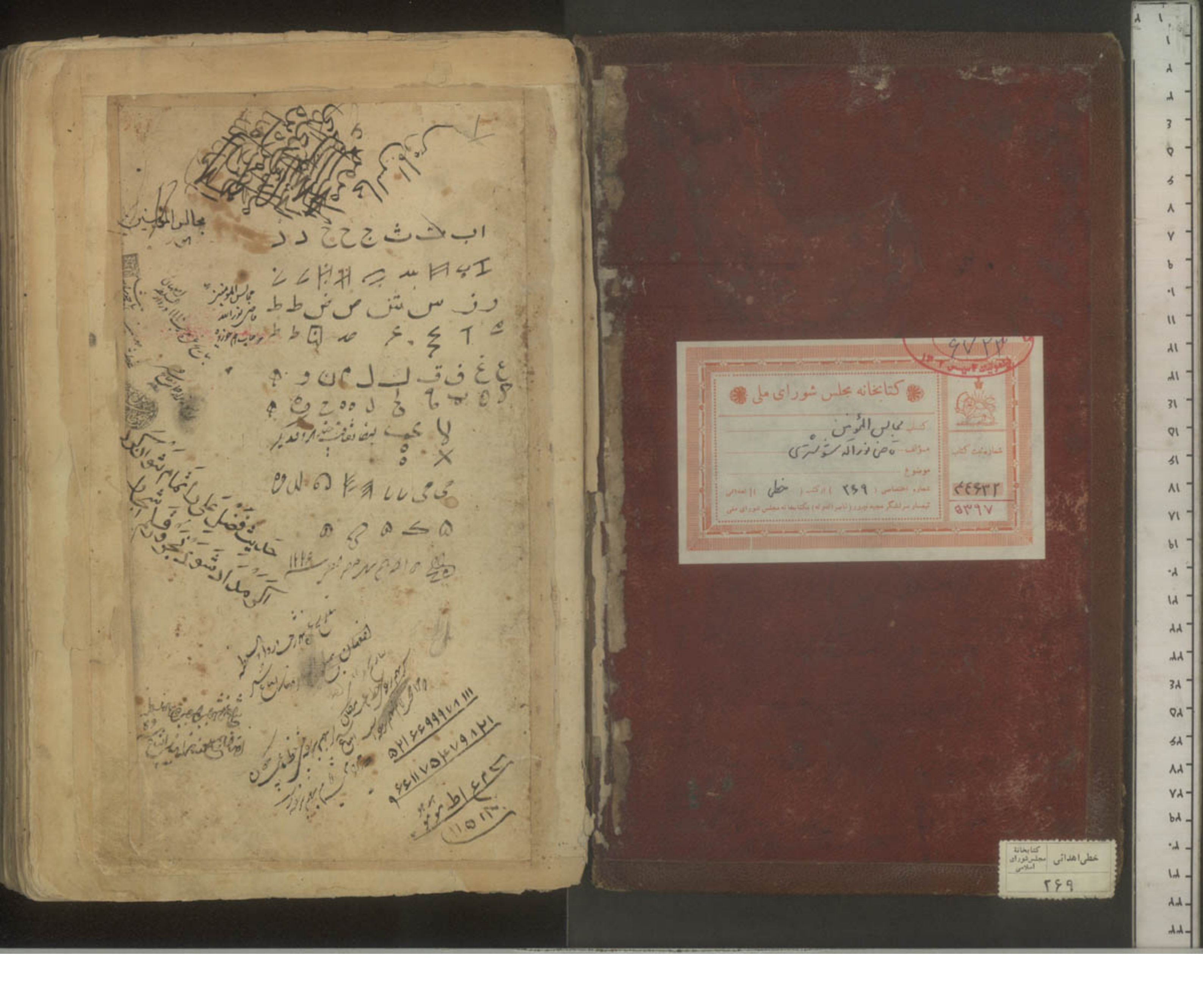



کتابخانه مجلس شورای ملی
مجالس المؤمنین
قاضی نورالله شوشتری
۳۴۶۳۲
۵۳۶۷
۲۶۹



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

من یطع الرسول فقد اطاع الله

وقت ما باد آرای چند بیت کشود نظم شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند ● هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش ●
بصوت چنگ بگویم من آن حکایتها ● که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش ● شراب خانگی ترس محتسب خورده
بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ● و بعد از استخاره و استمداد و استعانت از باطن فیض مواطن حضرت
امیر المومنین بترتیب این بزم عزم جزم کرده آنرا بمجالس المؤمنین موسوم نمود و جهت اعتلاء قدر و مزید بهای
آن منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را مزین ساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار و قطب
عوالم هدایت خاتم عقده ولایت خلیفة الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و آبائه المبشرین بخروجه و ظهوره
و مظهر انوار المشارق و المغارب من نور عدله و تجلی حضوره بحق بزمی چون بزم اهل محبت خالی از ازدحام
اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین بحلیه فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین پیراسته ساحت
مجلس را از شقایق حقایق و لطایف طرایف خیرت افزای حدیقه جنان و غیرت افزای روضه رضوان گردانید
و هوای صحبت را از برکات روایح انفاس قدسیه لطایف علیه با علی درجه لطافت رسانید مثنوی گلشنی از
حقایقست بخوش ● چمنی پر شقایقست بخوش ● غنچهای حدیقه پارست ● تازه گلهای گلشن یارست ● شعله شوق جان گداز است
زاده طبع یکباره است ● آفتابیست چشم بد زو دور ● آسمانیست پر کواکب نور ● نازنین شاهدی پری از غیب ●
جلوه گر آمده زعالم غیب ● یارب این نخل زندگانی را ● تازه رس میوه جوانی را ● که بخوناب دیده پرورده ● آب از چشمه
دل خورده است ● چون نفس روح پرور داری ● تا ابد سایه گسترش داری ● امید که عبور بر لطایف این مجالس نو رکر چون
بزم سور در روضه حور جلوه گاه خلیع العذاران شور انگیز و نزهتگاه ماهرویان بی تقید پرهیز است موجب یاوری
اعتقاد مومنان اثنا عشری و سبب یادآوری خاک نشین مجلس اقوم سری نورالله بن شریف الحسینی المرعشی
الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق و الامداد و بیده ازمة الهدایة و السداد فاتحه
در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنا عشریه و چون تقسیم بر تعریف مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابط
اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لایق دیدیم تقدیم مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم
بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر وجهی قریب بآنچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده اینست که چون
عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر بیش و کم است و نظر
هر یک بحکم الکون حبک الشیء یعمی و یصم بر امضای شهوات طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب
جاه و ریاست مجبور و مفطور لاجرم بجهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و سبب آن در طرف استبداد
و استکبار در آید و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا صدور آن استبداد بود برای خود در
مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود که آتش بود بر ماده آفرینش آدم که گل بود حیث قال انا خیر

منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استبداد و استکبار شعب شبهه او اسایح شده بعد از
وی در سایر خلایق تخم شبهات سرایت کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت بر حسب بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن
پیغمبر پیدا آمد هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود بر آن سلیقه و مجتهی تمام داشتند و آن را گرفتند و ذیل
کفش بر این آغاز کرده و کتب خانها از ادله عقلی و نقلی خود پرساخته و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد خود در یافت
کردند و هر چه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفترق در امت پیغمبر ما
صلوات الله علیه و آله زیاده گردید و عدد متفرقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه منتسبان
ملت احمدی نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مشرق استتار
بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف می نهاد و مخالفت در اختلاف ظاهر میشد و بحسب بعد از
عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت بر رو ظلمات حب جاه و شهوانی و از روی امامت و فرمان روایی
در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در میان ایشان اختلاف پدید می آمد و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات
آن قرنا بعد قرن متراکم میگشت تا بجائی که بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال و مذاهب بدع
ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و ماتریدیه و حشویه ارباب حدیث و غیر هم ظاهر گردیده و تفصیل آن شبهات
که منشا اشتباهات اهل بدع و ضلالت است با دفع آن در کتب اهل کلام مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است
و مخفی نماند که همچنانچه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا آن استکبار و استبداد او بود برای خود
در مقابله نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه افضل التحیات بظهور رسید [illegible] عمر بن الخطاب بود و نیز در
مقابله نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیارید پیش من
دوات و کاغذ را تا از برای شما چیزی نویسم که اگر بر آن عمل کنید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذی و در
بعض الروایات لیهجر حسبنا کتاب الله و مآل هر دو روایت آنست که این مرد از تاب تب و اشتداد مرض هذیان
و پریشان میگوید یعنی که در نیت بر زبان می آرد اعتماد در آن نشاید و بس است ما را کتاب خدای و احتیاج
بنوشته او نیست و بر متفطن چیزی واضح است که غرض او القای این عبارت تزویر و تلبیس بود که آن کتاب
برقم در نیاید تا مبادا آنحضرت امری را که روز غدیر صدور یافته بود ذکر برو تاکید فرماید بر وجهی که مولانا فاضل
عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر فرموده که آنچه ما نتوان یافت و گفتن اگر چون
کتاب الله و سنت رسول الله در میان است بر شد چه حاجت بآن باشد که مریض گوید چون کتب است که
اطبا نوشته چرا با اطبا مراجعه باید کرد که این سخن خطاست برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است
و استنباط از آن میتواند کرد مراجعه با اهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم

اکتب

زیرا که

لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی اهل صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور
الذین اوتوا العلم محفوظ و فاتر چنانچه حضرت امیر المومنین علی ع فرموده انا کلام الله الناطق وهذا
کلام الله الصامت امیت تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر
از رکاکت آن عبارت نسبت هذیان به پیغمبر با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصا حضرت رسالتپناه حتمی موجب
آیه کریمه وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَىٰ در هیچ حکمی از احکام شرعیه الهیه کذب
اما مرا از ابتدا است بوحی حکم میفرمودند اگر او را اهل فتنه و اختلاف کلمه نبود بایستی که از طلب آنحضرت
کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آنسرور گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر اصحاب
موافقت مینمودند بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون جایز میداشتند در ان باب سعی و اهتمام تمام
مبذول داشتند و آن نوشته را از آن حضرت میگرفتند تا فارق میان حق و باطل بر وی از روی حقیقت
صادق می آمد چه جای آنکه بادی منع آن او باشد با آن غلظت و رکاکت عبارت که مولف و موافق و مخالف آنرا
در کتب خود روایه نموده اند چه در جمیع صحاح متسمیان باهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند
مسطور است که چون پیغمبر دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت میانه اصحاب که در آن
مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان اختلاف و انشعاب امت بود
آنمعنی را غنیمت داشته در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت
نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آوازها
بلند کردند و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه بر کار آخرت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان
در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند بتنگ آمده از روی اعراض و غضب فرمود که تنحوا عنی فانه لا ینبغی
التنازع هنا یعنی از پیش من دور شوید که اینجا محل نزاع نیست نقل است که ابن عباس رض هر گاه ذکر آن
حکایت پرشکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده می بارید که خاک و سنگ ریزه نزد او بود از آن تر میکرد و
میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول ع وصیت نامه املا نماید و امت را از عوارض
ضلالت و غوایل غوایت مستخلص فرماید پس حقیقت از آن وقت الی یومنا هذا چندین فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی
که در میان امت احمدی ظهور نموده حتی واقعه هایله کربلا سبب و علة او آن بوده که گناه همه اثمها و عصیانها
و آنچه در باب آن عبارات بیکار از اتباع و اشیاع ایشان منقول شده همه شبهات ابلیسیست که موجب اضلال
عقول ضعیفه تواند بود یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَن یَشَاءُ وَمَن لَّمْ یَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ
و علی هذا القیاس حال بواقی اقوال و افعال خسران مآل اشباه و امثال او نسبت بآل عدیم المثال رسول متعال

پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی را بشان خود منسوب سازند یا بعضی احادیث
در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالتپناهی افترا و وضع نمایند یا بعضی
بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را جهه فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان برانچه خود خواهند
حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و آنکسی که بنور هدایت و اشعه درایت بر اخبار و آثار ائمه
اطهار و تاویل و تفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده و فحت صورت انمعنی بر
روشن و ظاهر است و تاویلاتیکه محبان و اتباع آن طائفه افعال و اقوال قباحت مآل ایشان را قیاس
نسبت باهل بیت علیهم السلام مینمایند و دلائل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت میفرمایند
بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر و التقصیر حجاج بن یوسف است علیه اللعنه حرکات نامطبوع و قبیحه
آوردن بر آن جنبی که حجاج مشرف بر موت بود و میگریست وزیر چون از وی پرسید که سبب گریه امیر کرم ما
چیست و حجاج از سر تاسف تمام میگفت جبار انواع ظلم و ستم که بالموانف ام جامعه با اهل بیت مطهر
مکرم و ذریه خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل تسلیه و خوش آمد با او گفت مرعمل که امیر جلیل ما در مدت عمر
خود کرده بر جملگی و صحت که همه محبت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت نیز در زیر تو باشی
من امیر و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و الا چنانکه بر ذال
آن ظاهر میشود تن امیر و وزیر در بوته عذاب الیم و عقاب مقیم باتش سوزان جحیم ابد الاباد خواهد گداخت
وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ و بالجمله تمسک ایشان بان تعلیلات فاسده و تاویلات
کاسده بنا بر انست که چون اظهار اشعار جاهلیت که نصب العین خاطر ایشان میبود مرهم زوال استقلال
خود در ریاست امت رسول متعال میدیدند لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند میساختند و بریکی
چند می پرداختند و بوسیله آن جاهلان قوم و غافلان شان را در چاه تلبیس و اشتباه می انداختند و الا بر هر
عاقل منصف مثل شبهه نیست که این حریفان غادر روباهان معرکه دغا در ایام حیات حضرت رسالتپناه بامید
انتظار این فرصت کار اشتند تا آنکه بعد از آن حضرت علم مخالفت اهل بیت ع را برافراشتند و بنا بر طمع جاه
و غلبه هوا آنچه از و دیده و شنیده بودند نادیده و نشنیده انگاشتند العقده خود بر وقع ریا جهه استماله قلوب
ضعفاء العقول و جهلا متزی بزی خلفا و طراز اتقیا ساخته پرده آزرم و حیا از میان برداشته دم
خلافت راکه منصوم مرتبه نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه
و حب مال بمتابعت و مبایعه ایشان علم معادات اهل البیت در میدان معانده و محاربت بر افراشتند
همچون باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیده و نقض

طلحه و زبیر و معویه باغی را بر متابعت او کرفتند تا انکه در کتب سیر آورده‌اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر همراهی نمودند و سیزده قبیله از ایشان با جماعه کوچ همراه معویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطل دلیل واضح دلیل جواز موافقت ایشان است بر مثل آن در اول امر و همچنین بعد از حضرت امام حسین ع اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک با یزید پلید بچند روزه دنیا بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی و سبی ذریه و اولاد سرور سینه زهرا علیهم افضل الصلوة الملک الاعلی اختیار کردند با وجود انکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد کردید و شعر که از عمر بن سعد وقاص درین باب منقولست بر معنی دلالت تمام دارد **شعر** فوالله ما ادری و انی لصادق ٭ افکر فی امری علی خطرین ٭ اترک ملک الری و الری منیتی ٭ او اصبح ماثوما بقتل حسین ٭ و فی قتله النار التی لا اطیقها ٭ و لکن لی فی الری قرة عین ٭ و تولیتی للری ملک معجل ٭ و ما عاقل باع الوجود بدین ٭ ترجمه این ابیات این قطعه **قطعه** کشت واقع بمن از حادثه دهر دو کار ٭ که از این هر دو بفکرم بجدای کونین ٭ آن یکی تولیت و سلطنت ملک ری ٭ وان دکر اثم عقاب و خطر قتل حسین ٭ قتل او موجب نارست و مرا طاقت آن ٭ نبود لیک زری هست مرا قرة عین ٭ آتش قتل حسین نسیه و ری دولت نقد ٭ هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین ٭ و چون از تقریر مقدمه که منشا انشعاب مذاهب انام و اختلاف آرای کفره و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیم که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میکوئیم که جمعی قائلند بمحسوس و معقول و حدود احکام عقیده و جمیع شرایع انبیا و شریعت حضرت رسالت پناه ختمی علیه و آله اشرف التحیات و معتقد ایشان آنست که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان و شرایع است ایشانرا مسلمان خوانند و منشعب دو کروه میشوند زیرا که طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدا و معاد که کمال انسانی در آنست طریق فکر و نظر است آنجماعت را متکلم کویند و اگر طریق ایشان تصفیه و ریاضت و تصفیه باطن است آن طائفه را صوفی نامند و هر یک ازین دو طائفه در زمان ما منقسم میشوند بشیعی اثنا عشری و سنی و سنی باشعری و ماتریدی و تمامی متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب بسیصد سالست که منقرض شده در زمان ما از ایشان اثری نیست اما شیعی کسی است که خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب ع را داند و سنی کسی است که ابوبکر را دانند و امامیه اثنا عشریه از شیعه اند رحمهم الله قوم جمعی اند که قائل بدوازده امامند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بر وجهی که از پیش کذشت کویند که چون عالم مقر طوائف امم و محل تنازع و تحاسد اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدای تعالی که بعد از انبیا و اوصیا و ائمه هدی بالهام مشهور یا غائب مستور با حفظ کتاب خدا و عترت و سنت رسول مجتبی صلی الله علیه و آله الاولیاء الاصفیاء نماید و بندکان طریقه رضیه حسن معاش و معاد بحکم

حکم الهی که شریعه عبارت از انست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و تعدی و تباهی بزواجر اوامر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدمه شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایه ظاهرست و ملازمت میان مقدم و تالی تا انکه در ظهور تالی مقدمست مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف آن نموده و کفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بجناب حق جل و علا وحی بر زمین کرد که ساکن باش که اکر من نبی بر تو ندارم حجتی بر تو دارم که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میکوید که تمشی علی من یمشی علی ظهری حجت خدای از زمین منقطع نشود و همیشه در زمین از آسمانی باشد که چنانچه دابة الارض امتحان معتقد و مومن و کافر است او امتحان قیل و قال باشد علی رضی الله که از اینجا فرموده که انا دابة الارض انتهی کلامه و چون وجوب وجود حجتهای آلهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میکوئیم که ایشان بعد از پیغمبر علیه و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصرند در دوازده برهان عقلی و نقلی که از انجمله وجوب عصمت امامست تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب کفته‌اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریح است بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و در حدیث دیکر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و درین احادیث تصریح است بانچه امامیه بران رفته‌اند که خلفا و ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلعم دوازده‌اند و اکر امام دوازدهم را عمر دراز باشد که تا آخر زمان بقای تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش و قائل بانحصار دوازده نیست الا طائفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قریشی از ذریه حضرت پیغمبر مینمایند بلکه چنانچه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میکویند و اخبار صحیحه و روایات کثیره دران باب دارند و بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکور بر دوازده کس از شیوخ ثلاثه و حضرت امیر و امام حسن علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب فی تاریخ الخلفا شیخ جلال سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطورست عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میکویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و انرا ظلم را هیچ مسلمان قائل با آن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین ع و اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین

هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفه و یکون بعدهم اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش و در روایت دیگر لا یزال

را شهید کرده وقتل واسر اهالی مدینه طیبه نموده وامر بسب حضرت امیر بر منابر فرموده وهمچنین ولید بن یزید
بن زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفای شیخ سیوطی است اسلام عزیز وگرامی باشد واگر
ترتیب را اعتبار کنند وتتمه دوازده خلیفه را باصحاب هفت کس از بنی امیه وبنی العباس که ایشان را اهل
صلاح دانند راست سازند همانا دائره تشنیع را بر خود وسیع تر خواهند ساخت وبنابر ظهور
فساد وقصور این دو تاویل علیل ضعیف شرحش بیاض که از علماء اهل سنت در بعضی از رسایل خود اشاره
بانها نموده وگفته که هذا ما قالوا ولکن لا مقنع فیه ودلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در ان احادیث
قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله که در تاویل آن از علماء اهل جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود
از عباس بن عبد المطلب روایه نموده که قال النبی صلی الله علیه یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی
من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة وشیخ ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که اخرج
الملا در سیره حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین
وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین الا وان ائمتکم وفدکم الی الله عز وجل فانظروا من تفدون وازین قبیل است
حدیث مشهور که متفق است بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول صلی الله علیه وآله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم
لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که
این حدیث مجوز است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد وچنین
کسی امامت واز جمله اخبار صحیحه وروایات صریحه که طایفه امامیه اثنا عشریه در انحصار خلفای کرام
در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیه وعلیهم السلام روایت مینمایند آنست که روایه نموده
سید اجل زین الملة والدین علی بن عبد المجید الحسینی النجفی قدس الله سره العزیز در شرح مصباح
المتهجد از شیخ اعظم اعلم مقتدای الطائفه المحققین الامام شیخ ابو عبد الله محمد بن محمد مفید که او رفع مینماید
بامام همام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت صلعم میفرماید حدثنی
جبرئیل علیه السلام عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی وان محمدا
عبدی ورسولی وان علی بن ابی طالب خلیفتی وان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة ونجیته
من النار بعفوی واباحت له جواری واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته من
خاصتی وخالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سئلنی اعطیته وان سکت
ابتدأته وان اساء رحمته وان فر منی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم
یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی ورسولی

شهد

شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی ورسولی او شهد ولم یشهد ان علی بن ابی طالب
خلیفتی او شهد ویشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر بآیاتی
وکتبی ان قصدنی حجبته وان سئلنی حرمته وان نادانی لم اسمع نداه وان دعانی
لم استجب دعائه وان رجانی خیبته وذلک جزاه منی وما انا بظلام للعبید فقام جابر بن
عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی بن ابی طالب فقال الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد
بن علی وستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه عنی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق
ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم
الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی یملأ الله به الارض قسطا وعدلا کما
ملئت جورا وظلما هؤلاء یا جابر خلفائی واوصیائی وعترتی من عصاهم فقد عصانی
ومن انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه وبهم
یمنع الارض ان تمید باهلها یعنی فرموده حضرت رسالت پناه علیه وآله الشرایف صلوات الله که بمن گفت جبرئیل علیه السلام
از رب العزة جل جلاله که بدرستی که فرموده آنحضرت که آنکس که دانست که هیچ خدای جز من نیست تنها ومحمد بنده
خالص من ورسول منست وعلی بن ابی طالب خلیفه منست وامامان که فرزندان اویند حجتهای منند داخل
گردانم اورا در بهشت ورستگاری دهم اورا از آتش دوزخ بعفو وآمرزش خود ومباح گردانم بر وی همسایگی
خود وواجب لازم سازم جهة او کرامت وفضل خود وتمام گردانم بر وی نعمت وبخشش خود وگردانم اورا از بندگان
خالص خود وتمام کردم اگر آواز دهد مرا گویم لبیک واگر بخواند ودعا کند مرا جواب گویم واجابت کنم دعای
اورا واگر چیزی خواهد از من با و دهم واگر خاموش شود وهیچ نگوید من ابتدا کنم با و بلطف وعطای بی انتها واگر
بدی کند در مقابل رحمت کنم با و واگر بگریزد از من بخوانم واگر باز گردد بمن قبول کنم اورا واگر در رحمت مرا بزند
طلب کوبد بر او باز کنم وآنکس که گواهی ندهد که خدای جز من نیست تنها یا گواهی دهد وگواهی ندهد بنبوت محمد صلعم
یا گواهی دهد وگواهی ندهد بخلافت علی بن ابی طالب یا گواهی دهد وگواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجتهای منند
پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا وخورد شمرده است عظمت وجلال مرا وکافر شده است بآیات من
وکتابهای من اگر قصد کند مرا اورا محجوب وممنوع از لطف خود خواهم ساخت واگر خواهش نماید اورا
محروم خواهم کرد واگر آواز دهد نخواهم شنید آواز اورا واگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای اورا واگر
بر من امیدی داشته باشد اورا نومید خواهم ساخت وانچه داشتی جزای اوست از من ومن ظلم وستم کننده

نیستم بر بندگان یعنی آنچه با ایشان میرسد خبر آن اعتقاد و باد بش افعال و اقوال ایشانست برخاست جابر بن عبد الله
انصاری و گفت یا رسول الله بیان فرما که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابی طالبند آنحضرت صلعم فرمود حسن و
حسین سید و مهتر بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت و بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن
الحسین بعد از و باقر محمد بن علی و بعد از آن ای جابر دریافت تو او را خواهی پس سلام من باو برسان مرویست از
حضرت صادق ع که آخر کسی که از اصحاب رسول ص ماند بود جابر بود و از محبین و با اهل البیت پیوسته
و آورده اند که عمر شریف او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات نمود بموجب حدیث نبوی او چندان
مصطفوی آنمقدار از عمر مهلت یافت که خدمت حضرت باقر ع رسید و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت صلعم
باو رسانید القصه حضرت رسالت پناه صلعم بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر و بشارت و ادراک خدمت شریف
بجابر میفرماید که بعد از و جعفر بن محمد الصادق ع بعد از و کاظم موسی بن جعفر ع و بعد از و رضا علی بن موسی و بعد از و
تقی محمد بن علی بعد از و نقی محمد علی بن محمد و بعد از و زکی حسن بن علی و بعد از و پسر او که برخواهد خواست بحق
مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را از سویه و راستی چنانکه پر شده از ستم و جور
این گروه ای جابر دوستان خالص پاک من و والیان و مالکان امر من و مخصوصین و نزدیکان و خویشان
بمن و آنکسی که نافرمانی ایشان کرده نافرمانی من کرده است و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده است
بواسطه رحمت وجود ایشان خدای آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرو نیاید مگر باذن و اجازت آنحضرت
و بسبب جلال و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که
بجنبش در نمی آید و اهل آنرا بوبال و نکال زلزال گرفتار نمیسازد الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم
و من علینا باتباعهم و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم فصلی الله وسلم علیهم
و عجل فرجهم اللهم اجعلنا من اعوانهم و انصارهم و احینا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم
و حشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم لدیک و حقک و حرمتک لدیهم آمین یا رب العالمین
و از انجمله نیز از حدیث متواتر مشهورست که حضرت پیغمبر صلعم اشارت بامام حسین ع نموده فرموده که هذا الامام
ابن امام اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند بدر امامت پسر امام برادر امام
نه امام نهم ایشان قائم ایشانست و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است
خاتم الاوصیاء من التحیات اشرفها الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قائم است بامر خدای تع و بواسطه حکم و
مصالحی که قلیلی از آن بر مردم ظاهرست و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و همچون دیگر مسائل تعبدیه
از تصور بهر متصوری دور است غیبت و عزلت از جماعتی چند مخصوصه نه بهر جماعه و ما مورست و با وجود

آن نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت بهیچ وجه خللی واقع نشود در احکام آن یکسر مو ذللی
دست دهد چنانکه بر همگی واضحست که در ابتدا مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موالفان
بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت طاهرین راه نیافته
و در هر عصر چنانکه خواهد مذکور شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریعت آن
نموده اند و اجماع که قول امام در آن حجتست در اعصار و امصار بتکرار ادوار منعقد شده لهذا بعضی ائمه
کرام فرموده اند که انتفاع مردم بآثار وجود فائض الجود مهدی موعود در حال غیبت و اختفاء او مانند
انتفاع ایشانست بآفتاب در روز ابر و ممانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بسبب اختفاء آن
امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته بیت در بشر رو پوش آمد آفتاب فهم کن والله اعلم
بالصواب و از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مومنان موقن از ظهر کافران
و منافقان و مخالفان و معاندان پیدا شوند چنانکه حد بعضی حیات معاینه و مشاهده میرود و چون
آنحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آنجماعت را که پیش از آن ایمان نیاورده اند بموجب آیه کریمه یوم یاتی
بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل بقتل خواهد رسید و آن نوع
مومنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تع خواهند داشت پیدا نخواهد شد و هر چند
نفع وجود آنحضرت در حال غیبت اندک باشد کمتر نخواهد بود از نفع حضور قرشی غیر جاهل عاطل واقف
التصرف عادم الشوکة غیر نافذ الحکم که شارح مقاصد بیعت او را موجب خروج از عهده وجوب و سیله
نقصی از مضمون حدیث مشهور من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة نموده است
و گفته اذا لم یوجد امام بشرائطه و بایع طائفة من اهل الحل و العقد قرشیا فیه بعض
الشرائط من غیر نفاذ احکامه و طاعة من العامة لاوامره و شوکة بها یتصرف فی مصالح العباد
و یقتدر علی العزل و النصب لمن اراد هل یکون ذلک اتیانا بالواجب انتهی کلامه بس فرجی
رساند در مطلب با آنکه بعضی ائمه اثنی عشر ع بحسب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامة که خدای تع
جهت ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگر غصب آن نمود چنانکه قدح نمیرساند در نبوت انبیاء ع تکذیب کسانی که
ایشان را تکذیب نموده اند و در نبوت ایشان شک واقع شده بسبب انحراف جمعی که از ایشان منحرف بوده اند
و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان با ذیال فضل و شرف ایشان نرسید و قد قال
امیر المومنین ع و ما علی المومن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه
و لا مرتابا بیقینه و قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین والله لو ضربونا حتی یبلغونا

صفات هو لعلنا انا على الحق وانهم على الباطل واکثر ارباب معاندت متابعت شریعت شریفه
نمایند با جدود شریعت غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود ثم و کنا
آن در کردن متمردان و معاندان تمامی ظهور یست بواسطه مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهر
غیبت اکثر انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت
رب العزت جل شانه مقدار امتداد مدت آن غیبت بحسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و
امتحان بندگان بآن نموده که مدتها از میان قوم خود غایب شده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر در آن
جماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندت که
دیده بصیرت ارباب مخالفت را بغشاوه عصبیت و حمیت جاهلیت پوشیده الا کاد مخالفان با بقاء حیات
بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قائلند مثل مدت حیات حضرت نوح نبی ع و مدت حیات
خضر ع که از زمان حضرت موسی است ع تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر صلعم هفصد و نود که گذشته
زیاده از دو هزار سال است و همچنین معتقد بوجود او و در مدت غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت
صاحب الزمان ع و همچنین جمعی بسیار از معمرین که در کتب ایشان مسطور و در روایات ما و ایشان مذکور است
و هرچه در رفع این استبعاد طائفه مخالف ما میگویند جواب ماست و اینجا ایضا اتفاق دارند که حضرت
پیغمبر ع گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و بر
تقدیری که اکثر اعمار این امت دراز نباشد چون بموجب حدیث مذکور جریان سنت الهی که بعضی از عمرهای دراز
درین امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشرف و اکمل افراد آدمی باشد و بعضی مشهور و متعارف تر از حضرت صاحب
الزمان نیست پس توان بود که سنت عمر دراز درو جاری شده باشد و از جمله آنچه صورت استبعاد ایشان را شکسته
میکرد آنست که بسیاری از اهل سنت بران رفته اند که دجال موعود پسر صیاد یهودی است که در زمان
حضرت رسالت صلعم در مدینه متولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و او الان در بعضی از جزایر موجود است منتظر وقت
و مخفی نماند که هرگاه توانند بود که درین مدت باطلی باشد که انتظار وقت میکشیده باشد میتواند بود که در مقابل
او حقی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعادات از امور ممکنه خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست و چون
وجود امری در حیطه امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال و واجب نزد سایر عقلا تصدیق
وقوع آن بهمه حال والله اعلم بحقایق الاحوال و اما علت حصر دوازده امام آنست که امامت منتقل نشود
الا بعد از موت امام سابق چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ع بآن اشاره نموده و فرموده الا ان مثل آل محمد صلعم
کمثل نجوم السماء کلما خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنائع وأراكم ما كنتم

تأملون ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم تا بعد از موت او و چون خدای تعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت
خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که چه حکمت درین حصر نمود کول بعلم خداوند حکیم است
چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین ما از مقوله علم است بمراد خدای تعالی در متشابهات قرآن که علم
اجمالی دارم که آنرا وجوه صحیحه است و اگر تفصیل آنرا ندانیم و بنابرین اگر درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود دور
روی نمی نماید بر سبیل وجوب آن وجوه که اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع ادیان بوده تا زمان ختم
که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی این جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی
بوده که حفظ شریعت نموده اند تا او که تکلیف بشریعت او باقی بوده و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیا صاحب
شریعت که آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی ع اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که در اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل
و شریعت او ناسخ شریعت کلست نیز جاری باشد و تا آخر تغییر و تبدیل در آن راه نیابد چنانکه سنة الله التي قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبديلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای سابق مذکوره علی نبینا و علیهم السلام در
کتاب جامع الانوار سید منال الدین و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی
بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از نجوم سبعه سیاره را دوازده برج است که بران دوران میکنند هر یک از
انبیای سبعه را که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نماید و تحقیق این وجهی است
شریف و نکته لطیف و برین است اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین اعرابی قدس سره در فتوحات فرموده
که بین افلاک الثامن و التاسع فیه اثنی عشر برجا علی مثال النبی والائمة الاثنی عشر و شیخ نور الدین آذری نظم آورده
آنجا می فرماید نظم چنانکه هست فلک دوازده مثال که آفتاب طی دائره میکند بمثال بر آسمان ولایت دوازده برج است
چو آفتاب نبوت محمد و کمال قضا چو آینه نور احمدی بر تخت ز آینه او دوازده تمثال مثل دوازده ماه و دوازده
کوکب آفتاب نبوت نموده استقبال شارکان سپهر ولایت و شرف که ایمنند ز نقصان احتراق و بال
ز آفتاب نبوت محمد و این انجم مثال صورت تفصیل مرا اجمال و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس سره
العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی و صادق نمی آمد الا بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان را ولی امام نشده
بلکه ابدال او نامیده اند و این مضمون از تلمیذ او عزیز الدین نسفی در اکثر رسایل خود از و نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند
بیش ازین تصریحات خواهند یافت و بعضی از کیفیات انحصار اوصیا در عدد مذکور گفته اند وجه مناسب بیان نمود
اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت شهادت رسالت و هر یک ازین دو اصل از دوازده
حرفست و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست که عدد آنکسانیکه حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد
همچون عدد اصلین و لهذا آل که ائمه اثنی عشر اند صلوات الله علیهم ایشان را بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین

در عوض نسخ و زوال و حفظ آن آل ایشان واجب بود تا در این معنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوة بر
ایشان واجب یا مستحب شود یا میگوییم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرف است و درین
اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشان علیهم السلام دخلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دویم آنکه عدد نقبای
بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که امامت و نقابت امت محمدی نمایند
دوازده باشد و همچنانکه در لیلة العقبه که بیعت بحضرت پیغمبر صلعم نمودند دوازده نقیب بودند سوم آنکه اسباط
و امنا در بنی اسرائیل دوازده بودند پس مناسب آنست که ائمه هدی که امنا و اسباط پیغمبر باشند دوازده باشند
چهارم آنکه نور ولایة راه مینماید دلها را بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماه راه مینماید خلایق را بمسالک
و مضائق و محال نوریکه هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست که محال نوری که هادی
بصایر است چنین باشد و از اینجا نکته شریف مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته و در احادیث وارد شده
که حامل ارض حوت است و حوت آخر برج است پس معنی حدیث آن باشد که حامل الارض آخر بروج امامت که حامل
مصالح ادیان اهل ارض است تا قیام ساعت و او مهدی است پنجم مبنی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه حضرت
پیغمبر فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن اینست که ائمه و اولیای آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش
نیستند دویم آنکه محققان علمای نسب برانند که هر یک از اولاد نضر بن کنانه باشند او قرشی است پس
اول کسی که صفت قرشیه او ثابت شده و بر بالاتر از او تجاوز نماید مالک بن نضر مذکور است که شرف نسبت
قرشیه باو رسیده و از او بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه منحدر گردیده چه اگر فی الحقیقة شرف قریش از آن
حضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره باشد نسبت به سلسله متعاقبه قرشیه و امامت
و هر یک از این دو سلسله مانند دو خط اند از مرکز بمحیط منتهی شده باشند منتهی یک خط بمالک بن نضر است و منتهی یک
خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هر گاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک بن نضر دوازده باشد بر نحوی که محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر
بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و با امام دوازدهم که محمد بن الحسن
صاحب الزمان است منتهی شود زیرا که محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند و بالجمله چنانکه
حضرت پیغمبر صلعم منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد میگردد همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل
میگردد پس باید که ائمه دوازده باشند زیرا که ایشان مانند خط نازل اند و خط نازل را باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت
و بعضی از متأخرین فرموده‌اند که اکثر اشیای نفیسه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسمای
حسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس و دایع خدا بلکه از مظاهر اسمای حسنی اویند نیز چنین باشد و تفصیل این

و همچنین الحمید المجید

مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرف است و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین
الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین التواب [illegible]
و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان
یوم الدین و بر همین وجهست آدم خلیفة الله و نوح خالص الله و ابرهیم خلیل الله و موسی کلیم الله خالصة الله
و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی ابن ابی طالب
و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین علی بن
الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الکاظم و همچنین علی بن الکاظم و همچنین محمد بن الرضا و همچنین علی
بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین القائم المهدی و همچنین محبهم فی الجنة و همچنین عدوهم فی النار و از بدایع
اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایة و امامتست حرف لا نبی بعدی احد دوازده [illegible]
و امثال این بسیارست و کذلک یضرب الله الامثال و لله المثل الاعلی بر طالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق تحقیق پوشیده
نماند که اگرچه این جرعه کش جام انعام ساقی از سواقی انهار فیض حضرت باقی آبهای عذب صافی و جداول دلایل
لب ریز وافی در چمن این فاتحه بر فتوح جاری مفتوح کرده اند و لب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت بمانده
اما متعلقان تعصب حبشی و رهبانان صنمی قریش با وجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم
لب بر آن ننهند و هوای بیان خود را در آن غوطه دهند و نعم ما قیل بیت بر میکرده مخالف دین و ایمان ماست
این بار از سخت کار رحمن کرده اند **مجلس اول** در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آنرا با ائمه طاهرین
و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق
شده و جمیع زمین در تحت ضیافت حقیقت ایشان واقعست بلکه در صداق حضرت فاطمه داخل چنانکه در احوال
فدک مذکور خواهد شد **العرش المجید** بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری
نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و در روایة رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی
الرازی در کتاب جامع کافی بر معنی دلالت واقع [illegible] و مراد بران فلکیست مشتمل است که آنرا فلک ثوابت
گویند چنانکه از روایة اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین ع مستفاد میشود و آن
اینست که اصبغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرموده اند که السموات و الارض و ما فیهما من مخلوق
فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و هرچه در ایشانست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق
بمقاله حکمای اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال او است از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقع شده
که ما السموات و الارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیکست بآن روایة و افی هدایة و بعضی از علمای

و همچنین الامام الصادق

تفسیر رانند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجودست و بعضی رانند که مراد از او قدرت او ست
والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوییم که عرش عظیم را اختصاص خاص بسرور
اهل اخلاص حاصل است چه در باب ثالث از کتاب شفای قاضی عیاض مالکی مذکورست که روی ابن قانع
القاضی عن ابی الحمراء قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا
الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابوسعید خدری روایت نموده است که
قال اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی صلعم فقال لی یا اباسعید فقلت لبیک یا رسول الله قال
ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء الشمس لاهل الدنیا لا ینال الا علی و محبوه
و در بعضی روایات وارد است که بر پیشگاه عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله ناصر بر این معنی است بیتی که مولف در بعضی از قصائد خود در مدح حضرت امیر المومنین ع
نظم نموده بیت کرده بر سر لوحهٔ لوح وجود خویش نقش ٭ عرش اعظم تو ما اعظم الله بهر نام او ٭
و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را بهیچ کذب بر خدا و رسول میدانند نخواستند که خلفای
ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکور خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه هم روایت نموده اند که قال
انی رایت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الفاروق عثمان
ذی النورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات
شیطان و محض افترا و بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی جود دائما نبی
رسول مطهر را بر عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام
و کفر بملک علام عمر گذرانیده دار السلام بهشت عنبر سرشت است بیت جهانی کاندرو هرگز
نباشد پادشاهی ٭ جهانی کاندرو هر جا که بینی شادمانی ٭ و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل او
از آفات و دیگر وجوه نیز گفته اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله
ابن ابی بکر محدث جنبلی رسعنی الاصل موصلی المنشا نقل نموده که قال ابن عباس قال رسول الله صلعم
لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن
والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله و از کتاب مناقب ابو المؤید
خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله صلعم اذا
کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش
رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنة وهو جالس علی کرسی من نور یجری

من

که ... در شرح ... ابواب ...
... دیدم که بر در بهشت نوشته
است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
حسن و حسین برگزیدگان خداوند و فاطمه
کنیز خدا است بر دشمنان ایشان لعنت خدا

من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة
فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث
را از ابن سمان باسناد او از ابوبکر از حضرت پیغمبر صلعم نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم لا یجوز
احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنت و شرایف عطایا و مواهب جنت که از برای
سید بشر و شافع محشر اعطا نموده حوض کوثر است که حضرت امیر آنرا ساقی و سیراب شدن از آن ابد الآباد
باقی خواهد بود و دوستان خاندان از آن نصیب یابند و دشمنان ایشان را هر دم حسرتی تازه میباشد و آنحضرت
در رجزی که ایام حرب صفین گفته اند بآن اشعار نموده فرموده اند شعر انا علی صاحب الصمصامة ٭
و صاحب الحوض لدی القیامة ٭ اخو نبی الله ذی العلامة ٭ قد قال اذ عممنی العمامة ٭ انت اخی و معدن
الکرامة ٭ و من له من بعدی الامامة ٭ و حضرت امام محمد باقر ع فرموده شعر و نحن علی الحوض رواده ٭
نذود و نسعد وراده ٭ ما فاز من فاز الا بنا ٭ و ما خاب من حبنا زاده ٭ و من سرنا نال منا السرور ٭ و من
ساءنا ساء میلاده ٭ و من کان غاصبنا حقنا ٭ فیوم القیمة میعاده ٭ یعنی مائیم بر حوض کوثر آب دهندگان
میرانیم دشمنان را از حوض و دوستان را مدد و یاری فرمائیم بر حوض در آب دادن و رستگار نشد کسی که
رستگار شد مگر بوسیلهٔ ما و نومید نگشت از جنت هر که را دوستی ما است توشهٔ او ٭ و هر که شاد ساخت ما را
بیابد از ما شادی ٭ و هر که غمگین گردانید ما را یا اگر بر ما جفا کرد از بدی ماند با کی میلاد او ست ٭ و هر که غصب کرد
حق ما را پس در روز قیامت وعده گاه اگر خواهی او میبند و ظاهر در انکار این که حضرت امیر ساقی آنحوض است
کسی از مخالفان خوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته شعر رب بلی
من المعیشة سؤلی ٭ واعف عنی بحق آل الرسول ٭ واسقنی شربة بکف علی ٭ سید الاولیاء زوج بتول ٭
و حضرت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده در رباعیات مشهور خود گفته رباعی رو
رخت طلب ساقی کوثر کش ٭ و ز کوثر کثرت می وحدت کش ٭ لا تطلب اصلا ابدا اشارتها ٭ رمزیست درین حرف اگر دانی
در کش ٭ و از لطائف متعلقه باین مقام آنست که محمود باغ نیشابوری که یکی از اذکیای شیعه است در
ایامی که بزیارت حج رفته بود روزی شریف که بزیارت حج رفته او را با جمعی از اهل ماوراء النهر در باغی بضیافت
طلبیده و بر کنار حوض نشانده بود در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر باصحاب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این
حوض که بر کنار او نشسته ایم مربعست و در روز قیامت چهار یار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند
داد محمود چون این سخن شنید بیقرار گردید از جای خود برخاست و گفت معقول نگویند که حوض کوثر مدور
و ساقی او امیر المومنین حیدرست و شما را از آن یک قطره نخواهد داد و مستقر سقر خواهد فرستاد و در کتاب روضة

اگر کسی گوید که چه حکمت ... روز قیامت ... نشسته
این شطر ... بر فردوس و آن کوهی است
بر بالای بهشت و بالای آن عرش است و از زیر
آن جاری میشود نهرهای بهشت و آنحضرت نشسته
است بر کرسی نور که جاری میشود از ما بین دستهای
او تسنیم بهشت نمیگذرد کسی بر صراط مگر با او
برائه به دوستی اهل بیت آن حضرت مشرف
بر بهشت پس داخل میشود محبان او به بهشت و دشمن
او باتش ١٢

از جامع کافی تفصیل اقسام جنات و اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکورست اگر خواهند
بآن رجوع نمایند **اعراف** قال الله تعالی وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیة مذکور اعراف جمع
عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از اینجا ماخوذست عرف الدیک یعنی تاج خروس
و بنا بر مناسبت با خود و ماخوذ منه میرزا قاسم گونابادی در شاهنامه گفته **بیت** همه برج باره ز
سر تا بعرق ⁂ چو تاج خروسان بخون گشته غرق ⁂ بعضی از مفسران گفته‌اند اعراف باره باشد میان بهشت و
دوزخ چنانکه گفت فضرب بینهم بسور له باب بعضی گفته‌اند که برای آن اعراف خوانند که مردمان یکدیگر
شناسند و بعضی گفته‌اند مراد باعراف صراط است و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی
بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام حدیث در تفسیر
خود گفته است بنا بر روایت از جویبر بن سعید ضحاک از عبد الله عباس که گفت مراد باعراف جایها باشد بلند
از صراط و آن مردان که در اعراف باشند حمزة بن عبد المطلب بود و عباس و علی بن ابی طالب و جعفر
طیار ذو الجناحین و دوستان خود را از دشمنان بعلامتی و آن علامت آن باشد که دوستان ایشان
سپید روی باشند و دشمنان ایشان سیاه روی اهل سنت و جماعت خواهد بود که فی الحقیقة آل
سنت و جماعت‌اند یعنی جماعت عیان عجلا جسدا له خوار و داعیان ائمة یدعون الی النار ⁂ که از
جبینشان اشقی العذب(?) و تکاسی سر ایشان از شر الدواب است وجود ایشان بانهم(?) ایشان میدارد
و بر معارق ایشان سنگ لعنت می‌بارد و اگر بعضی از جماعت خود را از ناصبیان مجاهد ایشان
میدانند و تهمت محبت اهل بیت بر خود می‌بندند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
خواهد بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح فعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهد با
آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکشند و برسم ایام عید رمضان مصافحه مبارکباد
فتح یزید بلند میکنند و اکثر ایشان مانند اهل بلخ و ماوراء النهر و شام بغض حضرت امیر را از ایمان و اسلام میدانند و بغض
او را در روایة احادیث صدوق و ثقه میخوانند و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و از اولاد ذو الثدیه
خارجی است مشهورست که میگفت الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و ابن
خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح گفته
که محبت علی ابن ابی طالب با تسنن جمع نمیشود و از اینجا ظاهر شد که اگرچه ظاهرا اینجا غیر این صورت
لیکن باطن ایشان پر از کید و زرق است و کفاهم بهذا فی الدنیا عارا و شنارا و فی الآخرة نارا و جحیما(?)
و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جامع کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایة نموده که حضرت

و ظاهر است که مراد بجماعت سیاه روی

فرمود که ابن الکوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت که یا امیر المؤمنین وعلی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم فقال ع ونحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم ونحن الاعراف الذی لا یعرف الله
عز وجل الا بسبیل معرفتنا ونحن الاعراف یعرفنا الله عز وجل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا
من عرفنا وعرفناه ولا یدخل النار الا من انکرنا وانکرناه ان الله تبارک وتعالی لو شاء لعرف العباد نفسه ولکن جعلنا
ابوابه وصراطه وسبیله والوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط
لناکبون الحدیث مؤید این روایت حدیث عمر بن شبه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت
امیر المؤمنین ع قسمت کننده جنت و نارست و عمر بن شبه روایة کند که رسول ص امیر المؤمنین ع را گفت یا علی کانی
بک یوم القیمة وبیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة وآخرین الی النار یعنی پنداری که در تو می‌نگرم که
فردا در قیامت عصائی از چوب عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ
مقاسمه میکنی که هذا لی وهذا لک فخذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی و از اینجاست که از دشمنان و این
دست بدارد که از دوستانست آنکه گفت والله آتش [illegible] تر باشد از گوینده این شاعر گوید **شعر**
علی حبه جنة قسیم النار والجنة ⁂ وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة ⁂ و در خبرست که حارث همدانی امیر المؤمنین
علی را گفت یا امیر المؤمنین من از دو حالت میترسم یکی از وقت نزع و یکی از صراط از سر دو راه امیر المؤمنین
او را گفت مترس که دوستان من آنجا ایمن باشند و هر کس از دوستان و دشمنان مرا آنجا ببیند و من ایشان را
ببینم و ایشان مرا بشناسند آنگاه این ابیات گفت **شعر** یا حار همدان من یمت یرنی ⁂ من مؤمن او منافق قبلا ⁂
یعرفنی طرفه واعرفه ⁂ بنعته واسمه وما فعلا ⁂ وانت عند الصراط تعرفنی ⁂ فلا تخف عثرة ولا زللا ⁂ اقول
للنار حین توقف للعرض ⁂ ذریه لا تقربی الرجلا ⁂ ذریه لا تقربیه ان له ⁂ حبلا بحبل الوصی متصلا ⁂ اسقیک
من بارد علی ظما ⁂ تخاله فی الحلاوة العسلا ⁂ هذا لنا خالص لشیعتنا ⁂ اعطی لی الله فیهم الاملا ⁂ از جمله
حکایات دائره و آثار سائره که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابو الصلت هروی گفته که روزی
حضرت امام و مهبط وحی و الهام علی بن موسی الرضا ع بمجلس مأمون رفت و او را با جمعی از مخالفان مباحثه
افتاد و آخر سؤال ایشان آن بود که از حضرت رسالت ص مرویست که فرموده یا علی انت قسیم الجنة
والنار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرموده که قسمت چنان باشد که محبت او موجب جنان
باشد و عداوت او دخول نیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت
اوست مأمون و سائر اولیا و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان
بثنای او گشودند ابو الصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من گفتم یا ابن رسول الله [illegible] نمودی

او عرض کرد که یا امیر المؤمنین چیست معنی آیه
وعلی الاعراف آنحضرت فرمود مائیم
بر اعراف که شناسنده‌ایم یاران خود را بسیمای
ایشان و مائیم اعراف که نمی‌شناسد خدا را عز وجل
کسی مگر براه معرفت ما و مائیم اعراف که می‌شناسد
خدا عز وجل را هر کسی در روز قیامت بر صراط
پس داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه شناسد ما را و ما او را
آتش نمیشود کسی مگر منکر ما و بدرستی که خدا اگر خواهد
هر آینه می‌شناساند خود را به بندگان لیکن گردانیده
ما را ابواب و راه و وجهی از برای معرفت خود
پس کسی که عدول کند از ولایت ما و تفضیل دهد
غیر ما را پس بدرستی که ایشان از راه گردیده‌اند ۱۲

وآن مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام همام گفت یا ابا الصلت آنچه
گفتم بر وفق اصول مذهب ایشان گفتم والا مذهب ما اهل بیت چنانست که فردا در قیامت حضرت امیر المومنین ع
بر کنار صراط که شفیر جهنم است بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی وذری ذاک فانه من
احبائی و از جمله فضائح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی علمای ایشان در کتابی که از فضائح الروافض
نام کرده گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها را بعلی ابن ابی
طالب مفوض کرداند و از این سبب او را قسیم الجنة والنار گویند و حال آنکه خدای تعالی میگوید یعذب من یشاء
ویغفر لمن یشاء من بیامرزم آن را که خواهم و من عذاب کنم آن را که خواهم یا رافضی گوید علی کند چنان کند که ابوبکر
و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و کفش گران ری و کلاه گران آبه و جولاهان قم و سفیهان
ورامین بهشت فرستد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی که او باطل باشد قدح
در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم می آید زیرا که اجماع امت است که باری تعالی [illegible] فرشتگان [illegible]
در دنیا و در قیامت که احوال ارزاق عباد و حصر اعمال [illegible] مکلفان و حساب قطرات امطار و
مانند آن بدیشانست و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوض است و شریعت
و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجبر بدبر از عظمت و سلطنت خدای تعالی بیخبر است
و گویا قرآن مجید نخوانده که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض
فرموده چون امر بمعروف و نهی از منکر و در هیچ یک از آنها شرکت و شارکت با خدای تعالی لازم نمی آید ارزاق
میکائیل بماند و حساب قطرات اسرافیل نگاه دارد و اعمال کرام الکاتبین نویسد ارواح بحکم عزرائیل باشد
و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما
اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعی بر صحت آن متفق اند بحکم امیر المومنین ع باشد مشارکت
با خدای تعالی لازم می آید و شیعه مفوضه باشند و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب خود خبر ندارد و نه
از مذهب یک مسلمان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه استقامات [illegible] تا از سر بغض و نصب قلم در میدان
افکند و نداند که کسی نیست که این سودای طبع خود را بالحجة زایل کرده اند ای یعذب من یشاء در نعت که
عذاب خدای تعالی فرماید اما دوزخ زبانیه باشند که لواحة للبشر علیها تسعة عشر خذوه
فغلوه بخدای تعالی فرماید اما فرشتگان آتش بحکم خدای تعالی باشند اما در فرمان مرتضی [illegible] اگر امیر المومنین علی ع
قسیم نار باشد همان حکم دارد و اگر انصاف پیش آید داند که مفوضه مجبره اند که جمیع قرآن همه را تفویض
کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شریعت را

و نعت دانده

ثم الجحیم صلوه

تفویض کردند بقیاس و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کردند ازین شغل پس بحقیقت مفوضه باشند
پس خواجه مجبر باید که لقب خود بر دیگری ننهد اما آنچه گفته اند که گوینده علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد
و کفش گران ری و دیگر اهالی را که مذهب او دارند به بهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی ع بهشت
آن را برد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران بنبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر
که باشند و هر جنسی که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگر چه بزرگ صورت و محترم
دیدار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم الذین امنوا وعملوا الصالحات بهشت و شهر تعلق ندارد و جزاء
بما کانوا یعملون بیت الحرام و او را کعبه نیز گویند بنا بر آنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده و او
بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اول بنایی است که خدای تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آن را وضع فرمود
و جمیع امم سابقه نیز بر رسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و کرم او بوده اند و بیان آنکه در اصل
یاقوت احمر بود یا غیر آن که حضرت آدم را بفرمود کرسی بود در وقت طوفان آن را باسمان بردند و بعد از آن حضرت ابرهیم
مامور شد بوضع بیت در همین موضع که بمکه موسومست و اکثر قبل از آن مردم در جوف مکه که موضع بیت بود توجه
مینموده اند و دیگر خصائص و فضائل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکورست و بالجمله بیت الله الحرام از جمله خصائص
خاص بالامام اهل الاسلام حاصلست زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارة غیبی ع العام لاریبی در اندرون خانه مکه شده
بوده و پیش از و کسی در بیت الحرام تولد ننموده و این فضیلتی است بی اندازه و بی نهایه حق سبحانه و تعالی
آنحضرت را از غایة عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت او بآن
نموده و در کتاب بشارة المصطفی از زید بن قعنب روایة نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از [illegible]
بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب ع که نه ماه
بود که علی را حامله بود و آثار زاییدن برو ظاهر شده بود بزیارت خانه معظمه آمد و دست بدعا برآورد که
یا رب انی مومنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب وانی مصدقة بکلام جدی ابرهیم الخلیل ع وانه بنی البیت العتیق
فبحق الذی بنی هذا البیت وبالمولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی زید بن قعنب گوید که بعد از
دعای فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم آمد و هر چند
خواستیم که جهة تحقیق حال قفل در را بگشاییم نگشود دانستیم که در آن سری از اسرار الهی بود و چون چهار
روز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او و میگفت انی فضلت علی من تقدمنی من النساء
لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا وان مریم بنت عمران
هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا وانی دخلت بیت الحرام فاکلت من ثمار الجنة

وآیة الاربعین

بدرستیکه من تفضیل داده شده ام بر زنان متقدم از
خود برای آنکه آسیه بنت مزاحم زن فرعون پرستید
خدا را نهان و [illegible] کرد [illegible] اگر
[illegible]
و [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] شدم در بیت الحرام [illegible]
از میوه های بهشت

وانزل انما فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف وقال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی
یقول شققت اسمه من اسمی وادبته بادبی واوقفته علی غامض علمی وهو الذی یکسر الاصنام من بیتی
وهو الذی یوذن فوق ظهر بیتی ویقدسنی ویمجدنی فطوبی لمن احبه واطاعه وویل لمن ابغضه
وعصاه ودرین باب سید حمیری علیه الرحمه گوید **شعر** ولدته فی حرم الاله وامنه ٭ والبیت حیث فناؤه والمسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ٭ طابت وطاب ولیدها والمولد ٭ فی لیلة غابت نحوس نجومها ٭ وبدت مع
القمر المنیر الاسعد ٭ ما لف فی خرق القوابل مثله ٭ الا ابن آمنة النبی محمد ٭ وبنا بر ظهور اکرامات عامه در باب آن
قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن قبله جان مقبلان را بر ایجاب طواف آنخانه آگاه کل داشته و دران باب
این بیت القصیده را بیادگار گذاشته **بیت** طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب ٭ که آنجا در وجود
آمد علی ابن ابی طالب ٭ واز جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوائف انام آنست که بامر حضرت پروردگار
دو بار آفتاب وار برج دوش سید ابرار صعود نموده حرم محترم را از لوث اصنام دور فرمود
بیت چون مه بر آسمان نبوت نهاد پای ٭ اصنام را بکین زده چون سنگ بر زمین ٭ وکیفیت وقعه
کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است که آنحضرت ع در بعضی از احادیث شریفه خود بیان اشاره
نموده وفرموده انطلقت انا ورسول الله صلعم حتی اتینا الکعبه فقال لی رسول الله اجلس لی
فصعد علی منکبی ولما ادرك ضعفی عن النهوض له نزل وجلس لی فصعدت فنهض بی وانه
قد تخیل لی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت وعلیه تمثال صفر
او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه وشماله ومن بین یدیه ومن خلفه حتی اذا تمکنت قال
لی رسول الله اقذفه فقذفته فکسر کما یکسر القواریر فنزلت وانطلقت انا ورسول الله
نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم واین حدیث را شیخ اجل علی بن
بابویه قمی رحمه بهشت واسطه از حضرت امیر المومنین روایت نموده ومضمونش آنست که من با حضرت رسالتپناه
رفتم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت مرا فرمودند که بنشین وبر منکب من برآی پس قصد کردم که بر
خیزم آنحضرت ضعف مرا دریافته واز دوش من فرود آمدند وخود نشستند وفرمودند که بر بالای
منکب من برآی فرمان ایشان را بجای آوردم پس آنحضرت از جای برخاستند در آنحال که من بر منکب
ایشان بودم وبتحقیق که در آنوقت اگر میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بالای خانه کعبه برآمدم
وبر بام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود وآن تنها بودم که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را
از جانب یمین ویسار وپیش وپس خانه برداشتم وجمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالتپناه

و نعمتها آن پس چون خواستم که بیرون آیم
ندا کرد مرا هاتف و گفت یا فاطمه مسمی کن
او را به علی پس او علی است و خدا اعلی
اعلاست که میگوید مشتق کردم اسم او را
از اسم خود و واقف کردم او را بر اسرار
علم خود و او کسی است که میشکند بتها را از
خانه من و تقدیس و تمجید میکند مرا خوشا حال
کسی که دوست دارد او را و وای بر کسی که دشمن
اوست و نافرمانی او کند ١٣

مس و روی

[illegible]

مرا فرمودند که آن صورتها را بینداز پس آنها را از بام خانه بر زیر انداختم وهمه در هم شکست چنانکه شکسته
میشود شیشها پس فرود آمدم از بام خانه وباتفاق آنحضرت میرفتم بر وجهی که سبقت میکردیم
یعنی تند میرفتیم تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه وازین کلام انطلقت
انا تا آخر چنین معلوم میشود که این بت شکنی پیش از فتح مکه بود وحکمت در آنکه حضرت پیغمبر ص حضرت
امیر المومنین ع را بر دوش مبارک خود بر داشتند بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث
از حضرت امام همام جعفر الصادق ع نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطه ابطال بت پرستی که مبنی شرک
را بر طرف میسازد ومقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق ونیز اشعار است بآنکه حضرت
امیر المومنین ع معصوم است زیرا که حضرت رسالتپناه حامل وزر وگناه نشده اند وچون حامل حضرت شاه
ولایتپناه شده باشند باید که او از جمیع گناهان پاک ومنزه باشد ونیز اشارتست بآنکه جمیع اعلام ایشان بآنکه
حضرت شاه ولایتپناه از ظهر حضرت رسالتپناه بحقیقت میماید آنچه بر ذمه ایشانست وحضرت امام جعفر صادق
وعلی آبائه السلم فرمودند که حکمت درین باده ازانست که مسطور شد والحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی
آن مهر سپهر ولایتپناه را باین شرف اختصاص داده ودرین باب یکی از شعرا فرموده **بیت** مرتضی آنکه شد
عالی نسبت ٭ آفتابیست که برج شرفش دوش نبیست ٭ واز جمله حکایات مناسب این مقام کلامیست که عام
تا تمام جمهور اهل سنت بآن مشعوف ومعذور اند ودر السنه خاص وعام ایشان مذکور در کتاب مقامات شیخ
حسین خوارزمی که محمود عجدوانی نوشته مسطور است وآن اینست که نامحمود بر شیخ عارف صاحب مشهود اظهار نموده که
روزی در مشهد مقدس رضوی یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم وبا او در اثبات حقیقت مذهب
سنت در بحث ومناظره گشودم تا آنکه با او گفتم که تو معتقد هستی که کعبه بیت الله است ونیز اعتقاد داری که
قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است که من بملت اسلام ولیکن مذهب شیعه را بعضی محافظت ایشان
کرده اند که چون اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست ودر بیت
الله مقام قبله حنفی هست ومقام شافعی ومقام مالکی ومقام حنبلی هست هرگز شنیده که مقام محراب
شیعی در آنجا بوده باشد این استدلال بمن گفتن مذهب حق نیست اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی
خواستی بود ازین سخن آن مرد شیعی شرمنده شد از اعتقاد آن مذهب برگشته ومذهب اهل سنت وجماعت اختیار
کرد ٭ ومخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استفصال خواهد آمد وخلاصه
آن اینست که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی منفرد بتخصیص نماز خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب
نمیدانند وبنابرین بهر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند ودر عبادت خود بمصطفی ومرتضی اقتدا نمایند

و چگونه بتخصیص مخصوص نماید و حال آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان بوسط کعبه بجمیع
ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود جود او بر دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهرست که تعمیر ارکان
اربعه کعبه بر فقهای اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر صلعم واقع نشده نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب
امیر المؤمنین و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر
در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم ائمه اهل بیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب متسننین
با اهل سنت و جماعت شدند تقسیم ارکان سقیم اتفاق افتاده و مع هذا در ایامیکه خلفای فاطمیه بر مغرب و شام
و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه متولی شدند مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت را
بمکه معظمه و مدینه مشرفه میسر نشد رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی بطلب
نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین باب تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین
زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه درآید و ساحت آن دیار را فایض الانوار
از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین دنیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه
ائمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا طور نخواهد بود القصه این مقدمات واهیه که آن مرد
مردود نامحمود شیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته بخیالات باطل مفروضست که بر انگشت عصبیه و
حمیه جاهلیت درهم بافته و دانسته که برف بسیار را یک باران پست کند و شبهه را اینجا اثر باشد که
حجت نباشد و سرکه اینجا ترش باشد که آب بدست نیاید والله التوفیق **مدینه طیبه** در قدیم الایام نام او
یثرب بود و رسول صلعم آن بلده را مدینه طیبه خواندند و در عجایب البلدان مسطورست که از خواص
مدینه طیبه آنست که غریبی که آنجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بیشتر بود به از مواضع دیگر و در
معجم البلدان مذکورست که مدینه از اقلیم دومست و در زمین شوره زار واقعست و درختان خرما بسیار در آن
دیار می باشد و آب نخل و زرع ایشان از چاه و انهارست و مدینه را سوریست استوار و مسجد در قریب
بوسط آن واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجدست و در آن جانب مرتفع که
میان آن و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آن مسجد و درست و در نزار در مسند احمد حنبل از
ابی یزید الغفاری روایه نموده که چون اصحاب پیغمبر صلعم بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند
پس آنحضرت بایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درها
آن را بمسجد باز کردند دیگر بار حضرت رسالت پناه معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب
نمایند و اول کس را با بوبکر دوچار شد و با او گفت حضرت پیغمبر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را

مسدود سازی ابوبکر امتثال آن امر نموده سد باب خانه خود نمود پس عمر را از آن امر خبر داد گفت سد
باب میکنم اما التماس دارم که حضرت فتح روزنه دهند و معاذ التماس او را بعرض رسانید و قبول نیفتاد
و همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانیده همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المؤمنین ع مقرر نشده بود تردد می نمود
که آیا او نیز داخل اینجماعت باید تا آنکه حضرت رسالت پناه صلعم خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهة او
نامزد فرمود و گفت اسکن یا علی طاهرا او مطهرا و چون این سخن بحمزه عم رسید گفت ای محمد از مسجد بیرون میکنی
و کودکان بنی عبد المطلب را در آنجا ساکن میسازی آنحضرت گفت اگر اختیار بدست من بودی غیر از شما کسی را
در آنجا جا نمیدادم اما خدا چنین کرد که اینجا را خدای تعالی باو داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشارتت
را بهشت و همان نزدیکی حمزه در غزای احد شربت شهادت چشید و بهشت عنبر سرشت رسید و بعضی از
خارجیان در آن فضیلت بحضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون آن مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت پناه
رسید برخاست و خطبه آغاز نمود و در آن خطبه فرمود که ان رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکنت
علیا فی مسجدی والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما
بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا
یدخله الا هرون وذریته وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی دون اهلی ولا یحل
مسجدی لاحد ینکح فیه النساء الا علی وذریته فمن ساءه فهاهنا واومی بیده نحو الشام و احادیث صحیحه
درین باب بسیارست و جمیع مخالفان در آن موافق اند و پوشیده نخواهد بود که مردم اهل مدینه طیبه از
سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و اگر مردم غریب دخیل آنجا مذهب
دیگر داشته باشند قدحی در مذهب اصلی نمیکند چه ظاهرست که اعتبار بحال اتباعست که پدر بر پدر تا زمان
حضرت پیغمبر ص از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعه شریفه و بیدان خود نموده اند
و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا را از جمله دلایل حقیت مذهب داشته
و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول صلوات الله علیه و آله اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود چنانکه اهل بیت
رئیس یا پادشاه اعرف اند بمذهب او و اقوال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان با او و بعد اغیار از
مباشرت و معاشرت او و هرگاه اقرب پادشاه اعرف باشند از غیر خود بحال او اهل بلد پادشاه باید که
اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلدی که اقرب بلدان پادشاه
اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعد اند بواسطه کثرت وصول اخبار به نزدیکان و سهولت اطلاع
ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرف اند بمذهب رسول از غیر خود

بدرستیکه مردم خیال کنند که من ساکن کردم
ع را در مسجد خود و قسم بخدا اگر بیرون نکردم ایشان
را و ساکن نکردم او را اگر بحکم خدا بدرستیکه خدای
عز و جل وحی کرد بموسی و برادرش هرون اینکه
مکانها بگیرید از برای قوم خود و بخانهای مصر و بگردانید
خانهای خود را قبله و بپای دارید نماز را و امر کرد موسی را
که کسی ساکن نشود مسجد او را و نکاح نکند در آن و داخل
نشود مگر هرون و ذریت او و بدرستیکه علی از من بمنزله
هرونست از موسی و او برادر منست و حلال نیست مسجد من
برای کسی که نکاح کند در آن زنان را مگر علی و ذریت
او را

خصوصا که سرکار العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او تمامی فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما سلسله اسلاف آنجا با خلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک ابن انس بنابر این احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان دین در آن بنا بر همه کمال و استواری پذیرفته تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه اشرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه عارف بمذهب رسول ص از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهبی ملک حجت و دیدیم و دانستیم که آنها مدنی الاصل اند از سادات و اتباع غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل البیت اند و هیچ مدنی الاصل نیست که نه بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسک اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منکره فاسد باطل و از حلیه حقیقه عادی و عاطل و فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ اند که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متاصلان ایشان یکی همه شیعی اند و در مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنی عشری و اگر آبای ایشان را معلوم بودی که خلافت از آن صحابه ثلثه بود وصیت بابنا کردندی و بمیراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا بابنا رسید خاصه مدینه که مدفن اصحاب و بیت و ایشان طریقه و حقیقت هر طائفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بعبور اینچنین بجود و فرزند خود نخواهد چون اهل این دو شهر شیعه اند دلیل است بر آنکه حق اینست و حنفیه اهل مدینه مرتبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حق است و در بیع و شری و حرام و حلال و مواذین و مقادیر جمله بر اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشند والحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور **غدیر خم** صاحب معجم البلدان گفت که خم نام موضع غدیریست که در میان مکه و مدینه و جحفه است و بعضی گفته اند که تا غدیر سه میل از جحفه دورست و حازمی گفته که وادی است میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیری است که حضرت پیغمبر صلعم خطبه بر وجهیکه مشهور و در السنه مذکور است و در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المومنین ع واقع شد و آن آخر موقع اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمودند از جانب پروردگار با ظهار آن مامور شده بود در قرب وفات و انتقال خود بملأ اعلی ایشانرا آگاه کرده اند و آن در هیجدهم ذی الحجه الحرام بود در باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر

مشهور و آن خانه و آن خطبه

احمد

آنحضرت توجه فرمودند و گویا شاعر در ان واقعه ملاحظه این بیت گفته **بیت** بر گرد کنند ماه صفر انقضا بود ما گویا که قسمتی ز محرم گرفته است ** و در تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بر وجهی که در طرق مخالفان و در بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون حضرت رسالت صلعم از حجة الوداع رجوع فرمود در وقت پیشین که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل ع آمده راه او بگرفت و این آیه وافی هدایه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه پس در آنوقت پیش که نزول ساوف در آنوقت متعارف بود چنان هوای گرم که مردم در غایت گرمی ردای خود را در زیر پای می نهادند حضرت رسول ص در آن مقام نزول فرمودند و بلال را فرمود که تا تکبیر گفته و خلق جمع شدند و زیر درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساخته و چادری بر روی او انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی احکام فرموده و بواسطه قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده و بعد از آن دست امیر المومنین علی را گرفت و برداشت چنانکه پای علی برابر زانوی پیغمبر صلعم رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کس که من باو سزاوارترم از نفس او این علی ع بو سزاوارترست از نفس او و آنگاه او را این دعا کرد که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیف دار هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد که **الیوم** اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت ص فرمودند الحمد لله علی کمال الدین واتمام النعمة و رضاء الله برسالتی و بولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المومنین علی ع نمودند و مشهورست که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت ادا نمود که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة و در طرق اصحاب ما از عبد الله بن عباس و زید بن علی بن العابدین ع منقولست که در حال توجه حضرت رسالت ص بجانب حج وحی نازل شد با ظهار فضائل حضرت امیر المومنین ع و ولایة امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فوریه امر در اظهار آن توقف فرمود و گفت ای پروردگار اندک روزگاریست که اینقوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می اندیشم که امتثال این امر ننمایند و اذعان ولایة علی ابن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان بدست او کشته گردیده اند و بنا برین از او رمیده اند آنگاه حضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی

مبارک باد و مبارک باد در [illegible] ... گردیدی آقای من و آقای هر مومن و مومنه

بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان
بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر نصب علی بن ابی طالب و تو آن را مامور بودی
بطریق امر تخییری غیر فوری بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت
رسالته و بعد از ان خدای تعالی جهت تسلیه و تطمین خاطر عاطر حضرت رسالت و عدم مبالات او از قوم
فرمود که والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد
بود که مخاطبه خدای با پیغمبر در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج
و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت
پیغمبر در زمانی و مکانی که نزول مسافر دران متعارف نبود و بالا رفتن بر منبر مرتب از پالان شتران و گفتن او در
حق امیر المومنین ع من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب شان ملوک و خلفاست
نخواهد بود الا بجهة امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت
و نظایر آن خصوصا که قول حضرت پیغمبر دران خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریح است در ریاست دین
و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از وقوع این خطبه بعد از نزول این آیه سابقه آیه
لاحقه یعنی اکملت لکم دینکم الایه که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن
از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان دران شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که
علی بن ابی طالب ع اولی تصرفست در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانکه من اولی ام و اولی تصرفم
دران و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجت او بر وجهی که مسطور شد اقدام
بقدح و منع دران یا تاویل آن بطریقی که ولات لمدان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متاخران
اهل سنت و جماعت ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء فهم و استعداد یا توغل در عصبیت و عناد خواهد بود چگونه
قدح دران توان بود و آن را از آن توانند نمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده بلکه
مترقی بدرجه متواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر
خود در ترجمه محمد بن جریر طبری شافعی ذکر کرده که او کتابی مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم را
دران جمع کرده و کتابی دیگر که در و طرق حدیث طیر را نقل کرده ساخته و نقل کرده از ابو المعالی جوینی شافعی
مشهور بامام الحرمین که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که دران روایات
خبر غدیر بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود المجلدة الثامنة والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه
و از ابو علی عطای همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد

هذا

البوم

جزری شافعی که از اکابر متاخران ائمه حدیث رسالهایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر
در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله خبر هدایت اثر برغم انف منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و
ظهور چون بر ساحت طور است و منکران کسی تواند بود که از تتبع احادیث دور یا از حلیه عقل و انصاف
مهجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بار
بنا بر مصلحت روزگار و خوف منافقت اغیار موید است بانکه ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه
خود سطری از روایات آورده که دلالت صریحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المومنین ع کینه و عداوت
بسیار بود و نفس اماره ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود و ثعلبی که از روسای مفسرین
اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران غوایت
مصیر بعد از استماع خبر غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر مینمودند بلکه طریقه انکار وحی الهی
دران باب بمودند و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور گشته آنست که چون خبر
غدیر بحارث بن نعمان
سفیان عیینه پرسید که سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج
در شان که فرود آمده و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای از و دریغ نداشت سفیان
گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکرده بود که پدرم روایه کرد از باقر
علوم انبیا محمد بن علی از پدرش که چون رسول ع در غدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد
و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه خبر در احیا و قبایل عرب منتشر گشت و چون خبر بحارث بن نعمان
مهری رسید برخاست و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر
فرود آمد و پای او را ببست و روی بخیمه حضرت نهاد و رسول ص در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب
بآنحضرت نموده گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
فقبلناه منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوة فقبلناه منک و امرتنا ان نصوم شهرا
فقبلناه منک و امرتنا ان نزکی اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ان نحج البیت فقبلناه
منک ثم لم ترض حتی رفعت بضبع ابن عمک فرفعته و فضلته علینا فقلت من کنت
مولاه فعلی مولاه امنک ام من الله یعنی ای محمد مرا بیاد میدادی که گفتی گواهی دهید و شهادت معبود
را یکی کنید و بگوئید که خدای یکی است بگفتیم و گفتی بگوئید که من رسول اویم بگفتیم گفتی پنج نماز بجای
آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید فرو گرفتیم حج فرمودی
رد نکردیم جهاد فرمودی تلقی کردیم پس از آن با این همه راضی نشدی و آن گفتا نمودی تا بازوی

از پدرش

یا محمد امر کردی ما را که بگوئیم که گواهی میدهیم که ... را
قبول کردیم و امر کردی که نماز کنیم و روزه بگیریم
و زکات بدهیم و حج کنیم همه را قبول کردیم باز بینها
امر نشدی و بازوی ... را
او را بر ما تفضیل دادی ...

هذا النبی

پرعت را گرفتیم اورا بر مردمان افراشتی و برما تفضیل دادی و گفتی که هرکه من مولا و خداوند کار اویم علی مولا و
خداوند کار اوست این قبول نکنیم این خبریست که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا رسول صلوات الله علیه
در جواب او گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا یعنی بنام خدای که بجز او خدای نیست که این
بفرمان خدا کردم و گفتم حارث بن نعمان که این شنید پشت کرد و رو براحله خود نهاد و در راه گفت
اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب
الیم بار خدایا اگر آنچه محمد میگوید حق و از نزد تست برما از آسمان سنگ ببار یا مارا از نزدیک خود عذاب
الیم بیار هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان برسر او آمد و او را برجای بکشت و خدای تعالی فرستاد که
سأل سائل بعذاب واقع للکافرین الآیه و ظاهرست که آن همه عناد و کفر و لداد که حارث مردود
که در واقعه غدیر اظهار نمود نه برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت و مانند آن که اهل
سنت از روی عصبیت و عناد بران حمل میکنند بلکه بنابر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آنحضرت
چنانکه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بودند و مشاهده قراین حالی و مقالی مینمودند و از ان روز فهمیده
واز جمله ظرایف آنست که یکی از غلاة اهل سنت در بعضی از رسائل خود حدیث غدیر را ایراد نموده و گفته
چون حضرت رسالت برخلافت علی نص میکرد چرا بطریقه دیگر احکام شریعه در میان جمهور اصحاب
نکرد تا پوشیده نماندی و هیچکس انکار نکردی در سفر می بایست چنانکه کسی دزدی کاری کند و منبرش
بود و خبر کجا و چون این کار نزد شیعه با ثبوت رسالت برابرست پنهان و بی قباله و گواه می بایست تا کسی گوید
حاضر بودم و دیگری گوید بدین حج امامت منسوخ است و اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که
تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی که آن سخن بر همه کس از خرد و کلان و پیر و برنا و کبیر و
صغیر مخفی نماندی و طلب خلافت و امامت بواسطه مرد دی چنانکه خدای تعالی میفرماید ما کان محمد ابا
احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله وما محمد
الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض هرون اخلفنی فی
قومی و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان امیر المؤمنین حضرت امیر وارد است تصریح بر وجه
نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل باشد و جواب آنچه در منع ظهور حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقالات
گذشته بغایت ظاهرست و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای غزو بر بالای جهاز منبر مناسب
امامت نیست جواب آنرا شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بروجهی لطیف ادا نموده و فرموده که ای
ناصبی غافل بایستی که این اعتراض را اول بخدای تعالی کنی و گوئی که در شبی تاریک که باد و باران جوسته

من عند الله

بر پالان شتر می بایست

بموسای غریب در بیابان از درختی گوید که انی انا الله چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد و تمام
اهل عالم حاضر باشند مغفرا رد و همچنین مکه و کعبه را که انباشته بتی و شم و سایر قریش اعدوم انگاشته
و محمد را بگیری و بکوه حری بری و با او راز گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند و جهی دارد و اگر تقریر رسالت
موسی شب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی در غار حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حیدر هم
در بیابان بالای منبر پالان نقصان امامت او نمیکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از انبیا و نام
مصطفی را در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که نام علی نیز تصریح کرده علی گوید که او بعد از مصطفی امامست تا
امت را در آن شبهه نماند ذکر باره ناصبی مجرد مستایعفل الله ما یشاء و خود بکاشته و از ارادت
و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده چنانکه شیعیان گویند میگویند که چنین می بایست کرد و نمیدانند که
امامت درین صورت با نبوت قیاس مع الفارق است که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجبست که
با خدای تعالی منازعت نمیکند که این مرکبیست که مسلمانان پیش می آری و بر سبیل اطلاق و اجمال میگوئی
اقیموا الصلوة و مشرح میگوئی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن
آیتی نمی فرستی که چند رکعتست و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه میگوئی اقیموا الصلوة تا از سنت مصطفی
سرگشته شوند انگاه بهمان اسلوب میگوئی آتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از بیست دینار نیم دینار و از ده من یکمن
فقها را اختلاف باشد شریعت و فرمای و رای اجتهاد و با ما افکنی تا بفساد و مذاهب مختلف پدید آید و همچنین در باقی
ارکان شریعت پس اگر درین همه سمعیات اجمال و ابهام روا است تا بعثت مصطفی صلعم عبث باشد و بعد ازو
فرق میان عالم و جاهل بر آید مسئله امامت خود عقلی است اگر نام علی تصریح نبرد نقصانی از آن روی
نماید چه در عقل عقلا مذکورست که امام می باید جایز الخطا نباشد و پیروی قرآن و غیر نماید و گوید که این شخص
که امت و دل تو خوش است که نام علی در قرآن تصریح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه ظاهرست بلکه در آیت
ناصبیان در حق امیر المؤمنین ع روایة نزول آن نموده اند بدروغ و تزویر و تعصب و در تفسیر شیخ
ابو الفتوح رحمه الله قصه غدیر بروجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگر چه خوی از تکرار است اما چون از قبیل
هو المسک ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیارست نخواست که از انعام از آن
فواید و اشارات خالی ماند و تقریر او اینست که حضرت رسول صلعم پیش از توجه بحجة الوداع با ترسایان
بجران بد و هزار حله مصالحه فرموده و حضرت امیر را جهة تحصیل آن حلها بیمن فرستاده بود و چون
بموجب امر الهی متوجه شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از
یمن عزیمت مکه نمای که آنجا ملاقات خواهد شد و چون نامه بحضرت امیر رسید آنجا از حلها حاصل شده

بود برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و تعجیل بخدمت
حضرت رسالت پناه شتافت و چون بجاید در مکه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از و
پرسید و گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و در تنگها بستم و بسپردم و چون نزدیک
رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد پایان پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه آنحضرت کیفیت نیت احرام
او پرسید گفت یا رسول الله شما بمن نوشته بودید که چه نوع حج کن من نیت خود در نیت شما بستم و گفتم
اللهم کاهلال نبیک باز آنحضرت پرسید که هدی آمده گفت بلی چهل و چهار شتر رسول صلعم گفت الله اکبر
شارکنی فی حجتی و هدیی ای ابن شارکت کردی در حج و هدی من بیر شصت و شش شتر را من لام بر
احرام باش و باز گرده و قوم خود را بگیر و نزد من آی امیر المومنین ع چون نزدیک قوم آمد دید که تنگهای حلها
گشاده و حلها را در بر کرده اند بر تاب خود خشم گرفت و او را ملامت نمود که چرا حلها بایشان دادی
و جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند تا خویشتن را بیارایند و در آن احرام کنند حضرت امیر گفت
سبحان الله هنوز این حلها را حضرت رسول ندیده چه وجه داشت که رها کردی تا آنها را بپوشند و مبتذل
سازند آنگاه امر فرمود تا حلها را از آن مردم بستدند و بیغشایند و در تنگها بستند مردم از خویش
نیامد از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و حلها را بخدمت حضرت رسالت تسلیم نمود آنجماعت شکایت
حضرت امیر بخدمت او نمودند رسول صلعم گفت علی صواب کرد و چون ایشان بهمان الحاح آزار از حضرت
امیر می‌نمودند و سخنان ملایم میگفتند رسول صلعم خشمناک شد بر منبر آمد و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا
السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی درشت است
در ذات خدای و مداهنه نکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب دیدند زبان
کوتاه کردند و چون رسول صلعم حج بگزارد و در وقت مراجعه بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و صلاحیت
نزول نداشت و آن مفرق طرق بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت
و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آی تا پیغام بگزاری پیش از آنکه متفرق شوند و بهر کروهی بوند
و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آیند و کس فرستاد تا آنها که رفته بودند
باز آمدند و آنها که نرسیده بودند و درختی چند بود بفرمود تا زیر آن درختان برفتند رسول آنجا
فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتر جمع کردند و بر هم نهادند و چیزی بر او افکندند و حضرت رسول
آنجا رفت و در حضور مهاجر و انصار خطبه بلیغ ادا نموده که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از
ادای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را زجر و وعظ کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم انی

نعیت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من دادند و وقت
رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد دعیت و یوشک ان اجیب و مرا بخواندند و نزدیک است که
اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی
وان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما میگذارم دو چیز که
اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای و عترت اهل البیت من خدای لطیف خبیر خبر
داد مرا که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بکنار حوض کوثر پیش من آیند آنگه گفت هل بلغت بار خدایا آیا برسانیدم
من و فصلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من
آن منزلت دارد که هرون از موسی جز آنکه از پس من پیغمبری نیست آنگه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم
و فصلهای دیگر آنحضرت ذکر فرموده که در سیر و تواریخ مشروح است و در آخر هر فصلی در حق امیر المومنین ع
میگفت اللهم هل بلغت آنگاه امیر المومنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را گرفت و برداشت و بمردمان
عرضه کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه سپیدی بغل هر دو را بدیدند بعد از آن ساعتی خاموش گشت
و آنگاه گفت الست اولی بکم من انفسکم نه از شما اولیترم قالوا بلی تقریر نمود تا اقرار کردند و
اقرار کردند بی فصلی و تراخی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا
هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که ناصر او شود ناصر او باش و هر که خاذل او باشد مخذولش
کن آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم بعد از آن اصحاب گفت شنیدید که آنچه خدای گفت
برسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت
نماز پیشین رسید نماز بگزارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه صحابه را فرمود
تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر و سلام میکردند بامرة المومنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت کردند
آنگاه زنان خود را فرمود تا رفتند و تهنیت کردند و از جمله آنانکه درین باب اطناب کرد عمر خطاب بود که
گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة خنک ترا ای علی در روز آمدی مولای من
و مولای هر مومن و مومنه شدی و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری
ده که درین باب بیتی چند بگویم که خدای تعالی و پیغامبر بپسندند حضرت رسول صلعم گفت یا حسان علی اسم الله بگو
بنام خدای حسان بر بلندی جایی بر آمد و با وازی بلند این ابیات انشا کرد شعر ینادیهم یوم الغدیر نبیهم : بخم و اسمع بالرسول
منادیا : یقول فمن مولاکم و ولیکم : فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا : الهک مولانا و انت ولینا : و لم

بجدن مناک الیوم عاصیا فقال الرسول یا علی فانی رضیتک من بعدی اماما وهادیا فمن کنت مولاه
فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا
فخص بها دون البریة کلها علیا وسماه الوزیر المواخیا رسول صلعم گفت یا حسان لا تزال مؤیدا
بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران دیگر این باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از و
هیچکس بر ایشان انکار نکرد **اشاره** حضرت رسول دو بار علی بن ابی طالب را بر دو گروه عرضه کرد روز مباهله
بنصارای آمده و روز غدیر خم بر دوستان عرضه کرد از موافقت بمخالفت شدند **اخری** شیخ محمد بن
ابی جمهور در شرح کتاب جمیع الجمع گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایه ولهذا خدای تعالی بعد از تشریع جمیع
احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنابرین نیز بعضی از اکابر شعرای متقدمین
نسبت حساب خلق در روز معاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده گفته **شعر** واقسم لولا حیدر ما کانت الدنیا
ولا جمع البریة مجمع والیه فی یوم المعاد حسابنا وهو الملاذ غدا لنا والمفزع **اخری** و در تفسیر
شیخ ابو الفتوح مسطورست که روزی از روزهای عید غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه
سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که حضرت دست
بدست گرفت و برداشت و آنگاه ساقی سخن گفت سید گفت ندانم شبلی گفت اشارت آن بود که
زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتاها
عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید مجلسی
ساخت و آن زنان را بخواند در خانه در نشاندند و یوسف را جامهای پاکیزه پوشانیدند و گفت برای دل من
از در این خانه در آی و از در دیگر بیرون رو و ایشان را گفت میخواهم تا این دست خود یکبار بر شما عرض کنم
برای دل من هر کس با او نیازی پیش آید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی در دست داد و گفت چون
او در آید هر کس پاره ترنج برید و باو دهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه در آمد و چشم ایشان
بر جمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود ا بریدند و چون او در رفت
گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همانست که شما برای محبت او زبان
ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسول صلعم اشارت کرد با تمام این مردمان
که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گهری سفتم شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز کردید
امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه فرموده و او را چه پایه نهاده و چه منزلت داده و فضائل روز غدیر بسیار و خصایص
همه و چشمارت و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز آن که خدای تعالی درین روز این آیه فرستاد الیوم اکملت لکم

دینکم و اتممت علیکم نعمتی ابو سعید فضیلت او کفایت است و از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده اند که گفت یوم الغدیر
عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا وعرفه حرمته و انه عید فی السماء و الارض یعنی روز غدیر عید خدای
بزرگست و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را که معلوم کرد حرمت این روز عبد الله بن حبیب روایت کرد از
صادق که گفت پیغمبران متقدم وصیای خود را در مثل این روز نصب کردند درین روز رسول صلعم
علی را نصب کرد و بر جای خود داشت و تفصیل فضایل این روز در کتب تواریخ و اخبار مسطور و شطری از آن در
تفسیر ابو الفتوح رازی مذکورست اگر خواهند آنجا رجوع نمایند **فدک** صاحب معجم البلدان گفته که
فدک قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز راهست و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق
مصالحه در تحت تصرف آنحضرت در آمده بود و بموجب دین آلهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا
چشمه آب روان و درختان خرمای بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرائف
باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که از آنحضرت حد فدک را پرسیدند در جواب گفت حد اولش عریش
مصرست و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث جبل احد و حد رابع اعراض مدینه و لا شک ان صاحب البیت اعرف بما فی البیت
و بر هر تقدیر مراد بفدک که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقت نزول این آیه وآت ذا القربی حقه
از آنحضرت فاطمه بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت در تحت تصرف او بود و چون ابو بکر را
خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت
آن را بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت از و گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را
بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان نکرد و چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا ذکر ساخته
آن را جزوه خالصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها
نمود و غرض ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد
ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان گردد و دانسته بودند چنانچه پیش از این بموجب نص قرآن که
هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا نظیر آن تدبیر را
درباره حضرت رسالت نیز بجای آورده بودند و در کتاب طرائف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده اند که چون فاطمه
در رد فدک با ابو بکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابرار آن را با و بخشیده ابو بکر گفت مرا امکان آن نیست که تو
بعلت میراث حضرت پیغمبر فدک را متصرف شوی و آنحضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما
ترکناه صدقة اما اگر آنحضرت قبل از وفات آن را بتو بخشیده باشند تو را از آن منع نمیکنم و خواست که از فدک
کاغذی حجت او نویسد عمر بن الخطاب او را از آن نوشتن منع نموده گفت او زنی است از و گواه باید طلبید و ام ایمن را

واسماء بنت عمیس را با حضرت امیر حاضر کرد تا گواهی دادند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدک جهة حضرت
فاطمه نوشته بود و چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن
ابی طالبست و او را در آن جز نفع خود منظور نیست و گواهی و زن کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام
عمر را استماع نمود گفت آیا شما از حضرت رسالت نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت‌اند و
هرگاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود و ابوبکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت
فریاد و البکاه والمحمداه بر داشته بخانه خود مراجعت نمود بعد از اندک زمانی بیمار شده و در آن بیماری بحضرت
امیر وصیت فرمود که نگذارد که ابوبکر و عمر بر او نماز گزارند و بجنازه او حاضر شوند ازین تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که
درباره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیری است و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی از
قصاید گفته بیت عدل تقدیری تقدیر عدالت عبث است زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک و در جزو
خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابوبکر آزرده شده و بر وی
خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع ورزید و در مدت حیات او با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین
او را در شب دفن کرد و بر وی نماز گزارد و ابوبکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که حضرت فاطمه در آن باب کرده بود و روایت است که
شخصی از اولاد ابوبکر از حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام سوال نمود که چه میگوئی درباره ابوبکر و عمر
آنحضرت فرمودند که سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر پس سائل الحاح نمود در گرفتن
جواب آنگاه آنحضرت فرمودند که اینقدر میدانیم که ما مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده
و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسید که او از ایشان راضی شده باشد پوشیده نماند که
بنا بر صراحت آن ظلم و صرافت آن جور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود
رسید فدک را با غلات رسیده او باولاد حضرت فاطمه رد نمود و روایت است که معاندان قریش و
منافقان شام که در حوالی عمر عبد العزیز بودند باو گفتند که رد فدک باولاد فاطمه اعتراضی است بر فعل
ابوبکر و عمر و طعن است بر ایشان نسبت کردن ایشان بظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد من
و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر حضرت پیغمبر صلعم بوده دعوی فدک فرموده و در دست او بوده
و از شان او نبوده که دروغ بر پیغمبر گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی
دادند و فاطمه نزد من صادق القول است در هرچه دعوی کند و اگرچه گواه بران نداشته باشد
و او سیده نسای اهل جنت و من امروز رد فدک بر ورثه او میکنم و بآن تقرب میجویم بحضرت
پیغمبر و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفاعت من بکنند و اگر

بجای ابوبکر بودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات واقع شده که چون عمر
بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر تفویض نمود مردم باو گفتند که طعنت علی الشیخین و او در جواب گفت که
هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان در اول که غصب فدک نمودند ابواب طعن بروی خود گشودند القصه عمر بن عبد
العزیز برغم انف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر تسلیم نمود و در دست ایشان بود تا عمر عبد العزیز وفات
یافت و بعد از آن خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند
مامون و معتصم و واثق فدک را باولاد حضرت فاطمه رد نمودند و چون نوبت بمتوکل باطل رسید آن را از ایشان
گرفت بگماشتگان خود داد بعد از و معتضد رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود در کتاب طرائف
الطرائف مسطور است که روزی هرون الرشید با امام موسی کاظم گفت فدک حد و حدود آن با تو بگذارم میدانم
در آن امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر حدود آن گویم خلیفه حق او بدست داشتن را دل باز ندهد که من
باز گذاری هرون گفت یاد کرد که میگذارم فرمود که حد اول عدن است رنگ هرون از این سخن بگشت گفت
دیگر بگوی امام فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هرون زرد شد و گفت دیگر امام فرمود که حد ثالث افریقیه
است رنگ هرون از زردی بسرخی گشت از غایت غضب و دیگر امام فرمود که حد رابع دریای ارمینیه رنگ
هرون از سرخی بسیاهی کشید از بس که تیره و غلیظ شد عاقبت مدتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و
گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرف ماست حق فاطمه و بنی العباس
غصب و ظلم کردند حضرت امام فرمود ای هرون من اول ترا گفتم که نرنجید و راضی نخواهی شد و ازین رنجیدی
بعد از این قضیه هرون با امام دل بر گرفت و بقصد قتل او میان بست و روایت است که چون ابوبکر جانب
از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة بر حضرت فاطمه
خواند آنحضرت در جواب فرمودند که و ورث سلیمان داود و لقد جئت شیئا فریا و چگونه این حدیث را
افترا نباشد که موجب اهمال و تقصیر حضرت رسالت در انذار اهل بیت خود و حال آنکه خدای فرموده و انذر
عشیرتک الاقربین و قال الله یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الایه با وجود صدور این
دو امر که از جانب حق واجب بود حضرت رسالت انذار عشیرت خود بموجب نص و انذر عشیرتک الاقربین بر او واجب بود نکرده
باشد و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده باشد و نگفته باشد که میراث از پیغمبر نبرند تا آنکه حضرت
امیر المؤمنین علی و عباس که از بنی هاشم و از ولی خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان
در مدت حیات حضرت پیغمبر آن را از او نشنیده باشند و بمرتبه ای از آن بیخبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث
کنند و بعضی از آن بیخبر راضی باشند و حرامی را بر خود حلال سازند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف اگر تأمل کند

یعنی ما گروه انبیا میراث نمیگذاریم آنچه از ما میماند صدقه است ۱۲

مسئله میراث خود را با بو بکر تنها فاش سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد و هیچ از بنی هاشم و ازواج
و بنات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت
همی بود و از آشکار و نهان او اطلاع داشت و نجوی او منفرد بود چه گنجایش دارد که آنجناب پیغمبری که
در قرآن شفقت و رأفت او بر مومنان مذکور است ترک شفقت بر مثل دختر و عم و ازواج و سایر
خویشان نماید و ایشان را از این مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات نامعقول که ملا علی قوشجی
امثال خود از ذوی الالباب در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد
و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگرچه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است
زیرا که خود فرض عصمت کرده پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفته که حاکم بعلم خود
حکم میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین نیز گواهی بردند چنانکه در موقف مذکور است و بیک گواه
سوگند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیر النسا متصرف بود و بمنازعت پس از آن منع نمودند و گواه
از او طلبیدند و قبول گواهان او نکردند خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند
بر آنکه مدعی هرگاه معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایت مشهور است که روزی حضرت
رسالت دعوی حضرت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه در وقت بیع آنجا
حاضر نبودی خزیمه گفت که در اخباری که از خدا و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب
آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس همچنان علم میدانیم که درین دعوی نیز حاضری و صادقی آنگاه
حضرت آنرا نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر
المومنین علی ع و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصومند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه کونوا مع الصادقین
که باتفاق مفسرین در شان ائمه وارد شده در اقوال خود صادقند و مرتبه ایشان در گواهی راستی کمتر از خزیمه
ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالفت در این مواد الا عناد و مکابره و لداد و اگر مسلم داریم حضرت فاطمه دعوی
فدک را اثبات نتوانست نمود میگوئیم که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و
فدک را باو نبخشیدند و هرگاه ایشان امیر رسید که بمشاکلت خلافت حضرت رسالت فدک چون خالصه خود
سازند چرا ممنوع شدند که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را
نیازارند مگر حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابی العاص با دیگر کفار در روز
بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهت فدیه ابی العاص
مالی فرستاده بود که از آنجمله عقد مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت

نظر بران افتاد متاثر شد با آنکه در آن ایام مسلمانان حضرت تمام داشتند از ایشان استیهاب آن زینب نمود
و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند و آنجماعت منت بر جان خود نهاده بطیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چنانکه
تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است پس تقریری که ابوبکر فدک را خالصه
خود ساختی و در میان صحابه شرکت دادی می گنجید تا فی الجمله اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقی که آنحضرت طلب و بخشش
مال زینب از صحابه خود نمود او نیز استیهاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این همه دقیق نمودند و در آزار خاطر آنحضرت
اصرار کردند اقل مرتبه از مرتبه ابرار دور تا نفخ صور در السنه جمهور بتقصیر و قصور مذکور شدند و در روز قیامت که خدا حاکم
باشد و فاطمه بلکه محمد ص خصم معلوم است که حال ایشان چه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت
فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود با او گفت فَخُذْهَا اِلَيْكَ مَخْطُومَةً مَرْحُولَةً تَلْقَاكَ
يَوْمَ حَشْرِكَ فَنِعْمَ الْحَكَمُ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْمَوْعِدُ الْقِيَامَةُ وَالْخَصِيمُ مُحَمَّدٌ وَعَمَّا قَلِيلٍ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ وَعِنْدَ السَّاعَةِ يَخْسَرُ
الْمُبْطِلُونَ وَلِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ و از جمله تعصبات و هفوات قاضی عضد ایجی آنکه در این مقام از خدا و
رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابوبکر را اهم دانسته و جهت رعایت جانب او گفته بقدح در عصمت حضرت فاطمه
نموده بلکه منجر بقدح در عصمت حضرت رسالت نیز گردیده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه اگر فاطمه را در فدک
حقی میبود بایستی که حضرت امیر ع در ایام خلافت خود آنرا تصرف مینمود و جواب این کلام واهی که از روی
گمراهی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آنجمله آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که
سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود فدک را تصرف ننمود حضرت جواب فرمودند که در این
اقتدا بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله نمود که عقیل بن ابی طالب خانه آنحضرت را قبل از فتح مکه غصب
فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب حضرت رسالت را گفتند که امحال بخانه خود نزول باید فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که مگر عقیل جهت ما خانه گذاشته ما از آن خانه اهل بیتیم که مالی را از ما بظلم
گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام بغصه چیزی پیش خدا رود و اولاد
او بآنچیز مسرور گردند پس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه ع کردند دیگر برای دفع تهمت بر عالمیان واضح شود که
گواهی امیر المومنین علی ع برای جر نفع بود چنانکه ابوبکر افترا کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود
اکثر مردم حسن صورت ابوبکر و عمر را معتقد بودند و ایشان را بر حق میدانستند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت
بر خلاف ایشان داشته باشد بآنکه ایشان ظالم بودند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر ع نداشتند و چگونه
قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر المومنین ع نیز بامامت ایشان
و بنا در امامت ایشان را دلیل میساختند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که

بعد عمر منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آواز بلند کردند و اعمراه و اعمراه تا آنکه آنحضرت بنا بر مصلحت وقت ایشان را
بحال خود داشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در ایام خلافت پیش بوده و همیشه بغصه معارضه منافقان
منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از نفاق
تمکین و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمود تا آنکه قضات زمان او از وی پرسیدند که الحال بچه
طریق قضایای مردم را بپرسیم آنحضرت ع در جواب فرمود اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة
او اموت کما مات اصحابی یعنی بپرسید قضایا را بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بر وفق رای ایشان
میپرسیدید تا آنکه همه مردم در متابعت من موافقت نمایند تا من نیز بمیرم همچنانکه اصحاب و مخلصان شیعه
من مانند سلمان و مقداد و ابوذر و امثال ایشان از کوی ضرورة در بلاء تقیه روزگار گذرانیدند از این جهان
فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از طرائف مناقضات مخالفان آنست که موفق بن احمد مکی
که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس روایة نموده که قال رسول الله صلعم یا علی
ان الله تعالی زوجک فاطمة و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث
و هر گاه تمام زمین صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر در زمین محقر فدک غایة بی مروتی و ظلم و بی
انصافی باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **کوفه** از امهات بلاد اسلامست
و اول شهری که در مبادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه
بواسطه تشیع و محبت علویان راضی بخلافت اولاد عباس نبودند و در ایامیکه منصور عباسی کوفه را مستقر سریر
حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر وی عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او
اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان
در احوال خراسان آورده که در وقتیکه محمد بن عبد الله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد بایشان میگفت که کوفه
و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان دوازیانند و اهل جزیره خارجیان مارقند
و اهل شام غیر از آل ابو سفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است
و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لیکن بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب
دعوت کنید که مردم سپاهیند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابقین خالیست و منور باهوای مختلف و نحل
متنوعه ممزوج و منقسم نشده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است که چون معویه بعد از وفات حضرت
امام حسن ع در مقام انتقام از شیعه اهل البیت شد هیچکس از او اشد رزیه نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم
کوفه شیعه بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را می شناخت لاجرم معویه حکومت عراقین کوفه و بصره را

کفت رسول الله صلعم یا علی بدرستیکه خدای تعالی تزویج کرد فاطمه را بتو و گردانید صداق او همه زمین را پس کسیکه راه رود بر آن و دشمن فاطمه باشد بحرام راه رفته است ١٢

باو داد آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت مدر و شجر میکشت و بعضی را دست و پا میبرید و پاره پاره بدار میکشید
و قومی را چشمها میکند و جمعی را از خانمان آواره میساخت تا جائیکه در آنجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار
ابو جعفر طوسی طاب ثراه مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت امام
صادق ع رفتم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت گفت در هیچیک از بلاد
اینقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود که ایتها العصابة ان الله هداکم لامر جهله الناس فاحببتمونا و ابغضنا
الناس و بایعتمونا و خالفنا الناس فوافقتمونا و کذبنا الناس و صدقتمونا فاحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا
فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه و یغتبط الا ان تبلغ نفسه هاهنا و اهوی بیده الی حلقه و قد قال الله
جل جلاله فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة فنحن ذریة الرسول صلعم و بالجمله تشیع
اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد و سنی بودن کوفی بالاصل خلاف اصل و محتاج بدلیل است و اگرچه ابو حنیفه کوفی است
با آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن فطیر وزیر عراق گفته و کان ینسب الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله
امثالهم انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله **حله** صاحب معجم البلدان گوید که آن شهر حادث شده و لام بمعنی قوم است که
جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن
شهر بزرگیست میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند و اول کسی که آنرا عمارت کرد و دار الملک
نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران و پیش از آن در حوالی
نیل فرات بود و چون در ایامیکه ملوک سلجوقی بمدافعه همدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات بهم رسید
در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه بجامعین آمد و آنجا که پیشتر از سباع بود مضرب خیام اقبال نمود و باندک زمانی
عمارات آن بوده از نفائس بلدان عراق شد و شعرا را در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله حاجت
باقامت دلیل ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا اند و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال
ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مشهد نجف** صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلدیست در ظهر کوفه که بمنزله
سدی بوده مر آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه در آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غری
نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند ساخته بودند و بنا
بر آن غریین نام کردند که غری آلوده کرده است و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود
تا آن دو قبر را بخون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه و مقر نزول صلحا و
اتقیا آن طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا از سادات و اتباع از اصیل و دخیل همگی شیعه امامیه اند کثر الله
امثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت مشهد مقدس غری روایات بسیار واقع است و سید اجل علی

ای گروه بدرستیکه خدای تعالی هدایت کرد شما را امری که جاهل آن بودند مردمان پس دوست داشتید شما ما را و دشمن داشتند ما را مردم و متابعت کردید ما را و مخالفت کردند مردم ما را و تصدیق کردید ما را و تکذیب کردند دیگران پس زنده کند شما را خدا چون زنده کردن ما و بمیراند شما را چون مردن ما

رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره را دران باب کتابیست موسوم بفرحة الغری فی فضل حائر الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **مشهد کربلا** صاحب معجم گوید کربلا بمد موضعی است که حضرت امام حسین را در انجا شهید کردند و در طرف بر کوفه واقعست و اشتقاق او از کربلاست بمعنی رخاوه و سستی که در قدمین می باشد و میتواند که بنابر رخاوه و سستی آن زمین آنرا کربلا نام نهاده باشند و میتواند بود که از کربلا ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنابر پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربل نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف دران سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و در روایتست که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین رسید اسپ آنحضرت بایستاد و امام هر چند تازیانه بر وزد قدم از قدم برنگرفت امام حسین ع پرسید که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلاء و سفک الدماء این زمین کرب و بلا است این محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عباست **نظم** گر نام این زمین بیقین کربلا بود ۞ اینجا بنفس همه کرب و بلا بود ۞ اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند ۞ اینجا بود که ماتم آل عبا بود ۞ و بالحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع خیار دیار گشته و آب روان و باغ و درختان انجا فراوان گردیده در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین ع روایات بسیار وارد است که شعرا مضمون آنرا در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور **بیت** آنرا که بکربلا گذارست ۞ با آتش دوزخش چه کارست ۞ مانند این رباعی فضولی بغدادی **رباعی** آسوده کربلا بهر حال کرمست ۞ گر خاک شود نمیشود قدر شکست ۞ بر میدارند و سبحه اش میسازند ۞ میگردد از شرف دست بدست ۞ و جامی آن همه جامی این حضرت تعصب بر تعصب **نظم** کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین ۞ هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین ۞ کعبه بگرد روضه او میکند طواف ۞ رکب الحجیج این تروحون این این ۞ از قاف تا بقاف پرست از کرامتش ۞ آن به که جیفه جوی کند ترک شین و شین **دمشق** صاحب معجم گوید که دمشق بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعملست و آن قصبه شامست و بواسطه کثرت عمارت و وفور نظارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت این جهان گفته اند و در بانی او خلافست اظهر اقوال آنست که او را دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نموده و او برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک ازین مشهور شده و از جمله عمارت نفیسه آنجا مسجد جامع است که او را ولید بن عبد الملک بن مروان علیهم اللعنه ساخته و در عمارت آن مالهای مسلمانان را بر انداخته و مقصود او ازان مجرد اظهار اقتدار و کار اشتن یادگاری بر صفحه روزگار بوده مجملا که در زمان که دولت آثار عبید الله خان ازبک نفائس مساجد و رباطهای بزرگ سلاطین ماضیه جغتائی را که در بلاد ماوراء النهر واقعست خراب میسازد و در موضعی دیگر با آلات همان مسجد طرح دیگر ساده محقر می اندازد و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام را

صرف شده و مردم هر چند زبان طعن دران باب گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان نمودند موثر نیفتاد و مجانان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه می ورزیدند کوش زمانه مضمون این قطعه در شان آن از دین بیگانه می شنید **شعر** سمعتک تبنی مسجدا من خیانة ۞ وانت بحمد الله غیر موفق ۞ کمطعمة الایتام من کسب فرجها ۞ لک الویل لا تزنی ولا تتصدق ۞ و لهذا چون نوبت ریاست بعمر بن عبد العزیز رسید آن تکلف را نپسندیده و زر و جواهر و طلای آن به بیت المال اهتمام تمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین دران سرزمین واقعست تا خلفای عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری را که از بنی امیه بودند تا در مخالفت امیر المومنین ع متابعه معویه نمودند از بیخ برکندند و آنچه در انجا یافتند بسوختند و بباد فنا دادند و موضع آن قبور تخم زده مزرع ساختند و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل ابراهیم بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز را که تعرض بان نرسانیدند و در قبر معویه بغیر خاک پاک چیزی نیافتند و کاسه سر عبد الملک بن مروان بنظر بینندگان در آمد و قصور جسد عبد الملک درست کردند جسد و اعضای او از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تا زیانه بسیار زدند و بعد از ان جسد او را آتش بسوختند و خاکستر آنرا بباد دادند و از جمله قباحت اهل سنت جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال قبور بدان منوال گذشته بود بعضی اهل سنت بجای آن قبور مندرسه علامتی بنا نهادند و نعوذ بالله از سنگ و کلوخ ترتیب دادند و تا الحال زیارت آنها منت میگذارند و از خدای ثواب را امید دارند و شعرا در مدح و ذم دمشق اشعار بسیارست و چون ذم آن در نظر حقیقت شناس اهم است بذکر شعری که دران باب آمده اقتصار نمود **شعر** اذا ما فخرنا بالامیة عزة ۞ عذاب فی النار سلاف وقف ۞ سلاف و لکن الغرم من فرجها ۞ فشار بها بالحر ایشق ۞ وقد قال قوم قبل طه ۞ وقد کذبوا فی ذا المقال و حرفوا ۞ فما جنة الا بلده جنة بها لمحمد حرات ۞ و الفسق یعبق ۞ فتحهم و انجم او دینه ۞ و راس ابن بنت المصطفی فیه علقوا ۞ و بالجمله در ایام حکومت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بوده و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بران دیار سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار انجا می تافت چنانکه شیخ جلال الدین در کتاب تاریخ الخلفا بان اشاره نموده و گفته و فی سنة ستین و ثلثمائة اعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح نائب دمشق للمعز بالله و لم یجترئ احد علی مخالفته و فی اربع و ستین و ثلثمائة و بعدها علی الرفض و قیس ببصره و الشام و المغرب و المشرق و نودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدی و ایضا ذهبی که از علمای شافعیه شام و قدوه سنیان نواصب آن شامست بان تصریح کرده و در کتاب میزان الاعتدال در احوال ابرهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی

ازابن عدی نقل نموده که ابرهیم مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل دمشق که عبارتست از نصب عداوت حضرت
امیرالمومنین ع باشد و بعد از ان انکار سخن ابن عدی کرده و گفته که نصب در بعضی اوقات مذهب اهل دمشق
بوده چنانکه رفض نیز در اوقات دولت بنی عبید مذهب ایشان بود والحمد لله که حال نصب در انجا معدومست
و رفض حق و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین میرکشاه جیلی قدس الله روحه در غلو ایشان
از نصب ع او تا اهل بیت ع در بعضی از ایام بر مناقشه فرموده اند و در حاشیه ایمعام از کتاب میزان بخط
ایشان دیده که نوشته اند قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبون ولم یعدم الی یوم القیمة دروغ است
ذهبی گفته که نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهد بود تا روز قیامت
و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است والا بر همگنان ظاهرست که ساکنان محله خراب که یکی از
محلات شامست همگی الحال از مومنان خالص الاعتقادند چنانکه هر کس که از شیعه عراق که در طریق حج بشام میرسد
بواسطه موافقت مذهب در ان محله نزول مینماید و مردم شام نزول ایشان را در ان محله دلیل تشیع ایشان میسازند
و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکورست که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت چرا
بمدینه نمی آیی که مهاجر و انصار رسول در آنجا مجتمع اند گفت در کتاب اول خواندم که شام گنج خدایست در زمین
و خدا را انجا گنجیست از بندگان مولف گوید ظاهرا آن گنج طایفه از بندگان مومن اند که در محله خراب می باشند
زیرا که گنج در خرابه باشد والله تع اعلم بحقایق الامور **قاهرة مصر** صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر
و دارالملک و لشکرگاه انجاست و اول کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام معز دین الله علوی فاطمی اسمعیلی و سبب
آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی بود وفات یافت و قحط و عناد در مصر فراوان
گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال بان
ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد فرستد و چون معز بر این قضیه
اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید و جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب
سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برا اهالی ان مملکت صدقه کند ارسال نمود و
جوهر در سنه خمسین و ثلثمایه با کمتر هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او
روشن و سرور تجمع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر بستان اخشیدی نزول نمود و
بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافت مشغول
شد و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه مذهب ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفه شیعه بود
و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و مخالفند معلول و مخذول و مطرود بودند چنانکه اشعر

مصری در فاتحه کتاب حیات آن تصریح نموده و گفته که وقد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الحنفیه
ومحط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیین علیه انتدبوا الی العلماء فقتلوا البعض ونفوا البعض
وعوضوهم بعلماء الروافض واستمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمائه انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی
در فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده که الذین قتلهم عبدالله وبنوه من العلماء والعباد اربعة الاف رجل
لیردهم عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه تسع و خمسین و ثلثمایه گفته که فی هذه
السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر وقامت دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر والعراق
وذلک ان کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختل النظام وقلت الاموال علی الجند فکتب جماعة
الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القاید فی الف مائة فارس فملکها ونزل
موضع القاهرة الیوم واختطها وبنی دار الامارة للمعز وهی المعروفة الان بالقصر المعزی وقطع خطبة بنی العباس
ولبس السواد والبس الخطباء البیاض وامر ان یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی
فاطمة البتول وعلی الحسن والحسین سبطی الرسول وصل علی الائمة آباء امیر المومنین المعز لدین الله وذلک کله
فی شعبان سنة ثمان و خمسین و ثلثمائه ثم فی ربیع الاخر سنة تسع و خمسین اذن بمصر حی علی خیر العمل و شرعوا
فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان سنة احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون ان در تاریخ یافعی
مذکورست **حلب** صاحب معجم گوید که حلب شهری بزرگ و وسیع بسیار خیر خوش هواست و از ابن
بطلان نقل نموده که در انجا مسجد جامعی است وسیع و بیمارستان صغیر و فقهاء بر مذهب امامیه فتوی میدهند
و آب خوردن ایشان از برکهای آب بارانست و در حلب نهریست که آنرا قویق گویند و در زمستان جاریست
و در تابستان آب ندارد و در انجا میوه و بنیه کم است مگر آنکه از ولایة روم آرند و نزد باب الجنان امیرالمومنین
علی بن ابی طالب ع که انحضرت را بعضی از صلحا در انجا بخواب دیده اند و در اندرون باب عراق مسجد غوث
واقعست و در ان سنگی است نوشته شده که اعتقاد اهل آنجا آنست که خط حضرت امیرالمومنین علی است
و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدین حمدان مذهب رفض در حلب رواجی
تمام داشت تا آنکه معز الدوله بن بویه در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهودین بر دیوار مسجد بغداد نوشتند او
در حلب همان امر فرمود و در احوال سنه سبع و خمسمایه آورده که چون ملک صالح الدین ایوب مهم ولایة مصر
خاطر جمع کرده متوجه بلاد شام شد و از انجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نموده والی حلب مضطرب شد و اهل
حلب را در میدان باب العراق طلبید و با ایشان اظهار محبت و ملاطفت کرد و گریه بسیار نمود و اشارت بجنگ
صالح الدین ترغیب نمود و همگی بعهد موافقت نمودند و روافض بر شرط نمودند که اعاده اذان حی علی خیر العمل

و در مساجد و اسواق آنرا نگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع اعظم است از ایشان باشد و اکثر اسامی ائمه
اثنی عشر علیهم السلام را در پیش جنازه نگویند بر جنازه پنج تکبیر نخوانند و اکثر عقود و انکحه ایشان بشریف ابی
المکارم حمزه بن زهره الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود مفوض باشد و الی آنجا تمسکات ایشان را توقیع
نمود و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل حلب در اصل شیعی بوده اند تا اواخر
زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا نموده اند و ظاهرا از زمانی که آن ولایت بتصرف سلاطین رومیه
عثمانیه افتاده مردم آنجا از قهر و جبر مقتضای اصل و ظاهر باز داشته اند بلکه در باطن ایشان نیز
نقوش ذمیمه مذهب باطله انگاشته اند مگر جمعی قلیل که بتایید الهی موید و بعقال تقیه مقید اند و مرارت
صبر و تحمل می چشند و انتظار فرج آل محمد می کشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص**
صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق
و حلب واقعست و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المومنین علی است که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را
بخواب دیده و در آن مشهد عمودی است که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر قنبر غلام حضرت امیر
و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم نیز آنجاست و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی
بوده اند و سبب ضلالت ایشان بر وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معویه
شراحیل بن سمط کندی را که از رؤسای شام بود اضلال نمود و او اهل حمص را در ورطه شبهه انداخته
اضلال ایشان نمود و گفت علی بن ابی طالب عثمان را که امیر مومنان بود کشته است و میان امت حضرت
محمدی صلعم تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک ساخته اکنون روی بشام
خواهد آورد تا شما را از خانمان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد و می باید که مدافعه و مقاتله او با معویه
موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار سخن او را فریفته شده با معویه
موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق برگردیدند و موید اینمقال گفته صاحب
معجم گفته که از عجایب آنچه در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا که عقل را نیز فاسد میسازد آنست که بدترین مردمان
در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معویه همراه بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند
و چون آن حرب منقضی شد مدتی برین بگذشت همگی از غلاة شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیریه و صلحای
ایشان امامیه اند که سب سلف میکنند پس هر دو مرتبه طرفین ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده
باشند انتهی کلام معجم و بر متبحر جاهل عجمی مخفی نیست که لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که این نقل
از کتاب میزان ذهبی نیز مانند این در باب اهل شام نقل افتاده و آنکه گفته که در هیچ مرتبه طرفین صواب نبوده اند

علی الاطلاق صواب نیست و هر که امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول و ابواب این کتاب
شمه از عیار تمیز میان این طائفه عالی جناب و سنیان ذوی الاذناب بسمع ارباب الباب خواهد رسید
و بالله التوفیق و التایید **موصل** بفتح میم و ضم آن علمی است مشهور صاحب معجم گفته که آن یکی از
قواعد بلاد اسلام است و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه او را موصل نام نهاده اند که وصل
کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند که ملکی آنرا بنا کرده موصل
نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نموده راوند بن بیوراسف نام داشت و نام او در زبان
فرس نوداردشیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد و ملوک بامصار کبار
ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندکست و گرمای آنجا بغایت گرم و سرمای آن بغایت سرد است
و بالجمله در اکثر ازمنه خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعی بوده اند و تا الحال یک محله از آن
شیعی مذهب اند و در ایامی که امیر علاء الدوله و غاشی لکا از جانب پادشاه صاحب قران مغفور حاکم در قول او
اظهار مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون امسال در روز
عاشورا در محله سنی و شیعی که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت میر علاء الدوله مذکور که شیعی
مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم
تهیه مقاتله اهل سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت گمان برده بودند که جرأت شیعیان در این مرتبه بنا
بر استظهار موافقت مذهب حاکم مذکورست تامل بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نباشد علاء الدوله تامل
را از ایشان گرفت و در وقت تلاقی آن دو طائفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان
فرستاده تا در آن واقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت بتیغ بیدریغ گذرانیدند آخر بعثة السیف سنیان موصل
نزد سلیمان والی روم شکایت نمودند و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان در آن واقعه بعرض
رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد **باب الکرخ**
صاحب معجم گوید که محله کرخ در وسط بغداد بوده و دیگر محلها بآن متصل اما در زمان ما آن محله ایست جدا و در میان
خرابه واقع است و در حوالی آن عمارتهاست اما بآن متصل نیست و در میان شرقی و قبله آن محله باب البصره
که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان آن محله و باب الکرخ بقدر یک میدان اسپست و در جنوبی باب الکرخ
محله ایست که معروفست بنهر قلابین و مردم این محله نیز سنی حنبلی اند و از یسار قبله باب الکرخ محله ایست که آنرا
باب المحول گویند و مردم آن محله نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعه امامیه اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا
نمیشود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه اربع و اربعمائه بتقریبی گفته که در بغداد میان شیعه و سنیان

واقع شده گفته که اهل کرخ طائفه اند که بر تب صحابه معهود دین نشو و نما یافته اند و از غایت کثرت و جلادت خلیفه بغداد
بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایة آن جماعت بواسطه مشارکت مذهب
مینمودند و ابن کثیر شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه عامه از روافض یعنی عامه اهل
کرخ بر در خانهای بغداد لعن معویه بن ابی سفیان را صریح نوشتند و لعن آنکس که فدک را غصب نمود از فاطمه کرد و مراد
آنکس ابوبکر است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود و مقصود از آن عمر است و لعن آنکس که ابوذر را از مدینه
اخراج نمود و مراد او با و عثمانست و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن پیش جد او منع نمود و مراد از آن مروان
حکم است و چون آن خبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد و تغیر آن ننمود مولف گوید که مراد از مانع از دفن امام حسن
نه تنها مروانست بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر فتنه آن ظلم او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم
سنه اثنین و ستین و ثلثمائه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت غالب آمدند بعضی از خانهای
باب الکرخ را سوختند و چون اهل سنت بسبب تحریک ابو الفضل شیرازی سنی بود که وزیر عز الدوله بختیار
بن معز الدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را
بجای او نصب فرمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد
در بغداد میان طائفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب جمعی زنی را عایشه
نام کردند و او را بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر
باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم با صحابه علی بن ابی طالب ع مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شدند
و مردم دولت بتاراج شهر بغداد بر آوردند و خلیفه بعد حیله تسکین آن فتنه نمود **حویزه** صاحب معجم گوید که
تصغیر حوزه است بعضی کرد آورده شی و آن موضعی است که آن را حیازه نمود امیر دبیس بن عفیف اسدی در ایام خلافت
الطایع لله با قوم خود در انجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که ابن دبیس نه دبیس است که از بنی مزید بود و بانی
شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است در میان بطایح
و در بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی
زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین معنی است زیرا که آب در آنجا مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط
زمینی است وسیع واقعه در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود بهم متصل و معمور و چون در ایام کسری ابرویز
آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیاده شد از بستن راه او عاجز آمد لاجرم آب در آن
سر زمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود
متقاضی اجل مهلتش نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت

تا آنکه دولت اسلام ظاهر شده عجم را اشتغال بحرب و آنکه پیش آمد و مسلمانان را ابتدای حال فارغی در عمارت زمین نبود
لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام
مذکور شد عمال را بکشتی نشانده بآن موضع فرستادند ایشان در میان آن مواضع بلندیها دیدند که آب بآنجا نرسیده
بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا قریها ساختند و کشتها
مزروع ساختند و در اوایل ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و در آب کشتیها را
قلعه ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز
منتهی گردید و خلفای عباسی را قدرتی بهم رسید آن بطایح در حوزه حکم ایشان در آمد مولف گوید که بنا بر آنچه
ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمان بودند و در بعضی ازمنه طایفه بنی اسد در آنجا توطن
نموده اند و این هر دو طائفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات علویه و در مائه تاسعه سید محمد بن سید فلاح
موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی قدس الله روحه بمیان آن رفت و ایشان بمقتضای
صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و او آن جماعت را که اهل مشعشع موسوم اند ترتیب نمود و باندک روزی استعداد
سلطنت بهم رسانید و جمیع ولایة خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود در آورده و از آن
زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعه تشیع بر در و دیوار آن ولایة تافت و تا حال حکومت
اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوطست و انشاء الله تعالی شمه از مآثر ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد
جزایر خوزستان از بعضی از ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن
مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم است و تاریخ و لیمو در آنجا بسیار است و مرغ ماهی متجاوز از مرتبه
شماری است و جمیع اهل دیار بمذهب امامیه اند و تمکن تام و مواظبت و فرایض و سنن شرعیه دارند و شرب خمر و زنا و لواطه
و قمار و مانند آن از فسق در میان ایشان مفقود است و تقید ایشان در مالیات تا بمرتبه ایست که زکوة مال خود را گرو ز
بی ضرورتی در خانه خود نگاه نمیدارند و آن را حمل نموده بهر جا که اصلح دانند فقهای امامیه آن دیار باشند میبرند و تسلیم ایشان
می نمایند که او بمستحقان رساند اما با وجود این همه طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیار اند و خود را از آن معاف
نمیدارند زیرا که اکثر اوقات در میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حرب خلق بسیار بقتل میرسد
و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر بواسطه نفاق
قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد و طایفه مخالف با هم موافق شدند و بعد از تصرف ایشان را از آن دیار راندند و از
ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و یکی [illegible] در تمامت قوت و توانایی
و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصا ممارسان فقه امامیه در آنجا بسیار اند مخفی نماند که صاحب معجم البلدان

و آخر در

این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر بنام علیحده آنرا یاد نموده و ظاهر آنست که این جزیره سابقا نکور شده و خل میداند جا این جزایر بولایة حویزه متصل است و در باب زراعت و مشرب و مذهب متفق

و مماثلند شوشتر صاحب معجم گوید که آن در بیان اعظم مدینه است و در خوزستان و تستر معرب آنست و بعضی گفته که وجه تسمیه او بشوشتر آنست که یکی از بنی عجل که او را تستر نام بود آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت

و این روایة چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که سوس با همال بعین مدینه ایست در خوزستان تعریب شوش باعجام شینین و معنی او در زبان عجم خوب و نیکوست و چون مدینه شوشتر را بنا کرد بنا بر زیادتی

خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند دلالت زیادتی او و آر در کلام ایشان بر معنی زیادتی مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعل در لغت عرب مطرد است و اینجمره گفته که شوش را بشکل باز ساختند و شوشتر

را بشکل اسپ و جندشاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها انهار شوشتر است که ملک شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب آن مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده

جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک بیک میل است و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و فاصلهای آنرا سرب مسدود گردانیده و گفته اند که در عالم بنای

از آن محکم تر نیست و این مقنع گفته که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر دانیال واقع است که در وقت فتح شهید و در آنجا جامهاو عمامهای قیمتی

می یافتند و از اهل شوشتر است سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه که بصحبت ذاالنون رسیده و صاحب کرامت بوده و در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی از تواریخ مذکور است

که چون شاپور ذی الاکتاف بر وجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را با ورده با او لطف کرد و گفت دل خوش دار که من ترا نمی کشم اما در بند من خواهی بود تا

وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آباد کنی و بعوض درختها که بریده درخت نشانی و شادروان شوشتر را بربندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع بسیاری پیدا شود و رعایای ما از آنجا بتوانند گذران جون قیصر بر جان خود

ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان بر دست از روم بیایند و مال و خزاین بیاورند و بعمارت ملک ایران مشغول شدند و ولایتها را آبادان کردند تا جنانکه اول بود و بعد از آن بعمارت شادروان شوشتر

بر داخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بدان مشغول کردانید و قیصر بفرمود که هر روز هزار گوسفند روانه کنند در گردن هر یکی قدری زر یا نقره بستند با آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه هر باید هزار گوسفند برسید و شب هزار گوسفند

و بشیر را گوسفند صاروج و نوره و گل آنرا میکردند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر می بستند بطوقهای

آهنی

[illegible]

آهنین و بسرب مححکم چسبانیدند بر همدیگر و در کار مینهادند تا آن شادروان بر روی آن رودخانه معظم بر بسته شد و آب را

باعمال بردند در زرع انداختند و بوستانها و باغها خوب بکردند چون از این جمله بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو جندشاپور تلمه کرده اند آن تلمه را از خاک قسطنطنیه خواهم که مسدود کرده اگر خلاص خود خواهی و او را الزام

کرد تا قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاوردند و آن تلمه را عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کرد و

بولایت خود فرستاد و بعد از آن بیامد و طین را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنجا دار الملک ساخت و از جمله

مآثر خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ معتضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر بقا تیمور را بواسطه فرستاد و بکتیمور را بطرف شوشتر بقا تیمور بواسط قتل و نهب کرده و بکتیمور چون بشوشتر

رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را گرفت و بطرف بصره روانه شد چون بکتیمور بطرف شوشتر رسید اکابر شهر لشکر او را استقبال کردند و پیش کش و اقامت و علوفه بردند و اظهار انقیاد و اطاعت کردند

و هر چه فرمودند خلاف نکردند و بکتیمور الچی ایشان برسانید تاج الدین کرد که اتابک لر کوچک بود و با بکتیمور نوئین بود و گفت البته من در این شهر قتل کنم و غارت نمایم بکتیمور نوئین گفت ما از این شهر مخالفتی و نافرمانی ندیدیم الا همه

طاعت و طریقه ایلی گفت من حجتی از تو بیرم که بدان حجت این شهر را غارت کنم هر صنف و حجت که داشت بکرد فایده نداد و بکتیمور او را منع میکرد و او همان بر سر لجاج خود بود و آن شب گفت البته عزم آنکه بامداد شهر را قتل و غارت کند

و نیم شب انگشت بیامد از همه کرجان تیر قبه که آواز او در جمله لشکر شنیدند بکتیمور در خیمه او در آمد و او را در آن حالت مرده یافت که این شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا

رحلت کرد اینست آنچه از کتب تاریخ و سیر در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق عقیدت اهل خوزستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند و در اوایل

مائة ثامنه سید اجل نجم الدین محمود حسینی الارعشی الاملی از دار المومنین آمل بشوشتر آمده و دختر سید عضد الدوله که نقیب سادات حسنی آنجا بود در حباله نکاح خود در آورده آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را بهدایت و

ارشاد نمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایة بود مستبصر گردیدند و گروهی در تقلید عقاید آباء اصرار ورزیدند و بعد از آن چون آن ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد و روز کار تقیه سر آمد سید اجل فاضل

کامل امیر نور الله مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردید در تقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از پیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گردیدند و غیرت فزای اهل قم و کاشان

گردیدند و چون آن دیار فیض آثار مولد اینجانب سارت **شعر** دیار بها حل الشباب تمیمتی ﴿﴾ و اول ارض مس جلدی ترابها

اگر بموجب کلمه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از محاسن و محامد آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود و اینکه

غریب در آن دیار بعد از چله بهار اقامت نتوانم کرد و هر غله که بشور برسیده باشد چون آفتاب بخورد اسید نتوانند برید همه اینها خلاف واقع است انتهی کلامه

ورشاید فصول اربعه شوشتر مخفی نخواهد بود که این کلمات خام و ناتمام آنچه باد سموم نمی باشد الا در بعضی از صحراهای آنجا که بجانب فارس واقع است و در آنجا آب و آبادانی نمی باشد و کسی در تابستان با صحرا نرود و نیز مخفی نیست که اکثر خانهای اهالی آنجا سه مرتبه و چهار مرتبه بر بالای هم ساخته میشود و التزام این وضع عمارت جهت کسب هوا و خوابیدن بر پشت بامهای بلند است

و آنچه در باب درو کردن غله نموده هم غیر واقع است آری شدت گرمای آنجا در وقت درو کردن غله معتدل است و آنکه نوشته که مردم غریب بعد از چله بهار در آنجا اقامت نتوانند کرد علی الملاوه مسلم نیست زیرا که در آن شهر خصوصا در طول رود خانهای او بمقدار دو فرسخ راه و شکافهای خنک هست که اکثر مردم شهر و غریبان را کافیست بلکه بعضی خانهای کلانتر در آنجاست که از سرد خانه و کنار رود خانه مستغنی اند و لهذا با آنکه اکثر مردم آنجا را میسر است که سرد خانه سازند و بر از دو روزه راه آورند بآن نمی پردازند و در اکثر سالها بعد از نوروز سلطانی تا سه ماه همه بهار و گل و لاله است

دار المومنین شوشتر بلد است دلکشای چون نام خود در حسن خوبی تمام و خطاست جانفزا محب انبای فن (?) الستم
از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهارش بلطافت با دبری (?)
صد جلوه گری و ناز دارد **قطعه** چند اشهر چو شوشتر گزوی * هر چیز فرا عمل معمورست * معتدل حالی که بجو بهشت
زهگفت بهمن و خزان درست * دلکشا روضه که بجوی سپهر * ساحتش پر مشاعل نورست * در نظر ساکن سوادش را
هر طرف صد بهشت و صد حورست * از فلک طالب مرادش را * هر طرف نقش صد هزار منشورست * شیخ نظامی در کتاب
هفت پیکر گفته **بیت** همه عالم بهار شوشتری * جایگاه تذرو و کبک دری * و از نفایس بقاع او که در
غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده و جیب الاتباع است که آسمان از عتبات علیه او استسعاد (?)
و کهکشان از خیابان کج جلوه او نشانه کرسی عمارتش را اگر عرش گوییم رواست و کتبه فایض الانوار او اگر طور خوانیم سزاست
هوای دلگشایش چون رواح انفاس عیسوی روح افزا و فضای چمن جانفزایش چون ید بیضای موسوی معجز نمای دیگر
قلعه سلاسل که حصار فلک را حضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت از میدان سعادت برده
مصلای او وصال گلگشت گلشن شیراز داده و هوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده مصر را از سوز فراق
رود غزیرش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال و سنگ در قندیل و از رود قلزم و رودش سرودی
تازه و ارغوان بلند آوازه است که دجله از ذوق او دیوانه و فرات از شوق در حرکات مستانه بند میزان که قلعه از شادروان (?)
عجب الشان او دست چون الف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر در دفع طغیان یاجوج آب مترنم ایستاده تعبیر
معتاد وش از مشربات روزگار و عیار اقتدار سلاطین کامگار آب فرات را با زلال انهارش معارضه نمودن و باد هرات
را با شمال اسحارش زبان گله ی گشودن با دجیبال و آب لعبر زلال بمو دست برج آبی چرخ دولاب از خانهای
چرخ حباب و خزانه و صوت ارغنون حکیم فاقانی فارابی از ناله حزین دولاب او ترانه و قوس قزح از غیرت
دایره وسیعش قوس خود را شکسته و فلک البروج از رشک منطقه رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته
قندساز از حسن شکر و اهوار چاشنی شکر از عسل بافته و حلویه پز از مصر و حجاز مانند دیبای زیبای او نیافته آهوی
در بر لشکرش لشکرگاه را با چین و از تاره و فضای صحرا گریش دستگاه عطر فروشان بهار عذب با ارش گوی از
قدمگاه خضر ربوده کرد به یا از سر انگشت معجزه موسی چکیده میدان شاهیش با وسعت عرصه خیال در جولان و تخت
قیصرش با ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای صدا زدای کوه ثولنج و فضای خوش هوای سرکج (?) چم
کوییم و در مصاعد مناقب و معالی کوشک عالی کدام قدم بوییم مقام خضر و سه تا رزار رسلامی و مزار شیخ
شمس الدین و ما در سهل را هر دم تحیت اکرامی باد کمال مدنیت که ساعد عروس معالی و مفاخر آن دیار
بی سوار دخمار مکارم و مآثر آن خطای سواد عم جمعه بعد از وفات پادشاه صاحب قران مغفور که انواع عطوفت و نفرقه

طهور

بجمهور ایران رسید باو لی نیازی حق رانجا ترویزید و نقش پریشانی آن دیار ظاهر گردید روزگار غدار فتنهای کاریده و لشکر
انبوه بلا و اندوه از کمین بر آورد و اسباب مشکلها هم موصوف و موافقت نمودند یکی رفته دیگری حلول کرد و
یکی جا به خود نکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گوید **قطعه** برای مرا مادری روزگار
بزاید همی هر زمان دختری * نخورده یکی ساغر از غم تمام * دمادم فراز آورد دیگری * حوادث من یکسلند از کمین
یکی را سرانداز دم دیگری * و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث پر ملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات آمدیه
که دین مبین را رکنی استوار و شروع متین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری بودند و پرتو حمایت و رعایت و سایه تربیت
و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا اهالی آن دیار را شامل بود و هر کس که نوایب روزگار او را از پا در کار
بینداختی او را مدد کردندی و بر سر کار بردندی و چون پادشاه صاحب قران مغفور رحلت فرمودند و بزرگان آن
سلسله علیه با او موافقت نمودند وارث ملک ایران بمدافعه فتنه ازبک و روم مشغول گردید طول ایامی حمایتش
بآن مرز و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار که چون بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردندی
بر ایشان دست یافت و ترکتاز او باب اجلاف ان کماف اکتاف شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار را برتافت و قهر
جلال ایشان از اجل الکمال رسید و رقبات و سوء غال ایشان سر بخرابی کشیده و نخبر برسر فرزی که نزد همت کرمهای کا
فرض مینماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی بمنوی عزیز طول و عرض میکند و در این ضمن
حافظ بنها دستی قوی دارد و علاوه آن همه نوایب روزگار گردید لاجرم از خلف زادگان ایشان اکنون کاری نمی آید
و مشکلی نگشاید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادی است که بر ساحل دریای هند میان
بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در آنجا
چشمها و آبها بسیار و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهوره بحرین خط است و قطیف و آره و هجر و بینونه و زاره
و جوانا و سابور و دارین و غابه و در سال هشتم از هجرت حضرت رسالت علا ابن عبد الله حضرمی را جهت دعوت
اهالی آن دیار فرستاد که اسلام آورند قبول نمایند و نامه در آن باب بمنذر بن ساوی و صاحب مرزبان هجر نوشت
و چون نامه نامی بنظر آن دو رسید مسلمان شدند و در جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام
آوردند و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و جزیه مصالحه نمودند و علا در آن سال از آنجا
هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت فرستاده و بعد از آن حضرت علا را عزل نموده حکومت آنجا با ابان العاص
بن سعید بن امیه داد و تا وقت وفات حضرت بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علا را در آنجا حاکم ساخت
و چون نوبت بعمر رسید ابوهریره را عامل آنجا کرد ابو هریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش
عمر ثابت شد و او را مواخذه و مصادره نمود و بعد از دشنام و اهانت بسیار دوازده هزار دینار از او گرفته

اموال فرستاد و این حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهرست که در تقریر آن حفظ
ناموس عمر را رعایت نموده و در کتاب معجم ابن عبارت مسطورست روی محمد بن سیرین عن ابی هریرة قال
استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله و
المسلمین او قال وعدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله و المسلمین او قال لکتابه ولکنی عدو
من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت وسهام اجتمعت قال فاخذ منی
اثنا عشر الفا حتی اذا کان بعد ذلک قال الا تعمل یا ابا هریرة قلت لا قال ولم وقد عمل من هو خیر منک
یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی بن نبی وانا ابو هریرة ابن
امیمة واخاف منکم ثلثا واثنین فقال هلا قلت خمسا قلت اخشی ان تضربوا ظهری
وتشتموا عرضی وتاخذوا مالی واکره ان اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبه عمر ابو هریره
را با سخنان دشنام بود مت و او را دشمن خدا و کتاب او گفتن و مواخذه او بمبلغ مذکور نمودن از التفات
بعد از و نا کردن اگر بنا بر ثبوت خیانت ابو هریره و استحقاق او مر دشنام را بود پس ابو هریره دزد و فاسق و
دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابو هریره معلوم میشود وقوع آن
دشنام از عمر و در مواخذه و مصادره او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر هر تقدیر فسق یکی از
دو صحابی لازم آید فاختر ایهما شئت مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تاویلات ملاحده باطلیه تاویلی رکیک
ارتکاب فرمایند و ایضا در تشبیه عمر حال خود را آنجا بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحضرت یوسف در اعمال
عمل مصر کنایت غیبی و لطیفه ایست لاریبی که بر اذکیای اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات
او مانند قطیف و لحسا از قدیم الایام تا این زمان شیوعی تمام دارد و ظاهر منشا او این خواهد بود که لطف الهی آن
دیار گشته و در مبادی اسلام مدتی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بود که از جمله محبان اهل البیت بود و در تخلف از
بیعت ابی بکر با حضرت امیر و سائر بنی هاشم موافقت نموده و در زمان خلافت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة
الاخبار مذکورست مدتی بعبد الله بن عباس مخصوص بود و بعضی از اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه
بود و در فضل و علم و عبادت و عقل و سعادت و طیب و طینت و صفا و سیرت و نقاء سریرت از اقران ممتاز بود
و ایشان در انجا قوی حقیت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نموده و از مراتب عظمت ایشان قابلیت عنایت و افکار در
زده و ذمشهورست که عربی بحرینی که سه خلیفه را دشنام داده بود در حضرت شاه عرض کرد شهر میکرد اینکه یکی برسید که
چه گناه کرده است مردی گفت ابو بکر را دشنام داده است عرب مذکور با بحیان بلیت طاقت تقیه نیاورد و از زه
در و با همزه عتاب نموده گفت یا هذا الا تنسی عمر و عثمان یعنی ای کس عمر و عثمان را فراموش میسازد و بر من تهمت

بعضی

تقصیر منداری که من تقصیر نموده ام و ایشان را نیز دشنام داده بودم یمن تفصیل حال یمن و خوبی آب و هوا
وسعت عرصه ملکشای او در کتاب معجم مسطور و مجمل آن در السنه جمهور مذکورست و در کتاب انساب جمعانی
مسطور که یمن بلادی وسیع است و در فضل او احادیث وارد شده و او را بواسطه او یمن گویند که یمین نسبت است
همچنانکه شام شمال زمین است مولف گوید که و لهذا اکثر اهل یمن مومن و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر
اهل شام ناصبی و از اصحاب شمال و بنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر بر وجهی که
در احوال غدیر مذکور شد بانجا رسیده اند و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیدند
و از اکابر اولیای آن دیار سهیل یمن اویس قرن است که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی در
حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزید و در آن واقعه بدرجه شهادت رسید و در فتوح
اعثم کوفی مذکورست که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت
بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت حضرت امیر المومنین ع نهادند و اول معارفی که از
یمن بمدینه رسیدند پیش از وصول ایشان امیر المومنین ع خبر یافت و مالک اشتر نخعی را بخواند و
فرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رو و اشتر با گروه انبوه و تعبیه نیکو بیرون
رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در ضمان
سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده
و بر خلافت او اتفاق کرده اند رسیده اید خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را
و در پیش ایشان میراند چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جای فرود آرند آن قوم یکروز بیاسودند
دیگر روز امیر المومنین ع ایشان را بخواند تا دریابد و سخن ایشان بشنود و اشراف آن قوم چون قیاض بن جلیس
الارزی و رفاعه بن وایل الهمدانی و کلثوم بن سلمه الجهنی و رویة بن وبر البجلی و رفاعة بن شداد البجلی و شام
بن ابرهة النخعی و جمیع بن حثیم الکندی و انس بن قیس الکندی و عقبه بن شمه البحیری و عبد الرحمن
بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجا آوردند و هر یک از ایشان در
مدح امیر المومنین ع قطعه شعری بگفتند حضرت امیر جواب سلام ایشان بلطفی هر چه خوشتر باز داد و ایشان را
نزدیک خویشتن بنشاند و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند و گفتند امیر المومنین را نیکو واضح
و لایح است که شجاعت و مردانگی دیار ما و فرزانگی از آبا و اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربه مردانگی و کار
بسا از آن روزگار پرورده شده هر کجا که ما را فرستی مظفر و منصور باشیم و بهر مهم که نامزد فرمایی در اتمام آن
جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المومنین ع ایشان را ثنا گفت و بر ...

رفاعة بن وایل همدانی و رویة بن وبر البجلی
که با قوم خویشتن از بجیله آمده بودند

خوب است ظهر کردانید و انعامها داد و تشریفات آنزمان داشت و بجوشندی و خرمی باز گردانید و در تحفة الاخبار
مذکورست که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بعبید الله بن عباس بن زینب داد و از بعضی ثقات
شنیده که درین روزگار بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال و قفار شیعه زیدی و اسمعیلی
و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی مذهب اهل سنت گردیده اند صلاح معاش خود از دین اند والله اعلم
بحقائق الاسرار **جبل عامل** ولایتی است از اعمال شام معمور مشهور مشتمل بر قری و بلاد نامحصور در کتاب
الانساب سمعانی مسطورست که جبلی بائی نسبت بجبل و این نسبت بسیارست هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند
و بعضی بخراسان و هرات مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقع است و آن بلدیست
از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور ازو تعبیر نموده و ظاهرا بواسطه شدت اتصال او را
داخل اعمال بعلبک داشته و بنابرین قریه فرزل که الحال از اصول قری جبل عامل است از قری بعلبک
شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ و آبادان در غربی کوه و در انجا مویز خوب بهم میشود که او را جوادی گویند و در انجا
قومی باشند که ایشان را بنی حجا گویند و بکرم و اکرام ضیف و تجمل ظاهر معروف و مشهورند و همچنین بقاع را
بقاف که بقعه ایست از اصول قرای جبل عامل ساخته و گفته که آن زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق
و در انجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار بیشمارست و آب آنجا از چشمه کوهی است که آن چشمه را عین
الجر گویند و قبر خضر و الیاس در ان قریه واقعست و بالجمله تجلی انوار الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور
محبت خاندان در ناصیه ایمان ایشان چون بارقه نور از شاهق طور مینمود و هیچ قریه از ان نیست که جمعی از فقها
و فضلای امامیه در انجا نباشد و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسائل اعتقادیه و احکام
فرعیه بر طبق مذهب امامیه مبالغه تمام بجا می آرند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه
صاحب و مولای خود دارند و با وجود تسلط روافض بر نشر مذهب خود بیکارند و از جمله تعصبات عوام شیعه انجا
یکی آنست که اگر بایشان میگفتند که ابوبکر در جرابست در کون آب تمامت آنرا میبخشند و خاکساری بر سر آن
می بخشند و این رسم طریقی در انجا مستمر گردیده و ازین ممر کسب بسیار بایشان میرسید تا اکثر روزی سنی از علمای عامل
یکی از فقرای شیعه انجا دو چار شد که از آسیا می آمد و جرابی آرد بخانه میبرد انگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت
که ابوبکر فی جرابک یعنی ابوبکر در انبان است آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت بلی نیست او امراه
سبوس از آرد بیرون خواهم کرد و بعد از ان این حکایت لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن رسم طریقی باخر رسید
کرک نوح قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح ع میگویند در انجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی
بن عبد العالی قدس روحه که از متاخرین مجتهدان امامیه است از انجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول

و ثانی و کاف دیگر قلعه ایست استوار در کوهسار شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین
نام دهی است بزرگ نزدیک بعلبک و در انجا قبریست طویل که اهل آن نواحی گویند قبر نوح است ع **جزیره خضرا**
و بحر ابیض جزیره ایست بر سر زمین ولایت بر میان دریای اندلس که صاحب الزمان ع و اولاد و اصحاب
او در انجا می باشند و از اندلس تا کنار دریا پانزده روزه راهست و از ابتدای آن مسافت دو روزه معمور
نیست و آب در انجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمورست و آبادانیها بیکدیگر متصل و دیه بدیه پیوسته است
و در ساحل آن دریا موضعی است بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیره رفضه میگویند ساکنان آن ساحل همگی شیعه
امامیه اند و قوت ضروری ایشان را از جزیره خضرا که مقام حضرت صاحب الزمان است ع وکیل ناحیه مقدسه در سالی
دوبار در کشتیها بار کرده و از راه بحر ابیض که محیط بآن ناحیه مقدسه است می آرد و بر اهل جزیره قسمت کرده مراجعت
مینماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از فضلای شیعه بمساعدت توفیق بانجا رسیده و شرح آن قصه را که طول
دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه که از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه است با وجود آن شخص
صالح و در بعضی امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر العالی مقدار امیر شمس الدین اسد الله شوشتری ره
آنرا حسب الاشاره پادشاه صاحب قران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان ع
نوشته مذکور ساخته و از انجا معلوم میشود که آنحضرت را در ان ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل
خود بطاعات و عبادات و تعلیم مسائل دینی اشتغال میدارند و در خارج خطیره مقدسه از سپاهیان لشکرها مهیا شده
و همگی انتظار فرج آل محمد ص می کشند و الحق رساله ایست که محافظت آن بر مومنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در
قضیه مخالفت و انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد میشمارند و همچون مردود خناس القای شبهه و وسواس ضعفاء العقول
و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان در دل ایشان نتابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان
نرسیده بمزخرفات از راه بیرون برند و بنزهات ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند و آن رساله در اثبات امامت و بیان بعضی
از حکم در مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عبارتی وافی در بیان الاصل و رفع غوائل ارباب ضلال
و اضلال اشارتی کافی است و در بعضی از کتب معتبره بنظر قاصر رسیده بنو عبد المومن که در دیار مغرب می باشند
و بر دقائق علم جفر اطلاع دارند همگی شیعه اند و اهالی آن دیار ایشان نیز تابع مذهب ایشانند والله اعلم بحقائق
الامور **همدان** بفتح ها و میم در کتاب نخبة القلوب مذکور است که همدان از اقلیم چهارمست جمشید پیشدادی ساخت
و در و قلعه کلین است در میان شهرستان خوانند دارا بن داراب ساخت که آن قلعه اکنون آن قلعه خرابست
در اول شهری سخت بزرگ بوده است و دور باروی او دوازده هزار گامست هواش سردست و آبش از کوه الوند
و در اندرون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی مردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند خشکام و مولف گوید در

غیبت حضرت صاحب الزمان بنابر مصلحت
و حکمت جائز الاظهار

کتاب جرایح و صرایح که از مؤلفات شیخ جلیل راوندی است معلوم و مسطور است که بعضی از خانوادهای اهل همدان
شیعی بوده اند و دیگر امتی شیعی شده اند و از جمله کاری موحدان آنجا که در تشیع او تردد می جست و سید المتألهین
امیر سید علی همدانیست که تفصیل احوال او در مجلس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حین القضا
همدانی و غیره در این دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله برهانهم بحلیه جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب شاه
همدان و از غلامیان همدانی ارند **تبریز** صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هارون
الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شد دیگر بار متوکل عباسی تجدید عمارت آن پرداخت و در ایام
دولت القائم بامر الله در چهاردهم شهر صفر ۴۳۴ ابوطاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفت امشب بجهة زلزله آفتی عظیم
ساکنان این شهر را میرسد بنابران روغن شهر بخروج مردم از دیوار بست تبریز فرمان داد زمره انقیاد حکم کردند
و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون ورب الکعبة عمل نمودند بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد و بیش از
چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم آذربیجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که
طالع وقت برج عقرب بود گفت چون در این ساعت آغاز تعمیر نماید تبریز بزلزله خراب نشود و استادان بنا در آن ساعت
بنیاد کار کرده اند بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بانی آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد
او تبریز دار السلطنت گشت چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن تعبیر مزیت و در زمان پادشاه مغفور
تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلمه
ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شان او و کریمه جنة عرضها السموات کنایتی است از فسحت ساحت جنت
نشان او **قطعه** آب حیوانست آبش یا زلال سلسبیل ● عرصه جنت صحنش یا بهشت جاودان ● آب با داوت جان
باد مسیح آب خضر ● باد جان بخشش چو جان آب دلجویش روان ● و در تبریز باغستان فراوانست و اکثر اثمار اشجار خوب
در لطافت رشک میوه بوستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد میشود چنانچه در بعضی از سنوات برودت
هوا و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو سه ماه بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنابران در زمستان تبریزیان آذوقه
و سایر ضروریات آن فصل را در خانها که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت دمه سردی در آن منازل
نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند در صباح هر کس با ایشان سخن گوید جواب
درشت شنود و بعد از پیش که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب
گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بسرعت خلل در مبادی مودت ایشان راه یابد
و بنا علی هذا یکی از شعرا این رباعی نظم آورده **رباعی** هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ● مغز ندهند جان دهی
پوست ● آنرا که به دوستی ثنا بی صادق ● گر مرد غریب است که تبریزی خوست ● و خواجه همام الدین تبریزی در جواب

این رباعی فرماید **رباعی** تبریز نکو و هر چه زانجاست نکوست ● مغز ند چند از تو ایشان از پوست ● با طبع
مخالفان موافق نشوند ● هرگز نشود فرشته با دیو دوست ● این است کلام تمام حبیب السیر مولف گوید شاعر
متقدم که رباعی ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهرا نظر بر عوام بازاریان آنجا انداخته و مغز از پوست
نشناخته و چون بوی وفا از او نیافته از غایت آزردگی ارد و پود و تار دم در هم بافته و شهادت خواجه همام
اگرچه تهمت آلوده است اما بموافقت جمعی از کیاست انام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه شیرازی
در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و خوشنگار المتاخرین امیر غیاث
الدین منصور شیرازی در رساله خلاف خلف صدق خود میر صدر الدین نوشته که ان احسن الناس خلقا و خلقا
اهل آذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طیبة فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها تکل الالسن انتهی کلامه
و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتاب دیگر چیزی بنظر رسیده اما اینقدر بتواتر
معلوم شده که از زمان وصول قطب الموحدین سید حیدر تونی قدس الله سره تا آن دیار بسیاری از اهالی آنجا که
بسلک ارادت او در آمده اند مذهب حق امامیه اشتغال داشته اند و چون در طریقه سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت
مریدان تلقین لعن مخالفان اهل بیت بنا بر تقیه بطریق سرگوشی نماید لهذا اکثر اهل تقیه بر طرف شده خلفا او تلقین
لعن ایشان در دست [illegible] مینماید و نمیتوانند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند و اما جمعی دیگر از اهل تبریز که مرید سید [illegible]
قدس سره روحه میدانند بحکم اینکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و حال در آن دیار بغیر از سادات سلسله
و عارفان زاویه خدا الهم لسدتم کسی که متهم به تسنن باشد نیست الحمد لله و ایضا پوشیده نماند که نزد این بیچاره بوضوح
رسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل همگی شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلک ارادت میر حیدر در آمده
یا اکثر سابقا سنی بوده اند و آن سید موحد صاحب تصرف بتایید الهی ایشان را هدایت و ارشاد نموده و احتمال اول بحال بانی
تبریز که زبیده خاتون بوده ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعه فدائیه بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض ذکر کرده
که چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع بدید سوگند خورد که او را بدو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه جز کلمه تعدی او نوشت
که کنت فبنت یعنی بودی و بریده شدی آنرا بزبیده فرستاد زبیده از غایت محبت متصفی فی بهری در پس کاغذ او
نوشت که کنا فحمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و بدان پشیمانی نداریم و احتمال
دوم در نظر [illegible] عمارت تبریز که متوکل عباسی بوده بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی اصلی بوده
والله اعلم **قم** شهری عظیم و بلده کریم است و از جمله بلادی است که همیشه دار المومنین بوده و بسیاری از
اکابر و افاضل مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب چنین بلدی از اقوای ادله صحت عقیده منسوب
الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلدی طیبه است و از بلاد مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا

همیشه شیعه امامیه بوده‌اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلث و ثمانین در زمان عبد الملک بن مروان علیهم اللعن والنیران شد
و آن چنین بود که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث قیسی که از قبل حجاج بن یوسف علیه اللعنه امیر سیستان بود چون بر وی
خروج کرد و در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت
بناحیه قم افتادند و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد
بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول
کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب با ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساختند و نام
کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند و بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب بها ما شئت بعضی از حروف
آن نام را اسقاط نموده‌اند و از روی تعریب قم گفتند و ایضاً در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد
بود و آن پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود مقارن آن حال از کوفه
بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش اعتبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعه مذهب ائمه اطهار
و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخت و لهذا هرگز در آنجا سنی پیدا نمیشود انتهی کلام صاحب معجم و اخبار
در فضیلت قم از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده بی‌نهایت از امام جعفر صادق روایت است که گفت الا ان لله
حرماً وهو مکة الا ان لرسول الله صلعم حرماً وهو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرماً وهو الکوفة الا
ان حرمی وحرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلثة منها الی قم
تقبض فیها امرأة هی من ولدی واسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از آن حضرت
مروی است که اذا عمت البلدان الفتن والبلایا فعلیکم بقم وحوالیها ونواحیها فان البلاء مدفوع عنها
و از حضرت امام رضا روایت کرده‌اند که فرمود للجنة ثمانیة ابواب فثلثة منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم
و سعد بن سعد الاحوص روایت کرده از آن حضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة من اهل الجنة و از حضرت
امیر المؤمنین مرویست که فرمود سلام الله علی اهل قم ورحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث وینزل علیهم
البرکات ویبدل الله سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع وخشوع وسجود وقیام وصیام هم الفقهاء العلماء هم اهل الدین
والولایة وحسن العبادة صلوات الله علیهم ورحمة الله وبرکاته و از طرائف حکایات که صاحب معجم
در باب تشیع اهل قم ذکر کرده اینست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را
در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با صحابه ثلثه دارند در میان ایشان کسی موسوم
بابی بکر یا عمر یا عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آن دیار نمود و باعیان ایشان خطاب نمود که من شنیده‌ام
شما صحابه ثلثه را دشمن میدارید و بنابر آن اولاد خود را بنام ایشان نمی‌گذارید بخدا سوگند که از مردم خود کسی پیش من

یعنی به درستیکه برای خدا حرمت است
که آن مکه است و برای رسول حرمت است که
آن مدینه است و برای امیر المؤمنین علی
حرمت است که آن کوفه است به درستیکه
حرم من و حرم فرزندان من بعد از من شهر قم است
به درستیکه قم کوفه کوچک است و بهشت را
هشت در است که سه در از آن بر قم است وفات
میکند در قم زنی که فرزند من است و نام
آن فاطمه است داخل میشوند شیعیان به
شفاعت او در بهشت

نیارید که ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت خواهم نمود آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند
و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر مردی مفلوک منکوب سر و پا برهنه و روی ناشسته احول
که اقبح خلق بود موسوم بنام ابو بکر ندیدند و این هم در اصل از اهل قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کنار از شهر قم
رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم نامی ساخته بود القصه ابو بکر مذکور را بهیئتی که مذکور شد در حضور حاکم قم
بجلوه در آوردند و چون نظر حاکم بیکبار بر ابو بکر مذکور افتاد آن جماعت را دشنام داد و گفت بعد از چند روزی که ابو بکر
نام پیش من آوردید این چنین کسی است که اقبح خلق خدا است در اثنای خطاب و عتاب یکی از ظرفای قم نمود که ایها الامیر
هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابو بکر نام بهتر از این بر نمی‌آید و چون امیر خالی از لطافت طبع نبود بی اختیار خندید
و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی آن
اشعار نموده و فرموده بیت سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار بهر حال از این
دو شهر آن حکایت را قابل است و تحقیق تخصیص یکی دون دیگری امری است مشکل و در تاریخ ابن کثیر شامی
در حال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه
اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر را از ایشان کشتند و از اموال تجار غارت کردند
و چون آن خبر بملک رکن الدوله دیلمی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره
بمال بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از
شهر دندان کنان آمده‌ام فرمانده گفت معنی معلوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون میگویم از قم گوئی آه و از اینجا معلوم
میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نبود الا سنی والحمد لله والمنة که ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله
براهینهم بحلیه انوار ایمان و هدایت مرتبه بر در و دیوار آن ولایت یافته که صد قم در اصفهان کم است و بدار المؤمنین کاشان برابر
[illegible] و مولانا عبید زاکانی در بعضی از رسائل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چرا او را
میزنید دیگری در جواب گفت که او عمر است الف و نون از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و از جمله ماثر جرات و شدت اهل
قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است اینکه در عهد بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حکم امتناع نمودند و هر کرا بحکومت ایشان
فرستاده با او محاربه و مقاتله نموده مجال تصرف ندادند و مکرر لشکرها بر سر ایشان فرستاده مفید نیفتاد و آخر ناصر
الدوله احمد را که از امرای آن خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند چون ناصر الدوله بنزدیک قم رسید اعیان آنجا با تحف و
هدایا باستقبال او رفته گفتند با حکومت مخالف مذهب خود راضی نبودیم الحال تو آمده‌ای بالطوع والرغبة امتثال حکم تو
میکنیم و در آن سال اهل قم زیاده از مال و جهات سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا بخلیفه فرستاد و بعد از آن
خلیفه از موافقت اهل قم با ناصر الدوله اندیشه نمود و او را نزد خود طلب کرد و ایضاً از ماثر جرات ایشان است که در [illegible]

سلطان حسین میرزا بود والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بر سر منبر اتفاقا روزی در میان جمعی نشسته بود سخنی در باب خلافت سه کانه مذکور شد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و آن خبر انتشار
زبان بطعن و لعن کشود و اهل سنت و جماعت او را کرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای
شهادت بر رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را بر در اشته بمجلس سلطان حسین میرزا برد و صورت حال عرض
نمود میرزا بنا بر محبت سادات در مقام اصلاح شده و بآن سید خطاب فرمود و گفت که ظاهرا در آن وقت مسکری
یا جنونی دوری طاری شما شده سید در جواب گفت که هرگز در مدت عمر خود تناول مسکرات نکرده ام و آفت جنون
و خرافت پیرامون من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با او اجب دخود لعن فی ارم و لعن ایشان از روی قصد و ثواب
بر زبان می آرم و آنرا از جمله عبادات میشمارم چون میرزا آن جواب شنید سر در پیش انداخته متأمل گردید زیرا که با قطع نظر
از محبت فریه حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام از بیم سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در زمان فرمان ولایت
ایران و حامی سادات شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام را که فی الحقیقت شیخ النجو و ابلیس
المکره بود از مشاهده تأمل میرزا نایره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور
دین مساهله و مداهنه نمائی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بودند و ارکان دولت متابعه و کار مبنی میمودند الفرد
آنمعامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن معاند متعصب از روح حضرت رسول شرم نا داشته حکم بقتل آن سید
مظلوم نمود بعد از شهادت آن سید خویشان او بخدمت شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و او ایشان را تسلی داد
حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت در آید
شیخ الاسلام را بقصاص خون پدر خود قتل نمایند و چون بعد از اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک
خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه تسخیر آن ولایه نمود و شیبک را با سفل درک روانه ساخته بدار السلطنت
هرات نزول اجلال نمود خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلا بودند شیخ الاسلام را کرفته بنظر آن پادشاه دین
پناه آوردند بموجب عهد و فرمان سابق او را تسلیم آن جماعت نمودند تا چون آن سید مظلوم سنکسار ساخته در شعله
سوی او را سوختند و خاکستر او را بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین کاشان حسان الله شأنها
عماشان در کتاب معجم البلدان مسطورست که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانهای شهر قم مذکور
میشود و از آنجا ابریق و کاسه کاشی می آورند و مردم آنجا همکی شیعه امامی اند و در مذهب خود در سوخ تمام دارند و معانی
در کتاب انساب گفته که کاشان شهریست نزدیک قم و از وی تا اصفهان سی فرسخ راهست و گفته که من بآنجا رسیده ام
و دو روز در آنجا اقامت نموده و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیارست و در آنجا بخدمت سید
قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی رسیدم و چند حدیث از و شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم

دوم که بر کتابه ایوان او این نوشته بود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض نوشته که کاشان بحمد الله والمنه منور و مشهور بوده و باهت قزوینی
و زینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظمه بر آراسته است و از جمله مدارس بزرک مدرسه صفویه
و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلت و عدت و اوقاف موجود معمورست و مدارسان مانند سید امام
ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیرست و غیر او از ائمه و قضاة و فقها
و مقریان و موذنان در آنجا مباحثه و مناظره و ذکر و فکر می کزارند و عمارت مشهد امام زاده علی بن محمد الباقر
که مجد الدین بنا بر آن در آن جد و جهد نموده با زینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین
و وزرای و سایر اهالی آن حوالی است و دیگر آثار در آنجات که همه دلالت میکند بر صفای ایمان و زینت طاعات
مومنان کاشان عمرها الله بالعدل والتوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة فی النبوة والامامة و میر محمد مومن
شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض آورده که اهل کاشان از کان آنست که ابو لولو که قاتل عمر خطاب بود الروافض
او را بکشت و کریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شد و اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم
نمودند و از شر اعدا محافظت نمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقع است و بنا بر آن
او را تعبیر بابا شجاع الدین میکنند و میکویند که هر کاو دشمن دین کشته باشد شجاع الدین است و بابا اگر چه در اصل
لغت عجم نام پدرست اما کاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند عوام و اوباش شهر کاشان در روز
بیست و ششم ذی الحجه که روز قتل عمرست صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میکردند و او را عمر
نام مینهند آنگاه بر داشته بحرکت در قص در می آیند و معاران آن حرکات طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند
و در طعن و لعن مبالغه بسیاری آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر آن باین کیفیت میکذرانند و چون
شب در رسد و میخواهند که از سر کابای مذکور بخانهای خود مراجعت نمایند بعضی از رنان و اوباش ایشان کاردی بر شکم
آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون می آید پس آن جماعت آن دوشاب را بجهت اظهار آنکه بخون عمر تشنه اند
میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابو بکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبارست لهذا ملا حیرتی گفته بیت
خوار اندر ولایه قزوین چون عمر در ولایه کاشان و مولوی در مثنوی معنوی گفته بیت سبزوارست این جهان مبدار
ما چو بو بکریم درو خوار و زار و در بعضی از رسائل طیبه نکات مذکورست که شخصی در کاشان دار و فروش بغرض خوت
تمغاجی خوبست که کاغذ تعقل نوبید پرسید که چه نام داری گفت ابو بکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاجی متحیر
شده گفت چه بنویسم دلال گفت که هیچ مخوزد بنویس خوزد یزاب بیاره موحده صاحب معجم گفته که ابو سعد از حافظ خداوند
ابو بکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصبهان و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و حریره

عبد الحمید ساکن شهر ری از انجا بوده و من میگویم که آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه میگویند و اهالی
آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی
از شعرای سنت این قطعه را نقل نموده شعر وقایلة اتبغض اهل آبة؛ وهم اعلام النظم والکتابة؛ فقلت الیك
عنی ان مثلی؛ یعادی کل من عادی الصحابة؛ امینت آنچه صاحب معجم در ترجمه ساوه گفته که نزدیک ساوه
مدینه ایست که آنرا آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هردو بقدر دو فرسخ راهست و همیشه در میان ایشان
تعصب و نزاع و فتنت و هر دو معمور بودند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار بآنجا در رسیده و شنیدم
هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض گفته که شهر آبه اگرچه شهریست بصورت کوچک اما
بحمد الله والمنة که بقعه ایست برجسته از اشعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی جامع معمور
و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا می آرند و بر ترتیب عیدین و غدیر و عاشور و برات و ختمات قرآن همت
میگمارند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بمدرسان دانشمند چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما
و فضلا مزین و محلاتست و مشهد امام زاده عبد الله موسی فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم در آنجا مشاهد منوره است
همه مشحون بعلما و فقهای متدین و روایت کرده اند که معمران از سید اولین و آخرین علیه الصلوة والسلم لما اسری
بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رائحة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال
لها آبة عرضت علیها رسالتك و ولایة ذریتك فبارك الله فیها وعلی اهلها فقبلت فان الله لم یخلو منها
رجالة یتولونك و یتولون ذریتك فبارك الله فیها علی اهلها معنی آنست که حضرت نبوی فرمود در شب معراج
نظرم بر بقعه افتاد سفید نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من رسید از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این
بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بر او عرض کردند قبول کرده است باری تعالی از وی مردانی فرزند که متابعه
تو و فرزندان ترا میان بسته دارند مبارك باد بر آن شهر و بر اهلش اگرچه اخبار در فضیلت آبه بسیار است مارا
در این کتاب اینقدر بود و در موضعی دیگر از کتاب کوکب گفته که اعتقاد اهل آبه معلومست که الا شیعی نباشند و گفته ساوی
نباشد که شیعی باشد والا خود شیعی نباشد و از اکابر آنجا میر شمس الدین آوی است که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملك
خراسان سلطان علی بن مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس
و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد از بعض الدیانین که در خطبه کتاب مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکور است
شیراز حفت بالامن والاعزاز دار الملك فارس و از بسیاری علما بشهرت و جامعیت مشهور است بیت چه عجب
جه بر وجه بحر همه رو روستاینده و شیراز شهر؛ در حبیب السیر مسطور است که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد
بن قاسم بن عقیل ثقفی بود و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارات اتصاف دارد و در زمان عضد الدوله

معین شیراز

کفایت

دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکریان را جای نشستن نماند بنا بران عضد الدوله در نزدیک شیراز
قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو گرد کرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن گردانید
و اکنون آن موضع خرابه بازرست و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان می یابد و بهترین
کاریزها آنجا قنات رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت
آن آب اشعار نموده و این بیت از آنجملات بیت شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم؛ عیبش مکن که خال رخ
هفت کشورست؛ و در شهر شیراز خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو لیث صفار
از انجملات مخفی نماند که نهال فطرت اصلی اهل شیراز همیشه از نسیم محبت اهل البیت در اهتزاز بوده و بنابر همان فطرت
همان سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلاء ملوك و رؤسای
اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آن دیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان ملك عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور
تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات انجو بقدم تشیع مشهورند و همچنین طایفه
حاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان کورند و بالجمله خاک دیار فارس از انوار محبت اهل البیت خالی
نیست ع که سعدی زین معادن خیست بی؛ و اهالی آن حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند ع حافظ
از معتقدانست گرامی دارش ری صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی مدینه ایست مشهور از امهات
بلاد و اعلام مدینهای عالمست و من خود بشهر ری رسیده ام و آنجا را دیده ام و آن شهریست عظیم و عجیب که بنای آن
باجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آن شهر بزرگ عظیم بود که الحال اکثر آن خرابست و من در سال ششصد و هفده
از هجرت که از خوف لشکر تتار میگریختم چون بآنجا رسیدم دیوارهای عمارات آنجا بر پا دیدم و منابر بحال خود
باقی بود و رونق دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی بر طرف نشده بود و از یکی عقلای آنجا سوال نمودم که سبب خرابی
این شهر چه چیز بود گفت سبب خرابی حقیقی اراده عالیه حضرت الهی بود که در شهری سه طایفه ساکن بودند و حنفیه
که آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند زیرا که
نصف اهل شهر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبودند پس اول عصبیتی که میان
سنیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال در میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه و حنفیه هم بر سر شیعه
آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه قائم شد و در جمیع حروب ابواب
فتح شافعیه طرف ایشان بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباه شدند و این خرابیها مرجای حنفیان
و شیعیان است؛ و این محله صغیر که آباد مانده محله شافعیانست از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را
پنهان دارد و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از صفاهانست و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد

شافعیه که اندک بودند

شهری معمورتر از شهر ری نیست و اگرچه نیشابور از آن بزرگتر است و لکن طول و عرض ری یک فرسخ و نیم در یک فرسخ
و نیم هست و در خارج آن قریه‌ای هست که هر یکی در بزرگی برابر شهری است و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بدست عمار
یاسر شد و از جعفر بن محمد الرازی منقول است که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور به ری آمد شهری که الحال
هست بنا نهاد و بر گرد آن خندقی نمود و مسجد جامع ساخت و باتمام آن از کاشتهای او در سال یکصد و
پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال خراج ری همیشه دوازده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون از خراسان
متوجه بغداد شد و چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال خراج خود نزد او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم
از مال ایشان تخفیف داد و منقول است از بعضی علما که گفته‌اند در توریه مکتوب است که الرّی باب من ابواب الارض والیها
متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته الرّی عروس الدنیا والیه متجر الناس و در وقتی که عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنه
حکومت ری با عمر سعد وعده نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود عمر در اول مرتبه متردد شده
در خروج و قعود این ابیات بر زبان راند شعر أأترک ملک الری والری منیتی ام ارجع مذموما بقتل حسین
و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قرة العین آخر حب دنیا و ریاست بر وی غالب شد حکومت آنجا را
بر قتل جگرگوشه مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق روایت است که آنحضرت فرموده الری و قزوین
و ساوه مشومات و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بوده‌اند تا آنکه احمد بن الحسن المادرانی بر آنجا غالب شده و اظهار
مذهب تشیع نمود و در مقام ترویج شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب شیعه باو تقرب جستند و از آن جمله عبدالرحمن
ابو حاتم در فضائل اهل البیت و غیر آن کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت
ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و قبل از آن در خدمت صاحب جیش کنگبر بن ساکین ترکی بود و از آن وقت که او بر ری
استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب استمرار یافته است آنچه از کتاب معجم نقل افتاده و مخفی نماند که
از بعضی عقلا در بیان سبب طاری خرابی ری روایت نموده خلاف ظاهر است و ظاهر آنست که عاقل بگوش آنکه صاحب معجم
شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری بر وجه مذکور نموده و الا بر وجهی که از نقض مستفاد میشود شافعیه در ولایت
ری از آن کمتر و حقیرتر بوده‌اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده‌اند
و شافعیه را بنابر آنکه در اصول تابع اشعری مجبر بوده‌اند همیشه خوار میساخته‌اند و چند مرتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر
و نشانده‌اند که اقرار به بطلان مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شکوک شیعه ری و بیان مواضع اماکن متعلقه بایشان
نموده و گفته که اولا از مواضع متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد گسکی است ... بگلاه و در آن کم قرب
سال است که در آنجا ختمات قرآن و نماز جماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ هر یک هفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلما
و فقها و سادات متدین می‌باشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده‌اند دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پیر ابن طاهر

عمر س

بو

بود نزدیک سرای ایالت و در آنجا نماز جماعت و قرآت قرآن و مجلس وعظ و فتوی ظاهر و معین بوده است و مدرسه دیگر در
عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا کرده‌اند دیگر مدرسه ایست که تعلق بسادات کیسکی دارد و از آن خانقاه زنان گو
و مصلحان در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهاده‌اند دیگر مدرسه دوازده امامین که منسوب است بسید زاهد
ابو الفتوح هم در عهد دولت ملکشاه ساخته‌اند و مدرسه فقیه علی جاستی که بکوی اصفهانیان خواجه مبرک در
عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته‌اند و بآن تکلف در هیچ طایفه نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ
و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبدالجبار مفید که چهار صد فقیه و متکلم از بلاد عالم
درین مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاه و روزگار برکیارق کردند و الحال معمور
و مشهور است و مشحون بمدرس و طلبه علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین
مرتضی است مقدم سادات و شیعه است و در مدرسه کوی فیروز که در عهد سلاطین مذکور بنا کرده‌اند خواجه
امیر اقبال که در عهد کریم بنا کرده‌اند و خانقاه علی عثمان همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز جماعت
و ختم قرآن مترادف و متواتر باشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شد و هنوز معمور است مدرسه خواجه
امام رشید رازی بدروازه جاروب‌بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا درس اصول دین و اصول فقه و سایر
علوم اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد کردند و کتب‌خانه دارد که بانواع کتب مزین است
و مدرسه شیخ حیدر مکی بمصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون از این که شرح داده آمد در ری
چندین مدرسه معمور است و در آنجا درس و بحث و تلاوه قرآن و نماز و طاعت مستمر است و ارشاد
بیشتر که ری مشهد سید عبدالعظیم حسینی و مشهد سید ابو عبدالله ابیض و مشهد سید حمزه موسوی که
شرف نسب و جلالت نفس و کمال عفت ایشان ظاهر است و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح
واقعست بآنکه شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا بوده‌اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض بشیعه ری
گفته‌اند که مذهب شهر نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و با آنکه در ری اغلب رافضی‌اند معذور نباید
بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قائل مذکور محض مکابره است زیرا که با
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و زید بر امامت امیرالمؤمنین اتفاق میگویند که قلت را
قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینکه مردم ری بیشتر شیعی باشند گوید که بر کثرت اعتماد
و التفاتی نباشد تا بجائی هرچه در اول میگوید بآخر باطل میکرده باشد و این خود مذهب و اعتقاد شیعه است که
اعتماد بر کثرت و قلت نیست بر عقل و نظر و معرفت است محق محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشد اگرچه صد هزار
باشد انّ الحق لا یعرف بالرجال و انّما الرجال یعرفون بالحق و الحمد لله الذی هدانا الی طریقه و تحقیقه

میان این دو مدرسه

الحق

وجنبنا عن الباطل الذمیم وتصدیقه **ورام** صاحب معجم گفته که آن بلدیست نزدیک شهر ری اهالی آنجا
شیعه‌اند **ورامین** صاحب معجم گفته که آن مانند سابق خودست و زیاده واین عبارت احتمال دارد یکی
آنکه نام او مثل اوست با زیادتی بعضی حروف دیگر آنکه مثل اوست در آنکه اهالی آنجا نیز شیعه‌اند و مراد او بزیادتی غلو در
تشیع باشد و محتمل است که مراد هر دو باشد والله صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه ایست از ری گفته که ورامین قریه ایست
مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطورست که ورامین دهی بزرگست نزدیک شهر ری و از آنجا بسیار از اهل علم بیرون
آمده‌اند و در زمان مستعصم بالله بوده که عمارت حرمین شریفین میکرد و مال بسیار در آن صرف نمود و پیر او خواجه امینی خجسته
میمون و خیرات و صدقات عجب داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مولف گوید که از قدیم الایام
همگی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امیر المؤمنین ع از اعیان متاخرین سادات ایشان سید فاضل محبوب
القلوب قاضی محمدست که بمصاحبت و ندیمی مجلس پادشاه صاحب قران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گویی
و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف حالات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحب
قران مذکور تسبیح مروارید که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشتند و در لطافت
آن جوهر تامل فرموده بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند و از ره نظر کیفیت صفای او
اندازند اتفاقا آنگاه کاتب جمالی که جمله الملکی و از جمله بدنفسان عالم و سکان جهنم بود در برابر نشسته آنحضرت تسبیح مذکور را
آویزه گردن او نمودند و در ملاحظه لطافت جوهر آن میفرمودند مقارن الحال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور
بخواند **بیت** تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدرست ❊ بر گردن سگان جهنم طناب کن ❊ و شیخ عبدالجلیل رازی در مقام نقض
بعضی از بلاد شیعه گفته و اما ورامین اگر چه دهی است بمنزله شهرهاست با رمانها از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات
و عبادات و ملازمت خیرات و جماعات که آنجا ظاهرست از برکات رضی الدین ابو سعید اسعد رحمه الله از این نوع
مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهای متورع بزرگ
علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه مشار الیه خیرات و ابو سعید از شمع نهادن و برگ فرستادن بمشهد عابدی
و در ورامین در شهر رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند
دوریست این نام از دشت بفتح دال و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم مسطورست که دوریست
بضم دال و سکون واو و را نیز بالتقای ساکنین در رو و بعد از آن یا مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تای که دو نقطه بر بالا دارد
از جمله قریهای ری است و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را
از اولاد حذیفه الیمانی میدانست و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش ببغداد آمده
و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت ع که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایه نمود و بعد از این

بوطن

بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات یافت **طالقان قزوین** صاحب معجم
گوید که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر و آن چند دهیست که نام طالقان را
بر آنها اطلاق کنند و از اکابر اهل طالقان صاحب بن عباد مشهورست و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن
الطالقانی است و مخفی نخواهد بود که اهالی ولایت طالقان قزوین همیشه محبان شاه ولایت بوده‌اند و از ائمه اهل
البیت ع احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان ع
از کتاب کشف الغمه مسطورست که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب کشف الفتوح عن امیر المؤمنین ع انه
قال ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله
حق معرفته وهم انصار المهدی فی آخر الزمان **گیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال سهل آنها و عقبات
بسیار در بیشه‌های آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که مساغ صبا و شمال از فرود و فراز آن با کمال تحیر میگذرد
و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات
او از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از
زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بوده تا ظهور پادشاه صاحب قران مغفور زیدی جارودی بوده‌اند و امرای
سلاطین آنجا اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه در آمدند و مخفی نماند که طایفه جارودیه در قدح خلفای ثلثه و
ابطال خلافت ایشان با فرقه امامیه شریکند و بواسطه مناسبت و قرب که در مذهب خود با امامیه دارند فقهای
امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته‌اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود بشیعه
اثنی عشریه و اگر عیاذا بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرقه امامیه و اگر از ایشان نیز کسی نباشد
منصرف میشود بجارودیه از فرقه زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی‌اند **دیلمان** بلده ایست که در جنب گیلان از
مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول در گیلان عرصه دلگشای آنجا ماوی خود
میسازند و اهالی آنجا از مبدای دخول در اسلام تا حال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر
می‌نگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و طالقان
که اکثر سنی بوده‌اند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدیلمان
کشید و کار بقتال رسید و چون شنکول که امیر اهل دیلمان بود از کلماتی که لشکریان ناصر الحق اثنای جنگ میگفتند
ایشان را بر قتال تعیین نمود فریاد برکشید و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر
پیش از این اظهار مذهب خود را از مضمار اظهار می‌آوردی از ورطه تعرض بر خلاص می‌یافتی اما اکنون که نایره حرب
مشتعل گردید و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی‌آنکه بنزد من آیی و خود را تسلیم نمایی خلاصی

ایضا

متصور نیست و چون شکول تسلیم خود در اصلحت ندیدند جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان
طلبیدند و خود را در ظل رافت امام کشیدند والله اعلم بحقایق الاحوال **طبرستان** بفتح اول و دوم و کسر
را صاحب معجم گوید آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از نواحی جماعتی بشمار
از اهل علم و ادب و فقه برخاسته‌اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استراباد و آمل است که پای
تخت سلاطین آن دیار بوده و ساری که مثل آمل است و سالوس که نزدیکست بآن بعضی جرجان را از بلاد
خراسان شمرده‌اند و طبرستان عبارت از بلاد معروف بمازندران داشته‌اند و در وجه تسمیه آن دیار بطبرستان
وجوه گفته‌اند و آنچه حق است و مشاهده احوال آن دیار موید آنست اینست که چون میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار
واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان بلکه همه تبر است اکثر صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر در دست میدارند پس
از جهت کثرت تبر دران دیار تبرستان نام کرده‌اند تا آنکه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند
و حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و در روستای آمل است آرم جایست علوی آرم خانت اند
و مهروان و اصبهبد و نامیه و طلیس و در کتاب ابانه که از مولفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب سفید
رود تا آنجا که از توابع نکابت تا جرجان طبرستان خوانند و از طرف سفیدرود تا قومس جیلان گویند و اکثر
اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده‌اند و در بعضی بلاد آنجا مانند آمل سرگرستی نبوده چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی **آورده‌اند** که مازندرانی ازبکی از بلاد اهل سنت گذار افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا
بول و براز کرده و خود را از روی تقیه نشسته بر جانب وضو ساخته غسل جل کرده دستار کشیده و اهل
مسجد دست بسته بنماز جماعت موافقت نمود و لیکن چون آن بیچاره مهارتی در آداب وضو و نماز اهل سنت
نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در ارکان نو آموز است لاجرم از روی تعصب برفضش متهم ساخته در مقام مواخذه
او شدند بیچاره چون آن حال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کون را نشورم و پا نشستم و داد بسته کنم
خو کشته و دست را بندم مگر بهتر از من سنی سک بود **آمل** صاحب معجم گوید بضم میم و لام بزرگتر
مدینه‌ایست در طبرستان و در آنجا سجاده‌های طبری و گلیمهای خوب می‌بافند و در اول که دو هزار سوار مسلح از آنجا
بیرون می‌آمده اما ایشان را طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندکست و در آنجاست ابوجعفر بن
جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و ابوجعفر طبری را و همچنین ابوبکر
محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است و ابوجعفر طبری را حال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این
شعر گفته **شعر** بآمل مولدی و بنو جریر * فاخوالی و یحکی المرء خاله * فها انا رافضی عن تراث * و غیری رافضی
عن کلاله * اما او در دعوی نسبت خود بابوجعفر کاذبست زیرا که ابوجعفر رافضی نبود لیکن حنابله او را

اسلام

حد

حد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر و مشهور بود آن تهمت را صحیح
صلاح خود دانسته اظهار رافضی بودن حال خود نموده و اعتقاد مولف آنست که خوارزمی در این مقاله
کاذب نیست و مراد بنی جریر محمد بن جریر طبری صاحب طبری صاحب تاریخ و تفسیر است که فقهای شافعیه
بوده و نوادی در کتاب الاسامی ادعا نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلم است که از اکابر متکلمان امامیه
بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره او را در قسم معقولان از کتاب خلاصة الرجال
ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست و بالجمله بر وجهی که محققان
علمای رجال بآن تصریح نموده‌اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری است و نسبت او بخصوص
شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بودنش نادرست که سنی باشد و صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد بن
جریر بن رستم طبری است که مولد او آمل بوده و مثل این غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی در شرح کشف الحق
و نهج الصدق واقع شده و لیس اول قارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة الامر **ساری** از اعمال دار الملک
ملوک طبرستان است و محبت اهل البیت علیهم السلام چون روح ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش اغیار
اعتبار عاری است **ادرم** صاحب معجم گفته بضم اول و فتح دوم بوزن زغر و یا سکون دوم قریه ایست
نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شیعه‌اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی شطری
از مآثر تشیع اهالی ادرم و ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **جرجان** و آنرا استراباد نیز گویند صاحب
معجم گفته بضم اول و نون آخر مدینه‌ایست مشهور عظیم در میان طبرستان و خراسان و بعضی از خراسان میشمارند و
بعضی او را داخل طبرستان و خراسان میدارند و گفته که اول کسی که آنرا بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بوده و در وی
آب بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان جامعیت و حسن و خوبی نیست
و با آنکه در آنجا برف و باران می‌بارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محمود آراسته‌اند
و از آنجا بسیاری از مردم صاحب کرم و بخار بیرون آمده‌اند و از آنجمله عمر بارکی که صاحب مامون عباسی بوده الا هوای
آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته **شعر** نحن والله من هوا یک
یا جرجان فی خطر و کرب شدید * حرباء ینضج الجلود فان هبت شمالاً تکدرت بر کود * کحبیب منافق کلما رام
بوصل حالت بالصدود * و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند از سنه جمهور بتصلب ایشان مذکور و موید این آنکه
از ملا جامی علیه ما علیه نقل میکنند که روزی مردی غریب از اهل جرجان در راه باو رسید پرسید که کیستی گفت سیدم و طالب علم و استرابادی
ملا جامی گفت اختصار در کلام مطلوبست می بایست گفت کافر مطلق و خود را ازین همه گفت و شنید فارغ ساخت
و در کتاب کشف الغرار از کتاب امام الدین رازی نقل کرده که او با سادات خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده

که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت حضرت امام عسکری رفتم و چون اصحاب با بعضی از اموال
همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه بسخن درآیم بر
ما فی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که آن مال را بمبارک خادم من بسپار پس من چنان کردم و عرض نمودم که شیعه
جرجان شما را سلام رسانیدند بعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود
گفتم بلی آنحضرت گفت از امروز تا یکصد و هفتاد روز دیگر در اول روز جمعه سوم شهر ربیع الآخر بجرجان خواهی رسید
و چون آنجا رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد آنگاه دستوری داد و گفت
برو که خدای تعالی ترا هر جا هست بسلامت بمنزل خود رساند و پسر ترا شریف نام پسری متولد خواهد شد و او را صلت
نام کن که بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یابن رسول الله ابرهیم بن اسمعیل صلجی که از شیعه
شماست و احسان او باولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار درهم بفقرای شیعه صرف میکند
فرزند ندارد آنحضرت فرمودند که خدای تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابرهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و آمرزید
گناهان او را و او را پسر درست خلقت که یاری دهنده حق باشد روزی گرداند باو بگو که حسن بن علی پیغام
فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آنحضرت را وداع نموده بحج رفتیم و ببرکت توجه او خدای تعالی مرا در آن سفر
بسلامت داشت آنگه بر وجهی که آنحضرت خبر داده بود در اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من
آمدند نوید وعده حضور حضرت امام بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوائج و مشکلات مسائل خود شوید و چون
ایشان نماز ظهر و عصر گزاردند همگی در خانه من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند آنگاه
آنحضرت بیخبر با ظاهر شدند و ابتدا بسلام نمودند پس ما پیش دویدیم و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم آنگاه آنحضرت
با جماعت خطاب فرمودند که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد اینک من نماز
ظهر و عصر را در سر من رای گزارده نزد شما آمده‌ام که تجدید عهد با شما کنم بشتابید و حوائج و مسائل خود را
بر من عرض کنید پس اول نضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت که پسر من که نام او جابر است نابینا
شده میخواهم که دعا کنی تا ببرکت دعای تو بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید و دست مبارک بر چشم او مالید
تا بینا گردید بعد از آن یکی یکی مردم از حوائج و مسائل میپرسیدند آنحضرت جواب میفرمودند و همچنین بسبب این کرامت
اهل جرجان باین اختصاص یافته‌اند می‌گنجد که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند یا بر اهالی مشهد و سبزوار بطریق افتخار
پویند **رستمدار** ولایتیست مشتمل بر آبهای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک سا و قلعه‌های استوار
که دست وهم از دامن آن کوتاه و پای خیال در التوای مسالک آن گمراه است قلعه نورش با مانش شاهق
طور و حصن کجورش چون همت اولو العزم از حوادث دوران ایمن اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم و در مذهب تشیع غایة

تا قضا حوائج همگی نمود و ایشان را دعای خیر نمود و همان روز معاودت فرمود

راسخ و محکم اند و از متاخرین اذکیای فضلای آن دیار مولانا محمد بن فخر الدین علی رستمداریست که در مشهد
مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس بعضی از مدارس آن آستان ملائک پاسبان باو
مفوض بود و تاریخی که عبد الله خان ازبک مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از فقهای مشهد مقدس کتابتی
بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصره مشهد
مقدس و استیصال مردم آنجا را که اکثر ذریه حضرت پیغمبر اند بر خود حلال ساخته‌اند و دست بنهب و تاراج و
قتل رجال و اموال و مزارع مردم و اوقات سرکار فیض آثار گشاده‌اند و چون آن کتابت بخان مذکور رسید با فاضل ما
وراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند و فتوی باباحت قتل و غارت اهل مشهد داده بودند گفت که کتابتی
باهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلائل کاسده در باب اباحه خون و مال اهل
مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه مشتمل
بر دفع تمامی دلائل آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظر اجمالی بر آن انداخته
با فاضل مذکور امر نمود که جواب نویسند چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند
بجواب خان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنا بر آن باید که آیات قرآنی که در آن
نامه نوشته شده بمقراض بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و گویند که سخنان ایشان قابل جواب نیست
و آخر چنان کردند و مولف جهت عبرت ارباب اعتبار نقل صورت نامه افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد
مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته بعبارت مینماید **نامه که افاضل ماوراء النهر باهل مشهد نوشته اند**
پوشیده نیست بر هیچ مومن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گویند کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله
مادام که از ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم مینموده
باشند جایز نیست اما وقتی که با حکم پادشاه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما و اتقیا را بالکلیه مهجور کرده
مومنان را با امامان اول که گذشته اند بطریقه شیعه شنیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین و ذو النورین و بعضی از
ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام بنا بر امر ملک علام قتل و
قمع آنها از اعلاء الدین الحق واجب و لازم است تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه
دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق سالکه
و اصحاب کرام و از اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نماید چگونه از عهده جواب سوال حق
متعال یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون که در آیه
کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در این باب

و احادیث و اخبار تأمل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت صلعم شده تبعیت حضرت مرتضی علی
سالها در اعلای کلمه حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند حالی از شوائب نقصان و مستحق جنان خواهند
بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان
حضرت منان مشرف گشته اند اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده و شک نیست که حضرات شیخین و ذی
النورین از جمله اند و مصاهرت و مجالست آنحضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب
نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع
اقوال و افعال آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف هر یک
احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده
نقص بسرور انس و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد و بنا بر فرموده قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم امید است که شرف محبوبیت سبحان و غفران بر
و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در اعلاء حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده باشد و آنجناب در
در زمان متابعه خلفا ایشان بوده و خود نیز متابعه نموده پس انجماعت که اثبات نقص با نجناب میکنند غافلند
از آنکه ثبوت نقص با نجناب لازم می آید و ایضا چگونه سب کردن صدیقه رضی الله عنها که متفق علیه است که شرف
فراش آنحضرت یافته و محبوبه آن سرور بوده بعضی از شنیعه باشند آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات
للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که
نسبت خبث بمنجر خبث کجا میشود و ایضا زوجه کسانی را که نسبت با مر شنیعی کنند آن بار آری در کمال
وحشت میکرد و پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را با مثال آن چیزها که بعضی از طائفه شیعه بر میدهند نسبت
توان داد نعوذ بالله ان فی ذلک لعبرة یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از امثال این امور واقع نشده و نگ
نخواهد شد شک نیست که این مجملات را می شنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و اگر گویند
بحکم آیه و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه آن
محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش آنست که در آیه و حدیث اموال را تخصیص بمؤمن و مسلم یافته اند
بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه میکنند و میگویند از زمره اهل اسلام و ایمان بیرون اند و این آیه بنا بر مفهوم مخالفت که
بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن آنها نیست دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت
اموال و سوختن و ویران کردن باغات و عمارات و زراعات اهل کفر جایز است و هیچکس را درین خلاف نیست
و ایضا حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق

علما

علما بر چند انجماعت گویند کلمه توحید و مسلمان باشند و بر این دال است حروبی که اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب در زمان خلافت خویش کرده اند که نقل است حروبی که اعلیحضرت خاقان با بعضی مسلمانان نموده
و آنچه نوشته اند که زراعت و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار حضرت فائض الانوارست که آبا و اجداد
حضرت خاقان وقف کرده اند چون این دیار از جمله دار الحرب و نزد لشکر اسلام ممتاز و معین نیست حکم سایر
باغات و زراعات دارد بر تقدیری که یقین باشد و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و وقتی که بمصرف
نمیرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا بغازیان و اهل لشکر اسلام حلال گرداند آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان
این دیار ذریه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گویا آیه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند
و آنچه نوشته اند که همه صالح اند فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با جماعت اشاره نیست
هر کرا او روی بهبود نیست دیدن روی نبی سود ندارد و آنچه نوشته اند که علما کتیبن ایشان منع نموده اند ممنوع
و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقاید فاسد ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که حرب از جمله اشهر حرمت
و قتل و حرب در آن ساعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرام منسوخ است بنا بر
احادیث صحاح مشهوره و بعضی غزوات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و قتل آنجناب بر طرح هادی درین شهور است
برین و آنچه نوشته اند که آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از محکمات است در آن شک نیست
لیک شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و ای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده سب و لعن اکابر
مینمایند و آنرا اکبر ذنوب باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن شیطان که منصوص
بر ملعونیه او ناطق است ثوابی نیست و عجب است که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهره آیات و احادیث
را میتوانند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث مشهوره مذکوره اظهار این معنی نموده اند و از این مذهب ظاهر
البطلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمه اثنی عشر و سلف نمی نمایند و قد بینا الآیات لقوم یعقلون
و اگر بعضی از مضلین اقرار نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویه معتقدات فاسده بر ایشان خبری رسانیده اند یا در
ذکر کرده است کسی را محتمل باشد تا کرئیس خود عبد الله را بیرون فرستند تا امان داده بعضی از ملازمان رکاب همایون
مناظره نماید تا بشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد و السلام علی من اتبع الهدی **جواب نامه افاضل ماوراء النهر**
بادمحمد نوشته اند نتایج افکار و رشحات اقلام در بار افاضل ماوراء النهر هدیهم الله الی سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا
من التعصب و العناد بوقوف پیوسته در باب آنچه ثواب و موجب اجر و ثوابست مذکور میشود بر رای حکمت آرای حضرات
عالیات مخفی نیست که حضرت سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله
و عترت طاهره مامور ساخته و چون حضرت امام الجن و الانس سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا در

عجم غریب واقع شد لهذا راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطهٔ آنحضرت و بواسطهٔ فیوضات
و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و دیگران در صحیفهٔ مناسب این اختیار سازند خیانت غیرت ایشان را
اختیار کرده‌اند باقی لباس اعتقاد دوازده او زنگ کلفت و میل و عناد بسته بر طایفه بعد از تفتیش و تحقیق
در امور دین تحصیل یقین کرده آنچه مقتضای حدیث و قرآن موافق با حضرت ملک منافات اختیار نموده از روی
انصاف کلمه چند بعرض می‌رساند اگر قبول انظار افادت آثار حضرت عالیمقدار شود فهو المراد بیت من آنچه شرط
بلاغست با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال و ممیز این بحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل
باشد میتواند بود و آنچه از طلبه ماوراءالنهر متردد اینجا بوده‌اند مسموع شد که نواب عالیحضرت خاقان را ایشان
دو صفت حمیده آراسته‌اند و امرای ایشان گوکلتاش بهادر و جمعی دیگر بسمت تیز و فضایل برایشان
اند تصدیقی که از ایشان الی الآن بحکایات علمای ماوراءالنهر واقع شد بنابر مثل ائمه اثنی عشر بمجلس سامی ایشان
مشرف نشده‌اند و علمای اهل سنت جابر خاطر نشان کرده‌اند که مذهب شیعه مبدع و مخترعات اصلی ندارد
و اگر بعضی از تحصیل حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرمایند بحکم کلام
الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد بود و مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده
اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات
مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه‌اند چنانکه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر صلعم حضرت
ابوبکر رضی الله عنه ان لم یو در رسول الله میدانند آنچه متفق علیه اهل سنت اند و اگر حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب
را دانند شیعه‌اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه الاسلام و ترک مجمع علیه برای
مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمه گوییم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تقبیح و
تطلیس حکم بکفر شیعه آل پیغمبرست بدلائل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلعم مدح خلفای ثلثه فرموده و سخن
آنحضرت بمقتضای آیهٔ کریمهٔ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ وحی است که شیعه مذمت ایشان
کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفرست جواب آنست که این دلیل قدح خلفای ثلثه و بطلان خلافت لازم
می‌آید زیرا که در شرح مواقف آمده که از اکابر علمای اهل سنت منقول است که وقت حلت
حضرت پیغمبر صلعم درمیان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول آنجا ده که حضرت پیغمبر صلعم در مرض موت
فرموده که ائْتُونِي بِقِرْطَاسٍ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوا بَعْدَهُ و عمر ابن الخطاب منع کرد که ان الرجل لیهجر
وَعِندَنَا كِتَابُ اللَّهِ حَسْبُنَا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد و حضرت پیغمبر صلعم ازین معنی آزرده شده فرمود
قوموا عني لا ينبغي عندي التنازع و این حدیث در اول صحیح بخاری و اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکورست و مخالفه

اهل خراسان که چه تنها بقاضی روی
رافضی آید معتبر نیست چه علما و مذهب

إِنْ هُوَ

دوم آن بوده که بعد از قضیهٔ غزوه حضرت پیغمبر صلعم جیش اسامه ساخته که همراه اسامه بروند و بعضی از آن جمع
تخلف نمودند بعرض حضرت رسید آنحضرت مکرر با مبالغه فرمودند که جَهِّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ
تَخَلَّفَ عَنْهُ مع هذا بعضی متابعت نکردند پس گوییم حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای آیهٔ کریمه
مذکوره وحی است و منعی که عمر کرده منع از رد وحی است و رد وحی کفرست علی ما اعترفتم به علی ما دل علیه
قوله تعالی وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ قایل خلاف حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر
و سلب قابلیت از او ثابت شود بنابر دلیل شما لازمست که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف
اجماع مرکب نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه‌اند و بمذهب شیعه هیچکدام خلیفه
نیستند این که عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچ کس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف
از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفرست و متخلفان خلفای ثلثه‌اند باتفاق و از هر یک از روایتین مذکورتین
متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم می‌آید و تفصیل آن درین صحیفه نمیگنجد وَاللَّهُ يَقُولُ
الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ و چون حضرات در صحیفهٔ شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نبی وحی است
والواقع ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر صلعم مروان را از مدینه وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض
امور با او و تعظیم او کفرست بدو وجه اول اینکه حضرت فرمودند وجه دوم قوله تعالی لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ
و دلائل متین برای تحقیق حق و ترییف باطل در مسئلهٔ امامت بر هر تاویل بسیارست و لیکن در خراسان تمکین
که بوسه بپیغام نمی‌باشد اگر ملازمت واقع شود معروض خواهد شد بیت بهر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک
اما بشرطیکه مناظره و مقدمات علمی باشد نه شمشیر و بوکه و طلب آرش و تبرا در مدح خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر صلعم
متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیرهما
در کتب فریقین مسطورست و نیز بعضی از اهل سنت تجویز بعضی وضع حدیث برای مصلحت کرده‌اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه جایز نیست خصوصا وقتی که ناقل آن تجویز وضع کند و خبر متفق دلالت بر خلافت
آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لازم که کفر باشد و الا بایستی که هر یک مسلمان بوده
مخالف اخبار احادیث از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلاف خلفای ثلثه قبل از
صدور مخالفت ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با تو معلوم الصدور
باشد لائق نیست لهذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خلوص
فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیهٔ لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ مذکور خواهد شد دلیل دوم آنکه بعضی

حدیث با عادل نباشد

لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلثه برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس
سب ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التوفیق رضای حضرت الله تعالی است از آن فعل خاص که بیعت
وکسی منکر این نیست که بعضی افعال حسنه مرضیه ایشان واقع است سخن اینست که بعضی افعال قبیحه
از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب
فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مذکور است
و این عبارت در صحیح مذکور تتمه این روایت فغضبت فاطمة فهجرته فلم تکلمه حتی ماتت
و فقیر خود در صحیح مذبور مشاهده کردم و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است من اغضبها
فقد اغضبنی و در مشکوة در مناقب آنحضرت منقول است که من آذاها فقد آذانی و من آذانی
فقد آذی الله و کلام صادق مضمون ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه
و غیرها مورد ملامت شده اند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است
و هر کس بسعادت سلامت عاقبت مستعد نشود بواسطه نقض و مخالف حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت می شود
چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما
بران شاهدست دلیل سوم آنکه حضرت الله تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست
جواب آنکه آیه کریمه قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت دلالت برین که مصاحبت میان مسلم و کافر واقع است
و مصاحبت از نسبت متوافق الطرفین است مثل اخوت پس چنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری برادر است
خواه مسلم و خواه کافر هر یک از ایشان نسبت بدیگری صاحب و همراه است خواه مسلمان خواه کافر و آیه کریمه
یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است چه صاحب کشاف و بیضاوی
تفسیر آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را
صاحب خوانده که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیه مذکوره دلالت صریح بران دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر
بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم خجسته رقم حضرات در صحیفه شریفه که بیت هر کاروری نبود
نداشت دیدن روی نبی سود نداشت اما از حضرات که با وجود دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نمودند بغایت مستبعد
نمود که در بیت مذکور بجای هر کاروری هر کرا او نوشته اند و رابطه مصرع چهار بر داشته هر مصرع را نفی تمام گذاشته
و با این معنی متفطن نشده و روح حضرت مولانا جامی را آزرده ساخته اند و یکی چون عبارت تا لان کافه اهل ... واقع
شده خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از انجماعت اگر یک بیت از خواب شریف باشد باکی نیست الیه اذا انتم طالب

و از اشعار عرب نیز استشهاد است لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات آنست که بمجرد ایهام لفظ
بلا تامل در معنی استدلال ننمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای
ثلثه بودند و منع نفرمودند و این دلیل حقیت بیعت است و گرنه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت
امیر از تجهیز و تکفین پیغمبر فارغ شود خلفای ثلثه در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر
بیعت گرفتند بوجهی که ذکر آن درینجا نمیکنیم و آنحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک حق با جمعی دیگر
مباشر جنگ نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت
پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آنحضرت کم نبوده چنانکه اخبار و آثار درین باب است و حضرت
پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از آنکه متوجه
مکه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت فرمودند پس هر وجهیکه برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر
و سایر صحابه گوئید برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگوئیم مع شیء اینچه ظاهرست که حقیت کفار قریش
مطلقا متصور نیست نزد اهل تحقیق این نقض در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی خدائی چهارصد
سال بر مسند سلطنت بوده و هر یک از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها درین دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی
با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند بآخرت رفتند و هرگاه
در ماده حق تعالی تاخیر در دفع خصم گنجد در ماده بنده بطریق اولی میگنجد و آنچه فرمودند که حضرت با ایشان بیعت کرده
وقوع آن بالاکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن درین صحیفه نمیکنیم غرض که شارح عقاید درین که سب شیخین کفر
باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز برین رفته
و وجوهیکه برای کفر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه بلکه
جمیع اهل قبله را کافر نمیداند پس آنکه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق سبیل مؤمنان است و نه مطابق
حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد و سب و لعن هم در مفهوم آن نیست میگوئیم که نام
خلفای ثلثه مطلقا بر زبان شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند
سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار سلف
و انظار خلف نیست و اما آنکه فرمودند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافرست عقلا و شرعا دلیل
برین نیست و قال الشیخ ابن همام نعوذ ان یصدق من عنده دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الاسلامیة و اکثر
و فحش در ماده عایشه شیعه کردند حاشا ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرامست چه جای
حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و فرمان و قرن فی بیوتکن نموده به بصره آمده بحرب حضرت امیر اقدام نموده

و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایة نموده‌اند حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر و محارب
پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده و این حدیث در کتاب صحیح شیخ اکثر شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت
امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایات توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل جمل
هزار نفس چنانکه گفته‌اند از صحابه و غیرهم اگر توبه مقبول باشد لعن او برای حرب نباید کرد والله اعلم بحقائق الامور و هو
یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین الخ معنی دارد که زوجین در صفت خبث و نه خبث من جمیع
الوجوه شریکند چنانکه اگر یکی ازیشان مستحق بهشت باشد دیگری دوزخ و دیگر جنین(?) باید بود و الا منتقض شود بحضرت نوح و
حضرت لوط و زوجه ایشان و آسیه و فرعون ملک میتوانند بود که آیه کریمه منزل باشد با وجود آیه دیگر صریح شد که الزانی لا
ینکح الا زانیه او مشرکه والزانیه لا ینکحها الا زان او مشرک و فی نظر له جواب اینجه در تکفیر سادات عظام که فرزندان
حضرت سید الائمه مذکور ساخته محل تعجب است چه هرگاه حرم پیغمبر خلاف امر آنحضرت سفر کند و با کسی که باتفاق کافه
مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت از حضرت پیغمبر شنیده و روایة کرده باشد جنگ کند بواسطه این بحکم حدیث
صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفس از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان
خلیفه باشد سخن سست گوید و حال آنکه پیش او آن فرزند پیغمبر خلاف آنکس ثابت باشد و بمقتضای اهل بروجنین(?) ظاهر شد
که آنکس مخالف حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز ازین سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن
سخن خطا باشد برای آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام ازین دو عمل اقبح و اشنع است و اگر اول احد(?)
باعث قدح نشود دوم موجب کفر باشد چه تواند بود و اگر بمضمون حدیث مصنوع سب شیخین کفر متمسک شوند
جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوبست و منقول در کتب شیعه چنین ثابت است
که در وقت حضور ابن مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت حضور نمود حضرت پیغمبر ازو منع
اعراض فرمودند آنکس گفت که یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده‌اند
که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف مبارک خود برداشته تا تماشای جمعی که در کوچه ساز مینواختند(?) و بعد از تدبر(?) فرموده که
یا حمیرا این شغب را با اذان الناس نسبت نمیتوان کرد و قباحتی این مرتبه ایست که تصریح آن متعذر باشد و اگر
لازم این قضیات اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد و بهر حال ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجود را
اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر نمیدانیم اما فریاد از جرأت این حضرات که بواسطه میل و تعصب با حادیث موضوعه
شرع و دین را ضایع کرده‌اند بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیارست و دیگر
در باده نسخ حرمت اشهر حرم فرموده اصل حرمت آنست ناسخ معتبر برفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود و حکایه حضرت
امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی ازین شهرها باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتدا الکه حرب آنحضرت نه چنین بود و هرگاه

کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه ازین جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده‌اند
ناتمامست و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرائر جمعی که هرگز ندیده‌اند چون حاصل شده والله اعلم بالقصد و
علی ای حال مزاج پادشاهان همچو آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه حکمت التهاب
آن آتش فرمایند تا خلق بسبب آن نسوزند نه آنکه باد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان
خدا را سوخته بخاک هلاک اندازند بیت چو آتش مشو تند و سرکش مباش که دود از دل مبتلائی برآید و فی الحقیقت که
ازین فتواها بلا ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال خلایق کان علام بهم میرسد و استیصال ایشان اکرم
کار فرما شد علام حضرت الله تعالی که در کمال حلم است مینیست(?) چنانکه در روایه مشهور شنیده شد حضرت نوح در روز قیامت برای
هلاک کفار خلائق و آثار و اخبار دیگر نیز برین دال است و تفصیل آنها درین صحیفه نمی‌گنجد و هرگاه سپاهی بفتوی علما
این کارها کنند معلوم جواب آن روز قیامت بر علما خواهد بود خسروی هر برزو روز بر تو پرسند قول اولوا العزم این بار در نزول(?)
بجایی که دشت خون ریز نیا(?) تو عذر کنه را چه داری بیا و مخفی نباشد که این جادوی ازکابر(?) علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد
بود مع هذا در فقه تصنیف نفرمود بنا بر آنکه حضرت الله تعالی در باره پیغمبر که دست آنحضرت است و دنیا را بطفیل او خلق کرده فرموده
ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین
و هرگاه در باده پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون
آید پس اگر حضرات علما طریق اتقیای سلف را مسلوک داشته شیوه احتیاط را مرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد
بود چه در عرصه عرصات جواب مظلومان خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند فغایة
صعوبت نظم بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت جواب خون قتیلان که بیگناه اند مرا مراد از جمله یکی جواب
تست و گر نه زین همه گستاخیم چه مقصودست چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطه اغراض فاسده دنیویه
و مناسب آنست که ارباب فضل ازین اغراض منزه باشند لایق آن بود که بعد از غوری که افاضل ما وراء النهر بجوار
مشهد مقدس تشریف آوردند فقیر را بحضور مشرف سازند و اگر بواسطه قهاری نواب خاقان فریدون شأن
فقیر از شهر بیرون نتوانند آمد ایشان لوازم احترام امام بجای آورده بسعادت زیارت مستسعد شوند و فقیران
برکت صحبت ایشان فیروزی یابند و این معنی بوجود نیامده فتوی بقتل فقیران داده‌اند بارک الله عظم الله اجورکم و اصلح
امورکم بیت مکن مکن که ره جور را کناره نباشد مکن مکن که پشیمان شوی و چاره نباشد نون صاحب معجم گوید
شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک طابس و مخفی نماند که اهل قاین از قدیم الایام شیعه امامی اثنی عشری
بوده‌اند و اهل قاین و اکثر بلاد قهستان در اوایل حال شیعه اسماعیلیه بودند و نزاری قهستانی که تخلص شعره نزار
نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود و از اینجا و از الطاف است و بعد از آن اکثر اهالی آن برکات رسانند افاضل و اوانی(?)

صاحب کرامت بمذهب شیعه امامیه اثنی عشریه درآمدند از آنجا که اهل ع کل امام دیده را آن امامت حضور صافی که از قمی که
ستیده اجل اکرم امیر عبدالله الحسادی که والد ماجد نورالموحدین سید محمد نوربخش است نورالله مرقده آن دیار را
بنور حضور خود منور ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخته آثار تشیع در آنجا شیوع تمام یافت و انوار ایمان
بر در و دیوار افکنده و تافت **سبزوار** صاحب معجم گفته که آن قصبه بیهق است و بعضی گفته‌اند که قصبه آن خسرو

نام آن

جرد است و از آنجا جماعت لا یحصی از فضلا و علما و فقها بیرون آمده‌اند و مع هذا اغلب اهالی آنجا مذهب رافضه غلاة است
و از مشهوران آنجا که متهم است برفض امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره
این است کلام معجم و سابقاً در احوال قم مذکور شد که قصه که صاحب معجم در باب تشیع قم مذکور ساخته دیگران در باب
اهل سبزوار ذکر نموده‌اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بآن اشاره دارد **بیت** سبزوار است این جهان بی مدار
ما چو بوبکریم دروی خوار و زار **ش** و مؤلف این کتاب فقیر که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال
داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی سبزواری جهت طلب بعضی از مصالح
دنیاداری بدارالسلطنه هرات رفت و مدتی بجذب صحبت میر علی شیر مشهور گرفتار گردید و بدام هم دامادی ملاجامی
پای بند شد و مردم سبزوار با او بدگمان شده و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام
امتحان بودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بر رسم وعظ و تذکیر اشتغال داشت پیرمردی از
محبان سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای منبر مولانا باستاد و میخواست که از او سوالی نماید که کاشف حال اعتقاد
مطعون او باشد اتفاقاً در اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر صلعم نزول
نموده پیر سبزواری چون آن سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیرالمؤمنین ع
نزول نموده مولانا چون بگمانی اهل سبزوار در حق خود فهمیده بود و میدانست که آن پیر با او در مقام تکذیب و
امتحانست متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشده
سبزواریان که محبان قدیم خاندان نبوت‌اند بر او خواهند تاخت و آن پیر صافی ضمیر عصای تعزیر بر فرق او
بر سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد مدد مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار
بر حضرت امیر نزول نموده دیگر بار آن پیر گفت چه خوش آمد من سخنی بر زبان می آری یا دلیلی بر این معنی
داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها پس هرگاه جبرئیل
دوازده هزار مرتبه بمدینه آمده باشد باید که بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن بآنحضرت که باب مدینه است
آمده باشد **نیشابور** شهری است مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس و مرقد حضرت امام رضا ع را اکثر
بر آنجا عبور افتاده و از پرتو اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته و بسیاری از مجتهدان امامیه

ازانجا بوده‌اند و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف فرموده‌اند و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور
را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابی شهر بابکان در موضع دیگر آن را ساخت و شاپور بن اردشیر
حاکم خراسان بود از نو آن شهر را در جهت کرد و مضایقه نمود شاپور بعد از آن آن را تجدید عمارت کرد و نشابور نام
کرد شاپور ذی الاکتاف در زیادتی آن شهر سعی نمود و دار الملک خراسان تا آخر زمان طاهریان بلخ و مرو بوده
و چون دولت به بنی لیث رسید در نشابور دار الاماره ساختند و نشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس
و ستمایه آن شهر بزلزله خراب شد و در آن حوالی شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و بایوس شهر روده
کام بود و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه آن شهر بزلزله خراب شد بگوشه دیگر شهری ساختند اکنون ام البلاد
خراسان است انتهی کلامه و بر وقوف بر اعتقاد ملوک بنی لیث بر متفحص مخفی نخواهد بود که چون سلطنت ایشان
در نشابور باجتماع عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده بعد از این مجمل از اعتقاد ملوک مذکور در مجلس سلاطین
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مشهد مقدس رضوی** در اصل دیهی بود که سناباد نام داشت از توابع
طوس و بعد از آن که مرقد مقدس حضرت امام رضا ع در آنجا واقع شد باندک وقتی از اعاظم بلاد خراسان
شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس و مطموس گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام ع و حسن اهتمام
سادات رفیع الدرجات موسوی رضوی اهالی آنجا که همیشه اعیان دین مصطفوی و مهیجان مناهج مرتضوی
بوده‌اند شرع رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحب قران مغفور در آن آستان ملائک پاسبان رسید
صلاحیت بیان ندارد **مصراع** بماهتاب چه حاجت شب تجلی را و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت
روایات بسیار است اگر خواهند بکتب زیارت اصحاب رجوع نمایند **سیستان** صاحب کتاب معجم البلدان
گفته که سجستان که معرب سیستان است نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است
و زمین آنجا اکثر ریگ و سنج است و همیشه باد می تند در آنجا و از آن گردش آسیاها در آنجا از آنست و در آنجا نخل بسیار و
خرما فراوانست و در مردم آن دیار نوحاستگی و جلادت غالب است و در کوچه و بازار بی سلاح راه نمیروند و بازاریان
آنجا نیک معامله‌اند و در میزان و تسعیر بقدر نقیری دغل و تقصیر نمینمایند و در فریادرسی ملهوف و تدارک حال ضعیف
مالوف و امر معروف اگرچه بتیغ و سیف و جذع انوف کشد خود را معاف نمیدارند و بزرگتر از آن اوصاف که
مذکور شد آنست که وجهی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در وقتی که بنی امیه که بر منابر شرق و غرب و مکه و
لعن علی ابن ابی طالب ع کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن نکردن
آنحضرت را داخل ساختند و الحق همین شرف ایشان را کافیست در صفای فطرت اصلی ایشان برهان وافی شافی است
و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق ع بوده

وخلیف سجستانی که تاریخ آل محمد را تألیف نمود **کشمیر** چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین
علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه کرده این کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرصه
آن ملک طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف است بجبال بلند که جنوبش بجانب هند و بعضی دیگر از طرف هندوستان اتصال
دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بمنازلیست که محل توطن اقوام
اوغان باشد و شرقیش منتهی میشود ببادیه ارض تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار است از حد شرقی تا جانب
غربی نزدیک بچهل فرسخ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمالی بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار
که درمیان کهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور است مشهور بچشمهای آب عذوبت آب و
مرغزارهای نضارت آیات و زبان زده عامه خلائق آن دیار آنکه در تمامی ولایت از کوهستان
و هامون صد هزار قریه مزروع است و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمائل
خوبان آنجا ضرب المثل السنه و افواه ناظم مناظم دانش گشته و در این معنی بر زبان ملا محب بیان بعضی از شعرای
سخن آرا این رباعی گذشته **رباعی** شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سپاه کش میر توئی آن چرخ که
روح را بزنجیر کشش گویند گاهی در کف پای زنجیر توئی و در کوه و در دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و
اثمار شان بغایت خوب و سازگار اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه های مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود
ولیکن از گرم سیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست نغز نام که تختگاه آن دیار می باشد و مانند دجله
بغداد نهری عظیم درمیان آن شهر جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح مینماید و منبعش
هم در آن ولایت و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک بسی جسر بسته اند و آمد و شد کشاده و بعضی جسرها از آنجمله در نفس شهرست
و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد و آن از عجائب مواضع ... میخوانند و آن آب از بالای مولتان باب
جنان یعنی چناب میپیوندد و از مولتان و اوچه گذشته و در حدود تته بدریای عمان میریزد
و از دقائق حکمت جل الهی که معمار صنع و کفایت قهار و اسعی ارض ابیات خیال به پیرامن آن عقد
وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از ماتم تعرض اعدا فراغت دارند و بی
کلفت مرمت و اندیشه آنکه بمرور زمان آسیبی بدو باران خلل آن راه یابد زیرا که معظم
شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهی است بسیار مضیق و دشوار
چنانچه نقل احمال و اثقال آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند که از آن راه چیزی
بجای برند آن را بر دوش گرفته قطع عقبات آن هموار نمایند تا بجای رسند که آنچه داشته باشند بر
چارپایان بار توانند کرد و راهی که بصوب هندوستان است همین طریق دارد و طریقی که بطرف تبت افتاده

کرمیر

اکه

اگرچه از آن دو راه آسانتر است اما در چند منزل علفی هست زهردار و بسلامت بردن چارپایان
از آن ممر بغایت دشوار والله اعلم بحقائق الاسرار و در کتاب معجم البلدان مسطور است که کشمیر شهریست
از هند که از یکطرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل آن ترکان آمیخته شده
و بنابرین مردم آنجا در صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی
از ایشان به دویست دینار و بیشتر خریداری مینمایند و مخفی نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ یک
کتاب بنظر مولف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق نموده آنست که اهالی آنجا قریب
العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیار اند و از زمانی که سید اجل عارف سید
محمد خلف سید المتألهین سید علی همدانی قدس سرهما در آن دیار اقامت نموده بعضی از
مردم آنجا بمذهب شیعه درآمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش
بود بکشمیر آمد و در آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطائفه چک رسید قائم سید در تقویه سید
مذکور اهتمام نمودند و مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا مانند طائفه دوم
کریان و طائفه ذاکره و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محله حسن آباد و محله زدی بل که ... و خانقاه
میر شمس عراقی در آنجاست همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس و از مریدان اند و مریدان ایشان جمعی
کثیر اند همگی شیعه اند و از قصبات آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پور که از نفائس مواضع کشمیرست همگی شیعه
فدائی اند و از پرگنات آنجا پرگنه ... که مشتمل بر دویست دیه است همگی شیعه اند و دیگر پرگنات دیههای متفرقه
هست که اهالی آن شیعه اند و تفصیل آن بتطویل می انجامد **تبت** نام دو ولایت قریب بکشمیر یکی را
تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنه ۱۰۲۵ امیر علی رای
الحال نیز حاکم تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده برؤسای کفر القتل رسانیده فتحنامه آنجا
در هم شکسته اموال و خزائن بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از زمانی که میر شمس ... بآنجا رسیده مسلمان شده اند
و همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه با خلوص اند و غلو ایشان در تشیع بمرتبه که اگر احیانا یکی از ایشان
بآنجا میرود از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعند خطبه و سکه بنام نامی
پادشاهان عالیجاه ایران کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله برهانهم بحلیه میخوانند و اکثر میوه سردسیر در آنجا هم
میرسد و نشک طلا و بلور از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال **مجلس دوم** در ذکر قبائلی که بتشیع
مشهور و در ذکر اهل ایمان مذکورند **الاوس والخزرج** دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت
اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طائفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد امجاد او

نسبت بحضرت خیر محض تصویر غایت ظهور داره وشارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر مروی است که حضرت مرتضی متوجه حرب معویه میشد نود هزار مرد همراه داشت که از انجمله هشتصد مرد انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود حضرت امیر المومنین درین بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشانرا استوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده **شعر** الاوس والخزرج القوم الذين هم آووا واعطوا فوق ما وهبوا یعنی قبیله اوس وقبیله خزرج آن قومند که ایشان جا بی دادند مردم را پس بخشیدند ایشان از خوان انعام آنچه الا آنرا که بخشنده شده باشند والله اعلم **بنو حنیفه** طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلوات الله وسلامه مسلمان شدند خود رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از اشراف ملوک و شجاعان و نیکان و فصحای زمان بود و در صحبت رسالت دریافته و یکی ایشان از جمله محبان اهل البیت بوده اورده اند که چون مالک شنید که ابو بکر را خلیفه ساختند پسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید و اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید و چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت پیغمبر خطبه میخواند پس ابو بکر خطاب نمود که ارْبَعْ عَلى ظَلْعِكَ وَالْزِمْ قَعْرَ بَيْتِكَ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَرُدَّ الْحَقَّ اِلى اَهْلِهِ مَا اسْتَحْيَيْتَ اَنْ تَقُومَ فِي مَقَامٍ اَقَامَ اللهُ وَرَسُولُهُ فِيهِ غَيْرَكَ وَمَا تَرَكَ يَوْمَ الْغَدِيرِ لِاَحَدٍ حُجَّةً وَلَا مَعْذِرَةً فَاَنْتَ سَلِّمْ عَلى عَلِيٍّ بِاِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي حَيوةِ رَسُولِ اللهِ بِالَّ الْكَافِرِي بِالَّ الْاَنْصَارِ لَمْ تُرَدَّ الْحَقَّ لِيَبْقَى عَلَيْكُمُ الدَّهْرُ یعنی ای ابو بکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود کن وحق را بصاحب حق بسپار آیا ترا شرم نداری از آنکه در جای مقامی میسازی که خدای تعالی و رسول آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند ای ابو بکر فراموش کردی سلام کردن خود را در آن روز بر علی بن ابی طالب بر بین جماعت که السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ای آل مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز اصلی خود قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابو بکر چون آن سخنان شنید بر آشفت و مالک را گفت خاموش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و همیشه آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان دیگر اقوام بوده اند ابو بکر چون این سخن درشت از مالک شنید حاضرانرا گفت که کفایت کینه و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک و بخشند و اورا که کاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در اثنا ایشانرا تهدید مینمود و چون ابو بکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه کهنه بود نزد خود طلبید و گفت هر قدر مرد که خواهی همراه بگیر و برو و مالک نویره را به بهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که من ترسم که فتنه در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشته از مدینه بیرون رفت و چون بیابان قوم صیفه رسید و صرفه در جنگ و از شجاعت مالک دلیر ندار بود ترسید اظهار آن نمود که مرا بجای دیگر میرویم و امشب اینجا مهمانیم لاجرم مالک و قوم او

اورا

اورا اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر برداشته بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده او را بهمان جا بقتل رسانید و بعد از آن لشکر یانرا آواز کرد تا سوار شدند و اکثر مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر ساختند و مالهای ایشانرا بغنیمت گرفتند و همان شب خالد با زن مالک دخول کرد و اسیران و غنیمتها را نزد ابو بکر آورد **نقل است** که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او بمدینه شنید بمسجد در آمد و دید که خالد جامه پوشیده که از ساویدن زنده زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس او گفت که ای دشمن خدای آرزوی کار ریا میکنی و در مسجد رسول خدا متکبرانه میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بقتل رسانیده و زن او را بجماع مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده و تیرها را از عمامه او بیرون کشید و بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بیرون رفته نزد ابو بکر آمد و ماجرای خود را با عمر مذکور ساخت و بعد از آن ابو بکر عمر را طلبید و او را نصیحت نمود که خالد را در این واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحتی در این بود لاجرم عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از و گریخته بشام رفت در انجا مرد و بلعنت خدای رفت **و** شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در جمع مجمع باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی روایة نموده که گفت از امام رضا ع شنیدم که او از پدر و از جد خود روایة نموده که روزی جمعی از شیعه که از انجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت امام محمد باقر ع آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابو بکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم باصواب ایشان بود کنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر ع گفت جواب سوال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را نزد خود طلبیدند و در آن باب از آن سوال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول آوردند چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت افتاد بگریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله انجماعت که امت تو اند ما را بطریقی که نوع دیلم را اسیر کنند اسیر کردند و هیچ گناهی غیر محبت و میل با اهل البیت تو نداریم بعد از آن با جماعتی که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله میگوییم ابو بکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد مردان از آن امتناع کردند زنان مومنه را چه گناه و بعد از آن والتماس هر که بود آنرا از طریق تملیک بر خود حلال ساخته الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گرفت

وعقد نکاح نمود وبالجمله قتل مالک وقوم او واسیران زنان واولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه
میل ومحبت او بجانب حضرت امیر وانحراف او از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت وغرض
او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار واعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر آنجماعتی که در خلافت ابوبکر تهمت
رده بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت وانکار
خلافت ابوبکر مینمودند ومؤید اینست آنچه احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه
وغیره نقل نموده وگفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن مسلمه کذاب علیه اللعنه زیاد بن لبید انصاری را جهة تعزیت
خلافت وطلب بیعت خود با اهل حضرموت وکنده حنین فرستاده بعضی از قبایل اشعث بن قیس که یکی از
ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر نکرد وگفت هرگاه اتفاق اهل اسلام بر خلافت او ظاهر شود ما نیز موافقت
خواهیم وبعضی از آن قبایل بنخعان زیاد بن لبید کرده بیعت نمودند چون روزی چند بر آمد زیاد مردمان را جمع کرده گفت
صدقات بهم آرید که نزدیک صدیق میفرستم که آنجا لشکر انبوه است واخراجات بسیار وخدای عز وجل سر اهل
ردت کفایت کرد ومردمان ادای صدقات آغاز کردند بعضی از میان قبایل حاضر وقومی از بنی ... ودندان وزیاد
اموال برمی گرفتند وگلی میستد تا روزی شتری از آن جوانی را داغ صدقات نهاد ودر گله بیت المال حواله کرد جوان
آمد وگفت من این شتر را دوست دارم از این دست بدارید ودیگری بهتر از این عوض این میدهم آزاد در گله بگذار
زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معویه معتبری بود نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن
بلاد بود رفت وگفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد ودیگری بستاند که
من با آن شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد واینمعنی را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است
عوض شتر دیگر میده بگیر وآن شتر را باو باز ده او انکار کرد که آن شتر داغ صدقات بوسوم شد باز دادن روا
نباشد پس حارث بن سراقه در خشم آمد ونزدیک گله شتران صدقه رفت وآن جوان را گفت شتر خویش را باز کن و ببر
بخوشنودی بسلامت در خانه رو واگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان خدای تعالی رسول او را
مطیع بودیم وچون او از میان رسید با ما چه کار دارد پس از آن همین معنی شعری انشا کرده ودر آنجا وانتها بجا ماند آن مصطفی متبع
و نیز از ابوبکر ونزد زیاد فرستاد زیاد چون آن شعر شنید هراسان و ترسان راه مدینه گرفت واز جمله
شعری در معنی تهدید باز پس فرستاد واز آنجا بقبیله بنی بدر رفت واز بنی کنده شکایت کرد ایشان را باطاعت ابوبکر خواند ابن
کفتند ای زیاد ما را چرا باطاعت کسی میخوانی که رسول خدا باطاعت او کسی را وصیت نکرده ودر معنی کار دنیاوی ندارد زیاد
گفت راست میگوئید ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند وگفته چون اجتهاد میکردیم چرا اهل بیت
رسول را از میان بیرون نهادید واین کار حق ایشان بود بقول خدای عز وجل که فرموده واولوا الارحام بعضهم اولی

ما شنیدیم اگر از اهل بیت او کسی
او نشنیدا که کس را طاعت ابیم
پسر ابو قحافه را بر ما چه حکم دارد

مسلمانان زد

ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر وانصار در کار شما دانا تر باشند گفتند بخدای که دیده در حق از مستحق
مبرا بودید وما را یقین است که رسول خدا از دنیا بیرون نرفت تا امامت را بعد از خود از اهل بیت خویش نصب کرد اکنون
ای زیاد از قبیله ما بیرون رو که دعوت تو بقرابت نیست ومخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن
اعثم کوفی درینمقام از کتاب فتوح ذکر نموده ودر بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة از مالک
طلبید مالک پیغام فرستاده که پیغمبر ما را امر فرموده که زکوة را بتو دهیم ونه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی
پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا ورسول ترا بآن مأمور نساخته لاجرم ابوبکر نام ایشان اهل رده کرد
وبدان بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشانرا کشت وزنان وفرزندان ایشانرا اسیر نمود وشیخ
ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسالت مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته
بود وچون خبر وفات حضرت رسالت وخلافت ابوبکر بآن سید آن صدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود وچون
خالد او را کشت زنان او را متصرف شد قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد ودر آن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر
اسیران را باو رد کرد ودر شعر زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را که بحرام متصرف شده دست از وی
بکشد وعمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر او را معذور داشت ونیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده
که خالد زن مالک را که در نهایت حسن وجمال بود دید وچون مالک از قتل خالد را بجانب زن خود فهمید گفت
کشتی مرا ومن کشته بکلام شده الا ابیب تو اینست تمام کلام ابن حجر وبالجمله بنابر وضوح آن ظلم عظیم عمر
بن خطاب خالد را آن ملامت کرد ونیز روایت که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی
مانده بودند جمع نمود وا زنان ایشان واولاد واموال ایشان آنچه نزد مسلمانان گرفته بایشان داد ودر بعضی از
روایات وارد شده که بنابر اهتمام عمر در آن باب بعضی زنان ایشانرا که بر حد شوهر برده بودند وحامله شده
بشوهران ایشان سپردند وبالجمله در قسمت واسترداد اموال ونساء وذراری تهمت آنکه کار ارتداد یکی از دو امر
لازم است یکی آنکه تقسیم ابوبکر سقیم باشد ومسلمانان را در وطی نساء ومباشرت فروج حرام انداخته باشند واولاد
را کنیز وغلام ساخته باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد واموال ونساء وذراری را که حق مسلمانان شده
بود از ایشان بنا حق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت نساء وتناول اموال بحرام نمایند ودر یک
دو شق را که اولیای ابوبکر وعمر اختیار فرمایند حاکمند ومطلوب موالیان خاندان آن حاصلست وبافعی در تاریخ
خود مقدمه وجوب حسن ظن صحابه را که در بسیاری از مباحث که از کاه اهل سنت حصار خود ساخته
وگفته که چون منصب صحابه بزرگ تر از آنست که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود ومی باید محامل ومخارج
وتاویلات جهت ایشان پیدا کنند وبنابرین مقدمه کاذبه که بذیل اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح داشته

ونه انسته که نزد من هر که را المقطوه خاشنی کفایه نکند و بالجمله در میان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که اثری از ان در کتب تاریخ و سیر نیست و با وجود آن همه اهتمام در دروغ و ارتکاب مجمل و تاویل بیفروغ جون تمرست که
دروغ کوی را حافظه نمی باشد در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده که جون خبر کشتن مالک و تصرف در زن
بمدینه رسید عمر با ابی بکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم کن ابو بکر گفت من خالد را هرگز رجم نکنم جه تاویل نموده
بود که او دران باب تاویلی کرده باشد و دران تاویل خطا نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابو بکر گفت شمشیر را که
خدای تعالی از غلاف بیرون آورده باشد در غلاف پنهان نمی سازم و این نقل نیز اکتفا نموده اشعار بر اکثای بر
در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده و ابیات اینست **شعر** اصبت تمیما غشها و سمینها بعار هالم جرح
نحت لجوارک الامثل لحی اوطئوا بالفعایک تطاول اخیل من بعد مالک فقضی خالد بغیا علیه لعرسه وکان
له فیما هوی قبل ذلک فامضی هواه خالد غیر عاطف عنان الهوی عنها ولا متمالک واصبح ذا اهل واصبح مالک
الی غیر شیء هالکا فی الهوالک فمن للیتامی والارامل بعده ومن للرجال المعدمین الصعالک ومخفی نماند که
بمجا آنکه خالد صحابی است مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریکند در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات
حضرت سید الانام صلعم تا آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته
و بصحت رسیده که حضرت رسالت صلوات الله علیه یکبار خالد را بجهت آنکه نام آب طائفه از عرب بود
بمهمی فرستاد و او جمعی از مردم انجا را بناحق کشت و جون خبر بحضرت رسالت رسید آزرده شده فرمود
که اللهم انی ابرا الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت خالد را یکبار بغیضا بکاری فرستاد و ازکرده او بیزار شد
و مالک را جند سال عامل و حاکم صدقات قوم او نموده و تا وفات حضرت رسالت از وتقصیری بظهور نرسید پس
ارتکاب تمحل و تاویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تاویل در امتناع مالک از تسلیم زکوة با بی بکر محکم
محض مکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب اصابه و امثال او معلوم شده که مالک اصل زکوة دادن را ممنوع
و حرام نداشته بود بلکه تسلیم آن را با بی بکر حرام میدانسته ولهذا انقل نموده که مالک زکوة را گرفته بفقرای قوم تقسیم نمود
و اگر اصل زکوة را حرام داشتی البته آن را پیش صاحبان مال که داشتی و براهل انصاف پوشیده نیست که باعث
و فضلای اهل سنت در ارتکاب امثال این تمحلات و تکلفات جهت این همه از آنست که مالک دوست دار اهل بیت
خاندان بود و خالد دشمن علی است جنانکه شاعر گفته بیت همه نپذیرد حب آل علی باشد مرد زود گردد کلی دکل جو
بی کمان کهنه تیر بازنماید که ترا جدل از غضب و تمثیل العباس وجه خوب گفته شیخ عبد الجلیل رازی رحمه الله که در
سینه که بغض برای طالب باشد و ازکرفت نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال
بصیرت و ضیاء انصاف از انجا مهجور گردد تا هر چه کند و گوید خطا و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک

هو الخسران المبین **تنبیه** مخفی نماند که وجوب حسن ظن که بدانتی و انبیا و اوصیاء معصومین معقول
و مسموع است اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشد ممنوع است بلکه آزمایش حال رجال و استعلام باطن احوال ایشان
در نظر ارباب عقل و حکمت واجب است زیرا که بسیار باشد که حسن ظن بمردم موجب آن شود که یکی از ما بی شعور
در دام حیله و مکر و غلبه و عذر دیگری واقع شود و صاحب کتاب احتجاج درین باب فصلی بر اصل از حضرت
زین العابدین ع روایت نموده که عاقل را در اذعان این ادعا مقدمه کافیه خاص کافی است و جون آن کلام
اعجاز نظام در رعایت فصاحت و بلاغت بود او را نقل بالمعنی نمود قال فی کتاب الاحتجاج و عن
الرضا ع انه قال علی بن الحسین ع اذا رایتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت فی منطقه
وتخاضع فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها لضعف بنیته ومهانته
وجبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه
واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر
من ینبو عن المال الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیاتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف
عن ذلک فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما یعقده عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی
عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا
لا یغرنکم حتی تنظروا مع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه وکیف محبته
للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الناس من خسر الدنیا والآخرة بترک الدنیا ویری
ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا
للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط
عشوا یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو
یحل ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد
یتقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل
کل الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة فی رضاء الله یری الذل مع الحق
اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعیم
فی دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع
له ولا یزول فذلک الرجل فتمسکوا بسنته فاقتدوا الی ربکم فبه فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا
تخیب له طلبة ودر کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه بودند و حضرت

کوش در کتاب احتجاج بروایت حضرت امام رضا ع از حضرت امام زین العابدین ع که اگر به بینید او را
که نیکو است اخلاق ظاهر او و راه رفتن او و فصاحت در گفتار او و خضوع در حرکات او پس با خبر باشید
که فریب نخورید هشیار اکثر که عاجز میکند طلب دنیا و مرتکب میشود بحرام آن ضعف میشود
نیت او و مهابت او پس بیشتر شده بر خود دین را و همیشه در خیال حیله و فریب مردم است و در
ظاهر خود را چنان می نماید پس بجهت آزمایش جنان کسی را تکلیف بحرام کنید اگر پرهیز کرد از مال
حرام پس حذر کنید که افعال ظاهر او شمار فریب نخورید بدرستیکه خواهشهای خلق مختلف
است پس اکثر را میل مال حرام است و منع او کم نیست و از ان حرام بجز امهان و مکر عبادت
میکنند چون او را چنین یافتید مطلع باشید از فریب او و نظر کنید بعقیده او و بکسی
که از عقل متین کرده از فساد و جهت جهان خود را نگه نکند پس آن گاه کسی را با عقل
متین به بیند فریب مخورید تا نظر کنید بخواهش او بر عفت آخرت و محبت او بر ریاست دنیا
و لذات باطله پس چنان کس که باک ندارد و حلال میکند آنچه حرام خدا است و حرام میکند آنچه
حلال خدا است و باک ندارد از فوت شدن دین تو خود پس ابیکرده را خدا غضب کند و
لعنت کرده است و او را آماده کرده است برای او عذاب و در نزد آن امام مرد کسی
که رسانیده بجز خواهشهای خود را تابع امر خدا

امیر المؤمنین ع خوله حنفیه را که از بنی حنیفه از ابوبکر گرفت و محمد بن حنیفه از او پیدا شده و اهل سنت از اینجا استدلال
میکنند بر صحت امامت ابوبکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نمیبود بایستی قسمت و تصرف او در خمس
غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین علی ع خوله را از آن غنیمت گرفت و آزاد کرد و عقد نکاح نموده و ابن
کلام سمعانی و مؤلف را درین نظر است از چند وجه وجه اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت غنیمت را چنانکه سابقا
وجه آن مذکور شد و دیگری آنکه وقوع خوله باتفاق از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت
و غنیمت نبود بلکه منکر اصل ایشان بود او را بطریق آزادی عقد نموده زن خود ساخت و اگر آنحضرت آن
غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست و چون عقد موقوف بر آزادی او بود او را آزاد نموده عقد نمود دیگر بر تقدیر
تسلیم صحت آن غنیمت منع مقدم میکنیم که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر ع بود پس میتواند بود که آنحضرت
و غنیمت را تجویز نموده باشد و این مستلزم تصرف و فرع صحت قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد
بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت خواهد بود و نظیر برین کلام است آنکه اهل سنت گویند
که حضرت امیر در نماز اقتدا بابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابی بکر درست نبودی آنحضرت آنرا انکار بودی
بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند **جواب** که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در
عقب ابوبکر نماز گزارده باشد میتواند که در آن ممنوع است و دون اثبات آن خرط القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود
نماز ابی بکر و هر کس که برو تقدیم نماید باطل خواهد بود نه آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت
از وقوع قتال ابی بکر جماعت بنی حنیفه را که ایشان را اهل رده نام کرده اند بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من
یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم الآیة در شان ابی بکر نازل شده و از جمله تمسکات ایشان
فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از اول دلایل است بر بطلان مذهب امامیه زیرا که آنها که اتفاق
کرده اند بر امامت ابی بکر اگر منکر نص جلی بر امامت حضرت امیر شده باشند هر آینه ایشان مرتد خواهند بود و بایستی که
خدای تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و رد ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیست حکم
عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور بوده اند جزم حاصل شد با آنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده و فاضل نیشابوری
در مقام از تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که تقریر شیعه نموده در جواب گوید که تواند
بود که خدای تعالی بعد ازین قومی را بر انگیزد که با ایشان محاربه کنند و در حدیث است که مراد از خروج مهدی ع خود همان باشد زیرا که
محاربه کسی که تابع دین باطل باشد در حکم محاربه با مرتد است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه
در آخر تفسیر خود تصریح آن نموده از تعصبات زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث بطریق منع

درشان ابوبکر

ذکر کرده ام

ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل مذهب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است والله اعلم
و مؤلف گوید که منع مذکور را اگر چه حق است اما سند او خالی از تکلف نیست و اصوب آنست که مراد از مرتدان
در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر امیر المؤمنین علی ع را خبر داده بود از آنکه با ایشان مقاتله
خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند و مؤید اینست که
از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده و فرمود که ما قوتل اهل هذه الآیة حتی
الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله نموده بود اینک من امروز بآن مأمورم و ایضا مؤید اینست که
فاضل نیشابوری درین مقام از شیعه نقل نموده که گفته اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر صلعم در روز خیبر از اوصاف حضرت
امیر ظاهر نموده و فرموده لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله دلیل آنست که آیه مذکوره بنا
بر اشتمال آن بر آن اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و ایضا خدای تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لو
مة لائم مؤید مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه سید انام
و همگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم گنجایش داشت اما مرتدان عرب در قتال ایشان توهم ملامت
نبود تا حضرت فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید والحمد لله علی التوفیق **همدان** در کتاب انساب
سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و
سلسله نسب ایشان بهمدان میرسد و همدان از بطون بسیار است که از آنجمله سبیع است و یام و شام و وهب
و در هر بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود و روایت نموده که اهل کوفه با اهل بصره با همدیگر
در مفاخرت شدند تا آنکه بحث بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل شده بودند پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند
اهل بصره ظاهر ساختند جمعی از آن قبیله در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند
و اعتراف نمودند بآنکه در بصره قبیله همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانند در اهل کوفه
بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده که حضرت امیر المؤمنین ع
در شان قبیله همدان فرموده **شعر** فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلوا بسلام و در کتاب سفر
السعادة که از تصانیف شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغه مسطور است که روایت نموده
و بیهقی باسناد صحیح که چون مکتوب حضرت امیر المؤمنین علی ع از یمن بخدمت حضرت رسالت صلعم رسید که قبیله همدان
در دست من مسلمان شدند حضرت ع از غایت سرور فی الحال سر بسجده شکر نهادند و مکرر فرمودند السلام علی همدان و مخفی
نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتی است که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان
و ابراز نمودن فضائل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و این ابیات در دیوان آنحضرت با ذکر ایشان مذکورست و این

بیچاره جهة اظهار زیادتی قبیله شریفه همدان جمیع آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی حسین میبدی بر آن نوشته

نقل نماید ابیات شعر ولما رایت الخیل تقرع بالقنا * فوارسها حمر العیون دوام * واقبل رهج فی السماء کانه * غمام

دجن ملبس بقتام * ونادی ابن هند ذا الکلاع ویحصبا * وکندة فی لخم وحی جذام * تیممت همدان الذین هم هم

اذا ناب امر جنتی وسهامی * میفرماید چون اسپان را که فته میشدند به نیزه سواران آن سرخ چشمان که بود چون

آلوده و گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشانیدن آسمان پوشانیده بگرد سپاه و ندا کرد پسر هند

ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را در قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ کردم همدان را که ایشان چون برسید کاری

سخت سپر من و تیرهای منند شعر ونادیت فیهم دعوة فاجابنی * فوارس من همدان غیر لئام * فوارس من همدان لیس

بعزل * غداة الوغی من شاکر وشبام * ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا * ورهم واحیاء السبیع ویام * ومن کل

حی قد اتتنی فوارس * ذوو نجدات عند اللقاء کرام * بکل ردینی وعضب تخاله * اذا اختلف الاقوام شعل ضرام *

یقودهم حامی الحقیقة منهم * سعید بن قیس والکریم یحامی * فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها * وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام

میفرماید ندا کردم در میان ایشان یک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند

بی سلاح بامداد جنگ از قبیله شاکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان زنندگان بنیزه و قبیلهای سبیع و یام و از هر

قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه رومی و شمشیر که پنداری آن را چون

آمد و شد کنند قومها آتش افروخته میکشد ایشان را آنگاه دارند آنچه واجبست نگاهداشتن آن از ایشان سعید پسر قیس

و بزرگوار حمایت کننده پس در آمدند در تابه آن آتش و گرم شدند آنچه از آن آتش بجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان ...

شعر جزی الله همدان الجنان فانهم * سهام العدی فی کل یوم خصام * لهمدان اخلاق ودین یزینهم * ولین اذا لاقوا

وحسن کلام * متی تأتهم فی دارهم لضیافة * تبت عندهم فی غبطة وطعام * الا ان همدان الکرام اعزة * کما عز رکن

البیت عند مقام * اناس یحبون النبی ورهطه * سراع الی الهیجا غیر کهام * فلو کنت بوابا علی باب جنة * لقلت لهمدان

ادخلی بسلام * میفرماید جزا دهاد همدان را از بهشتها چه بدرستی که ایشان زهرهای دشمنانند در روز خصومت که دشمنانی

مر همدان راست خوبها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که ایشان را در سرای ایشان

برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگان ارجمندانند چنانچه ارجمندست گوشه

کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتابکنندگان بکارزار نه درنگ کننده چون باشم

من دربان بهشت گویم من همدان را درآیند بسلامت حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین

از عقب مرتضی علی درآمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل رسانید و این ابیات گفت شعر الا ابلغ

معاویة بن صخر * ورجم الغیب یکشفه الظنون * بانا لا نزال لکم عدوا * طوال الدهر ما سمع الحنین * الم تران والدنا علی

ابوالحسن

ابو حسن ونحن له بطون * وانا لا نرید سواه * وذاک الرشد والحظ السمین * و چون معویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب

و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحربک همدان همه گفتند لبیک

خاصة

لبیک یا امیر المؤمنین وموه علیکم بهذه الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم

پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست مرتضی اقبال همدان گفت انتم درعی ورمحی

وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این حدیث

اشاره مود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر گفت ان حسنا

مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخاست گفت والله یا امیر المؤمنین با دختران دهیم آنقدر که اراده داشته

اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد علی را خوش آمد و بیت آخر این قصیده خواند شبام سمعانی در کتاب

انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح بای موحده و در آخر میم لقبی از الفاظ مذهبیست در یمن و اهل آن جمعی

بکمی از غلاة شیعه اند و شبام طائفه اند از همدان که در کوفه نزول نموده اند و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی

محدث از آنطائفه است و در تشیع غلو تمام داشته و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار رضا و اعتماد قتل

ایمان قبیله شبام در حرب باغیان اهل اسلام مذکور است شعر وصحت علی شبام فلم تجبنی بغیر القب علی شبام

و میفرماید بانگ زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفته مرا الحنت بر من آنچه دیگر قبیله شبام رباعی جمعی که نداشته دل

کینه من * هستند بجان محب دیرینه من * گو رفت بپای انجاحت خاری * دیدم که شکافت خنجری سینه من *

مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حای مهمله و جیم قبیله ایست

از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری او میکرده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد

و در دیوان اعجاز نشان آنحضرت قطعه ایست در ذکر یک سلسله حرب صفین و بازنمودن هواداری و جان سپاری طایفه

مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب یمن و آن قطعه اینست شعر وما علی اذا جلد حازم * وفی یمینی

ذو غرار صارم * وعن یمینی مذحج قماقم * وعن یساری وائل الخضارم * القلب حولی مضر الجماجم * واقبلت

لعا الهمدان الاکارم * والازد من بعد لنا دعائم * میفرماید که چیست باک از نرمی من جلد و بیدارم در کارزار

در دست راست منست خداوند تیز تیزی و از دست راست منست قبیله مذحج و از دست چپ منست قبیلها

بسیار عطا از میان لشکر و پیرامون من قبیله مضرست اصول قبایل عرب و رو کرد بمن قبیله همدان بزرگترها

و قبیله ازد از پس سرما راست ستونها و حضرت حق در میان مردم دیرینه است ربیعه در کتاب انساب

والحق فی الناس قدیم دائم

سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام دو قبیله بزرگ ربیعه است که در ضمن او قبایل بزرگست که هر یک از آن قبایل

بواسطه بزرگی خود مستغنی اند از نسبت بربیعه و از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی

بن حمدان بن اسد بن ربیعة بن نزار است و نیز ربعی میگویند کسی را که منسوب به ربیعه باشد و این بیت که گفته که ربیعه در
یک حکایت ازار نزد و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض ایشان را از شیعه با خلاص حضرت امیر شمرده و در
دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب
یقین که کمال بزرگی و شجاعت و هواداری جانسپاری قبیله ربیعه از آن مستفاد میگردد و آن قطعه اینست
شعر لمن رایة سوداء یخفق ظلها • اذا قیل قدمها حضین تقدما • فیوردها فی الصف حتی یزیرها • حیاض
المنایا تقطر الموت والدما • تراه اذا ما کان یوم کریهة • ابی فیه الا عزة و تکرما • واجلل صبرا حین یدعی الی
الوغا • اذا کان اصوات الرجال تغمغما • میفرماید مر آن راست علم سیاه که می جنبد سایه آن چون گفته شود پیش
دار آن را ای حضین سر میدار از قبیله ربیعه پس آن علم را پیش آرد پس درآید آن را در صف تا بزیارت برد آن را بحوضهای مرگ که بچکانند
مرگ را و خون را میبینی او را روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آنهنگام که خوانده شود بکارزار
چون باشد آواز بلند مردم که بجت شود شعر وقد صبرت عک و لخم و حمیر • لمذحج حتی لم تفارق دم دما • ونادت
جذام یا لمذحج ویحکم • جزی الله شرا اینا کان اظلما • اما تتقون الله فی حرماتنا • وما قرب الرحمن منا وعظما •
جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم • لدی الموت قدما ما اعز واکرما • ربیعة اعنی انهم اهل نجدة • و باس اذا لاقوا خمیسا
عرمرما • میفرماید بحقیقت صبر کردن قبیله حمیر و قبیله مذحج را تا آنکه آشفته قبیله مذحج ایشان را بشمانی نمودن
و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای بر شما جزا دهاد خدا بدی هر کدام را که باشد ستمکارتر آیا نمی ترسید از
خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته نزد مرگ در زمان قدیم غالب اند و جبر برزگند قبیله ربیعه قصد میکنم از این سخن
بر رستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون به... شکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که روزی مرتضی در صفین
علم حضین بن منذر که سید قبیله ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج
به حرب فرستاد و حضین قصد سراپرده معویه کرد و معویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت
و حربی عظیم واقع شد و حضین و اصحاب او غالب شده برابر سراپرده معاویه رسیدند و شخصی از قبیله جذام گفت ویحکم
یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم و نحن بنو اعمامهم فاقصروا فنع الیوم غدا و مرتضی در آن وقت این ابیات فرمود شعر
اذ قابن منه طعنا و ضرابنا بالسیافها • حتی فرّ الی و جها • ترای ینادی زبرقان ظالم • واذا الکلع یدعوا کریبا وانعما •
و عمروا و نعمانا و مالکا • وحوشب واذ الکلاع معاد و اظلما • و کرز بن نبهان وابنی محرق • و حونا و قیسا و عبید و شمّاء •
زبرقان بزای معجمه مکسوره و رای مهمله و ذو الکلاع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود و از ملوک یمن و در صفین کشته شد
و کریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مرتفع
بن فضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق کرمی پیش رفت پس حرث بن الجلاح حکمی پس عابد بن

مسروق جدا از او همه کشته شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را کشت و الانعام لغت است در عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون
پسر بشیر و قیس پسر طارق فهری و مالک پسر مهر قضاعی و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته
کشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او را ذو الظلیم کفتندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی
مقتول شد و معاوی ختم معویه برای ضرورة شعر و الظلام بتاریکی شب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم را
مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده و محرق بجای مهمله و را مشدده و حرث بای مثلثه
پسر وداع حمیری و قیس مطاع بن مطلب و این و بعد از کریب بدست مرتضی کشته شدند و مروی است که مرتضی فرود
آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و فرمود الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واعلموا ان الله مع المتقین و عبد الله پسر عمر خطاب و او به دست
عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حرث بن جالد و بعضی گویند هانی بن خطاب و بعضی
گویند هانی بن عمر و بعضی گویند محرز بن صحیح و حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چشانیدیم به ایشان نیزه زدن
با و زدن با شمشیرهای تا آب کرد و بازایستاد و پشت گرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذو الکلاع خواند
و کریب و نعمت داد و عمرو را و نعمان و پسر محرق را و قیس را و عبید الله و ابا الاعور سلمی را مضر در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه و رای مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش از وی است
و او مضر بن نزار بن عدنان و ربیعة بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیله اند تا آنکه گفته اند در قبایل عرب بزرگتر این
دو قبیله نیست و از این دو طایفه جماعتی از علما و محدثین از متقدمین و متاخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقا
از اشعار اعجاز آثار شاه ذو الفقار در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد دلالت تمام نیز بر هواداری و جانسپاری قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب دارد ازد در کتاب انساب مسطور است که ازد بفتح الف و سکون
را و کسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست از عرب و او ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است حضرت
امیر المومنین ع در بعضی از اشعار که سابقا مذکور شد ایشان را ستون خلافت ایوان خود خوانده و در
بعضی ایشان را شمشیر خود گفته و در این قطعه بی نظیر در ستایش ایشان گفته شعر الازد سیفی علی
الاعداء کلهم • وسیف احمد من دانت له العرب • قوم اذا فاجأوا اذ قوا و ان غلبوا • لا یحجمون ولا یدرون ما
الهرب • میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر آنکس احمد که اطاعت کرده اند مر او را تازیان
زمانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند و افکنند یا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند بر گریز ننهند و ندانند
چیست گریختن رباعی یاران منند اهل شمشیر همه • مایل بخدا از جهان سیر همه • معنی گریختن ندانند که چیست • باشند
بروز حرب چون شیر همه قوم لبوسهم فی کل معترک • بیض رقاق و داودیة سلب • البیض فوق رؤوس تحتها الیلب •

و فی ایمانهم سمر تحطم العقب؛ البیض تضحک و الآجال تنتحب؛ والسمر ترعف و الارواح تنسکب؛ میفرماید ایشان
قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرها تنگ است فنه های داودی که ربوده اند از اعدا خود بالای سر
ایشان در زیر خودها رنگهای مینی در سرهای انگشتان نیزهای کندم گون از موضع خط و شمشیرها با نیزهای شکسته
رست شمشیرها میخندند و اجلها دشمنان میگریند خون از رخنی نیزهای کندم گون بیرون می آید و جانهای
دشمنان غارت کرده میشوند **رباعی** شد جامه قوم من زره روز مصاف؛ دارند تمام نیزه سنگ شکاف؛
از بس که خورد نیزه ایشان نفخ خون؛ پیدا شده است در سرش رنج رعاف؛ **تتمه** فای یوم من الایام لیس لهم
فیه من الفعل ما دونه العجب؛ الازد ازید من یمشی علی قدم؛ فضلا و اعلامهم قدرا اذا رکبوا؛ میفرماید کدام
روز از روزهاست مر ایشان را در آن روز از کردار آنچه از پی سوی اوست عجب قبیله ازد فزون تر اند از هر که بر
قدم میرود یعنی افراد بشر و بلند تر اند از روی بزرگی چون سوار شوند **شعر** یا معشر الازد انتم معشر انف؛
لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب؛ وفیتم و وفا العهد شیمتکم؛ و لم یخالط قدیما صدقکم کذب؛ اذا غضبتم یهاب
الخلق سوتکم؛ و قد یهون علیکم منکم الغضب؛ میفرماید ای قبیله ازد شما جماعتی سرایند با جماعتی که دست کس
بشما نرسیده است ناتوان نمیشوید چون سخت شود روزگار و وفا کردید و وفای عهد خوی شماست و آنچه شد
در زمان قدیم است شما دروغ چون غضب کنید ترسند خلائق از حمله کردن شما و بحقیقه سبک است بر شما غضب
شعر یا معشر الازد انی من جمیعکم؛ راض و انتم رؤس الامر لا الذنب؛ لن یایس الازد من روح و مغفرة؛
والله یکلؤهم من حیث ما ذهبوا؛ طبتم حدیثا کما طاب اوائلکم؛ والشوک لا یجتنی من فرعه العنب؛ میفرماید ای جماعت ازد
بدرستی که من از همه خشنودم و شما سرهای کار خلافت میند هرگز نا امید نشود ازد از راحت و آمرزش و خدا
نگاه دارد ایشان را از هر جا که باید شما در حال که نوید چنانکه پاکست اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ انگور **شعر**
والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا؛ او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا؛ او کوثروا اکثروا او صوبروا صبروا؛ او شوهوا
شهوا او سولبوا سلبوا؛ صفوا فاصفاهم المولی ولایته؛ فلم یشب صفوهم لهو و لا لعب؛ میون لیون خلقا فی مجالسهم
لا الجهل یعروهم فیها و لا الصخب؛ میفرماید که قبیله ازد در ریشه کریمی اند اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر
کنند و اگر غلبه جسته شود غلبه کنند اگر برتر کرده شوند بسیاری بسیار باشند و اگر صبر کرده شوند بصبر کنند
و اگر گرو بسته شوند گرو ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان بربایند صافی شدند پس خالص ساخت برای
ایشان دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان حرف صحبت با مری غیر لایق و نه شادی بکبری
نامناسب ایشان [illegible] از روی خلق در جاهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را نه بانگ
زدن **شعر** الغیث ما رضوا من دون نائلهم؛ والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا؛ اذ لی الانام اکفا

حین تسالهم؛ و اربط الناس جاشا ان هم ندبوا؛ و ای جمع کثیر لا تفرقه؛ اذا تدانت لهم غسان والندب؛
فالله یجزیهم عما ابو و حبوا؛ به الرسول و ما من صالح کسبوا؛ میفرماید یاران اگر راضی شوند ایشان را از
سوی عطای ایشانست شیران میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی کرم خلائق اند باعتبار که
از زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند و کدام گروه بسیار که پراکنده سازد
این قبیله را چون نزدیک شود مر ایشان را قبیله غسان با برادر اخص یک جانب پس خدا پاداش دهد ایشان را
از چیزیکه آورده و عطا کردند با رسول خدا و آنچه کسب کردند از عمل صالح **رباعی** یاران هستند بجز اهل و ادب
شیران ولایتند در وقت غضب؛ در نصرت دین مصطفی میکوشند؛ یابند جزا ز فیض فضلت یارب؛ و محبت
ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر حضرت امام حسین ع را نزد عبیدالله بن زیاد
آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه
و قتل الکذاب بن الکذاب عبدالله عفیف ازدی برخاست و گفت ای دشمن خدا تو دروغ میگوئی و پدر تو و آنکه ترا عمل
داد ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبیدالله لعین بفرمود که او را بگیرند و مردم
ازد بهجوم نمودند و او را از مردم عبیدالله لعین بستدند **وایل** در کتاب انساب مسطور است که وایل بفتح واو
و کسر یای منقوطه دو نقطه از تحتانی پدر چند قبیله است از فروع قبائل بکر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله
و غیرهم و ظاهر امراد از وایل که سابقا مذکور شد قبیله خواهد بود که در هواداری جان سپاری در حضرت آنحضرت
و حلال زادگی ماننده ازد و مضر باشد **خزاعه** در کتاب انساب و کتاب صحاح اللغه مسطور است که خزاعه بضم خا
معجمه و فتح زای و در آخر عین مهمله طائفه اند از قبیله ازد و بنابر آن ایشان را این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و
جدا ماندن است از کسی چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که از بلاد متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف
نمودند و در مکه ماندند و شاعر از ازد درین باب گفته **شعر** فلما هبطنا بطن مر تخزعت؛ خزاعة عنا فی حلول کراکر؛
و در احوال عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه عیبه رسول الله صلعم بودند
یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه سید ابرار بودند و همچنین درین مقام از کتاب [illegible] مسطور است که معویه گفت که قبیله
خزاعه با علی بن ابی طالب ع بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی با ما جنگ کنند تقصیر کردندی تا بمردان ایشان
چه رسد شیخ اجل ابوالفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسالت
بودند و با رسول عهد داشتند و روایت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از حرب احد باز گشتند بروحا رسیدند
از باز گشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم بر زنان
ایشان قومی را کشتیم و جماعتی ازیشان ضعیف گذاشتیم باز گردید تا همه را از ایشان برآریم چون خبر باز گشتن ایشان

برسول رسید چون آنکاروان از ابرساند و از خویشتن شدتی و شکستی نماید تا کاروانیان برند که مسلمانان از عقب
که از قفای ایشان میروند بازگردیده و بفرمود تا ندا کردند که رسول از قفای این کاروان بخواهد رفت هر که بیمار رفتن
بباید کرد ناگاه اصحاب آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبدالله انصاری گوید پدرم را کشته بودند
و او هفت دختر را رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا دانی که پدرم هفت عورت بمن رها کرده
بود سر برایشان مردی نیست و من نیز هم که تو بجهاد روی و من در خدمت تو باشم رسول گفت بر ایشان خلیفه
بدار و تو با ما بیا من چنان کردم رسول برخاست و با وجوه صحابه برفت تا بجائی رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند
و از آنجا تا مدینه هشت میل است ابن السائب روایت کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت من از جمله مجروحان
بودم و برادرم را جراحت سخت بود با یکدیگر گفتیم چه جای است ما مجروح و رنجوریم و مرکبی که نداریم و قوت پیاده
رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم برفتن ساعتی میرفتیم و هرگاه برادر رنجور ماندی
من او را برگرفتمی و پاره راه بردمی و او پاره برفتی تا ما بحمراء الاسد برسول رسیدیم در اثنای آنحال معبد
خزاعی که در آنوقت مشرک بود بر رسول بگذشت و گفت یا محمد سخت بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر
آسایشی بودی بهتر بودی و بگذشت و چون در موضع روحا با ابوسفیان رسید و او را دید که میخواهد بعقب حضرت
رسالت پناه رود از او پرسید که کجا میروی گفت عزم آن دارم که بروم و بقایای اصحاب محمد را استیصال کنم
معبد گفت بیخبر مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب تا آنکه حاضر
نبودند حاضر شده اند و ساز جنگ نموده بتعجیل از دنبال شما می آیند و تاسف میخورند که چرا شما را رها کرده اند و حالا
تا در مکه از قفای شما باز گردند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه میگوئی
ایشان از مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آنچه ام که شما چه کردید اما اکنون لشکری دیدم که از شکوکت و عدت
و حرص ایشان بر حرب عجب ایشان مرا در دل اگر حتی چند گفتم ابوسفیان گفت این چها چیست گفت من این شعر
کادت تهد من الاصوات راحلتی ۞ اذ سالت الارض بالجرد الابابیل ۞ تردی باسد کرام لا تنابلة ۞ عند اللقاء
ولا خرق معازیل ۞ فظلت عدوا اظن الارض مائلة ۞ لما سموا برئیس غیر مخذول ۞ فقلت ویل ابن حرب من
لقائکم ۞ اذا تغطمطت البطحاء بالجیل ۞ انی نذیر لاهل البسل ضاحیة ۞ لکل ذی اربة منهم و معقول ۞ من جیش احمد لا وخش
تنابلة ۞ ولیس یوصف ما انذرت بالقیل ۞ چون ابوسفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف کردند و تامل
لبیب از روایات مذکوره منفطن میشود با کد دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ایتلاف ایشان با حضرت
رسالت پناه و خاندان او در محفل ارواح و معسکر اشباح بوده و گرنه آن بودی ایشان نیز در ایام
شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت مشارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه و تابعین

ازصحا

از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و
اختصاص بسیار از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

طی

سمعانی گفته که آن پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله
طی بیرون آمد که بنظیر خود نبودند حاتم در جود و داود در فقه و زهد و ابوتمام در شعر و شیخ اجل ابوجعفر طوسی
طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از زید بن جابر جعفی روایة نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر
شنیدم که گفت حکایة کرد مرا پدر من که از جد من که چون حضرت امیر المومنین ع از مدینه بیرون آمد جهة دفع ناکسان
ناکثین متوجه جانب بصره شدند بربذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبدالله بن خلیفه طائی بخدمت
آنحضرت رسید در موضعی که آنرا فاید گویند آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبدالله رسم خدمت بجای
آورده گفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سروا به فقد
والله کرهوا محمدا صلعم و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة السوء
علیهم والله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود
و پهلوی خود نشاند و چون او از قدیم الایام دوستدار و هواخواه حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود
با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از وی پرسید تا سخن با بوموسی اشعری رسید عبدالله
گفت مرا با او اعتمادی نیست و کمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را با قوم یمن و
عناد پیماید آنحضرت فرمودند که من نیز با او اعتماد ندارم و او از جمله معتقدان آنهاست که بر من تقدم نمودند
و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم لیکن
اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت بحال قبول التماس اشتر
نمودم و در این سخن بودند که سپاهی بسیار از ماشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمد پس حضرت
امیر با اصحاب خود گفت تحقیق نمایید که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شده بآنجانب دوانیدند
و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسپ و شتر و گوسفند خود را بر
داشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که درین سفر ظفر
اثر در رکاب ولایت انتساب باسم مجاهد اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که جزیکم الله خیرا و فضل
المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبدالله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت رسیدند
و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیأت ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من بسخن ایشان روشن شد
و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آن میان برخاست

و حمد و ثنای خدای تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شده ام و ادای زکوة
در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل ردت بعد از او مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل و رحمت رب الارباب
بوده و میدانم که خدای تعالی نیکوکاران از ثواب خالی نداد و چون درین روزها شنیدم که جمعی از اهل بصره نکث بیعت تو
کرده‌اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده‌ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو هر جا فرمای
اقدام نمایم حضرت امیر او را و سایر قبیله طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخاست
و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بران
ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز و درماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب
اندوه و ملال خاطر میشود و بخدا سوگند که من از آنجمله‌ام که آنچه در خاطر از مهر و وفای دارم نمیتوانم که بیان آن
بر زبان آرم لیکن با وجود دشواری جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود را برای میر تو ظاهر سازم و از خدای تعالی
در این باب توفیق میخواهم و بحال اینقدر میگویم که من هواخواه توام در پنهان و آشکار و بموافقت تو مقاتله
دشمنان تو خواهم نمود در کارزار و اعتقاد آن دارم که حقی که تراست دیگران را که پیش از تو بوده‌اند نبوده
دیگری از اهل زمان را هم نیست و چنین بواسطه فضیلتی و سابقه مجاهدتی که ترا در اسلام هست و خویشی که
با حضرت رسول ص هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر
او را گفت که رحمت خدای بر تو باد زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود از خدای تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی
کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند الا آن
اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ کردند و از بزرگان و مبارزان طی ششصد نفر
با او همراهی نمودند **الضمیریه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ضمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه
بر کنار آن واقعست و طایفه ضمیر در خارج الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت
بر لوح دل می‌نگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه دارند **النادرقیه** هم طایفه‌ایست
از اهل نادر و آن دهی است از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است که از آنجا ببصره آمده‌اند و در اندرون شهر
نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان و ناصبیان ذوی الاذناب گرفتارند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه داشته‌اند
و رئیس ایشان در زمان ما حاجی صالح فاضل شیخ ناصر است که همه‌ساله خمس و زکوة مال خود را که مبلغ
کلی میشود بنجف اشرف و کربلای معلی آورده بسادات و فقرای طلبه آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا
عفیراویه طایفه‌اند که در داخل شهر بصره هم بعذاب صحبت خارجیان گرفتارند و از قدیم الایام
بگوزی منافقان در سلک مؤمنان انتظام دارند و رئیس ایشان در ایام این ستمام محبوب القلوب خواجه

که وجود ایشان در میان اهل ایمان مطلوبست **بنی شکر** طایفه مشکورند که در خارج شهر بصره منزل
گزیده‌اند و از خارج خارجیان گزین قریب بدویست خانه دارند و همگی از محبان اهل بیت اطهارند و شکر
نعمت محبت بجای می‌آرند شکر الله مساعیهم و نجح مبانیهم و دواعیهم **مزرعیه** طایفه‌اند که همواره
تخم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند دویست خانه دارند و همگی از محبان اهل البیت
اطهارند و شکر نعمت محبت بجای می‌آرند سقی الله زرعهم و حصلهم و فرعهم **معتزلیه** در اصل
از شهر حویزه ببصره رفته‌اند و در بیرون شهر می‌باشند و بر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات
و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی مروانی شعارند
و همچنین عباس گیلان و جمیع قریهای ناحیه شمال بصره از موضع عشار تا قلعه قرنه که درون رهمت از جانب
بر و بحر همگی از قدیم الایام شیعه‌اند و غرض از تفصیل طوایف شیعه بصره و نواحی آنست که بر خاطر در یکجا ظاهر
شود که هرگاه در بصره خراب که دیار خارجیان ذوی الاذنابست اینقدر از طوایف شیعه باشد در ولایه مصر و
یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان بی تعصب کم آزارند چه قدر از شیعه
و احاد ایشان خواهد بود **بنی کمونه** که ایشان را بنی عبید الله نیز گویند خانواده بزرگند از سادات عالی
درجات که بعلو حسب و نسب مذکورند و در ارض عراق عرب کوفه بکثرت عدد و عدت مشهورند و اصل بنی کمونه بنی
کمکست که از اولاد [illegible] الاسود بن جعفر النفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده‌اند و مردم تحریف نموده‌اند و کمونه
گفته‌اند بان مشهور شده و این از جمله غلطهای مشهورست چنانکه گفته‌اند میدان میدان میخوان سید فاضل نسابه
میدان
میر محمد قاسم نسابه مختاری سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده که جماعه سادات کمونه از اکابر نقبای
کرام کوفه بوده‌اند و از قدیم الزمان نقابت و بزرگی سادات عراق عرب خصوصا کوفه در خانواده ایشان بوده و در
میان ایشان فضلا و علمای بسیار بوده‌اند و در زمان سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه نیابتا و اصالة خود
مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب میشده‌اند و از اکابر مستان نقبای آنجا بوده‌اند و از اینجا معلوم میشود که کسی را در
چنین [illegible] سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه داشته باشد ایشان را سیدی خواهد بود بزرگ فاضل
دانا واقف ذی شان مطاع عالیمقدار و همین بس است ایشان را در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و علو شان
مکان ایشان و سادات کمونه مذکور بکمونه مشهور از نسل عبید الله رابع اند که منتهی میشوند بعبید الله ثالث که منتهی
میشوند بعبید ثانی میشود بعبید الله اول که عبید الله الاعرج است بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمه الکرام علی
زین العابدین علیهم الصلوة و السلام و عبید الله ثالث که ممدوح ابی الطیب بوده که او را در قصیده اول دیوان
خود مدح کرده و او را هشت فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب در کوردارد و مقدم

جمع کرده بوده‌اند بحیثیتی که مردم چنین میگفته‌اند که السماء لله والارض لبنی عبیدالله و مراد ایشان عبیدالله بن الاشرف
و عبیدالله اول که عبیدالله اعرج مشهورست در علو شان و ارتقای مکان معروف و معلومست و از جمله حکایات
او اینست که شاه الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی سید و از جمله اکرامی که او را نموده آن بود که صیغه
باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و از اشرف سادات و علویان محتاج میبودند
و بخراسان رفته بود و ابومسلم بغایة تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز از غایة تعظیم و احترام او
بجای آوردند و اهل خراسان نیز از غایة تعظیم و تکریم او بجای آوردند اهل خراسان نیز از غایة بعد از اکابر متاخران
آن سلسله علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعه عراق بود و در وقتی که حضرت پادشاه غفران پناه
شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد بکر بیک خیال عصیان داری بخاطر
گذرانید چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چاه کرده او و قید بحصار کشید چون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا
شیعه‌اند و در مخالفت با او اتفاق نکرده‌اند بالضرور فرار نمود و اهل بغداد سید محمد را بیرون آورده
خطبه و سکه باسم شاه غفران پناه کردند و چون رایات نصرت به بغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات با
خیل و حشم و طبل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت در اولاد و امجاد ایشان باقی است **بنی مختار**
از اخیار ذریه رسول مختارند نسب شریف ایشان با بوعلی المختار امیر الحاج میرسد مشهد منور امیرالمؤمنین ع و
امارت حج اسلام مدتی کار آن سلسله علیه مفوض بوده و سید خلیل نقیب النقبای ممالک عراق و خراسان
شمس الدین ابوالقاسم علی بن عمید الدین بن عبدالمطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابونصر ابرهیم بن
سید العالم الفاضل النقیب عمید الدین النسابه عبدالمطلب بن شمس الدین علی ماضی است که آخر نقبای زمان
بنی العباس بود و این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان
آمد و در بلده المؤمنین سبزوار متوطن شد و از اکابر متاخرین ایشان میر شمس الدین علی دکریست که بتفویض حضرت
پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت ولایت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم
نسابه که در سبزوار متوطن است و میر ... برک که در زمان پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی
آستانه بلخ که بحضرت امیرالمؤمنین ع منسوبست ظاهر شد و از سبزوار به بلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبای
بلخ و توابع آن را باو تفویض نمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث شاه محمود از آنجا جدا شدند و بهند
رفتند و الحال اولاد و امجاد ایشان در هند اقامت دارند **موسویه** نسب شریف اعلی حضرت شاه دین
پناه خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس موسوی با حمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن
ابوالقاسم حمزه ابن امام موسی کاظم میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پسرست ابو محمد اسمعیل که جد

اعلی حضرت شاه دین پناهست و موسی و محمد المجدور که نسب نقبای عظام موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان
منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین عبدالحی طاهر بن
محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان محمود از مشهد مقدس منور رضوی
باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند علاء الدین در راه بقتل رسید و سید
طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس
رضوی نقیب شده او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقی است **رضویه** نسب شریف
سادات رضویه قم مجموع با بی عبدالله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع ابن امام التقی ع منتهی میشود
و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که به سیزده واسطه بابی عبدالله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاه
رخ از مدینه قم بمشهد منور آمد و میرزا ابوطالب مشهور را اولاد امجاد اوست و مدتی بنا تفویض پادشاه مغفور
بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و تمام احوال فرزندان و برادران او در مشهد مقدس رضوی با غایت حشمت
و شوکت ساکن‌اند **بخاریه** طایفه بزرگند از سادات صاحب سعادات که در ولایت هند ملتان و لاهور و دهلی
و غیر آن می‌باشند و جد اعلی ایشان سید جلال ماضی بغایب عراق ببخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت
مروان آنجا گرفتار گردید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوارست از روی اضطرار متوجه دار الحرب
کابل گردید و چون بکابل رسید و دلهای آن جماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ خارا دید مجاورت ایشان را
نیز نپسندید و از غایت حیرت و ملالت که باو رسید زبان بمضمون این بیت بگشید **بیت** قبل جامی آزرده ام ملا کو فغان
کجاست زانکه از سرحد کابل تا بخارا کشتنی است و آخر الامر از آنجا بولایة هند آمد و با اهالی آنجا که بعقاید
حنفیه بخارا اقاعت نموده اظهار فرمود که ما از بخاراییم و در تسنن سنگ خاراییم و بنابرین سید مذکور و اولاد و امجاد
او مدت بسیار در سواد هند روزگار بتقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت بغایت میدیدند
تا آنکه بسبب استمرار زمان او و تقیه جمعی کثیر از آن طایفه مذهب آن بزرگواران گم کردند و بسبب دنیاداری و جهل
مصاحبت هندیان با اهل گمراه شدند و بعضی ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند و مانند سید راجو حق را
جستجوی مینمودند بی همت ایشان از لوث الزام تقیه و روش خوش آمد خفیه منزه و پاک بودند بزبان حال
بمضمون این رباعی ترنم مینمود **رباعی** در مذهب ما تقیه توریه نیست در ترک و شروع کار ما طوطیه نیست از گردش
چرخ ساده و عکس نشویم در خانه ما عروسی تعزیه نیست و در قم تشیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان
بقاسم الرزمی بن ابرهیم طباطبائی حسینی منتهی میشود و از اکابر ایشان که بمرتبه صدارت پناه مغفور میر شمس الدین
اسدالله شوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند و سید فاضل میر شاه ابوتراب اقضی القضات ...

انجویه از اعیان سادات شیرازند
اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی
دار الملک فارس باو متعلق بود و سید

با و مفوض است و ایشان را در انجا نیز بتقیه اولاد و امجاد هست و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده‌اند
و در انجا نیز بتقیه میگذرانند و نزد سلاطین آن دیار معزز و مکرم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم‌اند **مرعشیه**
مخفی نماند که مرعش بر وجهی که از کتاب صحاح اللغه مستفاد میشود نام طلب ایست از جزیره موصل و از کلام سید
اجل عز المله والدین نسابه جنابذی مفهوم میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهر احتمال قول
یکی است و همچنین در کلام سید مذکور اشارتی باین شده که لقب مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب باین قلعه باشد
زیرا که گفته علی المرعش کان امیرا کبیرا و المرعش قلعه بین ارمنیه و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنست که علی امیر مرعش
منسوب میدارد بنابر آنکه معنی مرعش را بعد از ذکر علی وصف او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت داشته
لیکن ثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده یا در انجا امیر شده باشد دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه
و اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی آنست که حمل مرعش بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغه نیز آنرا
ذکر نموده و گفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکانت
اتصاف داشته توصیف بمرعش جهت استعاره علو منزلت او نموده باشند و موید اینست که سمعانی در کتاب
انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او بنسبت ببلدی نزد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که
مرعش نام شخص علوی است در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که درین مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور
رسیده گفته که علی و هو المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسلیق بن الحسن بن الحسین بن الاصغر بن علی بن
ابی طالب علیهم السلام و بالجمله این طایفه علیه چهار فرقه‌اند فرقه اول سادات عالی درجات مازندران که در تشیع مشهور
و در مجلس سلاطین ازین کتاب مذکورند فرقه دوم سادات صاحب سعادات شوشتر که در اصل از مازندران
بانجا آمده‌اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف این گروه عالی تبار در ترویج و اظهار مذهب ائمه اطهار کالشمس فی نصف النهار غایت
وضوح و اشتهار دارد و از اکابر متاخران ایشان صدر عالیمقدار میر شمس الدین اسدالله شهیر بشاه میر و منشرح القدر
میر سید شریف است که تشریف کرامت فضل و تقوی بطرز و طرازی که حق تعالی را ارادت و خواست بوده
بر قامت با استقامت او راست آمده **بیت** فتادگان سر کوی دوست بسیارند ولیکن از سر کویش چو من فتاده
نخواست فرقه سوم مرعشیه اصفهان که اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده‌اند و از افاضل متاخرین ایشان
خلیفه الله است که بحسن امداد میر شمس الدین اسدالله صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب
جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی باو مفوض بوده فرقه چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار
که خارزار وجود سنیان مومن از ایشان از روی تقیه روزگار گذرانیده‌اند و محبت بسیار از اغیار جهال کار دیده‌اند
و همواره بمذهب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده‌اند و درین ایام بعلیه حمایت و حسن رعایت میر شمس الدین اسدالله

حسین بن

مذکور مشمول عواطف بدیع شاهی گشته بعضی از ایشان بنیابت متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین‌اند
و بعضی از ایشان قزوین محتسب‌اند و از افاضل ایشان درین زمان میر علاء الملک مرعشی است که از
جویبار تربیت قهرمان زمان آب خورده و بقدر فهم و استعداد آبی بروی کار آن دوحه خرمان بوات
دیم آورده و منصب قضای اردوی عسکر ظفر پناه متعلق است **عقیلی** طایفه مشتمل بر هزار خانه و از مومنان
مروت شعارند که صحرای دلگشای تری که خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بر است
محل خیام احتشام ایشان می‌باشد و درین روزگار از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب
منسوب میسازند امیر کبیر و بحر غدیر ملک عقیلی و خال خال بزرگی و بیگی میر حسین عقیلی است که در جود و
سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی بهادر فرزانه است وجوه سادات شوشتر را خال و عروس محبت
خاندان پیغمبر خلخال است **دیلمیه** این طایفه جلیله از اکابر قزوین‌اند و خود را از نسل مالک اشتر رضی الله
عنه میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بدرگاه سلطان یعقوب بامر
اشتغال داشت و بعد از آن بخدمت صاحب قران مغفور سرافراز گشته قامت باستقامتش بخلعت از اتمام
منصب جلیل القدر مذکور بیاراسته و از اعیان این طایفه نیز شاه میر پسر ملک محمود مذکور است که نام او در جریده
اهل فضل مسطور است در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است و طبعش در غایت لطف و تیزی بعد از
برادرش امیر بیگ وزارت صاحب قران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی آنرا ترک کرده شیوه قناعت ورزید
کرجیه در تاریخ مذکور مسطور است که اصل ایشان از نسل ابو دلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعمارت
شهر کرج پرداخت و آنجا ساکن شده فرزندان او بقزوین نقل کردند و احوال ابو دلف عجلی و شرح تعصب او
در تشیع در مجلس امرا ازین کتاب مذکور خواهد شد و بالجمله آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده
آنست که دو طایفه از اهل آنجا شیعه امامی‌اند و شش طایفه حنفی‌اند و باقی که سواد اعظم‌اند و دیگران
نسبت با ایشان بحسب عدد بسیار کم‌اند شافعی مذهب‌اند والله اعلم **ابوهره** طایفه از مومنان بکره‌اند
که در احمد آباد گجرات و نواحی آن توطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از سیصد سال بحسب ارشاد
یکی از صلحای فضلا که ملا علی نام داشته و قبر او در شهر کهنبایت از ساحل دریای هندست اتفاق افتاده و
مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان برین وجه بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده‌اند و ایشان را
پیر کهنه کبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده‌اند لاجرم مولانا تدبیر در آن دیده که اول بر پیش آن پیر رفته اظهار
مریدی نماید و او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در هدایت و اسلام دیگران شروع
نماید و بنابرین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانیده و زبان ایشان را یاد گرفته و کتب ایشان را مطالعه کرده

و بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقت اسلام را بر آن پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت تا او مسلمان گردید
و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آن دیار مضمون اسلام آن
پیر را شنیده و بخدمت او رسید و طریقه متابعه و زیر مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و باقی نو مسلمانان
اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه بر وفق
مصرع مشهور که ع ده جای محتسب و شحنه پادشه داند خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید و پادشاه در
مقام استعلام حال او شد روزی بیخبر بخانه او در آمد و او را در رکوع نماز دید و بر و تغیر کرد و چون وزیر
موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از ملاحظه نماز کردن مع رکوع و سجود بجا آوردن ادراک نمود
لطف ربانی شامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه
ظاهر شد افتان و خیزان بودم و حیله در دفع او مینمودم چون پادشاه نظر در زاویه خانه کرده باذن الله
ماری در نظر او در آمد و عذر وزیر مقبول افتاد و رفع مظنه پادشاه شد و آخر پادشاه نیز در انجمن مسلمان شد
و بواسطه مصلحت تمام حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را
بطریق کفار نسوزانند و بعد از فوت او و در جولان سلطان مظفر که از امرای معتبر سلطان فیروزشاه والی دار الملک
دهلی بود بر دیار گجرات طرفی جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و التزام مذهب
اهل سنت دلالت مینمودند بنابرین بعضی از طایفه بهوره نیز بمذهب اهل سنت در آمدند و جمعی همان مذهب
اصلی خود ماندند و این جماعت که مذهب امامیه دارند قریب بده هزار خانه وارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای
فضلا میباشند که تعلیم مسائل شرعیه وفق مذهب امامیه بایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب و تجارت اوقات
میگذرانند چنانکه اسم بهوره که در زبان هند گجرات بمعنی تاجر است برین دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را باسادات
مدینه طیبه میفرستند و زکوة را برئیس فاضل از قوم خود میدهند که بفقرای آنقوم قسمت مینماید و خاص و
عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکارند و بموجب آنکه از اظهار محبت اهل بیت اطهار آن با صبیان نامور کردان
دیار حاکم و صاحب اقتدار آزار بسیار دارند و ببلیه تقیه گرفتارند **صدیقیه** طایفه اند در ولایت سند و ملتان
مومنان صاحب یقین و مریدان کبیر الدین که سلسله نسب خود را باسمعیل بن امام جعفر میرسانند
و این طایفه از آن سبب بتصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر متبادر از آن
بعرف جمهور انتساب بابوبکر بن ابی قحافه است بزبان اولیای او باین لقب مذکور است و دور نیست که
طایفه مذکور این لقب را از جهت این اختیار کرده باشند اگرچه فاش آن بایشان عاید میشود که متعصبان
اهل سند که مندوی سیر مذهب تشیع ایشان را از فضیلت اند در قم تهمتی که پانصد سال پیش ازین بر طایفه اسمعیلیه

میکرده

میکرده اند بر ایشان بر کشیده اند و از روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشانست
حق را می پوشند و در استیصال آن بیچارها میکوشند لاجرم سنگ تهمت بر بام ننگ و نام ایشان میزنند
و گمانهای دروغ در اثبات گمان کرده ایشان میگزینند و نیز از ظهور تحریم ترفع نیاز رسول معلای آزرم دارند تا
آنکه شنیده شد که از خوشی و عصوری ملا عبد الله لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم مردان چار و سگ بچه
معویه و یزید خمارخوار بسیار و گرچه شمار سادات بزرگوار ایشان بسی است و آخر سگ سنی بکار میرود چنانچه
کلام وحی آثار سخن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب و ما عادانا کلب الا و قد جرب بحال سگان گزین
خانه اش خراب گردید و در قعر سقر مستقر و مآب گزید ع با آل علی هر که در افتاد بر افتاد و گویا ابو حنیفه که امام متعصبان
جفاکارست این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی از و نقل نموده و در شان ایشان گفته **شعر** حبا لیهود لال
موسی ظاهر و ولائهم من نسل هرون اولی بهم اقتدوا و لکل قوم هاد و کذا النصاری یکرمون محبة لمسیحهم
نجرا من الاعواد فمتی یوالی لال احمد مسلم قتلوه او شتموه بالالحاد هذا هو الداء العیاء بمثله ضلت
حلوم خواصه و بواد لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله والله بالمرصاد و بالجمله در ولایت مانند ملتان
و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از این طایفه هستند و اکثر اوقات بتجارت میگذرانند و
خمس مال خود را باولاد سید کبیر که پیرزادهای ایشانند میرسانند و پیر و مرید و سادات و اتباع همگی شیعه آن
موالی بلکه محبان عالی اند کشف الله عنهم الضرار و صرف عنهم کید الاعداء **هزاره کابل** طایفه بسیارند
که در میان کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در زمان ارزومندی
شیعه ایشان میرزا شاد مانست که از اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکتاز او در ناله و
فریادند **بلوج سیند** اکثر شیعه فدائی اند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند و سید
جوکاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و بحال اولاد او در میان ایشان مشغول اند و از مشاهیر ایشان عارف
بلوج صاحب این رباعی است **رباعی** عارف بر تیغ تیز رانکی خواهم کرد از رشته جان خصم بی خواهم کرد
بر سینه دشمن علی خواهم زد شنجرف ز خون دل می خواهم کرد **مجلس سوم** در ذکر اکابر شیعه
از اصحاب کرام سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس ایشان
مسبوقست بتقدیم مقدمه چند **مقدمة الاولی** در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که
ملاقات نموده باشد با پیغمبر صلعم در حالی که ایمان باو آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلل رده در میان مرگ
او با سلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشاة و رسیدن یکی از ایشان بدیگری اگر
با او سخن نکرده باشد و او را ندیده و تعبیر بملاقات اولی است از تعبیر بروئیت زیرا که اعمی مانند ابن مکتوم از تعریف بیرون

ایمان دو

ببعضی از احوال ایشان اشاره شده [illegible]

میرود و حال آنکه او صحابیت را طلاف و احتراز کرده به بقید حالت ایمان از کسی که در حال کفر خود ملاقات با
پیغمبر نموده باشد و اگرچه بعد از رحلت حضرت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کس را از صحابه نمیشمارند
و بتقید ایمان بآنکه باو آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد
با آنکه پیغمبر صلعم بعد ازین مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر صلعم در آنوقت پیغمبر نبوده
و بقید مردن باسلام احتراز کرده از کسی که مرتد شد و بارتداد مرد چون عبد الله بن جحش و غیره و بقید تخلل رده
آخر شامل است آنکس را که رجوع بعد از وفات باسلام در زمان حیات حضرت رسالت کرده باشد و کسی اگر رجوع
بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایده قید رده در
مثل اشعث بن قیس لعنه الله که بصحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد و بر دست
او اسلام آورد پس خواهر کور خود را جهة افتخار با و داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین ع است از و متولد
شد باز در حرب صفین معویه او را بجانب خود فریفته تا از موافقت حضرت امیر المؤمنین ع در حرب متوقف شد و او را
بقبول حکمین مضطر ساخت و آخر قول حکمین را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخت و در نهروان
بر وخروج کرده مرتبه دیگر بکفر اصلی رجوع نمود و در نهروان کشته شد و تنبیه نموده بقول خود در اظهر اقوال
بر خلافی که در بسیاری از قیود تعریف واقع شده و از آنجمله قید تخلل رده است و ایم بعضی در صحابی بودن ایشان
اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال و دو سال و یک غزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة
الاحباب آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار
وارد شده مثل تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم
حضرت رسول ص بوده اند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی در شرح درایه اصول حدیث که از مصنفات
اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر ص چهارده هزار و یکصد صحابی بودند و مولف را بخاطر میرسد که
آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار نموده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصوصه
سابقه را کلا یا بعضا اعتبار نموده و الله اعلم و صحابه در مرتبه کثرت واقع اند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و
غزا کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از و مشاهده و مکالمه و مماشاه
با او و اگرچه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفت صحابی حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی
که وثوق بقول او باشد **مقدمه ثانیه** بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت و عدم آن حکم
غیر ایشانست و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان و عدالت و مودی بنجات از عقاب و رد غضب پروردگار
نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت در مال وزری کرده و حسن عاقبت و ملازمت

١١٣

و بنفاق معروف بوده اند

که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند و بزعم باطل و اعتقاد دلایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته
بنظر نحیف و رای ضعیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و صحبت و کیفیت راستی آراسته
اند و جمیع و بر هیچ یکی از ایشان طعن و لعن و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایره
شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقت صحابی همان است که در مقدمه اول
مذکور شده و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت
نشود مگر بحجتی و دلیلی و چگونه چنین باشد و حال آنکه در عهد خلافت حضرت سیاری از منافقان بودند
که با آنحضرت صحبت میداشته اند و همنشینی و همزبانی مینموده اند و مردم ایشان را از صحابه میشمردند و حق سبحانه
در شان ایشان فرموده **وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ** و بر تقدیر
ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن چنانکه در بلعم باعور صاحب موسی ع واقع شد و چه خوب گفته صاحب نفی
هر گرا روی بهبود داشتند دیدن روی نبی سود داشتند و بعضی از شعرا شیعه نیز گفته اند بیت دون شود
از قرب بزرگان خراب جیفه دید بوی از آفتاب و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را که بعبارت
دیگر قلب و نفس مجرد و نور اسپهبد گویند حالی اصلی است که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده
و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة تا نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور
هدایت و مهب نسیم سعادت و شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و واردات رحمانی
میل بعالم روحانی بود و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذا بالله از آن فطرت سلیم
اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم امواج
هوا و هوس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و ضلالت و سرگشته وادی حسرت و ضلالت
گشت شعر نعوذ بالله من دک بیت دام تخت کر یار شود لطف خدای ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
و هرگاه حال آدمی بحسب اختلاف احوال فطرت در معرض تبدیل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال
صحابه سیدانام تا یقین شود که از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت ربوده و کدام در بیابان کفر
و ظلم و ضلالت بلب تشنگی سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند که بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت
حضرت رسالت حق را ندیده باشد یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیده باشد
عجب تر دانند اینکه عبد الله و عبد المطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و
بنبوت حضرت رسالت نگرویده اند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند و حطب و ریسمان کاب که بعد از هزار سال
بوجود آیند همه ناجی اند و به بهشت روند و ایم چون اهل سنت صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا علیهم

تجویز کرده‌اند بس حال دیگر چه خواهد بود و هرگاه از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبرزادها
بودند معاصی آید پس از دیگر آنکه در فطرت کم‌تر زاده‌اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلثه بنابر عدم احتیاج
ایشان در تغلب جوید باستعمال تیر و شمشیر ظاهر نمود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معویه
و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض خبط و بی
بنیادیست و بالجمله عقل و نقل حاکمند بر آنکه بعضهای فطرت اصلی گوهر مراد دیدن روی انبیا سودی ندارد
و مجرد صحبت دلجوی اولیا کسی را هیچ سودی نمی‌آرد پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد هالک است و مومن آل فرعون اگرچه
پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات سالک است و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی
با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب را بیشتر است و بر این قیاس باید کرد قال الصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند
همچنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند و گفتن اخواننا بغوا علینا دلالت بر نجات
باغیان نداشته باشد و همچنانکه خواندن کافران برادر پیغمبران در الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا
واذکروا اخا عاد و مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد و بلکه کافر به دوزخ رود هرچند خدا ایشان را برادر
هود و صالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب گوید و خارجی به دوزخ رود اگرچه علی او را برادر خوانده و ان
الذین امنوا اشعر بتعظیم و اجلال باشد که امانت از اول ثم کفروا از دنبال نباشد و رضی الله عنهم کاهی
موجب رضای ابدی بود که و من نکث فانما ینکث در عقبش مشعر بیدی نباشد و قول اخواننا الخ که دلالت
بر محبت میل کند که قول بغوا علینا در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور
و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است که درین باب دلیل واضحیست آنچه بخاری و مسلم هم ازین مقول در تفسیر
آیه کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الآیه ذکر نموده‌اند در اثبات مدعای مذکور برهانی کافی و شافی است و اتم
انجماعت که هوا و هوس خود را سنت و جماعت نام نهاده‌اند معترفند که اکثر صحابه مثل طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نموده
بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربت نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر در شان امام المتقین فرموده
که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در
کتب معتبره مذکور است که عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابوذر و عبدالله بن مسعود
و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبار بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر بعد از ضرب و اهانت بسیار از مدینه
اخراج کرد و عبدالله بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بنابر اصلی که بنیاد مذکور لازم
می‌آید که عثمان و هر که کشنده او است بر طریق ثواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین محاربه طلحه و زبیر
و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق ثواب باشد و بر هیچیک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت

کاهی
علی نفسه

آراسته باشند و از غایت سفه و گمراهی عین و محض مکابره است بر اصحاب عقول و ارباب فهم بطلان این
سخن روشن و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود بیت گمرهی کو نیست با اخیار نیست
سنی مجرب دین نیست. ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود خوله را
متهم ساخت بشریک بن سحما و آیه لعان برای ایشان نازل شد و میان ایشان لعان جاری گردید و اگر این تهمت واقع
بود پس خوله و شریک که از صحابه بودند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر این تهمت واقع نبوده در لعان هلال و خوله
یکی بیقین کاذب بوده و رسول برکذب احدهما گواهی داده و خدای تعالی را گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدهما
گواهی داده و خدای تعالی را گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدهما کاذب فهل منکما تائب و چنین کذب و حنث
ایمان موکد و چنین لعنت و نفرین بغضب خدای بر خود که در محضر رسول و صحابه رضی الله عنهم جاری شود
و ایشان آمین را این گویند هم گناهی بزرگ و جرأتی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه‌اند ارتکاب چنین
معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخرالدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره
حجرات ذکر نموده‌اند که آیه کریمه یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما
بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع
شده در وقتی که حضرت پیغمبر او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة را بگیرد و ایشان
چون خبر قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول الله باستقبال او آمدند و چون از قدیم الایام میان ولید و آن طایفه
کلفتی بود همین که نظر او بر جمعیت ایشان افتاد از غایت تنگدلی گمان کرد که ایشان قصد مقاتله با او دارند
از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت آمد و عرض نمود که آن طایفه مرتد گردیده‌اند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیده
پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نموده در مقام تجهیز لشکر بود که در اثنا کریمه مذکوره از آسمان وحی نازل
فرمود و کذب ولید بر همگنان ظهور نمود و عجب تر آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمان و دلگیر گردیده و
در ایامیکه عثمان متصدی خلافت بود و ایالت کوفه را باو تفویض نمود آنقدر در ارتکاب فسق و مناهی فرود
که عثمان با آنکه روا نمود فساد و طغیان او و کثرت طعن مردم ملاحظه نموده در کتاب فتح الاحباب کوتست که چون صیت
اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد و بعضی از آنکه گفته‌اند مصراع عاشقی و مستی و دیوانگی
نتوان نهفت بین الناس شایع گشت دو مرد توجه بمدینه سکینه نمودند مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما بیت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما پس خاطر آن ذی النورین ولید را بمدینه طلبید
و تفتیش و تفحص آن کار کرد و بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف می‌نمود
تا از مرتبه ظن به درجه جزم و یقین رسید و مردم این توقف را بر مسامحه و مساهله نموده زبان طعن و عیب در شان وی

هردو

او را باز خواست نمود

با مریدان رو بسوی خانه چون آید چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

از عثمان

کشیده ند و سخنان نخوت آمیز در بابی میگفتند عاقبت الامر دو مرد بدار الحکومت خود طلب کرد و ایشانرا پرسید که
شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن آن خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور از شاخهای
و تارهای شعور لحیه آن معصور ساختیم در حالی که بشعور افتاده و خمر قی نموده بود پس فرمود تا علی مرتضی کرم الله
وجهه اجرای حد خمر روی کند جناب ولایت مآب عبد الله بن جعفر را فرمود تا ولید را مجمل چند زد و بعضی از اهل تاریخ برانند
که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از شراب در جوف خراب کشیده مصداق گشته بود بیت
حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد ٭ از سر پیمان رفت بر سر پیمانه شد ٭ وقت نماز بامداد از خانه خود سر خوشان
دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت با آن فجور بادای فریضه فجر قیام نمود و نماز صبح را چهار رکعت گزارد
و روی بمردم آورده بجای اورادگفت زیاده کنیم برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان
بود گفت امروز از اول با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تعییر
وی بمضمون این شعر برکشیدند نظم روی در کعبه و دل جانب خارجه سود ٭ خرقه بر دوش و کرتبه زنار حسود ٭
هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت ٭ لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود ٭ الی تمة القصة المذکوره سابقا و از
عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع
صحابه سید ابرار نموده و اتفاق اهل سنت را بر آن اظهار کرده و مخالف آنرا شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای تفاصیل
احاد صحابه آن دعوی در وقع را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته ولید بن عقبه
مذکور بموجب آیه مذکوره فاسق بوده و قصه شرب خمر و نماز معهود او مشهور بود و در صحیحین مسطور است و قیس بن
عمر نجاشی را شاعر هجاکوی شارب خمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده و قره بن هبیره را در
سلک مرتدان نام برده و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است از قذف خوانده و گفته که حضرت رسالت آن حد قذف زانده و بجای
سارق غنم و دیگری را سارق شتر گفته و بحق بزرگان راست گفته اند که دروغ گوی را حافظه نمی باشد مقدمه سادسه
در تقسیم صحابی بحسب رد و قبول بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب ایشانست
یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المومنین ع و سبطین و از
مقبولین مثل عبد الله بن زبیر و امثال او از مردودین و هر یک از این دو قسم خالی از این نیست که کثیر الصحبت بوده اند
با پیغمبر صلعم و اشتهار باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبت بوده اند خالی
از آن نیست که نص جلی که در شان حضرت امیر ع واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال او است یا استماع ننموده
آنکه استماع نموده خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده و طریقه متابعت امیر نموده چون مقداد و سلمان و ابوذر
یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل نکردن او بموجب نص از روی عناد و

این معلوم

بوده یا از جهت اکراه و اجبار یا اغیار اول اگر مسلم فطری بوده بالحال نزد بعضی از طوائف شیعه مرتد فطری
و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده و رجوع
بحضرت امیر المومنین ع نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت نکرده
بود مقبول است بحیثیتی که اگر دیگر شرایط عدالت او محقق گردد در سلک رجال حدیث صحیح منتظم تواند بود و آن
قسم که استماع نص جلی نموده خالی از آن نیست که اعتقاد نموده بدلیلی دیگر غیر نص جلی که خلاف حضرت امیر ع
با فضل حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت اختیار نماید یا اعتقاد اجمعی نموده
بلکه صاحب شبهه بوده اول با عدول بغیر حضرت امیر نکرده یا کرده بحسب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار
و دو قسم اول مقبولند و قسم سوم اگر مسلم فطری نبوده و در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود
و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود یعنی اگر اعتقاد یقین حضرت امیر را بی خلاف نموده
و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن
رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافته و نور هدایت بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبول است
قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجهی که حکم بفسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور
نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعضی ضروری است و شبهات این مطلب بادنی توجهی حل
میگردد پس دعوی استمرار که نباید کرد مگر آنکه مدعی بعید بودن او از مرتبه قابلیت خطاب ساقط بعید باشد و بالجمله
این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق خلافی یا بر ظاهر عدالت باقی است و قسم ثانی از قسم اول
یعنی آنکه کثیر الصحبت بوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر ننموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طرق
دیگر داشته یا نداشته و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل ننموده پس اگر از روی
عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او مقبول نیست و اگر مسلم فطری بود و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اکراه
و اجبار یا اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته
باشد بعضی از تقسیمات سابقه در او جاری است و انقسام بحسب رد و قبول در و ساری و عقود ارتداد
این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته بکفر جمیع یا اکثر صحابه منمایند و این معنی
را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را متنفر از مذهب حق تعبیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد
و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که
محاربوا علی کفره و مخالفوه فسقه و ظاهر است که اکثر صحابه با آنحضرت محاربه نکرده اند بلکه بقوت کثرت حیل و حشم
بی منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده با استیصال عضب منصب عترت رسول متعال نمودند

و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بکفر اعدای اهل
البیت علانیه نموده در رساله لعینه که از مولفات اوست زیاده از یک کس از صحابه را نام برده
شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نیز ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم
مجتهدان امامیه است ذکر نموده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از اصحاب
رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت وجهی ندارد و خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی
و ارتداد زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کار دارد چه هرگاه جایز باشد هفتاد هزار کس
از امت موسی علیه السلام در حیوة موسی و با وجود خلیفه معصوم مثل هرون پیغمبر در میان ایشان اگر چون موسی بکوه
طور بمقدار ده روز زیاده از میعاد موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد
و مرتد سامری منافق مردود گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از
وفات پیغمبر هزار یا بیشتر از صحابه مخالفت وصیت وصی او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی
با آنکه بنی اسرائیل از آن گوساله ولایتی و انعامی حاصل نمیشد و این جماعت را از صنمی قریش توقع مال و منال
وجهی بود که از حضرت امیر المومنین علیه السلام متصور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت در رعایت حقوق او بر غیر مومنان
مستصعب و ثقیل می‌نموده چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین آن را اشارت **تنبیه** مخفی نماند که
تحاشی که اهل سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از این قبیل است که جهت ترویج متاع کاسد
خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه و مطالعه کتب
ایشان احتراز مینمایند لاجرم مجرد آنچه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار می‌سازند و مع هذا در نفی
میدان خالی یافته قلم میرانند و هر رطب و یابس که بخاطر ایشان میرسد در آن صفحه عصبیه مینگارند و بچار
سنی درین امر شطرنج بازی میکند که چون تنها باشد با مهره‌ها بازی نماید و با حریف جایی که عاجز و اسیر باشد و در اینست
که هر کس که در خواب دشمن را ببیند تعبیرش آن باشد که هرگز برنخیزد **لطیفه اولی** در شاعری هاشم
و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اغیار نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان نموده‌اند و در
کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده جهت زیادتی استظهار اکثر اسامی این کتاب باسامی ایشان مزین و شهادت
اغیار ساخت و الفضل ما شهدت به الاعداء **السید الکبیر المطاع بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد** ابوطالب ره
مناف بن قصی الهاشمی عم حضرت پیغمبر و برادر پدری آنحضرت از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شد و در اسم
سامی او خلافست بعضی گفته‌اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه در
بعضی از افادات شریفه خود حکم بغلط این قول فرموده‌اند زیرا که اسم آنست که با اب و ام باشد و اشعار بمدح

ذم برداشته و بعضی برآنند که اسم او عمران است و آل عمران در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده‌اند و بعضی
گفته‌اند اسم او عبد مناف است بمعنی عبد العالی زیرا که بنا بر آنچه هر کلمه که ترکیب ماده او بر وجهی که از کتاب صحاح
اللغه و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و اگر صاحب
قاموس گفته که مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترک باشد میان خدای تعالی و غیر آن
چنانکه در رب و اله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت که آبا انبیا و حجج و اوصیا صلوات الله
علیهم نزد ایشان از دنس شرک و کفر پاک و پاکیزه‌اند و بموجب نص صریح فرقانی و تقلبک فی الساجدین از
اصلاب طاهره بارحام طاهره نقل فرموده‌اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اهل
درین باب اهل سنت که اعتقاد بدان نیست علم تعلق دارد بهم باجرای الفاظ کفر و ایمان ثابت شود و از تواریخ
و انساب عرب معلوم است که بسیاری از قبایل عرب از بنی کلاب و بنی کلب و بنی نمیر و بنی حنیفه و امثال این خوانند که اسمای
مذمت و منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تبع وضع و فال بوده‌اند نه باعتقاد وضع آن کرده‌اند و همچنین
اجداد مصطفی در اجرای نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده‌اند و سبب اختیار ایشان مر آن اسامی را
آن بود که فراعنه و طغاة روزگار ایشان در کتب میخواندند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور او دیار
دعل مبدل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بوده‌اند که قلع و قمع آن کنند لاجرم بزرگان اجداد
مصطفی این اسامی مضاف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع شود و عجب است که عبد العزی
را باضافه عزی کافر میدانند اما عبد الله با اضافه الله مومن نمیدانند و آمنه را با آنکه منکوحه‌اند تا ذکر با خواب و دروغ
و تیمه ثبت شد و ابا طالب با آنحضرت رسالت پناه محبت تمام بود و یک دقیقه از دقایق تقویت و نصرت او فرو گذاشت
نمی‌نمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنا بر مصلحتی که عنقریب مذکور
میشود اخفای تلفظ بکلمه شهادت مینموده و بر ثبات ایمان و اجماع اهل البیت سلام الله علیهم علی
ایمانهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت
علی ایمانه و اجماع اهل البیت حجت است و در جامع کلینی از حضرت امام رضا روایت نموده که من اعتقد ان ابا طالب
مات کافرا فهو کافر و ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین بلکه مودی بانکار عصمت
ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود و ایضا از حضرت امام رضا مروی است که نقش نگین ابو طالب این بود
که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی علی له وصیا و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال ایشان برآنند
که ابوطالب مسلم بوده و اهل سنت بعداوت امیر المومنین و متابعت معویه لعین طرف انکار می‌پویند و آن

شریف بزرگوار را کافر میگویند و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته
که ولادت او قبل از حضرت رسول صلعم بسی و پنج سال بوده و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر
با بوطالب فرمود و او تکفل حال آنحضرت صلعم مینمود و در تربیت او کمال شفقت بجای آورد و در سفر شام او را همراه
برد و چون آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت آنحضرت را بر میان بسته و اعادی را از او دفع مینمود و در چند
قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند
و دعای او باران فراوان بارید این قطعه را گفته شعر الم تعلموا ان ابننا لا مکذب ٭ لدینا و لا یعنی بقول الاباطل ٭
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل ٭ و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است شعر
و شق له من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود و هذا محمد ٭ و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابو
طالب گفتند برادرزاده تو ما را آزار میرساند و در شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابو طالب عقیل را بطلب آنحضرت
فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابو طالب او گفت که این اعمام تو گمان کرده‌اند که آزار ایشان کرده‌ای اگر
چنین باشد آزار ایشان مکن آنحضرت گفت که آزار ایشان در آنست که ایشان را به راست دعوت میکنم و من قادر نیستم
که خود را از آن باز دارم پس ابو طالب گفت و الله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از راهضه
برآنند که ابو طالب مسلمان وفات یافته و تمسک ایشان در این باب از اشعار اوست شعر و دعوتنی
و علمت انک صادق ٭ و لقد صدقت و کنت قبل امینا ٭ و لقد علمت بان دین محمد ٭ من خیر ادیان البریة دینا ٭
و الله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ و ابشر بذاک
منک و قر عیونا ٭ و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته‌اند او مسلمان شده بود و بعد از آن نقل این اخبار و
اشعار صریحه در ایمان بزرگوار در انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه در شان او ایمان است
و گفته که در تصنیف بعضی علمای شیعه دیدیم که اثبات اسلام ابی طالب چند حدیث نموده آنگاه از روی تعصب
و گمراهی بعضی از آن احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده و سند بعضی را صحیح و داوی
صحیح شمرده اما گفته که معارض است با صحیح از آن مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که علمای شیعه بآن تمسک نموده
و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض آن داشته از موضوعات
اهل سنت و شیعه صحت آنرا قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد جبره حدیث متفق
علیه را تاب معارضه خواهد شد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض آن داشته حدیث موضوعیست که
در شان نزول این آیه که ما کان للنبی و الذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی الآیة
روایت کرده‌اند حاصل شان معارضه ایشان اینست که میگویند چون ابو طالب را وفات نزدیک رسید رسول

بابالین او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و مادری تو در باب من بسیار است میخواهم که در این وقت مرا
بگفتن کلمه شهادت یاری دهی ابو جهل و عبد الله بن امیه حاضر بودند گفتند اترغب عن ملة عبد المطلب ابو طالب
گفت انا علی دین عبد المطلب و روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا ابو طالب در همه عمر از تو شنیدیم که
میگفتی بر ملت ابراهیم گفت چنین گفتم و امروز هم گویم و حضرت رسول گفت لا جرم استغفار میکنم برای تو و چون
استغفار کرد آیه آمد و هرگاه خدای تعالی بموجب شان نزول مذکور حضرت صلعم را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده
معلوم شد که بکلمه توحید قایل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار نفرمودی و از جمله
آن احادیث است که نزول آیه لا تهدی من احببت در هم باقیمانده و جواب از معارضه اول آنست که در
ظاهر آیه دلالتی بر مغفرة جهة ابو طالب نیست و حدیثی که در شان نزول آن روایت کرده‌اند صحیح السند ممنوع
زیرا که بر وجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور است راوی آن سعید مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی
و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابی طالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت
نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین عم نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهت ادراک ثواب
نماز او حاضر شدند غلام و خشم آم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت
دو رکعت نماز که میگزارم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد صالح و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده
بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد که صاحب کشاف یکبار روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهت ابو طالب
نازل شد و دیگر بار نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت صلعم بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او
استغفار نمودند آن آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود عبد الله فرود آمده
و در بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایه دوم را اصح
شمرده و دلیل بر این چنین گفته که ابو طالب قبل از هجرت وفات یافته و این سورة در اواخر عهد حضرت رسالت
در مدینه نازل شد و صاحب تقریب دلیل او را اعتراض نموده و گفته که حضرت پیغمبر صلعم جهت ابو طالب استغفار بر
سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بغایت نا موجه است زیرا که هرگاه استغفار
ابو طالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که
هر کس از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده که خدای تعالی ایشان را بر آن تقریر نه کرده استدراک فرماید بلکه گفته‌اند
که خدای تعالی را واجب است که ایشان را فی الحال بر آن خطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند چنانکه در اذن متخلفان مدینه و اخذ
فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت صلعم انکار کرده و عجیب‌تر این آنکه فخر رازی این همه کاوش را با اعتراض بر وجهی او هون
نموده و گفته بعید نبود که پیش از نزول آیه استغفار بوشان جهت پدران خویشان کافر جایز بوده باشد

وحضرت رسالت و سایر مومنان آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند و تردد در نزول آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشد
و موافق گوید فساد این تقریر ظاهر است زیرا که نص وما کان للنبی الایه که بصیغه نفی در ماضی واقع شده صریح است
در آنکه حضرت پیغمبر استمرار امیر نمانده بود و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که این دلیل ایمان ابی طالبست نه دلیل کفر او
برای آنکه او گفت که من بر دین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین
سیوطی و امثال او مسلمان بود و اما بروایت دیگر گفت بر ملت ابرهیم اکنون که گوید که ندای این کلمه کافر است خود کافر باشد
اکنون خدای رسول را امر فرماید که واتبع ملة ابرهیم حنیفا و رسول میگوید انا علی ملة ابرهیم و از حضرت یوسف
حکایت میکند که واتبعت ملة آبائی ابرهیم واسحق ویعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد
که چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان حاضر بودند نیز در رسول نگاه کرده
و برای پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی بآن آیه نهی از استغفار ایشان نمودند و موید این است آنچه در
آخر روایت واقدی واقع است که چون ابوطالب گفت که انا علی ملة عبدالمطلب حضرت رسالت هم جهة او
استغفار نموده پس مسلمانان گفتند ما چرا جهة پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابرهیم جهة پدر خود
استغفار نموده و چون آن گروه جهة پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که
در وقت استغفار حضرت رسالت جهة ابوطالب بعضی حاضران از ایمان ابوطالب معلوم نموده باشند و گمان برده باشند
که آنحضرت برای مشرکی استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاده و ایشان را تنبیه کرده بر گمان غلط ایشان
خطا در بار حضرت رسول و گفت نمیدانید که پیغمبر را نباشد که برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدای تعالی جهة
دفع سوال مقدر بیان کرد که ابرهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد و غلط حسن اورا بر انجماعت ظاهر ساخت
و ما کان استغفار ابرهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابرهیم برای پدرش یعنی آزر که عم
ابرهیم و در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما برآنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری چنانکه دیگران برآن رفته اند الا بواسطه وعده
ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفاری که ابرهیم جهة او نموده مقید بود بایمان بر او که اللهم اغفر لابی اذا امن
و اگرچه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و عدم ایمان علومشان ابرهیم را از جهت این مسئله قرینه اینمعنی است
نموده و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار
ابرهیم جهة پدر خود تصریح اوست بجانب خدای تعالی جهة آنکه اورا ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهر اینها
مبین از تجرد لفظ ولو کان اولی قربی که در آیه مذکوره واقع است و قرآن او بذکر استغفار ابرهیم جهة عم یا پدر خود
اختراع حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولوا القربی عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دین و مذهب
اند معویه و یزید پلید و جمعیت ضلالت درین ورطه شدید کشیده اند و بر بالای اجوبه که مذکور شد میگوییم که حدیث

و سایر مومنان پیش از نزول
آیه استغفار جهت کفار جایز بوده
پس چگونه آنحضرت سالهای بسیار
در چنان خطا ماند

مذکور

مذکور بر تقدیر صحت و از اول دلالت بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است
چگونه نشاید که ابقعد از اصول دین غافل که مشرکان هر گاه بر کفر ثابت باشند مرده و برای ایشان استغفار نباید کرد
و حال آنکه کمتر کسی از امت او این دو مسئله را میدانند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقة آن معارضه مدخول طعن بر
حضرت رسولست و جواب از معارضه دوم آنست که در ظاهر آیه ضمیر را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان
ابوطالب آمده است از آیه بیش ازین مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله که موقوفست بر اعطای قدرت و عقل
و تمکین و ازاحت علت و نصب ادله و مانند آن نتوانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت
راه نمودنست و نگفته است که من هدایت نموده ام ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات محبت رسول است
ابوطالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء
پس باید که وی مومن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض
فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدای و دشمنی است با دشمنان خدای و از حضرت
امام زین العابدین روایت است که گفت الحمد لله الذی لم یجعل الفاجر علی یدا الکافر رزقه فی قلبی مودة فان
مودة الفاجر یجر الی النار سپاس مر خدای را که هیچ کافر و فاجر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی
نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد
و اخباری که از طریق سنی و شیعی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آنجمله حدیثی است
که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت پیغمبر بآن تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او از
ابن عباس منقولست که مراد از قول خدای تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است در آنکه
هیچکس از اهل بیت بدوزخ نروند و ظاهر است که ابوطالب و آمنه و عبدالمطلب و امثال ایشان از اهل بیت آن سرور
بدوزخ نارفتن ایشان دلیل بر اسلام ایشانست همچنین عم او ابوطالب نیز که از افضل اهل بیت اوست و بدوزخ نارفتن او
از آن لازم آید که مسلمان از عالم رفته باشد چه ظاهر است که غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ
جلال از کتاب ذخائر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفت اذا کان یوم القیمة شفعت لابی وامی وعمی
ابی طالب واخ لی کان فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این حدیث دلیل بر ایمان ابوطالب است زیرا که حدیث شفاعت دلالت بر
تخفیف عذاب او دارد و نه رفع عذاب بالکلیة و فساد تعلیل و بطلان تاویل ظاهر است و از حضرت محمد باقر
از پدران او هم روایت است که جبرئیل رسول را گفت ان الله عز وجل حرم علی النار صلبا انزلک وبطنا حملک
وثدیا ارضعک وحجرا کفلک و درین شکی نیست که کفالت او در عهد بستان ابوطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ
بن نباته از امیر المومنین روایت کرده که آنحضرت گفت والله ما عبد ابی ولا جدی عبدالمطلب ولا هاشم عبد مناف

صنما فقط بخدای که پدرم و جدم و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند بلکه خدای را پرستیدند و در نماز روی
بکعبه کردندی و متمسک بدین ابراهیم عم بودندی و هم از وی روایت کرده‌اند که روزی آنحضرت در رحبه نشسته و یکی
او را گفت یا امیر المومنین انک بالمکان الذی انت به و اباک یعذب بالنار امیر المومنین گفت مه فض الله فاک
خاموش باش که خدای تو دهانت بشکند والذی بعث محمدا بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض
لشفعه الله فیهم یعنی بآنخدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین
خدای تعالی شفاعت او را قبول کند اابی یعذب بالنار وابنه قسیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق عم
روایت است که گفت اول جماعتی که اسلام کردند آن بود که ابو طالب عم بگذشت رسول عم را دید که نماز میکرد
و علی بر دست راست وی ایستاده و جعفر همراه ابو طالب بود جعفر را گفت صل جناح
ابن عمک او بیامد بر دست چپ رسول عم بایستاد و رسول با ایشان نماز کرد و ابوطالب این ابیات گفت شعر
ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم وابی و ایضا از اشعار ایمان آثار اوست شعر یا شاهد الله علی
فاشهد انی امنت بالواحد رب احمد من ضل فانی مهتدی و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب
القیاس آورده این چند بیت است شعر ترجون ان نسخی بقتل محمد ولم تختضب سمر العوالی من الدم کذبتم و بیت الله
حتی تعرفوا دماء تلقی بالحطیم و زمزم و یخضرم تم فی الحدید الکم زه دون عن اجابهم بکل محرم و تقطع ارحام
وتنسی حلیلة حلیلا وتغشی محرم بعد محرم علی ما اتی من بغیکم وضلالکم وغشیانکم فی امرنا کل ماثم بظلم
نبی جاء یدعو الی الهدی وامر اتی عند ذی العرش مبرم فلا تحسبونا مسلمیه ومثله اذا کان فی قوم فلیس بمسلم
فهذا معاذیر و تقدمة لکم لکیلا یکون الحرب قبل التقدم و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مسطور است که در سال
هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی عبد المطلب نکاح و مبایعه و مخالطه نکنند و عهدنامه نوشته
و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند ابو طالب حضرت پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و
محافظت میکرد و کفار بتضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر این منوال بگذشت پس مطعم بن
عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری
بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابو طالب در این سالها
محافظت حضرت پیغمبر بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را بر بستری تکیه میفرمود و بعد از آن جای
او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای پیغمبر تکیه مینمود
وجون ابوطالب را وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن پیغمبر و در آن باب ابیات گفت

آنت

ادم

شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا وحمزة الاسد الحامی حقیقته وجعفرا ان تذودوا دونه الناسا
کونوا فداکم امی وما ولدت فی نصر احمد دون الناس اتراسا اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان
بنی امیه الکفرة و اولیای خونیه ایشان چه خوش آن شجره ملعونه در هم بافته و متاخران ایشان بعلت تقلید اسلاف
فاسد وضع آن را یافته‌اند و از جمله آن احادیث روایت بودن ابو طالب در ضحضاح که از نار که بعضی مخالفان
آن را نقل کرده‌اند که آن مغیره بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت
امیر مشهور و قصه فسق او در کتب جمهور مسطور است و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابو طالب ایمان خود را
پنهان داشت و اظهار آن علی رووس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابو طالب در باطن مومن بود و جهة مصلحت اظهار
آن نمینمود تا حمایت حضرت رسول عم را از مکه خویشی بنمایند تا اگر علانیه اتحاد دلمه داردند اگر چنین بودی
نتوانستی نصرت آنحضرت کردن و هر آینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب ساختند و از ترتیب ریاست وی انداختند
و هیبت او را از خاطر خود محو ساختند و دفع حضرت رسالت پناه نتوانستند لاجرم مصلحت حال سید انام و استحکام بنای
اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقه حال ابوطالب در این باب حال اهل کهف است که ابطال ایمان خود
مینمودند و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند فآتیهم الله اجرهم مرتین و بنابر آنچه مذکور شد چون
ابوطالب را وفات نزدیک رسید جبرئیل عم آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا امیر فرماید که از مکه بیرون روی که ترا
بعد از عمت ناصری نیست و بر متامل در این باب از ظاهر این صحیفه منکشف خواهد بود که معاینه آنچه شارح معاصر در این
مقام ذکر نموده و گفته که بنابر آنکه هر که احتراز نماید در عدم اقرار بکلمه توحید با مطالبه آن باتفاق کافر است زیرا که اظهار
علامات تصدیق است لاجرم اطباق واقع شد بر کفر ابو طالب و اگر چه روافض در این باب مکابره مینمایند و تامل کنند
در آنکه ابو طالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او در شان آنحضرت بیشتر و حرص حضرت رسالت بایمان
او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس مشهور بر منابر اسلام مذکور گردید و از احادیث ماثوره مشهور بظهور رسید
و ساعی مشکور بعید و آمد و در باب ابو طالب چیزی از آن ظاهر نگردید انتهی کلام تامل مقاصد و وجه ظهور فساد
او آنست که اولا منع اطباق ابو طالب را بر عدم اقرار او چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اطباق و امتناع
از تلفظ بکلمه توحید لا نسلم که کفر لازم آید غایة الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود
چنانکه فاضل نیشابوری در اول تفسیر سوره بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته ان من عرف الله بالدلیل
وکان تام العرفان فمات او وجد من الوقت ما یمکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان
مومنا والامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی یوتی بها مع الایمان و بهذا حکم الغزالی
رحمه الله تم انتهی کلامه ذکر میکنیم که قول با ایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی

دکان

در شرح نهج البلاغه نقل افتاده و حق آنست که حدیث کفر ابی طالب از موضوعات معویه لعین و اتباع اوست که بجهة ازالت
حضرت امیر و اغوای اصحاب شام بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام چون ایمان حمزه و عباس
اشتهار نیافته دیگر مسلم میداریم که در شان ابوطالب احادیث نشده بلکه احادیث نقل نشده بلکه احادیث وارد کرده
و بواسطه استیلای امویه و مبالغه ایشان در کفر آن عامی خورده بسر حد تواتر و اشتهار رسیده دیگر آنکه
ابوطالب را مساعی او در دین باده ازان بیرون است که حضرت رسول و عشیره قوم جهول از و می بوده
جبرئیل ازان خبر داده و سبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهی که از کتاب
استیعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را قبل از فتح مکه چندین سال پنهان میداشت
و مصلحت حال حضرت رسالت دران می دیده است و در باب ابوطالب قبول آن سخن ندارند و عجب آنکه بعضی اهل سنت
فرعون را که جمهور مسلمانان و کافر و یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند و میگویند که مسلمان و عارف خدا
بود اما عناد میکرد با جهة حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت
و در انکار ایمان ابوطالب بغایة مبالغه و اصرار بجای آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلاة اهل
سنتست از روی تعصب و عناد گفته رافضی ابوطالب را بالظهور کفرش مومن گویند و عم او را … گویند و گویند همه
اجداد رسول مومن بودند و ما ایشان را کوئیم … رسول گفته است رأیت اباطالب فی ضحضاح من النار
ابوطالب را شب معراج در آتش تنگ دیدم و محمد بن الحسن در موطا این مسئله آورده است لا یرث المسلم الکافر
… المسلم و در استشهاد آن آورده است که علی بن الحسین و اسامه بن زید گفته اند که چون ابوطالب در حضرت
میراثش بعقیل و طالب داد دون جعفر و علی زیرا که آن دو کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قدمهای صدق
ایشان و رنج ایشان در دین خدای … میراث ایشان را کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را
بکرامت مخصوص کرد و اینست اجماع امت بر بزرگی جاه او را ضعیف رای خوانند و چون عبدالمطلب
وصیتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را بود همه بسبب حالت رای و وقار و خواجه رافضی او را
ضعیف رای میداند و از کرامت و جلالت خدای خلافت او در خاندان او نهاد و تا قیامت رای امت باشند
و بودند و آل ابوطالب کار ابتدا تا انتهای که … کشادن … در دین … اند و این همه دلیل کمال
رافضی است اینست تمام کلام آن ناصبی … شیخ اجل عبدالجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات ناصبی اهل
از سر بی انصافی و جهل ایراد کرده است آنکه گفته ابوطالب را بالظهور کفرش مومن گویند … نویسند
که ظهور کفر ابوطالب چه ناصبی را از کجا معلوم شده که چون رسول طفل از مادر و پدر بماند و همه اقارب ترک کردند ابوطالب
او را بگرفت بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجای آورد تا بزرگ شد تا آنجا که چون رسول دعوت کرد قوم را

ازروی

بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از و تبرا کردند ابوطالب میان نصرت او ببست و شر کفار قریش
و حساد دیگر ظاهراً و باطناً از وی رفع میکرد تا آنجا که چون علی در نماز اقتدا بمصطفی صلوات الله علیه و آله
کرد پسر دیگر خود جعفر را گفت که صل جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا آنجا در وقتی که ابوطالب نامه باهل
حبشه نوشت این ابیات را که در حق مصطفی گفته با ایشان نوشت شعر تعلم ملیک الحبش ان محمدا نبی
کموسی والمسیح بن مریم اتی بهدی مثل الذی اتیا به فکل بامر الله یهدی و یعصم وانکم تتلونه فی کتابکم
بصدق حدیث لا حدیث الترجم فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم یا آنجا که در
حال حیات و رایت و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر ان علیا و جعفرا ثقتی
عند ملم الزمان والکرب والله لا اخذل النبی ولا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی
من بینهم وابی یا آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای در طلب باران ظاهر شد از جهه خرمی و سرور این
ابیات مشهور شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلال
من آل هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل یا آنجا که مرض الموت بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت
رسالت این ابیات نظم فرمود شعر اوصی بنصرة النبی الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا تا آخر
این ابیات تا آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابوطالب در قید حیات بود حضرت رسالت را بمهاجرت
حاجت نیفتاد و چون آن سینه کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار رفت رسول مختار را مهاجرت ناچار شد
که جبرئیل بخواجه ناصبی … که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلبا انزلک و بطنا
حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و این خبر دلالت بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه
بنت اسد و اگر بتقدیر لا او ابوطالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضست این کلمه که
عجب مینت که رافضی ابوطالب را چندین نزلت مومن گویند و نویسد در … آنکه ناصبی از غایه جهل و رکاکت
عقل معویه را با ظهار خصومت مرتضی که باجماع امت علامت و بغی او از کبایر آثمست امام حق دانند و امیرالمومنین
خوانند آنجا حضرت مصطفی که فرموده است … عداوت علی مرتضی امیرالمومنین است این همه عناد و بهتان و اظهار الفساد از
عداوت و خبث طینت است اما جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت رأیت اباطالب فی ضحضاح من النار این
خبری بی اصل است ارباب عصبیت بجهت خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند نمیدانم تا ابوطالب در دوزخ چرا بود اگر
بسبب کفر بود بخلاف خواجه مجبرست که چون خیر و شر عمل بمنت و مشیت و ارادت مالک الملک تعلق دارد روا باشد که
ابوجهل کافر در آخرت به بهشت رود و نبی معصوم بیگناه بدوزخ رود نمیدانم که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ
بردند با آنکه ممکن است که ابوطالب چون مومن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس این خواجه

مجبر

بهشت رفتن دلیل نباشد بر کفر و ازینجا ظاهر شود که انجیر را اصلی نیست و اگر ابو طالب در دوزخ باشد دلالت کند
بر کفر او حواله آن بهشت خدای باشد که در آخرت او را بهشت برند و بلال و سلمان و بوذر را به دوزخ فرستند پس خواجه
ناصبی را باید دست از اصل مذهب خود باید داشتن یا چنین مقالات ترک کردن تا در یک باب چهار بار در لعنت و غضب
خدای نباشد اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مومن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مومن گیرد جواب
آنست که قول و نقل صاحب موطا نزد شیعه را برهنیست و نحو او الزام خصم را نشاید و مذهب علمای اهل البیت
درین مسئله آنست که کافر میراث مومن نگیرد اما مومن میراث کافر گیرد که آنجا کفر مانع است و اینجا چون ایمان
مانع نتواند بود اما دروغ که بر علی ابن الحسین و اسامه بن زید نهاده بغایة ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در
وقتی که میراث ابو طالب بر اولاد او قسمت میکردند حضرت رسالت گفته که تیغ و درع او بعلی دهید زیاده نداد و قسمت [illegible]
کرده و بهتان چنین دروغ بی فروغ ناقدان حدیث را التفات نباشد و اما آنچه در باب مساعی ابو بکر و عمر در خدمت حضرت
پیغمبر گفته کسی را از شیعه دران سخنی نیست سخن درینست که بعد از آن حضرت بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که
احباط کند و آن مساعی را اعمال و مخالفت عهد و بیعتی است که با رسول ملک متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت
نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه را آزرده ساختند و بواسطه آن اعمال و افعال
ذمیمه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه و وفا کردن بعهد و
بیعت رسول متعال است هر کس را که سعادت سلامت عاقبت روزی نشود بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت
پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ
عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا بران شاهد است اما آنکه نسبت تکفیر ابو بکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که
در کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او
کافر که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابو بکر و عمر با علی حرب نمودند بلکه بی زحمت قتال و تکلف استعمال
سیف و سنان بکثره حیل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال ازو نمودند اما آنچه گفته است
که عباس را بآن کرامت که خدای آن را مخصوص گردانید از رای سدید و جاه وسیع رافضیان او را ضعیف رای و [illegible]
و بی حرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیانست بلکه ناصبیان مجرا او را کم قدر و ضعیف رای و بی حرمت
و دلیل برین آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت
در غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قرب قرابة از مرتبه خلافت جدا ساختندی و غیر او را بر وی امام مختار
و بالجمله اگر امامت از قبل خداست خدای ابو بکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بی قدر و ضعیف رای
دانسته اند نه رافضیان خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران نهد و جواب نداد و آنچه گفته است که از زنی قدر و

و

و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو وصایة کرد جوابش آنست که در صورت وصایه حضرت
را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و بسیار خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی مرتضی
کرد پس اگر عباس بوصایه عبد المطلب بهتر از همه فرزندان او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایه سید اولین
و آخرین بهتر از عباس و ابو بکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی باید که این حجه را بقیاس قول خود قبول کند یا دست
ازان قول باز کشد جواب یکی نیز راست و یکی دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تا قیامت راعی امت
و آل ابو طالب بکدیه نشسته جواب آنست که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت راعی رعیت و امام انجماعت که
مفترض الطاعه معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند این صفات را باید دید
در که امانت و اولاد علی بکدیه نشسته عیبی نباشد که همه جهان بتیغ پدرشان گشاده شده و عباس و غیر عباس
از بیم تیغ علی ایمان آوردند شکر و منت خدای که علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بر کیفیت ایمان
عباس و تشدید پسر ابو طالب و بر عقیل نیکو شرح وجهی [illegible] والحمد لله رب العالمین مولف گوید
که از مطاوی این نقش رازی و مطاوی این جدال پردازی و ذکر اقوالی که درین مقام بنقض و ابرام آن اهتمام رفته ظاهر
شد که کلام اهل سنت در روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که
آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند در شان آمنه است و بعضی میگویند که در شان ابو طالبست و بعضی میگویند
و برین تقدیر اختلاف کردند و بعضی میگویند که آیه بفاصله بعد از وقوع استغفار نازل شد و بعضی میگویند
پیغمبر مرخص بود در اوایل حال در استغفار ابی طالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن باشد و بعضی میگویند مرخص
نبود در سبیل سهو و خطا بر فعل استغفار مینمود خدای تعالی تنبیه بر خطای او نمود آنگاه دران باب اخبار
متعارضه نقل کرده اند و با وجود حکم بصحت جمیع رجحان احادیث تکفیر کرده اند و باین اکتفا نموده اشعار مشهوره
ابو طالب را که در ایمان او نص صریح است تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند بعضی از ابیات که رکاکت
عبارت آن بر هر فصیح از عجم ظاهر و مناقضه او با دیگر ابیات روشن و باهر است از شرح دیوان انداخته اند و رخصت الحاق
آن از روح معویه و یزید یافته اند و غرض ازین همه تطویل و تقدیر اجمال و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد
که اقتحام مخالفین خسران مآل درین غرقاب ضلال و گرداب کثیر الاهوال که خلاصی ایشان از آن محال است از روی
بغض خاندان سید رسل و عداوت آل ذوی السبل است اگر نه چنین گروه ضال زیاده از شصت سال در تکفیر آبای رسول
متعال بامثال این قیل و قال و بحثهای بی طائل اشتغال داشته اند و دران باب کتب پرداخته اند و چون آن اصل بی طائل
بوده لاجرم همه جا سرشان بدیوار خورده کاری از پیش نبرده اند و چون نوبه بشیخ جلال سیوطی که متاخران قوم است
رسیده خدای تعالی شرم و آزرمی در چشم دل او انداخته حق بر زبان او جاری ساخت تا دران باب رساله ها پرداخت

واللّه یحق الحق ویبطل الباطل به بینات آیاته ولله در الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح
ابا طالب وابنه امیر المؤمنین ع فی شرح نهج البلاغة بهذه الابیات شعر ولولا ابو طالب وابنه ٭
لما مثل الدین شخصا وقاما ٭ فذاک بمکة آوی وحامی ٭ وهذا بیثرب جس الحماما ٭ تکفل عبد مناف بامر ٭
واودی فکان علی تماما ٭ فقل فی ثبیر مضی بعدما ٭ قضی ما قضاه وابقی شماما ٭ فلله ذا فاتحا للهدی ٭
ولله ذا للمعالی ختاما ٭ وما ضر مجد ابی طالب جهول لغی ٭ او بصیر تعامی ٭ کما لا یضر ایاة الصباح ٭ من ظن ضوء النهار
ظلاما **سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب الهاشمی رضی اللّه عنه** عم حضرت رسالت و برادر رضاعی
آن ماه آسمان جلالت بوده همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت آن حضرت مساعی جمیله نموده و همچنین رقم
دوستی علی مرتضی بر لوح دل میکاشته و با وجود تمام مرتبه پدری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف
بتقدیم او داشته در شرح دیوان مرتضی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب
آن بود که روزی پیغمبر صلعم در مقام صفا اقامت داشت ابو جهل میگذشت و کلمات نا سزا بآنحضرت رسانید
و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون باز گشت و
طواف میکرد کنیزک عبد اللّه بن جدعان حالی که میان مصطفی و ابو جهل گذشته بود عرض کرد و در حال بمجلس قریش
رفت و بکمان سر ابو جهل بشکست و اظهار اسلام فرموده و از جمله اشعار اوست شعر حمدت اللّه
حین هدی فؤادی ٭ الی الاسلام والدین الحنیف ٭ بدین جاء من رب عزیز ٭ خبیر بالعباد بهم لطیف ٭
اذا تلیت رسائله علینا ٭ تحدر دمع ذی اللب الحصیف ٭ در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر روایت
نموده که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود دائما گفتی واللّه لو کان حمزة و جعفر حیین ما
طمع فیها ابو بکر ولکن ابتلیت بجلفین جافیین عقیل والعباس و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را
معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میدانست و بالجمله حمزه نیز مانند ابو طالب در نصرت
و حمایت مصطفی و مرتضی بسیار کوشیده و آخر در حرب احد شربت شهادت نوشید و شهادت او بر نوع
بوده که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و به
بزوبین حرب کردی و چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته
که در روز بدر عم من طعیمه را بزاری بکشتند و من یک عم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود
در مکه است و حمزه در مدینه اگر در این حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر شادمانی کنم
وحشی اهتمام آن کار در عهده اهتمام گرفت و هند زن ابو سفیان بود و در قبایل بحسن و جمال شهرت کمال داشت
پدر او عتبه روز بدر در چاه بلا افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا از خویشان او یا چون پدر من بکشی

آن مقصود که ترا از من در خاطر باشد بحصول موصول یابد پس وحشی بشادی آزادی و وعده هند در کشتن
یکی از خاندان رسالت عازم شد و در روز حرب احد تفحص تمام بجا می آورد و دید که سرداران مهاجر و انصار
در محافظت سید ابرار رعایة اهتمام بجا می آرند و ممکن نیست که کاری توان کرد بجستجوی حضرت امیر
درآمد دید که مبارز میدان الفتی و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف
خود باخبر است دانست که بر وی نیز دست نیابد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر شمشیر برو
دست گرفته بمیان قوم قریش درآمده و صف لشکر قریش را درهم شکسته اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید
و بی تعقل او را ابن ام سقر فرستاده در زجر گویان مبارز طلبید کسی برابر او در نیامد در غضب شد و بی محابا خود را
در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخته کف بر لب آورده پروای
حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین نشسته فرصت میطلبید که ناگاه فرسش بسر درآمد وحشی از
کمین گاه بیرون آمده زوبین بر وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر سر بدر کرد حمزه بر عادت
بجانب کمینگاه توجه نمود چند قدم که برفت بر روی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه توحید
بر زبان راند و جان بجانان افشاند وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شکمش بشکافت
و جگرش بیرون آورد و نزدیک هند برد که اینک جگر قاتل پدرت را بگیر هند او را بگرفت بمکید و [illegible]
و پیرایه که در گوش و گردن داشت بوی داد و گفت دیگر خدمات را ایستاده ام پس پرسید که حمزه را
در کدام موضع کشتی وحشی او را بسر حمزه آورد هند کارد برکشید و گوش و بینی و بعضی از اعضای
دیگر او را ببرید و در رشته کشید و با خود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که
حال عم من حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمه از نزد آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر آمد حضرت
امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال دید اندوهناک شد و بگریه درآمد و بازگشته آنحضرت را خبر داد
سید عالم پیاده و حمزه را بدان حال دید بگریه درآمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم بود و هم برادر
رضاعی چنانکه از پیش گذشت و دران مصیبت غم اندوز فرمود لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز
مصیبت هیچکس نزد من بیش از تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خونین در قبر کنند
بیت شهیدست شهید گو او در کفنش ٭ کز نشاط طرب اندر کفن نمیگنجد ٭ صاحب استیعاب روایت نموده
حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت غیّب وجهک عنی یا وحشی لا اریک مؤلف
گوید هر گاه حضرت رسالت با نفس قدسی طاقت دیدن وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق پاک
گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بوده اند در حق ذوات تعلقات متناهی

دو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام وصحبت چند روزه سید انام کینه خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود که
در دست علی بن ابی طالب کشته بودند از دل غش و غل توانند پرداخت و چگونه اولیاء آنجماعت آیه
ونزعنا ما فی صدورهم من غل بر حال جمیع صحابه تطبیق توانند ساخت **جعفر بن ابی طالب الهاشمی رض**
صاحب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر از روی خلق و خلق و آنحضرت او را
بسیار دوست داشتی در باره او فرمود که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی با من در صورت و در سیرت و این
نهایت شرفست در وصف وی و جعفر اکبر بود از علی بده سال و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبشه
مهاجرت گزیده و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت پناه رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات
دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که من ندانم که شادی من بکدام بیشترست بقدوم جعفر
یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرمود و آخر در غزای
موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان پرید و در روضة الشهدا مسطورست که در سال هشتم از هجرت که حضرت
رسالت لشکری را مرد فرموده بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در ان لشکر بودند چون بموته رسیدند
و آن موضعیست نزدیک بیلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی افتادند و لشکر حضرت رسالت سه هزار کس
بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده بود مبارزان معرکه جهاد و دلیران پاک طینت پاکیزه
اعتقاد از بسیاری دشمن اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار دادند
عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار باز گذاشتند **بیت** در دست جونیست عنان ارادتم آنجا که اشتیم کرم
او جه میکند مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید شد جعفر بن ابی طالب
علم برداشت و از مرکب پیاده شد اسب را پی کرد و اول اسپی که در راه اسلام پی کردند آن اسپ بود آنگاه بمجادله
مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت
و چون دست چپ او را نیز بینداختند علم را بیازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای
در آمد و در صحاح اخبار وارد شده حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را از حال موته اطلاع داد و زمین را مرفوع کرد تا آن
معرکه و محاربات ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت
چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت فرا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت و جر(؟)
فانوشید و این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش می بارید و فرمود که جعفر به بهشت در آمد و حق تعالی
دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند ارزانی داشت که هرجا که میخواهد طیران میکند و از حضرت امام رضا(؟)
منقولست که رسول خدا ص فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و از جهت او را جعفر طیار گویند

حضرت امیر المومنین ع در بعضی از اشعار خود چنین فرموده **شعر** وجعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة
ابن امی یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه طیران میکند برادر منست یعنی از پدر و مادر در بعضی از قصص
آورده اند که جعفر را در ان جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه بیضا هیچکس از
کافران بواسطه هیبت و سطوتی که ازو مشاهده میرفت گرد او نتوانستند گشت تا سر مبارک وی را بزیر
جمله حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند و در همان محل که سید عالم ع در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده
آن معرکه را مشاهده میکرد و همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی مبارک را بسما کرد و گفت الهی
پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نمود و
بروضه فردوس رسید و بنابرین او را طیار ذو الجناحین گفته و عمر شریفش در وقت شهادت چهل و یک سال
بود **عباس بن عبد المطلب الهاشمی رض** عم حضرت پیغمبر صلعم از جانب پدر است تنها و از سادات صحابه
آنحضرت و از اصحاب حضرت امیر المومنین ع بوده و بعد از حضرت ابی طالب رض تولیه سقایة الحاج منسوب بوده و حضرت
پیغمبر او را اکرام داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس عم که پدر منست و عباس در تخلف
از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده با بعد ازین صوابنمای حضرت امیر المومنین ع بود تا اگر بعد از
فوت پیغمبر صلوات الله و سلامه بحضرت امیر گفت ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال له علی اصبر
ایسا رضا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی را با ما در امر خلافت نزاعی بخاطر رسد در کتاب استغاثه و غیر آن
مسطورست که چون عمر بن الخطاب جهت ترویج خلافت فاسد خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر مطهر حضرت
امیر المومنین ع نموده و آنحضرت جهت کفایت مکرر اظهار ابا و امتناع نموده آخر عمر عباس را نزد خود طلبید
و سوگند خورده گفت که اگر تو علی را بدامادی من راضی نسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و
منصب سقایة الحاج و زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن
غلیظ مرتکب چنان امور ناصواب خواهد شد و از حضرت امیر المومنین التماس و الحاح نموده که ولایت نکاح آن
مطهره مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغه عباس در ان باب از حد بگذشت آنحضرت از روی اکراه
او را با آن منافق ظاهر الاسلام عقد فرمود و ظاهر او بواسطه این وکالت فضولی و امثال آنحضرت امیر عباس را
مانند دیگر یاران فدای جوهر در راه محبت و اخلاص نمیدانسته و لهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهدا مذکور شد
آنحضرت از عباس و عقیل بخلیفین جاهلین تعبیر فرموده اند و صاحب تحفة الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را
از روی جلافت غصب نموده عباس بیتی چند انشا کرد **قطعه** ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشم آنگاه
از بوالحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم وحی بود و سنن نه اقرب بعهد نبی بود او معین جبرئیل بغسل و کفن

جز او مجمع جمیع اوصاف کمیت زقدر علی و زخلق حسن صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر که یکی از اهل
مذهب او ست روایة نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود ولیکن اسلام خود را پنهان میداشت
و در روز فتح مکه اظهار او نموده و از بعضی دیگر روایة نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار
مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر اعلام مینمود و میخواست که بخدمت آنحضرت مسارعت نماید آنحضرت
باو نوشت که اقامت تو در مکه جهة من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرموده بودند که
هر کدام که از شما در معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که روایات از آنجمله است که علمای اهل سنت
بجهة آنکه خلفای عباسیه درهم باوجه مذاز قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم
انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود در دلائل نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند و بحال سالها است که
خلافت عباسیه با آخر رسیده و کلک قضا و قدر که کذب آن کرده و سن عباس [illegible] دو سال یا سه سال زیاده بر
سن شریف حضرت پیغمبر صلعم بود و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود
و قبر متبرک او در بقیع است عبد الله عباس رض از اعاظم صحابه پیغمبر و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ
حضرت امیر المؤمنین علی ع بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده و علو درجه او در علم تفسیر و فقه
و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن درین سطور است صاحب استیعاب روایة نموده که حضرت پیغمبر صلعم
درباره او دعا کرده و فرموده اللهم علمه الحکمة وتأویل القرآن و در بعضی روایات واقع است اللهم
بارك فيه وانشر منه واجعله من عبادك الصالحين سید المحدثین در تحفة الاخبار آورده که عباس
در ایام واقعه حرب جمل با زبیر بن عوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه ص از سفری بمدینه مراجعت فرموده
بود و من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم و حضرت ص بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را
سوار ساخت تا آنحضرت ص مع فضل و یکی سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده گذاشت و این آورده که
در وقتی که حضرت امیر المؤمنین ع او را جهة مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاده بود او را بوصیفا بکلام خجسته فرجام
سرافراز ساخته که من کان له ابن عم مثل عبد الله بن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مر او را پسر عمی مثل ابن
عباس باشد بتحقیق که روشن کرده است خدای تعالی چشم او را در استیعاب روایة نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه او
گفته روزی در مکه از در خانه عبد الله بن عباس میگذشتم جماعت از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند
و هم در آن روز از عبد الله بن عباس گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آنخانه داخل میشدند بر سفره انعام او نشسته
طعام تناول مینمودند پس مجلس عبد الله بن زبیر رفتم که در آنوقت بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود دنائت بخل
جمل دعوی خلافت مینمود با او گفتم عجب حالتی است امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه

پسران عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بدر خانه یکی گذشتم
دیدم که مردم در استفاده فقه بر او جمع شده بودند و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان
نهاده و صلای عام در داده بود پس عبد الله بن زبیر از سخن من در هم شده عبد الله مطیع را نزد خواند و گفت که
پیش پسران عباس برو و بگوی که امیر المؤمنین امر فرموده که با اهل عراق بشما پیوسته از مکه بیرون
روید و الا چنین و چنین خواهم کرد پس عبد الله عباس پیغام فرستاد که ازدحام مردم بر ما بغیر واقع است
و یکنفر که پیش من بتحصیل فقه میکند و دو سه فقیر دیگر که گاهی از در خانه برادرم گدائی میکنند دیگر کسی با وارد نمیشود
و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نیز نقل نموده و گفته که در وقتی که عبد الله زبیر این پیغام بسوی ابن عباس نمود
و منع ایشان از اختلاط مردم فرموده ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی حاضر بود بر وفق مقتضای حال این
بیت انشا نمود شعر لا در در اللیالی کیف تضحکنا منها خطوب اعاجیب و تبکینا ومثل ما تحدث الایام
من غیر فی ابن الزبیر عن الدنیا تسلینا کنا نجی ابن عباس فیقبسنا علما ویکسبنا اجرا ویهدینا ولا یزال
عبید الله مترعة جفانه مطعما ضیفا ومسکینا فالبر والدین والدنیا بدارهما ننال منها الذی نبغی اذا
شینا ان النبی هو النور الذی کشطت به عمایات ماضینا وباقینا ورهطه عصمة فی دیننا ولهم فضل علینا
وحق واجب فینا ففیم تمنعنا منهم وتمنعهم منا وتؤذیهم فینا وتؤذینا ولست فاعلم باولاهم به رحما یا بن الزبیر
ولا اولی به دینا لن یؤتی الله انسانا ببغضهم فی الدین عزا ولا فی الارض تمکینا مطاعی که از ابن عباس در
کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفت هر که در مسئله عامر نزاع دارد با او مباهله میکنم جمعی گفتند چرا
در زمان عمر این سخن نگفتی گفت رجل مهیب خفته یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود از و ترسیدم و شیخ
اجل ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی باسناد خویش از یوسف بن عبد الوارث روایه نموده که قال حدثنا
ابن عباس رحمه الله خطب علی منبر البصرة اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی
دینها اما والله لو قدمتم من قدم الله وجعلتم الوراثة والولایة حیث جعلها الله ما عال سهم
من فرائض الله ولا عال ولی الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه
بما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که
اشارتی بآن رفت در احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشأ سایر بلایا و محن
بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان از اشراف مهاجر و انصار واقع شد باهتمام عمر خطاب بود در قبض خلافت از
حضرت شاه ولایت و عقد آن از برای ابو بکر اگر گفته اند که واقعه کربلا سبب آن بیعت فاسده بود بلکه
گفته اند که قتل حضرت امام حسین ع همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهة ابی بکر نمود لهذا منقولست که

من قدم الله واخرته

جون کمیت بن زید الاسدی حال ابوبکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر عم سوال نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما قطرت
قطرة من دمائنا ودماء شيعتنا الا وهي في اعناقهما الى يوم القيمة و همچنین منقولست که چون زید بن
علی عم در معرکه قتال تیر خورد و گفت هما اقاماني هذا المقام یعنی ایشان مرا باین مقام رسانیدند و اینجاست نیز
که یکی از فرقه ناجیه گفته بیت بر فلان لعنت که این جفا از تیر اوست ٭ قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست
چه ظاهرست که اگر خلفاء خلاف آیه در خلافت را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمیربودند و مظلوم قرار
ایشان کرده جرات تقدم بر ایشان نمینمودند در ثانی الحال امثال معویه و یزید را مجال خلاف و قتال ایشان
نمی‌شد و چون محال می‌بود و توهم نشود که اینسخن محض خیالی یا مجرد احتمالی است که در ثانی الحال بسبب اطلاع دلی
مناسبتی روی داده ارباب الباب مبدا تحقق امثال این اسباب بحکم ظهور چنین نتایج و ثمرات مینمایند و آثار از
احکام قطعیه عقلیه میشمارند مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که
از قیل و قال انصار چون بشر بن سعد انصاری مبادرت به بیعت ابی بکر نموده حباب بن المنذر گفت ای بشر ترا چه
باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی این نتیجه حسدست که
نسبت باوی داری بشر گفت نعوذ بالله من نسبت با ابن عم خویش در مقام حسد باشم اما و الله نیندیشیم که حق مسلمانان
از دست ایشان بیرون کنیم حباب دست بقائمه شمشیر برد و بعضی از انصار دست حباب گرفته او را تسکین دادند
حباب گفت [illegible] من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از قبضه بیرون رفته و گوییا از فرزندان
و اولاد شما مینگرم که بر در سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده‌اند و شربت آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ای
حباب مثال این افعال از ما و ابنای جنس من متصورست حباب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات باشیم در
مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور روزگار بنوبه بدیگران رسد احوال این نسق نماند و تغییر اوضاع
و اطوار پدید شود و همچنین در روضة الصفا مسطورست که ناصر خلیفه عباسی که از سلطان محمد خوارزم شاه آزار
دیده بود چنگیزخان را بر تصرف ملک او دلیر ساخت تا خوارزم شاه را از ممالک برانداخت و خلیفه نیز در آن یکی از وزرای
آن معنی را نپسندید و گفت ممکن است که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بسده امامت و خلافت
شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از ان جماعت ظاهر شود که موجب ندامت گردد خلیفه فرمود که تا
سال دیگر ایشان در ممالک اسلام قدم نیابند و بالفعل بنای سورت و صولت محمد خوارزم شاه انهدام پذیرد و آخر
خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزم شاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید
و خلیفه بحقیقت قصد عمارت خود کرد و در انهدام قصر رفعت و دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
از سلیم بن قیس نقل کرده که در وقتی که معویه علیه ما علیه به مدینه رفته بود و بجمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از جا

تعظیم برخواستند الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت که ترا چه مانع شد
از قیام برای من الا کینه آنکه با شما در صفین مقاتله کرده‌ام اما این غایبستی کرد و من نیز عثمانم که او را بظلم
کشته‌اند و غرض معاویه این بود که او را شماتت کند اما ابن عباس از مقصود او اغماض نمود فرمود که چه باید کرد
عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان
او را کشتند ابن عباس گفت این معنی در ابطال مدعای تو حجتی بغایت قوی است پس معویه خجل شد سخن را بجای
دیگر برد و گفت ما اطراف مملکت خود نوشته‌ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل او نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را
از ذکر مناقب ایشان نگاهداری ابن عباس گفت آیا ما را از قرات قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از
تعقل معنی آن منع مینمایی گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدا اراده کرده نکنیم
و بموجب آن مضمون عمل ننماییم معویه گفت از سوال کن از کسانی که تاویل آن بر وجهی میکنند که مغایر تاویل تو
و اهل بیت تست ابن عباس گفت خدای قرآن را نازل کرده بر اهل بیت من پس چگونه ما سوال معانی آن را از آل ابو سفیان
کنم معویه از این سخن ملزم شد گفت یا ابن عباس اربع على نفسك وكف لسانك وان كنت لا بد فاعلا فليكن
ذلك سرا لا يسمعه احد ثم قال سليم بن قيس فنادى معوية ان برئت الذمة ممن روى حديثا من مناقب علي وفضل
اهل بيته وكان اشد الناس بلية اهل الكوفة لكثرة من بها من الشيعة وهو بهم عارف فقتلهم تحت كل حجر وكل مدر و
اخافهم وقطع الايدي والارجل وصلبهم في جذوع النخل وسمل اعينهم وطردهم وشردهم عن العراق
فلم يبق بها احد معروف مشهور فهم بين مقتول او مصلوب او محبوس او طريد او شريد وكتب معوية الى
جميع عماله في جميع الامصار ان لا تجيزوا لاحد من شيعة علي واهل بيته شهادة وانظروا من قبلكم من شيعة
عثمان ومحبيه واهل ولايته الذين يروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واكرموهم
واكتبوا الي بما يروون من مناقبه باسمه واسم ابيه وقبيلته ففعلوا حتى كثرت الرواية في عثمان وافتعلوها لما كان
يبعث اليهم من الصلات والخلع والقطائع وكثرت ذلك في كل مصر وتنافسوا في الاموال والدنيا فليس احد
يجيء من مصر من الامصار فيروي في عثمان منقبة وفضيلة الا كتب اسمه وقرب واجيز فلبثوا في ذلك ما شاء الله
وكتب معوية الى جميع البلدان وانظروا من قامت عليه البينة انه يحب عليا واهل بيته فامحوه من الديوان و
كتب كتابا اخر انظروا من قبلكم من شيعة علي واتهمتموه بحبه فاقتلوه وان لم تقم عليه البينة فاقتلوه على التهمة
والظنة والشبهة تحت كل حجر لو كان الرجل يسقط منه كلمة ضرب عنقه وحتى لو كان الرجل يرمى بالزندقة
والكفر كان يكرم ويعظم ولم يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يامن على نفسه في بلد من البلدان ولا
سيما الكوفة والبصرة حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا الى من يثق به في بيته فخاف خادمه ومملوكه

بیته واهل

حتی

فلم يجد احد الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم لا يرفع الامر الا اشده حتى كثر وظهر احاديثهم الكاذبة ونشأ عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد الناس في ذلك القراء المراؤن والمتواضعون الذين يظهرون الخشوع والورع فيكذبوا وانتحلوا الاحاديث وولدوها فيحظون بذلك عند الولاة والقضاة ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الاموال والقطايع والمنازل حتى صارت احاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها واحبوا عليها وابغضوا من ردها او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي ع ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله ولي الا خائف على نفسه او مقتول او طريد او شريد فلما كان قبل موت معوية بسنتين حج الحسين بن علي ع وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسين ع بني هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن بالامصار ممن يعرفونه واهل بيته ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله صلعم ومن ابنائهم والتابعين من الانصار المعروفين بالصلاح والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه اكثر من الف رجل والحسين ع في سرادقه عامتهم من التابعين او ابناء الصحابة فقام الحسين ع فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم ورأيتم وشهدتم وبلغكم واني اريد ان اسألكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني وان كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبائلكم ومن امنتم ووثقتم به فادعوهم الى ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق ويذهب والله متم نوره ولو كره الكافرون فما ترك الحسين ع شيئا انزل الله فيهم من القرآن الا قاله وفسره ولا شيئا قاله رسول الله في ابيه وامه واهل بيته الا رواه وفي كل ذلك يقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم يقول التابعون قد حدثناه من نصدقه ونأتمنه حتى لم يترك شيئا الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم نزل وتفرق الناس على ذلك انتهى مولد ابن عباس در شعب ابوطالب بود سه سال پیش از هجرت و در وقتی که حضرت رسالت پناه بروضه خرامید عبد الله سیزده ساله بود و اکثر [illegible] گفته اند و در سنه ثمان و ستین در طایف از دار البقا انتقال نمود و عمر شریفش هفتاد و دو سال گفته اند مرویست که چون عبد الله بن عباس را کفن کردند مرغی سفید خوب صورت بمیان کفنش در آمد ناپدید شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس که در جواب عتاب ابن زبیر در ایام

علموها

والباطل عندهم [illegible]

امارت خود با او گفت قالت ام المؤمنين وحواري النبي واحللت تزويج المتعة ابن عباس گفت انت اخرجتها وابوك وخالك وبنا سميت ام المؤمنين وكنا لها خير بنين وقاتلت انت وابوك عليا فلئن كان علي مؤمنا فقد ظلمتم بقتالكم وان كان كافرا فقد بؤتم من الله بفراركم من الزحف واما المتعة فانا نحلها سمعت النبي ص يحلها ورخص فيها فافتيت فيها وذكر الحديث و از جمله اشعار عبد الله بن عباس این قطعه بلاغت اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را بدین خطاب عتاب نموده شعر تجملت تبغلت وان عشت تفيلت لك التسع من الثمن وبالكل تملكت یعنی مخالفت امر پیغمبر نموده از خانه خود که بموجب آیه کریمه وقرن في بيوتكن مامور بودی بوقوف در آن بیرون آمدی گاه بر شتر گاه بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد و این ظلم را نیز بمعونت خلفای ثلثه کردی که جمیع نه حرم محترم پیغمبر صلعم ثمنی از میراث پیغمبر میرسد چنانکه ترا که عایشه تنهایی یکی از تسع ثمن میرسد و حال آنکه مجموع خانه ملکیت آنحضرت را گرفته و تصرف نموده علامه حلی اجله الله فی علی الجنان در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبد الله بن عباس محب حضرت امیر المؤمنین ع و تلمیذ او بود و بزرگی اخلاص او با آنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح است در ابن عباس و حال آنکه شأن ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها گفته ایم تمام کلام علامه حلی در این مقام و حاصل جمیع قوادحی که از روایات کشی معلوم میشود راجع ببعضی از اعمال ابن عباس است و منافی این کتابی [sic] با ایمان او اعتقاد نیست و اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر نموده بنظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه بیاض برده در منزلی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده [sic] واقع است بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شده و تا غایت نسخه از آن بنظر هیچیک از اهل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند استدراک چون مسئله عول از غوامض علم فرائض است و استفاده و تصور دعوی ابن عباس ع در تقریر حقیقت جانب او از کتب متداوله فقهای امامیه بنابر ضیق عبارات همه کس را میسر نیست و ایمه کاه باشد که کسی را بمقام وجه تحقیق ام [illegible] رجوع کتب فقهای طاب ثراه علیه کند و کتابی که حاوی تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید که مجملی از این مسئله را نموده نقاب خفا از چهره دعوی ابن عباس کشودن پس میگوید که عول در فرائض زیادتی است در فریضه و نقصان در نصیب بر عکس تعصیب و نزد عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه احتمال آن وفا نکند و بنابرین ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را تمام میگیرند و بموجب نکته که مذکور شد نقص متوجه بنصیب بنات و اخوات میشود و آنهاکه بسبب تقرب بپدر خود میراث نیست میبرند مثلا در صورتیکه از میت میبرند و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه

المؤمنين

و در روز وفات امام حسن ابن علی علیه السلام که امام حسین میخواست او را در پهلوی جد بزرگوار خود دفن کند عایشه بر استر سوار شده و مانع حضرت امام حسین و ابن عباس او را بان صحح

مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه یعنی معنی که ربع را در شش ضرب میکنیم

باشد اصل فریضه از شش که ثلث میشود و پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنابر وجود فرزند و ربع صحیح نمیرسد پس بقانون حسابی ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس دو سدس هشت شود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر موجود باشد و باقی ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر آن دو دختر بیست سهم میدهیم پس نقص بر ایشان واقع میشود بنابر آنکه فرض ثلثین ایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هر یک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی معروض و مقرر شده و بنت و بنتین و اخت و اختین را نمی باشد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهام اولی نیز بهم رسانند و جمیع اولی السهام در عدد سهم شریک سهم شوند اما مخالفین ادر النقص بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازند و تعویل نموده فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکنند تا بسی حصه میرسانند و این بکلام متین را شانزده سهم میدهند و پدر و مادر را هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت میرسانند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند و زوجه را سه سهم میدهند پس درین صورت نقص بوجه بر جمیع ذوی السهام متوجه میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سه سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است که مخالفان آن را اعتبار نموده و تفصیل دلائل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجه وجیه مذکور است والله اعلم عبدالله بن عباس رض از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات حضرت امیرالمؤمنین حیدر است صاحب استیعاب آورده که او برادر خود عبدالله بیکسال اصغر بود حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج را با او مفوض گردانید اما در سال سوم معویه طاغی زور آورده یزید بن شجره از امرای خود بامارت حج فرستاده در میان ایشان نزاع واقع شد آخر الامر مصالحه بران نمودند که شیبه بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و درین جز اختلاف بسیار میان اهل سیر واقعست تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب امیر ع بود که قثم برادر عبدالله بن عباس متعلق بوده و آخر عبیدالله با آن همه نسبت و قرابتی که با حضرت نبوت و طهارت داشت و اسطه زخارف دون دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بیوفائی حضرت امیرالمؤمنین ع را برافراشت در کشف الغمه مسطور است که چون معاویه ملعون بعد از وفات حضرت امیر متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن ع نیز چند فرع از کوفه بیرون آمده و لشکر جرار بعبیدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده باستقبال معویه فرستاده تا نگذارند که بولایت عراق درآید و مقرر فرموده که سر لشکر عبیدالله باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر او بودند و بعضی شکاک و بعضی اصحاب عصبیت تعلیه و اتباعه رؤسا خود نمیمودند و متابعت بر بنظور ایشان بود اتفاقا در وقتی که آنحضرت از غدر و نفاق انجماعت انفعیض بودند و برکاتی که میان ایشان و معویه ارشد بود

واقف گشته در مقام صلاح حال ایشان بودند ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکر ما و معاویه نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبیدالله نوشته او را بمتابعت خود ترغیب نمود که هزار هزار درهم با وضع معجل و بعضی نزد دخول کوفه و عبیدالله لعین آن فریفته شده در نیم شب بیخبر کوچ نموده با خواص خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن ع رسید فساد نیت لشکر خود را یقین فرموده و دانست که او را منهزم و اکذاشت و خواص و شیعه او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم جانب صلح بمعاویه و تسلیم خلافت آن مایه کفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه یجب ان تحلص لك بما عرفتك ان الحسن ع انما صالح معوية لما علم من تعلل اصحابه وتخاذلهم وميلهم الى معوية ومواصلة اكثرهم ورسائلهم ورغبتهم عن جهده وصغوهم الى اهل الشام واطلهم فخذلوه كما خذلوا اباه من قبله تخاذلهم وفعلهم باخيه من بعده ذلك على فساد عقايدهم وقبح عاداتهم فتى امعنت النظر وجدت اولهم وقد اتخوا اسبل اوايلهم وفيهم قد نحوا على منوال الامم

شعر يا ليت ذلك الوافل اصبح ضيف ابن ملجم ولهم جميعا يوم يطرف ماكانوا يكيدون وتحارون بما كانوا يعملون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وفات عبيدالله در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبدالملک مروان قثم بن العباس رض برادر رضاعی حضرت امام حسین ع بود و مشابهتی تمام بحضرت سیدالانام علیه الصلوة والسلام داشته از عبدالله عباس رض منقولست که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر صلعم زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر بیرون آمد از عبدالله بن جعفر منقولست که گفته من و عبدالله و قثم پسران عباس با هم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه شدند و فرمودند که قثم را بدهید او را برداشتند پس او را ردیف خود ساختند و مرا در پیش روی خود قرار دادند و دعا در حق ما بجا آوردند و در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم وقتی که والی یمامه بود داود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بود این چند بیت ادا نمود شعر

یا ماقدا وغیث سلمی قثم ❊ بحوت من جل ومن کرم ❊ الک ان دینت منی غدا ❊ عالفی الیسر و مات العدم ❊ فی کفه بحر و فی وجهه ❊ بدر و فی العرنین منه شمم ❊ لم یر قالم و بلی قدری ❊ فعافها و اغتاض منها نعم ❊ اصم عن قیل الخنا سمعه ❊ وما عن الخیر به من صمم ❊ صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت امیر والی که معظمه بود و تا وقوع شهادت حضرت امیر بآن امر اشتغال مینمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه طیبه بود و آخر در زمان معویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند و در آنجا بدرجه شهادت رسیدند فضل بن عباس رضی الله عنه در غزوه حنین و در حجة الوداع با پیغمبر صلعم بوده و در هنگام غسل آنسرور حضرت امیرالمؤمنین علی را امداد نموده و در سن بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هیجدهم از هجرت واقع شد و در آن طاعون بیست و پنج هزار کس

ارضی به و تابعین روی بعالم آخرت نهادند و بجنات عدن خرامیدند **تمام بن عباس رض** صاحب اصابه گفته که او خوردترین پسر عباس واشد قریش بود در بطش و شجاعت و در آخر گفته که آواخر اولاد عباس پسر
فضل است و عبدالله و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و کثیر و حبیب و تمیر و تمام و در بروجود در اتفاق ست
بالاشتم و نهم که مشایخ کلبی منفرد است بذکر ایشان والله اعلم **عبدالله بن جعفر الطیار رض** اول مولودی است
از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شد بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت
حضرت پیغمبر صلعم فایز شدند از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه
رسید حضرت پیغمبر بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست مبارک بر سر من و برادرم فرود آورد و بوسه
بر روی من زد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر به بهترین
ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمد و همگی را
نواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیت بیرون آورد و در حق ما دعا کرد و بمادر ما اسماء بنت عمیس گفت که
غم مخور که من والی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بغایت کریم و طریف و حلیم و عفیف بود و بجایی ابر سته بود که او را
بحر جود می گفتند آورده اند که بعضی او را از کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت که مدتی است که مردم را معتاد
با نعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطایای خود از من
قطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم کامل روزی در مرور
بر دار نخاس افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صورت بی نظیر بود و بجمال صورت غیرت خورشید و بشیفته جمال
و نقیه خط و خال او شد از سماع غنایش رخت هستی بصحرای بیخودی برد و از استماع نوایش از مضیق بخودی
بیخودی پیرد **قطعه** خوبی روی و خوبی آواز ٭ هر یکی میبرد به تنها دل ٭ چون شود جمع هر دو در یکجا ٭ کار
صاحبدلان شود مشکل ٭ لباس دانائی بیفکند و پلاس رسوائی بپوشید و خلیع العذار در کوچه و بازار مدینه
میگردید دوستان بملامت برخاستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم **رباعی**
زین گونه که جلوه آن بالا و رنگ ٭ عاشق زنا چگونه پرهیز کند ٭ با دست ملامت کسان گر کوشم ٭ لیکن پای که اشتم بز کند ٭
این قصه را بعبدالله جعفر باز گفتند صاحب کنیزک را طلبید و بچهل هزار درم بخرید و آن مرد عالم بخشید آن مرد در
پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنای او گشاد پس از دست کنیزک را بگرفت و بخانه خود روان شد عبدالله غلامی
فرمود که چهل هزار درهم دیگر بگیر و همراه ایشان ببر تا بجهة فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر
یکدیگر تمتع توانند گرفت **مثنوی** اگر زد دنیا ست باشد غمی ٭ حاصل دنیا دیدم اندر دمی ٭ و انکه کره زد بدل او در دم ٭
تهمت اسراف نهد بر کرم ٭ در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و در آن وقت عمر شریفش نود سال رسیده

و بعضی گفته اند در سنه اربع و ثمانین وفات یافته و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول اول را اولی
دانسته و گفته که اکثر برآنند والله اعلم **محمد بن جعفر الطیار رض** در عهد حضرت پیغمبر صلعم متولد شد و آنحضرت
چنانکه سابقا در احوال عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او رفته اولاد امجادش را بنواخت
و از لباس تعزیت بیرون آورده در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالب است
یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود و محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن الخطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین رض
مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفایت از روی اکراه در حباله عمر بود تزویج نمود و صاحب روضة الصفا ... الشهدا
آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شدند
و مولف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صواب است زیرا که مزار محمد بن جعفر در کیفر سخی در قول از توابع
شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر شده باشد و او را بان موضع نقل کرده باشند
یا اگر در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آن موضع از آن جهة باشد که در قول او اخوان آن از
توابع شوشتر اند **عون بن جعفر الطیار رض** صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر
شهید گردید **عقیل بن ابی طالب رض** کنیت او ابو یزید است و صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلعم
با او گفت ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو رو کند است یکی از جهة قرابت و دیگری از جهة محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت
عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود بعضی از اسلاف قریش طعنها زده
و دشنام ایشان را فاش ساختی بنابرین اسلاف قریش از و ملول خاطر بودند و بر وی سخنان مزور می بستند و او را
بحماقت نسبت میکردند و او را مو بمو یا خشم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معاویه و مجاز
او و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر ملال نبود بلکه از برای آن نزد معاویه
رفت تا ابلاغ حجة نماید و فضایل و مناقب مرتضی در ولایت شام منتشر گرداند **نقلست** که روزی معاویه
در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهتر از برادرم علی میباشم نمی آمد و اقامت نمیکرد
پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی دنیای و اسأل الله خاتمة خیر و از جمله
لطایف او با معاویه آنست که روزی معاویه با حضار مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابو لهب است پس عقیل
گفت اینک معاویه که عمه او حمالة الحطب است و باین اکتفا نمود و گفت ای معاویه در وقتی که با آتش دوزخ در آئی
خواهی دید عم من ابو لهب را که عمه تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان
بهترند فاعل یا مفعول معاویه از طرافت خود پشیمان شد و از آن جواب خجل گردید و ایضا روزی معاویه عقیل را گفت ان
فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستی که در شما ای بنی هاشم حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت منافی الرجال

ومنکوبة القتال یعنی این صفت از جانب که بنی هاشم در مرهمت و از جانب عم که بنی امیه اند در زنان و وفات عقیل
در زمان معویه در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبه بن ابی لهب در کتاب اصابه مسطورست که پدر او بدعای
حضرت پیغمبر کاو زمره و ارزو فرزندی عباس ماند و در روز وفات آنحضرت بجوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او
فضل بود و شاعری مشهورست و اوست صاحب قصیده مشهور در حق امیر المومنین ع که مطلع آن اینست شعر ماکنت
احسب ان الامر منصرف عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلی لقبلتهم واعلم الناس بالآیات
والسنن واقرب الناس عهدا بالنبی ومن جبریل عون له فی الغسل والکفن من فیه ما فیهم لا یمترون به
ولیس فی القوم ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعلمه ها ان بیعتکم من اول الفتن و بعضی گفته اند که این
شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر و پیش از کشتن عثمان او را حال حیات ملحوظ فدای خود ساخته
و او را از وادی محبت حضرت امیر دور انداخته و آن این ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود بعزا او در غزان آن
تصریح نموده اند و اصح آنست که این اشعار از ربیعه بن الحرث بن عبد المطلب که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته حضرت سید
مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس این تصریح نموده و قرینه کذب نسبت او به پسر عباس گو آنست که مضمون این مصراع که
مصراع ماکنت احسب ان الامر منصرف کسی قائل میتواند بود که پیش از انصراف خلافت حضرت امیر موجود باشد و کان
انصراف خلافت حضرت امیر موجود باشد و کمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهرست که عباس مذکور را در زمان
انصراف چنان پسری موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن امر در خطار حضرت امیر
ضمیر او نبوده و کمان حسان آن نبوده و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست که فضل بن عباس
مذکور نبوده چنانچه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبه بن ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس سره در کتاب منقح
بآن تصریح نموده و شعری که ازو مشهورست ابیاتی که در جواب ولید بن عتبه نظم نموده وقتی که ولید را در مدح عثمان
و مرثیه او تحریص مردم بر مخالفت امیر المومنین ع گفته بود و اول شعر او اینست شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثه
قتیل التجیبی الذی جاء من مصر وفضل علیه الرحمة در جواب گفت شعر الا ان خیر الناس بعد محمد مهیمنه التالیه
العرف والنکر وخیرته فی خیر رسوله یشد عمود الشکر فوق ابی بکر واول من صلی وصنو نبیه واول من ذی
الغواة الذی به فذاک علی الخیر من ذا لو فوقه ابو حسن حلف القرابة والصهر وفی الحقیقه ابن حجر و امثال او
در امثال این سهو معذورند زیرا که ایشان از معرفت اهل حق دور و از شناسائی تیغ ثم مهجورند و اما حضرت مرتضی نیکی
از ذریه اهل بیت و صاحب البیت ابصر بالبیت در تحفة الاخبار و غیر آن مسطورست که در وقتی که عایشه و طلحه و زبیر
و پسرش عبد الله اتفاق بر خروج نمودند و همیت آنها اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عتبه بن ابی لهب بدین فایق نموده
و این ابیات در تخویف و تهدید بنی تیم گفته بمدینه فرستاد شعر الا من للیل لا تغور کواکبه اذا لاح نجم غار نجم یراقبه

فان بنی هاشم لاتجعلوا

راقصها بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا تنهبوه لا تحل مناهبه قال الحرزوه علینا فانه سوا علینا قاتلوه و سالبه
بنی هاشم کیف التعاقد بیننا وسیف ابن اروی عندکم وحرائبه وانا وایاکم وما کان منکم کصدع الصفا لا یرأب
الصدع شاعبه غدرتم بعثمان بن عفان خطة کما غدرت یوما بکسری مرازبه فاقسمت لا انسی ابن امی وقتله
وهل ینسین الماء من هو شاربه فضل بن عباس ابیات ولید را جواب عتاب گفته و ارسال نمود و بعضی
از آن ابیات اینست شعر سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه وحرائبه ولا تسألونا سیفه
ان سیفه اضیع والقاه لدی الدار صاحبه وقد شبهه الکسری وقد کان مثله شبیها بکسری هدیه وضرائبه
وکان ولی الامر بعد محمد علی وفی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا وصهره واول من صلی ومن ذم جانبه
وابی المجتاب الیکم بجحفل یعم السمع حزمه وجدبه و این اعتقاد فقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن
عتبه است نه فضل بن عباس بن عتبه و فضل بن عباس بن عبد المطلب تا اول آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند
بآنکه عباس بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت هم کودک بود و مستبعدست که بعد از آن تا کشته شدن عثمان
که بیست و دو سال است و او بحد بلوغ و اهلیة تمنا که رسیده باشد و پسری رشید از و پیدا شده باشد که اشعار
ولید را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا بر آنکه در احوال او مذکور شده که در سال هیجدهم در هجره وفات
یافت و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهر این غلط نیز راجع بغلط ابن حجر میشود که صاحب تحفة الاخبار و
آورده که محققان اهل حدیث و سیر میدانسته عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است
او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار با اعیان نابکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل شام
در برابر او آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در درع شامی
شکافی هست برهمان شکاف شمشیر انداخت و آن مبارز را دو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و
عباس بر اسپ شامی سوار شد و چون معاویه شجاعت از عباس مشاهده نمود با لشکر خود گفت کیست که
در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار از طائفه لخم برین کار مستعد شدند و گفتند
ما در برابر او میرویم معاویه گفت بروید که هر یک از شما در کشتن او مسابقت کند او را آنقدر که گفته ام خواهم داد
انگاه آن دو لخمی در برابر عباس آمدند و بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود رخصت
طلبیده پیش شما خواهم آمد انگاه نزد حضرت امیر آمد تا از او اذن طلبید آنحضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسپ خود را
بمن ده عباس چنان کرد و حضرت امیر آن لباس را پوشیده بر اسپ او سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را
دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت جهة خروج از کذب این آیه را خواند که اذن للذین
یقاتلون وان الله علی نصرهم لقدیر انگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد و آنحضرت ضربتی بر شکم او

زدکه بروهم شد اما از غایت چابکی سستی نظارکیان را گمان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده و چون اسپ او حرکت
در آمد جسد آن مدبر دو نیمه از پشت زین بیفتاد و اسپ او گریخته بلشکر امیر آمد بعد از آن مدبر دوم پیش آمد
و آنحضرت او را نیز ضربتی زد و برفیق سابقش ملحق ساخت آنگاه آنحضرت اسب خود را بر سر آن مدبر جولان داده
مراجعت کرد و چون معاویه از قرار حال اطلاع یافت که آن سوار حضرت امیر بوده گفت ظاهر حیث کرده لحاج را اگر
بران سوار شدم مخذول کشتم پس عمرو عاص گفت والله که مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو معاویه گفت خاموش که
این نه زمان هزل و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان هزل نیست پس خدای رحم کند بر آن دو لخمی اگرچه گمان
من آنست که نخواهد کرد **ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب** صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از
عم خود عباس بن عبد المطلب بوده و او پیش از برادران خود نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی
گفته اند که در سال بیست و سوم از هجرت در مدینه وفات یافت **نوفل بن الحارث بن عبد المطلب** در اصابه مذکورست که
او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس در روز بدر بدست عباس اسیر شد
پس حضرت رسالت صلعم بعباس گفتند جزیه بده و خود و دو پسر برادر خود نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از اتفاقی
دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازه او میرفت **مغیرة بن نوفل بن الحارث**
در اصابه مذکورست که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بوده و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بوده و در
وقتی که ابن ملجم بر آنحضرت ضربت زد مغیره قطیفه او را بر گردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از وی
بگرفت و او را در زندان کرد **عبد الله بن ربیعة بن الحارث** در اصابه مذکورست که مادر او ام الحکم دختر زبیر بوده و ام
عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین ع شهید
شد و روایت نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بر بنی هاشم می بندد در نقص ایشان
سخنان میگوید پس نزد معویه رفت و با عمرو عاص عاصی عتاب آغاز کرد و سخنان میان ایشان دور و دراز کشید و ابن
عساکر نقل نموده که عبد الله در مداین بحضرت امیر المؤمنین سید و سند اجل مرتضی در کتاب [illegible] این دو بیت را از اشعار او
در مدح امام ابرار نقل نموده **شعر** وکان ولی الامر بعد محمد ٭ علی وفی کل المواطن صاحبه ٭ وصی رسول الله حقا
وجاره ٭ واول من صلی ومن جانبه **عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب** صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در
روز حرب حنین با علی و عباس ثبات ورزیده و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از مکه بحضرت رسالت آمد آنحضرت حله
بر او پوشانیده در پهلوی خود جا داد و گفت او پسر عم منست و پدر او مرا دوست میداشت و با من نیکویی می نمود
و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت صلعم سی ساله بود و در غزای روم شربت شهادت چشید و آورده اند که او کسی
از مبارزان روم بعد که آمد بدست عبد الله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد هم عبد الله او را کشت و آخر عبد الله را

دیدند که در معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم افتاده صاحب استیعاب گفته که از وی عقب نماند **جعفر بن**
ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکورست که مادر او دختر ابوطالب بود و ادراک غزای حنین و واقعه بیر معونه
نموده بود و همیشه ملازم حضرت رسالت صلعم بود در سال چهلم از هجرت در دمشق وفات یافت **مسلم بن عقیل رض**
در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محنی که او در هواخواهی حضرت امام حسین ع پیش آمد مشهورست **ابوسفیان بن**
الحارث بن عبد المطلب در کتاب اصابه مسطورست که او پسر عم حضرت پیغمبر صلوات الله و برادر رضاعی او بود
و با آنحضرت مشابهت تمام داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون
مسلمان شد و بدرجه فضل و تقوی رسید از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت انجام که
ابوسفیان بن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال عباس مذکورست که در روز حنین جمیع صحابه
گریختند مگر علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث **سعید بن الحارث بن عبد المطلب** احوال او در اصابه مذکورست **عبد المطلب**
بن ربیعة بن الحارث در کتاب اصابه مسطورست که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناه صلعم و جناب ولایت مآب نموده
و از ابی نقل کرده که حضرت رسالت نام او را مطلب تغیر داد او در مدینه میبود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت
و در سال شصت و دو از هجرت وفات یافت و محمد پسر او در آنجا قدر و شرف بسیار پیدا کرد والله اعلم **عمرو بن ابی سلمة**
عبد الله المخزومی او از بنی هاشم محسوب داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بود و او تربیت یافته روزگار
حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین ع
والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده مینمود و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی
در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین ع
با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه رض ایشان را گرفته نزد آنحضرت
آورده گفت که ایشان را صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت مرا جایز بودی که از خانه بیرون آیم
هر آینه با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید میشدم و این روایت از واقدی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه
بودند محمد و سلمه بودند والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکورست که عمرو بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت
عامل بحرین در وقتی که او را عزل نمود و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد و این نامه نامی باو نوشت **اما بعد**
فانی قد ولیت النعمن بن عجلان البحرین ونزعت یدک بلا ذم لک ولا تثریب علیک فلقد
احسنت الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم فقد اردت المسیر الی
ظلمة اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود الدین ان شاء الله تم
طایفه ثانیه در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان [illegible]

و فرزندان و خویشان بوده که صحابه بوده‌اند و در امور دین و دنیا با ایشان خود موافقت مینموده‌اند
مقداد بن الاسود در تاریخ شیخ ابوالحسن مقدسی مسطور است که او مردی بلند قد گندم گون و از اجله
شیعه علی بن ابی طالب ع قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر ص و ضباعه
بنت الزبیر عبد المطلب زوجه او بود مجاهده نموده در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرموده ان الله
تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و ابوذر و در
جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت ص فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة
علی و عمار و سلمان و مقداد عن انس و شیخ ابو عمرو کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال
باسناد خود از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که ارتد الناس الا ثلث نفر سلمان و ابوذر و المقداد
فقلت فعمار قال کان جاض جیضة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد
یعنی حضرت امام ع فرموده‌اند که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیرالمومنین ع نموده
بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت او
نسبت باهل البیت درین جمله کس داخل بود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق و ترددی در و ظاهر شد
و بعد از ان رجوع نمود باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی آن کسی را که اصلا او را در حقیت خلافت امیر و وجوب متابعت
او شکی طاری نشده پس [illegible] مقداد است و از ابان بن تغلب منقول است که گفت از حضرت امام جعفر صادق ع
منقول است پرسیدم که هیچکس از صحابه برابی بکر انکار کرد نشستن وی را در جایگاه رسول ص فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند
از مهاجرین مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده سلمی و خالد بن سعید و یاسر و از انصار
ابوالهیثم التیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری
ایشان با یکدیگر گفتند چون ابوبکر بر منبر رسول ص رود او را از منبر بزیر آریم بعضی از ایشان گفتند این نیایه کرد تا امیر
المومنین مشورت کنیم همه یکبار نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیرالمومنین حق خود بگذاشتی و دست تصرف ازان برداشتی
و رسول ص درباره تو فرموده است علی مع الحق و الحق مع علی یمیل کیف ما مال و ما قصد داریم که برویم و ابوبکر را
از منبر رسول ص بزیر آریم و استجازه از حضرت میخواهیم آنحضرت فرمود که چنانچه اگر چنین شود هر آینه مرا دفع ایشان
باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد را بشکنند و تو از من بمنزله هارونی از موسی
چنانکه بنی اسرائیل موسی و هرون را بگذاشتند و گوساله را اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار
کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان چه حکم رسول ص فرمود اگر یاری و یاوری یابی با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خود را حفظ
و حراست نمای تا آنگاه که مظلوم بمن ملحق شوی و ازین روایت مستفاد میشود که امیرالمومنین بعد از وفات حضرت

سید المرسلین

سید المرسلین در سایر امور خود تابع آنحضرت مینمود و مقداد بوصایای او فرمود و هر آینه که آنحضرت از قوم خود دید
بر او نیز خواهد رسید تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین فرمود نیز ترک بایست بقوم بدین نمود و او در اوایل
استقلال بده صحابی قناعت کرد این در غزوات ... سلمان و ابوذر و دوازده صحابی اکتفا فرمود اگر او بوقت عجز
و منع در خانه بر روی خود فراز کرد و از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه کعبه را مهبط مکه بود بقهر گرفتند
باغ مدینه این را که مسمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح کرد و اگر نبی
دختر بعثمان داد ... و اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول حق که اقتلوا المشرکین حیدر نیز در آخر
قتال کرد بقول رسول متعال که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین اگر در وقت
فتح مکه در خانه مغصوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغصوب خود ننمود و اگر امام صلح کرد از
رسول خود آموخت اگر جنگ کرد از و دید اگر این در صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او روز فتح
مکه ظفر یافت این در روز حرب جمل ظفر یافت اگر محاشات کرد از برای مصلحت این محاشات نمود از جهت اصلاح اگر او ماه سال
ماه بر دل مشرکان شد این روز و شب خار دین بخیزان گردید الحمد لله الناصر لاولیائه و القاهر علی اعدائه در ثلث
و ثلثین مقداد در رو بجلد آباد نهاد سلمان الفارسی رضی الله عنه از اصفهان جی در طلب دین حق ساعی بود
و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود در شدائد که ازین ممر با و میرسید صبر ورزید تا اگر در سلوک
این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبه فروختند و آخر الامر نوبه بخواجه کائنات علیه افضل الصلوات رسید و او
از قوم یهود بمبلغی خرید محبت و اخلاص مودت اختصاص او نسبت بآستان مقدس نبوی بجایی رسید که از
زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و النعم ما قیل کانت مودة سلمان
لنا و لم یکن بین نوح و ابنه رحما شیخ الموحدین محی الدین محمد الغزالی بحدیث استدلال بعصمت و طهارت
سلمان نموده در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که و لما کان رسول الله عبدا محضا ای خالصا قد طهره
الله تعالی و اهل بیته تطهیرا اذهب عنهم الرجس و کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه
الفراء قال فقال تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا
مطهر و لا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من
له حکم الطهارة و التقدیس هذا شهادة من النبی ص لسلمان الفارسی بالطهارة و الحفظ
الالهی و العصمة حیث قال فیه رسول الله ص سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب
الرجس و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس حصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل
البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی با وجود این حالات اتصاف بتمام کمالات خلفای

خلافت مآب جمعه کردن او را چندان زدند که گردنش کج بماند تا زمانیکه وفات یافت ابن قتیبه که از مشاهیر علمای
مخالفت آورده که هیچ یک از صحابه راضی نبودند و سلمان از انجمله بود شیخ ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب
امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که ای مولای من از شما ذکر سلمان فارسی بسیار میشنوم
سبب آن چیست آنحضرت فرمودند که مگو سلمان فارسی سلمان محمدی بگو آنکه باعث بر کثرت ذکر من او را فضیلت
عظیم است که او بآن آراسته بود اول آنکه خواهش امیر المومنین ع بر هوای نفس خود مقدم مینمود دوم دوست داشتن او
فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیا و صاحبان ثروت و مال و دیگر محبت او بعلم و علما آن سلمان کان عبدا صالحا
حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود از امام محمد باقر ع که
فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن افتخار میکردند و سلمان نیز در انمیان بود
پس عمر رو بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا
فهدانی الله حسبی و نسبی و در کتاب کامل بهائی مسطور است که چون سلمان بمتابعت پیغمبر با ابو بکر بیعت کرد روزی
عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست برسول و اقربای ایشان میگویند افضل
خلق بعد از رسول باری ایشانند ترا چه افتاد که تخلف نکردی سلمان گفت انا شیعتهم فی الدنیا والآخرة اتخلف
بتخلفهم و ابایع ببیعتهم و در کشف الغمه از سلمان روایت نموده که گفت انا بایعنا النبی صلعم علی النصح للمسلمین
والایتمام بعلی بن ابی طالب والموالاة له و سید عارف میر مخدوم در بعضی از رسائل خود آورده که مرتضی ع در بیان مجلس سلمان
فارسی چنین فرمود که سر کذبنا سر و با من با من خلاف کرد یعنی هر آنچه خواست که من خواستم تا مرادی مرا داشت
و بالجمله اختصاص او بحضرت امیر و متابعه او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر ساحت طور است و سلمان
شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده که از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق
پیوسته که او را دو پسر بوده از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شد و بعضی از ایشان در ولایت بودند و همه
اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب رجال ابن الست و انجمنها جهال و قلندران مشهورست که سلمان محجوب بوده
و هرگز تاهل نکرد غلط و وهمست و تفصیل احوال سلمان و عهد نامه که حضرت امیر باره حضرت پیغمبر در باره برادر
سلمان و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مذکورست مدت عمر سلمان بروایه اقل دویست و پنجاه
سال و بروایه اکثر سیصد و پنجاه بوده در سنه ست و ثلثین از هجرة در مداین وفات یافت و چنین مرویست که
حضرت امیر المومنین ع در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرموده و قصه اظهار
انکار این روایت از مستظهر عباسی و جواب آن در احوال سید عز الدین اقساکوفی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی عمار بن یاسر العنسی رحمة الله علیه صاحب استیعاب آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بوده و بابش

چون

چون عثمان او را بزد استخوان پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده
و سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده
و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردیده از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی که با بشارت حضرت
رسالت پناه هم از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند و عمار بدر و قبلتین گزارده و در غزای احد و غزوات دیگر که بعد از آن
واقع شد حاضر شده در هر یک داد شجاعت داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار مینمودند زخمها بعمار رسیده بود
و گوش او بریده بر دوش آویخته شده بود و مع هذا قرار نموده کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد
و میگفت که ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار بیایید هم پیش من آیید حضرت خیر البریه علیه افضل
الصلوات و التحیه فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمانست و آیه در شان او فرمودند که هر که عمار را دشمن
دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و ایضا خبر داده بودند که تقتلک الفئة الباغیة و ایضا چنانچه سابقا مذکور شد
بهشت مشتاق است بلقای علی ع و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان
خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سویه میان سپاهی و رعیت بر وجه احسن
پدید آورد و بعد از آن چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند و آن را کراهت داشتند و با او
عتاب میکردند و او دل از ایشان نگاه نداشت و ایشان را خشنود نگردانید طایفه از اصحاب مصطفی صلعم فراهم آمدند و اندیشه
کردند که بنزدیک او روند و کارهای که نه بر وفق صواب میکند با او گویند اتفاق کرده و چیزی نوشتند
و کارهای که نه بر جاده بود از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر این کارهای
نامناسب و بیفایده ترک نکند او را از خلافت بیرون داریم و بدیل او کسی دیگر را بنشانیم چون این نامه تمام شد
با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او رویم و خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از مصلحت دیدند که آن مکتوب را بدست عمار
یاسر دادند که بعثمان رساند چون عمار بدر سرای عثمان رسید غلام عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید بر در سرای
ایستاده که نامه در دست او گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست اما جماعتی فراهم آمده
چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را از او بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت
اینکاغذ را اصحاب مصطفی صلعم نوشته اند آنرا از دست مینداز و مطالعه فرمای هر آنچه نوشته اند تامل کن
و یقین شناس که من نیکخواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگویی ای پسر سمیه عمار گفت
درین شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود که تا عمار را بزدند چندانکه بر
زمین افتاد و کوی که جان نداشت خود بیشتر آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق او ظاهر
گشت و علیل رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربای بنی عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی

از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق وی بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت
سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بران حالت بیخبر و بیهوش
افتاد تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از وی فوت شد و چون در میانه شب
با هوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد این معامله که بر سر عمار یاسر رفت هم از انجمله بود که
صحابه رسول ص از عثمان نپسندیدند و در بسیار بروی انکار کردند انجمله چون ابو ذر رسید و او ان وقت در شام
بود در زبان طعن بر عثمان بگشود و معویه درین باب بعثمان چیزی نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز بانجا رسید چنانکه
شمه ازان در ذکر ابو ذر مذکور خواهد شد مولف گوید که اصحاب ما ایدهم الله بنصره آن از عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال
خلافت او نموده گفته اند که هرگاه او عمار را که از محمودان و مقبولان حضرت رسالت بوده باشد که مذکور شد بی
ظالم خواهد بود و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است منتهی امامت و مخالفان گویند که عمار
سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هر کس نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که غلیظ و را ادب کند
اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته اند که مجتهد بموجب
اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کند و کسی بکار نشود چنانکه در ماده مخالفت عمر نسبت با بی بکر در مواخذه خالد
بن ولید بسبب کشتن مالک نویره گفته اند پس متوان بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد او را شنیعه
نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد دشنام بخلیفه که ایشان اقرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب
مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله صلعم لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام
و زنی بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم
آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سوم آنکه کسی را بناحق بکشد و وجه منافات ظاهر است چه هرگاه عثمان خود
این حدیث را نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار آنقدر که مشرف بر هلاک او شد و اخراج ابو ذر بربذه که هر روز
در انجا مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبد الله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل او گشت چه صورت
دارد و مرتکب آن شدن از کجا می آرد سید المحدثین در کتاب تحفة الاخبار آورده که چون حضرت امیر المومنین ع
متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن ع را با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت
عثمان عامل انجا شده بود و مردم را از پیروی ایشان منع میکرد روزی امام حسن ع درین باب با او عتاب نمود ابو موسی
در جواب گفت که پیغمبر این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر در او باشند بهتر است و نشستن در ان فتنه بهتر بود از
ایستادن ان عمار در جواب او گفت که ما فرموده است که ایستادن به از نشستن است یعنی ایستادن در ان فتنه
و خوب شدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را باطل از ان در ان متحیر مانده نشستن در ان فتنه بهتر است عمار گفت

حق درین فتنه ظاهر و باطل دران بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و بصارت
و انست و نعم من قال من اهل الکمال مثنوی ای برادر چون نبینی فقر او ۞ چونکه در چشم دلت رستست مو ۞ چشم دل از
موی علت پاک دار ۞ وانگهان دیدار قصرش چشم دار ۞ هر کرا هست از هوسها جان پاک ۞ زود بیند حضرت و ایوان پاک ۞
چون محمد پاک شد زین نار و دود ۞ هر کجا رو کرد وجه الله بود ۞ چون رفیق وسوسه بدخواه را ۞ کی بدانی ثم وجه الله را ۞
هر کرا باشد بسینه فتح باب ۞ پند او بر هر ذره اصد آفتاب ۞ حق نمایند ستاره سان کرام ۞ همچو ماه اندر میان اختران ۞
دو سر انگشت بر دو چشم او بنه ۞ هیچ بینی از جهان انصاف ده ۞ ور نبینی این جهان معدوم نیست ۞ عیب جز انگشت نفس شوم نیست ۞
تو ز چشم انگشت را بردار هین ۞ وانگه آن تو هر چه خواهی بین ۞ روی سر در جامها پیچیده اند ۞ لاجرم با دیده و نادیده اند
و شیخ اجل مقتدای ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی از ابی یحیی روایت نموده که گفت شنیدم که
عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز ترا باعث شد بر آنکه در متابعت امیر المومنین ع متوقف
شده و الله اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المومنین و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی
بود پس ابو موسی او را گفت که این همه عتاب با من مکن که من برادر تو نیستم زیرا که آنحضرت پیغمبر شنیدم که در شب
عقبه با دیگر منافقان در قصد آنحضرت شریک شده بودی تا لعنت کرد ابو موسی گفت آن را شنیدی که آنحضرت برای من
استغفار نمود عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله اسدی که گفت
چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المومنین ع امر فرمود تا عایشه را در قصر بنی خلف فرود آرند چون عایشه
در انجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت ای
عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت و الله که استبصار و بینائی من در دین زیاده از آنست
که بسبب غلبه بهم رسید یا بسبب مغلوبیت بر طرف گردد و الله که اگر شما بر ما چنان غالب میشدید که با نخلستان هجر ما را میراندید
بیقین میدانستم که ما بر حقیم و شما باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته عمار گفت و الله که انچه من
اختیار کرده ام از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخمین چه یقین دانستم که حضرت امیر المومنین ع از جمیع صحابه
بیغمبر ص اقرا و احفظ است کتاب خدای تعالی را و اعلم است بتاویل و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوه قرابتی که
خاص بیغمبر است و کثرت مجاهده که در اسلام از و بظهور رسید پس عایشه ساکت شد تنبیه از جمله غرائب مقالات واهیه
و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که جماعت باغیه اهل جمل که با حضرت امیر المومنین ع معاندت و محاربه نمودند و بدست عالی
رکاب ولایة انتساب لشکر آمد ساعیهم مقتول شدند شهید مینامند و زیارت قبور ایشان را از جمله مستحبات میدانند با
آنکه قائل اند بانکه جماعت مذکوره اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک
حربی و سلمک سلمی شک و شبهه ندارند و حدیث الحق مع علی و علی مع الحق و الحق یعدل را از جمله اخبار میشمارند و مجتبی آنکه

رؤسای این جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه‌اند بلکه معاویه را نیز از اهل و رئیس قاسطان و سر حلقهٔ اهل بغی و طغیان است در مخالفت و مقاتلت که با حضرت مرتضی نموده‌اند معذور میدارند و اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده‌اند و در وقایعی که از ایشان در وقوع آمد اجتهاد نموده‌اند غایة ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده‌اند و علمای سالک مسالک صواب و مجتهد مخطی را یک ثواب حاصل است و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت ایقان پوشیده نیست که ایشان را اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصولست نبوده و مقاتله ایشان از روی اجتهاد نه بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان خطا واقع است هر کسی از وی بهی با شیر زد این نیز رد کرد بر مرد آنچه آمد آثار است در اصل خطاست صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار یاسر را ابن حنیفه گفت که ای عم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم داشت اگر ما برحقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند شعر نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله و بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و این جز بکشتن از اعیان شام بود در برابر حمله او آمده و عمار یکضرب شمشیر سر این جز را که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه بعمار خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس خود بر عمار نماز گزارد و بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی از مورخان آورده‌اند که عمار یاسر روزی که بسعادت شهادت فایز شد رو بسوی آسمان کرد و گفت ای بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که من خود را درین آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم تو بینی و دیگر گفت اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر برکشم و بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت بیرون آید چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدای من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت تا در خدمت رسول سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه است با مخالفان و مشرکان حرب کرده‌ایم و اینزمان با اصحاب این رایات جنگ می‌باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بخدا میکنید و خاطر جمع دارید امیر المؤمنین مقتدای بحق است فردای قیامت از جهت احیا ربانیت حضرت خدا اقرار کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان درآمد و قتال آغاز نهاد و مع التعاقب و التوالی حمله‌ها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او درآمدند و شخصی مکنی بابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بی‌تاب و توان شد و بضعف خویش مراجعت نمود و آب طلب

داشت غلام او رشید نام قدحی شیر پیش آورد و چون عمار رضم در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله مرا اخبار نمود که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود پس قدح شیر را بدست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین ع بر تحلل اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بزانوی مبارک خود نهاده فرمود شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل پس زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که اگر عمار دلتنگ شود او از مسلمانی نصیب نباشد و خدای تعالی بر عمار رحمت کند در ساعتی که او را از بیک و برسول که بیعت کرد در خدمت رسول سه کس دیدم او چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس دیدم عمار پنجم ایشان بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق او پیدا کرده جنت عدن او را مهیا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او یار حق بود چنانکه حضرت رسول در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث ما دار و بانیهٔ سلاح او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گزارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب نظم خوش دمی که بهر یار تیز میر دکسی چون بباید مرد باری اینچنین میر دکسی چون شهید عشق را درکوی جوی جا باید شد جای آن دارد که بهر آن چنین میر دکسی در کتاب کامل بهای از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی ع پیش از قتل عمار هرگز ابتدا بقتل اهل بغی نکردی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند و حکم کفار بر ایشان اجرا کردید و ابتدا بقتال میکرد و شبی هفتصد و سی تن را بکشت و بهر یک تکبیری گفت چنانکه در قتال کفار کنند و علی من اصابه سیفی فهو فی النار و از لطائف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزدیک صف معویه رفت و حدیث تقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار سبق ذکر یافت باو تقریر نمود و بعد او را ملزم ساخته و مؤده از اطوار در آن لغزش تحویل نموده معویه گفت عمار را کسی کشته باشد که او را باین معرکه آورده ابن عباس فرمود که جابر بن یغم حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورده تا او را بکشتند فبهت الذی کفر و کانه القم بحجر صاحب ظرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث کور بعایت صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار آن نتوانست و بعضی یتشبث بکل حشیش این سخن را با من نمود و التفحم یحق الحق و یبطل الباطل جنانست آیه تنبیه از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که صفت معاندت و عدم انصاف اتصاف دارند آنست که معویه ملعون را که منبع رذایل و معدن قبایح و از حد احصاد و خارج حیطه استقصاست با آنکه ظالم و باغیش میخوانند و ولد الزنا میدانند چنانکه زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته که چهار کس دعوی بنوت او داشته و هر یک او را فرزند دلبند خود انگاشته اکثر جمله ایشان تجویز لعن او نمیکنند و میگویند در لعن او توقف

داریم وحال آنکه معنی لعن مبنیت الابعد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف باین اوصاف
ذمیمه و صفات قبیحه باشد از رحمت ربانی و سعادت قرب کاه سبحانی محروم و مهجورست و کریمه الا لعنة
الله علی الظالمین درین باب دلیلی است قاطع و حدیث ولد الزنا لا یفلح درین امر برهانیست ساطع و مع
ذلک چندین حدیث از لسان جهان ترجمان حضرت رسالت پناه درباب طغیان لعین علیه اللعنة و الملائکة و الناس
اجمعین نقل میکنند از آنجمله زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول ایستاده بود ناگاه ابوسفیان
از دور پیدا شد بر درازگوشی سوار و یزید از پیش او را میکشید و معویه از پس میراند چون نظر حضرت رسالت بجانب
ایشان افتاد فرمود که لعن الله الراکب والقاید والسایق و نعم ما قال العارف ابوالفتوح **قطعه** در شأن
پسر هند مگر نشنیدی که ازو و سه دگر به پیمبر چه رسید ٭ او بنا حق حق ما را چه بر بسته ٭ پدر او سر فرزند پیمبر ببرید ٭
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ٭ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ٭

ابوذر جندب بن جنادة الغفاری از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام
فایز گردید صاحب استیعاب آورده که او از علما بوده و در زهد و ورع و قول حق سابقتر از اقران بوده و حضرت
پیغمبر بکلام معجز نظام ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و مضمون
ابوذر فی امتی شبه عیسی بن مریم فی زهده از او مسموع گشته و همچنین نقل نموده که از حضرت امیرالمؤمنین علی حال ابوذر پرسیدند
آنحضرت در جواب فرمودند که او مردیست از علوم دینی و مسایل یقینی آنچه فهمید و حفظ کرده دیگران از فهم او عاجزند

نقلست که ابوذر بعد از اسلام جهة تعلیم احکام ملک علام باقوام خود میان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال
داشت تا غزای بدر و احد و خندق بگذشت آنگاه بمدینه آمد و بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت می بود تا وقت فوت آنحضرت و در
زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه شام گردید تا زمان خلافت عثمان آنجا اقامت نمود و چون دید که معویه بن ابی سفیان که
از جانب او والی آن ولایت بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی عمارات مشغوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشود
میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست آورده اند که روزی معاویه در مجلس خاص از
بیت المال به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آنجهة میگویی که در روز حساب [illegible]
بیت المال المسلمین میگفت و از عهده آن درین دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا
بمصارف استحقاق رسانی معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا بولایت
شام احتیاج است ابوذر را بولایت دیگر فرست که او در افساد است که عقیده خلق این مملکت سست نموده
کرد اند عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام کرد و ابوذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نمود
اخبار سیئه اعمال و اقوال عثمان اعراض میکرد و هرگاه او را میدید این آیه را بر و میخواند که یوم یحمی علیها فی نار

جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم و غرض از اشعار بود بآنکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشان را
در آورند و پیشانی و پهلوهای ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست که روزی با عثمان از روی تعرض گفت که دهنده
زکوة باید که احسان خود را باقارب و عشایر خود مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود
این معنی را فهم کرده گفت هر که ادای فرض نمود حق خدا و ذمت از ذمه او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که
یا ابن الیهودیه ترا چه حد آنست که در برابر من سخن گویی والله ما خرجت الیهودیة عن قلبک و مقارن این حال محجنی
که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان از باب امر معروف و نهی منکر ابوذر [illegible] حکم
خروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن بقاع بود نمود و باین اکتفا نکرده او را از جواب فتوی
مسلمانان منع نمود با آنکه حضرت پیغمبر مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او میفرموده بود و باین نیز اکتفا ننموده
در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس او را تشییع ننماید و امیرالمؤمنین علی و عمار یاسر بمشایعت وی بیرون رفتند
و مروان بن الحکم در راه پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه شما عثمان باشد و میان امیر
المؤمنین علی و مروان گفتگویی واقع شد حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان
رفته شکایت کرد و چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر گفت مروان از تو شکوه دارد که تازیانه
در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب دادند که این شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون
رود و در میان دو گوش او تازیانه زند و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجایی رسید که در وقت وفات
ابوذر کسی نداشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر در آن باب او را اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیده او را
تکفین کردند **و در** ترجمه ابوالفتوح اعثم کوفی مذکور است که چون خبر ربذه بعمار یاسر بگوش ابوذر رسید او آن وقت
در شام بود زبان بطعن بر عثمان بگشاد معویه درین باب بعثمان چیزی نوشت و ابوذر در حق و سکینت اشفاق کرد درین
مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویه بن صخر بخدمت امیرالمؤمنین عثمان عرض میدارد و معلوم میسازد که ابوذر
ولایت شام را بر تو تباه کرده و دلهای مردم را از دوستی تو بگردانیده هر وقت که امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند از
مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد چون سخن امیرالمؤمنین آید در حق او کلمات قبیح گوید و افعال و اقوال
او را در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر در تقاصل مصلحت نیست چه مردمان این نواحی
فتان زود بافتنه یار شوند و شین و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند آنچه حادث بود نموده آمد
و هر چه امیرالمؤمنین فرماید صلاح و صواب بعضی تو مقرون باشد والسلام چون نامه معویه لعین بعثمان رسید و بر مضمون
آن مطلع گشت جواب نامه معاویه نوشتن فرمود بر جمله که نامه تو رسید و آنچه از حال ابوذر نوشته بودی معلوم شد اکنون
چون خطاب تو رسد و بر مضمون وقوف افتد میباید که او را بر مرکبی درشت رو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که

شب و روز رانده و خواب و غالب شود و ذکر من را ی تو بر خاطر او فراموش گردد و چون خطاب عثمان بمعویه رسید بوذر را
بخواند و بر کوهان شتری درشت روی بیجامه برنشاندند و مردی درشت عنیف با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را
شب و روز عنیف برانند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را بمدینه رسانند و ابوذر رحمه الله مردی دراز
بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و آن وقت شیب در و اثر تمام کرده و موی سر و روی او سفید شده و ضعیف و نحیف گشته
و بلی شتر او را بعنف میراندند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت تحتی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای
پای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد و چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در و
نگریست و گفت چشم بیدار تو روشن مبادای جندب بوذر گفت پدر من چنانچه مرا جندب نام کرده است و رسول
مرا عبد الله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگویی که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم بوذر
گفت اینکلمه بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی میدهم که رسول فرموده که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال
خدای سبحانه را وسیلت اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکار و چاکران خویش کرده و در دین خدای
خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند و خلاص دهد جماعتی که در مجلس حاضر بودند
عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول شنوده اید گفتند نشنوده ایم عثمان بوذر را گفت بر رسول خدای دروغ
میگویی بوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این
حدیث راست میگویی یا دروغ عثمان فرمود ابن ابی طالب را بخوانید علی هم چون حاضر گردید عثمان بوذر را گفت
حدیثی که در خیانت از رسول روایت میکردی از کو تا ابو الحسن بشنود بوذر آن حدیث که در حق آل ابو العاص روایت
کرده بود دیگر بار گفت عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه را از رسول شنیده علی گفت این حدیث را از زبان رسول خدا
نشنیده ام و لیکن بوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میکنی علی گفت
بحدیثی که در حق او از رسول خدا شنوده ام که فرمود که آسمان سبز بر هیچ کس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نمیگیرد
که راست گوی تر از بوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که بوذر راستگوی است بوذر گفت من خبری که در حق
بنی العاص روایت کرده ام از لفظ مبارک رسول خدای شنیده ام و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمی
بردم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویشتن این سخن بشنوم که اکنون شنودم عثمان گفت میگویی و فتنه جویی
و دوست میداری که در میان فتنه افکنی بوذر گفت تو بر سیرت ابو بکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی تو را کار
نکند و در آنچه گوی نکنند و انگشت ننهند عثمان گفت ترا با این سخن چه کار بوذر گفت من خویشتن را که امر بمعروف
معروف و نهی از منکر خشم عثمان زیاده شد گفت بگویید تا این پیر کذاب چه کنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان
تفرقه می افکند علی بن ابی طالب گفت او را مرنجان که او درین روایه کاذب نیست کذب او بخود شود و اگر صادق

اثر

اثر آنچه روایت میکند خود ظاهر میشود عثمان را این سخن از علی ع خوش نیامد علی ع جواب داد که این چه بی انصافیست
و چه مناسبت که در حق ابوذر که دوست رسول خداست میفرمایی بسبب نامه معاویه که از جمله دشمنانست
و کل معلوم که از و کرده و تر احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلومست عثمان خاموش گشت و با علی
سخن دیگر نگفت پس روی ببوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون رو بوذر گفت چنان کنم که ما را نیز
تو بودن در اینجا ناخوش می آید اگر فرمایی بشام روم عثمان گفت ما از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات
قبیح میگفتی و آن جماعت را بر ما تباه کردانیدی بودی آنجا اجازه نفرماییم بوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت
نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و کرد فتنه و شبهه گردند بوذر گفت پس بکجا بایم
سخن حق خواهم گفت تو بگو کجا میفرمایی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن داری بوذر گفت هیچ جایی دشمن
تر از ربذه ندارم گفت بربذه رو و آنجا می باش و بهیچ موضع دیگر نروی پس مروان حکم را فرمود که بوذر را بر شتری
نشاند و از مدینه بیرون برد و نگذارد که هیچکس بوداع او بیرون رود و مروان بوذر را بر شتری نشانده از مدینه بیرون
برد جماعتی از اصحاب رسول از آن جهت عظیم دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب ع و حسن
و حسین ابنی علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک بوذر آمدند
و او را دلداری میکردند و بصبر میفرمودند مروان بن الحکم گفت یا امیر المومنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس
بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی ع را این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت برآورد
و بر میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو کی باشد برو از آنچه کنیم اعتراض تو ایم کردی مجلس
بوذر بر این حالت بجانب ربذه و علی ع با آن جماعت باز گشتند مروان بن الحکم پیش عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از
علی ع شکایت کرد و عثمان کس فرستاد و علی ع را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچ کس از شما بوداع بوذر از مدینه بیرون
نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی علی گفت هر چه تو میفرمایی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان
گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش شتر او زده از و عذر خواه و دل او
خوش کن علی گفت اینک شتر من اینجاست گو برخیز و تازیانه در میان دو گوش او زن اما دشنام دادن
نتواند بجای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب دهم جز بشتر که او کفو من نیست پس بیفات و خشم از نزدیک
عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگار میگذرانید تا صادر و وارد حجاج نزدیک او میرسیدند
و تحفها میفرستادند و هیچ چیز از هیچکس قبول نکرد تا او را هم آنجا وفات رسید تفصیل شاید و محن که ابوذر در ایام
شومی عثمان کشید در کتاب استیعاب و غیره مذکور کردیم و ایضا صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از
عبد الرحمن غنم روایت نموده که او گفت در زیر زدا بو الدردا بودم و در آن ایام مردی از اهل مدینه در آمد پس از سوال

ابوذر را کجا گذاشتی آمرزد گفت او را به ربذه گذاشتم ابو الدرداء گفت انا لله وانا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی
من جدا میکرد از وجدا میکردم بواسطه آنچه از پیغمبر ص ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها
من بعض والله سمیع علیم روایة نموده از معروف بن خربوذ از جماعت تابعین که عبد الله بن عباس گفت
سالی در موسم حج مردم حدیث میکردم مردی را دیدم در میان عمامه سیاه بر سر بسته هر گاه من چیزی روایت کردم
او چیزی روایت کرد چون فارغ شد گفت یا معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا انبئه
باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول الله سمعته یقول فی هذا المکان
حیث اذ نادی ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم
فاما الذریة فمن نوح والآل من ابرهیم والسلالة من اسمعیل والعترة الهادیة والذریة الطاهرة
من محمد صلی الله علیه وآله وسلم والصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فانهما الائمة المهدیة بعد نبیها
لو قدمتم من قدمه الله ورسوله واخرتم من اخره الله ورسوله لما عال ولی الله ولا طاش سهم فی سبیل الله
ولا اختلف الامة بعد نبیها الا کان تاویلها عند اهل البیت فذوقوا بما کسبتم وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون گفت از رسول صلوات الله علیه وآله شنیدم که در موقف این آیه خواند وگفت ما ذریة از نوح
وآل از ابرهیم وسلاله از اسمعیل وعترة هادیه وذریة طاهره از محمد وصدیق اکبر علی بن ابی طالب ای امت
جوره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آن را که خدا و پیغمبر او تقدیم کرده وباز پس میداشتید آن را که خدا و پیغمبر او پس داشته
دوست خدای محتاج نشدی وهیچ در راه خدای خطا رفتی وهست بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف کرده الا تاویل آن نزد
اهل البیت باشد اکنون بچشید وبال آنچه کردید بدانند ظالمان که باز گشت ایشان چگونه باشد وشیخ ابو الفتح
کراجکی در کتاب کنز الفوائد باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رأیت ابا ذر الغفاری متعلقا
بحلقة بیت الله الحرام وهو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی [illegible] باسمی جندب الربذی ابو ذر
الغفاری انی رأیت رسول الله فی العام الماضی وهو آخذ بهذه الحلقة وهو یقول یا ایها الناس
لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا ودعوتم حتی تنقطعوا اربا اربا ثم
ابغضتم علی بن ابی طالب لاکبکم الله فی النار فقام ابا الحسن فوضع یده فی حسنه یعنی [illegible] فقال یا الله
اختارنی وایاک من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید
المسلمین وامام المتقین بقتل الناکثین والمارقین والجاحدین علی مثل منزلة هرون من موسی الا
انه لا نبی بعدی بریدة بن الحصیب الاسلمی از اخیار صحابه رسول بوده وعلامه حلی در کتاب خلاصة
الاقوال فی معرفة الرجال او را از جمله مقبولین وخواص شیعه امیر المومنین شمرده وگفته که از جمله سابقین که بحضرت امیر [illegible]

شنیده ام وشیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم

وآل ابرهیم

ومن لم یعرفنی

رجوع نمودند یکی احمد ودیگری برای [illegible] وصاحب روضة الصفا از مولف عینیه نقل نموده که چون خبر وفات
حضرت رسالت پناه ص به بریده رسید در قبیله خویش علمی نصب داشته آورد وبر در سرای امیر المومنین علی نصب کرد
عمر رضی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابو بکر اتفاق نمودند واز اظهار مخالفت ساکت شده
تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر صاحب اینخانه بیعت نکنیم مص دولت درین سرا وگشایش درین
بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند وبطریقه تخویف وتهدید او را نیز چون دیگر موافقان حضرت امیر
داخل ارکان آن بیعت نمودند بریده در حرب صفین بملازمت امیر المومنین ع طریق مجاهده پیموده واصلا
از جانب شریف آنحضرت میل وانحراف بجایی دیگر ننموده بیت چه سان زجانب او جانب عزیز بود عاملی
که هر جانبی که رفت بشد حق بدان جانب وهم دیست که در آخر عمر بعزیمت غزا بطرف مرو رفت ودر آنجا
بجوار رحمت ایزدی پیوست وبدین سعادت دارین ودولت منزلین فایز گشت نظم هر دل که دوستی
علی اختیار کرد او را خدای دو جهان بختیار کرد سرمایه سعادت دار القرار یافت هر دل که بر محبت اکنون قرار کرد
اندر قفای حیل فرو ماند وجان او الکس که دشمنی شه ذو الفقار کرد خالد بن سعید العاص بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف بن قصی القرشی الاموی کنیت او ابو سعید است واز سابقین اولین بوده در اسلام ومقدم بر ابو بکر بوده
بلکه ابو بکر برکت خوابی که او دیده بود مسلمان شده وبالجمله سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود که
بر کنار آتشی افروخته ایستاده است وپدر او میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت پناه ص گریبان او را
گرفته بجانب خود کشیده واو گفت بجانب من بیا تا بآتش نیفتی وخالد از این خواب هولناک بیدار شده قسم یاد کرد
این خواب بر من صحیح است آنگاه متوجه خدمت حضرت رسالت شده ودر راه ابو بکر با او ملاقات نموده واز حال
او پرسید خالد صورت واقعه را با او بیان نمود وابو بکر نیز با او موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند وبشرف اسلام فایز
گردیدند ودر کتاب اصابه وکتاب اسد الغابة مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بقیه اولاد خود را
بطلب او فرستاد واو را آورده ایذای بسیار رسانید آنگاه او را از خانه خود اخراج نموده وبفرزندان دیگر مقرر داشت که
قوت از او باز گیرند وبا او همراهی وهمزبانی نکنند خالد از وی تبرا نمود وگفت آنچه او نکرد مرا به راه حق هدایت نموده
مرا خواهد رسانید واز آنجا بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد در خدمت آنحضرت صباح وشام تا وان میبود وچون از
پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه خود امینه بنت خالد
خزاعی با ایشان همراه شده ودر آنجا پسر او سعید ودختری متولد شد وبرادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود
ودر روز واقعه خیبر دو برادر با جعفر بن ابی طالب ع بحضرت رسالت ملحق شدند ودر این واقعه ودر فتح مکه وغزای
حنین وطائف وتبوک حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساختند وابان برادر او را

عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیما و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال
داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسد ابو بکر بایشان رسید مضمون این رباعی شریف که رباعی
کاری که در آن جمیع خلق دارد ۞ آنرا که شرف دست آن ور بردارد ۞ وز جنس کسی که از خیال فاسد ۞ او را چو خودی
جو او پندارد ۞ عمل بوده دست از عمل باز داشتند و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشان را گفت چرا دست از عمل باز داشتید
خالد گفت ما بعد از پیغمبر خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابو بکر تخلف نموده
و دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم
و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابوبکر بظاهر بیعت کردند و دست بدست او
زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری از کبار صحابه سید
ابرار بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناه طریق مجاهده
با کفار نموده صاحب روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب پیغمبر بوده و از کبار مجاهد امیر
المؤمنین علیه السلام و در کتاب کامل بهائی مسطور است که در روز صفین خزیمه بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جدی
عظیم نمودند در نصرت علی علیه السلام آنحضرت و نمودند اگرچه در اول مرا خذلان کردند اما با آخر توبه کردند دانسته که
انچه کرده بودند بد بود و علامه قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع
بحضرت امیر المؤمنین نمودند در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در کتاب استیعاب مسطور است که
مالك بن التيهان ابو الهيثم البلوي من بلي بن الحاف بن قضاعة الانصاري وقالت طائفة من اهل
العلم انه انصاري من نفسهم من الاوس وهو مشهور بكنيته شهد بدرا واحدا والمشاهد كلها
وقتل بصفين مع علي سنة سبع وثلثين وقيل انه شهد صفين مع علي عليه السلام ومات بعدها
بيسير وابا عبيدة اخوه قتل بصفين سنة سبع وثلثين عثمان بن حنیف الانصاری علامه حلی در خلاصة
الاقوال آورده که او از جمله صحابی است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین نمودند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که
او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر المؤمنین علیه السلام شد عمر او را والی عراق ساخته و استیفای آن کرده بود و او
ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین او را در بصره والی فرمود و چون طلحه و زبیر ببصره آمدند او را از آنجا
اخراج نمودند و او بخدمت امیر المؤمنین ع متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الابرار آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن
لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما باین دیار چیست و مقصود شما از این
سیر و سلوک کیست بیت چه میجوئید از این منزل بریدن ۞ چه میخواهید از این محمل کشیدن ۞ عایشه گفت جمعی از
سفهای بلاد و بعضی از اکناف و ارباع جمع نموده اند قدم عثمان بن عفان بیگناه کرده اند من با دو موضع

بسپاه

سپاه جمع آورده ام تا از جمیع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف این جواب را بعثمان رسانید و عایشه و طلحه
و زبیر در عقب فرستاده با لشکر آراسته متوجه جنگ او آماده در موضعی که آنرا مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند
و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و هم از والی امیر المؤمنین میزدند جمع آورده بداعیه
محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشا کرده و مردم را بطلب خون عثمان بن عفان
تحریص نموده و مرغبات و مقویات این معنی و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرده و زبیر نیز مانند این
خطبه خواند مثل این معانی بر طبق اظهار نهاد و عایشه هم مثل این کلام در سلک بیان آورده و رشته اشان کشیده
داد سخن پردازی بداد اهالی بصره چون خطبه و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند و فرو گشتند طایفه تصویب
رای آن سه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فزودند و فرقه دیگر گفتند مراد ایشان ازین حکایات و اشارات
امیر المؤمنین علی است لاجرم در مقام تعریض و تعرض بطلحه و زبیر در آمده گفتند چون حال ام مبذول بود در اول الحال
با وی بیعت کرده اکنون بهانه خون عثمان بن عفان در تلاش منصب خلافت در میان می آیید و بعضی از صحابه که
در میان عثمان بن حنیف بودند با واز بلند گفتند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت پناه علیه السلام
اهون است از آنکه حرم او را در میدان حاضر سازند و اشاره بهودج عایشه کردند و گفتند اگر تو خود آمده ما را با تو محاربه
باید نمود با چه بود و پرده عصمت که پیغمبر برای تو مقرر فرموده باز فرستیم و اگر ترا بجهت زیب باطل که در
حق زینت داده آورده اند جنگ با اینهاست که چنین کرده اند و مثل این امر شنیع و قبیح را مسلمانی جایز نشمرده که
زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول را در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه
بحق در آورده گرد لشکرها بر آرند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین بضرب
حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام قریب بشام در گشت و چون شب در آمد هر یک باز از معرکه بموضع خویش
مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله در میان فریقین واقع شد و هر دو لشکر مانده کشته
دست از جنگ باز داشتند عایشه گفت برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده ام نه از جهت تهییج خون ایشان
و انگیختن فتنه در شان صلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح کنم که اگر طلحه و زبیر را
از نزد خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه برحق و نکث عهد او کرده اند و چون شب در آمد و مردم
بتسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند و او را نیز
بدست آوردند قصد قتل او کردند آخر بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او احتراز و اجتناب نمودند
لیکن موی روی او را تمام از محاسن و شوارب و حاجبین او را نتف کردند و او را از آن شیوع و حال او را خراشیده
سر دادند و به آن حال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین علی ع رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب

امور انشا ساخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المومنین فرمود سبحان الله حوادث ایام اطفال را مرد و شهود
اعوام پیر کرداند چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورده عثمان گفت بعرض میرساند که از دست ستم
اعادی دولت تو بر من چنین حیف رفته امام المسلمین از ثبات صولت او صولت ایشان شدت واقعه بر کیفیت عمل
ایشان را معلوم نموده تعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود و انتقام عثمان بن حنیف کشیده ایشان را طعمه تیغ بیدریغ
نموده **تنبیه** مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر بر لوح سینه برکشیده
میگذاشت و همیشه بر خلع خلافت اهل بیت میگماشت تا اگر مطالبه خون عثمان اگر با او نسبتی نداشته وسیله خروج بر حضرت
امیر ساخت و در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج گزارده
بجانب مدینه باز گشت و چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمه که او را ابن کلاب خواندندی عایشه را استقبال
عایشه از او پرسید که آن چیست که عبید گفت عثمان را کشته شد عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابی طالب بیعت
کردند گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این خبر نشنیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم بکشتند
و خون او بی جرم ریختند والله که یک روز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان طلب کنم عبید
گفت چرا چنین میگویی نه هم تو در حق علی ثناها فرمودی و میگفتی امروز در روی زمین هیچکس بر خدای سبحانه از علی
گرامی تر نیست اکنون چرا او را گرامیت میداری و ولایت نمیپسندی نه هم تو مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردی
و عیب او آشکار میگفتی و میگفتی که این پیر کفتار را بکشید اکنون چه افتاد که چنین میگویی عایشه گفت در آن وقت
این سخن میگفتم اکنون چون خبر او شنیدم از آن باز گشتم شما را آن توبه نشستید چون توبه کرد و از گناهان پاک شد او را
بکشتید بخدای که خون او باز خواهیم و در این کار خاموش نباشیم عبید گفت ای ام المومنین فی الحقیقت تو میگویی
و میان مردمان غوغا می افکنی عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بجانب مکه باز گشت و از ام

سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف است که پیش ازین مذکور شد صاحب استیعاب آورده که در جمیع
و غزوات حضرت پیغمبر حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند او ثبات قدم ورزیده
بر می سهام اعدا را از حریم سینه انام دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب امیر المومنین علی ع منتظم بوده و آن
حضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق
مجاهده پیموده و حکومت فارس نیز بعضی از اوقات باو متعلق بود و پس آنحضرت بواسطه ناسازکاری اهل
فارس او را از آنجا عزل نموده زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب آورده که سهل بن حنیف در
کوفه وفات یافت و حضرت امیر المومنین بر او نماز گزارده شش تکبیر بجا آورد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه
الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجای آورده مولف گوید صاحب استیعاب فی ایضا **حکیم بن جبله العبدی**

در استیعاب

در استیعاب مذکور است که بشرف صحبت حضرت صلعم رسید و مردی صالح و مطاع قوم خود بود عثمان بن عفان
در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و بعد از اندک روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان
آمد و چون عثمان احوال آن دیار را از او پرسید گفت ماؤها وشل ولصها بطل وسهلها
جبل ان کثر الجند بها جاعوا و ان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله کسانی بود که بواسطه اعمال عثمان بن
عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که زبیر و طلحه و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب
حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل بمدافعه ایشان فرستاد
حکیم در موضع زابوقه با ایشان رسیده کار بمقاتله انجامید حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید
شد و روایتی دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن
حنیف را گرفته و با آن همه آزار و اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی
محاربه و مقاتله و جنگی سخت پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری ساق خود را برداشته
بدو انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسید و از اسب جدا شده شهید گردید و هفتاد نفر از قوم او نیز شهید شدند

حذیفه بن الیمان الانصاری صاحب سر حضرت رسالت پناهی از ارکان اربعه اصحاب آن حضرت بوده صاحب
استیعاب آورده حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر حاضر بوده و در آن
روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای گرمی جنگ شهید نموده و بنا بر سری که حضرت
رسالت م با او در میان نهاده بود احوال منافقان صحابه معرفت تمام داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار در سوره نسا آورده که اسود گفت روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبد الله بن عمر
نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله آمده برو سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه
با او خطاب نموده گفت قد انزل النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما
بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز معارض آن خطاب آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من
النار بخواندم عبد الله متبسم شد و بخنده آمد و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد رفت و اصحاب
او متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه از جهت تنبیه من بسوی من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت عجب داشتم
از خنده عبد الله و حال آنکه او فهمید که من چه گفتم مولف گوید که حذیفه دانسته که عبد الله بنفاق صادق
کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بهر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که
اهل سنت و جماعت معتقد آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او
از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانسته اند نیز منافق باشند و الله الهادی صاحب کتاب مشکوة

وشل

روایة نموده از مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر صادق عم که آنحضرت فرموده که منافقان را در عهد حضرت رسالت
نمی شناختند الا ببغض علی بن ابی طالب عم حذیفه ایشانرا می شناخت زیرا که چون حضرت رسالت از غزای
تبوک مراجعت فرمود در اثنای راه در شبی که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را می کشید
و عمار از عقب آن میراند چون حضرت رسالت در آن سفر حضرت امیر را همراه نیاورده بود و در مدینه بر اهل و عیال خود
خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته
باتفاق در مقام انتقام در سینه شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود
نموده میگفت فرصت غنیمت باید شمرد و با علی بن ابی طالب و ملحق شدن انتقام چون خویشان او باید کشید
و گرنه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود برآورده و بحال تابع خود و تابع سایر بنی هاشم و موالی و عبید
ایشان گردانید بعد ازین نیز مذلت تابعیت ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای ایشانرا فرصت نداد
و خایب و خاسر شدند و چون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مواخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه
انتقام مساعی در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه آورده بود از وی بکشد ابوبکر او را ازان باز داشت و گفت او هم
او مشو که سکوت در باب او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابوبکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبید گفت شنیدم
جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان از ابواب جهنم اند و دره خود بلند ساخت که
بر وی زند حذیفه با او گفت که ساکن باش ای عمر که تو نیز بابی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقان را
از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در
غلظت ندید در کتاب رجال ابن داود و غیره مسطور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از
وفات حضرت پیغمبر در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیر المومنین عم بچهل روز در مداین وفات یافت
و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر
عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند **خزیمة بن ثابت الانصاری** ملقب بذی الشهادتین که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده و در غزای بدر و ما بعد از مشاهد حاضر بوده در
کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه
ساکن شده بتعزیت رسول مشغول گشت و قریش دیگر لایق این کار نیستند که انصار را نزد تمامی اهل عالم روی
سفید نهادند و سعد قبول این معنی ننموده چنانکه بعد ازین در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که
در حرب صفین ملازم امیر المومنین عم بود و چون عمار بن یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشید و بدشمنان
دین کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از و مشهور و در کتاب

منتقی مذکور است **شعر** اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس
بالناس انه اطب قریش بالکتاب والسنن وما فیهم مثل الذی فیه من حسن وصی رسول الله من دون اهله
وفارسه قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو المنن وصاحب
کبش القوم فی کل وقعة یقول لها نفس الشجاع لدی الذقن فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه امامهم حتی اغیب فی الکفن

وان قریشا لا تشق غباره
اذا ما جری یوما علی الضمر البدن
ففیه الذی فیهم من الخیر کله

ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است اما کنیت بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر
حاضر بود و آنحضرت در خانه ابو ایوب نزول نموده در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المومنین
مجاهده مینموده در ترجمه فتوح ابن فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از
لشکر امیر المومنین بیرون آمد در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی که جنگ او روی نهاد
و بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسپ را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس
پیش حمله او نتوانست در روی سراپرده معاویه آورد معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب را دید بگریخت
و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او باستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ
او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله کرد و چند کس را از زخمهای گران زد پس بسلامت باز گشت و بجای خویش آمد
معاویه بازوی زد و زنگی تیره پس سراپرده خود آمد و مردم را سرزنش کرد که سواری از صف علی چندان آمد که بسراپرده
من آمد مگر شمار ابند کرده بود و دستهای شما بسته که هیچ یک را یارای آن نبود که مشتی خاک بر روی اسپ او
پاشیدی مردی از اهل شام نام او مزیع بن منصور گفت ای امیر دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد
و بسراپرده تو آمد حمله خواهم کرد و بر در سرای علی بن ابی طالب خواهم رفت و اگر علی را بینم و فرصت یابم زخمی زنم
و ترا خوشدل گردانم پس براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المومنین عم انداخت و بجانب سراپرده او تاخت ابو ایوب
انصاری چون او را بدید اسپ بسوی او راند چون بدو رسید شمشیر بر گردن او زد و گردن او ببرید و شمشیر بدر برو
بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسپ او حرکت کرد سر او بیکجانب افتاده و تن
از جانب دیگر بر زمین آمد مردمانکه نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بروی ثنا کردند ابو ایوب
در زمان معاویه بغزای روم رفت و در اثنای وصول آنجا بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که در جائی
با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابرین در ظاهر استنبول نزدیک بسوران بلده او را مدفون ساختند
و مرقد منور او محل تعظیم عامی استشفای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب آورده که چون اهل روم از حرب فارغ
شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد
و ایشان متنبه شده دست از آن بداشتند **ابی بن کعب الانصاری** علامه حلی و صاحب استیعاب آورده که او

در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شد و با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بیعت نموده و بعد از آن در غزای بدر حاضر
شد و کاتب وحی و فقیه و قاری اصحاب بود نقلست که چون آیه کریمه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب
نازل شد حضرت جبرئیل ع با حضرت پیغمبر گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که ابی بن کعب آنرا بخواند پس
حضرت پیغمبر این معنی را با ابی اظهار نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا در عالم بالا و ملاء اعلی
مذکور شده ام آنحضرت فرمود که بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مسطور است که ابی بن کعب گفت
در عشیه یوم السقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند که از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشان را
چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن
نباشد و حکم از ایشان بازگشته باشد پس ابی و جمعه حاضران بگریستند و در تعیین زمان وفات او خلاف بسیار
و اکثر برآنند که نقد نفیس او در زمان خلافت عمر بن الخطاب داخل جنتی سرا وار گشت

سعد بن عباده الانصاری

سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بوده در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه رایت پیغمبر بدست
او بوده و علامه قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده را
بجناب شاه ولایت پناه اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو میداد سعد در ترتیب
اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان او رسم خدمتکاری بجای آوردند شیخ فاضل حسن
بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته
ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند
چون ترک نص خدا و رسول کردید و اتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولی نیست که ما انصاریم سعد بن عباده رئیس
و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این بشنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و
رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدای تعالی فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر
قوت گرفت و مردم میل بطرف او کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دفع نخواهد کرد [illegible]
چون خواهم و از برای خاطر دیگران بدوزخ بروم سعد با قوم خویش ابوبکر را بیعت نکردند و زبان عمر که عمر الحاح کرد
قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی اکراه نتوانستند کرد و زهره اجبار او نداشتند لاجرم با وی در ظاهر مسامحه
و در تحصیل بیعت او حیلها می اندیشیدند تا آنکه قیس پسر سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر
شقاق بشنو که سعد سوگند یاد کرده که با شما بیعت نکند و از او بیعت بجبر نتوان گرفت الا بعد از قتل وی و قتل او ممکن نیست
بقتل اوس و قتل اوس منوط است بقتل جمیع بطون یمن و این معنی بر شما نباشد و بیش از وسع شما است باید که با وی سازش
نمود کار عمر سعد بهمین بود تا بشام رفت خالد ولید آن روز در شام بود و سعد شبی از ده بیرون رفت خالد این حال

و او مردی بخشنده کار و تیرانداز بود دیناری بداد و تیراندازی چند دیگر باجرت گرفت و براه سعد رفتند و او را
به تیر بکشتند از خوف عام در جهان فاش کردند که جنیان او را کشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند
قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ورمیناه بسهم فلم نخط فؤاده و بالجمله این غدر و حیله انتقام امتناع او را
از بیعت ابوبکر و عمر از و کشیدند و فی الکتاب المولف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمة قلت لابن عباده
وقد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله ص
یقول اذا انا مت تضل الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله بیده لا تبایع
احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد و قلت بل نازعک
نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف انه لم یسمعه اناس فی قلوبهم احقاد و قلت لم یهم بها و لم
یردها و انهم لو بایعوا علیا کان اول مبایع سعد و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصاریان خزرج
ابابکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفا شد و اوس بعضی
بیعت کردند و بعضی و تجمع که بیعت کردند از حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان
خزرجیان بود که حق تعالی ببرکت رسول تألیف ایشان کرده چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر
عداوت قدیم رفتند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد و دلیل برین آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت او با
ابی بکر که ما حملک علی ما صنعت الا الحسد علی ابن عمک سعد بن عبد البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد
الغابه آورده اند که سعد هیچ یک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله بنی
خزرج که خویشان او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید
روزی در میان بازار مدینه میگذشت نظر عمر با او افتاد گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رو و سعد گفت
در شهری که تو امیری بودن من مصلحت نیست و بنابرین بشام رفت و او را قبیله بسیار در دمشق بود و هر هفته
در دهی پیش خویشان خود بود و بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغچه بگذشت او بود تیری بروی زدند
و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره از ارباب اخبار برآنند که سعد عباده با ابی بکر بیعت نکرد
و از مدینه بیرون آمد بجانب شام رفت و بعد از مدتی در اثنای [illegible] یکی از عظما مقتول گشت و بلادری در تاریخ
خود آورده که عمر بن الخطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد عباده فرستاد
بود و هر یک تیری بینداختند و او بتیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که او را جنیان از برای
خاطر عمر کشته و بر درختی رفته بودند و دف میزدند و میگفتند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ورمیناه بسهم
فلم نخط فؤاده و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلان است چه خصمان رسول چه ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و [illegible]

کفار را از بهر رسول و ابو بکر کشته شد مسلمان اگر سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه برای خاطر آن بکار
خواهند گشت و مع هذا اشاعه انصار تیر کشف استار از وجوه و عذر و حیلهٔ آن قوم غدار نموده در انکار نسبت قتل سعد بن عباده
بطایفهٔ جن گفته شعر یقولون سعد شقت الجن بطنه ❊ الا ربما حققت فعلک بالغدر ❊ وما ذنب سعد انه بال قائما ❊ ولکن سعدا
لم یبایع ابا بکر ❊ و درین اشعار اشعارست بآنکه میگفته‌اند که سعد بر پای ایستاده بود و بول میکرد لاجرم جنیان تعرض قتل
او شدند و از جمله غرایب آنکه ایستاده بول کردن را اینجا تعرض جنیان میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جملهٔ سنن پیغمبر
شمرده فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطورست که سعد را شش پسر بود که همگی در
نصرت حضرت سید انام مجاهد و اخلاص بجا آورده بودند یکی از ایشان قیس بود و طول قامت هر یک از سعد و پسران او
قیس ده شبر بود و بلند تر ایشان و شبر ایشان برابر بذراع دست یکی از ما بود و سعد با عم و جد در جاهلیت و اسلام
بزرگ قوم خود بود و سفره و طعام ایشان همیشه بر طوایف انام عام بود قیس بن سعد بن عبادهٔ انصاری از اکرم
اصحاب سید ابرار و کریمان روزگار بوده در آداب حرب و تدبیر گوی مسابقه از برنا و پیر ربوده صاحب استیعاب
از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین بمنزلهٔ داروغه بود از سلاطین و در روایتی حضرت پیغمبر
در روز فتح مکه گاهی بدو او را گاهی بدست او بوده و بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می بوده و در حرب جمل و
صفین و نهروان از و مفارقت ننموده و تفصیل احوال قیس و کرم خانوادهٔ او در کتاب استیعاب استیفا یافت
و در ترجمهٔ فتوح ابن اعثم کوفی مسطورست که روزی از روزهای حرب صفین قیس ابن سعد انصاری بخروج
وکفت ای قوم بحمد الله ما از آن لشکریم و در سایهٔ آن علم جنگ کرده‌ایم که جبرئیل علیه السلام از دست آن معویه و قوم او
سایهٔ آن لشکر بوده‌اند که سرور و سرخیل ایشان ابو جهل بوده است انصار گفتند حق بدست رئیس و پیشوا و سرور
مقتدای ما تویی ما همگی در خدمت تو ایستاده‌ایم و کمر انقیاد دبسته تا بهر خدمتی که فرمای قیام نمایم و امتثال حکم ترا
از لوازم شماریم بیت تو مرد ده و دلیری چاپک ❊ روبه خویش خوان شیری این ❊ قیس فرصت وقت نگاه میداشت
تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین علیه السلام روان شدند قیس بپنداشت که
معاویه در میان ایشان برنشسته و بر آن فوج سواران حمله کرده و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی
از سواران زخمی زد پنداشت که معویه است آن سوار بیفتاد و جان داد آخر معلوم شد که او معاویه نیست پس چشم او
بسوار دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این باشد بر و حمله کرد و او را بشمشیر زد و پنداخت
و معلوم کرد که این هم معویه نبوده و همچنین بر سوار نامدار دیگر حمله کرد و ایشان را بکشت و اسب را بهر سوی می تاخت و مرد
می انداخت و معاویه از بالای بلندی این تماشا میدید و تعجب میکرد و آواز میداد که ای اهل شام این سوار شیر غرامت
خویشتن را از جنگ او نگاه دارید و از و احتراز کنید چون قیس را معلوم شد که معویه در میان فوج سواران نیست عنان

از دست راست او بوده میلکار

کرده

بکر داینده و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام قیس ابن سعد را که
در زمان حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف داشت
حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد مهم معاویه مشکل گردید و بنابرین دست در دامن
حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود هم
داستان سازد و بخاطر خطور نکرد که بیت سوار جهان بود دستان نخورد ❊ مجازی ناسزاند دینار دیدار لاجرم مکتوب
مشتمل بر دلالت و استمالت و وعدهٔ حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت و قیس در جواب نوشت که عجب از تو می
نماید که مرا اشارت میکنی که مخالفت شخصی که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول از روی
قرابت و امر میکنی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عنان سعادتمندی حنین
اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم معاویه بعد از یاس از اطاعت قیس
مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با او بدگمان ساخت چه محافل و مجالس بر زبان می آورد که چند
قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از ولای امیر المؤمنین علیه السلام میزند اما در مکتوبات با ما مینویسد و شرایط اخلاص و محبت
بجای می آرد و بالجمله بتعاقب مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکورست کار را بجایی رسانید که حضرت
امیر در باب والی مصر بدگمان شد بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس را
از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابی بکر را بایالت و ضبط آن دیار فرستاد قیس از بدگمانی آنحضرت ملول
و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که متقاری از حضرت امیر در ضمیر داشت با قیس گفت که
در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علیه السلام ترا معزول کردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند اکال بیایت
بشنو و نزد معاویه برو که از و عزت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر
از مجلس من بیرون رو و بخدا که اگر اندیشهٔ آن داشتم که میان من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از تو سر
گردن ترا سبک میساختم و مروان حکم نیز از مقوله سخنان با قیس گفت قیس علی رغم ایشان اراده سر قدم ساخته
همعنان سعادت و اقبال متوجه آن کعبهٔ آمال گشته بجانب صفین رفت و معویة بن ابی سفیان چون بحال
اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را بمدد علی میفرستادی نزد من آسانتر بود
از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر حالات اهل مصر و کید معویهٔ
شوم در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرمود و از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان
گشت و از اشعار قیس عمدهٔ این حدیث در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح رازی مذکورست شعر
قلت لما بغى العدو علينا ❊ حسبنا ربنا ونعم الوکیل ❊ حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس والحدیث طویل ❊ وعلی

اماماً و امام لسوالمادتی باتنزیل یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه خطیب جلیل و ولد ثمین و ما حضرت
امیرالمومنین ع قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امیرالمومنین حسن ع منتظم گردید و در خدمت آنحضرت
نیز شیوه اخلاص و جان سپاری می ورزید تا آنکه بر وجهی که سابقاً مذکور شد و چون معاویه عبیدالله بن عباس را
که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبیدالله علمی که با او بود برداشت و نزد معاویه رفت و لشکری که
با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان رفتن این مرد نزد
معویه بهول و اضطراب میندازد که او و پدرش هرگز مصدر خیری نبوده آنگاه خود متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید
و در مجاهده ارباب کفر و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امیرالمومنین حسن تفویض خلافت بمعویه
نمود قیس ازین معنی آزرده شد و از روی جان سوزی سخنان گستاخانه گفت و بجمیع عسکران حضرت بیرون رفت
اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امیرالمومنین حسن ع جهت ایشان از معویه امان گرفت و قیس
در مدینه منزوی شد و بالعبادت مشغول شد و در سنه ستین در اواخر خلافت معویه وفات او رسید صاحب
روضة الصفا آورده که چون حضرت امیرالمومنین حسن ع با معویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیعه
آنحضرت را نه درامان باشند معویه گفت که کافر باشم اگر قیس بن سعد که او را بهیچ وجه نزد من
امان نیست حضرت امام حسن ع پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این
سخن بمعویه رسید قیس را امان داد و گویند که چون معویه قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع
نمود و گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم که سر کسی بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیرالمومنین حسن او را نصیحت کرد
گفت برو با معاویه بیعت کن که صلاح در بیعت قیس عذر گفت امام حسن ع در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعاً
و کرهاً نزد معویه رفته با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت
من نمیخواستم که تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج
از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود جهت مراسم حج بحوالی مدینه آمد اهل مدینه او را
استقبال کردند پس نگاه کرد دید که در میان مجلس از قریش بود و چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد که باستقبال
من نیامدند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که مرکب سواری ندارند معویه گفت شتران
آبکش ایشان را چه شد قیس بن سعد در گوشه نشسته بود در آن وقت بسخن در آمد و گفت روز بدر و احد و دیگر مشاهد
پیغمبر صلوات الله علیه و آله شتران انصار هلاک شدند در جنگی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام به تیر و شمشیر میزدند
حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی
از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن ابی طالب ع یقول انا اول من یجثو بین یدی الله عز و جل یوم

یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیرالمومنین ع فرمود که من اول کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی خصومه مخالفان
خود را بر زمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای جامعة الولدان الحر بعقیدی
با بآء العز تا منه پدر و برادر از جمله غلامان با خلاص امیرالمومنین ع بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را
صحابه ذکر نموده اند و ابن عبدالبر در استیعاب گفته که او صحبت اندک بود از جانب امیرالمومنین ع والی یمن بود
بشر بن سعد ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادر سماک بن
سعد بغزای بدر حاضر شد و غزای احد و دیگر غزواتی که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی است که از
انصار در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر با خالد بن ولید همراه بود در مواضع عین التمر شهید شد
و علامه حلی حلة الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشر بن سعد الانصاری
در غزای بدر حاضر آمد و در یمن ایام خلافت ابی بکر و امانت خالد بن ولید کشته شد مولف گوید متوانا بود که
آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنابر آن باشد که قصه بیعت او با ابوبکر بر وجهی که در استیعاب کتب سیر مذکور است
نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود که او را در بیعت معذور دانسته باشد چه سیادت بشیر و اکرم مردم
در آن روز به بیعت ابی بکر بنابر حیله بود که عمر و موافقان او انگیختند و آنگاه خود را بسقیفه بنی ساعده رسانیده
در ایام انصار انداختند که حضرت امیرالمومنین ع در خانه خود نشسته و در بروی خود بسته و از تصدی خلافت
موجب نقض جهاد و معذور بود و متقاعد ست و پروای آن ندارد و لاجرم چون حدیث خلافت میان مهاجر و انصار
گفت و شنید بسیار شد و حجت و دعوی انداختند قریش در نظر شر قوی نموده بسبب استحقاق خلافت ایشان بر وسوتی که
از موافقت سعد بن عباده باقی قوم انصار عدول ورزیده و با ابوبکر که از قریش بود گردیدند و هر گاه بیعت
بشر با ابوبکر بنابرین باشد که مذکور شد بحیله التی ازین نخواهد داشت که او بالطبع خلافت ابوبکر مایل بوده و او را مستحق
خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله مذکوره از آن بیعت فاسده
پشیمان شده باشد و مویدش آنست که شیخ فاضل صالح ابوالسعادات حلی رحمه الله در شرح دعای صنمی قریش گفته
که انصار در روز سقیفه امر را بر له فلان ابوبکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی بن ابی طالب
تعلق دارد چنانکه ما همگی ماموریم در بیعت او و این فرمودند اما بعد از آن در اشتباه کردند و گواهی میدهیم که از حضرت
رسول شنیده ایم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع لنا النبوة
و الخلافة آنگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت
رسالت شنیده ایم و باین کلام زور کار بر انصار مشتبه ساختند و محبت ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان
گرفتند و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شد با انصار و ایشان را از آنکه بر خود امیری

الله

علی ع منسوب سازند منع نمودند و کفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول ص بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن
ساعده کفت ان الخلافة الا فی اهل النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله **جریر بن عبد الله البجلی**
بغایت جمیل طویل بوده تا انکه طول قامت او شش ذرع بوده در مقصد اقصی آورده که جریر از قبیله خویش با صد و
پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت پناه ص آمد و بشرف اسلام فائز شدند و از جریر منقولست که کفت چون بخدمت
آنحضرت رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و نزدیک خود از برای نشستن من ردای مبارک خود کسترانید اما من از روی
ادب پای بر روی ردای آنحضرت ننهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب نگاه کرد و فرمود که اذا اتاکم کریم قوم
فاکرموه و هم از جریر منقولست که چون نزدیک مدینه آمدیم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد آمدم
رسول ص خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که قبل از آمدن من حضرت مرا یاد میکردند
کفتند آری میفرمودند که بهترین اهل یمن و از فضلای اصحاب من باشد و انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار
ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من بتبسم و بشاشت
ملاقات میکرد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله
مقبولان شمرده اند که او از حضرت امیر المومنین ع بود بجانب معویه صاحب استیعاب کفته که آنحضرت او را برسالت
پیش معویه فرستاد و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نا نوشته داده
مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المومنین ع فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی
در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او مر حضرت امیر را اگر چه دلالت
بر مدح او میکند اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیا او را از زمره ممدوحان
و مقبولان بیرون می برد و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق بمعویه مشهورست مولف
کوید که این کمراهی بیعقلی از قامت دراز او بر وجهی که سابقا مذکور شد و بنست والله اعلم صاحب استیعاب
کفته که جریر قبل از وفات پیغمبر ص بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه تخطئه ایشان نموده و کفته
که او در اوایل بعثت پیغمبر ص بخدمت آنحضرت آمد اسلام آورده و بمیان قوم خود مراجعت نموده و باز در آخر
عهد پیغمبر ص بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند جریر بجانب آنکه حضرت رسالت پناه ص وفات یافت
مسلمان شد و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت **حجر بن عدی الکندی** صاحب استیعاب کفته که
او از فضلای صحابه با صغر سن از کبار ایشان بود مستجاب الدعوات بود و در حرب صفین از جانب امیر المومنین ع
امارت لشکر کنده با او متعلق بوده و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بوده علامه حلی قدس سره فرموده که
حجر از فضلای اصحاب حضرت امیر و ابدال بود و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه بود و از اصحاب

امیر المومنین ع بکی از معاویه ابا امر کرد که حضرت امیر المومنین علی ع را لعن کند او بر زبان آورد که ان الامیر امرنی ان
العن علیا فالعنوه لعنه الله حجر با بعضی از اصحاب خود بمحاربه زیاد ابیه و حکم معویه بن ابی سفیان در سنه
احدی و خمسین شربت شهادت چشید در کتاب کامل بهائی مسطورست که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس
شیعه کوفه بود بکشد و سایر کوفه را طوعا و کرها بر آن داشت تا کواهی دادند که بمعویه عاصی شده ابو برده
بن ابو موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة فقیه رب العالمین
شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الحرب و الفتنة و جمع
الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المومنین معویة بن ابی سفیان اجلس زیاد فرمود تا روسا اهل کوفه خود
بر آن محضر ثبت کردند معویه بدین بهانه حجر را با هفده نفر شیعه کشت در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که
مغیرة بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایة کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المومنین و سایر بنی هاشم را
دشنام دادی و از خبث عثمان آمرزش خواستی حجر بن عدی تاب استماع کلمات او نیاورده با مغیره کفت
امثال شما را خدای تعالی و تقدس ذم و لعنت کرده و من کواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر که
ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی است تا منجر آن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا ادای خطبه
قیام نماید حجر بن عدی با فوجی از اصحاب خویش او را سنکباران کردند مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود
آمده رفت و مبلغ پنجهزار درم بجانب حجر فرستاده مردم مغیره را بجهة آن سرزنش کردند کفته که اکر از تو حیا دیده بوجه
و من حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که بر حجر کردم او را کشتن دادم چه او دلیر شد بعد از من با حکام
کوفه همین معامله پیش خواهد کرفت عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره ابی کم درپیش داشت رفت معویه
حکومت کوفه را بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او محب امیر المومنین ع بود حجر در مقام منع میبود زیاد شش ماه
در کوفه بودی و شش ماه در بصره چون شش ماه اقامت او در کوفه بکذشت عزم بصره نمود عمرو بن حریث را بنیابت
خویش در کوفه بکذاشت عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را
سنکباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته زیاد را از عمل
حجر اعلام داد زیاد بکوفه مراجعت نموده و متوجه آن شد تا سر او را ببرند و بعد از آن بموضع رفته بر تخت نشست و اول
کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث کندی بود و محمد بر وی سلام کرد زیاد کفت سلام الله علیک همین ساعت ابن عم
خود حجر بن عدی را حاضر کردان کفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوتی
مرتبه است جریر بن عبد الله کفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد بادی تقدیم رساند
زیاد ملتمس جریر را قبول کرد جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر آورد زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند

همراه بیست آورده اند شان را با صد و پنجاه کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون
حجر و اصحاب او بمرج عذرا رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد و گفت که آنجا عذرا توبه و
انابت رجوع از محبت علی ع دعوت کنید که اگر قبول کنند دست از آن قوم بازدارید و الا همه را سر از تن بردار چون آن شخص
نزدیک شیعه امیر المؤمنین علی ع رسید یکی از میان گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص
میشوند گفتند که این معنی را از کجا دانستی گفت از این شخص که نزد ما می آید یکچشم کور است و دیگری بینا مرا از شاهان نجات
آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد و ایشان را از رجوع بولای مرتضی ع دعوت کرد نصف آن
قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصفی دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بنوعی حب
فرموده معاویه بقتل رسانیدند و دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکورست که زیاد بن ابیه بردة بن
موسی و شریح بن هانی الحارث و ابو عبیده فتنی را پیش معویه فرستاد و آن بر صادرات افعال حجر و اصحاب او گواهی
دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان
روایت نموده که در حال سال که معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید و در آن اثنا با حضرت امام حسین ع
ملاقات نموده با آنحضرت گفت آیا خبر شما رسیده که با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کردیم
آنحضرت فرمود بگوی چه کار کردید معویه گفت ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گزاردیم
پس حضرت امام حسین ع برو خندید و گفت که آن قوم در روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معاویه که اگر ما شیعه تو
را بکشیم نه غسل میدهیم و نه کفن میکنیم و نه نماز جنازه بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن میکنیم و قبر منوره حجر و اصحاب
او که بلاد شهید شدند در موضع عذراست که بر دو فرسخی دمشق واقع است و از بعضی ثقات مولف شنیده که
چون شیخ اجل سعید ابو عبدالله الشهید قبر حجر و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این دو بیت در آن موضع نوشت شعر
جماعة بغفا عذرا اقد دفنوا ، لهم من الله اجلال و اکرام ، حجر فقیه صفی شرکیهم ، و صالح ثم همام و اکرام عدی
بن حاتم الطائی صاحب استیعاب گفته که او از اکابر صحابه است و در روز اسلام او حضرت رسول خوشحالی
تمام فرموده ردای مبارک خود را جهة او گسترانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب
جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد
و زمخشری در ربیع الابرار آورده که معاویه کتابتی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمتابعة خود دلالة نمود پس
عدی در جواب همان دو بیت نوشت شعر یحاولنی معویه بن صخر ، و لیس الی الذی یبغی سبیل ،
تذکرنی اباحسن علیا ، و حظی فی ابی حسن جلیل ، روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع
بمجلس معاویه رجوع شد در آن مجلس عبدالله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل بود و حضرت پیغمبر برو دعا فرموده بود پس عبدالله

با معویه گفت رخصت بده که با من جمعی که درین مجلس اند عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان است که کسی
در سخنوری حریف او نیست معاویه گفت عدی در زبان آوری و حاضر جوابی آنست که میگویند می اندیشم که در
مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی بیت ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری ، عبدالله زبیر و سایر ملاعین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار
پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که ای ابا طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند
عدی در جواب گفت آن روز که پدرت از معرکه گریخته در بدترین حالی او را کشتند و اشتر پیکان تو نیزه زده فرار
نمودی پس این بیت بدیهة انشا نموده بر عبدالله خواند شعر اما و ابی یا ابن الزبیر لو اننی ، لقیتک یوم
الزحف ما رمت لی سخطا ، و کان ابی من طی ثم ابوانی ، صحیحین لم تنزع عروق هم الغطا ، و لو رمت
شتمی عند عدل قضاءه ، لرمت به یا ابن الزبیر مشتطا ، آنگاه معاویه بعبدالله گفت من با شما گفتم که
از همزبانی او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و مخفی نخواهد بود که قول عدی بن حاتم ، صحیحین لم تنزع
عروق هم الغطا تعریضست بعبدالله بن زبیر که پدر و جد او عربی قریشی الاصل بوده اند یکی از قبطی بوده
و بزنا تولد نموده و ما دری عداوت اهل البیت علیهم السلام از چنین کسی می آید قطعه هر کرا هست با علی کینه
در سخن حاجت درازی نیست هست در دستش آستین پدر دامن مادرش نمازی نیست و در کتاب غرر
الفوائد و درر القلائد از مؤلفات سید اجل امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطورست که چون عدی بن حاتم
بعد از شهادت حضرت امیر ع نزد معاویه آمد پس بشماتت از و پرسید که سه پسر ترا که طریف و طراف و طرفه
نام داشتند چه شدند عدی گفت با علی ابن ابی طالب کشته شدند معاویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف نورزید
که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته شده
و من زنده ماندم بیت دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام ، شرمنده ام که چرا زنده مانده ام ، علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نموده
مستبصر شده اسامة بن زید بن شراحیل الکلبی رحمه صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن است
برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناه بود و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بوده و در بعضی نوزده ساله
بوده و هیجده ساله گفته اند و بعضی هفده ساله و بعد از آن حضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت نمود
و در ایام آخر خلافت معاویه وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن خطاب جهت اسامه بن زید پنج هزار دینار از بیت المال
مقرر کرد و از برای خود عبدالله گفت اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزاهای حضرت دیدم آنچه او
ندیده آنگاه عمر گفت بواسطه آن او را بر تو تفضیل دادم که حضرت پیغمبر ص او را دوست تر میداشت از پدر تو ملک که

عمر در تعلیل تفضیل نمو کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را آن بود که بعد از قتل پدرش زید در غزوه
امارت فریب داده در متابعت بنی هاشم و قدح در خلافت خود متوقف ساخته و درین باب از وی منت عظیم
داشته‌اند آورده‌اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی عتاب با وی خطاب نموده و گفت ان
رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علیّ بعد از آن معاتبه و مخاطبه ابوبکر و عمر بصحبت او رفتند و ارضا و تطییب
او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی از تواریخ مسطورست که چون ابوبکر متصدی خلافت
گشت اسامه را از امارت آن لشکری که پیغمبر مقرر داشته بود بجانب شام روند عزل نمود بجهة آنکه چون او را گفت لشکر را
و متوجه طرف شام شو او گفت آنکه پیغمبر در زیر رایت من کرد و لعنت کرده از من متخلف برده تا بشام برم
و از الجمله یکی تو بودی و دوم عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تواند ابوبکر ازین سبب رنجش نموده او را عزل
کرد و خالد بن ولید را بجای او منصوب کرده بشام فرستاد **قطعه** کسی که عزل کند آنکه از نبی منصوب
چگونه میرسدش دعوی مسلمانی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده تجرع می نفاق بی
علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده‌اند از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه
رجوع بحق نموده پس نگوئید در حق او الا خیر و همچنین روایت نموده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین ع در ایام خلافت خود
بوالی مدینه نوشت که سعد وقاص و عبدالله عمر را از مال فیء که عبارتست از مال خراج و غنیمت چیزی مده
و اسامه بن زید را بده که او از دینی که برده بود معذور داشتم لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این
دو روایت ضعفی است که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده‌ام و گفته اولی آنست که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند

ابراهیم بن اسلم ابو رافع در خلاصة الاقوال گفته است که او آزاد کرده حضرت پیغمبر بوده و در مشاهد غزوات
آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بامام معصوم حضرت امیرالمؤمنین ع استوار نموده
و از اخیار ثقات شیعه بوده و در کتاب اصابه مسطورست که اسم اسلم ابی رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت ص
بوده و او بکنیت خود مشهورتر بود و از جمله کسانیکه جزم نموده‌اند باینکه نام او اسلم بوده و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی
در کتاب خود ذکر کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم جدا و گفته که ابو رافع مولی رسول الله بوده و اسلم
نام داشته او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بوده و او را بآنحضرت هبه نمود پس چون بشارت اسلام عباس را
بآنحضرت رسانید او را بمژدگانی آن آزاد کردانید و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهورست بابن عقده
نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات
حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آن حضرت التزام خدمت امیر نموده و از اخیار شیعه او بود و در جمیع
حروب آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران عبدالله و علی کاتبان امیرالمؤمنین ع

بودم

بوده‌اند و همچنین روایت نموده از عبیدالله بن عبدالله ابن ابی رافع که از پدر او ابو رافع که گفت روزی بخدمت رسالت
رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب است یا وحی برو نازل میشد و دیدم که ماری در کنج خانه است و خواستم که
آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی آید بر من
واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثنا حضرت از خواب بیدار شدند این آیه میخواندند که انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و بعد از آن گفتند الحمد لله
الذی اکمل لعلی منیته و هنیئا بتفضیل الله ایاه آنگاه بسوی من آنحضرت التفات نموده دیدند که در جانب
خانه خوابیده‌ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیدی حکایت را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و او را بکش
برخاستم و مار را کشتم آنگاه حضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که با علی مقاتله
کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل که هم حقست در راه خدای جهاد ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد
باید که بدل آن منکر باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعائی کنید که چون آن جماعت را دراک کنم خدا تعالی مرا
قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن حضرت از خانه خود
نزد مردمی که در بیرون جمع شده بودند رفتند و فرمودند یا ایها الناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا
ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون بن عبدالله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بحضرت امیر
بیعت کردند و معاویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر در بصره رفتند ابو رافع با خود گفت اینست آنچه حضرت رسول
میگفت سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمین و زراعتی که در خیبر داشت بیع
و به نیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در آن وقت
مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت
البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجرات الثلث راوی گوید که از وی پرسیدم که
این هجرة کدامند گفت یک هجرة با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن
ابی طالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت
نموده چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و ابو رافع مناصفه نمود و زمین مزرعه
باو داد که آخر عبیدالله بن ابی رافع آن مزرعه را بصد و شصت هزار درهم به معاویه فروخت و همچنین روایت نموده
از عبیدالله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر حضرت امیرالمؤمنین ع قصه عاریه گرفتن آن مطهره زیور را که
عاریتا از ابی رافع مولف گوید که در امر در مجموعه خود اعاده آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده بتفصیل چه
بر وجهی که در آن مجموعه مسطورست اینست که علی بن ابو رافع گفته که من خازن بیت المال علی بن ابی طالب و کاتب او بودم در

فاهلی

بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیده ام
در بیت المال عقد مرواریدی هست که در دست تست میخواهم که آنرا برسم عاریه بمن دهی که روز عید اضحی بآن زینت کنم پس
جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه میدهم که تا که روز عید شود و آنرا باز دهی پس آن عقد را بپیغام فرستاد که عاریه
میگیرم و بعد از سه روز آنرا بتو میفرستم آنگاه که گفت آن عقد مروارید را باو فرستادم و اتفاقا حضرت امیر المومنین ع
آن عقد را بر سر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آوردی او گفت که ابن رافع علی بن ابی رافع
خازن بیت المال بعاریه گرفته ام که در عید اضحی بآن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه آنحضرت مرا از خود طلبید
و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن من و رضای
ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریه داده بدختر من عقد
مروارید را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المومنین ع دختر شما از من طلب اعاده آن نموده که در عید بآن آراسته
گردد من آنرا بعاریه مضمونه باو دادم و بر خود ضمان آنرا گرفته ام و بر منست که آنرا سالم بجای خود گذارم
پس آنحضرت فرمودند که امروز میباید آنرا از او باز پس گرفته بجای خود نهاد و ای بر تو اگر بعد از این اینچنین کاری
از تو ظاهر شود که ترا عقوبت خواهم کرد و اگر دختر من نه برده عاریه مضمونه مردوده میگرفت هر آینه اول زن
هاشمی میبود که دست او را در دزدی بریده بودند علی بن ابی رافع گوید که آن عتابی که حضرت امیر بمن کردند بسمع دختر
آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر توام و پاره از تو ام سزاوارتر از من کیست که بپوشیدن
آن عقد مروارید پس حضرت امیر باو گفتند ای دختر ابو طالب نفس خود را از حق بیرون مبر و آیا که همه
زنان مهاجر در این عید مثل این عقد مزین شده بودند که ترا بایستی که بآن مزین شد علی بن ابی رافع گوید که بعد از این
گفت و شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم براء بن مالک الانصاری علامه حلی قدس سره و حسن
بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مردوست در کتاب استیعاب
مسطورست که براء بن مالک بن نضر انصاری برادر مادری انس بن مالک است در غزای احد و مابعد آن غزوات معظم
حاضر شد و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بود و آورده اند که خود تنها صد مبارز از مشرکان کشته سوای
آنها که در کشتن ایشان با دیگران مشارکت نموده بود و از ابن سیرین منقولست که عمر بن الخطاب باولیای خود نوشت که
براء بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجای میر ننشینید که او مهلکه ایست از مهالک و همه را بتقلید مردانگی خود حریص
نموده بکشتن میدهد روایت نموده که مسیلمه کذاب را در هم شکستند و از پی در آوردند و آن حصن بود که چون لشکر اسلام
مسیلمه و اصحاب او از مشرکان یمامه را عاجز ساختند آنگه در آن حصن که میان جدار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای
گروه مسلمانان مرا بکتف خود بردارید تا بدیوار باغ برایم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را بر سر دیوار کردند او

بالای دیوار خود را در میان دشمنان انداخت و با ایشان مقاتله نمود در باغ را بر روی لشکر اسلام گشود تا بباغ در آمده
مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آن جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود و براء
در زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارت جمهورست البراء بن
عازب الانصاری الحارثی الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب
کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از اخیار و تابعین پیش من
گواهی دادند که براء بن عازب گفت پناه میبرم و تبرا میکنم از آن کسان که بر علی تقدم کردند و براء نام در دنیا و آخرت
از ایشان بود و در موضعی دیگر از آن مذکورست که براء بن عازب و بریده بن حصین مدتی تقوی امیر المومنین ع از بیعت
ابو بکر جز بآن حضرت آوردند و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المومنین در حرب جمل و صفین و نهروان
حاضر بود و بعد از رحلت آنحضرت ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت البراء بن معرور
بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جمله مقبولانست صاحب استیعاب گفته او یکی از نقبای عقبه اولی و ثانیه
انصارست و بنی سلمه که خویشان او بودند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی
گویند او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت بثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه
اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر بیکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت
بمدینه تشریف آوردند با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر و نماز گذاردند بشیر بن براء بن معرور الانصاری
علامه حلی او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت مآب برادری داد او را با واقد
بن عبد الله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر با
حضرت رسالت آن گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر جان بجان آفرین برد عقبة بن عمرو بن ثعلبة
الانصاری علامه حلی در کتاب خلاصه او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت مآب
بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بوده و صاحب اصابه گفته او بکنیت خود ابو مسعود مشهورست و اتفاق
کرده اند که او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر بود یا نه و اکثر
بر آنند که در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری
میگویند و ایضا گفته اند که او از اصحاب امیر المومنین ع بود و یک مرتبه او را در کوفه خلیفه خود ساخته و بعضی گفته
پیش از چهل سال از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند در این سال وفات یافت و جزم آنست که بعد از این
وفات یافت و همچنین خلاف واقع است در آنکه بمدینه در یا بکوفه حارثة بن سراقة الانصاری در خلاصه و کتاب
ابن داود مذکورست که بغزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود

و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت آمده اظهار تعلق خاطر خود بحارثه مینمود آنحضرت او را
تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنت الفردوس است رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله
الطیبین الطاهرین حارث بن نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد و غزوات
کلها سید کائنات حاضر بود و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با و
سخن میکند پس سلام کردم و میگذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم پس گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من در سخن بود
گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس حضرت جبرئیل بود و چون سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او
در استیعاب مذکور است که ذکر آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مسطور است که او دو
مرتبه حضرت جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یکی وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظه بیرون رفته و مرتبه
دیگر وقتی که آنحضرت از حنین بازگشت و در حرب حضرت امیر رایت اخلاص و جان سپاری برافراخته و در زمان معویه
وفات یافته حارث بن نعمان بن امیه الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است که صاحب
استیعاب گفته که او عم حارث بن حبیب است و غزای بدر و احد را دریافته حارث بن هشام بن المغیره القرشی المخزومی
در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و خیار ایشان
بود در زمان عمر بن الخطاب جهت اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنابر حسن سلوک که از و دیده بودند
بمشایعت او بیرون رفته از مفارقت او میگریستند و او ایشان را تسلی داده میگفت که این جدایی من از شما انتقال
بجانب خدا است نه آنکه معاشرت مردم دیگر را بر شما گزیدم و در نواحی شام بر اسم جهاد اشتغال داشت تا
سال هیجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال
پانزدهم بود در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابوجهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم
بود و کسی از صحابه قرین او نبوده مگر از آن جماعت که در اسلام سابقه داشته حارث بن عمرو الانصاری صاحب
استیعاب گفته که او همان کسی است که در روز حرب جمل باواز بلند انصار را تحریص بر قتال ارباب ضلال نموده میگفت
یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخرا کما نصرتم رسول الله اولا و ان الآخرة لشبیهة بالاولی
الا ان الاولی افضلهما عرفجة الازدی الانصاری در باب عین مهمله از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله
صحابه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله او را دعا کرده و فرموده که اللهم بارک فی
صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب غین منقوطه ذکر کرده و گفته که در وقتی که او ساکن مصر بود و شنید که نصرا
نی حضرت رسالت پناه را دشنام میداد او برخاست و بینیش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد
با و عتاب کرد و گفت ما ایشان را عهد داده ایم و تو بیکرده که او را آزار کرده عرفجه در جواب گفت معاذ الله که با ایشان

عهد توان داد که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و اینقدر عهد با ایشان میتوان داد که ایشان را با کتاب
ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع کنیم و نگذاریم که باحکام دین خود
عمل نمایند مگر آنکه بحکم کسی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر صلوات الله علیه
حکم کنیم مولف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر عاصی بودند و اظهار اسلام
وسیله انتظام احوال خود مینمودند والا هر که مسلمان باشد البته با صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و شتم او
در شرع ننماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از متدینان اموی شعار از مخدوم کرمانی مروان حمار در بعضی
از رسایل خود نوشته که سب حضرت رسول موجب استحقاق قتل میشود اصلی داشته و آن از عمرو عاص
جهه او بیادگار گذاشته و عجیبتر آنکه از بی معاندی که در زمان خود شیخ اهل هند بوده در سب شیخین حکم بقتل
مینمود و در آن باب مبالغه و تعصب بسیار اظهار مینمود تا آنکه بعضی از سادات را بتوهم سب شیخین حکم بقتل نمود
و ایضا در استیعاب از عرفه منقولست که گفت مرا در شان حضرت امیر المؤمنین ع شکی واقع شد در وقتی که در حرب
صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نمود و بایستاد و ما نیز در حوالی
او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نمود و گفت هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق
دمائهم بابی من لا ناصر له فی الارض ولا فی السماء الا الله و حضرت امام حسین ع شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت
در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقا نشان داده بود و احوال همان
وعده بود که آنحضرت فرموده آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت آنچه میگفت بالهام الهی و حضرت رسالت پناهی بود
و ایضا صاحب استیعاب گفته که عرفه از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر در حق او دعایی که از پیش
گذشت بر زبان مبارک گذرانیدند و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه
و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد
حدیث موجب قدح روایت نیست چنانکه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد
و لهذا تصریح نموده اند که بسی از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر آنکه حکم نمودن بعدم اعتبار روایت شخصی بمجرد
آنکه مذهب اکثر اهل دیار او خوب نیست نه مطابق عقل است و نه موافق نقل والله اعلم بالصواب عبدالله بن
بدیل بن ورقاء الخزاعی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او را دو برادر بود محمد و عبدالرحمن در حرب صفین
بدرجه شهادت رسیدند در کتاب استیعاب مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شد و او بزرگ خزاعه
یعنی موضع سر آنحضرت بودند و عبدالله در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بود و او اقدر و بزرگ تمام بود در
حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و او در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیر بود و از اکابر اصحاب او بود

از شعبی روایة نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین دو زره بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را شمشیر میزد و میگفت

شعر لم یبق الا الصبر والتوکل ۞ ثم التمشی فی الرعیل الاول ۞ مشی الجمال الی حیاض المنهل ۞ والله یقضی ما یشاء ویفعل ۞

و همچنین شمشیر میزد و مبارز می انداخت تا بمعویه رسید و او را از جای خود بر داشت و اصحاب او که در حوالی
بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب معویه اتفاق نموده او را سنگباران کردند و بتیر و شمشیر در رو کشیدند تا
شهید شد پس معویه و عبد الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را فی الحال
بر روی او پوشانید و رحمت کرد و معاویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند عبد الله بن عامر
قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که بوی تعرض رسانند معاویه گفت روی او را باز کنند که
ما او را بعبد الله بن عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند و معویه نظر بر او افتاد گفت بخدای کعبه
سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند ایشان در میان لشکر علی نیز دیگر
آن دو کس بعد از آن معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند
تقصیری کردندی تا بمردان چه رسد روی عن زید بن وهب الجهنی ان عبد الله بن بدیل قام یوم صفین فی
اصحابه فخطب فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی ثم قال الا ان معاویة ادعی ما لیس له ونازع الامر اهله ومن
لیس مثله وجادل بالباطل لیدحض به الحق وصال علیکم بالاعراب والاحزاب وزین لهم الضلالة
وزرع فی قلوبهم حب الفتنة ولبس علیهم الامر وانتم والله علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین قاتلوا
الطغاة الجفاة قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین البغاة
قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلناهم مع رسول الله ص والله ما هم فی هذه
بازکی ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عدو الله وعدوکم رحمکم الله عبد الرحمن بن حنبل الجمحی صاحب استیعاب
آورده که پدر او از اهل یمن بود و از آنجا بمکه افتاد و عبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده متولد شدند و عبد الرحمن شعر را
نیکو گفتی و او است صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شعر احلف بالله رب العباد ۞ ما
خلق الله شیئا سدی ۞ ولکن خلقت لنا فتنة ۞ لکی نبتلی بک او تبتلی ۞ دعوت الطرید فادنیته ۞ خلافا لما سنه
المصطفی ۞ وولیت قرباک امر العباد ۞ خلافا لسنة من قد مضی ۞ واعطیت مروان خمس الغنیمة ۞ وآثرت وحمیت
الحمی ۞ ومالا اتاک به الاشعری ۞ من الفیء اعطیته من دنا ۞ وان الامینین قد بینا ۞ منار الطریق علیه الهدی ۞
فما اخذا درهما غیلة ۞ ولا قسما درهما فی هوی ۞ و چون ابیات مذکوره بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر
حبس نمودند و این قطعه را از زندان انشا نموده بخدمت امیر المؤمنین ع فرستاد شعر ابا حسن ایدیک
نفسی صاحبی ۞ بلا شدة الا کاین بخیبر ۞ نحن العموم کابیا ۞ جوانب قبر الملحد لا حیوه الی وقت حیا ونشاه

۱۸۴

قلت فمن للتحقیق ان یات نأتش صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار
نمود و آخر او را از حبس خلاص نمود و او در حرب جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بود و در صفین بدرجه شهادت
رسید اسعد بن زرارة ابو امامة الانصاری الخزرجی در خلاصه مذکور است که او از نقبای شب لیلة العقبه است و ابن
داود آورده که معاویه جمعی را بر گماشته بود که پاسبانی او کنند تا نگریزد و بخدمت حضرت امیر المؤمنین نرود و او را
دو برادر نیک سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب مسطور است که کنیت اسعد بر اسم او غالب بود
و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود و در عقبه اولی با شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه
در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای در دوازده گانه با
حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده و اسعد بن زراره و سعد بن الربیع
و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و براء بن معرور و ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و
عبد الله بن عمرو بن حرام و عبادة بن الصامت و رافع بن مالک و ابو امامه و او در سال اول از هجرة وفات یافت
و از انصار منقول است که او اول کسی است که از مسلمانان در بقیع مدفون شد و اما مهاجران گویند اول کسی که
در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد الانصاری السلمی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که او از افاضل صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع بود و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در
روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل
و تنومند بود حضرت پیغمبر او را گفت که ملکی کریم در گرفتن عباس ترا امداد نموده و در بعضی غزوات
رایة مشرکان را از ایشان بربود و بعد از آن با حضرت امیر المؤمنین ع در حرب صفین با اعدای دین رایة مجاهدت
بر افراخت و او در سال پنجاه و پنج از هجرة در مدینه وفات یافت عمرو بن الحمق الخزاعی در کتاب استیعاب
مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت ص رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود
و حفظ احادیث نمود و بعد از آن ساکن شام شد و پس از آنجا بکوفه آمد و وطن ساخت و یکی از جمله کسانی است
که در خانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه علی بن ابی طالب ع بود و در جمیع حروب او از جمل و
نهروان و صفین همراه او بود و بعد از آن وفات یافت حضرت امیر در اعانت حجر بن عدی و منع بنی امیه
از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل رفت و در غاری
پنهان شد و در آن غار ماری او را گزید و بهمان زخم در گذشت جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در همان غار
مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم
بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت و در کتاب کامل مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده بود

خدمت آنحضرت میبود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر میبود و در جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده اخلاص ادا
نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن ابن ام الحکم شهید شد و از شعبی روایه نموده که اول سری که
در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که حضرت رسالت صلعم سریه بر قومی فرستاد
و با اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از شب راه گم خواهید کرد پس کجانب دست متوجه شوید که در آن اثنا بمردی
خواهید رسید که راه را میداند اما او راه بشما نمینماید تا طعام او نخورید پس از برای شما گوسفندی بکشد و طعام پخته
آرد تا بخورید آنگاه برخیزد و راه را بشما بنماید و چون او چنین کند سلام من باو برسانید و باو بگویید که حضرت پیغمبر
در مدینه ظاهر شد چون آن جماعت براه افتادند بموجب خبر حضرت رسالت راه گم کردند و بجانب دست چپ میل
نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از وی جستجو نمودند و بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت که
بشما نمینمایم تا فرود آیید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او بخوردند آنگاه او برخاست و دلیل
راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت بوی برسانند و خبر ظهور آنحضرت باو بگویند تا آنکه او خود پرسید که
پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری و سلام رسانیدند عمرو از این معنی خوشحال شد و خود را
بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی در ملازمت میبود و بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت
کن و در وقتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام بولایت کوفه رود نزد او رو و بعد از وفات حضرت رسالت صلعم بحال خود میبود تا
وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین علی رسید و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد
و با او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معاویه جمعی را
بطلب او فرستاد و او بغاری گریخت و آن جماعت بر اثر او رفته سر شریف او را از تن جدا نموده بر نیزه کردند اسید
بن الحضیر بن سماک الاوسی الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود در عداد مقبولان مذکور است و در کتاب استیعاب مذکور است که او
قبل از سعد بن معاذ بدست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند و از نقبای
ایشان بود و بعضی برآنند که او در کل غزاها بوده و اکثر برآنند که در غزای بدر و احد و ما بعد از آن از مشاهد حاضر بود
و در روز احد هفت زخم باو رسید و مع هذا در خدمت آنحضرت ثابت قدم ورزید و چون دیگر یاران ضعیف اعتقاد
گریختند حضرت رسالت صلعم او را با زید بن حارثه برادری داد و او بسیار خوش آواز بود و قرآن را بسیار خوب میخواند
تا آنکه در حضرت که ملائکه استماع قرآن او مینمودند و در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی در بیست و یکم وفات یافت
و در بقیع مدفون نموده اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده گفته که در غزای بدر و در عقبه با هفتاد
کس معهود حاضر بوده حضرت رسالت او را با عثمان بن مظعون برادر نموده و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان
بن ثابت شاعر بوده و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته‌اند که در جمیع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت

عثمان

عثمان در مدینه وفات یافت ابی بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده گفته که او برادر حسان بن
ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر شد ابی بن عمارة الانصاری در خلاصه مسطور است که او با حضرت پیغمبر صلعم
بهر دو قبله نماز گزارده ابی بن قیس در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او صحابی و از اصحاب حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بود و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید ارقم بن ابی الارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده
و صاحب استیعاب آورده که او بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده و بعد از هفت کس از مهاجرین اولین است
و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمودند تا وقتی که از آنجا بیرون
آمد و صاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر
ایشان عمر بن الخطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از خانه بیرون آمدند سال وفاتش مختلف بوده در سال
پنجاه و پنجم از هجرت وفات نموده ثابت بن زید در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از شش کس است که در عهد
حضرت پیغمبر صلعم جمیع قرآن مبین را جمع داشتند ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری در خلاصه و استیعاب مسطور است
که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند همچنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند و در غزای احد
و ما بعد از آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد و روایت نموده‌اند که چون این آیه نازل شد که
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیة ثابت بخانه خود در آمد و در را بروی خود بست
و چون حضرت او را ندید کسی بجانب او فرستاد که از حال او خبری بیاورد او با آن کس گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم
که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمودند که تو از آن جماعت که نزول آیه
در شأن ایشان است نیستی زندگانی تو بخیریت و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت صلعم
ثابت بن قیس را بجنت بشارت نموده و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی قدس الله روحه در حاشیه
خلاصه تصریح باین معنی نموده و فرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت ثابت بن النعمان الخزرجی الانصاری
از جمله مقبولان است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از آن جماعت بود که با حضرت رسالت صلعم در تحت شجره بیعت
نمودند و در کتاب کمال و کتاب اصابه مسطور است که آنحضرت در روز خندق او را ردیف خود سوار نموده او
دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد رفتند در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت حرث بن زید الانصاری
در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است زید بن ثابت در کتاب رجال شیخ
طوسی مسطور است زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم شاذان قمی منقول است که او از جماعت
سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و در کتاب نصرة العیون و جلاء القلوب که تألیف یکی از
علمای شافعیه مصر است آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار متمسک بسابقه و نصرة و مجاهده خود شدند

و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار انکم کما قلتم فلیس منکم مثل ابی بکر وعمر وعلی
و ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت ما ننکر فضل من ذکرت وان منا سید الانصار سعد بن
عبادة ومن امر الله نبیه صلی الله علیه وآله وسلم ان یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب ومن امضی رسول الله
شهادته برجلین خزیمة بن ثابت ومن یجی یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل وان من سمیت
من قریش و طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب انتهی کلامه و این کلام صریح است
در آنکه انصار معترف بوده اند باحقیت حضرت امیر در خلافت و گواه ایشان بعد از مظنه اعراض حضرت امیر از
امر در مقام تعیین دیگری شدند و در کتاب استیعاب مسطور است که او در اکثر از غزوات حضرت نبوی صلعم با
او همراه بود او بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله بن ابی ماول میگوید که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و خدای تعالی تصدیق او کرد که زید در این
سخن صادقست آخر زید در کوفه ساکن شد و در محله کنده خانه ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی در حرب
صفین همراهی نمود و از خواص آنحضرت بود و در کتاب اصابه و در روضة الشهدا مذکور است که چون خولی بن یزید پلید
سر مبارک حضرت امام حسین را در طبق نهاده پیش ابن زیاد ملعون برد آن بیحیا قضیبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک
شاهزاده میزد و زید بن ارقم از صحابه کرام در مجلس حاضر بود بخروش برآورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر شنایای وی
مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند مرتبه دیدم که حضرت رسول بوسه برین لب و
دندان میداد آنگاه بآواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز گریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای پیر اگر نه آنستی که تو اکبر
سنی در یافته و خرف شده و الا گردنت بزدمی زید از مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه و تعالی از شما
خشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد و در سال شصت و
هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله عبادة بن صامت الانصاری در خلاصه و کتاب برقی و دیگر مذکور است که او برادر زاده ابو ذر بود و از
جمله شیعه امیر المؤمنین ع و زمره سابقین بود که بآنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مسطور است که عباده از جمله
نقبا بود و در عقبات ثلثه حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده در زمین
فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که او در رمله
وفات یافت و قول اول اکثرست خباب بن الارت از صحابه کرام و از اصحاب حضرت امیر بوده حسن بن محمد بن الحسن
مولد الاسترابادی در تفسیر آیات احکام ذکر حلیة الاولیاء فیها ان امیر المؤمنین وقف علی قبره وقال رحم الله خبابا اسلم
راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا وابتلی فی جسمه احوالا ولن یضیع الله اجر من احسن عملا وقال الشیخ ابو جعفر الطوسی انه نزل
بالکوفة وصلی علیه امیر المؤمنین ع و قبره بها انتهی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی گفته اند خزاعی

و بعضی گفته اند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است در نسب خزاعی است بحسب ... سبی بوده است و او از فضلای
مهاجرین اولین است شهد بدرا وما بعدها من المشاهد مع رسول الله هاجر واخی بینه وبین تمیم مولی خراش بن الصمة
نزل الکوفة ومات بها سنة سبع وثلثین بعد ان شهد مع علی صفین ونهروان وصلی علیه علی بن ابی طالب وکانت
سنه ثلث وسبعین سنة عبد الله بن خباب بن الارث صاحب استیعاب گفته او در زمان حضرت پیغمبر متولد شد پس
آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و خوارج پیش از واقعه
او را شهید ساختند عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب
استیعاب در باب قیس بن قهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار بن القاسم الانصاری الکوفی است محمد بن عمرو
بن حزم الانصاری علامه حلی گفته که او از صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع و در حرب آنحضرت با او همراه بود و در کتاب
استیعاب مذکور است که او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت عامل نجران بود متولد شد
و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدر او محمد نام نهاد و کنیت او را ابو سلیمان مقرر داشت
و آن مضمون را بخدمت حضرت نوشته عرض نمود پس آنحضرت باو نوشت که نام او را محمد بگذار و کنیتش عبد الملک مقرر
دار و بنابرین در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او عبد الملک است و محمد بن عمرو بن حزم
مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت کرده اند و در سن پنجاه و سه سالگی
در واقعه روز حره با سه نفر کس از اهل بیت خود کشته شد ویقال انه کان اشد الناس علی عثمان المحمدون محمد بن ابی بکر
و محمد بن عمرو بن حزم انتهی کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعه روز حره در کلام او واقعه ناهی است که در سال
شصت و سه از هجرت که در زمان یزید پلید علیه اللعنة والعذاب در آن موضع نسبت باهل مدینه طیبه که خلع آن فاسق
از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طعمه لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشتند و مدینه را
غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که حرم در زمان یزید پلید علیه اللعنة بوده پس کشته شدن
محمد بن عمرو مذکور منافات ندارد با آنکه از علامه حلی منقول شد که در حرب حضرت امیر با او همراه بود نعمان بن عجلان
الزرقی الانصاری در کتاب استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار
که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطیه ایشان در نصب ابو بکر و خذلان امیر المؤمنین از و نقل نموده شعر فقل
قریش نحن اصحاب مکة ** ویوم حنین والفوارس ببدر ** واصحاب احد والنضیر وخیبر ** ونحن رجعنا من قریظة بالذکر
ویوم بارض الشام اذ قتل جعفر ** وزید وعبد الله فی علوم یجری ** وفی کل یوم ینکر الکلب اهله ** نطاعن فیه بالمثقفة
السمر ** ونضرب فی یوم العجاجة اروسا ** ببیض کامثال البروق علی الکفر ** نصرنا وآوینا النبی ولم نخف ** صروف اللیالی
والعظیم من الامر ** وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم ** واهلا وسهلا قد امنتم من الفقر ** نقاسمکم اموالنا ودیارنا **

کفت السیاد الجزور علی الشطر ونکفیکم الامر الذی تکرهونه وکنا فیکم ذنب العیر بالبیسر کان خطاما اتینا وانتم جولا
کانا لا تریش ولا تبری وقلتم حرام نصب سعد ونصبکم عتیق بن عثمان حلال ابا بکر واهل ابو بکر لها خیر قائم
وان علیا کان احق بالامر وکان هوانا فی علی وانه لاهل لها من حیث ندری ولا ندری وهذا بحمد الله یشفی من العمی
ونفتح ابوابا قصارا من الفکر فلولا اتقاء الله لم تذهبوا ولکن هذا الجزر اجمع فی الصبر ولم یرض بالرضا وارینا فرتیا
بایدینا الی اسفل القدر و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی اند از انصار
و نعمان از جانب حضرت امیر ع حاکم بود در بحرین و نعمان سعد بن معاذ الانصاری از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از
کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است یلثم مولی خراش بن الصمه از صحابه حضرت رسول است و آن
حضرت برادری داده میان او و حیاد مولی عتبه بن عروان و او در غزای حاضر بود احوال او در کتاب استیعاب رقم
مقبولین از کتب اصحاب مسطور است ابو ساسان و ابو عمرة الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابو بصیر روایه نموده که
او گفت بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مخالفت امیر المؤمنین ع مرتد شدند
الا سه کس ابو ذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمود پس کجایند ابو ساسان و ابو عمره انصاری مولف گوید اینکه جمیع
صحابه بعد از حضرت رسالت م مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور و بر السنه جمهور شیعه مذکور و از کلام حضرت
امام ظاهر میشود که آن کلام محمول بر مبالغه است بر کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتیست بر شدت اختصاص کمی
آن سه یار و اخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت
رسید مالک بن نویرة الحنفی الیربوعی از اشراف ملوک و شجاعان و رکبان و فصحای شیرین گفتار و صحابه
مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار بود و شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت علیهم السلام
بفتوی ابو بکر در دست خالد بن الولید و بیان ظلمی که بر او و طایفه او رفته در مجلس مربوط برجال سبق ذکر یافته و تفصیل آن
بر وجهی که ابن اعثم و غیره روایت نموده اند آنست که گفته اند که حضرت رسالت با صحابه خود نشسته بود ناگاه جمعی از بنی تمیم
که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت مالک گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که
ایمان کدام است فقال الرسول الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتصلی الخمس وتصوم
شهر رمضان وتؤدی الزکوة وتحج البیت وتوالی وصیی هذا من بعدی واشار الی علی بن ابی طالب ع
ولا تسفک دما ولا تسرق ولا تخون ولا تاکل مال الیتیم ولا تشرب خمرا وتؤمن بشرایعی وتحل حلالی وتحرم
حرامی وتعطی الحق من نفسک الضعیف والقوی والکبیر والصغیر وعدد علیه شرایع الاسلام یعنی مالک
بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز حضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی که لا اله الا الله و باآنکه من رسول خدایم
و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه رمضان بداری و بدانی که حج خانه خدا روی و اینکه بعد از من وصی من خواهد بود و دوست داری

و اشاره بعلی بن ابی طالب ع کرده و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان باحکام
شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق که از تو ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری احکام شرایع
اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان بیرون رفت و باخود میگفت که
تعلمت الایمان ورب الکعبة یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان را آموختم و چون از نظر شریف حضرت رسالت م دور شد
آنحضرت فرمود که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابو بکر و عمر از حضرت رسالت م دستوری
طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت را باو رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت م ترا از اهل جنت شمرده
میخواهیم که از جهة ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی شما را نیامرزد که حضرت رسالت که صاحب
شفاعت است میگذارید و از من درخواست میکنید که جهة شما آمرزش خواهم پس ابو بکر و عمر شرمنده شده باز گشتند
و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت فی الحق مبغضة یعنی شنیدن سخن که راست است
آدمی را خشمناک میسازد و آخر چون حضرت رسالت م وفات یافت و مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام
حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابو بکر بر منبر رفته از برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شده به
ابو بکر گفت که تو همان برادر تیمی گفت بلی مالک گفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بولایت او مامور ساخته
بود مردمان گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری پس از کاری حادث میشود مالک گفت والله که هیچ کار دیگر حادث
نشده و لیکن شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول و بعد از آن متوجه ابو بکر شد و گفت کیست که ترا برین منبر بالا برده و حال
آنکه وصی حضرت پیغمبر نشسته است ابو بکر بحاضران گفت این اعرابی بوال علی عقبه را بیرون کنید از مسجد رسول م
پس قنفذ برادر عمر و خالد بن الولید برخاستند و مالک را گردن زده از مسجد بیرون کردند و مالک بشتر خود سوار شد
و صلوات بر حضرت رسول م فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند شعر اطعنا رسول الله ما کان
بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر اذا مات بکر قام بکر مقامه فتلک و بیت الله قاصمة الظهر بلال بن رباح
کنیت ابو عبد الله معتوق ابو بکر و مولی حضرت رسالت و موذن او بود در کتاب کامل بهایی مسطور است که بلال اذان
و اقامت برای ابو بکر نکرد و با او بیعت ننمود و شیخ ابو جعفر طوسی ع روایت نموده در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر
صادق ع از ابن ابی نجیح که او گفت شنیدم از عبد الله بن الحسن بن الحسن که بلال امتناع نمود از بیعت ابی بکر
و عمر جامه پوست او را گرفت و گفت ای بلال این است جزای ابی بکر از تو که ترا آزاد ساخت و حال با او بیعت نمیکنی
بلال در جواب گفت اگر ابو بکر از برای خدای مرا آزاد ساخت پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر برای غیر او آزاد کرده
اینک بهمان خدمات ایستاده ام اما بیعت بکسی نکنم که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته پس عمر با او درشتی کرد
و گفت در میان ما مباش لاجرم بلال بولایت شام رفت و از جمله اشعار او در این باب این ابیات است شعر بالله لا

نکوت ولو ٭ لا تقد قامت علی دمع الضیع ٭ الله یوالی رخیرا واکرمنی ٭ وانما الخیر عند الله متبع ٭ لا نقلنی
بر عاکل مبتدع ٭ فلست متبعا عاش الذی ابتدعوا ٭ و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت
بلال نخواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت اگر از برای خود مرا آزاد
کرده مرا محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا بروم ابوبکر او را گذاشت و بلال
دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون شد **الحارث بن قیس** در کتاب خلاصه مسطور است که
او از جمله هفتاد مرد بود که در عقبه ثالثه بخدمت حضرت رسالت حاضر شدند و در غزای بدر و ما بعد از آن غزوات
حاضر شد و بغزای یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد **الحارث بن هشام** در خلاصه مسطور است که
او از صحابه حضرت رسالت بود و در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعه یرموک شهید شد
عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خاله خدیجه است و از جمله سابقان در اسلام است
و چند مرتبه حضرت رسالت او را در مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد **هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری**
در کتاب اصابه مذکور است که او مردی شجاع مشهور و معروف ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که او را
نوعیست از دویدن داد و در کارزار بر خصم مسارعت میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حبان نقل نموده که او
بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردید و در جنگ یرموک با عم خود سعد وقاص در قادسیه
همراه بوده و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانید و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت
مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهدت بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و در کتاب اصابه مسطور است که چون خبر
کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علیه السلام بر اکثر اهل کوفه نیز این خبر رسیدند و در آن وقت
ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان بنزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین بیعت نمیکنی
و مردم را به بیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار جمیعا بیعت کردند ابوموسی گفت در بیعت توقف میکنم و می نگرم تا
بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه گفت که او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند
و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان
باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست
چپ از آن منست و دست راست من از آن امیر المؤمنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم
بر این وجه بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ
و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه انشا نموده
بر ابوموسی اشعری خواند **شعر** ابایع غیر مکترث علیا ٭ ولا اخشی امیرا اشعریا ٭ ابایعه واعلم ان ساقضی ٭ بذاک الله حقا

والنبیا ٭ هاشم در حرب صفین برتبه شهادت رسید و بعد از و پسر او عقبة بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد
و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود و عاقبت او نیز شربت شهادت چشیده با پدر بزرگوار خود در بهشت ملحق شد
ابو سعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رجوع
و بازگشت نموده اند و مستقیم الاعتقاد بود **ابو الطفیل عامر بن واثلة اللیثی** در کتاب استیعاب مذکور است که نیت او بر
اسم عامر بود و در سال غزای احد تولد نموده و از زمان حیات حضرت رسالت هشت سال را درک کرده بود و او آخر کسی است
که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند و او امیر المؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در حروب آنحضرت اهل بغی را
همراه بود و ثقه و مامون بود و اعتراف بتفضیل شیخین میکرد الا حضرت امیر را تفضیل میداد و ایشان میغرمود در سال صد
از هجرت وفات یافت مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت داده و اقرار بتفضیل شیخین محمول بر رعایت تقیه
خواهد بود چه عامر بوجهی که شیخ ابو عمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قائل بامامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانیه
یکی از فرق شیعه امامیه اند و در اصل اعتقاد و حقیقت خلافت بلا فصل امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین علیهما
افضل صلوات المصلین و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از وی متصدی خلافت شده اند شریکند غایة الامر در تعیین ائمه
بعد از حضرت امام حسین علیه السلام خلاف در میان ایشان واقعست و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیادگان
بود و در کتاب کشی مسطور است که مختار ابن ابی عبیده در آن زمان خروج کرده عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود و میگفت که
از آن هفتاد کس که در عقبه ثالثه با حضرت رسالت بیعت کردند بغیر از من کسی نمانده و این شعر میخواند **شعر**
و بقیت سهما فی الکنانة واحدا ٭ سترمی به او یکسر السهم کاسره ٭ و در وقت پیری این ابیات میخواند **شعر** وقد غرضت بما
وقد عشت حقبة ٭ وانت من الارواح کوی هوانع ٭ وما شاب راسی من سنین تتابعت ٭ علی ولکن شیبتنی الوقائع ٭
جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول صلعم بوده و در غزای بدر و هشت غزای دیگر
با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که ایشان فرمودند که او آخر کسی است که باقی مانده از اصحاب پیغمبر
و بازگشت او باهل بیت بود و در خلاصه از فضل ابن شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت
بحضرت شاه ولایت رجوع نموده و این معنی نیز از کابر محدثان ثابت است انقطاع او با اهل البیت و اعتصام بحبل المتین
متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او
در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همراه بود و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می بست
و در مسجد مدینه می نشست و بافاده مسائل دینیه اشتغال مینمود و در اثنای آن گاه گاه میگفت یا باقر العلم اهل مدینه
چون آن کلام از وی میشنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده و هذیان میگوید و چون او آن سخن از ایشان میشنید
گفت بخدا که هذیان نمیگویم و لیکن خبر میدهم بآنچه پیغمبر صلعم مرا فرموده که عنقریب دریابی از من مردی را که نام او

بن عتبه که خواهرزاده معاویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معاویه سیزده
قبیله از قریش با جانب کوچ همراه بودند و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار مطابعت معاویه
طاغی باغی بر متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمایند ایشان از تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین بی‌بهره بوده و قول
و فعل ایشان را بر حسب و با اختیار و با اعتبار ایشان اتفاقی و اعتباری نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت
معاویه استدلال بر حقیقت او نتوان نمود همچنین از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال بر حقیقت خلافت
او نتوان کرد و قس علی هذا افعل و تفعل و ایضا مخفی نماند که اکثر از این صد کس جمعی از برادران و فرزندان و خویشان
و موالی بوده‌اند که ایشان نیز صحابی بوده‌اند و تابعیت عقاید بزرگان می‌نموده‌اند و اکتفا با این عدد جهت اکتفا
با اصل و رعایه اختصار است چنانکه مذکور شد و الا متفحص اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی
در ذکر احوال رجال و اختیار صحابه سید مختار نوشته‌اند اگرچه الحال از آن آثاری نیست و بواسطه سوختن و
شستن مخالفان چیزی نمانده و الله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل

مجلس چهارم در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام

شارح دیوان مرتضوی گفته که محمد پسر مرتضی علی علیه السلام بود و مادر او بنی حنیفه بود و بنابرین او را ابن حنیفه می‌گفتند
و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برآنند که او زنده است و در
کوه رضوی نزدیک مدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم را از عدل مملو خواهد ساخت چنانکه کثیر شاعر که از
شیعه او است این اشعار موافق گفته شعر و سبط لا یذوق الموت حتی ۞ یقود الخیل یقدمها اللواء ۞ تغیب لا
یری فیهم زمانا ۞ برضوی عنده عسل و ماء ۞ و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بن حنیفه مشهور است زیرا که مادر او خوله
بنت جعفر است که از قبیله حنیفه بود و وجه کنیت او ابو القاسم آنست که در ایام او جهت او حضرت رسالت علیه السلام واقع شده
و بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر داده بودند که بعد از من پسری ترا بوجود خواهد آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال
نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیر المؤمنین را
در حرب جمل صفین بدست او بود و بغایت شدید القوت بود و در این باب اخبار عجیبه میان اهل روزگار اشتهار
دارد از آنجمله آنکه در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درعی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدر
معین از دامن آن زره جدا سازد و محمد یک دست خود را بر دامن آن درع نهاده و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد آنرا
بر وجهی که مامور شده بود قطع نمود و هرگاه عبد الله بن الزبیر آن سخن را می‌شنید از رشک و حسد لرزه میکرد
زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصا که آن زیادتی در یکی از
اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنیفه و عبد الله بن عباس را به بیعت خود

الفئة العلیا

تکلیف نمود چون از آن امتناع نمودند ایشان را محاصره کرده ایذا نموده سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را با آتش
بسوزاند و شرح این قصه دور و دراز است و در تحفة الاحباب آورده که در روز حرب جمل حضرت امیر علیه السلام لوای ظفر نمای خود را
بدست قرة العین خویش محمد بن حنیفه که سرو جویبار شجاعت بود داد و با وی فرمود تقدم تقدم محمد موجب فرموده
پدر بزرگوار اکرفت و لحظه پیش برد و آنگاه در اثنای راه متوقف شد و در روایتی آنکه گفت منع و اقف نیست امیر
المؤمنین بایک بروی زد که اقتحم لا ام لک تکون فتنة ابوک قلدها و سایقها شعر اطعن بها طعن ابیک
تحمد ۞ لا خیر فی الحرب اذا لم توقد ۞ پس محمد حنیفه لوا برداشت و حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه جوهردار
دمار از روزگار اشرار برآورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در روی نگاه میکرد و
بر نامیه میمنش جلادت و بسالت حیدریه و مضمون الشبل فی التحرک مثل الاسد در محیای او روشن مشاهده کرده شکفته میشد
و شکفت می‌آمد راوی گوید که ساقی محمد بن حنیفه بطعن سنان نیزه جان ستان جاللان می‌نمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده
در میان محاربه و مبارزت داد مردی و دلاوری داد و بسیاری از نیزه‌داران اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای
عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش بازگشت و در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی محمد بن حنفیه
را پرسیدند که چونست که پدرت ترا در ورطه قتال و مبارزت ابطال و تنگنای خیل و رجال می‌آورد و برادران تو
حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای
دو دست اویم و مقرر است که چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سوال گفت که من پسر اویم
و ایشان فرزندان رسول خدایند و در کتاب شواهد النبوه و کتاب خرایج و جرایح مذکور است که محمد بن حنفیه بعد از رحلت
امام حسین علیه السلام با امام زین العابدین علیه السلام نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و پیش از تو بزرگترم امام علیه السلام در جواب او فرمود
که ای عم بترس و ترک این دعوی کن محمد بن حنیفه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد آخر الامر امام علیه السلام در جواب فرمود
که ای عم بیا تا برویم نزد حکمی محمد حنیفه گفت کدام حکم امام گفت نزد حجر الاسود و باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام
زین العابدین علیه السلام محمد حنیفه را گفت که اول تو سوال کن که خلافت حق کیست او سوال کرد هیچ جواب نشنید امام زین
العابدین علیه السلام دست بر عبادت‌های خدای تعالی با سمای عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آرد پس روی
بحجر الاسود کرده گفت بحق آن خدای که مواثیق بندگان خود را بر تو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست حجر الاسود بخود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای بجنبد و بزبان عربی فصیح گفت که ای
محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نموده پای مبارک
حضرت امام را بوسید و ایضا در کتاب خرایج مذکور است که محمد بن حنفیه جهت اظهار سلوک و ادب نام مستضعفان ایام
مقام الحماران نقص و ابرام شده بودند آنکه فی الحقیقة در امامت آنحضرت منازعت مینمود و وفات او در مدینه در

سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نیز گفته‌اند و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مشهوره است رضی الله عنه

محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجهٔ جعفر بن عبد المطلب بود و چون
جعفر شهید شد ابوبکر او را بعقد خود درآورد و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابوبکر بمرد حضرت امیر المؤمنین
علی ع او را عقد نمود و محمد ربیب پروردهٔ آنحضرت بود و شیخ ابو عمرو کشی روایة نمود که در مجلس حضرت امام جعفر
صادق ع ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آنحضرت بر وی صلوات و رحمت فرستادند و نیز از آنحضرت روایة نموده که میفرمود
که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده‌اند که در اهل بیتی یک کس
نمی‌باشد که نجابت خود بخبیث بدل [illegible] چنانچه محمد بن ابی بکر است و آیم از حضرت امام محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین برائت
از شیخین بیعت نمود و موید روایة اخیره این اشعار او است **شعر** یا ابانا قد وجدنا ما صلح خاب من انت ابوه وافتضح
انما اخرجنی منک الذی اخرج الدر من الماء الملح انسیت العهد فی خم وما قاله المبعوث فیه وشرح
فیک وصی احمد فی یومها ام من الباب خیبر قد فتح ام بارث قد نقضت بها بعد ما بخبخ علیک وکشح ما ترى
عذرک فی الحشر غدا یا لک الویل اذا الحق اتضح وسالک المصطفی عما جری من قضایاکم ومن ظلم القبح
ثم عن فاطمة وارثها من روی عنه ومن فیه قدح وعلیک الخزی من رب السماء کلما ناح حمام وصدح یا بنی
الزهراء انتم عدتی وبکم فی الحشر میزانی رجح واذا صح ولائی لکم لا ابالی ای کلب قد نبح در استیعاب گفته که
حضرت امیر المؤمنین محمد را بسیار دوست میداشت و بر وی ثنا میکرد و تفضیل او برادران مینمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد
بود و او در حرب جمل و صفین با آنحضرت همراهی نموده و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کردند
و بعضی برآنند که او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت شارکت او را نفی کرده‌اند مولف گوید این بعض را در شارکت
نفی مصلحتی عظیم است که حقیقت آن بر واقفان مطالب این قوم مخفی نخواهد بود اما شارکت او در خون عثمان بحد
تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیفایده است چه تالیفات متقدمین و بعضی از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن آوازه بلند منادی
میکند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره عثمان
تنگ شد و مردم از طرف بجانب او درآمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید و گفت ای پیر کفتار [illegible] عثمان گفت
من عثمان بن عفانم خلیفهٔ رسول خدا [illegible] محمد دست زد و در ریش عثمان برگرفت و گفت
چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویشتن عثمان گفت خدای [illegible] نکوی کرده است از خدای بترس ای ابدر
زاده و دست از محاسن من بدار که پدرت ابوبکر [illegible] و مرا این اهانت رسانیدی محمد گفت
اگر پدر من زنده بودی هرگز رضا ندادی که تو این چنین کارها میکردی عثمان دست دراز کرد و مصحف را [illegible] نهاده بود
برگرفت و گفت این کتاب خدای منم است و میان ما شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای خدا می جویم و مراد و مقصود دیگر ندارم

میندولست و با شما در هیچ چیز مصاحبت نداریم محمد بن ابی بکر گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
و دستهٔ پیکان [illegible] داشت بگردن عثمان زد بسیار بریده و مجروح گشت و خون روان شد پس کنانة
بن بشر التجیبی درآمد و میخ با عمودی بر سر عثمان بزد و سودان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او حواله کرد
عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم انداختند و چندین شمشیرها پیاپی بر وی زدند تا از هم گذشت محمد در وقتی که از جانب
حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود و بدست احزاب معاویه بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بحضرت
امیر رسید گریان شده فرمود که کان لله عبدا صالحا ولنا ولدا ناصحا **عجب** اهل سنت و جماعت
معاویه طاغی [illegible] ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین ع است و محمد ابوبکر را هرگز خال المؤمنین
نخوانند که اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد و با اخلاص امیر المؤمنین است و حضرت شیخ [illegible] درین باب فرماید **مثنوی**
آنکه مرد دغا و تلبیس است آن نه خال منست که ابلیس است هرکرا حال ازین شمار بود مرد را با علی چه کار بود
گر همی خال بایدت ناچار پور بوبکر را بخال انگار عایشه بس است خواهر او خال ما به بود برادر او چون فتادی به حب
بوسفیان که از و گشت خانمان ویران واز قبیل آن قول علیل است که گویند شیعیان کافر و رافضی باشند که
انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد با آنکه انکار امیر المؤمنین علی ع کند و تیغ در روی او کشد و از انصاف
که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که حسین بن علی ع را فرماید که سر از تن جدا
کند توبه اش قبول باشد و او ثابت و تائب باشد **بیت** سنی که دین [illegible] اینست [illegible]

اویس القرنی الیمنی سهیل یمن و آفتاب قرن بوده از زهاد ثمانیه است که در تابعین بوده‌اند و ایشان منتهی گردیده
و حضرت سید المرسلین در شان او نفس الرحمن و خیر التابعین فرموده‌اند و او در زمان شریف حضرت رسالت
پناه ع بوده و غایبانه بآنحضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پریشان احوال که
تفقد حال و تعظیم شریعه رسول ملک متعال است بصحبت آنحضرت فائز نشده و بر و شتربانی میکرد و مزد آن
صرف معیشت خود و مادر مینمود و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش قدس الله مرقده در شجره اولیا [illegible]
او ست آورده که اویس قرنی المجذوب قدس الله سره العزیز وصفه رسول القدیم بالولایة وقال انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن وقال انه وهو سید التابعین فمن وصفه النبی ع لا احتاج الى وصف
احد من الامة انتهی سید المتألهین حیدر بن علی الآملی قدس الله سره در اوائل کتاب منبع الانوار ذکر نموده
که بنا بر خلاف قد اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن
استنشاق روایح انفاس شریفه او میکرده‌اند در حق او فرموده‌اند که انی لاتنشق روح الرحمن من طرف
الیمن و این عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقول است که سلمان از حضرت

هو الذی

پیغمبر صلوات الله علیه وآله سوال نمود که این شخص کیست آنحضرت فرمود که انّ بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی
یحشر یوم القیمة امة وحده یدخل فی شفاعته مثل ربیع ومضر الا من رآه منکم فلیقرأه عنی
السلام ولیأمره ان یدعو لی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطورست که چون حضرت امیر المؤمنین علی ع و عمر
خرقهٔ حضرت پیغمبر را حسب الوصیة باویس رسانیدند و عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته
و توانگری هر دو عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من
بیکنان بخرد اویس گفت ای عمر کیست که عقل دارد پس چه میفروشی بینداز تا آنکه خواهد بردارد و مخفی نماند که این
کلام از اویس صریح است در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شرا در آن داخل در خلاف
عقل بوده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصیب امام از جانب خدای تعالی است و خریدن او از ابوبکر و فروختن او بعثمان
مخالف عقل و شرع است و ایضا کلام او مشعر است بآنکه عمر دل از خلافت بر نمیدارد و زبان او در دعوی با دل
موافق نیست و الا خلاصی خود را از آن موقوف بعرض و فروختن او نمیساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق میبود
طلحه و زبیر و معویه و امثال ایشان آنرا بصد جان میخریدند چه جای یکنان لیکن همگی میدانستند که بر وجه
اقالهٔ ابوبکر از خلافت او تواضع و اظهار زهد و تجردی میکند و بنابرین در مقام خریداری نیامدند و دیگر کتاب
مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر از مکالمهٔ اویس خاموش شد عمر با او گفت که ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی
گفت تو پیغمبر را دیدی گفت بلی گفت مگر جبهٔ او را دیده اگر او را دیدی بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده
عمر در جواب هیچ نتوانست گفت و پوشیده نماند که درین روایة دلالتست بر استهزای اویس عمر را در جواب هیچ نتوانست گفت
و پوشیده نماند که درین روایة دلالتست و اظهار جهل و بیباکی او از معرفت حضرت پیغمبر صلعم و ارغام انف او نیز لازم
دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت مرا دعای کن گفت در ایمان میل نبود من دعا کرده‌ام و در نمازی در تشهد
میگویم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان بسلامت بگور بری ترا دریابد و اگر نه من دعا ضایع کنم و درین
نقل اشعارست بآنکه اویس عالم بود بسوء عاقبت عمر و لهذا دعای او را علی الخصوص ضایع دانست و گفت آنکه گفت
و از آن سبیل این معنی منقولست که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب شب رکوعست و بیک
رکوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود و این شب شب سجودست و بیک سجده بصبح
میرسانید کسی با او گفت یا اویس چون طاقت طاعت داری که بشبهای بدین درازی بیک حال میگذرانی گفت کاشکی شب دراز
کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجده آنجا بردمی و در آن نالهای زار و گریهای بیشمار کردمی بیت هر شب
که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و نالهای درد آلود و در حبیب السیر مسطورست که اویس قرنی
بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبل بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناهست

که بحرب معاویه باغی میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من بهتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته
غاشیهٔ موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشیده بروضهٔ رضوان شتافت سید محمد بن
در تحفة الاحبا از عبدالله عباس نقل کرده که گفت چون حضرت امیر المؤمنین ع بموضع ذی قار قرار گرفتیم و لشکر کوفه
و توابع و لواحق مملکت روی بدرگاه حضرت آوردند فرمود امروز بیست کتیبه با جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند این سخن
در خاطر من مستبعد نموده جناب ولایت مآب یعنی را بفرست از من بیافت و امر فرمود که در انقضای دو روزه فرود آمده
آنها احدی از احاد که بعسکر حضرت بیک طرفی گردد از میان این دو بزرگوار زد و مردم را فرمود تا در تحقیق و احتیاط تمام بعد
احصای افراد و احاد که تا بجانب لاحقین مشغول شوم چون قریب بعدد رسید از آنچه حضرت امیر المؤمنین علی ع
فرموده بود یکی کم آمد و افراد کتائب بعرض مظهر عجائب و غرائب رسانیدند و فرموده است که بعد ازین بیاید و عدد مکمل
نماید ناگاه همه بسر راه که گذشته بودند شخصی را دیدند که می آید در صدد تفحص در آمده دیدند پیاده است زاد راه خویش را
بر کمر بسته و رکوهٔ آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف بارنگ زرد و چهره پر گرد می آید بیت زاد راه عاشقان
در دست و روی زرد و آه راه ازین کوتهست بسم الله گذارم عزم راه چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر المؤمنین ع
آوردند بعد از ادای سنت تحیت و سلام و جواب او از جانب خلیفة الانام بتعظیم و اکرام او و پرسیدن از قبیله و نسب
نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین ع دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت
میکنی گفت بر آنکه در نصرت و یاری تو خود را بگذارم و سر در خدمتت چون گوی در بازم یعنی بیت چون سر از دست می
بی سر و پا خواهد شد نه همان به که فدای کف پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین بمبارکی و دولت با جمیع هواداران
و یاران از موضع ذی قار متوجه بجانب بصره و حضار شدند قال ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی
الزاهد المشهور ادرک النبی صلعم قال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر به النبی صلعم
قبل وجوده وشهد صفین مع علی وکان من خیار المسلمین وروی ضمرة عن اصبغ بن زید قال
اسلم اویس علی عهد النبی صلعم لکن منعه من القدوم بره بامه واستشهد اویس وجماعة من الصحابة
فی الرجالة بین یدی علی ع ومن طریق الاصبغ بن نباتة قال شهدت علیا ع یوم صفین یقول من یبایعنی
علی الموت فبایعه تسعة وتسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الرأس فبایعه
علی القتل فقیل هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل وروی انه لما نادی علی ع یا خیل الله ارکبی وابشری
فصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه وقاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول یا ایها الناس تموا
الموت الثمن بوجوه لا تنصرف حتی تری الجنة فجعل یقول ذلک ویمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده
مکانه کانما مات منذ دهر صحیح السند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که

حضرت م بکمال مقام خود روی مبارک بجانب یمن گردانید و جامه را از سینه بی کینه خود دور کرد و فرمود که لَاجِدُ
نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنِ مراد خواجه اویس بود و اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر
صادقه خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست که بزیارت حضرت پیغمبر رود و مادرش گفت برو لیکن
اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف مکن و زود بیایی و چون بزیارت رفت حضرت در خانه نبود زود بجانب یمن
رجوع کرد و چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری در آنخانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که در خانه کسی آمد جواب شنود که
آری شتربانی از یمن اویس نام آمده بود و تحیتی فرستاده بازگشت پس حضرت مصطفی م فرمود که از آن اویس است که در خانه ما
هدیه گذاشته و خود رفته مالک بن الحارث الاشتر النخعی لقب شتر از آن شد که در التقاط مبارزان جنگ آور از خروس
بود در برچیدن دانه از آن چابکتر بود ولهذا چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیرالمومنین م نزد معاویه لعین رفت
و معاویه باو گفت بعلی بن ابی طالب بگو که من بعدد دانهای کاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ
تو می آیم طرماح در جواب گفت حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که اشتر لقب دارد جمیع دانها را بمنقار خود
برچیند معویه خجل گردید ود در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر و عظیم المنزلت بود و اختصاص او بحضرت
امیرالمومنین علی م از روشن تر از آن است که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تاسف بسیار خورد و گفت که او از برای
من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر م ود در کتاب ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیرالمومنین
حیدر رسید آه سوزناک از سینه برکشید و گفت رَحِمَ اللّٰهُ مَالِکًا وَمَا مَالِکٌ عَنْ عَلِیٍّ کَانَ لَوْ کَانَ صَخْرًا لَکَانَ صَلْدًا
وَلَوْ کَانَ جَبَلًا لَکَانَ فِنْدًا وَکَأَنَّهُ قُدَّ مِنِّی قَدًّا یعنی رحمت خدای تعالی بر مالک باد که هرگز از جانب من مثل مالک انحراف نکرد
که اگر او در شجاعت در صخره سنگ بود سنگ سخت و اگر کوه بود کوه بلند و صاحب شکوه بود گویا که خبر فوت او
قد مرا قطع کرد و کمر مرا شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و با دیگر صحابه اتفاق بر قتل عثمان نموده همراه بوده و در آن
روز که عثمان را کشته شد و جمعی کثیر از اعیان صحابه عثمان را بقتل رسانیدند در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون
اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن الاخنس شمشیری برکشید
و پیش آن قوم آمد و بر رفاعة بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه تیز بر روی او بخت و هر دو بشمشیر جنگ
می کردند رفاعه شمشیر بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن
غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن او رسیده مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان
پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم ندارید و از خدای
نترسید و قصد امیرالمومنین عثمان میکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن حنبل
الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبدالله بیفتاد و جان بداد پس [illegible] از بندگان عثمان بر عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد



و او را بشمشیر زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله بن زمعة بن اسود حمله کرد و او را بکشت
و بدان راضی نشده عبید بن عمیر بن عوف الصباق را هم در آن گرمی زخمی زد و بکشت پس قصد عثمان کرد دیگر
آمد تا او را بکشد چون او را استاده دید و هیچ مانعی و سلاحی با وی ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی
آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک در رسیدی باز گشتی گفت نترسیدم لکن
او را استاده دیدم و هیچکس را نداشت که مرا از و دفع کردی شرم داشتم و از پیش او بازگشتم ود در کتاب کامل بهائی آورده
که در وقتی که حضرت امیرالمومنین م متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد به ابوموسی اشعری نوشت
و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر [illegible] باو فرستاد و او منافق عثمانی اظهار امتناع بر گرانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر
سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون جواب مشتمل آن بود که ای
شما را معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شنوده ام
امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که یاری و مددکاری من تقاعد و تکاسل
نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن ع و عمار یاسر فرستاد و ابوموسی همچنان در اظهار امتناع و نزاع
اصرار می ورزید تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر رسید عبدالله بن عباس گفت
یا امیرالمومنین گویا که کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون این سخن از عبدالله شنید بعرض رسانید یا امیرالمومنین
من زبان و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت دهی که بکوفه روم و اهالی آن دیار را استمالت نموده بخدمت آرم
پس از رخصت حضرت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را با اهل کوفه خواند و ایشان را بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب
نموده امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند امام حسن م بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب
الانصاری را بنیابت حضرت شاه ولایت والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری از کوفه بیرون آمدند و باندک
فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جانسپاری اشتغال ورزیدند صاحب روضة الصفا آورده که
اشتر در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله نموده و هر مرتبه یک پای شتر عایشه
را قطع نموده ود در فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که در روز اول از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده
معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند و عایشه بر هودج بر نشست و شتر او را پیش لشکر آوردند و مردمان
گرد بر گرد او بایستادند امیرالمومنین م تعبیه لشکر خویشتن باز کرد و مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز
نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت یاران امیرالمومنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب
جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او رفت پس شریح بن هانی
الحارث بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر ایشان

بدوید پس عمار یاسر بر عقب ایشان آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم الطائی
بر اثر ایشان اسپ انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسپ بدوانید پس معارف یاران امیر المؤمنین ع
از پی یکدیگر از راست و چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد
و چنین گویند که از اصحاب جمل بی نهایة مردم در آن روز کشته شدند و هودج که عایشه در آن نشسته بود بر مثال
خارپشتی شد از بسیاری تیر که بران زده بودند بنو ضبه از غایة مبالغه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند و می بوئیدند
و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر مادر مومنان عایشه خوشبوتر از مشکست و بدان فخر میکردند و مهار شتر او
میگرفتند و مردانگی مینمودند که در پیش او کشته میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت مینمود و مبارز
میکشت عبد الله زبیر چون او را بدید بانگ زد و گفت ای شیر خدا کیستی که بر جانبی که همه عالم را بطلبیدم
تا دست برد مردانه بر من بینی و این بگفت و نیزه بگردانید و اسپ براند و زمانی با یکدیگر به نیزه جنگ کردند
آخر اشتر نیزه بر وی حواله کرد و از اسپش بینداخت و فرود آمده بر سینه او نشست عبد الله زبیر حیلها
کرد و خود را از وی برهانید اشتر آن روز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز از بیماری چیزی نخورده
بود و الا ممکن نبود که عبد الله از چنگال اشتر خلاص شود و چون یاران حضرت امیر المؤمنین ع از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند
و اهل بصره بقتل رسیدند و باقی طاقت نیاوردند و قرار بر فرار داده گریختند در فتوح ابن اعثم الکوفی مسطور است که
چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبد الله بن بدیل و هاشم بن عتبة که معارف لشکر حضرت امیر بودند شهید شدند
و بعد از ایشان عمار یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شده در روزی که شب آن
لیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه کارزار شدند اشتر نخعی روی بابنای عم و اقربای خویش آورده میگفت ای آل
مذحج اگر شما رضای خدای تعالی سر بمیدان گرفته خدای تعالی را خوشنود نکرده باشید امروز روز مردیست با این
قوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و خویشان او از قبایل مذحج همراهی
او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دستهای ایشان از کار رفت و اشتر در آن روز بر اسپی سیاه
دراز دنبال نشسته بود و شمشیر یمانی بدست گرفته هرگاه که آن را بجنبانید گمان افتادی که آن شعله آتش است
و چون دست بر آوردی از شعاع او چشمها خیره شدی و بر چنین اسپی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری پیاپی
میزد و مردمی افکند که ضعیفی بدو راه می یافت و نه بیم اعتباری بود و شمشیر را انکساری می افتاد
پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر داشت و حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست
فی الجمله این جنگ بهمین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسیده وقت نماز پیشین گذشت ابن ابی الحدید
مدائنی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر

مگر استاد او علی بن ابی طالب ع گمان دارم که در آن سوگند کاذب نباشد و چه نیکو گفته آن عزیز که چون کیفیت محاربات
اشتر از وی پرسیدند در جواب گفت که چگویم وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق
و شام را وارث او و آنجناب امیر المؤمنین ع در حق او فرمود که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر ص و اشتر
در روز سابق بر لیلة الهریر از کثرت و اشتغال بقتال اهل ضلال در جهاد زمان مجال مسح عرق نمی یافت و به تکبیرات اکتفا مینمود
و کشتگان آن روز مضاعف کشتگان بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ژیان به تیغ و سنان حمله میکرد و
هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را باستمرار در کارزار ترغیب مینمود تا آنکه اکثر مردم خسته
و ملول شدند و دستهای ایشان از کار ماند و چون آثار ملالت و سستی در ایشان مشاهده نمود مالک رایت
و علم خود را بر زمین فرو برد و در میان لشکر آمده میگفت مَن یَشرِی نَفسَهُ لِلّٰهِ وَیُقاتِلُ مَعَ الاَشتَرِ حَتّی
یَظهَرَ اَو یَلحَقَ بِاللّٰهِ یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد
و یا بخدای تعالی واصل شود و شیخ ابو الحسین احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال و صعصعة بن صوحان از وی روایت
نموده که چون حضرت امیر المؤمنین ع مالک را بحکومت مصر فرستاد و این عهدنامه نوشته باو داد که مِن عَبدِ اللّٰهِ
اَمیرِ المُؤمِنینَ اِلی نَفَرٍ مِنَ المُسلِمینَ سَلامٌ عَلَیکُم فَاِنّی اَحمَدُ اِلَیکُمُ اللّٰهَ الَّذی لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ اَمّا بَعدُ فَاِنّی
قَد بَعَثتُ اِلَیکُم عَبداً مِن عِبادِ اللّٰهِ لا یَنامُ اَیّامَ الخَوفِ وَلا یَنکُلُ عَنِ الاَعداءِ حَذارِ الدَّوائِرِ لا ناکِلٌ مِن
قَدَمٍ وَلا واهِنٌ فی عَزمٍ مِن اَشَدِّ عِبادِ اللّٰهِ بَأساً وَاَکرَمِهِم حَسَباً اَضَرُّ عَلَی الفُجّارِ مِن حَریقِ النّارِ وَاَبعَدُ النّاسِ
مِن دَنَسٍ وَعارٍ وَهُوَ مالِکُ بنُ الحارِثِ اَخو مَذحِجٍ لا نابِی الضَّریبَةِ وَلا کَلیلُ الحَدِّ حَلیمٌ فِی الجِدِّ رَزینٌ فِی الحَربِ
ذو رَأیٍ اَصیلٍ وَصَبرٍ جَمیلٍ فَاسمَعوا لَهُ وَاَطیعوا اَمرَهُ فَاِن اَمَرَکُم اَن تُقیموا فَاَقیموا فَاِنَّهُ لا یُقدِمُ وَلا یُحجِمُ اِلّا بِاَمری
بِالنَّفرِ فَانفِروا وَاِن اَمَرَکُم
وَقَد آثَرتُکُم بِهِ عَلی نَفسی نَصیحَةً لَکُم وَشِدَّةَ شَکیمَةٍ عَلی عَدُوِّکُم عَصَمَکُمُ اللّٰهُ بِالهُدی وَثَبَّتَکُم بِالتَّقوی وَوَفَّقَنا
وَاِیّاکُم لِما یُحِبُّ وَیَرضی وَالسَّلامُ عَلَیکُم وَرَحمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکاتُهُ و در کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه بدین صورت
اَمّا بَعدُ فَقَد بَعَثتُ اِلَیکُم عَبداً مِن عِبادِ اللّٰهِ لا یَنامُ اَیّامَ الخَوفِ وَلا یَنکُلُ عَنِ الاَعداءِ ساعاتِ
الرَّوعِ اَشَدُّ عَلَی الفُجّارِ مِن حَریقِ النّارِ وَهُوَ مالِکُ بنُ الحارِثِ اَخو مَذحِجٍ فَاسمَعوا لَهُ وَاَطیعوا اَمرَهُ فیما
طابَقَ الحَقَّ فَاِنَّهُ سَیفٌ مِن سُیوفِ اللّٰهِ لا کَلیلُ الظُّبَةِ وَلا نابِی الضَّریبَةِ فَاِن اَمَرَکُم اَن تَنفِروا فَانفِروا
وَاِن اَمَرَکُم اَن تُقیموا فَاَقیموا فَاِنَّهُ لا یُقدِمُ وَلا یُحجِمُ وَلا یُؤَخِّرُ وَلا یُقَدِّمُ اِلّا عَن اَمری وَقَد آثَرتُکُم بِهِ عَلی نَفسی لِنَصیحَتِهِ
لَکُم وَشِدَّةِ شَکیمَتِهِ
عَلی عَدُوِّکُم و فی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابتست که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهد
نامه که جدا نوشته اطول عهدیست از عهدنامهای آنحضرت و مشتمل بر لطائف و محاسن بسیارست و این عهدنامه
در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکورست اشتر با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و زکاء فضیلت متحلی بود و همچنین بزیور حلم
مخفی نماند که

و فقر و زهد و درویشی پیراسته بود و در مجموعهٔ ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک اشتر روزی در بازار کوفه
میگذشت و جامه‌ای که شیوهٔ اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره‌ای ازان کرباس بجای عمامه در سر و شخصی از بازاریان بر
دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بدان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمد و از روی استخفاف بشاخ بقلی
بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزید و با او التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را می‌شناخت چون آن حال را
مشاهده نمود با آن مرد بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که با او آن اهانت نمودی گفت ندانستم
گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیرالمؤمنین ع پس آن مرد بازاری از قصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمد و در عقب اشتر
روان شد که خود را باو رساند و از وی عذر خواهد دید که اشتر در مسجدی درآمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز
فارغ شد و سلام داد خود را در پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت مالک اشتر متفحص شد و سر او را برگرفت و گفت این چه
کاریست که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناختم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست
و بخدا سوگند که من بمسجد نیامدم الا از برای آنکه از جهت تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید که از این چنین دأبی
شریف می‌باید که مبالغه در فرمان برداری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام توان کرد و بوساوس شیطانی و آرزوهای نفسانی
التفات ننموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو توان نمود با وجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود
سید عارف میر مخدوم قدس سره نسبت رده و تزلزل باشتر نموده و در یکی از کتب خود فرموده که شان کمال
پوستکی و فرمان برداری است و انتظار امر در قول و فعل بر کاه ظلامت رسید کالمنیت چه حکمهای نهانی بسیار
کمینه آن امتحان و آزمایش است چنان خرق عادت صنعت را موظاهر معاش از حضرت شاه اولیا هم بظهور آمده که
جمیع دوستان او متزلزل شوند الا مالک اشتر که فرزند روحانی او بود و از اسمای حسنی او بود و آنچه که شیراز بیانات
ولایه خاصه کرده باشد این شان شد امرنا صعب مستصعب مصرع کاشته بجو نبد درین چشمهٔ حیوان‌ها در تاریخ یافعی
مسطور است که اشتر از جمله زهاد و عقلای عرب و ابطال و دلیران روزگار رسیدهٔ قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود
بعضی برانند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه ولایت
مصر بود در راه باو ملاقات نمود و قدری عسل زهرآلود نزد اشتر آورد و مالک ازان بخورد و زهر آن عسل در او کار کرد و در میان
راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر باو ملاقات نمود
و عسل زهرآلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بجوار رحمت خدای پیوست چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نمود و
گفت ان لله جنودا من عسل و جنازهٔ او را از انجا بمدینهٔ طیبه نقل نمودند و قبر او در انجا معروف و مشهور است و الله اعلم
زید بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال اصحاب امیرالمؤمنین ع بوده و در حرب جمل شهید شد
و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید از اسب بر زمین افتاد حضرت امیرالمؤمنین در بالین او آمد

و فرمود که یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤونة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنت و مشقت تعلقات
دنیوی را اندک بود و معونت و امداد تو بسیار بود زید سر خود را جانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله
خیرا یا امیر المؤمنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما و والله ما قاتلت معک علی جهالة
ولکنی سمعت ام سلمة زوجة النبی ص تقول سمعت رسول الله یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره واخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی
الله یعنی خدای تعالی جزای خیر دهاد ترا ای امیرالمؤمنین والله که نمی شناسد ترا الا کسی که خدای تعالی شناسنده باشد
بخدا سوگند که همراهی تو با دشمنان تو بمقاتله از روی جهل نکرده‌ام لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از
ام سلمه شنیده بودم ازانجا و خامت عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول
و تنها گذارم که مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد
ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید باو کتابتی نوشت من عایشة زوجة النبی ص الی ابنها زید بن
صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابی طالب
حتی یاتیک امری یعنی این کتابتی است از عایشه زوجهٔ حضرت پیغمبر بفرزند او زید بن صوحان خالص اعتقاد
باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت و یاری علی بن ابی طالب بازداری تا حکم من بتو رسد چون زید
کتابت را خواند در جواب نوشت که ما را امر کرده‌اند بچیزی که ما بغیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کرده که بآن مأموری والسلام
و درین کلام اشارتست بآنکه عایشه بموجب آیهٔ کریمهٔ و قرن فی بیوتکن مأمور است که از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیهٔ
کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بموجب علی وانصر من نصره واخذل من خذله
چنانکه سابقا مذکور شد مأموریم بنصرت و یاری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صعصعة بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است
او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در میان اصحاب آنحضرت کسی نبود که
حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است داند الا صعصعه و اصحاب او و چنانچه ابن داود گفته عظیم القدر بست در علو قدر و شرف او
و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت پناهی مسلمان شد اما آنحضرت را
بنابر مانعی ندیده و از جملهٔ بزرگان قوم خود بنی عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او
و برادر او زید بن صوحان در زمرهٔ اصحاب امیرالمؤمنین ع شمرده میشوند و روایت نموده که ابوموسی اشعری که عامل عمر بود
هزار هزار درم مال نزد عمر فرستاد و عمر اموال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون بقیه‌ای ازان ماند عمر برخاست و خطبه انشا کرد
و گفت ای مردم که از بیت المال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه باز مانده چه میگویید دران پس صعصعه برخاست و او دران
وقت جوانی بود امرد گفت ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد چون

فعلی مولاه

وآن بیان موضع این مال را مبین ساخته تو نیز آن را بجای خود وضع کن پس عمر گفت لست کفئی تو از منی ومن
از توام آنگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت نمود و مولف گوید که از اینجا علو ادراک و فضیلت
صعصعه میتوان دانست که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسائل فرقانی نمود بلکه
او در این سخن عدم استحقاق عمر را در خلافت ظاهر ساخت و نمود و شیخ ابو عمرو کشی روایة نموده که صعصعه
وقتی که بیمار بود حضرت امیرالمؤمنین علی بعیادت او تشریف بردند بلی در آن حال او گفت که ای صعصعه عیادت
مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود مسازی صعصعه گفت بلی والله من آن را منتی و فضلی از
خدای تعالی نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه ملعون بکوفه آمد و جمعی از مردم که اصحاب حضرت
امیرالمؤمنین حسن علی بودند که ایشان از معویه امان گرفته بود بمجلس او در آمدند و صعصعه نیز چون از اصحاب خلافت
بود بمجلس در آمد و چون نظر معویه بر او افتاد گفت که بخدا سوگند ای صعصعه نمیخواهم که تو را امان دهم ای صعصعه گفت
بخدا سوگند که نمیخواستم که ترا بخلافت نام برم و آنگاه با تو بخلافت بر اسلام کردم و نشست پس معویه گفت
اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر برو و علی را لعنت کن صعصعه متوجه مسجد شد و بر منبر رفت
و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد و آنگاه گفت ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی
می آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت
کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد آواز بآمین برداشتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را
بآنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر باید
رفت و تصریح به لعن علی کرد پس صعصعه بازگشت و بر منبر برآمد و گفت معاویه مرا امر کرده که بگویم که
اینک من لعن میکنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند حاضران مجلس دیگر باره آواز بآمین برداشتند و
چون معاویه از این خبردار شد دانست که او لعن حضرت امیر نخواهد کرد فرمود که تا او را از کوفه اخراج نمودند
و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند ضرطه عظیم و بادی بهناک از او
جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که آن جهان ملعونی در مقام حضرت رسول چنان کاری شنیع آشکارا کرد [illegible]
آن شوم بیحیا این خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا واسکن فیها ارواحنا
وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة فربما اختلجت فی غیر اوانها واطلع غیر
وقتها فلا جناح علی من جاءت منه ذلک والسلام صعصعه نجابا حاضر بود برخاست گفت صدقت
یا معویة ان الله خلق ابداننا واسکن فیها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها
للنفس راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة ثم قال یا اهل الشام

خطبه گوز منسوب بمعویه
بارک الله خلیفه که از برای گوز ریدن
خطبه خواند یعنی خطبه این است
که حمد میکنیم خدا را که خلق کرد بدنهای ما را و
ساکن کرد در آنها روح ما را و قرار داد در آن
بادی و گردانید او را بیرون آمدن آن راحت
برای نفسهای ما پس باشد که بیرون
آید بی وقت و برکسی از آن حرجی نیست

قوموا

قوموا فقد احدث امیرکم فلا صلوة له ولکم یعنی امیر شما بر منبر رید نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون
رفته متوجه مدینه شد در کتاب امالی از شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مرقده از صعصعه منقول است که گفت جمعی
از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهة شکوه از ظلم عامل خود رفتیم پس عثمان ما را گفت که یکی از ایشان خود اختیار کنید که
با من سخن کند آن جماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت این جوان حدیث السن است طاقت آن دارد که با من
سخن گوید من گفتم که علم تعلیمی است و اگر بسن و سال بودی در آن شیخ یکسان من و تو را از آن نصیبی نبودی پس عثمان
گفت در خاطر داری که بخوانی بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة وآتوا
الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور عثمان گفت این آیه در شان ما نازل شد
پس گفتم امر معروف و نهی از منکر بجای آر گفت این را بگذار و سخنی دیگر پیش آر گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین
اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الایة عثمان گفت این نیز در شان ما نازل شد من
گفتم ای خدای که فرا گرفته با ما عمل کن عثمان شروع در سخن با دیگر کرد و با رفیقان من خطاب نمود و گفت یا ایها
الناس علیکم بالسمع والطاعة فان ید الله علی الجماعة وان الشیطان مع الفذ فلا تسمعوا لقول
هذا فان هذا لا یدری من الله ولا این الله پس گفتم ای عثمان ظاهرا آنچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعة امر میکنی
که فردای قیامت بگویم که ربنا انا اطعنا سادتنا وکبرائنا فاضلونا السبیلا واما آنکه گفتی که من نمیدانم که
خدای کیست پس بدرستی که خوب میدانم فان الله ربنا ورب آبائنا الاولین واما آنکه گفتی که من نمیدانم خدا کجاست
بدرستی که میدانم فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر نمود که ما را بیرون کردند و درها را بستند
و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که از اطراف و جوانب علمای قریش و خطبای ربیعه و صنادید و ملوک
یمن بر معویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق بر آمد و خطابت آغاز کرد و در آن خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفائه
فاوجب لهم الجنة وانقذهم من النار ثم جعلنی منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین
بظفر الله المنصورین علی اعداء الله راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون مقالات آن
بضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معویه را در کنار او می نهی یا من برخیزم و او را جواب
گویم صعصعه گفت بگذار که من کفایة این مهم از تو میکنم و ترا او در کنارش می نهم پس صعصعه برخاست و گفت
یا ابن ابی سفیان قد بلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد غلبتنا قسرا وملکتنا
جبریة بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطراؤک اهل الشام فما رأیت اطوع لمخلوق واعصی
لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم وابدانهم بالمال فان اعطیتهم حاموا علیک ونصروک وان منعتهم
قعدوا عنک ورفضوک آنگاه معویه شروع در توعید و تهدید او نمود و صعصعه بجای خود نشست و ساکت گردید **استدراک**

الجنة

تکلمت

کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس را محبت آن مرتبه که بعد از حضرت امیر متعدی بعارضه معاویه میشد با دیگری مثل
صعصعه را بایان تقریر مینمود با وجود این شرف صحبت آنحضرت نیز دریافته و ضدیات بکار آورده پس باید که از زمره موحدان
و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوئیم که مدار علم بر آن و استمرار آن نه بر مجرد اظهار محبت و صحبت حضرت ست بلکه
موقوف بر ازاله غبار بوده از اغیار و حسن خاتمت است و احنف بن قیس بتقدیر او شرایط ایمان در بعضی از زمان موفق
بحسن خاتمه نکرده و آخر معویه پلید او را به پنجاه هزار درم از و خرید و بدین اموی گردید و بنابر آنکه نظر بر حسن خاتمت
و مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که کعب بن حریث من اصحاب امیر المؤمنین عدو الله و کان
ملعون و بر قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بوده و در خدمت او مجاهده مینمودند
و آخر از و برگشته در حرب مرده و نار داخل شدند محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس بن عبد مناف القرشی
در کتاب استیعاب مسطور است که او در عهد حضرت رسالت در دیار حبشه متولد شده و در زمان خلافت حضرت
امیر از جانب آنحضرت والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساخت و او از جمله
کسانی بود که شدة اهتمام در قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالی
کشته شد و در کتاب خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین علی ع بود در مصر معویه او را گرفته تکلیف
نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از و بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معاویه او را ایذای بسیار کرده محبوس
ساخت تا آنکه بدشنام امام المتقین قیام نماید و تشنیعا و لکنا ما اخذه فی الله لومة لائم در کتاب کشی مسطور است که
محمد مذکور [illegible] از انصار شیعه حضرت امیر بود و چون معویه او را بگرفت و میخواست که او را بکشد پس او را در زندان کرد
و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت مصلحت می بینید که این سفیه محمد بن ابی حذیفه را از ضلالت که در آنست
آگاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابی طالب ع نماید و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معاویه یکی را
امر فرمود تا محمد را از زندان بیرون آورد چون حاضر شد معویه با و خطاب کرد که ای محمد وقت آن شد که از محبت ابو تراب علی بن
ابی طالب پشیمان و از گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد و طلحه و زبیر و عایشه طلب خون او
کردند و علی پنهانی مردم را فرموده بود که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه
خویشان تو بتو نزدیکترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معویه گفت بلی محمد گفت بخدا سوگند میخورم که کشنده
عثمان غیر از تو هیچکس را نمیدانم زیرا که چون تو و امثال تو از اهل ظلم و جور را حکومت مسلمانان داده مهاجر و انصار
درخواست نمودند که ترا و آنها را که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت [illegible] عمل میکردید عزل نماید و از عزل شما ابا و
امتناع نمود لاجرم بشومی تو و امثال و اشباه تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان
تحریص میکردند ای معاویه گواهی میدهم که از آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام می بینم همیشه بر یک طور و طبیعت بوده

کسی تو هم اسلام نیاورده اندک و بیش چیزی نفزوده و علامت این دو آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابی طالب ملامت
میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده‌اند طلقا و عتقای صحابه‌اند که تو در دین ایشان را بفریب دینار و درم
فریفته و ایشان بسیار ترا گرفته‌اند و اتباع معاویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه
کرده‌اند و الله که من تا زنده‌ام علی را دوست دارم و آنرا وسیله قرب خدا و رسول او میدانم پس معویه از آن
کلمات در خشم شد امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست جعده بن هبیرة بن ابی وهب
المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم و کتاب استیعاب مذکور است که خواهرزاده حضرت امیر المؤمنین ع و مادرش
ام هانی بنت ابی طالب و آنحضرت او را در اوایل زمان خلافت خود بامارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که
بدانجانب رود و آنچه از ولایة خراسان [illegible] که فتح نکرده‌اند فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت
نسب خود گفته شعر ابی من بنی مخزوم ان کنت سائلا • و من هاشم امی لخیر قبیل • فمن ذا الذی یأبی علی بخاله • کخالی علی
ذا الندی و عقیل • و در کتاب رجال کشی مسطور است که روزی از روزها در حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده
را گفت که این همه دلیری و بهادری که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت اگر خال تو
مانند خال من بودی هر آینه پدر خود را فراموش مینمودی سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه
همدان بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میمنه لشکر ظفر
اثر حضرت امیر المؤمنین حیدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با عبد الله بن بدیل بن ورقا الخزاعی بر جناح همدان
رئیس و مقتدا بود و حضرت امیر المؤمنین از ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله
ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم ازین کتاب سبق ذکر یافته و ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن
حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی ع در آمد و میخواست که آنحضرت را ضربتی زند سعید بن قیس او را بقتل آورد
و این ابیات گفت شعر الا ابلغ معاویة بن حرب • و رجم الغیب یکشفه الظنون • بانا لا نزال لکم عدوا • طوال الدهر
ما سمع الحنین • الم تر ان والدنا علی • ابو حسن و نحن له بنون • و انا لا نرید له سواه • فذاک الرشد و الحظ الثمین
و معویه چون این بشنید از قبایل عک و کنده و لخم و جذام همراه ذو الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج [illegible]
همدان خاصة و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک یا امیر المؤمنین قال علیکم بهذا الخیل
فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست
داده در [illegible] معویه بتاخت و چند مبارز نامدار از ایشان بقتل آورد تا آخر [illegible] شام میان ایشان بکشید و چون [illegible]
شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر المؤمنین ع آن محاربه را پسندیده داشت و سعید بن قیس [illegible] قوم را مدح خواند و ایشانرا
ثنا کرد و گفت ای همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر و سنان و تیر و کمانید و پیوسته [illegible]

بود و از شما حسابها کرفتم وای سعید تو مرا بمنزلهٔ چشم بینا و دست کیرا و همه وقت در کار اعتماد بر سخاوت
و مردانکی و خردمندی تو کرده‌ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای قبیلهٔ همدان در خوشترین موضعی
و بهترین جای شما را فرود آرم سعید بن قیس کفت ای امیر المؤمنین ما اینکار برای رضای خدای میکنیم و دامن
بر تو منتی نمی‌نهیم و از باری تعالی ثواب و پاداش آن میجوییم تا هرچه تمامتر بخواهیم یافت بهر خدمت که دشوارتر باشد ما را امیر فرمائی
و بهر جانب که دل تو خواهد ما را امیر فرست که مطیع توایم و از دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین علیه السلام ایشانرا
ثنا کفت و آن قوم خورم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خویشتن رفتند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی
در کتاب خلاصه مذکورست که او از زهاد ثمانیه تابعین بود و در کتاب کشی مسطورست که شیخ ابی الفضل بن
شاذان قمی را از زهاد ثمانیه پرسیدند کفت چهار نفر از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی
و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بودند و دیگری ابو مسلم خولانی
و او فاجری مرائی صاحب معاویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود و روزی بآنحضرت
کفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که ایشانرا بکشیم و چون آنحضرت ازان ابا نمود
کفت الآن طاب الضراب انما کان وضع فخ و شبکة یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتلهٔ علی بن ابی طالب نیکو
و آسان شد چرا که بر ما معلوم شد که قتل عثمان بسبب دام و حیله بود که او نهاده و دیگری مسروق بن
الاجدع که قاضی معویه بود و در اثنای اشتغال بعمل در رصافه مرد و قبر او انجاست دیگر حسن بصری بود و او
بهر طائفه بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی میکرد و آنرا وسیله کسب ریاست دنیوی مینمود و با انتحال مذهب قدریه
بود و دیگری اسود بن یزید در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطورست که آنگاه که نائب از نواب امیر المؤمنین که در وقت عزیمة او
او بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمد چون بملازمت
حضرت امیر رسید آنحضرت مردمانرا بر رفتن جانب شام و جنگ کردن با معاویه تحریض نمود و قبر شریفش در کنار رود جاری
طوس نزدیک بمشهد مقدس واقعست و از ثقات آن دیار شنیدم که حضرت امام بحق الامام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا با مامون عباسی در طوس میبودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند که او از فضلا و شرفا ه
اعین بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی المجاشعی الدارمی در کتاب اصابه مذکورست که او برادرزادهٔ صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق
بود ملازمت حضرت امیر را اختیار فرمود و در حرب جمل کجاوهٔ شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایة نموده که
در وقتی که عبدالله بن الحضرمی بر بصره مستولی شد حضرت امیر المؤمنین علی اعین را جهت دفع او به بصره فرستاد
و جماعتی ازان دشت که او را بطریق غیله و پنهانی بکشتند و این اتفاق در سال سی و هشت از هجرت بود ه
عبدالرحمن بن العزا التوحی در تحفة الاخبار مذکورست که عبدالرحمن بموجب فرمود حضرت امیر کجاوهٔ شتر عایشه را

پی بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای بایستاد و پای دیگر عقر کرد تا شتر خسیده بر زمین افتاد و کویند مردی که تمیم بن قره نام داشت
بعد از واقعه جمل بعبدالرحمن بن صرد تنوخی رسید و ازو پرسید که شتر عایشه را تو از زانو پی کردی جواب داد که
آری و اکر پی نمیکردیم از اصحاب عایشه یک متنفس زنده نمی ماند اکر خواهی در غضب شو از من و اکر خواهی خشنود و التوفیق
من الملک المعبود طرماح بن عدی در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکورست و او مردی جسیم و طویل ادیب
فصیح زبان و حاضر جواب بود در تاریخی که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکورست که چون حضرت امیر المؤمنین
علی ع از حرب جمل مراجعت نمود معاویه بآنحضرت نامه باین عبارت نوشت که اما بعد فقد ابتغیت ما یضرک و
ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله و سنة نبیه و قد انتهی الی ما فعلت بحواری
رسول الله طلحة و الزبیر و ام المؤمنین عایشة رضی الله عنهم فو الله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه
و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا ثقب ثقب فلا یغرنک الجیوش و استعد للحروب و السلام
و چون نامه بمطالعه حضرت امیر رسید در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب اخی رسول الله و ابن عمه و وصیه و ابی الحسن و الحسین و قاتل جدک و خالک و اخیک فی مرا بود
بدر و السیف الذی قتلتهم هو معی یحمله ساعدی بثبات من صدری و قوة من بدنی کما جعله
النبی فی کفی و نصره من ربی ما استبدلت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بالسیف بدیلا
بالغ فی رأیک و اجتهد و لا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان و استغویک الجهل و الطغیان و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آنگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد و کفت این نامه را بمعاویة
بن ابی سفیان ببر و جواب بیاور و بفرمود تا جمازه سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیزرو باو دادند تا
بر و سوار شود طرماح مردی مردانه بود و لسانه جری کلامه جوهری ذلق طلق متکلم فلا یکل و یرد الجواب فلا یمل
نامه بستد و بر سر بست و کفت سمعا و طاعة و حبا و اکراما سوار شد و بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا
در آن روز معاویه جهت تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو عاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابو
الاعور السلمی و ابوهریره اندرونی با او بودند اما هرچند کس کوش طرفی میکردند تا کاه نظر کردند از پیش دور از راغ
اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته بدانستند که طرماح است قاصد امیر المؤمنین ع با هم کفتند او را آواز کنیم تا توقف
کند و لحظه با او مزاح کنیم و افسوس کنیم عمرو بن العاص بیرون رفت و کفت هل عندک خبر من السماء فقال
نعم ان الله فی السماء و ملک الموت فی الهواء و امیر المؤمنین فی القفاء فاستعد و الما ینزل علیکم من
البلاء یا اهل العداوة و الشقاق پرسید که از کجا می آیی کفت اقبلت من عند [illegible] رضی
مرضی کشته چون که مروی و کرامی کفتا ارید الردی المودی الدنی [illegible] عمرو بن العاص از آنجا
میخواهم [illegible] امیر شامت

آیا خبر از آسمان داری کفت آری خداست در آسمان
و ملک الموت در هواست و امیر المؤمنین از قفا
آمده پس آماده نزول بلا شوید ای اشقیا

رقعه بمعویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح و قول ملیح و معه کتاب
فلا یکون عافلا ساهیا و چون طرماح دانست که جماعت اصحاب معویه منتظر خود را خوابانیده و فرود آمده
و با ایشان نشسته صحبت میکرد تا خبر بمعویه رسید او از بستان برای رفته و پسر خود یزید پلید را امر کرد تا
پرده ها برپای کردند و مجلس را آراسته ساختند اکثر عمرو بن العاص و توابع او با طرماح سرادق معویه رفتند و چون
طرماح نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت کأن القوم
کأنهم زبانیة المالک فی ضیق المسالک و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته بود و در جبین نشان فرحی
داشت و آواز بلند و درشتی که داشت سخن میکرد و طرماح گفت من هذا الکیشوم الواسع الحلقوم علی الخرطوم
گفت ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لا زاد الله مراده و لا بلغه مراده و چون طرماح بر یزید سلام و جواب داده
و گفت ان امیر المؤمنین یسلم علیک طرماح گفت سلام او برسان او زکوة آنگاه یزید گفت حاجتی که داری با من بگوی
آن نمایم طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معاویه حاضر سازی تا نامه که از حضرت امیر المؤمنین ع آورده ام باو
رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او نعلین پا داشت بعضی از ملازمان معاویه باو گفتند اخلع نعلیک طرماح
بیمین و یسار خود التفات نموده گفت أهذا الواد المقدس فاخلع نعلی آنگاه نظر کرده دید که معویه بر سر سریر نشسته
و ارکان دولت باطراف او گرد آمده در کنار و بساط در برابر او ایستاده و گفت السلام علیک ایها الملک
العاصی معاویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم بامیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک
نحن المؤمنون فمن امرک علینا پس معاویه گفت معک یا اعرابی کتاب گفت کتاب کریم معویه گفت بمن ده طرماح
مرا خوش نمی آید پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو بن العاص کرد گفت هیهات
ظلم الامیر و خان الوزیر معویه گفت پس بدست پسر من ده و اشارت بیزید نمود طرماح گفت ما فرحنا بابلیس
فکیف باولاده گفت بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق و اعطی من غیر مستحق معویه گفت
پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی بکسی که دیگر دست تو
نامه را از من گرفته تو دهد چون معویه این سخن شنید از جای خود برجست و نامه از وی غضب آلود بستد و
در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تم کالبدر
الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم تبادروا الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه
فی بأسه یا معویة و فی جلده بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه و ازاله و ان لقی حصنا نقاه و ان
لقی قرنا سلبه و افناه و ان لقی عدوا قتله و اخزاه دیگر معاویه گفت کیف خلفت الحسن و الحسین طرماح گفت
خلفتهما بحمد الله شابین تقیین صحیحین امینین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین

اما بعد رسید از جانب علی ابن ابی طالب ع عربی بدوی که زبانی فصیح دارد و قولی شیرین و کتابی از آن حضرت دارد از آن غافل مباش ۱۲

چه آن قوم را اگر گوئیم همه زبانیه آتش دوزخند ۱۲

کیست این بینی شوم فراخ حلق خرطوم دار

عالمین عاملین یصلحان الدنیا و الآخرة معویه گفت ای بسیار فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت
باب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و رأیت الفصحاء البلغاء الفقهاء النظرفاء النجباء ادرکت بالنجباء
الاصفیاء الغرق فی بحر عمیق لا ینجو من لجته یا معویة پس عمرو عاص بمعویه گفت که این مرد اعرابی بدوی است اگر
جایزه و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت میگوی
در آنکه امیر تو جایزه بر آیا از و میگیری طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من
یده پس معاویه امر کرد تا ده هزار درم باو دهند و بعد از آن باو گفت که میخواهی که تا زیاده کنم طرماح گفت زده فانه
الله ولی من زاده ده هزار دینار دیگر امر فرمود و گفت میخواهی که دیگر زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله
یحب الوتر معاویه گفت تا الحال هم از برای وی بیارند چون طرماح که تا حیری در آوردن میشود سر در پیش انداخته
ساکت شد آنگاه سر بر داشت و گفت ای معویه مگر تو برکسانیکه بر فراش تو مهمان شوند استهزاء و استخفاف میکنی
گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس منت که تا ما جایزه فرمودی که نه من او را
می بینم و نه تو معویه امر کرد تا زود آن مال آوردند و پیش طرماح نهادند چون تمام قبض او در آمد ساکت شد
و دیگر سخن نگفت عمرو عاص گفت چون می بینی جایزه امیر المؤمنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة
رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فانه
لقد اظلمت الدنیا علی بحذافیرها یا بنی طالوت منشی قلم بر کاغذ بر داشت و نوشت معاویه بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معاویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب ع ان عدد
جیوشی کالنجوم مما اشبع فی الارض و ادی فی النجوم و کالف جمل خردل الف مقاتل چون طرماح
این مضمون را شنید بخندید گفت خنده حیث گفت و الله یا معاویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت النجوم
و له دیک هو الاشتر یلقط الخیش بحشو فی حوصلته پس معویه در خشم شد و بجانب
منویس عمرو عاص با طرماح گفت ای بچه فصاحت ای بدوی که میگذاری که جواب نامه نوشته شود
و بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هرچه معویه گوید کاتب بنویسد چون نامه تمام شد بستد و بر شتر خود
سوار شد و براه افتاد چون طرماح بیرون رفت معاویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرد و گفت اگر من جمیع اموال
خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه اینمرد از جانب صاحب خود با من گزارده بجای آرد نمیتوانید و الله که این
اعرابی دنیا را از من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر ترا ای معویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که
علی بن ابی طالب راست یا اگر بر حق تو می بودی چنانکه علی بر حق است ما زیاده از این اعرابی مراسم
بجای می آوردیم فقال معویة فض الله فاک و قطع شراسیفک و الله لکلامک اشد من کلام الاعرابی

خروسی است اشتر لقب و ارشش
که ساید ز رفعت بگردون سرش
که صد خرمن از زنبق جیند و نغ
بچینه بیکدم بمنقار تیغ

یعنی بشکناد خدای تعالی دهان ترا و قطع کناد استخوانهای پهلوی ترا که این سخن بغایت دشوار است بر من
آن اعرابی **سعید بن جبیر** بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق
عادات معروف نزد عباس بسماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت نموده یافعی در تاریخ خود آورده که
امام کبیر شهید صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین
بامر حجاج شهید شدند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت
تو شقی بن کسیر هستی سعید گفت مادر من آشناتر بود به نام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج نابکار
تشیعی که بود داشت از او پرسید که چه میگوئی حق ابوبکر و عمر آیا ایشان در بهشتند یا در دوزخ سعید گفت اگر
در بهشت درآیم و نظر در ساکنان آن اندازم توانم دانست که آنجا کیست اگر در دوزخ درآیم و اهل او را بینم
توانم دانست که آنجا کیست آنگاه حجاج گفت در حق نیکی و بدی خلفای اربعه چه گوئی سعید گفت من وکیل ایشان
نیستم حجاج گفت کدام را دوست تر میداری سعید گفت آنکه خدای از او راضی تر است سعید گفت این را خدای
داناست که آشکار و نهان ایشان میداند حجاج گفت این همه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهت آنست که نمیخواهی که دل من
بر فارسی نهی و اعتقاد مرا در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آنست که نمیخواهم که ترا
تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او
بر طریقه تشیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امیر المؤمنین زین العابدین مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که
حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت باز بیهوش میشد و باز بهوش می آمد
و در اثنا میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی دیگر آنست که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن
او را گرفته میگفت ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است
اصبغ بن نباته الحنظلی المجاشعی در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین علی ع بود و مشکور و در
کتاب کشی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما چگونه بود گفت
مجمل اخلاص ما نسبت باو آنست که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و بهر کس که ایما نماید بشمشیرهای خود
میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر ترا و اشباه ترا شرطة الخمیس نام نهاد گفت
بر آنکه ما با او شرط کردیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر کنیم یا کشته شویم و او شرط کرده و ضامن شده که
بپاداش آن مجاهدات ما را بهشت آورد و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنا بر آنکه او مرکب از پنج فرقه است که آن
مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و شرطه کسی که با او میگویند فلان صاحب امیر المؤمنین ع از شرطة الخمیس است یعنی
دارد که از جمله لشکریان او است که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با

آنحضرت شرط نهاده بودند شش هزار مرد بودند و در روز حرب جمل بعبدالله بن یحیی حضرمی گفت که بشارت
باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرطة الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله مرا از نام تو و پدر
تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله تصانیف
اهل سنت است مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی میدانند بنا بر آن حدیث او را
متروک داشته اند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابی طالب مفتون شده بود
و طامات از و سر میزد بنا بر این حدیث او را ترک کردند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و مؤالف
ثابت است و آنچه ابن حبان طامات باو نسبت کرده سخنی واهی پریشانست که ناشی از عداوت اهل البیت
و شیعه ایشانست **مسلم المجاشعی** در کتاب تحفة الاحباب مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت
و مناعت بی اقران مسلم در طریق مردی و دلاوری بغایت متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه
در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبید و بیمین آیین خویش گرفت و گفت که
این مصحف را از من بگیرد و بجماعت طاغیان و باغیان رساند و بمضمون آن دعوت نماید و باب رشد و نصیحت بر روی
ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد امیر المؤمنین ع فرمود که مرا از این کار عیب
و باکی لاریب چنین معلوم شده که سران مرد مردانه و فرد فرزانه که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست او را
به تیغ تیز قلم کنند و بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از وجه کنند و بعد از آن
سر تیز در سر این کار کند مسلم چون از حضرت امیر آن امر خطیر را بشنید از بیم سر و جان ترک گرفتن مصحف قرآن
نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قدرت این کرو دارست امیر المؤمنین ع الکلام مجنسه
انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد
و حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده بود چون ترتیب بود دیگر بار تکرار نمود و جوان این
نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علیک یا امیر المؤمنین لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلیل
فی ذات الله صحیح دردی و غمی و المی بتو ای امیر مؤمنان مرساد و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه
رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است القصه مسلم برغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست
راست برگرفت چنانکه گفته اند مصرع ایدل از بیم جنگ مصحف را ز دو بر روی صف اصحاب جمل نهاده روان
گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین ع و رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم
و دعوت پذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا اهل بصره کار روشناسیند مرحمت باری گردید طلحه و زبیر از
میان متعرض مسلم شد و گفت دروغ گوی و این نیز از مکر و عذر پسر ابو طالبست و اشارت کرد یکی از

ح دردی بتو ای پایه دران مرساد

لشکریان خویش تا بین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم سبکدستی نموده مصحف را بدست
چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم راست گرفت مسلم بعد بازو مانند حفاظ مصحف را در سینه محبوس
محفوظ ساخت و آخر الامر درجه شهادت دریافت مسلم را مادر پیری در دشت بسیار خسته خاطر و رنجور دل گشته
رو بسوی آسمان آورد و این رجز خواندن گرفت **شعر** یا رب ان مسلما اتاهم بمحکم التنزیل اذ دعاهم
یتلو کتاب الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم وامه واقفة تراهم تامرهم بالغی لا تنهاهم
فی کفه المصحف اذ ناداهم المصحف رسل مولاهم یدعوا الی الذی ذراهم وسنة المرسل اذ اهداهم
فغادروه قطعوا ارحامهم **جابر بن یزید الجعفی الکوفی** در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق بروی رحمت
فرستاده میفرمود که او نقلی که از ما میکرد راست و درست بود و ابن غضایری گفته جابر ثقه است
فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده‌اند ضعیف‌اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل
نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع بمدینه رفتم و چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت
پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند که از کدام طایفه گفتم جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار
آمده گفتم که بطلب علم آمده‌ام گفت از که طلب میکنی گفتم از شما گفت پس بعد ازین اگر کسی از تو پرسد که
از کجایی بگو که از مدینه پس بحضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسائل از این سخن که حضرت فرمودند سؤال
مینمایم که آیا جایز نیست مرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم دروغ
نیست زیرا که هر که در شهری است از اهل آن شهر است تا وقتی که از آنجا بیرون رود بعد از آن آنحضرت کتابی بمن
دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی‌اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بتو متوجه خواهد شد
و اگر پنهان داری چیزی از آن بعد از هلاک بنی امیه لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد شد پس از آن
کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آن بدان و هرگز کسی روایت مکن و اگر خلاف آن کنی علیک
لعنتی ولعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد و جابر در محبت
غنیمت شمرده عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد در آمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث
حضرت امام محمد باقر نمود و در هر حدیث که نقل میکردی میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم
الانبیاء محمد بن علی ع پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأت از وی دیدند با همدیگر گفتند که جابر دیوانه شده است
و ایضا از جابر نقل نموده که میگفت که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر روایت دارم که هرگز کسی
از آن روایت نکرده‌ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با آنحضرت گفت که جعلت فداک بار عظیم از اسرار
احادیث خود بار نموده‌اید و فرموده‌اید که هرگز کسی از آن روایت نکنم و گاه میخواهم که اسرار در سینه من جوش

می آید جاهلی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه ترا اینحالت دست دهد بصحرا بیرون رو
و گودی بکن و سر خود را در آنجا در آر و آنگاه بگو حدثنی محمد بن علی ع بکذا و کذا ایضا نقل نموده که هشام بن عبد
الملک بر مسند امارت نشست جابر ازو متوهم شد و بتکلف دیوانگی زده روزی از خانه بیرون آمده
قصبه خرما بر سر و بطریق کودکان بر نی سوار شده بکوچه‌های کوفه در آمد و مردم آنرا حمل بر جنون او
نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را نزد او فرستد
و حاکم کوفه چون از حال او پرسید بعضی از مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده و کیفیت
دیوانگی او را به هشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد و جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بحالت
اصلی رجوع نمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله ع ملاقات نموده و در سال یکصد و بیست و هشت
از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید جعفی یکی از علمای شیعه است
و از ابن مهدی نقل نموده که گفته جابر بن یزید جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من پرهیزکارتر از او در حدیث
ندیده‌ام و گفته که شعبه او را صدوق خوانده و یحیی بن ابی بکر او را اوثق الناس شمرده و وکیع او را
ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری با شعبه میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی گفت
من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نموده‌اند و علت آن طعن ایشان
چنانچه از سیاق کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعی بوده و سب بعضی صحابه مینمود **میثم التمار الکوفی**
از اخیار اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و علامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلک مقبولین ذکر نموده و در کشی
مسطور است که میثم از زهاد و کثیر العبادات است که ایشان از ثقات التمار [uncertain reading] و محلی شیعه امیر المؤمنین
علی ع بوده‌اند و روایت کرده‌اند حضرت امیر او را گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه ترا تکلیف کنند تا عبید الله بن
زیاد که از من اظهار بیزاری کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهند کشید میثم
گفت صبر خواهم کرد چه این مقدار عذاب در راه پروردگار بسیار نیست پس آنحضرت فرمودند که اگر چنین کنی
با من در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا در خانه عمرو بن حریث
بر دار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد در حوالی خانه عمرو بن حریث
درخت خرمایی بود که میثم را گاهی بر آن گذار می‌افتاد و چون بآن درخت میرسید دست خود را بر او میمالید
و میگفت ای درخت خرما نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته‌ام الا برای تو و هرگاه از در
خانه عمرو بن حریث میگذشت بعمرو میگفت که ای عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو
گمان میبرد که مگر میخواهد که در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت که نیکی ابکار میکرد

و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از وی پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابی تراب گفت ابو تراب
را نمیشناسم گفت تبرا کن از علی بن ابی طالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت
میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا خواهی صلب کرد در پیش خانه عمرو بن حریث و در روز چهارم خون از بینی
من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد ملعون امر کرد تا او را همانجا صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود
مردمی که آنجا جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند و از هر گونه سخنان میگفت چون خبر به پسر زیاد لعین رسید
لجامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایه نموده اند که گفت روز جمعه
با میثم در رودخانه فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از
امعان نظر بر خصوصیات آن باد با اهل کشتی گفت که کشتی را ببندید که این بادی عاصف تند خواهد بود و علامت
آنست که معویه امروز مرده باشد و در آخر صدق سخن او ظاهر شده در جمعه آینده رسول از جانب شام رسید و خبر
آورد که معویه شوم مرده و چون از وی پرسیدند که در کدام روز مرد گفت در روز جمعه گذشته این از جمله کرامات میثم
میتوان دانست **حبیب بن مظاهر الاسدی رحمه الله** ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا
مسطورست که حبیب مردی با جمال و کمال و در روز واقعه کربلا پیر کهن سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت
هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا صبح دمیدن قرآن را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت مشرف گشته
و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی علیه السلام تا مدتها معزز و مکرم بوده و در کتاب کوهست که حبیب از آن هفتاد
کس بوده که حضرت امام حسین ع را یاری نمودند و پیش صدمه دشمن سینهای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال
کردند و ضربتهای شمشیر را بوجوه ملوحه دند با وجود آنکه ائمه آن اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها ایشان
عرض میکردند و ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه عذر آوریم اگر امام حسین کشته
شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت نمودند تا در قدم مبارک او بدرجه شهادت رسیدند
و ایضا روایت نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا بصد کوه بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح
میکرد بریر بن حضیر الهمدانی که سید قرا و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز
خندیدن و فرح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر به سرور و خوشحالی از آن تواند بود که در قدم مبارک
حضرت امیر المؤمنین حسین ع با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید شویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم
آغوشی میکنیم **بیت** خاک قدم دوست شدم نیست کسی را این عیش که امروز مرا در قدم اوست **حارث بن عبد الله الاعور
الهمدانی** در تاریخ یافعی مذکورست که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین ع بود و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده
بود و حدیث او در سنن اربعه مذکورست و در کتاب میزان ذهبی مسطورست که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن

حیان

حیان نقل کرده حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر داود که از علمای اهل سنت نقل کرده که او میگفته
که حارث اعور افقه الناس و افرض الناس و احسب الناس بود و علم فرائض را از حضرت امیر ع اخذ نموده بود و نسایی
با آنکه در رجال حدیث تعنت میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت
امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که شبی حارث بخدمت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که
چه چیز ترا درین شب پیش من آورده حارث گفت والله که دوستی تو مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت
فرمودند که بدان ای حارث که نمیرد آنکسی که مرا دوست میدارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن
من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمیرد کسی که مرا دشمن دارد تا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن
من عرق خجالت و نومیدی ریزد (?) و مضمون این روایه نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز بیان آنحضرت مذکورست
شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه باسمه و الکنی و ما فعلا و انت
عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجل ذریه لا تقربیه
ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا صاحب کتاب کشف الغمه
نقل نموده که باسناد خود از حضرت امام محمد باقر ع و حضرت امام جعفر صادق ع که این دو امام فرموده اند که حرام علی روح
یفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او تسخن عینها
حبه بن جوین العرنی الکوفی در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع مذکورست و ذهبی در کتاب
میزان مستقیم خود آورده که حبه از غلاة شیعه بوده و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق
او نموده اند و از طبرانی نقل کرده که حبه حضرت رسالت ص را دیده بوده و در سال هفتاد و شش وفات یافت **رشید
الهجری** در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطورست که صاحب امیر المؤمنین ع بود و آنحضرت او را رشید البلایا نام
نهاده بودند و این اشارتست بآنکه او را بجرم محبت بدشوار طریقی خواهند کشت و او در آن بلیت صبر خواهد ورزید
و رشید خود را در محبت آن حضرت ظاهر خواهد ساخت و دیگر آنحضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم داده بود چنانکه گاه
خواستی گفتی که تو در فلان موضع و در فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که او خبر میداد و در روایتست که حضرت
امیر ع او را خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون ابا کند دستها و پاها و زبان
او را قطع نماید و آخر چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا از آن حضرت کرد و او امتناع نمود پسر زیاد گفت
آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی مرا خبر داده بود که مرا بتبرای او تکلیف خواهی
نمود و من ابا خواهم کرد و تو دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت والله که من صاحب ترا در دروغگوی خواهم ساخت
پس حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و زبان او را بحال خود بگذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون

آورده‌اند که او از او پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا الم است گفت آن قدر الم که از زحام و هجوم مردم بر کشتی واقع
شود و بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده
که از معادن علوم استفاده نموده بنویسد و در اثنای سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او میگفت
چون این خبر به پسر زیاد ملعون رسید مقدمه سابقه را فراموش کرده و کسی را فرستاد تا زبان او نیز بریدند
و بر دار کشیدند و صدق خبر حضرت امیرالمؤمنین ع بوضوح انجامید عبدالعزیز بن الحارث الجعفی از اصحاب
حضرت امیرالمؤمنین ع و از جمله مبارزان و در حرب صفین بود ابن اعثم کوفی گوید روزی در صفین لشکر معاویه
حمله آوردند و چهار هزار از لشکر مرتضی علیه السلام در میان گرفته و اصحاب آنحضرت ایشان را نمیدیدند پس حضرت علیه السلام آواز بلند فرمود که
الا اهل من رجل یشتری نفسه لله و یبیع دنیاه باخرته عبدالعزیز بن حارث مذکور پیش آمد و عرق حسن
بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله ما تامرنی بشیء الا فعلته پس حضرت این دو بیت فرمود شعر
شریت بامر لا یطاق حفیظة حیاء و اخوان السماح قلیل جزاک اله الناس خیرا فقد وفت یداک بفضل ما سالک جزیل
یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت و حیا و برادران حمیت کم اند پاداش دهد ترا معبود
مردم خیر که بحقیقت وفا کرده دو دست تو با جانفشانی بکار بزرگ آنگاه حضرت او را گفت احمل یا ابا الحارث شد الله
رکنک علی ثار حتی تاتی اصحابک فتقرئهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیرالمؤمنین کبروا و هللوا
ها نحن قد لقیناکم ان شاء الله و عبدالعزیز مقاتله و محاربه میکرد تا درجه شهادت یافت و پیغام رسانید و آنها
تکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی ع و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام شکست نعیم بن دجاجة
الاسدی در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید که بشر بن عطارد تمیمی ناصواب در حق آنحضرت گفته
یکی از عاملان خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بکوی بنی اسد رسید نعیم بن دجاجه بمضمون الکلام
قبیح الملام که از بشر صادر شده بود مطلع گردید از غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه بشر شده و او را تادیب
تمام نمود و بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبید و امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر زدند و در آن اثنا
نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و گفت والله ان المقام معک لذل و ان فراقک لکفر یعنی بحضرت تو خواریست و
مفارقت تو کفر و بیدینی و بی‌ساری چون حضرت امیر این سخن را از او شنید فرمود که عفو کردم ترا از گناه آنچه گفتی که المقام
معک ذل زیرا که خدای تعالی فرموده که ادفع بالتی هی احسن و اما کفر فراقک کفر حسنه ایست که مقابله باین سیئه
میتواند کرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مذکور است که امیرالمؤمنین حسن ع بعد از آنکه با معاویه مصالحه نمود روزی
در پیش خانه خود ایستاده بود در اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از آن مصالحه
خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی

تعجیل مکن و حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمد و شتر خود را ببست و بیامد و آنحضرت از او پرسید
که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند که من مذل مؤمنان نیستم گفت
از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمد شدی و بعد از آن او را از گردن خود دور کردی و بمعاویه طاغی
واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطه آن این کار کرده ام که از جد خود
شنیده ام که فرموده که لن تذهب الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب
الصدر یاکل و لا یشبع و هو معویة پس همه باعث شد تا اینکه با من آن عتاب و درشتی کردی سفیان
در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که آن کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند والله دوست
ندارد هیچ بنده ما را اگر چه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما اهل کسا گناهان را از بنی
آدم بریزاند چنانکه باد برگ را از درختان بریزاند محقن بن ابی محقن الضبی در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن
ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب امیر ع بود و وقتی که بشام رفت و بمجلس معاویه رفت و چون
معاویه را نظر بر او افتاد خوشحال شد و از او پرسید که ای محقن از پیش که می‌آیی گفت از پیش ابخل الناس
و اجبن الناس و الام الناس و اعیا الناس پس معاویه با اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر عراقی شما میگوید
آنگاه اهل مجلس اکرام او کردند و تحفه‌های بسیار باو دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معاویه باو گفت
اعاده کن آنچه قبل از این گفتی محقن گفت نزد تو آمدم از پیش ابخل الناس و اجبن الناس و الام الناس و اعیا
الناس در هر مرتبه که مجلس خلوت بود معاویه گفت والله دروغ میگویی ای محقن و چگونه پسر ابوطالب بخیل‌ترین
مردم باشد و حال آنکه او بحدی جوانمرد است که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر را از تبر پر سازند خانه تبر را
پیش از خانه تبن بمردم می‌بخشد و چگونه بددل‌ترین مردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی روبرو نشده که
اشجع از او بوده و چگونه لئیم‌ترین مردم باشد و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحاست
و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم رسول الله است و زوجه او فاطمه بنت
رسول است و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچ کس را نسبی مانند نسب او نیست و چگونه اعیای
ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس اگر میدانی که
او باین فضائل آراسته چرا با او مقاتله میکنی معویه اشارت بخاتم خود نموده گفت که مقاتله میکنم با او
بسبب این خاتم خود تا آنکه فرمان من بآن روان شود محقن گفت همین کار ترا در آخرت کفایه خواهد
نمود و بازگشت تو باتش دوزخ خواهد بود معویه گفت ای محقن مگر تو نشنیده قول خدا را که ان رحمت الله
قریب من المحسنین محقن گفت که این سخن از معاویه عین جهالت و ضلالت زیرا که در آیه مذکوره تصریح است

یابن رسول الله

باکه رحمت قریب است با اهل احسان و کی او را احسان می باشد در حالی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب
حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول محارب حق تعالی است
و محارب حق تعم هرگز فلاح نخواهد یافت نیز حضرت رسول فرموده که من سب علیا فقد سبنی ومن
سبنی فقد سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب حرب آنحضرت علیه السلام
باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مانند عمار یاسر که حضرت رسول در شان او
گفته که عمار جلدة بین عینی و تقتله الفئة الباغیة و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی و اصحاب او را
بخواری کشته باشد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ضرار بن ضمرة الکنانی در کتاب کامل بهایی
مسطور است که او از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و روزی پیش معویه رفت و با او گفت که صف لی علیا
و ضرار گفت او تعفنی من ذلک یعنی مرا عفو کن از این معاویه گفت عفو نکنم ضرار گفت که بگوی آنچه از اوصاف او
میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست فاقول کان والله بعید المدی شدید القوی ینفجر العلم
من جوانبه وینطق الحکمة عن لسانه ویستوحش من الدنیا وزهرتها ویانس باللیل ووحشتها
وکان طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفیه ویخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام
ما خشن کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه ویجیبنا اذا دعوناه ونحن مع قربه منا وتقریبه ایانا
لا نبتدیه لعظمته ولا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یعظم اهل الدین ویقرب المساکین
لا یطمع القوی فی باطله ولا ییاس الضعیف من عدله فاقسم بالله لرایته فی بعض احواله وقد ارخی اللیل
سدوله وغارت نجومه وهو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین فهو
یقول یا دنیا یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات لا حان حینک غری غیری قد
طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک عیشک حقیر وخطرک یسیر وعمرک قصیر آه من قلة الزاد وبعد السفر
ووحشة الطریق قال فانهملت دموع معویة علی لحیته وهو ینشفها بکمه واختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال
معویة رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف کان حزنک علیه یا ضرار فقال حزن من ذبح واحدها
فی حجرها فما تسکن حرارتها ولا ترقی دمعها معویه گفت لکن اصحابا لو سئلوا عنی بعد موتی ما
اخبروا بشیء من مثل هذا صاحب کامل گفته این حکایه را از تالیفات ابو سعید سمعانی که یکی از مشاهیر علمای
اهل سنت است انتخاب نموده ام والله العالم قنبر غلام امیرالمؤمنین ع در کتاب کشی مسطور است قنبر را پرسیدند که
تو مولای و غلام کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع
البیعتین وهاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین ونور المجاهدین ووارث النبیین

ومن سب الله

معویه گفت وصف کن برای ما علی را
ضرار گفت از این بگذر معویه گفت
عفو نمیکنم آخر ضرار گفت والله
که علی ابن ابی طالب صاحب قوت که چشمه های علم
از اطراف او جاری بود و سخن او حکمت بود و متوحش
بود از دنیا و انس داشت با اللیل و بسیار تفکر و گریه
تا آخر حدیث

وخیر

وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب الدین ورئیس البکائین وزین العابدین وسراج
الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ولسان رسول رب العالمین واول المؤمنین من آل
یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید
المسلمین والسابقین وقاتل الناکثین والقاسطین والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعدائه
الناصبین ومطفی نیران الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب
لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم اجمعین
سید المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله
ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه وامام اهل الابرار رضی الله عنه العلی الجبار
سمح سخی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب
مفرق الاحزاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة باذل باسل صمیدع
هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی
العشیرة زکی الذکر مودی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامام
الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم واللیث المزاحم بدری مکی
روحانی شعشعانی من الجبال شواهقها ومن ذی الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها ومن الوغی
غالبها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک المؤمنین ووارث المشعرین وابو
السبطین الحسن والحسین ذاک امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الزاکیة
والبرکات السنیة ایضا در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند او
پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابی طالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر
میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود که فلما نسوا ما
ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت گمان من آنست که او این آیه را در شان
ما تاویل میکرد و ما را از جمله آن ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت که چه خواهد بود حال تو
اگر فرمایم که گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی
شد پس حجاج ملعون فرمود تا گردن او را بزدند و بدرجه شهادت رسید عبد الله بن ابراهیم بن ابی رافع شمه از حال
او و برادرش در ضمن احوال ایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل

افضل

قایل

ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است عجب اینکه کاتب حضرت امیر المومنین ع و در بیان قضایای آنحضرت
کتابی ترتیب داده و همچنین او کتابیست در بیان آنها که از صحابهٔ آنحضرت در حرب جمل و صفین و
نهروان حاضر بودند صیفی بن فسیل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر ع است و ظاهر آنست که
با حجر بن عدی کندی و غیره بفرموده معویه لعین درجه شهادت یافت خدیم الناجی بکسر خاء و
بسکون ذال معجمه و فتح یا مثناه من تحت نام پدر او و نسبت او ناجی است و از فرقه ناجیه است و در کتاب
ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر المومنین ع بود و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم
مجاهده ادا نمود و بعضی از اصحاب بجای خدیم خذلم بلام ذکر کرده اند و این اقرب است بصواب و موافق آنست که جوهری
گفته که تمیم بن خذلم من التابعین حمق بن عمرو کنیت او ابو حیش است و صاحب امیر المومنین ع بود
و عامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف ابو ثابت البنانی بیای مضمومه و دو نون
و الف میان ابن داود گفته که بنانی نسبت است بقبیله بنانه و کنیت او ابو فضاله است مولی الله بدری بوده و در
حرب صفین با حضرت امیر ع شهید شد جعده الهمدانی بضم جیم و فتح عین و تای تانیث ابن داود
گفته که او از همدان و از خواص امیر همدان بود و بعد از آن حضرت بشرف ملازمت حضرات سبطین ع و علی بن الحسین العابدین
حارث بن ربیع کنیت او ابو زیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود
حارث بن قیس ابن داود از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که او ممدوح است و یک پای او در
صفین بریده شد حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز صفین
خوات بن جبیر از اهل بدر و از راویان حضرت امیر است زیاد بن کعب بن مره در کتاب خلاصه مذکور است که
از رجال حضرت امیر است زیاد بن عبید عامل حضرت امیر بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب
ابن داود و فهرست مذکور است که او از خواص حضرت امیر المومنین ع بوده و خطب آنحضرت که در اعیاد و جمع
و غیرها بر سر منبر ادا مینمودند در کتابی جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از
جله تابعین و ثقات ایشان بود و بر احتجاج روایتش اتفاق کرده اند مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده
و در تاریخ گفته که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی درین قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت
که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من از منافقانم یا نه دیگر
آنکه روایت میکرده که هر گاه که دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال
این روایات موجب قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس بر خود مفتوح سازیم و از آن موجب قدح
دانیم سر آینه بسیاری از سنن ائمه را باید رد کرد و حال آنکه زید سندی جلیل القدر بود و در آخر ایام حیات

حضرت

حضرت رسالت ص بجانب آنحضرت مهاجرت نمود و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافت و بعد از آن اعمش از
او روایت کرده از عمر و عثمان و مردم بسیار از و روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند الا که اعمش میگفت که
هر گاه زید بن وهب از کسی ترا حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو آن حدیث را از او شنیده باشی پیش از سنه
تسعین یا بعد از آن اندکی وفات یافت اینست خلاصه کلام ذهبی در مذهب آنچه مذکور شد اگر چه در مقام رد و اعتقاد خود را
از تعصب نهفته و سخن از روی انصاف گفته سالم بن ابی الجعد در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص
امیر ع بود سلمه بن کهیل البرقی ابن داود گفته که او از خواص حضرت علی مرتضی ع بود سلیمان بن مسهر بکسر
میم و فتح ها ابن داود گفته که ابن حجر بجای حاء مهمله معجمه و تشدید را روایت کرده و مرد در مذهب حق مستقیم بود
سفیان بن یزید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر ع بود و در حرب صفین خود و برادران
یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را بر پا داشتند تا همه بشرف شهادت رسیدند شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون
حای مهمله و بای موحده و یای مثناه تحتانیه که در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمر و کریب پسران [illegible] در حرب
صفین کشته شدند و یکی از یکی رایت گرفتی بر میافراختی تا همه بدرجه شهادت رسیدند ظالم بن سراق الازدی
بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است و پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المومنین ع
بود و در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او گفت و الله که اگر من آزاد بودم و بشرف ملازمت تو قبل
ازین حرب میرسیدم هیچ زدی بروی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر بر او نماز
گزاردند عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حای حطی کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه
و از راویان حضرت امیر بود علقمه بن عبد الله ابن داود گفته او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت
امیر بود عبایة بن رفاعه بیای معجمه و یای مثناه من تحت ابن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته
که او از یمن و راویان حضرت امیر بود عبد الله بن جبل بیای معجمه ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر بود
عبد الله بن خباب بخای معجمه و بای موحده قاتل ایشان [illegible] شق
شده ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند عبد الله بن سلمه
ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر ع بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت در صفین نیافت
تأسف بسیار خورد میگفت دوست میداشتم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شد در خدمت او حاضر بودمی
عبد الله بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر ع بود و حضرت امام حسین ع در بعضی از بیماریها او را
عیادت مینمود و برکت قدم آنحضرت فی الحال تب او مفارقت مینمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبد الله
میگفت من میخواستمی که بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیر المومنین ع بمردم گفتمی پس مرا از آنجا

وزوکشیده ندیم کرده تم نزد ذهبی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعه روز جمل کشته شد عبد آمدی
القامات ابن داود گفته که او برادرزاده ابو درنم بود در بصره بسر برد و شیعی مذهب بود یعنی از عمو و پدر خود
مذهب را میراث داشت عبد خیر الخیوانی بخای معجمه و یای مثناه تحت ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که
قبیله از همدان و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این نقطه برای مهمله نموده و اشهر اوست ابن داود گفته
که او از خواص حضرت امیرالمؤمنین ع بود عبدالرحمن ابی لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر ع
طریق مجاهدت پیموده و حجاج بن یوسف لعین او را آنقدر زد که بمرد و کتف سیاه شد علقمة بن قیس ره ابن داود
گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن ربیعه الوالبی الاسدی ابن داود گفته
او از راویان حضرت امیر مؤمنان و از جمله عباد زمان خود بود عمرو بن الحصین کنیت او ابو محمد است بجای
مهملین و در حرب صفین او را زخمی رسیده و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل شد تجهیز لشکریان حضرت از مال
خود بصد هزار درم نمود عمرو بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و
ثقه بود الفاکهة بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید کعب بن عبدالله ابن داود گفته
که او در جمیع حروب حضرت امیر ع با او همراه بود کیسان بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که
او بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع و امام حسن ع و امام حسین ع و امام زین العابدین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده
لوط بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده
و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یکی از اصحاب
آنحضرت بوده و او را در سیر کتب بسیار است از آنجمله مقتل امام حسین ع و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر
و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهرا و امثال آن منهال بن عمرو الاسدی نهال ع جودش از نهر
محبت علی و آل آب خورده و از راویان حضرت امام حسین ع بوده ابن داود گفته که او بشرف خدمت امام زین العابدین ع
نیز رسیده و شیخ فاضل امیر جمال الدین شامی الحکمی در رساله معاویه آورده که ابن معین عجلی منهال بن عمرو را ثقه و
عدل گفته اند وقال احمد فی هلال وقد سئل عنه هو ثقة لو یسأل عن مثل هولا وقال ابو عدی
احادیثه لا باس بها اذا روی عن ثقة وروی مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در والشجرة الملعونة
فی القرآن بتقریب گفته که از شجره ملعونه قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت ع در خواب دیده بود که ایشان
بشکل بوزینه بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و ذریه او را از منبر میرانند روایت نموده از منهال مذکور که گفت
بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رفتم و گفتم اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت گفت اصبحت والله
بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم واصبح خیر البریة بعد

رسول

رسول الله یلعن علی المنابر واصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا و از اشعار منهال که در حق
ابن زیاد جفاکار واقع شده این دو بیت است شعر یعطون را عواد منبره وتحت ارجلهم اولاده وضعوا
ابی حکم بنوه یتبعونکم وتخرکم احکم صحب لتبعوا و قریب این دو بیت است آنچه ابن شاه جاجی که یکی از
مومنان حاجی است گفته شعر اوعلی المنابر تعلنون به وبسیفه نصبت لکم اعوادها و اتم لولا انها
وعدیها عرف الرشاد به بعلو نهیادها قدامة السعدی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود و شیخ ابو
الفتوح رازی در تفسیر خود آورده که در مرتبه دوم که در زمین بابل آفتاب را برای حضرت امیر باز آورد
تا نماز او قضا نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت شعر رد الوصی لنا الشمس التی
غربت حتی قضینا صلوة العصر فی مهل لا انسی حین یدعوها فتتبعه طوعا بتلبیة ها ها علی عجل فتلک
آیته فینا وحجته فهل له فی جمیع الناس من مثل اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا وهل یکون لنور الله من بدل
حسبی اجیبی مولای ابن ذی ومن به دان رسل الله فی الاول مخنف بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او از
اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بود و رسالت و بجانب امیر الفاسقین معویه نمود المسیب بن نجبه کنیت
او ابو سعید است از اصحاب حضرت امیر ع بوده و در وقت وفات وصیت امور خود با آنحضرت ع نمود المهدی مولی
عثمان عجلان ابن داود گفته که او پسندیده بود در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر برادر ... اعلی سایه ثقلین
ولاحقین او نمود النعمان بن صهبان ره از راویان حضرت امیر ع است آنحضرت در روز حرب جمل فرموده که از
حی الفان بجانب نعمان نماید این باشد نعمان بن عجلان از بنی زریق بوده بزای معجمه و رای مفتوحه و بنو زریق
جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه بوده اند و نعمان عامل حضرت امیر بود نمیلة الهمدانی ابن داود
گفته که او از خواص حضرت امیر ع ابو جندب بن عبدی از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل یکپای او
قطع نمود ابو الجوشاء بجیم و واو و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر ع بروزی که
از کوفه متوجه صفین شد رایت خود را باو داد و رایت مهاجرین بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی دادند و رایت
انصار را بقرظه بن کعب دادند و رایت لبانه را بعبدالله بن بکر دادند و رایت ... را بعمرو بن ابی عمرو هذلی
و رایت همدان را برفاعة بن ابی رفاعه همدانی و بر مقدمه لشکر ابولیلی بن عمرو بود ابو جیهم بجای مهمله
و یای مثناه تحت و طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص ملازمان حضرت مرتضی بودند ابو زید
مولای عمرو بن حریث بود و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهدت میپیمود ابو سعید عقیصا بضم عین و بعد از آن
قاف از خواص اصحاب امیرالمؤمنین ع بود ابو النفاح البجلی او را کشی است که از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین بود
در حرب صفین بدرجه شهادت رسید ابو ثمر بن ابرهه بن الصباح الحمیری از اهل شام بود و جمعی از طائفه با او

عربی کوفی از خواص حضرت امیر ع بود
المسور بن مخرمة الزهری
ابن داود گفته که او از ...

همراه بودند و در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع پیوست ابو طبیان
بطای مجله و با هفده و یا شاه تحت از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بود ابو قرة القاضی الکندی از راویان
حضرت امیر المؤمنین ع بود ابو عمرة الانصاری از راویان آنحضرت ع بود ابو عمرو الفارسی نام او زاذان است بزاء و ذال
معجمتین از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس
سابقا مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری در تاریخ یافعی مسطور است که او از سادات تابعین
و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین ع و با او همراه در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای
و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بارشاد حضرت امیر تدوین فرمود و قال جلال الدین السیوطی
فی طبقات النحاة هو اول من وضع النحو علی ما ذکرناه فی الطبقات الکبری وذکرنا فیه اختلاف وفی اول من وضعه
وفی نسبه فیراجع ووقع فی اسمه ونسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضا فی الطبقات وکان من سادات
التابعین ومن اکمل الرجال رأیا واشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه
روی عن علی وابن عباس وابی ذر وغیرهم وعنه ابنه ویحیی بن یعمر وصحب علی بن ابی طالب
وشهد معه صفین ووفد علی معویة فاکرمه واعظم جائزته وولی قضاء البصرة وهو
اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین والفقهاء والمحدثین والشعراء
والامراء والدهاة والنحاة والحاضر الجواب والشیعة والبخلاء مات سنة تسع وستین بالبصرة
بالطاعون زمخشری در ربیع الابرار آورده که معاویة هدیه بابی الاسود فرستاد که از حلوا بود و چون دختر
او نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث بها معویة لیخدعنا عن دیننا
یعنی معاویه او را فرستاده میخواهد که ما را فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت شعر
ابا الشهد المزعفر یا ابن حرب نبیع علیک احسابا ودینا معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا
سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد گفته که ابو الاسود حاضر جواب
و شیرین کلام و نادره گوی بود و شعبی از غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان
اعقله ... و از جمله لطائف کلام او اینست که چون در موضع نخیله با معویه ملاقات نمود
از او پرسید که شنیده ام که ترا جهة حکومت حرب صفین مذکور ساخته بوده اند گفت آری معویه گفت اگر ترا حاکم میساختند
چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم
و آنگاه ایشان را میگفتم که ای معشر حاضران امام وصی از مهاجرین احق بخلافت رسول است یا مردی طلقا که
در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود او را آزاد دادند پس معویه ملعون او را لعنت کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از ما کفایت

نمود

نمود و نقل است که ابو الاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت پناه داشت التماس نمود که در حکومت [illegible]
و در وقت حکمین با آنحضرت گفت راضی نشوی با ابو موسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و پستان او را دوشیده ام
و دانسته ام که تهی ... و از ناصحیان نیست اگر میتوانی مرا حکم ساز که بر عقدهای که حکم انجاحت حل
سازد من محکم تر از آن عقدها پیش ایشان بیاورم و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم بودن من نکنند ترا
ثانی اثنین ابو موسی ساز تا حفظ حال او نمایم ولیکن مخالفان چنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بشارکت ابو الاسود
نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل ابو الفتوح رازی مسطور است که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمده
و چون او شیعی بود و ایشان ناصبی مذهب بودند در شب سنگ بر وی می انداختند و چون روز شد ابو الاسود ایشان را
ملامت کرد و گفتند ما رمیناک و انما رماک الله ما بر تو سنگ نینداختیم خدا انداخت ابو الاسود گفت کذبتم
علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطانی یعنی دروغ بر خدای بستید که اگر خدای بر من سنگ انداختی خطا نکردی
آنگاه او را گفتند تا چند از علی و علی خواهی گفتن و او مدح اهل البیت بسیار میکردی و در جواب ایشان گفت شعر
یقول الارذلون بنو قشیر طوال الدهر لا تنسی علیا احب محمدا حبا شدیدا وعباسا وحمزة والوصیا هوی
اعطیته منذ استدارت رحی الاسلام لم یعدل سویا احبهم کحب الله حتی اجیء اذا بعثت علی هویا فان
یک حبهم رشدا اصبه ولم اک مخطیا ان کان غیا او را گفتند شک آوردی گفت پس خدا در شک بوده آنجا که
میگوید انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی که هست که وجه ابهام بر مخاطب میباشد نه از شکی که
متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب غرر مسطور است که ابو الاسود روزی بنی قشیر را گفت در میان عرب خلقی نیست که
طول لحاهای ایشان مرا خوش باشد از طول لحاهای شما گفتند این چرا گفت بسبب آنکه هر کاری که شما ارتکاب
آن کنید میدانم که محض ضلالت و خطا از آن اجتناب مینمایم و هر کاری که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و
ثواب است ارتکاب آن مینمایم و ایضا در غرر مذکور است که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة ابو الاسود را گفت که اگر تو کهن سال
نمیبودی در بعضی از امور ترا استعانت مینمودم ابو الاسود گفت اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید و اگر
عقل و رای مرا میجوئی الحال این دو قوت در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود و ایضا روزی او را گفتند که تو ظرف
علمی اما عجب تر اینست که ممسکی گفت بهتر ظرف آنست که ممسک باشد و هر مایعی که در وی ریزند نگاه دارد که ظرفی
چیزی از وی نریزد که معیوب است و سلم علیه اعرابی یوما فقال ابو الاسود کلمة مقولة فقال اتاذن لی
قال وراءک اوسع علیک قال فهل عندک شیء قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق منک قال ما رأیت
الام منک قال نسیت نفسک وسأل رجل شیئا فمنعه فقال له ما امسیت حاتمیا قال بلی قد امسیت
من حیث لا تدری الیس حاتم الذی یقول شعر اماوی اما مانع فمبین واما عطاء لا ینهنهه الزجر ودر کتاب

بربیع الابرار مسطورست که روزی زیاد ابیه علیه اللعنه ابو الاسود را گفت از کیفیت دوستی او با حضرت امیر المؤمنین ع پرسید در
جواب گفت که دوستی علی ابن ابی طالب ع شما و حظ مرا زیاد و مستحکم گردانیده همچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن من در دوستی
علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آن را میخواهی و مثل من و مثل تو شعر عمرو بن معدی کربست که فیمابین
مختلف شانا ارید العلا و یهوی السمن احب دما بنی مالک و راق المعلی بابن اللبن و مراد او از خلیل و مصاحب خود
اسپ اوست که معلی نام داشته چنانکه در مصرع رابع تصریح بآن نموده و صاحب کشاف در ربیع الابرار این دو
بیت را از ابو الاسود نقل نموده **شعر** امفندی فی حب آل محمد حجر لفیک فرع فی ملامک او زده من لم یکن
بحبالهم متمسکا فلیعترف بولادة لم یرشد مراد از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی
آل محمد سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی خواه آنرا زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته
قطعه هر کرا با علی بود کینه در نجس حاجت درازی نیست هست در دوستش آستن مه دهن مادرش بازی نیست

ابان بن تغلب بن سعید البکری نسب او به بکر بن وائل میرسد و او قاری بوجوه قرآة و در اول آن بود و قرآة
علیحده دارد که نزد قرا مشهورست و در علم حدیث و فقه و لغة و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب ابن داود
مذکورست که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق ع حفظ داشت و او را تصانیف بسیارست مانند تفسیر
غریب القرآن و کتاب فضائل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطورست که ابان در میان اصحاب
ما ثقه و جلیل القدر و عظیم المنزله است و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع رسیده
و بالتفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمد باقر ع باو گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوا ده که
مردم را که دوست میدارم که در میان شیعه من مانند ترا ببینند و روایتی دیگر آنست که فرموده که مناظره کن با اهل مدینه
که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر صادق ع وفات
یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت او فرستاد سوگند یاد کرد که موت ابان دل مرا بدرد آورد
وفات او در سنه احدی و اربعین و مائه و حضرت امام جعفر صادق ع او را از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی
روایت نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق جمیع استماع احادیث و استفاده مسائل برو هجوم میکردند چنانکه
غیر ستون مسجد که جای او را خالی میگذاشتند دیگر جای خالی نمیماند و دیگر روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت
روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی در آمد و از او پرسید که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از
صحابه پیغمبر ص با حضرت امیر المؤمنین ع متابعه نمودند ابان گفت گویا میخواهی که فضل مرتبه علی را بانها بشناسی که
متابعه امیر نموده اند از اصحاب حضرت پیغمبر آمد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت و الله که ما فضل صحابه را نشناختیم
الا بمتابعه امیر المؤمنین ع و ذهبی [illegible] در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود و لکن

صدوق بود پس صدق او از برای ما و بدعت او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند
و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع بود و بعد از آن ذهبی ایراد سوال نموده و گفته که اگر گویند که چگونه
حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف ثقه ماخوذست در جواب گفته
که غلو تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همگی آنها با دین داری و ورع و صدق آراسته
بودند پس اگر حدیث این همه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویه ضایع و مهمل میماند و این مفسده ظاهرست بعد از
بلکه بیشتر از اکابر تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین ع نموده اند و تابعین ایشان حقایق آن دین را دیده اند
بخدمت حضرت امامین کامین سبطین شهیدین علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیین رسیده باشند چه مقدار باشند و این
خاکسار جهت رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید و استقصار آنرا متعسر بلکه بترقی بدرجه تعذر میداند
چه کثرت شیعه و فوقه تا بحدی که ما میان تابعین و تبع تابعین ایشان متجاوز از حد و الغایه است چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر
کتاب فتوح تصریح بآن نموده و در حین تزکیه نزد ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه
نقل افتاده بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب میزان خود قریب بچهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفضیل نام برده
و اکثر آنها را صدوق و ثقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلای تابعین شیعه مذکورست
و ایضا میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی نزد تحقیق صیغه افعل تفضیل از حواشی تجرید
خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه تحریر
چنانکه بعد ازین تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما تالیفات خود از روی تقیه بر وفق
اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا تفصیل یافته اکثر آن جماعت که با حضرت امیر در قتال ناکثین و
قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند از دل و جان شیعه باخلاص بوده اند و بر وجهی که بعد ازین بتفصیل
خواهد یافت آن جماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از و با مختار بن ابی عبید ثقفی موافقت نموده بر بنی امیه
خروج نمودند شیعه تابع بوده و بخدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسیده بوده اند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه
و بنی العباس با اکابر و سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نمودند و ابو سلمه
خلال پس اهل عراق بود و بوزیر آل محمد اشتهار داشت و ابو مسلم که از خراسان خروج کرد با همگی خیل و حشم خود
شیعه خاندان طیبین بودند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلی قریب سیصد سال در مغرب و مصر
شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکورست و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین ایشان از آل
کاکویه و آل زیاد و آل حمدان فرزم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهی
شمه از آن مذکور شد و خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات

حسینی مدینهٔ طیبه که سابقا مذکور شد از زمان آبای طاهرین خود تا الحال امامی اثنا عشری بوده‌اند و مستشد و تقیه
نکرده‌اند و همچنین حال سادات شرافت مآب حسینیه که معظم شیعه جارودی زیدی اند هرگز اخفای مذهب خود
نکرده‌اند و اهل سنت چون غلبهٔ ایشان را در مکه که محظور حال مردم از اهل سنت می دیده‌اند جهة خوش آمد ایشان
میگفته‌اند که اعدل مذهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند
آل مکونه از اولاد عبید الله ثانی و عبید الله ثالث که بنا بر کثرت و غلبهٔ ایشان مردم عراق میگفته‌اند الکثرة لله
و الاولاد لبنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالی درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایام نقابت
طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفه التحیة و السلام بایشان مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت انتساب
مرعشیهٔ آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که در عهد بنی العباس امارت حج و تولیت مشهد مقدس
نجف و کربلا بایشان مرجوع بود و بعد از آن بسبزوار آمده‌اند و همیشه مرجع و مآل اهل خراسان بوده‌اند و همچنین سادات
مرعشیهٔ شوشتر که از قدیم الایام برطبق اسلاف خود از سادات آمل و مازندران و غلام با اخلاص امیر المؤمنین
حیدر و عترت والای سلمان و بوذر بوده‌اند با آنکه بروجهی که مذکور شد و در سایر ازمنه و دهور شعشعهٔ
تشیع چون نور از ساحت طور می تافته و چراغ این فرقهٔ رفیعه بتحریک باد حوادث هرگز در معرض اختفا
و انطفا نیافته مولانا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب اهل هیچ کذب ساخته و از کمال
مکابره و عناد چنین در قلم رفته که احاد شیعه مرتبهٔ تواتر را نیافته یریدون لیطفئوا نور الله با
فواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون **مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین**
و اعاظم و اشراف مجتهدین و اعیان قراء و نحاة و لغویین از تبع و تابعین رضی الله عنهم اجمعین **ابو خالد**
الکابلی بکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر و بعضی گویند نام او وردان بود و از اصحاب امام همام علی بن
العابدین ع است و در اوایل کیسانی مذهب قائل بامامت محمد بن حنفیه رضی الله عنه بوده روزی شکی در امامت
او بخاطرش افتاد و از روی تضرع و نیاز باو گفت که مرا حرمت محبت و ملازمت این حال از تو است بنا بر آن
سوال میکنم از تو بحرمت حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین ع که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی علیهما السلام
تویی آن امام که طاعت او فرض است بر انام پس محمد گفت که ای ابو خالد چون مرا سوگند دادی ترا میگویم که
امام مفترض الطاعة بر من و بر تو و جمیع انام علی ابن الحسین است پس ابو خالد متوجه عتبهٔ علیهٔ حضرت
امام زین العابدین ع شد و چون آن آستان ملائک پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته با خواجه [illegible]
سعادت و اقبال بمجلس آنحضرت در آمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند مرحبا یا کنکر ما کنت لنا
بزایر ما بدلک فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر مادر و پدر او مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت

استماع نموده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدای را که مرا نمیرانید تا
امام خود را شناختم پس آنحضرت از آن گفتند که چگونه امام خود را شناختی گفت از آن شناختم که با من خواندی
که پدر و مادرم کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را بر آن اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه
بوده‌ام و در امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که بحرمت حضرت رسول و امیر المؤمنین ع
سوگند دادم و تحقیق حال از او نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت که او است امامی که فرض ساخته
خدای تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعت او را پس یافتم و معتقد شدم دانستم که تو امامی که خدای تعالی فرض ساخته
طاعت ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف
لعنه الله جمعی از شیعه را که از انجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورده کشت و ابو خالد گریخته
بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت
امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمودند آنگاه او عرض کرد که شوق
من بخدمت مادر و پدر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمایند عرض حضرت را رخصت دادن ابو خالد
آن بود که توقفی نماید تا خرجی راه او عنایت کند درین مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد
که فردا مردی از اهل شام می آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده
معالجه میطلبد که او را علاج نماید تو نزد او برو و بگو که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خون بهای او را که
ده هزار درهم است بمن بدهد و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شود نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای
او بر دست تو باشد روز دیگر موجب اخبار حضرت آمد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود در آمد و از هر کس
طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد ابو خالد پیش رفت و گفت من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهید
و اگر شفا یابد و عاکفه شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میان انعقاد یافت بخدمت حضرت امام
و او را از آن خبر داد امام ع گفتند من میدانم که با تو غدر خواهند کرد و بشرط وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش
چپ دختر را بگیر و بگوی ای خبیث ترا میفرماید علی بن الحسین که بیرون روی از بدن این دختر و دیگر باز نگردی ابو خالد رفت
و آن کلمات در گوش دختر گفت فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد ابو خالد طلب شرط نموده ایشان
وفا نکردند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت امام ع آمد چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا غمگین
می بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم آن کس با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع خواهند کرد
و چون بتو رجوع نمایند با ایشان بگو علاج میکنم تا مالی را که با من شرط کرده‌اید نزد علی بن الحسین ع بنهید آخر چنانکه
آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نموده و رجوع با ابو خالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند

وچون چنین کردند ابو خالد بهوش آمد آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که یا خبیثة یقول لک علی بن
الحسین ع اخرج عنها من هذه الجاریة ولا تتعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت لاحرقنک
بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آن جنیه بیرون رفت و دختر بهوش آمد و آنحضرت آن مال مذکور را ابو
خالد داد و دختر را خود گرفته و بجای خود باز گشت **ابو حمزة الثمالی الازدی** نام او ثابت بن دینار است و کنیت او
ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی زین العابدین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام است و اختلاف واقع است در آنکه او ادراک صحبت حضرت امام موسی نموده یا نه شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط
ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی دیدم که نوشته بود که شنیدم امام ابا الفضل شاذان را و گفته که شنیدم امام از ثقه و آن
ثقه گفت که شنیدم امام از حضرت امام رضا ع که فرمود که ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است در زمان خود زیرا که
خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را و بعضی از [illegible] اهل سنت
نیز او را ثقه دانسته اند و از او روایت بسیار کرده و در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و
حمزه و با زید بن علی بن الحسین ع کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه ثمالی مولای کوفی ثقه بود
آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و او در روایت حدیث از اخیار اصحاب ما
و ثقات و معتمدان ایشان بود از مصنفات او است کتاب تفسیر و کتاب نوادر و در حدیث کتاب زهد و کتاب [illegible]
ذهبی و در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره از انس و شعبی و طلحه
روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایت نموده اند احمد حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم
گفته این بهم نیست و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبید الله بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه ثمالی بودم که
عبد الله بن مبارک پیش آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت نموده و در اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان
کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمان او را
در قومی از رافضه شمرده نیست کلام ذهبی نسب الله بنوره و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابو حمزه از فضلای شیعه و از
اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از او استفاده مینمودند و هذا هو المطلوب و شیخ
ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابی حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر آمد
و گفت که نزد تو آمدم تا از تو معانی بعضی از آیات کلام الهی را سوال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه اهل بصره
نیستی گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که در بصره کسی هست که تو استفاده علوم از او میکرده باشی حسن گفت که
نیست آنحضرت گفتند پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسائل میکنند که کاری عظیم را بر گردن گرفته و بمن از تو چیزی
رسیده و نمیدانم که خاصیت بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند که میگویند که تو بان

قائل شد که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان را بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت
فرمودند که در کتاب خدای تعالی دلیلی هست بر آنکه در شان بعضی فرموده [illegible] و این کلام در شان او فی
عارض میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت گفتند من آیتی را بر تو بخوانم که گمان آنست که تو تفسیر آن را بر وجهی که مقصود
است کرده و هر گاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت آن آیه
کدام است آنگاه گفت قوله تعالی وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر
تا آنجا که فرمود آمنین ای حسن بمن رسیده که تو بمردم فتوی داده که مراد از این قری مکه است و حال آنکه حاج
مکه را میزنند و اهل آنجا را بیرون کرده و مال ایشان را می برند پس چگونه ایمن باشند بلکه خدای تعالی در باره ما اهل البیت
مثلها زده و ماییم آن قرای مبارکه منیر منیهم [illegible] بجای آنکه اقرار بفضل و حق ما داشته باشند و مراد از قری
ظاهره اهل علم از راویان ما ست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه ما رسانند و حاصل معنی آیت که
گردانیدیم میان شیعه اهل البیت و قری مبارکه که اهل البیت اند قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکات
علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و سیر کنایه از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و
فرایض و احکام تو الی اللیالی والایام سیر میکنند بسوی آن زمره کرام و مراد بقول خدای تعالی آمنین آنست که هر گاه آن
علوم را از معدن خود که مائیم ماخوذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و ضلال و التباس در حرام و حلال زیرا که
علوم احکام موجب نقض الهی بدرستی که مصطفی منتهی شده و مائیم آن ذریه ای حسن و اشباه تو فلو قلت
لک حین ما ادعیت ما لیس لک ولیس الیک یا جاهل البصرة لم اقل فیک الا ما علمت منک وظهر لی

اهل

عنک وایاک ان تقول بالتفویض فان الله جل وعز لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی
معاصیه ظلما **ثویر بن ابی فاختة ابو جهم الکوفی** شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی از روایات او توقف
نموده و گفته که در باب او مذکور شده موجب هیچ یک از مدح و جرح نیست فنحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب
نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام هانی دختر ابی طالب علیهم السلام
بود و از شبابة بن سوار روایت نموده که از یونس بن ابی اسحق که از ائمه محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر
اخذ حدیث نمیکنی حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمان است از او روایت مینماید در جواب گفت که ما اصنع بمکان
رافضیان یعنی چکنم بحدیث رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاختة ابو جهم الکوفی
مولای ام هانی بنت ابی طالب وقیل مولی زوجها جعدة بن هبیرة روی عن ابیه وزید بن ارقم وعدة وروی
عنه شعبة وسفیان قال یونس بن ابی اسحق کان رافضیا قال ابو حاتم وغیره ضعیف قال الدار قطنی متروک
قلت انا ابوه ابن فاختة فاسمه سعید بن علاقة کان من کبار التابعین وثقه العجلی والدار قطنی

يروى عن علي وعن الطفيل بن ابي كعب وكان ثقة وثيقا وقال ابن معين ليس بشيء وقال مرة ضعيف وقال
[illegible] ليس بثقة قال احمد بن مفضل حدثنا ابو مريم الانصاري قال حدثنا ثوير بن ابي فاختة عن ابيه سمعت عليا
يقول ابو مجتبي كافر ولا ولد زنا انتهى كلام ذهبي **عبد الله بن شريك العامري** در كتاب خلاصه مسطور است كه
او از راويان علي بن الحسين و محمد بن علي باقر است عليهم السلام و در كتاب مختار كشي مذكور است كه حضرت امام محمد باقر ع
درباره او فرمودند كه نزديك مي بينم اكنه عبد الله بن شريك عامري عمامه سياه بر سر نهاده و گيسوان خود را در ميان
دو كتف انداخته و در خدمت قائم با اهل البيت با چهار هزار مرد كرار در [illegible] كارزار با فجار و اشرار مجاهده مينمايد
مولف گويد كه در اين كلام شريف اشارت برجعت كه يكي از اصول عقايد ائمه اهل البيت عليهم السلام و شيعه اماميه است
و اگر عبد الله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از پدر خود شريك نقل نموده كه ميگفت كه چون حضرت امير ع اهل جمل را
شكست و او امر فرمود كه از عقب گريختگان نروند و جراحت رسيده كان را نكشند و هر كس كه در خيمه خود رود ايمن
باشد و چون جنگ صفين روي داد امر فرمود كه هر كس از لشكر مخالف روي بهزيمت نهند او را نيز بكشند و كار مجروحان
ايشان تمام كنند و بكشند درين مرتبه ابان بن تغلب با بر گفت كه چه ميگوئي درين دو كار مختلف كه درين حرب آنحضرت
امير واقع شده پس من در جواب گفتم كه چون در حرب جمل رئيس فرقه باغيه طلحه و زبير بودند و ايشان كشته شده
و فتنه فرو نشست و حق بجاي خود قرار گرفت در كشتن بقيه السيف مصلحت نديدند و در حرب صفين چون معاويه
كه رئيس باغيان باقي بود و وجود هر يكي از ميان مجروحان لشكر او را در تقويه فساد دخل تمام بود لاجرم حكم بقتل آنها
فرمود **سعيد بن طريف الحنظلي** مسطور است كه او را سعد الاسكاف و سعد خفاف نيز ميگويند و قاضي بعضي از بلاد
بود و بخدمت حضرت امام زين العابدين ع رسيده و از امامين همامين باقر و صادق ع و اصبغ بن نباته روايه نموده
و شيخ ابو جعفر طوسي او را صحيح الحديث گفته و بعضي گفته اند كه او ناووسي مذهب بود و در امامت بر حضرت امام
جعفر صادق ع توقف نموده و ابن داود گفته كه اين قدح درباره سعد ثابت نشده و در كتاب مختار كشي مسطور است
سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض نمود كه من در مجلس خود قصه فضل و ذكر حق شما بر مردم مي كنم آيا شما ازان
راضي هستيد آنحضرت فرمودند كه من دوست ميدارم كه بر سر هر سي گز زمين مانند تو ذكر كننده باشد كه قصه فضائل آل
عليهم السلام ادا نمايند و مردم را بمحبت و متابعة ايشان هدايت فرمايد **قاسم بن عوف الشيباني الخوارزمي** ره
كه از قرابت از ولايت اشراف بود و در كتاب مختار كشي و كتاب ابن داود مسطور است كه او از اصحاب حضرت امام
زين العابدين ع و كاتب بخدمت محمد بن حنفيه نيز ميرسيد و از او نقل نموده كه گفت روزي بملازمت علي بن الحسين ع
رفتم مرا امر فرمودند كه برحذر باش از آنكه چون اهل عراق اينجا آيند و تحصيل حال ايشان را كرده ما ايشان را خبر دهي از جمله
ما از العلم آن نموده ايم و همچنين برحذر باش كه آن علوم را دستگاه رياست خود ساخته خود را در برابر ما رئيسي

مستقل

مستقل دانسته در امر دين و دنيا و آنكه آنگاه خداي تعالي ترا پست و ما چه خواهد ساخت و همچنين برحذر باش از آنكه در مال
ما خيانت كني آنگاه خداي تعالي فقر ترا زياده خواهد كرد و بدانكه اگر تو دم خير باشي بهتر از آنست كه سر شر باشي و بدانكه
هر كه از ما حديثي ذكر كرد در روايه آن چيزي بجز از ما شنيده نمايد خداي تعالي او را از جمله صديقان خود نويسد و اگر
در آن روايه دروغي زيادتي نمايد خداي تعالي او را از جمله كذابان نويسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شريف
فرزند ارجمند خود محمد باقر ع و مرا بملازمت او وصيت نمودند مولف گويد كه از كلام آنحضرت كه فرمودند خيانت مكن
استشعار ميشود كه قاسم را منصب وكالت آنحضرت بوده است والله اعلم **سالم بن ابي حفصه العجلي الكوفي** و شيخ نجاشي
گفته كه او از راويان علي بن الحسين و ابي جعفر و ابي عبد الله عليهم السلام بوده و كنيت او ابو الحسن و ابو يونس است و نام
ابو زياد است در سال يكصد و سي و هفت در زمان حيات ابي عبد الله ع وفات يافته و او را كتابيست در حديث
ابي القاسم بن محمد بن ابي بكر بن ابي قحافه التيمي القرشي در كتاب ابن داود مسطور است كه او از اصحاب حضرت امام
زين العابدين ع و فقيه و فاضل بود و در تاريخ قاضي ابن خلكان شافعي مذكور است كه قاسم از سادات تابعين و يكي
از فقهاي سبعه است كه در مدينه بودند و او افضل زمان خود بود و جمعي از صحابه روايه كرده و جمعي از تابعين از او روايت دارند
و يحيي بن سعيد گفته كه كسي نديده ام كه او را تفضيل دهد بر قاسم بن محمد و مالك بن انس ميگفته كه قاسم از فقهاي
امت بود و محمد بن اسحق روايه نموده كه كسي از قاسم بن محمد پرسيد كه تو اعلمي يا سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم
گفت او مردي مبارك است و كراهت داشت كه بگويد كه او اعلم است از من تا دروغ گفته باشد يا بگويد كه من اعلم از
ويم تا موجب تزكيه نفس باشد و قاسم پسر خاله حضرت امام زين العابدين ع بود و مادر او دختر يزدجرد شهريار آخر پادشاهان
عجم بود و در زمان وفات قاسم اختلاف بسيار است و راجح نزد ابن خلكان آنست كه در سال يكصد و يك وفات يافت و عمر
او هفتاد و دو سال بود **يحيي بن ام الطويل** در كتاب خلاصه از كشي نقل نموده كه او از حواري علي بن الحسين ع
بوده و فضل بن شاذان گفته كه در اول زمان علي بن الحسين ع از مخلصان شيعه نبود الا پنج نفر كه يكي از آنها يحيي ابن ام
الطويل بود و از حضرت امام زين العابدين ع روايه كرده اند كه مردم بعد از قتل حسين بن علي عليه السلام مرتد شدند الا پنج
كس ابو خالد كابلي و يحيي بن ام الطويل و جبير بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاري و [illegible] خادم محترم حضرت امام ع
بوده بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسيار شدند و در كتاب كشي مسطور است كه حجاج لعين در مقام طلب و [illegible]
اين جماعت شد و اول يحيي را بدست آورد و او را تكليف نمود كه سب حضرت امير المؤمنين ع نمايد و امتناع نمود
امر كرد تا دست و پاي او را بريدند و كشته شد و ابو خالد كابلي گريخته بمدينه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن
عبد الله انصاري چون صحابي بود جرأت بر قتل او نكرد **اسمعيل بن عبد الخالق بن ابي ميمون بن [illegible]** در كتاب خلاصه
مسطور است كه اسمعيل بن عبد الخالق از موالي بني اسد است و وجهي از وجوه اصحاب ما و فقيهي از فقهاي طائفه ما و

از خاندانی بزرگ است از شیعه و بنی اعمام و شهاب و عبدالرحیم و وهب پدر او عبدالخالق همه ثقه‌اند و ایشان از ابی جعفر
و محمد باقر و ابی عبدالله جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام
روایت نموده و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابیست در حدیث که جمعی روایت آن از او نموده‌اند
عبدالخالق بن عبد ربه در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای موالیست روایت کرده کشی از محمد بن
مسعود از عبدالله بن محمد از حسن بن محبوب از اسمعیل بن عبدالخالق که حضرت ابی عبدالله ع ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه
من شده سه بار فرمودند صلی الله علیه عبدالله بن ابی یعفور در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است
و از اکابر اصحاب ماست قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال مینمود و بغایت عزیز و گرامی
بود نزد امام جعفر ع و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم ع که فرمودند
که عبدالله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع نقل است که میفرمودند ما وجدت احداً
یقبل وصیتی ویطیع امری الا عبدالله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام بر او رحمت فرستاد و در مختار کتاب کشی
مسطور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا اطاع امری ... خذوا اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله
عبدالله بن ابی یعفور و حمران بن اعین انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا فی
کتاب الیمین الذی اعطی الله محمدا ص و از عبدالله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع عرض اخلاص
خود نموده گفت روزی بحضرت امام جعفر ع عرض اخلاص خود نموده گفتم که والله اگر اناری را دو نیم کنی و حکم
نمائی که نیمی حلالست و نیمی از آن حرام خواهم دید که آنچه را حلال گفتی حلالست و آنچه را حرام فرمودی حرام
پس آنحضرت مکرر بر من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله و ایضا فی المختار باسناده
ابی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبدالله الی المفضل ابن عمر حین مضی عبدالله بن ابی
یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبدالله بن ابی یعفور صلوات الله علیه فمضی موفیا لله
وعن ولرسوله ولامامه بالعهد المعهود لله وقبض صلوات الله علی روحه محمود الاثر مشکور السعی
مغفورا له مرحوما برضاء الله ورسوله ولامامه عنه فولدی من رسول الله ص ما کان فی عصرنا احد
اطوع لله ولرسوله ولامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته وصیره الی جنته
ساکنا فیها مع رسول الله وامیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله بین المسکنین مسکن محمد
وامیر المؤمنین صلوات الله علیهما وان کانت المساکن واحدة والدرجات واحدة فزاده الله رضی من
عنده ومغفرة من فضله الفضل بن یسار النهدی در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه
عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق علیهما السلام بود و در زمان صادق ع بود وفات یافت و هرگاه

اعین

برضی عنه

اکثر

میفرمود

آنحضرت را امید داده‌اند که بخش بشّر المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده‌اند که ان اهل الارض
لیسکن الی الفضیل بن یسار و نیز فرموده‌اند که فضیل از اصحاب پدر منست و دوست میدارم که کسی
اصحاب پدر مرا دوست دارد و کشی گفته که از جمله آن کسانیست که اجماع کرده‌اند طائفه امامیه بر تصدیق
او و اقرار نموده‌اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایة نموده که گفت در محاربه زید بن علی ع
با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع
رسیدم آنحضرت از من پرسیدند که ای فضیل با عمّ من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند
کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را کشتم مبادا از شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی داشتم
میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت میفرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء
مضی والله زید عمی واصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب ع واصحابه و در مختار کتاب
کشی از ابی عیلان روایة نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم پسران عبدالله
بن الحسن بر خلفای بنی عباس خروج کرده‌اند گفت که کاری بکار نخواهند کرد و [illegible] مرتبه نزد او رفتم و آن خبر باو رسانیدم
و او همان جواب گفت آخر باو گفتم که بقیاس عقل خود این سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر
صادق ع شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضا روایت نموده از
شخصی که در وقت مردن فضیل او را غسل داده بود که در وقت غسل دادن فضیل دستش در غسل عورت او
بر من سبقت مینمود پس اینحالت را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله
الفضیل بن یسار هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت نموده که رضاع زن یهودیه و نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او را کتابیست از احادیث
اهل البیت ع لیث بن البختری الاسدی المرادی در کتاب خلاصه مسطور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است
و از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام بود و حضرت امام محمد باقر ع
در شان او فرموده که بشّر المخبتین بالجنة یعنی بشارت ده آن کسانی را که خشوع و خضوع از برای خدا
میکنند بدخول جنت و از جمله لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار و کتاب کشی از جمیل بن دراج
روایة نموده‌اند که گفت از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میفرمودند بشّر المخبتین بالجنة برید بن معاویة
العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زرارة اربعة نجباء امناء الله علی حلاله وحرامه لولا هؤلاء
انقطعت آثار النبوة و ایضا در کتاب کشی مذکور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده‌اند امامیه
او و اقرار کرده‌اند بفقه او و در مختار بن کبیر ... منقول است که گفت ابو بصیر را در راهی دیدم گفتم بکجا میروی

کفت بملازمت مولای تو امام جعفر صادق ع میروم کفتم من هم با تو همراهی میکنم پس چون نزد آنحضرت رسیدیم
نظری تیز بجانب ابی بصیر کردند و کفتند که این سزاوار است که در حال جنابت بخانهای پیغمبران می آئی ابو بصیر
کفت اعوذ بالله من غضب الله و غضبک و استغفر الله و لا اعود و از ابو بصیر روایه کرده که کفت
روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علیان بن دراع اسدی پیش او
حاضر شده بودی کفتم بلی و او در آنحال مرا خبر داد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا
نمود که این مضمون را بیاد شما دهم آنحضرت کفتند راست کفته است پس من بکریه در آمدم کفتم جان من فدای
تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مکر پیر سال خورده ضریر البصر منقطع بدرکاه دین پناه شما
نیستم آنحضرت عنایه نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شده ام من کفتم که پدران بزرکوار خود را نیز
از برای من ضامن آن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن ساختم پس کفتم که
میخواهم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی کفتند که چنین کردم و دیکر باره درخواست نمودم که حضرت
حق جل و علا را ضامن سازد آنحضرت لحظه سر مبارک را زیر کردند و بعد از آن کفتند که این نیز کردم ه
یزید بن معویة العجلی در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواری باقر و صادق علیهما السلام بود و از ایشان
روایه کرده و در زمان حیات صادق ع وفات نموده و او وجیهی از وجوه و بزرکان اصحاب و ثقه و
فقیه اصحاب بود و صاحب محل و منزلت بود و نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی کفته او از جمله
کسانیست که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان و ثقت و انقیاد بفقه ایشان نموده اند و آنها شش کس اند
زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طائفی و ابو بصیر اسدی و یزید مذکور و افقه این جماعت زراره
بوده و در محت از کشی از جمیل بن دراج روایه نموده که کفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم که فرمودند که اوتاد
ارض و اعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم و یزید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین و نیز
از آنحضرت مرویست که فرمودند ان اصحاب ابی کانوا زینا احیاء و امواتا اعنی زرارة و محمد بن مسلم و منهم
لیث المرادی و یزید العجلی هولاء القوامون بالقسط هولاء القوامون بالصدق هولاء السابقون
اولئک المقربون در کتاب خلاصه مذکور است که وفات یزید رحمه الله تعم در سال صد و پنجاه بود و او در کتاب
در حدیث **محمد بن مسلم بن رباح الثقفی** کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال بسیار و عالیمقدار بود
و در کتاب خلاصه مذکور است که او بحلیه تقوی آراسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی از صاحبان
جاه و قدر بود و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر علیهما السلام بود و از ایشان روایه کرده و از
اوثق مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که از چهار صد مسئله میان ایشان در روایه کرد

کشی از عبد الله بن ابی یعفور که کفت بحضرت حضرت امام صادق ع عرض نمودم که همه وقت بملازمت شما
نمیتوانم رسید و کاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسائل دینی میپرسد و جواب مسئله او نزد ما نیست
پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سوال نمیکنی که مسائل دینی را از پدرم شنیده و نزد او وجیه و
صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم ع روایه نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری انصار حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع بوده و نیز کشی کفته که اجماع طائفه امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم
و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود
در یکی از مرافعات کواهی دادند پس شریک در روی ایشان نظری دور و دراز کرد آنکاه کفت فاطمیان جعفریان یعنی
این دو کواه از دوستان اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق ع دارند و از شیعه اویند چون محمد بن مسلم
و ابو کریبه سخن او شنیدند بکریه افتادند شریک کفت چرا کریه می کنید کفتند بسبب آنکه ما را نسبت بکروهی کردی
که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانی که در ورع ما می بینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که
راضی است بآنکه ما از شیعه او باشیم و اگر تفضیل کند و ما را بهبندکی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته
باشد پس شریک تبسم نمود و کواهی ایشان را قبول کرد زراره کوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعه شریک را
بعرض حضرت امام جعفر رسانیدم آنحضرت فرمودند که اما شریک فشر که الله یوم القیمة بشراک من نار یعنی ما باعث
شده است شریک را بکی اظهار عداوت او با شیعه ما مینماید خدا تعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد
و همچنین از محمد بن مسلم روایه نموده که کفت شبی بر پشت خانه خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه را میزند
پس آواز کردم که کیست جواب داد که منم کنیزک تو رحمک الله من بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است
چون مرا دید کفت دختر نو عروس من حامله بود و او را در زائیدن کرفت و نزائید تا بمرد و فرزند در شکم او حرکت
میکند چه باید کرد و حکم صاحب شرع درین باب چیست پس با او کفتم ای امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت
امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آورند تو چنان کن بعد از آن با او
کفتم که ای امة الله من مردی ام که در زاویه خمول اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود کفت نزد ابو حنیفه که صاحب
رای و قیاس است رفته پرسیدم حکم این مسئله رفته بودم و کفت من درین مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که
او ترا از حکم این مسئله خبر دهد و هرکاه در همین مسئله از فتوی او چیزی نزد من بازآیی و مرا از آن خبر ده پس کفتم برو بسلامت
چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان آورده و از ایشان سوال
میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس از کوشه مسجد تنحنحی کردم که او مرا بجا آورد
ابو حنیفه کفت خدای تعالی بیامرزد ترا بکذار تا که بکنیم و لحظه دم بزنیم یعنی خود نمائی بمردم بکنیم و از ابن ابی عمیر کشی روایه نموده

که گفت بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابن
ابی لیلی قاضی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه که بکوفه روی ابن ابی لیلی خود را برسانی و بگویی که
اصحاب ما چنین و چنان گفته اند بعد از آن سوال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از حکم
اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آن را بشوید و از آنکه کسی در حج رمی جمرات سنگ ریزه میکرد و یکی از آن
گم شده چه کار کند و هرگاه ظاهر شود که این مسایل را نداند بگوی او را که حضرت امام محمد بتو پیغام فرستاده که چه چیز
باعث شده ترا که کسی را که عارف تر از تو باحکام خدای تعالی و دانا تر است از تو بشریعت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه رد
نمودی ابو کهمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام علیه السلام پیش از آنکه بخانه روم نزد ابی لیلی رفتم و او را
بطریقیکه حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله سوال میکنم و میخواهم که در آن مسایل فتوی از روی
قیاس ندهی و حواله بگفته اصحاب خود نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آن کس که شک کند در دو رکعت
اول از نماز فریضه پس لحظه سر بر زمین انداخت و انگاه سر برداشت و گفت اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که
من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود در اینجا نیاری گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که جامه
کسی را بول رسیده باشد چگونه او را بشوید باز تامل نموده گفت اصحاب ما چنین گفته اند چون من گفتم که این
خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله رمی جمره را پرسیدم پس در آنجا نیز تامل
بسیار نموده گفت که خلاف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه پیغام امام را باو رسانیدم و گفتم که
آنحضرت میفرماید که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را که اشارت تر است از تو باحکام خدای تعالی و سیرت پیغمبر
رد کردی ابن ابی لیلی گفت که گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطائفی الثقفی پس گفت سوگند
که حضرت امام جعفر علیه السلام بمن این پیغام فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس او محمد بن مسلم را نزد خود
طلبیده آنرا بر وفق دعوی که سابقا واقع شده بود گواهی او و شهادت او را تجویز نمود و روایت نموده اند که محمد بن
مسلم چهار سال در مدینه اقامت نموده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی مینمود
و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق مینمود و از او منقولست که گفته سی هزار حدیث از حضرت امام محمد
باقر اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او نقل است که
بمدینه رفتم و بیمار بودم و حضرت امام محمد باقر را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزه آبی را با مندیل
پیچیده بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا این آب را نخوری چون
کوزه را برداشتم بوی مشک از آن بمشام من رسید و آبی در غایت گوارندگی و سردی دیدم چون آب خوردم
غلام گفت مرا امر فرموده اند که هرگاه آب بخوری پیش ما بیا پس من در این سخن تامل نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر

قیام نداشتم و چون آب در درون من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گوئی بند از پای من دور کرده
پس متوجه زیارت آنحضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بانگ بلند
فرمودند خوش شدی یا با گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای
مبارک او را بکمال ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت
خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار در این دیار جهت استفاده و مشاهده دیدار تو میگریم
پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر حاجت وصال احباب اهل بیت که خدای تعالی احباب خود را بآن
ممتحن ساخته و در امر غربت ترا اسوه موافقت با پدر من ابی عبد الله الحسین و جد ما دور از وطن شریف
خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و بعضی مومنان در این دنیا غریبند و از مومنان این خلق منکوس بی
نصیب اند تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی بروند اما آنچه گفتی که از دوستی بقرب ما و نظر کردن
بروی ما پس بدرستیکه خدای تعالی عالمست بآنچه در دل تست و جزای تو بر اوست و در کتاب خلاصه مذکورست
که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله علیه زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود
مسطورست که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام بود و اصدق
اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر علیه السلام درباره او فرموده اند که لولا زرارة لقلت ان احادیث
ابی ستذهب و در کتاب ابن داود مسطورست که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را
دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که او شیخ اصحاب
در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته و در روایت حدیث صادق
بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت
الف نوشته شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من ملقب بزراره شده ام و از وی نقل نموده که
میگفته که هر حرف که از حضرت امام جعفر علیه السلام می شنودم ایمان من زیاده میشود و از ابن عمیر که از اکابر فضلای شیعه است
نقل نموده که گفت روزی بجمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست مجلس تو
و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت والله که ما با این حال نزد زرارة بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم
و از فضیل بن عبد الملک روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از زنده
و مرده بما نزد من چهار کس اند برید بن معویة العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده
که میفرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدای تعالی درباره ایشان گفته السابقون السابقون
اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی الا زرارة

وابو بصير ليث المرادي ومحمد بن مسلم وبريد بن معاوية العجلي ولولا هؤلاء ما كان احد استنبط
هدى هؤلاء حفاظ الدين وامناء ابي على حلال الله وحرامه وهم السابقون الينا في الدنيا والسابقون
الينا في الاخرة وروى باسناده الى محمد بن عبد الله بن زرارة وابنيه الحسن والحسين عن عبد الله
بن زرارة قال قال لي ابو عبد الله ع اقرأ مني على والدك السلام وقل له اني انما اعيبك دفاعا مني
عنك وان الناس والعدو يسارعون الى كل من قربناه وحمدنا مكانه لادخال الاذى في
من نحبه ونقربه ويرمونه لمحبتنا له وقربه ودنوه منا ويرون ادخال الاذى عليه وقتله ويحمدون كل من
عبناه نحن فانما اعيبك لانك رجل اشتهرت بنا وبميلك الينا وانت في ذلك مذموم عند الناس
غير محمود الامر واحببت ان اعيبك ليحمدوا امرك في الدين ويكون ذلك منا دافع شرهم
عنك يقول الله عز وجل اما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها وكان وراءهم
ملك يأخذ كل سفينة غصبا فافهم المثل يرحمك الله فانك والله احب الناس الي واحب
اصحاب ابي حيا وميتا وانك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان من ورائك ملكا ظلوما
غصوبا يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى ليأخذها غصبا ثم يغصبها واهلها
فرحمة الله عليك حيا ورحمة الله ورضوانه عليك ميتا ولقد ادى الي ابناك الحسن والحسين
رسالتك وكلاهما وحفظهما بصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين فلا يضيقن صدرك من الذي
امرك ابي ع وامرتك به واتاك ابو بصير بخلاف الذي امرناك به فلا والله ما امرناك ولا
امرناه الا بامر وسعنا ووسعكم الاخذ به ولكل ذلك عندنا تصاريف ومعان توافق الحق ولو اذن
لنا لعلمتم ان الحق في الذي امرناكم به فردوا الينا الامر وسلموا لنا واصبروا لاحكامنا وارضوا بها والذي
فرق بينكم فهو راعيكم الذي استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه في فساد امرها فان شاء فرق
بينها لتسلم ثم يجمع بينها لتأمن من فسادها وخوف عدوها في اثار ما ياذن الله ويأتيها
بالامن من مأمنه والفرج من عنده عليكم بالتسليم والرد الينا وانتظار امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم
ولو قد قام قائمنا وتكلم متكلمنا ثم استأنف بكم تعليم القرآن وشرايع الدين والاحكام والفرائض كما
انزله الله على محمد ص لانكر اهل البصاير فيكم ذلك اليوم انكارا شديدا ثم لم تستقيموا على دين الله و
طريقه الا من تحت حد السيف فوق رقابكم ان الناس بعد نبي الله ص ركب الله بهم سنة من كان
قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا في دين الله ونقصوا منه فما من شيء عليه الناس اليوم الا وهو محرف
عما نزل به الوحي من عند الله فاجب رحمك الله من حيث ندعوك الى حيث ندعوك حتى يأتي من يستأنف بكم دين الله

استينافا

عليك بالصلوة [illegible]

استينافا وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوي الفسخ اذا قدمت مكة فطفت وسعيت فسخت ما اهللت به
وقلبت الحج عمرة واحللت الى يوم التروية ثم استأنف الاهلال بالحج مفردا الى منى وتشهد المنافع
بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله وهكذا امر اصحابه ان يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا
الحج عمرة وانما اقام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على احرامه لسوق الذي ساق معه فان السائق قارن
والقارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله ومحله المنحر بمنى فاذا بلغ احل فهذا الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك
ولا يضيقن صدرك والذي اتاك به ابو بصير من صلوة احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج
وما امرنا به من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف لذلك ما يسعنا ويسعكم ولا يخالف شيء منه
الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين وروى باسناده الى الحسين بن زرارة قال قلت لابي عبد الله
ان ابي يقرأ عليك السلام ويقول لك جعلني الله فداك انه لا يزال الرجل والرجلان يقدمان فيذكران
انك ذكرتني وقلت في فقال اقرأ اباك السلام وقل له انا والله احب لك الخير في الدنيا والاخرة
وانا والله عنك راض فما تبالي ما قال الناس بعد هذا ودر كتاب كشي مسطور است كه زراره بعد از وفات
حضرت امام جعفر صادق ع بدو ماه ويتم ياكمتر وفات يافت آنحضرت زراره بيمار بود درهمان بيماري فوت يافت ودر
مذكور است كه وفات او در سال يكصد وپنجاه بود ودر كتاب نجاشي مذكور است واو را كتابيست در تحقيق استطاعت
وجبر ودر كتاب ميزان ذهبي خذله الله مسطور است كه زرارة بن اعين الكوفي اخو حمران بن اعين قال العقيلي
في الضعفاء حدثنا يحيى بن اسمعيل حدثنا يزيد بن خالد الثقفي حدثنا عبد الله بن جليد الصدي عن
ابي الصباح عن زرارة بن اعين عن محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي ص يا علي لا يعطى حد غيرك
يحيى بن ... منها سعيد بن منصور ثنا ابن السماك قال حججت فلقيني زرارة بن اعين بالقادسية
فقال ان لي اليك حاجة وعظمها فقلت ما هي فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرأه مني السلام وسله ان
يخبرني انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك ولم ازل حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته
بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي منها قال جعفر فقلت من اين علمت ذلك فقال من
ادعى علي علم هذا هو من اهل النار فلما رجعت لقيني زرارة فاخبرته فقال لي انه من اهل النار فقال
كال لك من جراب النورة فقلت له جراب النورة قال عمل لك بالتقية قلت زرارة قول ما روى لم يذكر ابن
حاتم في ترجمته سوى ان قال روى عن ابي جعفر يعني الباقر وقال سفيان الثوري ما رأى ابا جعفر يعني

حمران بن اعين الشيباني الكوفي برادر زراره است كه پيش ازين احوال او مذكور شد و او با زراره و ديگر برادران
خود مثل عبد الملك وبكير وعبد الرحمن مستقيم بود ودر كتاب كشي مسطور است كه چهار كس از ايشان كه اصحاب حضرت امام محمد

باقر ع بودند و در زمان حضرت امام جعفر ع وفات یافته و زراره تا عهد حضرت امام موسی کاظم ع باقی مانده بود و بکر
دیده و حمران را دو پسر فاضل بود یکی حمزه و دیگر محمد در کتاب کشی مسطور است که حضرت امام جعفر ع در باب حمران
فرمودند که او اهل جنت است و در روایتی دیگر فرمودند که حمران مومن است [illegible] هرگز از ایمان خود بر نگردد
گردید و از آنحضرت روایت کرده که فرمودند که از روی خلوص اعتقاد میگفت که رشته امامت شما تا بصاحب الامر
ممتد است و هر کس از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از و بیزارم و از حمران نقل است که میگفت
دوست میدارم که آنچه در دل منست از خلوص محبت اهل البیت ع در دل کسی از شیعه ایشان باشد و ایضا
نقل است که حمران با اصحاب خود می نشست و روایات اهل البیت ع و فضائل ایشان را بجماعت میخواندند و اگر بعضی
از ایشان در اثنا بکار چیزی دیگر اشتغال مینمودند ایشان را بر سر شنیدن آن روایات و فضائل می آورد تا
سه بار این کار میکرد و اگر زیاده از آن فاسد واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود و در کتاب میزان ذهبی
[illegible] مذکور است که حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل وغیره وقرا علی حمزة کان
یتقن القرآن قال ابن معین لیس بشیء وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود رافضی انتهی عبد الملک بن اعین الشیبانی
الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بود و بعضی از اهل البیت ع در حق ایشان
و از شیخ ابو جعفر بن بابویه نقل نموده که حضرت امام جعفر ع با اصحاب خود زیارت قبر عبد الملک که در مدینه طیبه واقع
نموده و در کتاب کشی مذکور است که چون آنحضرت وفات عبد الملک را شنیدند بر و دعا کردند و رحمت بسیار فرستادند و
از آنحضرت روایت نموده که مانند عبد الملک هنوز پیدا نشده و عبد الملک را پسری بود ضریس نام و لهذا او را ابو ضریس کنیت شده
بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که کنیت او ابو جهم است و او را شش پسر فاضل عارف
بود ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و زید و او از اصحاب و راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع
بود و حضرت امام جعفر ع بعد از وفات او فرمودند که لقد انزله الله بین رسوله وبین امیر المؤمنین عبد العزیز
بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری در کتاب نجاشی مذکور است که او شیخ اصحاب ما در بصره و اخباری بود و جد او
عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر ع بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب مسند حضرت امیر المومنین ع و کتاب جمل
کتاب حرب صفین و کتاب حکمین و کتاب خوارج کتاب حروب علی ع کتاب ما نزل فی الخمسة ع کتاب ذکر علی ع عن
النبی ع کتاب محب علی ع ومن ذکره بخیر کتاب من احب علیا او ابغضه کتاب صفاته فی حدود
قومه کتاب التفسیر عن علی ع کتاب القراءات کتاب ما نزل فی علی من القرآن کتاب خطبه ع کتاب شعره ع
کتاب خلوف کتاب عماله و ولایته کتاب قوله فی الشوری کتاب ما کان بین علی و عثمان من کلام کتاب الم
مع مواجب کتاب الشیعة بعد علی ع کتاب ذکر الشیعة ومن ذکرهم هو اجب من الصحابة کتاب قضاء علی ع کتاب

رسائل

رسائل علی ع کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه کتاب ذکر کلامه فی الملاحم کتاب قول
فیه من شعر ومدح کتاب مقتله کتاب علمه کتاب قضایه کتاب الدعاء عنه ع کتاب اللباس عنه کتاب
الشراب وصفته فی ذکر شرابه کتاب الادب عنه ع کتاب النکاح عنه ع کتاب الطلاق عنه ع کتاب التجارات
عنه ع کتاب الجنایات والدیات عنه ع و کتاب الضحایا والذبائح والصید والایمان والخراج کتاب
الفرائض والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه ع کتاب الحدود عنه ع کتاب الطهارة عنه ع کتاب الصلوة عنه ع
کتاب الصیام عنه ع کتاب الزکوة کتاب ذکر خدیجه و فضل اهل البیت ع کتاب فاطمة الی ابی بکر کتاب ذکر
الحسن والحسین ع کتاب فی امر الحسن کتاب ذکر الحسین ع کتاب مقتل الحسین ع کتاب الکتب المتعلقة بعبد الله بن
العباس مسندة الیه کتاب التنزیل عنه ع کتاب المناسک عنه ع کتاب التفسیر عنه ع کتاب النکاح والطلاق
عنه ع کتاب الفرائض عنه ع کتاب تفسیره من الصحابة کتاب القرآن عنه کتاب البیوع والتجارات عنه کتاب الناسخ
والمنسوخ عنه کتاب ما اسنده من الصحابة کتاب ما رووا من رای الصحابة بقیة قوله فی الطهارة و
کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبائح والاطعمة واللباس کتاب الغنا والشهادات والاقضیة والجهاد
والصدقة و شرایع الاسلام کتاب قوله فی العلم والعقوبة وذکر الخیر و ثواب الاعمال والقطب والنجوم
کتاب قوله فی قتال اهل القبلة و انکار الرجعة والامر بالمعروف کتاب فی الادب وذکر الدنیا و اولاد
کلامه فی العرب کتاب بقیة کلامه فی العرب والقریش والصحابة والتابعین ومن دونهم کتاب قوله فی شیعة
علی ع کتاب بقیه رسائل و خطبه واقواله ومناظرته وذکر فضائله و ولده آخر کتب ابن عباس اخبار التوابین
وعین الوردة واخبار مختار بن ابی عبید الثقفی واخبار علی بن الحسین واخبار ابی جعفر محمد بن
علی ع کتاب اخبار المهدی کتاب اخبار زید بن علی کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن
حنفیه کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبد الله
بن الحسن کتاب اخبار ابراهیم بن عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمان الحکیم
کتاب مروج الفقهاء کتاب من خطب علی منبر کتاب اخبار [illegible] کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار قریش
والاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبایل نزار و حرب ثقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب والشعراء
کتاب النحو کتاب الشعر کتاب الطیرة کتاب زجر الطیر کتاب ما رثی به النبی ع کتاب الرؤیا کتاب اخبار
السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المطر کتاب السحاب والرعد والبرق کتاب اخبار عمرو بن معدی
کرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدؤلی کتاب اخبار اکثم بن صیفی کتاب
اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار المذنبین

کتاب الاطعمة کتاب الاشربه کتاب اخبار العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب عباد بن شداد
کتاب اخبار ابی بکر و عمر کتاب من اوصی بشعر جمعه کتاب من قال الشعر فی وصیته کتاب خطب
النبی ص کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان کتاب رسایل ابی بکر
کتاب رسایل عمر کتاب رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب
کتاب الریاحین کتاب التمثیل بالشعر کتاب قطایع النبی ص کتاب قطایع ابی بکر و عمر و عثمان
کتاب اخبار الفرس کتاب اخبار ابی حیه کتاب الحساب کتاب الدنانیر و الدرهم کتاب اخبار
الاحنف کتاب اخبار الزیاد کتاب الوفود علی النبی ص و ابوبکر و عمر و عثمان کتاب مقتل محمد بن
ابی بکر کتاب السخاء و الکرم کتاب الاقتصاد کتاب البخل و الشح کتاب اخبار قبر کتاب الولیمة و الرفاء
کتاب رهایات الاولاد کتاب اخبار شریح کتاب حسان کتاب اخبار اهل السابه کتاب اخبار الحمام
کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان کتاب اخبار
الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب الزید کتاب الدعا کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب المواعظ
کتاب اخبار جعفر بن محمد ع کتاب اخبار موسی بن جعفر ع کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا ع کتاب
اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار السید بن محمد کتاب اخبار بنی مروان بن محمد کتاب اخبار العرب و الفرس
کتاب اخبار البرامکه کتاب هدیه بن حشرم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار المدینه کتاب
مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب العار کتاب التزویج
بعد از ذکر کتب مذکور گفته که اینست جمله کتب ابی احمد جلودی بروجهی که نام آنها را در فهرستها دیده ام و بعضی از آن
کتب را نیز دیده ام و گفته ابو عبد الله حسین بن عبید الله که اجازت داد مرا جمیع کتب و ابو الحسن علی بن عبید بن محمد
العدوی و من نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر رحمه الله علیه را دیدم و خبر داد مرا ابو عبد الله بن بدیه و او گفت خبر داد
مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازت داد مرا عبد العزیز جمیع کتب خود محمد بن قیس ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی
مسطورست که او از وجوه عرب بود که در کوفه بود و اختصاص بسیار داشت و بعمر بن عبد العزیز و بعد از و یزید بن عبد الملک و یکی
از ایشان و را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص
سازد و از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله ع بود و او را کتابیست در بیان فضایل و قضایای حضرت امیر المؤمنین ع
و کتابی دیگر در نوادر حدیث محمد بن ابی الحسن بن ابی ساره الرواسی در کتاب نجاشی مسطورست که اصل او از کوفه بود
اما او و پدر او قبل از و ساکن بنی عمرو بودند و از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله ع بودند و معاذ بن مسلم بن ابی ساره که
بعد از این در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان خاندان فضل و ادب کسائی نحوی

مشهور

مشهور علوم غریبه را از محمد بن معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فراء در کتب خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را
کتابیست در وقف و ابتداء و کتاب اعراب قرآن اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن الفضل بن عبد الله حارث بن
نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی ابن داود گفته که از اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع
بود و در کتاب کشی مذکورست که از ثقات اهل بصره بود ابی هرون در مختار کتاب کشی از ابن داود مذکور
که او شیخی است از اصحاب امام محمد باقر ع و او غیر ابی هرون مکفوف و مردود است و در مختار از ابی هرون منقول است که
گفت من در خانه حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون او از آن امر مرا بیرون کرد بخدمت حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق ع آمدم پس مرا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ام که تو در آن خانه
تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدای تعالی نمایند نوری از آنجا بآسمان بالا
میرود که بآن نور از دیگر خانها امتیاز کرده مسمع بن عبد الملک بن ابی سیار در کتاب خلاصه و در کتاب نجاشی
و مختار کشی مسطورست که او شیخ بکر بن وایل بود و صاحب جاه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ جماعت مسامعه
بود و او جد بود از برادر خود عامر بن عبد الملک و او در بصره عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر ع
روایت نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع بسیار روایت کرده و اختصاص تمام بآن حضرت داشت تا آنکه آنحضرت
روزی او را گفت که ای ابو السیار من ترا از برای روزی مهیا و آماده داشته ام و از اینجا نهایت اعتماد آنحضرت
باخلاص او ظاهر شد و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم نیز استماع نموده و او را نوادر بسیارست سلیمان بن
خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی در کتاب نجاشی و خلاصه مذکورست که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرده و
دستش در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر ع با زید خروج
ننموده و از برقی و غیر آن نقلست که او از آن جنگ گریخت و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر ع
مامور نبود توبه کرد و بآنحضرت رجوع نمود و او از راویان حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع است و در زمان
حیات حضرت امام جعفر صادق ع وفات نمود عیسی بن القاسم خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکورست و در کتاب
کشی از و نقل است که گفت روزی با خال خود سلیمان بمجلس حضرت امام جعفر صادق ع در آمدم و چون آنحضرت مرا دید از
خال من پرسید که این جوان کیست گفت خواهرزاده منست فرمودند که امر شما را میدانید یعنی مذهب
شما را میداند گفتم بلی میداند پس آنحضرت میفرمودند که الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون بن
اسود القداح در خلاصه مذکورست که از موالی بنی مخزوم بود و قداح تیر تراشیده یعنی تیرگر بود و پدر او از ابو جعفر و ابو عبد الله ع
روایت کرده و خود او از راویان ابی عبد الله است و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر ع
مرا گفت ای ابن میمون از شما چند کس در مکه است گفتم ما چهار کسیم پس آنحضرت فرمود که ایشان نور الله فی ظلمات الارض

ودر آن ایام حضرت امام محمد باقر پرسش
من آمدند و فرمودند که من سپیده کنین
شخص ترا از خانه خود اخراج نموده

واین روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که این شهادت از جهت خود است لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی
توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابیست در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر صلعم و کتابی
در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر
در مکتب میبود و چون وفات یافت و او در خدمت اسمعیل بسر میبرد و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که
من پسر اسمعیلم و خود را بدو نسبت نمود و حال آنکه او پسر میمون بود و مولف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی
تعصب در مذهب دعوی نسب مذکوره را بدو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمه او گفته مفهوم میشود
و الا علمای شیعه اعرفند بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر ننموده‌اند
عبد المومن بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری در کتاب نجاشی مذکور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله
است و او و برادرش ابی مریم عبد الغفار بن القاسم هر دو ثقه‌اند و قیس بن قهد صحابی بود چنانکه از پیش گذشت
و کنیت عبد المومن ابو عبد الله است و او را کتابیست در حدیث و هشتاد و یک سال عمر داشت و در سال
یکصد و چهل و هفت وفات یافت اسمعیل بن ابی خالد محمد بن ابی مهاجر بن عبد الله الازدی و پدر او از امام محمد باقر
روایت نموده و خود از راویان حضرت امام جعفر صادق ع بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکور است که هر دو
ثقه کوفی و از اصحاب ما بوده‌اند و از تالیفات اسمعیل کتابیست در قضایا که آنرا مفصل و مبوب ساخته حارث بن المغیرة النصری
از راویان آنجناب محمد باقر و امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم و زید بن علی علیهم السلام بوده و در کتاب نجاشی مکرر
توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست در حدیث رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از
راویان امامین همامین ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق ع و از ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابیست در حدیث
ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو
عبد الله علیهما السلام بوده و اختصاص تام بایشان داشته عامه محدثان اهل سنت بنا بر آن او را ضعیف
شمرده‌اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابرهیم بن محمد مذکور است
و واقدی آنها را انتحال نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست که ابرهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت امام
جعفر صادق ع عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مسطور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر
او و برادران او بحلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شده و آل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگست از اصحاب ما و جد
ایشان ابو شعبه از امام حسن و امام حسین ع روایت نموده و جمیع ایشان ثقه بوده‌اند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبد الله بزرگترین
آن خاندان و وجه ایشان بوده و او را کتابیست که بعد از تالیف آن بر حضرت امام جعفر صادق ع عرض نموده و آنحضرت آنرا
تصحیح کرده و فرمودند که مخالفان را چنین کتابی نیست و آن کتاب در میان متقدمین اصحاب ما مشهور و متداول بود

حضرت

روایت نموده

وابن

و ابن داود گفته که او اول کسی است که از حضرت امام جعفر ع که در فقه و حدیث [illegible] تصنیف نمود محمد بن النعمان
بن ابی طریف الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و
باطل صراف یگانه آفاق بود ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تاثیرش صیرفان سخن را
معیار صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل جهان نقدی بی غش ندیده و جوهرشناس فهم اعیان
گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جوهر شمایل هم ساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خرد وزنی و خطری
نداشت و سکه‌های لآلی ابی امتحان صراف طبع نقاد او در چهار سوی ضمیر ارباب بصایر گرمی بازاری نبوده
نقود اصول و فروع که چهره رواج و ناصیه ابتهاج شان از دست قلب پرستان مذاهب فاسده چهارگانه در چهار
سوی زمانه درهم و درهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بی غش او منتشر و حوزه گشته و سیم روی آمد و دینب و بنیان
و تشریع قیاس و استحسان که دستگاه دکان داران بی سرمایه دغل بازان چهار سوی غوایه بود در بوته امتحان طبع
جوهرشناس او بآتش حجت و برهان سوخته گردید و در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار کتاب کشی مسطور است که
او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم بوده و کنیت او ابو جعفر است و لقب او احول و مومن
الطاق و مخالفان شیطان میگفتند و او را شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در طاق المحامل کوفه دکانی داشت که
مردم در تمیز درهم و دینار باو رجوع میکردند و چون او در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی عظیم بود بحیثیتی که
مردم از آن تعجب مینمودند او را شیطان الطاق میگفتند لهذا مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی با اصحاب خود
در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر بر وی
افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون
این سخن شنید نزدیک شده این آیه را بر ابو حنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین
تؤزهم ازا و شیخ نجاشی گفته که او از علما و بعضی بوده و هم پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از راویان این سه امام روایت نموده و حضرت
مومن الطاق در علم و حسن خاطر مشهور تر از آنست که احتیاج ببیان داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج
در امامت امیر المومنین ع و کتاب در رد خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب در مجالس که او را با ابو حنیفه و مرجئه اتفاق شده
و او را با ابو حنیفه حکایات و مقامات بسیار است از آنجمله اگر روزی ابو حنیفه باو گفت که ای ابو جعفر تو برجعت قائلی گفت
آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار مرا از کیسه خود قرض بده که چون تو رجوع کنی آنرا بتو ادا نمایم ابو جعفر در جواب
گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که با بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک
و مانند آن مسخ خواهند شد اکنون ضامنی بده که تو بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا بتو مبلغی که میخواهی بدهم والله اعلم

تو بشکل سک با او کن جوع کنی و آنگاه وجه خود را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که ابو حنیفه روزی با کوفیان
اکر علی ابن ابی طالب ع را در خلافت حقی میبود چرا طالب حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد مومن الطاق
در بدیهه گفت که از آن اندیشه نمود که مبادا جنیان بهواداری ابوبکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیره بن شعبه
بکشند و نیز منقولست که روزی ابو حنیفه و مومن الطاق از کوچه‌ای که میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من
یدلنی علی صبی ضال یعنی کیست که دلالت کند صبی ضال کم شده مرا بمن نماید پس مومن الطاق در جواب گفت صبی ضال ندیدم
اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه کوفی و ایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق ع وفات یافت ابو حنیفه
نزد مومن الطاق آمده بطریق شماتت با او گفت که مات امامک مومن الطاق گفت نعم ولکن امامک من
المنظرین الی یوم الوقت المعلوم امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد مجملا میان مومن الطاق و ابن
ابی حدره که از اشباه و امثال ابو حنیفه بوده مناظرات لطیفه در باب افضلیت و احقیت حضرت امیر المومنین ع
و امامت و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکورست اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار
کتاب کشی از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر مومن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با
جمعی از اهل مدینه مناظره مینمود و من نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر صادق ع ترا نهی میفرماید از کلام این مردم
گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو اطاعت کن آنچه ترا بان
امر کرده پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم که من گفت که برو و اطاعت
کن او را در آنچه ترا بآن امر نموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدرستی که صاحب الطاق که با مردم سخن
و با ایشان مناظره مینماید در کمر حیثیت که هر چند بال و پر او را میبرند میروید و آن مرغ پر میزند و مطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا
ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی از ابو جعفر احول که مومن الطاق مذکورست

جامع

که گفت زید بن علی ع در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان را داشت کسی فرستاد و مرا
نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگویی ای ابو جعفر در آنکه از خاندان ما کسی ترا بموافقت خروج بر سلطان زمان
دلالت نماید با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد و گفت من
میخواهم که بر سلطان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو
این کار نمیکنم گفت تو نفس خود را از من دریغ میداری گفتم که مرا یک نفس بیش نیست که اگر در راه حق مرا قتل باید
نمود پس اگر خدا را حجتی در روی زمین جز تو هست بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگارست
و کسی که با تو خروج کند هالکست و اگر حجتی در روی زمین غیر تو نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید
مساویست آنگاه زید گفت که ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقت لقمه

این داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهن من مینهاد پس چگونه جایز دارد که کسی حرارت طعام را بر من نمی
پسندد آتش دوزخ را بر من بپسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جانم فدای تو
باد تو اندکی از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که
قبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر
نشود لاجرم ترا در معرض نجات داشت و اگر از شفاعت تو توان کرد و مرا که خبر داده بنابر آن بوده که اگر قبول
کنم نجات یابم اگر قبول نکنم او را باکی از آن نبود که در آتش دوزخ درایم بعد از آن با او گفتم که جان من فدای تو باد
شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی
اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس هرگاه یعقوب امارت نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد
که با او کید و غدر نکنند میتواند که پدر تو امامت برادر ترا از تو بنابر چنین مصلحت پنهان داشته باشد آنگاه زید
مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و حجیت امام جعفر صادق ع نمود و گفت صاحب تو در مدینه مرا خبر
داد که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و در صحیفه اوست که در آنجا مقتول و
مصلوب من مذکورست ابو جعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدم و او را
از مقالات زید و آنچه در میان گذشته بود خبر دادم پس آنحضرت فرمودند که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن
یمینه و عن شماله و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکا یسلکه و ایضا مرویست
چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و امام خود را امیر المومنین نامید و مردم را بمذهب خود دعوت نمود
مومن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بروی جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مومن
الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف
داری خواستم که در اصحاب تو داخل شوم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی
خواهد یافت آنگاه مومن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابی طالب میکنید و قتل و قتال او را
حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هر که حکم کرد در دین خدای تعالی
قتل و قتال و بیزاری از او حلال است مومن الطاق گفت پس تو مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو
مناظره کنم هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و
خطای هر یک از من و تو کسی تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک
یکی از اصحاب خود را اشاره نمود و گفت که این میان ما و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مومن الطاق گفت
آیا این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مومن الطاق روی

با اصحاب ضحاک نمود و گفت اینک صاحب شما حکم کرد که در دین خدای تعالی دیگر شما دانید و چون اصحاب ضحاک
آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و در مختار از فضل بن عمر روایت نموده
که حضرت امام جعفر مرا گفت که نزد مؤمن الطاق برو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم
و چون او از کنار بام سر کشید با او گفتم که امام ترا امر می‌نماید که با اغیار سخن نگوئی گفت می‌ترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که
این بیچاره مسکین نیز مدتی ببلای صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و مدارا می‌نمودم و از بی‌صبری می‌ترسیدم تا آخر
الامر بجائی رسیدم که [illegible] از غین بی‌صبری این کتاب را در سلک تحریر کشیدم اکنون از جوشش بی‌اختیار [illegible]
پناه می‌برم و همین کتاب را شفیع تقصیر خود می‌آورم **ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی** از اعاظم
ائمه کلام و از کیاهای اعلام است همیشه بافکار صادق و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه
می‌نمود و مسامع ابصار ذوی الالباب و محافل [illegible] اخبار ایشان بود و بسرعت فهم و بدیهه بیانی و تندی فطرت
و حاضرجوابی اشتهار دارد و شیخ حسن بن داود آورده که روزی از وی کسی پرسید که اهل شیعه معونه بر آ هشام گفت
مدینه گفتم نعم من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است که از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود
و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافته و تجارت او به بغداد بود و در آخر عمر به بغداد
انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرموده همواره نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیر می‌نگاشت و در سلک
راویان امامین کاملین ابی عبدالله جعفر صادق و ابی الحسن موسی الکاظم علیهما السلام انتظام داشت و در روایت
اخبار صدوق و مصدوق و در مذهب ائمه اطهار ثقه صاحب تحقیق بود و صیت اوصاف جمیله بهر دیار و قبیله
رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم بی‌غایات ایشان بر گلزار
اطوار او وزیده و چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در ایام هارون الرشید هشام را وفات رسید چون
این خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا علیه السلام شنید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو
کشی باسناد خود از داود بن القاسم الجعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام گفتم چه می‌گوئی
در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزد که بسیار اهتمام می‌نمود در دفع مخالفان از این
ناحیه یعنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقولست که گفت برادرزاده من هشام در
اوائل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس گفتم که تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمی‌توانم ترا بمجلس او
برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت داد از
برخواستم و چند قدم بیرون آمدم و در ان اثنای راه شوخی طبیعت و دلیری و خبث هشام بیان کرده ام

و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که تو بر من می‌ترسی و من از آن گفته خود خجل و پشیمان شده
بیرون آمدم و او را اذن دخول مجلس آن نور دیده بتول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت درآمد و چون
قرار گرفت آنحضرت مسئله از وی پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که او را چند روز مهلت دهد تا در آن مسئله
تامل نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند روز در مقام طلب جواب شد و چیزی
نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود و بعد از آن آنحضرت از وی سوال
مسئله دیگر نمود که متضمن بر فساد مذهب مخترع هشام بود پس خجل و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون
چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بحضرت
امام نمودم فرمود که فردا چاشت در فلان موضع حاضر شوید که آنجا با او ملاقات خواهم نمود پس چون این خبر بهشام
رسانیدم شادمان شده پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید و بعد از آن چون هشام
را دیدم از وی سوال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن مقام چه گذشت گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم
آنحضرت ایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می‌آید چون نزدیک رسید مرتبه مهابت او در دل من اثر کرد که
در خاطر چیزی نیافتم که بآن تکلم نمایم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه سر در پیش انداخته ایستاد که
شاید من با او سخن در آیم و دید هر چند می‌ایستد حیرت من زیاده می‌شود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای
آن نواحی منعطف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدا بود و از علیت قرب و منزلت که او را
نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین
حق جعفری گروید و باندک روزی بر دیگر اصحاب امام فایق گردید و در کتاب مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن
نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودیم که رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد و گفت که یحیی می‌گوید که من
مذهب رافضی را بر ایشان فاسد ساخته‌ام زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قائم نمی‌ماند الا بامام حی و الحال که امام
ایشان را محبوس ساخته‌ایم نمی‌دانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن بشنید گفت آنچه در دین ما واجب
آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما و خواه غائب و متواری باشد از ما تا خبر موت او بما
و ما دامیکه خبر موت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود و آنگاه مثال آورده گفت که مردی با اهل خود نزدیکی
نمود و بعد از آن بیرون رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجبست که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف
آن ظاهر شود پس رسول یحیی بازگردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون این جواب بشنید گفت که آخر در الزام هشام کاری
نتوانستم کرد آنگاه یحیی [illegible] بیرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد و روز دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از
صورت حال آگه گشته پنهان شد و فرستادها هر چند او را در خانه نیافته بازگشتند و هشام بعد از دو ماه یا اکثر

پیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب او خلاصی یافت و از یونس منقولست که در احوال هشام یحیی بن
خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی کاظم بود و ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که
گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق ع نزد او حاضر بودند از آنجمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام
بن سالم و هشام بن الحکم بودند و هشام در اوایل جوانی نو رسیده بود پس حضرت امام هشام را گفتند که تقریر کن
صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می‌آید که در مجلس شما آن سخنان را ذکر نمایم
و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هر گاه من شما را بچیزی امر نمایم در ادای آن توقف
نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون بمن خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد
بصره بر مسند دعوی می‌نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقه سلف خود را رواج میدهد متوجه
بصره گردیدم و روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را ردای
خود ساخته و جمعی بسیار بر گرد او صف کشیده و از او سؤال مسائل علمی مینمایند پس صفوف مردم را شکافتم و در
برابر او جا ساختم و آنجا بدو زانو نشستم و پرسیدم که ای عالم من مرد غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال نمایم گفت بلی
پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤالست که میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت سؤال کن هر چند
مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب مرا بهمان سؤال گفت بلی مرا چشم هست گفتم چه چیز را با آن می‌بینی گفت الوان
و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی گفتم با آن چکار میکنی گفت رایحه را با آن میبویم و دیگر پرسیدم که ترا دهان هست گفت
بلی گفتم با آن چه کار میکنی گفت تمیز لذتها با آن میکنم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت بلی گفتم با آن چه کار میکنی
گفت با آن تمیز میکنم هر چیزی را که بر اعضا وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیازند گفت نه گفتم چگونه
بی نیاز نباشند بلکه قوت ادراک دارند و صحیح و سالم اند گفت ای فرزند هر گاه در امری شکی میشود در آنچه دیدم یا چشیدم
یا بوئیدم رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میشود و در اینجا من گفتم که پس خدای تعالی دل را امیر و نگاهبان
جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم که ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت بلی گفتم
گفتم پس تو قائل میشوی که خدای تعالی این اعضا را خالی نگذاشته از امامی که شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان را تمیز کند
و این همه خلایق را در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم داشته و امامی که در شک و حیرت خود باو رجوع نمایند برای ایشان نگذاشته
پس ساکت شد و تأمل کرده و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت تو هشام بن الحکمی گفتم نه گفت
با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت تو هشامی آنگاه برخاست و مرا در بر گرفت و بجای
خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون آمدم پس چون این ماجرا تمام کردم حضرت امام خندیدند و گفتند که این را
از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا حق تعالی بر زبان من آن را جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که و الله این مضمون در

از دل که تمیز جوارح از شک و یقین کند
پس چون خالی گذاشت خلایق را

صحف ابراهیم و موسی مسطور است و ایضا در مختار مذکور است که روزی نظام هشام را گفت که اهل جنت بقای سرمدی در جنت ندارند
زیرا که لازم می‌آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بر وجه ابدیت مماثلت
ایشان با خدای در بقا لازم نمی‌آید زیرا که ایشان بمبقی و موجد خواهند بود و خدای تعالی بی مبقی باقی ابدیست پس
سبیل مکابره گفت که البته محالست که ایشان مؤبد در جنت بمانند بلکه ایشان را بیهوشی عارض خواهد شد
پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصلست آنجا که فرموده فیها ما تشتهی الانفس گفت
بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی طلبد و از خدای آن را خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلوب را از خاطر
ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر علاوه بر اینها خمود و بیهوشی در جنت جایز باشد تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه از درختان
و چون دست کند آن میوه را بچیند آن درخت میوه‌های آن بر سر خود پیش آیند پس دست خود را آنجا استوار داشته
دستی دیگر را بمیوه درختی دیگر که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست آن بر دو درخت او را خمود حاصل
شود و درختان مرتفع شوند و او با آن هیئت مصلوب بماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این
صورت محالست گفتم ای جاهل اگر خمود که مستلزم محال دیگر است محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال
باشد و در مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار خود میگفت که اللهم ما عملت و اعمل
من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلواتک علیه و علیهم حسب
منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک به حیث ما انت اهله و در کتاب
فصول مستعاد که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن النعمان المفید
در ماه روحه منقول است که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع فقیه و محدث
و متکلم بود و بعد از فوت صحبت آنحضرت بشرف صحبت امام موسی ع فائز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای
بنی شیبان بود و در کوفه بسر میبرد و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر تا بجائی رسید که روزی در موضع
منی بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن
یعقوب و قیس ماصر بود و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بالای
همگی جا داد با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آنحضرت از قرائن حال استدلال نمود که آنجماعت را تقدیم هشام
دشوار آمده روی باصحاب نموده فرمودند که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله و اشتقاق
آن از او سؤال نموده و او جواب بر وجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدای تعالی این فهم را
برای آن داد که بآن دفع کنی اعدای ما را هشام گفت انشاء الله تعالی چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند که
نفعک الله به و ثبتک پس هشام از روی تحدث بنعمت الهی گفت و الله که در مباحث توحید مقهور ساخته نا

و تلذ الاعین العیون

تواند بود

امروز که در این مقام نشسته‌ام هشام در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون الرشید از
هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف می‌باشد هشام گفت نمی‌باشد یحیی گفت مرا خبر ده از
دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق‌اند یا هر دو مبطل یا یکی بر حق و دیگری بر باطل
هشام گفت از جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت مرا خبر ده از آنکه در مخاصمی
که علی و عباس بر میراث حضرت پیغمبر نمودند کدام محق بود و کدام مبطل از هشام منقول است که گفت چون
این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت
و اگر گویم که عباس مبطل بود هارون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن هیچ وجه مرا بخاطر
نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم و در اثنای تفکر و تحیر یاد من آمد
دعائی که حضرت امام جعفر در حق من نموده و فرموده که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا
بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ از علی و عباس در او
دعوی مبطل نبودند و با یکدیگر خلاف و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که قرآن مجید در قصه داود در آن
نطق کرده در آنجا که میفرماید هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس گو
ای یحیی که آن دو ملک که برسم مخاصمه و منازعت نزد داود آمدند کدام مخطی و کدام مصیب بودند یا چگونه توانی گفت
هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب تست در تحقیق جواب ماست در اینجا پس یحیی گفت من میگویم که آن دو ملک
خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار
آن مخالفه جهة تنبیه داود بر خطائی که از او واقع شده بود می‌نمودند و او را از حکم الهی اخبار می‌نمودند هشام
گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمه و مخالفه در حکم نمی‌نمودند و اظهار آن بمعنی جهة تنبیه ابوبکر بود بر
خطائی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود میخواستند تا او را از آن خطای او
واقف سازند بر وقت ظلمی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده اظهار کنند پس یحیی ملزم گردید و
هارون الرشید جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مذکور است که هارون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای
خوارج نماید پس امر کرد او را با عبد الله بن یزید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هارون خود در
موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبد الله بن یزید را بگو که از
هشام سؤال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبد الله بن یزید گفت که چرا چنین باشد
هشام گفت زیرا که قوم تو جمع‌اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند
و بعد از آن از ما جدا شدند و در عداوت او و برائت از وی با رجعان اجماع سابق میباشیم و شهادت شما دلیل ما نیست

و مخالف شاهد حق در مذهب ما نمی‌باشد و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری باتفاق نمیکند
و شهادت خصم برای خصم مقبول نیست بلکه مردود است پس یحیی بن خالد گفت ای هشام او را نزدیک بحد
الزام رسانیدی لیکن با او مماشات و مجارات نمای و با او بر سبیل جدل سخن را مستمر ساز که امیر المؤمنین یعنی هارون را
سخنان تو خوش می‌آید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد که بیت در جدل پیش همه خلق تراکم داریم ور به
انصاف رسد بر همه فائق آئیم ای یحیی غرض از مناظره اظهار صواب است و مدار بر رعایت انصاف است و گاه
هست که سخن بجائی غامض دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام
عناد و مکابره در می‌آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان
من و خود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمائیم ما را براه باز آرد و در مقام کجی نگذارد
پس عبد الله بن یزید گفت تحقیق که ابو محمد هشام ما را با انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمی‌نمائیم هشام گفت
این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب تو یا مخالف با هر دو یا مخالف تمام ملت
عبد الله گفت هر کرا میخواهی اختیار کن که من با او راضی‌ام هشام گفت بهر یک از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکل است
زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد از او ایمن
نخواهم بود و اگر مخالف هر دو طرف باشد هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر
شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخنان ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله
آن سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد من نیز همین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد شده
گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و با یک سعی مذاهب او را ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم
و از مناظره فارغ شدم چون هارون از عقب پرده آن سخن شنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود
متوجه گردانید پس یحیی گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره
ننموده دعوی میکند که ابطال مذاهب او نمودم و از مناظره او آسوده‌ام او گوی که بیان این دعوی نماید پس
یحیی بهشام گفت که امیر المؤمنین میفرماید که دعوی که با این مرد کردی آن را بیان کن هشام گفت این قوم همیشه در دو
امیر المؤمنین علی متفق بودند که با امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال
آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار بی وقوع
اضطرار دو مرد مختلف در مذهب یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر در این حکم صاحب
معصیت پس امیر المؤمنین علی اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت
زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر ما در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او مر حضرت امیر را پس چون شنید آن

سخن را بپسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبد الکریم الشهرستانی الاشعری
در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن الحکم از متکلمین شیعیانست و میان او و ابو الهذیل علاف که از رؤسای معتزله است
مناظره بسیار در علم کلام واقع شده و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او
منفرد بترویج آن آرای فاسده بوده‌اند و ایشان از هشام میگویند و محقق نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای
مذکوره بهشام ظاهر آنست که آنها از و قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع خواهد بود چنانکه ساقا
از بعضی رواة امامیه نیز منقول شد که در اصل مذهب جهم داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت
او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئله بدا که باو نسبت میدهند نه جواز
خطا است و مانند آن بر خدای تعالی چنانکه مخالفان خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده‌اند و انکار نموده بلکه معنی دیگر است
که لایق الوهیت چنانکه شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد تحقیق آن نموده و چگونه شیعه بر خطای خود جایز
دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه که از جمله بندگان خدایند نمیکنند و ملخص کلام در تحقیق امر هشام و از آن که او علم با جمیاء
آغاز و انجام نکو مفهوم از ظاهر لفظ آنست که امر و نهی که خدا از آنچه آنرا امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن مخالف
چون بواسطه قصور فهم او قرآن نهی را مقصود دانسته‌اند زیرا که از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قائلان
بدا پشیمانی و مذهب بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلا آنرا با اصول مقرره
مشهوره شیعه نمی‌سنجند از قصور عیار فهمیده خود در ادراک آن مایند و بالجمله مراد از بدا امری معنی است که گاهی میدهند خود را
جهة ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند بار تکاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات امر مذکور نماید او را از آن
نهی کند و مصداق این معنی است در آنکه قصه حضرت ابراهیم ع که خدای تعالی او را در منام بذبح پسر خود اسمعیل ع امر فرمود
و چون او بموجب امر الهی مسارعت نمود و از بهره وآثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرمود ایشانرا
شاکر و اجر ایشانرا مضاعف فرمود اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بنا بر
آنکه نهی آنچه امر کرده باشد بجز اراده آن نکرده و هر یک از نسخ و لازم که امر کرده باشد خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که
ذبح فی الحقیقة تفرقه اجزا است و مقدمات ذبح از قصد و خوابیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن بر حلق و مانند آنرا
نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظایر آن در اطلاق بسیار است و این کلام میگوییم که مراد خدای تعالی در آنچه خلیل را اول بآن
امر نموده از ذبح مقدمات شاقه ذبح بود از اعتقاد و قصد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن
کردن و تعبیر از آن نمود بلفظ ذبح تا ابراهیم اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرمود
حقیقت ذبح بود پس لازم نیامد که خدای تعالی امر کرده باشد بآنچه اراده آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده
حاصل کلام اطلاق بدا بمعنی مذکوره بمفهوم آن نظر بظاهر حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که

مراد

و از جمله مناظرات او با ابو الهذیل آنست
که روزی ابو هذیل با او گفت با تو مناظره
میکنم بشرط آنکه اگر بر من غلبه کنی بمذهب
تو رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم
بمذهب من رجوع کنی هشام گفت بار کل
انصاف ننمودی انصاف آنست که اگر
من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی
و اگر تو بر من غالب آیی رجوع بامام خود
نمایم هکذا نقله الشیخ الاجل
ابن بابویه رحمه الله فی کتابه
الاعتقادیة

٢٦٤

مراد از ذبح حقیقت اوست و چون ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی از آن سوای آنچه در ظن ایشان
بود پس ظاهر شد آنکه آن بدا باشد بنا بر مشابهتی که با این صورت دارد بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کند از آن
و ناظران اطلاع بر ظاهر امر داشته باشند و نه بر باطن آن والحمد لله و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی
مذکور است کتاب المعرفة کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب الرد علی
التوحید و کتاب الجبر و القدر و کتاب المجالس فی الامامة کتاب التدبیر فی الامامة و کتاب فی ابطال
امامة المفضول کتاب فی وصیة النبی ص و الرد علی منکرها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب الرد علی
ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة و
الزبیر و کتاب الرد علی الزنادقة و کتاب علی التحریم و کتاب علی الفرائض و کتاب فی الحدیث و کتاب المیزان
و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور
مسطور است آنست که ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی برمکی رفت و یحیی با او گفت میتوانی
با شخصی که درین زمان رکن شیعه است مناظره نمائی ضرار گفت هر که میخواهی حاضر کن یحیی برمکی بطلب هشام بن الحکم
فرستاد و چون حاضر شد با او گفت این شخص ضرار است که از علمای متکلمین و مخالف تست در اصول دین میخواهم که
در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نمود و بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت
و برائت بظاهر واجب است یا باطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست پس هشام گفت راست گفتی
اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابی طالب و ابوبکر دفع اعادی حضرت پیغمبر بیشتر کرد و دشمنان خدا را
در معرکه غزا بیشتر کشت و آثار جهاد از و بیشتر ظاهر شد ضرار گفت درین امور علی بن ابی طالب ع بیشتر بود اما
یقین ابوبکر محکمتر بود هشام گفت این حال باطن است که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اقرار نمودی که
آثار ظاهر علی ع بالاتر از ابوبکر بود و رسول خدا بیشتر ستاد ابوبکر ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معروف نیست که
هر گاه باطن کسی موافق پسندیده او باشد کمال فضل از آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت
رسالت حضرت علی بن ابی طالب را گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت
میدانم هشام گفت پس کسی جایز است که آنحضرت چنین سخن در باره علی بن ابی طالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن
ایمان مؤمن نداشته باشد گفت نه هشام گفت بنا برین صحت ظاهر و باطن علی بن ابی طالب ظاهر گردید و هیچکدام از
ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید و الحمد لله علی ذلک و محقق نماند که حاصل ایراد ضرار در مقام حالت که
شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر نقد فضائل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور
ساخته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضائل آنحضرت نیست و همین متصف بود در باب کمالات فضائل

و مخصوص بودن او بکرامات و لیکن دلالت برآن میکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت بیشتر داشته باشد و تفضیل
جواب بر وجهی که بعضی از متأخران اصحاب معتقدند بنابر آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و
عزت و ثواب که عوض عبادت است بر وجه تعظیم غیر از این امور است که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود
و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته باشد که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که
این تواند بود اما عاقل کی تواند که قائل شود بعدم امامة و مقتدا بودن کسی بجهة آنکه شاید دیگری بهتر باشد بلکه
دیگری متصف باین صفات نباشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لائق بامامت است و اگر دیگری
او ثابت شود وجه معنی ندارد که کسی گوید که اخذ علم مثلاً از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد
و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایة داشته باشد و عالم باشد بحق سزاوارتر است
که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایة و علم ندارد تا کسی او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم
میکنید در دین شما که صاحب عقل یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد خلافش مکابره و عناد
و عاقل آنست که خود را از تقلید و تعصب دور سازد و نگوید که علمای و مشایخ سابق چنین گفته اند اتباع ایشان غلط
نکرده اند و همچنین بدانند چه غلط بغیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان
و دنیا نیز دارد چه حال معلوم است که پادشاهان در کمال ظلم اند و با وجود آن مردم نزد ایشان میروند و ملازمت
ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظلم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا
مکنید آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش میرسانند
این بسیار واضح است و قرائن برین بسیار و از کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است
آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابی طالب عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخواند
یا دران خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار استحقاق امامت
او میکنید هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بآلهه در آنجا که می فرماید
فراغ الی آلهتهم و حال آنکه آنها فی الحقیقة آلهه نیستند و در صدق خدای تعالی هیچ شکی نیست پس بر تقدیر صدق
میتواند بود که حضرت امیر وصف عمر بامیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقة چنان نباشد و مع هذا جهة
صدق حضرت امیر ظاهر شد و مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای صفت امیر المؤمنین و نحو آن است که بحسب
عرف و شرع و استعمال صدر اول متوجه است بجواب هشام محتاج به تأمل بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان
بحسب اصل وضع لغوی کرده باشند یعنی امر کننده بر مومنان چه ظاهر است که این زمره را اصلا دلالتی در عرف

فارسیان را استحقاق امارت موصوف شان نیست و ظاهر اینست با ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناه میر
شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت هر جا در روایت
اصل رساله خطاب متغلبان خلافت بامیر المؤمنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر
مومنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند امیر ابو المعالی استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان
ازین دقیقه غافل شده اند و همان لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند و ایضاً در مختار کشی از یونس
بن عبد الرحمن منقولست که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا بواسطه کلامی که در ارث
حضرت رسالت هم بهرون گفته بود هارون از جانب خلیفه ساخته بود و یحیی بن خالد برمکی از و بجمیع برمکیان
میورزیده و فرصت دفع او میطلبید تا آنکه روزی بعرض هارون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که
زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعة غیر تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی او این گمان دارد
و میگوید که اگر او امام او را بخروج امر نماید خروج خواهد نمود پس هرون یحیی را گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید
و با یکدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک را می شنیده باشد آنگاه ضرار بن عمرو و سلیمان جریر و عبد الله
بن یزید اباضی و موبد موبدان و رأس الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره
هشام که در نهایت بیماری بود از روی مبالغه تمام طلب نمود یونس گوید که چون رسول یحیی آن خبر رسانید
هشام بمن گفت خاطر من از اقبال با چنین سؤال دیگیند و از آن می اندیشم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از ایشان
چیزی حاصل شود زیرا که خاطر آن ملعون یحیی بن خالد بواسطه چند چیز متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی
مرا ازین بیماری شفا بخشد بکوفه روم و در آنجا گفت و شنید را بر خود بسته بدارم و ملازم مسجد و عبادت شوم و دیدار
این ملعون را نبینم یونس گوید که من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس
هشام گفت که ای یونس تو می پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آنرا بر زبان من خواسته باشد
و اینمعنی چگونه متصور خواهد شد لیکن برخیز بحول و قوت خدای تعالی تا برویم پس هشام بر استری که رسول آورده
بود سوار شد و من بر خری که از هشام بود سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم و مجلسی دیدیم که از ائمه علم و حکمت
کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی بنشست و من نیز در آن میان
بنشستم پس یحیی او را حکم نمود که مناظره ای که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام
آخر سخن هر دو کس از ایشان تحقیق فرمود و از روی استقلال بر بعضی به بعضی حکم فرمود حسد و کینه یحیی را
بر خود بیفزود و بعد از آن یحیی هشام را گفت که از کثرت مناظره و مجادله امروز ملول شده ایم میخواهم که فساد
اختیار مردم را در تعیین امام باز نمایی و اگر امامت حق آل رسول است بیان فرمایی هشام عذر خواست و گفت

بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه درین مطلب در آیم و اگر کسی بر من اعتراض دران نماید از عهده جواب بیرون آیم
یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه دران باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایت رسانید
یحیی با سلیمان جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی ازین باب بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن
ابی طالب مفروض الطاعة بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آن کسی که بعد از و امامت را او نماید که با او
خروج بشمشیر نمای اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا او نخواهد کرد گفت چگونه او نخواهد کرد و هر گاه اطاعت او بر تو
فرض باشد هشام گفت بگذر ازین سخن که جواب آن ظاهر شد سلیمان گفت از سخن تو این معلوم میشود که در وقتی
تو اطاعت او میکنی و در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد هشام گفت من نگفتم که اطاعت او میکنم این گفتم مرا او
نخواهد کرد پس سلیمان گفت من بر سبیل جدل از تو سوال میکنم که امر ناکردن او مر ترا واجب حیث پس اگر ترا
امر کند بخروج چه کار خواهی کرد هشام گفت چند در کرد و وقت زار کردی و ازان نمی ازینجا که اگر بگویم که مرا
نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد ماند و باقبح وجهی ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل
این سخن بکجا خواهد کشید دلیری نمی نمایم چون هارون سخن هشام بشنید روی درهم کشید و مردم را اذن
نمود هشام اینمعنی را غنیمت دانسته در بغداد توقف ننموده و ازانجا متوجه مداین گردید و در انجا باو خبر
رسید که هارون بیحیی گفت که دست از مواخذه هشام و اصحاب او باز نداری و فرستاد تا حضرت امام موسی را
آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مواخذه او بود و بر و دست نیافت تا
هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت هشام بن سالم الجوالیقی الجورجانی الکوفی مولای بشر بن مروان بن
الحکم و از ولایت جورجان بود و در خلاصه مذکورست که او از اصحاب امامین همامین جعفر الصادق و موسی کاظم
بود و در مختار کتاب کشی از هشام بن سالم منقولست که بعد از وفات حضرت امام جعفر من و ابو جعفر مومن الطاق
در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر بود قائم مقام پدرست و بعد از پدر امامت باو
میرسد پس من و مومن الطاق نزد عبدالله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت
شده که حضرت امام جعفر فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به علة یعنی امامت بپسر بزرگتر میرسد مادامی که در
علتی و عاهتی نباشد پس جهة امتحان از و سوال نمودیم آنچه از پدر سوال نموده بودیم باو گفتیم که در زکوة چه چیز واجب
گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چه چیز واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس
او را گفتیم که والله که مرجیه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله ما
ادری ما تقول المرجیة پس از خانه او ناامید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او بشریعه آنگاه در
بعضی از کوچهای مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که در مسایلی که ما را روی دهد بکدام یک رجوع نمائیم

ما با

با یکدیگر میگفتیم که بمرجیه رجوع باید کرد و گاه بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعتزله و گاهی
بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی را دیدیم که از دور بدست خود بمن اشارت میکند پس ترسیدیم که
مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر نزد کدام یک
از اولاد او میروند و کدام را قایم مقام او میدانند آنگاه با رفیق خود مومن الطاق گفتم که تو من از اشارت او این مرد
بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا طلب نماید که چون تو از من دور شوی از شر او خلاصی یابی پس مومن الطاق
از من اندکی دور شد و چون گمان آن نداشتم که از مرد خلاص توانم شد ناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا
بدر خانه حضرت موسی رسیده مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه درآی
چون بخانه درآمدم حضرت امام موسی را دیدم چون آنحضرت را نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا الی
المرجیة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة و لا الی الخوارج الی الی الی پس آنحضرت گفتم جانم فدای
تو بود پدر تو ازین عالم گذشتند گفت بلی گفتم بمرگ گذشتند گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او
هدایت نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت فداک عبدالله برادر ترا زعم آنست که بعد از
پدر تو او امام و قائم مقام گفت یرید عبدالله الا ان یعبد الله گفتم جعلت فداک پس بعد از پدر تو کیست که ما را
هدایت نماید دیگر آنحضرت فرمودند اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم توئی آن هادی گفت ازین نمیگویم پس چون
دیدم که راه مسئله بر من مفتوح شد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه مقارن این کلام
او در دل هیبتی و عظمتی از و در آمد بیش زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من جا گیر می آمد آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری
ده تا از مسائلی که از تو میپرسیدم از تو بپرسم گفت بپرس بخبر و آشکارا مکن که اگر آشکارا کنی هم سر و مظنه خطرست
و چون مشکلات مسائل خود را ازو پرسیدم او را بحری بیکران دیدیم و بامامت او گرویدیم و چون امامت او بر من
ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا دستوری ده که ایشان را پنهان از نظر
اغیار بخدمت تو بیارم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح در و ظاهر باشد از و عهد بگیر که کتمان
حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکار شود نخواهد بود الا ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود
بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم ابو جعفر مومن الطاق را ملاقات نمودم از من پرسید که چه
پیش آوردی گفتم هدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از ان مفضل بن عمر و ابا
بصیر را از ان حال خبر دادم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسائل خود را ازو پرسیدند و علم قطعی بامامت
او بهم رسانیدند پس فوج فوج از شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت مینمودم و ایشان میرفتند تا آنکه اکثر شیعه بآنحضرت
رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبدالله آنحال را مشاهده نمود دست که هشام

سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی ع دلالت نموده از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که مسلم را
اگر بیابند و ازین روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی ع ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود در جریده
دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطه تقیه گاهی بمجرد کنیه و گاهی بعالم و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی
برجل از آن حضرت تعبیر میکرده اند **جمیل بن دراج النخعی** در خلاصه مذکورست که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود
و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم ع بود و پدر او نوح بن دراج قاضی
کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را از اغیار اخفا مینمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا وفات یافت و از
برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او را کتابیست در حدیث و کشی گفته که او از اجلاست که طایفه امامیه
بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقاهت او کرده اند و در مختار کشی از عبدالله بن مغیره منقولست که گفت
شنیدم که حضرت امام جعفر ع این آیه را تلاوت فرمود که فان یکفر بها هؤلاء الخ و فقد وکلنا بها قوما لیسوا
بها بکافرین پس بدست خود اشارت بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند
پس گفتم اجل والله جعلنا فداک لا نکفر بها **داود بن زربی الخندقی** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست
که اختصاص تمام بهرون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر ع بود و در مختار کشی از داود رقی منقولست
که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و پرسیدم که اعداد شستن روی و دست در طهارت چندست
گفت آنچه داخل اصل از جانب خدای تعالی واجبست یکمرتبه بود و بعد از آن حضرت رسالت مرتبه دیگر بر آن افزودند هر که سه بار
بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود بن زربی اندر آمد و در یکی از زوایای خانه بنشست و همان
مسئله را که من پرسیده بودم از آن حضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار باید شست هر که کم کند نماز او باطلست
پس از استماع این تناقض لرزه بر تن من در آمد و نزدیک باین شد که شیطان بر من استیلا یابد مقارن این حال آنحضرت بجانب
من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که مقامی است میان مرده و میان جنگ که نخورده
اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و بخانه زربی که در جوار باغ منصور هارون عباسی بود در رفتیم اتفاقا
قبل از آن کسی منصور گفته بود که ابن زربی از شیعه است و او بخدمت جعفر بن محمد تردد می نماید و منصور هارون
گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از آن پیروی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق
او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در آنوقت که با ابن زربی
بخانه او آمدیم منصور بیرون در عمارتیکه باطراف باغ مشرف بر خانه ابن زربی داشت کمین کرده بود و تتبع
طهارت ابن زربی مینمود و چون وقت نماز رسید ابن زربی بوضو مشغولی نموده در وضو سه بار غسل نموده
چنانکه حضرت امام ع باو اعلام نموده و چون وضوی او تمام شد منصور هارون کسی فرستاد و او را طلبید و چون

داود

داود نزد هرون رسید باو اظهار لطف و رحمت نموده گفت ای داود درباره تو سخنی گفته بودند که تو از ان مبرا
بودی و چون پیروی وضوی تو کردم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمود صد هزار
درهم باو دادند راوی گوید که داود رقی گفت که بعد از آن واقعه من و داود زربی بخدمت امام رسیدیم و داود این زربی
بآنحضرت گفت جعلنی الله فداک ما را در دنیا حفظ نمودی امید داریم که بوسیله این و برکت تو در جنت داخل شویم
پس آنحضرت بداود گفت که خدای تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مؤمنین در جنت جای داده اما ماجرای خود را بداود رقی بگوی تا اضطراب
او ساکن شود آنگاه داود بن زربی را امر فرمودند که بعد ازین وضوی خود را مثنی بساز و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد
شد و ایضا در مختار از داود زربی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ع مالی بردم آنحضرت بعضی را
قبول کردند و بعضی را باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و
بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا ع کسی نزد من فرستادند و مال را از من گرفتند **حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری**
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که در روایت حدیث بسیار احتیاط مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع زیاده
از بیست حدیث روایت نکرده و از امام موسی ع و امام رضا ع روایتی از او نشنیده اند و در مختار از او منقولست
که گفت من و عباد بن وهب بصری از حضرت امام جعفر الصادق ع استماع مینمودیم پس عباد دویست
حدیث حفظ کرد و مردم از او میگرفتند و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در نقصان و زیاده عبارات
بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا آنکه اقتصار بروایت بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم و هم
ازو منقولست که چون بخدمت حضرت امام موسی ع رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعا کند که خدای تعالی
مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر سال کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند
و گفتند اللهم صل علی محمد وآل محمد وارزقه دارا وزوجة وولدا وخادما والحج خمسین سنة و آن دعا
در حق من مستجاب شد و چون در دعا تخصیص بپنجاه حج فرمودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون پنجاه
حج گزاردم و صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم آورده اند که بعد از پنجاه و یکم در وادی قناة که در آنجا غسل
احرام بجای آورند در آب سیل غرق شد و زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی
انتقال نمود و در کشی مسطورست که طایفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات او و اقرار نموده اند بفقاهت
او و او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در توحید   کنیت او ابو عماره است و کشی باسناد خود از هشام بن
الحکم روایت نموده که حضرت امام جعفر بن محمد الصادق ع بعد از فوت او بر او رحمت فرستادند و دعای مغفرت او نمودند و فرمودند که
رحمه الله ولقد نصرنی صغیرا و کبیرا فقد کان شدید الخصومة عن اهل البیت و در مختار از طیار منقولست که گفت
حضرت امام جعفر ع عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت

فرمودند که اما مناظره تو با ایشان مرا خوش می آید که اگر تو در دام واقع شوی از آنجا طیران میتوانی نمود هر که
چنین نباشد مناظره او مرا خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر صادق ع روایة نموده که فرمودند که حضرت
امام محمد باقر بوجود طیار مباهات و افتخار مینمودند ابو الصباح ابراهیم بن نعیم الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود
و در کوفه متولد شده و در میان بنی کنانه منزل داشت بنا برین او را کنانی میگفتند علامه قدس سره در کتاب
خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق ع بواسطه اعتمادی که بر [illegible] و در شان او فرمودند که
انت میزان لا عین فیه یعنی تو مانند ترازوی که در کفه‌ای او قصوری و تفاوتی نیست و در مختار از ابو الصباح
منقولست که گفت روزی سدیر نزد من آمد و گفت زید بن علی از تو تبرا می نماید پس من از استماع این سخن خشمناک شدم
و لباس خود پوشیدم و متوجه ملازمت زید شدم و چون بخانه او درآمدم و بر او سلام کردم و گفتم ای ابو الحسین شنیدم که
تو انکار آنست که ائمه چهار نفر گذشته‌اند و چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته‌ام آنگاه من
بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود در زمان حیات حضرت امام محمد باقر ع از تو شنیده بودم بر او القا نمودم و از پیش او
بیرون آمدم و رحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر ع متوجه شدم و ماجرای خود را بآن حضرت عرض
نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را ابتلا سازد بخروج شمشیر و از غلاف آن دو شمشیر دیگر با او خروج نماید
بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدامست و شمشیر باطل کدام و الله که حقیقت حال آنست که آن کافر که
و اگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را
شنیدم و در کتاب نجاشی مذکورست که او را کتابیست در حدیث سورة بن کلیب در کتاب خلاصه مذکورست
که او از حضرت امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع بود و در مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن
علی مرا گفت ای سوره چون دانستید که حال صاحب [illegible] این و چه است گفتم اگر فرمائی گفتم از آنجا دانستم که ما پیش
ازین هر گاه در مسائل خود رجوع ببرادر تو محمد بن علی میکردیم او بآیات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب
مسائل ما را ادا مینمود و چون او بجنت المأوی انتقال نمود بهر یک از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم تو نیز از آن جمله
بودی و هیچکدام از عهده جواب جمیع مسائل ما نتوانستید بیرون آمد تا آنکه رجوع ببرادرزاده تو امام جعفر ع نمودیم
پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسائل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی که کتب حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق ع بود و آنحضرت او را
از اهل بهشت میدانست و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه [illegible]
خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و بآن کینه او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود [illegible]
گرفته بود که آنچه نزد او است از حضرت امام جعفر است و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در کتاب غیبت آورده که او از اقوام

و وکلای حضرت امام جعفر ع بود و نزد آنحضرت بغایة پسندیده بود و بر منهاج عمل مینمود و چون خبر قتل معلی
بآنحضرت رسید بسیار بر او دشوار آمد و بداود گفت ای داود مولای مرا که وکیل من در مال و عیال من بود چرا
کشتی والله که تا روز قیامت آمرزش نخواهد بود مخفی نماند که معلی در بعضی از روایات که در فضیلت روز نوروز در
بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر ع روایة نموده گفته که حضرت رسول ص در آن روز علی ع را بوادی جن دیوان
فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از اصحاب آن را مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر ع
و کشتن بعضی جنیان از آن فزوده و ابعد کان برده بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل [illegible] جلیل [illegible]
در جواب گفته که اگر این [illegible] دانسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف‌اند بشریعة و احکام حضرت
محمد پیش باید گرفتن و خواندن این آیه را که سنفرغ لکم ایها الثقلان و جای دیگر میفرماید که قل اوحی
الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در جای دیگر جن را در
تکلیف تقدیم میدهد بر انس و میفرماید یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی
و ینذرونکم لقاء یومکم و این خطاب بقیامت باشد و همه دلالتست بر آنکه ایشان مکلف‌اند و محمد مصطفی ص
برسولت از خدای بر ایشان و چون مکلف باشند بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر
و چون کتاب [illegible] آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند هر دو بر یک جا باشند
و اگر سلیمان را وزیرش آصف روا باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی به از آصف و قرآن مجید
از آن حکایت کرده گفت والشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد پس اگر روا باشد که سلیمان
ایشان را محبوس کند روا باید داشتن که علی ع با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند
روا باشد و انکار آن حکم انکار قرآن و شریعة باشد و اگر [illegible] این استبعاد است که ایشان اجسام
لطیف‌اند تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخوانند که جبرئیل نیزه بر دوش
نهاده و می تاخت چون باز گشت حضرت پیغمبر علیه الصلوة و السلام از و پرسید که بکجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس ملعون
آمده بود و بر سر کوه [illegible] ایستاده و ایشان را [illegible] میداد و او را از پیش راندم تا بکنار دریا [illegible]
پس این گفت که شما را مهلت داده‌اند تا بقیامت [illegible] گفتم آری آن وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربتی زنم تا تا
با بقیامت [illegible] این بشنید و [illegible] شد و من [illegible] کشتم و قرآن مجید از این خبر داده است فلما تراءت الفئتان
نکص علی عقبیه و در تفسیر ثعالبی سنی این معنی مذکور و مشروح است که ابلیس لعین درین روز بصورت سراقه
بن مالک بن جشعم کنانی آمده بود پس خواجه نامی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی ع با جنیان را بقصه جبرئیل ع
قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالف قرآن و اجماع کرده باشد و الحمد لله رب العالمین یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی

در خلاصه مذکورست که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده شیخ نجاشی
گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر الصادق ع و موسی کاظم ع اختصاص داشت و وکیل حضرت امام
موسی ع بود در ایام حضرت امام رضا ع در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شد
و او در مبادی حال قائل بامامت عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع کرد و در مختار کشی مسطورست که چون یونس در
مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا ع حنوط و کفن و جمیع مونه تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی پدر و
جد خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و بایشان گفت که اگرچه ساکن عراق بود اما مولی جد بزرگوار من
بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود نمی‌گذاریم که او را در بقیع مدفون
نمایند و در جواب ایشان بگویند که او مولای حضرت امام جعفر صادق ع بود و اگر منع خواهید کرد دفن او را در
بقیع ما نیز منع خواهیم کرد که دفن کنید مولای خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از
فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز گزارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که گفت
بحضرت امام رضا ع گفتم که جانم فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس
فرمودند که لطف الهی درباره او مشاهده نمایم او را از عراق بجوار جعفر خود انتقال فرمود و از یونس روایت
نموده که گفت بخدمت امام جعفر ع رقعه نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله [illegible]
تو باشم و در جواب من چیزی نفرمودند و من از آن معنی غمگین بودم و آخر در بعضی اصحاب شنیدم که گفت من
آنچه تو استدعا کرده بودی از آنحضرت التماس نموده بودم در جواب من نوشته رحمک الله ربما نظر الله
لدینه بشر خلقه **معویة عمار الدهنی** در کتاب کاشف ذهبی [illegible] مسطورست که دهن طایفه
از قبیله بجیله و دهن بحرکت نیز آمده و امام جعفر ع روایه دارد قتیبه گفته که او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث
او قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکورست که معویة بن عمار بن ابی معویة خباب بن عبد الله
دهنی بضم الدال و اسکان الهاء و فتح آن و نون از قبیل کوفی و مولای بنی دهن است که طایفه از قوم بجیله اند
و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشأن و عظیم المحل و ثقه است و پدر عمار در میان
عامه یعنی اهل سنت و جماعت چنین بود معویة از حضرت امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم ع روایه نموده و شیخ ابو
و کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت **اسحق بن عمار الصیرفی**
شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان جعفر صادق ع و امام موسی کاظم ع بود و ذکر کرده فطحی
بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده [illegible]
و پسران برادرش علی بن اسحق و بشر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقولست

که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند که تجدید توبه کن
که از اجل تو زیاده از یکماه نمانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مگر او آجال ما را میداند
پس آنحضرت ما فی الضمیر مرا یافته و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار آنحال
از من میکنی و حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست امام اولی است
بدانش آن از رشید هجری و اگر ترا هنوز شکی هست اینک ترا نیز خبر میدهیم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و
پریشانی عظیم درین زودی بتو و اهل و عیال تو خواهد رسید روایتست در مختار از اسحق منقولست که گفت چون
مال من بسیار شد دربانی بر در خانه خود نشاندم و فرمودم که فقرای شیعه را دخول در خانه من منع
نماید و در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و بر او سلام کردم و جواب سلام من از روی
سرگرانی و انقباض داده پس گفتم جانم فدای تو باد چه چیزست که حال مرا نزد شما دیگرگون ساخته است گفت
آن چیز در باره مؤمنان دیگرگون ساخته گفتم جانم فدای تو باد والله که من حق ایشان و حقیت دین ایشان را میدانم
لیکن از شهرت اتفاق و هجوم ایشان بخود میترسم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مومن نزد
ملاقات با همدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایض شود که نود و نه از آن با کسی متعلق
باشد که صاحب خود را بیشتر دوست دارد و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه
کند و چون روی همدیگر را از برای روی خدا بوسه دهند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد چون
با هم نشینند و راز دل گویند ملائکه حفظه و کاتبان کرام با همدیگر گویند که از ایشان جدا شوید که مبادا اسرار خود بحضور
گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما بر آن اطلاع یابیم چون کلام حضرت امام باینمقام رسید عرض نمودم که
مبادا نبود که کاتبان کرام کلام ایشان را توانند شنید و مع هذا از ایشان جدا نشوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی
فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید آنحضرت سر مبارک خود را لحظه بزیر انداخته و بعد از آن
اشک ریزان سر بر داشته و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای ملک علام که
عالم السر است آنرا میشنود و میداند ای اسحق پس از خدای جان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا
شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر شده و چون ترا یقین حاصل شود که او ترا می بیند مع هذا مرتکب معاصی گردی
علامت (?) کرده او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست
در نوادر حدیث **عبد الله بن سنان بن طریف الکوفی** در خلاصه و کتاب نجاشی مذکورست که طریف مولای بنی
هاشم و بعض گفته اند مولای بنی العباس بود و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب
ما بود و از راویان صادق ع و بعض گفته اند که از حضرت امام موسی ع نیز روایه نموده و ثبوت نرسیده و در مختار کشی

از عبد الله منقولست روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتیم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بزرگ سالی زیاده میکند الا بزرگی و از عمر بن زید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم آنحضرت عبد الله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که اِنَّهُ یَزِیدُ عَلَی الْتَّبَحُّرِ اعبد الله را کتابیست در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله معروف و کتاب کبیر در باب احکام صلوة و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام ابو بکر الحضرمی در کتاب مختار از بکار بن ابی بکر مذکورست که مرویست که گفت خبر رسید بپدرم ابو بکر برادر او علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس مرد باتفاق نزد زید رفتند و چون نشستند پدرم ابو بکر دلیرتر بود بزید خطاب نمود و گفت ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی بن ابی طالب ع که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و با اغیار علم منازعت علم افراشت یا امام نبود تا آنزمانیکه خروج نمود و شمشیر خود آشکارا فرمود چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را بر او القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابو بکر جهة تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابی طالب ع در ایام استتار مطلب و مرام خود از اقوام امام بود پس میگیریم که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس چرا اینجا پنهان آمدی و هنوز خروج نا کرده دعوی امامت خود نفی امامت دیگران میکنی و ایضا در مختار از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود الیاس نزد ابو بکر حضرمی رفتیم و او در وقت نزع بود پس پدرم خطاب نمود که این وقت نه وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق ع که گفت لَا تَمَسُّ النَّارُ مَنْ مَاتَ وَهُوَ یَقُولُ بِهَذَا الْاَمْرِ یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و در روایتی دیگر آنست که گفت اَشْهَدُ عَلَی جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ اَنَّهُ قَالَ لَا یَدْخُلُ النَّارَ مِنْکُمْ اَحَدٌ

نظم دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع ۞ گرچه دربانی میخانه فراوان کردم
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد ۞ منکه اینخانه بسودای تو ویران کردم

مولف گوید که در آخر کتاب وافیه که از تصنیف شیخ اجل ابرهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه صحیح حدیث مذکورست که مشتملست بر مضمون این دو ابیات و در آنکه فرقه ناجیه شیعه امیر المومنین علی اند و ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسول صلی الله علیه اند و در این احادیث نیز مذکورست که ناصبی اکسی است که غیر امیر المومنین ع بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که مقام از شمار آن احادیث بی نصیب ماند از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث اقتصار میکنیم الحدیث الاول قَالَ مَا رَوَاهُ الشَّیْخُ الْعَالِمُ الْفَاضِلُ الْعَامِلُ الْفَقِیهُ اَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ شُعْبَةَ الْحَرَّانِیُّ فِی التَّمْحِیصِ عَنْ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ ع قَالَ مَنْ شِیعَتُنَا اَحَدٌ یُقَارِفُ اَمْراً نَهَیْنَاهُ عَنْهُ فَیَمُوتُ حَتَّی یُبْتَلَی بِبَلِیَّةٍ تُمَحَّصُ بِهَا ذُنُوبُهُ اِمَّا فِی مَالٍ اَوْ وَلَدٍ وَاِمَّا فِی نَفْسِهِ حَتَّی یَلْقَی اللّٰهَ مُحِبّاً وَمَا لَهُ ذَنْبٌ وَاِنَّهُ لَیَبْقَی عَلَیْهِ شَیْءٌ مِنْ ذُنُوبِهِ فَیُشَدَّدُ عَلَیْهِ عِنْدَ مَوْتِهِ فَیُمَحَّصُ

کشف حجه روایت کرده او از شیخ عالم فاضل فقیه ابو محمد بن ... از امیر المومنین ع که شیعه گناهکار ما را هیچ از مردن مبتلا میکند ببلایی که محو کند بسبب آن گناه او را و آن بلا یا در مال او یا فرزند او یا در نفس او واقع میشود و آن بلا کفاره گناه او میشود و ملاقات میکند خدا را در حالی که گرد و ... باشد و باقی نمانده بر او گناه ۱۲

الحدیث الثانی مَا رَوَاهُ عُمَرُ السَّابِرِیُّ قَالَ قُلْتُ لِاَبِی عَبْدِ اللّٰهِ ع اِنِّی لَاَرَی مِنْ اَصْحَابِنَا مَنْ یَرْتَکِبُ الذُّنُوبَ الْمُوبِقَةَ فَقَالَ لِی یَا عُمَرُ لَا تَشْنَعْ عَلَی اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ اِنَّ وَلِیَّنَا لَیَرْتَکِبُ ذُنُوباً یَسْتَحِقُّ بِهَا مِنَ اللّٰهِ الْعَذَابَ فَیَبْتَلِیهِ اللّٰهُ فِی بَدَنِهِ بِالسُّقْمِ حَتَّی تُمَحَّصَ عَنْهُ الذُّنُوبُ فَاِنْ عَافَاهُ فِی بَدَنِهِ ابْتَلَاهُ فِی مَالِهِ فَاِنْ عَافَاهُ مِنْ بَوَائِقِ الدَّهْرِ شَدَّدَ عَلَیْهِ خُرُوجَ نَفْسِهِ حَتَّی یَلْقَاهُ وَهُوَ عَنْهُ رَاضٍ قَدْ اَوْجَبَ لَهُ الْجَنَّةَ الحدیث الثالث رَوَاهُ الْاَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ قَالَ قَامَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ ع بَعْدَ الْبَصْرَةِ فَحَمِدَ اللّٰهَ وَاَثْنَی عَلَیْهِ ثُمَّ قَالَ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ شِیعَتَنَا مِنْ طِینَةٍ مَخْزُونَةٍ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اللّٰهُ آدَمَ بِاَلْفَیْ سَنَةٍ لَا یَشِذُّ مِنْهَا شَاذٌّ وَلَا یَدْخُلُ فِیهَا دَاخِلٌ وَاِنِّی لَاَعْرِفُهُمْ حِینَ اَنْظُرُ اِلَیْهِمْ لِاَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ ص لَمَّا تَفَلَ فِی عَیْنِی وَاَنَا اَرْمَدُ قَالَ اللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَالْقُرَّ وَبَصِّرْهُ صَدِیقَهُ مِنْ عَدُوِّهِ فَلَمْ یُصِبْنِی رَمَدٌ بَعْدَهَا وَلَا حَرٌّ وَلَا بَرْدٌ وَاِنِّی لَاَعْرِفُ صَدِیقِی مِنْ عَدُوِّی فَقَامَ رَجُلٌ مِنَ الْمَلَاءِ فَسَلَّمَ ثُمَّ قَالَ وَاللّٰهِ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اِنِّی لَاَدِینُ اللّٰهَ بِوِلَایَتِکَ وَاِنِّی لَاُحِبُّکَ فِی السِّرِّ کَمَا اُظْهِرُ فِی الْعَلَانِیَةِ فَقَالَ لَهُ عَلِیٌّ ع کَذَبْتَ فَوَاللّٰهِ لَا اَعْرِفُ اسْمَکَ فِی الْاَسْمَاءِ وَلَا وَجْهَکَ فِی الْوُجُوهِ وَاِنَّ طِینَتَکَ مِنْ غَیْرِ تِلْکَ الطِّینَةِ فَجَلَسَ الرَّجُلُ وَقَدْ فَضَحَهُ اللّٰهُ وَظَهَرَ عَلَیْهِ ثُمَّ قَامَ آخَرُ فَقَالَ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اِنِّی لَاَدِینُ اللّٰهَ بِوِلَایَتِکَ وَاِنِّی لَاُحِبُّکَ فِی السِّرِّ کَمَا اُحِبُّکَ فِی الْعَلَانِیَةِ فَقَالَ لَهُ صَدَقْتَ طِینَتُکَ مِنْ تِلْکَ الطِّینَةِ وَعَلَی وِلَایَتِنَا اُخِذَ مِیثَاقُکَ وَاِنَّ رُوحَکَ مِنْ اَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِینَ فَاتَّخِذْ لِلْفَقْرِ جِلْبَاباً فَوَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ ص یَقُولُ اِنَّ الْفَقْرَ اِلَی شِیعَتِنَا اَسْرَعُ مِنَ السَّیْلِ مِنْ اَعْلَی الْوَادِی اِلَی اَسْفَلِهِ و موید این احادیث است آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه القمی در کتاب عیون المجالس باسناد منتهی بحضرت امام رضا ع از آبای کرام خود از حضرت رسالت ص از جبرئیل ع از خدای عز و جل که فرموده ولایة علی بن ابی طالب حصنی و من دخل حصنی اَمِنَ مِنْ عَذَابِی و مقوی مطلوبست آنکه حضرت امام زین العابدین ع فرموده شعر ومن سرّنا نال منّا السرور ۞ ومن ساءنا ساء میلاده ۞ وما فاز من فاز الا بنا ۞ وما خاب من حبنا زاده ۞ و نظیر این احادیث بسیاری است که رافع استبعاد مضمون حدیثی است که پیش از این مذکور شد و در بیان احوال صفوان بن مهران جمال رضی الله عنه نقل کرده بود و اگر گویند که بازای این اخبار متعدده وارد شده که دلالت بر آن دارد که شیعه آنست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی میشان آنکه تقی و ورع و عابد و زاهد و ذاکر و صائم و قائم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیثی که مجمل آن مذکور شد نیز وارد است پس عبارات جمیع میان ایشان جمع شده است تناقض در میان کلام معصومین پس حمل باید کرد احادیثی که شرط تقوی و ورع و مانند آن مذکورست بر شیعه کامل و احادیث دیگر را بر شیعه غیر کامل و نظیر این حمل است آنکه در تاویل قول الله تعالی اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِیمَاناً وَعَلَی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ گفته اند مراد کمال

حدیث دوم روایت کرده عمر سابری که سوال کردم ابو عبد الله علیه السلام را که من میبینم بعض اصحاب شیعه که مرتکب گناهان هلاک کننده میشوند چه صورت دارد حضرت فرمود ای عمر سرزنش مکن دوستان خدا را بدرستیکه چنین دوست ما مرتکب گناهانی میشود که بسبب آن مستحق عذاب خدا میشود پس کفاره آن مبتلا میکند خدا او را بیماری که بسبب آن محو شود گناهان او تا ملاقات کند خدا را در حالی که از او راضی شود و واجب شود بر او بهشت ۱۲

حدیث سیم روایت کرده اصبغ بن نباته که امیر المومنین علیه السلام بر منبر خطبه خواند بعد از حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان بدرستیکه خلق کرد خدای تعالی شیعه ما را از طینت مخزون دو هزار سال پیش از آنکه بیافریند آدم را و هزار سال که داخل نشود در آن طینت هیچ احدی و من میشناسم ایشان را هر گاه که نظر کنم بایشان بسبب آنکه رسول الله که در حق من نموده در وقتی که چشم درد میکرد و گفت خدایا ببر از چشم او سرما و گرما را و شناسا کن او را دوست او دشمن او پس بعد از آن دعا گرما و سرما بر من اثر نکرد و چشم هرگز درد نکرد و من میشناسم دوست و دشمن را پس برخواست مردی از اهل مجلس و گفت یا امیر المومنین من از جمله دوستان توام پس حضرت فرمود قسم بخدا که دروغ میگویی که من نمیشناسم ترا و طینت تو از آن طینت است که من گفتم پس نشست آن مرد و رسوا کرد خدا او را پس برخواست مرد دیگر و همین سخن گفت حضرت تصدیق او کرد و گفت از آن جماعت که خدا میثاق گرفت از تو محبت ما را و روح تو روح مومنانست پس فرمود قسم بخدا که نفس من بدست اوست که شنیدم از رسول خدا که میگفت که فقر بسوی شیعه ما شتابان تر است از سیل از محل بلندی به پستی ۱۲

ایمان کامل است زیرا که خوف و رجا از لوازم ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست بلکه مرتب
بر ظاهر است عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است آن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شده والله اعلم

عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر
صادق است ع و علامه حلی در خلاصه گفته که ابن طاهر شرح است که این نه آن عمرو بن حریث است که از اصحاب
حضرت امیر ع بوده و آخر خود را داخل حزب ملاعین و اعدای رب العالمین نموده و در مختار کشی از عمرو منقول است که
گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری
از آنحضرت گفتم ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب
فیها و ان الله یبعث من فی القبور و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من
استطاع الیه سبیلا و الولایة لعلی بن ابی طالب امیر المؤمنین بعد رسول الله و الولایة للحسن و الحسین
و علی بن الحسین و الولایة لمحمد بن علی و لک من بعده و انکم ائمتی علیه احیا و علیه اموت و ادین الله
پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله که اینست دین من و دین آبای من که سرا و علانیة تقرب الهی بآن میجوئیم اما
باید که بهمین اکتفا ننمائی و طریق تقوی و ورع را لازم نمائی و زبان را از هر چه غیر خیر باشد نگاه داری و خود را
بخود راه مذهبی و نگوئی که نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدای تعالی ترا هدایت نموده پس شکر نعمتهای الهی بجای آر و
از جمله آنکسانی مباش که هرگاه بجنبی پیش آید رو بروی او تواضع کنند و اگر برگردد در قفای او را طعن زنند و مردم
در راه آشنائی بر دوش خود سوار مساز و بر خود مسلط مکن که این در ... **منصور بن حازم البجلی الکوفی** در خلاصه
مذکور است که او ثقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب و فقهای ایشان و از راویان امام جعفر صادق و امام موسی
کاظم است و در مختار کشی از منصور منقول است که روزی بحضرت امام جعفر ع گفتم خدای تعالی از آن بزرگتر است که او را بخلق
شناسند بلکه خلق او شناخته میشوند آنحضرت فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم هر که خدای خود را شناخت باید که
بشناسد که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا اعلام رسول پس آنکس که وحی از ل
نشود ... زیرا که هر یک از وحی و اخبار رسل حجت و آنچه حجت نباشد تمسک را نشاید و بنابرین مقدمات ببعضی از جما
عتان گفتم که چون حال بر این است از تمسک بامری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله حجت خدای در میان کیست گفتند حجت قرآن است گفتم ما دیدیم که هر یک از مرجی و قدری و زندیق بلکه
آنها که ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند و اگر چه اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم بطریق
تمسک بآن میپویند و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را در آن
مجال شبهه و احتمال نماند پس باید گرد که آن قیم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف

کر قیمتی که

عارف بجمیع معارف قرآن و واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند
گفتند نه بلکه آنکس که عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی ع بود گفتم پس هرگاه مانند قرآن در میان قومی باشد و هر یک
از احاد آن قوم گویند که ما آنرا میدانیم و یکی از آنجمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد و هر آینه قول
اوست و اینک گواهی میدهم که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعة و حجت خداست بعد از رسول ص و آنچه در بیان حقایق
قرآن فرموده حق است پس حضرت امام برین رحمت فرستادند بعد از آن گفتم امیر المؤمنین علی ع از میان نرفت تا حجتی
در میان خلق گذاشت همچنانکه پیغمبر ص او را در میان قوم حجت گذاشته بود و حجت بعد از او امام حسن ع بود و همچنین
باقی حجج الهی را بترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجیت یکی از ائمه علیهم السلام
مینمودم او رحمت بر من میفرستاد من دست مبارک ایشانرا میبوسیدم بعد از آن فرمودند که هر چه میخواهی از من بپرس که
انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از تصانیف منصور کتاب اصول الشرائع مشهور است و کتاب ملک حج **سعید
الاعرج التیمی الکوفی** علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است ع در
کتاب مختار از سعید منقول است که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر ع بودم که دو کس از زیدیه دخول در
مجلس او طلبیدند و آنحضرت ایشانرا اذن داد داخل شدند و چون نشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان
شما امامی مفترض الطاعة هست آنحضرت در جواب فرمودند که چنین کسی در میان خود نمیشناسیم او گفت که در کوفه
قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما امام مفترض الطاعة موجود هست و ایشان دروغ میگویند زیرا که
اصحاب ورع و اجتهادند و از جمله ایشان عبد الله بن یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند که من ایشانرا
باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در این چیست و مقارن این گفتار بر رخسار مبارک آثار
احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس را در غضب دیدند از مجلس برخاستند و چون از مجلس بیرون رفتند
آنحضرت با اصحاب خود فرمودند که آیا می شناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان آن دارند که شمشیر
حضرت رسول ص نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند و بسیار بر ایشان لعنت فرستاد
و فرمودند که والله آن شمشیر را عبد الله ندیده و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه او آنرا حال علی بن الحسین دیده باشد
و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که هر یک از رسول یا سیار آن شمشیر علامتی هست بعد از آن
فرمودند که والله ان عندی لسیف رسول الله و لامته و والله ان عندی لرایة رسول الله و درعه و والله ان عندی
لالواح موسی و عصاه و والله ان عندی لخاتم سلیمان بن داود و والله ان عندی الطشت الذی کان موسی
یقرب فیها القربان و والله ان عندی لمثل الذی جاءت به الملائکة تحمله والله ان عندی لشیء الذی کان
رسول الله یضعه بین المسلمین و المشرکین فلم یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت

اِنَّهُ لَن يَقتُلَ جَالُوتَ اِلَّا مَن لَبِسَ دِرعَكَ وَمَلَأَهَا فَدَعَا طَالُوتُ جُندَهُ رَجُلًا رَجُلًا وَاَلبَسَهُمُ الدِّرعَ فَلَم
يَملَأهَا مِنهُم اَحَدٌ اِلَّا دَاوُدُ فَقَالَ يَا دَاوُدُ اَنتَ تَقتُلُ جَالُوتَ فَابرُز لَهُ فَبَرَزَ لَهُ فَقَتَلَهُ قَالَ فَالآنَ ادَّعَى
مَنِ ادَّعَى لُبسَ دِرعِ رَسُولِ اللهِ صلعم يَملَؤُهَا وَقَد لَبِسَهَا اَبُو جَعفَرٍ عليه فَخَطَّت وَلَبِسَهَا اَنَا فَكَانَت وَكَانَت علی بن
یقطین الاسدی الکوفی الاصل از جمله بزرگان عراق عرب است مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع مجازات که بدست آرد
و مواخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود و بعد از گریختن پدرش مادر او علی را و عبید برادر او را برداشت و
بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر
منصور دوانقی می بود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او علی مذکور در خدمت عباسیه وزیر هارون
بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع و امام موسی ع میفرستاده و در خلاصه مذکور است که او از
حضرت امام جعفر صادق ع روایة نموده و از حضرت امام موسی کاظم ع روایات بسیار دارد و ثقه و جلیل القدر بوده و او را
منزلت عظیم نزد حضرت امام موسی کاظم ع بود و در میان طائفه امامیه بزرگوار بوده و در سال یکصد و هشتاد و دو در زمان حیات
حضرت امام موسی کاظم ع در وقتی که آنحضرت محبوس بود وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود
و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایة نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم پس اول
بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور ننمود مگر علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود
و از خاطر من بیرون نمی شد تا از آنجا مراجعت نمودم و در کتاب مذکور از عبد الرحمن بن حجاج روایة نموده که گفت بخدمت
حضرت امام موسی ع عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعای از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند
که آن دعای را از برای امر آخرت میخواهند گفتم بلی پس دستهای مبارک خود را بر سینه مبارک نهادند و فرمودند که
ضَمِنتُ لِعَلِيِّ بنِ يَقطِينَ لَا تَمَسَّهُ النَّارُ اَبَدًا و در روایتی دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند
و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی ع بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفته و اظهار ملالت
گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب فرمودند که یا علی اِنَّ لِلّٰهِ مَعَ اَولِيَاءِ الظَّلَمَةِ اَولِيَاءَ لِيَدفَعَ
بِهِم عَن اَولِيَائِهِ وَاَنتَ مِنهُم يَا عَلِيُّ و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی ع بعلی بن یقطین گفتند تو ضامن یک چیز
از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس گفت جانم فدای تو باد کدام است آن چیز که میخواهی من ضامن شوم
از او و آن سه چیز که از برای من ضامن آن میشوی آنحضرت فرمودند که سه چیزی که من ضامن میشوم آنست که هرگز آسیب تیر و
شمشیر بهیچ وجه بتو نرسد و ببلای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج مردمان نگردی پس علی گفت آن چیز که مرا ضامن
شده کدام است حضرت امام فرمودند که ضامن شوی از اولیاء ما و برادران مومن هر که نزد تو آید اکرام نمائی پس علی بن یقطین
ضامن آن یک چیز شد و حضرت امام ضامن آن سه کرامت شد و ایضا روایة نموده از محمد بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام

موسی ع شنیدم که گفت در شب علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست نمودم که بمن ببخشد او را بخشید بدرستیکه علی
بن یقطین از مال و محبت خود در راه ما نمود و بنابرین مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردیده و روایة نموده که
بسیار بوده که علی بن یقطین صد هزار درهم تا سیصد هزار درهم بر سبیل تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاده آنحضرت آنرا بفقرای
شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایة نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله ایشان
حضرت امام رضا ع بود کدخدا میساختند بعلی بن یقطین کتابتی نوشته که مهر ایشانرا بر تو حواله نمودم پس علی بن
یقطین بوکلای خود امر کرده تا اسباب و امتعه که در سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنرا با سه هزار دینار دیگر از برای طعام
عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع سیزده هزار دینار بود و ایضا روایة نموده که در یکی از سالهای حج
سیصد کس یا دویست و پنجاه کس را شمرده اند که از برای علی بن یقطین تلبیه حج مینمودند و بعضی آنها را بیست هزار درهم
میداد و ادنای ایشانرا ده هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که در یک سال سیصد و پنجاه کس از اهل روزگار بر او وارد
شدند و اقل آنچه بیکی از آنجماعت داد هفتصد درهم بود و اکثر آن دو هزار درهم و ایضا از اسمعیل بن سلام و دیگری روایة
نموده که گفته علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال
و کتابات بما داده که آنرا بحضرت امام موسی ع برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه
آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن الرمه رسیدیم
راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم و در آن اثنا سواری از دور پیدا شد
نیزه شکاری بر دست چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی ع است پس از جای خود برجستیم و بر او سلام کردیم
و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورده بما داد و گفت این
جواب کتابتی است که شما آورده اید بخدمت او عرض نمودیم که زاد راه اندکی مانده اگر دستوری فرمایید تا بمدینه درآییم
و زیارت حضرت رسول ص نمائیم و زاد راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمودند که بیارید آنچه از زاد شما مانده پس آنرا نزد
او آوردیم و آنحضرت دست مبارک خود در آنجا درآورده و آنرا بر هم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و حضرت
رسالت پناه ص را پس بتحقیق که او را دیدید و ثواب زیارت را دریافت نمودید و من نماز را با قوم گزارده ام و میخواهم که ظهر را با ایشان
پیش از این موقف تمام کرد باز گردید و در خطوط اضاحی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نقد القواعد مسطور است که
حضرت امام موسی ع کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان اهل سنت
آن را قرار نمایند و او را از این تعجب تمام حاصل شد لیکن چون بامتثال حکم حضرت امام ع امتناع نمیتوانست کرد مدتی بهمان
کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او به هرون الرشید نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان
حال شد روزی او را تنها در خانهای دار الاماره بعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت چون وقت نماز رسید او

حوالی بعضی از روزها به خانه که با هرون آنجا مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی دم کردید و از علی بن یقطین معذرت طلبید بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام کتابتی دیگر بآن نوشت که کیفیت کذا و کذا وضو ساز و وضوی صحیح را باو اعلام فرمود و مضمون این روایه دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن در کتب سنت بسیار است و فتاوای اهل البیت علیهم السلام مشحون است به تقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه ایشان است ۞ و در کتاب جرایح مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه فاخر نفیس زرکار را که به علی بن یقطین بخشیده و او آنرا با مال بسیار بخدمت امام موسی ع فرستاد پس آنحضرت دراعه را باو رد نمود و پیغام فرمودند که آنرا نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن دراعه بخدمت امام خبر داشت بسبب خیانتی تعذیر نمود و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا دراعه نفیس قیمتی را که با او بخشیده بودی باو فرستاد چون هرون آن سخن را شنید در غضب شد و خواست تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت چه کردی آن دراعه که بتو داده بودم علی گفت در صندوقی خود نهاده ام هرون گفت بفرست که آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو فلان صندوقی که مهر منست بیار و چون صندوق را بیاوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز آمده علی را جایزه داد و امر نمود که ساعی را آنقدر زدند که جان داد ۞ صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و در کتاب ابن داود مذکور است که او شتران بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او و دو برادر مومن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را با شارت حضرت امام موسی کاظم ع فروخت ۞ و در مختار کشی از صفوان منقولست که روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم آنحضرت فرمودند که ای صفوان همه چیز تو خوب و نیکوست الا یکچیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدامست گفت که شتران خود را بامیر دیعنی بهرون الرشید بکرایه میدهی گفتم این کرایه را از روی حرص و سیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود این شتران خود را باو کرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه غلامان خود را باو همراه میسازم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر روس اهل و اولاد هرون است گفتم بلی گفت دوست میداری که ایشان باقی باشند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشانست جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و تمامی شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا اینکار کرده گفتم بسبب آنکه مرد پیری شده ام و غلامان من از عهده آن کار

برنمی آیند هارون گفت هیهات هیهات من میدانم که باشارت موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا به کار ریست با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را اگر نه صحبت ترا رعایت میکردم ترا میکشتم

بشارة

رُوِیَ عَنْ صَفْوانَ الجَمّالِ اَنَّهُ قالَ دَخَلْتُ عَلَی الصّادِقِ ع فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِداکَ سَمِعْتُکَ تَقُولُ شیعَتُنا فِی الجَنَّةِ وَفِی الشّیعَةِ اَقْوامٌ یُذْنِبُونَ وَیَرْتَکِبُونَ الفَواحِشَ وَیَشْرِبُونَ الخَمْرَ وَیَتَمَتَّعُونَ فِی الدُّنْیا فَقالَ هُمْ فِی الجَنَّةِ اِنَّ الرَّجُلَ مِنْ شیعَتِنا لا یَخْرُجُ مِنَ الدُّنْیا حَتّی یُبْتَلی بِفَقْرٍ اَوْ بِمَرَضٍ اَوْ بِدَیْنٍ اَوْ بِجارٍ یُؤْذیهِ اَوْ بِزَوْجَةِ سُوءٍ فَاِنْ عُوفِیَ مِنْ ذلِکَ شُدِّدَ عَلَیْهِ النَّزْعُ حَتّی یَخْرُجَ مِنَ الدُّنْیا وَلا ذَنْبَ عَلَیْهِ فَقُلْتُ لابُدَّ مِنْ رَدِّ المَظالِمِ فَقالَ ع اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَ حِسابَ خَلْقِهِ یَوْمَ القِیٰمَةِ اِلی مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِما فَکُلُّما کانَ عَلی شیعَتِنا حَسَبْناهُ مِنَ الخُمْسِ وَاَمْوالِهِمْ وَکُلَّما کانَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ خالِقِهِمْ اِسْتَوْهَبْناهُ حَتّی لا یَدْخُلَ اَحَدٌ مِنْ شیعَتِنَا النّارَ اگر گویند قتل آدمی و سرقه مال حق الله و حق الناس هر دو است و در غیبت حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور ع مشکل میشود بحال آن شیعی که شخصی را کشته باشد هر گز هیچ مالی نداشته باشد یا اگر داشته آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود و اگر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال اگر مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال بنصاب خمس نرسیده باشد و اگر رسیده باشد خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال اگر غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته باشد و ایضا قتل و غیبت تصرف در مال میت نیست پس محاسبه آن از خمس وجهی نداشته باشد جواب آنست که ماده نقض باید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقه و غیبت شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال که خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت متحقق است چه ایشان خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را استیحاب حق بعضی شیعه از بعض دیگر ممکن است احتیاج بمعاوضه نخواهد بود اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس مبنی بر توهم آنست که در محاسبه معاوضه بمثل شرط باشد چنین نیست بلکه بر یک وجه تواند بود که یکی از ائمه علیهم السلام با مقتول یا معتاب بگوید که برای کن ذمه قاتل یا غیبت کننده خود را تا ما بر ایکنیم ذمه ترا از مال خمس که دادی آن بر تو واجب ظاهر است که هر گاه در روز حساب کسی را اندکه دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوفست بر برائت ذمه او از خمس اهل البیت و برائت و مغفرت دار آنرا ذمه قاتل و غیبت کننده و بالضروره توقف نخواهد کرد و در آن بار ذمه ایشان البته نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس کاهی تواند بود که مقتول یا غیبت بمعتاب رسیده باشد و الا مجرد نذامه و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح حال او کافیست و بالجمله عدم دخول مومن شیعی اثنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار علیهم السلام از کاریست و ظاهر حدیث مشهور که ستفرق امتی ثلث و سبعون

روایت شده است از صفوان که گفت داخل شدم در مجلس حضرت صادق علیه السلام پس گفتم فدای تو شوم شنیده ام که تو میگوئی که شیعه ما در بهشت است و در میان شیعه قومی هستند که گناه میکنند و مرتکب فواحش میشوند مثل شرب خمر و زنا و غیر آن پس حضرت فرمود که ایشان اهل بهشتند بدرستیکه مردی از شیعه ما از دنیا بیرون نمیرود تا اینکه مبتلا شود به بیماری یا بفقر یا بچیزی که اذیت باو برساند یا بزن بدی گرفتار شود پس اگر عافیت یابد از اینها سخت میکند خدا بر او جان کندن را تا اینکه کفاره گناهان او شود و بیرون رود از دنیا در حالیکه هیچ دیت بر او نباشد پس گفتم لابد است از رد مظالم پس فرمود بدرستیکه خدا عز و جل گردانیده حساب خلق را روز قیامت بسوی محمد و علی صلوات الله علیهما پس هر کس که خمس در مال ایشان است از شیعه حساب می کنیم در مالهای ایشان بخواه خود و هر کس حساب میان خود و خالق است خدا ایشان را می سازد تا همکس از شیعه ما داخل آتش نشود

فرقة کلهم فی النار الا واحدة بآن معاصی و ... و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی
در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند
و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجیه چنانچه معتقد است قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا
مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ اگر گویند که مضمون روایه صفوان مؤدی این معنی است
که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رسالت و امامت اهل البیت علیهم السلام کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوییم
اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی باشد که اصلا در میانه زجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام
بآنکه مؤمن مباشر فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند آن از شداید و نوایب ایام خواهند شد در ازجار از معاصی
او را کافی است وایضا اگرچه اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد بامور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال
ایمان بسبب بعضی عصیان نیز فرموده اند وایضا درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که
بارتکاب معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل القصور محروم از علو مراتب آن را جایی کامل است
دایم عفو و شفاعت دفع خجالت و شرمندگی عاصی نخواهد کرد چنانچه در بعضی از روایات واقع است و عارف شیرازی
مضمون آن را باشعار نموده و گفته بیت دلا گناه مکن بر امید بخشش دوست که گر گناه ببخشند شرمساری هست
ولنعم ما قیل بیت گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن از آن نیست شرط انصاف و مؤید آنکه
در تحقیق بشارت مذکوره مذکور شد آنکه ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که هر اهل
علم گفته اند که ایمان منجی است اما این نیز گفته اند که خوف از زوال ایمان هست و سبب زوال ایمان نیست الا معاصی اخوان
اهل علم از دست شما در عنا اند اگر چنانچه هست میگویند علم شما جهل میشود و جهل با ایمان حاصل بتقدیر وجود آن
سبب نجات نتواند شد که حق را پوشانند معاذ رضی الله عنه نزد مرگ آن جزو دبراری پس از آنکه کتمان علم کرده
باشد و در بزنا فتند در شمار بخردان آن علم اجهل شد و بااین سخن پشت باز کرده و دستار علم را شسته عمر شمار اینک
می شناختند اجرم در خواست کرد از رسول الله که این اعلام موقوف فرماید که مردم با رسول آنچه علوا اتکا ... نیست
برای بخردان خردمند از محروم نتوان کرد چنانچه هست که گفت يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ
إِلَّا الْفَاسِقِينَ آنجا هست که بر چنین گمراه میشوند گمراه شوند کاین سخن بنوی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر و سببی دیگر که
هرچه در نهان کسی هست روزی آشکار اشود چه خداوند جهان عزیز است و نور خیر را جهان است آشکارا کند و دین
مرا آورده که خیر را جا نگه بلشد آنجا نماید پس گمراهان آخر البته گمراه شوند پس نتوان برای حمایت ایشان که امری است
غیر ممکن اهل هدایت را محروم کنند و هدایت از ایشان دریغ دارند پس امر چنانچه هست باید گفت که هدایت متعدیان را
شارند خدای تعالی مکتوب الیهم الا ازهر بیان کرده اند که هر سخن که شوند در ایشان مر هدایت کرده و بچون مردم مرتفع

هر چه سبب قوت دیگرانست در وسبب مزید ضعف و مرض باشد انتهی و مخفی نماند که کلام مولانا مذکور روایت بر
خلیفه اول و دوم آن نزد اصحاب او ذنبی است غیر معتقد بر اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره تقریر عقاید است که
مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان ولهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع
نشده و علامه دوانی در شرح عقاید کل ظاهر آن اخبار را مقید بحیثیة اعتقاد ساخته تا و لا گمکنند زیرا که ماسوی فرق ناجیه
من حیث الاعتقاد در نار نیستند بلکه من حیث العمل جاری است که در نار باشد گوییم احتمال مجرد ترغیب جهتی ندارد زیرا که
اگر غرض آن باشد اخبار اظهار آن بمردم باید نمود خالی در آن نیست که خلاف آنرا اظهار کرده باشد اگر اظهار کنند
اعتقاد لازم خواهد آمد و اگر اظهار کنند مانع ترغیب منتفی میشود و اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره
در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است
تصریح بآن واقع شده آنجا که گفته وَأَمَّا الذَّنْبُ فَلَا يُدْخِلُ عَذَابُ الْمُؤْمِنِ بِجَانِبِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ
عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلَا جَانٌّ من شِيعَةِ النَّبِيِّ وَالْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ خَاصَّةً دُونَ غَيْرِهِمْ كَمَا وَرَدَ فِي التَّفْسِيرِ وَكُلُّ
مُحَاسَبٍ مُعَذَّبٌ وَلَوْ بِطُولِ الْوُقُوفِ انْتَهَى قَوَاعِدُ الْعَقَائِدِ لِلْمُحَقِّقِ الطُّوسِيِّ وَشَرْحِهِ لِلْعَلَّامَةِ الْحِلِّيِّ
فِيهَا اتَّفَقَ النَّاسُ عَلَى أَنَّ الْمُؤْمِنَ الَّذِي عَمِلَ صَالِحًا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ خَالِدًا فِيهَا وَأَمَّا الَّذِي يَخْلِطُ عَمَلًا
صَالِحًا بِغَيْرِ صَالِحٍ فَاخْتَلَفُوا فِيهِ فَقَالَتِ الْمُفَضِّلَةُ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ وَالْإِمَامِيَّةِ إِنَّهُ لَا يَجِبُ تَعْذِيبُهُمْ
بَلْ قَدْ يَغْفِرُ اللَّهُ عَنْهُمْ أَوْ يَشْفَعُ النَّبِيُّ صلعم فِيهِمْ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ادَّخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ
واستدلال کرده بعضی از متاخرین علمای امامیه نیز بهمان قول حضرت رسالت پناه و بقول امام جعفر صادق ع
که فرموده لَنَشْفَعَنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي عُصَاةِ شِيعَتِنَا حَتَّى يَقُولَ أَعْدَاؤُهُمْ فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ
حَمِيمٍ بنابر آن ظاهر بود که مجرد ذکر مسئله جواز عفو و شفاعت را مغنی از مسئله از تفصیل و اما آنچه علامه
دوانی در شرح حدیث متفرق گفته مذکور است آنچه بعضی از مشایخ ما در رساله واقعه فی تحقیق فرقة الناجیه
گفته اند تعلیل خلود بحیثیة اعتقاد مسلم نیست مگر میتواند بود که خلود معلل بحیثیة اعتقاد و عمل هر دو باشد
چنانکه ظاهر آیه بَلَىٰ مَن كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ بآن ناظر است و اگر علامه مذکور بعد از اظهار حیثیة گفته فان اراد انه لو ارید الخلود
فهو خلاف الاجماع فان المؤمنين لا يخلدون فيها وان اريد مجرد الدخول فهو مشترك بين
الفرق اذ ما من فرقة الا وبعضها عصاة مسلم است اما قول او که والقول بان معصية الفرقة
الناجية مطلقا مغفورة بعيد جدا ولا يبعد ان يكون المراد استقلال حيثيتهم في النار
في تضعيف الاعتقاد انتهى مدخولات بانکه نفی خلود مسلم نیست و اجماعی که بر آن نقل بوده ممنوع است

واما کسانی که سؤالی کرده نمیشود از او
که از ایشان حساب میشود موافق قول اخبار
تعالی است که میفرماید روزی که سؤالی کرده نمیشود
از گناهان از انس و از جن یعنی جن و انس که
از شیعه مخصوص و ائمه علیهم السلام که خالص باشند غیر
ایشان همچنانکه وارد است در تفسیر و هر محاسبی
معذب است اگرچه بطول ایستادن در عرصات باشد
و محقق طوسی در قواعد العقاید و علامه حلی
متفق اند بر آنکه مؤمنی که عمل صالح کند مخلد در
بهشت خواهد بود اما کسی که مخلوط کرده عمل صالح را
بغیر صالح پس اختلاف در میان گروه ... گفته اند
که این فاصله است میان اهل سنت و امامیه که
واجب نیست عذاب ایشان و خدا ... ایشان را
اگرچه شفاعت پیغمبر ... حضرت ایشان چنانکه قول
آنحضرت است که شفاعت من از برای اهل
کبایر است ۱۲

زیرا که جمعی از علما بر آن رفته‌اند که غیر طائفه محقه کفار اند و مخلد در نار اند و قول او لان المؤمنون لا یخلدون
مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنان است و شیعه بر آنند که ایمان صادق نمی‌آید الا بر معتقد از
اصول خمسه که اعتقاد امامت ائمه اثنی عشر از آنجملات و قول او که دخول مشرکین مسلم نیست و سند
ظاهر است و قول که ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او و القول بان معظم الفرق الا ما خرج
مطلقا مغفورة بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول مغفرت ایشان است و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر
حدیث مذکور مقتضی آنست و قول او و لا یبعد ان یکون المراد استقلال کلهم از استبعاد سابق او ابعد است
زیرا که خلاف آن چیزیست که از حدیث مذکور متبادر بفهم میشود و حق آنست معنی حدیث بی ارتکاب تکلف این است
فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا و تمام ایشان در نار اند بر سبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد در بعضی
بخلود و در بعضی بمکث بی خلود در قول او که فرقه ناجیه را نار مس نمیکند ابدا شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار
امامیه است تمام تقریر کلام بعضی مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بانکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق
قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول در ضمن خود افاده فرموده
که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد
و آنچه محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی نه تقیید خلود ما عدای فرقه واحده ناجیه بحیثیت اعتقاد
تا منع تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقه واحده از دخول
در نار مقید بحیثیت اعتقاد داشته چنانکه سابقا اشارتی با آن واقع شد و این کلام برین وجه منع باید کرد که
لا نسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در
نار از حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب **عبد الرحمن بن الحجاج البجلی الکوفی** در خلاصه
مذکور است که او ثقه ثبت وجیه بود و وکیل حضرت امام جعفر و از راویان او و امام موسی کاظم بود و بعد از
حضرت امام موسی باقی ماند و بخدمت امام رضا هم رسید و در ایام که آنحضرت مامون ولی عهد خود ساخته وفات
یافت و در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که حضرت امام موسی عبد الرحمن را یاد می‌نمودند و گفتند
او بر دل مخالفان بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را امر فرمود که
با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند و عبد الرحمن را چند
کتاب بود که در میان شیعه معمول بود **محمد بن حکیم** در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی
راضی بود با آنکه در ساحت کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مذکور است که روزی حضرت موسی الکاظم
کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که

آنحضرت

آنحضرت فرمود که در مسجد مدینه با مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هر گاه او از
مناظره قوم فارغ شود نزد آنحضرت می‌آمد آنحضرت از وی مراتب سخنان او و دیگران را میپرسید و اظهار رضا از
وی مینمود و شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مضجعه در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست در حدیث
نصر بن قابوس اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل و از راویان امام جعفر و امام موسی
و امام رضا بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ مفید در کتاب غیبه (?) گفته که او بیست سال وکیل
حضرت امام جعفر صادق بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل است و در مختار کشی از نصر روایتست که گفت
نزد حضرت امام موسی در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره در آورد که حضرت امام رضا در صغر
سن آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه مینمود پس حضرت امام موسی مرا گفتند ای نصر میشناسی
این پسر را گفتم بلی پسر تو علی رضاست گفت میدانی که این چه کتابیست که مطالعه آن مینماید گفتم نه
گفت جفر است که اطلاع بر حقایق و معانی آن نمیتواند یافت الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نصر روایت
نموده که گفت رفتم بخدمت امام موسی گفتم که من از حضرت امام جعفر سوال نمودم که امام بعد از تو کیست او
مرا خبر داده بود که امام بعد از او توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب مختلفه
رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو کیست آنحضرت
فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و آنچه بشیخ رسیده دلیل است بر کمال حقیقت و اهتمام در کار دین خود **نوح بن شعیب
البغدادی** در خلاصه گفته که او از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی
روایت نموده که ابو عبد الله شاذان از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید که گاهی با مخالفان خود نماز مغرب یا نماز عشا
میگذاریم بعد از فراغ از نماز بخانه خود برویم و اعاده آن میکنیم زیرا که ایشان آنحضرت را میفهمند چون ناچار تاخیر
واقع میشود نماز شام و خفتن با هم تدافع میکند فضل گفت چنین کاری بر خود دشوار میسازید زیرا که هر گاه با
ایشان نماز کنید آنقدر مجزی است که در یک بار یک تکبیر را مرعی دارید و آن امام و ستون مسجد و دیوار آزاد در حکم برابر
دارید گفت ابو عبد الله از وی پرسید که هیچکس از اصحاب ما شنیده که اینچنین نماز مجزی باشد گفت بلی که در عراق بودم
و مردم بیرحا (?) بنده بودند مشغول میشود که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت آن حال بر یکی از فقهای آنجا که او را نوح
بن شعیب میگفتند بودم نوح مرا چنین گفت که من نیز هم بعد از آن از وی پرسیدم که غیر از تو دیگری این را میگوید گفت آری
پس با او بمجلسی در آمدیم که قریب بیست کس از مشایخ آنجا بودند پس در خواست نمودم از نوح که آن مسئله را در مجلس
مذکور سازد نوح گفتاری کرده تعجب میکنم از مردم خراسانی که رجوع کاری آنجا دارد که بزرگوار تر است از هشام بن حکم
و از من پرسید که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز نیست یا نه پس هر کس که در آن مجلس حاضر بود آنگاه نوح

با من گفته بود که خاطر من آن قرار گرفت حسن بن علی بن فضال الکوفی بخدمت حضرت امام موسی رسیده و از
راویان حضرت امام موسی رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا است و اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل
القدر و عظیم المنزلة و ورع و زاهد و ثقه بود در روایات و در کتاب نجاشی گفته که از فضل بن شاذان منقول است که گفت
روزی در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم در انجا قومی را دیدم که با همدیگر سخنان میگفتند و یکی از ایشان میگفت
در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون می آید
و بسجده فرو میرود و انگاه مرغان صحرا بر وی جمع میشوند و او بجهت … بر زمین می افتد که از دور گمان میشود که
جامه یا خرقه ایست و وحشیان صحرا نزدیک او چرا میکنند و از وی نمیرمند بنابر غایت موانست که ایشان با او دارند
فضل بن شاذان گوید پس من از ان چنان گمان کردم که مراد انحال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع این سخن باندک
زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه زبری در بر و کفش سبزی در پا داشت از در درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم
سلام کرد و پدر من جهة تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود
پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور که ایشان آن بار
گفتم آن کو … میگویند که او همیشه در کوه میباشد گفت چه بی عقل پسر بوده نمیتواند بود که درین ایام از انجا آمده باشد
پس آنچه از اهل مسجد در باره حسن شنیده بودم به پدر عرض کردم و پدر گفت آنچه شنیده درست و این حسن همان
حسن است و حسن گاه … پیش پدر من می آمد و من پیش او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب حدیث از وی سماع
نمودم و بسیار بود که کتاب جزو را بر میداشت بحجره من می آمد و بر من قرآن میخواند و در سالیکه طاهر بن حسین
خزاعی که از سپهسالاران مامون بود حج گزارد و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضائل و کمالات حسن نزد او
کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و باو پیغام نمود که چون من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما
قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب در اطاعت طاهر ترغیب
نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او مناسبتی نیست و از ان استغنای او … که آنکه … بخانه من … دارد(?)
داری بود و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونیکه او را سابعه و اسطوانه ابراهیم میگویند و حسن در تمام
عمر قائل بامامت عبدالله افطح بود و در مرض الموت واقعه دید و از ان عقیده برگردید و بدین حق رجوع نمود رحمه الله
وفات حسن در سال دویست و … و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات و کتاب … و کتاب
الرد بر غلات و کتاب الشواهد و کتاب المتعه و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب صلوة … عبدالجبار بن مبارک النهاوندی
در قسم مقبول است از کتاب خلاصه مرقوم مذکور است و در مختار کشی از وی منقول که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد ع
رفتم و گفتم جانم فدای تو باد … بندگان تو روایت میرسد که … اهل ضلال … اینجا ایشان … تعالی …

دارد آنحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده
آورده بودند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا بنده خود قبول کنی
آنحضرت فرمودند که قبول کردم و بعد از ان مرا دستوری دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و
سیزده از دیار خود بخدمت رجوع نمودم آنحضرت فرمودند که انت ابو حبیبة(?) گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که
عهدنامه در باب جهة من نویسی پس این عهدنامه برای من نوشتند بسم الله هذا کتاب من محمد بن علی
العلوی لعبده بن المبارک فتاه … اعتقتک لوجه الله و الدار الاخرة لا رب لک الا الله و لیس علیک سید
وانت مولای و مولی عقبی من بعدی و کتب فی المحرم سنة ثلث عشرة و مائتین و وقع فیه محمد بن علی
بخط یده و ختمه بخاتمه ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجل شیعه نیشابور و چون نام
خود در فضل شهرت مبدع براهین عقلیه موضع قوانین نقلیه است در حقایق مذهب امامیه ظهور در دقایق
اصول آنطایفه علیه بطبع نکته دانش فاش … در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن
عبدالرحمن بود و او از راویان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا نیز روایت نموده و او ثقه و
فقیه و متکلم بود و در میان آنطایفه عظیم الشان بود و امام محمد جواد ع سه مرتبه از عقب یکدیگر برو رحمت فرستاد
رحمه الله … و در کتاب مختار مذکور است که عبدالله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرده بعد از انکه
او را پیش خود طلبیده و تفتیش کتب او نمود و امر کرد او را که آن کتب را جمع نموده بنویساند پس فضل نوشت مسائل
اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جمله او نوشت و چون آن بنظر عبدالله رسید گفت این قدر کافی نیست
میخواهم که اعتقاد ترا نیز در باره سلف بدانم پس فضل گفت ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت
چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوشنودی
عباسیان بود از نقض غلیظ خلاصی یافت و از سهل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد صحبت
خود از فضل بن شاذان از و شنیدم که من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشته اند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان
بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده نمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس
بن عبدالرحمن خلیفه او بود در رد مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد مخالفان سکاک بود و او نیز
از میان برفت و من خلیفه ایشانم و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان
بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و حسن بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان
و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن خلیل و ابی داود بن مسترق(?) و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب
و علی بن الحکم و ابرهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروه و ابن ابی نجران شیخ نجاشی گفته که او

یکصد و شصت کتاب تصنیف داشته و از آنجمله بارسین کتاب نقض است بر کافی و کتاب العروس که مختصر
کتاب عین است و کتاب ابو عبید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب منتقی مذکور است که از فضل پرسیدند
که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام چیست در جواب گفت دلیل من کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع
مسلمانانست اما کتاب پس قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم زیرا که خدای تعالی درین آیه ما را دعوت نمود بطاعت اولی الامر همچنانکه دعوت نمود بطاعت خود و طاعت
رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاج شدیم بآنکه خداوند و رسول را بشناسیم آنگاه نظر
کردیم در اقاویل امت دیدیم که اختلاف کرده‌اند در اولی الامر و اجماع کرده‌اند در تفسیر آیه بر وجهی که مخصوص نزول
اوست در شان علی بن ابی طالب علیه السلام زیرا که مراد از اولی الامر سرایا است و بعضی گفته‌اند مراد علماست و بعضی گفته‌اند مراد قوم
نظام کار رعیه‌اند و امر معروف و نهی منکرند و بعضی گفته‌اند که مقصود آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه
از اولاد کرام او دیدیم چون از فرقه پرسیدیم که آیا علی بن ابی طالب علیه السلام امام سرایا هست گفتند بلی و فرقه ثانیه را گفتیم که
آن حضرت از اعلام علماست و فرقه ثالثه چون خبر دادند که او قوم نظام کار رعیه است و امر معروف و نهی
منکر از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل درایه و روایه آن حضرت است و ولایت پس بموجب آن آیه دست
والی ولایت امامت و وصایت و عدول از آن حضرت بسوی دیگر محض ضلالت و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق
مفقود و واد که دیگر موجود نیست و اما سنت پس بر آنکه حضرت رسول آن امام اصحاب یمین را قاضی یمین و امیر
جیوش آنجا و والی اموال کردانید و او را امر فرمود که تقسیم آن اموال نماید بر بنی خزیمه که خالد بن ولید ایشان را
کشته بود و همچنین اختیار آن امام همام جهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام سوره برات بکفاره
انجام نمود و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود کردانید و هیچکس از اصحاب آن حضرت نیست که این
سنن در شان او مقرر و معین شده باشد و آیه تنبیه کاشانست در حیات آن حضرت و بعد از وفات همگی امت
و احتیاج امت بامیر که متصف بآنچنان سنن باشد مسلم جمهور است و اما اجماع بدرستی که استدلال از آن بر امامت
حضرت امیر المؤمنین بچند وجه است اول که اجماع امت است بر آنکه علی امام بود و اگر چه همه یکروز باشد و درین اختلاف نورزند
بعضی گفتند که بعد از نبی افضل بسیار و در وقت خاص امام بود و بعضی گفتند که بعد از آن حضرت بلا فاصله در جمیع اوقات
بجای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشد که بقدر چشم زدنی او امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده‌اند بر آنکه حضرت امیر
لیاقت امامت داشت و پیغمبر او را صلاحیت آن بود و در غیر او خلاف و اختلاف است دیگر آنکه اجماع است بر آنکه حضرت
امیر بعد از حضرت رسالت ظاهر عدالت که از شرایط امامت است با آن الفت باقی بود و غایت الامر اختلاف در آنست که
بعضی میگویند که از مرتبه عدالت ترقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل بود و نفی بود و غیر او

از

۲۸۹

از شوایب زلل دور بود و با آنجماعت خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همان جماعت اجماع کرده‌اند در نفی عصمت ابی بکر
و اختلاف در عدالت او کرده‌اند بعضی گفتند که عدلست و بعضی گفته‌اند که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره
عدالت خارج شده ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی
و احق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند و اتفاق بنفی عصمت او کرده باشند و ایضا در
کتاب منتقی مسطور است که شخصی از فضل سوال نمود که چه میگوئی در آن حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که
گفت لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هر کرا پیش آرند کسی را که او تفضیل
من بر ابو بکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت مفتری مقرر شده بر او خواهم زد فضل در جواب گفت راوی این حدیث سوید
بن غفلة است و اتفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده بلکه نفس حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت
حضرت امیر در قضایا و احکام امین عدل بود و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زند که افترا نکرده باشد
و شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب فضل را پسندیده متصدی توجیه حدیث بوجهی
وجیه گردیده و گفته اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمی‌باشد الا
در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و مفضول را با فاضل مشارکتی باشد بنابرین تفضیل آن حضرت
بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی بمرار
در اظهار دشمنی از طاعت خدای تعالی و دین رسول معلی بیرون رفته‌اند و ایشان را در دین مبین فضلی نمانده که
ترتیب تفضیل حضرت امیر المؤمنین باشند پس کسی که تفضیل آن حضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده باشد
و ظاهر شد که در آن دعوی کاذبست پس حد مفتری کاذب را مستحق باشد نه حد مفتری را [illegible]
فضل بن شاذان گفته و قبیل تفضیل حضرت امیر است بر اخیار غرابت مصر که فاضل صالح مستحق اجر
کافر مرتد خارج از دین تفضیل و مانند تفضیل جبرئیل امین بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل پلیس چنان نمایند با آنکه
آن حدیث صحیح باشد بایستی که حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را در چندین حدیث
بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده و در اخوت و مباهله و فتح ابواب علم او و اختیار او در نکاح فاطمه زهرا و ولایت
و ولایات و غیر آن واجب علی خدا که دادند او از خود بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان
نهاده و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود کردانیدی زیرا که اظهار فضیلت خود و ارسال اصحاب رسول
نموده باتفاق مخالف و موالف بر منبر کوفه مضمون انا الصدیق زبان حقایق بیان کشوده و همچنین جمیع ائمه
و ذریه و انصار و اتباع و اهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشته تا آنکه از حضرت
امام حسن علیه السلام مرویست که در صباح آن شبی که حضرت امیر علیه السلام وفات یافت فرمود که لقد قبض فی هذه اللیلة

رجلا أما سبقه أو قولون بعلي فلا أذكر الآخرون ومخفی نماند که مقصود شیخ جبا که خود در ذیل اینمقاله بآن تصریح فرموده
است که این عبارت که امیر المؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغة و عرف اهل لسان درست
نمیشود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا باعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او است که
نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط و باطل محال است مؤلف گوید که مجملا که میتواند بود که انفهام از آن
عبارات بواسطه استلزام مدلول او اثبات فضیلت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده وجهی شیخ
بزرگوار افاده فرموده میتواند بود که از آن زکند زاینه که مفهوم از آن عبارت نیز نقصیت کسی است که در واقع افضل
بوده چنانکه بعضی از افاضل شعرا آن را اشعار نموده گفته **شعر** یقولون لی فضل علیا علیهم فلست اقول البر اعلی
من الحصا اذا انا فضلت الامام علیهم الست کمن قد فضله متنقصا الم تر ان السیف یزری بحده مقاله هذا
السیف امضی من العصا **اسحق بن اسمعیل النیشابوری** علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که
او از اصحاب ابی محمد عسکری است علیه السلام در کتاب مختار توقیع شریف از آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند در آن
باسحق و جمیع شیعه انجا عتاب بترک بعضی از فرائض و سنن فرموده اند و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر طریق
هدایت در طاعت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند و حواله اخذ حقوق و
موالی آنجا بابرهیم که یکی از وجوه شیعه نیشابور است نموده اند بتوقیع شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا
اسحق بن اسمعیل سترنا الله وایاک بستره و تولاک فی جمیع اموری بصنعه قد فهمت کتابک یرحمک
الله ونحن بحمد الله ونعمته اهل بیت نرق على موالینا ونسر بتتابع احسان الله اليهم وفضله لدیهم ونعتد
بکل نعمة ینعمها الله عز وجل علیهم فاتم الله علیک بالحق ومن کان مثلک ممن قد رحمه الله وبصره بصیرتک
ونزع عن الباطل ولم یعم فی طغیانه فان تمام النعمة دخولک الجنة ولیس من نعمة وان جل امرها وعظم خطرها الا
والحمد لله تقدست اسماؤه علیها مؤدی شکرها وانا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد بما
من علیک من نعمته ونجاک من الهلکة وسهل علی العقبة وایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها
عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها ولقد کانت منکم امور فی ایام الماضی الی ان مضی
لسبیله صلی الله علی روحه وفی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمودی الهوی ولا مسددی التوفیق واعلم یقینا یا اسحق
ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی
الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وذلک قول الله عز وجل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی
اعمی وقد کنت بصیرا قال الله کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی وای آیة یا اسحق
اعظم من حجة الله عز وجل علی خلقه وامینه فی بلاده وشاهده علی عباده من بعد من سلف من

نعمة

سبیلک

آبائه الاولین من النبیین وآبائه الآخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله وبرکاته فاین یتاه بکم
واین تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون وبنعمة الله تکفرون
او تکذبون فمن یؤمن ببعض الکتاب ویکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم ومن غیرکم الا خزی فی الحیوة الدنیا
الفانیة وطول عذاب فی الآخرة الباقیة وذلک والله الخزی العظیم ان الله بفضله ومنه لما فرض علیکم الفرائض
لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب و
لیبتلی ما فی صدورکم ولیمحص ما فی قلوبکم ولتتسابقوا الی رحمته ولتتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم
الحج والعمرة واقام الصلوة وایتاء الزکوة والصوم والولایة وکفاهم لکم بابا لیفتحوا ابواب الفرائض
ومفتاحا الی سبیله ولولا محمد والاوصیاء من بعده لکنتم حیاری کالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض
وهل یدخل قریة الا من بابها فلما من علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیه صلعم قال الله عز وجل لنبیه الیوم
اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا وفرض علیکم لاولیائه حقوقا امرکم
باداءها الیهم لیحل لکم ما وراء ظهورکم من ازواجکم واموالکم ومأکلکم ومشاربکم ویعرفکم بذلک
النماء والبرکة والثروة ولیعلم من یطیعه منکم بالغیب قال الله عز وجل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
واعلموا ان من یبخل فانما یبخل على نفسه وان الله هو الغنی وانتم الفقراء الیه لا اله الا هو ولقد
طالت المخاطبة فیما بیننا وبینکم فیما هو لکم وعلیکم لما اریتکم لی خطا ولا سمعتم منی حرفا من
بعد الماضی علیه السلام انتم فی غفلة عما الیه معادکم ومن بعد الثانی رسولی وما ناله منکم حین اکرمه الله
بمصیره الیکم ومن بعد اقامتی لکم ابرهیم بن عبده وفقه الله لمرضاته واعانه علی طاعته وکتابی الذی
حمله محمد بن موسی النیشابوری والله المستعان علی کل حال وانی اراکم تفرطون فتکونوا من الخاسرین
فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم یقبل مواعظ اولیائه وقد امرکم الله جل وعز بطاعته لا اله
الا هو وطاعة رسوله وطاعة اولی الامر علیهم السلام فرحم الله ضعفکم وقلة صبرکم عما امامکم
فما اغر الانسان بربه الکریم واستجاب الله دعائی فیکم واصلح امورکم علی یدی فقد قال الله جل جلاله یوم ندعو
کل اناس بامامهم وقال جل جلاله وجعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا
وقال الله جل جلاله کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر فما احب ان
یدعو الله جل جلاله بی ولا بمن هو فی ایامی الا حسب رقتی علیکم وما انطوی لکم علیه من حب بلوغ الامل فی
الدارین جمیعا والکینونة معنا فی الدنیا والآخرة فقد یا اسحق یرحمک الله ویرحم من هو وراءک
بینت لک بیانا وفسرت لک تفسیرا وفعلت بکم فعل من لم یفهم هذا الامر قط ولم یدخل فیه طرفة عین

یؤمن

لیعلم

فی جنب الله

ولو فهمتم الغتم الصادر من بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلوبكم خوفا من خشية الله ورجوعا الى طاعته
عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم
بما كنتم تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي يا اسحق الى ابرهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما ورد
عليه في كتابي مع محمد بن موسى النيشابوري ان شاء الله ثم ورسولي الى نفسك والى كل من خلفت ببلدك
ان تعملوا بما ورد عليكم بما في كتابي مع محمد بن موسى ان شاء الله ويقرأ ابرهيم بن عبده كتابي هذا ومن خلفه
ببلدك حتى لا يسألوني وبطاعة الله يعتصمون والشيطان بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون وعلى ابرهيم
بن عبده سلام الله ورحمته وعليك يا اسحق وعلى جميع موالي السلام كثيرا سددكم الله جميعا بتوفيقه وكل من
قرأ كتابي هذا من موالي من اهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف عن الحق فليؤد حقوقنا الى ابرهيم
وليحمل ابرهيم ذلك الى الرازي رضي الله عنه والى من يسمي له الرازي فان ذلك عن امري ورأيي ان شاء الله ويا اسحق
اقرأ كتابنا على البلالي رضي الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه واقرأه على المحمودي
عافاه الله فما احمدنا لطاعته فاذا وردت بغداد فاقرأه على الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي يقبض من
موالينا وكل من امكنك من موالينا فاقرأهم هذا الكتاب ومن اراد منهم نسخة ان شاء الله ولا يكتم
امر هذا عمن شاهده من موالينا الا من شيطان مخالف لكم فلا تنثرن الدر بين اظلاف الخنازير ولا كرامة
لهم وقد وقفنا على كتابك بالوسيلة والدعاء لك ولمن شئت وقد اجبنا سعيدا عن مسألته والحمد
لله فما بعد الحق الا الضلال ولا تخرجن من البلدة حتى تلقى العمري رضي الله عنه برضاي عنه فتسلم عليه وتعرفه و
يعرفك فانه الطاهر الامين العفيف القريب منا والينا فكل ما يحمل الينا من شيء من النواحي فاليه يصير آخر امره ليوصل
ذلك الينا والحمد لله كثيرا سترنا الله واياكم يا اسحق بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام
عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم كثيرا ابرهيم بن
عبده النيشابوري در فضيلت وهمان بس است که امام حسن عسکری ع در توقیعی که قبل ازین مذکور شد او را در میان شیعه
نیشابور و نواحی آن وکیل خود ساخته و دیگران را امر باطاعت او نموده اند و در مختار توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت
در باب وکالت او و عبدالله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته اند و آن اینست وبعد فقد
بعثت اليكم ابرهيم بن عبده ليدفع النواحي واهل ناحيتك حقوقي الواجبة عليكم وجعلته ثقتي وامني
عند موالي هناك فليتقوا الله جل جلاله وليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عذر في ترك ذلك ولا تأخيره لا
اشقاهم الله بعصيان اوليائه ورحمهم واياك معهم برحمتي لهم ان الله واسع كريم عبدالله بن حمدويه البيهقي
ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری ع که بعبدالله و اهل نیشابور و نواحی آن

بناحیتکم

ولنختم

علیه

الینا

تسلیما

کریم

نقل

نقل نموده و آن اینست وكتابي الذي ورد على ابرهيم بن عبده بتوكيلي اياه بقبض حقوقي من موالي
هناك نعم هو كتابي بخطي اقمته اعني ابرهيم بن عبده لهم ببلدهم حقا غير باطل فليتقوا الله حق تقاته
وليخرجوا من حقوقي وليدفعوها اليه فقد جوزت له ما يعمل به فيها وفقه الله ومن علينا بالسلامة من التقصير
برحمته محمد بن احمد بن حماد المروزي المحمودي ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از
وفات پدرم من حضرت امام محمد جواد ع بمن نوشته که قد مضى ابوك رضي الله عنه وعنك وهو عندنا على حال
محمودة ولن تبعد من تلك الحال و ایضا از فضل بن هاشم هروی روایت نموده که گفت چون شنیده بودم که محمودی
حج بسیار کرده و پرسیدم که چند حج کرده پس عدد آنرا گفت و گفت رزقت خيرا كثيرا الحمد لله ان پرسیدم که این
حجها که کرده خود کرده یا از غیر گفت بعد از حجة الاسلام هر حج که کرده ام از حضرت رسالت پناه کرده ام و ثواب آنرا
بائمه اهل البيت ع هدیه کرده ام و ثواب آن حج را بمؤمنین و مؤمنات بخشیده ام پرسیدم که نیت چنین حج را بچه عبارت
ادا میکنی گفت میگویم اللهم اني اهللت لرسولك محمد صلواتك عليه وآله وجعلت جزائي منك ومنه لاوليائك
الطاهرين عليهم السلام ووهبت ثوابي عنهم لعبادك المؤمنين والمؤمنات بكتابك وسنة نبيك الى آخر الدعاء
عبدالله بن يحيى از مؤمنان خالص الاعتقاد و ... بود و بغدادی بود در کتاب مختار مسطور است که متوکل خلیفه
او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ سه هزار دینار از عبدالرحمن بن خاقان قبول نمود
که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبدالرحمن التماس خلاصی عبدالله از متوکل نمود متوکل با او خطاب نمود که ای عبدالرحمن
اگر شکی در باره تو میداشتم میگفتم تو رافضی زیرا که عم عبدالله مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی نقی ع و
من میخواهم که او را بکشم پس چون این خبر بعبدالله رسید و از خلاصی خود مایوس شد رقعه بخدمت حضرت امام نوشت که
یا سیدی الله الله في امري فقد والله خفت ان ارتاب چون رقعه بآنحضرت رسید بخط شریف خود در رقعه او نوشتند
و او را وعده نمودند که در این حال خلاص و روی فرج میدید که الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه
متوکل را تب گرفت و مرض او زیاد شد و کار بجائی رسید که اهل و اولاد در روز دوشنبه بر سر او بفریاد و نوحه آمدند پس چون
از جمیع کارها امر کرد که تمام جمیع محبوسان را بر او عرض دهند تا ایشان را خلاص سازد و عبدالرحمن یک یک از محبوسان را عرض میکرد
و بواسطه آنکه سابقا از متوکل شنیده بود در باب التماس عبدالله واقع شده بود یاد آوری آنرا که نامش ... بود بعرض او رسانید متوکل
ملعون خود عبدالله را یاد کرد و عبدالرحمن گفت که چرا نام او بمن عرض نکردی گفت که بودم فراموش کرده بودم که هر گاه ...
گفت همین ساعت او را آزاد کن و از دولت کن که مرا بحل کند پس عبدالرحمن عبدالله را خلاص ساخت و او بامر حضرت امام
بمکه رفت و آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت خيران الخادم القراطيسي در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابی الحسن
ثالث علی بن محمد ع و ثقه است و در مختار کشی از خیران روایت نموده که روزی در ایام حضرت ابی جعفر ع حج گزاردم و

محمودی

بعضی از غلامان آنحضرت که نزد او قرب و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت
آنحضرت شد مرا همراه برد و چون بخانهٔ آنحضرت رسیدم مرا گفت که درین دکان بنشین تا خود از طلبیده بخانه درآید و چون
دیر شد نزد یکی از ایشان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنا آن یکی بیرون آمد و از
خانه بیرون آمد و مرا گفت که تو حیران ام داری گفتم بلی گفت بخانه درآی پس بخانه درآمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است
که فرش بران نیست و در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت تا نشست و چون من نظر بر آنحضرت
انداختم هیبت و دهشت جان بر من کار کرد که خواستم که بر آن صفه بلندی که پای بر نردبان نهم و بالا روم پس آنحضرت
جواب سلام من دادند و دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من آنحضرت را کشیدم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم
پس آنحضرت مرا بدست خود گرفته بنشاندند و من از غایت دهشت دست ایشان را گرفتم و آنحضرت دست خود از من گذاشتند
و چون دهشت من ساکت شد آنحضرت را گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سوال فرمودند و در اثنا بیاد من آمد که
ریان بن شبیب که مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فائز شوی بخدمت او عرض نمای که مولای تو ریان
بن شبیب بشما سلام فرستاده و التماس دعا در حق خود و پسر خود نموده و چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان
دعا کرد و از برای پسر او دعا کرد پس دو مرتبه دیگر اعاده نمودم آنحضرت دعا از برای او نمود و از برای پسر او نکرد او را وداع
نمودم و برخاستم و نزدیک بخانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون او اینکه تقدیم
انقعا فالخادم بر اثر من بیرون آمد و من از او پرسیدم که آنحضرت با تو چه گفته گفت در باب پسر ریان میفرمودند که
هذا ولد ولد فی بلاد الترک فلما اخرج منها صار ابی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هدا
و روایت دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه حیران وکیل آنحضرت بوده و حیران از جمله عمارت در بیان مسائلی که از آنحضرت
و امام ابوالحسن ثالث روایت نموده **یونس بن عبد الرحمن الیقطینی** صاحب یقطین و صاحب زین او اهلین
و غلام ما خواص اتباع یقطین بوده و حضرت امام رضا علیه السلام او وکیل و در میان علمای ملت احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل
و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بوده و مقدم ایشان و عظیم المنزله بوده و روایت از حضرت امام
رضا علیه السلام او را اهل علم و فتوی شمرده و جماعه وقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول بانتهای
امامت بحضرت امام موسی علیه السلام و او از آن امتناع نموده و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ طوسی قدس سره روایت نموده از
داود بن القاسم الجعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری کتاب یوم و لیله که تصنیف یونس است پس آنحضرت
پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که عطاه الله بکل
حرف نوراً یوم القیمة و روایت دیگر کرده کشی از عبد العزیز بن المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا و از
جمله مخصوصان او بود که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم رسانید میخواهم که کی

از

از فضلای اصحاب در ... فرماید معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند که از یونس بن عبد الرحمن
فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در مختار از فضل بن
شاذان روایت نموده که میگفت در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از آن کسی افقه از یونس بن
عبد الرحمن هم افقه پیدا نشد و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که ابو حمزه ثمالی در زمان خود مثل سلمان فارسی
بود و یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی و ایضاً در مختار آورده که یونس را جمل بلد بود که هر روز بسلام ایشان میرفت
و بعد از آن بخانه معاودت مینمود و چیزی میخورد و مهیای نماز میشد و بعد از ادای نماز بتصنیف و تالیف کتاب
کتب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست سال سایل مردم را جواب میگفتم
و ایضاً در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود
فضل گفت در وقعت زیرا که یونس در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود بلکه در
زمان پسران عباس بود و ایضاً روایت نموده از فضل شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن پنجاه و پنج حج و پنجاه
عمره گزارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده بود و ایضاً روایت نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری
از شیعه قم از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را که
از محبت حضرت امیر المومنین علیه السلام نصیبی باشد بحل است از آنکه در حق من گوید **بیت** در حب مولای خود دارم امید کرم
عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند و فضل بن شاذان گفت که یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر بمجلس جامع تر موفق گردید و در سال دویست و هشت در
مدینه طیبه وفات یافت رحمة الله علیه و در جوار فاطمه الانوار رسیده [illegible] و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست
و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلالة علی الخیر کتاب الشرائع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث
کتاب الفرائض کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب جوامع الآثار کتاب التجارات کتاب
اختلاف الحج کتاب احتجاج فی الطلاق کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب المثالب کتاب علل النکاح
و تحلیل المتعه کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب
المکاسب کتاب الوضو کتاب یوم و لیله کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المسائل عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام
صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب
حدیث و عابد ایشان از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد علیهما السلام و وکیل ایشان بود و پدر او از راویان حضرت جعفر علیه السلام بود و نزد
آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه و متقن گفته و ابو عمرو کشی گفته اجماع کرده اند اصحاب ما بر
تصحیح هرچه صفوان روایت نموده و در علم فقه او اسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبد الله بن



هرون بسبب تشیع زده متصدی ضرب او سندی ابن شاهک بود که حوال بغداد بود و پس صد و بیست و یک هزار درهم داده خلاص
شد و از پدر خود پرسیدم که محمد بن ابی عمیر که صاحب مال بود گفت آری صاحب نقد در هم بود و شیخ نجاشی آورده
جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایه مینماید در کتب خود و او را کتابیست در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب
بیان و تبیین گفته حدثنی ابرهیم بن داحه عن ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان حبس فی ایام الرشید
فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر ع
و روی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد بن یونس بن عبد الرحمن و هو یقول اتق الله
یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله و روی انه حبسه المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایه نموده اند که محمد بن ابی عمیر
خواهری داشت که در حال حبس او کتب او را چهار سال در زیر دفن کرده بود و بنابر آن کتب او ضایع شد و بعد از آن
محمد پاره احادیث را که از حفظ میگفت و پاره را از روی کتبی که پیش از حبس در دست مردم بود روایه نموده و او را نود و چهار کتاب
تصنیف بود و از آنجمله کتاب مغازی و کتاب مبتدا و کتاب احتجاج کتاب فضایل حج و کتاب متعه و کتاب استطاعه و کتاب
ملاحم و کتاب یوم و لیله کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب اختلاف حدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید
و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیار است و روایات او بیشمار است احمد بن ابی
نصر السکونی البزنطی الکوفی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسید و نزد آنحضرت قدر و منزلت
بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد ع داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هر چه او روایه نموده
و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند و در سال دویست و پنج یک بعد از وفات حسن بن فضال بهشت ماه وفات
یافت و در مختار کشی از احمد منقولست که گفت من و باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سیار و عبد الله بن مغیره
با عبد الله بن جندب بخدمت حضرت امام رضا ع رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخواستیم پس آنحضرت از ایشان مرا فرمودند که
بنشین پس نشستم و آنحضرت با من در سخن آمد و نیز از آنحضرت سوال نمودم و جواب می شنیدم تا بسیار شب گذشت
و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جانم فدای تو باد اگر فرمائی روم
میروم و اگر فرمائی که بنشین در خدمت می باشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم درهای خانه
بسته اند و بخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاست بحرم شریف رفته و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمدند بسجده
افتادم و در سجده گفتم حمد مر خدا را که حجت خود و وارث علم انبیا را از میان جمیع برادران و اصحاب من با من انعام انس
و عنایت در آورده و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و پای مبارک خود را متنبه ساختند پس من برخاستم و آنحضرت
دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدرستی که حضرت امیر المؤمنین ع بعیادت صعصعه بن صوحان رفتند و چون
از بالین او برخاست باو گفت که ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا کرده ام

و از خدای تو برحذر باش چون این سخن را بمن گفته بحرم شریف مراجعه نمودند و ایضا روایه نموده که وقتی که حضرت
امام علی بن موسی الرضا ع را طلب فرموده مأمون از مدینه می آوردند و او را بجانب بصره میبردند و بکوفه در
نیاوردند و من در آن وقت بقادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را گشودم
و در آنجا سوره را دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردمست و از آنجا چند آیه حفظ نمودم تا آنکه مسافر مولای
آنحضرت آمد و مصحف را از من استد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش
شد و هر چند سعی کردم که یک کلمه از آن مرا بیاد آید میسر نشد عبد الله بن المغیره ابو محمد البجلی العنقری الکوفی در خلاصه
و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام موسی ع و ثقه بود و از معاصران او کسی در دینداری و علم
و ورع با او برابر نبود و در اصل واقفی مذهب بود و از و روایه کرده اند که گفت چون حج گزاردم و دست توسل
بجانب حرم بردم و از خدای تعالی هدایة خود را سوال نمودم پس در دل و در خیال من افتاد که حضرت امام رضا ع را ملازمت نمایم
و بدر خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرمایند که در آی ای عبد الله بن مغیره چون در آمدم
و نظر آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابة نمود و در دین هدایه فرمود پس گفتم خدای را گواه میگیرم که
تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت و امینی و الله اعلم زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی ره
در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل القدر و نزد امام رضا ع مکرم بود و روایه کرده کشی از زکریای مذکور که
گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که من میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت
میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند بتو از خویشان سفاهت را
همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی ع و ایضا روایه نموده از علی بن مسیب همدانی که
گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که راه دور است و همه وقت نمیتوانم که خود را بملازمت تو رسانیده
معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم و آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مأمون
بر دین و دنیا و از جمله سعادات زکریا بن آدم که در آن سال که امام ع شهید شد با آنحضرت در راه حج تا مدینه مصاحب بوده
و شیخ نجاشی آورده که او را کتابی است در حدیث و کتابی در بیان مسائلی که آنرا از حضرت امام رضا ع
استماع نمود احمد بن عمر بن ابی شعبه الحلبی در خلاصه مذکور است که او ثقه بود و از راویان حضرت امام موسی
و امام رضا علیهما السلام بود و او و پسر عمش عبد الله و عبد الاعلی و عمران و محمد حلبیون اند که پدر ایشان از راویان حضرت
امام جعفر صادق ع است و همه از ثقات بودند و در مختار کشی از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت حضرت
امام رضا ع رسیدم و بآنحضرت عرض نمودم که ما خاندان صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی آنرا یکبار از ما
زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن بما احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشحالی ای احمد

مر

کفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوش حال میشوی اکر
بعضی از اوراد و آثار این جبابرین روزکار بر تو باشد و تمام دنیا را پر از زر بتو دهند کفتم نه یا ابن رسول الله پس آنحضرت
خندیدند و روایت نمودند که در کنجی که خدا تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده است وکان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود که
در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح
وینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطئ الله فی رزقه ولا یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد کفتم
راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت عیسی بن جعفر بن عاصم القاضی در کتاب ابن داود مذکورست که او ممدوح
بود و در کتاب مختار از احمد بن الفرج منقولست که کفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا ع نوشتم و از حال عیسی بن
جعفر بن عاصم و ابن علی بن راشد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب نوشتند که ذکرت ابن راشد رحمه الله
فانه عاش سعیدا ومات شهیدا آنگاه دعای ابن بند و عاصمی نمود و اعلام فرمود که ابن بندار
بسبب تشیع و محبت اهل البیت علیهم السلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه زدند و بر جلا انداختند
عبد الله بن طاوس از اصحاب امام رضا ع و با اخبار آنحضرت عمر او بسیصد سال رسیده و در کتاب مختار از عبد الله
روایت نموده که کفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که دختر خود را به برادر زاده خود عقد نمودم و او شراب میخورد
و حرف طلاق بسیار بر زبان می آورد آنحضرت فرمودند که اگر از برادران تست یعنی امامی مذهبست و بر او چیزی نیست ج
نیست و اگر از ایجماعه یعنی از اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از و جدا ساز که قصد او از صیغه طلاق جدا ساختنست پس
کفتم که از برای تو من و آیه رسیده که فرموده اند ایاکم والمطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج
آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم لا فیهم لان من دان بدین قوم لزمته احکامهم و ایضا از عبد الله روایت است که
کفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داد به پدر تو موسی بن جعفر ع کفت آری و از زهر داد در سی طبق کفتم
آنحضرت میدانست که آن طعامها زهرناک است کفت آن وقت محدث از پیش او غایب شده بود کفتم که محدث کیست کفت او
ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلوات الله علیه و آله میبود و او با ائمه علیهم السلام می باشد و
چنین نیست که هر چه طلبند یابند مؤلف کوید از اینجاست که کفته اند مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار وقال الآخر
مثنوی یکی پرسید از آن کم کشته فرزند * که ای روشن کهر پیر خردمند * ز مصرش بوی پیراهن شنیدی * چرا در چاه
کنعانش ندیدی * بکفت احوال ما برق جهانست * کهی پیدا و دیکر دم نهانست * کهی بر طارم اعلی نشینم * کهی بر پشت
پای خود نبینم * اکر درویش بر یکحال ماندی * سر دست از دو عالم بر فشاندی زید بن اسحق العلوی الملقب بالتقوی
در خلاصه مذکورست که او از رفیع مردم بود و مذهب ... را با برادر او بحیات امام موسی کاظم بود پس حضرت امام
رضا ع دعا کرد تا او مستبصر کردید و بحق رجوع نمود و در مختار از زید منقولست که کفت میان من و برادرم محمد در حق

او درباب حیات امام موسی ع مناظره واقع شد و چون سخن بدور و دراز کشید مرا کفت که اکر صاحب
ترا منصب امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از و سوال کن تا در حق من دعای کند که من بحق
حقیقت رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم و کفتم جان من فدای تو باد مرا برادری
هست که از من بسال بزرکترست بحیات پدر تو حضرت امام موسی ع و من با او مناظره بسیار دران باب مینمودم تا
آنکه روزی کفت اکر صاحب ترا آنچه ترا ای و دعوی میکنی از علو درجه امامت و را حاصلست از و سوال کن
تا در حق من دعا کند تا رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن از من شنیدند روی مبارک بجانب قبله کردند و
آنچه خواستند کفتند بعد از آن کفتند که اللهم خذ بسمعه وبصره ومجامع قلبه حتی ترده الی الحق و بعد از آن
رجوع بحق نمود ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروی در کتاب ابن داود او را ممدوح کفته و در مختار کشی از عباس
دوری روایت نموده که کفت شنیدم از یحیی بن معین که کفت ابو الصلت ثقه بحدیث بود و از و دروغ سر نزد
و اما شدید التشیع بود و ایضا روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که او می کفت که مولد ابو الصلت در مدینه
بود و نیز کفته که از بندار بن حسن اصفهانی شنیدم که کفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که کفت ابو الصلت
هروی ثقه و مامون بود و در حدیث او در محبت آل رسول ع بسیار است و آن حضرت مذهب او بود مؤلف کوید که
بعضی که قدح در شان دین و ایمان ابو الصلت هروی میکنند ظاهرا ندانسته اند که او در مدینه متولد شده نه در هرات
و مع هذا بطریق کلیه فرا کرفته اند مضمون رباعی مشهور را که درباب اهل هرات کفته اند رباعیه در شهر هری خدای تا مادح
معروف در و منکر و محظور مباح * شش چیز در آن شهر نیابند صحاح * کون و کس و دین و عهد و سوکند و نکاح مرزبان بن
عمران القمی الاشعری در خلاصه مسطورست که کشی روایت نموده است از مرزبان که کفت بحضرت امام رضا ع کفتم میخواهم
که از امر خود از شما سوال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که بلی و دیکر پرسیدم که نام
من در صحیفه که اسامی شیعه شما در آن مکتوب شده آیا هست فرمودند بلی هست مسافر مسافر مولای حضرت
امام رضا ع بود و کشی او را ممدوح کفته و روایت نموده که کفت آنحضرت وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت
خود را ملاحظه نمودند مرا فرمودند که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تست عبد العزیز بن المهتدی القمی در کتاب
ابن داود مذکورست که او از اصحاب حضرت امام رضا ع و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد العزیز منقولست که
کفت بخدمت حضرت امام محمد جواد ع رقعه نوشتم که از مال پدر بزرکوار تو نزد من چیزی هست بهر کدام فرمائی آنرا تسلیم
نمایم پس در جواب من نوشت قبضت ما فی هذه الرقعة والحمد لله وغفر الله ذنبک ورحمنا
وایاک ورضی عنک برضای عنک محمد بن سعید بن کلثوم المروزی از جمله متکلمین شیعه بوده است که از اصحاب
بودند و ابن داود روایت نموده که او در اصل خارجی بود و بعد از ان شیعی شد الریان بن الصلت الاشعری البغدادی

الخراسانی الاصل مذکورست که او از راویان حضرت امام رضا ع و ثقه و صدوقست و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست
که گفت در مبادی حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول در مجلس حضرت امام رضا ع از آن
حضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه‌ای بوی بخشند و از دراهم رضویه که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام
نمایند چون از ریان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب من می‌آمد
چون بخدمت آنحضرت رسیدم سوال فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت گویند
گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند
باعث برین تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست که آن شخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند که مومن موفقست
او را بگوی تا بیاید و چون ریان برفاقت توفیق ملازمت آنحضرت رسید پیش وی آنحضرت نشست و من برپای ایستادم
آنحضرت مرا نیز فرمودند که بنشین آنگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند آنگاه استدعای
جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند و در
خلاصه مذکورست که پسر او علی نیز ثقه بود و وکیل حضرت امام علی نقی ع بود علی بن مهزیار الاهوازی در خلاصه و
کتاب نجاشی مذکورست که اصل او از دورقست و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته‌اند که علی نیز در حداثت
سن مسلمان شده و خدای تعالی او را بمذهب حق هدایت نموده و تحصیل علوم دینی نموده و از حضرت امام رضا ع روایت نموده
و اختصاص تمام با امام محمد جواد و امام علی هادی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب شیعه آنچه
بیرون آمده که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقیعات که بخط حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاک و اسکنک جنته و منعک من الخزی فی الدنیا و الآخرة
و حشرک الله معنا یا علی قد بلوتک فی النصیحة و الطاعة و الخدمة و التوقیر و القیام بما یجب علیک
فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا فجزاک الله جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک
و لا خدمتک فی الحر و البرد فی اللیل و النهار فسأل الله اذا جمع الخلائق للقیامة ان یحبوک برحمة تغتبط بها انه
سمیع الدعاء و در توقیع دیگر اینست که در وقتی که در بغداد بود حضرت امام ع در جواب کتابت او نوشته قد وصل
الی کتابک ففهمت ما ذکرت فیه و قد ملأتنی سرورا فسرک الله و انا ارجو من الکافی الدافع ان یکفی کید کل
کائد ان شاء الله و در توقیع دیگر باو نوشته‌اند و قد فهمت ما ذکرت من امر القمیین خلصهم الله و فرج عنهم
و سررتنی بما ذکرت من ذلک و لم تزل تفعل سرک الله بالجنة و رضی عنک برضای عنک و انا ارجو من الله
حسن العون و الرافة و اقول حسبنا الله و نعم الوکیل و از علی مرویست که رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و توقع
دعا در باب خود از او التماس نمودم و اگر از مال ایشان که در دست منست اگر بر سبیل سهو تقصیر شود حلال سازد پس در

جواب نوشته وسع الله علیک و لمن سألت به التوسعة من اهلک و لاهل بیتک و لک یا علی عندی من اکثر
التوسعة و انا اسأل الله ان یصحبک بالعافیة و یقدمک علی العافیة انه سمیع الدعاء و هم از علی مرویست
که گفت از آنحضرت التماس دعا در باب خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشته که فاما ما سألت من الدعاء فانک
بعد لست تدری کیف جعلک الله عندی و ربما سمیتک باسمک و نسبک مع کثرة عنایتی بک و محبتی لک
و معرفتی بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک و رضی عنک برضای عنک و بلغک نیتک و انزلک
الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعاء حفظک الله و تولاک و دفع السوء عنک برحمته و کتبت
بخطی و در مختار مذکورست که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بود که قریه‌ایست از قریهای فارس و ساکن
اهواز شده و عادت او چنان بود که چون آفتاب صبح او را دیدی فارغ شدی و آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر
نمیداشت تا از برای هزار کس از برادران مومن خود دعا کردی آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از اثر سجده مانند
زانوی شتری بود و در کتاب نجاشی مذکورست که او را تصانیف مشهوره است از جمله کتاب الوضوء و کتاب الصلوة
و کتاب الزکوة و کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الطلاق کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق و التدبیر
کتاب التجارات و الاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضائل کتاب المثالب کتاب الدعا کتاب
التجمل و المروة کتاب المزار کتاب الرد علی الغلاة کتاب الوصایا کتاب المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات
کتاب فضائل المومنین و برهم کتاب الملاحم کتاب التقیة کتاب الصید و الذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب
النذور و الایمان و الکفارات و زاد علی کتب الحسین بن سعید کتاب الحروف کتاب القائم کتاب البشارات کتاب النوادر
و رسائل علی بن اسباط الحسن بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی جد او مهران مولای حضرت امام زین العابدین
بود و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا ع و بعد از آن علی بن ریان
را بخدمت آنحضرت رسانید و بالجمله سبب هدایت این سه کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بود و او ازین جهت
و باحسانات معروف شده و حسین بن عبد الله بن حسینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که
برادر او منسوبست شریک بود و برادر او ثقه بودند و در مختار روایت نموده که حسین آنجا تصنیف نمود و سی کتاب بود
و جمعی که در کتاب شیخ نجاشی رحمه الله مذکورست اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب
الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب العتق و التدبیر و المکاتبة کتاب الایمان و النذور کتاب التجارات و الاجارات
کتاب الشهادات کتاب الصید و الذبایح کتاب المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی
الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة کتاب حقوق المومنین و فضلهم کتاب تفسیر القرآن
کتاب الوصایا کتاب الفرائض کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعا احمد بن داود بن سعید الفزاری ابو جعفر

و تسمیک
برضائی عنک

شیخ طوسی کشته که کنیت او ابویحیی است و در اصل از جمله محدثان اهل سنت و جماعت و از معتمدین ایشان بود و بعد از آن خدا
او را بمذهب حق امامیه هدایت نموده اند که بواسطه مخالفتی که او را با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از احادیث نبویه
واقع شد بر او متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایه نمودند و او حکم بزدن گردن او نمود و آخر مسلم که
از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند تفصیل کتب او
بر وجهی که در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلاف عمر روایة الحشویه کتاب در بیان مذهب حشویه و فضایح
ایشان کتاب معاذ البکریه و العمریه کتاب الرد علی اخبار الکاذبه و در آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان
در بیان فضایل سلف خود روایت نموده اند کتاب مثالب الشیخ و المرجی فی المسح علی الخفین و اکل الجری و غیر ذلک کتاب
العوتامی من اصناف الامة من المرجئه و القدریه و الخوارج کتاب المتعة و الرجعة و المسح علی الخفین و طلاق المتعه کتاب
التسویه که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بتحریم تزویج عرب در موالی نمود کتاب الضحاک کتاب التفویض کتاب
الاوائل کتاب الطلاق المجنون کتاب استنباط الحشویه کتاب الرد علی الحنبلی کتاب فی نکاح السکران فی موضع
ابرهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفر صادق ع
و از مدینه بکوفه آمده و در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و در آنجا ساکن شد و او بزرگ اصحاب ما است که در بصره بودند در علم
و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای معتزله است از کتب او نقل مینماید ابرهیم بن هاشم الکوفی القمی در خلاصه
مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرت است و
میگویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله در احادیث ... ذکر
نموده که او با ابوجعفر ثانی ع ملاقات نموده و در یکی از احادیث وی خطاب آنحضرت با او بود و از جمله تصانیف او
کتاب نوادر است و کتاب قضایای حضرت امیر المؤمنین ع ابرهیم بن ابی البلاد و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم بود و او از
راویان امام محمد باقر و جعفر بن الصادق علیهما السلام بود و قاری بود و شعر بسیار داشت و فرزدق در باره
او گفته ... و شیخ اجل ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابرهیم از راویان حضرت
امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا در بعضی از رسائل که باو نوشته
او را ستایش کرده و ابرهیم ثقه بود و او را کتابی در حدیث اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که
او ثقه و معتمد علیه است و روایه نموده از جماعتی از اصحاب از حضرت امام جعفر ع و شیخ ابوعمرو کشی او را در اصحاب امام رضا
ذکر نموده و شیخ ابوجعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو برو تهمت بوده بلکه او تقی و ثقه و خیر و
فاضل بوده از جمله تصانیف او ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المؤمن و الفاجر و کتاب خطب
امیر المؤمنین ع و کتاب ... اسمعیل بن علی القمی البصری از جمله فضلای امامیه است که در بصره می بوده اند در کتاب ابن داود

دیگر

و کتاب نجاشی مذکور است که او ثقه بود و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتابیست در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن
اتفاق نموده اند از اصول و آنچه که مخالف مذهب امامیه است اسمعیل بن محمد بن بلال المخزومی المکی از اکابر فضلای امامیه
که در مکه میبوده اند و در روایات ثقه بوده و آخر بعراق آمده و بسیاری از اصحاب ما از او استماع حدیث نمودند مثل ایوب
بن نوح و حسن بن معاویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفت
و کتاب صلوة و کتاب حج و مروه الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت از اجله طایفه نوبختیه بو
... است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت حسن شیعی معتزلی
بود اما ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت مخفی
نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزلی را یکی میدانند و هر یکی از ایشان را
بنام دیگر میخوانند و الا فرق ما بین الفرق و المقدم و بین المعجود و المفقود است اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل بن
نوبخت البغدادی رئیس المتکلمین امامیه بغداد و بزرگ بنی نوبخت طایفه نوبخته بوده و در زمان خود در جلالت و بزرگی عجب
درجه دنیا داشته و جاری مجری وزرا بوده و شیخ نجاشی گفته از جمله تصانیف او کتاب استیفاء است در امامت
و کتاب تنبیه در امامت و من این دو کتاب را بر شیخ ما ابی عبد الله خواندم و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد
بن الازهر فی الامامة و کتاب الرد علی الیهود و کتاب در صفات و الرد علی الغلاة ... فی التوحید و کتاب الخصوص
و العموم و الاسماء و الاحکام و کتاب الانسان و الرد علی ابن الراوندی و کتاب الانوار فی تواریخ الائمة کتاب الرد
علی ... کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الارجا کتاب النفی و الاثبات کتاب مجالس مع ابی الجبائی
بالاهواز کتاب فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قرة کتاب النقض علی
عیسی بن ابان فی الاجتهاد کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب صحاح النبوة ... کتاب حدوث
العالم الحسن بن موسی النوبختی در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل بن نوبخت است که از
اکابر این طایفه و صاحب مسلک عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف و امامی اعتقاد بود و در کتاب نجاشی مذکور است
که او در علم کلام بر جمیع امثال و نظار خود فایق بود و پیش از سیصد و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف علمیه است
بر حکمای اوائل ... بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الاراء و الدیانات و آن
کتابی بزرگ و نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ... الامامیه من فرق الشیعه
کتاب الجامع فی الامامة کتاب الموضح فی حرب امیر المؤمنین ع و کتاب التوحید الکبیر کتاب التوحید الصغیر کتاب
الخصوص و العموم کتاب الارزاق و الآجال و الاسعار و کتاب کبیر فی الجزء الذی لا یتجزی و کتاب مختصر فی الجزء
الذی لا یتجزی و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی الجبائی فی رده علی المنجمین و کتاب النکت علی

ابن الراوندی من اکثر الفاظه و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع و کتاب الرد علی
ابو العقد کتاب الرد علی ثابت بن قره کتاب الرد علی یحیی بن اصفح فی الامامة و جواباته لابی جعفر بن قبه رحمه الله
و جوابات آخر لابی جعفر ایضا مجالس مع ابی عبد الله بن مملک رحمه الله ج طبیعة مستخرجه من کتب ارسطالیس فی رد علی من
زعم ان الفلک حی ناطق کتاب فی المرایا وجهة الرؤیة کتاب فی خبر الواحد والعمل به کتاب فی الاستطاعة علی مذهب
هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار کتاب
النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحج فی الامامة
نقض کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالس مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین
المنزلتین کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المجبرة کتاب الرد علی الغلاة مسائله المجانی و غیر ذلک
الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب کشی و نجاشی مسطور است که او دختر زاده الیاس صیرفی است یکی از
فضلای طائفه امامیه بوده و از اصحاب امام رضا ع و از وجوه این طائفه بوده و از جد خود الیاس روایت نموده که چون
او را وفات رسید ما را گفت گواه باشید بر من و این وقت در وغ نیست که از حضرت امام جعفر ع شنیدم که میگفت
والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاده الثانیة والثالثة من غیر ان اسأله و از تصانیف
او کتاب ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسائل الرضا الحسن بن ابی عقیل العمانی از اعیان
فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است که از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد
ملاقات نجاست نجس نمیشود و بخاطر میرسد که دیگران از مجتهدان این طائفه در این مسئله با او موافقت نموده باشند
سید اجل حبیب فاضل امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره برای آنکه ابن عقیل متوجه ساخته رد نموده
و ادله دیگر در تقویت ابن عقیل اقامه نموده و این ضعیف در ایامی که مطالعه کتاب مختلف مینمود و تمحان من خود در
استنباط مسائل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را
مصنفات در فقه و کلام هست و از آنجمله کتاب المتمسک بحبل آل الرسول است و آن کتاب در میان این طائفه اشتهار
تمام دارد و هر گاه قافله حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و می نویسانیدند و می خریدند و شیخ نجاشی
گفته که از شیخ خود عبد الله شنیدم که بسیار مدح ابن ابی عقیل میکرد و از کتب او است کتابی در مبحث امامت ه
الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب ما است و ثقه بوده و از مصنفات او کتاب دلائل خروج صاحب
الزمان و کتاب طاحن است الحسن بن محمد النهاوندی از علمای کلام بوده و از جمله مصنفات او کتابی است در نقض
بر سعید بن هارون خارجی در تحکیم و کتاب احتجاج در امامة و کتاب کافی در فقه الحسین بن محمد بن عمر ابی

ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ
نجاشی توثیق او کرده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که بعد بی واسطه او عمران باشد
چنانکه از کتاب نجاشی در این مقام نقل افتاده در کتب اربعه متداوله رجال موجود نیست و در اسناد کتاب من لا
یحضره الفقیه واقع شده که حسین بن عامر عن عبد الله بن عامر و بعضی از فضلای معاصرین در حاشیه کتاب نجاشی
متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله
نزد ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت از حسین بن محمد و نام عبد الله را حسین ذکر کرده که عبد الله
بن عامر بن ابی عمر الاشعری چنانکه در کتاب خلاصه نیز واقعست و بنا بر این میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در این
مقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر اشعری باشد بحذف واسطه عامر
و آنچه در اسناد من لا یحضره الفقیه واقع شده بحذف واسطه و مؤلف گوید که اگر چه این فاضل توفیق میان کلام نجاشی
و کلام من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از مخالفه که میان دو کلام نجاشی هست غافل گردیده زیرا که جد اعلای
حسین بر وجهی که نزد ذکر عبد الله بن عامر مذکور شده ابی عمر و اشعری است و بر وجهی که نزد ذکر حسین در این باب
اتفاق افتاده ابی بکر اشعری است والله اعلم بحقیقة الحال الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده که او ثقه
و کثیر الروایه است از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است و
روایت کتب حدیث فقه و امثال آن داشت و از تصانیف او کتابی است در رد بر واقفه و کتاب سیرة النبی والائمة
علیهم السلام فی المشرکین الحسین بن عبد الله بن ابراهیم الغضائری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع عارف با حوال
رجال بود و شیخ جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را با او اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی
را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که عصاری شیخ ما است و او را مصنفات بسیار است از جمله
کشف التمویه والغمة کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب تذکیر العاقل کتاب البیان عن حیوة
الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلاة
والمفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین ع کتاب فی فضل بغداد کتاب فی قول امیر المؤمنین ع
الا خبرکم بخیر هذه الامة در نصف صفر سنه احدی عشر و اربعمایه بعالم بقا رحلت نمود احمد بن محمد بن خالد بن عبد
الرحمن بن محمد البرقی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر و اصل او کوفی است جد او محمد بن علی را یوسف بن عمر حاکم کوفه
بعد از قتل زید بن علی حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد را با فرزند
خورد سال او با پدر خود عبد الرحمن که بقریه برق رود رفته و بآنجا منسوب شدند و احمد در ذات خود ثقه است اما گاهی از
ضعفا روایت میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید و تصانیف او بسیار است و از آنجمله کتاب جامع محاسن است در حدیث که مشتمل

بر صد باب که محتوی بر صد کتابست و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطورست وفاتش در سال دویست و
پنجاه و چهار بود و بعضی گفته در سال دویست و هشتاد بود و الله اعلم احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن
الاحوص بن سائب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی گفته کنیتش ابو جعفرست و اول کسی که از پدرانش در
ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سائب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت ص بکوفه مهاجرت کرده و در آنجا
مقیم شد و بالجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود که سلطان قم در امور ملکی اهل قم با او رجوع مینمود
و با این فضائل بشرف ملازمت حضرت امام رضا ع و ابو جعفر ثانی و ابو الحسن عسکری رسیده و او را کتب بسیار است
از آنجمله کتب توحید و کتاب فضل النبی صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مرتب و مبوب نبود تا آنکه
داود بن کوره آنرا مرتب ساخت کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضائل العرب و کتاب حج احمد بن
سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین بن سنسن ابو غالب الزراری شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن طایفه مشهورند و ابو غالب در
زمان خود شیخ این طایفه بود و بزرگ ایشان و او را کتب بسیارست از آنجمله کتاب تاریخ که آنرا تمام نکرده و کتاب [illegible]
سفر و کتاب الافضال و کتاب کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک و کتابی که به پسر خود طاهر فرستاده در ذکر آل
اعین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت احمد بن محمد بن الحسین بن الحسن بن دول
القمی از کبار و فضلای اصحابست و صد کتاب تالیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطورست و در سال
سیصد و پنجاه وفات یافت احمد بن الحسن الاسفراینی المفسر الضریر از قدمای مفسرین اصحابست و از جمله مصنفات او کتاب
مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآنی در شان اهل البیت نازل شده شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست بسیار کثیر الفوائد
احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد بن عبد الله بن عجلان مولی عبد الرحمن بن سعید بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی کنیت او ابو العباس
و لقب او عقده است علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت قدر و عظم منزلت گفته
و کان زیدیا جارودیا علی ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم و خلطته
بهم و تصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال الشیخ الطوسی سمعت
جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلثمائة الف حدیث
له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق ع اربعة الاف رجل و اخرج فیه
لکل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث و ثلثین و ثلثمائة انتهی و شیخ نجاشی گفته که او از اجله
اصحاب حدیث بوده و قوت حافظه او مشهورست و در این باب حکایات بسیارست و او کوفی زیدی جارودی
بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب آنکه با ایشان مصاحبت و اختلاط مینمود و روایات ایشان
میکرد و تصنیف جهة ایشان مینمود و بزرگی و راستی و امانت او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای

شیعه و فضلای اهل سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده اند و اجازه گرفته اند و او را تصانیف بسیارست
و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکورست در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی
مسطورست که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث و یکی از حفاظ کبار بود و حدیث بسیار شنیده
بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جعابی و ابن عدی
و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده اند و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی
گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند بر آنکه از زمان ابن مسعود رضی الله عنه تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در
حفظ احادیث پیدا نشده و نیز دارقطنی گفته که از او شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت
و بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت از او نموده که میگفت صد هزار حدیث با اسناد آنها را یاد دارم و سیصد هزار
حدیث را ضبط کرده ام و کتب او سیصد خروار شتری بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی محدثان تضعیف ابن
عقده کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و مقدم در صنعت
حدیث بود و دیدم مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث وی می نهادند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده
و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کسی را که در وی سخنی رانده و دروغ گفته باشند
او را درین کتاب ذکر نمیکردم بواسطه ظهور فضل او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود متصدی ذکر منکرات هر
یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده ذهبی نیز از عبد الغنی بن سعید روایت
نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میداند آنچه نزد مردمست و نمیدانند آنچه نزد اوست
و ابن کثیر و ذهبی هر دو باز هم روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه نشست و مثالب شیخین را
پیش مردم ذکر میکرد و بنابرین بعضی احادیث او را ترک کردند و الا در صدق و راستی او سخنی نیست و مخفی نیست
که عادة الله جاری شده هر کسی که بمرتبه عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام حق که ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه که خود را از وی کمتر بینند خصوصا که عداوة دینی و عداوة او باشد
در سینه ایشان در مقام عناد خواهند شد و موید آن آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتباری بگفته
اقران در باب همدیگر نباید نمود خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر شود که ازین امور خالی نمی
ماند مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد و من نمیدانم که عصری از اعصار چه وقت از آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین
و اگر خواهم میتوانم که چند جزو درین باب بنویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم
محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل ازین مذکور شد لیکن او بخلاف پدر امامی مذهبست
و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از خلاصه ذکر نموده و گفته محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده کنیتش ابو نعیم ...

فلم يخلط روى عن الله العكبري وسمع منه في حياة ابيه وكان يروى عن جيل انتهى **احمد بن اسمعيل بن**
عبد الله ابو علي المعروف بسمكة شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد
ابو الفضل محمد بن الحسين بن العميد از جملهٔ شاگردان او بود ع این چنین استاد و شاگردی کم دیده شد و او را چند کتاب است که
مثل آن تصنیف نشده و از آنجمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه و ترتیب بده هزار ورق و کتاب امثال و
رساله که با ابن عمید فرستاده **احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن حسان** و حسان کسی است که در
کربلا با حضرت امام حسین ع درجهٔ شهادت یافت و حسان که جد او است که در حرب صفین در خدمت حضرت امیر
شهید شد و از حسن پسر احمد منقولست که گفت پدرم در سال یکصد و پنجاه و هفت متولد شد و در سال یکصد و نود و
چهار بخدمت امام رضا ع رسید و از آنحضرت روایت دارد و میگفت که آنحضرت در طوس بحجدهم ماه جمادی
الاول در سال دویست و دو وفات یافته و من ابو الحسن و ابو محمد را دیدم و پدر من مؤذن ایشان بود
و علی ع [illegible] در سال دویست و چهار وفات یافته و حسن در جمعه سیزدهم محرم از سال دویست و شصت و ابو عیسی محمد
بن متوکل عباسی بر او نماز کرد و احمد را پسری دیگر است عبد الله نام که از پدر خود روایت دارد و پدر او از حضرت
امام رضا ع چنانکه از پیش گذشت و عبد الله را کتابیست در بیان قضایای امیر المؤمنین **احمد بن علی بن احمد بن العباس بن**
محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه و معتمد است و او را کتابست
مشهور در معرفت رجال احادیث و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف گوید که ابن الغضایری
نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده و مولد احمد در صفر سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه بود و
او در مطیر آباد در جمادی الاول سنه [illegible] و احوال جد او عبد الله نجاشی که از جانب منصور عبد الله عباسی
والی اهواز بوده و تولا بولای اهل البیت ع و اختصاص و استناد بحضرت امام جعفر صادق ع مینموده و در
مجلس پنجم مذکور خواهد شد **ایوب بن نوح بن دراج النخعی** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسین است و او
وکیل ابو الحسن و ابی محمد علیهما السلام و عظیم منزلت بود و نزد ایشان مأمون و شدید الورع کثیر العبادة و ثقه است
و در روایات و پدر نوح بن دراج در زمان خلفای عباسیه قاضی کوفه و صحیح الاعتقاد و همچنین برادر او جمیل بن دراج
ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ نجاشی ابو عمرو کشی گفته که ایوب از نجبا و صالحین بود
و چون وفات یافت از وی سوای یکصد و پنجاه دینار نماند مردم بواسطه کثرت جود و کان میپنداشتند که او مال بسیار دارد
بسطام بن الحصین بن عبد الرحمن الجعفی شیخ نجاشی گفته که او برادرزاده خیثمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و
همچنین پدر او و اعمام او و بزرگوار تر از همه اسمعیل بود و ایشان خاندان بزرگند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی ابی سره
گویند و خیثمهٔ مذکور بن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود و او را کتابیست در احادیث اهل البیت **ثبیت بن محمد**

العسكري

العسكري شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق مشهور است و حذاقت و مهارت
تام در کلام داشت و از علم حدیث و روایة و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب
تولیدات بنی امیه در حدیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که او را با ابو عیسی وراق منسوب میسازند و حال
آنکه از ابو محمد است و کتاب مقاله و دلایل ائمه علیهم السلام و از راویان حضرت امام جعفر صادق ع و از و احادیث در
میان اصحاب بسیار است ما مدون یافته نشد **جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشاء** شیخ نجاشی گفته که او از
زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات ایشانست و او را در محله بجیله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقی است و من
و بسیاری از اصحاب هرگاه بکوفه میرویم در آن مسجد نیز با مساجد که نماز در آنها مرغوبست نماز میگذاریم و از ابو العباس
بن نوح نقل کرده که جعفر را فقه العلم میخواندند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار روایت دارند و تفصیل کتب او در
کتاب نجاشی مذکور است وفات او در دویست و هشت در ابواء اتفاق افتاد **سعد بن عبد الله ابی خلف الاشعری**
شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود
و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابو حاتم
رازی و عباس بن [illegible] را دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد ع رسیده بود و بعضی اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت
امام ع موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و آنچه بما رسیده از آنجمله کتاب رحمت است
و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب بصائر الدرجات کتاب الضیاء
فی الرد علی المجبرة والجعفریه کتاب فرق الشیعه کتاب الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه
و متشابهه کتاب فضل الدعاء و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث
کتاب المتعه کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبره
کتاب فضل قم و الکوفه کتاب فضل ابی طالب و [illegible] النبی صلعم کتاب الاستطاعه کتاب احتجاج الشیعه
علی زید بن ثابت فی الفرائض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب المزار کتاب مثالب الشیعه و وفات سعد
در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و نه بود والله اعلم **محمد بن موسی**
بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او مسلمه است و از خیار اصحاب سعد بن
عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بوده در حدیث و فقه از پدر و برادر خود روایت دارد
و ایشان از سعد و گفته که از سعد نشنیده ام الا چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما عبد الله فقه را پیش جعفر
مذکور خوانده بود و از وی بهره برداشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند همه از او فوق است
و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است **ریان بن شبیب** خال معتصم خلیفه عباسی و ثقه است از [illegible] قم

و در قم مسائل صباح بن نصر هندی که از حضرت امام رضا ع سوال نموده بود و ازو روایت کرده و او جمع نموده
بود سیف بن عمیرة النخعی شیخ نجاشی گفته که او راوی امام جعفر صادق و ثقه است و او را کتابیست
و ذهبی در کتاب میزان گفته که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او حدیث نموده و از وی گفته که
بعضی در باب او سخنان میگویند عبد الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن ابی نصر الانباری شیخ
نجاشی گفته که او ابو طالب است و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق آن و در
قدیم واقفی مذهب بود و از ابو غالب رازی منقولست که من همیشه ابو طالب مذکور را با واقفیه مختلط میدیدم
و بعد از آن ظاهر شد که اثنی عشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن بدگمانی با او جفا نموده و او حسن العبادة
و بسیار خشوع بوده و ابو القاسم بن سهل واسطی عدل میگفته که من ندیدم مردی که در حسن عبادة و زهد
و پاکیزه دامنی و تجنب از خلق و عزلت مانند ابی طالب باشد و او می ترسید از نسیان در اسطه که نماز او اشاره
نماید و از تحمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز بجایها و کنایس و بیع میرفت و بنماز اشتغال مینموده
و هر گاه با او در المواضع و جا میرسید میدید که بهترین حالی نماز و دعا میکند از حسین بن عبد الله منقولست که
گفت ابو طالب ببغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی
که با او داشتند مرا نگذاشتند که صد و چهل کتاب تصنیف اوست و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی
مذکورست اینست کتاب الانتصار للشیعة من اهل البدع کتاب المسائل المفرده والدلائل المجرده کتاب اسماء
امیر المومنین کتاب التوحید والعدل والامامة کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة
هارون من موسی کتاب التفضیل کتاب ادعیة الائمة ع کتاب فدک کتاب طرق تسلیم النار کتاب التطهیر کتاب
الخط والقلم کتاب اخبار فاطمة کتاب فی قول الشیعة کتاب الابانة عن اختلاف الناس فی الامامة کتاب سند خلفای
بنی عباس در سال سیصد و پنجاه و شش در واسطه وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری
شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک
اصبهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نموده و او را با عباد بن سلیمان و مانند او که در طبقه
او بوده مناظرات واقع است و آنچه از کتب او بما رسیده کتاب کامل است در امامة و آن کتابی نیکوست
علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب
استبصار و کتاب نشر الحیات و کتاب نثر الاسرار و کتاب صفوة در امامت کتاب هدایة در تحقیق ولایت
کتاب معانی در درجات کتاب بانه در اصول دیانات رساله اثبات وصیت حجت امیر المومنین ع رساله دیگر که با
صفوه مخصوص نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال عالیه و کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر کتاب فهرست

ابوالفضل

ابو الفضل شیبانی میگفت که با او ملاقات نموده ام و از او اجازت گرفته ام و او در سال سیصد و سی و سه بروایتی
سیصد و چهل و پنج باقی محمد بن عیسی بن عبد الله بن مالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو علی است
و او شیخ قمیین و بزرگ اشاعره بوده و نزد مامون عباسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده
و حدیث آنحضرت را شنیده بود و از ابو جعفر ثانی هم روایت نموده القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی
شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و پدر او از جد او از حضرت امام رضا ع و او و پدرش و جد او و برادر
قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بودند و در زمان قاسم در همدان ابو علی بسطام بن محمد بن عزیز بن زهیر که
نبی کشمیر بود با او و مسعود بندو هر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در امور رجوع با ابو محمد حسن بن
هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبد الله بن هرون کار میکردند
و ابو عبد الله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را او در یافت محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی
المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو النضر است و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این طایفه است و از
ضعفا بسیار روایت نموده و در مبادی حال عامی المذهب بوده و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر
مستبصر شده و بمذهب امامیه رجوع نموده و شروع در استماع حدیث اهل البیت علیهم السلام از اصحاب
علی بن حسن بن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد طیالسی و جماعتی از شیوخ بغداد و قم نموده و شیخ نجاشی گفته که
از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد بن کهف که ابو النضر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در
تحصیل علم و حدیث صرف نموده و خانه او از کثرت ناسخان و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند
مسجدی بود که از مردم مملو باشد و مصنفات ابو النضر بسیارست از جمله کتاب تفسیر مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانچه
در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی
گفته که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و بزرگ و کاتب صاحب الامر بوده و از آنحضرت سوال مسائل متعدده در ابواب
متفرقه نموده و آنها را بجواب توقیع وقیع آنحضرت رسانیده بود و او و سه برادر جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را
با حضرت امام م مکاتبتست تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مذکورست محمد بن احمد بن ابراهیم بن الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی
شیخ نجاشی گفته او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد از آن انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی
مذکورست محمد بن عبد الرحمن بن قبه الرازی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم بوده
نیکو عقیده ماهر در علم کلام بوده و در مبادی حال مذهب معتزله داشته آخر بمذهب حق رجوع نموده و او را چند کتابست
در علم کلام از آنجمله کتاب الانصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم بلخی و کتاب الرد علی الزیدیه
و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رساله المسئلة المفرده در امامة ابو الحسن متوسطی که از عیون اصحاب ما

متکلمین است و او را در امامت کتابیست معروف و سوسنجردی که از [illegible] بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام
به بلخ رفتم و در آنجا با ابو القاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا می‌شناخت و نزدی کتاب انصاف را که از تصنیفات
ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتاب می‌نوشت و آن را مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم
و با ابن قبه دادم و او در نقض کتاب مستثبت را نوشت دیگر بار به بلخ آمدم و کتاب مستثبت به نظر ابو القاسم رسانیدم
و او در رد آن کتابی نوشت و نام او نقض المستثبت نهاد و چون به ری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته
بود مولف گوید که رد ابو القاسم بحال رسیدن میت و از روی آسف میگوید این بیچاره کجا بود در آن وقت با قلت بضاعت
و عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین علیهم السلام و نقض او را که بیاد تلخی ظاهر سازد و در حلقوم شهد او
و نستدر انما اشکوا بثی و حزنی الی الله **محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی** شیخ نجاشی ذکر کرده که کنیت
او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود و گفته اند که او نزیل قم بود و اصل او از آنجا نبود
ثقه ثقه عین مسکون الیه و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث است و وفات در سال سیصد و چهل
و سه اتفاق افتاد **محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب** شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابو الحسن است
و احمد بن عبدون گفته که او ابو بکر شافعی است که در سال دویست و هشتاد و یک متولد شد ظاهرا از فقهای شافعیه بود
و در باطن امامیه عمل مینمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او که
در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب الشفا و الجلاء است و کتاب استعداد و کتاب عده و کتاب استبصار و کتاب
نقض بر عباسیه و کتاب مسند در حدیث غیر آن **محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی** شیخ نجاشی گفته که
او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اهل قم در زمان خود و فقیه ایشان بود و از بعضی فضلای نقل نموده که
افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشده و آخر به بغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نمود
و کتب بسیار تصنیف فرموده و تفصیل آن در کتاب نجاشی رجال مسطور است **محمد بن احمد بن الجنید ابو علی الکاتب الاسکافی**
در کتاب نجاشی و فهرست شیخ ابو جعفر طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب بود و ثقه و جلیل القدر
و حسن التصنیف بود و لیکن در مبادی حال قائل بقیاس بود و در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود و بنابر آن کتب او
متروک شده و اعتماد بر آن نمانده و شیخ نجاشی گفته که از بعضی شیوخ خود شنیدم که نزد او مالی از صاحب الامر بود
و شمشیری نیز بود و او در این باب وصیت بجاریه خود کرده و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و
کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابیست که در جواب سوالات معز الدوله نوشته
محمد بن احمد بن عبد الله بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و فقیه و فاضل
و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که

سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی در غایت عناد در مناظره مکابره مینماید او را گفت که بیا با هم
مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد و قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی
نهاد و با او مباهله کرده بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی هر روزی دو نوبت به خدمت سلطان
حاضر میشد چون آن روز نیامد و روز دیگر نیز نیامد سلطان جماعتی را امر فرمود که خبری از قاضی بیارند کسی
رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرد و کفی که بآن مباهله نموده بود ورم کرده
و سیاه شده و روز دوم قاضی مسکین مرد و جان بمالک سپرد پس بسبب آن مباهله آوازه ابی عبد الله صفوانی
ذکر منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق مباهله
محک اعتبار محق و مبطل نموده اند و حضرت رسالت هم آن طریقه را با کفار ملوک داشته اند و الداسل [illegible]
بدان امر نموده چنانکه سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب منقذ [illegible] از ابی جعفر محمد بن
نعمان روایت نموده که گفت قَالَ لِی اَبُو عَبْدِ اللهِ الصَّادِقُ خَاصِمُوهُمْ وَ بَیِّنُوا لَهُمُ الْهُدَی الَّذِی اَنْتُمْ عَلَیْهِ وَ بَیِّنُوا
لَهُمْ ضَلَالَهُمْ وَ بَاهِلُوهُمْ فِی عَلِیٍّ عَلَیْهِ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ و مشهور است از ابن عباس که میگفت فی کتاب [illegible]
و منتخبات و من باهلنی باهلته و در احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با
عبد الله بن مصعب بن زبیر مباهله نمود و عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از جمله
کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الغیبة و کشف الحیرة و کتاب
الامامة کتاب الرد علی اهل [illegible] کتاب فی الطلاق الثلث کتاب الجامع فی الفقه کتاب انس العالم و ادب
المتعلم و کتاب معرفة العروض من کتاب یوم و لیلة و کتاب مزار الاخبار و کتاب [illegible] **محمد بن عمر بن**
محمد بن سالم بن البراء ابی السیاد التمیمی المعروف بابن الجعابی القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلاء اهل
علم بود و از مصنفات او کتاب احوال محدثان شیعه و طبقات ایشان و آن کتابی بزرگ است و کتاب بیان طرق
الحدیث که از حضرت امیر روایت کرده اند که لَعَهْدُ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ اِلَیَّ اَنَّهُ لَا یُحِبُّنِی اِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا یُبْغِضُنِی اِلَّا مُنَافِقٌ
کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المومنین کتاب الموالی و الاشراف و طبقاتهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم
و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اخلاف ابی [illegible] و ابن مسعود و لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب
اخبار آل ابی طالب کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب
کتاب اخبار علی بن الحسین علیهما السلام **وکلای ایشان [illegible] حضرت صاحب الزمان علیه السلام [illegible] عثمان بن سعید العمری الاسدی**
و غیره در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقب او سمان و زیات است [illegible]
بصیرت معنوی و صوری [illegible] و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت عمروی

جمله محتملات نسبت عموی بشمرده و چون عمرو بن حریث صیرفی کوفی که سابقا در ضمن مجلس مذکور شده است پس ظاهر
آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد و با او انتساب داشته باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالی المقام از اصحاب
امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر بشرف وکالت حضرت
امام عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر اختصاص گردید و او اول کسی است که از سفرا و ابواب که حضرت امام
حسن عسکری او را جهة صاحب الامر منصوب ساخت و وفود که بعد از وکالت صاحب الامر ابو جعفر محمد پسر عثمان مفوض
بابنه و او تا قرب پنجاه سال در ناحیه مقدسه خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه نموده و مهمات و
ملتمسات مخلصان عرض مینمود و جواب ملتمسات از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه با ایشان میرسانید و چون در جمادی
الاول سنه خمس وثلثمائه محمد بیمار شده و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند ابو علی بن
همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله بن [illegible] و غیر
ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر گفتند که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود و اشارات بابو القاسم
حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر است در میان
شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من با او رجوع کنید و در مهمات خود با او اعتماد نمایید که من باین مأمور بوده ام
و ابلاغ رسالت نموده ام و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان سنه ست وعشرین وثلثمائه وفات رسید
در حین وفات وصیت با ابو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعیان به بالین او حاضر
شدند و از او سوال نمودند که وصیت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او نسخه توقیعی که متضمن
وصیت بود بیرون آورده بایشان نموده و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر
اخوانك فيك فانك ميت ما بينك وبين ستة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد فيقوم مقامك بعد
وفاتك فقد وقعت الغيبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره وذلك بعد طول الامد وقسوة القلوب
وامتلاء الارض جورا وسياتي من شيعتي من يدعي المشاهدة الا فمن ادعى المشاهدة قبل خروج السفياني
والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم حاضران از روی توقیع نسخه برداشتند
و از بالین بیمار برخواستند و چون روز ششم بدیدن او آمدند او را در دم نزع یافتند و در آن اثنا یکی از مردم قصه
توقیع را شنیده بود از او سوال نمود که بعد از تو وکیل تو کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او رساننده
بانجام و این آخر سخنی بود که از او شنیدند و در همان روز که منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین وثلثمائه بود وفات
یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای غیبت صغری است که مدت آن هفتاد و سه سال بوده ابتدای آن تاریخ ولادت شریف
حضرت صاحب الامر که سنه خمس وخمسین ومائتین است و انتهای آن انتهای وکالت و سفارت آنحضرت و بعد از آن

سفرا و ابواب ارتجاع وکالت شریفه منتفی و صحیح ارتیاب صاحب الامر منسد شد و تا بروفق دعوی وکالت معجزه
بر دست ایشان ظاهر نشد قبول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر کلام در این مقام آنکه سزاوار است باهتمام آنست که
حضرت صاحب الامر را دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و
مأتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از ارتحال علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان و
عشرین وثلثمائه و فرق میان این دو غیبت اینست که در صغری سفرا و وکلا میان آنحضرت و صلحای
امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب الاطاعه واسطه بودند و در کبری آمد و شد ایشان منقطع شد
و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردید است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرت
صلوات الله علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی میسر است که از قبیل شرط فرج کلی است و قبل از
حصول آن بحسب ارادت پروردگار قادر مختار جل شانه و عظم برهانه از قوت بفعل می آید و دعای فرج که با آن
مأموریم جهة تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات
که وعده فرج در بعضی ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آنها فرجهای جزویست چنانکه شیخ
اجل محمد بن علی بن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب کمال الدین و اتمام النعمه باو اشارت فرموده و صور توقیعات
منیعه در کتب شریفه اصحاب بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید عوائد بیشمار است و از جمله صور توقیعات شریفه
که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین والمتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره العزیز از اسحق
بن یعقوب روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان بن سعید العمری رضی الله عنه
که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسائلی که
بر من مشکل مینمود پس وارد شد توقیع وقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب مسائل و از جمله جمیع آنکلمات
آن ابواب از آنجمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و ارتفاع مردم در [illegible] مذکور شده بود و مسطور موقع
بود آنچه معنی آن اینست اما علة غیبتی که واقع شده پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها
الذین آمنوا لا تسالوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید که ای آنکسانیکه ایمان آورده اید سوال
مکنید و مپرسید از چیزهای که چون جواب آن بشما ظاهر گردد و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است
هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی که از طاغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد
آن زمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود هیچ یک از طاغیان در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن من پس
همچو انتفاع به آفتاب است چون غایب سازد ابر آنرا از چشمهای مردم بدرستی که من امان اهل زمینم چنانکه ستاره ها
امان اهل آسمانست و بعد از آن میفرماید به بندید درهای سوال از آنچیزی که شما را بکار نمی آید و کلفت و تعب مکشید در

در دانستن آنچه شمارا کفایت کرده باشد و از شمار دانش آن نطلبید و بسیار دعا کنید جهة تعجیل فرج در رستگی آن فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری وفا باید که اسرار الهی نمی نماید داد
بر انستن همه چیز مکلف نیست حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات بچون روز آخر ماه رمضان که واجبست و
روز عید که حرامست و روزه روز بعد از آن که مستحبست آنست که بنده باید که او را بنده کی و فرمان برداری باید
بود و در پی فضولی و خود رایی نباید بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر چه بسد اکر آنچه را که
بمعرفت آن مکلف باشد و در وسع دانش کنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ
مومن نباشد که کسی سعادت رویت آنحضرت در نیابد و غایة فی الباب آنکه بنابر حکمت و مصلحی چند که بر حقیقت آن
غیر علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسد و بعضی ایکه آنحضرت را باید دانست نداند و چون درین غیبت
کبری حیرت و دهشت عظیم مردمان را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضله الکریم و منزله اقدام
و مدحض عقول و افهام است لاجرم از انجا که مراتب الطاف عالم مطاف آنحضرت جهة اطمینان قلوب مومنان
و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیانا چنانکه مذکور شد یکی از محبان خاص نقول
درگاه قرب شرف اختصاص میفرمایند و بخصوصی توفیق محرم حرم سرای عصمت خود مینمایند تا بصیقل
لطف جلی زنگ عذغذهای شیطانی و تسویلات فاسد نفسانی از آینه خواطر معتقدان مومن و مومنان
مومنان زدایند و بر خاطر سلیمه و عقول مستقیمه واضحست که چه مخالف و مؤالف بنابر روایات صحیحه صریحه متفق
بر آنکه در زمان ظهور تمام دفاین و کنجهای که از نظرها مستور و در تحت زمین پنهان مدفون باشد بر روی زمین آمده بر حضرت صاحب
الامر ظاهر خواهد شد و ظلمه و جبابره روی زمین مقهور خواهند گردید و ملک عالم بقبضه اقتدار حضرت اختیار آنحضرت در
خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرتیست که خداوند تعالی تقدس بآنحضرت خواهد داد
با برین جا نشاید که در حین این غیبت که در ضمن آن چندین حکمت حضرت رب العزت تعالی تقدس بآنحضرت از انی فرماید که
بآن توانند جایی چند متصرف خود دارد که اعدا برای اشارت علیه آنحضرت آن راه نباشد و محل مناسب حال درانجا جهة خود
و فلازمان خاص و محرمان سرار پرده اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم مراسم چاکری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و دنیوی
یقینی آنحضرت باشد و در انجا قیام و اقدام نماید چنانکه قصه مشهور بحر ابیض و جزیره خضرا ازان استفاده میشود و بر
عارفان عظیم قدر خادمان رفیع ایشان واضحست که ایشمعی ادنی مرتبه ایشان بلکه اقل منزله خادمان مخلص آن
دودمانست و اکر با تجمل لایق میبود بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه درین باب یاد مینمود و کتاب سلطان
اکمال الدین و اتمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل رئیس الامه علی العالمین قدوة اهل الحق والیقین ابو جعفر محمد
بن علی بن بابویه القمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل الصلوات تولد الرحمن حسب الالتماس

والدا و متولد شد و کتاب مذکور را در باب غیبت با بشارت آنحضرت که در واقعه با و امر فرموده تصنیف نموده و آن
مشتمل است بر بسی فواید و عواید و اکر کتب مصنفه اصحاب درین باب بهیچ امتیاز دارد و اکرچه استیفای تحقیق این
مرام با نجا رجوع نماید اولی خواهد بود ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری
از اولاد از یکهای روزکار و اکابر متکلمان شیرین گفتار است اکرچه میدان بزرگواری و تمام اشتهار داشته اما او
بمار معانی از بصر بصیرة لمحکان اربادی ذوی از بار معانی میفرستاد چه رطب که از غایة حلاوت نرخ شکر خوری شکسته
لقمه و بی تکلف دست دعوی نبات مصر را بچوب بسته **بیت** لبت بحسن عبارت ز عالمی دل برد از انکه در عرب چون تو
شیرین زبان در عجمست در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسمعیل که اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب
اهل بیت کرام تکلم نموده و دران علم تصنیف فرموده و اصل کوفی بود و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب
ما بود و او را با ابو الهذیل علاف و نظام که از اعاظم مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او میثم که
از اجل اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود در مجلس تا بعین از کتاب مذکور است و بالجمله علی بن اسمعیل از ان خاندان جلیل بود
بلال آن ثمر و عرض آن شجر شاهد معدل فضل جد و پدر است و سمعانی در کتاب انساب گفته که ابو هاشم جماعتی اند
از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال خود ساخته کتاب امامت و کتاب
مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب متعه و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل علاف واقع شده
آنست که روزی از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل گفت آری ابو الحسن گفت
قبول داری که ابلیس هر خیر و شر را میداند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت
باو اقتدا می نمایی هر خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو و ابو الهذیل مبهوت
ماند و در مجلس دیگر ابو الحسن از و پرسید که آیا کسی که در مقامی بدروغ گواهی شهادت زور اقرار نموده باشد جایزست
شهادت او بر دیگران در آن مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهة
خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نمودند در حضور جمهور زبان اظهار شهادت زور خود کشادند و اقرار باستحقاق ابی بکر
دران امر نمودند بر وفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را تکذیب نمودند و گواهی بکذب و زور
خود در دعوی مذکور ادا نمودند و توضیح این کلام قریب با جمال و ابهام بروجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن
شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابو بکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در مقام
گواهی بکذب خود داده و زبان اقرار ببطلان دعوی استحقاق امامت خود کشادند پس وجود و عدم گواهی ایشان
مساوی باشد و شاهد امامت ابو بکر بعضی از امت باشد و این هنگام دعوی اجماع بر کل امت از زعم عقل باطل کردد
و چون مولف این کتاب نکارنده ارکان بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه را آشیانه هست عمارت در کوی شاهان پر دل شدند

ثواب خانه مسجد و در دفع دشمنان با صواب دو ابدفع الاذناب از دنبال جهانه بوده لاجرم در هنگام میدان سخن را شایع
سید و هوشیاری دعوی اجماع آن مشتی هیچ رعاع را در امامت رد سواع در کنار ایشان می نهند و فساد نزاع و کساد متاع
ایشان از طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت
امیر بر وجهی که در چند موضع از کتاب مذکور در این باب نزاع نموده باعتراف مخالفان تا شش ماه بیعت نکرد و از
صحابه گواهی روز غدیر طلب نمود و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد و دعای بدش کرد تا مبروص شد
و گواهی از زید بن ارقم طلبید و او نیز نداد و بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حجت
گرفتن ایشان بر ابوبکر مشهور و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابوبکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب
ایشان مسطور است مجملا بر وجهی که بعضی از افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل منحوبه با قبول خصم که
شیعه است امامت ابوبکر را قبول ندارد و دلیل عقلی و نقلی خود بر آن نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود
دانستی که باطل است پس امامت ایشان باطل است حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند که دلیل غیر اجماع ندارند
بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن مبین شده که
عبارتست از اتفاق جمیع اهل عقد یعنی مجتهدان و علمای مسلمین بامری در وقت واحد بحث بسیار در آن کرده اند
و شمه از آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع ممکن است یا محال و بر تقدیر امکانش آیا محقق شده یا نه
و بر تقدیر محقق علم بآن پیدا میتوان کرد یا نه و بر تقدیر پیدا کردن علم اثبات آن میتوان کرد یا نه و بر تقدیر همه حجت و
دلیل چیزی میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر رسد حجت است یا دلیل ظنی است و در همه اینها اختلاف
میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود و میدانی که آنانی که باین همه قائل
نیستند چون دعوی حقیقت امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند و بعد از اینها خلاف دیگر است که آیا در
حقیقت اجماع شرط است که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند باقی نماند و هیچکس خلاف ایشان کند تا بر طرف شدن همه
نه و دیگر خلاف در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل و حجت باشد و سند که در اجماع
ذکر شده قیاسیست که کرده اند که ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود و ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود
نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل ملا علی قوشچی که هر گاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه ص ابوبکر را مقتدا
کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند
بامامت نماز و این را سند اجماع دانسته اند و هر کس که اندک وقوفی از اصول دارد فساد این میداند چه قیاس ثابت
کردن در کمال اشکال است و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت آن را حجت نمیدانند و بر قول خود دلیل
عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و مجوزان ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف کرده اند

و بر تقدیر ثبوت آن دو نه خود القضا درست جائی می باشد که علتی باشد که در اصل و فرع مساوی باشد فرع با اصل و در اینجا
علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق و فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت امر
واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه شجاعت و نه تدبیر و نه غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت
در جمیع امور دینی و دنیوی و احتیاج دارد بعلوم و شرائط بیشمار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابوبکر موجود باشد
پس این بر آن نتوان کرد و قول ملا علی است که آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در
صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا این ظاهر است که چنین است
با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گزارند و دختر ابی بکر گفت
بغیر فرموده که ابوبکر امامت کند حضرت برنجیعنی اطلاع یافته دستی بر دوش علی ع و دستی بر دوش عباس نهاده
بیرون رفت و ابی بکر را پس کرده نماز گزاردند که آن باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است
و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع میباشد
و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت است اگر چنین باشد ظنی مجتهد در
امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن روا جایز باشد پس تخطیه مجتهدی که طعن کرده باشد که ابی بکر امام نیست و مقلدان
مجتهد نتوان کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید که من امام حضرت امیر المؤمنین ع را میدانم بلا واسطه طعنی که
مراد شده است یا گوید که بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ایم بخلافش حکم میکنند به کفرش و دیگر آنکه اگر
چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی پس در زمره مسائل فرعیه اجتهادیه خواهد
که خلافت در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات
مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد و بعد از
تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت در کلمه طیبه در مدینه بر امامت ابی بکر نشده و این بسیار واضح است و احتیاج
بتفصیل ندارد قطع نظر از آنکه اهل بیت از این جمله نشده و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم رسیده
بود و بواسطه همین در شرح مواقف میگوید و انها ثبتت بالنص من الرسول ومن الامام السابق بالاجماع
ایضا بیعة اهل الحل والعقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة
ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیأتی یعنی امامت ثابت میشود
بنص رسول یا امام سابق یا اجماع مسلمانان یعنی بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند مثل بیان معتزله
و صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و ما را دلیل آنکه به بیعت نیز ثابت میشود آنست که
ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل نموده دلیل از شیعه بر آنکه به بیعت ثابت

نمیشود کرده و جواب گفته از جانب قضا اگر امر جزوی است مثلاً ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت با آنکه
امر کلی و عظیم است؛ جواب گفته که قبول نداریم که قضا ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافیست و بعضی برآنند که
ثابت میشود به بیعت چه آن خلاف این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد آنرا قایل نتوان شد بی دلیل و حال آنکه
معلوم و مشهور میان علما خلافست؛ و دیگر آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود
میان ایشان جنگ و فتنه بهم آید و هر کس هر که میل داشته باشد بیعت کند اگرچه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه
عدالت شرطست باجماع دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین تفصیل تمام بنوعیکه حاضر باشد نزد او چنانکه احتیاج
بنظر و تامل و استخراج داشته باشد شرطست و نیز عدم کفر شرطست و آن شخص که بیعت میکند نمیداند متصف بودن
او را باین اوصاف؛ و جواب ازین هر دو سخن گفته که مفسده ترکش بیشترست و ما نمیگوئیم که بیعت مثبت امامت
است بلکه میگوئیم که آن علامت و نشانه است بر آنکه آن شخص مستحق امامت و امام متصف بشرایط است و این سخن در کمال
ضعفست چه مفسده بدتر ازین باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترک مندفع است بآنکه شرط عصمت و نص کنیم
و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از آن بنص او دیگری را و همچنین این در کمال ظهورست و دیگر آنکه چه دلیل هست بر آنکه
آن علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف او را بآنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی
را منع کرده و اینجا قبول کرده و بعد ازین جواب ما گفته وَإِذَا ثَبَتَ حُصُولُ الإِمَامَةِ بِالاخْتِيَارِ وَالْبَيْعَةِ فَاعْلَمْ أَنَّ
ذَلِكَ الْحُصُولَ لَا يَفْتَقِرُ إِلَى الإِجْمَاعِ مِنْ أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ إِذْ لَمْ يَقُمْ عَلَيْهِ أَيْ عَلَى هَذَا الافْتِقَارِ دَلِيلٌ مِنَ
الْعَقْلِ وَالسَّمْعِ بَلِ الْوَاحِدُ وَالاثْنَانِ مِنْ أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ كَافٍ فِي ثُبُوتِ الإِمَامَةِ وَوُجُوبِ اتِّبَاعِ الإِمَامِ
عَلَى أَهْلِ الإِسْلَامِ لِعِلْمِنَا بِأَنَّ الصَّحَابَةَ مَعَ صَلَابَتِهِمْ فِي الدِّينِ اكْتَفَوْا فِي عَقْدِ الإِمَامَةِ بِذَلِكَ كَعَقْدِ
عُمَرَ لِأَبِي بَكْرٍ وَعَقْدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ لِعُثْمَنَ وَلَمْ يَشْتَرِطُوا فِي عَقْدِهَا اجْتِمَاعَ مَنْ فِي الْمَدِينَةِ مِنْ
أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ فَضْلًا مِنِ اجْتِمَاعِ الأُمَّةِ مِنْ عُلَمَاءِ أَمْصَارِ الإِسْلَامِ وَمُجْتَهِدِي أَقْطَارِهَا
امصارها
مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت حاصل میشود است پس ما را احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع
علما و بر این دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کند بجهتی کافی است در ثبوت امامت آنکس و او
امام میشود و واجبست بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او بشنوند چرا که ما علم داریم بآنکه صحابه
با وجود دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا باین کردند مثل آنکه عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت او بمجرد او
ثابت شد و صحابه همگی آنرا قبول کردند بمجرد آن و واجب الاتباع شد و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد
و آن ثابت شد ای عزیز نیک در این سخنان تأمل نما که خبط بسیار دارد اول که ایشان چنین معترف ساختند از کجا
سابقاً از نوشته نیز نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت ایشان است یا اجماع و نص خود نیست؛ این بر غیر ابی بکر نیست

بلی

پس امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها هم رسیده
باجماع و هیچ دلیل بهترین که از برای ثبوت امامت اجماع میباید از نقل و از عقل نیست اینها همه تناقض و اضطراب دیگر
آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا دو شخصی معنی ندارد و چه دلیل این با عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که
یک شخص یا دو شخص دلیل است و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین
فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فروعی که ظن در آن کافی است پس چگونه فعل شخصی
در محل نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست در آنکه حکومت و سلطنت بر همه مردمان در امور دین و دنیا حجت باشد و دیگر
آنکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه به بیعت ثابت شد و بر ما باجماع ایشان و وجوب
آن چون اثبات تو آنکه در اجماع که دلیل و حجت باشد بر وقوع آن بعد از سخنانیکه بر اجماع شنیدی و نیز نزاع کلی
سر آنست و شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و ممنوع
حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود با آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر بر او نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق
بودند مثل سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار رحمهم الله پس فکر در عاقبت امر خود باید کرد و بسخن کس اعتماد نباید بلکه فکر و تأمل و
نظر باید کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار معری ساخت و در طلب حق جد و اخلاص ورزید تا علم آن از جناب حق
فایض شود يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ و در کتاب منتقی مسطورست که
شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر در خلف ابو بکر بار نماز میگزارد گفت چون امام حقیقی آن قبله اهل ارض بود
قامت دار او را در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان و الیدین تجدید عمر کرد
در پیش ایوان او گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه اقامت او را بود و با او تعلق داشت که امام بر حق بود و بنابر این
بر او واجبست که هر گاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت را شمونی او کرده
مینمود و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی
نماید همچنانکه حضرت یوسف طلب نیابت مصر و نظر بحال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت
روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از او بود پس هر گاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر
حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود را نماید جان خواهد کرد و اگر بدان وجه ممکن نباشد بامارت کسی توسل جوید که
آن بر دست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن [illegible] اشتغال نمود گفت
همچنانکه هرون بقتال سامری و اصحاب گوساله پرست اشتغال نمود دیگر پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان
ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روزگار و ارون شبیه بحال هرون بود که إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا
يَقْتُلُونَنِي و مانند حال نوح بود که گفت أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ و نظیر حال لوط بود که گفت لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي

الی ذکری شدید و شبیه حال موسی بود در اینکه گفت رب انی لا املک الا نفسی واخی و دیگر پرسید که چرا آنحضرت
در شوری داخل شد و گفت آنحضرت بر ایشان حجت بکرد زیرا که دیده است که اگر قوم در حجت او نظر کارند و انصاف پیش آرند
تقدیم دیگری را بر او جائز نمیدارند و اگر داخل نشد حجت قائم نمیشد و بسبب آن خلایق در شبهه می افتادند و همان آنحضرت
در آن روز فرمود که الیوم ادخلت فی باب ان انصف بغیره وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا حضرت فرموده در بعض
خطابها که بواسطه اکمال اظهار شهادتین منمود بر زبان و اقرار بفضل حضرت رسول میکشود و در باب اصلاح علت
و فصاحت او نیز منظور بود و این معامله دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر نوع قران خود بر قوم کافران مینمود و
مضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید بر زبان مبارک می گذرانید
و از جمله حکایات دائره و آثار سائره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود که یکی از ملحدان آمده
تعظیم در هر جانب نشانده و دیگران را بجائی دیگر جای داد و از ملاحظه آنحال بر آشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد
در آمده با حسن گفت که در بیرون سرای تو عجیب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیدی ابو الحسن گفت سفینه دیدم که مردم را
از جانبی بجانبی میبرد بی ملاح ولنگر میبرد و می آورد چون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید بی قرار گردید و از روی استبعاد بحسن بن
سهل گفت که امیر دگر دیوانه است ابو الحسن گفت یا میرا و گفتم که این سخن برجنون من حجت و دلالت کند برای که [illegible]

چوب جمادی که او را حیله و قوتی و حیوتی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب گذرانند و ایشان از جائی بجائی رسانند
ابو الحسن گفت پس انصاف بده که کدام یک عجیب تر است آنچه من خبر دادم یا آب بحار و انهار که بی قوتی و حیوتی و حیله
اقدار بر روی زمین از زمین بسیار گذرد می آید و نباتات و اشجار که بسبب امطار از آسمان می آید و از زمین سر بر می
آرد و ترا گمانست که مدبری ندارد فبهت الذی کفر و کان الغم بحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که
روزی در مجلس علی بن رباح از ابو الحسن پرسید که دلیل چیست که علی بن ابی طالب اولی بود از دیگران بامامت گفت
دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت رسول مؤمن کامل بود
و همچنین در شان ابو بکر نمودند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من در
سوابق زمان و اصحاب من در این عصر ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشند ابو الحسن گفت جواب این کلام
الا دشنام و شتم و لطام **رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی** صاحب قاموس

در باب نون

ذکر نموده در فصل کاف که کلین مثل امیر دهی است از دیههای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب کلینی از علمای
شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان کلینی رازی است که
از خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و واثق و اوثق ایشان بوده و در حدیث کتاب
جامع کافی که بجمیع اشتهار یافت در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و بیست و نه در بغداد

رحلت

رحلت فرمود و محمد بن جعفر حسنی که از اشراف بغداد بود بر او نماز کرد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی
گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات است کتاب رد قرامطه و کتاب رسائل ائمه علیهم السلام و کتاب
تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت علیهم السلام گفته اند **ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه**
القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان قم و اکابر حوالیان صاحب عصر جم استاتر ناموس هدایة و کاسر ناقوس غوایة
بود بمسیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلای لوای احکام عترت و کتاب صریح حقائق تصویرش مانند نام [illegible]
صلای فتح ابواب احباب و صراخ عذاب ذوی الاذناب است و در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ
اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان بود و او بعراق آمد و صحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل حجت
مهدی علیه السلام
مقدمه شد بود رسید و از او از بعضی مسائل چند پرسید و بعد از مفارقت کتابی نوشته بدست علی بن جعفر بن
اسود داد و باو فرستاد و در آن کتابت التماس نموده بود که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده
بنظر شریف صاحب الامر رساند و چون آن رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشته که قد دعونا
لک بذلک وسترزق ولدین ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله
و از ابو جعفر منقولست که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در
سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد سمری که
یکی از وکلای صاحب الامر است نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی بن الحسین بن بابویه قمی
از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن گفت در همین روز وفات یافت رحمه الله و جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر
خبر رسید که در آن روز وفات یافته و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن عسکری بجناب شیخ نوشته اند کتابی
که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار
للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد وعترته
الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی ومعتمدی ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته وجعل
من صلبک اولادا صالحین برحمته بتقوی الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة فانه لا تقبل الصلوة من مانع الزکوة
واوصیک بمغفرة الذنب وکظم الغیظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان والسعی فی حوائجهم فی العسر والیسر والحلم
عند الجهل والتفقه فی الدین والتثبت فی الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهی عن
المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس واجتناب الفواحش
کلها وعلیک بصلوة اللیل فان النبی صلی الله علیه وآله وسلم اوصی علیا فقال یا علی علیک بصلوة اللیل وعلیک
بصلوة اللیل ومن استخف بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه و

والسلام

بالصبر وانتظار الفرج ولا يزال شيعتنا في حزن حتى يظهر ولدي الذي بشر به النبي صلى الله عليه وآله وسلم يملأ
الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً فاصبر يا شيخي وأمر جميع شيعتي بالصبر فإن الأرض لله يورثها من
يشاء من عباده والعاقبة للمتقين والسلام عليك وعلى جميع شيعتنا ورحمة الله وبركاته وحسبنا الله
ونعم المعين ونعم المولى ونعم النصير و از مصنفات علي بن بابويه كتابيست در توحيد و كتاب وضو و كتاب صلوة
كتاب الجنائز كتاب الامامة والتبصرة من الحيرة كتاب الاملاء النوادر كتاب المنطق كتاب الاخوان كتاب النساء والولدان
كتاب الشرائع وهي الرسالة الى ابنه كتاب النكاح كتاب مناسك الحج كتاب قرب الاسناد كتاب التسليم كتاب الطب كتاب
المواريث كتاب المعراج **محمد بن علي بن الحسين موسى بن بابويه القمي ره** خلف صدق علي بن بابويه مذكور است در
فضل و اجتهاد و مشهور است كنيتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سينه حقائق دفينه اش جوهر علوم ديني است و
بالتماس شيعه ري در آنجا اقامت فرمود و بتعليم مسائل ايشان مشغولي مينمود و شيعه خراسان از او فتوي در رجوع بود
شيخ نجاشي در كتاب رجال گفته كه او شيخ و فقيه و وجه شيعه ري خراسان بود و در سال سيصد و پنجاه و پنج در
عنفوان جواني ببغداد آمد و شيوخ طائفه از او استماع حديث نمودند و شيخ طوسي در كتاب فهرست گفته كه ابو جعفر
بن بابويه شيخ جليل حافظ احاديث بصير برجال رجال ناقد اخبار بود در ميان علماي قم مانند او در حفظ و كثرت علم پيدا
نشده و قريب بسيصد تصنيف دارد و در سال سيصد و هشتاد و يك در بلده ري وفات يافت و آنچه از اسامي كتب او در كتاب
رجال نجاشي مذكور است بدين تفصيل است كتاب دعائم الاسلام في معرفة الحلال والحرام وهي في فهرست الشيخ
كتاب التوحيد كتاب النبوة كتاب اثبات الوصية لعلي ع كتاب اثبات الخلافة كتاب اثبات النص عليه كتاب النص على الائمة كتاب المعرفة
في فضل النبي و امير المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام كتاب مدينة العلم كتاب المقنع في الفقه كتاب العرض على المجالس
كتاب علل الشرائع كتاب ثواب الاعمال كتاب عقاب الاعمال كتاب الاوائل كتاب الاواخر كتاب الاوامر كتاب المناهي كتاب
الفرق كتاب علل الاشياء كتاب ساير الادلة في الغيبة كتاب الرسالة الثانية كتاب الرسالة الثالثة كتاب الرسالة
في اركان الاسلام كتاب السواك كتاب الوضوء كتاب التيمم كتاب الاغسال المياه الحيض والنفاس كتاب نوادر الوضوء
كتاب فضائل الصلوة كتاب فرائض الصلوة كتاب فضل المساجد كتاب مواقيت الصلوة كتاب فقه الصلوة كتاب الجمعة
والجماعة كتاب السهو كتاب الصلوة سوى الخمس كتاب نوادر الصلوة كتاب الزكوة كتاب الخمس كتاب حق الحدود كتاب الجزية
كتاب فضل المعروف كتاب فضل الصدقة كتاب فضل الصوم كتاب الفطرة كتاب الاعتكاف كتاب الجامع كتاب جامع
علل الحج كتاب جامع تفسير المنزل في الحج كتاب جامع حجج الانبياء كتاب جامع حجج الائمة كتاب جامع فضل الكعبة وحرم
كتاب جامع آداب المسافر للحج كتاب جامع فرض الحج والعمرة كتاب جامع فقه الحج كتاب التحية للموقف كتاب القربان كتاب
المدينة وزيارة قبر النبي والائمة كتاب جامع نوادر الحج كتاب زيارات قبور الائمة كتاب النكاح كتاب الوصايا كتاب

الوقف

٢٧

الوقف كتاب الصدقة والنحل والهبة كتاب السكنى والعمرى كتاب الحدود كتاب الديات كتاب المعايش والمكاسب كتاب
التجارات كتاب العتق والتدبير والمكاتبة كتاب القضاء والاحكام كتاب الغاو والسلم كتاب صفات الشيعة كتاب
اللعان كتاب الاستسقاء كتاب في زيارة موسى ومحمد عليهما السلام كتاب جامع زيارات الرضا كتاب تحريم الفقاع كتاب
المتعة كتاب الرجعة كتاب الشعر كتاب معاني الاخبار كتاب السلطان كتاب مصادقة الاخوان كتاب فضائل جعفر الطيار كتاب
العلوية كتاب الملاهي كتاب السنة في عبد المطلب وعبد الله وابي طالب عليهم السلام كتاب في زيد بن علي كتاب الخواتيم
كتاب الاوائل كتاب الهدية كتاب العيافة كتاب التاريخ كتاب علامات آخر الزمان كتاب فضل الحسن والحسين عليهما السلام
كتاب الرسالة في شهر رمضان جواب رسالة وردت في شهر رمضان كتاب المصابيح المصباح الاول ذكر من روى عن النبي
من الرجال المصباح الثاني ذكر من روى عن النبي عليه وآله من النساء المصباح الثالث ذكر من روى عن
امير المؤمنين ع المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة ع المصباح الخامس من ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي المصباح
السادس ذكر من روى عن ابي عبد الله الحسين بن علي ع المصباح السابع ذكر من روى عن علي بن الحسين ع المصباح
الثامن ذكر من روى عن ابي جعفر محمد بن علي ع المصباح التاسع ذكر من روى عن ابي عبد الله الصادق ع المصباح
العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر ع المصباح الحادي عشر ذكر من روى عن ابي الحسن الرضا ع الثاني عشر ذكر من
روى عن ابي جعفر الثاني ع المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابي الحسن علي بن محمد المصباح الرابع عشر ذكر من
روى عن ابي محمد الحسن بن علي ع المصباح الخامس عشر ذكر الرجال الذين خرجت اليهم التوقيعات كتاب زهد امير المؤمنين ع كتاب زهد فاطمة ع
كتاب زهد الحسن ع كتاب زهد الحسين كتاب زهد علي بن الحسين كتاب زهد ابي جعفر محمد الباقر ع كتاب زهد محمد الصادق كتاب
زهد ابي ابراهيم كتاب زهد الرضا كتاب زهد ابي جعفر الثاني ع كتاب زهد ابي الحسن علي بن محمد كتاب زهد ابي محمد الحسن
ع كتاب اوصاف النبي ع كتاب في ال الائمة و مواليهم كتاب الروضة كتاب في الفضائل كتاب المجالس كتاب امتحان
المجالس كتاب غريب حديث النبي و امير المؤمنين ع كتاب الخصال كتاب مختصر تفسير القرآن كتاب اخبار سلمان وزهده
وفضائله كتاب ابي ذر وفضائله كتاب التقية كتاب فضل الغسل والنعل كتاب نوادر الطب كتاب الطرائف كتاب
جوابات المسائل الواردة عليه من قزوين كتاب جوابات المسائل الواردة من مصر كتاب مسائل وردت من البصرة كتاب
مسائل وردت من الكوفة كتاب جواب مسائل وردت عليه من المدائن في الطلاق كتاب العلل غير مبوب كتاب فيه ذكر
من لقيه من اصحاب الحديث وعن كل واحد منهم كتاب حديث ذكر المجالس التي جرت له مع ركن الدولة كتاب ذكر
مجلس آخر ذكر ثالث مجالس رابع ذكر مجلس خامس كتاب الحذاء والخف كتاب الخاتم كتاب علل الوضوء كتاب الشهور كتاب الحياء
كتاب المسائل كتاب الخطاب كتاب فضل العلم كتاب المولات كتاب مسائل الوضوء كتاب مسائل الصلوة كتاب مسائل الزكوة
كتاب مسائل الخمس كتاب مسائل الوصايا كتاب مسائل المواريث كتاب مسائل الوقف كتاب مسائل النكاح

التوقيعات كتاب الملاهي كتاب الجمل المعتدين من اصحاب النبي كتاب زهد النبي كتاب ع

من دلائل كتاب الطرائف كتاب جوابات مسائل الواردة عليه

کتاب مسائل الحج کتاب مسائل العقیقة کتاب مسائل الرضاع کتاب مسائل الطلاق کتاب مسائل الذبایح کتاب مسائل
الحدود کتاب ابطال الغلو و التفویض کتاب سر المکتوم الی الوقت المعلوم کتاب المختار بن ابی عبید کتاب الناسخ
و المنسوخ کتاب مسائل نیشابور کتاب مسائله الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة الثانیة الی اهل بغداد
فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار و اثبات النص کتاب المعرفة بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب مصباح
المصلی کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب مولد فاطمه ع کتاب الجمل کتاب تفسیر القرآن جامع کبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد
العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیدة فی اهل البیت ع و بعضی از فواید علمیه او را که در بعضی از مجالس ملک رکن الدوله
واقع شده شیخ جعفر دوریستی رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایت کم یاب و مع هذا مؤنه
مآثر اشتغال فهم شیخ صاحب کمال بود و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب داشت ترجمه آن در مقام صورت نمود
صورت مجلس و حکایت در رساله مذکوره مسطور گشته آنست که چون صیت فضائل علمی و کمالات آن شیخ عالم
ربانی در میان اقاصی و ادانی گردیده و آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله
مذکور رسیده مشتاق صحبت فایض البهجت او گردیده و بتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نموده چون
بمجلس او درآمد او را بپهلوی خود نشانده نیازمندی بسیار اظهار فرمود و چون در مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب
نموده گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل که در مجلس حاضرند اختلاف دارند در کار آن جماعت که شیعه در ایشان طعن میکنند
پس بعضی میگویند طعن واجبست و بعضی میگویند که واجب نیست رای حقایق آرای شما در این مسئله چیست شیخ گفت
ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را الا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از خدایان و اصنام باشد
چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند از بندگان خود را به نبوت حضرت رسالت ص تا آنکه
نفی کنند هر متنبی را که در وقت او بود مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه ایشان و همچنین قبول نمیکند قول
قول امامت حضرت امیر المؤمنین ع را الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب خلافت را شده باشند ملک این جواب را
پسندیده شیخ را ثنا کرد و گفت میخواهم که مرا خبر دهی از حقیقت حال و مآل آنکسی که از روی خلافت متصدی خلافت
شدند شیخ گفت حقیقت حال حیران و مآل ایشان آنست که اجماع امت واقع است بر قصه سوره برات و آن قصه
مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از هر جهت صلاحیت ندارد و آنکه منصب خلافت و امامت حق حضرت امیر است و محتوی است بر آنکه
ولایت علی بن ابی طالب از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود نقله آثار از موالف
و مخالف متفق‌اند بر آنکه چون سوره برات نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبید و با او گفت این سوره را
بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد و چون پاره
از راه را قطع نمود جبرئیل ع نزول فرمود گفت یا محمد ص بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یؤدی

عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره برات بکفار مکه نرساند مگر آنکه تو خود متصدی آن
شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت حضرت امیر المؤمنین ع را امر کرد که خود را بابوبکر رساند و سوره برات را ازو
گرفته طریق رسالت بجا آرد حضرت امیر بموجب فرمان از عقب ابوبکر روان گردید و سوره برات را گرفته در موسم حج آنرا
باهل مکه رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد و محب و دوستدار او نیز نخواهد
بود بدلیل قول باری عز و جل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم
و هرگاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی یا بغض او گرفتست و همین خبر دلالت میکند که
علی بن ابی طالب از حضرت پیغمبر است تا آنکه دیگر روایات نیز بر آن دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه مخالفان در
تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده‌اند که مراد از صاحب بینه
حضرت پیغمبر است و مراد از شاهد که تالی او باشد امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده‌اند از حضرت رسالت ص
که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده‌اند که حضرت جبرئیل ع در غزای احد
نظر بحضرت امیر انداخت و دید که شهسوار معرکه لا فتی در مبارز میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت ص جان
مینماید گفت یا محمد ص این غایت وجان سپاریست که علی در نصرت تو بجا می آرد حضرت پیغمبر فرمود که یا جبرئیل
انه منی و انا منه پس جبرئیل ع گفت و انا منکما شخصی که خدای تعالی او را لایق رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از
مردم او را امین نداند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کریم و امامت جمیع رسول عظیم
او را امین دانند و امام خوانند چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی او را از بالای
هفت آسمان او را عزل نموده و چگونه مظلوم باشد کسی که ولایت او از آسمان نزول نموده و دیگر از آن روز تا امروز
ربوده ملک گفت جمیع آنچه افاده فرمودی الحق درست است آنگاه یکی از مقربان ملک که ابو القاسم
نام داشت و نزدیک او بپای ایستاده بود در حضور ملک از شیخ سوالی نمود و چون آن شخص دستوری یافت
گفت چگونه جایز توان بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت فرموده که لا
یجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ جواب داد که در لغت عرب امت بمعنی جماعت و اقل جماعت سه است و
بعضی گفته‌اند اقل آن مردی و زنی است و خدای تعالی یک تن تنها را نیز امت خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم
فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا حضرت رسالت ص قیس را امتی تنها خوانده و گفته رحم الله قیسا
یحشر یوم القیامة امة وحده پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در این حدیث
امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سائل گفت ظاهر مناسب آنست که حمل امت بر سواد اعظم نمایند که
عدد اکثر باشد شیخ فرمود که ما کثرت را در چندین از کتاب خدای تعالی مذموم دیده‌ایم و قلت را محمود چنانکه در آیه لا خیر

فمن تبعنی فانه منی و هر که تابع آنحضرت
نباشد دوست او نیز نخواهد بود بدلیل قول
باری تعالی

فی کثیر من نجویهم و قوله اول که و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یشکرون و لکن اکثرهم لا یؤمنون
و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون چنانکه در آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه
و قلیل من عبادی الشکور و آیه و ما آمن معه الا قلیل و موید تخصیص آنست که خدای تع در شان امت موسی ع
فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و در باب سبعین هم کفته اند که و ممن خلقنا
امة یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام باینجا رسید بابل خاموش کردید و امیر رکن الدوله پرسید که
چکونه جایز تواند بود که ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ کفت
چکونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تع در کتاب خود کفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
و بعد از ان فرموده که افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت
پیغمبر عجب نیست از ارتداد بنی اسرائیل وقتی که حضرت موسی ع بمیقات پروردکار خود رفته بود و هرون را در میان قوم
بخلافت خود کذاشته بخدا که وعده میعاد کرده بود با قوم خود نموده بود و بموجب اشارت الهی و اتممناها
بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شبانه روز کشید و قوم او صبر کردند تا آنکه سامری از میان ایشان جدا
شد و از حلی و پیرایهای قوم جهت ایشان کوساله ساخت با ایشان کفت اینست خدای شما و ایشان متابعت
سامری نموده کوساله پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند چنانکه در قصه نقل نموده
چنانکه آیه کریمه قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی بران دلالت دارد و هرکاه جایز باشد
بر امت موسی که پیغمبر اولو العزم بود آنکه در ایام حیوة او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او
نمایند و اطاعت سامری در عبادت کوساله بران قرار نمایند چکونه جایز نباشد برین امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت
وصیت و وصی او کنند و مرتد کردند و کوساله پرست شوند ملک از وی تعجب و استحسان آن سخن کفت ای شیخ میتواند بود که
درین باب سخنی ازین بهتر و روشنتر باشد شیخ کفت ای ملک این سخن نیز شنوان کفت که مخالفان ما نیز قائلند بوجوب
وجود امام در میان امت و با وجود این میکویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود نساخت
تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه خود ساختند پس اکر بروجهی که ایشان میکویند پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخت
باید که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شد باطل باشد و اکر آنچه امت کردند صواب باشد باید که آنچه
حضرت رسالت کرد خطا باشد پس بکو تامل کنیم که صدور خطا از حق سبحانه و تع لایق است یا از امت با آنکه آنچه از اهل حق
بحضرت نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق ایشان بخلاف نیست زیراکه ما از عقل روستائی فهم میکنیم
که هرکاه کسی بمیرد و کذارد جمعه کسی را بعد از دست و اکر چه آنچه از وی مانده هیچ یا زنبیلی باشد پس چکونه تواند بود که حضرت
پیغمبر از دنیا رحلت نماید و وصیت نکند و نظام کار ایشان را بایشان حواله سازد و عجز ازین جمله آنست که ایشان

کان

کان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرد و ابوبکر مخالفت رسول کرد در خلیفه کردن عمر و بازعم مخالفت با ابوبکر و
حضرت پیغمبر کرده در کردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده سوال نمود که
ای شیخ پس بکدام شبهه آن قوم ابوبکر را امام ساختند و بر دیکران تقدیم نمودند کفت شاید کمان آنست که
حضرت رسالت در حین مرض وی را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیراکه مخالفان خلاف کرده اند
پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را کفت که پدر خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و چون حضرت
را ان معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نمود و خود بمحراب ایستاد و ابوبکر
در عقب آنحضرت و دیکران در عقب ابوبکر نماز کزاردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر حفصه را کفت که پدر خود
امر کن که امامت نماز مردم نماید و اکر خبر مذکور صحیح بودی هرآینه مهاجر و انصار حجت ساختندی و در روز سقیفه
تمسک بادله ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات عنیفه نجستندی و ایضا چکونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و
حفصه که مظنه آن باشد که جر نفعی جهت خود با پدر اختراع کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم
ندانسته با آنکه حضرت پیغمبر آن را باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیوة پدر در تصرف او بود و نیز عصمت شان
حضرت سیدة النساء از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امام حسن و امام
حسین و ام ایمن کواهی درین باب دادند ابوبکر و عمر کواهی حضرت امیر المومنین ع را بعلت اراده جر نفع ساقط ساختند
کواهی او را مردود نمودند و ایضا چکونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت کرده اند که
شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میکویند که قبول کواهی زنان جایز نیست در رجم و نه مکر آنکه با ایشان
مردی باشد پس ملک کفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلاف و اباطیل است
بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند که ائمه خلفای حضرت رسالت دوازده اند
شیخ کفت ای ملک امامت و نبوت از فرایض خدای تع است آن را مقرر ساخته البته محصور در عددی مخصوص است
نمی بینی که شبانه روزی هفده رکعت نماز را فرض کردانیده و زکوة مفروضه را بجهة نصاب مال معلوم معین
متعلق ساخته و روزه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت العمر یکبار واجب کردانید لاجرم
همین منوال عدد ائمه را بدوازده رسانید و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان کفت که چرا عدد رکعات نماز
زیاده از هفده و کمتر از ان نیست و همچنین وجهی ندارد آنکه بکویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا بیش
از دوازده یا کمتر نیست و همچنانکه خدای تع عدد هیچ یک از اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب کریم خود مذکور
نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود نقاب خفا از چهره ظهور آن انداخته همچنین تعیین
عدد ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نکردید بلکه بمجرد امر بطاعت ایشان و اولی الامر فرمان رسید و حضرت رسالت

بیان یکسان فرموده ملک گفت اینقدر هست که مخالفان با شما موافق‌اند در عدد ائمه مذکور و موافقت شما
میکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند چنانکه مخالفت یهود و نصاری
و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات رسول نمیکند و اگر خبری بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی
بایستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر در و خلافی و اختلافی نباشد ملک این سخن را پسندیده
از حضرت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در جواب گفت که خدای تعالی
امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غائب ساخته پس وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند چنانکه در
حدیث نیز واقع است که مثل القائم من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده
که یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی
السموات والارض لا یأتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه توان بود که آدمی در اینقدر روزگار زنده بماند
شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی که معمر بوده‌اند ملک گفت شنیده‌ام اما صحبت آنها
بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح پیغمبر در میان قوم خود هزار سال
زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال اینچنین عمر دراز نمی‌باشد الا پنجاه سال شیخ گفت
هر چیز را که خدای تعالی و پیغمبر او احتمال داده‌اند محتمل است و حضرت پیغمبر گفته که یکون فی امتی کل ما کان
فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و چون زمان احتمال عمر دراز نداشته باشد و جریان
سنت الهی بتحقیق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر اجناس آدمی
باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست تا آنکه بوده که سنت عمر دراز در این امت جاری
شده باشد ملک گفت شما میگویید که حضرت امام دوازدهم غائب و پنهانست و حال آنکه احتیاج به امام
جهة اقامه احکام و اعزاز دین و انصاف مظلومست و هرگاه او غائب و پنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت
احتیاج بوجود جهة بقاء نظام عالمست که لولا الامام لما قامت السموات ولا فی الارض ولما ارسلت
السماء قطرة ولو خرجت الارض برکتها و خدای تعالی در مقام خطاب پیغمبر خود گفته وما کان الله لیعذبهم
وانت فیهم و هرگاه ما ایشان را عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان باشد همچنین ایشان را عذاب نکند مادام که امام در میان
ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است در جمیع امور الا در نبوت و نزول وحی و اتفاق اهل نقل است که حضرت
پیغمبر فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهب النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون فاذا ذهب النجوم اتی اهل السماء
ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا هلک اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون و قال ع
لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و روایت دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله

وچون

وچون کلام شیخ باین مقام رسید ملک او را نوازش نمود و باهر که در مجلس بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق
آنست که این فرقه برآنند و دیگران بر باطل‌اند و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز
دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرده و او را ثنای بسیار گفت پس یکی از
حاضران گفت که از شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین را بر نیزه کردند سوره کهف میخواند
ملک گفت این سخن را از و شنیده‌ام اما از و خواهم پرسید آنگاه رقعه در این باب بخدمت شیخ نوشت و چون
رقعه بشیخ رسید در جواب نوشت که این خبر از کسی روایت کرده‌اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند
آیة از سوره کهف میخواند و از هیچ یک از ائمه باین خبر نرسیده اما من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیرا که
جائز باشد که در روز قیامت دست گناهکاران و پایهای ایشان بسخن درآیند چنانکه در قرآن واقع است که
الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارک
حضرت امام حسین که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل بهشت و جدش حضرت محمد مصطفی و
و پدرش حضرت علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا است بنطق و بیان درآید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه
انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالتپناهی است عجب از کسی است که او مانند صد و این امر را انکار میکند از کسی که
ملائکه در ماتم او گریستند و آسمانها قطرات خون باریدند و جنیان آواز بلند بر او نوحه کرده‌اند و هر کس که امثال این
اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار نماید میتواند که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و
دنیا نماید زیرا که آن امور نیز بمثل این رسانیده و طرق ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده والحمد لله وحده
الشیخ الاجل السعید ابو عبدالله محمد بن النعمان الحارثی البغدادی الملقب بالمفید رضی الله عنه افاده پناهی که عقل مستفاد از قوه قدسیه او
مستفید و فکر فلک پیمای و بالای اعلا در کتب وی شنیده بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی نحریر شهبازی تیز
آهنگ و بدیهه پردازی فیروز جنگ است شاعر در سطوت مناظره او در کنج اعتزال و حال ارباب اعتزال از دست
مباحثه او مانند حال بکه حال گربه و حال شغال [illegible] سید ابو فراس همدانی مسطورست که اصل شیخ
عکبرست و در ایام صبی از آنجا با پدر خود ببغداد آمده و ابو عبدالله معروف بجعل که در درب ریاح بغداد منزل
داشت باستفاده علوم مشغول شد و بعد از آن پیش ابی یاسر که در باب خراسان افاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر
چون از عهده بحث آن بزرگ بیرون نمی‌آمد باو گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است نمیخوانی و از و
استفاده نمیکنی گفت او را نمیشناسم و کسی ندارم که وسیله آشنایی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را
باو همراه نموده بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال نشست و بتدریج که مردم
از مجلس او میخاستند شیخ مفید نزدیکتر رفت و منتظر آن بود که استفاده بعضی از مسائل نماید که در ان اثنا یکی از

اهل بصره درآمد و از او پرسید که چه میگویی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایت و حدیث غدیر روایة
و از روایة حاصل نمیشود آنچه از درایة حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب گوید برخاسته
بیرون رفت مرا طاقت سکوت نماند لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگویی در شأن
کسی که با امام عادل خروج نموده و با او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است آنگاه استدراک نموده گفت
فاسق است گفتم چه میگویی در حق حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب گفت امام است گفتم پس چه میگویی در باب
طلحه و زبیر و فتنه و حرب جمل که بجمل درآوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایة
گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سوال نمود گفتم گفت روایة بروایة یعنی روایتی بروایتی برابر
شد و سوال تو وارد است آنگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علما درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابو
عبدالله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و داخل اندرون خانه خود شد و بعد از لحظه رقعه بیرون آورد و سر
بمهر و گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبدالله برسان رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه
گشاده بخواندن او مشغول شد و در اثنای خواندن آن خود بخود می خندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت که
ماجرای که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب
اینحکایت بوجهی دیگر آورده و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس خود نشسته بود و ائمه
فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود
حاضر شد و در صف نعال نشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازه باشد سوالی دارم بحضور ائمه
بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایة میکنند من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که
پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت این خبر صحیح است گفتم چون خبر صحیح است بلفظ مولا چه
میخواهد گفت اولی گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت
ابی بکر درایة و مردم عاقل از بهر روایة ترک درایة نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگویید
در این خبر که علی را گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت در حق اصحاب
جمل چه میفرمایی همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی
حرب درایة و توبه روایت است و خود در سوال حدیث غدیر تقریر فرمودید که مردم عاقل درایة را بروایة
از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورد و گفت تو چه کسی گفت
من خادم تو محمد بن نعمان الحارثی قاضی برخاست و شیخ مفید را دست گرفت و بیاورد و بجای خویش نشاند
و او را گفت انت المفید بحقیقت تو مفیدی علمای مجالس از این سخن چون ... بحث برکشیدند و همه در ایشان افتادند

قاضی ایشان را گفت ای فضلای علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او ندارم اگر شما جواب او دارید بفرمایید تا
برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن این خبر بسلطان عضد الدوله رسید او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا
از او بشنید و مرکوبی خاص با قلاده زرین و سرافسار زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار زر خلیفتی
و بندی بود داده و هر روز ده من نان و پنج من گوشت جایز فرمود رحمه الله و اسلافه الامجاد اجمعین و در تاریخ ابن
کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن نعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و حامی ایشان بود و
ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از
علمای جمیع طوایف حاضر میشدند و از او استفاده مینمودند و از جمله تلامذه او سید شریف مرتضی و در وفات او
مرثیه خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته توفی فی سنة ثلث عشرة و اربعمائة عالم الشیعة و امام الرافضة
صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان
یناظر کل عقیدة بالجلالة و العظمة فی الدولة و کان کثیر الصلوة عظیم الخشوع کثیر الصدقات و الصوم
و خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و کان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا
و سبعین سنة و له اکثر من مائتی مصنف و کانت یوم وفاته مشهودة و شیعه ثمانون الفا من الرافضة
و الشیعة و اراح الله منه و کان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی که اراح الله کلامی است که از روی
تعصب گفته مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه راحت یافتند زیرا که در حیات
یافعی و غیر او از ارباب سیر توضیح و تصریح آن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشت و جهل و
بطلان ایشان را خاطرنشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضه و مناظره او عاجز بودند و از روی تعصب و
تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمی نمودند لاجرم در دفع او بدعا و نفرین توسل می جستند تا آنکه ابن کثیر شامی
آورده که چون خبر وفات شیخ مفید با بو القاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید
از غایت شادی و سرور خانه خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و میگفت که
دیگر مردن بر من حسرتی نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مولف گوید که رسم دیرینه اهل سنت است که چون بمقتضای
کلام معجز نظام فبهت الذی کفر در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقدمات علمی کاری نتوانند
ساخت بشمشیر و چوب و کفش و قلم آتش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او بسازند و سلطان وقت را
بر او متغیر سازند و اگر از آن نیز قاصر باشند مرگ او را بدعا آرزو کنند و موید این مقال آنکه ابو المعالی جوینی در رساله
تفضیل مذهب شافعی نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه
بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی عناد و غمازی و غدر و حیله سازی بخلیفه بغداد گفتند که او داعیه

خلافت فرمود و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده فرمود که پای محمد بن حسن
را گرفته از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف پیش شافعی را نفرین میکردند و در رکوع و سجود عامیه میگفتند
اللهم امت الشافعی چون شافعی آن مضمون را شنید این دو بیت گفت شعر تمنی رجال ان اموت وان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی تهیأ لاخری مثلها فکان قد و نزدیک بمضمون
این دو بیت است دو بیت فرزدق که گفته شعر اذا ما الدهر جر علی اناس حوادثه اناخ باخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا
سیلقی الشامتون کما لقینا و از جمله ابن قلاع ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پامال بوده‌اند قاضی
ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده
از حشیشی بحشیشی می نشست و متوسل میگردید و چون شیخ را پروا از او نیست و مسائل او را درهم میشکست
خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام او مبالغه و استقصا ننماید و او را در نظر
حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علم نموده گفت لک فی کل قدر مغرفة یعنی ترا در هر
دیگی کفچلیزی است شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت یا ادوات ابیک یعنی نیک کردی که مرا بیک کفچلیز که از ادوات پدر باقلانی
است تمثیل نمودی و باقلانی ملزم و خجل گردیده اهل مجلس بر او بخندیدند و نیز منقولست که روزی باقلانی مذکور با اصحاب
خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از در درآمد و متوجه جانب او شد و چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی
تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما را آمد و شیخ مفید چون آن سخن شنید
و نزدیک رسیده بود این آیه را بر باقلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی که
پس شیطان شما کافرید و ظاهر آنست چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مذکور شد مؤمن الطاق که مکرر اینطایفه
میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق میگفتند گذشته و آن از لطایف مطایبات
شیخ مفید است که سید مرتضی در کتاب [illegible] حکایت کرده که روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر الموسوی
رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر سادات از بنی عباس و سایر اعیان بغداد
حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شأن خلافت امیر واقع شده استفسار نمودند و جناب شیخ بمقتضای
حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابوبکر آن اجمال بر قصور کلام شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب
شیخ معنی لغوی او را بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول مبنی از مقول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر
گفت بنابرین هرگاه پیغمبر نص بر امامت امیر المومنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هرگاه
فرض طاعت او نموده باشد محالست که مخفی مانده حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمودند که اما اظهار از جانب پیغمبر
بی شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود او را دانسته و در آن باب

وارتیابی نداشته و سبب فقدان علم تو در این زمان بآن اگر تهمت ننهاده باشی بر وجدان خود و راست گویی در
دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته
و راه دلیل و نظر را که موصل بآن باشد بر باصره بصیرت تو تاریک کرده و اگر اعمال نظر تامل از روی انصاف در
دلیل آن کاری هر آینه سر از گریبان معرفت آن بر آری و اگر وقت اظهار حاضر میبودی در تحصیل معرفت آن بتقریر
اخلال نمی نمودی و عذر اخلال و حمل بحال عدم حضور در وقت ظهور با فقد تامل در دلیل کردست قاضی گفت آیا
جایز نیست که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانیکه بعد از وفات پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه
بی تامل در دلیل آنرا ندانند شیخ گفت بلی جایز نیست بلکه آیا جایز نیست کسی را که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم
بعلومی بحسب ضرورت میسر بود اگر آنرا بنظر و استدلال داند جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود
زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بود و نهایة الامر آنکه بجهت اسبابیکه بعارض میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال
بآن در غموض و ظهور و سهوله و اشکال مختلف می باشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک
نظری که شبهه ای مضطر باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در آنچه فیه از آن قبیل است امثال آن را بسبب تعلقی با اطلاق
و قلت تامل فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر تا قبت طول زمان استدلال متعذر نیست قاضی چون میخواست که
ساکت نشود بموجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در بی حیائی و هرزه درائی نموده گفت هرگاه حال بر منوال باشد
که تو میگوئی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبر که بعد از او
قائم مقام او باشد و اظهار او کرده باشد مانند اشتهار نص امامت امیر المومنین و امر مشهور ساخته باشد و ما را علم
بآن حاصل نشده باشد همچنانکه علم بامامت امیر المومنین بسبب فقد اسباب حاصل نشد جناب شیخ فرمودند که تجویز
اینمعنی بسبب آن نمیکنم که ما را و هر مقر بشرع و منکر آنرا علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع اینمعنی از حضرت
پیغمبر صلعم نماید و اگر نسبت اینمعنی بحضرت پیغمبر صلعم جواز داشتی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافه خلایق از مقر و منکر شرع
نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج میشدیم در فساد آن با براد
دلیل علیحده لیکن چون آن فرض محقق نیست محالست استدلال مذکور منفی از دیگر استدلالات و بنابرین فرق میان تجویز تنصیص
امامت پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المومنین حیدر بغایت ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظیر ماده مفروضه بودی باید که
جمیع سامعان عالم ببطلان آن میبودند و دو کس در آن اختلاف نمینمودند و اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان
بآن و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و ماده مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد
دیگر آنکه چرا قدمت قاضی انصاف نمیدهد از خود و التزام نمیکند در اینجا آنچه در مواضع دیگر آنرا التزام باید کرد مانند نص
بر رجم زانی و نص آنموضع قطع سارق و نص آن صفه طهارت صلوة و عدد و صوم و حج و زکوة و نص اکثر شرایع

امور نیز واقعست و تحقیق علم حق بعمل در آن حاصل نمیشود الا بضربی از استدلال بلکه در انشقاق قمر جهة حضرت پیغمبر که قائل
قائل است بآنکه در حیات آنحضرت مشهور و بر السنه اهل عصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل حل و
عقد صحت نزاع دارند و گمان ایشان آنست که آن قصه از جمله موضوعات اصحاب سیر و مولفان مغازی و ناقلان ارشاد حال که
ممکن نیست که در آن باب بر مخالف خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلال است
و اگر نه چنین باشد چگونه تواند بود که حضرت تخصیص پیغمبری دیگر بعد از وصیت نموده باشد و اگر چه علم اضطراری بآن کسی را
نباشد و چه گونه دفع مینماید این احتمال را که شاید شبهه ای را مانع شده باشد از علم بتخصیص پیغمبر همچنانکه در صورت که
مانند آن شبهه حاصلست و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن تحریر بدیهه پرداز از صولت حمله جگل باز دید
بشاخی دیگر پرواز نموده گفت داده نص بر امیر المومنین ثابته نگرد با آنچه ادعی که ذکر نمودی ما را اختلاف در نص
رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که ما داده نص آنحضرت شامل جمیع مکلفانست و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشان
و اگر آن مواد در عموم مانند ماده نص حضرت امیر میبود در آنها اختلاف واقع نمیشد جناب شیخ گفت با این سخن نقض
شد جمیع آنچه سابقا اعتماد نموده بودی محال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم
بسبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور خبرست در بعضی ازمنه و اشتهار او در میان اهل آن زمان و چیزی دیگر بآن ضم
نمودی و اشتراط موصوف خاص کرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم
روی بجز بشاخی دیگر پریدی و بعموم و خصوص صوف مثبت گردیدی و ندانستی که انتقال از دلیلی بدلیل دیگر
انقطاع سوال در آداب مناظره امارت اختلال مقال است با آنکه اگر نص خاص اعتراف تو موجب اختلاف در آن
احکام تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر نبی دیگر که ضبط شرع نماید و علمی بجا آورد و بعضی از امت را
فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص بعضی است و چون سخن شیخ باین مقام رسید قاضی گفت
منقطع و مبهوت گردید مولف گوید از کلام شیخ در این مقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی علم الهدی
منسوب ساخته که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی قضای آن خبر باشد
پیشتر از آن بهم نرسیده باشد از کلام شیخ که در این مقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی از اشتراط آن شرط دفع نقض
به تواتر نص جلی است که بشان حضرت امیر وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشاره بآن حضرت سلموا
باشد خلافة و امارة سلموا على على بامرة المؤمنين و قول او هذا خليفتي فيكم بعد موتي فاسمعوا له و اطيعوا و حال آنکه افاده
علم نمیکند معتقدان خلاف آنرا از مکذبه عوام شبیه جاکه در خواص اهل سنت خوارج یا از جهة اهل تقلید جاکه در
عوام ایشان و الحق این شرط ضروری موجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب
بطریق که علت موجب آن باشد نیست بلکه بر وجه عادت بطریقی است که افاده میکند نفس را قابلیت افاضه علم بر او از جانب

خلافی تو شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد
و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر به یهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گوئید با
آنکه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد در عقب خبر متواتر زیرا که جایز است
که در آنجا شبهه قائم شده باشد جواب گوئیم که اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه از آن قبیل است که در نفی آنها
روی نماید و هیچ عاقل را باعثی بر اعتقاد آنها نیست بخلاف نحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکوره
متحقق نیست و الله الموفق و از جمله مناظرات شیخ که با قاضی کعبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از وی پرسید که
دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بر آن بسیار است اما من آنچه قریب الفهم باشد مذکور میسازم
و آن اینست که اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت
وَلِيتُكُم وَلَستُ بِخَيرِكُم فَاِنِ استَقَمتُ فَاتَّبِعُونِي وَاِن اعوَجَجتُ فَقَوِّمُونِي یعنی من امام شما شده ام در حالتیکه به از
شما نیستم پس اگر در کردار و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست
سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که در عبد
خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل امامت او با جماعیکه
منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بدیگر امام و چون کعبی عاجز و مبهوت ماند یکی از حاضران که عزالدین
نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند بر آنکه قاضی
محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیر دیگر نیست و بنابر اصل شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا
باشند از دایره متابعت اجماع بیرون آید درفت شیخ در جواب و گفت که سکوت سائل اول بهتر از این سخن تو بود و
گمان نداشتم که خطای این سخن بر تو پوشیده شد باآنکه اجماع در این دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده
زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در مرتبه کمتر از امام است محتاج است بامیر که آن امامست مراد که مراتب قضا
و امیر نفس امام باشند که همچنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی
نیاز است فبهت الذی کفر و القم الحجر و قریب این مناظره است دیگر که جناب شیخ را با ابی عمرو شطوی که از
معتزلیان غوی است واقع شده و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر ظاهر اسلام بوده اند
شیخ گفت اجماع بر این وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال
و ازمنه بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه ظاهر است که اجماع واقع است بر آنکه پیش از اظهار اسلام سالها بر کفر
بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نص جلی که در شان امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده کافر شدند
و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق ایشان پیش شطوی انصاف نموده گفت این تقریر باطل آنچه میخواستم که

آن جای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن تو بستم و از جمله مناظرات شیخ آنست که
روزی بخانه شریف نقیب بغداد ابوعبدالله محمد بن محمد بن طاهر رحمه الله رفت و از متفقه که او را وارثانی میگفتند حاضر شده از
شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول معصوم از خطا و مبرا از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل بنفس خود
مستغنی از رعیت خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را باستعانه در مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفته و شاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهه احتیاج او برای ایشان
و افتقار او بایشان بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از جهه امری دیگر است که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت
معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد مخالفان تو باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او
و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملائکه بتواتر بر او نازل
میشده باشند و او را از خفایای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس
رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمترند و معروفست که حکیم گاهی از دیگری بطریق استعاده
و استعانه مشورت مینماید که بیقین داند یا ظن آنکه که دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او فروترست اما هرگاه داند که
پایه او در امور مذکوره از او فروترست استعانه از او وجهی نخواهد داشت و از مضمون آیه کریمه نیز آنچه گفتم حاصل است زیرا که
خدای گفته وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و توقف عزم آنحضرت منوط ساخته برای مشورت
ایشان و اگر امر خدای بمشورت ایشان جهت استفاده از رای ایشان میبود هر آینه میفرمود فاذا اشاروا علیک
فاعمل و اذا اجتمع رایهم علی امر فامضه مانند آن از عبارتی که دلالت کند بر تعلق با مضی و عمل بمشورت و رای ایشان
آن امر معلق سازد و بعزم آنحضرت که مخصوص او است و اما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان
چنانچه وعده بیان آن شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت گردد و از آنجا
طریق تدبیر امور را یاد گیرند و بآداب خداوندی متادب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بوده بلکه
میتواند بود که وجه آن باشد که خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد
کار و مدد کفار اند و دوستی او را ظاهر میسازند و خلاف آن را پنهان میدارند و در هدم بنیان او سعی بسیار
بجا می آرند و ایشان را باعیانهم و اسمائهم بآنحضرت شناسانیده بود چنانکه آیه و من اهل المدینه مردوا علی النفاق
لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قول او عزوجل که و اذا ما انزلت
سوره نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و در آیه دیگر
فرموده یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم
لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا [تسمع لقولهم] کانهم خشب

مسنده یحسبون کل صیحه علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال عزوجل و لا ینفقون الا و هم
کارهون و قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوه قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و [illegible]
علی او اجمال از حال آن منافقان خبر داده بود که و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم
و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت را بر این آیات ملهم نموده ایشان و سیما حال ایشان و مبادرات اقوال و افعال ایشان را
طریق معرفت حال ایشان ساخته و بجا از تفصیل و حمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه بسبب آن بمقصود غرض
آلوده که از ایشان ظاهر شود و بر باطن ایشان نموده تا آنکه بسبب آن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یک از ناصح
اندیش و منافق جفا کیش از تقریر و بیان و فحوای سخنان و ظاهر میشود چون خدای تعالی بمشورت آنجماعت را معرفت حال
ایشان نموده و مشورت ایشان در اساری بدر با شارات رعیتهای آلوده بود لاجرم در مقام کشف اسرار و هتک
استار ایشان نموده بجهه تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده و فرموده ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن
فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخره و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم پس یکی دیگر از حاضران که او را جراحی میگفتند متوجه شیخ شد و گفت سبحان الله ترا گمانست که ابوبکر و عمر از
اهل خلاف و نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما کان ندایم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را منافق
توان گفت و حال آنکه در روز بدر غیر از ایشان طلب مشورت نمود و بالجمله ما تجویز اطلاق نفاق ایشان نمیکنیم و تاب
استماع آن نداریم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نماید جناب شیخ گفت که این قسم گفتن لایق بارباب نظر و استدلال
نیست و مجرد بزرگ شمردن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع اشکال ندارد و با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال
پیموده ام و شخصی معین را ذکر ننموده ام و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نغمه طنبور اضطراب تو فرمودی علی ای حال
در ابطال این احتمال استدلال باید نمود و حجه و برهان بنقض احتمال از اشکال حاصل نبود و دو نه جز از اقتصاد و لجه
فقد علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود
از ابوالحسن خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان
او را فرستاده که سوال نماید از آنکه حزنی که ابوبکر را در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول لا تحزن از آن نهی نمود طاعت
بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آن حضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود عصیان ابوبکر ثابت شود ابوالحسن گوید که چون
این سوال از او شنیدم گفتم امروز جواب بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او سوال کن که خوفی که موسی را بود و حق تعالی
او را بقول خود لا تخف منع نمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدای تعالی نهی از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود
معصیت موسی را لازم آید آن سائل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سوال جواب داد گفت مرا
نصیحت کرد که دیگر با تو آشنائی نکنم بعد از نقل این حکایات مذکوره جناب شیخ فرموده که صحت آن بر [illegible]

[حاشیه: معصیت بود]

ابو الحسن این حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی که کسی از رؤسای شیعه محرک آن سؤال بود
هر آینه در دفع معارضه ابو الحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون آن نقض
خود را قوی گمان برده خواسته بوضع آن حکایت تقبیح حال اهل امامت نماید و نزد متفطن لبیب فرق میان
اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرد قول خدای تعالی لا تخف در باب موسی و قول لا تحزن که در باره حضرت
رسالت و مانند آن از آیاتیکه متوجه بانبیاست نظر کنیم و قطع نظر از دلایل عقلیه خارج کنیم هر آینه جزم خواهیم کرد
بآنکه مضمون آن آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن نهی این است
لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از کبائر قائم گشته و موجب عدول از ظاهر شده
از ظاهر آن آیات عدول میکنیم و هرگاه باتفاق ما قبل از آنکه ابو بکر معصوم نبوده و وجهی اجرای نهی که در شان
او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن که تقبیح حال ابو بکر است نماید زیرا که هیچ که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت
یا اخبار خدا و رسول در باب او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ ما
رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدای تعالی هرگز در هیچ جای که یکی از اهل ایمان با حضرت همراه بوده مانند آنکه
نموده الا آنکه نزول آنرا شامل حال جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین و در دو جای دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون با حضرت غیر از ابو بکر در غار
نبود لاجرم خدای تعالی آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخته و آنرا بآن مخصوص گردانیده و ابو بکر را با وی شرکت نداده بجهت
فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس اگر ابو بکر مؤمن می بود بایستی که خدای تعالی او را درین آیه جاری مجرای مؤمنان
نموده در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار معصیت و عار نبودی حضرت رسالت نهی او از ان ننمودی
و خدای تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نمیفرمودی جناب شیخ فرمود که چون این سخن را گوش اصحاب
شنید باعث حیرت ایشان گردیده و در جبهه غلامی از آن جاهلان ایشان لب رسیده و آنچه ایشان را در دفع آن روی
نمود سخنان سست و اهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تباهی ایشان در ضلال و گمراهی مینمود
پس بعضی ازیشان دعوی نمودند که سکینه برای ابو بکر تنها نازل شد زیرا که او خائف و مضطر بود و حضرت پیغمبر ایمن
و مطمئن خاطر و فارغ بود که خائف بسکینه حاجت داشت او را آن بی نیازست و جواب ازین سخن و اهی آنست که
اگر صحیح باشد که او از سکینه بی نیاز بوده باشد بایستی که هر روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت
درین دو مقام خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و ان الله
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه در هر دو مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام نموده دلیل

بطلان آن سخن و اهی الخاطر است و اگر دعوی کنند که آنحضرت درین دو مقام خائف بود که اگرچه خوف
خود را اظهار نمیساخت و بنابرین سکینه بر وی نیز نازل شده بود گوییم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خائف باشد
و بنابرین نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابو بکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا
نص قرآنی اباء دارد از آنکه در آیه غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی فرموده فانزل الله سکینته
علیه و ایده بجنود لم تروها و صریح مضمون آن آیت است که سکینه بر کسی باشد که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده
و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایر که از اول قول خدای تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها
کنایه از یک کس باشد که آن حضرت رسالت است و نتواند بود که اشاره به دو شخص مغایر باشد چنانکه فصیح زبان اهل ظاهر
و هرگاه بموجب نص کلام و اتفاق مفسران کلام علام ملک حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه مخصوص
آنحضرت نزول نموده و ابو بکر را از آن بهره و نصیبی نبوده و بعضی دیگر از آن گروه عناد محال اندیشه در اصلاح
حال و دفع اشکال گفته اند که اختصاص سکینه بحضرت سید الابرار دلالت بر نقص و عار یار غار نمیکند زیرا که
محتاج بسکینه رئیس و متبوع می باشد نه تابع و فساد این صلاح نیز در غایت ظهور و ایضاح است زیرا که این سخن
فی الحقیقه رد است بر خدای تعالی که ببدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم می آید که خدای تعالی
در باب ایشان کاری کرده باشد که از ان مستغنی و بی نیاز بوده اند و آن نیست الا عبث و بیهوده تعالی الله عما یقول
الظالمون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله و یلقب بالمفید
و له حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم
و استادهم و کل من تأخر عنه استفاد منه و فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و الفقه
و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له
قریب من مائتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة
ثلث عشرة و اربعمائة و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثمائة و قیل سنة ثمان
و ثلثین و صلی علیه الشریف المرتضی ابو القسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن
فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه
الصدوق ابی القسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی و این ابیات منسوب بحضرت صاحب الامر که در مرثیه
شیخ گفته اند و در قبر او نوشته دیده اند

لا صوت الناعی بفقدک انه — یوم علی آل الرسول عظیم
ان کان قد غیبت فی جدث الثری — فالعلم و التوحید فیک مقیم
و القائم المهدی یفرح کلما — تلیت علیک من الدروس علوم

و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی که از جمله تلامذه اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طائفه امامیه است

ودر زمان خود رئیس آن طایفه بود و در علم فتوی و پیشوای علمای اعلام بود در صناعت کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بود و فکر عمیق داشت و بدیهه ثاقب حاضر الجواب بود و قریب دویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف کرد و فهرست کتاب او معروفست و للادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات او ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده و روز وفات او روزی بود که اهل زمان عظیمتر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مجالفان و مخالفان از اهل اسلام که جهت مراسم تعزیه بجا آوردند و ادراک شرف نماز کردن بر او حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقدان شیخ المشایخ اهل اسلام مینمودند و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بر این وجه ذکر نموده که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن الحدین مالک بن ربیعه بن کعب بن علت بن خلد بن مالک بن اود بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سنان بن یشجب بن یعرب ابن قحطان رضی الله عنه که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة و الثقة و العلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان فی دعائم الدین کتاب الایضاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون والمحاسن کتاب الفصول من العیون والمحاسن کتاب الرد علی الجاحظ من العثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب نقض فضیلة المعتزلة کتاب المسائل الصاغانیة کتاب مسائل النظم کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامة کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی ابی عبد الله البصری کتاب فی المتعة کتاب الموجز فیها کتاب مختصر المتعة کتاب مناسک الحج المختصر کتاب المسائل العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة مسئلة فی المسح علی الرجلین کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات کتاب جمل الفرائض کتاب مسئلة فی الارادة کتاب مسئلة فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف الالتباس کتاب کشف السرائر کتاب الجمل کتاب مع البرهان کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف فی اهل البیت الشرعیة کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب ایمان ابی طالب کتاب مسائل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصوم والصلوات کتاب الرسالة الی اهل التقلید کتاب التمهید کتاب الانتصار کتاب الکلام فی الانسان کتاب الکلام فی وجوه اعجاز القرآن کتاب الکلام فی المعدوم کتاب الرسالة العلویة کتاب اوائل المقالات کتاب بیان وجوه الاحکام کتاب المزار الصغیر کتاب الاعلام کتاب جواب المسائل فی اختلاف الاخبار کتاب فرائض الاحکام رسالة الجنیدی الی اهل مصر کتاب المفردة فی فضل القرآن کتاب جوابات اهل الدینور کتاب جوابات ابی جعفر القمی کتاب جوابات علی بن نصر العبدجانی کتاب جوابات اللیثی ابی عبد الله کتاب جوابات الفارقین فی الغیبة کتاب نقض الخمس عشر مسئلة علی البلخی کتاب نقض الامامة علی جعفر بن حرب کتاب جوابات ابن نباته کتاب جوابات الفیلسوف فی الاتحاد کتاب

کتاب الانصاف فی الامامة

جوابات ابی الحسن سبط المعافا ابن زکریا فی اعجاز القرآن کتاب جوابات ابی اللیث الاوانی کتاب الکلام علی الجبائی فی المعدوم کتاب جوابات النضر بن بشر فی الصیام النقض علی الواسطی کتاب جوابات ابی الحسن النیشابوری کتاب البیان فی تألیف القرآن کتاب الاقناع فی وجوب الدعوة کتاب المزورین عن معانی الاخبار کتاب جوابات البرقعی فی فروع الفقه الرد علی ابن کلاب فی الصفات کتاب النقض علی الطلحی فی الغیبة کتاب امامة امیر المؤمنین من القرآن کتاب تأویل قوله فاسئلوا اهل الذکر المسئلة الموضحة عن اسباب نکاح امیر المؤمنین کتاب الرسالة المقنعة فی وفاق البغدادیین من المعتزلة لما روی عن الائمة کتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من کتب الجاحظ کتاب جوابات بنی عرقل المسئوه عن الرؤیة المجالس المحفوظ فی فنون الکلام کتاب الامالی المتفرقات کتاب نقض کتاب الاصم فی الامامة کتاب جوابات مسائل اللطیف من الکلام کتاب الرد علی الجاحظ فی الامامة کتاب الاستیفاء فیما جمعه الشافعی کتاب الکلام فی الخبر المختلف بغیر الاثر کتاب الرد علی السنی فی الشوری کتاب اقسام مولی فی اللسان کتاب جوابات ابی الحسن الحسنی المسائل الزیدیة کتاب المسئلة فی قصی الصحابه مسئلة فی تحریم ذبائح اهل الکتاب کتاب مسئلة فی البلوغ کتاب مسئلة فی العیس کتاب الایجاز فی النبوات کتاب جوابات ابی جعفر محمد بن الحسن الجشی فی النقض علی علام البجلی فی الامامة کتاب النقض علی النصیبی فی الامامة کتاب مسئلة فی النص الجلی کتاب الکلام فی حدوث القرآن کتاب جوابات الشرقیین فی فروع الدین کتاب مقاییس الانوار فی الرد علی اهل الاخبار الرد علی الکرابیسی فی الامامة کتاب الکامل فی الدین کتاب الافتخار الرد علی العتبی فی الحکایة والمحکی کتاب الرد علی الجبائی فی التفسیر کتاب جوابات فی خروج المهدی کتاب الرد علی اصحاب الحلاج کتاب التاریخ الشرعیة کتاب تفضیل الائمة علی الملائکة کتاب المذاهب الحنبلیة کتاب نقض العقل علی الافعال مسئلة محمد بن خضر الفارسی کتاب جوابات اهل طبرستان کتاب فی الرد علی الشعبی کتاب جوابات اهل الموصل فی العدد والرؤیة کتاب مسئلة فی تحقیق الایمان کتاب مسئلة فی معنی قول النبی اصحابی کالنجوم کتاب مسئلة فیما روته العامة کتاب مسئلة فی القیاس مختصر کتاب المسئلة الموضحة فی تزویج عثمان کتاب الرد علی ابن عون فی المخلوق کتاب مسئلة فی معنی قوله انی مخلف فیکم الثقلین کتاب مسئلة فی خبر ماریة کتاب فی قوله انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب جوابات ابی الحامی کتاب فی تفضیل امیر المؤمنین علی سایر الصحابة کتاب مسئلة فی قوله المطلقات کتاب جوابات الماوردی فی المسائل کتاب جواب ابن واقد السنی کتاب الرد علی ابن رشید فی الامامة کتاب الرد علی ابن الاخشید فی الامامة کتاب مسئلة فی الاجماع کتاب مسئلة فی میراث النبی الاجوبة عن المسائل الخوارزمیة کتاب الرسالة الی الامیر ابی عبد الله وابی طاهر ابنی ناصر الدولة فی مجلس جری فی الامامة کتاب مسئلة فی معرفة النبی الکتابة کتاب مسئلة فی وجوب الجنة لمن ینسب بولادة النبی کتاب الاحکام فی دلائل القرآن جواب الکرامی فی فضل النبی علی سایر الانبیاء کتاب العمدة فی الامامة کتاب مسئلة فی انشقاق القمر وتکلیم الذراع کتاب مسئلة فی المعراج کتاب مسئلة فی رجوع الشمس

المسائل المقنعة فی الامامة امیر المؤمنین ع کتاب الرسالة الکافیة فی الفقه المسائل الحرانیة الرسالة الغریة کتاب النصرة لسید
العترة کتاب مسئلة فی المواریث کتاب الرد علی ... غلط قطرب فی القرآن مسئلة فی الوکالة کتاب فی القیاس شرح کتاب
کتاب الاعلام النقض علی ابن الجنید فی اجتهاد الرای کتاب جواب ابی الفرج بن اسحق لما یفسد الصلوة نهج البیان عن
سبیل الایمان کتاب المسائل الواردات عن ابی عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسی المقیم المشهور بالنوبندجان کتاب
مناسک الحج کتاب مختصر علی المعتزلة فی الوعید کتاب جواب اهل جرجان فی تحریم الفقاع الرد علی ابی عبد الله
البصری فی تفضیل الملائکة کتاب الکلام فی ان المکان لا یخلو من متمکن جواب اهل الرقة فی الاهلة والعدد کتاب
جواب ابی محمد الحسن بن الحسین ... المشهد کتاب جواب ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان النقض علی الجاحظ
فی فضیلة المعتزلة الشیخ المحقق النحریر ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی طیب الله مشهده از اکابر مجتهدان شیعه امامیه
و مشاهیر ایشانست ابن کثیر شامی گفته که او فقیه شیعه بود و در بغداد بافاده و اشتغال مینمود و چون در سال
چهل و شش بواسطه فتنه که در میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شده خانه که در باب الکرخ داشت و کتب و متاع
او را بسوختند از انجا بمشهد نجف آمد و در انجا بسر برد تا محرم سنه ستین و اربعمائه وفات یافت و او را در همان مشهد منور دفن کردند
و در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعره فاجره است آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم ایشان بود
و او است صاحب تفسیر کبیر که بیست مجلد است و تصانیف دیگر نیز دارد در ایامی که مجاور مشهد نجف بود در انجا وفات نمود
و رافضی قوی التشیع بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که محمد بن حسن بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة
عین من تلامذة شیخنا ابی عبد الله له کتب منها کتاب تهذیب الاحکام و هو کتاب کبیر یشتمل علی جمیع ابواب الفقه
و ما فیه مسائل من الاحادیث و تحقیق وجه الاستدلال بها و کتاب الاستبصار فیما اختلف من الاخبار و هو یشتمل علی
کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا الکتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من الاخبار ... بجمیع الخلاف و الوفاق
و کتاب النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی و کتاب المفصح فی الامامة و کتاب ما لا یسع المکلف الاخلال به و کتاب العدة
فی اصول الفقه و کتاب الرجال من روی عن النبی و عن الائمة علیهم السلام و کتاب فهرست کتب الشیعة و اسماء
المصنفین و کتاب الایجاز فی الفرائض و مسئلة فی العمل بخبر الواحد و کتاب ما یعلل و ما لا یعلل کتاب الحل و العقود
شرح المقدمة و هو ریاض العقول کتاب تمهید الاصول و هو شرح جمل العلم و العمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال
کتاب التبیان فی تفسیر القرآن و هو کتاب کبیر لم یعمل مثله رسالة فی تحریم الفقاع المسائل الدمشقیة المسائل الحلبیة
المسائل الحائریة المسائل الالیاسیة المسائل الجیلانیة و المسائل الفرق بین النبی و الامام و النقض علی ابن شاذان
فی مسئلة الغار و مختصر فی عمل یوم و لیلة و مناسک الحج مجرد العمل و الادعیة و مسائل ابن البراج و کتاب مصباح المتهجد
فی عمل السنة و الاشیاء الواجبة مجموعة و کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد کتاب مختصر المصباح فی عمل السنة کتاب

الغیبة کتاب اخبار مختار بن ابی عبیدة کتاب مقتل الحسین ع کتاب اختیار الرجال کتاب اختیار کتاب المجالس
فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد کتاب فی الاصول و هو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید
و بعض الکلام فی العدل نقلست که بعضی مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ ابو جعفر بود رسانیدند که
او و اصحاب او از شیعه امامیه سب صحابه میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه سنه است مشتمل بر آن
بر آن گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا از آن کتاب واقعست که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی و ابدأ به
اولا ثم الثانی و الثالث و الرابع اللهم العن یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد و چون
شیخ با کتاب حاضر شد و باعث او مذکور گردید منکر شد و چون کتاب را گشادند و دعای مذکور را باو
نمودند گفت این را چه عذر خواهید گفت شیخ در بدیهه گفت امیر المؤمنین مراد از آن عبارات نه آنست که غلامان
برده اند بلکه مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است که بنیاد قتل در دنیا نهاده و ابواب لعن بر روی خود گشاده
و مراد بثانی عاقر ناقه صالح پیغمبر است و اسم عاقر قیدار بن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریا که بسبب بغیه
از بغایای بنی اسرائیل اقدام بقتل آن معصوم نمود و مراد برابع عبد الرحمن بن ملجم است لعنه الله که اقدام بقتل علی ابن ابی
طالب ع نمود خلیفه چون آن تاویل را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی انتقام کشید الشیخ المعظم
الخواجه ابو جعفر محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوریستی رحمه الله نسب شریفش بحذیفه الیمانی که از اکابر و اخیار صحابه
حضرت رسول است منتهی میشود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در
فنون علوم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشانست در
هر دو هفته نظام الملک از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر استماع اخبار کردی و بازگشتی و خاندان بزرگ که علما
عن سلف العلم و تحفة ... آراسته بوده اند رحمهم الله ثم عبد الله بن جعفر بن محمد الدوریستی سابقا
احوال دوریست از کتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست
خواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی گفتن
شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جمله اشعار لطائف شعار اوست شعر بعض اولی علامه معروفة
علی جباه اولاد الزناء من لم یوال من الائمة ولیه بیان عند الله صلی ام زناء و این مضمون کلام هدایة انجام
حضرت امام جعفر صادق ع است که سوال من خالف هذا الامر صلی ام زنی یعنی اربیت هر کس که خلاف امر
امامت ما کند آنکه مادر کند یا اکو زنا کند الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی از اذکیای علما و اعلام فقهای
مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران
از غلاة سنیان شهری و ناصبیان وادی ضلالت و غی مجموعه در رد مذهب شیعه تالیف نمودند علمای

شیعه که در ری و آن نواحی بودند باتفاق قرار دادند که عبد الجلیل اولی و احوست با آنکه متصدی دفع و نقض آن
شود و آخر او توفیق تألیف کتابی شریف در نقض الجوهره یافت و عنوان آن را مزین بنام مبارک و اسم سامی حضرت
صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر و عبارتها و در خطبه کتاب که وانیست اگرچه در
مجموعه نام مصنف نبود لیکن فحوای کلام او از نام و لقب و نعت و نسب وا اعلام کند که کیست و غرضش از جمع
کتاب چیست و معلوم شد که شروع او در این از سر بغض و عداوت امیر المؤمنین علی است که بغضش هم منافق و
هم شقی است که و لا یبغضه الا منافق شقی و پیش از وصول این کتاب بجای مکرر زمره از خواص علمای شیعه آن
نسخه بدست آورده بودند و در حضرت مقدس مرتضوی کبیر سید شرف الدین ملک النقباء سلطان العترة الطاهرة
ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله آن را که آن نسخه بودند و بر لفظ گهربار سید السادات رفته که عبد الجلیل
قزوینی می باید که در جواب چه خوب شروعی کند چون نسخه اصل بما آوردند و تأمل افتاد و عقل چنان اقتضا کرد که
اگرچه تقرب در آن بخدای بعیب و عار و با جمله مختار و بجد و بکرار باشد دیباچه کتاب باید که بنام امام روزگار خاتم
الابرار مهدی بن العسکری علیه و علی ابائه الصلوة و السلام باشد که وجود عالم را حوالت بر بقای اوست
و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای اوست و آیه وَعَدَ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و خبر لو لم
یَبْقَ مِنَ الدُّنْیا بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست زَیَّنَ اللهُ الدِّینَ وَالْاِسْلَامَ بِوُجُودِهِ وَظُهُورِهِ
وَمَلَأَ الْمَشَارِقَ وَالْمَغَارِبَ مِنْ نُورِهِ چون این عزم مصمم شد دل مژده بجان داد و جان پیغام بزبان
بیان کرد اگر میخواهی که اجلل از طرف گفته ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال
قدم در راه فرمان نهادم و بعد الاستخاره تقربا الی رب العباد و وسیله و ذخیره لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن
امام همام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مثمر دلالات بعبارتی سهل تمام
نه بر قاعده دیگر مصنفات که دقتی و رقتی دارد تا هر خواننده که بشنود و نویسنده که بخواند و بنویسد بشنود از آن
بهره تمام بگیرد و فایده بسیار حاصل کند وَمَا تَوْفِیقِی اِلَّا بِاللهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ حَسْبِی وَنِعْمَ الْحَافِظُ الْمُعِینُ
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ و در خاتمه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را
توفیق داد و عمر بکفین بخشید تا جواب آن خارجی ناصبی بر نوعی که مؤمنان مشرق و مغرب تا بقیامت خوانند داده شد
و شبهها و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی و زللی یا سهوی در قول و قلم
آمده است ما را عفو کند که هر تعصب و بنیان سخت که نوشته بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در تألیف این
نقض تقرب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و ائمه هدی تا در روز قیامت از رحمت و شفاعت بی نصیب نباشیم
و مؤمنانی که در حال حیوة ما و بعد از ما بر خوانند ما را و علمای شیعه را بدعای خیر یاد دارند و در خاتمه این کتاب گفته

کردم

کردیم بخدای تعالی بوسیلت این آیه از کتاب عزیز رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِینَا اَوْ اَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَیْنَا اِصْرًا کَمَا حَمَلْتَهُ
عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا
عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ آمین یا رب العالمین یا خیر الناصرین و استجب دعانا و دعاء جمیع المؤمنین و المؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید اخبار و نفایس فواید اسرار در کتاب مذکور بسیارست و او در
مواضع متعدده از مجالس لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم و آن را زینت کتاب خود شناخته
و چون وجود آن نسخه بغایت نادرست مع هذا آنچه از نسخ آن بنظر فقیر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر سطری
از لطایف او که بعد از تأمل بسیار تصحیح نموده محصلی از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید و از لطایف
سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور سنه خمس مائه مردی روز آدینه بمدرسه بزرگ خود مجلس وعظ بود
در اثنای آن بر مذهب صباحیان طعنی میرفت و مردم لعنت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از ایمان
مجبری متعصب بر خاست و گفت ای خواجه امام این قوم در حق علی خیر العمل سر گریبان تو برآورده اند گفتم در حق حی علی خیر العمل
سر گریبان من برآوردهاند اما در وجوب معرفت خدای تعالی زبان بدهان تو بر کرده من سر من برکنم تا گریبان نماید که
ایشان سر بر نکنند تا دشوارست که زبانی از دهان جدا سازید نظر امیر نگه چون شرف الائمه ابو نصر در دولت
سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان
مجبر با مذهب ایشان برابرست در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست و گفت ای خواجه چه فرقست میان ملحدان
و این جماعت خواجه کرم گفت ای برادر فرق و کاکی باشد و اینجا یکی کاکیست و در یکجا یکی فرق نباشد
و از لطایف او آنکه چون ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب خود نوشته که رافضی مشابه ملحدان خیر العمل
گوید و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان
نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب زیدیه اینست و ملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی
مشارکت کردند و باکی نبود اگر در مسئله فروعی با شیعه مشابهت کردندی باکی نباشد که ملحد ملحد باشد هر شعاری که
باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد راست میگوید در قم خدا را بر عرش ننشانند در کاشان
رسول را سینه نشکافند و در آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند و پدر مصطفی را کافر نگویند تا بعضی باید معرفت
خدای واجب نباشد و در استرآباد برای خر خدا کاه ننهند و در سبزوار زنا و لواطه بازاده و قضای خدا نگویند همه
جای اثبات صلاح و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آرند و با ارکان شریعت معترف باشند و رای قیاس و استحسان
نگویند حاکم خدا را دانند شارع مصطفی را اگر این همه حجت اسلام را رونقی نباشد گو مباش بلکه رونق دین شرع اینست
و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و حضرت خواجه نه با آن و نه با اهل بیت امیر المؤمنین است و لا بحبیبه

الا مومن تقی ولا یبغضه الا منافق و نحن رافضیان ثم و امثال بیت والحمد لله رب العالمین و دیگر
آنکه صبر ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن نبود و ابوبکر بادی فتنه
شان میکرد و ریشه دستار می انداخت و روایتی چادر میریخت تا مشرکان بر اثر آن بروند که رسول او را که در غار بود
بود او را بدست کافر میداشت گریزد و ازین گونه بهتانها ابوبکر بندند جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات مذهب
علمای شیعه است بلکه عوام او باش بطریق استهزا گویند و بزعم مصنف اگر رسول شب غار از ابوبکر میترسید
از عمر و عثمان هم ترسید پس بایست که هر سه را با خود برده بودی و آخر ابوبکر عیب دان نبود پس چنانکه پنهانی دیگران
پنهانی ابوبکر نیز میرفت و به هر حال رفتن محمد و بردن ابوبکر بفرمان خدای تعالی بود فافهم و آنچه گفته که ریشه دستار
می انداخت عالم الاسرار گواه است که بسمع من شیعی نرسیده الا این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاوش ... که ابوبکر
در آن شب تاریک در کوه بی اتفاق همه کاوش ازکجا آورد تا بدیگه حوالت محالات هست و آنچه حکایت کرده اند
روز کار بدر و عریش نا معقول مینماید زیرا که از ان خالی نیست که حضرت رسول را ترس از ان بود که بمدینه گریزد یا
بکفار مکه اگر میترسید که بمدینه گریزد پس خالی نیست که روز احد نیز از گریختگان بود و گریختن ابوبکر و عمر ظاهر است که
بدان مرتبه شجاع نبود که نگریزد و نیز برین تقدیر او را بمدینه رها بایستی کرد تا در عذر و بیم از گریز او نباشی و اگر
میترسید که بکفار مکه بگریزد بایدکه وقت گریختن که پیوسته رسول او را بدست نداشت تا بآنکه این هم حوالت شیعه
در وحدت و از جمله لطایف آنکه چون ناصبی کور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافه علی بودی با
با ابوبکر همان کردی که با معاویه کرد نزدیک رافضی ابوبکر همان و اتباع ابوبکر و معاویه یکی اند بلکه معاویه بهمه چیز از ابوبکر
بیشتر بود بسپاه و هم بقبیله هم بمال و هم نسب و هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که یکروز بیست هزار
از ان افاضل الناس طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از ایشان بستد خصوصاً که
منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز طلحه علی بوده که آن روز قوی تر بود که ابوبکر بخلاف بیشتر زیرا که علی جوان تر بود
و بعهد رسول نزدیکتر و هر چه رسول در حق علی گفته بود از نص و عصمت درین گوش پیش دیده ها بود و ناسی سالیان
بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند جواب این کلمات آنست که اگر گفته که بایستی که با ابوبکر و عمر همان گونه جنگ
کرده لازم نیست بر چند وجه یکی آنکه آن روز قوت آن نداشت که این روز را قیاس باید کرد بروزگار مصطفی که در اول بعثت از کفار
میگریخت و آخر کار بتیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه پس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت بکردی دیگر آنکه
شبهتی نماند دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی کاری کردند که معاویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی کشیدند و مال مسلمانان مستهلک
کردند و بر ضعفا ظلم کردند با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجب آنست که امیرالمؤمنین را دو فرقه با اجماع امت
خلیفه بود با بغاة و طغاة حرب کرده و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف نموده و تشنیع میزند پس نعوذ بالله

اگر

۱۷۸

اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی خواجه او را کافر و مبطل خواندی و اگر چه در ذکر حرب جمل و صفین تقیه را گونه
میکند آن وقت به تقیه حاجت نداشتی و زبان قلم در میدان عداوت افکندی و تهمتها نهادی و بهتانها
افکندی اما امیرالمؤمنین علی عالم السرائر جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت و اما آنکه گفته است
بنزدیک رافضی ابوبکر همان و معاویه همان بلی همانست اما مصلحت با اوقات تعلق دارد و آنچه گفته است که بروز
حرب جمل بیست هزار مرد کشته اند عجبست که فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب گفته است که اگر علی
را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول بود و بعد از و عاجز و درمانده و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است
بیست هزار کس را بیک روز هلاک کرد و از بغض علی و عداوت او ایشان را از افاضل الناس خوانده است و نمیداند که از
افاضل الناس چگونه باشند جماعتی که تیغ در روی امام کشند و اولاد شام دهند که بانگ میزدند و میگفتند الان الان ...
اشرک علی و شرک شد این همه یاغیان مسلمانان بهشتی و از افاضل الناس باشند اما اینها که گویند که امام منصوص باید و دون
برین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند ای مسلمانان اگر منکران ابی بکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و
بهشتی باشند نه هر دو بر یک صفت که آنچه رافضیان را لازمست در انکار امامت ابوبکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را هم چنان
لازمست در انکار امامت علی بعینه اختیار در هر دو حاصل است یا آنکه دعوی کنند باید است از طریق تقیه باز که هر دو
دعوی هم راست نباید چنانکه گفته اند دست جواز جمع و سر دو ... با هم و اینه ناصبی کور فضلی دیگر در ترویج معانی خود
ایراد نموده گفته که امامت و خلافت بیشتر از کار بایسته است که امت را امام اعظم برای آن کار می باید ... که حق را بحقدار
حق رساند و داد و انصاف ضعیف از قوی بستاند و هم بدان باید تا حق خویشتن بتواند نگاه داشتن پس
بقول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که حق خود را نگاه نتوانست رسانید و نه آن دست که سد ثغور اسلام
کند و چون رافضی او را بسیری علوی مظلوم و محرومی نهاده است که عمر در شکم زنش تواند زدن و ابوبکر حق او را
تواند بردن و خالد دستار در گردن او تواند کردن و عثمان چوب بر او تواند زدن و معاویه حرب با او تواند کردن و
طلحه و زبیر با او آن همه زشتیها توانند کردن پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت را نشاید جمهور را چگونه تواند کرد و
چگونه چنان کس را قائم مقام رسول خدا کنند و رسول او را وصی و خلیفه چون باید ... و ان مرحمت ... اما
و هم رسول ... و هم علی را ... ترک تو برزد و فرمان خدای تعالی بجای نیاورد یا مداهنه کرد و جناب شیخ در جواب او
فرموده که او را گوییم معلومست که در جنب خدای تعالی ... ماند و شرک و در انتصور نیست و جبن و خوف
مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوق اند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس گوییم چگونه روا باشد
که خدای تعالی قاهر و قادر و رزاق و عالم و می بیند و میداند که موسی که فرستاده است از شهر مصر میگریزد و از خوف تنها در
پای میگریزد چنانکه خود در کتاب کریم از ان خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و مرد مخلوق عاجز دعوی الهی میکند و

وحیس را آتش می اندازد و خلاص او توقف میکند و چون زکریا بی گناه را میکشد و جرجیس معصوم را بدان حال میکشد
تأخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریا بی گناه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان دون بطلب مسیح می آیند
او را شب پنهان از ایشان بآسمان میبرد و چون بحضرت محمد م رسید همه مخلوقات اظهار دعوت میکند بدر خاله
که سیفها و سنانها تشنه اند بر پیشش می بندد و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و بدر خال امیرالمؤمنین سنگ بر
لب قرآن او میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را شبا یک پنهان از خلق بغار میگریزاند و خدای تع
بدان باید که حق را بر حق داران کار داد و انبیای خود را زبون بکند همانا که بدان اصول و قاعده که خواجه ناصبی
مجبر آورده است او خدا را شایسته است و نه انبیای او و صلاحیت رسالت داشته باشند و اگر بدین
خالقی و در ماندگی باشد رسالت را چگونه لائق باشند و اگر آن توقف برای مصلحت باشد و امامت را چه سوخت که امام
مخلوقست نه خالق و ولی است منصب نبی ندارد و این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که علی
دستار در گردن کند و خود نکرد عجز اینجا بیشتر باشد که بدر عقبه ناقه بر پشت بنهد و نهاد و اگر عجز باشد که عثمان
چوب بر سر زند و نزد خود کجا قوت زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر دندان زند و زند
پس اگر علی را آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد را این عجز رسالت چون و این را نشاید و اگر عجز و توقف مصلحت نقصان
امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا را اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس آن نادان خدای را باید که او را
از مدینه و مکه و بیت المقدس بشب پنهان باید گریختن رسالت فرماید و ثانیا موسی و عیسی و محمد را باشد که چون
بکاری قیام نتوانند کرد قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی
از انبیا لائق رسالت نبوده اند لخوفهم و عجزهم و خیفتهم و الا اگر در شأن ایشان روا هست در شأن امام که در جای دیگر است
باید داشتن و دوست از طریقه بدی و محبت و مذهب نامعقول که داشتن و از لطائف او اکر در موضعی که ناصبی
مذکور در کتاب خود اقرار نموده و گفته که نزدیک رافضی خروس که بانگ کند هم باید که معصوم و دور از خطا باشد
در جواب گفته که بلی چنین که نزد آن لیل که اگر خروسی باشد که بوقت بانگ کند پیرزن در خانه گوید که شومست این را باید
کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیرزن عاقلتر باشد از ناصبی که او گوید که اگر خروسی کند و بوقت خواند باید کشتن و ناصبی
نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با امامتش قبول باید کردن و از لطائف او که در موضعی که ناصبی گوید گفته که محبت
صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت بوده اند حق را ندیده اند اما جعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی مقتدایان علمای
شیعه که بعد از پانصد سال آمده اند دیده اند جواب گفته که من انکار میکنم که صحابه حق را ندیده اند اما در جواب خواجه ناصبی
گوید عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب و آمنه با نوری مصطفی و مجاورة آن ندیدند و معجزات قبول نکردند و با این همه قرب
قرابت بدوزخ روند لیکن ویس و شادیان از بلخ و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند چه ندیده همه به بهشت روند و اگر آن محبت

این

این عجیبتر است تا خواجه دیگر بار خواند که رستکاری بشهر و خیمه تعلق ندارد و قیاس کند علم علم الهدی و ابو جعفر
و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل استند و چون بهتر نگرد ما بدانیم که صحبت
هر چند کمتر بهتر قدوة المجتهدین ابو الفتوح الحسین بن علی بن محمد الخزاعی الرازی از اعلام علمای تفسیر و کلام
علمای ادبای امام است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی است که از اکابر
صحابه و اکابر خزاعه بوده و سابقا در مجلس طوائف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بی غش ایشان
خصوصا عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور در جان سپاری ایشان در حرب صفین در رکاب
حضرت امیرالمؤمنین ع مسطور گشته و جد او خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم بروضة
الزهرا فی مناقب الزهرا است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابومحمد عبدالرحمن بن احمد
بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب
کریم و ابطال تأویلات سقیم مخالفان اثیم و تعصبات نامستقیم مبتدعان جحیم بر هم کنان مخفی نیست از
تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف باو رسیده اما
کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در رونق بحر روح و عذوبت تقریر دقت نظر بی مانند است
فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهة دفع توهم انتحال بعضی از تشکیکات خود
بر آن افزوده و مطاوی مجالس بنور سطری از روایات و لطائف نکات و اشارات او مسطورست و او را
تفسیر عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشارت نموده و اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبدالجلیل
رازی در بعضی مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلدست از تفسیر قرآن و در موضع
دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح را از بیست مجلدست از تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علمای همه طوائف
طالب و راغب آنند و ظاهرا اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخه فارسی او چهار مجلدست که هر کدام
بقدر سه خ رحیت باشد و شاید که هشت مجلد نیز سازند پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله
لتحصیله و الاستفاده منه بمنه و جوده از بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقع است و الله اعلم
عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی از اجله علمای تفسیر است و تفسیر
کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی و دلیلی وافی است معاصر
صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسید آن را پسندیده و تفسیری دیگر
مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطائف کشاف باشد در سلک تألیف کشیده و آن را جوامع الجامع نهاده و این
دو تفسیر در میان فضلا متداول و مشهور و معتبر و مسطورست و تفسیری ثالث اخصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر

و گفته که خواجه امام ابوالفتوح

در فقه و کلام است و از کتاب لمعه دمشقیه در بحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده و قبر شریفش در موضع مطهر
غسل گاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر بشرف زیارت او رسیده و از فیامن روح شریفش مقتبس گردیده

الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الاملی علامه حلی در قسم مقبولین از کتاب خلاصه او را مذکور ساخته
و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بود و ابو جعفر محمد جریر طبری صاحب
تاریخ مشهور است علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای
شافعی است و نووی که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه ذکر کرده
و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را برین وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری
و از اینجا اختلاف این دو محمد در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی
بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه کرده‌اند که محمد بن جریر یکی است و لهذا بعضی
از جهال اهل سنت در مقابل علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت نقل کرده‌اند
و در جواب گفته‌اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته‌اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ
شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است و کتاب
ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسید و بعضی از فواید آن را در سلک انتخاب کشید

ابو الحسن المثلث بن حسن المثنی ابن الامام الهمام حسن بن امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام
در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرای مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود و اسماء
بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برده در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بکوفه رفت و بسلامت ماند
و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر است و او برادر عبد الله و ابراهیم است
و مادر ایشان فاطمه دختر امام حسین است و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین فخ است
و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را
شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهل بیت ما را صعب‌تر از واقعه
فخ نبوده و فخ نام موضعی است بیک فرسخی از مکه که برای عمره بیرون آیند و او قریب بدانجا [illegible]
در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر
در متابعت او در آمدند و او با خالد بن البربری که والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و آنگاه
استعداد تمام بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر وی جمع شدند پس هادی جمعی از امرای خود را با لشکر بسیار بسر او
فرستاده و در موضع فخ مذکور ملاقات فریقین شد شکست بلشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود

در انجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبد الله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود و در آن روز نیز شهید شده
و ادریس بن عبد الله بن الحسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانچه در جلد دوم از مجلس نهم مذکور خواهد
شد در آنجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید کسی فرستاد که او را بزهر شهید ساخته و ذهبی در کتاب
کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبد الله در زندان عباسیه وفات یافته **ابو محمد بن عبد الله المحض بن حسن
المثنی رضی الله عنه** شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنابر آن او را محض گفتندی یعنی خالص که خالصه و وسط بود و
مادرش فاطمه بنت امام حسین و پدرش حسن بن حسن است و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت و روزی از و پرسیدند
که شما از چه جهت افضل همه مردمانید گفت سبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از
دیگران باشیم **بیت** در آرزوی رتبه ما یند دیگران ٭ ما را برتبه دگران نیست آرزو ٭ و از لطائف کلام او که
صاحب استیعاب آورده آنست که عبد الله روزی در مجلس هشام بن عبد الملک در آمد و کلبی که یکی از علمای
تابعین است در مجلس حاضر بود پس هشام از عبد الله پرسید که ای ابو محمد بگو که سن فاطمه دختر رسول خدا
بچند سال رسیده بود عبد الله گفت سی سال دیگر بار از کلبی پرسید گفت سی و پنج سال آنگاه هشام گفت
بشنو که کلبی که صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبد الله گفت ای امیر تو احوال مادر مرا از من بپرس و احوال
مادر کلبی را از و و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد اویند عبد الله در
حبس منصور دوانقی درجه شهادت یافت **یحیی بن عبد الله المحض** در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان
خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شدند و مردم بسیار از بیابانی رعایای آن نواحی و اطراف جمع
شدند و چون خبر او بهرون الرشید رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد فضل
در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار با او کرد و کتابات محبت آمیز بیحیی نیز
نوشت و التماس امان او از هرون نموده تا آنکه یحیی از تتابع [illegible] خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد
هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن بسپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد امان نمود و در آن باب
کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را پیش هرون فرستاد از آنجا عهد نامه مشتمل بر شهادت قضاة و اشراف
و اعیان که در خدمت هرون بودند آوردند و فضل آن عهد نامه بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمد
او را همراه ببغداد برد و چون در بغداد او را نزد هرون الرشید رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال
باو فرستاد و اقطاع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم
شریف مبارک گفتند و شعرا در آن باب لآلی نظم سفتند و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفت که این چند بیت
از اول آنست **شعر** لعمرک ما حاد القوافی بارم ٭ ولا لین من یغنی [illegible] ٭ ظفرت فلا شلت ید برمکیة

نقلت بها القوم الذی بین شم * علی خیر عینا الراقین بالیسامة * فکفوا و قالوا یس المسلایم * فاصبحت قد رات
یماک بحطه * من المهنه باقی ذکرها فی المواسم * و ما زال قدح الملک یخرج فایزا * لکم کلما ضمت قداح الملائم * و بعد از
آنکه روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا آورده عبد الله بن مصعب بن الزبیر را کینه در زیر آن
داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافت خود برای آنکه خروج بکنیم بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع
تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی
الی الخلافة و الخروج علی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی و اسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین
پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفته برد و از مجلس هرون بیرون آمده در زبیری دعا
روز بمرد و آخر هرون یحیی را از نسخه امان حاضر ساخت و ابو البختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را
طلبید و با محمد گفت که چه میگویی در باب امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید روی ازو بگردانید و
متوجه ابو البختری شد و آن ملعون بگوش هرون گفت از فلان فلان وجه این مفسد است پس هرون او را بنواخت
و گفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلک و آنگاه نسخه امان را پاره ساخت و ابو البختری آب دهان بر آن انداخت
و بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمود و در آنجا او را بزهر شهید ساخته و گفته اند که در حبس وفات یافت و اشارت
باین ظلم و غدر نموده ابو فراس حمدانی در قصیده شافیه آنجا که گفته **شعر** یا جاهدا فی مساویهم یکتمها * غدر الرشید بیحیی
کیف ینکتم **موسی بن عبد الله المحض** در تاریخ الملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همیشه مردم را بخلافت
او دعوت مینمودند و او خود را اظهار نمی ساخت که مبادا اولیای او در حجاز و یمن خطبه بنام او خوانند و او همچنان
پنهان بود و میخواست که قلعه محکم بدست آورد و آنگاه ظاهر شود و در ان اثنا منصور عباسی بر و ظفر یافت و هزار تازیانه
بر وزد و او آهی سر نزد و کاشته منصور چون آن حالت را دید گفت مرا عجب نمی آید از جماعه دزدان که صبر بر باشند این
عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده باشد و اینچنین صبر نماید موسی چون آن سخن شنید این بیت خواند
شعر انی من القوم الذین یزیدهم * جلدا و صبرا قوة السلطان * و بعد از آن گفت اهل الحق اولی ان یصبروا علی ما امر
فی خصهم من اهل الباطل علی باطلهم و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هارون الرشید در آمد و پای او بر روی
بلغزید و بیفتاد و ازین شادی آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرد و گفت این ضعیف سکره صیام است و از اشعار
خوب بسیار است از جمله آنکه گفت **شعر** تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها * خلق و خان الناس کلهم فما ادری من اثق *
رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق * فلا حسب و لا نسب و لا دین و لا خلق * فلست مصدق الاقوام فی شیء ان
صدقوا **ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام** در تاریخ الملوک
و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود و جماعه

در اوان

۲۸۷

احوال ابو السرایا از مجلس بیرون آمد میان او و لشکرها که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد و محاربه واقع شد
و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت و در ان اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را
صعب دید التماس وصیتی نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله الطیبین
اوصیک بتقوی الله فانها احصن جنة و امنع عصمة و بالصبر افضل معول و احمد مفزع و ان
تستتم الغضب لربک و تدوم علی ما منع ذنبک و تحسن صحبة من استجاب لک و تعدل بهم
عن الرابع و لا تقدم اقدام متهور و لا تضیع متهاون و تکف عن الاسراف فی الدماء ما لم
یوهن ذلک منک دینا او یصدک عن صواب حوادث الضعفاء و ایاک و العجلة فان معها الهلاک
ان نفسک موصولة بدماء آل محمد و دمک مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت و ان هلکوا هلکت و کن علی ان
یسلموا احرص منک علی ان یعطبوا و وقر کبیرهم و ارحم صغیرهم و اقبل رای عالمهم و احتمل هفوة ان کانت
من جاهلهم جزاک الله عنک و احفظ قرابتهم یحسن الله نصرک و دار الناس الخیرة لانفسهم من یقوم
مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبد الله فانی قد بلوت دینه و رضیت طریقه فارضوا
به و احسنوا الطاعة لمحمد و اسکنوا بانه و چون وفات یافت ابو السرایا او را شب دفن کرد و در مرثیه او چند بیت گفت
که از جمله آن یک بیت است **شعر** عاش الحمید فلما ان قضی مضی * کان الفقید فدی ابعده الخلف **مظهر قهر الجبار زید**
بن امام موسی الکاظم ع مظهر آتش قهر الهی و اخگر فروزنده دودمان رسالت پناهی بود و چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد
و محمد مشهور بابن طباطبا آتش حرب از نایب حضرت امام رضا ع ساخته بر خود و سایر اعیان امیر گردانید و زید را
بتسخیر بصره فرستاد و زید چون شعله ها بر بصره مستولی شد خانهای بنی العباس بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش
زد بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد مامون بردند و او در آنجا وفات یافت **علی بن عبد الله الارج**
بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ بود و در بلاد
عراق تعلقها و اولاد او داشت و کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوة بوده است و در خلاصه و در کتاب ابن داود
که او در زمان خود از جمله اجداد آل ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام علی رضا علیهم السلام داشت و حضرت
امام رضا او را روح صالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با اصحاب مامون اختلاط مینمود و چون محمد
بن محمد ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد خود از ابو السرایا جهة او بیعت ستاند علی از اعتلی امتناع نمود تا آنکه او را
حواله محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبد الله و زن او
بمن گفت که میخواهیم بخدمت امام رضا ع فایض شوم و او را اسلام کنم چه چیز را از آن گفت افطار بیت او
مرا از آن باز داشته و چون بعضی از ایام گذشت حضرت امام ع را اندک بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند

فائده

بی من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم و او گفتم که احوال وقت آنست که آنحضرت را ملازمت نمائی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد
و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجای آوردند و علی بغایت خوشحال شدند و بعد از آن علی بن عبید الله
بیمار شد پس آنحضرت او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که در آنخانه بود
بیرون رفت چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم و خبر داد مرا کنیز من که در خانه عبید الله
بود که ام سلمه زن علی بن عبید الله از پس پرده بحضرت امام ع نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون
آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاد و می بوسید و دست بر آنجا که نشسته بود بر روی خود میمالید سلیمان گوید
بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا
آورده بود پس بخدمت حضرت امام ع آمدم صورت را عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبید الله
و زن و فرزندان او اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه علی بن عبید الله و اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر یعنی
معرفت ائمه اهل بیت را بدیشان روزی کرد ایشان چون دیگر مردم نخواهد بود **عبد الله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام**
المعصوم علی بن العابدین ع از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جد بزرگوار خود امام زین العابدین ع
و لهذا در دست اعادی دین شهید گردیده و نسب شریف او در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد
بن رمضان مشهور بابن الطقطقی که از اجله علمای نسب بوده بر نهجیست که مذکور شد و در تحت نام شریف
عبد الله نوشته که شهید شده و اعقب نیست و در آخر گفته که در شوشتر مدفونست و سید فاضل نقیب محمد بن علی
الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر کرده و مؤلف
گوید بخط بعضی از افاضل نسابه دیدم که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة والدین
حسنی متولی مزار فایض الانوار امامزاده عبد الله مذکور سلام الله علیه را نوشته در آنجا ملقب بصاحب مزار زین العابدین ع
بر نهجی که بعد از ذکر نام سید عضد الملة والدین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه وآبائه
السلام و از اینجا ظاهر شود که نام شریف او عبد الله و لقب زین العابدین بوده و بانی اصل عمارت او مستعصم خلیفه
عباسی است که اول بار قبه شریف حضرت امام محمد جواد ع بنا نهاد و بعد از آن متأخران سادات حسنی مرعشی شوشتر
بر آن عمارات افزودند و مساعی جمیله در ترویج آن مزار فایض الانوار که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نمودند رحمهم الله
الحسن بن حمزة بن علی بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته او در طبرستان
می بود و بمرعشی معروفست و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود و آخر ببغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه ست
و خمسین و ثلثمائه ملاقات نمودند و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که
كان من أجلّاء هذه الطائفة وفقهائها كان فاضلاً أديباً عارفاً فقيهاً زاهداً ورعاً كثير المحاسن أديباً عنه التلعكبري

وکان سماعه منه سنة ثمان وعشرين وثلثمائة وله اجازة منه بجميع كتبه ورواياته و از شیخ طوسی رحمه الله
نقل نموده او گفت که سماع اصحاب ما از او در سنه اربع و ستین و ثلثمائه بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات
او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی الشامی العاملی در حواشی خلاصه آورده
که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس ندیدم اما در کتاب رجال نسخه
معتبره از جانب شیخ دیدم که نوشته بود که سماع او در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه بوده و بنابرین دو نسخه
تناقض میان آن دو تاریخ برطرف میشود **احمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن الحسین علی بن ابی طالب**
العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه
حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار داشت و او را تصانیف است از آنجمله آنکه بار سیده کتاب معرفت و کتاب
فضل مؤمن و کتاب فضل تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین المرائین **محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبید الله**
بن العباس بن علی بن ابی طالب ع شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث صحیح الاعتقاد و از راویان
امام علی نقی ع و امام حسن عسکری است و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری ع مادر صاحب الامر ع در خانه او
بسر میبرد و از تصانیف اوست کتاب مقاتل الطالبین **علی بن الامام الهمام جعفر الصادق ع** از راویان پدر
بزرگوار و برادر خود حضرت امام موسی و برادرزاده خود حضرت امام رضا ع بوده و او را کتابیست مشتمل
ذکر آنچه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که گواهی میدهم بر صحت عقیده او و فایده
نسبت بحضرت امام رضا ع با آنکه عم آنحضرت بمنزله پدر بوده و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او ارفع است
از آنکه بوسیله این اوصاف مبین کرده و در رساله انساب کاشغری مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن است و عالی
بزرگست و در کودکی از پدر ماند و از برادر خود امام موسی کاظم ع علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن
قریه ایست چهار میل از مدینه دور و در مختار کشی از علی بن موسی جعفر منقولست که یکی از واقفیان که
بر امامت حضرت موسی ع وقف نمیمانند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت وفات
او را از کجا دانسته گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد و بعد از او با امامت مقرر
بود گفت کیست ناطق بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت چه شد او گفتم وفات کرد گفت از کجا دانستی گفتم قسمت اموال
و حکم لسانه ونطق الناطق من بعده و گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود
و گفت ترا شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر فرزندی امام جعفر ع چنین سخن در حق خردسالی میگوئی گفتم
کان من آنست که تو شیطانی که بایصورت نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و گفتم مرا چه
چاره است هرگاه خدای تعالی خردسالی را لائق امامت بیند و این ریش سفید را لائق آن نه بیند و از حسن بن

موسی بن جعفر روایة نموده که گفت در مدینه طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد ع نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس
اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است و اشارة بحضرت امام محمد جواد نمود گفتم این وصی رسول خدا است
اعرابی گفت سبحان الله الحال دویست سال و کسری است که رسول خدا وفات یافته و این جوان نورسیده است چگونه
وصی حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی
جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی
علی بن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و درین اثنا فصادی را حاضر کردند که حضرت
امام محمد جواد فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست و با امام محمد جواد گفت ای سید دستوری ده که اول
مرا فصد نماید تا از سر وحد نیشتر را پیش از تو تحمل شوم آنحضرت تجویز نفرمودند و خود فصد کردند و چون خواستند که
برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخاست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد ابو جعفر الحسینی از اولاد زید النار
و در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح و همدانی بود و با ملوک سامان بوده و مخالطه میفرموده و ابو العلی
که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است سلیمن بن جعفر بن ابرهیم بن محمد بن علی عبد الله بن جعفر
الطیار الطالبی الجعفری در خلاصه و غیره مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا ع و پدر او از راویان
حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و هر دو ثقه اند و شیخ ابو عمرو کشی روایة نموده که روزی
حضرت امام موسی ع بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر هست گفت آری گفت دو
مرتبه نصیب فرزندی حضرت امیر المومنین ع داری گفت آری گفت پسر جعفر رحمه الله هستی گفت آری آنگاه آنحضرت
گفت لولا الذی انت علیه ما انتفعت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو در باره ائمه اهل البیت علیهم السلام صحیح نمیشود فرزندی
ترا نفعی نمیرسانید السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن موسی بن محمد بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام
جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بود و نقابت سادات عالی درجات عراق از
روی فضل و استحقاق تعلق داشت و آخر خود از آن معاف داشته رجوع او بسید رضی الدین نمود در
نود و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت و میر مرتضی برو نماز گزارد و او را در مشهد کربلا دفن
نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه و قصاید نیکو گفته اند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که
کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا و کان هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدولة ارفع
المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذو المناقب و کان فیه کل الخصال الحسنة الا انه کان رافضیا
هو و اولاده علی مذهب القوم السید الاجل البحر القمقام ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی
بن الحسین بن محمد بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود

رهنما

٢٦١

رهنمای که در مدارج هدایة و معارج ولایة قدوه امامت انشراح صدرش بمرتبه ظاهر گردید که از جد والای ع
خود لقب شریف علم الهدی یافت و در بسیط صاحب ولتی که مجاوران مدارس و صوامع نواله روزی از خوان احسان
او میخوردند و مسافران مراحل مسائل توشه تحقیق و ارمغانی از خوشه چینی او میبردند طالبان راه ایمان و
سالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع و محکمه عقل استفتا از رای روشن او مینمودند آئینه مشکلات خود را
بصیقل رای او میبردند دقت دید با مازج حج که اعظم امور اسلام و صفوه مرتبه خلیفه و امامت لوای رایت دین
دنیا را افراشته و درج حج یمانی که مقام رکن امامت مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات قدم صدق نهاده و در ری
بر صفه صفا و مروت آورده و چون هادی قافله رحمت گستری قطار بجانب القاب مستطاب آنشریف
عالیجناب را در دو بادیه بیکران اطناب اسهاب از رمل لجهای لغت و وصف و سقط اللوای شرح و بسط در نتوانستند
گذرانید حتی یبلغ الهدی محله و زمام پیش آهنگ کلام را در طی راه که آن مرام نتوانند کشید حتی یبلغ الکتاب
اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر این وادی و طی این بوادی عاجز میشمارد و وربان لقد لقینا من
سفرنا هذا نصبا برمی آرد بیت ساربانا جمال کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش و وجه تلقیب او بعلم الهدی
بر وجهیکه شیخ اجل شهید در رساله چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم
وزیر قادر خلیفه عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری و ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المومنین را در
خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگو تا که بر تو دعای بخواند تا شفا یابد محمد وزیر مذکور گوید که از آنحضرت پرسیدم
که کیست علم الهدی گفتند علی بن الحسین الموسوی آنگاه وزیر رقعه مشتمل بر التماس دعای اجابت نمود القاب حضرت میر
نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر شریف میر رسید از روی
بغض نفس خود لایق آن لقب نشمرده و در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان قبولی هذا
اللقب شناعة علی و نیز بعرض رسانید که والله ننوشته ام الا آنکه امیر المومنین مرا بآن خبر داده و امر کرده بود
و بعد از آنکه وزیر ببرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و او با
میر مرتضی از آن لقب گو ساخت قادر با میر گفت قبول کن ای مرتضی آنچه جد تو ترا بآن ملقب ساخته و حکم شد که جماعت منشیان
بلا عذر نشان آنرا در القاب او داخل سازند و از آن زمان آن لقب مشهور شد و وجه توصیف او را بثمانینی
بعضی از اعلام در ترجمه آن سید امام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذو المجدین
المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمائة و حاله فی الفضل
و العلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروأته
و مصنفاته و محفوظاته و من الاموال و الاملاک ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال الثمانینی

و خلف من كل شيء ثمانين وعمر احد وثمانون سنة فمن اجل ذلك سمي الثمانيني شيخ نجاشي گفته که ابو القاسم المرتضى حاز من العلوم ما لم يدانه فيه احد في زمانه وسمع من الحديث فاكثر وكان متكلما او شاعرا عظيم المنزلة في العلم والدين والدنيا و يافعي در تاريخ خود گفته الشريف المرتضى ابو القاسم علي بن الحسين بن موسى الحسيني الموسوي كان نقيب الطالبيين كان اماما في علم الكلام والادب والشعر والمرتضى تصانيف على مذهب الشيعة ومقالة في اصول الدين وله ديوان شعر كبير وقد اختلف الناس في كتاب نهج البلاغة المجموع من كلام علي بن ابي طالب هل هو جمعه او اخوه الرضي و قيل انه كلام علي انما احدهما هو الذي جمعه ونسبه اليه والله اعلم وبه الكتاب الذي سماه غرر الدرر وهي مجالس املاها يشتمل على فنون من معاني الادب تكلم فيها على النحو واللغة وغير ذلك وهو كتاب يدل على فضل كثير وتوسع في الاطلاع على من العلوم وذكره ابن البسام الاندلسي في اواخر كتاب الذخيرة فقال هذا الشريف امام ائمة العراق بين الاختلاف والافتراق اليه فزع علماؤها واخذ عنه عظماؤها وصاحب مدارسها وجامع شاردها وآنسها وسارق وعرفت به اسفاره وحمدت في ذات الله آثاره وتواليفه في الدين وتصانيفه في احكام المسلمين مما يشهد انه فرع تلك الاصول ومن اهل بيت الرسول مولف گويد که اگر یافعی گفته مردم را خلاف در اکثر کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک از دو برادر است خلافی نیست چه هر یک ایشان از فضل دگری حظی اوفر است و اگر احیانا ایشان از تحقیق آن اهتمامی واقع بودی می بایست که از فضلای شیعه برسند تا جواب شنوند که جمع رضی الدین است رضي الله عنه فان صاحب البيت ادرى بما في البيت و اما اگر نقل نموده که بعضی گفته اند که خطبه نهج البلاغه از حضرت امیر نیست و واضع آن یکی از آن دو برادر است اصلا غرابتی ندارد چه هیچکس غیر یافعی در هیچ کتاب این سخن را در تمام آن کتاب مستطاب نگفته بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه مشهوره متواتر این تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شریک است تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشريف الموسوي الملقب بالمرتضى ذي المجدين كان اكبر من اخيه الرضي ذي الحسبين نقيب الطالبيين وكان على مذهب الامامية والاعتزال يناظر على كل ذلك وكان يناظر عنده في كل مذهب وله تصانيف في التشيع اصولا وفروعا و ابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته ما فیه ان بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است و بقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و بروایت حنبلیه ابو عبد الله الحسین بن علی کاهد و بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که حضرت میر را مصنفات بسیارست که ما از

کتاب

کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجره گذشته استاده بکتب او مستفید اند و او رکن ایشان و معلم ایشانست قدس الله روحه وجزاه عن اجداده خیر الجزاء و آنچه از کتب رجال شیخ نجاشی مذکور شد کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی سوره بقره است و تفسیر آیه قل تعالوا اتل ما حرم ربكم عليكم و رساله تحقیق معانی آیه ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر و تفسیر قوله ليس على الذين آمنوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن وهو کتاب المعروف بالصرفة و کتاب الملخص في اصول الدين کتاب الذخيرة کتاب جمل العلم والعمل کتاب تقريب الاصول في الرد على يحيى بن عدي کتاب الرد على يحيى في اعتراضه دليل الموحدين في حدوث الاجسام والرد عليه في مسئلة سماها طبيعة المسلمين مسئلة في كونه تعالى عالما مسئلة في الارادة مسئلة اخرى في الارادة کتاب تنزيه الانبياء والائمة عليهم السلم مسئلة في التوبة کتاب الشافي في الامامة کتاب المقنع في الغيبة کتاب الخلاف في الاصول الفقه مسئلة في التاكيد مسئلة في ذيل خطاب المصباح في الفقه شرح مسائل الخلاف مسئلة في المتعة المسائل المحمديات خمس مسائل المسائل البادرايات اربع وعشرون مسئلة المسائل الموصليات ثلث في الوعيد والقياس والاعتماد المسائل المصريات الاولى خمس مسائل الثانية المسائل الرمليات سبع المسائل الثانية ثلث مسائل عنها السلطان کتاب العزر کتاب الوعيد کتاب الذريعة تفسير قصيده کتاب مسائل القرادات الامامية ومن الفرادمات رضي الله عنه لخمس بقين شهر ربيع الاول سنه ست وثلثين واربعمائة وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها وتوليت غسله مع الشريف ابو يعلى محمد بن الحسن الجعفري وسلار بن عبد العزيز السيد الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى بن محمد بن ابراهيم بن الامام الهمام امام موسى الكاظم کنیت شریفش ابو الحسن و لقب مرضیش رضی است و ذی الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارت برگزیده خدا است نقیب علویه و اشراف بغداد بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود صیت بزرگی و جلالش در اکناف شنیده و آوازه فضل و بلاغتش بایوان فلک رسیده اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرایی در شاخ بلند سحر انمای زده و پای ترقی از حضیض طاقت گستری بر ذروه شاهق معجزه پروری نهاده پایه فضل و کمال و معانی و افضال او از آن گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از کنه رفعت آن عبارت تواند کرد چه ظاهرست که چون جمال بعنایه دست مشاطه بکار رساند و چون بزرگی و جلال بدرجه کمال کشد باز روی آرد دست ماشطه بازکشد که شرم داشت که خورشید را بیارایند ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد و او فاضل و دین و زاهد و در فنون علم ماهر بود سخی و جواد و پرهیزکار و شاعر بی نظیر بود تا اکثر گفته اند که او اشعر قریش بود در پنجم محرم سنه ست واربعمایه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان

بهار آله وله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر و نماز گزارد و بعد از آن منصب نقابه
با دیگر مناصب عالیه شرعیه مانند امارت حج و غیره ببرادر بزرگ او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلا
معری و بسیاری از افاضل شعرا در مرثیه او اشعار خوب گفته‌اند و از جمله مرثیه معری این یک بیت است بیت نکرناً
جبال قرک علقی محبوبان بعمرة و طواف و در تاریخ یافعی مسطور است که توفی فی سنة ست و اربعمائة
الشریف الرضی الحسین الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف و المناقب و محاسن کثیرة و صاحب
دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتابه یتیمة الدهر و قال ابتدأ یقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل و هو
الیوم ابدع اهل الزمان انشاء و انجب سادة العراق و افضل الجهابذة الحذاق یتحلی مع محتده الشریف و مفخره
المنیف بادب ظاهر و حظ من جمیع المحاسن وافر و هو اشعر الطالبیین علی کثرة شعرائهم المفلقین و لو قلت انه
اشعر قریش لم یبعد عن الصدق و من جملة شعره العالی الذی یرجع الی التذکر ما یتأثر و الی البهول وصاة و نبل
علی مکان یقرب جاها و یبعد بداها کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر قصیدة منها
قوله شعر عطفا امیر المؤمنین علینا فی دوحة العلیاء لا نتفرق ما بیننا یوم الفخار تفاوت ابدا کلانا فی المعالی
معرق الا الخلافة میزتک فاننی انا عاطل منها و انت مطوق و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات
و هو کثیر الوجود فلا حاجة الی الاکثار من ذکره کان ابوه یتولی نقابة الطالبیین و یحکم فیهم جمیعا و النظر فی
المظالم و الحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنة ثمانین و ثلثمائة و ابوه
حی و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالما عارفا باللغة و الفرائض
و الفقه و النحو و کان شاعرا فصیحا عالیا عالی الهمة متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة
هو و ابوه و اخوه انتهی و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مذکور است که شریف رضی الله عنه در خورد سالی که او
ده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم اطفال
عادت شده است از او پرسید که هرگاه گویند رأیت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت بغض علی بن
ابی طالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او تعجب نمودند و در تذکره ابن عراق مسطور است که
چون پدر میر رضی این الجواب را شنید خوشحال شد و گفت [illegible] شیخ [illegible] گفته که از جمله تصنیفات
او کتاب حقایق التنزیل است و یدعی گفته که آن کتابیست بی نظیر که دلالت میکند بر توسع دستگاه او در علم نحو
و لغت و قرآن و کتاب خصائص الائمه علیهم السلام و کتاب نهج البلاغه که جمع خطب و احکام حضرت امیر المؤمنین است
و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الاثار النبویة و حاشیه ایضاح ابو علی فارسی و غیر آن از کتب و رسایل
و از اشعار شریف رضی رضی الله عنه دو قطعه درین مقام مذکور میشود شعر قد من زمانک مستغلق فاغتنم رکابکم

الایام و انوارث لم یعفر حق لمال الاسعد و جد الزمان یغلث فیه فغالثوا المال مال المرء ما بلغت به
الشهوات او دفعت به الاحداث ما کان منه فاضلا عن قوته فلیوقنن بانه میراث انی لاعجب من اناس اکثروا
لعلائق الدنیا و من رثاث کثروا الکنوز و اقفلوا شهواتهم فالارض تشبع و البطون غراث امالی و الدنیا الخوان کاجم
فلیحسن ساحر کیدها النفات عاداتها منقوضة و عهودها منکوثة و حبالها انکاث طلقتها الفا لاحظ انها و طلاق من
عزم الطلاق ثلث و له ایضا نعیت علی الدنیا و قلت الی متی اکابد عسرا ضره لیس ینجلی اکل شریف من
علی جده حرام علی الرزق غیر محلل فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهمی عنادا ان طلقنی علی و نزد [illegible]
قطعه مذکور آنچه خان احمد والی گیلان در بعض از قصاید خود که بپادشاه غفران مآب طهماسب انار الله برهانه فرستاده
و گفته قطعه مرا رسید ز فقر رسول عرشی چنانکه [illegible] مصطفای معلا که [illegible]
که روز نام کنم صرف شادی دل و جان و گر نداده زر و مال مهر اطلاق علی که حامی دین بود و هادی ایمان بطور شرع
این میشود که شود طلاق داده والد حلال فرزندان الشریف المرتضی ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی
شریف بطحا افضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود و لوای علو شأن و سمو مکان او بسماء رفعت و سماک علو نسب احمدی
رسید و برخلعت حشمت و احترام و اعلام نزاهت طهارت تمام یرید الله لیذهب عنکم الرجس قطعه
تفاخر نموده با و آل هاشم تفاخر فرموده با و آل حیدر با جداد او غریب بطحا و یثرب با سلاف فخر و
بمحراب و منبر بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را
تعظیم مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی را در مدح و قصاید بسیار است ابو الحسن محمد بن علی بن حمزة بن محمد بن
الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر شامی گفته که او از
اولاد زید بن الحسین علیهما السلام و او در فصاحت و شعر نیکو بوده و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین
سال توجه بجنوب فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام نموده و از سر صدق نیت
و صفای طویت طریق اول بیت وضع للناس بمکه مبارکا پیموده وفات او در سال چهارصد و
یازده بود ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن الحسینی المعروف بابن الاقساس ابن کثیر شامی گفته که مولد
و منشأ او کوفه بوده و او شاعر و ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروت بود و ببغداد آمده و قصاید در مدح
مقتفی و مستنجد و پسر او مستضیء و پسر او ناصر گفته و ناصر نقابت سادات عالی درجات عراق را باو مفوض نمود
و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نمود و در سال پانصد و نود و سه وفات یافت السید الاجل عز الدین
الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت
روایت کرده‌اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سید مذکور با او همراه بود

و دران اثنا خلیفه بسید گفت که در وقت آنکه غلاة شیعه میگویند که علی بن ابی طالب در کتب از یثرب بمداین آمده
وسلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نموده پس سید در جواب او این ابیات از روی بدیهه انشا فرموده
شعر انکرت لیلة اذا صار الوصی الی ارض المداین لمان لها طلبا * وغاص ثم اتی لاصباح ما وجبا *
وقلت ذلک من قول الغلاة وما * ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا * فاصیف قبل رد الطرف من سبا * بعرش بلقیس
وافی یخبر القلبا * فانت فی اصف لم تقل فیه بلی * فی حیدر انا غال ان ذا عجبا * ان کان احمد خیر المرسلین فذا *
خیر الوصیین او کل الحدیث هبا السید الکریم ابو المکارم حمزه بن زهرة الحسینی الحلبی بر ذروه فلک سیادت
زهره بود لایح و از شجره طیبه ولایه زهری فایح جامع مکارم اخلاق وطبیب اعراق در مذهب امامیه مجتهد بحق
علی الاطلاق بود و صاحب تصانیف بسیارست و چون سابقا شمه از زندگی ریاست او در احوال شهر حلب
از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست و از افاضل متاخران آن خاندان عالیشان سلاله سادات
عترة طاهره و سلاله نجوم زهره علاء الحق والدین ابو الحسن علی بن ابرهیم بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهره
بن ابی علی حسن بن ابی المحاسن زهرة بن ابی المواهب علی بن ابی سلام محمد بن ابرهیم محمد النقیب بن محمد بن علی بن
ابو عیشم احمد الحسین بن ابی ابرهیم اسحق المؤتمن ابی عبد الله جعفر الصادق بن ابی جعفر محمد باقر بن الحسن علی زین العابدین
بن ابی عبد الله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شعر سبقت فضائلک المناسب دونه *
فغدا لصاحبه فی مجرة * وسید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن مطهر حلی بوده و در
روایه اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازت داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او بنام
نموده و در آنجا اولاد امجاد او را نیز اجازت فرموده السید النجیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات امجاد معاصر
صاحب اسمعیل بن عباد بوده و صاحب بمواره طریقه اخلاص و عبودیت اختصاص مرعی داشته در تذکره
ابن عراق مسطورست که وقتی صاحب ابن عباد بیمار شد و بعد از آنکه او صحت یافت سید هاشم مذکور بیمار شد
و صاحب ابن عباد این قطعه گفته بخدمت او فرستاد شعر ابا هاشم مالی اراک علیلا * ترفق بنفس المکرمات
قلیلا * ترفع من القلب التی حرارة * وترفع عن الصدر الوصی غلیلا * فلو کان من بعد النبین معجز * لکنت علی صدق
النبی دلیلا * پس ابو هاشم در جواب این قطعه نوشت شعر دعوت لداء الناس شهر محرما * لیصرف عنهم
الصاحب المفضل * الی بدنی او مهجتی فتحابلت * فها انا مولانا من السقم مبتلی * فلکم ار بی صریح ل نعمة *
الی وعافاه بیر معجل * واسال ربان یدیم علاوه * فلیس سواه مفرج لنجی علی * چون قطعه ابو هاشم بصاحب
رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص و ادبست گفته بابو هاشم فرستاد شعر ابا هاشم لم ارض ما نیک دعوة *
وان صدرت من مخلص متطول * فلا عیش لی حتی تدوم مسلما * وصرف اقبال عن فناک معزل * فان زلت یوما یکحیک

ویغص الغدر سبا ونعماء الکرم

علم * وحاشاک منها یا علا بی یخل * فیا در سافی بحال عنه موخر * الی جسم اسمعیل وفی کول السید الاجل علی بن جعفر بن
الحسین بن قیام الموسوی علو شان او سمو مکان او بسمار رفعت و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت آثار کرم
او اعلام را حسنت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کشیده رئیس اهل خراسان
وشمع موسویان قطع دایر سامریان و وقایع او در انساب مبسوط بود و در تذکره دولت شاهی مسطورست که ابو جعفر علی بن
جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و قدر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان او را برادر خواندی بود و ادیب
صابر که از فضلای شعرای خراسانست در تثبیت آنکه سلطان سنجر را برادر خوانده است میگوید بیت اگرچه
بهترین خلق عالم را پسر شد * بزرگی باید ت باشد برادر خواند سلطانش * مسکن و موطن مولد سید نیشابور بوده
و عقار و حشم او در خراسان بسیار بوده است بغایت سید مکرم بوده و صاحب اموال بوده و ادیب
مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از جمله این قصیده را بجهت آنکه رشته از معانی آن سید عالیشان را در ادای آن باب
باز نموده و دعصار بحوزی منتخب السبق از اقران خود در بوده قصیده تم مهر ابیرست ال علی که
همی کوش من آید لفظ عشق مرا نم قد آلنده چشم بد روی خلاص خلاص جست ایران عشق ابفدا همه حاجت
دنیا نکار من دارد عجب دار اگر بوفات جوان دنیا من و نوبهم نگار که عشق و خوبی را نام لیلی و مجنون برون برم همی
ملامت از این عشق عشق مجنون عرامت از این حسن حسن بدیلی منم که گشته ام از جور عاشقی خورسند
بسایه سر زلفت رسایه طوبی از آن قبل که عمل را علاوه از تت خدای عز و جل در عمل نهاد شغلی
قوی بتقویت روی تست طالع حسن جو دین بتقویت مجد دین و شمع هدی اجل رئیس خراسان و شمع موسویان
که او دست الش فروع علم اموی تجسته تاج معانی علی بن جعفر که علم جعفر صادق همی کند امی
کلام او بدل پند نامه لقمان حدیث او حد بی عهد نامه کسری همی کند مرتش بر زمانه استحقاق
همی کند نسبش بر زمانه استهزا وفاق او و دل جان را علاک از جمع خلاف او و دل دین را حرام شد جوی
دو نایب ابد ز جود تو دجله و جیحون دو جا کرند ز علم تو بو قبیس و حرا از آن قبل که تو در پشت مصطفی بودی
فریضه گشت برامت مودت بولی رفیع رای تو بر من تفتری دارد تهمتی که بمن نسبتی ندارد بنی
بذات یارد و توحید او و حرمت دین بحق کعبه و آنکس که کرده کعبه بنا بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام
بعمره و حجره و مروه و صفا و منی بنور سوره توریه و سطر سطر زبور بابیه آیه انجیل و حرف حرف سبی
بآب دیده یعقوب و خوبی یوسف بپیری زکریا و طاعت یحیی بقرب موسی عمران و سجده داود
باختصاص محمد بپاکی عیسی باشنای حسین و روشنائی عقل به نیکنامی زهد و بپاکی تقوی
بدولت تو که جاز از بهر دولت جست بنعمت تو که تن را زبهر دولت مقصد که هیچ لحظه و ساعت هیچ وقت حدیث

سیچ شغل عزیمت بسیج بسیج شری اگر خلاف ترا من حلال داشته‌ام حلال داشته‌ام در حرم کعبه زنی
ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو کری کند که چنین لفظ نشنوند کری تو مفتی همه شرق و سید همه غرب
بده جواب سؤال من اندرین فتوی بعقل شرع چه واجب کند عقوبت من بگو بکن بعقوبت حواله بر عفوی
نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد درین معنی بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن
بحلم و عفو تمدح همی کند مولی تو عفو کن که منم بی خیانت من ز خون دیده رخ من چو شد مطلی
چه مایه شعر که در مدح تو بگفت کریم را بهیچ و لئیم را ببچه نخواهی آنکه بزرگان ترا چنین گویند
بعفو تو که بزرگان ترا چنین گویند بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی چو ماه و شاه تو کامد فراق حضرت تو
چو مرا سیر محاقم چو شاه برجی بصد قصیده ترا خوانده‌ام حلیم کرام چنان مکن که بحق کردم اندرین دعوی
چنین قصیده که آیات او صنعت طبع همی بلرزد و مانی مری کند مرا چو خوی تو بلطافت [illegible] طعنه
بر آب کوثر و خاک بهشت باد سر ندیم از شعرای زمانه یک شاعر که در مدیح تو شعری چنین کند انشا
قلم بنام من اندر کش که نام ترا همی بچرخ رسانم بشعر چون شعری بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ
بشعر چه تو زر داد و خلعه دادو ردی چو پادشاه کریمان روزگار توی بروزگار تو باشی بنوکر شعرا اولی
درین قصیده اگر چه حجیم خود خواهم خدای عفو کند جرم اذر و ماشی درش بخوانی و بر خاک غش و خجل
بر آسمان رسد حسنت احتلا ضحی همیشه تا ز پی فطر و ترویه اضحیت بجز عدو بتو قربان مباد در اضحی
هر آنکسی که بخواهد ترا بقا باید گسسته باد تن و جان بکربه نفی سرور و راحت و نعمت نصیب جان تو باد
همیشه باد عدو بت بر آتش لو و ایضا از جمله قصاید فضیل بسابر که در مدح آن سید الاکابر گفته این قصیده است

قصیده لب تو طعنه زند گوهر بخشان را رخ تو تیره کند آفتاب تابان را ببوسه زلبت تهنیت کنم دل را
بدیدن رخت تربیت کنم جان را بجان تو که پرستیدن تو جان منست بکیش پرستش [illegible] جانان را
بخاصیت لب تو جان فزود در تن که دیده خاصیت جان عقیق و مرجان را ز بسکه درد تو عجب که جمع شدست
بدزد جای نمانده‌ست عهد و پیمان را اگر نگاه کنی در دل من و لب تو معاینه بتوان دید درد و درمان را
تو یکه در رخ او از دیدن دلیل شدست جمال صورت تو شکران یزدان را رئیس که چهره تو افتد بر دل من
چو در جمال گل و لاله ابر و باران را اگر صنایع باران ابر خواهی دید یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را
نه در ضیا چو سمن کوکبی است گلزار نه در بهار چمن روضه‌ایست رضوان را که بهار بمهمان مجد دین آمد
که کرد کار بهار است هر دو باران را بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان همی زنند نوا میزبان و مهمان را
اجل رضی سلاطین که حصن او کرد خدای [illegible] اعتقاد سلطان را رئیس صدر خراسان که از حمایت او

حسد

حسد برند عراق و عرب خراسان را امیر و سید و عالم علی که شرم حیاش نثار بار خجل کرده جان عثمان را
خدای بهتری و مهتری فرو داد جو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را که عدل او سببست ایمنی و ایمان را
علو قدر تو افلاک و انجم را شرف بجاه تو آفاق را و ارکان را اگر عبارت فرمان تو بنطق رسد
فرشتگان همه خدمت کنند انسان را عجب نباشد اگر تو دارم که جان تو داشت زجار باد معلق چهار سند انا
اگر نه پیکر او چرخ جا این شرط است چنین چگونه کند آفتاب تابان را چو ابر پرده رخسار آفتاب کند
برخم نعل که تمکین زمین میدان را مرا زبان شکفته تو خوکرد به بیت زبان مانعه را باشای ثعبان را
بمدح تو شعرا تقدمی تنهم بکر معزی و مسعود و سعد سلمان را مرا ز عدل جهان سالکی در قرآن
فریضه کرد خداوند فضل و احسان را اگر درای تو فرصت امیله بودی ز اهل بیت بخواندی رسول سلمان را
همیشه تا که بچرخ زیاده و نقصان بفر دولت تو ره مباد نقصان را طرب روی تو باد انجمن حرم را
روش بکام تو باد این سپهر گردان را ایضا درین ربیع فضائی چو جنت لائق شراب مروق رفیق موافق
حریف موافق شراب مروق بما ره لطیف است و سرروزه لایق یکی باده صافی چو آن روی عذرا
برین ابر گرینده چون چشم وامق چو کس مطلع نیست بر راز کیتی چه زاهد چه مفتی چه مصلح چه فاسق
بیاران شرابی بیاکی چو لعلی چو رخسار معشوق چون چشم عاشق اگر گل برفت و شقایق نیامد
می لعل آتش گلست و شقایق ز نطق اندر آمد بلبل من اینک چو بلبل بمدح خداوند ناطق
ولی النعم صدر احرار عالم امیر ممالک گزین خلایق فزاینده اندر معالی معانی
کشاینده اندر مکارم دقایق بدو تازه گشته رسوم اوایل ورزنده مانده علوم حقایق
ایا آفتابی که در همتت را نجوم ثواقب طناب سرادق تو متبوعی و جز تو در فضل تابع
تو سابقی و جز تو در جود لاحق گرا چون تو مخدوم و ممدوح باشد اگر چون تو جوید که باشد منافق
بایمان بقرآن بزمزم بکعبه برب المغارب برب المشارق که مدح تو گویم به پیدا و پنهان
سپاس تو جویم ز مخلوق و خالق ز من بنده کفران نعمت نیاید که از بعد یزدان تو بودی رازق
بمدح تو دارم همیشه تعلق ز غیر تو دارم گسسته علایق ولیکن تو در حق من از اکنون
چنان نیستی چون که ایام سابق بتوفیق تجدید تشریف بی مر باکرام فایض بانعام واثق
بدزدی از نعمت بنده مرکب چه برکت بود در میانی و سارق نه بینی که تا ابر نیسان نبارد
معطر نگردد نسیم حدایق سخن بی نوازش بلندی نگیرد چنین دان حقیقت برین باش واثق
همی آسمانست بر وی کواکب همی آزمینست بر روی خلایق

بشادی می زی ار ششش محمود خدایت نگهبان مو بخ عاشق السید الرئیس ذو المجدین ابو القاسم علی بن موسی الموسوی
سهال قامت طوبی مثال بر کنار جویبار اتی تاریخ وکم التعلیق کتاب الشعر العربی افراخته و نیر اقبال فرخنده
فال او اختر اهل ضلال را در هبوط و وبال و حضیض زوال انداخته و وجود شریف آن فرخنده دامان موسوی شبهه
سامری عدوی ناصبیان اموی را حاسمی قوی و برهانی عوی ثعبان طریق سوی مرتضوی را ید بیضای
موسوی بود ابو الحسن باخرزی آن همه تعصب و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخت و فقرهای
لطیفه در مدایح او پرداخته و گفته هو ثمار الغرة الموسویة المشتق منها فی الکرم بصر السوفر اذا علوی
لم یکن مثله فی کرم المناسب فکلنا صفنا هو لا حجة للنواصب فقد سعدت باضافته رمضان سنة
تسع واربعین واربعمایه فرأیت فی بیته المطروح وزنده المقدوح نعیما وملکا کبیرا وخیرا وفخرا و
فضلا وکیسا کما قلت فی قصیدة التی اوردت بعضها منها شعر اتاک الصیام فعاشرته بقلب تقی وعرض
نقی واوجبت القوم هیم لرتد علی شط منصبک الهاشمی فعید اذا الوفق فی الغریب سنا مجلی بها
منجلی ولو لم تسد مکان النبی لاصبح ثماما کان النبی ولو ذهبت صحف ما تلقانی به من ترحیب
وتقریب واهلنی لمن تاهل ترحیب وحلتنی فیمن الخال والنوال وخلع علی من جاه ومال لخرجت من
شرط الکتاب واستهدفت من السنة النقاد بسهام العتاب اما الادب فهو والیه ومعول ارباب
الصغر علیه واما الخلق فکانما نقض الاسلام وکانه منتسج من اخوف حبه عبد السلام واما الجاه فلو الغمر
منازع فیه واما المحل فو ابتسم من ازل مرتقه واما الریاسة فقد القت علیه الاربدون والقبلة فقد شرفت ...
الحضر وعنبر بها الحسان وهذا مکان فخر من کهابة و ... من حصاة تلوح علیها سیماء النبوة و
الیها سیماء المروة وانشد لی لنفسه فی سنة سبع وسبعین واربعمایه شعر رجوتک حینا وارجاک
وحسبک مالو انجبت ناجیا ولله ما یبقی من الجود نعمة فجدوا اغتنم شکرا علی الدهر باقیا
السید ابو طاهر حمزة بن محمد بن عمر بن محمد بن یحیی بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن علیه بن عمر بن علی بن ابی طالب ع
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طائفه و عشیره خود بود و جد او
او هم از علمای حدیث بودند و او و پدرش در استراباد بدرس حدیث اشتغال داشتند و جد او ابو الفضل ظفر ...
آمده و در آنجا بدرس حدیث مشغول بوده و جد اعلای او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث ... من
از ایشان استفاده حدیث نموده ام و ولادت ابو طاهر در سال چهارصد و شصت و شش بوده السید العالم ابو الرضا
فضل الله بن علی العلوی الحسینی الکاشانی از سادات عالی درجات کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشانست سمعانی در
کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابو الرضای مذکور گردیدم و چون لحظه بر در خانه او

جهت انتظار خروج او آمدم بر کتابه درگاه این آیه را که مبنی از طهارت و تقوی وجود او نوشته دیدم انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا اتفاقا بخدمتش رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم و
اهل البیت
حدیثی از او شنیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهة من نوشت این سه
بیت است شعر هل لک یا مغرور من زاجر یعوننی من جهلک الغامر امس تقضی وغدا لم یجی والیوم یمضی
لمحة الباصر فذلک العمر کذا ینقضی ما اشبه الماضی بالغابر مولف گوید که تفصیل اجمال این قطعه لطایف
آثار است آنچه قطب یکی در مکتوب تخمین الاعمار در از جار اعتراض بنیای بی اعتبار و شتهیات بی مدار او
گفته و چون فصل این تفصیل بطور فطیم و فصل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظیر آن در جزو تاثیر بغایه کم
نخواستیم که این محفوف باعراض از این موعظه علایق گذار و زواجر تعلق دار خالی ماند و تقریر آن تفصیل این است که
ارباب اموال را عادت آنست که تخمین حاصل خود کنند و خرج را بان اندازه اگر چه دانند احتمال تطرق آفات کلی بسیار
باشد هست و احتمال خطا در تخمین بیش و کم هم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی از آن بردارند بر همین قیاس
باید کرد که مردمان تخمین عمر خود نهند و صرف خود بران اندازه تخمین عدل هیچ قدر مبالغه در آن نباشد بنیم ...
در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و تجربه برین گواهی داده پس اگر هر کس را تقدیر ...
غایت شصت و پنج سال گیریم آنها ای کس که ترا چهل سالست و بیست و پنج سالت از عمر مانده اندیشه کن که
بیست و پنج سال بسیار نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی واقعات و اقعات
خود که بیست و پنج سال پیش از این واقعه شده یاد آر و بنگر که گویا دی روز یا پریروز بود چون ترا همین مقدار از عمر مانده
ترا یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد
در تهیه و استعداد او را زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود کاروانیان مردم میکرد و یک یک از پیش می رود
شد که چون نقاره رحیل زدند امان نمیدهند اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای گذرانیدن بیست و
پنج سال بسیار نیست تا دیده بر هم زده و حاجت بزیاده تعمق ندارد و همین مرتبه کار که سامان افاده برای آن مدت کافیست
و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر بفقر و سختی بسر آید برد که میتوان بر و چه زمانی اندک است و اگر اندیشه برای فرزندان معلوم
داند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای کسب زاد معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس
بخش خود هست و ایضا علاقه فرزندی امری اعتباریست و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی بکار
اعتبار آید ... و چون کار برو تنگ شد که پروای آن نماند در روز قیامت که آدمی را کار به استخوان رسیده غیر علاقه با
نفس خود که علاقه حقیقی است با ماند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم
یومئذ شأن یغنیه و جای دیگر ارشاد کرده که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه

وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ وَمَن فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنجِيهِ اگر ایمان بروز قیامت داری باید که امروز قیامت را بر خود محقق حاضر
دانی که آن روز که در آن قیامت فی جون جنین که بالضرورت ایثار خود بر ایشان کنند و آخرت خود را فدای ایشان کنند و مردمان دنیا
خود را فدای دنیای فرزندان میکنند آیا آخرت امروز وادنی است از دنیا فی فی بدنیا مومنی مکر و با آخرت فی وای آنکس که از پنجاه
سال عمرست ترا پانزده سال مانده پانزده سال دیگر که کم جهت آنکه روزی بگذشته آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود حال
آن بود که شنیدی که آخر توجه رسید بیدار شو و با حال خود افتاد را به هر چه از همه کس بکن و کلمه و کردی هم
و ذکر خدا و عبادت خدای شو باشد که بکلیم خود از آب بیرون بری ترا فکر همین کنی تنهای خود می باید که فکر دیگران هم
بار کذارش شابنی آدم مثل حاجی کشتی شکسته است که غرق می باشند هر کس را دست و پائی باید کرد که خود در ساحل
اندازد و کسی که خود را بکس مشغول می باید داشت که به جهت او نمی نشیند و از کار و بار خود باز میماند و هر دو غرق میشوند مکر
ملاح شیر مرد که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد و آن رحال حق اند که در راه دستگیری از ما کان
بفرمان خدای سلام علیکم و رحمة الله و برکاته و آن راه ره دینی باشد از راه فکر دنیوی که مرد ما را پای اهر ... و
می باشد وای آنکس که ترا شصت سال عمرست از پنج سال مانده پنج سال که جواب ساعت فساعت فر تبعل و رشته
مرگ کوش دار اندیشه کفن و کافور ترا اولیست از اندیشه مال و ملک کار رفت نزدیک شده حال حاضر دار و کمر را که کرار
میکن پنج سال که وقتی خود دست چشم بر هم زده گذشته اگر چه ذکر مرگ تلخ است اما چه کنم چون این تلخ واقعست
و تغافل و تجاهل از سر بار نمیشود هم آنرا یاد کردن مرگ دل را بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اول بیت ای که
پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه دریابی و این جهاباکه در ینجا درج کرده ایم تخمین معین المنجم ابن خطاب
عامست با همه بنی آدم و این امریست بسیار بشر نوشته شده هر کس از فرزندان آدم حساب خود را بجابر داند و عمر
وقت خود در مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیرات را که در ینجا کرده ایم اتفاقی عمرت عجب الاکثر واو ... که مرگ نزد او بی فرود
شر در حسابت فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ زیرک باشد و بنا کار بر احوط نهد که هرچه ... که
فردا بخواهد مرد امروز همان کند که شاید فردا باشد الْكَيِّسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَعَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَالْعَاجِزُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ
هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللَّهِ الْأَمَانِي و زنهار که بخیال عفو و مغفرت و کرم که او دست در معصیت نگشاید در ترتب عقاب بر
معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالست که جون و نیز گاه می باشد در مقام استبعاد ...
دگر ان احمال کند و جمعی که ظاهر حال کسی که مار او را گزید موتست اگر چه می باشد گاه که نمیرد اما این امر بنده او انست که ...
دلیر دست در دهن مار برد و خدای خوشنود ... والسلام علی من اتبع الهدی السید تاج الدین ...
سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل البیت انتقال
نمود سید مشار الیه را بموجب حکم طلب از معزان مجلس آن کردید و سید مذکور در انواقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانیده

وجمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت که سنی مذهب بودند مبالغه در ابطال مذهب ایشان نمایند تا آنکه بعد از وفات
سلطان مغفور را بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادتش رسانیدند رحمه الله تعالی
السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بادشاه الرضوی القمی سید فاضل عالم متعبد
بود والد بزرگوارش در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نمود و او در آنجا بافاده علوم دین
و ترویج مذهب ائمه طاهرین اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسید و با او طریقه معاشرت ورزید
و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بمیمن
حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده الحال از اولاد ایشان سید عالم متقی عامل مغلی ... کامل
صاحب طهارت ملکی ... قدوه فلکی امیر محمد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح
ذره احضرت ... فتی لا یجب الزاد الا من التقی ولا ینبغی ... ذوی الفضل کرده رضای حق و تتبع علم
نه چشم سوی فراغ و نه گوش بر قول من ... علینا بطول لقائه ... احمد بن علی العلوی الرازی المکی
سمعانی در انساب گفته که او سید بزرگوار فاضل نسابه بوده است و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر و
و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان و دیدن من قواعد دوستی محکم بود و در سنه ...
متولد شده و در جرجان نشو و نما یافته در آخر عمر ساری را وطن ساخت این حکایه کرده و استماع حدیث در
بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر بن ...
و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل بن مسعده الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی الحسن بن علی بن ...
وزیر و در نهاوند از عبد الله حسین بن نصر بن ... قاضی و در بصره از ابو عمر محمد بن احمد بن عمر النهاوندی و سید
مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من اول در وقت خورد سالی او را در مرو دیدم
و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم و ولادت او در صفر سنه
اثنین و ستین و اربعمائه بود در دهستان و وفات او در رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بود السید الکامل
الموید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایات اثنا عشری خالع صفات ...
متخلق باخلاق حمیده بنی الوری متادب باداب مرضیه المهدی مرجع استان فقر آسمان علم مفضل
سعادت دین و سلطنت دنیا معتکف زاویه الفقر فخری متوکل استانه و من الناس من یشری جامع علوم
دینی و مستجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا ملجا فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره
ثمره منیف آن شجره ثمره هدایة و ثمره شجره فضل و درایة برینوجه است نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین
مانده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد بن ابی طالب ...

بن یحیی بن الحسین بن محمد ابی علی بن حمزة بن علی المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسلیق
بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین بن الامام حسین الشهید المظلوم بن امیرالمؤمنین علی المرتضی صلوات الله
وسلامه علیهم شعر نسب تضائلت المناقب دونه ٭ والبدر من نجره من نجمه وضیاء ٭ جد چهارم او سید نجم الدین
محمود که اختر فضل و هنر بود از دار المؤمنین آمل مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نموده از آنجا
بشوشتر آمده بصحبت سید الاجل امیر عضد الدین حسینی که در آن وقت نقیب سادات آن دیار و مقتدای اهالی آن
دیار و مقتدای اهالی آن ناحیه بود رسیده و چون آن سید بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از
جبین مبین او مشاهده نمود تکلیف او نموده صبیه قدسیه خود را بحباله او درآورده و چون سید عضد الدوله وفات
یافت و نسل او منحصر در همان صبیه بود ضیاع و اقطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین
محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات آن اختر سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد اختلال بسیاری بحال
اهالی آن حوالی راه یافت و بعلت تمادی رواج حوادث محن و توالی هجوم صنوف فترات و فتن و استیلای
اصحاب شقاوت و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و نجم تغالب
رو در کار فتنه بار متواری و مختفی شده بود نظم ندوفق بود دور دار السیاده ٭ و لا عیش علی حسب الاراده ٭
فتاده هر دلی در زیر باری ٭ بمیرفت لخوش روزگاری ٭ تا آنکه دیگر بار بتوفیق ملک علام و امداد بواطن
فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور نور الله تعالی مرقده
بمصابیح الغفران و قنادیل الرضوان متنور و مستضی گردید و اشعه آن نور ثاقب اباعد و اقارب رسیده
القصه بتوفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر
مهتر خود سید زین الدین علی از راه شیراز متوجه سفر هندوستان شده بود و بشیراز در آمده در آنجا رحل اقامت
انداخت و مطالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجه همت والا نهمت ساخت و در خدمت مولانا
قوام الدین کربالی و دیگر موالی آنحوالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی بودند باستفاده
اشتغال نمود و باندک روزی قصب السبق از فضلای آن کاردان ربود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال
بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعه
رایات ایمان علامات ایشان بر فضای آن عرصه درکشید و فتنه هوای عباقرای آن دیار از اغبار فتنه و خلاف
و شوائب نفوذ و اختلاف صاف شده بود لاجرم اقامت آنجا را که وطن اصلی بود مناسب شمرده و صبیه قدسیه
صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان عزت بوده بعقد خود درآورد و بر سجاده هدایت نقابت و مسند
نشسته بآیین جلیله او در حسم مواد بغی و عناد اهل فساد ید بیضا مینمود و سده سنیه اش مرجع اکابر و اماثل

و ملجای طوایف آن کنده و اطراف بود و از جمله مآثر توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتالهین سید محمد
نوربخش قدس سره رسیده و از او تلقین ذکر و انابت یافته و در شیراز با جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح
گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب بسیار یافته و خاتم
شیوه کریمه نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله علیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از
درکات سجین اسفل سافلین مرتبه حیوانی رسته و باوج درجه ملکی پیوسته بر کنگره عرش مشهود شده بود
فلله درهم من اقوام اجسامهم فرشیة و انفاسهم عرشیة لاجرم هرگز آن قدسی صفات باغراض دنیه دنیویه اعراض
ردیه صوریه التفات نمینمود و داعی همت را بالواث تعلقات جسمانی و اراده مستلذات شهوانی نمی
آلود بلکه همیشه والا نهمت او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصود بود و از اسباب دنیوی
بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آن را صرف فضایل و مثوبات اخروی میفرمود و لهذا سلاطین مشعشع که حلقه
اراده او در گوش و غاشیه متابعتش در دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را بر او عرض نمودند
قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آن باب نمود آنحضرت قاضی [illegible]
پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف را از وسوسه تکالیف ایشان
پرداخت و چون سن شریف او بحدود نود رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید قوت جاذبه نشئت و بر کار کمال
در مرآت نظر اثر کرد گوش تیره هوش که از سروش ملک خروش سبحان فلک در جوش و صوفی وار بار وجد سماع
آغوش بود و دعیب مثل را بر کتیب مثل استماع مینمود مانند اهل فقر حلقه فی اذنا وقر در قبضه غضروف کشید
حضرت پادشاه غفران پناه اسمعیل صفوی انار الله برهانه به تسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از
کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفه مشعشع بی توقف بشوشتر نزول اجلال
فرمودند سید نور الله با وجود ضعف پیری و بیماری و با استقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابر
این بعضی از اجامره و مفسدان آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نور الله بیماری را
بهانه ساخته و بواسطه رابطه که با سلاطین مشعشع بوده از استقبال پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن نحیف
جابر که بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور و طینتش بعناد و قلب و استعمال مکر و آفت
دم نسبت بجمیع اهل عالم مجبول و مفطور بود گواهی آن جماعه را بسمع قبول شنیده و بی فتوای ایشان علیه ما علیه
در مقام مواخذه و مصادره آن سلاله ذریه طاهره گردید اتفاقا حضرت پادشاه دین پناه در ایامی که بشوشتر نزول
اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را شب نبندند و هر شب دو کس از خواص و معتمدان
بخانهای مردم آنجا سر مینمودند و تحقیق مذهب ایشان میفرمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او را میرسیدند

بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نور الله دارم بنابرین حضرت پادشاه در مقام تحقیق حال او شده
بعضی از امرای عالیجاه که بخدمت آن سید ولایت دستگاه رسیده بود عرض او صاف کمال و شرح بیماری اختلال
حال ایشان نمود و مقارن آن حکم جهانمطاع صادر شد که او را در محفه نشانده مجلس بهشت آیین حاضر کردند
و چون بر کاهی احوال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافته مشمول عواطف
بیدریغ ساخته و ضیاع اقطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در زمان ایام موجب کلام
وحی نظام که محض بتوحید المطلب عاد الا ماحبنا الا وقد حرب و ما عاد الکلب الا و قد جرب قاضی محمد خانه خراب که
چون سگ بید نفسی قاعده کرده بود با آن کریم خاندان عبد المطلب اظهار عداوت مینمود بنایره انتقام
الهی و آتش غضب پادشاهی کال بکان مرده جهان پلید برابه دوزخ سپرد و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صد باب اسطرلاب است که مطرح
انظار متبعان هر دیار و مطالع انوار ابصار حکمای روزگار گشته **قطعه** عشاق هر کجا رقم کلک آن کنا
یابند بر وی از مژه گوهر فشان کنند ٭ هر کس که شرح آن بحق از اجمالیاد کار تعویذ جان و حرز دل ناتوان کنند ٭ دیگر شرح
زیج جدید که مصدر غرائب آثار کون و مظهر بدایع صنع کن فیکون است دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن
موافقت آب و هوای خورشان را رعایت فرموده دیگر رساله در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین که آن را بالتماس یکی از اعیان او کرده بود **السید ابراهیم**
الواعظ المهدوی المشعشعی شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از ناصیه منیرش لایح
در عنفوان جوانی بعزم تحصیل علوم دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین موسویه مشعشعیه
بود بیرون آمد و با سترآباد رفت و از آنجا بهرات آمد از اهل مجلس سلطان حسین میرزا از زمره مصاحبان میر علیشیر
بود در روایت که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهراة رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته
بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم جوید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و گفت سبب
اراده تقدیم تو بر من چیست اگر سیادت است در باب هر دو مشکوک فیه است و اگر باعث عوریات جمعی است
پدر تو دعوی مهدویه کرد و پدر من دعوی الوهیت نمود و اگر فضیلت بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی رفته
نشست و بنای سخن سید ابراهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی الوهیت
متهم شده بود و دعوی مهدویه سید محمد نوربخش خود مشهور است **السید علی الواعظ القاینی** از فضلای فصحای
خراسان و در شیوه وعظ و خطابه ممتاز و از اقران بود و چون بلبل خوش نوای منطق او از شاخسار منبر زمزمه
مواعظ و صفیر تذکیر در بستان جامعه زدی و از گلزار اسرار روحانیان غنچه نکات شگفته و بر غنچه فروزه طیلسان

تالیف نموده و در بجا بیایی
از حقایق و دقایق درج
نموده است

نیلی فراهم کرده و در دیوار حقیقت سپندار کفی **رباعی** چون لفظ خوش تو گوهر افشان کردد ٭ در حلقه بگوش
از بن دندان گردد ٭ از زلف حروف عارض معنی تو ٭ چون چهره آفتاب تابان گردد ٭ مشهور است که سلطان حسین
میرزا بایقرا در سنه ثلث و تسعمایه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرت ائمه هدی علیهم التحیه و الثنا
ذکر کنند بنابرین حضرت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و هجوم ناصبیان هراة
بر منبر سید که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانة کرد و حضرت میر کاهی بگفتن شعر خصوصا در مدح ائمه اهل البیت مبادرت
میفرمودند و از جمله آن قصیده ایست که انتخاب آن مذکور میشود **قصیده** حاکمان عالم جان فرش محضر کرده‌اند ٭
خلوت دل را بنور خود منور کرده‌اند ٭ شش جهت فکر در خیبر بر هفت آسمان ٭ دیده هر عشق کاندر هفت منظر کرده‌اند ٭

جون ز جهت بردند زان نقش در جستجو ٭ رفته جایکه بجایی مقرر کرده‌اند ٭ چشم عقل و پای وهم آنجای کور و لنگ کرده‌اند
زانکه وهم و عقل را آنجا مستور کرده‌اند ٭ شد یقینش کاندران حضرت شاه دور فرشت ٭ محمل اندر آنها که آن معنی مقرر کرده‌اند
جانب جانان بباید گفت با روح القدس ٭ اکه عالم مر ترا در زیر شهپر کرده‌اند ٭ کیست یکو انکه او کونین کونها کرد
رهنما کز درک او عقل مقصر کرده‌اند ٭ گفت جبرئیلش که او دست آن او کرم الله ٭ وال هش نی و تربیش ز داور کرده‌اند
هست شی لا مایار کرد درک ذات او ٭ یاوه مانند آنکه عقل اینجا کاور کرده‌اند ٭ چون تو ان دید آنکه وهم از درک ذاتش قاصر است
کمر مند آنها که این از عقل باور کرده‌اند ٭ هست اینصورت محال دعوی حیرت شکر ٭ آن محالانیکه در بخششش مقدر کرده‌اند
از پس تقدیر کرد ذات بی همتا حق ٭ طالمند آنها که این نسبت بداور کرده‌اند ٭ رزق کرد اند حرام آنگاه کیر د آن گناه
مر کریم مدرا ایشان ستمگر کرده‌اند ٭ بازگفتش مقصد خوش صحبت در تکوین کون ٭ خلق عالم چون هر او انفع ضرر کرده‌اند
گفت حب سید عالم محمد کز ازل ٭ شاه اند قلیم و میر هفت کشور کرده‌اند ٭ نور پاکش آفریدا اول بخبیر الغنام
بعد از آن ایجاد و عرش و فرش اکبر کرده‌اند ٭ نور در پشت صفی تا بعبد المطلب ٭ پس بفرمان خدا آزاد و دیگر کرده‌اند
نیمه در پشت عبد الله تا شد مصطفی ٭ نیمه در پشت بو طالب که حیدر کرده‌اند ٭ شد نبوت ختم بر مختار بعد ش در دین یکی
مرتضی بی والد و الاد ٭ ختم کرده‌اند ٭ ز انبیا تا مصطفی و ز اولیا تا مرتضی ٭ فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده‌اند
دین حق ثابت و رشد ان کرده‌اند بشوی ٭ کاندرین کو روی کاک ره مغفر کرده‌اند ٭ نسبت جم و زمین با مصطفی کردن جفا است
نا سزا قومی که این رای بکفر کرده‌اند ٭ عکس قول ایزد مختار و میراث نبی ٭ برده و اولادش را بی جهت مضطر کرده‌اند
و انکه میگویند نا کرده خلیفه نقل کرد ٭ از هوای ترک نص و قول پیمبر کرده‌اند ٭ ای عجب زان قوم کو را بیعت کرده حیدر
بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده‌اند ٭ بر وفاق رای خیر مقدم کرده‌اند ٭ بر خلاف نص تقدیم موخر کرده‌اند
خود نبود و یار در دشت کاهن کمس است ٭ کش وصی هم خلیفه هم برادر کرده‌اند ٭ کی تواند بود کس را علم و فضل و قدر او
گر برای شهر علم مصطفی در کرده‌اند ٭ بو العجب قومیکه منکر میشوند از فضل او ٭ زان خبر کایشان روایت خیبر کرده‌اند

کفر وجهل آخر چنین باشد که بعض خیر — قول جمعی بی دیانت را حجت کرده اند — ورنه هرجا زامر و نهی می باید خدا
با پیمبر همچو بادام مقشر کرده اند — حکم روز منبر از بالان اشتر آن خران — ترک داده منعکس افعال اثر کرده اند
شهسوار دین و یار انشان در غال — چند کاوی ماده خر امصدر کرده اند — کرد هبرا ضعف اسلام رنه کی لایق بود
آنچه روباه سگ وش با غضنفر کرده اند — حبتی بود مکر در سکنجان ازل — فعل مومن زان شقی باید که کافر کرده اند
کی تواند کشت آتش کردان تا کجان — بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند — غم ندارند زآفتاب حزن فردا آنکسان
گر ولای درج حفظ او روز در بر کرده اند — موضا زاسباب رحمان یکسر — چون ولای آل تقیه خود و کمتر کرده اند
کی رود مهر تو با جان از کنهم ازل — خاک و با آب مهر تو مخمر کرده اند — منفعت عارفان کو هر اصل شناس
در میدانی طعن بد کاری بنادر کرده اند — شکر کاند و سال درویشی اسلام امن — شیعه خود را زایمان بی قوی اکر کرده اند
کرده گیتی را خوارج ز نفاق خود متین — پاک دیان عالم از ایمان معبر کرده اند — رحم خون بد الغیب قوم کایشان دین ها
از پی سکاخ خود بهر مزعفر کرده اند — بر سوالم در والایش گواهی ملک — خاصیان عالم تحقیق مخمر کرده اند
یازده معصوم را ذات امام از بعد شاه — کین امامان را بنص حق مقرر کرده اند — آنچه همت کرده آن نبی بر کافران
لشکر اسلام دلیم کافر کم کرده اند — کینه کفر و جهالت داشتند آن قوم — از برای مال جاه و سیم با زر کرده اند
کافرم کز خود مسلمانند و مومن فرق — کز تعصب ترک دین پیمبر جعفر کرده اند — وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گردد از آنک
جیش صاف مومنان را بس که کمتر کرده اند — حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کنند — جمع کرده اند بهر اعدا مسکر کرده اند
پاک سازد از نفاق و کفر و طلوه جور و فسق — روی عالم را کزین شیوه مکدر کرده اند — از نهاد دشمنان دین بر آنگیرد دمار
محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند — و مدعی آمد هم جلال شستر موجود — در جز آنجا زخروج و معقد کرده اند
شاه من بیرون خرام از دشمنان کین کش — دوستانت را جامه ای مصفر کرده اند — کن عزیز ایمان مومن را بر تو ربیع خود
زانکه خصمان بهر دو را خوار و محقر کرده اند — من کنم شاهی چو سر در پیش سکانشان — چو تو خاک در کمت تاج بهر سر کرده اند
بستم سالها نعمت را که هستم خاک پا — زان سگان در که چار باب قنبر کرده اند — عین امام و لیکن دائم که گستاخی بود
گر مرا گویم که نام شاه صفدر کرده اند — دست در حبل آورده ام تکیه نیست — سعی کرا عدای من بهوسته بنز کرده اند
با پیام در چار سوی هر دو عالم حسب — باب و اجداد م درین بازار منجر کرده اند — السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی

الشیرازی بصفت اصالت و فور جلالت و نباهت شان موصوف و معروف بود و بوفور تقوی و دین داری و نماینده پا و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی مینمود و زبان گوهر فشانش مظهر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشاد و خاطر خجسته آثارش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی شایبه مدح گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشا و تالیف

شبیه و نظیر نداشت در حبیب السیر مسطور است که او در زمان سلطان ابو سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب بود بهراة تشریف آورده رایت اقامت افراشت و هفته یکنوبت در مدرسه عالیه گوهرشادیه ابواب موعظه و نصیحت می پرداخت و در ربیع الاول بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت مواظبت نموده طوایف انام را محفوظ و بهره ور میساخت و از مولفات آن سید ستوده صفات کتاب احادیث اطاقت اثر درج الدرر که محتویست بر سیر سید خیر البشر و رسالات مزارات هرات در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارات آن منبع را بر السنه و افواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در مقدم ربیع الاخر سنه ثلث و ثمانمائه روی نموده و خاقان منصور سلطان ولایحی آنجناب توجه کرده بمعرفت سید مرحوم ایشان عنایت فرموده است تمام کلام صاحب السیر در ترجمه آن سید ستوده سیر و مولف گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیعه بنابر رعایات تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس میگفته اند و العلوم دیگر کمتر توجه میفرموده اند تا اگر کسی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شده و بخاطر راه داده بروحانیت حضرت رسالت توجه باید نمود اگر ظاهر شود که درین کتب سطری از احادیث صحیح آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استطراد بمباحثه دیگر احادیث موضوعه پردازند والا کمی موضوع و مفتریات اوقات را بر او لاد آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرکه نیت نموده بخواب رفتند در آن اثنا جمال با کمال حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخواب دیدند و کتاب مشکوة را پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث که در آن است پرسیدند آنحضرت کتاب را گرفته ورق ورق گردانیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بود انگشت محو کشیدند و الحال آن نسخه در شیراز در آن سلسله علیه موجود است و هرگاه میخواهند که آثار محو با ز انگشت قدر شکاف آنحضرت ظاهر شود بعد از تمیم مراسم طهارت و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو آن متمیز گردد و اول کسی از آن سلسله که بواسطه مضمون این خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگران بمباحثه آن کتب را وسیله عزت خود در میان اهل سنت ساخته روزگاری میگذرانیدند و صرفه خود در آن میدیدند السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی چهره حال با جمال آن بالا داغ ال از فروغ تعظیم و تبجیل علمای امتی کانبیای بنی اسرائیل افروخته و قامت کمال بمثال او از نشو و نمای عطای محدث و ثنای العلماء ورثة الانبیاء بر افراخته است بر فقه توفیق در تفتیش و تحقیق احوال اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال و افعال هدایة مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر و لآلی مصطفویه را با امثال سقط و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط تمام انضمام و انخراط داده صحایف حسان بنیان عالم گیرش تحفة الاحباء و ریاض السیر و شمایل دلپذیرش روضة الاحباب حبیب السیر کهنه شده ستیزش بلاد طوایف

اکابر و اشراف امم و عتبهٔ علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام بود و لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطرح اشعه
انوار اسرار کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع اخبار حقایق حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ
سینه اش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن حجسته بیانش مخزون نیر شمایل بی
از مشارق جمال حجسته مآلش طالع و شعشعهٔ آثار فضایل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش
لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات موافق تاویل
زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مطهر انوار توفیق جمال دین مبین از اهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش
از توضیح بیانش گشته روشن بر اهل علم مشکل نهر فن و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در
علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از همه گذشته با استحقاق
گذشته اند چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیهٔ دکنیه که مقبرهٔ حضرت خاقان منصورست و در خانقاه
اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنه هراة بقلم هدایت رقم
ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر می نگاشتند اما الحال بنابر موجب عزلت و گوشه نشینی
با مثال این امور التفات نمی نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مقصور طاعات و عبادات ساخته با دخار
مثوبات اخروی مشغولی میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام با قدام ارادت و اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر
ذمهٔ همت واجب میدانند و در ترقیهٔ حال و فراغ بال آنحضرت عالمیان عامهٔ طریقهٔ اشفاق مبذول میدارند با آنکه
مینوانند از مولفات فصاحت صفات حضرت تعالی کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی و آله و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار
تمام دارد و بی شایبهٔ شبهه عقل ادراک نظیر آن کتاب افادت آب را در آیینهٔ خیال امر محال میشمارند و ولد ارشد
امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده اند در تحصیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ روزگار
و زمانه اند و بموجب نص حضرت واقف اسرار الله برهانه در مقبرهٔ منوره مذکوره قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده
بلوازم درس و افاده قیام مینمایند و زمرهٔ طلبه از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند انتهی کلام صاحب
حبیب السیر در ترجمهٔ آن دو سید بزرگوار و مولف گوید که صورت صحت عقیدهٔ امیر جمال الدین از کتاب تحفة
الاخیار که بنام خواجه نظام یحیی استرابادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی از
نسخ آن کتاب را سوختن بود و اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میرک شاه اگرچه تحقیق او ظاهر نشد که در کتاب تحریر
بعقیدهٔ خود نموده باشد لیکن در کنار بعضی از کتاب میزان ذهبی دمشقی سامی که بنظر مطالعه او رسیده بخط مرحوم
او مواخذه چند بر سخنان ذهبی ناصبی دیدم که تشیع دیگران در جنب آن هیچ گردید چه با وا آن میدید که با جاید
و رجال و سخنان علمای اهل سنت سرگز کر دیده از آنجمله آنکه ذهبی متعصب نقل نموده در احوال ابراهیم بن عبدالله

الصاعدی نوشته که رُوِیَ عَن ذِی النُّونِ المِصرِی عَن مَالِکٍ خَبَرٌ بَاطِلٌ مَتنُهُ انتهی القصر الطویل
أَحَدٌ إِلَّا مَن کَانَت مَعَهُ بَرَاءَةٌ بِوِلَایَةِ عَلِیٍّ انتهی و جناب میر در تحت او که خبر باطل بخط شریف نوشته اند که بل
الباطل هو الجاهل الغبی الذهبی الناصبی علیه ما یستحقه انتهی مولف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی
در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مولفات خود نیز روایت آن
کرده و دیگر محدثین اهل سنت در تصانیف خود روایت آن نموده اند پس حکم بطلان آن باطل بلکه مکابره باطل
باشد و موید صحت این حدیث است که سابقا در احوال دار السلام از کتاب صواعق محرقه شیخ ابن حجر مکی نقل
افتاده که آن حدیث قریب بحسب معنی این حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده دیگر آنکه
ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی ثقات رجال حدیث نقل کرده که گفته
الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی علیه السلام انتهی آنکه ذهبی که دمشقی است
از شناعت نصب و عداوت امیر المومنین با اهل دمشق شرمنده شده و جهت شرمندگی گفته که فاما قد کان
النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی وقت و هو فی دولة بنی عبید ثم عدم
و قد عدم النصب و بقی الرفض خفیفا انتهی و جناب میر رحمه الله در تحت عبارت ذهبی که ثم عدم و قد عدم النصب بخط شریف
نوشته که قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبون و لا یعدم الی یوم القیامة انتهی مولف گوید که حکم جناب میر است آنکه
ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمهٔ علی بن جهم قرشی بغدادی آورده که علی مذکور امیر المومنین علی را دشمن میداشت که
گفته محبت علی با تسنن جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریح است در آنکه اهل سنت همه یا اجمع بغض حضرت
امیر دارند و لهذا علمای ما وراء النهر مکرر افتوی نوشته اند که در مسلمانی و حیثیت که بقدر یک جو بغض علی ابن ابی طالب علیه
السلام چون اظهار بعض حضرت امیر و خاندان نبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت را بر دوران انقباض و
تنفر نسبت مصلحت در اشاعت آن نمیدیدند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای
رجال گفته که و لم یتکلموا فیه الا لروایته عن عبد الرزاق عن معمر حدیثا فی فضائل علی یشهد القلب بانه باطل
انتهی و جناب میر در حاشیهٔ آن بخط شریف نوشته که الحکم بطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند العلماء
و القلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضائل علی هو قلب شیطان فلیتبوأ محل الفاعل النوا و یرتع الشیطان
انتهی دیگر ذهبی در احوال ازهر تمیمی این حدیث را باسناد او از ابن عباس نقل نموده که قال کنا نتحدث ان النبی صلی الله
علیه و آله و سلم عهد الی علی سبعین عهدا لم یعهدها الی غیره انتهی آنکه این حدیث منکرست و جناب میر در ذیل آن نوشته اند
کلام الذهبی منکر جدا فی هذا المقام یدل علی شدة انحرافه و نصبه جرانه قصر انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال ازهر
بن عبد الله حرازی حمصی نوشته که تابعی حسن الحدیث بال من علی انتهی و جناب میر را و تیح روحه یا سلیم الخیه

در حاشیه آن نوشته که اقول لیس بعجیب من علو حسن الحدیث بل هو من اکذب الناس ولعنهم فعلیه
لعنة الله الی یوم القیمة انتهی دیگر آنکه ذهبی که احوال سه بی مرد مشهور کرده واختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف
او ذکر کرده و کذب و ارتیاب نسبت داده و تشیع را ج حاشیه جناب میر نوشته که العجب من الذهبی ان من نسب الی
التشیع فهو من اکذب الناس عنده واما من نسب الی النصب فهو من اوثق الناس واصدقهم عنده فالله
المستعان من شدة تحامله والحاده ونصبه و دیگر آنکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری که از امرای [illegible] بود
در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نموده بعد از آن چندین سال بر منابر لعن آنحضرت میکرده گفته که هو صدوق
لکنه ناصبی ظلوم و جناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته که حاشا وکلا هو من اکذب الکاذبین واظلم
الظالمین فان من یجترئ علی حمله علی وصفه بالصدق مع ظلمه فهو ظالم والهادی انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال عیسی بن عمیر
این حدیث را باسناد او از ابن عمر روایت نموده که حضرت رسالت فرموده یا علی انا اخوک فی الدنیا والآخرة انکار حکم
کرده که این حدیث موضوع است جناب میر در حاشیه آن نوشته که کلا وحاشا بل هو حدیث ثابت من طرق کثیرة
قبح الله وجهه من الترمذی فی جامعه وقال هذا حدیث حسن غریب واخرجه الحاکم وصححه وقبحا لانف الذهبی
الناصبی انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را بید و بی تمیز در تصحیح
حدیث صحیح وضعیف و مانند آن [illegible] و انکار حدیث کرد سلیمان مشهور بود [illegible] که او را بی تمیز گوید
بر آن خواسته که [illegible] اثبات تمیز او کند لاجرم در رد کلام ابو حاتم نوشته که قلت بلی والله کان یمیز و
یدری هذا الشان بعد از آن گفته که اخرج له الترمذی عن الولید حدثنا ابن جریج عن عطاء وعن عکرمة عن
ابن عباس انه بینا هو جالس عند رسول الله اذ جاء علی فقال یا رسول الله تفلت القرآن من صدری
قال افلا اعلمک کلمات ینفعک [illegible] ما تعلمت فی صدرک فقال اجل قال اذا کانت لیلة الجمعة فقم فی ربع الاخر — کلمات
فیهن یس والدخان وتنزیل وتبارک ثم تدعو وذکر الحدیث فهو مع نظافة سنده حدیث منکر جدا فی نفسی
منه والله اعلم فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه کما قال فیه ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم انتهی
جناب میر قدس الله روحه در این مقام که ذهبی نوشته که نفس منکر حدیث مذکور است نوشته که انما نشأ
هذا الکلام المصنف من [illegible] نفثة الخبیثة وتورطه فی الغلو والتعصب انتهی وایضا جناب میر [illegible] فرموده
ونموده و در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه نوشته که قلت افلا یقول بلی والله کان یمیز
ما یقول لعله شبه له وادخل علیه کما قال ابو حاتم وظاهر هذا الکلام ان الذهبی حلف بالکذب اولا
فما الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهی دیگر ذهبی در احوال حبیس کلبی صوفی باسناد او از ابی هریره روایت نموده که قال — بکلامه
رجل یا رسول الله زوجتنی فقال ما عندی شیء ولکن ائتنی بقارورة وعود شجرة فاتاه فجعل یسلت له من العرق

من ذراعیه حتی امتلأت القارورة قال خذها وامر ابنتک ان تغمس هذا العود فی القارورة فتطیب فکانت
اذا تطیبت شم اهل المدینة رائحة ذلک الطیب فسموا بیوت المتطیبین انکار نموده گفته قلت هذا منکر جدا
انتهی و جناب میر در حاشیه نوشته که قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث فی طیب ریح النبی
وما وجه نکارة الحدیث وقد اخرجه ابو علی والطبرانی باسانید متعددة [illegible] من کلام الشیخ ابن حجر فی شرح
صحیح البخاری ولم ار احدا ضعفه غیره [illegible] من الذهبی ومن کتابه هذا انه دیع اهل السنة
انتهی مولف گوید مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هرگاه جناب میر او را هدف
سهام تعرضات ساخته و اعتقاد خود را در بطلان نقل و روایه او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد
او در این مصنفات دیگر محدثان اهل سنت نیز از این قبیل است و از اینجا معلوم میشود که این سلسله علیه در کتب
حدیث اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بوده اند و اعتقادی بصحت کتب و حقیقت مذهب
مصنفان آنها نداشته اند و بالجمله از جلی شکفتگی آن تعرضات غنچه مثال که دماغ مذهب که [illegible] ذهبی ناصبی [illegible]
آن پریشان و آشفته حالست و ضمیر مومنان حمیده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان خیال نسیم دین
اصیل میر کشاده بشام جان معیان کوی آشنایی میرسد **بیت** آنکس که ز شهر آشنایی است داند که متاع
ما کجایی است والعارف تکفیه الاشارة والله الموفق **السید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف الحسینی الهروی**
نظم علی خصال محمد شعار یوسف خلق که این [illegible] او بود [illegible] سپهر قدر محمد که حد نعمت او
چو شکر واجب کرار میکند اقبال بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او چو روح در همه ماهیتی بود داخل سیادت از
نسب سرافرازی سعادت از سبب پابوس او حاصل خلاصه بنی خاکی خراسان بوده که [illegible]
بر وجهی که ابیات مذکوره که مولانا [illegible] در مدح آن مظهر الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود که آن سید بزرگوار
فاضل دیندار خوش طبع پاکیزه روزگار بود و طبع نقاد او در معانی و لطف کثیر الاسعاد و جامع
[illegible] اصل وی از [illegible] است و والد او میر عز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا
بهرات رفته و آن خلاصه سادات در آن آب و هوا نشو و نما بوده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا شیخ حسین
هروی و شیخ الاسلام تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت خاقان مغفور در خراسان بمنصب صدارت [illegible] — صاحب
قیام مینمود و آخر بواسطه شرارت بعضی معاندان بحکم امیر خان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه
هشتم رجب سنه سبع وعشرین وتسعمایه شهید شد گویند که در آن محل قطعه گفته نزد امیر خان فرستاد که این بیت [illegible]
بیت بنا حق ار چه مرا میکشی و لیک بترس که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من و از لطایف کلمات جناب میر آنکه
چون در ایام [illegible] عاشورا دستار کبود بر سر می بستند و مردم هرات نیز که اکثر سنی اند بضرورة موافقت

منمود نه روزی امیرخان مذکور از وی پرسید که چه وجه دستار کج بر سر نهادن شما ظاهر است اما آن کسان که دشمن
خاندانند چرا دستار کج بر سر نهند جناب میر در بدیهه فرمودند که از آن طرف نیز جمعی کشته شده‌اند و ایضاً
از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مغفور ظهور نمود و تسخیر بغداد نمود و قبور بعضی از مخالفان را خراب
فرمود روزی شخصی در هرات جناب میرزا خبر داد که شاه اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را از قبر بیرون آورده
سگی بجای او دفن فرمود میر در بدیهه گفت عجب کاری کرد همانا شد که او دو بعضی لطیفه چیز را از رئیس امیر یوسف
اصفهانی نسبت میدهند والعلم عند الله **السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری المهدی** بیان اصل و
نسب و کیفیت اسلاف بخاری از آنجا بولایت هند در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته سید راجو مذکور سیدی
فاضل عالی همت صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بود در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله
نموده بود در اظهار مذهب آبای اطهار خود التزام تقیه نمیفرمود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه
مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا صیت بزرگی و کرامات او را از اهل هند شنیده
بودند بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبدالله سلطانپوری لاهوری که مخدوم الملک لقب
داشت و مخدوم گره مروان حمار و جگرگوشه عنبر خوار بود چون آن مضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور
شد و از روی عصبیت جاهلیت فضل در قدح سید مزبور بر زد و او را برفض و بدعت منسوب ساخت و گفت که
تعظیم و استقبال باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود و در ارکان دولت شما خلل می افتد
پادشاه در جواب هیچ نفرمودند و روز دیگر که سید راجو نزدیک دهلی رسید پادشاه سکان طلبید از دهلی
بیرون آمد که باستقبال رود در آن اثنا مخدوم الملک سید در استقبال او منع پیش از پیش نمود و اظهار کرد
او مبتدع و بیدین است و تواضع او موجب خداعت از دین و خلل در دولت حضرت پادشاه چون
بنازع فتح ولایت هند نموده بودند و هنوز امور سلطنت استحکام نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت
میبود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظه بزرگی از اولاد سید المرسلین
استقبال او مینمودم حالا که شما میگویید که استقبال او منافی دین و مخالف آن است نمیروم و آنگاه
پادشاه عالیجاه بنابر رعایت محبت که بجانان ولایت داشتند نور دیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر
غازی را با بیرام خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند چنانچه لائق اخلاق کریمانه پادشاهانه بود
عذرخواهی بسیار فرمودند نقل است که چون میر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت
او با یکی از خارجیان آن زمان حبس نمود در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزالدین عباسی ملتانی ساکن سلطانپور
نوشت و از او التماس نمود که در خلوات و عقب صلوات جهت خلاصی او توجه نماید و در حق او دعای خیر کنند

و شیخ مردی بود فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دید که دست
مبارک بر روی عزّ او مالیده و رقم قبول بر صفحه حال او کشیده روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنا
بر التماس مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه کرام در موضعی نشسته‌اند
و سید راجو را بر زانوی مبارک خود نشانده‌اند پیش رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملا عبدالله ملاح محبان و دین
روزها او را حبس کرده‌اند بفریاد او برس آنحضرت بجانب سید راجو اشاره نموده فرمودند که بحکم این فرزند
من از دست او خون میگرید و آخر شیخ جواب مضمون واقعه را نوشته بآن مدبر مردود اعلام نمود و او را بتوبه
و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در مذهب حق در شیوه تقیه نمیورزید و لهذا آزار بسیار از اعدا
جفا کار میکشید روزی کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض
اعدا ضمیر میرسید و در پناه تقیه میگریزید سید راجو گفت میترسم که تقیه کردن من موجب حاجی شدن فرزندان من
شود و الحق این سخنی است لطیف پسندیده که از زبان عقل صحیحین شنیده و بحدیث من ابتلی بالیقین فلیحی السرحا
موید گردیده **الشیخ حسن بن السید زین العابدین بن السید راجو مذکور** جمع احفاد سید راجو خلف من سلاله و حرمن و
اتحاد مخالفان بتعصب جا شعله جوالاست و او را بصاحب ابتهاله چندین رسل و رسایل است و این فقیر جهه
تنبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در تزییف مطالب اغیار بعضی از سوالات او را
از نواحی هند و سوی پور بدارالخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد **سوال اول** آنکه بچه دلیل
مذهب شیعه اثناعشریه مذهب امام جعفر علیه السلام **جواب** آنست که همچنانکه بنقل علمای شافعی مذهب شافعی
ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب
امام جعفر و مجتهدان و علمای شیعه اثناعشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه
اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را ندانسته باشند یا گویند که ما میدانیم که مذهب شیعه اثناعشریه مذهب امام جعفر
ضرری بمذهب شیعه نمیرساند همچنانکه حنفیه مذهب شافعی را ندانند و نمیدانستن ایشان خللی در مذهب شافعی
نمیرساند و همچنین بر عکس و ایضاً ملا سعدالدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت در حاشیه شرح مختصر
اصول عضدی بتقریب اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف بآن
نموده که مذهب شیعه مذهب امیرالمومنین علی است زیرا که در مقام دلیل بر آنکه مذهب حضرت امیر جواز بیع است
گفته که جواز را شیعه از آنحضرت نقل کرده‌اند و مذهب ایشان نسبت و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند حیث
حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما میدانیم که مذهب شیعه اثناعشریه
مذهب حضرت امیرالمومنین علی است محض مکابره و عناد خواهد بود **سوال دوم** آنکه اهل سنت و جماعت نیز

دعوی میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود پس این اختلاف از کجاست **جواب**
آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی میکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته‌اند که ابوالحسن اشعری در
فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا در فلان سال مروج مذهب شیعه
اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت
مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی که گویند در فلان سال علی بن موسی الرضا
نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بود الغرض اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که
از روی جهل بر زبان [جاهلان] اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت مذاهب خبری دارند این را نمیگویند و
پوشیده نماند از این که شخصی شاگرد کسی باشد لازم نمی‌آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی‌بینی که ابوحنیفه شاگرد مالک
نیز بوده و مذهبی علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابوالحسن اشعری شاگرد
ابوعلی جبائی [معتزلی] بوده و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است و اما شاگردی ابوحنیفه نسبت بحضرت امام جعفر
اینقدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون آنحضرت او را از مردودان میدانسته از روی تقیه
مینموده و اظهار مذهب حق باو نمینموده و او اکثر در باب عمل تشنیع کرده و الزام نموده و او از آن بر گردیده
و تفصیل روی آنحضرت که در این باب بوحنیفه نموده‌اند در کتاب حیات الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل
سنت و جماعت است مذکور است **سوال سوم** اگر در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب شیعه
مجتهد است نه مذهب امام جعفر و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد
صواب نخواهد بود **جواب** مجتهدان در مذهب شیعه اثنا عشریه بسیارند لیکن از این لازم نمی‌آید که مذهب [شیعه مذهب]
مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد خود در آن مذهب اجتهادی میکنند
همچنانکه اهل سنت مذهب خود را یکی از شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل دانسته میسازند و ایشان را
امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند ابویوسف قاضی و محمد بن الحسن شیبانی را
مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب با ایشان نمیدهند و اگر نه چنین بودی بایستی که اصول مذهب اهل سنت
منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از اینجا ظاهر شد که لازم نمی‌آید از آنکه مجتهدان شیعه در
فهمیدن کلام امام خود گاهی خطا میکنند آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه
در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده ظاهر است که در مذهب معصوم افعال و اقوال او خطا نمی‌باشد
بخلاف مذاهب چهار امام اهل سنت که هر یک از چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او
صاحب اهتمامست و همچنین جمعی از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده‌اند با ائمه خود

مخالفتها نیز نموده‌اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را پیموده‌اند تا آنکه الحال در بسیاری از مسایل بقول اصحاب
ایشان فتوی میدهند و فتوی امام مذهب را اعتبار نمیکنند و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه
علم را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ کرده‌اند و اجماعات ایشان بحضور امام و انتظام [و بقیه] و بنای کلام بر
نصوص مفیده علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی صادقین نهاده‌اند نه در مرتبه خطای ائمه اهل سنت و مجتهدان
ایشان است که بنای احکام و اقوال بر مجرد اجماع و اجتماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و
تخمین مستنبط از اخبار موضوعه زمان بنی امیه و امثال ایشان نهاده‌اند و لهذا در جائیکه مجتهدان شیعه در
فهمیدن کلام خدا و پیغمبر و امام با هم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی گوید سلام در نماز مستحبست و دیگری گوید
واجبست بیقین میدانیم که امام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بخلاف
آنکه دیگری گوید که سلام نه واجبست و نه سنت و این معنی را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف
آن باشد که این حکم بیقین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای
شیعه نموده‌اند از این قبیل است که مبنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث ایشان
برخلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان بر خلاف آن دلالت صریح ساخته‌اند اصلا فهم نمیشود پس یقین خطا
باشد **سوال چهارم** اگر کسی دلیل میگوید که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل **جواب** دلیل آنست که بعد
مقرر شد که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب اهل البیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت
شد که ائمه اهل البیت طاهر و معصومند از خطا بی شبهه ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب
معصومست و معصوم بر حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم [الثقلین] ما ان
تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که [بعد از]
آن کتاب عالم اند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را بمتابعت ابوحنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبل
جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده‌اند از ضلالت دور باشند و فرقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور
در کتب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور **سوال پنجم** اگر هر یک از ائمه اثنا عشر
علیهم السلام مذهب علیحده بود یا همه ایشان یک مذهب داشته‌اند اگر همه یک مذهب داشته‌اند چرا آن را بحضرت امام جعفر
نسبت میدهند و مذهب آنحضرت شهرت یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی
از ائمه معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال ایشان بقتال اهل بغی و صلاح بعضی بسبب خوف ایشان
نمیتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا کنند و مردم را تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را بیان فرمایند
بلکه بیان بعضی کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات آن ایشان را میسر شد لاجرم مذهب ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر

صادق در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان
در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم مینمودند و تفاصیل احکام حوادث مکلفان
اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابرین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که
در کوفه و بغداد راویان احادیث آنحضرت زیاده از چهار هزار بوده اند القاضی ابو حنیفة النعمان بن محمد بن منصور
بن حیون در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم فقه
و دین و بزرگی بمرتبه رفیع بود که مزیدی بران متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال
نمود و او را تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب الدعوة عبیدیین
و از ابن زولاق روایه نموده که نعمان بن محمد قاضی در غایة فضل و از اهل قرآن و علم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوه
فقه و اختلاف فقها و عارف بود بوجوه لغة و شعر و جدل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در
مناقب اهل البیت چندین هزار ورق تألیف نموده بود به نیکوترین تألیفی و لطیف ترین سجعی و در مثالب اعداء و
مخالفان ایشان نیز کتابی تألیف نموده بود و او را کتابهاست که در آنجا رد بر ابو حنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن
شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات و کتاب اختلاف الفقهاست که در آنجا نصرت مذهب اهل بیت
نموده و او را قصیده ایست در علم فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معز الدین خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمده و در ماه
رجب سنه ثلث وستین و ثلثمائه در مصر وفات یافت و اولاد و امجاد نجبای فضلای بود از جمله ابو الحسن علی بن
النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن اقضی القضاة مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین
زادهم الله شرفا و خطابت و امامت و احتساب و ولایه با ایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضاة
مصر کسی را مانند محمد بن نعمان ندیدیم و نه در عراق مانند او قاضی شنیدیم و آنمرتبه او را از روی استحقاق و آراستگی بعلم و
صیانة و اقامة حق و دینداری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و
عزت و مرتبه عبد العزیز نزد اسمعیل بجایی رسید که در یکی از ایام عید او را با خود بالای منبر برد و تفصیل احوال باقی اولاد
نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان ثبت تحریر و بیان یافته بآنجا رجوع نمایند القاضی محمد بن عبد الله
المعروف بابن قریعة البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد با و متعلق بود و ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا
بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جواب بود و هر چه از و سوال میکردند بفصیح ترین لفظی و ملیح ترین
سجعی جواب میداد و او را مسایل و اجوبه لطیفه است که آنرا در کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم شهرت و روسای عصر
و فضلای دهر همیشه مسایل غریبه لطیفه باو مینوشتند و او بی توقف جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر
ملک عضد الدوله دیلمی جمعی را بران داشته بود که سوالات مضحک وضع میکردند و از وی میپرسیدند و قاضی نیز در طی

ان

آن سوالها جوابهای ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آید جواب میداد و از جمله جوابهای او آنکه
عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرده با نصرانیه و ازان
فرزندی متولد شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی گاو است و حال آنکه بیمار گشته موقوف بحکم حضرت قاضی دام ظله
قاضی در جواب و از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود على الملاعين اليهود بانهم اشربوا العجل في صدورهم
حتى خرج من ايورهم وارى ان يناط براس اليهودي راس العجل ويصلب على عنق النصرانية الساق مع الرجل ويسحبا على
الارض وينادي عليهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده اند که روزی جوانی ظریف از ندمای
وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که صفعانیت قاضی در جواب از روی شتاب گفت ما اشتمل عليه جربانك
وما دخل فيه اخوانك وتأدب به سلطانك وباشر به غلمانك فهذه حدوده الاربعة یعنی صفعان محل احاطه
گریبان و موضع مزاح کردن برادران و ادب کردن خواجگان و دستگیر غلامان و خادم بارگاه است و ابن خلکان
گفته که جمیع مسایل قاضی بدین اسلوب عجیب واقع است و اگر خوف تطویل نمیبود بسیاری از آن ذکر مینمودم و در وقتی که
صاحب بن عباد ببغداد آمده قاضی را در خانه وزیر مهلبی دید و او را بغایت پسندید در باب انصاف و فضل و قدرت بر نوادر
مه و هزل و سکوتی کتابتی باستاد ابن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیدت او دارد این چند بیت در کتاب
کشف الغمه مذکور است شعر یا من یسائل دائبا عن كل معضلة سخيفة * لا تكشفن مغطا فلربما كشفت جيفة * ولرب
مستور بدا كالطبل من تحت القطيفة * ان الجواب لحاضر لكنني اخفيه خيفة * لولا اعتداد رعية الغي سياستها الخليفة * وسيوف
اعداء بها هاماتنا ابدا نقيفة * لنشرت من اسرار آل محمد جملا طريفة * تغنيكم عما رواه مالك و ابو حنيفة * واريتكم ان
الحسين اصيب يوم السقيفة * ولاي حال الحدت بالليل فاطمة الشريفة * ولما حمت شيخيكم عن وطی حجرتها المنيفة * اوه لبنت
محمد ماتت بغصتها اسيفة * در سال سیصد و شصت وفات یافت القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن الفهم
التنوخی از فضلای فصحای شیعه بن و صاحب آستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان گفته که او از علما ذکیای
تنوخ بوده و در علم و فهم قصب السبق از اقران میربود در علم کلام و حکمت خصوصا فن نجوم مهارت تمام داشت و ثعالبی
در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود شعرش بغایت عالی و شیوه اطلاق او را
عالی شده بود و زبان حالش بمضمون این کلمات مترنم بود شعر ان ردت فانی بتخت انک * وان احبت فانه
لقاحه فالک * او اقرحت فانی مرتعد اهب * او اشرت فانی تحته شارب بیت میان من و رندی عالمی و هم
که چرخ از خاک من تسبیح پیمانه میسازد * چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو متعلق بود و چون او را
معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود رفته و از انقلاب ایام خود را
استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار فرمود و کتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه او را بحال

سیف الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز با و تفویض نمود و در مرتبه و وظیفه او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه
عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او بنهایت مبالغه و تعصب بکار میبردند و او را یگانه علما میشمردند
و او را استحسان بی نظیر و اشعار دلپذیر است ولادتش در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال
دویست و هفتاد و هشت و از آنجا به بغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال چهارصد و دو وفات یافت **القاضی**
ابو علی المحسن بن ابی القاسم محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که قبل از این احوالش
مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی پدر و پسر را در یک باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن نام پسر برده گفته
که هو هلال ذلک القمر و غصن هاتیک الشجر والشاهد العدل بمجد ابیه و فضله والفرع المشید لاصله
والنایب عنه فی حیاته والقائم مقامه بعد وفاته **قطعه** پدر را که انجمان طلعت است مادر را که انجمان پرست
آفتابش بر آستین قبا است ماهتابش بر آستان کس است و عبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته **شعر** اذا ذکر القضاة
وهم شیوخ تخیرت الشباب علی الشیوخ ومن لم یرض لم اصفعه الا بحضرة سیدنا القاضی التنوخی و از مصنفات
او کتاب فرج بعد الشدة است و او را دیوان شعری است بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابوبکر صولی و دیگر
علما استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نمود تا وقت وفات پدرش حدیث اشتغال میفرمود و سماع حدیث
او صحیح و شعر او فصیح و مهارت او در علوم ادبیه آشکارا و صریح بود در اوایل حال بعضی از نواب و عمال بقضای مهم
و بابل اشتغال داشت و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه با و مفوض داشت و آخر او را بعقد
بدیگر مناصب و حکومات ساخته و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر ملک عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبه عقد را
قاضی مذکور خواند ولادت او در شب یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات
او در روز دوشنبه بیست و پنجم محرم بود از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره **القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی**
بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی محسن است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلای روزگار بود ولد بالبصرة
سنة خمس و ستین و ثلثمایة و سمع الحدیث سنة سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و تولی القضاء
بالمداین و غیرها کان صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل الی الاعتزال و الرفض و ابن خلکان گوید که از آثار
او اینقدر بمن رسیده که با ابو العلاء معری مصاحب بوده و شعر بسیار از دست ایشان شنوده و بزرگ منشی او
فضلا و ظرفا بوده و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او علم حدیث را تحصیل نموده بود و در ایام جوانی جمیع
حکام او را عادل و مقبول الشهاده میدانستند و تا آخر عمر قبول و در حدیث صدوق بود و بعضی اوقات مداین و معافات آن
با و مفوض بود و بعضی جیبان قضای اذربایجان و آن نواحی با و متعلق بوده ولادتش در نصف شعبان سنه خمس
ستین و ثلثمایه در بصره و وفاتش در یکشنبه اول محرم سنه سبع و اربعین و اربعمایه بود **القاضی ابو تراب بن رویبا القزوینی**

از انوار شیعه قزوین و فضلای سعادت قرین بود و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض آورده که در مجلس
مجیر قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه همانقدر راه است که از ساوه تا آوه
یعنی مجیبانه دانی هستی نه پیش و نه کم و در اختیار تفضیل آوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف کامل اهل آن دیار
مخفی نخواهد بود و نزدیکیست بجواب قاضی ابو تراب که روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت من معتقدم اینکه
هیستم آن بزرگ در جواب گفت مرحبا آری ای برادر ع صدق پیش آر که اینجا از دلان برند **القاضی نظام الدین محمد بن قاضی**
القضاة اسحق بن المطهر الاصفهانی افضل القضاة عراق و در فنون فضل یگانه آفاق بود جناب خود را بعضی از
رباعیات اشعار آن بوده که گفته **شعر** لا یبلغ طالب العلی وطرا الا وبدایتی مدی الغایات علمیت
من العبر العمری نجاة لم یات بها الدهر و لا ان یاتی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه
عطاملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان رایحه و بمدح ایشان قصاید دارد که در آنها
ایشان را بر ولایح مذهب شیعه اثناعشریه ستوده و اظهار شکر آن نعمت بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه
نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او که
افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده این قصیده است **قصیده**
لله ذکرکم یا آل یاسینا یا انجم الحق اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الا فی محبتکم اعمال عبد ولا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان جئت بری من الذنب الا قیا بل اخفف عن الذنوب بکم بلی القلائع المحتوم موازینا
من لم یوالکم فی الله لم یر من قبح الذی و عذاب الله یکفینا لاجل جدکم الافلاک قد خلقت لولاه ما
اقضت الاقدام تکوینا سار ابن کلالا کبا و منقلبا اذ قد حربا بکم یوم صفینا طورا یکابرکم
بالسیف متصلا نعم و بالسیم یهوی فیکلم احیانا من خ الکش علی فی ولایته ما مبغضیه اری
الا مجانینا اسم العرش مکتوب فعلوا من یستطیع له محوا و ترقینا من حجة الله و الحبل المتین و من
وصی خیر الوری والله یعنینا من المبارز فی صف الجدال و من اقام قطعا علی الحق براهینا من مطعم قوته
الا صیاض ذا السغب و موثر کرما بالزاد مسکینا من لا بس له یوم الروع من قبل لا تکمیه وراء
الظهر تحصینا من مثل کان ذا اجمعو جامعه له تدعون من الغیب تدوینا و من کهرون من کوی
واخته للخلق بین خیر الرسل تبیینا تقریر رجحانه عندی کقولهم هذا العقاق من بخیل البراد نیا
عن الکواذن ان قلت بحیا بها انت تری لها من طرق العقل تبیینا مهما تمسک بالاخبار طایفة
فقول آل من والاه یکفینا یوم الغدیر جری لو ادی ختم علی فرق قوم هم کانوا المعادینا اثنی علیه بما
اسمعت تابعی بل لهم النفس و روح القدس تلقینا شلاه ربیا سافرض کان فی حل فی طیب اذ خوت مکنا یا

من مثل فاطمة الزهراء منقبة من فی نفیس بآداب عرانینا یحصی مناقب اهل البیت حاصرها لو کان یضبط
عد الرمل یرینا مهما اصف عقد فی مدیحهم فی نظمه وزهر الجو نضینا قل للنواصب کفوا الا ابالکم
لشیعة الحق یا بئس ما تهدونا اعاد عهد ملوک الترک رونقهم وزادهم بهاء الدین تمکینا هذا ابن صاحب
دیوان الممالک قد اوهی قواکم ولما مال یلوینا جم المناقب فی فتح الوجه امضی عزیمته یجری الملاعینا
ارض کسا اطلال الامن جبته ارامها الغفر لا تخشی السراحینا عن المنابر کف المبغضین لهم تری لاعینهم
بالمنع تسخینا یری علی ولی التصدر للحشر اولاده الغر المیامینا یعری بباکن قبر بالغری فلا
یخلو من السر واراسکتا به اتاب رسول الله معجزة من بعد ستمائة هزت وسبعینا ستاره ارجت
من دون مشهده یود لو رتبت بالزهر تزیینا ونقشی روض کساه تربته عطرة نشر الشاه افاد الله تحسینا
من اصفهان رای انشادها و رای علو الابیتهم للنفس توطینا وشمم تربته ذاک الجناب منبه ما دام باب النفس
ذاک المنار والینا لا ارغم الله انفا شم تربته فعاف فی جهاد داد او سرینا هذا المودة فی القربی ثیاب بها
فما تیقنت لا ظنا وتخمینا ما للخلایف فی ایام دولتهم ما اسسوا مثله ذکرا القوانینا ما للاکارم ما
اهتموا اذاک ولا حشوا الملوک علیه السلاطینا فلیدع بالخیر زوار المقام له ولیبدلوا حاضرهم قول
آمینا و این دو رباعی که از مشرب تشیع جز میدهد از نتایج طبع فیاض اوست رباعیه لم ارض سوی حب
نبی و ولی لا اتبع الباطل و نحو جلی فی السر تری این حریطلا لکن من شیعة مولای علی ایضا قال الحاج
الصفر لاجل حرب لا لا اربع بعتق العزب اختار علی المشتبع النصب عمی لا لا و رسالة النبی العربی
الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی اگرچه از طایفه اجداد خدام بود اما در محبت خاندان کرام
تمام بود و اگر باور نداری ببین که رجب ... خطیب ... بکلام که ام شهریار ایمان شعار بود و ابن خلکان
گفته که ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آن واقع
گوی سعادت از فارسیان مضمار فصاحت ربوده و اصل او از فارقین بود در حلب نشو و نما یافت
و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و لقب عاریان محامد خطیب بود و بنهایت تقوی و صلاح
آراسته بود و در یکی از رویاهای صالحه حضرت رسالت صلوات الله علیه بجواب ... بود که آب دهن مبارک در دهن او
انداخت و او را بمنصب خطابت سرافراز ساخت ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و
هفتاد و چهار وفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی در کتاب معارف
مسطور است که حصکفی بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر فاء نسبت به حصن کیفا که مدینه ایست از دیار
بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا بود در فن شعر امام بلیغ

جواد القریحة رقیق الحواشی و نظم و نثر و خطب او مشهور آفاق است و او عمر دراز یافته و در تشیع عالی بود چنانکه
از اشعار او ظاهر میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه بخدمت او رسیدم و اجازت جمیع مسموعات خود را
بخط خود جهة من نوشت و از جمله راویان او که جهة من از او روایت کرده ابو عبد الرحمن عسکر بن اسامة النصیبی بود در بغداد
و ابو الحسن علی بن مسعود الاسعودی در رقه و ابو الخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب
در بلخ و ساعد بن فضایل الحجی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز از او روایت دارم ولادت او در حدود سال چهار
صد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور
امام زمان خود بود در بسیاری از علوم از فقه و ادب و نظم و نثر ولیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی
از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده از الجمله این چند بیت است که در بعضی قصاید خود بعد از غزل در مدح اهل البیت
گریزگاه ساخته شعر وسایلی عن حب اهل ... اعلائه بام الحجان هیهات ممزوج بلحمی و دمی حب الهدی و آل الرشد
حیدرة و الحسنان بعده ثم علی و ابنه محمد و جعفر الصادق و ابن جعفر موسی و یتلوه علی السید اعنی الرضا ثم ابنه محمد
ثم علی و ابنه المسدد و الحسن الثانی یتلوه محمد بن الحسن المعتقد فانهم ائمتی و سادتی و ان لحانی معشر قوم هم فی کل ارض
مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد ائمة اکرم بهم ائمة اسمائهم مسرودة تطرد هم حجج الله علی عباده و هم الیه منهج و مقصد
قوم لهم فضل و مجد باذخ یعرفه المشرک و الموحد قوم منی و المشعران لهم و المروتان و المسجد قوم لهم مکة و الابطح و الخیف
و جمع و البقیع الغرقد علی بن الحسین ابو الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب ...
تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و فقیر و صغیر و کبیر حاضر میشد و قبول بسیار از عامه اهل بغداد او را حاصل
شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهة او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار بر وقف کرد و او را
جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی در کتاب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده گفته روزی از او شنیدم که میگفت
حزمة حزن خیر من اعدال اعمال یعنی یکدسته حزن از خوف الهی بهتر است از خروارهای عمل و همچنین گفته که او شیعی
بود بنابرین جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت و سلطان مسعود تعظیم او مینمود و در مجلس وعظ او حاضر
میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در آن ایام بیمار شد و در محرم
پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در رباطی که ماوای او بود مدفون گردید المولی الفاضل حسین بن واعظ
الکاشفی السبزواری مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی بود از غریب ... تا جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب
دستگاه بود و دو نفس با تاثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد و مسیح مهد و سحبان زمان و حسان دوران بود
در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا مهمش در زمان خود بود و در سایر
علوم نیز با امثال و اقران خود برابری مینمود و با آواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت

وبعبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین می‌ساخت
صباح روز جمعه در مسجد جامع میر علیشیر در لوازم آن کار اهتمام بجای می‌آورد و در روز سه شنبه در مدرسه سلطانیه
وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید سلطان احمد ایضا در آخر حیات وفات چند گاه در حظیره سلطان
احمد میرزا روز پنجشنبه آن امر می پرداخت و چون متقاضی اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمایه مهر سکوت بر
لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آنچه حاصله از قلم دربارش شده
از آنجمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق محسنی و روضة الشهداء و اختیارات
نجوم در میان مردم مشهور است و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین ع واقع
شده دو بیت مذکور میسازد **قطعه** ذریه سوال خلیل خدا بخوان ** ولاینال عهد جوابش بگو ادا کرده در اعیان که امامت
نه لایق است ** آنرا که بوده پیشتر عمر در خطا ** توضیح این مقال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سوال در
من ذریتی و لاینال عهدی الظالمین مقام ابراهیم از طلب محال دلیل است بر بدیع المثال باکه ظالم کافر ضال اللتی لعامت [illegible]
و تفصیل این استدلال بنقض و ابرام در کتاب مصایب النواصب که از مولفات این فقیر مسطور است تمه تقریر و تحریر یافته
با انکار رجوع نماید و ماجرائیکه میان حضرت مولوی و اهل سبزوار واقع شده از مجلس او گذشته اگر خواهند بانکار رجوع نمایند.
رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدلة الکوفی شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر کبیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن
سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب [illegible]
جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان بوی منتهی گردید و بجای
او نشست و طالبان علم قراءات از هر دیار باو پیوستند و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید
و خوش آوازترین مردم بود ابو اسحق سبیعی گفته که من کسی ندیدم اقرأ از عاصم [illegible] و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر
خود احوال عاصم پرسیدم گفت مردی صالح خیر ثقه است و ابن عیاش گفته در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم
که این آیه را که ثم ردوا الی الله مولاهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا در نماز ایستاده است و در تاریخ مسطور است که
عاصم یکی از ائمه قراءت است و صدوق در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاق است
با آنکه اکثر ائمه قراء شیعی مذهب اند مانند کوفیان و مکیان و مدنیان الا الیزیدی و باقی عدلی اند نه مجبر و مشبهی و نه خارجی [illegible] راویان
امیر المومنین ع چون عاصم و امثال او مقتدای شیعه اند در قراءة و در موضعی دیگر گفته که حدیث ائمه قراء عاصم و حمزه
و کسائی که شیعی بوده اند و باقی عدلی سابقا مذکور شده وفات او در سال یکصد و بیست و [illegible] واقع
و از راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن او است و اعلم اصحاب عاصم بقراءة بوده به شهادت عاصم
صاحب تیسیر و یحیی بن معین و شیخ بخاری مشهور امامی مذهب است و لهذا ذهبی متعصب ذهب الله بنوره گفته که

او

او در قراءة ثقه و ضابط است و حال او در حدیث بخلاف آنست **حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل الزیات**
الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق ع خوانده و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده
بود و اعمش بر یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه بر حمران
بن اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود دیلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المومنین ع و در کتاب تیسیر مذکور است که
حمزه امام اهل زمان خود بود در قراءة بعد از عاصم و اعمش و ثقه و بزرگوار و حجت و قیم و مجود کتاب خدای بود و عارف
بعلم فرایض و عربیه و حافظ حدیث و ورع و عابد خاشع و ناسک و زاهد و قانت بود و در ان فضایل نظیر
خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد و روغن زیت از عراق بحلوان می برد و پنیر و جوز از آنجا
بکوفه می آورد و ابو حنیفه باو میگفت که تو در دو چیز بر ما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قراءة قرآن و علم فرایض
مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش بود **ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی**
شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حمزه و بر راویان تغلب و غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطور است که
کسائی امام اهل زمان خود بود در قراءات و اعلم ایشان بود بقرآن و ابو بکر انباری میگفته که بر کسائی چند چیز جمع
آمده اعلم اهل زمان خود بود بنحو و اوحد ایشان در عربیت او و اوحد ایشانست در قراءة و اجتماع مردم بر او آن
قدر میشده که بدشواری ضبط میتوانستند بنا برین کرسی مینهاد در میان ایشان می نشست و تلاوت
قرآن جهة ایشان میکرد و یحیی بن معین گفته که کسی ندیده ام که اصدق لهجه باشد از کسائی و وفات او در ری
ساکن در سال یکصد و هشتاد و نه واقع شد **الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری**
باختراع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهه محتاجان ارباب لسان گسترانید و بمعیار
فطرت دور از خطا و سهو اصنام شبهات را از ذهن صنعتان اهل [illegible] تزویر را شکسته گردانید **بیت**
خلیل صنم سوز یزدان پرست ** دلیل چراغ هدایة بدست ** ابو عبد الله محمد بن محلکان [illegible] نیشابوری
بیشی جندی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده در رساله فرهنگ که از مولفات اوست گفته که خلیل بن
احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاده با سه سالاری که نام او وهرز بود
ششصد مرد بودند هزار مرد را هزیمت کردند و سیبویه نیز از ان نژاد بود و خلیل زبان عرب و شعر ایشان را آراسته گردانید
بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب را آراسته کرد بکتاب نحو پس من این تالیف کردم و زبان عجم را
آراسته نمودم بکتاب طبقات النحاة از سیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض و حمل علایه رسید که [illegible]
باوزان شعر عرب گردانید و در اوایل حال تالیف کتاب عین که ضبط لغت با آن منتظم میشد اشتغال نموده و او از
زاهدان دنیا بود و بغیر ملازمت علوم بچیزی دیگر التفات نمی نمود و از و منقول است که میگفته که اکثر اهل علم [illegible]

پس خدای تعالی در روی زمین بی نکو آید بود و از مآثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب
بن ابی صفره ازدی که والی اهواز بود کتابتی از انجا باو نوشت والتماس نمود که جهت تادیب اولاد او باهواز
توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورد و برسول سلیمان نمود و گفت نزد من غیر از این
نان نیست و مادامی که هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این
ابیات شروع نمود و گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة * و فی غنی غیر انی لست ذا مال * شحا بنفسی انی
لا اری احدا * یموت هزلا ولا یبقی علی حال * الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه * ولا یزیدک فیه حول محتال
والفقر فی النفس لا فی المال نعرفه * ومثل ذاک الغنی فی النفس لا المال * ابن خلکان آورده که چون این قطعه بسلیمان
رسید راتبه را که سابقا باو میداد قطع نمود و خلیل در این باب فرمود شعر ان الذی شق فمی ضامن *
لی الرزق حتی یتوفانی * حرمتنی قلیلا فما * زادک فی مالک حرمانی * چون این قطعه بسلیمان رسید از کرده خود
پشیمان گردید و در این باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او را بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در این باب گفت شعر
وزلة یکثر الشیطان ان ذکرت * منها التعجب جاءت من سلیمانا * لا تعجبن لخیر زل عن یده * فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا *
و خلیل استاد سیبویه است و جمیع انچه در کتاب خود نقل نموده از وست و هر جا که گفته سالته یا گفته قال لی و
ذکر قایل ننموده باشد مراد او از خلیل است و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول
و غیر ایشان روایة داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب
زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال مراسم غزا بجا می آورد و نقل است که او در مکه دعا کرده بود که خدای تعالی
او را علمی کرامت کند که کسی در ان بر او سبقت نگرفته باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را بر روی او مفتوح کرد
و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانه از خس داشت و قوت
بر دو فلس داشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل اینچنین بود در فهم و ذکا تا اکثر گفته اند که در عرب بعد از
صحابه ذکی تر از او کسی نبود و از مآثر ذکای اوست که پیش یکی از اهل رود بکار دوائی ترکیبی چشم بود که مردم از ان نفع
بسیار می یافتند و چون آن مرد وفات یافت و نسخه پیش هیچ کس نبود اهل آن بلد تاسف بر فوت آن طبیب نمودند و احتیاج
خود را بان تقریر نمودند خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دوا را در ان میساخت
موجود هست گفتند آری گفت آن ظرف را پیش من آرید چون آن را پیش او آوردند بر داشته پیش بینی داشت و ان را
بوئید و بقوت شامه هر یک اجزاء آن دوا را استنباط نمود تا پانزده جزو از ان دانست و آنگاه از مقدار آن سوال
نمود و آن دوا را ساخته بمردم داد و از ان نفع یافتند بعد از ان نسخه از میان کتب آن طبیب دیدند که اجزای آن
اجزاء شانزده بود پانزده از ان همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل است که آدمی خطای

معلم خود را میدید تا با دیگری مجالست نماید و در تذکره عبدالله معمر مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو
و عروض و در دقایق آن از همه کس بیشتر نادره دهر و استاد اهل عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض
کرد و آن را میزان شعر ساخت و منشاء اختراع وی آن بود که روزی در بصره از کوچه گازران میگذشت از کوفتن
کوبین آوازهای مختلف شنید و با خود گفت از ینجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بر ان سبقت نگرفته باشد آنگاه
علم عروض را بر وجهی که میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال
تاریخ کار و اخبار اهالی اعصار بود و با این همه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را
کتابیست معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را در ان جمع کرده
و از یونس نحوی نقل است که خلیل را ذکا و فطنت در ان مرتبه بود که از لغة عرب سایر لغات را استنباط میکرد
و از حسن بن علی مهلبی روایت است که خلیل را الفتی بلیث بن رافع بن نضر بن سیار بود و لیث از
منشیان زمان بود و در علوم ادبیه نحو و شعر و لغة نیز مهارت عجیب بود و با آل برمک اختصاص تمام داشت
و بانشای دیوان همت می گماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال او
اطلاع حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی در ان فکر بود که تحفه لایق بجهة او سازد
از اقسام مال چیزها در نظر لیث موقعی نیست و هیچ چیز انقدر خوشحال نمیشود که بطرایف آداب پس بنابرین اهتمام در تصنیف
کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آن را بخط خوب و قطع مرغوب تزیین داده بلیث فرستاد و لیث از ان
کتاب بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه جهة خلیل فرستاد و زبان بعذر
تقصیر گشاد بعد از ان لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و فواید آن حفظ مینمود و هر جا که
مطالعه او منتهی میشد آن را نشانی میکرد و چون از خدمت برامکه مراجعت مینمود از انجا مطالعه میفرمود تا انکه نصف
کتاب را بترتیب حفظ کرد اتفاقا در ان اثنا کنیزی در غایت حسن و جمال خریده در خانه یکی از دوستان خود او را
منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه با او میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و مع هذا صاحب جمال
بود پیش از ان نهایت محبت باهم داشتند و القصه از اشتداد آتش رشک و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوخت
یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند چون با خود تامل کرد که لیث را روای زیاد مال هست و دیده بود که آن کتاب
شغف و محبت دارد تا انکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب
لا جرم کتاب عین را بعین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمه
فریاد کرد که کتاب را بیار و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بنابر گمان آنکه
خادمان آن را دزدیده اند همه را جمع نمود و تهدید فرمود و در ان اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آن را گرفته آنگاه

آنگاه لیث نزد او رفت تا او را نرم ساخته کتاب بگیرد با او گفت که کتاب را بمن بسپار که من جاریه بتو بخشیدم و او را
بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او گرفته بخانه برد که کتاب را در آنجا سوخته بود لیث را چون نظر بر خاکستر
فتاد و یقین دانست که کتاب سوخته او را حالی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از ان و نصفی که
از حفظ داشت بنوشت و چون خلیل مقارن آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصفی دیگر
ضایع ماند آنگاه علمای نحو را جمع کرد تا نصف باقی را تالیف نمایند و ایشان در ان باب سعی بسیار نمودند اما مانند
آن تالیفی نتوانستند چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف می اندازد تفاوت بسیار در اتقان و احکام ادراک میکند
و از محاسن شعر خلیل این دو بیت است شعر لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی * او کنت اعلم ما تقول عذلتکا *
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی * وعلمت انک جاهل فعذرتکا * و روایت است که سلیمان بن قبیصه بن یزید المهلبی
تحفه محقر باو فرستاد خلیل آن را رد کرد و در این باب این شعر گفت شعر وخصلة یکثر الشیطان ان ذکرت *
منها التعجب جاءت من سلیمانا * لا تعجبن لخیر زل عن یده * فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا * در تاریخ یافعی
مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا متقللا من الدنیا صبورا علی العیش الخشن
و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه واخترع علم
العروض وفضله اشهر من ان یذکر وکان امام المذهب و از مآثر تشیع خلیل آنست که از او پرسیدند که ما
بال الناس لم یقبلوا متابعة علی بن ابی طالب و بایعوا ابا بکر و فضیلة علی ظاهرة بین الناس و شاهد فی
خلیل در جواب گفت بهر نوره نورهم وغلب ظهوره ظهورهم والناس باشکالهم و ایضا از و پرسیدند که ما
الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل در جواب گفت افتقار الکل الیه واستغناؤه عن الکل دلیل
علی ان علیا امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمه از یونس بن حبیب نحوی عمانی نقل نموده که قال قلت
للخلیل اریدان اسئلک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال
فتکتمه ایضا قلت نعم ایام حیاتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی ص کانهم کلهم بنو ام واحدة و علی بن ابی
طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا علیه السلم تقدمهم اسلاما وفاقهم علما وبذهم شرفا ورجحهم زهدا
وطالهم جهادا والناس الی اشکالهم واشباههم امیل منهم الی من بان منهم وفاقهم و معنی ابن علة است بنو العلات
اولاد مردی که از زنان متعدد بهم رسیده باشند ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفاتش در بصره در سال
هفتاد و پنج بود و گفته شده غیر ازین نیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی النحوی الموصلی در تاریخ ابن
خلکان و غیر آن مذکور است که ابن جنی امام بود در علوم عربیه و از جمله شاگردان ابو علی فارسی بود و پدر او جنی غلامی رومی
از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح اشاره بان نموده و گفته شعر فان اصبح بلا نسب * فعلمی فی الوری نسبی

علی انی الاول الی * قروم سادة نجب * قیاصرة اذا نطقوا * ارم الدهر ذو الخطب * اولاک دعا النبی لهم * کفی شرفا
دعاء نبی آورده اند که در مبادی حال که هنوز بسر حد کمال نرسیده بود بدرس و افاده بعضی از طلبه در موصل اشتغال
نموده اتفاقا روزی استاد ابو علی از احوال مجلس درس میگذشت و چون او را دید گفت در ایام غوره مویز شده
ابن جنی متنبه شده درس و افاده ترک نموده و مدتی دیگر ابو علی را ملازم شده از و استفاده نمود تا ماهر گردید و از مشاهیر تصانیف او
کتاب خصایص و کتاب سر الصناعه است در نحو و شرح دیوان متنبی و او را با متنبی خلطه بود و متنبی او را دوست
میداشت وقال فی دمیة القصر ولیس لاحد من ائمة الادب فی فتح المقفلات و شرح المشکلات ما له سیما
فی الاعراب وکان یحضر عند المتنبی ویناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرا علیه شیئا من شعره
انفة واکبارا لنفسه والمتنبی یقول هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و لما مات ابو علی الفارسی
تصدر ابن جنی مکانه ببغداد واخذ عنه الثمانینی وعبد السلام البصری وابو الحسن السمسمی ولادت ابن جنی پیش
از سال سیصد و سی بود در موصل و وفاتش در جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد
ابو یوسف یعقوب بن اسحاق الدورقی المعروف بابن السکیت اللغوی النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او
دورق خوزستانست و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده اند که پدر او
وقتی که بحج رفته بود از خدای تعالی سوال نموده بود که پسر او از ائمه نحو شود لاجرم او تعلیم نحو ولغة نموده و دعای
او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب مرغوب پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود و از ایشان
چندان نفعی حاصل نبود تا انکه محمد بن عبدالله بن طاهر خزاعی که قاید و سپه سالار خلیفه عباسی بود او را بتعلیم اولاد
خود تکلیف نمود و وظیفه که سالانه او را بپانصد دینار مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید و بعد از ان چون صیت فضل
یعقوب شایع شد ببغداد صحبت متوکل عباسی که از جمله معاندین اهل البیت بود گرفتار گردید و در ایامی منادمت
و مصاحبت اشتغال داشت مشمول مراحم بود تا انکه در مجلس خلیفه بهرام یعقوب کرم نمود اتفاقا روزی که
او مؤید و معتز حاضر شدند پس متوکل از و پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن والحسین
یعقوب را غیرت دینی بحرکت در آورده گفت والله ان قنبر خادم امیر المؤمنین احب الی منک ومن ابنیک پس متوکل
فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند و او از آن عقوبت شهید گردید و بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترک
خود را فرمود تا انکه شکم او زدند روز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاد و پیغام
نمود که این خونبهای پدر تست و از ابو العباس ثعلب منقولست که میگفت که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت داشت
و پدر او مردی صالح بود و از اصحاب ابو الحسن کسائی و از علوم عربیه حظی تام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما اجماع
دارند که ابن اعرابی کسی عالمتر از یعقوب در علم لغة ندانسته و از جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی

از علما در تعریف او گفته اند که مانند آن کتاب کتابی در لغة بر جسر بغداد و مکه نشسته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن
خلکان تفصیل یافته وفات او در ششم ماه رجب از سال [illegible] و چهار بود در جمله ابو مسلم معاذ بن مسلم
الهراء الکوفی النحوی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل این مجلس سطری از احوال او مذکور شد
و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق ع بود و شیخ ابو عمرو کشی
باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدرش معاذ روایة نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت ای معاذ شنیده ام
در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما بر خیزم
عرض دارم که شرایط آن مرا برین وجه بجای آرم اگر کسی در آن مسجد از من سوال نماید میدانم که مخالف شماست موافق مذهب
ایشان جواب میگویم و اگر میدانم که از موالیان و محبان شماست آنچه از علوم شما بما رسیده جواب میگویم و اگر
حال و مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنان و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور میسازم
پس آنحضرت این شیوه را از من پسندید که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النحاة
گفته که معاذ بن مسلم شیعی و از راویان امام جعفر صادق ع و از اعیان نحاة بود و اول کسی که علم صرف را وضع کرد
معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافیجی گفته که واضع بن جبل بود خطاست و وجه آنکه او را هرا میگفتند
آنست که جامهای هروی میفروخت ابن خلکان گفته که کسائی از جمله شاگردان او بود و روایة حدیث بسیار
داشت و از و روایة میکرد و در تصانیف خود از وی حکایة بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بود
واما چیزی از و مشهور نشد و او شیعه مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در عمر خود بعمر دراز مشهور بود
تا آنکه اولاد و اولاد اولاد او مردند و او باقی بود و در انتهای خود اشعار میسرود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته اند

شعر ان معاذ بن مسلم رجل لیس لمیقات عمره امد قد شاب راس الزمان واکتهل الدهر واثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به قد ضج من طول عمرک الابد یا بکر حواء کم تعیش وکم تسحب ذیل الحیاة یا لبد قد اصبحت دار آدم
خرب وانت فیها کانک الوتد تسال غربانها اذا نعبت کیف یکون الصداع والرمد مصحا کالظلیم ترفل فی بردیک
السعیر مقید صاحبت نوحا و کان ذا تقوی (?) [illegible] فارحل ودعنا فان غایتک الموت ان شد رکنک الجلد

و معاذ مذکور بنابر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب بود و در وقتی که کمیت چیزی بطریق مدح
شاعر نزد خالد بن عبدالله قسری اموی که امیر عراقین بود دو باطرز (?) رفته قصیده که در مدح او گفته [illegible] از دم صله
باو رسید لاجرم کمیت جهة تحصیل شهرت و آرزوی حاتم طمع خواست که او نیز پیش خالد رفته قصیده بنظر او بگذراند معاذ
نصیحت نموده گفت نزد خالد مرو که ترا با مدح نسبتی نیست زیراکه او لشکر خالد است و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و تو
شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت نشنید و آخر کار او در محبت خالد بحبس منجر گشت (?)

وکمیت باذن خالد که یکی از عطایف بنی امیه بود دراست آمد لباس و جادار بر خود بوشید و از خانه که دران محبوس
بود فرار نمود بیت در آن زمان که بود بیم جان شکفته دار بریده باد بهرام اگر خرد بهرام و گویند شخصی از
زمان ثقات معاذ پرسید که تو ولادت من چه زمان یزید بن عبدالملک یا در زمان عبدالملک بود و در سال [illegible]
هفت که سال کمیت بر آنکه بود وفات یافت الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که
او از فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه بود بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد
همیشه صدر نشین مجالس سلاطین آل محمد حمدان میبود و از جمله تصانیف او کتاب الآل در امامت حضرت امیر المؤمنین
و کتاب مسحن (?) القراءت والشواذ و کتاب در لغة و کتاب اشتقاق المشهور [illegible] ایام و در تاریخ یافعی مسطور است که
ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علمای آنجا مانند انباری و ابا عمرو زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نمود
آنگاه بشام رفته در حلب اقامة نموده در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بجهة او
شتافته و هریک بقدر استعداد از و بهره یافته و آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس میخواندند و
اقتباس انوار فضل او مینمودند و او راست کتابی کبیر که آنرا لیس نام نهاده و بنای کلام در آن بر آنست که لیس فی
الکلام العرب کذا و او را کتابیست لطیف که آنرا الآل نام کرده و در اول آن تفصیل معانی آل نموده بعد از آن
ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات و آبا و امهات ایشان نموده و از جمله مصنفات
اوست کتاب اشتقاق و کتاب جمل در نحو و کتاب القراءة و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور والممدود
و کتاب المذکر والمؤنث و کتاب الالفات و کتاب شرح مقصوره ابن درید و کتاب الاسد و غیر ذلک و ابن
خالویه را شعر نیکو هست و ثعالبی از جمله اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده شعر اذا لم یکن صدر
المجالس سیدا فلا خیر فیمن صدرته المجالس وکم قائل مالی رأیتک راجلا فقلت له من اجل انک فارس
وفات او در سال سیصد و هفتاد بود محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته که ابن
درید امام عصر خود بود در لغة و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن درید در زمان خود از
جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغة نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغة جمع نموده که در کتب یافت نمیشود
و شعر او بیش از آنست که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغة و آن از کتب معتبره
لغتست و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج واللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر
و کتاب المقتبس و کتاب الملاحن و کتاب زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن
و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از علما میگفته اند که ابن درید اعلم الشعراء و اشعر العلماء بود و ولادت او در بصره در
سال دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت و بعد از آن باتفاق عم خود حسین از آنجا

بعمان آمده در آنجا ده سال اقامت نمود پس ببصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس نزد
پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهة ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود
صاحب دخل ساخته و او مال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایة باذل و کریم بود و از جمله صلات که باو داده اند
آنست که ده هزار درهم در صلة یک قصیده باو دادند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید
از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در آن اثنا خبر
وصول او ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه
پنجاه دینار برسم وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه
او بمرتبه بود که دیوان شعر را یکبار بر و میخواندند یاد میگرفت و لهذا در روایة حدیث نیز دستگاه وسیع
داشت و گاهی بر شرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن بتریاق نموده
صحت یافت و در تدریس و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای
نامناسب مرض فالج عود نمود دیگر تا قدم بحرکت نیامد و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسی از
دور میدید که پیش او می آید از آمدن او متالم میشد و فریاد میکرد و با اینحال ثابت الذهن و کامل العقل بود
و هر چه از وی پرسیدند بر وجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی مشهور بغدادی که تلمیذ او
بود منقولست که میگفت در آن حالت هر چیزی که در لغة داشتم از و میپرسیدم بی توقف جواب صواب از وی میشنیدم و در
همان روز که او وفات یافت ابو هاشم بن عبدالسلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت و مردم [illegible]
امر فر (?) علم لغة و علم کلام مردند و این قطعه از ابن درید در مدح اهل البیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمة منقول میشود

شعر ان النبی محمدا و وصیه وابنیه وابنته البتول الطاهرة اهل العباء فانی بولائهم ارجو السلامة
والنجا فی الآخرة واری محبة من یقول بفضلهم سببا یجیر من السبیل الجایره ارجو بذاک رضی المهیمن وحده
یوم الوقوف علی ظهور الساهرة

و عمر او نود و سه سال بود در شب چهارشنبه هیجدهم شعبان سنه احدی و عشرین و ثلثمایه
در بغداد وفات یافت ابو الفرج علی بن الحسین القرشی الاموی الاصفهانی علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب
خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشاء است
و از عجایب آنکه مروانی و شیعی بود و بخدمت بسیاری از علما رسید و علامه زمان خود گردید و در علم تاریخ
و انساب ماهر و در کتابة شعر بغایة قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آنقدر
حفظ داشته که مانند او هر کسی نبوده و در علوم دیگر مانند نحو و لغة و معارف و موسیقی و علم جوارح و بیطره
و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و [illegible] ظرفای (?) [illegible] و او را مصنفات

شریفه است مانند کتاب اغانی که الحق براکه مانند خودش هرگز تصنیف نشده و گفته اند که آنرا در مدت پنجاه سال
تالیف نموده بود و بعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله ابن حمدان برد و سلطان هزار دینار
باو بخشید و عند طلبه منقولست که صاحب ابن عباد در ایام سفر سی شتربار از کتب ادبیه جهة مطالعه
میداشت و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شد من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل این کتاب
در تاریخ مسطور است و ایضا درین تاریخ مذکور است که در آخر او وزیر مهلبی که وزیر معز الدوله ابن بویه بود مصاحبت
مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر [illegible] و اکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج از تاریخ یافعی منقولست
ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیاده که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی و غیر او از [illegible]
روایة حدیث از و کرده اند الا که از روی تعصب تاسف خورده که چرا او با این مرتبه فضایل و کمالات مذهب شیعه
داشته و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الامام العلامه ابو الفرج الاصفهانی الکاتب الاغانی و غیره
سمع الحدیث و تفقه و برع و استوطن بغداد من صباه کان من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابة
شاعرا ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست و هشتاد و چهار متولد شده در ذی الحجه سنه ست و خمسین
و ثلثمایه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابو بکر انباری استفاده علوم
ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامع عربیه و روایة و صاحب اخبار و تالیفات کثیره و ثقه
در حدیث و مایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او این چند بیت است شعر
اذا ارت من لیلی علی البعد نظرة فطفی جوی بین الحشا والاضالع تقول نساء الحی تطمع ان تری
محاسن لیلی منه بداء المطامع وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع وتلتذ منها
بالحدیث وقد جری حدیث سواها فی خروق المسامع اجلک یا لیلی عن العین انما اراک بقلب خاشع
لک خاضع

مولف گوید که مقصود مرزبانی درین ابیات تحقیق بیان آنکه از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب
اصلی است مراد و از بیت چهارم اشارتست بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزه و متعالی از ادراک باصره و رویه بصر
میدانند و اثبات رویة قلبی که عبارتست از علم ظهور تام و کشف و وضوح تمامست مینمایند مرزبانی در سال سیصد و
هشتاد و چهار ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه بن عثمان المازنی شیخ نجاشی
گفته که از مازن بنی شیبان و سید علمای بصره بود در نحو و عربیه و لغة و از ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که او
گفت که ابو عثمان مازنی از علمای امامیه و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابیست در علم صرف و کتابی در بیان
آنچه عامه در آن لحن کرده اند و مقدمه مشهوره در نحو وفات او در سال دویست و چهل و هشت ابو اسحق ثعلبة بن میمون
الاسدی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ما است و او فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایة و حسن العمل و بسیار عابد

و زاهد و از راویان ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام بوده و او را کتابی است در حدیث و آورده اند که چون هرون الرشید
[illegible] مراجعه نموده و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد شمالی است رفت و در آن وقت ثعلبه در غرفه بر
کناره راه مسجد بود بنماز و ذکر اشتغال داشت پس هرون الرشید شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح عامیه [illegible] در
آن غرفه توقف کرد تا دعای او را بشنود [illegible] از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش وی آن غرفه می ایستاد و گاهی
عقب آن و بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت می شنوی آنچه می شنوم و دیگر باره گفت این مرد از خیار است در
کوفه محمد بن احمد بن عبدالله البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل
نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را با ابن درید مناظرات بسیار واقع است از مصنفات
اوست کتاب [illegible] در شعر و معانی او و کتاب غرایب المجالس و کتاب المنقذ من الایمان و کتاب [illegible]
در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگ است و از اعیان اهل
لغة و ادب و حدیث و پاکیزه مذهب نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها [illegible]
ایشان را ذکر [illegible] و تفجع بر قتل ایشان نموده و لهذا او را بمفجع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که ملقب
اشعار دارد این بیت است شعر ان یکن قیل لی مفجع شعرا فلعمری المفجع هما و از جمله اشعار او در باب قصه ردّ شمس
آفتاب آسمان بر یعنی حضرت امیر المومنین واقع شد این چند بیت است شعر ردت الشمس بعد ما جازها الغروب فانقضی
وقت الصلوة [illegible] [illegible] قال [illegible] رسول الله من حجره [illegible] اذ علا النبی لما اتاه الوحی مغمی علیه [illegible]
فراحت عنه الصلوة لم يوقظه [illegible] [illegible] من كان وعده [illegible] قال هذا اخي [illegible]
[illegible] لم يزل [illegible] فارددن الشمس [illegible] فعاد الغشاء بعد مضيا علی ابن احمد الکوفی [illegible]
ادیبی فاضل و [illegible] کامل بود و گاهی بنظم مدایح اهل البیت علیهم السلام اشتغال مینمود و از جمله اشعار او که در باب روز
غدیر گفته این چند بیت است شعر یوم الغدیر سوی العیدین لی عید یوم سیر به السادات والصید
نال الامامة فيه المرتضى [illegible] من اتاه تشريف وتمجيد بقول احمد خير المرسلين [illegible] في مجمع حضره البيض والسود
فالحمد لله حمدا لا انقضاء له [illegible] ولا ليم لا تكون غدير [illegible] كالشمس في اشراقها الظهر
ما كان معروفا [illegible] خير البرايا احمد لا ينكر فيه امامة حيدر [illegible] [illegible]
من [illegible] ايضا اذا ذكرت [illegible] [illegible] [illegible]
في حبه [illegible] محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است
و خازن کتب خانه [illegible] که در محله کرخ بغداد میشود و از جوزی نقل نموده که محمد مذکور ادیب فاضل و فقیه
شیعی خوش نویس بوده و از ابو محسن تنوخی و غیر او استفاده نموده بوده و در سال چهارصد و ده متولد شده و در سیزدهم

شعبان پانصد و ده وفات یافت احمد بن ابرهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدان الندیم النحوی در طبقات النحاة مسطور است که
او شیخ اهل اللغة و رئیس ایشان بود و استاد ابو العباس ثعلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم
او بود و از مصنفات اوست اسماء الجبال والمیاه والاودیه و شیخ نجاشی رحمه الله گفته که او امام اهل لغة و رئیس
ایشان بود و ابو العباس محمد نحوی تلمیذ اوست و احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام
بود و تفصیل مصنفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است احمد بن علی بن معقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی
صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بود و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و شصت و
هفت بود از حمص بعراق توجه نموده بمذهب رفض را حلاوت داد [illegible] علم نحو را در بغداد از ابو البقای عکبری و وجیه
واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیه و عروض سرآمد اقران خود شد و در ادب و علم تصنیف
و چون شعر را نیز خوب میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابو علی فارسی را نظم کرد و بسیار خوب کرد و بعد از آن مجد
ملک امجد رسید و از او رعایت بسیار دید و در افضیان آن [illegible] او شیوه حسن معاشرت ورزید و او شیعی غالی
را بدین داد و صاحب یسار بود و در پانزدهم ربیع الاول از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت علی بن
محمد بن علی ابو الحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر
جرجانی و استاد ملک النحاة بود و همچنین استاد و شاگردی کرده بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد
بود و چون او را بتشیع متهم نمودند و حقیقت حال را از او پرسیدند گفت انکار نمی کنم [illegible] و از فرق تقدم خود را
شیعی میدانم بنا بر آن او را از تدریس آنجا معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن
کسی که پیش او جهت استفاده میرفت او میگفت [illegible] [illegible] البحر بالشری [illegible] [illegible] [illegible]
یعنی بحال [illegible] [illegible] [illegible] طلبه سنت [illegible] [illegible] از وظایف مدرسه دور شوید و بروید پیش
آن کس که بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس بخوانید و بعد از آن شیوه و حدت و عزلت ورزید و از آمیزش اهل
زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت عتاب ساختند در جواب این ابیات گفت شعر انا احمد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] حرص [illegible] الدنيا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] والناس [illegible] [illegible] شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن
فآتوهن اجورهن الآیه آورده که این سکره که یکی از اهل سنت در طعن شیعه و انکار ایشان نکاح متعه را حلال
میدانند و بفساد طلاق اگر یکبار گفته شود طلاق [illegible] این چند بیت گفته شعر یا من يرى المتعة في دينه
حلا وان كانت [illegible] ولا يرى سبعين تطليقة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پس خواجه دبیر بن ابی زید فصیحی در جواب او این ابیات گفت شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
منكرة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بن بكره
و توضیح معانی قطعه ابن بکره و جواب آن موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن آنست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از
ائمه طاهرین نقل کرده که نکاح متعه حلال بوده از زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر و از زمان او تا بعضی زمان عمر مستمر بوده
صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت بعزم نسخ آن نموده و لهذا مشهور و
متواتر است که عبدالله بن عباس با بسیاری از اهل البیت علیهم السلام در حلیت متعه موافق بوده و در نهایه جزری و غیر آن
روایت کرده اند که میگفت کانت المتعة [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کتب اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال مامون عباسی از مجلس [illegible] مذکور خواهد شد بآن رجوع نماید و [illegible]
بفساد طلاق دلیل بر بطلان از قرآن کریم این آیت که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق
شرعی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امامیه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله انما السنة ان يستقبل الطهر استقبالا فيطلقها لكل
طهر تطليقة و تحقیق مسئله آنست که طلقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شود مجموع باطل است زیرا که وصف
ثلثه که در عقب آن واقع شده [illegible] [illegible] [illegible] طلاق موصوف بثلث است و [illegible]
[illegible] و اگر بطریق تعداد باشد یا که تکرار کند صیغه طلاق را بی تخلل رجوع و گوید انت طالق انت طالق انت طالق
یا گوید انت طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیح است و بعد از آن [illegible] و باقی باطل است زیرا که
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ملا میرزاجان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار
لفظ بر نوعی نموده که هر گاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آن قول
انت طالق در حکم علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس همچنانکه در مرتبه گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة
اقرار بتمام عشرة لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهد
نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید بعد از آن محل قابل طلاق دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق [illegible]

در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گوید و فرق میان صورتین با جمال و تفصیل خواهد بود [illegible] محصل کلام
ملا مذکور و فساد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می آید که هر گاه گوییم جانی زید و عمرو
و بکر و در خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم یا تاکید آن بلفظ تماما کنیم و آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد
و نسبت مجی بمجموع آن سه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل باشد ثبوت ملازمه ظاهر است اما تشبیه العبارة
محل اشتماله بر استثنا قیاس مع الفارق که از ملای فاروق بعایت دور است چه ظاهر است که عدم تمام
جمله مقرونه باستثنا از تعقیب او باداة استثنا که بغیر کلام سابق است مفهوم میشود و عدم تمام جمله
انت طالق از طلاق دیگر که عقیب او مذکور شود مفهوم نمیگردد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
این فاضل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لفظ طلاق را در حکم اراده تماما ساخته و سابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و تباهی و مخالف قانون شرعی و
نص الهی است و صاحب کتاب [illegible] [illegible] آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم
شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شد بدعتیست که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و
رسول طلاق را بر عده و سنت مقرر داشته و عمر گفته که هر کس که در یک مجلس سه طلاق گوید و یا سوگند بان خورد
حکم طلاق او لازم است و حجت او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند سوگند خوردن
بطلاق را پس می باید که عقوبه و حنث آن سوگند را بوقوع آن طلاق بر ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن
بطلاق باز آیند و ترک آن کنند بنابر این الزام کرد حکام در یمین بطلاق و آن طلاق بدعت امر نماد و معتقدان
او در این حکم نیز تابع شدند تا اکثر اجماع کرده اند بر آنکه این بدعت و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این بدعت
شده زیرا که مطلق این طلاق اجماع کرده اند بر آنکه بدعت است ظاهر است که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس زنی که
نسبت این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر شود او بحرام خواهد بود و پس نکاح دیگر بسبب فساد طلاق فاسد
باشد و فرج حرام مباح شده [illegible] بسبب فساد و نکاح فاسد گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المومنین علیه السلام
که فرموده اند تجنبوا المطلقات في مجلس فانهن ذوات ازواج وايم [illegible] لا يكون الطلاق طلاقا
حتى تجتمع الحدود الاربع فان نقص منها حد واحد لم يقع الطلاق الاول ان يكون المرأة طاهرا
من غير جماع يقع بها بعد خروجها من حيضها والثاني ان يكون الرجل مريد الطلاق اختيارا والثالث
والرابع ان ينطق المرأة [illegible] شاهدين انها في طهر لم يلمسها و پوشیده نیست که اکثر امت رعایت حدود
و شرایط مذکوره در طلاق نمی نمایند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنا بر این محبان حضرت امیر المومنین در
میان مردم اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده و فساد طلاق آنها و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و

و حضرت رسالت پناه فرموده که لا یحب اهل البیت الا طاهر الولادة و دون خبیثها و حضرت امام جعفر فرموده
لا یبغضنا مخنث و لا دیوث و لا ولد حیض و لا ولد زنا و چون این تعلیل و تحقیق تمهید یافت میگوییم
حاصل معنی ابیات ابن سکره خطابست مر شیعه را بگو ای آنکسی که نکاح متعه را در دین خود حلال می بینی و اگر
بی مهر باشد و بمعنا د طلاق متوالی را موجب جدائی زوجه و حرمت رجوع او و استیناف عقد نمیدانی بدانکه
از نجابت که فرزندان طیب پاک دین پس بلکه در شکر گذاری آن مراسم حمد و سپاس بجا آورد و مخفی نماند که اگر گفت که
متعه هر چند بی مهر باشد جایز نیست او آن محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر
منعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی نثر و بیتی خطاب است ابن سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح
متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که دختران شما در دین خود بآن رضا داده اند و انکار آن نمیکنند
و بآن مشغولند لیکن شما در انکار آن آبرو وسیله و مسخر فتوای بعضی از مفتیان جاهل شده و در مسئله که فعل
نکاح متعه را سبب باب پاره شدن کون کسانیست که قول ابن سکره را می پسندند یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد
یک کون درست نماند و ظاهر آنست که بعضی متعرض جواب مسئله بمعنا د طلاق نیز شده باشد اما از شعر او بیش
از آنچه مذکور شد بنظر فاتر این خاکسار نرسیده و آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال اربعمائه و شانزده وفات یافت ابو الحسن
علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیه از
ابی سعید سیرافی می نموده بعد از آن بخدمت ابو علی فارسی توجه نموده مدت بیست سال ملازم او بوده و آخر لقب
السبق از اقران خود ربوده آورده اند که روزی بر کنار دجله میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی با برادر سید رضی
رضی الله عنهما بر سم سیر در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشانست پس با سیدین خطاب نموده گفت اعجب
چیزها است اینکه عثمان با شما است و علی دور از شما بکنار دجله میرود و وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمایه بود
سعید بن محمد بن سعید البحری الکوفی النحوی از ائمه علم نحو بوده و سر معنی السعید فی بطونه در شان او بر منظنه
ظهور جلوه نموده و رساله مختصر مشهور بجمل و سیله در علم نحو از تصانیف او ست و در کتاب لسان المعانی مسطور است که
او از اهل صدق بود اگر چه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که امام حدیث اهل سنت از حال او پرسیدند
و در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه ببغداد آمده و با یحیی بن زیاد الفراء النحوی مناظره کرد و شهرت یافت
محمد بن الحسن الرضی الاستراباذی در کتاب طبقات النحاة گفته که او امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب بر وجهی
کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند و کتابی در جمع تحقیق و حسن تعلیل نیست و متاخران
نحو در اعیان آن کتاب میدانند و آن را دست بدست میکردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف در نحو
بر آن اعتماد مینمایند و او را در آن کتاب نحاة و آنجا ابیات بسیار و مذاهب غیر آن که اوست که او بآن متفرد است و شرح

بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدسه غروی یعنی مشهد مقدس مرتضوی نوشته و گفته که
اگر مقبول طبع اهل ورکار خواهد بود و از برکات وقوع آن در آن جوار است و الا از قصور طبع این خاکسار است
فراغ او از تالیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بود و در سال ششصد و هشتاد و شش وفات یافت او را شرح دیگر لطیف
بر کتاب شافیه تصریف هست اگر چه آن نیز در مرتبه خود نفیس و شریف است لیکن التفات طالبان آن باندازه التفات
بعلم تصریف است الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس سره در اشتعال
فهم و بلند پروازی پیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرایر که از جمله مصنفات
شریفه او ست در دقت فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است و او بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر
طوسی ابحاث بسیار است و در اکثر مسایل فقهی او را اخلاق با استاد که هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی
شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقر ماوی یافت الشیخ الفاضل علی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی
مجیب ندای یا یحیی خذ الکتاب بقوة و مقتبس از مشکاة ولایه و نبوت بوده از اعاظم مجتهدان شیعه است
و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی نسبت به بنوع نقل نموده که یحیی نحوی
لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک
در کوفه متولد شد و در شب عرفه سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که
شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و زهد متاخران فضلای امامیه جامع فنون علوم ادبیه و فقهیه و اصولیه
بود و او را تصانیف مفیده است که کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و
نود و وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم بود
مجلس شریفش میقات افاضل و بازار عرض بضاعات فضایل تفرش سیرش در استنباط شرایع اسلام توأم وحی
والهام مینمود و فهم دقایق پرستش عقل کل را الزام و افحام میفرمود و قیاس او با حنفی از استحسان عقل دور و مثل
او بشافعی و مالک از مسالک غلط مهجورست مالک یکی از خادمان حاشیه او ست و شافعی حامل غاشیه و حنفی
راعی مواشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلیف ملایک و پراستن حوران متکئین علی الارائک
لا جرم بهمین قدر اختصار مینماید و در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق علامه
افضل ارباب علم بود و السن اهل زمان اقوی ایشان بود در حجه و برهان و در سرعت فهم و استحضار بی نظیر روزگار
بود و او را تصنیف حسنه محققه محرره عذبه بسیار است از جمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل عزیه
کتاب مسایل مصریه و کتاب مسلک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب تبصره در منطق و غیر آن و او را
تلامذه بسیار است و اکثر ایشان مرتبه اجتهاد داشته اند و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی

طیب الله مشهده خواهد آمد که بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس او در ایام حاضر شد و سوالی از دقایق مسئله
قبله نمود و جواب برجه صواب شنیده معتقد جناب شیخ گردید و اذعان اجتهاد او نمود و وفات او در ششصد و هفتاد و
شش واقع شد رحمه الله الشیخ جمال الدین العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال
مظهر فیض ان الله جمیل یحب الجمال روی مقصود نمایش آینه جمال امال امانی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی
حامی بیضه دین ماحی آثار مفسدین ناشر اصول آیه کاسر قوس غوایه تمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه
محیط دایره درس و فتوی مرکز مدار شرع و تقوی مجدد ماثر شریعه مصطفوی محدد جهات طریقه مرتضوی اگر
از دریای فواضل او قطره و از خورشید فضایل او ذره باز نموده و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و کمالات
جمال او به بنان بیان توان گشود اگر قوت خیال سطری از محامد او شمارد و بیان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر
نگارد عرض آن باشد که در حله اهل ارباب کمال محله اصحاب جلال می پردازد و الا وضوح مکارم او بدانکه آفتاب عالمتاب
بی نیازست از آنکه بلندی و روشنائی او را بسر انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی است از آنکه ماهتاب روشنش
با ماهتاب چه حاجت بتجلی است و مولد و منشا حضرت شیخ علامه دار المومنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول
و عربیه و سایر علوم شرعیه و فقه اهل البیت علیهم السلام نزد شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی و از والد خود
شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمیه را از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی
طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کشی که خواهر زاده مولانا قطب الدین علامه شیرازی
بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او باو منتهی شده و در ترویج
مذهب ائمه علیهم السلام مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخلصین اثبات حقیقت آن مذهب
و در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکورست که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت بر خاطر الهام مذیر
سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای
آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای
شافعیه بلکه افضل کل علمای اهل سنت بود با جناب شیخ مناظره نماید و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین
عبد الملک در مبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام بلا فصل از حضرت رسالت صلوات الله
و ابطال خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت به براهین قاطعه و دلایل ساطعه نموده و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی
ساخت که راه تشکیک بر احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک چون دید که جناب شیخ علامه دانشمند
و قوت طبع او را جنبه ابداع انفعال خود شروع در تحسین شیخ نموده گفت که قوت ادله شیخ بغایه ظاهر است اما چون سلف
برای ثلثه و خلفا راه اتکام قوام و جنبه دفع تفرقه کلمه اهل رده سکوت بر افشا رذایل ایشان نوشته اند مناسب

آنست که متابعت آن سر نمایند و بظاهر طعن و لعن ایشان نفرمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته
که تصریح بعجز و افحام خواجه نظام الدین عبد الملک نماید زیاد در پس دندان نگاه داشته و گفته که میان
شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او بجا آورد
و در تعظیم او مبالغه نمودی است کلام معجز نظام او و ملح و از لطایف حکایاتی که جناب شیخ را در جواب سید موصلی
واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نموده بعد از اتمام مطلب خود
بر رسم شکر گزار خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل ولایه جاهی ادا کرد و چنانچه در مذهب
امامیه جایز است درود فرموده و صلوة بر آل بسبیل انفراد فرستاد و سید مذکور چون از دل شیخ دخل نموده
نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بآل مناقشه پیش آید و شاید در آنجا کاری تواند ساخت
لا جرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوة بر غیر انبیا علیهم السلام شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة
آن سید از غایت عناد و اشاعه عقوق آبا و اجداد گفت علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ
مصائب مشهوره اهل بیت را بظهور آورده گفت که جهته زیادتی انفعال او فرمود که چه مصیبت ازین بدتر باشد که مثل
تو فرزندی ایشان را بهم رسید که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان و رجحان گروهی از جهال بیمعنی جاهلان از قوت
جناب شیخ تعجب نمودند و بر آن سید مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بود این دو بیت در شان
آن سید نظم نمودند شعر اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه و کان الکلب خیرا منه حقا
لان الکلب طبع ابیه فیه مولف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سنی قزوین در محلی اتفاق
مناظره افتاد و بعد از اثبات مطلب خود نمودم عاجز شده گفت اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی
چرا در بیت بسیاری از ایشان با علمای اهل سنت مناظره میکردند حقیت مذهب جد خود را بر ایشان متوجه میساختند
و ایشان از مذهب سلف بر میگردانیدند فقیر گفت که چون اهل سنت همیشه سواد اعظم بودند و سلاطین زمان
هر فرقه خود را در اقتدا بمذهب ایشان میدیدند همیشه در مقام اطفای نور تشیع بودند لا جرم اینطایفه نتوانستند که
اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هرگاه که مددی از سلاطین زمان یافتند فتح باب مناظره نموده اند و در
باب طریق الزام و افحام خصام را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و غیره
از علمای امامیه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده میداشته اند و در زمان سلطان محمد خدابنده
شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را الزام تمام فرموده و چون آن معاند قزوینی دعوی
سیادت میکرد و مانند سید موصلی از حزب شیاطین بود نقل صورت مناظره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده

بود مناسب دیدم و چون کار آن شخص رسید که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت از این بزرگتر باشد که ما
تو فرزندی جناب ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر بر آن گشت بجانب آن سید قرو بینی اشارة میشدم از
ملاحظه آن اشتراک که با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود با فقیر
نفیر مناظره و مناقشه سید موصلی شیخ جمال الدین شناخته منفعل گردیده و دستها بر سینه گذاشته کله حقی را
خوش طبعانه آن را آری کرده و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار
یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته بود
و در مجالس آن را بر مردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آن را
بکسی نمیداد که ببیند و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن کتاب را بدست آرد تا رد آن نماید لاجرم علاقه
استادی و شاگردی را وسیله ساخته التماس عاریه کتاب نمود و چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد
بر سینه التماس شیخ نهد گفت سوگند یاد کرده‌ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ
آنقدر را نیز غنیمت شمرده کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت
آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت صاحب الامر صلوات الله وسلامه
ظاهر شده با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار و تو خواب بکن و چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت
صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین ابن
تیمیه که از علمای اهل سنت معاصر شیخ جمال الدین بود غائبانه از افکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ
این ابیات را باو نوشت **شعر** لو کنت تعلم کل ما علم الوری ٭ طرا لصرت صدیق کل العالم ٭ لکن جهلت
فقلت ان جمیع من ٭ یهوی خلاف هواک لیس بعالم ٭ پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب
او این قطعه نوشته فرستاد **شعر** یا من یموه فی السؤال مسفسطا ٭ ان الذی الزمتنی لیس بلازم ٭
هذا رسول الله یعلم کلما علموا وقد عاداه اجل العالم ٭ مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که تو
مقال و مقتضای مقام حال شاید نداند که غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه اشعار است باینکه ابن تیمیه انکار
شیعه و مذهب ایشان بسبب آن میکند که نمیداند آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر او آنها را
دانستی و میدانست انکار ایشان نمیکرد بلکه تصدیق ایشان میکرد و بمذهب ایشان میگروید و مراد او آن نیست که
هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت درست شود بلکه برین تقدیر نقض که
درست میشود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم مردم بود و بعضی او را دشمن میداشت و ظاهر است که این نقض گفت
و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب او در قطعه مذکور تیمیه و امثال او بوده و محصل کلام او آنست که

بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان و بمرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کنند با همه دوست میشوند و از مذهب
سابق خود بیزار گشته در مذهب ایشان می آویزند بواسطه آنکه اگر مذاهب دیگران تأمل نمایند جمیع آنها را احق
از مذهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشد و ولادت
شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان واربعین وستمایه و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم
سنه ست وعشرین وسبعمایه بود و یافعی در تاریخ خود گفته که فی سنه ست وعشرین وسبعمایه توفی بالحله
ابن المطهر الشیعی حسین صاحب التصانیف عن ثمانین وازید انتهی و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریف
او تا وقت تألیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال بتحقیق یافته و در آن کتاب مذکور نموده و در باب علیه
حا جمله فرموده که الحسن بن یوسف بن علی بن مطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء
ابو منصور الحلی مولدا ومسکنا مصنف هذا الکتاب له کتب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع
مذاهب المسلمین فی الفقه ورجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فیه یتم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ
وهو شهر ربیع الآخر سنه ثلث وتسعین وستمایه سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام
فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم یسبق الیها
مع اختصاره کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة وحجة کل شخص والترجیح لما
یصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار ذکرنا فیه کل
حدیث وصل الینا وبحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند وکون متنه محکما ومتشابها وما اشتمل علیه المتن
من المباحث الاصولیة والادبیة وما یستنبط من المتن من الاحکام الشرعیة وغیرها وهو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح
الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا وجعلنا کل حدیث یتعلق بفن فی بابه ورتبنا کل فن علی ابواب ابتدأنا
فیها بما روی عن النبی ثم من بعده بما روی عن علی ع وهکذا الی آخر الائمة علیهم السلام کتاب الدر والمرجان
فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب تناسب بین الاشعریة وفرق السوفسطائیة کتاب نهج الایمان فی
تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف والتبیان وغیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیة
الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب غایة الوصول
وایضاح السبل فی شرح مختصر منتهی السؤال والامل فی اصول الفقه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام والاصول
کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب مناهج الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد
فی الکلام کتاب انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب نظم البراهین فی اصول الدین کتاب
معارج الفهم فی شرح النظم فی الکلام کتاب الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام

کتاب کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد فی الکلام کتاب منهاج فی مناسک الحاج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب
الاصول فی علم الاصول کتاب القواعد والمقاصد فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب الاسرار الخفیة فی العلوم
العقلیة کتاب کشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات
السنیة والمعارضات النصیریة کتاب المقاومات باحثنا فیه الحکماء السابقین وهو یتم مع تمام عمرنا ان شاء الله
کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه الشیخ ابن سینا
کتاب کشف المکنون من کتاب القانون وهو اختصار شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة وهو اختصار شرح الکافیة
فی النحو کتاب مقاصد الوافیة بفوائد القانون والکافیة جمعنا فیه بین الجزولیة والکافیة فی النحو مع تمثیل یحتاج
الی المثال کتاب المطالب العلیة فی علم العربیة کتاب القواعد الجلیة فی شرح الرسالة الشمسیة فی المنطق کتاب
الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق کتاب مختصر شرح نهج البلاغة کتاب ایضاح المقاصد من
حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق کتاب ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی
الفقه حسن الترتیب کتاب تلخیص الافهام فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب مدارک الاحکام فی الفقه کتاب نهایة
الوصول الی علم الاصول کتاب قواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام کتاب کشف الخفاء من کتاب الشفاء فی الحکمة
کتاب مقصد الواصلین فی اصول الدین کتاب تسلیک النفس الی حظیرة القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین
فی اصول الدین کتاب مراصد التدقیق ومقاصد التحقیق فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب نهج الوضاح
فی الاحادیث الصحاح کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام کتاب المحاکمات بین شراح الاشارات کتاب
نهج الوصول فی علم الاصول کتاب مناهج الهدایة ومعارج الدرایة فی الکلام **الشیخ فخر الدین محمد بن شیخ
جمال الدین بن مطهر حلی** افتخار آل مطهر و خال جمال بدانش در بود در علم عقلی و نقلی محقق نحریر بود و در علو فهم و
فطرت مدقق بی نظیر حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جوانی
دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود و از خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در سن [illegible]
بمرتبه اجتهاد رسید چنانکه خود نیز در شرح خطبه کتاب قواعد بآن اشعار نموده و فرموده مشغول شدم
بخدمت پدر خود معقول و منقول خواندم و بسیاری از کتب خود را التماس نمودم از تصنیف کتاب قواعد را بعد از
تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی نور الله
روحه در این باب چنانکه حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب او عجیب است زیرا که خود در شرح درایة
الحدیث حال جمعی کثیر را که خدای تعالی در کبر از آن هم توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل
حسن برداد که گفت که سید عز الدین بن طاوس که دوست و مصاحب او بوده بکتابت مشغول شد و در چهار سالگی

از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که بر دوش [illegible] مأمون
عباسی آورده و او قرآن را خوانده بود و نظر در رأی اجتهاد کرده بود اما اینقدر بود که هرگاه گرسنه میشد مانند طفلان
دیگر میگریست و مؤید اینست نیز حال شیخ رئیس ابی علی سینا و جمعی که در تواریخ مسطور گشته و تفصیل آن بعد از این
در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهت او نوشته نهایت اعتقاد
پدر بشأن فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله نفایس وصایا و شرایف هدایات است که این
ضعیف از آن بی بهره نماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید و هی هذه اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و
وفقک لفعل الخیر وملازمته وارشدک الی ما یحبه ویرضاه وبلغک ما تأمله من الخیر وتتمناه واسعدک
فی الدارین وحباک بکل ما تقر به العین ومد لک فی العمر السعید والعیش الرغید وختم اعمالک بالصالحات
ورزقک اسباب السعادات وافاض علیک من عظایم البرکات ووقاک الله کل محذور ودفع عنک الشرور
وانی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی الاحکام وبینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة
وعبارة محررة واوضحت لک فیه نهج الرشاد وذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین ودخلت فی عشر
الستین وقد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی علی فیها بامره وقضی فیها
بقدره وانفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم والباد فانی اوصیک کما افترضه الله علی من الوصیة وامرنی
به حین ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القائمة والفریضة اللازمة والجنة الواقیة
والعدة الباقیة وانفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار ویعدم عنه الانصار وعلیک
باتباع اوامر الله تعالی وفعل ما یرضیه واجتناب ما یکرهه والانزجار عن نواهیه وعن حضیض النقصان
الی ذروة الکمال والارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال وبذل المعروف ومساعدة الاخوان
ومقابلة المسیء بالاحسان والمحسن بالامتنان وایاک ومصاحبة الارذال ومعاشرة الجهال فانها
تفید خلقا ذمیما وملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء ومجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا
تاما لتحصیل الکمالات وتثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات ولیکن یومک خیرا من امسک
وعلیک بالصبر والتوکل والرضا وحاسب نفسک فی کل یوم ولیلة واکثر من الاستغفار لربک واتق
دعاء المظلوم خصوصا الیتامی والعجایز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر وعلیک بصلوة اللیل فان
رسول الله صلعم حث علیها وندب الیها وقال من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة وعلیک بصلة الرحم
فانها تزید فی العمر وعلیک بحسن الخلق فان رسول الله صلعم قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم
باخلاقکم وعلیک بصلة الذریة العلویة فان الله تعالی قد اکد الوصیة فیهم وجعل مودتهم اجر الرسالة

والارشاد فقال تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اني شافع يوم القيمة لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتي ورجل بذل ماله لذريتي عند المضيق ورجل احب ذريتي باللسان والقلب ورجل سعى في حوائج ذريتي اذا طردوا وشردوا وقال الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد ايها الخلايق انصتوا فان محمدا يكلمكم فتنصت الخلايق فيقوم النبي صلى الله عليه وآله فيقول يا معشر الخلايق من كانت له عندي يد او منة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واي يد واي منة واي معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف لله ولرسوله على جميع الخلايق فيقول بلى من آوى احدا من اهل بيتي او برهم او كساهم من عري او اشبع جائعهم فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك فياتي النداء من عند الله يا محمد يا حبيبي قد جعلت مكافاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم وعليك بتعظيم الفقهاء وتكريم العلماء فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اكرم فقيها مسلما لقي الله يوم القيمة وهو عنه راض ومن اهان فقيها مسلما لقي الله يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر الى باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة وعليك بكثرة الاجتهاد في ازدياد العلم والفقه في الدين فان امير المؤمنين عليه السلام قال لولده تفقه في الدين فان الفقهاء ورثة الانبياء وان طالب العلم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الطير في جو السماء والحوت في البحر وان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به واياك وكتمان العلم ومنعه عن المستحقين لبذله فان الله تعالى يقول ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله وقال عليه السلام لا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعليك بتلاوة الكتاب العزيز والتفكر في معانيه وامتثال اوامره ونواهيه وتتبع الاخبار النبوية والآثار المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتبا متعددة في ذلك كله هذا ما يرجع اليك واما ما يرجع الي ويعود نفعه علي فان تتعهدني بالترحم في بعض الاوقات وان تهدي الي ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذكري فينسبك اهل الوفاء الى الغدر ولا تكثر من ذكري فينسبك اهل العزم الى العجز بل اذكرني في خلواتك وعقيب صلواتك واقض ما علي من الديون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبري بقدر الامكان واقرأ عليه شيئا من القرآن وكل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه وتعالى بامره قبل اتمامه فاكمله واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطأ والنسيان هذه وصيتي اليك

خليفتي عليك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته **الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبد الله محمد بن علي بن مكي الشامي** قدس الله روحه تلميذ سيد عميد الدين عبد المطلب الحسيني وشيخ فخر الدين محمد بن جمال الدين المطهر الحلي ومولانا علامه قطب الدين محمد رازی وامثال ایشان از علمای آن زمان بوده ودر زمان او ریاست طایفه امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان وشیعه خالص بود بمیر سید محمد آوی که از خاصان ومقربان او بود بشام فرستاد والتماس قدوم حضرت شیخ از شام بخراسان نمود واو عذر گفته فتاوی خود را در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد ودر روایت است که قاضی دمشق ابن جماعه نام که یکی از اولاد ازبان (؟) بود در اوایل جوانی در مجلس درس جناب شیخ شریک بود چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل وکمال امتیاز تمام یافته آنکه علمای شیعه ومذهب که در ولایت شام مقام داشتند رو باستفاده علوم نمودند عرق حسد وعصبیت او بحرکت در آمد خواست که او نیز مانند شیخ در آن دیار اعتباری بهم رساند لاجرم چون در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق را باو تفویض نمودند وبا وجود آنکه او قاضی وحاکم آن دیار شد هنوز اهالی آن دیار از جناب شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میگرفتند آخر از راه حسد او اشتعال آتش فتنه نسبت رفض بجناب شیخ نموده فرمان قتل شیخ از بیدمرنام والی شام حاصل کرد ودر روزی که شیخ را میکشتند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد ودر اثنای که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود آن ولد الزنا صورت مصاحبت ومجالست شیخ که در ایام مشارکت تحصیل باو اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانیده وگریه در آمد وجناب شیخ چون گریه آن ولد الزنا را شنید بجانب او توجه نموده گفت ماكذبتاتك (؟) ادعمتك يا ابن جماعه يعني روغن گفت مادرت بر تو که ترا ابن جماعه نام کرد بالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی باب الریح (؟) فرود شد در روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سنه ست وثمانین وسبعمایه کشته وبردار آویختند ووقت عصر از دار زیر آورده سوختند رحمه الله واین چند بیت از اشعار جناب شیخ بزرگوارست که در اثنای گیرودار بوالی شام نوشته

الشيخ العالم الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلي تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن الخازن الحایری است واو تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن علی مکی است صوفی ومؤمن صاحب دل بود ومواعظ او بخلاف طرق مناظره وجدال می بود تا آنکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد ودر زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود مقتدی اثبات مذهب خود وابطال مذهب اهل خلاف شد ودر مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق بودند غالب آمد ومیرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه وخطبه بنام حضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود واز تصانیف مشهور او است کتاب مهذب در مذهب شرح مختصر النافع وکتاب موجز حاوی وکتاب تحریر وکتاب عدة الداعی ورساله لمعه جلیه در معرفت نیة روایت است که جناب شیخ در یکی از سالهای خود دید که سید اجل مقتدای امیر مرتضی علم الهدی رضی الله عنه دست خود را به

مبارک حضرت امیر المؤمنین ع نهاده باهم بر در آستانه حضرت امام حسین ع راه میروند ولباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفته سلام کرد وجواب شنید آنگاه سید مرتضی باو گفت که اهلا بناصر اهل البیت یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده اهل خاندان رسول علیهم السلام آنگاه از مصنفات شیخ پرسید وشیخ اسامی آنها را ذکر کرد پس سید با او گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل وتسهیل طرق ودلایل آن نمائی ودر اول وی بگوی وبنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات وچون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نمود در خطبه اتمام کرده کتاب تحریر را نوشت واز جمله فاضل تلامذه او است سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشع است وچنانچه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال اکثر بلاد وولایت خوزستان وحویزه در تصرف ایشانست وهمچنین تلامذه او است سید محمد نوربخش مشهور که از کبار اولیای صوفیانست ودر زمان ریاست وسلسله علیه همدانیه باو منتهی شد وشیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ وشیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود وشیخ زین الدین علی بن محمد الطائی این از جمله مجتهدان بوده وشیخ زین الدین علی مذکور در اقتباس ایست که قبل از این بعارضه جناب شیخ در اظهار شوق عزم صحبت فایض البرکات او گفته قصیده ایست **قصیده** معاقرة الاوطان قبل مذ بلا ولا سیما ان قارنتها العوائل

ترحل عن دار الهوان ولا تکن الى العجز میالا فما ساد مایل فما العز الا حیث انت موقر وما الفضل الا حیث انت فاضل وما الاهل الا من یرى لک قدره والا فالمودة باطل اذا کنت لا تتقی من النفس ضیمها فانت لعمر العام المتطاول اذا ما رضیت الذل في غير منزل فانت الذي عن ذروة الفضل نازل یعز على ذی الفضل ان یستفزه الى حیث مذ لوا الدنیة جاهل یرد علیه القول والعول قایل ویکرمه فضله المکامل ازمانا ما کان فی الکون مثله ولا حدیث عنه القرون الاوایل اری ان هذا الدهر لم یسم عنده من الکنس الا حافل العقل واهل اخی شد سرج العزم من فوق شامخ یعوت العبا منه على الشد کاهل دخول یدا امر وما کان یرى لینفک الله ما فی اشهر الصوم کاهل وعرج على ارض العراق منهما الى بلد فیه الهدى والافاضل انج بنواحی ما بل بعارضها وحی بها من الافاضل فاضل فتى طال طول الطالبین بطوله على الجلة المعنی منه تحایل جمال الورى رب الفواید مبدی الغوامض مالم تطفه الاوایل تعهد حتى قرر الیت دونه فما هو الا فرد فی الفرایة کامل سما اذا ما ابرز للبحث وقف ما رام فیها یروم المسایل تری حوله الطلاب ما بین مورد لطایف ابحاث واخر سایل وسلا اذا جیه دعوایة الذی ولاغرت علیه الرسایل **الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم ابی جمهور الاحسائی** صیت فضایل او در میان جمهور مشهور ودر سلک مجتهدان امامیه که در مولد شریفش احسا وفنون کمالات وبیرون از حد واحصاست بتحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده وبا ذکر تو جهی قصب السبق از ایشان ربوده وبعد از آن بولایت عراق رسیده ودر خدمت علمای آنجا حضور شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن

بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی ع وخادم آستان ملائک پاسبان مرتضوی بود مدتی تلمذ کرده پس از آن در سال هشتصد وهشتاد وهشت بعزم طواف بیت الله الحرام وزیارت روضه سید الانام ومشاهد ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام متوجه نموده ودر اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده ودر آن یکماه کاه وبیکاه از خدمت آن برگزیده درگاه اله استفاده فرموده بعد از فراغ از مراسم حج وزیارت بدیار خود معاودت نموده ودر آنجا اندک روزی بوده وباز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده وبعد از فوز بسعادت تقبیل آن عتبات عالیات ببلاد ممالک ایران نموده بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان آمده ودر اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافرین در اصول دین نوشته ودر مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر حسن بن محمد رضوی قمی رسیده ودر شهور سنه ثمان وسبعین وثمانمایه بالتماس آن سید صاحب سعادت شرحی جهة آن رساله ترتیب داده وآن را کشف البراهین نام نهاده وچون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدس صفات بعلمای سنی هرات رسید یکی از ایشان که در فنون علم سرآمد بود بمشهد مقدس آمد وبا آنکه در آن زمان تقیه بود جناب شیخ در مجلس با او مناظره نموده در جمیع مراتب او را منقطع ومبهوت فرمود وچون رساله که در بیان مجالس خود با آن فاضل هروی نوشته اند کمتر بدست می آید ذکر حاصل یک مجلس از آن مباحثات مینماید صورت مجلس آنست که گفت که روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات وطلبا را ضیافت میکرد وملای هروی نیز حاضر بود ودر اثنا متوجه جانب من گردید واز نام من پرسید ومن گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک دیار عربست گفتم بلاد بحرین گفتم مشهور اهل علم ودین در آنجا محشور ند پس گفت مذهب تو چیست گفتم از اصول میپرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزیست که مراد دلیل بر آن قایم شده باشد ودر فروع مرا فقهی امت که منسوب باهل بیت علیهم السلام پس گفت چنان میدانم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی ابن ابی طالب بعد از حضرت رسول امامت داشت گفتم بلی چنین است ومن آن قایلم گفت دلیل بگوی برین دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل برین چه گفت چرا گفتم سبب آنکه تو امامت علی بن ابی طالب را یکباره منکر نیستی بلکه من وتو متفقیم بر آنکه او امامست بعد از حضرت رسول الا اینقدر هست که من بغیر واسطه میکنم پس هیچ دلیل برین نسبت بتو نیست که اقامت دلیل کنم مرا که امامت علی بن ابی طالب را بالکلیه انکار کنی در آن جامع نفی باشم وتو شبهه در نبار برین برنست که اقامت دلیل برین وجه میشود گفت کیف انباء ببرم از انکار امامت او ولیکن میگویم که او رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت برین دعوی زیرا که من در اثبات امامت او حاجت ندارم وحاضران حسن تقریر مرا پسندیده وگفتند که حق با جناب شیخ است که تو مدعی واو منکر ومدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواهست پس حسن الزام در برافامه حجت ودلیل نمودم گفت دلایل برین دعوای من بسیارست گفتم

که دلیل مرکانی است که گفت اجماع واقع شد بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر پس حاصل او اجماع در شرع حجت که
از کثرت قایلان بامامت ابوبکر در آن وقت حاصل شد همچنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر در آن وقت
نیز موجود بودند و اگر چه نظر بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی وقلیل من عبادی
الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانچه خدای تعالی فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد
در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده باشد مراد ابطال آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من
بیقین پیوسته و اگر چه الزام توبان تمام کرد و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمی باشد الا با دخول معصوم
و در این هر اجماعی که خالی از آن باشد مذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آحاد اجماع پس بر کل
ایشان نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقه ما درست نباشد دوم ابطال آن
بطریقی که نزد شما مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانچه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد
بر امری از امور و همچنین حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهاد و علمای و اشراف سادات
غایب بودند در سقیفه بنی ساعده حاضر نشدند و بالجمله اتفاق است که علی و عباس و پسران عبد المطلب و زبیر و مقداد
و عمار و ابو ذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بتعزیت حضرت رسالت و تجهیز او اشتغال داشتند
و چون انصار از اشتغال حضرت امیر بلوازم مصیبت حضرت مجتمع شدند بوجود عدم التفات او بامر خلافت آنرا در
خاطر مقرر ساختند در سقیفه بنی ساعده مجتمع شدند جهة نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و
عمر و ابو عبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند
و با ایشان بشور و جدال و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار از آن مصالحه بمضمون منا امیر و منکم امیر کردند ابوبکر و اصحابش
بآن راضی نشده روایة خود الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای
انصار و بر قوم حسد سعد بن عباده که قرعه اختیار انصار بر او افتاده بود گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند
لا جرم عمر و ابو عبیده باستظهار بشیر مبادرت به بیعت ابوبکر نموده بیعت او کردند و گفتند السلام علیک یا خلیفة
رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابوبکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و غلبه و قهر بوده و لهذا عمر گفته
کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هرگاه فضلای صحابه و زهاد
و ذوی الاقتدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت با ابوبکر ننمودند چگونه اجماع که مدعای شماست بهم میرسد
فاضل هروی چون این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعه که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن
با دیگران در بیعت موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایتش آنکه اتفاق ایشان یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط

عمر

نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آنکه چنانکه تو گمان بردی حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیه را
در آن راهست بنابر آنکه چون اشراف و علما دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام را که از روی عموم
بهر باطلی میگروند و از دنبال هر لقمه میدوند مانند سگ فریب داده با خود یار ساخته اند و بزرگان ایشان را استمالت و تطمیع
امور و وعده تفویض ایالت بلاد و ثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع
ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد باجماع مبطل اجماع است فاضل هروی گفت از کجا است که
ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل
الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قائمست پس امری که باطل باشد با آنکه اکراه در ضمن بسیاری از روایات
ظاهر شده اما الجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو
الذی وطد الامر لابی بکر وقام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد وکسر سیف الزبیر وکان قد شهره علیهم یعنی عمر کار
خلافت را برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام منکران خلافت او مجادله و ابرام نموده بر سینه مقداد افتاد
و شمشیر زبیر را از دست او گرفته بشکست این غایت کرامت و دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن
عازب که گفت من همیشه محب اهل البیت رسالت بودم و چون حضرت پیغمبر وفات یافت ترسیدم از آنکه بسیار
پس از خانه بیرون آمدم که ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جماعتی طلقا
بپیش و بیسار ایشان میدوند و عمر شمشیر از غلاف کشیده هر یک از مسلمانان که میرسید باو میگفتند با ابوبکر بیعت کن
چنانچه دیگران کرده اند خواهی نخواهی از و بیعت میگرفتند چون اینحال از و مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد
امیر المؤمنین رفتم و خبر اینجا بآنحضرت رسانیدم در وقتیکه او قبر منور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه را است میکرد پس بیلی را که
داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون
و عباس آنجا حاضر بود گفت ایدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دستهای شما بنی هاشم تا انقضای دهر
و این روایة نیز دلالت بر اکراه دارد که علی و عباس توقع خلافت از برای خود داشتند دیگر این روایت مشهور است که
چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود با مردم خود گفت که
دیگر است که گفتا قتلوا سعدا قتل الله سعدا و دیگر این روایة مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه ایام
خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده از مهاجر و شش مرد از انصار بر پای خاستند و بالافرش او بر خلافت
بیعت انکار کردند و جدال با او در آن باب عتاب نمودند که بر بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست بزبان راند تا آنکه
عمر بر خاست و با ابوبکر درشتی کرد و گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلا اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای
لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود نمی توانی آورد چرا در اینجا نشسته آنگاه ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه رفت

روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد وقاص و خالد بن ولید و غیره هر یک از ایشان جمع جلف و بلکه کشیده
بشمشیرهای کشیده به مسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد
با ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت ای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود با آنچه در روز جمعه متکلم شده بود
او را از سرش بیرون خواهم کرد سلمان بپای خاست و گفت صدق رسول الله قال صلی الله علیه و آله انی و ابن عمی
جالسان فی مسجدی اذ وثب علیه طائفة من کلاب اهل النار یریدون قتله و لا شک انکم منهم یعنی راست گفت
حضرت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در اثنای آنکه برادرم و ابن عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگان اهل دوزخ
بر او حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر برکشید تا او را بزند و حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشانید گفت
یا بن صهاک الحبشیة ابالسیف تهددنا و بجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله سبق و عهد من
رسول صلی الله علیه و آله و سلم تقدم لاریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیر
خود ما را تهدید می کنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدا امری
حکمی گذشته و از حضرت رسالت عهدی بسته شده و در توقف من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد که کدام یک از ما
بحسب عدد قلیل و بحسب یاور ضعیف و ذلیل است آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هرگاه
احوال بدین منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابوبکر اکراهی بود و اگر جماعتی در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند
بعد از آن نیز ترک متابعت نمایند و این بکدام اجماعی که مدعای شماست حاصل شود و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت
پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین حیدر قائم نگردد و فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده گفت دلیل دیگر که
مدعی خود دارم گفت آن کدام است گفت آنکه حضرت پیغمبر در مرض الموت خود امر کرده مردم را تا در خلف ابوبکر
نماز گزارند و این دلیل بر تقدیم او بر سایر صحابه زیرا که مقدم در نماز مقدم است در غیر آن از امور و قایل بفرق نیست گفتم
این دلیل از چند وجه ضعیف و علیل است اول آنکه اگر خبر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد هم آنکه کانت در تقدیم
صحبت دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نص خواهد بود از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بر امامت او و هرگاه چنین نص
در باب امامت او بودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمة من قریش محتاج نگردیدی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل
سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصاریان می سپردند و خلافت را موقوف بیعت نساختند بمعنی که خود بنا
خلاف و بیرون شمشیر از غلاف در آن واقعه شد و چون [illegible] که موجب [illegible] بود [illegible] امر
دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در نص حجتی نبوده و [illegible] و اصحاب از احتجاج آن [illegible] دیگر آنکه
تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که
دلالت بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما که امامت فاسق را در نماز تجویز کرده اند و عدالت را در آن شرط نمیدانند

واتفاق

و اتفاقست بر آنکه در امامت عامه عدالت شرطست و نزد شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجبست پس چگونه
چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت می سازید و آنچه بعدالت محتاجست دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت
ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز
خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت از تاب مرض بیخود و در اضطرابست بلال را گفت ابوبکر را بگوی که امامت مردم
کند و چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسول در این باب واقع شده بیامد و ابوبکر را بآن وجه خبر داد آخر چون ابوبکر
پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او را شنید پرسید که این کیست که با مردم امامت نماز میکند
گفتند ابوبکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد برید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل بن عباس
تکیه نموده بیرون رفت و چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس امامت مردم کرد پس روایت
اهل سنت بر امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بوده باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق واقعست بر آنکه امری که در این
باب بلال رسید بمشافهه حضرت رسالت نبوده بلکه عایشه گفت یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل
للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر میانجی دیگری بوده زیرا که در آنحال که پسران عم و اهل حرم آنحضرت
گرد آمده بودند بلال را اذن دخول در حجره حضرت رسالت حاصل نشده بود و هرگاه در این میان واسطه بهم رسید احتمال
کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قائم شد در آن امر
او بوده حجت نمیشود زیرا که محتملست که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه معارضه
آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر بنفس نفیس خود و امامت مردم نمودن بر این دلالت دارد دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر
حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس شدن با وجود آن
امر که اول بر او فرموده مناقضه صریح است که لایق بشأن صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که از اول بابوبکر امر فرموده بود
میگوییم که خروج حضرت پیغمبر و عزل و باطل ساختن امامت او که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل نبی او را
بعد از تقدیم چنانکه کان تمامست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهة تقدیم در امری از امور را
ظاهر سازد زیرا که مشعر است بآنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که غایت پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما در آن جایز است
پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عالم و رئیس مطاع جمیع امم باشد و بسیار شبیه است این قصه بقصه
برائة و عزل او از آن و قصه فرستادن او با رایت خود در غزای خیبر و فرار و رجوع او و نخفی چنانکه بر متامل منصف
ظاهر است که این از برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او برای امری از امور بوده و عجب است که استدلال
میکنید بر امامت ابوبکر بامر کردن حضرت او را بنمازی که از آن معزول شد و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر
امامت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بآنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود ساخت و اتفاق است

کو او را از عزل نفرمود زیرا که استخلاف در مدینه که در حیات آنحضرت است در حال صحت و اختیار روا نمیان
غایر مت و عزل کردن او تا زمان حلت حجت بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قابل بعرو و تیت و حجت
سلسله کلام انجام کشید سفره طعام سید محسن مذکور شد و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام
خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن مرا سخنی بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر ان کردم و از فاضل هروی اجازت القای سخن
نموده گفتم چه میگوئی درین حدیث آیا صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاق است گفتم پس کو
امام تو گفت این حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام درین حدیث قرآن است و تاویل آن این که
من مات ولم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنا برین لازم می آید که تعلیم قرآن بر هر یکی از
مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی باین قایل نیست گفت بلکه مراد فاتحه و سورتیست که قرائت آنها شرط صحت
نماز و بنا برین واجب عینی به اجماع گفتم حضرت رسالت درین حدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته
من مات ولم یعرف امام زمانه و تخصیص امام به زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل
زمان بامامی که در معرفت او بر ایشان واجبست و بر تقدیر قایل شدن آنکه مراد بامام فاتحه است تخصیص مذکور افاده
نمینماید پس آن تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر الامر از تاویل عدول کرده و گفت بنا برین حدیث مذکور
حال من و تو برابرست در مقتضای آن چه من بیان گفتم حاشا که حال برین منوال باشد که تو کار را به مکر واداده زمان
امامیست که اقرار و اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس من و تو برابر باشیم
پس گفت آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را می بینی جا و مقام او را میدانی و در دین خود از و بهره و نفعی
می یابی و فتوای مسایل خود از و میشنوی پس من و تو درین حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث دلالت بر آن کند که
جا و مقام او را باید شناخت یا فتوای مسایل خود از و باید شنید بلکه مضمون آن بیش ازین نیست که او را باید شناخت
و الحمد لله که من او را می شناسم و دلایل واضحه بر وجود و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او
در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر مومنان میکنم و نیست آنچه بمقتضای حدیث مذکور بر من واجبست زیرا که
حضرت رسالت فرموده که من لم یاخذ عن امام زمانه الفتاوی و همچنین گفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفت من
لم یعرف امام زمانه و الحمد لله که من او را شناخته ام و ترا اعتقاد هست که امام نداری و آنکه زمان تو از امام
خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینمقام رسید فاضل هروی عاجز شد گفت من نیز در طلب معرفت امام
و شنیده ام که در ولایت ... مردی دعوی امامت میکند و میخواهم که خود را باو رسانم تا صحت دعوی امامت او را بدانم و تابع
او شوم پس من گفتم که الحال بدین وقت از اهل جاهلیتی اگر بمیری در جاهلیت خواهی مرد با آنکه اهتمام تو درین ایام در طلب

ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنتست زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمانی و حکم
بوجوب وجود آن در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جواب نگفت حاضران مجلس از خوردن فارغ شده سفره برداشتند
و هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی علیه الرحمه
پدرش قاضی تته و سند بود و از تابعان ابو حنیفه و هواخواهان پیر سند بود و از مرشدان فرای شیعیان
در عنفوان جوانی بحضرت توفیق هادی طریق او گردید و از ظلمات مذهب حنفیه به سرچشمه دین امامیه رسیده و کیفیت
این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او عربی فقیر صالح از اهل نجف
بولایت تته آمد و چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی باو ملاقات مینمود و از روی عرب نوازی
تفقد حال او میفرمود و در اثنای احوال با ایران و عربستان و کیفیت مذهب و عادات اهالی آنجا را از وی پرسید
تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل البیت علیهم السلام دارند و امام
بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر امیر المومنین علی و یازده فرزند او را میدانند و خلفای ثلثه و امثال و اشباه
ایشان از بنی امیه و بنی العباس را متغلب و جابر میدانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و
فروع هست که دلایل اثبات اصول اعتقادات خود خصوصا اثبات امامت و افضلیت حضرت امیر و بیان حقیت مذهب
اصول و فروع دیگران با دله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند و چون ملا احمد این سخنان را از عرب مذکور شنید
و تعمق نمود تردد بسیار در خاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای آن جستجو و تفحص شبی
آن تکاپوی در خواب دید که حضرت امیر نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک گشاده اند و باو میگویند که
با وتفسیر این آیه که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الآیه مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد
اضطراب او بیش از پیش شد و در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام
داشت از راه هرمز و تته متوجه دار الملک هند شده بود و چون بجرفر رسید شبی حضرت امیر را بخواب دید که باو میگوید
که پسر قاضی تته از جمله محبان ماست آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون بانجا رسی نسخه که تو داری باو بدهی
میرزا حسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشته متوجه جانب تته گردید و چون
بظاهر شهر تته رسید یکی از خادمان خود را رقعه داده و اسب همراه نموده گفت برو خانه قاضی شهر را تفحص کن و بخانه
پسر او برو و رقعه را باو برسان و بگوی میرزا حسن یکی از میرزادهای عراقست و آرزوی ملاقات شما دارد و اگر خوب
واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید حضرت مولوی تجویز سواری
نمود و باتفاق جمعی طلبه و شاگردان پدر که حاضر بودند بیرون بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شده و چون بخدمت
میرزا رسیدند فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورده و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کتاب کشاف نوشته

بود بر و عرض فرمود و حضرت مولوی میگفت که آن رفیقان من که همه سنی بودند و چون سابقا از من بوی محبت
خاندان شنیده بودند و از غایت تعصب تصدیق این واقعه نمودند و می شنیدم که آهسته بایکدیگر میگفتند که آواز
رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده من بسخنان ایشان ملتفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد
مذهب امامیه بمشافهه از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید
شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم از تحصیل مقدماتیکه در ولایت تته اکتساب
آن میسر بود فارغ گردیدم عنان عزم بسفر کردیم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در آن
مشهد مقدس اقتباس انوار هدایت از زیارت آن روضه منوره مینمودم و در خدمت علمای امامیه مثل مولانا افضل قاینی
ابواب توفیق بر روی تحقیق میکشودم از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا
بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق مولانا کمال الدین حسین طبیب و مولانا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات
قانون و شرح تجرید و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوساطه بعضی از ارکان دولت علیه
بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایت و تربیت پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد متبرکه
و عتبات عالیه عراق و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی علوا و شرفا شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری
از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدیم و از خرمن ایشان خوشها چیدیم و آنگاه از راه دریای هند
در ولایت گلکنده بخدمت شاه قطب شاه رسیده مشمول عواطف بیدریغ او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه
خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر شاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتحپور شتافته در سلک مقربان درگاه
انتظام یافت و آنحضرت عنایت و التفات بسیار باو مینمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرمود
و او مدتی مدید باو اشتغال داشت و روز بروز آنچه مینوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه
میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح باعث و اسباب کشته شدن
او در دست اصحاب باطناب و اسهاب کشید و طبع شریف آنحضرت را از طول آن مقال ملالی رسید روزی مولوی خطاب فرموده
گفتند که ملا احمد قصه کشته شدن عثمان را بسیار دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون با امرا و اکابر
اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت
و جماعتست کمتر ازین اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم نموده تحسین او نمودند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه
در ظهر بعضی از کتب خود بخطی که مسایل مختلف در میان مجتهدان را از آن مینویسند نوشته بود که قال ابو حنیفه یجوز
النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صلی الله علیه وآله وسلم حیث قال لا نکاح الا بولی و قال الشافعی یجوز اکل
متروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی حیث قال و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق الآیه و جوز

مقصود مولویست آنکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفانست نقل نموده که میگوید
رد ابو حنیفه علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اربعمایة حدیث او اکثر قیل له مثل ماذا قال قال رسول الله صلعم
للفرس سهمان وللرجل سهم واحد وقال ابو حنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المومن واشعر رسول
الله صلعم البدن وقال ابو حنیفه الاشعار مثلة وقال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا فقال ابو حنیفه
اذا وجب البیع فلا خیار وکان صلی الله علیه وآله وسلم یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه وقال
ابو حنیفه القرعة قمار و انما اقتصرنا علی هذا الربع لئلا یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق
بعضی تالیفات از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی
و ریاضی نموده دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و رموز
اعداد که بر طبق کتاب [illegible] واقعست و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بمجلس خاتمه نیز فایز گردید و در شهور سنه
در دار الخلافه لاهور [illegible] شهادت رسید و در حظیره مرحوم میر حبیب الله مدفون گردید مجلس ششم در ذکر جمعی از
صوفیه صافی طویت که رند سالکان مسالک طریقت و مهندسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و
اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک العلی وجود فایض الجود طایفه کرام
اصفیای عظام که شهم اشرف الانامست که بیامن توفیق از ادانی مراتب خاک با علی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از
حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت ترقی فرموده و از پرتو سراج وهاج و عکس شعاع لماع یهدی الله لنوره
من یشاء با ساکنان ملا اعلی و مطمئنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از
ظهور مشاهده نموده اند و در خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده و عالم دین و دولت بیمن همت
ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم یکبار از بساط مردی و صدرنشینان صفه
بر آشامان تشنه جگر و دست افشانان پا و سر و گم کشتگان جاده سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان
ژنده پوش و رند دلان صاحب هوش و خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس شاهان بیکلاه
و امیران بی سپاه قطعه قومی ملوک طبع که از روی سلطنت * گوئی گرو ز جمله سلاطین کشورند * شاهان
دلق پوش که گاه تجلی * زیر گلیم شان جم و خاقان و قیصرند * امروز از نعیم جهان چشم دوخته * فردا ز حور
کرشمه بفردوس ننگرند * منکر مشو که خوار درین پا بر نخاند * نزد خرد عزیزتر از دین سرند * آدم بهشت را
به دو گندم اگر فروخت * حقا که این گروه بیک جو نمیخرند * و مزید توضیح در تحقیق حال این طایفه کرام آنکه
بر وجهی که در مقدمات این کتاب باشارتی بآن واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقیه که حکمت عبارت از آنست
یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانچه طریقه اهل نظرست و ایشان را علما و حکما میخوانند یا بطریقه تصفیه و

و استکمال خیالچه شیمه این فقره است ایشان از عرفا و حکما می آمند اگرچه مرد و طایفه بحقیقت یکی اند لیکن طایفه
ثانیه چون بمحض موجب ربانی فایض بدرجه کمال شده اند و از کمت طائفه وعلمناه من لدنا علما سبق کرده اند
و در طریق ایشان اشتراک شرک و غوایل و تمام کثرت است اشرف و اعلی باشد و بواسطه اشتباه که مصنوع حقا توانند اقرب
و اولی خواهند بود و در هر دو طریق در نهایه وصول سر بهم باز می آورد و الیه یرجع الامر کله میان محققان هر دو
طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتألهین
شیخ ابوعلی بن سینا قدس سرهما اتفاق صحبت شد بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم همچنین اکثر حکما این طریق نموده و بکمال ایشان آن کرده چنانکه ارسطاطالیس مکتوب
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و
اقراه لمون الهی فرموده قد یحقق الی الوقوف من المسایل لیس لی علیها برهان و شیخ ابوعلی در مقامات
العارفین میفرماید فمن احب ان تعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة
ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول محیی رسوم قدماء
حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در
تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمت است از و نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون
نموده اطراء عظیم در حق او کرد از و سوال کردم که از فلاسفه کسی بمرتبه او رسیده گفت نه بجزوی از هزار
جزو آن کمال و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و
شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله شوشتری قدس اسرارهم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریق خطر بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و شبهات
باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند و فتنه معاندان که از کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب باز دارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلی
غیر حسرت و وبال نیابند بیت دو دست سراب دین دیده شد ... غول بیابان نفر بد سرابت حبیل
قطاع الطریق الی الحق کثروا ارباب الوصول قلیل و ایضا بسیار اند که بتقلید مرشد جاهل کاملات ادعا
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر است زیرا که کمال انسانی جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر را بجز جوهری نداند
بیت سیر قصه سیمرغ و نغمه هم کسی سد که شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم مو ظاهری حقیقت
از راه افتاده اند بیت یاقوت را مقابل خرمهره میکشند سنگ سیه برنج از برنج میخرند تا کاه واقف که
بتلبیس و تلبیس فریفته شود و نقد عمر صرف خدمت ناقصی کند که بطریق گمراهی خود بیخبران حال مال او کرده بود

من الغباوة و الغوایة و از جمله در کلام حکما علام و صاحب حی ترغیبات بسیار در باب نظر و فکر وارد شده و حکما
اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بطریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج بطریق متحقق است زیرا که
در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آن و اراوت خ
بدلیل عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود
و از مخالفت حکمت شریعه فارغ نه و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی شود
بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة
والتسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل
متنسک و عالم متهتک و بی شائبه تکلف ارباب عقل و مستعدان وصول بمراتب کمال از طایفه علیه
صوفیه فرقه ناجیه امامیه که در مبادی حال بمجرد ازل ازل میان مرتع دل فیق رحیق تحقیق از جام فیض
ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه لایظما اصلا ابدا از اشاره با کشیده اند سید المتألهین حیدر بن علی آملی در کتاب جامع
فرموده که فرقه ناجیه منحصر در دو طایفه اند یک طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی اند که عبارت
علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشد و طایفه دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقه و حقیقت
و ایقان باشد و اول موسوم است بمومن مطلق و ثانی بمومن ممتحن و شیعی و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند
زیرا که شیعی و صوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقت واحد است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر
و باطن و بعد از آن فرموده که اگر گویند اکثر صوفیه بحسب ظاهر بر طریق اهل سنت و اصول و قواعد ایشانند پس چگونه
ایشان از شیعه حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرق بسیارند مانند شیعه اما فرقه حقه از ایشان یکی است و آن فرقه
حامل اسرار محمد و ائمه اطهار باشد و ایمان بحسب ظاهر و باطن داشته باشد همچنانکه فرقه ناجیه حقه از فرق متکثره شیعه
یکی است و آن امامیه اثنی عشریه اند که قواعد احکام ایشان در فروع مبنی است بر نقل صحیح از نبی و عترت او علیهم
و مولف را عقیده آنست که همچنین ازین طایفه سنی مذهب بوده مگر شرذمه مانند نقشبندیه که جمهور ایشان از تبع
وگول زدن اهل سنت و جماعت کلی الحقیقة اهل سنت و جماعت نقش تصوف خود ابوبکر بسته اند و خرقه جماعت
قوم موده و خود طریقه خود را با او بسته اند و بنابر ظهور بطلان آن طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه
نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین حقیقت او بیست و هو شامل اخرین سید محمد نوربخش نوراند مرقده در بعضی
از مکاتیب خود ذکر که خواجه جعفر نامی نوشته و فرموده که اگر کسی سالک شد بظاهر باطن و بحقیقه بازگرد هیچ سلسله
سمه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت میر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و خواجه منحصر درین فقیر جا که سلسله حضرت
محمد مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا و اکثر موسشد که بتکلف از برای دیگران سلسله بر تراشند بنیادی برآورده علی

شریعه و مرشدان طریقه یعنی متفق اند و مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبدالله عمویه سهروردی و فرزندان او قاضی وجیه
الدین و برادرزاده او ابوالنجیب شهاب الدین و شیخ عماد الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدست اسرارهم از نسل ابوبکر اند
و سلسله ایشان بعلی مرتضی میرسد و بخط شریف حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی جازی که بر امام
عبدالغفار که صاحب حاوی است نوشته و سلسله خود را بامیر المومنین علی علیه السلام رسانیده و آن خط در قزوین پیش
فرزندان صاحب حاوی باقی است انتهی و همانا آنچه حضرت میر نورالله مرقده در یک کتابت افاده فرموده تفصیل اجمال آن
چیزیست که شیخ مشایخ او سید متألهین امیر سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیه در شرح قصیده فارضیه بآن
اشاره نموده فرموده اند که طوایع انوار سر ولی مقتبس از مشکات ولایت علی است و با وجود امام هادی متابعت غیری از
احولی است و بر وفق این مراد شیخ عارف نورالدین آذری قدس سره فرموده بیت الطبقات اولیا که زبده اصفیا
دیده نظیر مرتضی ز نعمت نیست و نیز فرموده اند بیت هر ره که در طریقه اهل سلوک هست غیر از طریق مرتضوی جز ضلال
و مخفی نماند که این که اکابر این طایفه گاهی میگویند که الصوفی لا مذهب له و گاه میفرمایند که عمل با جوهر مذهب میکنیم فی الحقیقه
که رسیت را التزام یکی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح بانقیاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا اگر گفته اند هر
صوفی که اظهار مذهب کند علامت کردن بکره ولی تسلی کرده است یا آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد
آخیره صریح است در اتباع مذهب امامیه زیرا که اجماع مذهب علی الاستقرار مذهب ایشان فرقه ناجیه است و مذهب دیگران
حضو صاحب مذهب ابوحنیفه آنقدر تو سعه و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی اشعار خود
واجبی ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله قراین واضحه که منتج رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه بمذهب
حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله اعلام الهدی بعد از آن که از روی تقیه تقریر حقیت
خلافت اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آنرا جدا سازی خود را
و با اظهار آن پردازی و گفته که باید که سعی کنی تا خاطر از آن پردازی و بر تفضیل عارف بدقایق کلام ظاهر و پیداو
روشن و هویداست چه بود مراد بیکی از آن چهار که محبت او را جدا سازی کیست شیخ آذری علیه الرحمه گفته مطلب نه
کفشی کریم ذات پاک آفتاب دین علی مرتضی بدر پاکیست صد هزاران مرشد و هادی بهر بربست زین مریدان امیر که
ناپدید هست گیست گر روا پنجاهی حوی اجل بکیست در شریعت قاضی و در زهد پاک بیت و اینقدر نیز که شیخ ذکر در
رساله الماره نموده فی الحقیقه امعوار کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت آنرا دلیل رفض شیخ مذکور ساخته
اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی در سلسله ارادت صوفیه واقع شده انکار بسیار
و این مکالم لازم آید که آن سلسله رفیعه متسق النظام باشد گوییم فقهای امامیه اداب حسن بصری اختلاف دارند و از
بعضی مشایخ نود در عهد امام تو شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج

شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن علیه السلام بحسن بصری مشتمل بر تعرضات نوشته سبب او بآنحضرت بر تربیت
رسیده و ایضا همچنین نیست که در سلسله ارادت مطلقا حسن بصری داخل باشد بلکه او در سلسله داخل است که
بمعروف کرخی وار و بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام علیهم السلام منتهی نشده و اما احمد غزالی بر
تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او مستقیم باشد دفع نقص سلسله بود او بر توجیه میتوان کرد که شیخ زین الدین
ابوبکر خوافی از متاخران صوفیه است در کتابی که بخواجه عبدالقادر مشهور موسیقی دان نوشته و آنرا بالمقامات
مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی دو نسبت یکی
بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او به پدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر بعمویه و او بشیخ احمد سیاه دینوری
و او بشیخ الطایفه جنید بغدادی و دیگر احمد غزالی و او با ابوبکر نساج و او بشیخ ابوالقاسم کرکانی و او بشیخ عثمان
مغربی و او بشیخ علی رودباری و او بشیخ جنید الی آخره و بنابرین احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج است
و سلسله معتبره متسق النظام کرده تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله فریبان دکان
دار که صاحب غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها برخوش آرایش و افزایش سبلت محاسن عمر گذرانیده اند عمامه کبیره
بار عناد و استکبار است بر سر نهاده اند مار شعوده است و تسخیر و رمل و نجوم را بر مردم مشتبه بکرامات و خارق
عادات ساخته اند و بسیاری از مردم کول را در دام آنکه دست خود انداخته اند و اکرا حیانا از مشایخ مخالفین که
از سر چشمه تحقیق یعنی مشرب عذب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از آن
کرامات اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل شعبده و سیمیا بوده چنانکه شیخ مقبول در بعضی اشعار مشهور واز
سکاکی در صحبت جفای جان بر السنه مذکور و دور نیست که متصوفان خرقه پوش و شیخکان پشمینه فروش
سیمیا و تسخیر و تکسیر را از قبیل کرامات مینموده باشند از برای خود منصب ارشاد و ولایتی تراشند نظم نقد صوفی
نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود
هر که در و غش باشد و در کجا بین نیز درین باب گفته قطعه اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است که جوش و ولوله
در جان انس و جان انداخت ولی بکعبه که بربیل طاعت شان بمنجنیق توان بر آسمان انداخت از جمله بوالعجب آنست
آنچه صاحب نفحات در بیان مقام حال متشبهان طوایف متشکانه و اصلاح ساکان صوفیه ذکر کرده
و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کنایه و تعریض با سلسله مخترعه نقشبندیه
بطریق خطاب عام اظهار شکوه از مرشدان گول مریدان ساده مینموده اند بنیادی تلبیس بسیاری از مشایخ
روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صالحی را می شنیدم
بیتوقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بود نداز جهر و خفیه همه را دریافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب و زینت

اهل الله آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده و ظاهر شایان
بود ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود
و همه بخود مغرور و از راه سالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این اسرار مخفی بر من از
مکاشفات سر و الدت که از فضل و مواهب حضرت بود منکشف میگشت و چون ازین کدورت حقیقت احوال
ایشان اطلاع یافتم از صحبت شان بیرحمت تمام فرار اختیار میکردم رباعی مستی و خرابات و رندی
باید تا بر سر کار و ره مردان آید عیاری و لاابالی و جالاکی باید بر رندگی که ره را شاید محمود عجبدوانی در کتاب
مقدمات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان که تا نجات یافتن ایشان از دام شبهات الهامه
و تشبیح صورت شیطان بیرت گمراه مکرر میگفت که طالب در ابتدای طلب باید که لاابالی آثار باشد و خواب
صفت و عیار شعار بود از دام ضلال و بند مکر و شید مکاران رهائی تواند یافت و اگر سال همت از
دست فتنه ایشان پرواز نماید از هیچ مقصود بجنگ نیاید و هیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیطان ناقص کامل را
برای قوت مانند عنکبوت تار بر صد مکر در هر طرف دامی از ناموس تنید تا هم الصقد راه زنی طالبان کمین کرده
وای بر طالبان بی پیر و حیف از قابلان فقیر که در ابتدای کار در کار نماشغال عالم دل سپرده تطلب
مرشد بهر جانب سرگردان و حیران میگردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس که نیاز دارند ایشان را دیده بصیرتی که
معرفت نور ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که از نصوح آن از فراز
نشیب راه جبری یابند و نه شفقتی که با مداد متشبث از فالات حقیقت در خود اثری یابند و نبود آن اثر ظلمات کم
گذر نمایند و نه تجربه از مکر و زیر و رنگ صیادان حاکم شته حذر نمایند و نغوذ باشد اگر بدامکار و طامات و افزال
ایشان طالب راغب را عنقا فته و بدانه فریب شان میل نموده گرفتار گردد و بند طامات بر پای او نهند و
بال قابلیتش را بر کنند زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت مهر بر روی آن مبطلان نشین
یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده شود و در پیری ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانیده در باطن
خود هرگز نور صفای نبیند و از تخیل مرشدان هرگز بوی نجیند و مذاق جان شان از آن تلخکام گشته در درد ای
طلب ایشان را روی تنزل داده قابلیت نقصان پذیرد و از فتنه طلب مسکین یکی از چند مهلک مبتلا گشته بهلاکت
رسید چه اگر آن پیشوای وی از مبطلان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت گمراهی عظیم از الحاد گرفتار
زندقه اندازند نعوذ بالله من غیر الحال و اگر مقتدای وی از شیطان باطن باشد اگرچه از اهل اسلام باشد و ظاهر
شرع را کما حقه رعایه کند و آن طالب را نیز با وامر و نواهی شریعت منقاد سازد ولیکن چون از تغیر باطن که آن تزکیه
نفس و تصفیه دل و تجلیه سر و تحلیه روح است بهره مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده کرده و از حالات

و تجلیات

و تجلیات و مراتب مقامات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله چیزی و حظی نیافته باشد
هرآینه طالب صادق را بر غمیول بی ذوق و حال بغفلت گذراند آخر الامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد
مرشد شیخ بر خود در ورطه ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته در جای عداوت و لیا افتد زیرا که
اگر آن شیخ او را از اهل او را مثل خود بعقیده شیخی مقید ساخته رخصت ارشاد دهد کس بسبب اعتبار خلق و خوش
آمد نفس باعتقاد بعضی جهال آن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز دلی شیخ حقیقتم مثال و لیای سابق
بلکه بعضی ابلهان خود را بهتر از ایشان دانند و بخیال اینکه کمال همین است مردم را با برام و تکلیف در زمره مریدان خود سازند
و این ضلالتی بغایت عظیم است زیرا که طلب او بهمان عقیده فرو نشسته و بخود اعتقاد فاسد کند و این مکان
او را ازین ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب محال است مگر که در زمان او در هر طرف کرده و کرده
درین گرداب مبتلا و مستهلک سرگردان شوند العیاذ بالله من هذا الحال و اگر بعضی ز مریدان یا پیر طالب
که فی الحقیقه شان ادراک و فراستی دارند ایشان را از پیر و آن خصلت ارشاد شود و باین رتبه از آن شیخان نا مور گردد
و چون در احوال مشایخ سابق آنچه شنیده باشد و یا در کتب دیده باشد تأمل نماید و خود را از آن حالات عاری
یابد این وسوسه شیطان در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ در علم و عمل نیست و اگر او را حالتی میبود ما را هم
از آن بهره میرسید و ازین استدلال کند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیا نا آنها نیستند و باین سبب از طلب مرشد
محروم مانند و یا گویند طایفه اولیا و اهل ارشاد در زمان ما نبوده و حالا استناد بخود و یا بخود قرار دهند از غایت
فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرف حکایتی چند پیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی
میداشت پیر ما و ما را میبود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده در عقیده انکار اهل الله رحیل قرار
از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت محروم و مهجور مانند هرآینه چنین شیخان جاهل از خیل راه زنان دین و اخوان
شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار احتیاط بسیار نماید تا پامال طریق این جهال نشود و غریق
گرداب تقلید شان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته حرارت و صداقت را در وی نشاند
قابلیت طالبان نقصان پذیرفته ضایع گردد رباعی پوشیده مرقع از بی جای چند از قشر ره صدق و صفا
کامی چند بر رقعه ز طامات الف لامی چند بدنام کنند نکونامی چند الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی
از کمل موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علی بوده آنحضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض مواطن او موج
زدی و خواستی که و هر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بر وی جواهر اسرار فشاندی آورده اند که
روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را در عقب خود سوار کرده بود و در اثنا کمیل مبادرت نموده سوال نمود که یا امیر المؤمنین
ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق و مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنا بر اینکه او تعالی از

و باقی دیگر فانی با آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور
ذات حق است بحجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام ما لک و الحقیقة بیت
یعنی تو و حقیقت بگذر تو از تو از ما یکی طلب کن و بگذر ازین دوی شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه در
شرح این کلام بغایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بوده طلب مقام ولایه که مقام فنا در ذات احدیت
حال و اقتضای سوال از حقیقت نموده پس آنحضرت جواب بر وجهی ادا فرمود که مشعر بود باینکه آن مقام مقامی
عالی است و صاحب قلب آن ترا فی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از آنحضرت
تحریک کمیل را کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لایق باین حال فقال کمیل او لست صاحب سرک یعنی کمیل گفت
آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر من هستی ولیکن چون از
سینه من بجوش می آید آنچه از سر من میریزد ترا معلوم شود قال او مثلک یخیب سائلا یعنی گفت آیا مثل تو
کریمی سائل را نومید و محروم گرداند فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة
یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کیف یعنی بی آنکه بجهتی مقید بود یا بکیفیتی موسوم
باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی و شنیدن کن که فهم نکنیم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت
آنست که کثرات که وجود موهوم دارند در مکان محو یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق معلوم
حقیقت عبارت از بقا و بقا است که مرتبه ولایة و قربت فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی
بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا قال اطف السراج
فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر سری از حقایق و دقایق این کلام باشد بشرح فاضل کور
رجوع نماید قال غوث المتأخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد قدس سره کان صاحب
امیر المؤمنین و حقایقه و مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسله خرقتنا
و فتوتنا یتصل به و یسند الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیل نخعی
مشهور را شرف ادراک زمان حضرت رسالت دست داده و گفته که ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ناچار
ایام حیات حضرت نبوی صلعم را ادراک نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف مطاع بود و العجلی
ثقه است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بوده و آورده که جریر
از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آرد و او مضطر گریزان شد پس حجاج عطای
قوم او را از بیابان کوفه بیداد منقطع ساخت و چون کمیل شاهد این حال بود با خود گفت که من پیرم و آن شد عمر سزاوارست که
در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا

بچنگ

آنگاه را موضع کنم کمیل در جواب گفت اندکی از عمر من باقی است بکن هرچه میخواهی که باز گشت من و تو بخدای تعالی است
و حضرت امیر المؤمنین علی مرا خبر داده که تو قاتل من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمان پس حکم کرد
تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج بشرف شهادت رسید
بشر بن حارث الحافی قدس الله سره و افاض علینا فیضه و انواره ابن خلکان آورده که جد او عبد الله بدست مبارک حضرت امیر المؤمنین
اسلام آورده اگرچه اصل او از مرو است اما مولدش در بغداد بوده و او در اول حال بلاهی و مناهی اشتغال مینمود
پس ضایع او را توفیق فرمود که توبه بر دست حضرت امام همام موسی کاظم نمود و در کتاب منهاج الکرامه مسطورست که
آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و ساز شنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سوال فرمود که ای کنیز صاحب
این خانه آزاد است یا بنده کنیزک گفت آزاد است حضرت امام فرمود که راست گفتی اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدا
اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت ماجرا را به بشر تقریر فرمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از
خانه بیرون آمد و در عقب امام شتافته بآنحضرت رسید خود را در قدم مبارک او انداخت و بر دست همایون او از معاصی توبه نمود
و ندامت بر او راحت دمیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود بنابرین ملقب بحافی بود و از ابو علی روذباری
منقولست که گفت در بغداد در همسایگی ما دو جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی از ایشان را
فرستادند او بسیار توقف کرد خشم آلود برفت و به دکان او رسید دید که یک خربزه در دست او است و او را میبوید و می
بوسید حریفان گفتند همین بس بود که ما را انتظار بسیار فرمودی الحال که آمدی ما را مخندی او در جواب گفت که
دیرم اما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم که بر در دکانی دست بر خربزه نهاده بود و پس از ایستادم تا ملک آن را مالک
نمودم و بده درم خریدم و چون یاران او این معامله شنیدند هر یک از ایشان خربزه را میگرفت و می بوسید و بر چشم
و روی خود میمالیدند پس یکی از ایشان گفت بشر نیز مردی بی عقیده بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح
بدین مقام رسید آن شخص مهتدی شد گفت شما را گواه میگیرم و بعد ازین شما را که تایب شدم قربة الی الله تعالی
از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه باشد و انشاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یکی از ایشان گفتند که
من نیز توبه کردم و بدین طریقه خود را قرار دادم و بالجمله همگی از آن شر باز گشته بحج توجه نمودند و از آنجا طرسوس
بقصد غزا رفتند و در آنجا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقول است که در وقت مرض الموت بشر جمعی یاران او
بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هرچه داده است این گروه ایشان
گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است البته قاروره ترا باو بریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان
مبالغه بسیار درین باب کردند آنگاه بشر باو را بهر خود گفت که فردا قاروره را باشان بعد چون صباح شد و قاروره را نزد
طبیب نصرانی بردند در آن نظری کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه اینکار کرد

پس یکی از آن جماعت گفتند که ما از اصحاب دقت نظر و غور ادراک و حدس صایب مبرا نیستیم و احوال می‌بینیم که تکرار
نظر و تامل در این قاروره میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی گفت والله که من در اول نظر
تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال در این قاروره اگر آب نصرانی است آب راهبی خواهد
بود که خوف الهی جگر او را پاره پاره کرده باشد و اگر آب مسلمانیست آب بشر حافی خواجه بود او را دوای خیر ما را
باو برسانید که خواجه مرد ایشان گفتند والله که این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی این معنی را شنید بعرض
گرایش و قطع زنار کرده و شهادتین ادا نموده مسلمان شد از آن جماعت منقول است که چون طبیب نصرانی مسلمان شد
بسرعت تمام متوجه بشر شدیم که این بشارت باو برسانیم چون چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم بلی که شما را
از این معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید حالتی میان خواب و بیداری مرا عارض شد در آن حالت شنیدم که کسی
میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد از این سخن بجماعت بشر بدار الوصال
انتقال نمود و بعضی گویند در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند در شوشتر فوت شده و احوال او را در قصبه ... که از اعمال شوشتر
دار بجهت انقطاع و سیر عالی بادات رفیع الدرجات ابجاد ... احتشام عقلی است مشهور است و مردم آنجا در
مراسم زیارت او می‌آرند و چون بشر بارها ظهور انتساب او با ائمه اهل البیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات متهم برفض
بود در مقام ذکر او تعصب بکار فرموده و به چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره ...
امثال او در مقام بیان احوال المقامات او طریقه اطناب پیمود هر چند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته
یوم العاشور من محرم الحرام سنه سبع و عشرین و مائتین **الشیخ الکامل الواصل بهلول بن عمرو العاقل** و او ابو وهیب بن
عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بجز دانان او را دیوانه میگفتند مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور
از بنی اعمام هارون الرشید عباسی بود و تلمیذ خاص امام جعفر الصادق ع بوده و در زمره متقیان عصر خود معدود
بوده نقل است که هارون بواسطه حفظ ملک عقیم همواره در مقام قتل امام واجب التعظیم بود و بهانه‌ها می‌جست که
آنحضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر مراد جمع گرداند تا آنکه در آن ایام حضرت امام را متهم بداعیه خروج نموده
از فقیهان زمان خود که یکی از آن جمله بهلول بود استفتا در باب قتل امام معصوم نمود بکبران فتوی دادند و بهلول نزد
امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آن باب ارشادی نماید آنحضرت فرمودند که تجاهل نفسک یعنی
خود را گسسته میدار و دیوانه وار ظاهر ساز بمقتضای اشاره واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف ...
خلاص فرمود و بهلول را با ابوحنیفه مناظرات بسیار است و او همیشه ... آورده اند که
روزی بهلول را بر در خانه ابوحنیفه گذر افتاد استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق سه چیز میگوید که
من آنرا نمی‌پسندم اول آنکه شیطان در آتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان از آتش است بآتش معذب گردد

و دیگر آنکه میگوید بنده فاعل فعل خود نیست و حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است و دیگر میگوید که خدا تعالی را
نمیتوان دید چون توان بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین
برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و بر حسب اتفاق آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفته و آزرده شد
ابوحنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون خویش خلیفه بود او را آزار نتوانستند نمود لاجرم
او را پیش خلیفه بردند و اظهار شکایت ازو نمودند بهلول با حنیفه گفت از من تو چه ستم رسیده ابوحنیفه
گفت که کلوخی بر پیشانی من زدی سر من درد گرفت بهلول گفت درد را بمن بنما ابوحنیفه گفت درد را چون توان
دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر حضرت امام جعفر میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدا تعالی موجود باشد و او را
نتوان دید دیگر تو دعوی آزردگی از کلوخ کردی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاک باید که خاک از خاک ... معذب
گردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است و چگونه از آتش معذب شود و دیگر تو
استبعاد قول امام نمودی که بنده فاعل فعل خود است هر گاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس تو چرا مرا پیش
خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از
مجلس برخاست و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر بن رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از
کوچه‌های بصره میرفت جماعتی را دید که شتران را بشتاب میرفتند یکی از آن مردم گفت این حیوانات بی شبان
بکجا میروند اکثر از روی خوش طبعی گفت بطلب آب و علف میروند بهلول گفت با وجود قلت حمی و دو علف کجا
بهم میرسد والله که علف بسیار بود اما آزادی رویند از ارزانی و فراوانی و آتش در آن زدند و بعد از آن این ابیات
انشا نمود برئت الی الله من ظالم لسبط النبی ابی القاسم و دنت الی الله حب الوصی و حب النبی
الی فاطم و ذلک حرز من الصابیات و من کل شهم غاشم بهم ارتجی الفوز یوم المعاد و امن من نقمة
الحاکم و چون آن جماعت آن اشعار او را شنیدند برگردیده باتفاق نزد او آمدند و گفتند این جماعت بمجلس محمد بن
سلیمان که پسر عم هارون الرشید و حاکم بصره است میروند و گفتند که عمرو بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و از علمای
زمانست در مجلس او حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمائی ... از
کیسه نثار خواهد بود بهلول گفت ای شما محال با شما آمدن موجب زیادتی جرأت و عصیان شود و محال
بصیرت را کار بسته که در شبهه از خدای تعالی ... و در حق اشتباه آن التباس است اگر شما از اهل معارف میبودید
قناعت مینمودید بآنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آن جماعت از بهلول نومید گردیدند بمجلس محمد بن سلیمان
حاضر شدند و قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او بخادمان خود امر نمود که او را حاضر سازند چون بهلول
نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمرو بن عطای عدوی برخاست و از محمد بن سلیمان رخصت مناظره با بهلول گرفت

محمد او را رخصت داد چون بهلول بخانه درآمد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمرو بن
عطا گفت و علی المسلمین السلام و اجلس بهلول گفت وای بر تو مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن فضل و منت و تقدم نیست
در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل تو در این باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که
از آن خوان بر مردم منت نهد و در طفیلی و احسان او چیزی منت عمرو بن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمد
بن سلیمان بعمرو بن عطا گفت تو میخواستی که با او بحث کنی و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت شدی بهلول
... دشوار نیست مگر نخوانده ای این آیه که فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان
با بهلول گفت بنشین که مجلس منست و من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرده گفت عمر الله مجلسک و اسبغ نعمه
علیک و اوضح برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و اراک الباطل باطلا و اعانک
علی اجتنابه پس عمر عطا گفت ای بهلول طریق جد را التزام کن و از هزل در گذر و سخن نیکو بگوی بهلول گفت
وای بر تو بهتر از کلام الهی سخنی می باشد و جدی از غیر اوست پس تو سخن جد را پاکیزه ساز و اشارت بعیب دیگران
منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی عمرو بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران زمان میدانی و دعوی
اطلاع بر معارف مینمائی میخواهم که تو از من سوالی کنی یا من از تو بهلول گفت دوست نمیدارم که سایل یا مسئول باشم
گفت زیرا که اگر از تو چیزی را سوال کنم که آن را ندانی و جواب آن را نتوانی و اگر تو از من سوال کنی می بینم که از من
سوال بطریق اهل تعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و او را در ...
جدل خود پنهان گردانی و این سخن از تو بجهت آنکه خدای تعالی نهی از مجالسه و همزبانی ایشان نموده در آنکه ...
و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک
الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی گفت اگر تو از اهل ایمانی بگو که ایمان
چیست بهلول گفت ... امام جعفر بن محمد ع فرموده است الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل
بالجوارح و الارکان عدوی گفت از صادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادقی
دیگر نبود بهلول گفت چنین است با وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابوبکر را صدیق نام کرده چرا
میگوئیم که مرد در زمان ابی بکر صدیقی دیگر نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو ردست بر کتاب و
سنت اما کتاب زیرا که خدای تعالی هر کس را که ایمان بخدا و رسول آورده صدیق نامیده و فرموده والذین امنوا
بالله و رسله اولئک هم الصدیقون اما سنت زیرا که حضرت رسالت ص با بعضی اصحاب خود فرموده اند که اذا
فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را صدیق نام کردند که اول کسی که تصدیق حضرت رسالت ص
نموده بهلول گفت که اولیا ممنوع است تخصیص آن خطاست و در لغت رد است بر مضمون آیتی که مذکور شد

عدوی از آن شاخ بشاخی دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی
کفه الحصی و کلمه الذئب ... و ردت له الشمس ... و اوجب الرسول صلعم علی الخلق له الولا
و تکاملت فیه الخیرات و تنزه عن الخلایق الدنیا فذلک امامی و امام البریات پس عدوی گفت وای بر تو
که هارون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات محامد بر زبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المومنین را
از این صفات مذکور و محامد ماثور خالی و عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلاف او
پنهان میداری و خلافت او را اظهار میکنی و بخدا سوگند که اگر این خبر باو برسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن
سلیمان مضمون این کلام لطافت مشحون را فهمیده بخنده درآمد و با عمرو بن عطا خطاب نمود که والله که بهلول ترا
ضایع ... گردانید و در ورطه فضیع و شنیع که تو میخواستی که او را بیندازی ترا انداخت و چه خوبست که آدمی
خود را دور دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید بآنچه زینت او نیست آنگاه یکی از غلامان
خویش را امر نمود که دست عمر عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود پس بهلول را خطاب نمود و گفت ما الفضل ...
و ما العقل الا من عند المجنون من سماک مجنونا ای بهلول بن عمرو که علی بن ابی طالب افضل است یا ابوبکر
بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کالشیء من الشیء و الصنو من الصنو و کان بعضد من
الذراع و ابوبکر لیس منه و لم یوازیه فضلا الاشیاء و کل فاضل فاضله دیگر بار پرسید که بگوی که اولاد
علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس ... بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیکنی بهلول
گفت دیوانگان را ... تحقیق این صورت بگذار ...
باشد ... محمد بن سلیمان گفت ... بهلول گفت ... محمد فرمود که
چند رنگ طعام با چند رنگ نان پیش او حاضر ساختند و او را امر کرد که بخورد بهلول گفت اصلح الله الامیر ...
... میان جماعت طعام خوردن نکو نماید اگر مرا اذن دهی که این طعام بیرون برم ...
محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن طعام را در کنار خود گرفت ... این ابیات ...
ان کنت تولیهم حقا بلا کذب ...
مولاک یعلم ... پس کودکان بر وی جمع شدند و طعامی که در کنار او بود ...
و او از ایشان گریخته در مسجدی که در نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر بام بر آمد و این آیه را بر ایشان میخواند
فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب چون محمد بن سلیمان ...
با کودکان شنید ... امر نمود که کودکان را از او دور کردند و گفت لا اله الا الله لقد رزق ... علی بن
ابی طالب ...

جمعی ست ظریف که عقب بهلول امیدان شد که در اخبار واقع شده که ابوبکر و عمر را باجایز امت و زن کردند
ایشان بر امت ارجح آمدند بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح است ایشان در زمان حضوری ده آورده اند که بهلول
مجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در اثنا از عایشه روایت کردند که میگفت لو ادرکت لیلة القدر ما سالت فی
الا العفو والعافیه یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای تعالی الا عفو و عافیت بهلول چون این کلام شنید
گفت بضعف دیگر این عبارا که تشنه کشد آن که امت کف الظفر علی علی بن ابی طالب یعنی فیروزی یافتن بر حضرت امیر
اهم مطالب عایشه بوده پس در سوال او در حق خواهد بود یا اکثر که باشد و ما سالت الا العفو والعافیه والظفر علی علی بن
ابی طالب در کتاب لطایف الطوایف بجای والظفر علی علی بن ابی طالب الظفر علی الجمل مذکورست یعنی در جنگ جمل ظفر دهی و آل
بر دو روایه یکی است بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرونست اما اگر
گویید عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطورست که روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت
و هارون در عمارتی که تجدید ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره
فحم برداشت و برانجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان
من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین
نقلست که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب سوار شده بود که امید و پیش رفت و برو سلام کرد و گفت
پندی ارزانی فرما بهلول گفت چنین قبورهم و هذه قصورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین ماضیه قبور ایشان پندی
عظیم است هارون گفت پندی دیگر ده بهلول گفت ای هارون هر کرا خدای تعالی مال و جمالی داده باشد و او با آن
جمال عفت و پرهیزکاری پیشه خود سازد و مال خود مستحقان را نوازد خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هارون
الرشید از سخن حسن طلبی و فریده گفت امر کردیم که دین ترا بدهند بهلول گفت حاشا سر کرد دین بدین ادا نشود
آنچه در دست تست دین مردم است ایشان باز ده و بر من منت منه هارون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت
حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا و بعد از آن با اسپ خود بگذشت آورده اند که هارون الرشید کراسپی نکیه
نقلست از سری سقطی که گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پایهای خود
در گوری نهاده و بخاک بازی میکرد او را گفتم بسیار در این گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یوذونی وان
غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی باشم که آزاری بمن نرسانند و اگر از پیش ایشان غایب شوم مرا غیبت
نکنند پس او را گفتم نان بسیار گران شده دعا از برای ما بکن گفت لا ابالی ولو ان کل حبه بمثقال علی ان
و علیه رزقی کما وعدنی بحانه یعنی من اگر نان یکی درم و اگر چه یک دانه جو یک درم بمثقال اهره باشد
برمنست که بندگی خدای کنم و بر وست که رزق مرا برساند و هم چنانکه بمن وعده کرده روزی در دریچه بهلول را گفت

دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده و بر سر خوک و خرس حاکم گردانیده بهلول کف حاضر خود داد بر قدم او فرمان ابن هارون
منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و از منفعل شد نقلست که یکی از اهل سنت که قایل بتعصب در میرا ثبات
بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث او مادر و دختر و زوجه مانده و از مال چیزی که گذاشته
بهر یک چه میرسد در جواب گفت که دختر را یتیمی و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب باقی نصیب عصبه والله
اعلم بالصواب شیخ العارفین و رئیس المتالهین ابو یزید البسطامی قدس الله روحه نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن
سروشانست از طبقه اولی اکابر اولیاست سید المتالهین حیدر بن علی آملی قدس سره در کتاب جامع الاسرار
ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق عم و سقای دار و محرم اسرار ایشان بود و فخر الدین رازی در
کتاب اربعین کلام نوشته که افضل المشایخ و اعلاهم درجه ابو یزید البسطامی قدس سره و کان سقاء فی دار
جعفر الصادق عم و چنانچه سابقا در فواتح این مجلس مذکور شد شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که
خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح شان افلاطون میگفت
از وی پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام برتبه او رسید گفت بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو پس جمعی را که
می شناختم میگفتم و التفات نمیشد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان را نام بردم
خورم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای حقیقی بودند از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصال شهودی رسیده
و مشغول نبودند بعلایق هیولی جنبش ایشان از انجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از انجاست که سخن ماست
قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان سلطان طیفور المعروف بابی یزید
البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق عم و صحبه مستفیضا من الصادق
و عرف کمال الصادق فقال لم اصل الی الصادق و منکان فی امعه کان بین الاولیاء کالجبرئیل بین الملائکه و کان
بدایته نهایة السالکین هکذا شهد له الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره و اما شیخ ابو الحسن خرقانی
آورده که مجاوری حضرت رسالت مثل از رواح حق العلام بچهار تمام قناعت نمود سلطان ابو یزید نیز در اوایل ایام
سعادت انجام باستفاده علوم از هر نابخشه و هام الکتفا نمود و از هر کس چیزی میپرسید و از هر معدنی نقدی میجست
بیت از دوست بهر رهگذری میپرسم ❀ و از هر که به پیش آید خبری میپرسم ❀ تا به آیه لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی
رسید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید پس
دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل البیت علیهم السلام زد و باعانت راحله شوق و زاد تقوی متوجه
امال بهر حاشق مصادق امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شد و مدتی در مقام خدمت بایستاد و حق آن بجای آورد بیت
ای حاصل انداز جهانی بحدیث جان کن ❀ صحبت سلطان کرزی خدمت ایشان کن ❀ تا روزی حضرت امام جعفر صادق عم او را گفت که

با یزید کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتی که با ما صحبت میداری و طاق میده
شیخ گفت من بغیر از طاق و رواق بامداد ام مرا نظر بر قبله وجه است یعنی دل شما بیت مراد در روی کردن
نگاهی ❀ بسی بهتر که از دیدار ماهی ❀ بهر طرف که نگه میکنم ترا بینم ❀ از آنکه در نظرم مجلس تمام آید ❀ امام جعفر عم در روی نظر
کرد و گفت من مجاهدتی و مساعدتی می بینم مجاهدت سیر بنده است و مساعدت عنایت حق بس صاحب مجاهده
در سیار باشد و صاحب عنایه طیار و ان یدرک المرید السیار العاد و الطیار بجناح الارتیاح
الی بسطام واد الی الحبل الملک العلوم یعنی مرید سیار روش پرنده را کی دریابد ای بایزید تو نیز بیال شتا
به بسطام رو و خلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر عم جبه خود را در وی
پوشید و فرزند صلبی خود محمد را با او روان کرد شیخ با این امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که محمد را اجل
در رسید شیخ او را در مقامی که امروز قبرات دفن کرد و پیوسته بزیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ عز الدین
ابو الفتوح محمد شکفته که نزد علمای تاریخ بصحت پیوسته که وفات حضرت امام جعفر عم در صد و چهل و هشت بوده و وفات
سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و در این هر دو تاریخ کسی خلاف کرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و
سیزده باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی نگفته و نوشته تواند بود که بایزید ملازم امام علی بن
جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو امام نامی را که اسم سامی را نوشته باشند
و میرسید شریف در شرح مواقف در اصل باخوزبان ابو یزید از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده
و توجیه نسبت مذکوره بر ینوجه فرموده که چون ابو یزید استفاضه حقایق معارف از روحانیت حضرت امام نموده لاجرم
انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض اند با جماع جمهور و روایه مستفیض مشهور که در کتاب
مقامات شیخ مذکورست اگر قول ابو الفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف کرده ممنوعست و چگونه چنین باشد
و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و گفته که وفات بایزید در سنه اربع و ثلثین و مایتین نیز گفته اند و بر تقدیر
تسلیم او ولی اظهر در مقام توجیه آنست که گوییم که چون صاحب کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که ایکلام و
حدیث سید انام او را باعث شده بر آنکه دست تمسک بعروة وثقی محبت اهل البیت علیهم السلام زند شاید که مراد او
از توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق عم التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بحبل حیدری باشد که فی الحقیقه
رهبر و رهرو و سید و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده بیت محبت بجهان رهنما و بر منت ❀
بحشر دامن پاکی دستگیر منست ❀ و ظاهر مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ استفاضه حقایق معارف
از روحانیت حضرت امام نموده عالم از استفاضه حقایق طریقه باشد و از معارف شریعه یعنی استفاده مسایل
شریعت بر وجهی نموده که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این کلام میان توجیه میر دو تو چه فقیر عموم و خصوص

خواهد بود غایة الامر جناب میر اداء عبارت عایة التقیه نموده و فقیر رعایة آن ننموده آری توفیق میان مضمون
تواریخ و نسبت سقایی بایزید شیخ از کار بغایة مشکل و دشوارست و حال اشکال بوجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان
استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیر من قرا ابو یزید طیفور بن عیسی بن
سروشان الزاهد البسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار دیدم و آن مشهورست بقبر ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن
علی الزاهد البسطامی الاصغر است مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب
بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی آبا و اجداد حاکم
از کلام معجم نیز مستفاد شد شیخ ابو الفتوح و امثال و کمال برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی که تاریخ زمان
او از زمان حضرت امام متاخرست لاجرم توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده
و بنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام و سقای او بوده ابو یزید اکبر باشد و اگر تاریخ زمان
او متاخرست ابو یزید اصغر باشد والله اعلم صاحب کتاب مقامات مذکور آورده که در اوایل سنه سبعمایه پادشاه اسلام
الجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید شد و از دست او خرقه پوشیده و بالتماس او
بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق عم نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهة زایران و مسافران
بنا فرمود و سایا طی با طاق و ایوان در پیش تربت هم فرمود و با تمام رسانید و خدمت سلطان الجایتو خان فرزند
شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایة تعظیم نمودی و در فرمانهای فرزندش نوشتی و موضع مکارادات
و اختصاص تحنان پادشاه شیعی بشیخ ابو یزید و اولاد دلیل محکم نسب شیخ بسلسله جعفریه و انتساب او
بمذهب حق امامیه اثنی عشریه الشیخ العفیف شقیق بن ابرهیم البلخی قدس سره کنیت او ابو علی است علو مرتبه او مشهور و
صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم است جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه
بود و استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع و سبعین و مایه در ولایة ماوراء النهر بعیت بر فیض شهید شد
و قرار خیالات و تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب مسطوره اوله نگاشته کلک اعتبارست و ایراد آن منافی سلک اختصار
سلطان ارباب الهمم ابراهیم ادهم المدنی قدس الله روحه از طبقه اولی ابنای ملوک بلخ است سلطان بن عیسی الهروی الطوسی بوده از خدمت
امام همام محمد بن علی الباقر عم استفاده حقایق و معارف نمود زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از
نعم اهل خراسان بود و اصل او از بنی عجلست روزی از قصر خود سر بیرون کرد مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون
آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید بعد از آن خوابید ابراهیم با خود گفت که این دنیا چه میکنم هر گاه نفس باینقدر کفایت
شد قناعت مینماید آنگاه از قصر بزیر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در بحر خود آورده که
او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسله او در ولایه تا روزگار ما باقیست در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار

رفته بود ناگاه آوازی داد که ای ابراهیم ترا از برای این کار آفریده‌اند او را تنبهی حاصل شد و ترک دنیا نمود و دست تمسک
در ذیل توبه و دامن طریقت زد و طریقی که معلوم ویست گرفت و از آنجا بخدمت حضرت امام رسید و فضیل عیاض و سفیان
ثوری را دید و بعد از آن بشام رفت و در آنجا بمناصحه اوقات گذرانید و در آنجا ریاضت کشید **یحیی بن
معاذ الرازی قدس سره** یافعی شافعی او را شیخ عارف و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته
شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که یحیی معاذ بی شبهه شیعی مذهب و اصولی معتقد بوده و در کتاب
تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عجب داشت و
بسطی با قبض آمیخته و بار جای حالکان جاها پیش گرفته و او را زبان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و سیاح
درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی در علم و عمل قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و مجاهده و مشاهده
موصوف و صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته که خدای را دو یحیی بود
یکی از انبیا و یکی از اولیا یحیی بن زکریا ع طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان بخوف و از فلاح خود نومید شدند
و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید و در تذکره ابن عراق این چند کلمه از
یحیی معاذ در طریق خوف منقولست عملک کالسراب و قلب من التقوی خراب و ذنوب بعدد الحصا و التراب ثم تطمع
فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب و در نفحات مسطور است که از طبقه اولی است و کنیت او
ابو زکریا است و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت که بصد و هشت شهر رسیده ام در علما و مشایخ
مجلس دیده ام که قادرتر باشد بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة
المطیعین و وی گفته که حقیقت محبت آنست که ببر نیفزاید و بجفا کم نشود قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ
الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنه ثمان و خمسین و مائتین **ابو سری منصور بن
عمار العوشنجی قدس سره** در تاریخ گزیده مسطور است که در اول حال بر راه کاغذ پاره یافت که آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
جای نیافت که آن را بنهد بخورد به برکت آن در علم بر وی گشوده شد در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از
جمله صوفیه شیعه بود و در حکایت آمده است که در همان شبی که منصور را بخاک سپردند یکی از مریدانش او را بخواب دید که
در قصور جنات طوف میکرد با زیب تمام پرسید که ای منصور قصور و حور و نوید یافتی قال بحب علی ... و حب علی
بن ابی طالب و در کتاب نفحات مسطور است که از طبقه اولی است کنیت او ابو السری است از اهل مرو بود و گفته‌اند
از اهل ابیورد و گفته‌اند از اهل پوشنگ در بصره بود و وی از بزرگان مشایخ است سخنان نیکو دارد در معاملات یکی
از مریدانش او را بخواب دید گفت حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان مقدم منبری نهادند و گفتند برو در آنجا که از
میگفتی اینجا با من میگوی وقتی بر پای برخاستی ای توبه کرده بودی توبه بشکستی ...

چو آنکه همراه اند که دیری طول شدی وحشت با وی برکشتی **مالک دینار** یافعی شافعی گفته که مالک سید کبیر ولی خیر
صاحب ایمان وثیق و ورع دقیق و مناقب جلیل بود و همت علیه و فضایل سنیه داشت چهل سال در بصره
اقامت کرد و از زهد و ورع یکماه از رطب حلال انجا نخورد و وجه معیشت او از اجرت نوشتن مصاحف بود در کتاب
شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بود و ملا عبد الرحمن جامی بسبب این که او در کتاب نفحات
مذکور نساخته اگر صاحب کتاب تذکرة الاولیا بعد از حسن او را نام برده و از کاملان اولیا شمرده و گفته که او
صاحب حسن بصری است از بزرگان طایفه است ولادت وی در حال عبودیت بوده و اگر چه بنده زاده بود اما کرامت
مشهور و ریاضات مذکور است بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا آمد
مرد کشتی از وی طلب کرد گفت ندارم چندان بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر بار طلبید گفت ندارم گفتند
پای ترا میگیریم و در دریا می اندازیم ماهیان دیدند هر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز کرد و از یکی دیناری گرفت
و بایشان داد چون ایشان چنان دیدند در پای وی افتادند و او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب برفت و ناپدید شد
بدین سبب نام او مالک دینار آمد و باقی حالات و مقامات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بانجا رجوع نمایند
وفات مالک دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلثین و مایه در عهد مروان حمار بود **طاوس یمانی** از
مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک صوفیه شیعه امامیه درج کرده و ملا نام او در کتاب نفحات
مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی از سادات اعلام است در علم و عمل از
ابن عباس رض و جمعی دیگر اخذ نموده و فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود و عمرو بن دینار گفته که مرا کسی مانند
طاوس ندیده ام و چون عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس باو نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیرا
کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است و در اثنای گزاردن حج در مکه
پیش از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت بود و جهت گزاردن حج بمکه آمده بود
برو نماز گزارد و منقولست که بواسطه کثرت مردم که بر جنازه او جمع شده بود بیرون بردن جنازه او میسر نشد
تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود مقرر نمود که مردم را از عقب کرده راه ساختند و جنازه او را بیرون بردند و جمعی کثیر
از سادات شرفا بمشایعت جنازه او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام سریر جنازه او
بر کتف خود نهاده بود و بواسطه هجوم مردم کلاه از سر او افتاده و ردای او از عقب او پاره شده بود و وفات طاوس در
ذی الحجه سنه خمس و مایه بود **الشیخ العارف معروف الکرخی نور الله مرقده** کنیت او ابو محفوظ است و نام پدر او
فیروز و بعضی گفته اند که ابن علی الکرخی و از دربانان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام و استفاده ظاهری و باطنی
از آنحضرت نموده با جانه دعا معروف مشهور است و مرقد منورش بواسطه آمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در

برادر گرامی حلبی در بیمدت شده
از مسافر حلبی شدم ادام الله

السنه مذکور را که سری سقطی گفته بود و بوده می گفته که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده و در کتاب
مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف باوی
گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آن را از خدا درخواه که مستجاب شود آن کس تعجب کرده
که چگونه معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این بجای آن میگویم که سالها این سر را آستانه علی بن موسی
الرضا نهاده ام و ایضا بر السنه جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بدرگاه حضرت امام علیه السلام آمده التماس
آن داشت که آنحضرت در حق او دعای فرمایند که ببرکت آن در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد اتفاقا آنحضرت
بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفته دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه
نوشته بآن شخص داد و گفته که چون امواج دریا بتلاطم درآید آنچه در رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد شد
و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه را گرفته روان شد چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد
آن رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعای ماثور از حضرت امام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده که
ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضاست که از جوش و خروش باز آی آن شخص از غایت اعراض
رقعه را بدریا انداخت بمجرد وصول آن رقعه بدریا جوش و خروش او برطرف شد و آن شخص و سایر رفقای او متنبه شدند
و دانستند که حرمت معروف بیمن شرف دربانی حریم حضرت امام همام علیه السلام تا آن قدر بوده که حق سبحانه و تعالی ببرکت آن دریا
را از اضطراب باز دارد و از آن زمان باز الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که آثار موجه طوفان ظاهر شود او را بحق
معروف کرخی مقید بوصف دربانی حضرت امام سوگند میدهند از اضطراب باز میایستد و تجربه نموده که مفید می افتد
شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته معروف کرخی را بخواب دیدم در
تحت عرش در حالتی که حضرت حق سبحانه از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند الهی اعلم بذلک گفت این معروف کرخی
مست محبت ما و صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی که در آن واقعه با جمله
مناسب نشناخته و جهة دفع تهمت تعصب ... که یکی از مشایخ شیعه است با او شریک ساخته و در کتاب
سلسله خود بیان آن واقعه بعد از این نظم نموده بیت علی موفق آن شیخ دین ** رفت در خواب سوی خلد برین
صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی آورده که شیعه بر در امام رضا غلو کردند و پهلوی معروف
شکسته شد و بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت من چون بمیرم پیراهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا
برهنه بیرون روم چنانکه آمده ام مولف گوید اگر شیعیان چنانچه زعم فاسد ایشان است مردود و بد مذهب بودند چرا
حضرت امام ایشان را جای یکجا میداده و منع مینهاد که بر درگاه ملک پناه او بانبوه تمام ازدحام و غلو نمایند که از
هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود اما از ادای این عبارت و صدای اشارت در گوش دل

مقلدان ذوی الاذناب و متعصبان محروم الالباب در رنگ هر ریاب و طنین ذباب خواهد بود و به روحی که در
حدیث بطیخ مشهور و قصه است که یا ابا الحسن ان الله قد اخذ حبک علی البشر و الشجر و الثمر و المدر
فما اجاب حبک عذب و طاب و ما لم یجب خبث و مر خانه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابه نموده
و در ازل از نجاسات و ارصفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که با کثافت ذاتی و خبث اصلی
سعی در اصلاح و تحصیل آن فضل باشد که کسی خواهد بحیله زجاجه را بمرتبه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه
ذهب و فضه آورد و این خیال محال است بیت جوهر جام جم از کان جهان دگر است ** تو تمنا ز گل کوزه گران میداری
و وفات معروف در سنه اثنی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و مائتین نیز گفته اند و قبر شریف او در بغداد
رحمه الله **الشیخ الکامل سری بن مغلس السقطی قدس سره** کنیت او ابو الحسن است خال جنید و استاد او
صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی است از طبقه اولی است و آنها را که در طبقه ثانیه اند اکثر نسبت
بوی درست میکنند و در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی کردی بنا بر این او را سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار
معتقد آن بوده و تصریح بصحت عقیده او نموده از لطایف است که جمعی از گرانجانان بعیادت او رفتند
و چندان نشستند که سری از ایشان دلتنگ شد و بعد از آن از او استدعای دعا کردند سری دست بر داشت و گفت
اللهم علمنا کیف نعود المرضی و در روایتی دیگر آنست که از وی طلب نصیحتی کردند او گفت نصیحت شما میکنم که چون
سر بیماری روید زود برخیزید بیت قطعه اگر چه رسم عیادت ز راه دین سنت ** ولی عیادت کسان ... در زمان
یک بگوی دعای و سوره ** به بر بفاتحه از سرش گرانجانی ** و از این طایفه است که صاحب کشف در کتاب ربیع الابرار
آورده که ابو حنیفه کوفی روزی بعیادت اعمش که از فقهای زمان بود رفت و مدتی دیر نشست آخر چون آثار قلق
و ملال در صفحه رخسار اعمش یافت با او گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در منزل خود
پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی و از این اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که
او را از نقد ایمان نصیبی بود بیت سعدیا آه جگرسوز تو بیخود نیست ** آتشی هست که دود از سر آن میآید از آنجا که
سری از سرای شش دری عالم فنا رخت بسرای باقی کشید روز شنبه سوم رمضان سنه ثلث و خمسین و مائتین اتفاق افتاد
و قبر منور او در بغداد است در دار المؤمنین شوشتر مزاری هست که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است و ظاهرا
این سخن ... اعتبار ندارد **الشیخ الکامل الهادی جنید البغدادی** از طبقه ثانیه است و کنیت او ابو القاسم است
اصل وی از نهاوند و خواهرزاده سری سقطی است و مولد و منشاء او بغداد بوده سادات کرام بعضی لطایف است و بعضی
نسبت کنند در درستی اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنا بر اشتداد تقیه کاملی مذهب او شد که گاهی
کو سالها دیگر از ائمه اطهار مینمود و صاحب جامع الانوار چند جا نام او برده و او را از صوفیه فرقه ناجیه

محقق شد قاضی میرحسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر آورده که شیخ جنید میفرماید لو تقرع علی عن الطرف
لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رازی رحمه الله در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانک
تبت الیک وانا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول
مومنانم و پیش از و مومنان بودند گفت مرادش آن بود که چون اول کسی که سوال رویت کرد من بودم پیش از من
کسی نکرده اول کسی که ایمان آورد بدان که سوال محال و جواب آنکه خدا را نتوان دید منم انتهی و ظاهر است که نفی رویت منافی
رای اهل سنت و جماعت است پس باقی نماند که حکم او بنفی رویت از روی تشیع باشد اذ لا قائل بالفصل فافهم و مخفی
نماند که در کلام بسیاری از صوفیه اقوالست که منافی است بصر تا آن که مراد ایشان از بصر بصیرت است بامره یعنی خدای را
بعین یقین و ایقان توان دید نه بعین حسی و اعیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان وتسعین
و مائتین وقیل سنه تسع وتسعین والله اعلم **تنبیه** هرچند سابقا شرح تقیه در زمان امویه و عباسیه
بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب دید که درین مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن کرد زیرا که بسیاری از
جمعی از اصحاب که در دیار تقیه وطن نساخته اند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله
برهانهم الجلیه نشو و نما یافته مانند کریم مره ... انشا ساخته اند از روی استبعاد گویند جنید و امثال او از اکابر بوده اند
و مردم بسیار اظهار ارادت ایشان مینمودند پس از که میترسیدند چرا تقیه مینمودند و بالجمله اگر کسی کیفیت شدت
تقیه و محنت طریقه شیعه علیه را در زمان فراعنه امویه بر وجهی که سابقا شمه ای از آن در احوال ابن عباس در مجلس سوم
مذکور شد تصور و تعقل نموده باشد یا که العیاذ بالله بولایه شام و ماوراء النهر و کابل و سند و هند و امثال آن
رسیده باشد و مردم آن دیار که اسلاف ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده اند و بسبب نصب عداوت ذریه طاهره
نبویه را از شجره ملعونه امویه تعلیم گرفته اند و حب اسلاف خود بمیراث گذاشته اند با ایشان در ورطه عقبه جاهلیه
و درک الاسفل تقلید اسلاف مرتبط ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالا
رضی الله عنه از اکابر صوفیه حضرت شاه نشان اند احوال او بعد از این مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم به بیان صراط
المستقیم الی الرحمن الرحیم که تألیف آن در زمان استیلای تتار نموده آورده که چون فتنه استیلای کفار
که خدای ایشان مسلمانی روزی نکناد بانجا رسید که بنا در نواحی خراسان در سر جایی کسی مانده آنکه از طریقت
خطی داشته باشد متکفل خانه خادم درویشان و دعاگوی مسلمانان علی لالا ... شد که این کتاب ساختن و ...
باز نمودن آن درین دیار بکلی ... مندرس نکرده و اگرچه در عین فترات و پراکندگی بوده و ...
کار ... و ... مانده بود چون آهو زیر کوه بدان کوه میدویدند و چون روباه ازین سوراخ بدان سوراخ
میخزیدند انتهی مولف گوید که ... قیاس باید کرد گرفتاری فرقه حقه امامیه تقیه اهل سنت و جماعه ...

بر وجهی که در مقدمه کتاب گذشت اینجماعت با کفار بار حقیقت شعارند و از آمیزش ایشان عار دارند هرچند
با خلای قوم در مقام شرکت با بعضی در صدد انکارند اما با شیعه بیچاره بکنایه محبت حضرت امیر و تفضیل او
بر دیگر صحابه غوایه مصیر اظهار برات ازیشان بنا بر مقدمه های کثیره که از افعال و اعمال ایشان در کتب کلامیه
سمت تحریر و تقریر یافته تا کشتن و سوختن همراهند و آنکه بعضی در ایام اشتداد تقیه بشیوه نور زیدند و بدرجه
شهادت رسیده و عزت دین و دنیا دران دیده اند چنانچه در قصه پدر عمار یاسر مذکور است بنا بر رخصتی است که حضرت
رسالت در آن باب واقع شده و جمعی که التزام تقیه کرده اند مانند جنید و امثال آن رخصت را متمسک میسازند و بعضی
آیه کریمه را دست خود در مهلکه نمی اندازند خواه جبن و بددلی یا تعلق بمال و فرزند یا ملاحظه ترتب بعضی فواید
مهمه دینی بوجود خود یا عدم غلبه محبت و امثال آنها را نیز در التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد و بالجمله اعتقاد
مولف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات اهل البیت علیهم السلام راجع باخفای مطلق عشق و محبت
اظهار آن میشود ... ظاهر است که سلطان عشق گاه مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در آن حال میگوید **شعر** ابکی
الی الغرب ان کان منکم ... من جانب الشرق خوف القیل والقال ... اقول بالدمع حال ... خوف الرقیب ومالی
من حال **بیت** جان رنگست به چشم و دم سکام ... که می دزدم نظر از دیده ... از دل محبت ... و گاه مقتضی خلع
عذار و کشف استار است و در آن وقت میگوید **شعر** الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ... ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
وبح باسم من اهوی و دعنی من الکنی ... فلا خیر فی اللذات من دونها ستر **بیت** دوستداران سوخت جانم یکی دارم
نشان ... دور حق از دل یکاین عشق ... **الشیخ ابو بکر الشبلی قدس سره** از طبقه رابعه تلمیذ جنید و حسین بن
منصور است نام او جعفر بن یونس است و بر قراء در بغداد میبوده ... را برزبان نمی آرم و او را خلیفه اول
آزادی می داریم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی نسبت او است بقریه از اعمال اسروشنه که از ...
و خال او امیر الامرای اسکندریه بود و آخر در مجلس خیر نساج توبت شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی و از
جانب او حاکم دماوند بود و بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب کمال ... که
او رئیس ... ولایت دماوند و مردی عاقل بود و ملک ... رسالت نزد خلیفه فرستاد و پس توبه ...
مشاهده مقدسه آن یار بر فضای ... توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنکه در مجلس اول ... تهنیت
کردن شبلی حلویه را در روز غدیر و گفته ... و در بعضی از مقدمات تقریر امامت و کرامت حضرت امیر سبق التقریر
تحریر یافته در صحت عقیده و صفای ضمیر او دلیل بی نظیر و بیانی دلپذیر است تا بچار رجوع نماید شبلی هشتاد و
هفت سال عمر یافته و در سنه اربع وثلثین وثلثمایه بروضه رضوان شتافت **الشیخ العارف الجبار محمد السوار** سوار
سابقه کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است از طبقه ثانیه و تلمیذ معروف کرخی است مولد و منشا او قریه ...

هر دو امیرالمومنین شوشتری است اگرچه سخنان آشنایی او را بیگانگان کوی آشنایی از میان انداخته و منزوی خود را از
آشنا ساخته اند اما زبان حال آن بزرگوار مضمون این نظم شاه ولی مترنم است **بیت** آنکس که زکوی آشنایی است
داند که متاع ما کجایی است قال عوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر
الاولیاء و اعیان العلماء ... امر سهل تستری انتهی و از کلام و عبارت صاحب نفحات جامی
مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ بوده و آنچه مشهور و بر السنه شوشتریه مذکور است آنست که سوار بر وزن حمار عبارت از
... است بسیار مخفف که در دست زبان باشد و میگویند که ایشان ازین صفت اشتغال مینمودند والله اعلم بحقایق
الاحوال **الشیخ السابق الفرد سهل بن عبد الله الشوشتری** از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و فضلای
اینطایفه است چنانچه سطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابویزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمیذ خال خود شیخ
محمد سوار بوده و از اقران جنید بوده با ذوالنون مصری طریق مصاحبت پیموده عمر او هشتاد سال بود و در ...
جنید محرم سنه ثلث وثمانین ومائتین در بصره آسوده و منور خانقاه سهل و مزار مادر او که مرکز مقدس شوشتر است
بجمال خود مست شبهای جمعه مردم آن دیار بزیارت مزار آن حبیب عبادت مینمایند و بالجمله سهل صاحب مقامات
عالیه و مستجاب الدعوات بوده و از عنفوان طفولیت باینسته و عبادت مبادرت مینمود چنانچه از و منقولست که گفت
سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود سوار می نگریستم مرا میگفت ای سهل برو بخواب که
دل مرا مشغول میداری روزی از و التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که آن باعث نجات عاصی این امم فرمود که
باین ذکر مداومت کن که الله معی الله ناظری الله شاهدی که هرگاه متحضر معانی این الفاظ باشی ... التقوی خود از ...
معصیت میتراشی و از مآثر کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام عمرو لیث بیمار شد بنوعی که اطبا از معالجه
او عاجز شدند گفته اند که ... کسی است که مستجاب الدعوه باشد که ... دعا کند شفا حاصل شود و گفتند که سهل بن عبدالله
شوشتر مستجاب الدعوات است او را طلب کردند و آن حال گفتند سهل فرمود دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و ...
کرده ... در زندان مظلومان که در بند اند ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود و عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند
و خود توبه کرد سهل گفت خدایا چنانکه ذل معصیت او را نمودی عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابه پوشانیدی
ظاهرش را لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو لیث در حال صحت یافت مال بسیار بوی عرضه کرد
هیچ قبول نفرمود و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم
شیخ فرمود ترا زر می باید بنگر مرید نگاه کرد همه صحرا زر شده بود گفت هر کرا با خدا این چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیز
قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بود اما ... صاحب نفحات از آنکه گفته در
سخن ضعیفت ... و از جمله سخنان او شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود آورده

چند مقالات در باب فضیلت سلطان که نزد اهل معلوم میشود که مراد از آن سلطان ائمه اهل البیت اند امام محمد مهدی صاحب
الزمانست علیهم السلام از جمله قول والسلطان هو القطب لولا القطب لما دارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم فان قوام
الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرت اند متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او از احکام جور و ظلمان و از آنجهت
شیخ محیی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند باآنکه مهدی موعود قطب زمانست و مما یناسب ما ذکرنا
از کلام بلاغت نظام حضرت امیرالمومنین ع که در خطبه شقشقیه فرموده و الله لقد تقمصها فلان وانه لیعلم ان
محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او است که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق ومن
لا یحبهم فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطانست و ظاهر است سلطانی که محبت اولاد او جزو ایمان باشد
و خلو آن زندقه باشد سادات و اولاد رسول و ذریه و عترت بتول اند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی عباس و امثال
ایشان و از جمله اقوال مذکور آنست که صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او گفته هذه الامه ثلث و سبعون
فرقه اثنان وسبعون هالکه کلهم یبغض السلطان والناجیه هذه الواحده التی مع السلطان انتهی مولف
کتاب گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صفت برین فرق فرع دوستی خدا و رسول است
پس باید که مراد از خلیفه امام باشد و این کلام از جمل خلفای ثلثه کنیم کاذب میشود قول او که کلهم یبغض السلطان
زیرا که فرق اهل سنت و جماعه از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق
شیعه زیدیه خلفای ثلثه را دشمن نمیدارند پس لا جرم مراد سهل از سلطان خلیفه بر حق و امام مطلق اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب و باقی اولاد طاهرین او ائمه اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ما عدای شیعه اهل سنت و غیرهم
ایشان را دشمن میدارند چنانکه سابقا تحقیق آن در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله و فرزند خلف او
سید نسیم الدین میرک شاه ... تحریر یافته اگر گوئیم جمیع شیعه امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه بر حق
میدانند و محبت ایشان مجبول اند فرق متکثره اند و بعضی از فرق زیدیه نیز در حکم ایشانند پس چگونه راست شود که
از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه با سلطان است و او دشمن نمیدارند جواب اولا آنست که این ایراد مشترک الالزام است
و ثانیا آنکه ما عدای فرقه ناجیه اثنی عشریه از فرق باقیه زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمه معصومین کاذبند
زیرا که از ائمه اثنی عشر علیهم السلام بمحبت ... انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است از ایشان و ... از ایشان منقولست
الزیدیه اعداؤنا و اعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره این تقریر و توجیه منطوق میشود بحدیث ستفرق بر وجهی که از فرقه
شیعه امامیه منقول کرده و آن اینست که ستفرق امتی ثلثا وسبعین فرقه کلها فی النار الا واحده وهی التی
تتبع وصیی علیا و فی بعض الروایات وهی التی تتبع اهل بیتی ویدل علیه قوله صلی الله علیه وآله وسلم مثل اهل بیتی کمثل
سفینه نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک و بر متامل ذکی از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود

انبساط چنانچه شیوه مقرره ایشانست در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزه محتمله ادای حقایق و معارف
مینموده‌اند و از غایت خوف و شدت تقیه با اذن متفقهان ناهموار و متعصبان مروان شعار سخنان سربسته میگفته‌اند
بیت حدیث با تو باندازه تو باید گفت · که گر بلند کنم اندکی گران شنوی · البحر المواج حسین بن منصور الحلاج سرور اهل
اطلاق و سرمست جام ذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضای
فارس است و در شوشتر نشو و نما یافته دو سال در آنجا تلمیذ سهل بن عبدالله اشتغال نموده در سن هیجده
سالگی از آنجا ببغداد رفته با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت جنید و ابوالحسین نوری بسر برده باز بشوشتر آمد
که خدا شد و بعد [illegible] جمعی از فقرا ببغداد رفت و در آنجا بمکه رفت و از مکه باز ببغداد مراجعت نمود و بزیارت جنید رفت
و از وی مسئله پرسید او جواب نفرمود و با او گفت که تو درین سوال مدعی هستی حسین از آن آزرده شد و بشوشتر آمد
و قریب یکسال اقامت کرد و در شوشتر اورا وقعی عظیم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر وی حسد
بردند آنگاه پنج سال از شوشتر غایب شد بخراسان و ماوراءالنهر رفت و از آنجا بفارس رفت و شروع در نصیحت خلق
و دعوت ایشان بکتاب پروردگار نموده و جهت مردم آنجا تصانیف نمود و در آنجا اورا ابوعبدالله زاهد میگفتند
آنگاه از فارس باهواز رفت و فرزند خود احمد را از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام اظهار اشراف قلوب و کرامات شد
از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد و بعد از آن ببصره
آمد و آنکه روزی آنجا بود و ده پاره بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابویعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد
و در مقام انکار او شد و آنگاه ببصره مراجعه نموده یکماه در آنجا توقف کرد و از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد
و از بغداد باز بمکه رفت و بعد از این سفر ببلاد شرک مانند هند و چین و ترکستان در آمد و مردم را باسلام دعوت نمود
بعد از آن باز بمکه آمد و حج گزارد و از آنجا ببغداد آمد و خانه و عقاری بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود
و امثال او بر او متغیر شدند و خلیفه را نیز بر او متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود و قاضی بغداد که ابوعمر
بن یوسف بود با دیگر علما حاضر ساختند و علمای بی دیانت بمجرد امر وزیر باباحت خون حسین محضر نوشتند و مضمون آن
بعرض خلیفه رسانیدند و بعد از آن حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر بمیرد فبها المراد و الا سر او را از بدن جدا
سازند آنگاه او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و میان هر حد میگفت احد احد پس
او را بریدند و بعد از آن پای او و بعد از آن سر او را جدا ساختند آنگاه او را مصلوب نمودند و سوختند و آخر کلامی که
متکلم شد این بود و حسب الواحد افراد الواحد [illegible] ابوالحسن رازی نقل نموده که در وقتی که او را مصلوب مینمودند من
نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی
من یوذیک فکیف الی من یوذی فیک و الحق کلام سمعانی و اکثر ناقلان ناظر در انست که حسین بن منصور شیعه است

افراط در طریق محبت و وداد بدعوی یگانگی و اتحاد در آن راه سر نهاد و مولانا قطب الدین انصاری بصورت
تقصیر حسین بن منصور و عذر او در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب مذکور ساخته و گفته که محبت
چون در یگانگی روی داد انبساطی اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کشد و فرو گذاشتن ادب این مذموم باشد
رعب که ضد حب است و آنچه که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال او هم باید کرد تا این
مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از ینجاست که مشایخ گفته‌اند هرکس که خدا را بمحبت تنها
پرستد زندیق باشد ملحد و هرکس که خدا را بخوف تنها پرستد حشوی باشد و جامد و هرکس که خدا را بمجموع حب و خوف
پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن منصور رحمه الله را ای که غلبه حکم
محبت اثر رعب از و زایل کرده در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سوط ابتلا در روی او جنبانیدند
و بسر او آمد آنچه آمد پس خدای تعالی خوشنود باد از محبی که محبت او را بر طرح حشمت ندارد و در آداب رعیت
ملوک گفته‌اند هر چند ملک شخصی را بخود نزدیکتر کرداند باید که او حشمت ملک زیاده نگاه دارد اگر غیر این کند از عین ملک
ساقط گردد سقوطی که هرگز از آن برنخیزد و اهل خدای ملوک عالم اند ایشان بحفظ رعایت احوال ملک الملوک
احق والله یقول الحق و یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط
او بدست افتاد مضمون آنکه هرکرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود
خانه مربع سازد و آن را از نجاسات نگاه دارد و هیچکس را در آنجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده
چنانکه معهود است مناسک بیت‌الله بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بآنجا برده بنیکوترین طعامی که دسترس
داشته باشد ایتام را ضیافت کند و بنفس خود دستهای آنجماعت را بشوید و هرکدام ایشان را پیراهنی بپوشاند و
هفت درم بخشد این عمل قائم مقام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را دید فرمود تا علما
و فقها و قضات را حاضر ساختند و آن صحیفه را بر ایشان خواند قاضی از حلاج پرسید که این کلمات از کجا گفته
حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت از کتابی که مولف او عمرو بن عثمان
مکی علی ای التقدیرین ابو عمرو قاضی گفت ای کشتنی من آن کتاب را دیده‌ام و این سخن در آنجا نیست چون حامد این
مقال از قاضی شنید با او خطاب کرد که بگو فتوی نویس قاضی در اول بر اهمال گذرانید و حامد گفت اگر کشتنی است چرا گفتی
قاضی عاجز شده نوشت که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند
ولنعم ما قیل بیت تا قلم در دست غداری بود · لاجرم منصور بر داری بود · و مخفی نماند که علمای شیعه حسین بن منصور را
شیعی مذهب میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از و صادر شد او را داخل در مذمومان داشته‌اند چنانکه علامه
حلی در اواخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در این مقام ظاهر میشود که حسین مذکور مدعی

بنیابت حضرت صاحب الزمان علیه السلام و در حاشیه مفهوم میشود که کتاب انساب سمعانی بنظر مولف رسید که در کتاب معتبر سیوری که در
زمان شمس المعالی [illegible] تالیف یافته مذکور است که حسین بن منصور مردم را بامام محمد مهدی صاحب الزمان دعوت میکرد
و بمردم میگفت اینک عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد و بنابرین او را گرفته ببغداد بردند و مواخذه نمودند و از اینجا
معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم
بنصرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته‌اند و لهذا بروجهی که در
اصل کتاب انساب مذکور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابوالقاسم نصرآبادی نیشابوری
تصحیح حال وی و قبول اقوال او نموده‌اند و در وصف او عالم ربانی فرموده‌اند و در روضة الصفا مذکور است که بعضی
از مورخان گفته‌اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است و این خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا
و بسیاری از علما اخبار نموده‌اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنه سال شیخ جنید فوت شده و از کلام صاحب
انساب معلوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحت خون او اجبار نمود و الا مقرر است که آنچه از ارباب
در اوقات سکر و هنگام افشانده کرده امکان از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان علمای شریعت در
توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بر آن میپوشند بیت بیهوش را ز جرم نباشد ملامتی · کآبروی شریعت
بدین قدر نرود · شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره کنیت وی ابونصر احمد بن الحسن است و از فرزندان جریر
بن عبدالله البجلی است که از اصحاب پیغمبر و خاص شیعه امیرالمومنین علیه السلام بوده چنانکه سابقا مذکور شد در بیست و دو سالگی
جذبه از جذبات الهی که الجذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسیده جام از خمخانه شراب محبت کشیده و روی از
وطن که ناحیت نامق که مولد او بود و آن موضعی است از مواضع ترشیز بجانب کوه [illegible] شتافت و از آنجا بصحبت
خواجه خضر علیه السلام رسیده تلقین ذکر یافت [illegible] سال در کوه بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه ثمان و اربعمائه
که عمر شریفش بچهل رسید بنا بر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایت جام شد و بارشاد خلایق مشغول شد و ششصد
هزار مرد بیگانه بر دست او توبه یافتند و الحق دیوان اشعار شیخ بزرگوار مشتمل بر مناقب ائمه اطهار است بنظر شریف
پادشاه مغفور حضرت شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه رسیده و عیار اخلاص او بمحک امتحان آن پادشاه ولایت
آثار ظاهر گردید و چون در وقت امتحان حال از دیوان او تفال کرده در اول صفحه این قطعه را دیده که مشتمل
بر مناقب ائمه طاهرین و اعتراف بحقیت مذهب حق جعفری و اختصاص بغلامی سر سلسله حیدری است نظم

ای دل غلام حیدر هر لحظه از دل و جان · از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست · همچو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسین
خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست · عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است · دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست
ای موالی وصف سلطان خراسان گو · ذره از خاک قبرش دردمندان را دواست · پیشوای مومنان است ای مسلمانان تقی

گر نقی را دوست داری در ره مردی رواست · عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود · همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست
قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب · زانکه در بازوی حیدر نامه لافتی است · شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته‌اند
احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست · و این قطعه از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنه
صوفیان عظام سلسله علیه صفویه در هنگام ذکر مذکور است و از جمله شواهد صحت اعتقاد او آنکه جامی با فغانی آن
سید انی در مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده بیت مستان اگر کنند فغانی تو میل کن · بر [illegible]
از شیخ جام · الشیخ المؤید فی نشر الفیض الالهی زین الدین علی الابادی نام شریفش همان نام جد او شیخ
فاضل مولانا زین الدین علی تایبادی است کنیت او بروجهی که مشهور و در نفحات مذکور است ابوبکر است و ظاهر آنکه
آن اسم و لقب این کنیت در عبارت [illegible] مخترعه بخاطر میرسیم غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله
مرقده در شجره خود آورده که او از علمای اولیا و اجله عرفا بود و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف
شهود بحری بی ساحل و در معنی حالی و بینی عظیم داشت و مرید ابوطاهر خوارزمی بود و او مرید عبدالله بیدآبادی
و او مرید شیخ علاءالدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی
و مولانا سعدالدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده‌اند و خواجه بهاءالدین نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که اورا
مانند گوی [illegible] در معارف · والفضل ما شهدت به الاعداء · در رساله بیان احوال مقامات شیخ که یکی از مریدان او
نوشته مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت ترتیب و حمایت شیخ الاسلام بوده آخر الامر با او گفته که مهمی که
مرا بود با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة و الثنا
باید رفت از آنحضرت فیضها همراه شود و باشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت ملایک آشیان حضرت شاه خراسان
شد و چندگاه در آن بارگاه بعبادت و تلاوت مشغول بود تا بفیضهای فراوان رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب
شیخ نقل کرده که میفرموده‌اند که روزی در مسجد پیش روی خود نشسته بودم ناگاه دیدم عنایتی در من نظر کرده و گفته که ای
فرزند خردمند ترا قربت زیارت متبرکه سلطان علی بن موسی الرضا علیه السلام باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت
و چون توفیق رفیق گردد آن دولت دریابی و بآن سعادت مشرف شوی روز باشد که بتو فیضهای بزرگ
برسد و بعد از آن واجعه نمانی که آنچه [illegible] میسر شود و شیخ گوید که امتثال امر او نموده روان شدم
و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شب آنجا متوجه بودم و اقتباس انوار
فیض نمودم و از سیاق این کلام مفهوم میشود که شیخ نیز از جمله مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده و آورده‌اند که جمعی
از فضلای خراسان و ماوراءالنهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند در افضلیت امیرالمومنین علیه السلام بر عثمان
اختلاف داشتند آخر الامر با استصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق بر آن نمودند که بخدمت

شیخ که مرجع علمای ظاهر بوده و ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان میگشود رقعه نوشته و استکشاف حقیقت
حال کاتبه [illegible] و فایده اتفاق نموده و اختلاف [illegible] آن بسمع رسانید و چون رقعه بنظر شیخ رسید و مطالعه
فرمود بر ظهر آن نوشت [illegible]
[illegible]

طریقه [illegible] شیخ [illegible] مرید سید جمال الدین تبریزی او مرید شیخ شهاب الدین اهری [illegible]
ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین صلوات الله علیه و آله اجمعین میگردد و شیخ زاهد
علیه الرحمه در سوره [illegible] حوالی شیروان [illegible] امیر [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
ایشان را [illegible] فرمودند [illegible] شیخ [illegible]
موضع سیاه رود [illegible] ارشاد [illegible] آنحضرت [illegible]
اشتغال [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوار کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی ابو سعید خان [illegible]
[illegible]
[illegible] قطب [illegible] سلطان شیخ صدر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ تاج الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

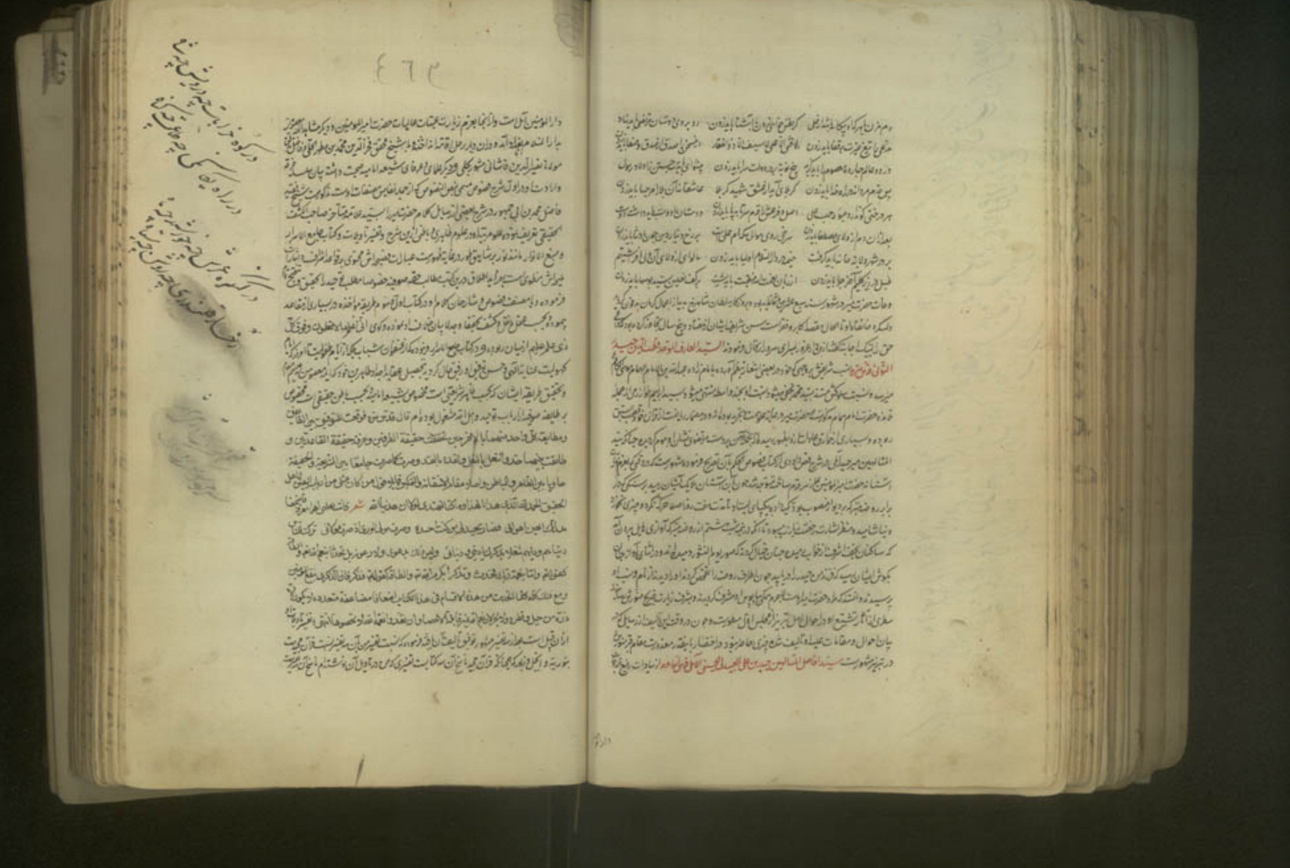
شیخ بزرگ رسید و فرمود که این کسی است که شیخ ما در مجلس عقد جبه و قیام فرموده از جمله مریدان آنحضرت میر قاسم انوار
قدس سره که انشاء الله تعالی از جمله تربیت او بعد ازین مذکور خواهد شد و او چند در مرثیه آنحضرت گفته نظم صد ره دادیکه کلاه شیخ
صفی بوده قریب نود سال او در رهبری [illegible] جانش بوقت جان عطا زد که گفت ای ملک الموت قد وصلت الی الله حالت او را
ملک چو دید عجب ماند گفت که ای شیخ الف رحمک الله سوخته شد قاسمی بفرقت خواجه صبر کن اندر فراق صبرک الله و آثار
ایشان خطیره مقدس و جلوخانه دار الارشاد اردبیل است و سلاطین زمان مانند [illegible] چنگیزخان و [illegible]
خان ازبک و امیر تیمور گورکان قدم نیازمندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده و شرف تقدیم رسانیده
قال السید محمد نوربخش فی الشجرة قدس سره کان من اقطاب الاولیاء و عظمائهم و اعیانهم و الانجیاء و الاصفیاء
و هو سالک مجاهد مکاشف بدل صفاته البشریة النفسانیة بالملکیة الروحانیة و کان من اهل
الفراسة و الکرامة و الاستقامة علی الشریعة و الطریقة و کمال قوته و علو همته و اطعام الفقراء
و المساکین لعب جلیل المجد عارف اسرار ابیر و قسم انوار نور الله مرقده قاسم انوار هدایة حامی آثار
[illegible] بوده و نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابو القاسم التبریزی است و بچند واسطه به امام
زاده هارون بن امام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و در سلک ارباب علوم برو مفتوح شده چنانچه این دو بیت از آن
حال خبر میدهد رباعیه مرا علم ازل در سینه دادند عجب علمی ولی در سینه دادند مرا [illegible] گشت معلوم
که شیخ [illegible] دادند و چون خوابی دید که دست انوار میکند صورت القمر را بعرض شیخ خود سلطان [illegible]
رسانید موجب اشارت کثیر البشاره ایشان مسمی بقاسم انوار شد نقل است که چهار بار پیاده بمکه معظمه و مدینه
مکرمه شرفهما الله قدم رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضات شاقه کشیده از جمله [illegible]
بغیر [illegible] نشسته و موی سر خود را بچوب سقف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و اسرار است که
انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن [illegible] هرکه آنرا مطالعه کند داند که همتی که در سلوک حضرت میر
کرده اند صلاح حال و [illegible] و از سرچشمه [illegible] زلال صافی می جوشید حضرت میر در مجالس [illegible]
حقایق و معارف بسیار از حضرت میر که سرچشمه اذواق اهل عرفانست نقل مینموده و اکثر اوقات بواسطه
سنت تقیه تعبیر از ان بصدیق اکبر میفرموده اند و هر بار که صدیق اکبر میگفته [illegible]
یاد می آورده و [illegible] تقیه تصور مینموده قطرات عبرات از دیده [illegible]
اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر میخواهد و در انوقت [illegible] جناب میر در مقام ابوبکر
و این حکایت [illegible] ابوبکر [illegible] صدیق اکبر ساخته و بغیر از [illegible] نقشبندیه [illegible]
اثبات معرفتی و مقامی از برای او کرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است که [illegible]

خود را بان وصف میستوده اند چنانچه در بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه واقعست و صاحب
کتاب استیعاب که از روسای [illegible] در باب کنی باسناد خود از ابولیلی غفاری نقل نموده که قال
سمعت رسول الله صلعم یقول سیکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول
من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق
و الباطل و هو یعسوب المؤمنین الحدیث و چون معاویه و اتباع او آن کلمات را از آنحضرت شنیده و خود را
لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در برابر دارند و ابوبکر و عمر را بان القاب ستایند و از
بر منابر اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان می آرند [illegible]
و از جمله قراین [illegible] این غزل [illegible] است که در مدح حضرت امیر و بنهایت بزرگی [illegible]
غزل نور ولایة توئی شاه سلام علیک شمع هدایة توئی شاه سلام علیک معدن اسرار حقایق توئی مظهر عرفان توئی
کاشف قرآن توئی شاه سلام علیک آیه محکم توئی اعلم و اکرم توئی جام توئی جم توئی شاه سلام علیک روز تو عید تو
طالع فیروز تو ماه دل افروز تو شاه سلام علیک با همه انبیا آمده در خفا ظاهر با مصطفی شاه سلام علیک
لحمک لحمی نبی گفت ترا ای ولی سرور مردان علی شاه سلام علیک درج در لافتی برج مه هل اتی انت ولی الوری شاه
سلام علیک قاسم مسکین تو برده و بر دین تو بنده مسکین تو شاه سلام علیک و مخفی نماند که بیت پنجم اشارت بحدیث مشهور
که بعث الله علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و تحقیق معنی آن در کتاب جامع الاسرار مذکور است و در تاریخ حبیب السیر
مسطور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشأ او بود [illegible]
السلطنه هرات تشریف برده بارشاد و [illegible] مشغول بود و [illegible] زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در
سلک مریدان آستان هدایت بنیانش انتظام یافتند و درگاه قبول [illegible] را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام
نیاز بملازمت خادمانش می شتافتند و چون آنحضرت با شاهرخ میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا اوقات
میگذرانید و از غایت علو و کمال شان [illegible] تعظیم و احترام میفرمود ارکان [illegible] حاشیه
ضمیر منیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر باخراج آنحضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بسته [illegible]
[illegible] مکنون ضمیر خود را بظهور رسانید و چون احمد لر [illegible]
بملازمت آن مهر سپهر کرامت [illegible]
حاصل کرد [illegible] آنحضرت عزم سفر ماوراءالنهر کرده در ان ایام غزلی در
سلک نظم کشید که مطلعش اینست بیت ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان مرغ دلم پران کند تا بالای
هفتم آسمان و مقطعش اینست بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

جون قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده ببلده فاخره سمرقند نزدیک سید امرا و صدور الغ بیک میرزا در اندیشه افتاده که جهه ملاقات پادشاه جهت صفات او را بپایتخت سلطنت تشریف آورند یا آنکه میرزا الغ بیک بملازمت سید امامت برند که درین اثنا میرزا الغ بیک بی تکلف رفتند و بآنجناب ملاقات فرمودند و بشرف دیدار فایض الانوار مرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهربارش سخن درویشان و کلمات محققان شنیدند در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و حاشیه حسن عقیدت بدوش افکندند چند سال امیر قاسم انوار در کال اعیان و اعتبار در آن دیار بسر برده در اواخر ایام حیات دیگرباره بهرات آمد و از نور حضور منور گردانیده و در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه وفات یافت در خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم در نثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه الرحمة و الرضوان من الرحیم المستعان المرشد الحقانی امیر نور الدین نعمت الله کرمانی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت است گویند مرید ابو عبد الله یافعی بوده و بصحبت جمال الدین شیرازی مبادرت نموده آنجناب را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا ممارست بسیار و بنهایات و نعمتهای که وسید از اهتمام نموده بمستحقان میرسانید آورده اند که نوبتی شاهرخ میرزا از آنحضرت سوال کردند که میشنوم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمایید حکمت آن چیست آنحضرت بخدمت میرزا فرستادند بیت گر شود خون جمله عالم مال کی خورد مرد خدا الا حلال چون شاهرخ میرزا این سخن را بر خیال دوازده روی امتحان بعد از چند روز خوان سالار را فرمود که بروبره از عاجزی بستان و بهانه و بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت دید که پیرزنی بره فربه بربشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره از پیرزن در ربوده و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کردند و سلطان شاهرخ حضرت میر را دعوت عام ساخت باتفاق آن طعامی بکار میبردند در آن اثنا سلطان شاهرخ از حضرت میر سوال نموده که شما میفرمودید که من بتحریم الاحوال و حال آنکه این بره را من بظلم از عاجزی گرفته ام تا استماع اینند و کیفیت ما جرا باو تقریر فرمودند که ای سلطان عالم بهتر آنست که تحقیق فرمایید که شاید حق تعالی در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان شاهرخ فرمودند تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا میبردی و بکجا می آوردی و بچه جهت آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و در مزرعه کوسفند دارم که از شوهر من رسیده و پسری دارم در این هفته که سفری چند کلالی بجهت حسرت رفته بود و خبر های نا ملایم از وی میشنیدم در این حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان بسمت هرات تشریف میآورند این بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم و در روز فرزند من بسلامت آمده و بمن رسید من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم و خادمان سالار شما آن بره را از من بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی

از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را عذر خواهی نموده من بعد کرد امتحان میر کردید و ظاهرا آمدن حضرت میر بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت فیما بینشان اتهامها مینمودند و سلطان شاهرخ چند مواخذه حضرت میر میبودند قاضی میر حسین یزدی در رساله منشآت خود بتقریبی ذکر کرده که علمای کرمان تکفیر شاه نور الدین نعمت الله کردند و او فرموده یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و چون بیان صحت عقیده حضرت میر مستغنی از زمینه شرح و بسط در است بنابر رعایت اختصار اشعار اخلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل البیت الاطهار و مثالب اغیار غدار است از روی انتخاب جمعی و چند قطعه مذکور میسازد

ای شیر خدا امام اعظم، سالار صحابه مکرم، آموخته علم من لدنی، از تو خضر و شیث و آدم، از جمله مهاجران انصار و زجمله صحابه تو اعلم آن جاه که قنبر تو دارد حقا که ندیده قیصر و جم دوشینه بباغ عالم غیب بلبل بزار گفت آنم تا هست علی امام عالی است، در مملکت دو کون والی است، دوشینه بجادری کشودم اسرار نهان عیان نمودند از صیقل عشق شاه مردان زنگ از دل ما همی زدودند آنها که محبتی ندارند با آل علی بکر بیهوده آن جمله ستیزان جهال در دوزخ جاوید دو چشم کوری ببر افتاد القصه بما چنین نمودند تا هست علی امام عالی است، در مملکت دو کون والی است، ما عاشق آن مصطفاییم پیوسته گدای مرتضاییم داریم وفا بآل حیدر، تا ظن نبری که بیوفاییم بیگانه شدیم از خوارج با آل علی جو آشناییم در میکده شو و نعمت الله ما مست زباده خداییم افزار ازل چنین نمودند ما نیز بخلق می نماییم تا هست علی امام عالی است، در مملکت دو کون والی است ولا الله قدس سره گفتیم خدای هر دو عالم، گفتیم محمد ولی هم گفتیم ولایت و نبوت در ظاهر و باطنند همدم آن بر همه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقدم آن صورت اسم اعظم حق وین معنی خاص اسم اعظم واو اطلب طلب کن از نون وز واو الف بجوی فافهم در اول و آخرش نگر تا دریابی تو میر خاتم جشنی که شده روشن از روی آن مه بماه و عالی از شهبار علی است یک دینار داند و حسنا دل آدم چهار محمد و علی کس یکلیسا دباده شاده و خرم باشد علم علی بدستم زانست دایم مسلم در جام جهان نمای جیش تبییت که آن عین منم بر برلغ نشان آن ماه شاد شدیم هم در غم او ساقی حوض کوثر ما نوشیم زلال او مادم بی خرمش بهشت جامی باشد ولیک بی جم بیچاره زدم از آن ستم خواهد بدم او است حاتم دستش باشاره صریح آنکه اندوش ستاره قم کم باد مجالس ... هر چند کم اند و کمتر از کم دو تابع آل مصطفی باش تابع تابعان بلهم مایم بطرز تش معتز مایم بدو بتش کرم بو عرش نداییم خوش بربسته زلف خود زرحم ای نور دو چشم نعمت الله وی مرد میان معظم بر دیده ما ز ارکان مقام جنتین جاوید خیر مقدم در عین علی نگاه میکن می بین تو عیان جمال عالم ولا ایضا قدس سره دمبدم دم از ولای مرتضی باید زدن



و از جمله کتب و رسایل او کتاب جامع الحقایق است و رسالهٔ امثلهٔ توحید و رسالهٔ امانة و رسالهٔ ارکان که مشتمل است
بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و شریعت و طریقت و حقیقت و کتاب الکشکول فیما
جری علی آل الرسول و رسالهٔ رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دفع متغلبان گذشته
از روی عجز بوده و این رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور و باشارت او نوشته و از نفایس مولفات
جناب میر بحر حیا که سابقاً مذکور شد در مسئلهٔ وحدت وجود با شیخ محی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت
توحید ذات و صفات و افعال را بهمان عنوان لوح ضمیر صوفیه تحریر میکارد و از لطایف کلام او که در مبحث توحید
افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح فصوص افاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند که اشاعره نسبت جمیع
افعال حسنه و قبیحه بحق تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میگویند سخن اهل کشف و حال در توحید افعال نیز همینست و حال آنکه
آنچه اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره اگرچه بحسب ظاهر عبارت و مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست
زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنا بر آنکه اشاعره در ظلمات
حجاب محقق و مشرک بالشرک خفی اند و صوفیه از ورطهٔ رویت غیر خلاص گردیده اند و بمقام توحید وجودی که شاهد
وجود حق است بملاحظهٔ وجود غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رویت غیر این مقال متکلم
شده اند ببین تفاوت حال از کجاست تا بکجا ولنعم ما قیل رباعیه قومی ز ظاهر ز باطن آگاه ۰ و آنگه ز جهالت
بضلالت گمراه ۰ مستغرق شرک خفیه گویند ۰ لا فاعل اصلا الا الله ۰ و از حکایات مناسب این مقام آنست که
در زمانیکه شاه اسمعیل ثانی رحمه الله از زندان قلعهٔ قهقهه خلاص یافته پادشاه شد و بواسطهٔ اکثار در تناول
افیون استمرار عادت بحبس و سکون از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بود نابایان میخواست که دفع
مناز محنت پادشاه روم و اوزبکان باظهار موافقت در مذهب [illegible] افواه ایشان [illegible] کرده میرزا مخدوم
شریفی و ملا میرزا جان باغنوی [illegible] شیخ [illegible] ایشان [illegible] بوده و او سنی کانه
بودند و بنا برین همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن عصر از اذکیای فضلای امامیه و صاحب
ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظره همیشه ملزم و مبهوت
پایمال بودند روزی اتفاق نمودند بر ایراد این سوال که دفع آن در نظر ایشان محل بود و بجناب خواجه گفتند
که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئلهٔ خلق اعمال عباد که از امهات مسایل علم کلام است
با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال
خود را بحق تعالی نسبت میکنند و لا موثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را درین
اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعهٔ امامیه در این مسئله موافق اند زیرا که حاصل سخن هر یک ازین دو طایفه آنست

فعل ما از غیر ما صادر نمیشود الا آنکه سخن امامیه اینست که مباینت ظاهر است و اما صوفیه بنا بر آنکه قایلند بوحدت وجود
و مباینت غیر در نظر شهود ایشان مفقود است مولف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن مستفاد میشود
که صوفیه قایل بجبر محض اند و با همکس از اشاعره و معتزله موافق نیستند و سر و طایفهٔ قدری میگویند و کبر الهی
را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن گفته بیت هر کرا مذهب غیری جبر است ۰ نبی فرموده که مانند گبر است ۰ و دیگر
سعادتنامه گفته بیت مخصب منصب مکن بعلت کسب ۰ نقل حق از تو نیست الا عجب ۰ و از نفایس کلام او
که در شرح فص شیعی واقع شده آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در انکه عاصی
توبه معاقبت رد نموده حضرت میر بعد از نصرت مذهب اعتزال تقویت مقال ایشان بسخنان اهل کشف
و اولو عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی هو رئیس الموحدین عجب لانه یدعی ان اعتقاده
هیولی الاعتقادات کاسبق ذکره فاذا کیف یقدح العمرو زید فی اعتقاده و افعاله و احکامه و احواله
و قد تکلم و اثبت قبل هذا ان المعترف و المنکر فی جمیع الصور هو لا غیره و سبحان من لا سهو و جهل من لا
یفعل و لیس هذا المقام الا المقام الذی نقول الحمد لله الذی اوکنا و فوک تقیح و الحدیقة الذی هدانا لهذا
و فوق کل ذی علم علیم السید المرتاض المظلوم الامیر المحتوم محتوم الحسنی از سادات اطهار مرحیه طینیت
جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت حضرت امام بحق و الانس علی بن موسی الرضا علیهم التحیة و الثنا بخراسان آمده
و در نیشابور رسامل شده و میر محتوم در آنجا متولد گردیده و بصحبت امیر قدوم انور نور الله مرقده رسیده و در تصفیه
باطن کوشیده و بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید و اهالی خراسان بخدمتش اعتقاد تمام داشتند
و اکثر میرزادهای چغتای بصحبتش میشتافتند در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزا بایقراست
مسطور است که نوبتی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که میشنوم که بعضی میرزادهای
امرد بخدمت می آیند و شما را تعلق خاطری بنزیشان میرسد اگر کیفیت آن تحقیق می نمایم که آیا عشق همان موجب
که اطبا بیان نموده اند یا ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب فرمودند بیت عشق سیم غیبی که دام نیست
در دو عالم و نشان و نام نیست ۰ عنقای عشق جوز بر قاف قلب عاشقان قلندر خانه ز پرتو تجرید نشینند و همای عشق
سایه جز بر سر فراز آن کوی نیستی و آزادروان سرچار سوی تفرید نیندازد هر سیت همتی کجا قدر آن او که نقد
خویش را بر محک صرافخانهٔ عشق زند و هر قلاشی کی تکنت که بازی با او درین بازار سودای سود در سرا قدم نهد
این قمارخانه ایست بازی باید که در اول خود را در باخته و هیچ چیز در نمیش را نگرفته باشد رباعیه زین کرم و
سوخته ساخته ۰ در دار بخیر و جهان باخته ۰ ز نی بد شهره وا یافته ۰ بنیاد وجود زبرانداخته ۰ آخر الامر ارباب غرض او را
تکفیر نموده بغرموده میرزا شاهرخ داغ کرده بر سرش بکشیدند و مدتی در ولایه کازرون محبوس ساختند بعد از آن

از قلم رد خود را اخراج نموده روانه هرموز نمود درین جنبه از منقبت شاه اولیا از نتایج لطیفه اوست قصیده
منزل آیات حکمت منبع سر وجود ۰ شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود ۰ مالک ملک ولایة کاشف اسرار غیب
مطلع دیوان فطرت عقد بود و نبود ۰ معنی مشکل گشایت صورت حق مبین ۰ صورت معنی نمایت حامل سر شهود
عارف سر کمالت بهتر از کروبیان ۰ منکر قدر جلالت کمتر از گبر و جهود ۰ بیحصول عقد مهر تو عقاید عقد ها
بی قبول خاطر پاکت ز مذهبها جحود ۰ معنی کرار و آن هیچ پای مرد سلیم ۰ آنکه غیر از شاه مردان جست جز بی زر و جود
کو سر حب علی در سینه دریادلان ۰ در نهاد هر مخنث مهر عثمان عقود ۰ نیر اعظم کجا و دیو مور از کجا
نغمهٔ عیسی کجا و نشاط طبع جهود ۰ اصل ایمان هست مهر خاندان مصطفی ۰ هر کرا هست این سعادت کی بود زان دود
جناب میر بنابر تشبیهی از میر قاسم انوار نور الله مرقده بایک زمانی از زی ارغنا بجانب رعایا توجه نمودند و میر قاسم این ابیات انشا کرده میفرستاد
ولایضا میر محتوم شعر کرده ودادی ۰ همه دلهای عزیزان نقش فرسود ۰ دل از همه عالم بهوایت برخاست
علم الله درین جمله تو بودی محبوب ۰ روز و جان گشتست باد ۰ آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود
من چه گویم که چه شد فوت زمن بی اتفاق ۰ سالک راه خدا ساکن درگاه شهود ۰ رفت از این دار فنا جانب محبوب ازل
رو بدیدار خدا کرد که نعم المشهود ۰ یا الهی بکرم جانش می باش ۰ میر محتوم که شد صاحب سر موعود
هر که او را بخدا کرد مظفر گردد ۰ آفتابی شود از طالع و بخت مسعود ۰ یار مردان خدا باش که لذت هستی
همه جا جام مرق مرحبا باد و ۰ نور الطاف خداوند که پیش از پس است ۰ هر که از ما کنهی دید برحمت افزود
میر محتوم چه گویم که به بیگاه و بگاه ۰ قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود ۰ الشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی الکنانی
المغربی ثم المصری قدس سره کنیتش ابو حفص و اسم کاملش عمر و آنرا المخصوص خلیفه دوم میگذاریم از قبیلهٔ بنی سعدست که حلیمهٔ مرضعهٔ
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله از ایشان و پدر وی حسن بن علی بن مرشد حموی الاصل از اندلس مغرب بوده و در
دیار مصر نشو و نما یافته و در علم فرایض قصب السبق از اقران ربوده و گویا این مناسبت جناب شیخ بابن الفارض
اشتهار نموده نه آنکه این تسمیه بمجرد اعتبار و رفض فارض شرح سلوک شیخ و ریاضات او در کتب متداوله مذکورست او را
دیوانیست مشتمل بعیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیدهٔ حمویه میمیه و دیگر قصیدهٔ تائیه که قریب پانصد و
پنجاه بیت است و درین قصیده بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته ۰ و اوضح بالتاویل
ما کان مشکلا ۰ علی بعلم ناله بالوصیة ۰ و درین بیت اشارتست بآنکه علوم اهل البیت علیهم السلام از انجلاتست که
بدون الهام الهی و صایهٔ حضرت رسالت پناهی میسر نشده و فحوای کلام دلالت بر آن دارد که این علم مخصوص حضرت امیر بود
بلی و صایهٔ نیز مخصوص بآنحضرت باشد فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهورست و جمعی
کثیر از فضلا و عرفا بدان شروح نوشته و تجدید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت

دوم از قصیدهٔ میمیه نوشته آنرا شاهد بر صلابت شیخ بتصحیح اعتقاد ابن فارض و تنقیح او از شایبهٔ عارض این کثیر شامی شاعر
خود آورده که از مشایخ و علمای بسبب قصیدهٔ تائیه نسبت او بالحاد و رفض نموده اند و مولف گوید که ابن فتح را
تمام ثابت کرده و گفته بسبب قصیدهٔ میمیه نسبت او برفض نموده اند و در تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ
نزدیک بهفتاد سال بوده و در ششصد و سی و دو متوفی گردید الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری از اکابر
متالهان روزگار و افاضل فصحای بلاغت آثارست کلمش دیباچهٔ اسرار الهی و برایج کواکب دراینه او از مطالع انوار
نامتناهی نورانیست و از بعضی از اشعار او چنان مستفاد میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد و مومن نهاد بوده و بواسطهٔ معاندت
مخالفان از اهل و اوطان بناچار جدائی نموده در سیواس روم اقامت فرموده قصیده که برفوق مشرب توحید در
تتبع قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض معولی مصری گفته بر کمال ذوق حال و علو فصاحت مقال او شاهدی بثباتست
چه آن قصیدهٔ عربیة الابیات که متضمن حقایق اصول نفی و اثباتست بسر حلال مستطابست زبان پر معانی
و چنانکه خود در تعریفش گفته بیت ابن فارض قال و ترانت الفارض هم علمها و ادا فابدی اختی سهی الفارضیة
الحق قصیدهٔ ایست غراکه بنات عبارات شیرین اشعارش را به بنا حسن پرورده اند و حریر لباس بهار که رنج معانی
مهداشرافش شیر تحقیق از پستان توحید خورده اند و فی الواقع زگلستان بصره و بغداد هیچ اهل توحید رطبی بهمان
باین لطافت نرسیده و باصره و ذایقهٔ هیچ یک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده چه طیبیست که از غایت حلاوت
دست علوی نبات مصری را بچوب بسته و از نهایت اشراق و اصحاب بحث معنی را شکسته و در آن قصیده
فارضیه نموده و آنچه از مقاصد عمدهٔ صوفیه از نوشته نطاق فرموده و تحمل آن بیان معرفهٔ دوار و اکوار و
ظهور صاحب وقت اعلامات ظهور او و ذکر شطری از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نموده وجهه
تیمن بعدد ائمه اثنی عشر آنرا بر دوازده نور ترتیب داده و نام او دانا الانوار نهاده چون آن قصیدهٔ غرا مانند در
یتیم بغایت قلیل الوجود است مناسب دید که از آنها چند سطری که ناظم در بیان باعث نظم آن تقریر نموده در سلک
این تالیف منتظم سازد قال الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری فی باعث نظم القصیدة المسماة بذات
الانوار بسم الله رب البینة العظمی و الکلمة العلیا و مظهر الاشیا بحقایقها و ضابط احوال نظامها بدقایقها الواحد
الکبیر المطلق لا نظر منع الجوع و مبدع الکمالات له الثنا العلی و الاسما الحسنی و الصلوات الصالحات
الدائمات التحیات الزکیات المبارکات علی مظهر الشرف و جوهر الاصطفا و لطف مرآة التی رای فیها حقیقة
و النفس التی اصطنعها لنفسه لیکون فی ارضه خلیفة و ترجمان التوحید فی کل زمان و مربیا احوال التمام عند کل
اوان محمد الوقت المحتوم و علی آله الحبیب المعلوم و بعد فلما اداری الاخوان ایدهم الله بتوفیقه و ارزقهم الحق
بتحقیقه قصیدة الامام العزیز غریق رحمة ربه ابو حفص عمر بن الفارض الاندلسی المغربی التائیة فی علم التوحید

من النظم الرائق التجنيس الفائق والمعاني الدقيقة والالفاظ المشية الرشيقة غير ان معناها واحد وينبوعها
وحدة صرفة وليس ذلك بحلول كما ذهب بعض المتوهمين وذلك ان الحلول يقتضي وجود شيئين احدهما محل والثاني
حال او مركب كذلك عند فحول الموحدين بل عندهم ان الواحد المطلق من كل الوجوه لا وجود سواه وهو الظاهر في
الكل والكل فرد من افراده كثرة الداخلة في حقيقة وحدة من عين تلك الوحدة ولا خروج لجميعها
ولما اتعد امر نظري على نحو منها الحث شاهد الاخوان منه ذلك وانه قد كرر معنى التوحيد كرارا مفرطا
حتى اسهب الشمس مني المقرب لدي منهم المعتبر عندي فيهم ترتيب قصيدة على وزن تلك القصيدة ورويها
توضح معنى ذلك بما ذكر الاخ زيادة الصلاح واضاف ما قاله اولئك ذكره من العلم بالروح والنفس والمبدأ
والمعاد بكشف وصلاح الى ان تبعث ذلك تبديلا تاخر عن وره مما يتعلق بمعرفة الادوار والاكوار وظهور
صاحب الوقت وعلامته وعرضت بذكر شيء من معجز الانبيا عليهم السلام وبيان بعضها بايما اخفى وذكر شيء
من الاخلاق وذلك لما تحقق من ري تتي من بحر هذه الاسرار وتيقن درايتي بطالع هذه الانوار رغائب
لمتسهم اجابتر ونظمت هذه القصيدة الغريبة الابيات المتضمنة لحقائق اصول الفنون الاثبات مما يعود فائدة
على المستعد والمشجو لهد ورتبتها على اثنى عشر نوعا وفصلا لكل نوع منها على معنى يخصها ليسهل تناوله
على متأمله وسميتها ذات الانوار ولست ايها الرفيق الشفيق وان تجد عيبها فسد الخلل وبالله المستعان
عز وجل **النوع الاول في التوحيد** تجلى لي المحبوب من كل وجهة فشاهدته في كل معنى وصورة
وخاطبني مني بكشف سرائر تعالت عن الاغيار لطفا وجلت فقال اتدري من انا منادي انا اذ كنت انت حقيقة
فقال كذلك الامر لكنما تعينت الاشياء كنت بسحتي فاوصلت اني باتحادي بذاته بغير حلول بل
تخصيص نسبة وصرت فناء فقار موجود لذات بدت تفيد سرمدية اذا دامت اثباتا لاثنيتها هوا وجود
محوت اي محوة فاعدت مني فاسمع سايلا لنفي عن نفي حضور احدية والطرف مراة ذات شاهدا لذاته
بذاتي وهو غاير غايتي فاعدو لو امري بن لمري واحد على مجحوف وهو يمشي حبيبه في جنة القدس
ترفع عن هند وعد وعزت عذاب عذاب رضاه وفاق لذ فيها فاذا ما هام عرفي ونحتقر قدري لها
راه تعظيم وترقيه سري فيحوا متقى بديع جمال في قوة حسنه رقايق جلت ان ترى من لطافة
يبيد الدجى حجا بها بنظرة ويبدي الضحى صباح طرة ويجل بعد تحسيد الحمام المحبة ويجلل بيد النم منه بهجه
برؤيا وعد ويجزو عده ويمنع ان يدنو او يحن بحبه ويمنع لي الوصل حينا وتارة يصيبني على طرف
المعنى نظرة فمن معتلي من بعده تفوح له وفي كبدي من منعه لدع حرقه واحلى وصال الحل
ان دق طعمه تجدد اذا ما كان بعد قطيعة ابيت بحفض من جفاه مسهد واعذب من نوله منه [illegible]

فانك قد اصبحت في العشق مهجتي فيا حسد اهل سكوني بدايك ومهجتي لئن شرب العشاق كاسا من الهوى
فما شربوا من كاس كان جرعتي وان قيل الوجد المحبين الاسى فلو ابوا ان يقضي بذلك فلي التي كمنت
هواه رهن وشيه على حوني واصطراري وعبرتي حفت تحولا عن عيون عوايدي فلهم
كرب على ورقتي اقضي نهاري جنة بعد جنة واقطع ليلي ابه بعد اللتي الترح حالي هواه حتى
لا يضاحها فيه عن الشرح عنت سار كب صعب الامر في ولم ابل امينتي كانت به امر منيتي واحمل
اثقال المصابة صابرا وان تلفت من شدة الحب مهجتي وجود له ديمومة ابدية تدل بها منها
على ازلية فقدمها ابدى لنا من سرابه واودعها في الصورة الاحقية سقاني محياه حماحاله
فرحت سليب العقل من ذوق نشوة وناولني احابر اجة كفه وكان بها انفاس روح وراحتي
بدا ظاهرا بالكل للكل فيما نشاهده العيان في كل ذرة واشرق منه مطلق قيد الهوى عموما
بوحدانية صمدية هو الواحد الفرد الكثير بنفسه وليس سواه ان نظرت بدقة به كل جزء هو جزء بنية
فان شئت تحقيق ذات له كل كف في الورى لمتشابها له كل عرش علو الخليقة لذلك قال الاله لآدم
على صورتي كانت لحقك خلقتي فكثرته مخفية تحت وحدة كما انا فرد كثير في تحت وحدتي بعينيه
لما فيت له كما وحدت حياتي فيه من بعد موتتي تراه كما لاهويته كل حالة بغير زيادات لا نقصه
هو السامع الذاتي ليا بذاته هو الغائب المشهود في كل لمحة هو العاشق المعشوق في كل صورة
هو الناظر المنظور في كل لحظة تحور عقول الخلق حول احباءه ولم يدركوا من دون غير المعد ولو شاهدته اتحدت
لا هتدت بها ولكنما بالوهم عنها تعدت وعن كنهه فهم فيرجع عنه حاسرا حسرة
نظرت فلم ابصر سوى محض وحدة بغير شريك قد تعطت بكثرة تكثرت الاشيا ولكل واحد صفات وذات
ثمنا في هوية موحدة ذات لها كل كثرة ووحدة قامت لها كل قلة تحجب عنا واختفى بظهوره
فضل فيكل في بحثه فما وجود الا لوجود مظاهر لمن راه بامر بصيرة محا ما كمن الوهم منه بوجب
حوى كثرة توحيدها بالفروق وذلك لان لا شيء يوجد غيرها وحملتها موجودة بالمعية ولا شيء منها
زائد لمقصه ولا شيء عنها سابق بظهوره ولا شيء منها لاحق بعد بعده فقد صار عين الكل فرد الذات
وان دخلت افراده تحت عدة وقيدت الاشيا منه بمطلق بغير نظير ان نظر بعبرة ولا عينه موجوده في محدد
ولا غيره ذا المعيد ثابت ولكنما الاعراض بدت وتحقق عنها الفروق الجوهرية ولا عدم يطرى على جوهر
وله علو عرض فاسمع ازين سمعه لاتها قد دونا في صحيفة الوجود ولا محو لتلك الكتابة وهذا امانا مجمع
مطابق يريك خلوفا في اطراف طرفة ابا واحدا في كل شيء مشاهدا اعاليه في خلوتي قبل خلوتي

الى الكل فاسمع اوسل فمن انت سواك فرد باذاك مراجعته اليك رجعت ان قلت فعدلت عندي بكون مائني
اذاك بعين العقل والحس لما خفيا جليا في فؤادي ومقلتي وكيف حجبت عنك قلت اليك فان تجد فوجدا في جملتي
وان سرت عنك فيك مطلبي هواك شاقني الى التعنى فارفع فحاليه حال التعنتي وحال فنائي فيك لا احد
فذات مني ولا شيء غيرها لذلك صار ممتحاتي وقلب وحرقتي فانت انا لا بل انا انت وحدة منزهة عن كل غير وشركة
عليك صفاتي وفقت البداقا لغت عشاقي كل بحر ان بغيتي فما لي يوما من عدل تجلى لا ذاك ابو لادي وجدته جلي
اليك الى في حياتي وموتي وانت رجائي في رجائي وشدتي فلست ارى شيا سواك محققا وهل تحتوي عن غير يكون بمقلته
تقدست عن عز وتنزهت عن تحف ترفعت عن ند لفرط المحبة فيا خاطبا في عشق فرط جنونه دع اللقى واستمد اول مرة
وبالطالب الموجد بمحضه فما بالاما غير نفس نجدة وجود لعبرها كفر مجاسيا ولا ذا تحقى لا يعيش وقدة
اذا دمت عين العالمين همة فيهمات ان تريد عيد تجدهة منع قولهم قدقال المغرو لحب طريقة رجال كيوعت
بعيد عن الاسوا والنور لولا نظلمه في عشرة بعد عشرة كطان ولاه الحضر بعبرة بحور على ماء الاداء علة
فلو سرابا قداره بقيعه سرابا بدى بره حرقة فقال اه لو يجد كما راى وحاب خطاه عند ملك
وان انت لم تسمع مقالتنا حالا فانت بحرشك من النوى وهل يستوي من كان بالبولمشاو ومن شيه في طلمة
ومن لم يبدع الاله بنوره يصل ويمين يرشد بعد هواه فلا بلا بد به توبة متقشا ونزعه عن شاينته
تجليت في هذا وفي التم يروك واهوانك في لحظة وحيرت اهل العقل بادوا ما تغنيم الوهم في كل شبهة
فلا انت مولود ولا انت والد لانك فرد الذات من غير قسمة فالهيكم لا انت جسم ولا كيفية ولا انت عرض ولا كلية
ولا انت محصور بحد ونهاية ولا انت مخفى ولا انت ظاهر ولا انت مطبوع ولا بطبيعة ولا انت روحاني بسيطة
ولا انت جوهر الجوهر ولا الى عرض يعزى الى عنصرية ولا انت عقل لا ولا نور ولا هيولى ولا روح بذاتيه
ولا انت مشغول بما لا تطيع ولا انت ذو كيف وكمية ولا انت ملزوم ولا انت لازم ومن قال انك كالملويه
ولا انت ذو قيد ولا بحدود ولا انت محسوس ولا سباته ولا انت في شيء من اكوان حل ولا خارج عنه وهذا عقيدتي
فانت اذا وذاك الكل ساجد ولا كل لا شيء مفوض فوقي كيا نار عيش بوجهة على المعنى كن لا يعيش بقطرة
تعاليت بالقول من وصف مزعفرا بالمن عن مدح مدحه فانشد بحق انت فرد وقدرة بحفظك امري من جميع البرية
طر بابه مثيلا بالمعادة ومن عاب بطا عتك باب بعودة **النوع الثاني في معرفة الروح المولدة من الشاة ولا الحلول الاجرام**
العنصرية المتعلقة بها عجبت لروح علوية ملكية تحلت بما ل نفسيته سماوية الانساب منع ذاتها منيره [illegible]
دور المجرة على وجهه من سدرة المنتهى عند تعروس بحرها وقدرة لجوهر امره تعلقت بجرم مزاج
من لطيف تعدة تعلقت منها بالعناصر خالق شاء لاما في كل حسية مزاج لها قد حضو من دورها بما

يعيب الدهر منها حالة مقاوم كيفاته ومواده معيته بالقسمة الازلية بعضها في اجتماع وبنية فقيه عهد
اتصال مودة وبينهما عشق قديم ومحبة موكدة لا تقضي بقضية فتيم به من حسنة وجماله هيا رجيل في
جال قيه وتخصه عطيما بحبها ويحرسه من كل سوء بلفة وليس لها منها فذلك بجيلة ولست اراها
منه في كل حالة وان خلعت منها اليس جرثيه اذا ما نقضت عنها الفساد بكونه تعوضها في الحال عنها بكسوة
وما هبطت لا لامر في نفسها الى اوجها بالتطور من بعد حرقة وليست بجسم بل الجسم كالها يكون لها ال
وتظهر في شكل كل شيء ويكمل خفي بدرج من مضعة لهالي فرط عند ابتدا اتصالها به بعد قرب القوى بعد
فتطوي كما يطوي السجل كتابا سماواتها طيا لترتيب فطرة وتنقص من اطرافها الارض تخرج لها عند قبض موتة
بتطة ولو كنت داعلم بها لتنبت على يقين ان تلك هي التي لتقدم وقع عنها اموها الذات ربما
عجائبها اذ وقت بكل عجيبة هي الروح لو تفوح كان من بعدهم بجلت لتحصيل الكمال بحليه **النوع الثالث في معرفة النفس**
الناطقة التي هي حر الانسان وبذلك ان النفس عين الحفظ وليس حياته عرفيه [illegible] بلا في حول المحرم من كل عالم
سبط مادسها من حوكل ذي حقيقة فعقلك سلطان واجنادها القوى لا عضاء والنفس شبه مدينة
لذلك قال النبي انا مدينة العلم فانهم البحر كنايه وان عليا بابها فاعرفه وهذا كلام مفصح بالجلالة
ومنها ظهور العقل فاعقل دقيقة عليها المعاني بكل عربية فانت اذا نفس وتعبها فانت النفس فاعرف وهذا
السر الدقيق **النوع الرابع في الهيولى والافلاك العناصر وتنوع العقول والادراك** واما الهيولى فهي اصل وانها
بغير قواها مشدا اول هولا على نقطة منها لطيف خط تكاثف منها بعد ذلك [illegible] ثمت تعدى في اوجها
واحد طبيعة لا ميل فيها بعضه وحلت الاطهار الكمال فيها لحوشه اول او لو درج حركة ومادارت لو فوران لا
بالجم محركة ازواجها دو ملحه ولا حركت بالنفس او الطبيعة ولا هي ان حققتها بارادة ولكن بروح سادح
وطبيعة معا تقتضي تحريكها باستدارة الادواد لكيفياتها اوقلت التي تربتها في حيها بعد الذي فلا روح تحركه
يقدحونها ولا طبع تدوير على الحول ابتداء ولا عقل ان وقفت عندها فكم ارباب العقول الضعيفة وكم
عقل الكل حين لحد العقول بعقل شيء ذي رفاة ولقاصدو العقل عن احاطه يغابى بالحكمة الفلسفية
وتيلوه عقل ثم عقل ثابت زعارف قوله ما الله من صلاة فدقق لما فلت فكرا وعدت سولة ان وانظر بعين
النوع الخامس في تعريف نور النبوات والتعرض لعين المعجزة [illegible] ذا نفس للبيت تعد لمصباح شكاه لطف بدت
يكاد تعني الكهر انوار زيتها بلوس نار من صفاء الزجاجة فان كنت كميل تسك للهيا فدونك فاسمع بما
اقول وانعت وكن عن التقليد والحجابنا متى شئت ان تحظى بنيل سعادة فاق سالمواهم كتابي اية عبد
يحدمن يحبها بعض ورفة انا الكوثر العطا الذي اعلى سل عين الجمل منه شربة ومبنع ذلك لمدعين حقيقة

عليها بدل الامرة كل مرة هو القطب والغوث الذي رأت كل نفس مرادات متعلقة وان الحمد من علومي
طرايقا لا تخفى منها اهل وجهة ويبدى من استعداد ذوي غرايبا كما يقتضي حال بيته رتبة ويأتي الى الكون
منى بكتب عليها وقار وتمد فيض رحمة والظهر من قول الطوق تجليا مشاهده بالعقل من غير حصر واخلو
من طيني تجلى طاير يطير بما ارى لي كل وجهة واحيي كما احيى ابن مريم انفسا مطرحة الابدان صرعى منية
على انى منذ استعدت سنه وكنه قد حصني بعيسه اولها ارواحها بعد موتها وقد سرت في ريحها وا
واسمعنا فتصبح احياء كما كن اولا فقد مرت علوم ورتبت ولما القرآن السار شوق فصفه منير وبقى
مطلم كالدجية فهل لكم عين تراه لعلها برؤياه منى ختيرشكة وكم قد تجلى الربح منتقا بالسنة
في كل ورقمة وكم صعقة لي دهشة بجلاله وكم دك طوري دكة عند صعقتي وكم اوقدت الخيرات اوا جمعوا
لها حطبا من كل صقع وقرية والقيت فيها خير شجرها لذي بذلك برد كان فيه سلام وكم لعتق
حوت يونس لحمة وقد فني نحو العراء يمي وحموم البطين فوق فحوه على ناره لا يتجاد شهوا
برحمة فاصبح على واحد بعد واحد من الناس والطوفان هايك عرقي وشقفت عصا الحجار منه
خمسين حتى جاوزته بعصا واغرق فرعون الصلوح حله لغيلان في اليم عظم غرقة وكم حجر قاس
ضربت بها عدت تفجر منه الماء من هول ضربتي والقيتها تسعى على الارض حية تلقف افك الساحرين خشى
فخر لديها ساجد كل ساحر وكانت لي الحقي معجزاتي واخرجت من ظلما طيبى نقية بيدي لهم بيضا من حد
حكمتي ولين لي باول الحديد بقدرة الاله وسالت عين القطر لا مرتي فقدرت في السرد الدوايع دا فعا
بها عن حياتي كل شعرجية ولي صار انادا والفصا يحدد اقدر بابل العاف ويري فتح ولي وعد الشمس المبيرة ذا
فاشرقت الدنيا بها بعد غيبة وما سرت الا والغمام مضلل اذا ما هجير الهجير قام وصلتي وما طوى عجلى
وابدي خوارة وحاولت ان احيى تحت تعرقي ولو لم امت نفسي بتركيه لم اكن لها محييا فاسمع اعاجيب
قصتي ولو لم تحث من تترر وفوق غنة لعطرت الاكوان انفاس نجمتي وجر عشق لما قربتها بلا حصول بقا
بصحة فاشرق من سرها انوار حس … الافاق في كل لحظة تحرق طرفا ان غطت ليهم مكا الوري
طرا الطف فطانة ورموز خفيات متى يبحثها … يدل كل روح محترة فلام اتى من قبله الهكا
اتى بعده منهم لا ظهار قدرتي تشير الى عقل وروح ومظهر به كان في الاكوان سر الاماته وعقل مدرج
والهيولي طبعها كلام بعد ادم وحضرة يدل على حين الوجود وجودها لذا عطت تلك الحروف وعرت
وكل اشارات الحروف التوات مفاريد في القرآن من كل سورة تشير الى الاشياء بوجد مثلها باعيانها
في الصورة البشرية بها ان تعالت بنوعها ولم يدرك منها غير ضرعلة لين رفض الجمهود فوق حقوقها

و

فرفعني لذلك الرفض فرق نهى فان شك فيما قلت قوم فقل لهم انبئوا الناس حقها بجليه النور الثامن
في المبدا والمعاد واعادة الاشياء كما هي باعيانها وذكر القيامة الصغرى والكبرى وانه صور محصورة بعد ضبطها
رجوع بعضي عند لبس …ق فابدعا بها في صورة بعد صورة واخرها يتلوه اولها في قيامتي الصغرى
تجلى واما قيامتي الكبرى تهم دورتي فاختصارنا عن لوحظ الورى وابدكما قد كنت في حال بدا في
وذلك معادي في قيامتي التي اقوم لدى المعبود فيها بحق ولي اذا حققت ذا بتناسخ فتخلف الحياة
في كل عودة ولكن افادته حقوق مراتب معينة يقضي بها سر وحدة فمنهي ومنهي مثل فنهي الطل
ورمحي طبع فيه عود يصفى يكون فمحوي وقولي في الذي وسكر فمحوي ورفعي بحقيقتي وما
زال كوني قائما بحقيقتي كما كان لي في رتبة الازلية فابدو كما بدوا البدو كحاله واخفي كما يخفي براد
الاهلة فما غاب من بعد الظهور كائن وما افضار عند الهدم قد حسنه ليظهر منى باطن بعد ما اختفى
ويبطن من ظاهر بعد كتبه فيختفي ظهوري عند تبديل خرقتي وارجع من بعد استتاري بارزا
اليه كما قد كنت في يد وفطرتي ما افضى حيا مثل ما كنت قائما واعجب شيء ذاك من سر سيرتي فلم
تعدم تلك النفوس وانما تغيب وتبدو تارة بعد تارة النور التاسع في معاني رموز دقيقة في القرآن ولوح
خفي في بيان بعضها فهل فيكم يا معشر الاهل ناشر مثالات اسرار طوتها صحيفتي فيفهم ما معنى الوجود
لذاته بالمطلق من كل قيد وعلة ويعلم ما معنى المقام الذي يراد به من اوبه سفرة ويعلم
ما حوا وكيف احتوتها علي وكرمته بذات الروح وهل كان بدا خلق ادم وحده من الطين ام
قد كان من وفق نطفة ويعلم ما الذنب الذي حين تابه هبوطا فبانت منهما كل سوءة وما الورق
الغصين الذي غطيا به عوارها حتى خف كل سوءة امن شجرة قد كان ام من لويس الجنان زحى
بالحضرة القدسية وكيف استوى الاقدس من فوق عرشه على الماء اوما الاولية وهل معجزات الانبياء
ظاهر اشارة الفاء لها معنوية وهل خرق العادات بالوحي انفس معدودة في كل تجديد عودة
ام الكل نفس بالتعين واحد مسترة باسم ورسم وكتبه وهل كان معراج النبي بجسمه الى القدس ام
بالقوة الملكية وكيف اتى مادرى وكانه كما كان في تسجيده بالجرأة ولم اشبه الروح الامين
وقد اتى محمدا بالوحي صورة دحية وجبريل تنهى منه عنه خارج كما ظنه الجمهور من غير حجة
ولم حض كوين السماء وارضها بستة ايام توالى سوية ويقصها هل كان امر هو كاين لدى كل يوم فرقة
بعد رتقه وهل بان الرزق الذي عند مريم راى ذكريا كان من لب حنطة ام الوجود من الرزق كان اتى
اليها ابنها من عند ان … حرة وهل كان لما كلم الناس مهده هو الجسم بالتحقيق ام ما عادة ولم اتى

القدر التي جل قدرها على الف شهر فضلت بحضرته ومريم او صار مظهر ولاحة وبينهما في الدول الطارت
وما السر في عيس لغير ابا في ولم الحب المختار في حكمة وماذا النجم الذي قد هوى وما هو الطارق الخط
عشقا لرفعه ورقدة اهل الكهف في ظل كهفهم ثلث مبين مع زيادة تسعة اهل نوم طبع كان العادة التي
جرت ام عشاء نوم حيث وحفت وهل ذا المحبوب بعد يسا فيمنعه السين القدر بميم وهل ذاك عمر الجدار وقلم
الغلام وما المعنى يخرق السفينة وصحبته موسى عبد الله الخضر اعدت عليه لما بافي بغيره وما هو ذو القرنين
والسد والذي عليهم غربها الشمس بعين حماة وما هو والد في النمل والنملة التي تخاطبهم رمز لطف اشارة
تقول ادخلوا يا ايها النمل … مساكنكم من خطم جند بعدسته وما هو ذاك الهدهد الطائر الذي يجي بيانا
بكل سورة وبلقيس اذا جاءت اليها بعرشها وقد نكروه بعد نقض عشه فقالوا لها اهل كان عرشك هكذا
قالت نعم تحكيه من غير ريبته وماذلك العفريت والقائل الذي له كتاب اتى علم درايته وكيف اتى العرش قبل
ارتداد طرفه وهو سر دقيق عن كل فطنة وماذو الصرح الممرد اوعدت تكشف ساقيها الذي لجة وما
هو جري الريح شهر غدوها ورواحها شهر بلا توقفه ولم كانت الجنان مع والد فاطم والصحاب عيون خمسة
بعد سبعة وما هي اطيار الخليل وجعلها فوق جبال اربع من جبلة فقل ادعهن اليك وادعها
يجبن منطعات اربع سعة وما هي تلك النفس او هي التي تدار امر في قتلها من خديعة فقلنا اضربوه كما
يقوم بعضها كذلك يحيي بالكل ميت ولم كان اجزاء البقرة يحيين بعد الحرث دون فحية ودون الموت اذاه
وقدم معجبا يطوح ان الاوجه ارحمه لذي ظلمات تحتها دعاه يعفو ويحياه من كربه حقايق لم يكر
دقايق سرها من الناس الا كل نفس عيه فحلت بعون انفا فاقفالها وعضت عليها كل آيات الحية ولم يذق
الذوق الذي لبسرته وما كل نفس سريه تقوص تحت وظمات يعلها عليها من الرحمن … ولم اوتها
بما غير كسر لطيف اطلاع في محيا يا حيدة النور العاشر في تغير الزمان والحراف المزاج والظهور الاولى
طغى الجور والطوفان فانهم الكرم عن العزم في مكر لتحصيل اله ليتبين سبيل الغرق منها عقيبه فيجول بها مرحلك
امواج فتنة فكن عالما بالموقف ان كنت خاسرا اتى هذا وقتا وقت فوت تغيرت الاحوال عما عهدتها
وشب فساد الارض من بعد حدة واستعوض الخلق هلك بمحيقة لتنويم من بعد لو فرقة ولم نزم
نار الغل والحقد بينهم يخالفهم من بعد اتفاق والفة وعادي لبعض بعضهم حسدا على حطام طفيف من تفارق
زينة وباعوا بدنياه دينهم بغرورهم وجهلهم فاستوجبوا كل لعنة فضاتهم في حكمها قبل الرشا حلا
ترى من ياخذها ما استحلت وعدلهم ظلما عن الحق عادل بغير محاباة وغير حمية وعالمهم من جهلا عامل
واضلهم من نقصه في عناده وشيخهم بالرفض … قابل اذا ما حدى الحادي يطير بحقه لرغبتهم

في جذب جاه وزخرف تميل منهم كل قوم بدعة لهم صور محموده عزلها زالت باخلاق ماديه
وان ضاقت الاخلاق منهم تداركها بتوسيع احكام وتعظيم عمة تجافوا عن القرآن واتبعوا الهوى ومالوا
الى الدنيا بحرص وشهوة فمنهم بالتلطف مولع بتبديع اشارات تصحيح عبارت تفوق بها في المجالس بها
بوضع اصطلاحات منطقيه واخر منهم في الاصولين مولع بالطرمن وهم لمح وجراة ومنهم بتقرير
الخلاف مسقط يغالط في القاعدة الجدلية واخر منهم قد راى صرف عمره بتصريف صنعا الفعل في فعله
اضاف الى تصريفه النحو فانثنى بلا وجنق في بحث جزو وعرته ومنهم اخو الطامات خلف تصوف تمس
لبيبا بصمت وخلوة يقول لعقد مما تكشف سرا الحالا اشاما فيها الملقطة ارى قل غداعون زرق امر قم
وسجادة مرفوعة وسبحة ومنهم فقيه ليس لفقه ما الذي يراد به من نسك حج وعرت تحايخ نيما
لا شعور لديه بكوده موجه بلودت واخر منهم بالقرآن مقدر لي معنى يقول الشاطبي وحرة يلوى بها
شدقيه عند الله كان بدمن يلها ريح لغوة والترتيل والتفخيم والوقف زرقة مخرقة بمكر وخدعة
وكلهم امسى فقيرا من التقى وان اصبحوا في ظاهر اهل ثروة وكلهم قد ضل عن سنن الهدى واتبع الهوى
والدين لحسن بيعه فان لم اقل حقا الهدى كان باطلا وحوديت من ربي بانطق حرية وان انا قلت الحق لا
قيت مالقى بنو فاطم من جهل آل اميه اذا كان حال الخاص مع اهلها كذا فكيف ترى جمهورهم
مع نخاوة امور تراهم امر شام بفضله فيا ذا العلي ابن عليهم بنهسته لذلك اصابه الاله بهم
عذابا مهينا من اليم عقوبة واسليهم من بعد عدله وقدرة الى القهر فانقادوا لبيداء كربة
وادخلهم في بحر عج مضيق واخرجهم من دار وفجة وذلك عدله عنصر فلا شبه بما كسبت ايديهم
من جريرة وما قرفوا من بينهم واذ ذكا اقتضاه هواه كل جرم بعدوة النور التاسع في معرفة
صاحب الوقت وانه قد ظهوره امام الهدى حتى متى انت غايب فمن علينا يا ابانا باوبة تراءت
لنا رايات جيشك قادما فقاحت لنا منها روايح مسكه وضرت الدنيا بذاك فاعترت ميا سمها
مفترة عن مرح مللنا وطال الانتظار وجدنا بريك يا قطب الوجود لهيبة تذار لحال الوقت
وارحم اهلها فقد اصبحوا في شقوة وبذلة وعالج بلطف منك مرا من الداء فانت طبيب الحال في كل
مرضة وهون لنا بالعدل ظلما قد اختفى وعدل لنا … الحكمة فانت لهذا الامر قدما معين
لذلك قال الشاني خليقي ستدعو … اوامر … وقلال مريد عن كل لمة لا انك عن علم
لنوعك ذا ابي وانتابوك الشمس من غير مرية بدت لنا في صورة نعم والا فانفقت فيها كل نفس
زكية واودعنا السر في كل حقيقة وعلمنا الاوضاع كل نوعية وقلت لنا قولا وقولك صادق سيأ
تكم

في صورة عكسه ... [illegible] كل [illegible] المحب [illegible] بعد [illegible] ... العالم [illegible]
[illegible] كالقوس بانع [illegible] ونبع منها [illegible] وقد عطشت [illegible] في [illegible]
[illegible] الانهار [illegible] ولو شرب منها الفرات ودجلة وهما في امواج بحر النيل [illegible]
[illegible] فان [illegible] وقد [illegible] **النور العاشر في**
القمر الذي هو المثل الاعلى [illegible] من الخاص في جميع الكمالات ان [illegible]
[illegible] النقطة [illegible] عليها [illegible]
[illegible] وانت [illegible] بالنور [illegible]
[illegible]
ومن بعدها [illegible] خفت بها [illegible] دوره [illegible]
ان [illegible] في صورة [illegible] لا [illegible]
[illegible] **النور الحادي عشر في ذكر القمر الكبرى [illegible]**
[illegible] [illegible] جميع [illegible]
[illegible] من في الارض [illegible] جميع الخلق [illegible]
[illegible] قبلما [illegible]
[illegible] من كل [illegible] من جميع [illegible]
كما جاء في [illegible]
[illegible]
اعمال [illegible]
[illegible] **النور الثاني عشر في الاذن [illegible] وتحضيض**
على تحصيل الكمالات الانسانية [illegible]
[illegible]
الشريفة [illegible] الدين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

477

وفي حال [illegible] ولاتك [illegible] فانها [illegible] ولا
[illegible] وهلهن في [illegible] وابان [illegible]
[illegible] ولاتك [illegible]
[illegible] وان كنت [illegible] ولاتك [illegible]
[illegible] ولا [illegible]
[illegible] ولا [illegible] ولا [illegible]
بقاعة ولا تكثر [illegible] ولاتك [illegible]
[illegible] ولاتك [illegible]
[illegible] ولاتك [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الموت [illegible]
موت ولا [illegible] كظم [illegible]
[illegible] ولاتك [illegible]
حالة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] واياك [illegible]
الطرق [illegible]
[illegible] ولاتك [illegible]
بغيته ولا [illegible]
[illegible]
صاحب [illegible]

ولو ما اقصا [illegible] المحافظ ولا قاطعا [illegible] ولاتك في حال الغنى طاغيا ولا [illegible]
الكابته وان [illegible] وخذ من صريح العلم والفضل [illegible]
[illegible] في حالي مقام ورحلة ولاتك [illegible] وعود [illegible]
ما دمت [illegible] لسانك واخذ ان تقوه بكلمة ولاتك [illegible] ولا [illegible]
ولاتك [illegible] ولا [illegible] على من عرفته [illegible]
حماقة ولاتك [illegible] ولاتك [illegible]
من [illegible] وكن [illegible] وكن [illegible]
وان [illegible] ولاتك [illegible] الايام [illegible] ولا
[illegible] ولا [illegible] وكن [illegible]
ولا [illegible] الفضل والجمد [illegible] وكن شاكرا [illegible] ولا [illegible]
الشكوى [illegible] **لمعة المرح طرف من حال الناظم [illegible] القوم المشتاق في طالبه [illegible]**
واني [illegible] وان [illegible]
[illegible] وهم [illegible]
[illegible] ونحن [illegible]
[illegible]
الرحمن [illegible]
لقد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وان [illegible]
المال من [illegible] وان [illegible]
[illegible]
[illegible] اذا [illegible]
[illegible]

479

وما ما [illegible] وقد [illegible]
[illegible]
[illegible] بالوصل [illegible]
[illegible] الليالي بعدكم [illegible]
البين [illegible] فؤادي بالنوى واي فؤاد بالنوى [illegible]
[illegible] وان [illegible]
باكناف العراق [illegible]
بعيد عن الاوطان [illegible] عن الاوطان في كل بلدة [illegible]
من فوقه [illegible]
ونارة [illegible]
عندي [illegible]
[illegible] وبين [illegible]
والفظ [illegible] والمعاني [illegible] وعقلي سلطاني [illegible] حاجتي [illegible]
ونفسي [illegible]
حسن [illegible]
والحال [illegible]
وجرمي [illegible]
[illegible] من [illegible]
فقد [illegible] احداث الزمان [illegible]
ادفى الدنيا [illegible]
[illegible] اذا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قاعتي

بدر علیها انوا امایدا خفی من القارضیة تحال معانیها حلول حروفها کواکب تبدو فی قاموس لیلة کانوا بها
ورصف بیوتها وما ضمنته من شرف فضیلة عقود لآل رصعت بزبرجد کزهر نجوم او کانهار روضة
ولیس اذا عددتها بطویلة بمیل به الراوی ولا تقصیره ولکنها تروی بنطقها بیوت من الالباب
هجره خذوها هنیئا یا اخلاء واعملوا بما قلته فیها بصدق طویة فکر لی بها فضل علیکم ومنة
ولله کم فضل علی ومنة سعیت بجد ما تم لدعوی الحق بکشف معان کرعیون قد اعمت فان کنت
فی سعیی مصیبا فاجری والا فهذا کان مقدار طاقتی اوحد الموحدین محیی الدین محمد بن علی العربی
الحاتمی الطائی الاندلسی قدس سره از جامهٔ فضل و جود بود و از حضیض تعلقات و قیود باوج اطلاق و شهود
صعود نموده و نسبت خرقه وی بیک واسطه بحضرت خضر علیه السلام میرسد و خضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری
صاحب مکاتیب خلیفه حضرت امام زین العابدین است و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این آیه که قال فانها
محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر علیه السلام بعضی از نظر یافتگان درگاه که من از
موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعه اویم و از بعضی درویشان سلسلهٔ نوربخشیه شنیده شد که هر یک از مشایخ نوربخشیه
که اظهار ملاقات خضر نماید خرقه خود را منسوب سازد فی الحقیقة اخبار از آن قرار نموده اظهار تشیع خود
فرموده و کلام شیخ در کتاب فتوحات بر وجهی که سابقاً مذکور شده در اعتقاد و با امامت و اوصیایه ائمه اثنی عشر
بشر صلوات الله علیهم صریح است و در فنون فصوص از کتاب فصوص ایمای دقیق که حدیث منزلت فرموده و در رساله
تعمیم مشهور خود ذکر ایمان با امامت خلفا را طی نموده و اشارتی لطیف بر وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که
از انجمله تعیین خلافت امیر است فرموده آنجا که گفته و وقف شجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب وذکر
وجوه وحذر ووعد واوعد الی ان قال ثم قال صلی الله علیه وآله وسلم هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله
فقال صلعم اللهم اشهد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الزمان
و ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر کرده اند تقریر فرموده و گفته که مذاهب مشهور از روی یقین محو خواهد
و اسعد ناس آنحضرت شیعه کوفه خواهند بود و عبارت وی اینست ان الله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من
ولد فاطمة یوالی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله
صلعم وعلی آله فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا
او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض ولا یبقی الا الدین الخالص
اعداء ه مقلدة اهل الاجتهاد ویرون من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه
خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وکشف

تعریفا الهیا له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن
الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یظهرون خلافه ویعتقدون
فیه اذا حکم فیهم بغیر مذاهبهم انه علی ضلال له فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع
وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد فی العالم بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف
الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه انتهی جناب سیادت مآب غوث الواصلین
سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده ترکیه عقیده شیخ بر وجه اتم نموده و در بعضی از مکاتیب
مشهور خود فرموده که شیخ محیی الدین در اخفای محبت و موالات اهل بیت معذور بوده چرا که مملکت شام جای متعصبان
و شیخ را دشمنان بسیار بوده که قصد قتل وی داشتند در باب معاویه و بنی امیه بوفق ایشان اعتقاد که اهل شام
داشتند و بیان مجاورت و القاب ایشان نام برکرفته تا کرفتار از شر ایشان ایمن باشد در تقیه و رفع مضرت چنین
اظهار کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدح آل طاها واقع شده طریق دوستی در کتاب تحفة الاخبار مسطور است
شعر رایت ولاء آل طاها وسیلة علی رغم اهل البعد یورثنی القربی فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی بتبلیغه الا المودة
فی القربی حضرت شیخ قبلهٔ قایلان بوحدت وجود است و کعبهٔ طایفان مشهد شهود است و شیخ علاء الدوله سمنانی
با بهوت فضایلی که میدانی در بسیار از حواشی فتوحات بزرگی شیخ اعتراف نموده چنانکه در خطاب وی نوشته که ایها
الصدیق وایها المقرب وایها الولی ایها العارف الحقانی اما او در المعنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطیه کرده و گفته
هذا اول اغلوطة کرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام بر تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول وحدت وجود
مخلوق است و دلایل عبادات اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و دعوی رسل استغناء
معرفت از خاتم الانبیا میکند و در عذاب اهل زعم و اجنت نه در نار در آخر عذاب کفار منقطع خواهد شد و بوشیده نماند
حکمت اینچه این سخنان بوجوهی که ما مرتبه ظهور باشد و بالجمله حکم بآن وجود خالق و وجود مخلوق مستلزم حکم باتحاد
خالق و مخلوق است کفر لازم آید بنابر آنکه جمعی از متالهان ارباب حکمت و کلام این رقم نموده که وجود حقیقت حضرت حق
و وجود ممکنات عبارت از انتساب ایشان با آنحضرت و میگویند که قول ما زید موجود بمنزله قول ما مشمس است چنانکه علامه
دوانی در حاشیه قدیم و ملا میرزا جان در حاشیه قدیم تجرید بتحقیق آن نموده اند پس حاصل کلام شیخ موحد بوحدت وجود
چنانکه اذواق متالهین اهل اشراق آن گروه نه حکم بوحدت موجود نیز چنانکه مورد تهدید و تشنیع بود که مقصود از
قول شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که معبود مقصود بعبادت خداست و صنم مظهر قبله است چنانکه بعضی از ما
بران رفته اند که صنم حاجت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دوزخیت که عذاب آن اهل نار منقطع در آن زمان بجا که خوکر
باشند نه انتقام معذب و ایضا بعضی از مشایخ تحقیق نموده اند که اشیاء را دو جهت است یکی وجود که در آن قول خدای

اتمام امور اولاد در دنیا ایشان بیقطر له کوفه شکایت آن حدت ایشان از آن حد ساعت وجودی مرخطاب کرد
بجنب آن سماع مقرراً از طربی ما هیچ از این احوال بسر حد شعور و اشعار نمیرسد و همچنین جز آنکه انعامی از خود هم
نمیابد و در هستی اندازه یافت و یکی حد شعوری که اکنون در آن حد منسوب با شیاد کرد و اشیاد بالفعل یا بالقوه شعور باشد و الزام
از خود در این باب یاد توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بذوق که کفار از حد وجودی ایشان را مرتبهٔ طرب
خطاب حد وجودی آنکه از مرتبهٔ نعم و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل جنبه ولایت
نبی بر جنبه نبوت آنست که نبی بجنبه ولایت استفاضه از حق تعالی مینماید و آن جنبه که با او متوجه جانب حق است افضل است از
جنبه که آن متوجه جانب خلق است و تکفیر شیخ بسبب این محل نظر است و ایضا نبوده که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایة
المطلقه و خاتم الولایة المقیده که حضرت امیر المؤمنین و مهدی صاحب الزمان نه باشد و مراد از نبی مفضول هادی
حضرت خاتم النبیین صلعم باشد و تفضیل اینجنس ولی بر ماعدای پیغمبر صلوات الله علیه و آله موافق مذهب بعضی از فرق شیعه
امامیه است و ما تحقیق و تفصیل آن را بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مولفات خود ذکر نموده ام
و خلاصه آن اینست که هر یک از اولیای سابقه بواسطه تقدم صوری مرتبه کمالات خود را از مهیمن و حاتمیت پیغمبر ما
اقتباس مینموده اند و از مشاهده مقامات شهود و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای لاحقین
بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی و نیز جایز گشته بنا بر این میگویم که افضل از آن انبیا بشند و از جمله آن
ولی که شاید دوام و جمعیت او کامل و دایرهٔ او اوسع و اطلاع او اقوی باشد ما یکه افضل از نبی محجوب باین مقامات جمعیه
باشد تا غایتی که یکی ازین اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیه محمدیه حاوی مقامات اولو العزم باشد پس کلی از
اولو العزم نیز باشد و ظاهر اشیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص و تقیید ولی ننموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گوید
اطلاق مؤدی بتکفیر است و تقیید مفضی برفض و تبدیع و احتراز از آن اولیست کو نیم این تقیه و خوف از اهل سنت و دانشمندان
از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بتشیع را حامی و پشتیبان باشند با شیعه متقی اکتفا و سوختن هم رامند چنانچه
اگر در ولایت شام که محل هجوم بنی امیه شوم و اتباعان رسوم ایشان مع ده وهمچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فراعنه مفتوح
گردیده و احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم با ایشان رسید اگر کافری گوید محمد رسول الله است متعرض او نشوند
و اگر مسلمانی گوید علی ولی الله است او را برفض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند تا اکو خواجه بها الدین
نقشبند را در شیعی بخیال ذوق بر خود بسته ولی خدا میگویند و استمداد برکات از باطن نیره او میجویند و مویدا اینست که ابوبکر
بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده که امام شافعی گفته که حاجتی میکنند بر شنیدن منقبتی یا
فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل البیت و هرگاه شنیدند که کسی از ما چیزی ذکر میکند میگویند تجاوز کنید از این که این
حدیث روافض است امام شافعی او را در این ابیات نشانه نمود شعر اذا فی مجلس نذکر علیا وسبطیه وفاطمة الزکیة

یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث الرافضیة برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیة ومویدا
اینست نیز اگر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواطه که در هیچ شریعتی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام بنکاح
متعه نماید که خدا و رسول آن را حلال کرده اند و عمر خلافا اسد در ستر حکم تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول معلول است
زیرا که محتمل است که لفظ عینها بالعین منقوطه و بای موحده بجا زبای مشاکله بصیغه ماضی باشد و المعنی یاشک سبحان
الذی یظهر الاشیاء وهو عینها او خفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیا و افنای آن میکند و سوای وجاد و چیزی نمانده بحرمت
آن نموده بواسطه اگر فعل آن نزد ایشان بجانه رفض و تابعیت خدا و رسول اهل البیت است در کشتن آن کس سعی مینمایند
چنانکه شیخ محمد بن جمهور در بعضی از مولفات خود آورده که شخصی از شیعیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده
نمود که مردی غریب همه روز بخانه آن زن می آید روزی رسید که وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت بنکاح متعه کرده ام
چون آن شخص شیعی این سخن را بشنید عرق عصبیت او بجوش آمد فی الحال او را گرفت و به کشان بیاورد و فریاد
کرد که بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر وجوع شدند و آن غریب
بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند که این مرد غریب چه کار دارد گفتند میگوید که من زیرا که همسایه فلانست بنکاح متعه کرده ام
پس از آن قاضی که در باطن حال شیعی مذهب و در غایت تقاضی که گفت مرا ادن دهید که در خلوت از او اقرار گیرم فاهمی
او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برد و با او گفت اگر خلاص خود را میخواهی باید که پیش قاضی گویی که زنا کرده ام
بعد از آن نزد قاضی آمده گفت این مرد غریب مظلوم است و آنجا او میکوید غیر آنست که اینجماعت میگویند پس قاضی صورت
حال از مرد پرسید و چون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آنجماعت که او را آورده بودند از او
بیشرمند و از او اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیدیم که متعه کرده ام اگر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم
آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاص یافت وقصه در المقابل قربانکم یعمون عنهاوعن
الی الیکم من المتمتعین قبلتم و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین اکبر پادشاه
چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کرده مردان حمار بود دکشتن بعضی از احاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود
فتوی داد تا آنکه میر حبش تبریز و میرزا مقیم هروی کشته شدند ملا غزالی مشهدی را که التفات و مضطرب شده
بخدمت ملا قاسم کاهی شهور که صوفی لاابالی بود و طایفه جغتای معتقد او بودند رفت صورت حال اعراض نموده
التماس تدبیری جهت خود نمود مولانا قاسم گفت تدبیر آن است که تو نیز مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا از قصد این جماعت
ایمن شوی و از جمله مخافی که مناسب این مقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی تعلیقات خود گفته که در اثنای
مطالعه کتاب فتوحات و مباحثه با این عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها پس نوشتم که
ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة

بل یغضب علیه وکیف للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تبارک الله وتعالی عما ینتحیه اهل هذه
الورطة الوعرة التی یتنکب منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی
و مخفی نماند که این کل شیء هالک الا وجهه بر نشاء اشتباه التباس و تضعیف باشد واز دیوانگی های شیخ کردی است
و اگر مسلم داریم که عبارت بر وجهت کاو خواهند مسلم داریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد بلکه مرجع ضمیر
که از لفظ الظهر مفهوم میشود و مثل اینعبارت در کلام فصحا شایع است مثلا آیه کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی
بر نیفاسن واقعست و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوییم که لفظ عین را معانی بسیارست و جایز بود که
مراد او اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از هر چیزی و عین کل شیء
است و قرآن از معانی که اهل عربیه تفصیل آن نموده اند و هرگاه در عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم
اشارت خواهد بود به مجیئی ساری در جمیع ذراری است یعنی مختار و محبوب جمیع ذراری حضرت باری است و اگر
حمل بر معنی منبع کنیم اشاره میشود بآنچه صوفیه گفته اند از خلق جدید و این معنی است در غایه لطافت زیرا که مثل است
با که آب دایم و باقی میماند بسبب چشمه والداد و همچنین اشیا ظاهره با جامعه خارج باقی اند و اگر مدد فیض یک
لحظه از ایشان منقطع شود به تمام فانی میشوند ظاهر شد که منشاء ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کلام شیخ
بنظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده **بیت** صوفی اگر آرزوی چند گذارش ** کان شرع ذات کا بجز
کدامست **و ایضا** مستند شیخ که در وحدت به جو کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا نقلی چنانکه
میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب
وغیر قابل التجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل
هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات اعتباریة ویمثل ذلک بالبحر وظهوره
فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه
الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة وکل میسر لما خلق له **و ایضا** شیخ علاء الدوله در آخر گفته
اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود و مسامحه خواهد نمود تمثیلی است بغایت ناستوده و بغفلتی
آلوده زیرا که ارباب توحید که معیت حق را با اشیا چون معیت جسم بجسم دارند این فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان
چون معیت وجودست با ماهیات و معیت لوث نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است بجسم را بآن
لوث میتوانند شد **و ایضا** نحو در نفی موجودات ممکنات که آثار وجود حق اند و آثار است که فضله آن چیزی باشد تمثیل
و تنظیر که نموده اند درست باشد **و ایضا** اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروه [illegible] غضب ناشی شود
و مسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمود و بالجمله امثال این کلمات بر ایشان نه لایق علو شان ایشانست دیگر چه گوید و چه نویسد

درویشی

درویشی درویشانست صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که محبان هر دو شیخ را متبع بسیار کرده بود و بهر دو
اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقه توحید میان ایشان خلافی نیست و
تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سرهما راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که
وجود را سه اعتبارست یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقیدست و دوم بشرط لا شیء که وجود مطلق است و اگر شیخ قدس سره
ذات حق سبحانه را وجود مطلق گفته است بمعنی اینست و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عالم حمل کرده و در نفی وی کار
آن مبالغه نموده و یا وجود را که خود باطلاق و وجود بر ذات بمعنی اخیر اشاره کرده است چنانچه در بعضی رسایل خود فرموده
که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده وتنزهه عن ان یکون مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون بدون مقید
و وجود چون مقید محدود نباشد و مطلق باشد که وجود وی موقوف باشد بر مقید تا جار مطلق خواهد بود لا بشرط
شی که به هیچ یکی از تقید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود وی فی حد
ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده آن نیز از ین قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه
موحده چنانکه حکم بعینیه اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریه اشیا نیز از ایشان واقع است
حق غیر گفته اند و نیز گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص اشارت باین عبارات و اطلاقات کرده و
باد ده مثنوی مولانای رومی نیز فرموده **مثنوی** گاه کوهی و گهی عنقا شوی ** گاه خورشید و گهی دریا شوی ** تو نه این
نه آن در ذات خویش ** ای برون از وهمها در پیش خویش ** و چنین نیز میگوید طریقه اهل توحید **بیت** که جهان
پرتو یست از رخ دوست ** جمله کاینات سایه اوست **بیت** که هر چیز که در عالم عیانست ** چو عکس ز آفتاب آن جهانست **
رباعیه ای جلوه گر از جمال جانان همه تو ** مقصود دل و آرزوی جان همه تو ** اعیان همه آینه و عکس رخ خویش **
بنموده در آینه اعیان همه تو ** و هر یک ازین اطلاقات باعتبارات از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر بعینی
از حیثیات لهذا در کلام ایشان تناقض بسیارست کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم والمتفطن لمرامهم و از کلمات
این نظم مرغوب که بعضی از موحدان قال منسوبست **مثنوی** یا جلی الظهور والاشراق ** کیست جز تو در انفس و آفاق
لیس فی الکاینات غیرک شیء ** انت کالشمس و غیرک فیء ** دو جهان سایه است نور تویی ** سایه را مایه ظهور
تویی ** حرف ما و من از قلم بتراش ** حرف ما محو کن بحر را و جمله تو باش ** خود چه غیر و کدام غیر اینجا ** همه ز تو سوی تست
سیر اینجا ** در بدایه زتست سیر رجال ** در نهایه بسوی تست مآل ** اللهم انت السلام ومنک السلام والیک
یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی گفته شیخ زندیق است روزی بعضی یاران
او گفته ما میخواهیم قطبی را ببینیم او اشارت بشیخ کرد و گفته قطب [illegible] گفت آن برای یکی باشد که اشنع ظاهر شرع است
قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت ** در هیچ سری نیست که سری نه خدا نیست ** در صومعه زاهد و در خلوت صوفی

نور متابعت النبی صلوات الله علیه وآله فی جبین سهروردی شیخ را تصانیف بسیارست چون عوارف و رشف النصایح [illegible]
التقی که در اکثر از روی تقیه سخن کرده و در رساله اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عبارتی مجمل از وی سر زده که اکثر
متعصبان اهل سنت آن را دلیل رفض شیخ ساخته‌اند بلکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه
مثل شیخ حاجی محمد خبوشانی بواسطه خواندن آن رساله و حل آن عبارت در بلای عظیم افتاده‌اند و بالجمله هر صاحب
شعور که در عبارت مذکوره تامل نماید در می‌یابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و از این قبیل است آنچه شیخ محی الدین اعرابی
در مقام اخفای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه متحده میگوید که قلبی فی تقلب هیولی لصور جمیع المعتقدات
والا عاقل داند که در معتقدات مذاهب مختلفه تناقض بسیارست و محال بودن اعتقاد حقیقت نقیضین ظاهر و آشکارست
و همچنین شیخ محی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که مرتبه ایشان در کتب حق و از روی تقیه قول
زدن اهل سنت و جماعت بوده‌اند احتمال ایشان از وقت خود و اشعار که مذهب هیچکس نیکنم چه جای که لعن ادعای
بد کنیم میگوید که عارف دعا [illegible] هیچکس که برای او مغفرت [illegible] با هیچکس [illegible] و عارف [illegible] که دعای
مسالم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهرست چنانکه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته که هر کس که او را اندک بایدا
حرز باشد داند که الله بر آورده کار در دست ندارد که غالب مطلق است و الهم غیر مغلوب باشد و نواند بود جناب شیخ
شهاب الدین قدس سره نود و سه سال عمر داشت و در سنه اثنین و ثلاثین و ستمایه وفات یافت **الشیخ الکبیر و البحر [illegible]**
ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبراء بین الاصحاب قطب العرفاء منبع الاداب قد قال رسول الله صلعم ان الاولیاء
اذا شاهدوا [illegible] ابو الجناب نام شریفش احمد است لقبش کبری و صحیح آنست که بنا بر آن ملقب بابی الجناب شده که در
وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بروی غالب می‌آمد بدین سبب او را طامه کبری لقب دادند بعد از آن بسبب
کثرت استعمال طامه را انداخته کبری گفتند و شیخ ولی تراش سر از القاب آنحضرت است و سبب آن این بود که در غلبات
کرده که نظرش بر هر که می‌افتاد به مرتبه ولایت میرسید مصرع ملک جو شد منظور نجم الدین بکار [illegible] و کنیت شیخ
قدس سره ابو الجناب بجیم و نون مشدده امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء
الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود بهمدان
رفت و چون از علمای حضرت حدیث شنید [illegible] اجازت حاصل کرد در وقت [illegible] حضرت رسالت را
در خواب دید و از آنحضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت صلعم فرمود که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب بمخفف
فرمود که لا مشدده و چون از خواب در آمد معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب باید نمود لاجرم هم الحال از [illegible]
دنیوی اجتناب نموده ساخته در طلب مرشد که دست ارادت بوی دهد آغاز مسافرت فرمود و بخوزستان رسید در [illegible]
شیخ اسمعیل قصری [illegible] و بمجرد صحبت شیخ از مرض [illegible] یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت شیخ اسمعیل بسلوک

مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی خبر تمام یافته‌ام بامداد شیخ
اسمعیل ظاهر گشته ابو الجناب [illegible] و گفت برخیز و سفر کن که ترا بحضرت شیخ عمار یاسر می باید رفت شیخ نجم الدین
دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه بر خاطر من خطور کرده اطلاع یافته است هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافته مدتی
آنجا بسلوک مشغول گردید چندگاه آنجا بود شبی همان اندیشه بخاطرش گذشت صباح شیخ او را گفت برخیز و بمصر
پیش روزبهان رو تا این هستی بالضرب سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست که چون بمصر رسیدم
روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که با آب اندک وضو میساخت بخاطرم گذشت که ظاهرا شیخ نمیداند که باین قدر آب
وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر روی من افشاند و بسبب آب وضو که از شیخ بر روی من
رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد و من نیز در رفتم و آنجناب بشکر وضو مشغول شد من در پای ایستادم و از
غایت شدت دیدم که قیامت قائم شده مردم را میگیرند و در آتش می‌اندازند و بر ممر آتش پیری بر زبر پشته نشسته هر کسی
میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذارند و آن را بگذارند و بجانب آتش کشیده و چون گفتم که من از متعلقان ایشانم
رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بر روی در افتادم گفت بعد از این اهل
حق را انکار مکن بعد از آن از غیبت باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت بهمان سیلی
قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب عجب از طبیعت من زایل گشت دیگر بار شیخ روزبهان او را بجهت
شیخ عمار یاسر بازگردانید و نوشت که هر چند مس داری بفرست که آن مس را در خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ
نجم الدین مدتی دیگر در خدمت عمار یاسر بسر برد چون بمرتبه کمال رسید رخصت ارشاد یافت و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد
کرد و چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام بودند در جانب مریدان نیز زیاده بر دوازده پیران نبودند چنانکه در تاریخ گزیده
مسطورست در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها کامل و اولیا بودند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین
حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین رازی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا بهاء
الدین ولد و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری گوید [illegible] فابصرت النبی صلعم و علی
معه فبادرت الی علی و اخذت بیده و صافحته و [illegible] فی الاخبار عن النبی المختار ان الله قال
من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسأل علیا من هذا الحدیث صحیح کان یقول نعم صدق رسول الله
صلعم من صافحنی دخل الجنة شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی و کاسی محیا من عن الحسن جلت فمدت
سکری جار الحبة [illegible] و عن مذهبی فی الحب ما لی مذهب و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی
نقلست که در زمان [illegible] مغول که بخوارزم توجه نمودند چنگیزخان و اولادش [illegible] بودند که شیخ در آنجاست فرستاد
التماس کردند که از آنجا بیرون رود تا آسیبی نرسد [illegible] شیخ التماس را اجابت نفرمود که در وقت آسایش و فراغت

با ایشان مردم بسر برده‌ام و چگونه جایز باشد که در زمان نزول بلیه و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنم و چون آن
لشکر قیامت اثر بخوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و
شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت
شیخ دعا کند تا این بلا از اهل اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضایست مبرم بدعا علاج نمی‌پذیرد آنجماعت گفتند پس مناسب
آنست که با ما درین سفر مرافقت نماید جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده‌ام در وقت
ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد و بعضی گفته‌اند که در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست هم اینجا شهید خواهم شد
اصحاب آنجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند و روزی که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین جمعی که از مریدانش باقی مانده
بودند طلبیده گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه بر خواسته خرقه خود را در بر افکند و میان محکم بست
و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ میزد و سنگها که در بغل داشت
تمام شد و لشکر مغول آنجناب را تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد چون آن تیر را بیرون کشید مرغ روح [illegible]
بریاض بهشت ماوی کرد گویند شیخ نجم الدین در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود و پس از [illegible]
کافر را از دستش خلاص ساختند عاقبت کاکل کافر را بریدند و لنعم ما قیل بیت بریز دلق مرقع کمندها دارند درازدستی
این کوته آستینان بین و نظم باین معنی مولانا جلال الدین رومی تبرک گفته است قطعه ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند به یکی دست می خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند قال خواجه
المتاخرین السید محمد نوربخش فی [illegible] ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی قدس سره صحب عمار یاسر و روز
بهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و القاضی الامام ابا العصر وکان یقول اخذت علم
الطریقة عن روزبهان والعشق عن القاضی الامام ابی العصر الدمشقی و علم الخلوة والعزلة عن عمار
یاسر والخرقة من اسمعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء بین اقرانه وهو
صاحب الاحوال الرفیعة والمقامات والمکاشفات والمشاهدات و تجلیات الذات والصفات والسیر
فی الملکوت والطیر فی الجبروت والفناء فی الله ثم فی عین اللاهوت ومشرب التوحید والتحقیق والتصرف
فی اطوار القلبیة وایصال الافاضات الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیر من الاولیاء واهل
الارشاد وهو مجتهد فی علوم الظاهر والباطن وله فی الارشاد و تربیة السالکین شان عظیم وقد
صنف فی الشریعة والطریقة والحقیقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی خوارزم فی سنة ثمان عشرة وستمایة
ولادته سنة اربعین و خمسمایة **الشیخ العارف الکامل سعد الدین الحموی قدس سره العزیز** نام وی محمد
المؤید بن ابی الحسن بن محمد حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین کبراست قدس سره در علوم باطنی و ظاهری یگانه است

و مصنفات بسیار دارد مثل سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او [illegible] و شیخ عزیز نسفی در
رسایل خود از او نقل نموده [illegible] و کتاب محبوب او مشتمل بر علم حروف و اسرار حروف در
ضمن دوایر و غیر آن حواله حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان نموده و در آنجا نموده که اطلاق
اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بحضرت امیر المومنین و اولاد معصومین او
ولقد احسن الله من قال فی تایید هذا المقال بیت امت بی شبهه خطا چون بنام خدا بر کسی غیر
علی و امیر المومنین و قال الشیخ انه فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت
الامور و اختبرت الظلمة والنور فشرعت فی سماع الحدیث مدة و سعیت الی المشایخ جمعة من اهل
خراسان والعراق واهل خوارزم و وردت فی دیار الشام کلها حصلت منها جملة فما رایت نفعا [illegible]
حطام الدنیا و زخرفها فتنحیت عن ذلک و شرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة والنحو و حفظت
منه مقدار ما حصل لاهل الزمان فما رایت فی نفس الاشتراک مع العامی واللغوی [illegible] ذلک منی
بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنة وانا الیوم [illegible] فی السفر فما وجدت الا المیل والهوی فعزمت
علی ترکه والحاصل انی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تم من محبة الرسول الله صلوات الله علیهم اجمعین والرضا بموارد القضا
والعزلة و ترک الفضول و ادخال الجوع والفضول و ترک التدبیرات المنافیة من العقول والحمد لله رب العالمین
و صلوات الله علی رسوله سیدنا و آله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر کرده
که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگر چه در هر دینی
یک صاحب شریعت میبود اما دیگر آنکه خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین
پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی و در دین ابراهیم همچنین چون کار بمحمد
صلوات الله علیه و آله رسید فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود تا خلق را دعوت کند بعد از این کسانی که پیرو من باشند نام ایشان اولیا است
و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آید و حق دوازده کس را از دین محمد [illegible] کرد انه العلماء
ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرمود و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرمود و نزدیک شیخ آنست
محمد صلوات الله علیه و آله بیش از دوازده کس نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه [illegible]
و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یکی رباعیست که حکم آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار می‌نماید [illegible] و حل آن بعد از آن فهم
قاصر می‌ماند رباعی کافر شوی ار زلف نگارم بینی مومن شوی ار عارض یارم بینی در کفر بمانی نه درآیی بیکبار
گر عزت یار و افتقارم بینی مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از حکمت تعبیر زلف [illegible] وجوب تعبیر نموده و از
امکان [illegible] و این تعبیر و تعبیر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهرست چه [illegible] زلف معشوق رخسار [illegible]

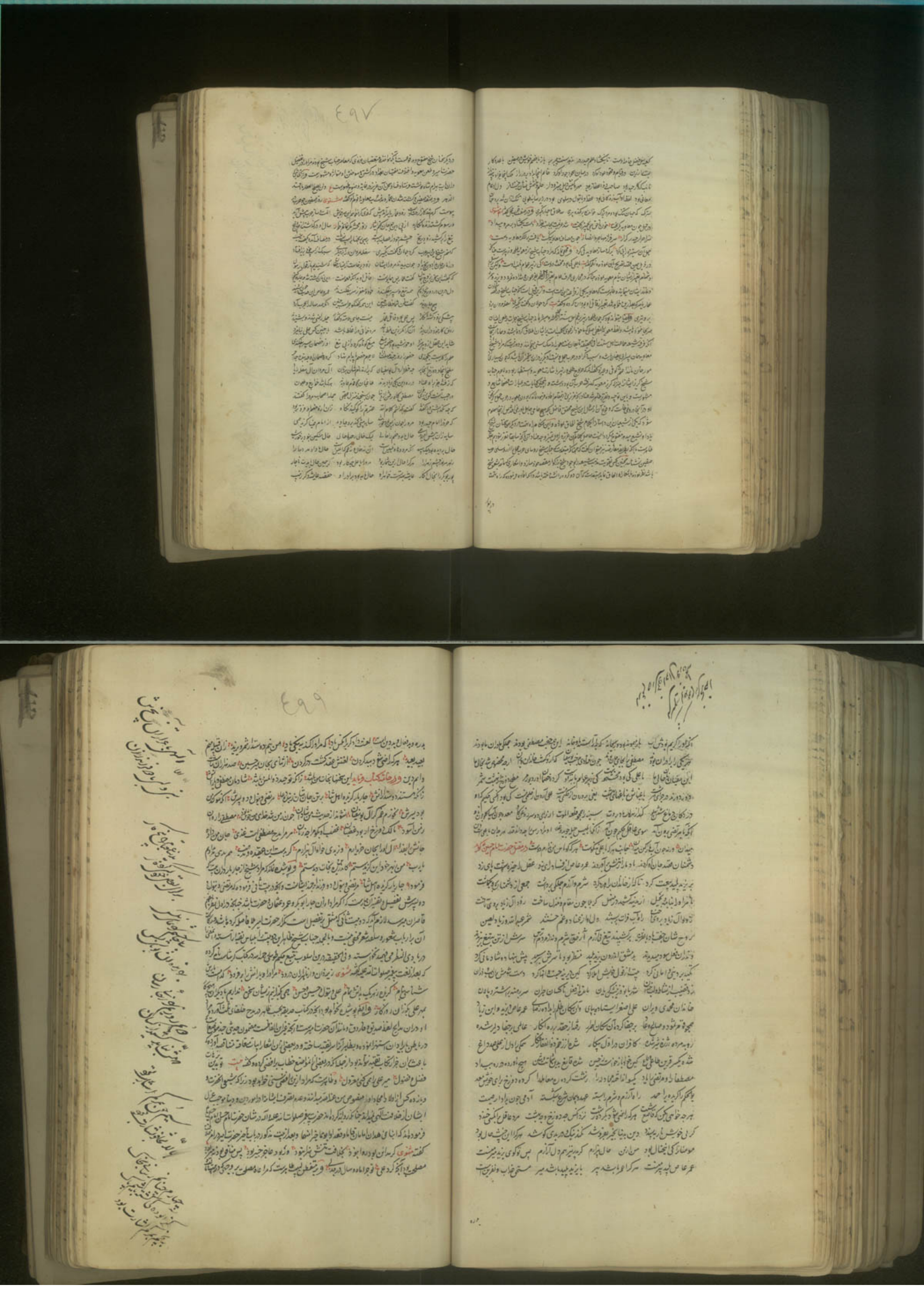
جمعیت درویشان که ملک جهان بیکند بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی و حال
چیست دوم آنست که خود را از غایت حب لوازم امکان بفضای عالم شهود و اعیان برسانی و خود بجانب تمام را در همین جمع
کرده است و خلق را مرتبه بی نیازی و از کفر و ایمان مشاهده نمای تا عزت غلبه حق را مشاهده نمائی افتقار و احتیاج
دارای انکار را در پرتو آفتاب حدیث معاینه فرمائی اطف المصباح فقد طلع الصباح مرشد شیخ شهید سال بود و
و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمایه از دنیا رفته و قبر مزار او در بحرآباد خراسانست الشیخ العارف الکامل مجدود الدین
علامه السنائی الغزنوی قدس سره از اشراف و اکابر و کبرای شعرای صوفیه عالیمقدار بهمه زبانها ستوده و در شرف
فقر از جانب صدر حواشی خاص مخصوص بود و اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و در
لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ میداند چنانکه گوید
بیت عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در موضعی دیگر میگوید بیت ترک جوشی کرده ام
من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حال است در مدح او گوید قطعه
که بود آنکه فروکوفت کوس در غزنین که بود آنکه علم برفراشت در غزنین محیط فکر سنائی که از حدیقه او توان گرفت ثمار
فلاطون کاهن چه رازهاست در آن محکم معتبر چه گنجهاست در آن در کمال دفین ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر
رضیع اول آفاق ابنا پس درین گروه جوانمردیست هیچ خورد و بزرگ درین مانه رو نیست هیچ فرد مبین و در طریقت
مرید خواجه یوسف همدانیست و در محبت خاندان نبوت زفدائیان همدانی کتاب حدیقه الحقیقه و دیوان قصاید و مقطعات
بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب علیه فقر کسری دلیل قاطع و برهانی ساطع است خصوصا و اعراض او از دنیا
با فیها تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نمود و عزلت ترجیح کرده
آمده و درین باب در حدیقه میگوید مثنوی من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم
و در نفحات مسطور است که یکی از ابنای علاء الدین ... که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی
نوشته مشتمل بر بعضی لطایف از آنجمله اینکه اینجا عقل و روح در پیش خدمت است لیکن جثه ضعیف دارد که طاقت
نفقه و قوت تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها کار مدرس جای طاقت بارگاه جباران دارد و شیر
رده ماده چه آب پنجه شیر دارد باری غرامت آنکه بهر طور سر برده حضرت ایشان درین خط مختصر زند حاجت است
این ضعیف مرد را رخت طاقت نیست خانه لولان بروح بضاعت قناعت ابرار اهل حضرت الیاس پیرزن اکنون
بزرگی که ذوالفضل الکبیر است آن بزرگ دین و دنیا کرد آنست که گوشه دل این گوشه گرفته را بنفقات ستایش خود خراب کند
که جسم حقیر این بنده نه سزای خرم فرزند و زینت و بالجمله صحت عقیده جناب شیخ از تتبع مثنوی خصوصا از حدیقه
و دیوان او معلوم میشود و تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت نموده و در طعن و قدح اغیار هم از طریقه کنایت و تلمیح نموده

دلفرا

و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلافت ثلث را نخست ذکر و تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و دستوری که بین
تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف نموده چنانکه فرموده
مثنوی ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان با مدیحش مدیح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق این
کلام شیخ همانا بر طبق حدیثی است که صاحب تفسیر ثعلبی که سنی حنفی است در تفسیر آیه نجوی از سوره قد سمع
از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده که قال سالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن عشره مسایل الی ان قال قلت
و ما الحق قال الاسلام و القرآن و الولایه اذا انتهت الیک انتهی و مفهوم الشرط حجه عند المحققین من ائمه
الاصول فیلزم ان یکون الامامه قبل الانتهاء الیه علیه السلام باطلا فیلزم بطلان خلافه الثلثه و بطلان ما اجمع
ایضا و عاقبت جناب شیخ باین اشارت نیز اکتفا نموده بلکه در کتابه مشهور که به بهرامشاه بن مسعود نوشته تصریح
به پشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده که من از تقدیم ایشان بحسب ذکر طریقه سلف صالح و بشیوه عاملان تقیه است
پشیمانم و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل زمان میگویند که چرا بتفضیل و تقدیم امیر المؤمنین بحسب معنی و شان ایشان
کرده و صورت اصل کتابه که جناب شیخ به بهرامشاه نوشته اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و در بعضی آثار است که دو چیز در عمر هیچ پادشاهی سبب بابدان یاران و پیش
درختان بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجت برین گفته آنست پیغمبر صلوات الله علیه فرموده قامت
السموات و الارض بالعدل عدل بر مثال درختیست که هر کجا سایه افکند آنجا بر سعد دولت شود و هر کجا بر زدی و پی
آن موضع بسان فردوس اعلی میشود و آنجا که خانه سازد قبیله آمد مست شود و جور و ظلم درختیست که هر کجا قوی سال
شود و باران از آسمان بسته و آب از چشمه بقعر زمین باز شود و جهات و حیات از میان خلق معدوم شود ...
سلطان اسلام پادشاه بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه دارد بالنبی محمد و آله اگر در عالم هیچ شوند بضاعت ...
شناخت دل این بیچاره نویسنده بغارت برده اند و درختی که مالک الملک آن را آفریده بود و در مشاهده ابرار
محبوب نشو و نما یافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن آن درخت معزول بودند و کار شیاطین الانس و الجن
و یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جاهلی اندکی بخوانند و فهم نکنند
و بدان مغرور شوند و زبان طعن در عالمان حق دراز کنند انچنانست که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده ارحموا ثلثا
غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارفان بسیار دل چنانکه
باید شلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آنجا نوشته است دانشمندانی که بوی معرفت ندارند
و درین کتاب مناقب اهل بیت چنانکه هستند بعضی نموده و شرح از سر حقد و نادانی و کوردلی و جهالت و نادانی
در سرای ایشان بود در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند اگر ...

و خاندان مصطفی را ستایش از حد برده و تفضیل امیر المؤمنین علی بر دیگر صحابه نهاده آن بی‌خبران که او را از ابوبکر
صدیق و فاروق و ذوالنورین مرتبه نهاده است بطریق سلف صالح از سید کاینات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله
اخبار صحیح مروی است و سلف صالح بر اینند و مناقب آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مثالب آل ابو سفیان
اگر دروغ است و کافه ناس نه بر اینند عقلا دانند که چنین است و کلمه حق طرفه آنست که بار خدایا آرایش دین
عالم را بعالمانی که از تو ترسند و از خلق شرم دارند و مارا مبتلای محبت بیگانگان که وی قربت نکردند ...
و جودک و کرمک یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسدان را نواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت
دین است و توفیق ده تا مصلحان را و صلاح خواهان را نیکو دارد که در نیکو داشت مصلحان نظام دین و دولت و بقای
مملکت و شادی روان مصطفی صلوات الله علیه است و جمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد
لله رب العالمین و چنین مشهور است که کتاب شیخ وقتی نوشته بودند که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی از
ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معویه و تفضیل حضرت امیر بر دیگر صحابه واقع است موجب مواخذه
شیخ ساخته در آن باب غلوی بسیار بنیاد نهادند و بفتوی بقتل شیخ دادند و چون مواخذه شیخ بزرگوار کاری دشوار
بود والی آن دیار بهرامشاه اقدام بر آن نتوانست نمود و فرمود تا صورت حال او نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع
علمای امجاد بود در رفع نمایند و هر حکم که از آنجا درین باب نماید بر آن عمل نمایند و در آنجا میان علما اختلاف واقع شده
و باطن شریف شاه مردان مدد فرموده که یکی از ایشان که مسلم و آن بود حکم بمنع مواخذه نمود و شیخ را از آن ورطه
خلاص فرموده تنبیه مخفی نماند که اکثر اهل سنت صد و قایحی که از معاویه و سایر بنی امیه سرزده مثل سفک
دماء مهاجر و انصار و سنت نهادن سب حضرت امیر و جمع کردن مردم بر متابعه سنن سیئه خود و تسمیه ایشان اهل
سنت و جماعت الی غیر ذلک موجب قدح و نقص بنی امیه نمیشمرند و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند
بلکه اگر کسی تاویل یکی از آن بوجوه بعیده نتواند کرد دست رد بر سینه او مینهند و فتوی بکشتن او میدهند غافل از آنکه
اگر نفی اسلام معویه و بنی امیه و سایر حکام خود نمایند ذم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که
امامت به بیعت ثابت میشود بلکه یک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران واجبست که بیعت کنند و حال آنکه اکثر ایشان بیعت
بر سر یک از معاویه و یزید و مروان کردند بیش از آن بود که برای ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند
لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند ایضا بر اصل ایشان اگر این قوم را امام و مقتدا ندانند لازم آید که در قرب صد سال
مثلا که ملک بنی امیه بود جمیع عقود و نکاحها باطل بود و فرزندی که ... آمده باشد حرامزاده بود و کور زاد ابو حنیفه و
همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد آن را مشروط باذن امثال این جباران میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد
اللازمه علیهم و علی اصولهم الفاسده و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقه الحقیقه جا بجا اظهار تفضیل اهل البیت و اکثر عقیده

و مذهب او و مذهب ایشانست نموده و چگونه مانند عاقل در تفضیل حضرت امیر بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف
و موالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر عمرو بن عبدود را ضربتی زد حضرت رسالت علیه و آله فرمود لضربة
علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از
عبادت جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز و حج و جهاد و زکوه و غیر
آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت چون از بعضی غزوات که معظم
حروب بود معاودت نمود فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و چون جهاد امیر المؤمنین که یکی از
اعمال ظاهره آنحضرتست افضل از اعمال جن و انس باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت کل میشود دیگر چون اعمال ظاهره و
را با اعمال باطنه جمع کند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از مبدا خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که برابر امت
محمد علیه و آله خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است و اگر عبادتی از پیش بوده ابوبکر و عمر در جمله
انس و جن داخل و چون سابقا از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح امیر واقع است که در شرح ذکر مسیحی از تتمه آن بر منظومه
مثنوی آن ز فضل آفت سرای فضول آن علمدار علم دار رسول آن سرافیل سر فراز علم ملک الموت
از علم اگر در شرع تاج دین او بود و اگر تاراج کفر و کین او بود هر عدو را که در فلک زیای نام بر دستش
زنده خدای هر گز از خشم هیچ سر نبرید جز بفرمان حسام بر نکشید آمد از سدره جبرئیل امین لافتی کرده مر و را
تلقین ذوالفقار کز بهشت خدای بفرستاده بود شرک زدای دو تیغ او بد ذوالفقار و زبان کرده کسر حجت تر
جهان زان دو تیغ کشته از علم شرع گرد بچه تیغ و قلم هم نبی و وصی و هم داماد چشم بخر جهانش نام
مصطفی روز غدیر کرده در شرع خود مر او را خواند در دو ملک مختارش هم در علم و هم علم ارش جان آزاد
مرد حق دین خسرو سنت تهمتن دین اگر غطا طهارت نداده و اگر ابلیس امارتش داده راز دار خدا و پیغمبر
راز دار پیمبر حید عقل دار ابوش آگفته سهو در کرد ناکشته بهر او گفته مصطفی بالله کی خدا من والی
من لا که خدای زمانه حاکم او خواجه روز کار قنبر او هر که تن دشمنت یزدان دوست و اگر از راسخون فی العلم او
مرتضای که کرد یزدانش همره جان مصطفی جانش چرخ را رهنمای علم او بود دهر را کدخدای حلم او بود تاج
علمش گذشته از پروین تخت حلمش نهاده بر در دین حلم ازکار تب روز جمل عفو کرد از عدو خلاف جمل
هر دو یک روح کالبدشان دو هر دو یک قبله خوشان دو دو رونده چو اختر گردون دو برادر چو موسی و هارون
هر دو یک در یک صدف بوده هر دو پیرایه شرف بوده از پی سایلی بکرد رغیف سوره هل اتی و از تشریف توحید
اندرین کشش پیش جان عزیز او روشن تمش شیفته وجود بود کار او جز بجود و جود نبود قوت جبرئیل قبل
نماز چرخ را داشته کشش باز بازاند دل همی سو عرش کرسی چو جم داشکو زمزم لطف آب عامه اوست



مذکورست شعر اهل سنت نه نفاق پس حضرت میرزا ابی بکر در نفاق و مداهنه چنانکه در چپ اول یاد از آن میدهد بعضی تحسین مصلحت مبنی آنحضرت و ارتکاب تقیه و باشد و جناب شیخ در معامله او با معاویه نیز این تقیه و مدارا که جهت و مدارا را پسندیده و گفته «چپ» او خصمان سپر نیفکندی حلم را کار بست بگذی دیگر جه گویم هرکه او مشک آسا هزمویی بر تنش گوئی است و ایضا در دیوان اخلاص نشان و این قطعه لطیف در بیان بطلان خلافت خلفاء واقع شده «قطعه» گویند چو پیغمبر رفت از عالم میراث خلافت بطلان داد و بجهان هرگز ملکی ملک به بیگانه نداد است رهد و خرشاهان جهان جهلا فروختی با دختر و داماد و بنی عم و نبیره میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان و ملا محمد دشتبیاضی سنی معلم میر علیشیر حاجی در رساله که آنرا الحام العامه والزام العلاة نام نهاده و مطابقه الاسم را بامسمی قرار نداده این قطعه برین وجه ذکر نموده «قطعه» گویند که پیغمبر مالت و دین را چون رفت ز دنیا بطلوع ادوبه بجهان با دختر و داماد و نبیره بجای میراث نهساید دهد هیچ مسلمان و ظاهرا قطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج روستاییان ده باو رسیده خود دران تصرف کرده و صرفه در این دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات باره و ایرادات بیهوده بران نموده و تصدیر آنها باین مصادره که ناشی از غایه مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایه بطلان و بهتان و درین تحقیری است که موذی بکفر میشود و دیگر ایراد نموده که اگر گفته که هیچ مسلمان کنایتی ازو خوش است دیگر ایراد نموده که قول و داماد و نبیره با وجود حیات عم بیفایده است آنگاه باد قمی مضحک نموده و گفته که اگر گویند از برای ضرورت شعرست میگوییم که ممکن بود که بگوید با دختر صلبیه و ابن عم بجای دیگر ایراد نموده که لفظ دهد در قول او که میراث به بیگانه دهد لحن و خطاست زیرا که کسی میراث از و میماند او آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه آنچه او بکسی دهد آن میراث نمیگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت مورث است دیگر ایراد نموده عجیبتر از این همه آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم مورث باشند عباس را از ورثه نمیشمارند و میگویند که ورثه و علی و فاطمه و حسن و حسین اند انتهی مبلغ علم طالب شیعه در فقه انتهی کلامه مولف گوید که دفع این ایرادات بارده بغایت ظاهرست چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشاره بان نمودیم میگوییم که آن ایراد مصادره بر مطلوب اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد دوم آنست که اگر مراد آنست که از کلام شیخ که گفته هیچ مسلمان چنان کنایتی بحضرت رسالت پناه صلعم مستفاد میشود فساد آن بر هرکه سلیقه سخن و فهم ادای عبارات داشته باشد ظاهرست که مراد آنست که کنایه از حیثیت که مستلزم افاده این معنی که چون هیچ مسلمان آن کار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نکرده بود و از اینجا بیرون می آید که خلافت ثلثه باطل است حکم بناحق بودن این کنایه نیز مصادره ظاهرست جواب از ایراد سوم آنست که حکم ملعون بودن ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغوست زیرا که داماد مذکور که حضرت امیرست چون صاحب عمی است که عباس باشد خاک

بیان او خواهیم نمود پس دیگران لغو نخواهد بود بلکه تقدیم منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در چپ آخر در مقابل قول سنیان واقعست که در چپ اول مذکور شد که گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم میراث خلافت بطلان داد و بجهان پس لفظ دهد در قول مجیب شیعی در چپ آخر بطریق مشاکله بالفظ داد در کلام قایل سنی واقع شده باشد و این مشاکله را مذکور حقیقه بر قایل سنی وارد میشود مگر آنکه سنیان آن گوینده و این بحثی دیگرست و جواب از پنجم عجیب که و نموده اند آنست که عباس بوجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل شانزدهم از کتاب اربعین تصریح بآن نموده عم پدری تنهاست و حضرت امیر هم عم مادری و پدری و علما خلاف در آنکه نزد این پدر و او اولی بمیراث اولست یا دوم جمهور اهل سنت برآنند و دیگران بر ثانی مثل ابن عباس بوده است و مذهب شیعه امامیه اینست و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس نجم گذشت بر وفق همین حکم کرد ابوبکر در میان عباس و حضرت امیر المومنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر شمشیر و بغله و دراعه حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله منبهات حسن شرعیه ابن مطلب آنست که حضرت امیر در بعضی مذکور از دو جهت متقرب بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میشود و عباس از یکجهت و درین بحث میراث از کتب فقه مخالف و موالف مقرر شده که صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث از صاحب یک سبب غایة الامر بواسطه عموم دیگر از درجات یک درجه را اگرچه از یک جهت باشد مانع ارث ابعد داشته اند و اگرچه از دو جهت باشد در غیر این مسئله که جامع علمای اهل بیت برآنست و وجه تخصیص رجاری عزیز محبت برادران مادری و پدری محقق نیست دیگر آنکه کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله جواب استدلال نموده اند بر اولویه حضرت امیر المومنین در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا خلافه و وراثه و وجه استدلال آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویه تصرف حضرت پیغمبر صلعم در امور مومنان خبر نمود که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی آنکه خویشان اند و چون وصف ذوالارحام با ایمان و هجرة و چون تامل نمودیم این ولایه و وراثه حضرت رسالت موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابه و دوم ایمان و سوم هجرت و امت دعوی امامت در هیچکس کرده اند و عباس و ابوبکر و احتمال داشته در علی و عباس و ابوبکر لیکن ابوبکر بر تقدیر تسلیم آنکه مومن و مهاجر بوده قرابه نداشت و عباس اگر قرابه و ایمان داشت مهاجر نبود و مطلوب پس نماند الا امیر المومنین علیه السلام که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه و آله و مخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه امامیه بامثال این آیه کریمه ایراد نموده که دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایزست که مراد از اولویه باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستی که اولترین مردمان با براهیم آنکسانند که متابعت او کرده اند و این اولویه با براهیم شاید از جهت قرب یا از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف در امور

پس صحت استغفار و صحت تقسیم دلیل هست بر آنکه مراد از اولی و اولویت اولویه در امری از امور اما استغفار چنانکه گوی زید در جمیع امور اولی است بعمرو در تصرف یا در محبت و اما تقسیم چنانکه گوی زید اولی است بعمرو و این اولویه یا در تصرف یا در ضبط اموال او یا در تصرف در بیت جواب آنست که دلیل بر آنکه مراد از اولی درین مقام اولی بتصرف است ضمیمه من انفسهم است در قول او تعالی اولی بالمومنین من انفسهم چه باین قرینه واضح متعین میشود که مراد از اولی در حدیث جز اولی بتصرف نیست نه مراد اولویه است در امری از امور زیرا که نفس مردمان از مردمان بغیر از اولی بتصرف بودن هیچ معنی تمیز ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیه ان اولی الناس بابراهیم و استدلال و صحت استغفار و تقسیم راست بودی چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من نفسه الذین اتبعوه مراد از ان اولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر گوئی زید اولی بعمرو من نفس عمرو استغفار و تقسیم سقیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لا غیر و باکی اعتراض مذکور جاری است در آیه و سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی که نزول آن در شان ابی بکر بسته اند و آن بر افضلیت ابی بکر دلالت خواسته اند چه خصم را میرسد که بگوید که بر تقدیر تسلیم شان نزول تسلیم شمول کلیه کبری دلیل مدخول این آیه افاده نمیکند که ابوبکر در همه چیز پرهیزکارتر باشد چه شاید استغفار و تخصیص کردن که پرهیزکارترست از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا از بعضی وجوه و این آیه عمده و اصح دلیل ایشانست بر فضیلت ابی بکر پس اشارا سد باب استغفار و تقسیم ولی است و الحمد لله که مبلغ علم علمای شیعی و فضلای سنی درین مقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید که مضحک دشتبیاضی در تخطیه که قطعه مذکوره را نموده بود مخل فهم و تعجب و تعرض که بنابر شوخی از و بظهور رسیده هم باو راجع گردید «شعر» و کم من عایب قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم بلکه روح حضرت شیخ ثنای آن روستائی بمضمون این بیت در سخن سرای است «شعر» علی ان نکب العوق من معادنها فما علی الدم نعیم البقر و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت بلیه خبط و جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنابر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل بیت و ناقلان آثار و احکام ایشانند فرا نگرفته بلکه از سلف حشویه خود نموده اند و باحادیث موضوعه و سخنان بیجای ایشان که بهواخواهی آل مروان در هم بافته شده ایمان آورده اند از روی کسالت یا تعصب و تکبر مراجعه بکتب اهل حق که تابعان طریق مرتضوی اند ننموده و مع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم ایشان است فرو می آرند اگر اتفاقا حدیثی صحیح در اثبات بعضی از عقاید و امامیه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلی همت بر تخریب او میگمارند پس حقیقت استفاده از خود کرده اند و آن فیض از چشمه خود یافته هیهات از چشمه ایشان جز بلیه الا ابتر شم نیافته مثل آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را بیاشامید تشنگی او افزون گشته هلاک شد و فقد طبع تسکین عطش دل از شاید ان بدیکار سرچشمه و علمناه من لدنا علما راه دارد این جاهل نوانداد و من لم

یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب چهارم جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر مقامات و حال ارواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله را در خواب دید که میگوید ای محمد مرد کار را چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود این نه مکافات مدح امت محمد بن یحیی از خواب درآمد پرسید که قبر سنائی کجاست گفتند بغزنین بر جهاد وایی نشست بغزنین رفت و بر سر گور او چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه وی را بخواب دید که گفت ای محمد یحیی درد دل من ابر و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت باز از آنکه نداشتی اکنون برو و دست قلم را از آنکه داری پس از خواب درآمد و بازگردید چون محمد بخراسان آمد رنجور شد با خود گفت که در بند کار هیچ طعنه چرا باید زدن آنچه میرسد بایدکشید القصه در آن اوقات غزان ثلثه و سلطان سنجر محمد یحیی را بخواندند و گفتند این ترکان بر من خروج کرده چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی کشتنی اند چون ایشان هلاک شدند بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا از وی گرفت و بحرب غزان رفت و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته خراسان را مسخر ساختند محمد یحیی را گرفته خاک در دهن وی کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام حق و باطل است و کدام ملت بر حق سنائی این قصیده که گفته بوی فرستاد «قصیده»

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن | جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی سکین دل نامهربانی روز و شب | بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن
جون نکردی کرد معشوق که در روز وصال | بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن
هرکه چون کرکس بمرداری فرود آورد سر | همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن
رایه همت بساق عرش باید فراشت | تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو | کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن | زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد | دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده | زین برادر یکسخن باور داشتن
بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف | بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن
گر نجات دین و دل خواهی همی تا خیر زین | خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت | تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن
رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام | تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر درست | خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن
کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین | حضر فرخ پی دلیل راه عیاب چون سکندر
جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن | آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور
زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن | دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن
من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلا | هذه خالک فوق ترا از کرد اهور داشتن
از تو چون خود می پسندد عقل با خاک

مارکس را قابل تسنیم و کوثر داشتن　مر مرا باور نمی آید ز روی اعتقاد　حق زهرا برد و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر　با فقدار بر منبرانه کفش قنبر داشتن　تا سلیمان وار باشد حیدر اندر حد ملک
زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن　چون جمال دین سایح شرع در حیدر شناسند　با جفای زشت باشد حکم حیدر داشتن
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند　یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن
از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی　عالم دین را نشاید کس معوّد داشتن
از پس سلطان ملکش چون نمیداری روا　تاج و تخت پادشاهی جز که بر سر داشتن
از پس سلطان دین پس چون روا داری همی　جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
اندر آن صحرا که تشنه ظالم خون ارد همی　وندر آن میدان که نتوان پشت باور داشتن
گر همی خواهی که چون مهرت بود مهر قبول　مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن
بعد از این ازار زبانی بر گشاید مصطفی　از برای فاسق و محروم مجاور داشتن
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن　جو بحب حیدر و پشیر و شبر داشتن
گر همی مومن شماری خویشتن را بایدت　مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن
کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود　طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن
گر همی بی ازخوانی خویشتن را مرد مست　جسم و جان از کفر دین لا نور داشتن
پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه　جز ز دانش خوب نبود زینت فرد داشتن
علم دین را تا بیابی چشم در دل عقل را　تا نباید حاجت بر روی معوّد داشتن
آنرا جاهل شمارد عقل بود نکی کند　مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن
علم چه بود فرق دانستن حق از باطل　نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن
کبر کی چه بود و فکندن این جهان در زیر پای　پس جو کبران سالها بر دیگران سالوس داشتن
کبر کی بگذار و دین حق گزین کز بهر آنکه　خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن
ای سنایی وارهان خود را که نازیباست　دایه را بر شیر خواره مهر مادر داشتن
از پی آسایش این چه نیستی دشمن　تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن
بندگی کن آل یاسین را بجان تا روز حشر　محبوبی دنیا نباید روی
زیور دیوان خود سازاین مناقب را اگر　جامع بود نوعو سازد از زیور داشتن
واین رباعی نیز از دیوان لطایف شان او　**رباعیه**　در باغ لطافت بنی جاریه است　آن جاریه لطیف در باریه است
آن یکه در اول است از جاریه است　وان یکه در آخر است از آن جاریه است　و اکثر از اعمال تقیه در این باب قوت
بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود قریب این اسلوب است آنچه ملا نظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود که بتکلف بعضی اشنان
متعصب گفتن مضطر بوده در سلک نظم کشیده گفته　**بیت**　در حوالی شان نیز شک ناریهم　زان جاریکی ندانسته عجبی
مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطایف آثار معویه غدار و قوم فجار او ادا نموده بغایت بسیارست بنابر رعایت
اختصار و ارغام انوف محبان آن اشرار اذکی از بسیار ندکو میسازیم و چون مطلب نیز که ایشکند بذکر باقی
نمی پردازیم **قطعه**　پسر هند اگر چه خال من است　دوستی ویم بکار نیست　در نوشت او خطی بدر رسول
بخطش نیز افتخاری نیست　صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معاویه آورده که چون برادر جنیه بدر رسول

بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد راقم حروف کاتب صدقات بود شیخ سنایی غزنوی در شان او این قطعه گفته
انتهی کلامه مولف گوید که اعتقاد سایر محققان علما آنست که معویه کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود
وکتابه وحی را اولیای او از حشویه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند و منه **قطعه**　دوستدار پیمبری مگر
اگر مینت کار نو و سگرا و بپیمبر چه رسید　پدر او لب و دندان پیمبر بشکست　مادر او جگر عم پیمبر بکمید　او بنا حق
حق داماد پیمبر بستد　پسر او سر فرزند پیمبر برید　بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد　لعن الله یزید او علی آل یزید
و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و ایراد قطعه مذکوره گوید که عجب تر از همه آنکه بعضی
از مسلمانان او را در خلاف با امیر المومنین مجتهد میدانند و انمعنی از شان رعایت تغافل و تجاهل است و مولف
گوید که جنانچه سابقا مذکور شد معویه و امثال او را از رتبه اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بود و بر تقدیر تسلیم
اجتهاد و خطای او در این میگویم خطای ایشان تنها در فروع واقع نشد در اصل ایشان نیز خطا واقع است　**بیت**
هر سگی که روبهی با شیر زد ای یخ زده　گر بمیرد آهوی آیست در صلح خطات **تنبیه**　مخفی نماند که آنچه اهل سنت
در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المومنین روایت میکنند که فرمود که اخواننا بغوا علینا
بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که با دنی تتبع در قرآن بسیاری از کفار را برادر مرسلان
انجا که گفته والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا عاد و ما مانند ظاهر است که کافر متبع
ابد بمانند و اگر خدا ایشان را بود و صالح خواند و خارجی بدوزخ شود اگر چه علیش را در خواند و ان الذین
امنوا را چندان منزلتی باشد که ثم کفروا از دنبال باشد و همچنین حکم اخواننا نیز منتفی تعظیم و اجلال بودی اگر بغوا
علینا از دنبال نبودی پس منزلت آن است که خدای تعالی گفته ان الذین امنوا ثم کفروا در کتاب نفحات مذکور است که
جناب شیخ را وای حدیقة الحقیقة چند کتاب مثنوی کرامت همه بر وزن حدیقه الا مختصر و تاریخ حدیقه جناب
خود منظوم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده و بعضی تاریخ فوت او را بهمین نوشته اند و الله اعلم
منبع الحقائق والاسرار الشیخ فرید الدین العطار قدس سره　همان فرید گشت در روی فنا عطار　که نظم او تحفه گنج
عاشقان حزین　مقابل همه دوره کلام تو　سفینهای عزیز و کتابهای گزین　چون نه جند بلندر تر در
سلوک فرد　فرد در نطق او جسته در سخن نمیتوان　وا او محمد بن ابراهیم العطار نیشابوری است مرید او عارف
و مذهب و صاف بوده و بحر امواج از زبانه اهل سلوک گفته اند و در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز
گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است و اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال نیشابور است
و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته
و در کدکن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب نظم آورده چون در ایام صبا بوده سخنهای شیخ مانند

[illegible]

[illegible]

اهل بیت پیغمبر او نیند پس احکام آنرا از ایشان باید شنید نه از جای دیگر و مطلب آنکه مراد همان است که کلام الله را در جای خود که خدا مقرر نموده نهاده باشد و میتواند بود که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله بر وجه دلخواه نموده چنانکه مفسران اهل سنت جماعتی مانند سدی و غیر آن تصریح با جمعی نموده اند و مؤید احتمال ثانی آنست اگر در کتاب اسرار نامه در مقام مدح روا دارد عثمان گفته است زانکه کو خون قرآن خورد زآغاز مگر آن خورد قرآن خون او باز فافهم واستقم علم و در کتاب مختار نامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است رباعی در مدح فتوای سلمان و صاحب منزلت رفیعه روحی مذکور است نظم صدرا که بکل طارم معنی او رفت در صدق ملازم معنی او شد بودند دو کون سایلان دفتر او بود که از جمله سلمانی او گشت اگر گویند که شیخ در چندین موضع از کتب خود اینچه صریح است در اعتقاد حقیت خلفای ثلثه آورده پس چگونه او را از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نمایش اگر چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد بتساقط وا ردیم و انگشت یقین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او ننهیم در جواب میگوییم که تخصیص شیخ عطار صحبت اکثر عاملان تقیه از شیعی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت اما سخن در آنست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت و مذمت پیماید و نزد عقل محمول بر آن میتواند بود که صاحب آن اظهار عداوت و ذم شیعی بوده اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده اما سنیان که تقیه را جایز نمیدانند و همیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی بر شیعه در عهد امن بوده اند ایشان را باعثی نیست بر آنکه گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم بپیمایند و لهذا ملا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب صحابه حکم خارجی و شیعی که شبهه بر و مستولی شده باشد تشبه در عقاید او را که باد است داده است گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب سنت نماید یکسان نیست بلکه کسی جرات بر سب و قدح در ایشان کند که نه از طوایف خارج مذهب باشد نه شافه نفاق و سب از دین جدا ایشان و دین امر و رش اهل سنت که اسلام ضمن مذهب سنی که ایشان او دشمن دارد یا در اظهار سنی کاذب است یا دین را دشمن میدارد و اما چه مر کرا و ایضا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل ابو بکر و دیگر اصحاب در کتب خود ذکر نموده از قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل توهم نموده اند و شیعه آنها را از نقایض ایشان شمرده اند مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند و مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیا الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جمله امور است که شیعه آنرا در مطاعن و نقایض ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت تکلف بسیار میکنند که آنرا از مرتبه طعن و نقص بمرتبه اباحت رسانیده و نتوانند چه جای آنکه مدح سازند مانند آنکه ابو بکر بر سر منبر گفت اقیلونی فلی لست بخیرکم و علی فیکم

و مانند آنکه عثمان خویشان و اقربای خود را مثل مروان و ولید را بر مسلمانان حاکم ساخت و بنای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق ایشان بدنیا آنها اسراف در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید اشارت باین معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من ظهر منه حتی حدثوا امر المسلمین با احدثوا و آثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمة و مما جناب شیخ یا قیام مقصد تجزیه و استهزای ایشان نموده در اسلوب تتبع قصیده ابن میثم البحرانی که بعد ازین مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابو بکر گفته مثنوی خواجه اول که اول یار اوست ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی آن همه در سینه صدیق ریخت لاجرم تا بود از تحقیق ریخت و در کتاب مصیبت نامه در مدح او گفته یک یکی خلق را عام آمدست خاص آن از انعام آمدست و حال آنکه شیعه مصاحبت ابو بکر را در غار محض عار موجب آزار میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در یک روز دو چار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت قرار او را بکفار ظاهر سازد و با خود یار ساخت چون واخفیت کار او در سید مختار بیخبر بود ناچار با خود بغار همراهی نمود و بعد از آنکه بکیفیت فرار آنحضرت از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آنحضرت بیزار و محزون و دلگیر و بیقرار گردید و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد بلکه غرض او از آن ناله و لابه اعلام کفار بود و آنحضرت بعلت مبتلا ماند و مرحله لا تحزن بر او منجلا است بیت بس کن حدیث غار که عارست نزد عقل آن احزان بیقراری شیخ معظم و بالجمله اگر ابو بکر یار غار است یار گزیده او نیز درین شمارست و لنعم ما قیل بیت بر من آن امام که و آن منش بر ده از من این امام یار گزیده کجا برم و اگر لفظ صاحب و یار باعث افتخارست اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است بیت سر گران روی بی بهبود اندیشه است دین روی نبی کو آدم است و اما ما بعد غار اشارت است بحدیث که ما صب الله فی صدری شیا الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة و آرا عالم متاخران اند گفته است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعادة اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله تجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیا و صببته فی صدر ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار ابو بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری شیا آنست که موالف و مخالف منقول است که ابو بکر بسیار از معانی قرآن مانند کلاله و اب مما لا یحصی نمیدانست چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان باین تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید الله فی الفضایل عن ابرهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی

اذا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهرست که معنی اب را ندانی تعلم در صدر حضرت پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابو بکر باستی که او نیز معنی آن را دانستی مگر آنکه گویند ابو بکر دانسته بود و فراموش کرده یا آنکه جهة حفظ شان ابو بکر التزام نمایند که حضرت پیغمبر نیز معنی اب را نمیدانست و مؤید این احتمال است آنکه از کلام سیوطی معلوم شد که اقرار ابو بکر را بجهد معنی اب از جمله فضایل او داشته اند پس چیزی که در ابو بکر موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر سبب نقص نشود و اگر شود جهة ابو بکر التزام آن توان نمود که امر مصیبت ملتزم است بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین آنرا نیز داخل موضوعات شمرده چنانکه پیش ازین گذشت و ازین قبیل است نیز آنچه در کتاب جوهر و کل در مدح ابو بکر گفته مثنوی بتی زان گفت اگر ایمان صدیق بسنجند با ایمان بتحقیق ز ایمان خلایق پیش آمد پس آن بهتر که اول پیش آمد زیرا که این دو بیت موضوع دیگر است که حشویه اهل حدیث آنرا در هم بافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده اند که گفت ابو بکر و عمر را با سایر امت وزن کردند ایشان راجح آمدند و جناب شیخ آن سخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شد که کسی حدیث مذکور بر بهلول خواند بهلول گفت که اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده و ازین قبیل است آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته مثنوی شمع جنت بود او بزم جمع جمع هیچکس را سایه نبود همچو شمع راجون سایه بود از جمع نور چون گریخت از سایه او دیو دور بیت اول اشارتست باین حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دوم اشارتست باین حدیث موضوع که ان الشیطان لیفر من حس عمر و هر بیننده دریافت من حیث فساد مضمون هر یک ازین دو حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام پوشیده و مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن او باین معنی وجهی ندارد زیرا که بر اهل جنت چون بر ایشان تکلیفی و حاجت تعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است بلکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشد و اگر نفس تبشره و حسن وجه او خواهند هم موجبت زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه و کریه المنظر بوده و مع هذا لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایت روشنست و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر و بت پرستی عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و ارتکاب آن کفر و ضلال شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از ابلیس در پیش بود چنانکه حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیر فجک باین مشعرست و شاعر نیز بآن تصریح نموده و گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا و ایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی لازم می آید زیرا که در روز احد ابو بکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند و حضرت خدای تعالی فرموده ان الذین تولوا

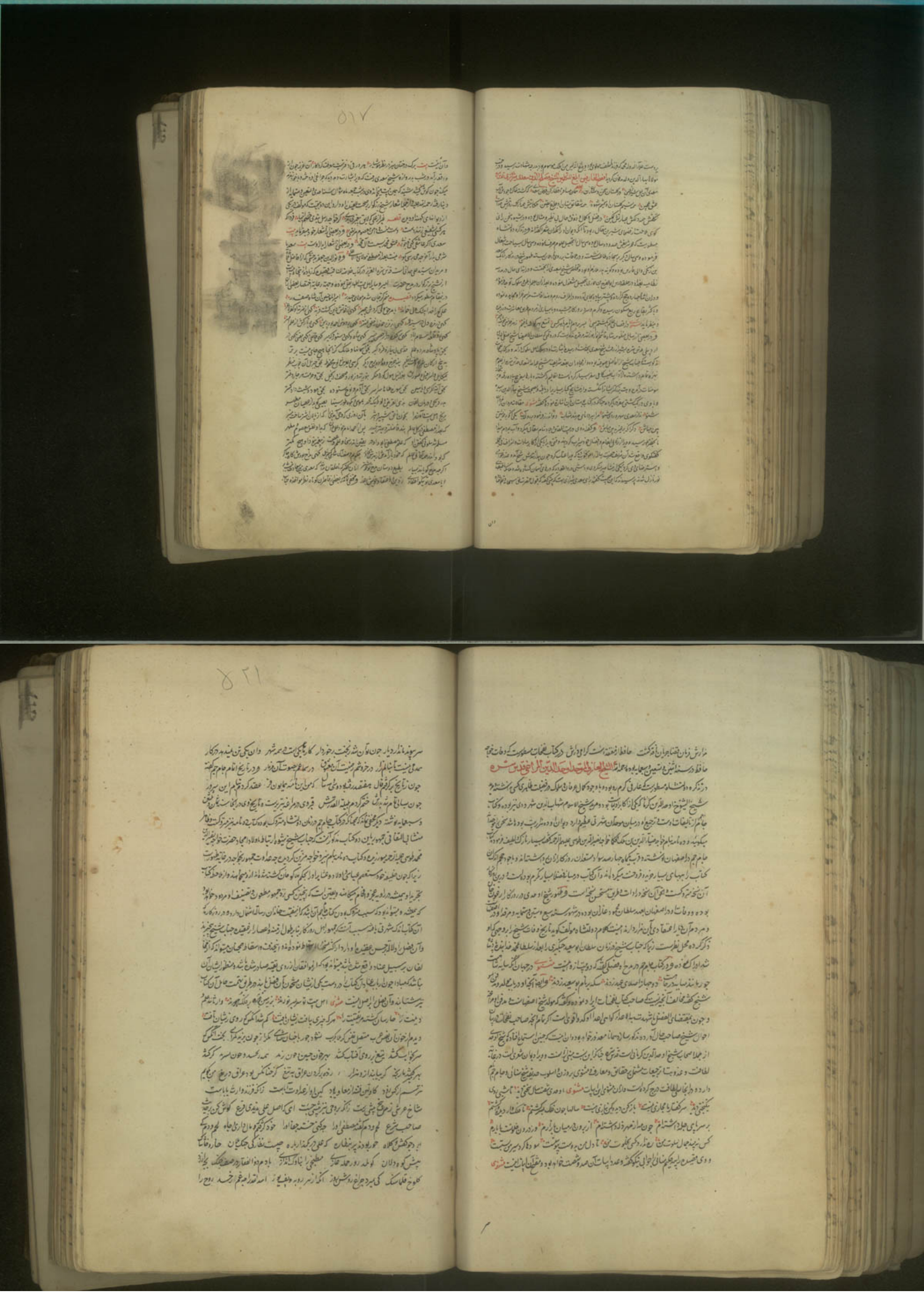
منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان ایشان را اغوا نموده و بگریزد لالت نمود چرا از هیبت عمر نهراسیده و از دیدن نترسیده تا او را با دیگران نیاستی که بریخت و آبروی خود را بر خاک مذلت نبایست ریخت و از مقوله قسم سوم آنکه در الهی نامه در مدح ابو بکر گفته مثنوی بقص سر کردا فرو ای نمیرد که دم جز در اقیلونی نمیزد چو هنگام وفات شد فرا رسش به پیش مصطفی بردند بازش زیرا که شیعه قول اقیلونی و دفن در حجره حضرت مصطفی را از مطاعن جمله ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکورست و وجه طعن ظاهر است اما اول که اگر در فضیلت علی و عدم افضلیت خود صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته باشد اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و چنانچه اهل سنت تکلف نموده گفته اند آنست که ابو بکر آن کلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته مولف گوید که این تکلف در نهایت تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دینی که خلافت است از جهالت و جهی ندارد از مقولات که کسی واجبی یا سنتی را ترک کند از روی تواضع و اشعار من رعایة حقارت خود را از اهل آن نمیداند چنانچه فاضل هندی در توحید ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته و دیگران از علما و رجال اهل سنت آن توجیه نموده اند و دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شد که مردم بر او اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی بن ابی طالب ابو بکر لایق امامت نیست و اگر غرض او هضم بود بایستی که تخصیص خبریت بعلی نکردی و چنین گفتی اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و اگر چه این سخن عمر نیز اعتراف بجهل است نه تواضع چنانکه اولیای او توهم کرده اند و اما ثانیا بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع نموده از آنکه بی اذن رخصت حضرت رسالت در خانه او در آیند و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الایة و الاستصحاب بمقتضای بقای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و در جواب گفته اند که حجره ملک عایشه و باذن او در آنجا دفن و بطلان این ظاهرست که اگر میگویند که در اصل آن حجره ملک عایشه بود بطلان ظاهرست و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بطریق میراث باو رسیده این نیز باطل است بجهت آنکه ابو بکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله خود و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال فضایل ابن حسن کوفی مذکور است با آنجا رجوع نمایند و از مقوله قسم سوم است نیز آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته مثنوی خواجه سنت که نور مطلق است یک خداوند دو نور مطلق اوست کار ذی القربی بجای آورده جان خود در کار ایشان باخته سر برید و پیش کتاب رسته بود ارچه پوستش هم پوشیده بود و آنچه اهل سنت در جواب تقویت خویشان خود از بیت المال بسیار دادن با ایشان گفته اند بغایت موهومست و لهذا مسلمانان او را در آن معذور نداشتند و او را بهمان گناه مواخذه نمودند و بر تقیا

باید کرد جمیع اجزا از اساس شیخ در جمیع مشایخ ثلثه واقع شده و امرالله ذاک **الشیخ العارف الموحد بالفیض الصوفی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی** همان شهباز کشاده خانهٔ جبروت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموز کوی ازل بود و که
داد نجات مقیدان هوا از بندهای بیچین زحلها های کلامش که شهرت کرده حیات شسته به پیرایه بدن ترتیب کی
ز مرتبه شعر او نه حد منست که بجو عرش بلندیست انجو شرح مبین ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه
اربع و ستمایه در پنج سالگی انوار الهام غیبی رسیده و از اشراقات شهود منور بهره ور گردیده و در شش سالگی
بهر سه چار روز یکبار افطار کردی آخر در فقر و مسکنت و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری
و باطنی وحید عصر و فرید دهر گردید مشهور است که چهار صد طالب العلم در حلقه درس مولوی جمع میشدند و هر کدام
بقدر استعداد خود استفاده فیضان مینمودند **بیت** یکی را بهره مخموری و مستی یکی را رستن از بند هستی
و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید و شیخ کتاب اسرار نامه را بو داد و او
همیشه آنرا با خود میداشت و نظر تأمل و تتبع در آن میگماشت در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای دنیا
در خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که مقصرم فرمود که حاجت عذر نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت
دارند من از نا آمدن تو منت دارم روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دلتنگی تو از دل نهادن برین
عالمست هر دمی که ازین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی
و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و ازیشان است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد
آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که مولانا سراج الدین قونیوی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود منکر حضرت مولانا
بود روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونوی صاحب غرض
خواست که مولوی را برنجاند و بحث و ستیز کند یکی از افاضل نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمعی از مولوی بپرس
که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا از مولوی سوال کرد که تو چنین گفته که
من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی بخندید و گفت با
این نیز که میگوئی یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت و در رساله قبالیه مذکور است که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند
که مولانای روم چون کسی بوده است فرمود که خوش کسی بوده هرچند در سخنان او نشان استقامت کمتر یافتیم اما
خوش وقتی داشت من هر کرا سخن او شنیده ام که خوش وقت شده ام فرمود شیخ علاء الدوله فرمود که مرا این سخن از
وی بسیار خوش آید که حضرت مولوی از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی نیست
منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که امروز خانه ما بخانه حضرت پیغمبر و اهل البیت میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست
منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و ازیشان است که صحبت عزیزست لاتفتحوا فیرنا الجنس والکر

در نعمینی همه و نه ذم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت
نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
وفات مولوی وقت غروب پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بوده و در حسن اعتقاد مولوی
و شیخ او شمس الدین تبریزی را به تشیع تردیدی نیست و از مویدات تشیع او آنکه از اولاد خاندان
جلال الدین بوده که پدر بزرگوار او از داعیان علیه بوده اند و جلال الدین بعضی از قبایح عقاید و اعمال
که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسماعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده باصول مذهب اهل البیت رجوع
نمود و دفترهای رسایل واعده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته که نسبت
مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار
و مثالب غصاب که در مقطع اکثر آنها جابجا تخلص شیوه او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیارست لیکن ناسخان کتب او
از متصوفه اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایة ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود
این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند منور سخنان آشنا از حضرت مولوی در میانست که دلیل انتظام او
در سلک فرقه مومنانست **منها** هر آنکس که مهر اهل بیتش ندید ور امهر ولایة بر جبین است غلام حیدرست
غلامی او مرا دین است و مین است بیت **ومنها** آفتاب جود اهل صفا آن امام هم ولی خدا آن امامی که
قائمست الحق ز دو زمین و زمان ازو بخیما ذات او هست واجب العظمة او منزه ز کفر و شرک و ریا عالم
وحدتست مسکن او او برون از صفات ما و شما رهروان طالبند و او مطلوب عارفان هست علی گویا
سر او دید سید مرسل در شب قدر در مقام دنا از علی می شنید نطق علی به علی جز علی نبود آنجا
ما همه ذره ایم و او خورشید ما همه قطره ایم و او دریا مولای علی بحق خدا ننهد در بهشت آدم پا
گر نهد بال بر فرو ریزد جبرئیل امین بحق خدا مومنان جو رو باد ارند که امامت وطوق مولا بنده چاره دهد جان
می باش تا بر تو تحیت آید ای شمس تبریز بیفت ز خار بنچ جان فدا کرد نیز مولانا **منها ایضا** زهی رهبر زهی
سلطان علی بن ابی طالب زهی فرمان مردان علی بن ابی طالب نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما که گفتش و صفت
او نتوان علی بن ابی طالب قدیم المن والاحسان عظیم الشان والبرهان قسیم الخلد والنیران علی بن ابی طالب هو الاول
هو الاخر هو الظاهر هو الباطن هو السلطان علی بن ابی طالب زهی از وصف ما بیرون زهی سلطان کاف و نون
ولی حضرت بیچون علی بن ابی طالب شهادت ما طهارت ما نماز و روزه و حج او حیات جمله رامیدان علی ابن ابی طالب
وجود ما بسم تو در توحید یزدانست رحیم مطلق و رحمان علی بن ابی طالب اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی
بوجه چهره خوبان علی بن ابی طالب و سادست بتورات و بانجیل و بفرقان بهر مرسل بپنهانی علی بن ابی طالب

خداوندا خداوندا تو یا جان بخش و روزی ده بحق شاه احسان علی بن ابی طالب **نظم** تا صورت پیوند جهان بود علی بود
تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود سلطان سخا و کرم و جود علی بود آن قلعه کشائی
که در قلعه خیبر برکند بیک حمله و بگشود علی بود آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس در خوان جهان پنجه نیالود علی بود
هارون ولایت که پس از موسی عمران و آنکه علی بود و علی بود و علی بود آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد
راست نیاسود علی بود فرزند خلف در صدف نکته توحید کادم بجمالش کرم افزود علی بود صد بار بگردم
دیدم بحقیقت شد عارف و آن عابد معبود علی بود زین یک دو سه بیتی که بگفتم بحقیقت با شه که در این مقصود تعالی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان شمس الحق
تبریز که بنمود علی بود **قطعه** امام متقیان وصی نفس رسول شه که هیچ نیامد خطا از وجود علیست بیا که غیر من از بعد
مصطفی علیست امام طریق و وسیله ای علیست حلال زاده شناسد علی و آلش را از آنکه نور دو چشم حلال زاده محبت
کسی مکوش که تا جهد از علی کوبی که گرد در تولای پسر دو علیست جواب داده ام که غم مگر بمیدانی دل شکسته مجروح اشقیا
علیست جهانیان همه گر خصم شمس مسکینند مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علیست **نظم** هر که بلا بر پیمبر گرفت و چه
از عرش بلند برگرفت نور نبی چهار ده برا تازه کرد دست علم در حرم ایکرفت حضرت شاهی که بیک ذوالفقار زان
کران زمین خیبر گرفت تیغ علی گوهر و شنان زبیده ای علی از دست انکر گرفت بر که می مرحب حیدر خشید
هیچ حضر زندگی از سر گرفت سر کرم درطالب پری بود شمس علا دامن حیدر گرفت مخفی نماند که مراد از تیغ علی که
گوره وسنان نبوده ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار دست از آسمان بحضرت رسالت و داده اند و حضرت آنرا بحضرت
امیرالمومنین داده و اخبار و آثار در این باب بسیارست و مع هذا بعضی از خلاف اهل سنت انکار او نموده و در یکی از
تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغ است که از مشرکین در جنگ بدر بود و در غنیمت بدست حضرت پیغمبر افتاد و از آنجا
و از آسمان جبرئیل آوردن آن بود که حکم الهی بجهاد متعلق شد جبرئیل با تیغ حمایل کرده می آمد تا رسول علیه السلام که
غزا میفرمود اما مقصود در افشای نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود شان آن باشد که در وقتی که گویند تا زیادتی علی را
و افضلیت او بر رسول خدا ثابت کنند تمام کلام آن معاند و شیخ ابو عبدالجلیل رازی رحمه الله برد و ابطال
آن نموده و فرموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدای را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و انبیا را
چنانکه در موضعش درست شد اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آورده اند چنانچه در اخبار صحیح وارد شده
و شیعه و غیر شیعه هر معجزه را که در عهد رسول اثبات کنند آنرا معجزه رسول گویند نه معجزه علی و اولیا که کرامات الاولیاء معجزات الانبیاء
و ازینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه اصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی بمصطفی آید زیرا که
بهتر از تیغ چیزها آورده اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبق جنت و تیغ زمان حکم باشد و چون

میگویند ذوالفقار بود هر تیغی که خواهی بگیر در این راه هیچ دانم که خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی بود
نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هیچکس از امت انکار نکرده است مگر معاند و عجب که خواجه
سنی از اعضای دیگران مستضعف خود نشنوده است چون در عمر او صفت کنند یکی میگوید که از بهشت ناقه
صالح بوده و دیگری میگوید که از گوسفند شعیب بود میدانم که آن پوست را در این دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر
جایز و روا است این نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی بنصرت شریعت مصطفی با آن حصنهای کفر و بدعت گشود
و گردن کافران زد و قواعد اسلام بدان مهد کرده باشد خدای تعالی بمصطفی فرستاد تا بدست او آن باشد انکار این کردن
اما عصه حسد و کینه است اگرچه پنهان کند عیان باشد و دوستی پسر ابوطالب از محض ایمان باشد والله الهادی
در کتاب نفحات مذکورست که در وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال جندی میبود و شیخ فخرالدین عراقی
بوجیز نموده شیخ بهاءالدین ذکریا که آنجا می بوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را رو مینمود آنرا
در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز اظهار میکرد روزی بابا کمال
او را فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخرالدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن
مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه او بعضی از مصطلحات شعرا در زیر میتواند که در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست
بابا کمال فرمود حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع
حکم از دل او بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس بنام تو باشد و مراد بابا کمال ازین مصاحب
مولوی صاحب دیوان مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود از آن ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه در چند جا از غزل
واقعست **نظم** ایها الساقی ادرکاسی الها غفلتی ان عشق مثل فراق حبی شمس دین مطربا بزنگ بزن تا روح بازآید ب
تن چون زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز ای نام شمس الدین چو شمع
جان بیند جون کن شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی بیا ای بنی مردگان قصه شنیدم اندکی کن مطربا
نه عاشق مشتاق ملول عشق شمس الدین کند مرجان من را جان بمن آورده اند که حضرت مولانا شمس الدین بقونیه
رسیده و بمجلس مولوی در آمد حضرت مولوی در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند در پیش خود نهاده پرسید که این
چه کتابهاست مولوی گفت این را قیل و قال گویند ترا با این چه کارست مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه
کتابها را در آب انداخت جناب مولوی بتاسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که
دیگر یافت نمیشد مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود
و جناب مولوی گفت این چه سرست شمس الدین گفت این ذوق و حال است ترا از این چه کار بعد از آن با یکدیگر صحبت
کردند و آخر در همان ایام مصاحبت مولانا شمس الدین تفصیلی که در نفحات مذکورست در شهور سنه خمس و اربعین و ستمایه



شیخ میکند با که در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر بخطا نموده وگفته مثنوی کسی مشکلی برد پیش علی ٭ که تا مشکلش را کند منجلی ٭ امیر عدو بند کشور کشای ٭ جوابش بگفت از سر علم و رای ٭ شنیدم که شخصی در آن انجمن ٭ بگفتا چنان نیست یا بو الحسن ٭ نجنید از و حیدر نامجوی ٭ بگفت ار تو دانی از ین به بگوی ٭ بگفت آنچه دانست و بایسته گفت ٭ بگل چشمه خور نشاید نهفت ٭ پسندید از و شاه مردان جواب ٭ که من بر خطا بودم او بر صواب ٭ و جواب این موافق است که کاهی حال و مقام مقتضی اعتراف بی و امام بزیاده از خطا در کلام است چنانچه حضرت موسی ع در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت وانت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا وانا من الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر بخطای خود دران کلام بنا بر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باین معنی واقع است زیرا که اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل از سر علم گفت و ظاهرست که هر گاه جواب از سر علم گفته شده باشد هر آینه محض صواب و احتمال خلل و خطا دران نابجا خواهد بود والله اعلم بحقیقة الامور حافظ عارف شیرازی قدس سره دفتر اهل راز در حقایق و معارف ممتاز بود و دیوان او لسان الغیب و مصحف ایمان او مبرا از ریب و عیب است در نفحات مسطورست که بیان اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز دران اشعار معارف شعار مندرج است در حبیب السیر مسطورست که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت در تعریف شراب است و دو بیت در وصف عشق و یکدو بیت در وصف محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بزبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بدر نمینهد بنابرین کینه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بجست اتفاق دران ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشید که مطلعش اینست بیت گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد ٭ وای اگر در پی امروز بود فردایی ٭ شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این بیت مفهوم میشود که حافظ بقیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که سگ در وقوع روز جزا که در این بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی که دران ایام عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفته کیفیت حال و اندیشه را عرض نمود مولانا فرمودند که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای ان نقل الکفر لیس بکفر از ین تهمت نجات یابی بنابران خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع دران غزل درج ساخت بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت ٭ بر در میکده با دف و نی ترسایی ٭ و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت

وظاهرا مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر نه مجرد شاه شجاع بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز مراد بوده چنانچه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ را بر کمال کرامت حمل میفرمود و پیوسته بتقدم اخلاص و ارادت آنجناب میشود و خواجه حافظ این غزل دران باب گفته غزل صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ٭ بنیاد مکر بر فلک حقه باز کرد ٭ این مطرب از کجاست که ساز عراق داشت ٭ و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ٭ ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان ٭ آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد ٭ بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچ آستین کوته و دست دراز کرد فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرده و در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فرق طغرل و موم مشرف و منور گردانیدند مهوان بقاع و مزارات اکابر سلف وارد میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که نور محبت شاه ولایت مشاهده نمیفرمودند بقعه و مزارش را ویران ساخته از آتش قهر جهانسوز پیکرش را خاکستر بر میفرمودند و چون بمزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر بر داشته تفال در باب خلوص نیت و صفای عقیده او فرمودند این غزل بنظر اشرف در آمد قصیده چو از سحر نهاد حمایل ابرم ٭ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ٭ ساقی بیا که از مدد بخت کار ساز ٭ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم ٭ جامی بده که باز بشادی روی شاه ٭ پیرانه سر هوای جوانیست در سرم ٭ راهم مزن بوصف زلال خضر که من ٭ از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم ٭ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ٭ کی ترک آبخور کند این طبع خوگرم ٭ ور باورت نمیکند از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم نام محمدست و علی حرز جان من و زین دو نام نیک بود فخر اعظم عهد الست من همه با مهر شاه بود وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه کی باشد التفات بصید کبوترم ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود در سایه تو ملک قناعت میسرم بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم شکر خدا که باز درین اوج بارگاه طاوس عرش می شنود صیت شهپرم نامم ز کارخانه عشاق محو باد گر جز محبت تو بود شغل دیگرم ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست تا دیده اش بگزلک غیرت بر آورم حافظ ز جان محب رسولست و آل او حقا بدین گواست خداوند داورم چون نقد اعتقادش از محک امتحان مغشوش بیرون آمد بر تنسوق و ترویج

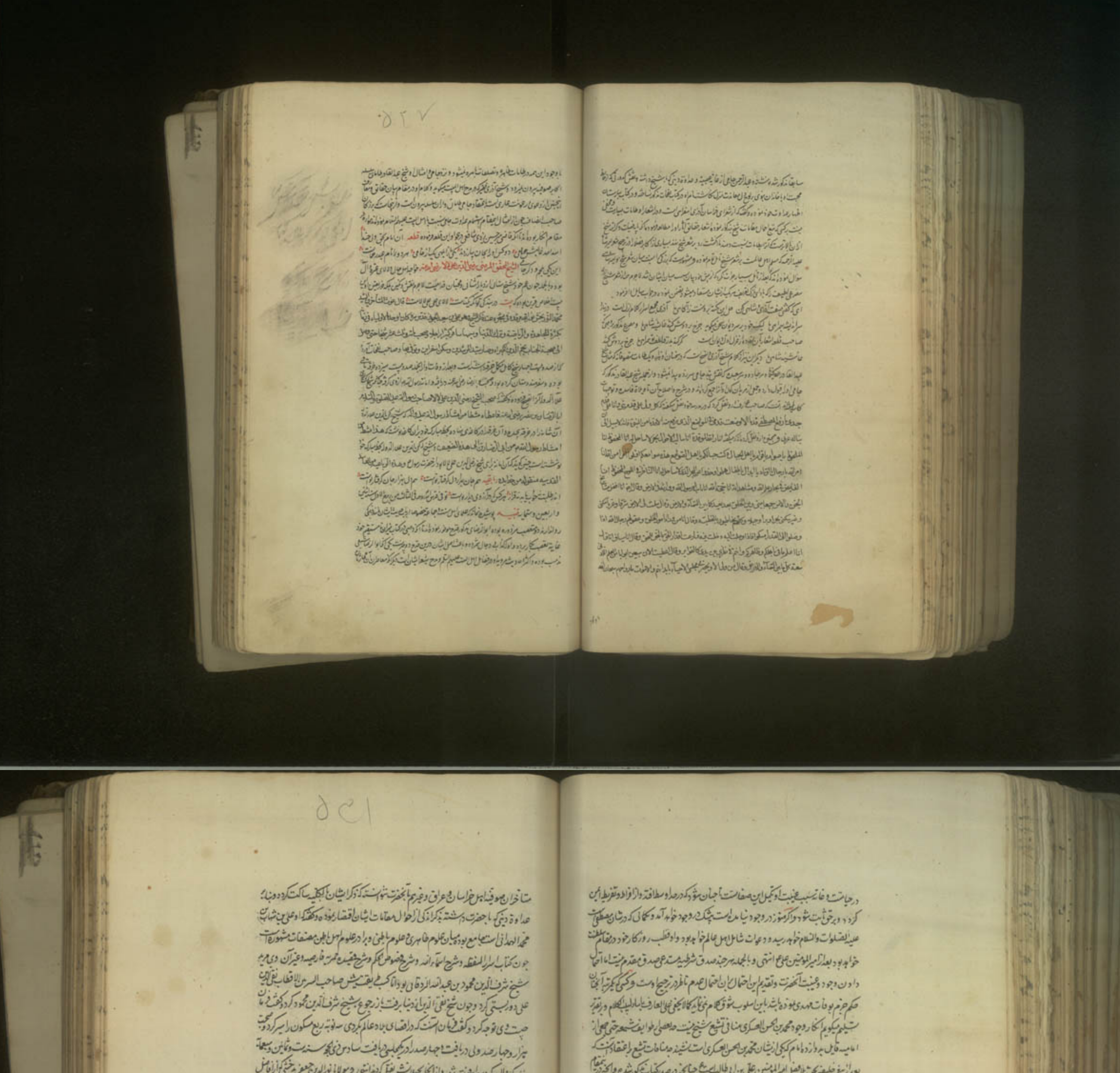
کی زبان رسد رخنه خود چه نقصان بوی موش بر زمین که وزرد فاروق هر چراغی که حق بر افروزد
تا ابد ریش مدعی سوزد گرچه بسیار داد بسیار فت درخلافش بحضور بسیار فت تا حقیقت شد مجازیکی
گفتیم محمود و طبل بازیکی نوش کش زهر در میان که خود بخورد و خود بیار که و در اثنای نعت حضرت پیغمبر
اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها نموده و فرموده بیت از در او توان رسید بکام که در از اهل دین بود ام

الشیخ العارف نورالدین آذری قدس سره نام شریفش حمزه است و تخلص شعر آذری است استهار یافته دولتشاه
سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بوده بکار دنیا کم التفات نمودی و همیشه
طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بالفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را بنیل
آرزوی نفس بکار نداده در فضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقه و مجاهده صادق دم و راسخ قدم
بوده و هو حمزه بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الدش از جمله سرابداران بیهق بوده و در ایام جوانی بتتبع
مشغول شد و شهرت یافت شاهرخ سلطان را وعده ملک الشعرایی داد و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق
بریاض خاطر عاطر وزید و قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم رسم سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محی الدین
غزالی قدس سره رسید و از او اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محی الدین رجوع بشیخ نعمة الله قدس سره و مدتی
در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گزارده و مدتی کیسال
مجاور بیت الحرام شد بعد از آن بدیار هند افتاده چندگاه در آن دیار بسر برد و گویند ملک هند سلطان احمد شیخ را
پنجاه هزار دینار فرمود که بطیبات تا ایشان یکسلک باشند و شیخ را فرمودند بلکه از آن پیش ملک سر بر زمین نهند
شیخ انعام را قبول کرد و بحج نمود و در این باب میگوید بیت من که مند و جیفه احسان کرده ام باد بر دست چو بکو
بنخوانم و بعد از معز مندای قناعت دردامن همت کشید و از سیاحت عالم بتماشای عالم ملکوت سر بجیب فکر فرو
برد و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت
و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان شریفش در اقالیم
مشهور است و غیر از دیوان شیخ را رسایل نظم و نثر بسیار است وفات شیخ در قصبه اسفراین است در شهور سنه
ست و ستین و ثمانمایه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منور او در قصبه اسفراین است انتهی و چون اکثر
قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل البیت علیهم السلام واقعست از روی اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند
بیت از قصاید او اقتصار میرود قصیده منت خدای را که مطیع محرم فرمان بر قصای خداوند اکرم محمد
سپاس کعبه ذات که من از ابنای صاحب محمد ابن بدم آمد شریعه غراسکم قاضی القضاة محکم موقت کشوم
زانهایم که حسن فرد شد بمال و زر لوی است زینت دو هر دست زیور م بکد شتم ز دایره ممکن الوجود بر صدر کائنات

[illegible]

[illegible]

[illegible]



در حیات و خاتم سبب غیبت او تکمیل این صفات آنچنان شود که در هدایت و سطاقت و از افراط و تفریط ایمن
کرده و بر حق ثابت شود و اگر هنوز در وجود نیامده است بی‌شک در وجود خواهد آمد و کمالی که در شان مصطفی است
علیه الصلوات والسلام خواهد رسید و دعوات شامل اهل عالم خواهد بود و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت
خواهد بود بعد از امیر المومنین علیه السلام انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستدعی صدق مقدم نیست اما احتمال
دادن وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست و کسی که بکرات این
حکم جزم بوفات مهدی موعود نموده باشد باین اسلوب سخن و کلام نمی‌نماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر
تسلیم میگوییم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی طوایف شیعه حتی جمعی از
امامیه قایل بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نشنیده‌اند منافات تشیع را اعتقاد آنست که
بعد از پیغمبر خلیفه بحق و افضل امیر المومنین علی بن ابی طالب است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه در مقام
از روایه صاحب احباب و عبارت رساله شیخ تحریر یافت نص صریح است درین باب و در موضوع انتخاب
ذکر مطلق امامیه منظور داشته‌ایم و مقصود بذکر امامیه اثنی عشریه نکرده‌ایم و علاوه نصوص سابقه آنست
که حضرت شیخ در فلاح میفرماید ان مروان الحمار اجهل من الحمار بشرایع الایمان وقد جعل الایمان وسیلة الوصول
الی الامان تلا فوقر الی الله والی رسوله ومن یذهب مذهبه ومذهب جعده ومذهب معویه وجرو به یخرجون معهم لا
نصیب لهم من شفاعة النبی صلعم و هم میفرماید معویة الباغی والمروان الطاغی کلاهما محرومان عن خلوص رسالته
و جرو معویه و جوش مروان کلند و مخفی نماند که جرو سگ بچه را میگویند چون اسم معویه مشتق از عوی الکلب است
و حضرت شیخ مسمی را از سگان جهنم میدانند مناسب اسم و مسمی را مرعی داشته او و پیرو سگ و سگ بچه تعبیر نموده و
همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و اعنه بنی امیه بود بنا بر نکته که در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ
مروان اول را که مروان بن حکم است بنا بر مجانسة و ملابسة با این مروان حمار نامیده و از پیران او بخر بچه تعبیر نموده
اگر چه این شجره ملعونه هر دو سگ خوک کارند خود ظاهر است که هیچ سگ سنی شادان معویه را بچنین دشنام نمی‌یابد بلکه
او را امیر المومنین و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان مردود مطرود را از اصحاب کبار میشمارند و در این آخر
نزاع دارند و این رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند رباعیه هر کو بره علی عمرانی شد / چون خضر
بسر چشمه حیوانی شد / از وسوسه غارت شیطان وارست / مانند علاء الدوله سمنانی شد / و بعضی آن را بکجا
که از جمله مشاهیر مومنان و مریدان شیخ بوده منسوب داشته‌اند و بر هر تقدیر مؤید مطلوبست الامیر الکبیر
الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره نقد شاه همدان و صاحب حقیقه همدانند یعنی ازین همدان است
که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابر علوشان حضرت میر و اشتهار او در میان این طایفه و استناد جمیع

متأخران صوفیه این خراسان و عراق و غیرهم بآنحضرت منتهی است از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گردیده و بنابر
عداوت دینی که با حضرت داشته بذکر اندکی از احوال مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن
محمد الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی و برادر علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است
چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن و وی مرید
شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بوده اما کسب طریقت پیش صاحب السر من الاقطاب تقی الدین
علی دوستی کرده و چون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرده و گفته فرمان
صحبت وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت
هزار و چهار صد ولی دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمایه
نزدیک ولایه کردستان فوت شد و از آنجا بختلان نقل کردند انتهی و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل
تلامذه حضرت امیر است در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف حضرت میر قدس سره بنوزده واسطه بعلی
بن شهاب الدین محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن
علی زین العابدین بن حسین شهید علیهم السلام و میفرموده‌اند که از جانب والده نیز نسبت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
میرسد و مرا خالی بود که او را سید علاء الدین خواندندی و از اولیاء بود مرا بحسن تربیت در صغر سن مرا قرآن محفوظ
گشت و در امور و الحق و التفات میکرد مدار بر سبب که حاکم همدان و ملتفت سلاطین و اعوان ایشان بود و نیز
نموده‌اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نمود موافق عمر ایشان عمر نموده و قال صلعم ان الله
عرض حب علی و فاطمه و ذریتهما علی البریه فمن بادر منهم بالاجابه جعل منهم الرسل و من اجاب بعد
ذلک جعل منهم الشیعه و من اجاب بعد ذلک منهم الاصفیاء و ان الله جمعهم فی الجنه و قال صلی الله علیه و آله و سلم
من احب ان یحیی حیاتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب و ذریته
الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة و قال
صلی الله علیه و آله و سلم لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله
والحسن والحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله و قال صلعم
ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا یحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر
یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها
بالنظر ثم قال النظر الی علی بن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبرائة من اعدائه وقال
والذی نفسی بیده لا تزول قدما عبد یوم القیمة حتی یسأله عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم

اهل سنت در متن حدیث او و سند شان اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بوده‌اند و او باز ایشان را کالمعدوم
نوادری که پیش داشته‌اند میباحثه چه هر گاه محدثی صحابی پیدا شود که بی‌واسطه از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
نقل حدیث نماید ظاهر است که معاصران او نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل روزگار اکثر رجوع فرمایند
شعر یعدوا بیکیا سبب المعالی ∴ الی کرم و فی الدنیا کریم ∴ ولکن البلاد اذا اقشعرت ∴ و صوح نبتها رعی الهشیم ∴
سلطان المتاخرین الشیخ الامیر رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس سره العزیز از ملوک سمنان است
بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه بسر میبرد و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود او را
جذبه رسیده بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید
و در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمایه از او ارشاد یافت بعد از آن عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه
در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورده و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده و فیض ارشاد او
بجائی رسید که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردید و گوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنیده رباعی هر زنده
که در مجلس سکون دارد ∴ بوی زمن سوخته خرمن دارد ∴ هر جا که سینه کلیم آشفته دلی است ∴ شاگرد منست و خرقه از من دارد ∴
چون عمر وی به هفتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفی آباد بجوار
رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت حضرت شیخ را در ایام نظام در سلک امرای
سلطان غازان با مثل امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز و امیر قرمش آشنائی واقع شده بود و چون این دو امیر
از امرای سلطان غازان سنی مذهب بودند همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف و هدایای ایشان امتناع
مینمود و در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش او خرگوشی فرستاده و نیاز مندی نموده که گوشت صید بخوریم
که حلال باشد شیخ گوید که مرا در خیال آمد حکایتی میرلونر که آن وقت در خراسان بودی من بزیارت مشهد مقدس رفته
بودم او بشنید و پنجاه سوار عقب من بیاید و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی
مصاحبت افتاد روزی آمد و دو خرگوش آورده گفت خورده گفتم گوشت خرگوش است و هر کس که زنده است من نمیخورم
که خورد گفتم را گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق ع حرامست الی آخر الفقه صاحب کتاب احباب مولانا نور
الدین جعفر بدخشی که از افاضل سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز است روایت کرده که میفرمود
شیخ محقق محمد اذکانی که شیخ حدیث من بوده در اثنای درس حدیث با من گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله
سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازت داده و فرمودند که بوطن معاودت نمایم امتثالا للامر العالی بوطن رفتم و بدیدن
شیخ شرف الدین محمد بن حمد اسفراینی وقت بخت پس بعضی اصحاب او و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه ساختم
و بعضی گفته‌اند که از شیخ شنیدیم که میفرمود الحمد لله که از دنیا رفتم تا فرزند خود را در مقام خود یافتم بلکه مقام او را

اعلی

اعلی از مقام خود شناختم الخاتمه بعضی قابل گفته که مراد بزرگان این طایفه از فرزند فرزند معنوی است پس نقض
نموده مردی پیر با صفا را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیده بودم این
مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدائی گزیدم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم
و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله را جزم مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف
بسیار در باره من فرمودند و از کیفیت مصاحبت با اصحاب پدر سوال نمودند صورت خلاف اصحاب پدر را
در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفتند که اصحاب پدر تو با تو آن کردند که اصحاب پیغمبر با علی بن ابیطالب
و از صدور این کلام ابتدا و نقل از چنین جبار بزرگوار و تقریر آن از روی طرد دلیل قطعی بر تشیع ایشان قائم
میشود که لا یخفی و شیخ علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفصح عقاید الدین
که از مشاهیر رسایل اوست آورده که امیر المؤمنین ع خلیفه بحق پیغمبر بوده و قلبه کان علی قلبه و کذلک
قال ابوبکر لابی عبیده بن الجراح حین بعث الیه لاستحضاره یا ابا عبیده انی بعثتک الی من هو الیوم فی مرتبة
من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی بتصدیق ما ندعی قول النبی صلی الله
علیه و آله و سلم انت منی بمنزلة هرون من موسی و لکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی رؤس من المهاجرین
و الانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هذا حدیث البخاری و مسلم فی صحیحه
و آنچه شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در گذشته میبوده و کاز
مقوله غلطه در کشف باشد چنانچه شیخ محی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویه و خاتم الولایه بودن
واقعه شده با غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری باشد چنانچه در فتوحات تلویحا و در حاشیه او تصریحا مثل ابن خطیب از
ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر عبارت بجناب شیخ منقولست و بالجمله چون شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره مشهور بوده بصحبت داری خضر ع و ملا نظام الدین از روی احوال خضر معلوم میکرده تا آنکه احوال
و حیهی فرموده که مرضی مولانا مذکور نبوده از آنجهت با وگفت که احوال خضر بر کمال است نه حال خضر ترجمان
یعنی خضر نامی است از آنکه نه حال خضری که ترجمان و واسطه است میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس کلام
مولانا نظام الدین میتوان گفت آن محمد بن حسن العسکری که شیخ را بر گذشتن او اطلاع حاصل شده محمد
ابن الحسن العسکری است که در عسکر سامره بغداد متولد شده بلکه محمد بن حسن دیگری بوده که در عسکر جولاد یا عسکر مصر
بوده و حضرت شیخ تشخیص حال او نفرموده انتهی الخ در این رساله او منسوبست بمعارضت با آنچه در فصل بوده
یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته فرموده که مهدی را ع و سلام جد او خاتم
النبیین از روی سر لطف یعنی بلبی و قلبی و حقی نصیبی کل و حظی او فر من حیث الاعتدال لا غالبا و لا مغلوبا بوده که

ثم وضع يده على رأس علي بن ابي طالب وهو الى جانبه فقال حتى من بعد حب هذا وقال اذا كان يوم القيمة يقعد
علي بن ابي طالب على الفردوس وهو جبل قد علا على الجنة وفوقه عرش رب العالمين ومن سفحه يتفجر انهار الجنة
وتتفرق في الجنان وهو جالس على كرسي من نور يجري من بين يديه التسنيم لا يجوز احد على الصراط الا
ومعه براءة بولايته وولاية اهل بيته يشرف على الجنة فيدخل محبيه الجنان ومبغضيه النار وقال لو اجتمع
الخلايق على حب علي بن ابي طالب لما خلق الله النار وقال فضل علي بن ابي طالب على جميع الصحابة تسعين مرة وقال ان
بكل نبي وصي ووارث وان عليا وصيي ووارثي وقال صلعم لعلي تقاتل على التأويل كما قاتلت على التنزيل اين
بعضی از احادیث که درین مقام بر زبان بیست الکن آن خلاصه عترت وآل مذکور کردیم وتفصیل آن با بسیار مناقب ومقامات
علیا در کتاب خلاصة المناقب مسطور است واین ابیات که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث که ذکر شد ونبعی
از اشعار آن بزرگوار است رباعیه گر حب علی ز ان بولت بنود ۱ امید شفاعت رسولت بود ۲ گر طاعت
حق جمله بجا آری تو ۳ بی مهر علی هیچ قبولت نبود ۴ ودر شرح قصیده میمیه فارضیه که موسوم بمشارق الذوق
زده تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره کرده شعر لها البدر کاس وهی شمس یدیرها هلال ۱ وکم یبدو اذا مزجت نجم ۲
شاید که مراد ناظم از نجم معانی اعیان خارجی بوده وشاید که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد وبر تقدیر اول مراد از بدر
روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت ودعای حقیقت محبت ومراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب محبت [illegible]
وموصل متعطشان حیات آل بمورد زلال وصال او است که انا مدینة العلم وعلی بابها وجای که هلال غیر بدر نیست
بلکه جزوی از وست سید اولیا را با مهر انبیا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور واحد وعلی منی انه واز اثر ترجیح
احکام شرایع مصطفوی واعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق ایمان اولیا ظاهر شده واگر سید اجله
در حق عترت اصفیا فرموده انا واوتاد بو هذه الامة اشارت بدین معنی است زیرا که منبع اسرار معارف توحید ومطلع انوار
معالم تحقیق او است وحصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف وشهود از منبع ولایت او بوده است خواهد بود که
انا المنذر وعلی الهادی وبك یا علی یهتدی المهتدون وچون این سر بر تو مکشوف شود دانی که مطلع خورشید
سر دل مقتبس از مشکات علی است واو جود امام هادی متابعت غیری از حولیت ودیگری از سه موضع مقارب
پنجم از کتاب ذخیرة الملوك که فرموده اند چون ابوبکر را بخلافت بنشاندند الی آخر الحکایة ودیگر فرموده اند چون عمر را بخلافت
بنشاندند الی آخر مقاله ودیگری ذکر فرموده اند چون امیرالمؤمنین علی بخلافت نشست الی آخر الروایة ودر صاحب موقف
وجه دلالت اسلوب کلام درین سه مقام مقصود مرام روپوش نیست هر که باهوش است [illegible]
واز فواید انفاس قدسیه حضرت امیر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است آنست که چون ایشان از غضب خالی بوده
یکی از مریدان یا بعضی از اکابر زمان از ایشان سوال نمود که شما از کمال اهل طریقت غضوب چرا باشید آنحضرت

جواب فرمودند که ما را غضبی می باشد اما غضب ما رحمت بر مغضوب علیه زیرا که در اوایل سلوك ما را در مرده شبیه
بجنبت مصطفی علیه الصلوات والسلام صحبت خاصه میبود واز غضب خود ملالتی در خلوص می آمد لاجرم حضرت
مصطفی صلعم فرمودند که ملول مشو که غضب تو رحمت است صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آنحضرت مخصوص شد که
غضب او سبب ترقی سالکان میبود وسر این عادت آنست که آنحضرت مظهر جلال ذات احدیت بود ودر جمله
حدیث آمده اشارتست قال خیار امتی احداؤها اذا غضبوا رجعوا در کتاب ذخیرة الملوك که از مولفات
آنحضرتست مذکور است که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله صلعم یغضب حتی تحمر عیناه ووجناه
وکان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة ورحمة
در ذخیره آورده که امام محقق سابق حضرت جعفر صادق را علیه وعلی آبائه السلام گفتند ان فیك كل فضیلة الا
انك متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام مقام التکبر یعنی طایفه که اخلاق نفسانی را که در مقام فنا
بازند وخاشاك هستی را از زاویه وجود انداختند هر آینه ایشان را بعد از تجلی صفات قادر به بقا جا دهند ودر بقا
لقا بعضی را لباس حلم وحیا پوشانند وجمعی را بخلعه تعزز وکبر مخصوص پس چون در مقام محو آثار آن صفات
در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا کبر دانند اما عارف محقق میداند که آن تعزز تجلی
وتجلی سلطنت کبریای مطلق است که در ابدان زکیه واجسام طاهره ایشان بظهور میرسد نه ایشان را نزد خود مقداری
ونه باز رد وقبول خلق آرامی نه در ظهور آن صفات اختیاری واز انفاس قدسیه آنحضرت فقره چند که
سبیل مناجات با قاضی الحاجات در اول رساله واردات وارد کرده ای مرهم جراحت دل ریشی وای مونس
راحت بسر درویشی ای کرمت دستگیر هر بیچاره وای رحمت پای مرد هر آواره ای هواطف غیرت
بصایر قدسیان را از ملاحظه اسرار جمال تو سر در حشو وای هواطف رافت هزاران شمع صفا در کوشه دل
برافروخته ای آثار نفحات لطفت سرمایه فتوحی وای هبوب نسمات فضلت راحت جان مجروحی وای نسیم صبح
وصالت امید کاه سوختگان آتش فراق وای زلال دریای افضالت حیات بخش خستگان بادیه اشتیاق
وای سوابق الطاف عنایت دستگیر هر بیچاره وای لطایف عفو بی غایت عذر پذیر هر بی عذری صاحب
خلاصة المناقب آورده که حضرت امیر فرموده اند که جاروب قضا چون خرمن عطا بازکرد مذاق مروارید نوال
ساز کردند حرفی از آن دردی دیده که بقای آن تا بقای احدیت صمدانی کنجی یافت که از افهام وعقول بیرون است ظهور
سطوات جلال صاحب کمال خرقانی شد وبروز لطایف جمال وجلال کسره درویش همدانی شد والهام میفرمودند که
علی همدانی نه تنها در زمین درویش است بلکه هر که در زمین درویش است ودر آسمان درویش است بلکه میر از هم
درویشیت وایم در حال غربت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگر چه حافظ صافی کرد ما هنوز از خود بردن

بیاموخته است بلکه در دیده طفلان محاججت صاحب خلاصه میگوید تقریر این قسم کلمات از اهل الله بطریق کبر و عجب نباشد
بلکه حامل برین نوع کلمات علو حالی و ظهور عزتی و رعایت منزلتی و تحدث نعمتی و تایید عقیدتی باشد چنانکه حضرت
مصطفی صلعم فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال ان الله لو اقسم علی عبدان یری آثار نعمته
علیه و قال الله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث **مثنوی** با دل خود گفتم ای بیمار کو ٭ چند گوئی تن زنی اسرار جو ٭ کفر عشق
آتشم عیسی بکن ٭ می بسوزم گر بگویم سخن ٭ صاحب خلاصه آورده که آنحضرت فرموده اند که بیلی گناه بار رسید و در شهر و حصر
بعضی از آن ابتلا بسبب فقها و علما رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب شرور نفس باشد و آن بلاها از حضرت
حق تم بر ما محض عطا بود اگر چه بصورت بلا بود کما قال الله البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنه
علما اگر چه بسیار است لیکن یکی از فتنها آن بود که وقتی بنابر حسد مرا زهر دادند و حق تم از هلاک نگاه داشت و لیکن
اثر آن در تن باقی است در سالی یکبار ورمی پیدا میشود و زرد آب میرود و باز خشک میشود و فتنه ملوک و امرا نیز
اگر چه بسیار است لیکن یکی از آن نوع دکر در بعضی دیار رسیدیم و سلطان آن دیار بر طالب صحبت من آمد و با کرام و اعظام
تمام نزدیک خود طلب نمود و من اجابت نکردم و سلطان را غضب آمد و فرمود تا اسپی از مس ساختند و آنرا بر آتش نهادند
تا مس آتش گشت و سید فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید آمدن و الا بر این اسپ سوار سازند و همچنین تا چهل روز
اسپ را گرم ساختند و باز خنک میشد و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان
بصحبت من آمد و با دب تمام قیام نموده و عذر ماضی خواست و صاحب خلاصه آورده که تمام ابتلای شدید و بلای موهم
آن بود که در دیار ماوراء النهر با نجناب رسید تا نجید که آن سبب جلای وطن ورزید و عنان برق سیادت بجانب بحر
کشید حضرت میر دوازده ساله بوده اند که سلوک طریق حق توجه نموده اند در سن هفتاد و سه از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده
پس مدت توجه آنجناب بحضرت رب الارباب شصت و یک سال بوده باشد و چون بنابر وصیت جنازه مبارکش را محل وفات
بجا نقل میکردند بنابر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن بود که بوی بکرد و چون تابوت را برداشتند تا مقصد بوی
مشک بر مشام حاضران میرسید **طیب الله مرقده غوث المتاخرین سید العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده**
کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیده مراقبان لمعات غیبی و فروغ افزای بصیرت راصدان واهب و ارادات لاریبی حلایل
سیاه که سنت مشایخ ولایت دستگاه او بوده مضمون النور فی السواد از مطلع الحالات را که در ظلمات مثل آب حیوان
انوار کمال عرفان و لامع همت و علو شان از وجنات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر ساحت ظهور مستغنی
از ایراد درین مسطورات ع جامه اش حاجت شب گیتی را ٭ نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسد
مولد پدرش محمد بن عبد الله قطیف و مولد جدش لحصا است و گفته اند که در بعضی غزلها الحسوی تخلص مینماید و در بعضی
نوربخش میدان ایشان میشد اختصاص داشته اند بلکه در میان ایشان شخصی از حال او ده مجذوب بیباکی که دید و فی نیکو

وطن کرده بطریق تجرد و انقطاع پیش گرفته و بعزم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام
بخراسان توجه فرموده و بعد از ادراک شرف آستان بوسی آن روضه متبرکه در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار
نموده و حضرت میر نور الله مرقده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه در قاین متولد شده و در سن هفت سالگی
قرآن حفظ نموده و باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشته حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانی است که مرید میر سید علی همدانی
بوده و خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنابر قابلیت و استعداد ذاتی
کار میر باندک روزی در فقر و سلوک تمام شده خدمت خواجه اسحق خرقه اخرین حضرت میر سید علی همدانی را با وجود آن
کرده بدست خود بر او پوشانیده و بر مسند ارشاد نشانده و امور خانقاه و جمیع سالکان را با و تفویض کرده و ایشان
را بر خلافت مأمور داشته و فرموده اند که هر کرا داعیه سلوک است بخدمت میر رجوع نماید که اگر چه
پیر ما و مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود با ین معنی اشارت کرده فرموده **بیت**
پیریم و مرید خواجه اسحق ٭ ان شیخ شهید قطب آفاق ٭ محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره
بیان احوال مقامات آنحضرت نوشته که چون بر خواجه اسحق از روی کشف صحیح بیادة و علو مرتبه میر ظاهر شده
دست بیعت با و دادند و کهنه بیعت میکنم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش این آیه خواندند ان الذین یبایعونک انما
یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما
دیگر این گفت که سر می باید بود و روز گرد ایم و ظاهر این بیت در آن وقت از مطلع حال او ایشان سرزد که **بیت** غلام کنان
عشقم که از وی بوی خون آید ٭ معاذ الله که این سودا از سر بدن آید ٭ و از مریدان شیخ در آن روز دوازده کس بیعت کردند و
گفتند که امروز بدین عدد شریعت اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و با باقی اصحاب مریدان گفتند
ما بیعت کردیم و شما چه میکنید گفتند هر چه حضرت خواجه اشاره فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید عبد الله مشهدی که یکی از
اصحاب خواجه بوده او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه می باید نیست
و با پادشاه مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نتوان کرد
چون محقق شد که این امر معتاد الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد حضرت خواجه راضی شد و گفت
این زمان وقت از خروج اجنبیان یاد میآورد که ایشان در وقت خروج چه استعداد ظاهر نمود در جمعه چهاردهم سنه
ست و عشرین و ثمانمایه بکوه تری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند چون خبر بیعت کردن
خواجه با میر نوربخش و به سید عبد الله مشهور رسید مکرر پرسید که خواجه با او بیعت کرده او گفت اگر خواجه با او بیعت کرده
خواجه بر گشتیم خواجه در کوه تری بود با طلاع از کفار سید عبد الله واقف شد که ایشان عبد الله مرتد شد و این زمان
در صدد ارشاد می دارد بیعت بر بنا باطل است آخر بعضی از مفسدان سلطان با بزید کنار جانب میرزا شاهرخ حاکم

آن دیار بود از داعیه خواجه و میر واقف ساخته و او را پیش از آنکه اتباع خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان برود ایشان را
با جمعی از اعیان گرفته بجانب هراة روانه کردند و صورت حال بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند چون خبر بمیرزا
رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را تمام بآنجا نقل آرند و چنین گویند که میرزا شاهرخ را درد شکم
بهم رسیده بود که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز آمده او در این اثنا
بعرض رسانید که چنین سیدی که در عالم مثل خود در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی کم
بکشتن او کرد لهذا این درد شما را داد و انقیر الحکم است فی الحال ایشان نوشتند که میر نوربخش را مقید بهراة آرند
و باقی را آنجا فانی سازند و مقارن این حال درد شکم میرزا تسکین یافت و او را تنبیهی عظیم حاصل شد و چون قاصد
بلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشان را از طرف بلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و میر
نوربخش را مقید بهراة آوردند و چون از کیفیت حال میر پرسیدند گفت فقیر بگو که سخن هیچ سلطانی نکرده ام
و تیری بر روی هیچکس نینداخته و با وجود طول ایمنی همچنان مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت پنجاه
روز در چاه حصار بود هم و بعد از مسجد روز از چاهش بیرون آورده همچنان مقید بشیراز روانه کردند و از
متعلقان خود برو کاشتند تا بر حد ملک خود رسانند چون از شیراز گذرانیدند و بعهدی که از مضافات خوزستان
رسانیدند او را آنجا گاه رها شد و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بردارند دیگر از
بهر جا خواهد رود حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره روان شدند و از بصره بحلا رفتند و مردم آنجا حضرت میر را
وظایف خدمتکاری بجای آوردند و از آنجا ببغداد بزیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان قبایل بختیاری
آمدند و آن جماعت طریقه محبت و خدمتکاری کلی آوردند و در بیعت و انابت در آمدند و امرا و اکابر آنجا طریق انقیاد
و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند و دیگر از آنجا بگیلان آمدند و از آنجا بکردستان
معاودت نمودند و در این وقت میرزا شاهرخ در آذربیجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنیدند با امرای
اکراد نوشت که هر جا که میر و توابع او را یابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و بار دیگر حضرت میر را گرفته باردوی
میرزا شاهرخ بردند و میرزا بمجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل
وی نموده لاجرم بحکم الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین تنها فرار نمود و در شب در کوههای پر برف بسر برده ماکول
نمی یافت و از آبادانی بیرون آمد از آنجا بجیلان آمد والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا خود که
او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز او را از حبس بیرون آورده همراه خود مقید بهراة بردند و چون بهراة
رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمود که روز جمعه بمنبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار نمود
حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که این فقیر سخنی میگوید اگر گفته ام و اگر نگفته ام ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا

و ترحمنا
لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواند و فرود آمد پس از آن در جمادی الاول سنه اربعین و ثمانمایه بند از پای او برداشتند
و حکم کردند که من بعد درس علوم رسمی گوید و کثرت بخود راه ندهد و دستار سیاه نبندد و مدتی چنان بود باز میرزا شاهرخ
از او متوهم شده در یازدهم رمضان حکم کرد او را به تبریز بردند تا والی آنجا بروم رساند و چون بتبریز رسید از آنجا مکتوب
نوشته بهراة فرستاد و در آن مکتوب بود که تا اینجا رسیدیم قریب پنجاه هزار مرد نیازمند مشتاق صحبت رسیدند
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون آنجا بند از پای برداشتند چون بطرف روم
رفتن را اشارتی و رخصتی معین نبود بطرف شروان رفته و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی بجمعیت و صفا بعبادت
حضرت حق تعالی مشغول شدند و مترصد اشارت غیبی میبودند تا اینجا ملخص آن خبر است که در تذکره مرحوم قندی
مذکور بود و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت میرزا شاهرخ بولایه ری شهریار
تشریف قدوم میمنت آثار ارزانی فرمودند و در آنجا اختیار نموده قریه فیض که سولغان نام دارد فرمودند و در آنجا
بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند تا در تاریخ سنه تسع و ستین و ثمانمایه بروضه رضوان خرامیدند و در باغی
از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلای تاریخ وفات و ایام حیات او را بر این وجه نظم
آورده قطعه آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید ؛ نوربخش چشم جان آن قهرمان ماء و طین ؛ سال عمرش بود
هفتاد و سه سال ؛ هشتصد و نه ماه شش از شهر ربیع الاولین ؛ چارده از ماه رفته پنجشنبه جانش که درگذشت
از عالم فانی بمأوای العالمین ؛ مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نبود و همیشه ترویج
مذهب سید در خاطر عاطر او میبود و در استیلای سلاطین اهل سنت خصوصا میرزا شاهرخ معاینه طول بود و چون حضرت
سید محمد نوربخش بخدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت از ناصیه احوال میر دید از روی درد
دین و محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کردند هم
او نیز وسیله آغاز کرد که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد
نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور و بروز در ایستاد و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته
بود آن کار بجایی نرسید و خدمت میر بدعوی مهدویت و امثال آنکه بنا بر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردید
و لهذا جابجا مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر از مقوله آن دعاوی چیزی ذکر مینمود حضرت شاه قاسم
هم در حضور حضرت میر ایشان را توبیخ و سرزنش فرموده و میگفته میر را بدنام میسازید و بالجمله تشیع حضرت شاه
و حضرت میر و سلسله رفیعه ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدر آن مجلس و ما بعد آن
سخنان بسیار آشکار کرده ایم و ترکیه عقیده اکابر را از تصریحات حضرت سید آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ام که
حضرت میر در دار المومنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد حلی که در زمان خود از مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده

در حوزه درس ایشان مدتی بقراءة فقه و حدیث اشتغال ورزیدم و در رساله عقیده که بایشان منسوب است معصوم
و عصمت و علم و تقوی و شجاعت و سخاوت را از جمله شرایط و ارکان امامت شمرده و در مبحث جهاد از کتاب
فقه احوط که بایشان منسوب است آورده که والجهاد یعنی الاکبر والاصغر فواجبان فی کل منهما من امام ذکر حر
بالغ عاقل مسلم عالم و عادل شجاع سخی تقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فالجهاد الاصغر یکفی
هذا القدر فی صفات الامام والجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة من الاحوال السبعة القلبیة
والانوار المرئیة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدة و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته و اما نکاح المتعة
فهو نکاح موقت بمهر خاص صحیح سایغ شایع فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی حقیقته فی زمان الرسول
صلعم و هو فیض ولم یغیره و من قال تغییره کان بالاجماع فهذا خطا لان کثیرا من اکابر الامة اثبتوا وقوع الاجماع
حقیقته و ما کان بیان من الخلاف فاذا حکم حاکم و سوکه بامر ولم یقدر احد علی خلافه خوفا
من القتل والعرض لم یکن اجماعا عاما مامورا یدفع البدع من الشریعة المحمدیة ولیا ما فی زمان و در
مبحث فرایض گفته العول والتعصیب فی الکتاب والسنة بل یعطی علی الاحتیاط دون الرفع و در بعضی از مکاتیب خود گفته
که مولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبدالله مشهدی فرموده که کسی از اولاد علی باشد و منسوب بنام حسن امام
و صریحا طریقه امیرالمومنین علی ع متروک کرده طریق امیرالفاسقین معاویه و یزید علیهما اللعنة مسلوک دارد امید است که
دین محمد چنین حال از جناب کبریا لایق حال مردم حقانیت عاقبت محمود باد کل اولیاء من الاقطاب والافراد والله اعلم بالصواب

سید عارف زاهد شاه قاسم نوربخش قدس سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند او است بحلیه
علم و زهد و تقوی متحلی بوده اند و وضیع و شریف استمداد همت از باطن فیض بخش او مینموده اند مشهور است که سلطان حسین
میرزا والی خراسان التماس حضرت آنحضرت شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق بود نمود که شاید ببرکت قدم
و قدوم حضرت میر مرضی که او را درد [illegible] عارض بود شفا یابد و جهة تحصیل حضرت شاه قصبه سمنان را که از نفایس
قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نموده و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و
ببرکت قدوم او میرزا از آن مرض خلاص گردید او را بحکم حرم او ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا اکثر قصبه ساکنان
بسور حال شاه تعیین نمودند و بمواره در تعظیم و تکریم او بنهایت مبالغه مینمودند و چون مشایخ و علماء متصوفه
اهل سنت و جماعه مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی شاهد آن امور بوده عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان
بحرکت در آمد از روی عداوت دینی در آن مقام شدند که وسیله انگیزند و آبروی آنحضرت را بخاک مذلت ریزند
بنا بر آن از خدمت میرزا التماس نمودند که چون شاه قاسم بانواع تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه
ایشان مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که همگی از فواید ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان

آن بود که حضرت شاه در علوم رسمی دستگاه ندارد و در مجلس وعظ از هر طرف مواخذات کنند و سوالات مشکل
در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آنمعنی از
حضرت شاه نموده و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه درآمد و حضرت شاه حسب الالتماس بر منبر
برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله
الا الله نمود و رئیس العابدین عبدالرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه
واقعست ایراد نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم
شاه قاسم را روحانیت حضرت شاه ولایت امداد نموده در بدیهه فرمودند که ما در عراق شنیده ایم که تو در کلمه
علی ولی الله بحث و نزاع داری آخر تو در کلمه لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع این کلام لطافت نظام حاضران
تمام بر جامی خندیدند و حضرت میر فاتحه خواند مجلس وعظ را بهمان منتهی ساختند و در تاریخ حبیب السیر مسطور است
که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورد
آن پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترام مبالغه فرموده و میرزا کپک شاهزاده دست ارادت در دامن
متابعتش زده بمواره از باطن سیادت میامنش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا کپک داعی
حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت
و در ولایت ری تمکن گشته پرتو لطف احسانش بر صفحات ساکنان آنحدود تافته و چون شاه دین پناه
لوای کشورگشایی برافراخت آنجناب کما ینبغی مشمول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم برگزید انعام
و اکرام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال فراغبال دقایق خجسته
ساعات میگذرانید و در شهور سنه [illegible] ارجعی ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنیده و متوجه
ریاض قدس گردید **الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی علی الجیلانی** اعلم و افضل و اکمل
خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اگر جمیع سلسله شریفه نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه و کافه
سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میسزد در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود
نموده و گفته که چون سخن بمرکز دایره وجود که کامل هادی زمانه است سلسله او منتهی شد ذکر سلسله الذهب تیمنا
نمودن چون شرح [illegible] این فقیر حقیر محمد ... الهی است اعتصام در وزده با جلی مراتب کمال که لایق
استعداد خود بوده رسیده است مناسب نموده تا تذکره الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی
علای جیلانی لاهجی ام مرید حضرت سید محمد نوربخش و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت
مرید سید علی همدانی است و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید شیخ علاءالدوله سمنانی است

و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر است
و آنحضرت مرید شیخ ابو نجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابوبکر
نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم کرکانی است و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان مغربی است و آنحضرت مرید
شیخ ابو علی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید
شیخ معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا است و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است
و آنحضرت مرید امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید امام محمد باقر و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین و آنحضرت مرید
حضرت امام حسین شهید و آنحضرت مرید حضرت امام اولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید خاتم الانبیا محمد مصطفی
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین تولد بعضی رسیدن خدمت سید سند میر صدر الدین محمد شیرازی و علامه دوانی در
از معاملات رکاب [illegible] جناب شیخ را از روی تعظیم کرد سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده شده که مرکب
علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته و چون نعلین شیخ را بر آستان خانه میدید اول آنرا برداشته بچشم و روی
خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردید و با آنحضرت طریقه صحبت مینورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی از
کتابات که بشیخ نوشته تعریف او بر نهج ادا نموده که حضرت ارشاد پناه سعادت آگاه گوهر درج ولایة و اختر برج
هدایة واقف ناسوت عارف ملکوت لاهوت صاحب القضاء [illegible] ناصب لواء البقاء مسافر مراحل جبروت مجاور
منازل ملکوت ملا شانی که ملای شاعر و شاعر ملایان بوده در مدح شیخ این قصیده لطیف در سلک نظم کشیده

قصیده ای بکان بوده اعیان فی الدین * هر خشت آستان تو آیینه یقین * رایت اقتدار تو آفتاب راه بر
با جبهه جلال تو اوتاد همنشین * خوش خانه شیخ محمد که ذات او * همچون محمد آمده بر امان امین * تا دیده ام بخون
مردم چشم سیاه پوش * النور فی السواد دلیلیست مر الیقین * اکنون محال داشت بشب نور آفتاب * در خلوت سیاه
سیاه تا کو ترا ببین * ز نه نشان ز ملک و ملائه چرا که او * شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین * حضرت چو ماه
ار چه کند جامه را سفید * کامد سیاه دل خطا همچو مشک چین * قصر جهان ز صورت علم تو با صدا
گوش فلک ز غلغله ذکر تو بر طنین * تصدیق تو منطق تو تجرید معین است * کر قول او حقایق اشهات مستبین
لطف معرفی که بود قول شارحش * قولت فقیه که بود صدق قول الیقین * ماه سماء از سر خوان تو خوشه خوار
و ز خرمن عطای تو خورشید خوشه چین * منکر نشد ز شکر عطوف تو کافری * تلخ است در مذاق جهل طعم انگبین
گردون [illegible] از تسبیح از نجوم * در رشته شهاب کشد گوهر ثمین * پیش رخ تو مجمع جهی بود و کلمت
در وی ظهور جبهه مجموع عابدین * سلطان تویی که ملک فقرت مسلمت * خاقان تویی که ملک کرد [illegible]
روز سفید چهره ترا جای مطلع * شام سیاه جرده ترا هندوی کمین * بر حاصل دو کون زنی پشت دست ما

کاهی

کاهی که در سماع برافشانی آستین * شور تو در لباس خطا کس که دید گفت * آب حیات بین که بظلمت شد قرین
خلوت سرای خانقاه تو کرجانش بحق * آن شمار ادخلوا بسلام آمنین * شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو
زین طرفه تر ز خلد برین نیست هم برین * رضوان برای روشنی خاک درگهش * جاروب سنبلست ز مژگان حور عین
در بوستان کدار مریدان که بوده اند * آتش مجاهدات ایام اربعین * در ساختن [illegible]
دین پرور از شعر تو یک مصرع آمدم * در حسب حال خود من مخدوم چون بس * زین شعر گفتم بود این آن غمی
من ز بند [illegible] مقید بر آن این * خواهم که لاله وار بر آیم از این [illegible] * زیرا که هست [illegible] داغ آتشین
کار من او فتاده بجایی که از حزین * [illegible] * فریاد از این [illegible]
[illegible] همچو سگ از کربه [illegible] * از کاینات هیچ نداشته غیر خود * و آنکه بسیار تفرقه ناگرد [illegible]
بود از دم فرشته عالم [illegible] * اکنون [illegible] * [illegible] تا که کند سطح آسمان
تخفیف نقل [illegible] از مرکز زمین * بادا باختیار تو موقوف سیر آن * بادا باقتدار تو قایم ثبات این
چندان شمار سبحه [illegible] روزگار * در رشته شهور کشد مهره سنین * و از جمله تصانیف او کتاب شرح گلشن راز
[illegible] او شاهدی در غالب [illegible] بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و شاه تاج
الدین الهی بر آن شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح نهاده اند و بغایت فایده است در وقتی که جناب
شیخ باتمام آن شرح موفق شد نسخه آنرا نزد ملا جامی بهراة فرستاده و ملا جامی این رباعی را در صدد جواب کتابت
نوشته بحضرت شیخ ارسال نمود رباعیه ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز * هرگز ز بهار خاطر گلشن راز * یکره
نظری بر من قلیل انداز * باشد که برم ره ز حقیقت بمجاز * و مشهورست که حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر
ولایه فارس و شیراز نمود قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از شیخ سوال نمودند که چرا لباس
سیاه را اختیار نموده اید جناب شیخ فرمودند جهة تعزیه حضرت امام حسین ع حضرت شاه فرمودند تعزیه ایشان قرار بر
که در سالی ده روز در پیش [illegible] شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیه آنحضرت تا دامن قیامت باقی است و از شیخ ابو القاسم
نبیره حضرت شیخ منقولست که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هر گاه شخصی از سکنه بلاد [illegible]
او در می آمد و او را فتحی رو نمیداد شیخ با او میگفت که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا مراد تو حاصل شود و چون از مذهب
حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود و در آن حالت نیز [illegible] فایده نمیداد او را از شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود
با او میگفت که جامعی از درویشان که در سلوک کامل شده اند از این قبیل اند و بنا بر مصلحت حال [illegible] یکبار از مذهبی بمذهب دیگر
این مذهب انتقال فرموده اند و [illegible] از ایشان شیخ [illegible] این خاکسار [illegible] که جد بنده [illegible]
دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از افاضل اهل ایمان میدانسته و از کمال [illegible] ایشان [illegible] گشته حقیقت

حال شیخ نیز غایت ظهور و در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز که بیت: ز هر سایه که اول گشت حاصل ۞ در آخر شد یکی
دیگر مقابل ۞ اظهار موالات حضرت شاه ولایت بر وجه اکمل نموده گفته یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت حضرت
رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و نقش کامل خود ظهور یافته تا زمان
آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد و چون خورشید از استوا در گذشت و روی بجانب انحطاط
در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام یعنی و شخصی از اولیا واقع توانند بود چه دایره در مقابل و مجازی هر نقطه
از نقاط عربی البته می باید مثال آنکه نسبت با نامه حضرت رسالت محمدی ام در جانب نبوت که شابه مشرق تصور نموده
شد هیچ نبی مرسل از حضرت عیسی قربیت اراد الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی که داعی خلق کوی باشد که
عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب ظرف ولایت تصور نموده شد مبدا ظهور سر ولایت مرتضی علی
گشت و از حضرت رسالت فرموده که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل
القرآن و علی یقاتل علی تاویل القرآن و قال لابی بکر یا ابابکر کفی و کف علی سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم
و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة والناس من شجر شتی   و ایضا
قسمة الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزء واحد و ایضا اوحی من امن و صدقنی بولایة
علی بن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع
علی الانبیا فی السماء فاوحی الله تعالی الیهم یا محمد بماذا بعثتم قالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک
والولایة لعلی بن ابی طالب و دلیل بر کمال علی همبار سر ولایت است که سلسله جمیع کاملان اولیا الله بعلی میرسد و در وقت
رسالت مع اتصال میان قطعه: داری دلا هوای سلوک طریق حق ۞ باید قدم نهی ره حب الفتی ۞ شاهی که از بلندی قدر
خویش ۞ ایزد بهل اتی و تبارک ثنا ۞ بر تخت ملک فقر چو او شاه مطلق است ۞ شاه از فقر جمله بادگرد ماقدری ۞ وصف کمال
اوست سلونی تو کشف ۞ کس را نبوده هرچه این بعد انبیا ۞ پس هر آینه مرتضی علی در مقابل عیسی باشد و مقصود آنست
معلوم است که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام با نبوت هیچ نبی غیر عیسی ع قابل نشد و همچنین در میان اولیا
او میا با ولایت غیر شاه اولیا قابل نشد لهذا ذکر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی پیغمبر باید که قوله تعالی
وانبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم و از ثقات مرویست که مرتضی علی پیغمبر باید که اگر بشنید
شما بخبر دهم هرچه شما خورده اید و هر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید و از اینجا
واز اینجا قیاس باید کرد دیگر انبیا با اولیا علیهم السلام بنای مناسبت منها بالتحقیق میکن چون اجازه سوم که جناب
سید محمد نوربخش شیخ بزرگوار را داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن حضرت است با ذوق و حال است لاجرم
در مقام ذکر آن اشتغال نموده میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان سند ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر

طرایق

طریقت که مرشدان کامل آنست که چون مرید با خلاص با خدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت
ترتیب فرموده و آن مرید بکمالی که لایق و در خور استعداد فطری او دست رسیده و میخواهند که باشارت الهی
او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهت وی می نویسند تا
طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد او باشارت الهی و امر کاملست نه آنکه مانند شیخان متصنع بر هوای
نفس و حب جاه میخواهند که خود را شیخی سازند و او را مریدان و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت
آنحضرت بودم و با مر ایشان گاهی بخدمت و گاهی بخلوت و عزلت اشتغال مینمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت
احوال معنوی که دست میداد به تو بخشید این فقیر نوشته اند از سواد اجازت ارشادی که در نوبت اخیره نوشته بودند
جهت تیمن و تبرک بمناسب محل ایراد کرده میشود و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیا و فحول علما و محققان و عرفا
و اعاظم سلاطین و امرا و طالبان و قابلان و خواص و عوام و جمهور حضرت سید الانام و صلی الله تم الی سعادت
معرفة المرشدین و محبة الکاملین را بعد از سلام اعلام میرود که حامل جناب تجلی مآب قدوة المرشدین المکاشفین
عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین فرزند جانی شیخ محمد گیلانی
ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبه الهیه بصحبت این
فقیر رسیده و بشرف توبه و انابه مشرف شده و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت چنانچه
وظیفه ارباب طریقتست مرعی داشته و نتایج شریفه این مقدمات مقوله از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه
غیبیه و مشاهدات و مکاشفات و معاینات و تجلیات آثاری افعالی و صفاتی و ذواتی و سیر و طیران در عوالم
اللطیفه ملکوتی و جبروتی بسبب بوبیه و الهیه و سر عربیه و سکر از شراب طهور آن و عالم نور فنا بالله و بقا بالله
و نظریه و کلیه و معرفة حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف بجامع اسما و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان
واصلان کامل و مرشدان مکمل شده و در صحبت این فقیر تربیت سالکان قیام نموده و تعبیرات غریبه فرموده و وقایع
وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات سالکان تعدی نموده چون حضرت آدم این دولت عظمی و سعادت
کبری وی را کرامت فرمود باشارت الهی فرزند مشار الیه را اجازت فرمودیم که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت
و توبه طالبان و بیعت قابلان قبول نماید و تلقین ذکر خفی و قوی شروط و شرایطی که در صحبت دیده دانسته و در ارشاد
متعدد و خود را در مواظبت نموده اربعین نشیند و سالکان را باربعین نشاند و علوم شرعیه را از فقه و حدیث
و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را با این فقیر درست کرده است نقل کند سهل ممکن آنکه وی را در کمالات
مذکوره راسخ و متین دانسته صحبت شریفه وی را مغتنم دارند و انفاس متبرکه وی را در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هرکس
از طالبان و قابلان که اجماع توبه و بیعه داشته باشد دست او را دست این فقیر دانسته با او بیعه و انابه کنند و بطاعة

صحبت و خدمت و قبول نصیحت او را کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده منهج خوامی از مسالک معالی ثمر حصول کمالات
نامتناهی و قرب بسرادقات حضرت الهی دانند و وظیفه شما را لیلا که دعوت رب و شفقت و ضمیر از بندگان حق دریغ
ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات دارد و اوقات مصروف دارد و جمیع اوقات و ابواب قواعد شریف و آداب
طریقه چنانچه دیده است مرعی داشته و در شیب و شباب دقیقه از آن فرو نگذاشته حضرت اقدس جمیع امت محمد را
بواسطه متابعت و مبایعت کمال اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت مصطفی ص و حضرت مرتضی ع اند از دعوی
نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی رسانا و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل ارجاع
شریعت و سجاده طریقه راسخ و مستقیم دارد بحرمت کمل اولیا من الاقطاب الافراد از ابتدای بسم الله تا اینجا بی زیاده و کم
سواد آن اجازتست جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف
از دهمن ترتیبش برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوتها نهاده از آن ترتیب
داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت باو داده بودند باربعینات قیام و اقدام می نمودند و سلاطین
زمان او با ورقبات نقیه براعی وقف نموده تولیت آنرا بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده اند قبر منور شیخ هم
در آن بقعه است و جناب مخدوم از تصنیف ملا شاکر مفهوم میشود جناب شیخ گاهی فکر نظمی میفرموده اند و اشعار مکملی
مینموده اند و دیوان مشهور و سطری از اشعار او در انشای شرح گلشن راز مذکورست وفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف المعروف بمجدد و مملات الاعظم حاجی محمد الخبوشانی نسبت ارادت و بچهار واسطه بحضرت امیر
سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد
و ایشان از خلفای امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدی است که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی بود
او خلیفه سید علی همدانیست و الحال مریدان سید عبد الله را در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را
که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بود نوربخشیه میگویند میان مریدان این دو خلیفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه
بسیارست جناب شیخ مجد الدین در اوایل حال و قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و کمال چند گاه در هرات بتحصیل علوم بسر برده و در آن
ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میکرده اند تا آنکه بعد از چند سال
شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه مشعر بود بتوجه او بجانب ایشان بنابر آن زمام صدق و شوق و قدم
ارادت برگرفته عنان توجه بجانب اسفراین آورده و صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای
کبار و موالیان اهل بیت اطهارست رضی الله عنه جناب شیخ تمام مجلس شریف خود را بذکر مناقب
حضرت امیر المومنین علیه السلام میکرده اند و از تهمت معاندان نمی اندیشیده اند لاجرم جمعی از ناسپاسان اهل
خراسان غایبانه شطری عداوت او را می باخته و فتوای قتل او را در خاطر خود مقرر میساخته تا آنکه یکی از عوام

کالانعام اضل ایام که در هرات شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانید که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابر مذهبی که
میدانی رساله علم الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخواند و حال
بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم میکند بنابر آن شیخ الاسلام حکم نمود که
تا اولیای والی خراسان او را از خبوشان بهرات بردند و او را بنظر شیخ الاسلام در آوردند و چون آن شیخ بی
قبول بعداوت اهل البیت رسول و محبان اولاد بتول مسطور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای
بسیار نمود و گفت چرا رساله علم الهدی را در مجلس خود میخوانی و ترجمه آنرا بمردم می آموزانی و ایشان را از
طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد
و دیگر کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف کرده باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند پس خواندن
چرا این همه مواخذه و تعزیر میشود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب آن رساله را بعبارت عربی تالیف نموده و عوام
حل آن نمیتوانند کرد و خواص بعضی از کلمات را که بظاهر مخالف مذهب اهل سنت است تاویل میکنند و در آن چنان
مفسده مترتب نمیشد این بسیارست که تو ظاهر ترجمه آنرا بر خاص و عام میخوانی و مردم بسبب عقادی که
با تو دارند آنرا باور میدارند و همان طریقه را حق میشمارند آخر میر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات و تلمید
شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نموده او را بعد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرمود

نظم قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ** ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

آورده اند که چون جناب شیخ از
شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر شده از هرات بیرون آمد و در ظاهر هرات یکی از درویشان آنجا باو دچار شد و پرسید که
معامله او با شیخ الاسلام بکجا رسید و الحال بکجا میروی شیخ در جواب گفت که **مصرع** میرویم من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم
و گویند که مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود و از تقدیر ربانی که بعد از اندک روزی شیخ الاسلام بتیغ
غضب جهانسوز شاه سوخته گردید بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عبید خان اوزبک در بلده
خوارزم در ثمان و ثلثین و تسعمایه وفات یافت **الشیخ الفاضل العارف الاوحد عماد الدین فضل الله المشهدی**
قدس سره شاه بلند پرواز آسمان استعداد و لیاقت و همای سعادت انتمای فضای هدایت و ارشاد بود بعد از تحصیل علوم ظاهری
در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبه عالیه کمال او را
واصل گردید و بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجد الدین بغدادی میدارند و بعضی زیاده از او
می انگارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است
مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس اهل علم
می پوشیده اند و در مصاحبت ملوک و امرا و نصیحت ایشان میکوشیده اند و هر یک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت

وسعادت جاودانی نوشیده و چون مجمل احوال و مقامات آن شاه باز اوج شهود از اعیان کبرای شیخ جامی محمد

جده و نوشته ظاهر بود نقل او درین مقام مناسب نمود و صورت آن جان بعد از تقدیم حمد الهی در وجه حضرت رسالت

پناهی اینست نوشته می نماید که در هر زمان حق سبحانه تعالی در روی زمین بندگانی اند که بموافقت توفیق الهی میوه صفت

بر شاخ شجر انسانی بر آفتاب محبت الهی و آب نشاء معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش

و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و با نجمان صنع ایشان را باطباق عزت بر سر دست عنایت داشته نظر

نظارگیان و جمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ وجود حسنت شهود و جود خاص وجود ایشانست و برکت

متابعت نبوی ایشان نیز از نعمت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که

مادامی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قائم گردد و درین عصر و زمان نتایج حضرت

منان یکی از آن فرزند همت بلند و الا پسند سالک مسالک شریعت و طریقت و انفس و آفاق اسرار حقیقت محفوف الطاف

عنایت مجذوب جواذب هدایة المؤید من عند الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع المسلمین و العالمین

بارشاده برکاته تقواه ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین عفت الله ازرش

آبادی الطوسی است که دانک مدة کمتر از یکسال بحلیه کمال محلی شده در ایام خلوت دوازده شب الطاف نعم غیب

و تفصیل طی کرده و جوزه شب جاروده از افق آیه کبری طلوع نموده بتجلیات و تجلیات آثریه و افعالیه و صفاتیه

و ذاتیه مشرف گشته بیت آتش او را ساخته بر کمال و من چه گویم کین ندارد حد و عد بیت از بس که ابکار الهی گاه

گاه بگرفت روی یار و رخ کرد بوی طیب بحر تجلیات ذات که در حد او لغوت مجاری صفات جریان نموده چندین

تحلو اخلاق و احوال و ولایات و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرفتاد طی نبود تعالی و در حجت

قیل ما جون ملک جلیل اسفار اربعه دست داده و آنقدر از اصناف شهودیات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات

ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بطبوع آفاق و انفس میرکشته از آیه سنریهم

آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق برخوردار یافته و در هوا اسرار کنت کنزا مخفیا بر فق

عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی در دولتخانه او میزنند و خطبه سعادت در حضرت عالم میخوانند و ذلک فضل الله

یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و در تاریخ واسط ذی العقده الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمایه که در وی این بنده

و ایشان بزیارت آستانه ملک آشیانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب و الغوث الاعظم الاولی

الالباب شاهباز سبک سیر سلطان ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله سره با اربع مبینه مبارکه سرافراز شده بود از عالم غیب

بی حجیب تصریح و کنایه بشارت بعبارت العبارت ارشاد این فرزند مرتبه صاحب حکم بر سبیل تعجیل صادر شده که تا از آن

با تعجیل لما بلغ الکتاب اجله با لفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم لازم التکریم آن خانواده رفیع مرتبه عالی منقبت که تا

امر ایشان برین خادم درویشان ارشت است دعا نمودند که اگر بعبارتی نیز مضمون این مکتوب مرقوم گردد مرغوب

خواهد بود و امتثال امر ایشان از مرتب لعله خیر ابتغی در سلک تقریر و تحریر آمد شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره

هو المسک ما کررته یتضوع بیت سالها من شرح شوقش ادمی کر کسی بودی که باور داشتی اما بر خبیر آن

خواهد یافت از پرده الفاظ معانی معرفت او بر همکنان نخواهد یافت که اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری خداوند

رحمت کشف عطا فرماید به حکم عبارت و اشارت عدم و کاغذ و قلم محرم نیست بیت کاندرین ره کار از رفع نظام

جاده حضرت و سایه محرم اما ارباب معانی در خلوت سرای جاودانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی اظهار این رمز

نهانی میکند ای یاران با تمیز و ای دوستان خوش تر از همه چیز این گوهر بستان غیب گرامی دارید و دولت

کثیر البرکه او را غنیمت عظیم شمارید و همکی دل و جان خود را محبت او سپارید و دست دعا و نیاز رحمت او امین کرده

برآرید مثنوی طایر ایوان لاهوتی و بیت بلبل گلزار ناسوتی و بیت ماوای جسم جانش آشیان او و از آن برد عالم

باغ امکان شاهباز اجلال صید و بند پاکبازان جود قید و بند ای خوش آنکس که در ره اوز فهم کرد از کیمیای

راز او آنکس که با کار روی تمند قاصدار راه از رخ طلبند در روی آورند تا ماذن شوند گرچه جنود آشنای آن

شوند یار محرم تا زوی کو کسی ای دریغا غافلند از وی بسی وصف او کردم که شاید پی برند پیش از آن که

فوت و حسرت خورند بعد الاستجاره من الله و الاستخاره من ارواح اولیاء الله و امتثال امر غیبی این خادم فقیر حقیر نیز موافقت

اولیا متابعت اصفیا فرزند ارجمند مشار الیه را اجازه کرده شد بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر اغیان و جلوس

و اجلاس صادقان و حل مشکلات و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و مشتاقان خرقه طریقت و شاینده شد

و اولیق ترین مردانست بخرقه تکمیل اجازت کرده شد بلباس خرقهای طریقت هر کس که در دست خرقه تعرض کند و دادن

شد عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد بازن صوفی فرق طعلان قبال طریقه یعنی ایشان کردن که

ایشان و تفویض کرده شد بر جمیع اموری که در طریقه مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل و الکثیر و النقیر و القطمیر

و اجازه نامه جامعه کامله من غیر تقیید و من الله التایید و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله و کثرت

صلوات بر روح مطهر حضرت رسالت و جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام در اوقات دعای ارواح مشایخ و علما و عتقیا

سلسله و خصوصا بتقوی الله و تجارة فی السر و الغفران و رعایت آداب مشایخ و طریقتهم امید داری که م بای که

او را در مقام قطبیت ثابت گرداند و تمکنا از جوز داری از فیض عام و خاص او آرزانی دارد و برکت سلسله او را موید و مخلد

گرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل و نکار و مزاولت صید و شکار گاهی غزل اجمالی را در قید شعر در می آورند

و تألیف بعضی از رسایل التفات مینمودند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرح بیت بغایت نفیس و گرامی بر رسالة اللوایح

عبد از جمع جامی که در شرح طریقه مصنف را تتبع نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بان منوال از نتایج طبع
وقاد خود ایراد نموده و از آنجمله این رباعی مذکور میشود **رباعی** بر درگه دوست تحفه جز جان مبرید ٭ در درد چو دهند
درمان مبرید ٭ بی درد ز درد عشق الان کبشی ٭ خواهی موری که عرض درد دندان مبرید ٭ شهادت شیخ بزرگوار در شهور
سنه اربع عشر و تسعمایه در مشهد مقدس بنا بر نسبت تشیع بحکم بد ره روانی محمد خان شیبانی واقع شد و در کلم
سراب مشهد مدفون گردید و در همان روزی شبک خان سر در سر آن کار نهاد و به تیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی الاآ
بر لمانه جان رحمه الله **خاتم مرشد طریق الهدی الشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی قدس الله سره** از نتایج اقران
علیه بوده و ظاهرا بعد از و کسی از ین طایفه کرام بمقام عالی و ترقی نموده و الد او شیخ شهاب الدین حسین اولاد
شیخ بزرگوار برهان الدین قلیج است که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تاهل
نموده و جناب شیخ در انجا متولد شد و بسرادت ایشان مخدوم معظم شیخ حاجی محمد خبوشانی و پیر نظر شیخ عماد الدین
فضل الله مشهدی بوده که هر دو از مشایخ صوفیه اما میلادیه اند چنانکه از شیخ گذشت محمود عجدوانی در کتاب مقامات
شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرمودند که در اوقات زهو و سرور جوانی توسن عشق
بغایت سرکش بود و در میدان هوا و هوس بار خورش می آختم و خیار شرار بمی شناختم و بهر وادی که قدم
می نهادیم و بنهایتش میرسانیدیم و چون آخر بغیر از ی و بی ثباتی حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل
ازان برافشاندم تا بهر وقت مردی دانشمند رسیدم که از افاضل علوم دها در خاطر داشت و او مرا بعد
و کسب قابلیت و شرف علم و عالم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم مایل گردانید و مختصری از قواعد مباحث فالی
با بحث شغل خاطر من گردانید که مدتی بر حفظ و ضبط آن با تمام و سعی تمام مینمودم و لیکن هر چند روز در احوال و
اعمال این استاد عالم تفحص و تجسس کرده میشد او را از عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد خاطر مرا ازین
پیشه و شعار نفرتی و دل را ازین کار جبری بدید گشته با استاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار
شماست و نتیجه اش انچنین است که دثار شماست از و عاری بودن اولی ترست زیرا که انچنین علمی عرضی است و بایسته
با صد عرض که سبب ماده فاسد چندین بیماری مرضست در باطن که آن منجر بهلاکت است چون مرا معلوم شد که نتیجه علم
اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است چرا طریق عباد و روش پاکان را در بهم بطریده اان
پیش گیرم و بجرات بسوی خدا و رسول خدا گیرم و بطلب حق طی منازل بیابانها و مجاهدات و صحاریها کرده من بعد
استفاضه علم لدنی از مطلب ریاضات کنم که تنگ عشق اگر بقعر ثم بید که الموت مرا و بگرد فقد وقع
اجره علی الله منشورشان میکرد و اگر موج لطف ساحل نجاتم اندازد فقد فاز فوزا عظیما نشان میکرد و چون آتش
محبت در ضمیرم سر انگیخت و از حقایق طلب در باطنم نوری بحکمت هادی توفیق رفیق راهم شد جمیع اساس

میل و حیل خیالی را پامال قدم همت حال ساخته و راوق فاتر قال را در هم نوردیده بکار همت چند گاه بگرد دلی
ریش خویش میگردیدم و بگوش هوش الهامات می شنیدم و بدیده صد غرایب دیده را باشاره انظر
الی آثار رحمة الله میدیدم و بمشام جان نفحات گلستان فرح و ریحان و جنة نعیم می شنیدم و استاد علم حال
از لذات ایجال بیخبر و از مطالع صفای باطن بی اثر بود هر لحظه بکمال شفقت زبان بکلام فصیح می پراند و بدلایل مرکبات
معقوله و منقوله مرا با فنون و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی میخواند و چون دل شیدا بجایی گرمایل بود و سواس وی
را در و تاثیری نبود **قطعه** دلی که مایل دلدار باشد ٭ غرق لجه دیدار باشد ٭ چنان آن را که چه فکر ٭ که خود هم در میان
اغیار باشد ٭ نصیحت در انعاشق چه تاثیر ٭ که مجنون رخ یار باشد ٭ و بالجمله آخر در طلب دل گفتم در ترادید کوی
گشت و بخارهای نو افل اقدام مینمودم و در کوشهای مسجد زمانی منزوی میبودم و لیکن بسبب الهام و سابقه
یاران سابق گاه گاه ملاحق میگشتم و بمجالس ایشان انس گرفته می نشستم روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان
آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف با الماس فصاحت و بلاغت می سفت که ناگاه رشته سخن در زبان
باین حکایت برکشاده گفتن آغاز کرد که بولایت امور عبور کردم عجب جوانی جوانبخت ملک شعاری دیدم که آثار ولایت
در رویش پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبینش هویدا و از همچون پادشاهان در ملک جان و جهان آدمیان تسلط و تصرف
اگرچه بسال خورده است اما علو شان بزرگست و او از اتمام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و این دولت ولایت و ارشاد
او را از نظر پیر مرشد در دوازده شبانه روز میسر شده است شیخ فرمودند که این سخن او مرا هادی بود و ازین غیب تا بحقی
طلاری ب زبانه‌ای جاذبه ام به بیاه آورده و گفتی کهسار مرا راه آورد گویا رواح نفس نفیس شیخ بوده جانسوز که بر آتش
بنهانیم وزید و بیکبار نار محبت را بر افروخت و حجر و خاشاک علایق و عوایق را بیک شعله بسوخت **بیت**
آمد از سوی تو نسیمی آتش دل برفروخت ٭ برق از کویش بجست و عالم جان را بسوخت ٭ از تاثیر این حکایت نعره مستانه بی اختیار
از نهادم بر آمد و دود آواز ناله جانسوز بر سر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان ابیات [illegible]
رباعی جانا ز غم تو ترک سر خواهم کرد ٭ از بود و جود خود گذر خواهم کرد ٭ از هستی خود قطع نظر خواهم کرد ٭ اکنون ره
نیستی سفر خواهم کرد ٭ آن شب تا صبح سینه پر غم با حسرت مبتلا شدم و خاک حسرت بر سر بیابان می پاشیدم
رسوم ننگ و نام را ویران کرده و تعلقات صوری را بخاک یکسان کرده رو بمطلوب حقیقی خود آوردم و قدم همت در وادی
طلب نهادم و از ملامات احباب و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشیدم و در کوی و در کو آباد و کهنه
همه خلق دست نفرت افشاندم و توسن نفس سرکش را بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم و از احوال ریاضات
مشایخ سابق هر چه می شنیدم در کتب از نقل آنحضرت آنچه میدیدم بجهد و اندیشه میکردم مرکب همت را در آن میدان [illegible]
و فتح کار خویش را در موافقت ریاضات آن پاکان می شناختم و وجود مغشوش را در بوته مجاهده بآتش مجاهدات [illegible]

وسینه الم کشیده را بدف ناوک محنت قبا ساختم رباعی آنها که بمیدان طلب آمده‌اند سینه هدف تیر بلا ساخته‌اند
هر لحظه هزار بار از شعله شوق در بوته عشق یار بگداخته‌اند و چون دل از ماسوی برکنده بکلی روی بحق آوردم ولطف
خداوندی همچنانکه باطنم بجانب خویش کردانیده بود ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانیده و از دیده کوته نظران
بالکلیه محجوب و مستور کردانیده هم لاجرم هموار بهوای طلب پیر مرشد بهر جانب میکشتم و از اینجا هر دیار از مشایخ
کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغول است خواهم
بی توقف بعزم صحیح بی ذخیره و زاد و راحله متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی از برادران مومن که در ان راه
دوچار شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا زمانیکه ببخارا رسیدم و بدریافت
خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و از و آخر بوی عشقی نیافتم و بهمین طریق در
ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صالحی را می شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از
فریقی که در هر طریق بوده‌اند از جهر و خفیه همه را دریافتم اگرچه خود را از حیث زی باهل الله آراسته میداشتند
و خود را بزعم خود از معتقدان و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهر ایشان نیز بسیار پسندیده و ظاهر چنان بود و لیکن چون
بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم و باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را از جذبه معزول و از
راه مسالک طریقه دور و از حالات حقیقیه مهجور می یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و واردات
از فضل و مواهب حضرت بود واضح میگشت و چون از این جماعت بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت
ایشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون [illegible]
طریق ایشان بر من مکشوف و متحقق گشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات در گوشهای مسجد و مواضع
و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم و شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میسودم
که مانند فاقد شخصی آمد که ترا میطلبند و من بالفعل انقیاد امر او کرده همراه او روان گشته بجایی رسیدم که مردی بنماز
مشغول بود ایشان کم بر سال آمده بود مرا در بخاری باز داشت تا آنمرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت آنکس را
که میطلبید این است که آوردم بعد از آن مرا علم شد که آنمرد حضرت امام المتقین پیشوای ائمه معصومین امیرالمؤمنین علی
و حضرت امیرالمؤمنین از من کینه پرسیدند که مرید ما میشوی و من جواب آنحضرت را باین مضمون گفتم بیت مریدتم
زانکه جان را مرادی علیک اعتمادی الیک استنادی آنگاه حضرت امیر دست گرفته بیعتم را قبول کرده و چون از آن عالم
باین عالم آمدم در خود نوری حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در وجدان خود یافتم و
بیشتر بریاضات و مجاهدات می شتافتم از روی رهنمونی در گوشه نشینی متفکر و متوجه نشسته بودم که ناگاه
دو کس پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان دست مرا گرفته گفتند [illegible] آن بگو ذکر حاضر گشتیم و در ان ناگاه [illegible]

و تجدید وضو کرده بجا آمد و وضو داشتم بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده بآن گوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم
باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع نشانیده ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب تعلیم و تلقین کردند و گفتند که خود را بار خدا
رسان و لیکن مشخص نگفتند که چه کسانیم و بکجا پاو ما را بکجا می یابی چون بخود باز آمدم تحیر و اضعاف گشته
حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست داد و جویان آن شارع مبهم بوده شبی در گوشه خرابی
این سعادت انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد دیدم که در وادی در سفرم و درین وادی منظرم مناری
بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای این منار ایستاده بمن ندا میکنند که بنزد ما بیا و من متردد ام که درین منار
هیچ راه زینه نیست چون توانم به پیش ایشان رفت چون نزدیک آن منار رسیدم ایشان دست‌ها دراز کرده بجانب
من مایل گشتند و منار نیز بمتابعت ایشان مایل شده دست مرا گرفته پیش خود بردند اما این منار بهر جانب متحرک
گشته یکجا قرار نمیگیرد و من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند که
الا بذکر الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مضبوط و محکم بگوی تا این منار بجای خود قرار گیرد و بعد از آن
مرا معلوم شد که این دو کس یکی خواجه خضر و دیگری حضرت محمد دوم اعظم الله قدس سره و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را
بچهار ضرب مرا تلقین کرده فرمودند که این ذکر را محکم بگوی تا منار قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون بتمام
مشغول شدم منار بر جای خود ساکن گشته قرار گرفت و بعد از آنکه از آن حال و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این داعیه پیدا
شد که بطواف مرقد منور و مشهد معطر و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا بروم و بمشایخ ولایت خراسان
نیز التجا نمایم که عقده‌های مشکلات از ایشان گشاید و از دفتر طبیبان طریقه آنجا چه مرا دوایی بر آید باین عزیمت متوجه
روضه امام الهدی که آن نقد وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا شدم و درین سفر دوازده [illegible]
باین سرگشته همراه شده و در زمانیکه از بحر جیحون میگذشتم مردم را بیم آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتیبان
گفت که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد تا کشتی سبک شود و من هرچند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز
نیافتم که بدریا ریزم در همین از دیگ کاردی که بیکدرم و دو درم می ارزید آن نیز از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان را بر
کف دست نهاده نثار راه طلب مهیا ساختم چون بیکبار از علایق اختیار گشتم باد شرطه کشتی ما را بساحل نجات رسانید
و چون رو ببادیه نهاده سر و پا برهنه طی منازل میکردم پاهای برهنه من بمرتبه سوده شد که خون میرفت و در وقت
وضوی اول در جوی آب می آمدم که چندان خون از پای من میرفت که رنگ آب جوی از کثرت خون برنگ خونابه میشد
و بعد از تسکین خون وضو ساخته بنماز مشغول شدم آخر سود کی پاها بآن مرتبه رسید که در هر جا که قدم می نهادم نشان
قدم غرق خون میشد و در صحرای دشت خاوران میرفتم یکبار بعقب نظر کردم تا چشم میدید قدمهای که بر زمین نهاده بودم
نشان غرق خون شده بود و آن همراه خود خبر کردم که باز آید لا اله از عشق ساعتی تماشا کن و احوال حدیدم را در [illegible]

محبت غنچه‌سان از نسیم شوق وا کرد شکوفه این گلستان از نشاط نوبهاری طلبست و خار محنتش از خار خار شوق و
محبت بیر شکفته که در دشت خاوران عشق تماشا دارد بیت حسب حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید است رباعی
اندر همه دشت خاوران سنگی نیست * کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست * در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست * کز دست
غمش نشسته دلتنگی نیست * و معروض بود که با جان بیقرار بانیجال چند اگر ممکن بود به پهلوی پای راه بادیه طی میکنم چون
بروضه حضرت امام چهار فرسنگ ماند پهلوی قدم نیز سوده و مجروح گشت و ایام وقفه قربان سه روز پیش مانده
بود دمی شکسته حال بسر و پا آشفته پر و ماتم میبود درین وادی مضطر و متحیر باز ماندم و اشتیاق طواف روضه امام
الهدی و بدر الدجی نقد المصطفی و المرتضی علی بن موسی الرضا علیهما السلام که بموجب حدیث صحیح حضرت رسول معادل هفتاد
حج مقبولست بیت یکطواف تربت از قول رسول مدنی * با هفتاد حج با قبول یکسان آمده * آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه
عورتی بوده است که بهمت مردانه راه کعبه را به پهلو پیموده است همت مردان راه و رهروان آگاه از زنی کم نبوده است
بلکه در درجه اعلی و مرتبه قصوی بوده است و هر کس را بقدر همتش مطلوب رو نموده است اگر چه مرا قدمها سوده است
لیکن جان در بیت لکن تن با تو آن میتوان با حبل نفو داده است چه جای جان و محل جان در معقود است بیت چو دلدار
گرز نمی کم بود * چه همت بود که درین راه بعذری فرو مانم و خود را بحیله و بهانه نفس ازین دولت محروم گردانم احرام
صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را بزانو بر دم و اگر زانو سوده شود به پهلو راه بپیمایم تا در سلک زایران آن
بارگاه و حاجیان این کعبه در آیم بیت پس ازین بدیده خواهم بطواف کویت آمد * که بود با را بر او قدم بحیث بجویت *
و بهمین قرار بقیه راه را بتحقیق اکثر بزانو رفتم و روز وقفه خود را بزایران روضه امام پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت
و فراغ وقفه شبی در گوشه روضه بودم و بشغل خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت
امام بمن رسانید و گفت که حضرت امام ترا می طلبند و مرا همراه خود برد تا بجایی رسیدم که دران مجمعی بود و شوکتی دیدم که
جهان در جنب آن مانند قطره بود در برابر محیط و چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا از
ربود و حیرانم رو نمود و آنکس که مرا برده بود پیش رفت حضرت امام از وی پرسید که آنکس که ما می خواستیم حاضر کردی گفت بلی
آورده است فرمودند که او را پیش باید آورد چون آن رسول مرا نزدیک آن امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی مرا نوازشها
کردند از اهل مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی نهاده بود این خاکسار کرم فرمودند و شربتی
از میان خود وا کرده بر میان من بستند و در سمع سرم بشارتها بسعادات و عنایات بغایت اشارتها دادند و همین
ماده باز آمدم از سر لقبه [illegible] سرفراز گشتم و ادراکات جذبات [illegible] اشواق خود را جان بخشیدم و از
سرخوشیهای آن عنایات از اندیشه دنیا و امید بهشت عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و مضمون الدنیا حرام علی اهل
الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله معنی و قدر دل وارسته و خاطر خرم شد جان

خاک

خاک گشته بودم که سر نفس میخواستم که سر بعالم زنم چندگاه که در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه
متبرکه احیا میکردم و از روح پرفتوح حضرت امام فواید بسیار میبردم اتفاقا شبی که دران روضه باحیا مشغول بودم
نور حضور از فیوض موفور آن امام الانس و الجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته
هر نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبدا فیاض بروح آن پیشوای هر دو جهان فایض گشت چنان مشاهده گشت
مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیانش خواص و عوام را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره است و این
خاکسار در آن گاه از طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که آدم صحیح مجال بخود حاضر گشتن بود
و بر سر روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم چنان بود که اگر در آن وقت دستی بمن رسیدی روح از بدن
پرواز میکرد و در وقتی که از جدائی توانستم حاضر شد که نماز جمعه را بجا میآوردم و از میان کثرت خواستم که بجای خود
روم از جا برخواسته بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم و چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلای غلبه شوق
انحال بار زمرا مغلوب سلطنت جوشش گردانیده بی شعور از ینعالم در میان مسجد جمعه افتادم تا بمرد و زبان کیفیت
افتاده بودم و چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من که با تبرع صنا امام در آنحال در ازش بوده است و چون بشعور
بودم درین سواد ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرا قبول داشته از آفات جلق و تعرض خلق مرا
محفوظ داشته بود بار مجدد از آثار الطاف بیکران و عنایات بی نهایات پنهانی آن امام الانس و الجان در دل شعله
سوزی تازه و سر دردی بی اندازه بدید گشته چنانچه از احلو شوق و محبت دریافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق
یافتم بنور یقین دانستم که زمین وجود هر موجود خاک تسلیم و رضاست و تخمی که در آن مزرع کشته اند محنت و بلاست و
مربی آن صدق و صفاست و سیرابی آن مزرع از باران سحابهای قدر و قضاست و شجره آن عشق و مشقت و ثمره
آن درد و محنتست و لذت او از خود رهاییست و برگ آن مهجوریت و بقای آن همه فناست هر دردی را
المهای عشقش صد دواست و این بساط منبسط بحکم پادشاهیست که هیچکس را بر کرده او چون و چرا نیست رباعی معشوق
چو پادشاست فرمانش رواست * بر کرده او چون و چرا زهره کراست * گر بپذیرد چو خوی پسندیده اوست * ور نپذیرد بخت
شوریده ماست * چون گرداب [illegible] وادی عشق خس وجود مرا در گردش دوران سرگردان میداشت و سر سودا زده
را در هوای طلب بی سر و سامان دل بیدل را از کشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران شدم و الم آرامی و قرار
و نه در سر عزم سامانی اختیار رباعی در وادی عشق لیلی جانانه * سرگشته و سر گردانم و [illegible] * شیفته و بیخود دیوانه
عشق مجنون صفتم میان خلق افسانه * و درین سرگشتگی و بی سر و سامانی هر سو میدیدم که [illegible] علامات سر کوی
یا بکجا رسیدم و دلی مظهر عجیبی دیدم با کام مرغ دل را در دام تفرقش افتاده عقل و دانش [illegible] دانشش بیخبر افتاده
مثنوی بیخبر افتاده دلم در بلا * برده دل شیفته را در بلا * نه سر و سامان و نه آرام ماند * از من [illegible] نام ماند * حاصل عمرم

برباد رفت هم خیالش همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل
نیاز را بر فتراک بار بسته و فتنه گری که دیدم که هیچ صیدی از چنگ شهباز غمزه فتنه رسته است اهل نظر را بیک
نظاره صیاد نظرش صید میکرد و از سکان ناز در سلسله عشق بزنجیر زلفش قید مینمود عقل ذوفنون را بیک فنون
مجنون و شیدا میکرد و اهل سامان را بیک عشوه بی سر و سامان میساخت مردمان چشمش خنجر ناز بقصد خونریز اهل نیاز
کشیده و گل از چمنش از آه آتش انگیز عندلیبان سوخته و دیده این فتنه از روی نمود و این حادثه بر من رو
گشود شاهین محبتش مرغ دل مرا جان از آشیان صبر ربود دگوی مرکز بود و هیچ جدول را محل قرار و
راوت قرار نبود بار نماند العقد استاد شدم در آن مکتب روزی چند ابجد عشق می آموخت و میشد و وجود مرا
از همه دوری بر آتش صبوری میسوخت مدتی چون طفلان نادان بر آستان لوح محبت هجی میکردم و در طریق استغا
در وادی ملامت افتاده سر رشته عشق را حدی میکردم و در کوی وفا علامتم آن استاد قرآن و معلم طفلان صورت
پذیرفت و صحبت من بخاک نشینان آن کنده و محرمان آن در درگرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص وفا
چنان شد که مرا در سبق با آن آفت جان بی تفرقه نفاق اتفاق شرکت افتاد و از بس یکدیگر در حالات و حرکات
آن بدرسو بمفتاح الطاف حجاب بر روی دل من برگشاد با احوال مرا آن ایمن و خاطر مستمندان ساخت
بدلان کشته تغیر حال من چنان شد که هر گاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم
رفته کار من به سر بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق من اشارت کرد ملک سامان مرا و اساس عقلم را چنان
غارت کرد که بیک کرشمه از دست شدم و از جرعه جام لطفش سرمست و لا کشته بمضمون موزون حسب حال گفته
مترنم بودم بیت یک کرشمه که بر جان زدی از دست شدم * دگر شراب مده ساقیا که مست شدم * چون از آن بیهوشی
بهوش باز آمدم بمضمون این مضمون بیار دلپذیر بر یاد آمدم و مترنم این ابیات هم آواز آمدم رباعی یکبار ز دو رخ آتشم
منور دیدم * خویش را زغم او واله و ابتر دیدم * گرچه خوبان جهان فتنه اهل نظرند * من از آن فتنه جهان آفته دیگر دیدم *
در حین این گرفتاری و از کار خویش مرا شرمساری و بیداری از خواب غفلت رو داد از عنایت حضرت ذو الجلال
هاتف لطف و جمال در حریم دل ندی در داد و در خاطرم فکر مقدمات این اندیشه افتاد که کار دین که آن کاه که
دین را در راه و روش عقبات شیطانی و نفسانی سد راه میگردد و سالکان را حجابهای نورانی و ظلمانی مانع
قرب درگاه میگردد و بلند پرواز از هر طرفی چنین هزار عرض و در رسیدی چنین عرض هزار هزار سوزد
و هزار هزار شیب و فراز پیش آید که آن موقف مخوف و مهالک رو کاه است اگر حالیان طریق حق در آن
ورطها و عقبات نفسانی و کیدهای شیطانی مقید شوند باز مانند مردودی مسکوبی و عاقبت ایشان در آن است
و از مهالک مسالک گذر توانند الا بابل حق و الارادهور قوت عزت عظمی دانستم که این ورطه گرداب عشق مجاز که مرا

بحق

پیش آمده است از مهالکات که محققین گفته اند اگر چه از بن مطهر نظرم بر حقیقتی دیگر بود و هر لحظه مرا از آن حالتی روی
مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجدداً می گشود چون نیک تأمل کردم صبح و صحت آن رسیدم و بدیده صدق
نظر کردم و بیقین دیدم و دانستم که اینجمله ظلمت ظلالت شیطانی و ذلت حجب نفسانی است که محل و مدخل اغوای
شیطانیست و این همه در نفس انسانی از شائبه شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه بعنایت ازلی در خاطر افتاد
حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل گران که از این فتنه بر دلم نهاده بود برگشاد و مقلب القلوب عیار دل
مرا زین فتنه خلاصی داده و دیده دلم را بنور بصیرت روشنائی داد و پنبه غفلت را از سمع سرم برکشاد و هاتف
غیب در گوشم این ندا درداد رباعی هر صورت دلکش که ترا روی نمود * خواهد فلکش از نظر تو باز ربود * رو دل
بکسی ده که در اطوار وجود * بوده است همیشه با تو و خواهد بود * چون توفیق الهی رفیق طریقم گشت از آنجا توبه و استغفار
کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع بادیه و صحرا میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبه
الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیر را باشک ندامت می شستم و بصیقل استغفار زنگ کدورات اغیار از مرآت دل
میزدودم باز در گوشها با جان خراب و دل کباب میبودم و رخسار غرامت بر خاک ندامت میسودم و دست دعا بدرگاه
بی نیاز برداشته طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل و جود دعوتم را قبول کرد و عذرم را پذیرفت
و حاجتم را بکرم و رحمت خویش برآورد مجدداً بهادی توفیق طریق گشته عزیمت مرا باز بولایت خراسان گردانیدم دیگر
بار هوای آن سفر مرا در سر افتاد و آتش شوق پیر مرشد طلبی این نوبت بر جانم شرر افتاد و اشتیاق دریافت
صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه و آن همای قله قاف معرفة الله شیخ عماد الدین فضل الله از حد درگذشت
روزی بقضاء الله کاروانی متوجه ولایت ابیورد شد بهمراهی آن مسافران احرام بسته متوجه طواف آستان آن شاهباز
بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار دین بار یافته مجلس ایشان
در آمدم ایشان ببشاشت و بهجت تمام تبسم کرده بر حالت شفقانه فرمودند که چون آوردیم و در هر مجلس بار که ارباب
ضعیف سخن تحقیق میکردند و من جوابی میگفتم حضرت شیخ صحبه میکردند در آن مجلس فرمودند که این جوان چون از درد
در دل من جای گرفت و مرا بی اختیار با او محبتی پیدا شد و چون از آتش محبت ظلمم را سوخته و از شمع ارادت ظلم
را افروخته دیدند بجهت تفحص احوال اشتغال آنحضرت در میان مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج مکاشفه از خود در ربود و
بگرداب مراقبه فرو برد در آن وقت دیده میشد که عالمی صحرا بعنایت روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت می تابد
و من محیط جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیزی در عالم از نظر شهودم غایب و مخفی نیست در آنحال دیده شد که بر
زانوی من چراغی روشن کرده اند که اندک وحشتی مثل چراغی که اگر فتیله او در درون چراغ می سوخته باشد و حضرت شیخ در
معنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر سازند این آشفته نیز در همین معنی میگوید که غرض از چراغ روشنائی است و از نور آفتاب

همه عالم روشن است مرا احتیاج بروشنایی این چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از این مکالمه معنوی حضرت شیخ
قدس سره متبسم شد سر از جیب مراقبت بیرون کرده فرمودند که حواله تربیت و مناسبت تو بحضرت شیخ است آنگاه
مکتوب سفارش نوشتند و افتتاح آن باین رباعی کردند رباعی بی خنده صبح گریه شام مباش بی معنی خاص صورت عام
مباش گر عاشق صادقی تو در دام مباش نیکو نامی کجا و بدنام مباش بعد از آن نوشته بودند که وظیفه طالب صادق
آنکه طلب باطن خدا آن دین هر که باین شفقت و حیرت صحبت درویشان رسد چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان است
او را بآن آستان عالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر کرده و شرف قبول یابد امید که همت اعلی شامل حال
شکسته گردانند سلام الله علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون بامر بی نظیر خود جهة نیل سعادت خدمت شیخ
بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت روضه متبرکه امام الانس و الجان فایز گردیدم و مردم آنجا گفتند که جناب شیخ
درین دو روز بولایه خبوشان رفته اند از عقب ایشان بخبوشان شتافتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت آن حضرت
عالیمقدار را دریافتم و در دل خود حضور و سرور و اطمینانی دیدم که از و الهای غم در سینه باقی نماند پس فاتح الغم بر دوختم کلام
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گفتم زیرا که مقتضای که عمری سودای ملازمتش میورزیدم دیدم و بتوجه خاطر هدایت مآثر او
مشرف گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت ورزیدم و بعد از اندک ریاضتی بسعادت انابه سرافراز
و از کلمات حدیقه معرفت او چیده ام صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریفه حضرت ارشاد پناهی
علما و فضلا حاضر میبوده اند و روی اخلاص بآن آستان میسوده اند که گاه از مباحثه علمی سخنان در میان می آمد و گاه از
اسرار توحید نکتها مذکور میشد ملا احمد جندی که از فضلای اهل سنت و جماعت بود و حلقه ارادت ایشان در گوش
می کشید و پیاده در رکاب ایشان میدوید و الفضل ما شهدت به الاعداء و ایضا در مجلس اول از کتاب مقامات بلیغ
مرقوم است که شیخ قدس سره مذکور است که در زمانی که آنحضرت مد ظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آورده اند آثار تاثیرات
و کیفیات تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل اهل آن از بن حضرت وجد مستانه گشته
بودند و همه در گوشها و در نهان متوجه بودند که شاید از آن توجه دستی وی یابند و در سلسله نقشبندیه درویشی بود که او
صفای باطن حالی نبود همه با او رجوع کرده که او متوجه باشد و آن درویش چون متوجه شد دید که حضرت امیر المومنین
و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام چهار رسم بر قدم ایستاده و نشانی در دست دارند و میگویند که دیدن
این نشان اینست که تا غایت در ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بود و این زمان بحکم منشور خلیفه منصوب شده و میخوانند که در
شهر و ولایه بر طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد از این توجه با جزوه سمرقند صورت واقعه خود را گفت و آنچه
تشبیه بود که اینکه نیست که توجه کسی را در وی آید آنچه خاطر خود را رنجیده دارید که اینکس از نشانگاه آگاه گشته بادشاه عالیشان
منصوب گشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر تشیع شیخ دارد و بنا بر عنایه اشتهار

دکر نموده از روی تعصب مذهب خواسته که تلافی آن بذکر نقائض آن امور نماید لاجرم بعضی از سخنان که فهم شیخ آن قیم
کمان برده یا آنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ قدس سره منسوب ساخته و با آنکه آل
ظاهر میگردد که مانند آن سخنان بسیت دور از کار امثال شیخ بزرگوار بلکه از اواسط اهل روزگار سمت صدور نمی یابد
اول آنکه در مقاله معدهم در مقام تعبیر بعضی از رویا از جناب شیخ نقل کرده که اعتقاد حصر ولایه را در ائمه اثنی عشر
اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این منافی آن خبر است که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی منقول
شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلعم مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بحضرت
امیر المومنین و اولاد معصومین او علیهم افضل الصلوات المصلین و دیگر آنکه در مقوله سیم آورده که فاضلی از جهة
شیخ سوال کرد که قرآن قدیم است و آنچه منقول است از حکایات و قصص این همه حادثات اطلاق قدیم بر آن
بچه وجه توان کرد آنحضرت فرمودند که ظهور و وقوع قصص حادث است و آنچه متعلق بعلم الله است ازلیست و قدیم
و قرآن نیز باین اعتبار که ثبوت ازلیست در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن
خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ در مقام جواب افاده فرموده اند راجع بآنست که شیعه امامیه با تمام قدما گفته که
لفظی ضرورتا و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی غیر علم معقول
و قول آن ناشی از نفسانیه و عصبیه جاهلیه است دیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده که جناب شیخ مد ظله العالی میفرمودند
که در زمانیکه در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس روضه امام الهدی امام علی بن موسی الرضا رسیدم و در مسجد که در سر روضه
امامت نماز گزاردم شخصی را دیدم که روی خود در کنج مسجد که بجانب مغرب و جنوب کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز
گزاردم مرا به پیش خود طلبیده گفت که از کجا می آئی گفتم که از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم
امام ابوحنیفه کوفی گفت چرا مذهب امام الهدی اختیار نمیکنی که این مذهب اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام الهدی چه مذهب
داری گفت امام شیعی مذهب بوده اند گفتم تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و با او گفتم قطع نظر از دلایل و سند
دیگر بتو سندی ظاهر گویم که خاطرنشان تو گردد که از آن زمان که حضرت امام نقل کرده اند تا این زمان هیچکس را در قبله
اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و روی خود را از قبله امام گردانیده که اگر امام این مذهب که تو اعتقاد
داری میبود هر آینه قبله مسجد روضه ایشان بدستور تو راست می بایست کردن از همین بدانکه تو مذهب امام نداری چون
بجا طرش این سخن معقول افتاد ساکت گشت باز با او گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که جهت قبله است و نیز اعتقاد داری
که قبله جهة کعبه است گفت درین چه تردد است که من بجمله اسلام ولیکن بمذهب شیعه ابعضی بر خاطر نشان کرده اند
که مذهب حق نیست از آن سبب این مذهب اختیار کردم پس با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست در حرم مکه مقام
قبله حنفی است و مقام شافعی و مقام حنبلی و مقام مالکی است هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی هم آنجا بوده باشد از این

استدلال کن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب در خانه حق مقام حق استی و از بن بخشان آن شیعی متاثر
شده لهذا اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد انتهی مولف گوید که آغاز و انجام کلام بی انتظام
شیخ الاسلام که مضحکه عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه از ارجاب شیخ عالیمقام جهت ترویج مرام خود بسته اند و از غایت
حماقت و قصور فهم مفاسد ظاهره آن ندانسته لهذا اما فساد آنچه اولا در مقام سوال جواب نسبت کورشیخ از چند وجهست
اول آنکه حنفی مذهب بودن جناب شیخ خلاف واقعست و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه همدانیست دیگر آنکه
مسئله قبله از مسایل اجتهادیه است وجهی که در مقام خود مبین شده و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شرع نقل
منقولست جهت دفع حرج مسامحات واقعست و دلایل صدی شکل دایره هندی مانند آن بتحقیق نمیرسانند و در طول
عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت استنباط مجتهدین از این علامات و دلایل
تفاوتی در تعیین قبله یمینا و شمالا ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسع بسیار واقع شده تا آنکه گفته اند ما بین
المشرق والمغرب قبلة پس چگونه شیخ مذهب حنفی گوید که در قبله اختلاف میرود یا گوید که تیاسر از قبله مسجد امام
بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بمجرد این قول آن شخص که شوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار
او میکند یکبار ساکت گردد دیگر آنکه در تواریخ مسطور و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مشهور
مذکورست که تا قریب چهار صد سال بر سر قبر حضرت امام عمارتی لائق نبود و آنکه اساسی که بوده از محدثات
حمید بن قحطبه طائی بود که در زمان هرون الرشید که حاکم طوس بود چون هرون الرشید وفات نمود او را در
خانه حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همانخانه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال
بر سر ضریح مطهر حضرت امام موجود است از آثار شرف الدین طاهر قمیست که وزیر سلطان سنجر بوده و بنا بر اشتباه
عجبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمان است بنای آن نموده بتعیین محراب مسجد که بر بالای روضه است نه باشاره
آنحضرت و نه بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منور و صندوق مطهر آنحضرت که را انحراف فیه و از صلاحیت مقابله
محاربه و قبله مطهر آنحضرت بآن دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از مقررات شمارد و سند صحت
قبله و محراب مسجد نماید و چگونه آن شخص شیعی مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عمارت را بخاطر رساند تا آنکه این
کلام خام جهالت نظام او را بسر حد الزام و افحام کشاند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و تیاسر او
از محراب روضه متبرکه بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب کرده گفت که درین قول بجلس اختلافیست در اجتهاد
آن شخص در این لفت مجتهد بوده باید که بدلایل معرفة قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفتگو میشد و میشنود آنگاه
اگر غالب می آمد ملزم میشد و اگر مغلوب میشد میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند
جا آنکه از و بعد از این نقل کرده که گفت که مذهب شیعه را بعضی مرحاظرنشان کرده که مذهب حق است و اما فساد آنکه

ثانیا بر جناب شیخ افترا نموده ایم بر چند وجهست اول آنکه ذکر این مقدمه را که قبله جهة کعبه است در این مقام وجهی ظاهر نیست
زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایت ظاهرست و عدم امداد مقدمات سابقه را نیز مخفی نیست چه این مقدمه
را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن عین
کعبه نیز جاری است پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف مستدرک محض باشد دیگر آنکه آن شخص جاهل اگر عامی مقلد بود
چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای شیعی و سنی در آن واقع است و بسیاری
برین رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل مجتهد در مسئله قبله بود بر وجهی که از روی ادله رد تردد او در جهة
بودن قبله بر طرف شده بود پس چگونه باین مقدمات و امثال ساکت گردید و ایهام تقلیل عدم تردد او در قبله بودن
جهته با آنکه او بر ملت اسلام است مشعرست بآنکه تردد در معنی موجب کفر باشد و این مودی بتکفیر بسیاری از فقهای
کبار میشود و بطلان آن ظاهرست دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب و مستحب نمیدانند
بنابرین هر یک از ارکان که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چگونه تخصیص
برکنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو نور وجود
او بر در و دیوار آن مکان شریف مبسط گردیده و دیگر ظاهرست که تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جناب امیر المومنین و ائمه اهل البیت علیهم السلام و نه از
جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در زمان خلفای بنی
عباس که علی زعم ائمه اهل بیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شده این تقسیم و تنظیم اتفاقی
افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسماعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر عباسیه مستولی شده بودند
مدتی هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکار از مکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست گفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام
خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب مرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین تردد نیست که انشاء الله تعالی حرمین
الشریفین زادهما الله تعالی شرفا در تحت تصرف اولیای دولت عالیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار
فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته شد آنگاه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف
ائمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات آنکه صاحب مقامات
بشیخ عالیمقام منسوب ساخته سخنان بی اصل و بی بنیادست که خود بر اکثر تعصب و سهم یافته و ندانسته است که بسیاری
یکباره از پست کند و شبهه در آنجا اشتباه که آب تب بنیاد و از جمله اشعار شیخ قصیده ایست با غایت آثار در مدح اهل البیت
که دلالت واضح بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف و میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی که از او سیله فتح
شیخ نموده و همیشه برفض منسوب ساخته آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر که طریقه ارادت بشیخ بزرگوار داشت بلکه خلاف

مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان بر صفحه ضمیر مشکات انتظام ایشان شیخ بنکار از و کشیده و او را زبان بریده
بزرگ شیعه **والقصیده** امیر جمله مردان و صاحب ناموس ۞ ولی شیر خدا کارساز روز عبوس ۞ شهی که در نظر همتش
حقیر بود ۞ هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس ۞ چو ذو الفقار گرفتی بکف بروز مصاف ۞ بخاک تیره فکندی هزار تن ز رؤس
جنان تبارک حسام تیغ قهر بلند ۞ که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس ۞ نماز و روزه و حج و زکوة همه رش
بروز حشر همه زرق باشد و سالوس ۞ کمال جلوه طاوس از آن خبر زبان ۞ که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس
اگر بغیر علی التجا بری دانم ۞ که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس ۞ رسول در شب اسری بروز کون و مکان
طلوع نور علی دید در مکان جلوس ۞ شاه و به حب او گفته همه قرآن ۞ هزار جای فرو تر مهیمن القدوس
کسی که مهر علی را بجان و دل نخرد ۞ یقین که نیست بجز نطفه جاموس ۞ هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید
که دین ز دست بداد از برای فلوس ۞ برای منصب دنیا اهل بیت رسول ۞ کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس
بهشت و حور برای موالیان علی ۞ حرام باد بر اعداش حور و مال و عروس ۞ هزار سنه که به تیغ محبت حیدر
برآورم همگی مغز دشمنان چو سبوس ۞ میان جمله محبان آل پیغمبر ۞ بد حب اسد الله میتوانم کوس
مراست در دو جهان دست در حبل التقا ۞ که خود درانه بدانسته زهیمه سوس ۞ ز بعد احمد و حیدر امام دادگری
حسن و بعد حسین شاه فرد ۞ شاهی آدم آل عبا بجان گویم ۞ نه از برای زر و سیم این برای فلوس
مکان علم و هنر باقر آنکه در دو دین ۞ ضمیر روشن او بود شرع را فانوس ۞ امام جمله آفاق جعفر صادق
که گشته اند همه دشمنان او مایوس ۞ شاه و به محبت کاظم بجان و دل گویم ۞ شه رضا و شاه سلاطین راه زرق و مجوس
ولا خرام بران سرو بوستان رضا ۞ شهید دانه انگور در منازل طوس ۞ حدیث آل نقی متقی شنیدستی
که او بجنگ حوادث بگونه مجوس ۞ ز بعد او نقی التجا کن از دل و جان ۞ که روز حشر کند ذلیل و بی ناموس
قرین روضه پرنور عسکری باشد ۞ هر آن دعا که برآید بصبح و ز نقوس ۞ شوند عاشقش کش مهدی
هزار شاه جهاندار چون جم و کاووس ۞ تراز دوستی آل مرتضی پرسند ۞ بروز حشر نیاز کرده خوب سوس
جوی محبت اولاد مصطفی در دل ۞ بنزد عقل به از تاج و تخت کیکاوس ۞ شاهی آل علی ز حسین خواهد
بگوش جان بشنو یاد کرد ۞ مهیمنا ملکا هم بحق آل علی ۞ بروز حشر مرا از علی مکن مایوس
تمام دفتر دیوان من بمدح علی ۞ مزین است نه از مدح هر جوان نحوس ۞ **مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای**
اهل اسلام و متکلمان اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست
مطالب حکمیه و دقایق عقلیه بدین عنوان اشتهار نموده اند و ایشان اگر چه از اهل ظاهر بمراتب تقلید گذشته
و پای مردی فکر و نظر بر حد تحقیق و یقین راه برده اند زیرا که مجتاکه سیاحان جهان معنی از خوان لطایف الهی

هر لحظه نوالی بکمال می یابند محصوران شهرستان صورت بی نصیب نمی مانند و اگر چه درباکشان جرعه ای تحقیق مردم
از خمخانه فیض سیراب لطایف جمال میکرده جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش بی بهره نمیکنند
بیت ای ترا با هر دلی کاری دگر ۞ بر سر هر کوی بازاری دگر ۞ جز آنکه هر یک بقدر حوصله خویش و قوت استعداد اهلیش از خوان
بخشش عام او نوالی از رحمت بی اختصاص نصیب کامل دارد **بیت** اگر جامی بدست آری از خم جامی بی پروا ۞ و گر
پیمانه داری بتو پیمانه بپیماید **الحکیم الربانی و معلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی** معلم مقالات اهل یونان
متمم کمالات نوع ایشان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف
و علوم مسلم فارس و روم مزین صحایف لیل و نهار مبین حقایق مثنی و جبار منکر آثار تکلف و تصلف مظهر
انوار اشراق و تصوف اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی
بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل فارسی
این حکایات گفته که اکثر فلاسفه اسلام هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسیده الا که شیخ رئیس ابو علی سینا با آن
جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاراب ترکستانست از آنجا بجانب ایران توجه نموده
بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود در رسیده زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابو البشر متی بن یونس
که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینه حران رفته نزد یوحنا بن
حیلان که از حکمای نصرانی بود مدتی از علم منطق استفاده نمود و باز ببغداد رجوع فرموده بتدریس کتب حکمت اشتغال
ورزید و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان
سیف الدوله ابن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه است اختیار نموده و بقیة العمر در ملازمت او بود و تذکره ابن
خلکان آورده که ابو نصر اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان و امثال آن بتحریر
فواید درس آن میپرداخت و اکثر افادات خود را در رقعها مینوشت و در کراس و جزوه های معروف کمتر از آن تحریر
مینمود و لهذا اکثر تصانیف از فصول و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بتکلف معاش
و مسکن خود التفات نمینمود و چون از روی زهد و قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمینمود لاجرم سیف الدوله
هر روز چهار درم از بیت المال جهة او مقرر ساخته بود و بر همین وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه
در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بروی نماز گزارده در مقابر
دمشق مدفون ساختند مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل مذهب حق
امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که آن ترجمه کلام حکمای یونانست
ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته اند که در آن تصانیف مقصد او حکایت بوده و کلام

برده‌اند که امثال این کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله مخصوص در نسبت سید منعقد طاهر در خلافت نیست
و بالجمله هر چند این حکم عظیم تفسیقی در میان جهت که عقیده او در باب امامت از اینجا ظاهر شود اما انقطاع و کثرت
او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان سلطان مذکور در طلوع فهم و ذکا او دلیل است بر آنکه شیعه اهل البیت علیهم السلام
باشد و ایضا آنکه آنچه ظاهر میشود که جایی که سلطان ولایتی خصوصا شام و جرجان جان حکیمی حاضر شود بغایت دور است که
جایی که ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مردی که نماز را بیش از آنکه زیاده از چهار رکعت نباشد و از اینجا منقطع عالم
بواسطه تقیه و تعصبات اهل شام از تبعه بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله که بخواسته که جان حکیم را
جمهور در این مدت از روی تقیه حکمی بطریق اهل سنت بر و نماز گزارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که مذهب حق و صحبت
امامیه اختصاص داشته‌اند بطریقی که در آن مذهب معتبر است این حکم بنماز نماز گزارده باشند که ظاهر است که ابو نصر
ایشان را و نموده باشد والله اعلم بحقایق الامور **الشیخ الرئیس ابو علی بن عبدالله بن سینا قدس سره** طور سینای
حکمت و عرفان و نور دیده بینای حکمای جهان که روان افلاطون زیر بار منت او و روح ارسطو از شاسان رکاب
حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام است تفصیل اصل و نسب و بیان سطری از کمالات و حسب او
بر وجهی که تلمیذ او عبدالله جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند و حکیم از اهل بلخ
و از اعیان شیعه اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا به بخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد
و ابو علی در آن دیار بوجود آمد و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نموده بعد از آن
ظواهر منطق را از ابو عبدالله ناتلی که یکی از فضلای آن بود خوانده و باندک زمانی از او مستغنی شده بخودی خود مطالعه
کتب منطق و حکمت مینمود و در هیجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردیده و در تذکره دولتشاهی مذکور است که او
در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب ابو داود و غیره مسطور است که در آن
ولا شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشتند
چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم کردانید و شیخ در ایام
ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته کتابخانه بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع بود در وقت مجموع
آن کتب نفیسه غریبه را بنظر در آورده دقایق و حقایق آن را بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در آن
کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت تواند بعد از آن
ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور
دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی بدمذهب است و از غایت
تعصب در جستجوی شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود و شیخ از آن

مضمون

مضمون آگاه شد و تعجیل از خوارزم بیرون آمد و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار
کشید و بعد از زحمت و مشقت بی نهایت بابیورد افتاد و از آنجا بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که
از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس
رسید قابوس از روی تعظیم بر پای خاست و شیخ را در بالای توشک با خود نشاند و در رعایت و مراقبت دقیقه
نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری
قابوس در مملکت استرآباد فترت دست داد ابو علی از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکه آن زمان
سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که از اعاظم سلاطین شیعه بوده‌اند رسید و در آن ایام
مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه او ید بیضا نمود شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله
نوشت و از ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بآن دیار در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد
و معهذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله که برادر مجد الدوله و
والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت او بشیخ مفوض گردید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزانه چیزی
نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار کشید و آخر از آن استعفا نمود بعد از وفات شمس الدوله بجای او نشست
تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و درجه قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله
با او شیوه حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی نوشت بامیر علاء الدوله والی اصفهان
که از آل کاکویه بود و پسر خاله سیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود بآن صوب نموده بنا
برین در خانه یکی از اعیان همدان متواری شد باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود و هر روز پنجاه ورق بی رجوع
باصل و کتابی مینوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبه
شیخ با علاء الدوله رسید بغایت آزرده گردیده در جستجوی او اهتمام ورزید و آخر بعضی از اعدای شیخ مقام خفای
شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته در یکی از قلعه‌ها محبوس ساخت و حضرت شیخ در آنجا قصیده که مطلعش
اینست گفت **شعر** دخولی فی الیقین کما تراه * وکل الشک فی امر الخروج * و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود
و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله منهزم
رفته بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان
آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او در خانه یکی از سادات علوی نزول نموده به تصنیف منطق شفا مشغول شد
و بعد از آن بتوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان متنکروار در زی صوفیه بیرون آمد
و چون بنزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نموده و خلعتهای فاخره

و مرکوب لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برده در خانه یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از
آلات و فروش و مایحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله درآمد بر وجهی که لایق
سلوک شأن جناب شیخ عالی مقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان
بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب
حکمت علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام بامیر مذکور داشت و رعایه بسیار از وی می یافت و
گویند شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و محفل مشحون بوجوه علمای انام بودی و چون شیخ بحکم
همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آنجا بوقوع انجامید و در سنه عشرین و اربعمایه که سلطان محمود غزنوی
و پسرش سلطان مسعود غزنوی ببلاد عراق درآمدند شیخ ابوعلی باراده علاء الدوله اشتغال مینمود و پادشاه
و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شاپور شتافتند و چون سلطان محمود مراجعه ایالت آن ولایه را
بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و بهمین موجب مزاج
مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و بعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود
در اصفهان حکومت مینمود داعیه استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان اهمال مسلوک داشت سلطان
مسعود چون بر این معنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرد
خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان
مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحباله نکاح خود درآوری و آن ولایه اصفهان را بتو گذارد سلطان
مسعود سخن شیخ را بکمال اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد بعد از آن شنید که علاء الدوله تهیه اسباب
مقاتله و اشتغال دارد و نایره غضب او از استماع این خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهرت را بوند
و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان نوشت که این عورت
خواهر علاء الدوله زوجه خود تست اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر
اخوان و این جواب موثر افتاد و سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از
سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود و ابوسهل حمدونی را بضبط عراق نامزد کرد و میان
علاء الدوله و ابوسهل مهم بمحاربه انجامید و علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل باصفهان درآمد و امتعه و کتب
شیخ بغارت رفت اما نوبت دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرد و آن مملکت را در حیز تسخیر درآورد و آخر
چون جناب شیخ را بمباشرت رغبتی تمام بود و باعتماد قوت مزاج خود در آن باب اکثار مینمود از آن رهگذر در مزاج او
فتوری بهم رسیده بود و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از قاصدان ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد و بجهة

حرص صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان جز که تعجیل کرده در یک روز خود را هشت مرتبه حقنه نموده و بسبب آن
بعضی از امعا مجروح شد و سحج بهم رسید و با اینحالت از روی سرعت با علاء الدوله روان شد و در ایذج مرض صرع
که گاهی تابع قولنج می باشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در خزانه نقود او خیانت بسیار
کرده بودند در حقنه مسرودیطوس که شیخ جهت صرع تناول مینمود قدری افیون انداختند و شیخ از خوردن آن حال او
متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول شد و با آنکه حال او از ضعف بجایی رسیده بود که قدرت بر قیام
نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله درآمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده
بود و اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نمود و در راه مرض عود نمود
و چون بهمدان رسید و دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمیرساند دست از مداوای خود باز کشید و بر آن حال
باقی بود تا بجوار پروردگار انتقال نمود و در همدان مدفون گردید مخفی نماند که اهل سنت و جماعت شیخ را تکفیر
کرده اند و شیخ در این باب فرموده ع کفر چو منی گزاف و آسان نبود * محکمتر از ایمان من ایمان نبود * در دهر چو من یکی و
آن هم کافر * پس در همه دهر یک مسلمان نبود * وظاهرا باعث بر تکفیر شیخ کلماتیست که در کتاب شفا ذکر نموده مانند
قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر اصلا متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی که از بعضی استادان خود
استفاده نموده آنست که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین و محل اعتقادات
آن و کتاب اشارات و دیگر رسایل اوست و اینها از امثال این کلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست بلکه تکفیر
بوجه باشد و این توجیه نظیر آنست که علامه طیبی در حاشیه کشاف گفته که خلاف میان مسایل کتاب مفصل و
مسایل نحو که در کتاب کشاف مذکورست بنابر آنست که غرض زمخشری از کتاب تالیف مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه
بوده و کشاف محل اجتهاد اوست و بالجمله ظاهرا تولد شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و باز گشت او از میان جمیع
سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحد بعد واحد و اشتراط افضلیه و نفی اجماع از در شان خلیفه پیغمبر چنانکه در مبحث
نبوت از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قوی است بر آنکه از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که من
اجتمعت له الحکمة النظریة و فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا و کاد ان تحل عبادته بعد الله
و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة الله فیه و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المؤمنین که باتفاق
جامع جمیع اقسام حکمة نظری و عملی است اکتفا و مشهود ابود و صدور معجزات ظاهره و کرامات باهره ازو متواتر
و مشهورست و آنکه در آخر مبحث از کتاب گفته که میتواند بود خلیفه جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعالمی
نماید چنانکه در زمان عمر و حکم معمول بود و مراد از آن خلافت مجازیست که نظام ظاهری بآن انتظام می یابد نه خلافت
حقیقی چنانچه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگر از جهت سیاق کلام و هم اراده خلافت حقیقی است اما بعد از تامل

در اطراف کلام ظاهر میشود که نزد تحریر این مرام در مقام منویه و قریب بستولیان ایشان او از اهل سنت و جماعت بود
لاجرم چنانکه رسم مغالطان است گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاه در معنی مجازی نموده و مؤید اراده خلافت
مجازی است آنکه اگر مراد شیخ نه آن بودی و لی چنان نمودی که تمثیل بحال ابوبکر فرمودی که نزد اهل سنت
اول خلفا و افضل و اکبر و در اکثر احکام استعانت برای و زیر جود عمر و صحابه دیگر مینمود و التماس ان یحوجت
فاستقیمونی فقوّمونی از ایشان میکرد و لیکن تمثیل بحال ابی بکر نمود بنابر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ
قصد مثل بآن نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از وی تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در
زمان او مرتد شد و فتنه عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر گشت و همچنین در ایام خلافه عثمان انتظام اموری
روی در تنزل داشته تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان او به تنگ آمده بر وی خروج نمودند و او را بقتل
رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود و مخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری
که مشتمل بر دفع هرج و مرج و رفع تطاول بعضی از آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک
جابر بلکه کوتوال و شحنه هر شهری حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین [illegible] در رساله نماز جمعه گفته
باشد که انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم کرد و با وجود ملوک جابر انتظام پادشاهان موجب سیاست
عرفی که بجای یک صد کس را مواخذه کنند و امثال آن از قوانین جور و دفع تطاول آحاد الناس زیاده
میکنند اما خدا و اولیای دولت ایشان باید که از خدا بهر جور و ستم که میخواهند بفعل می آورند و اگر خلل در
احکام دین واقع شود استعداد اصلاح و رأفت کردن آن ندارند چنانکه عبد الله بن المبارک در این چند بیت بآن
اشاره نموده گفته شعر تعبّت النساء من اقیموها * و بالطف قبلی نیام جوهها * و ما ضیع الاسلام الا قبیلة
امرّ بوکاءها و دام نعیمها * و صبحت قفار الدین فی کف ظالم * اذا اعوجّ منها جانب لا یقیمها * و چگونه مذمت
شیخ خلافت عمر جاهل را خلافت حقیقی دانند و حال آنکه سابق کلام او مساعد آن معنی نیست از دو وجه
اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب معصوم یا باجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع
شده باشد بلکه در آخر حکم برجحان وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و گفته که دون
مخلوف بالنصوص فان ذلک لا یؤدی الی التعب و التشاعب و الاختلاف و بهر تقدیر ظاهر است که محققان
اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچ یک از این دو امر در باره هیچ یک از خلفا نمی کنند و لهذا رئیس المعاندین فاضل
عضد الایجی مضطر شده بالتزام آنکه در تحقق خلافت اختیار یک شخص کافی است چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شده
و [illegible] بعد از آن تمهید شرط مذکور چون توانا بود که حکیمی را مانند شیخ خلافت عمر را خلافت حقیقی داند مگر آنکه
گویند لا مشاحة فی المثال تا آنکه شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی رحمه الله در رساله اشواق آورده که شیخ رئیس

تصریح

تصریح نموده که اگر بعضی در شان حضرت امیر میبود و مع ذلک تقدیم و مزایا و فضایل واجب میبود دیگر آنکه شرط
نموده که خلیفه می باید که عاقل و عارف بشریعة باشد بحیثی که احدی از او عارف تر نباشد و صاحب اخلاق شریفه باشد شجاعت
و عفت و حسن تدبیر باشد باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ و بدل جاهل بوده که در غزوات حضرت پیغمبر ص تا بد نیاورد و
چنین همیشه طریق فرار را ختم نموده و در مضاد مسئله ای لولا علی لهلک عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ در همین مباحث
گفته که معمول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف بعقل و حسن ایالت بود اگر متصف بعلم و شجاعت و نظایر
آن نباشد قدحی در خلافت او نمیرساند گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش این است که گاهی معمول کامل
عقل و حسن ایالت که صاحب آنها در فضایل باقیه غریب و بیگانه نباشد یعنی آنکس که از علم غریب و بیگانه باشد
باشد با آنکه عارف بجمل ایالت و قانون عدالت باشد لایق خلافت نیست و آنکسی که عارف بسیاست باشد گاهی از علم
اولی است که علم مثل او نباشد در عدالت و ایالت بر تقدیر یکه عمر عارف بسیاست باشد و اولی بخلافت بود از حضرت امیر بناء که
آنحضرت صاحب مرتبه عالی از ایالت و عدالت بوده چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر رسیده که عمر در مسایل
بسیار خبطها رسوا نموده چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان مضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال
گشوده و چون در معارک فرار اختیار نموده و ظاهر است که چنین کسی را نشاید که یکی از علم و شجاعت بوده تا آنکه اتفاق
او بعقل نیز محل بحث است بلی مکر و حیله او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شد همگی باشاره رای
نیز حضرت امیر واقع بود چنانکه در کتب سیر مسطور است ایم این کلام بر تقدیر تسلیم و ایهام معارض است با آنچه شیخ
قدس الله روحه در جواب سائل ابوالحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده چه بعد از دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته
و اما الشرائط المختصة بها فهو ان یعلم انه لما لم یصلح ان یکون سائس البهائم واحدا من البهائم بل وجب
ان یکون افضل من البهائم و لم یجز ان یکون سائس الفساق واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون سائس الاخیار
واحدا من عرض الادها ثم یقول انه یقتدی واحد [illegible] لهذه الرتبة امر قد اکثر فیه المتکلمون واعطوا فیه الارشاد
و همچنین از شیخ منقول است که علی بن ابی طالب در میان خلایق چون معقول است در میان محسوس یعنی چنانکه معقول
بنابر تحقیق تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن کساء ماده است آنحضرت اشرف و افضلست از مردم
و میتواند بود که مراد آن باشد که آنحضرت مانند معقولات که حکما و عقلا بحث میکنند الا از حال او و دیگران مانند
محسوسات خسیسه اند که از مبحث خارجند و چون حکما و جماعتی خود بحث از احوال معقولات کرده اند
که غرض از علوم حکمیه این است که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که بقای نفس باقی مانده و جزئیات محسوسه
با تغیر و تبدیل از این قبیل نیستند پس آن کلمه جامعه شیخ اشارت میشود با آنکه مجرد معرفت حضرت امیر
تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمال است و این در رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن نفحه

قلوب احباب میرسد از اشعار باغت شعار شیخ رئیس کابست بیت بر صفحهٔ چهرها خط لم یزلی معکوس نوشته است
نام دو علی یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب عین الف بالخط جلی بیت بادهٔ عشق در قدح ریخته اند
واندر پی عشق عاشق انگیخته اند در جام وان ابو علی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند و در مکاتیب مولانا قطب
الدین شیرازی مذکورست که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطراد مبالغه بسیار نموده و در
کتاب فصل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر توبه فرمود و مال بسیار بفقرا تصدق کرده و رد مظالم بجای آورده
و در هر سه روز یکبار قرآن ختم مینمود و در جمعهٔ اول رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمایه وفات یافت و در همدان مدفون
کردید و در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمت شیخ مذکورست حیث قال وقد ذکر انه تاب واشتغل بالنسک والدرس
ثم بالغ عنایته والوسع رحمة رحمه الله تاریخ وفات شیخ در وجهی لست که از کتاب فصل الخطاب منقول شد وولادت
او در سال سیصد و هفتاد بوده و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بوده الحکیم ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه
الخازن علیه الرحمه و الغفران از نوادر حکمای روزگار بود و در تحلی با خلاق فاضله و آداب کامله قصب السبق از اقران خود در ربوده در
ایام جوانی در طول مدت ندیم معز الدوله ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته و رایت علم و حکمت بر افراخته بعد از آن
بخدمت ملک عضد الدوله رسیده و از جملهٔ مقربان او گردید و بعد از آن بصاحب اعظم ابن عمید و پسر او ابو الفتح و ملک
صمصام الدوله که ملوک دیالمه بودند سلطان الحکما و المتکلمین خواجه نصیر الدین طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی
مذکورست چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار آن فرموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته
که در حکمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن
مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته و سیاقت آن بر ایراد بلیغ
ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش از این در نعت آن گفته آمده است بعضی از آن
کتاب افواه است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة و صار لتکمیل البریة ضامنا مولفه قد ابرز الحق خالصا
بتألیفه من بعد ما کان کامنا و سمه باسم الطهارة قاضیا بحق معناه ولم یک ماینا لقد بذل المجهود عنه دره فکان
نصح الخلائق خاینا و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشته
و او را در فنون علم و حکمت تصانیف بسیارست و از تصانیف او کتاب جاودان خرد مشهورست و این روایت نموده که
شیخ ابو علی سینا بمجلس درس ابو علی مسکویه در آمده و قطعهٔ را در حوالی او نشسته دیده چون آن شیوه امتحان
فضلا و اظهار مرتبهٔ خود با کابر علما بوده لاجرم جوزی را با ابو علی مسکویه انداخت و گفت این کن مساحت این جوز را
بشعیرات این مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود با او انداخت و گفت تو اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت
جوز نمایم و در طبقات الاطبا مسطورست که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی العلوم الحکمیة متمیزا فیها خیرا بصناعة

الطب جیدا فی اصولها و فروعها و له من الکتب کتاب الاشربة کتاب الطبیخ کتاب تهذیب الاخلاق
شاعر و طبیبی ماهرست تلمیذ موسی بن ابی بیار و طبیب ملک
رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده چنانچه در باب سیم یکم از مقالهٔ سوم از کتاب معالجات بقراطیه
اشاره نموده و لحق مقدمات کتاب که در حیث نحو او را در حکمت طبیعی و الهی بسامع طبع و افهان واقف ساخته
و بجات رسانیده و معالجهٔ آن بعض حرکات انفار او را در حکمت طبی بمقدار استقامت تنجیح و در کتاب طبقات الاطبا
مذکورست که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل الطبرستان فاضل بصناعة الطب و کان طبیب الامیر رکن الدولة
الکتب کتاب المعروف بالمعالجات البقراطیة و هو من اجل الکتب و قد استقصی فیه ذکر الامراض و مداواتها علی اتم ما
یکون و هو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی از اعاظم حکمای شیعه
امامیه است در ایام دولت دیالمه نشو و نما یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته و در تاریخ الحکما مسطور است که
صاحب اعظم سعید ابن العمید که استاد فضلا و عمده وزرای روزگار بود بوجود او افتخار مینمود که اگر شهر با بعیدی بوده
آمده باشد ما را کافیست و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که او بعالم قوانین سیاسات بوده و مروت و عفاف
در و غالب بوده و بسیاری از نوادر حکمهٔ اهل یونان و سیر و احوال ایشان را حفظ کرده بود و میگفت اینها را بار رزدگان و همچنین
و جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و باسکندر فرستاده تماشا فرمود و گفته بود حفظ داشت و میگفت که کار
زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که خارج است از نحو حکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر آنست که مردم
خلع ربقهٔ دین که جامع خیرات عاجل و آجل است نموده اند و عهد عقل را که ناظم صلاح خاص و عام است در پس پشت
انداخته اند و رشتهٔ حیا را که مانع از گرایی مسارعت بفساد و تباهی است گسسته اند و ظاهرست که اهل او
از شعار دین و حلیهٔ عقل و علاقهٔ حیا مسلح باشند در غایت فساد خواهد بود و اصلاح آن بجز شمشیر تیز نتوان کرد
و چنین مذکورست که محبت حکما و اهل حکمت و کثرة الفضایل و همیشه با اهل حکمت و فضل بسر می برد و با ایشان طریقهٔ احسان
مسلوک میداشت و صاحب اخلاق شریفه و صفات حمیده بوده
کنیت او ابو حامد است در سنه خمسین و اربعمایه در طوس متولد شده و در اوایل حال در نیشابور در اثنای ابو
المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهورست بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نمود و
از و رعایه و قبول تمام یافت و با جمعی افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجلس متعدده مناظره و مباحثه
کرد و بر ایشان غالب آمد و بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند و در سنه اربع و ثمانین ببغداد
رفت و همه اهل عراق شیفته و فریفتهٔ او شدند و مدتی و سال آنجا بود آنگاه بوطن باز گشت و بکمال خود
مشغول گردید و از خلوت خلق گزید و کتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد از آن

هم بنیشابور آمده و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک آن کرده بوطن بازگشت و از برای صوفیه بنای
خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و مجالست ارباب قلوب و تدریس
علوم توزیع کرد و در بعضی تصانیف خود از روی تعصب بسیار در تخطیه و تجهیل ابوحنیفه نموده مفتیان حنفی
که در زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند مرزی با و نرسید آخر صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر
سنه خمس و خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤید الملک وزیر محمد غزالی را
در ایام عزلت او بجهة تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام
علی محمد و آله اجمعین اما بعد خواجه مجد جهانیان متع المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خاک طوس باوج
دار السلام بغداد کرم و بزرگی مینماید بدین حقیر واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید
ای عزیز از طوس و بغداد راه یکی است و یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافه فراوانست
والتماس حضور این فقیر کرده اند لاشک این فقیر را وقت فراق است نه وقت سفر عراق ای عزیز فرض کن
که غزالی ببغداد رسید و تعاقب فرمان در رسید فکر مدرسی باید کرد امروز را همان روز انگاشته دست از پیچ بازدار
والسلام علی من اتبع الهدی اینست سطری از زلال فضایل معالی محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه تفصیل خواهی
یافت آنست که در مبادی حال بواسطه مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و آخر موالی
بلکه شیعه خالص گردیده مولانا اسمعیل در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال مقامات اهل سلوک
نوشته در اثنای ذکر احوال احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل بیت
قدحی طعنی نیست مشایخ شیعه الغزالی را گفته اند از سبطش که در فقه شافعی نوشته رایحه طعن بر عمر شنیده ام
و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که او میگفت که هر کس در عول نزاع دارد با او مباهله میکنم گفت در زمان عمر
جرا نگفتی گفت رجال غیور خفته و محمد بن ابی القسم طوسی که از تلامذه غزالی است در رساله محاکمات آورده
که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهة تحقیق مذهب حق بعضی مشکلات مذهب را
با خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر وی تمام کرد
و غزالی از مذهب سنت و جماعت گردید و بمذهب حق امامیه گردید و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادر او
احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود و گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و قول او در مذهب تشیع
اختیار کرده ای یعنی از روی غایت محبت محمد در جواب گفت که در مذهب ... اخبار نبی کریم بوده ام از پی عجب بود
و این بیت برو خواند
دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت — بیر کبر یا مسلمان کرد و رفت
انگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و آمد و در آمد و در از امتداد یافت و احمد در روز سوم بمرگ مفاجات مرد و جان بجانان سپرد

از شیخ محقق شهید ابو عبدالله بن مکی قدس الله روحه که از اعاظم متاخرین مجتهدان امامیه است منقول است که ایشان
حکم بتکذیب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمودند چه از کتب تواریخ سیر با تتبع ظاهر است زیرا که
وفات میر مرتضی رضی الله عنه در سنه ست و ثلثین و اربعمایه و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمایه مولف گوید میتواند بود که
ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو محمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که برادرزاده میر مرتضی قدس سره و نقیب
علویه بود و چون اکثر آن سلسله را همیشه نقیب میخوانده و مع ذلک جد میر مرتضی نیز نزدیک بود و صاحب رساله محاکمات را
نزد استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه میان عم و برادرزاده واقع شده باشد اما تعلم مؤید روایت رجوع و
انتقال اوست بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع از کتاب حجة
الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسایله انی نکت علی اقوال السوفسطائیة و برهنت علی اقوال
المتکلمین والفلاسفة متمسکا بالدلیل ثم ظهر لی لا افید شیئا من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نورا و صرت
به مطمئنا بالدلایل فی العقاید اصلا و صرت غیر شاک انتهی و این عبارت تماما مقتبس است از کلام حضرت امام همام
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که در جواب سوال عنوان بصری فرموده اند حیث قال علیه العلم النافع لیس بکثرة و
تحدیل هو نور یقذفه الله فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا و قریب است آنچه بعد از این از مولانای فاضل متوغل میر
الله و اذین القاشی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور شهود حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی
از کلام او فهمیده اند که این مقصود باشد که حجة الاسلام از زمره واصلان آن مقام باشد و سید الموحدین حیدر بن علی الآملی
قدس سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که ادعای نمودن قول است بی فعل و ایثم موید صحت اعتقاد
اوست آنچه در عنوان مسئله امامت از کتاب اقتصاد گفته که اظهار منهج حق صواب درین باب نیستم نمود از آنچه مسلک معاد
جمهور است بیرون نمیتوانم رفت حیث قال ان هذه المسئلة منشاء التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلم
من الخایض فیها وان اصاب فکیف اذا اخطاء لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان نسلک المنهج
المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف شدید النفار انتهی و همچنین موید موافقت اوست با اصول اهل حق آنکه در
کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان قیاس نموده و آن میزان شیطان نام کرده حیث قال اما من اقر بالرای والقیاس
فحاش لله ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان ومن زعم من اصحابی ان ذلک میزان المعرفة فاسال الله ان یکفینی
شره عن الدین فانه صدیق جاهل وهو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تفویض را
که مذهب اهل سنت در اثبات خلاف آن کوشیده است ابطال نموده و گفته و اما التفویض فتامل فیه اصلین احدهما
انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها و ظاهرها حالها و عاقبتها
والا فلا یامن ان یختار الفساد والهلاک علی ما فیه الخیر والصلاح الا تری انک لو قلت لبدوی او قروی سقد لی هذا

الدراهم وسرین جیدها وردیها فانه لایهتدی لذلک ولو قلت لسوقی غیر صیرفی ویمایز ایضا
فلاذا من الابان تعرضها علی البصیر الخبیر بالذهب والفضة ومعاینها ومن الخواص والاسرار وهذا
العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الجهة لایصلح الا لله رب العالمین وحده لاشریک له فلذلک قال
تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة این کلام غزالی آن موافق مذهب امامیه است در آنکه
میگویند اختیار امر خلفا بعقل است و بالجمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت ترک وصیت نموده و تعیین نمود
کسی را که در میان امت قائم مقام او باشد اصلی امت اختیار جانشین کسی نمایند و شیعه امامیه گویند که چگونه اختیار امام
امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و در این خود تجویز آن نماکرد تا اکر کتاب اخبار طوایف اکر کتاب جمعی از
انبیا که با نور نبوت و بصیرت رساله و موید بکاشفه الهی و مخالطت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار
و تجربه و صحبه نموده اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آنجمله آنکه یعقوب
اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود یوسف اختیار نموده و ضرر آن اختیار ظاهر شد و همچنین موسی از قوم خود که چهل
هزار کس بوده هفتاد کس را جهت میقات پروردگار خود اختیار نموده و چون در انعام او حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة
فاخذتهم الصاعقة و کار ایشان بجایی رسید که بحضرت مهمی ظاهر شد که ایشان [illegible] بوده اند فقال موسی اتهلکنا
بما فعل السفهاء منا در کتب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله اختیار خالد بن ولید نمود و او را جهت
اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه که در ایام جاهلیه با ایشان داشت جمعی
کثیر را از ایشان کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه امیرالمؤمنین را با اغصاد فرستاد
تا بازیافت بنی خزیمه نمود و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت در انعام و نموده اللهم انی ابرء الیک مما فعله
خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از عبدالله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسیر بنی خزیمه بکشاد اسیر هر کس را
باو سپرد و بعد از آن امر کرده که اسیران خود را بکشیم پس من سوگند خوردم که اسیر خود را نکشم و هیچ یک از اصحاب
اسیر خود را نخواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را برداشت
و دو مرتبه فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد و مخفی نماند که اگر خالد را بخون کرده عذر [illegible] چه خبر
اظهار برائت کرده او نمینمود و اشعار باین که صواب ترک اختیار او بود و در انکار بود نمیفرمود و همچنین در کتب قوم
مذکور است که حضرت رسالت ام اختیار ابی بکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نمود و روایتی دیگر وقت که
بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر نمود و او نیز فرار نمود و فتح خیبر بدست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بدست امیرالمؤمنین علیه
آنکه بعد از آن بی پیکر چو شاه اسمان طبل فرو کوفت که النصر و بر عاقل منصف مخفی نیست که هر گاه انبیا
با کمال عصمت و فضل و تایید الهی ضرر اختیار ایشان در بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از امة

کہ

کند چنانکه محققان اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بر آن قرار داده اند و حال آنکه توانند
بود که در وقت اختیار در اهل حال صالح و مأمون نباشند و چگونه تفضیل آن توان داد اختیار بعضی از صحابه
را که معصوم نباشند بر اختیار انبیای معصومین علیهم السلام و خدای تعالی خشنود باد از ابن تیمیه که امور امامت خلافت
و هر چیز را با اصل خود جمع دارد و در جای خود بیند و تعصب و تکلف بخود راه ندهد و متخلق بخلق نبوت کل
فضل فضله شده تمیز هر کس را بفضیلتی و مرتبتی که خدای عز و جل او را داده بشناسد و از گیسوی حور پای بند
سازد بر ظلمت شب دیجور همسایه نور خیال آنانکه اهل استبصارند کار مقلد لونکار بیت سلوک
عشق از ... دل [illegible] دل پس روشی و چشمی بعاشقی در پای ... عجب [illegible] ما خود در آنجا که این
دل سنگین جان آهنین [illegible] و در کتاب سر العالمین که آن را سر مکنون میگویند و آن از جمله کتبی است که غزالی در اوج
عمر نوشته افشای سر خود نموده و تصریح بار نه خلفای ثلثه و تابعان ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آن
کتاب بعد از ذکر امر خلافت و اختلاف در آن گفته که لکن اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث
من خطبته علیه السلام فی یوم غدیر خم باتفاق الجمیع وهو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ
یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة فهذا تسلیم ورضا وتحکیم ثم بعد هذا غلب
الهوی لحب الریاسة وحمل عمود الخلافة وعقد البنود وخفقان الهوی فی قعقعة الرایات واشتباک
ازدحام الخیول وفتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم
واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر خم بفرمان پروردگار اقرار و حکم
رسول بشیر نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول از دنیا مفارقت نمود و متوجه سرای آخرت
شد اکثر ایشان بحکم تصدیق افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و مفهوم یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم
عن دینه و بکفر اصلی رجوع نمودند و چون نفاق اظهار وفاق کرده بودند و با وجود آن چند روز
آشنایی گرفته بودند بر حضرت امیر که منصوص خدا و منصوب رسول معصوم از خطا بود تقدم کردند با الحاح
در اغوای ایشان سعی میکردند تا آنحضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافت معزول دور ساختند و در اذهان
در روی عالمیان آن تنخانها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی
حیله و مکر مردم را با خود متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند
و بر طبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه ابلیس آدم و حوا سوگند خورد که بشما جز خیر خواهم
و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و بجهت حسن ظن آن مغفلان مع فریب ... اهل بیت
التفات نکردند تا آنکه چون ... جمعی از تقلید آن گروه پشیمان شدند و جمعی از آن قبیل بودند که ببقیه برگرد

واظهار حق نمیکردند و سایر بنی امیه و بنی عباس و اتباع ایشان آن ضلالت را بر ترتیب میکردند تا آنکه در مدت
ششصد سال کار بجایی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بعلت استعمال و خفای اصل رو در کار
چون شبهه شد مانند لفظ غایط که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز شده و بمرتبه رسید که بی قرینه هرگز مفهوم
نمیشود لیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله
ولو کره المشرکون آنچه از احادیث بروفق مقاصد خود منع نموده بودند پوشیده نماند که روزی فساد منع
آن ظاهر شد و از جمله کشف استار و اظهار عوار آنست که گویند روزی عایشه بر غرفه نشسته بود و ابوهریره که
براستری قمیص رابهوار سوار شده بگذشت عایشه گفت ابوهریره کجا باشد که بدین حالت بود و ابوهریره چون کلام عایشه
بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای بی بی خاموش باش که چهارصد حدیث بدروغ برای پدرت
تا امروز چنین میبردم عایشه چون این سخن بشنید خاموش شد و گویند نیز که روزی عمر با ابوبکر گفت که بحسن تدبیر که
نمودم زبان فاطمه را از خود کوتاه ساختم و بعلت گرفتن فدک از بنی هاشم ایشان را بقوت روز محتاج ساختم و دلها
کلان آن نمودم که علی بن ابی طالب چنین مکوب و محجوب کردم و امروز خلایق از اقصای ... می آیند و ارشاد علمای
و تمکین اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنان کنیم و گوییم هر آینه چون او و علم از ما بیشتر است مردم قصور خواهند نمود که
در این باب متابعه او کنیم صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او نماییم بنابرین بسیاری از
واجبات و سنن و آثار رسیده مختار را محو کردند و اهل امصار بطریقی که ایشان تعلیم نمودند مسایل شرعیه ایشان فرا گرفته
تا آنکه زمانی از زمان آمد و صحابه تابعین در حقیقت حال اهمال خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و با حضرت امیر
میگردیدند و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلوت ... میکردند و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته
چه بود و بچه حیله در دام غرور افتاده بودند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین می آمدند و مطیع اهل بیت
علیهم السلم میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله جمعی از صحابه که از اول امر مخلص و معتقد اهل بیت علیهم السلم
بودند معتقدتر شدند و خلافت بحضرت امیرالمومنین رسید و آنچه بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب
مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی است و مردم آنرا برو بسته اند نتوان گفت که از محالات عادی باشد در تقدیر تسلیم
میگوییم اینکه از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر باقلانی و ابن حاجب
و فخر رازی و ابوحنیفه و شافعی و نظایر ایشان محمد غزالی اختیار نموده که تشیع کورا برو بسته اند بنا بر آن خواهد
بود که ما داو قابل بود تا اینقدر در مطلب کافی است کسی گوید که حکم بتشیع غزالی و مانند او که بمذهب اهل سنت
اشتهار دارند نمودن باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است اهل سنت حجت نسازند زیرا که
میگوییم که ما بتشیع غزالی و امثال او نظر بباطن حال ایشان است و شک نیست که ظاهر احوال ایشان موافق اهل سنت بود

و تصانیف ایشان بر طبق عقاید ایشان جماعت واقع شده ... مطالعه آن تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بلا تبدیل
نقل نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود دانسته اند پس فی الحقیقه احتجاج با آنچه در تصانیف امثال غزالی
احتجاج است بتصانیفی که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هر چند معتقد شیعی نباشد
یا ظاهرا و از لطایف این مقام آنکه عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب
کرامت حجة الاسلام ذکر کرده که در خواب دیدم که حضرت رسالت صلوات الله علیه در جایی نشسته اند و فقهای
اربعه عرض مذهب خود مینمایند آنحضرت استماع مینمودند و هیچ اقرار نمودند تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند که کرده که
مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در آن مجلس در آید و آنرا بر رسول خواند یکی از آنان که پیش
رسول بود او را زجر و منع کرده جزوهای از دست او بگرفت و بینداخت و ... قواعد العقاید غزالی را که مشتمل بر
عقاید اهل سنت بآنحضرت عرض کرده و قرائت نموده تا بانجا رسید که غزالی میگوید والله تعالی بعث النبی الامی القرشی
محمدا صلعم الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون بانجا رسید من اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد
انتهی مولف گوید که مطلقا رویا نزد متکلمان اهل سنت خیالی باطل است چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب
مواقف تصریح بآن نموده و گفته واما الرویا فخیال باطل عند المتکلمین و بعد از تصریح ترویج و تصحیح آن نموده بود
که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجت میسازند و بر تقدیر حجت خصم را میرسد که بگوید که در اثنای این ایام
دیدم و از هاتف غیبی شنیده که خواب تو از جمله اضغاث احلام و ناشی است از سوء مزاج دماغ و اشتغال
نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام ... است و ظلم المقصود صاحب خواب اگر رویه حضرت
رسالت را جزو مخیلات خود ساخته آنست که چون در کتب صحاح اهل سنت دیده بود که آنحضرت روایت کرده است که
من رانی فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب ...
راست و ... دروغ نمی باشد خواسته که بضم این دو مقدمه اشعار بصحت خواب خود کند و ندانسته که او در اصل آن
خواب تکذیب خواهد نمود یا از روی هزل خواهند گفت که آنمعنی را جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گوید بخواب
دوش چنان دیدمی که صد جان مرا ... فرستاد و زر بخشید شدم نیز ... گفتم آنمعنی جواب داد که این
جز بخواب نتوان دید یا آنکه حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور است آنست که هر که حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه و آله بر صورتی که در دنیا بوده دیده پیغمبر را دیده شیطان بآن صورت ظاهر نتواند شد و این مکار چرا نگوید که
شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر یا ... سنی ظاهر کرده باشد و جهت اضلال و تلبیس او در خیال
فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است صلوات الله علیه و آله و آن چنان فرح خاطر او بجهت
و بر تقدیر تسلیم بتقریر این خواب ... آنکه آنحضرت نزد عرض مذهب فقهای اربعه هیچ منع نمود دلیل انکار است

غایة الامر اسطار بکتیلی اند که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود یکبار حکم بموضع آنچه بر غدار خلیفه و آن رافضی درمیان حایل کرده و شرایع ایشانرا انتشار نرسید و انکسی که جزو ما از دست آن رافضی گرفت ظاهرا همانکس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر رد قول او نموده از احضار دوات و کاغذ منع فرموده
و او همانکس است که کاغذ ردی که از کتابی ابوبکر جهة حضرت فاطمه عم نوشته بود از دست آنحضرت ربوده پاره
نموده و رد دشمن علی و مستحب است و اگر احیانا خوابی که ترتیب دهد و گویند که البته که آن کس که جزو مارا گرفت
داند راحت حضرت امیر بود گوییم که این کلام که رفض را جزوا او را فضی آن را روی اعراض از معقول عفت حضرت
موسی والقای الواح خواهد بود که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان میشد نه از حضرت هارون که دشمن او در
او نبود و باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت آن شیعی این باشد که چرا او درمیان حکم سید ابرار بر موافق آن
جهار نفر رحایل کردید و قواعد العقاید که خواجه زدان موجب سر و حضرت پیغمبر شده عبارت از کتاب سر العالمین
غزالی بوده چه قواعد عقاید حقه را در مجا مذکور است اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست و منافشه در لفظ
سهل است و اینقدر اشتباه در خواب درست و انصاف آنست که شیعیان را رسم مکرانه تصدی بسیار
بفقرا باید داد که صاحب آن خواب را مطلوب گفت که حضرت پیغمبر ص مذاهب فقها را بعد از پسندیده گفت که آنحضرت
کرده و همچنین شکر و سپاس این بر کجا آورد که گفت چون بآنجا رسید که و الامام الحق بعد رسول الله صلعم
ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی مینمود و الا شیعیان مسکین را عجب الزامی میبود و ظاهرا صاحب خواب
از این سکوت حضرت رسالت ص از غضب فضیحت و رسول آن رو در خواب بیدار کرد و الا فقهای اربعه را از این عجب آن
غضب سید مختار مصلوب و منکوب و خوار و از خواستی و بیداری این اشکال عظیم باقی میماند که بعید جزوهای عقاید
را فضیان را که جمله ناکرده بود خالی از استحقاق نیست و احتمال اکر فیه نه کور از اضافات و فصاحت آیات صاحب
نفحات باشد از دیانت او دور نیست کریم روح صاحب نفحات در مرتبه صلح کل بعضی ازین اشکال تواند نمود و التوفیق
من الله المعبود گویا چاره جامی که باین خواب پریشان کردید آمقصود الا از مردم بیدار نشینند که هرکس در خواب
اب دید چون بیدار گردید سر و جامه و ریش خود را پلید دید و یسبب که مریدان و تمیز فرمایند که آن خواب تعبیر است با این چه دارد
و التوفیق من الملک الباری **الحکیم المحقق النحریر نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی طیب الله رمسه و جعل الجنة مثواه** حکیمی که اساس
قویم او صورت شریعت را بنا بهیولی است علیمی که نظر صایب او در جمیع احوال بعز اولی است و امام المدرسین
بفضل و تقدم او معترفند حکمای که اهل تمیز از بحر دانش او مغترفند فیلسوفی که رد ان افلاطون و ارسطو به وجود او مفاخرت
و مباهات جوید زبان حال بوعلی سینا که ساعی جمیل او گوید عقل فعال در اشراق طفل راه او و مشکلات ارباب علل
یک نکاه اوست **قطعه** اگر دشواری نقد در طریق جسم و جان که میان او نه آن دشوار آسان آید در معارج

بیانش در شبستان علوم صد هزاران شمع کافوریست تابان آمده تا ظلم سحرهای شب باطل کند از عصای کلک او اژدها
ثعبان آمده معالم تحقیقات بوعلی را که بتصادم شبهات ابوالبرکات یهودی و تشکیکات فخرالدین رازی نزدیک
بانطماس بود از غایة علو همت و کمال ادراک استدراک نموده و دست ایرادات ایشانرا که از روی فهم ظواهر و قصد
نمایی بهر طرف دراز مینمود در نهایت ... ابوالبرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده مینمود پی در کمال ایمان
می آورد تا جز معجزه بیان بر روی می شمرد و اگر فخر رازی را دست میسر میبود در ذیل مواید کتب طرازی و مواهب عطایای او
نقود گنجینه ایمان را بر سر نثاری مید او حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی صدی که زیج جدید
الحقیقه از نتایج طبع جدید اوست در خطبه زیج خاقانی که منسوب است بنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند در
مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از انجا ظاهر میشود و آن انست که چون خسوف و کسوف ها را که از
زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین مقامات بعضی کواکب تقدیم و تاخیری بود بعد از رصد بعضی خسوفات
رصد کردیم و ازان اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب بحسب رصدی که حضرت فیلسوف حکیم
محقق المولی الاعظم و البحر الاعلم مظهر الحقایق بعد الله فابق استاد البشر اعلم اهل البدو و الحضر متمم علوم الاوایل و الاواخر
کاشف معضلات المسایل المباحث سید الحکما و افضل العلما سلطان المحققین برهان المدققین ینبوع الحکمة نصیر
الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه زاد فی حضائر القدس انسه فرموده است وضع کردیم اما تعدیلات را
بنوعی استخراج کردیم بهتر فوق استقصائیم بحسب آن رصد هرچند که اعلام معاد را واسطه تعدیلات و ابعاد نیز و اجرام
کواکب و غیر ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل از روی عبارت کواکب
مسایل حساب تفاوتی دیگر فوق ما لا یدرک لازم نباید چه اهمال که در حسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار میباشد
و غرض ازین تعرض است چه یقین است که حضرت نصیری را جمیع علوم کمال بوده بتخصیص فن ریاضیات که متمم و
مکمل این فن است **بیت** ملک را از سر انصاف نظر نماید جای آنست که خلاق علوم شرح نهد و از مصنفات آنحضرت
درین فن شریف یکی تحریر مجسطی است که اضعاف امثال مشکلات غوامض ریح در هر فصلی از ان مندرجست چنانکه گفته اند
کل الصید یوجد فی الفرا تحقیق است که امثال این مسایل پوشیده نبوده است **بیت** او آفتاب و کمال ضرورت
ما ذره ایم الفطا از ذره مکرم و حضرت خواجه در اصل از موضع جهرود ساوه است اما در طوس متولد شد و از انوار بقعه
مبارکه رضویه کمال رضحات احوال و اقتباس انوار نموده درین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه فرید الدین داماد
و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی او شاگرد افضل الدین کیلانی و او شاگرد ابو العباس و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد
شیخ الرئیس ابوعلی سینا و در شرعیات رو بجهی که از رساله جبر و اختیار شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ والد
خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ میر مرتضی علم الهدی در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام

او را در خاطر افتاد چون ملاحظه فرمود که مؤید الدین علقمی که وزیر با استقلال مستعصم خلیفه عباسی و از اکابر
فضلای شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته به امداد و تایید مؤید الدین
خلیفه را مهتدی سازد و رایات ظهور مذهب حق را با اوج قبه ماه بر افرازد لاجرم در آن باب کتابتی بجانب
مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنا بر آنکه مؤید الدین صیت فضایل
و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود بتقریب او را با خلیفه مصلحت ندید و منع جواب
کتابت او کرده و چون آن نسیم امیدی بمشام خواجه وزید که توقف در بلاد خراسان و عراق از رهگذر
سنیان متعصب اثیر و بیم فتنه و خونریز قوم تاتار و چنگیز متعسر بلکه متعذر است عنان متفکر را در کش
و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از انجبای امرای علاء الدین محمد
ابن جلال الدین حسین پادشاه اسماعیلیان الموت و قهستان بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را
مغتنم شمرده در رعایت خاطر او باقصی مراتب کوشید و از فواید افادات خواجه زبور علم و حکمت پوشید و حضرت
خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشید و چون خبر ورود خواجه بقلعه
رودبار و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو انوار آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بر آن سعادت رشک
ورزید و طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و مقدم فیض لزوم او را موجب زینت و زیب بزرگی خود دانسته در
اعزاز و اکرام و اهتمام تمام نموده و حضرت خواجه چون میدید که فضای بلاد و دیار ایران بواسطه ترکتاز اولاد چنگیز خان
از فتنه و آشوب لبریز است مع هذا جماعت اسماعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت و معاش
او را باحسن وجه مهیا مینمودند لاجرم عمری بجذب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که ایلخان یعنی هلاکو خان
بقلاع اسماعیلیه نزدیک رسیده و خورشاه بن محمد بصوابدید خواجه ملازمت هلاکو خان رسید و هلاکو خان از خدمت
خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای
حکمت آرای او منوط گردانید و بعد از تسخیر عراق عرب رصد مراغه تبریز را نیز باو رجوع فرمود و مؤنة استعداد
و استجماع اسباب و مصالح آن را بر وجهی که کافی بود از خزانه اعمال تسلیم نمودند و موجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم
الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه
رشته بعضی از دقایق حسابی و غیر از آنکه داند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از اعاظم تلامذه خواجه بود
با جماعت مشارکت مینمود بلکه شریک غالب بوده اگر چه خواجه بواسطه رعایت مرتبه استاد و شاگردی نام او را با جماعت در خطبه
کتاب زیج ذکر نموده و نزدیک بسید اجل موعود اصلاح بعضی خطاها که در زیج مذکور بود بجماعتی که از اصلاح آن
قاصر بودند حواله نمود و اینمعنی باعث کدورت ملا قطب الدین شد با آنکه قدرت بر اصلاح آن خطاها داشت انتهی

طرح

طرح اعراض بآن جماعت واگذاشت و در کتاب حبیب السیر افتادن خواجه بقلاع اسماعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت
هلاکو خان برین وجه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان سالک
شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم او را بالطاف کرم بر روی روزگار آن علامه عالی مقدار گشاد و آنجناب در آن
ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیده غرّا در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده به بغداد
فرستاد و ابن علقمی اینصورت موافق مزاج نیافته بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا
نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده و ازین اندیشه غافل نباید
بود و آن کار بزرگ را خورد نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرمود و در وقتی که
نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت و میمون دز میرفت آنجناب را همراه برده باو سپرد و بنابراین علامه زمان چندگاه
بحسب ضرورت در میان ملاحده اقامت نمود و اساس دولت آن طبقه بعد ده سال معزول در هم شکست خواجه
از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و بانواع الطاف اختصاص یافته در سلک خواص مقربان منتظم
شد و بنابر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بوده هلاکو را برانگیخت که بصوب بغداد ایلغار
انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام
بغداد شتافته و از استیصال خلیفه عباسی سایر اعدای اهل البیت علیهم السلام فراغت یافته بعد از زیارت عتبات
عالیات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین جهة زیارت جناب ملاذ المجتهدین وارث علوم سید المرسلین و خیر
الوصیین علیهما افضل المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم جعفر بن حسن بن سعید الحلی که در آن
زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعه امامیه بود بجانب دار المومنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود از آسیب
عساکر تتار محفوظ مانده بود توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علمای آندیار رسید عزم آن
نمودند که با سایر مومنان باستقلال استقبال نمایند اتفاقا اینمعنی را کسی بحضرت خواجه رسانید و او را از اراده حضرت شیخ
واقف گردانید حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ عالیمقام کسی را بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق
آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که من ایشان را در منزل رفیع
ایشان زیارت خواهم نمود آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم مسرت لزوم خواجه میبودند تا
یکبار خواجه بمنزل شیخ نزول فرمودند و در اثنای این کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند
و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شد حضرت خواجه از شیخ الاسلام التماس نمود که با افاده آنچه در میان داشته
مشغول شوند لاجرم شیخ بحسب الاشاره با افاده مشغول شدند اتفاقا مبحث قبله در میان بود قاری درس این عبارت که
در بیان قبله اهل عراق واقع است خواند و یستحب لهم التیاسر قلیلا حضرت خواجه در بدیهه عرض نمود که مرا در تیاسر قبلات بمعنی تامل

اول علوم و ثانی جهت پیل استجابتیا سر معنی از حضرت شیخ نیز فی الفور جوابی مذکور ساختند که مستحسن طبع خواجه افتاد
و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده ترتیب داد و بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله
میان فضلای این طایفه مشهور و در ضمن جامع شاید ارشاد صفوة الفقهاء المتاخرین شیخ ابرهیم بن سلیمان قطیفی
مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی اعلی الله مقامه در انشای اجازه که جهت سید
اجل ابن زهره حلبی و اولاد او نوشته آورده که در اثنای حضرت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم آمد جمعی کثیر از مجتهدین
و علمای امامیه در مجلس درس شیخ حاضر بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعت کدامند شیخ چون ملاحظه فرمودند که علوم
افضلیت یعنی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگرست لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی ازیشان در علمی مهارت
دیگری در علم دیگر مهارت است و بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم فقه و کلام اعلمند شیخ بجانب والد من سدید الدین
یوسف حلی و بجانب شیخ مفید الدین جهم که از کبار فقها بود اشاره نمودند و آورده‌اند که در مرتبه دیگر که حضرت خواجه در
بغداد توجه نمودند چون مرض الموت بایشان طاری شد و در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بفضلای مؤمنین وصیت
فرمودند یکی از فاضلان مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس امیر المؤمنین نقل نمایند خواجه
از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می‌آید که در جوار فیض انوار حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام مرده باشم از آستان او بجای دیگر
برند افضل و اشرف باشد تجاوز نمایم آخر حسب الوصیت او را در عتبه علیه الف سلام و تحیه دفن فرمودند و در قائمه
آن آستان که قائم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیه کریمه را رقم نمودند که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد میشود بفردوس جنان شتافتند قطعه نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نزاد * بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه * بروز هیجدهم درگذشت در بغداد * در جامع تاریخ
خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها التحیه
مدفون سازند لاجرم در حوالی روضه مقدس محل اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب مزین کاشی ظاهر شد
بعد تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بوده و او را سعادت نصیب نشده و در رصافه
مدفون کردند و چون علامه حلی سعید باستانی درگاه عرش اشتباه آل عبا گشته بوده لهذا بموجب کلبهم باسط ذراعیه
بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان دفن کردند و از مؤیدات کمال قبول وی آنکه سردابه مذکور در روز شنبه دوازدهم جمادی الاولی
سنه سبع و تسعین و خمسمایه باتمام رسیده و دوازده هم نیز بجناب حضرت لا دت بعالم شهادت کشیده جنابچه عمر
شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه بی‌نظیر از اشعار دلپذیر آن محقق نحریر در
منقبت حضرت امیر است شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا * و ود کل نبی مرسل وولی * و صام ما صام صوام بلا ملل
و قام ما قام قوام بلا کسل * و حج کم حجة الله واجبة * و طاف بالبیت طاف غیر منتعل * و طار فی الجو لا یأوی الی احد

وعاص

وعاص فی البحر ماموناً من البلل * واکسی الیتامی من الدیباج کلهم * واطعمهم من لذیذ البر بالعسل * وعاش فی الناس آلافاً مؤلفة * عار من الذنب معصوماً من الزلل * فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه * الا بحب امیر المؤمنین علی علیه السلام و تصانیف
حضرت خواجه در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است مانند اقتباس در منطق و شرح
اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره و رسالات و
رساله ازیج و رساله معینیه در دو دریات و رساله سی فصل نجوم و رساله بیست باب اسطرلاب و کتاب جامع
الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات شیخ
صدر الدین قونوی و رساله رد بر ادکاشی بر دلیل حکما در اثبات واجب و رساله در مبحث امامت و ترجمه کتاب
الحقایق حسن القضاة همدانی و شرح مواضع آن بالتماس تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از اعیان طایفه اسماعیلیه بود
و کتاب اخلاق ناصری بنام امیر ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمره بطلیموس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و رساله در فقه مواریث و رساله در تحقیق نفس و رساله در تحقیق ماهیت علم و رساله فصول در کلام
و رساله اوصاف الاشراف و ازین رساله و بعضی از مواضع رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال و خاتمه کتاب
اشارات معلوم میشود که حضرت خواجه از ستایشان ارباب تصوف اشرف و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ
و صاحب اخلاق بوده چنانکه این قطعه از اشعار لطایف آثار او نیز بر آن دلالت دارد قطعه لذات دنیوی همه هیچ است
نزد من * در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست * روز تنعم و شب عیش و طرب مرا * غیر از شب مطالعه و روز درس نیست
و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که آنرا بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک
تالیف کشیده و این بیچاره تزیین کتاب خود را بتضمین آن لایق دیده و صورت آن رساله اینست اعلم ایها الاخ
الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق
الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الصانع والیوم الاخر وتعیین الامام المعصوم فکل ذلک بما اشتمل علیه
القرآن من غیر دلیل وبرهان اما بالاخرة وبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی
فانه حی قادر عالم مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه
الصفات وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر له حقیقة هذه المسألة حتی مات مات مؤمناً
ولیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر
دلیل وبرهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک وعلی هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب وعوام
الخلق الا من وقع فی بلدة فرع سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام وحدوثه ومعنی الاستواء والنزول وغیره
فان لم یاخذ ذلک بقلبه وبقی مشغولاً بعبادته وعمله فلا حرج علیه ما اعتقده السلف یعتقده القرآن الحدوث

ولا قدمه ابداً بل یعتقد ان القرآن کلام الله غیر مخلوق

قال السلف القرآن كلام الله غير مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة
والكيفية فيه مجهولة ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع حق ايمانا مجملا من غير بحث عن الحقيقة والكيفية فيه فان لم يقنعه
ذلك وغلب على قلبه الشكوك والاشكال فان امكن ازالة شكه واشكاله بكلام قريب من الافهام وان لم يكن قويا عند
المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة الى تحقيق الدليل لانه لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت الشبهة
لا يؤمن ان تتشبث بالخاطر والقلب فيضل بهذه عن ادراك جواب الشبهة اذ الشبهة قد يكون جلية والجواب عنها دقيقا
لا يحتمله وهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدين
فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام من الكلام يجري مجرى منع الصبيان من شاطئ الدجلة خوفا من الغرق
ورخصة الاقوياء فيه يضاهي رخصة الماهر في صنعة السباحة الا ان هنا موضع غرور ومزلة القدم
وهو ان كل ضعيف في عقله راض من الله في كمال عقله وانه يظن انه يقدر بالتصور على ادراك الحقايق
كلها وانه من الاقوياء فلعلهم يخوضون ويغرقون في بحر الجهالات من حيث لا يشعرون والصواب منع الخلق كلهم
الا النوادر الذين لا يسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنين من مجاوزة سلوك مسلك السلف في الايمان
المرسل والتصديق المجمل بكل ما انزل الله واخبر به رسوله من غير بحث وتفتيش والاشتغال بالتقوى ففيه
فقد اوقع نفسه في شغل شاغل ... رسول الله ص حيث راى اصحابه يخوضون بعد ان غضب حتى احمرت وجنتاه
افبهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امركم الله فافعلوا به وما نهاكم عنه فانتهوا
فهذا تنبيه على نهج الحق واستقصاء ذلك شرحناه في كتاب قواعد العقايد فلا يطلبه **استدراك**
مخفی نماند که نسبت شیخ ان فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک نمود واگرچه در گوش معتقدان او
رکیکست اما حکیم شهرزوری و جمعی از اذکیا باین ضعیف شرکند شهرزوری در تاریخ الحکما او اعتراضات بسیار
ازین تناول نموده زیراکه اولا او از زمره محققان حکما خارج ساخته مقاصد حکمای اوایل را حاصل نساخته بوده
وثانیا گفته که مدار تصانیف او بر جمع اقاویل مردم و تفریع و تهذیب و ایضاح آن بوده وگاهی ایجاد تناقض
وگاهی طریق بسط آن می‌نموده و تصرف در آنها باختلاف تغیر و تغییر از ورقی بورقی و از مسوده بمسوده مینموده
وثالثا گفته که اشتهار قدرتش و بحث و جدل و غلبه در قیل و قال غالبا بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در
وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده و بواسطه علو جاه و تقرب پادشاه کسی را با او در آن معنی
یارای مقابله نبوده چنانکه گفته که بعضی وقتها سلطان محمد خوارزمشاه که شاگرد او بود خطابهای درشت او را کرده و سلطان
تحمل مینموده ورابعا آنکه بسبب تقلید و متابعت ابوالحسن اشعری بوده و گفته که اشعری مردی مشعور بوده که
مبتدا نشسته که کدام یک از دو طرف اولی است و از ادراک مقدمات بحثی و ذوقی عاطل بوده و در ترتیب مبدا

واقامه برهانی از اهل بوده چگونه مردی مسکین بوده که مذاهب جاهلیه خود متحیر مانده بوده و در ابحاث خطبهای سهو میکرده بالجمله
بواسطه تقلید اشعری او را از دایره محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن تشکیکات را نیز از ابوالبرکات یهودی انتحال نموده
و نیز گفته عجیبتر ازین همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و ظهور این معنی از احوالش
در کتاب سر مکتوم او ظهور دارد **الشیخ الحکیم المتکلم العارف الفقیه ابو الفضل کمال الدین میثم البحرانی قدس سره العزیز**
غواص بحر معارف و در جمیع علوم ماهر و عارف بوده محقق طوسی او را الحکیم گفته و گوهر مدح او سیاق بیان نقشه و صدر
الدین محمد شیرازی در حاشیه تجرید خصوصا در مبحث جواهر و اعراض از افادات او که در کتاب معراج سماوی فی غیر آن تحریر کرده
استفاده نموده و بمواقع تحقیقات آن حکیم محقق استناد جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن
بیان از شرح مفتاح نیز نقل بعضی تحقیقات که از او نموده تعبیر از و ببعض مشایخنا نموده و کتاب شرح نهج
البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیل
تمامست و از جمله لطایف اعلام که مشعر از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اعلامست آنکه چون او
در اوایل در زاویه ریاضت و خمول معتکف بود فضلای عراق باو نوشتند که ترا با مهارت در فنون علوم در میان
علما اقتدار و اعتباری بهم نمیرسد پس در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاد **شعر** طلبت فنون العلم ابغی بها العلی
فقصر بی عما سموت به القلی تبین لی ان المحاسن کلها فروع وان المال منها هو الاصل **ب** ز بعد تجربه روشن بمن شد
این احوال که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال و چون آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار
خود را در معرض خطا انداخته و در حکم باصالت مال قضیه را منعکس ساخته آنگاه او در تصدیق حکم خود این اشعار
شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد **شعر** قد قال قوم بغیر فهم ما المرء الا باکبریه فقلت قول امرء حکیم
ما المرء الا بدرهمیه من لم یکن درهم لدیه لم یلتفت عرسه الیه و چون دانست که آن اشعار نیز موجب رفع شبهه
ایشان نشده متوجه عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی از مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمده سلام کرد
و در صف نعال نشست آنجماعت جواب سلام بتکلف گفته و التفات اکرام و پرسش حال او نکردند و در اثنای مذاکره ایشان
از مسئله دقیق که جای تصرف در آن بوده سوال نمود ایشان از روی بدیهه جواب آن گفتند و بعضی ایشان بطریق
استهزا باو گفت طالب العلم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف سفالی حصه جدا کرده پیش او نهادند
وخود با همدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البسه فاخره مشتمل بر آستینهای
فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد چون او را از دور دیدند جهة تعظیم برخاستند و او را در صدر
مجلس جا دادند و چون شروع در مذاکره و مباحثه نمودند از ایشان مسئله پرسید که در عقل و شرع وجهی و معنی نداشت ایشان
او را مسلم داشته و تحسین نمودند و بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان ظرف طعام نهاده گفت

کلی یا کمی یعنی کو زانی استیین من ایشان رجوع بن آنچه آنرا دیدند استغفار و انکار نمودند و گفتند استیین جع دارد که
استیین جزی منجوز دشیخ در جواب گفت شما اینطعام را نیز استیین من دیده و الآن من دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم
و امروز بشیوه جاهلی غنی شما تفضیل دادید بمعنا و جهل من بر علم و فقر من و منعم صاحب لباسی که در باب هذا الفعال
مال بشما نوشته بودم و شما تخطیه من در آن باب کردید پس ایشان اعتراف بخطای خود کردند و از و عذر خواهی نمودند

المولی المحقق العلامه قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس الله سره اگر چرخ علم زمانش خوانند ۞
دهر علامه جهانش خوانند ۞ هرچه در دهر نقش و انالیست ۞ دل او را برد توانائیست ۞ عقلیش از قیاس عقل بود ۞
نقلیش از اساس نقل فزون ۞ او جواب کرم بیوتی جهان ۞ زیرکان چون صدف گشاده دهان ۞ چون خورشید فضیلتش از
مطلع شرح مطالع طالع و محاکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع است عظیم شان او احتیاج بتعریف و بیان
ندارد نسب شریفش بر وجهی که محقق المجتهدین شیخ علی بن العالی قدس سره در اجازه که جهة عم بزرگوار این خاکسار
نوشته بآن اشعار نموده و بسلسله شریفه سلاطین آل بویه منتهی میشود و مولد و منشا او دار المؤمنین ری است و
بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اعلای اعلام شهابتشرف تلمذ علامه دوار شیخ جمال الدین حسن بن مطهر الحلی قدس سره
فایز گردید و کتاب قواعد الاحکام را که از معظمات تصنیفات فقهیه شیخ است بخط خود نوشته بر و خوانده و در
ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلای موجود است صورت اجازه که بخدمت علامی داده
بخط شیخ بر نوجه مسطور است که قرا علی اکثر هذا الکتاب الشیخ الفقیه العالم الفاضل المحقق المدقق زبدة
العلماء و الافاضل قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق
و استبان عن مشکلاته و استوضح معظم مشتبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا و قد اجزت له روایة هذا الکتاب باجمع
و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین
بالطرق المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک عنی لمن شاء و احب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو اهل لذلک
احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان
المبارک من سنة ثلث عشر و سبعمائة بناحیة ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله
الطاهرین حضرت علامی بعد از وفات سلطان ابوسعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که
مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجهی که صاحب طبقات النحاة بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که
از کبار علمای فقهای شافعیه است با او در مقام معارضه و برابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث مباحثه
در میان ایشان منعقد گردید چون سبکی عیار سبکی طبع خود را در میزان مناظره او سنجیده دید که در میان اهل شام
سبک خواهد گردید لطوره طریق بیحیائی و مکابره پیموده و حضرت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر

مطلق

مطلق نسبت نمود لاجرم حضرت علامی بمقتضای اکثر **بیت** این نکته با فقیه چه گویم بهره نیست ۞ با جهل از شر عدو
محمدی ۞ خود را از مناظره او باز داشت و انتقام او بجهل او واگذاشت آری سینه الهی بآن رقیقه کمالات
لطایف را جمال بمراد حال کند بر مشرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کند و خود را در صورت اهل کمال اظهار
نماید و بدعاوی لغو که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه
از دل دانای ایشان محروم گردانند و شان متعدد حاصل است که اصلا این طایفه در مقامات ایشان ملحوظ نظر و
بر خرافات ایشان خاطر نگمارند **بیت** نرگس لاف زد از شیوه چشم تو بسوخ ۞ نزد اهل نظر از بی ادبیها ۞ و در
ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحر
بی پایان دیدم و اجازت آنچه او را روایت آن جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن میفرمود
و انقطاع او از گشتاد شیخ جمال الدین مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است و در دوازدهم ذی قعده
سنه ست و ستین و سبعمایه در دمشق وفات یافت و بروضه رضوان شتافت و در فضای قلعه بر و نماز گزاردند
و بسیاری از اعیان دمشق جهت نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را از آنجا بموضعی دیگر
نقل نمودند رحمه الله از تصانیف او شرح شمسیه است و شرح مطالع که بهر دو را بنام وزیر سلطان ابوسعید خواجه
غیاث الدین محمد بن خواجه رشید وپرداخته نوشته و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات و دو حاشیه بر
کشاف یکی اصغر و سوم بحر الاصغر و دیگری اکبر مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله در تحقیق مباحث
تصور و تصدیق و حاشیه کبار کتابی بر قواعد الاحکام که سابقا مذکور شد و آثار بعضی از فقهای امامیه در تمام
مدون ساخته و بحواشی قطبیه مشهور است **المولی المتبحر شمس الملة و الدین محمد الاملی رحمه الله تعالی** افتخار عرب و
طول فضل او در معقول و منقول طول دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه با قاضی عضد ایجی بطریق
مناظره و مجادله پیمودند و از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی است و شرح کلیات کتاب
سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا مقصدی دفع سخنان شارح عضد شده و کتاب
نفایس الفنون و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابوبکر و عمر از نفی عصمت ائمه اثنی عشر
بلکه منکر عصمت حضرت پیغمبر از ام اصحاب مالی نموده و در مقام صلوات بال ایشان از العصمت انذلال توصیف
فرموده و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت صحابه و ائمه
اهل البیت واقع است گفته که اگر در دلایل و تمسکات شکوک و معارضات هر یک از ایشان در تحقیق قول حق آن
شروع رود تطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین از جمیع متعین

جهت کلام او درین مقام صورت عقیده او ندارد و فقره دعا او برادنجی ایام ظهور تمام دارد هرکرا هوشی است و در
مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و مواخذه لطیف هرچند ذکر آن
چندان مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد و اما چون بر حماقت مذکور که از معاندان اهل البیت علیهم السلام بوده و در زمان
خود در زمره اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آنرا بر لوح تحریر مینگارد حاصل کلام اگر در مقام
بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب بحسب زمان شارح عضد
از جانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلوات الله علیه خطابه میکرد و در اثنای خطبه گفت
من اطاع الله ورسوله فقد اهتدی ومن عصاهما فقد غوی پس آنحضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس
خطیب القوم انت قل ومن عصی الله ورسوله و اگر واو از برای ترتیب نمی بود بایستی که میان آن دو عبارت فرق
نبودی و رد و تعنیف حضرت پیغمبر موجه نبودی و جواب از دلیل موجه گفته شد سلم نمیداریم که برین تقدیر فرق نباشد
زیرا که در جدا ذکر کردن خدای تعالی تعظیمی هست که در ضمن آن بطریق تثنیه آن تعظیم نیست و میتواند بود که رد پیغمبر بران باشد
که تعظیمی را که ذکر کرده حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد خود بعد از ذکر این جواب در مقام تقویت آن گفته یدل علیه ان
معصیتهما لا ترتیب فیها لان کل امر یطلق الآخر فیعصیتهما معصیة لهما او لا عصیانا تطابقهما فی الاوامر انتهی و فاضل
برقاضی مواخذه نموده که با آنکه خود دو سه کلمه پیشتر ازین گفته که خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مرد رسول کریم است
و در مرتبه تقویت جواب بلا فاصله الله امر رسول کرده چند موضع از کلام جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده
چنانکه ظاهر در عبارت او را شاید محسوس میشود و بمعنی آنکه عصیانات با خدا و رسول مشعر است بسوی ادب جهات
و ذهول است تمام کلام محقق اکمل و چون آنچه در شان قاضی که از فطور خود مسطور شد مظاهر است که جمعی از مقلدان شهرت
پرست که قاضی عضد را از افاضل روزگار میشمارند و مواقف و شرح مختصر او را دلیل کمال او میدانند استبعاد از حماقت او نمایند
قایل بکمال قاضی را ابکال او جاهل تصور فرمایند لاجرم تحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه ارباب ضلال ضروری
دانسته میشود و مخبر اهل انصاف میگرداند که بیمار کونسخه وجود نامحمود او بمباشرت و مشارکت جمعی معدود العالم
شهود شتافته و همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت و مشارکت قومی معدود صورت تالیف یافته و خدمت
مولانا عصام الدین اسفراینی که برشهادت او در حق قاضی هرگز حرجی متوجه نبوده در حاشیه شرح ادب عضدی تصریح این
معنی نموده و گفته که دوازده کس از فضلای عصر که واسطه رفعت او در مجلس او حاضر میشدند و در تصانیف او شریک بوده اند
و از آنجمله جد خود عربشاه اسفراینی و سیف الدین ابهری را شمرده و ایضا پسر مولانا فخرالدین جاربردی در مقام سوال که
قاضی عضد در آیه کریمه فاتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته و قاضی را لقب قیم و اعوج داده
مناظره و نظر آن ثبت نموده و ازین کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی که وجدانی بوده و فضیلت دیگر از خود می نموده

وظاهرا

وظاهرا سبب شهرت او بر وجهی که در حبیب السیر مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او تعظیم
بسیار مینمود و عطایای بسیار حواله میفرموده و آشنایی او در تقرب وزیر وسیله عظیم بود لاجرم اهل فضل جهت تحصیل
مناصب و وظایف باو رجوع مینمودند و اعانه او میکردند و خوش آمد او میگفتند و ملای او را قبول میکردند و می پذیرفتند
و اما حرفیکه در باب جهل از ذکی قاضی مذکور شد بغایت مشهور است و موید این آنکه ملا فخرالدین علی پسر حسین کاشفی در
باب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی با یکی از علمای شیراز که او
پادشاه امام دهشت و از دانشمندان معتبر شیراز بود بغایت حقیر و ضعیف و لاغر بوده مباحثه در میان داشته که جانبین
بغلظت و خشونت انجامیده اتفاقا در پیش روی مولانا دواتی قلم بوده است قاضی بسبیل تعرض گفته این آن
دوات آوازی می آید بهیئت که چه چیزست و بایمایه کنایه مولانا نسبت بحقارت جثه نموده مولانا در جواب قاضی گفت که
نطفه پیش ازین سکون میشود و قاضی از آن جواب خجل گشته خود را دم فرو بسته منفعل گردید نظم مایل بیت محبت شه
مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفته پای مادر او المولی المدقق العلامة نصیر الملة والدین علی القاشی
المشهور بالحلی مولد شریفش دارالایمان کاشانست و در دارالمومنین حله نشو و نما یافته با مولانا قطب الدین محمد رازی
معاصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر ربوده و هموار در بلاد بغداد
با فاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده و از جمله مصنفات او حاشیه شرح تجرید اصفهانی است که
مشتمل بر اعلی مراتب تدقیقات است و فی الحقیقه ماده حاشیه کبیر میر سید شریف بعد از آن بر آن شرح نوشته همانست و حضرت
مولوی حاشیه خود را انتخاب و تلخیص ساخته و در آنجا برفع ایرادات شارح مذکور پرداخته و چون شارح فاضل
قوشجی قدرت برد سخنان قوم داشته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای مدفوع اصفهانی عدول نموده همه جا سخنان
شارح مقاصد را که خالی از خدشه نیست ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفه آن تحریکه مدقق شرح طوالع
قاضی بیضاوی است و در آنجا سخنان مرتبه دارد و یک حاشیه شرح شمسیه است که مجرد اعتراضات و تدقیقات و
المحققین میر سید شریف در حاشیه خود متصدی دفع بعضی از آن گردیده و حواشی کما کتاب شرح اشارات
نیز دارد و رساله لطیفه مشتمل بر بیست اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و
مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی الآملی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال
بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر از امام عالم و حکیم فاضل نصیرالدین کاشی شنیدم
میگفت نهایة آنچه در مدت هشتاد سال از تمام تحصیل کردم آنست که این مصنوع محتاج بصانعی است و با وجود این یقین عجایز کوفه اقوی
من بیشترست پس حاصل است که اعمال صالحه بجا آرید و طریقه ائمه معصومین را از دست مگذارید که هر چه غیر ازین است هوا و هوس است
و مال آن حسرت و ندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد المعبود السید المحقق العلامة علی بن محمد بن علی الحسینی

جرجانی الشهیر بالشریف قدس سره بفطرت صحیح اهل جرجان زاده‌اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور تشیع او گواهی
داده‌اند سالها در حجر تربیت علامه رازی بوده از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده ذات شریفش از غایت اشتهار
بفضل و کمال مستغنی از تعریفست ع بآفتاب چه حاجت شب تجلی را؛ جمیع اهل فضل که بعد از وی قدم در وادی تحصیل کمال نهاده‌اند
عیال مصنفات شریفه وی‌اند و از زمان شریف ایشان تا غایت غالبا هیچ حلقه درسی از فواید قولیه شروح و حواشی
آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنه اربعین و سبعمایه در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد و
فضای جرجان بلکه تمام جهان را بیمن قدم شریف خود تشریف داد بعد از ترقی بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم
دینی و معارف یقینی نمود چون در تربیت قطب المحققین علامه رازی سرآمد محققان ایام و مقتدای علمای اعلام گردید
و در روضة الصفا مسطورست که شاه شجاع بن مظفر در قصر منزل دشت ارژن میر سید الشریف را دیده بود و میخواست که
با پادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه بحال خویش دانا کرده اند و در آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه
شجاع میرود خود را در لباس لشکریان بوی نموده گفت که مردی غریب تیر اندازم و از ولایت ماژندران آمده‌ام
در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید که بهنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین بدربارگاه
باید مولانا گفت تو درین موضع توقف نمای تا حضرت را ملازمت حاصل کنم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز
شد و سخن تیر انداز غریب بعرض رسانید فی الحال او را طلبید و امیر سید شریف ببارگاه در آمده چون از کیفیت تیر
اندازی پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریفش و مشتمل بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورد
و بدست شاه شجاع داد و شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بحال میر سید شریف دانا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم
رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه خود بشیراز برد و منصب تدریس دار الشفای خود در آن
سید فضیلت انتما تفویض کرده و سید شریف ده سال در مدارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۸۹ امیر تیمور
گورکان شیراز را فتح کرده حکم کرد که آنجناب بسمرقند تشریف برد جناب بموجب فرمان آن بلده شتافته تا زمان فوت
امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بود و در آن اوقات میان آنجناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات
روی نموده در هر مرتبه میر سید شریف بسبب جودت طبع و جودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرده و فایق
آمده و فوق کل ذی علم علیم ب خدای که بالا و پست آفرید؛ زبردست هر دست دست آفرید؛ و چون امیر
تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبت دیگر آن قدوه اولاد خیر البشر و مقتدای علمای دانشور خود را از
معشر اهل شر خلاص ساخته از ماوراء النهر بشیراز شتافت در تاریخ این قطعه مستفاد میگردد وفات قطعه
استاد بشر جهان عالم؛ سلطان جهان شریف الدین؛ در ششم ربیع ثانی؛ در سنه شانزده هجرت؛ زین [illegible]
فرموده [illegible] رحلت؛ تفصیل حال ظاهر در اختلال آن قدوه ارباب کمال که او را در این موجب تصریح شیخ محمد بن

ابی جمهور در مجلس ثالث از رساله مناظره او با فاضل سنی هروی بمقتضای تخصیص تلمیذ او غوث الدین
سید محمد نوربخش و دیگر دلایل و امارات از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن بروجهی که مشهور است [illegible]
فارس مذکور امیر تیمور گورکان حضرت میر را تکلیف نمودند که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس
و خراسان و ماوراء النهر شایع بود حکم نماید و حضرت میر دنیا داری بکار برده چند روز مهلت طلبید تا خبر
بتابعان شافعی و مقلدان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر دویدند و زرهای بسیار بر رخ میر کشیدند و
سه روز از کار فریقین در مقام مزاید بودند و میر را جهت ترجیح مذهب خود تطمیع مینمودند و آخر چون اکثر
حنفیه امرا و مقربان پادشاه بودند و زر و زور ایشان بیشتر بهمان برهان قاطع که ملاحده بر فخر رازی اقامه نمودند
ایشان نیز بر حضرت میر غالب آمدند چون میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند
و زرها از خفیه ربودند مخالفت برابر کوی مولانا سعد الدین تفتازانی که شافعی مذهب بود بر آن داعی بودند
و حکم بترجیح مذهب حنفی نا برابر اهل روزگار او را حنفی مذهب تصور نمودند و از موهوبات که حضرت میر همیشه مبتلای حرص جاه
و مال و تقرب ملوک و اقبال بوده اند آنست که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترابادی النجفی در تفسیر ولا تؤتوا السفهاء
اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر استرابادی عالمی متبحر بود که از غایت همت و
استغنا از خلق اوقات بتجارة میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که پیراهن
از غبار نیل که در وقت فروختن بلحیه او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکندر از روی تعرض
بخدمت میر گفت که این پیش من بهتر است از آنکه غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب طمع در صلات و عطایای
ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و در تضییع گردانم آن نیز عمر ضایع ساخته ام و کان جنابت که در آن معاتب
بلکه معاقب باشم و همچنین بار حب جاه و مال یا دفع رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات آن مبتلا بوده اند
بالتماس فضلا و اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد الدین شافعی است شرح نموده و بمقتضای التماس
آنجماعت طریق متابعت متن نموده مع هذا از روی احتیاط اندکی از مقوله توضیح و تصویر بر آن فزوده بلکه بهمان
شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و در تکلف خدمت میر از آمیزش اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح
او بیانی کافی و برهانی وافی است زیرا که در آنجا از حال خود را در ماوراء النهر از جمله بلیات روزگار شمرده و بتقدیر اکتفا
اقتدا بسید مرتضی علم الهدی فرموده در مقام خطاب با اهل آن دیار که از معتقدان یار غار رند ابی بکرند در شان کفار
نازلست اقتباس نموده و بعد از آن بمبالغه در تقریر جهل و بی حاصلی ایشان از دین نموده و اظهار در معنی اشاره نموده با که
چون آنجماعت از ایمان بمحبت علی بن ابی طالب علیهم السلام که بموجب نص کلام ذوی القربی از قرآن واجبست عاری و بیگانه
در اشتراط عداوت آنحضرت بقدر جوی بلکه باری منفرد و یگانه پس مجرد ایمان بخدا و رسول ایشان را نفعی ندارد چنانکه اخبار

در روایات صحیح رایج الآن دارد و حضرت شیخ زین الدین تایبادی مضمون آن اختیار در رباعی اشعار نموده فرموده رباعی

گر منظر افلاک شود منزل تو * ور کوثر اگر سرشته گردد گل تو * چون مهر علی نباشد اندر دل تو * مسکین تو و سعیهای باطل تو

و بعد از تصریح حدیث به تجلیل و تکفیر و حرمان آن قوم سلالات مطهر به تحصیل جلیل و حقیر حکم به حال ایشان در حضرت سلطان فرموده و این نیز ظاهر اشاره خواهد بود با آنکه از جواب عمر بن الخطاب که بخاری محدث در باب [illegible] شیطنت و این عبارت صحیح که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده شیعه معنی او را بمضمون این دو بیت که بعضی از فضلا در شان عمر گفته حمل نموده اند شعر

اکان ابلیس اغوی الناس کلهم * فانت یا عمر اغوی من ابلیسا *

و بالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذهب و تورطات ایشان در مخاطبات و تالیفات اطلاع دارد و سلیقه او حاکمست [illegible] که حضرت میر در آن خطبه دلپذیر انچه از تعریض و تکفیر و تقریر نموده و در شرح [illegible] استرابادی [illegible] خارجی مرادی القدر تعصبات اهل استراباد و جرجان در مذهب شیعه مستغنی از بیانست و چنانچه در مجلس اول از این کتاب مذکور شد اهل سنت و جماعت اهل استراباد و جرجان شیعه میدانسته اند و بنابر تعصب تکفیر ایشان میکرده اند اگر میر سید شریف از جرجان [illegible] بی مصلحتی نخواهد بود و الحمد لله العلی العظیم **السید الفاضل ابو الحسن علی بن محمد بن السید الشریف العلامه الجرجانی [illegible]** بحلیه فیض فضل سرمدی و زیور خلق عظیم محمدی آراسته مولانا حضر [illegible] از جمله [illegible] خطبه شرح کتاب [illegible] المسترشدین [illegible] اشعار نموده بالجمله چون حضرت میر [illegible] طریقه [illegible] داری بود [illegible] ابا و اجداد خود داری [illegible] و همواره مذهب شیعه [illegible] نموده [illegible] و در این باب شرح نموده از برای مجرد ذکر اعتراضی که مذکور خواهد شد بر خطبه متوسط شرح کافیه که [illegible] عبارت مستغنی از شرح [illegible] شرحی نوشته و چون در بعضی [illegible] آن خطبه رعایة سجع [illegible] آل بعد از تقدیم حرام بر حلال واقع شده میر نوشته اند که تقدیم [illegible] آل همچون تقدیم حرامست بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکور است و شرح هدایة الحکمة و شرح ارشاد نحو و شرح فواید غیاثیه و حاشیه طوالع و حسب الاشاره [illegible] دو رساله فارسی منطق او را که مشهور است به صغری و کبری در صغر سن تعریب نموده [illegible] موسوم ساخته در شهور سنه [illegible] بجنات عدن انتقال نموده قدس سره العزیز **المولی المحقق المدقق جلال الدین الدوانی قدس الله سره السبحانی**

نسب شریفش منتهی میشود به محمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المومنین حیدر نشو و نما یافته و همواره طریق انکار خلافت عمر نموده و در افتخار خدمت علامی نسبت دادن خود به صدیق رمزیست دقیق که بر دقیقه شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین مطالعه بعضی از مقدمات نموده بعد از آن بشیراز آمده در خدمت ملا محی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده صحابیست و افاضل تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نموده و چون در آن غربت قدرت بر بها

روغن چراغ نداشتکاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغ که شبها در دهلیز مسجد عشق شیرازی می افروختند بر پا ایستاده مطالعه نموده دماغ میسوختند و آخر الامر کار او بجایی رسید که اکابر زمان غاشیه مطاوعت بر دوش و علمای دوران حلقه بندگیش در گوش کشیدند صیت فضایلش با جابلقا و جابلسا رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن حضرت علامی با وجود آن جامعیت جمعیت همچنان جمع مال آن را از اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال خیال مینمود و حریص بود چنانکه در بعضی اشعار خود فرموده مرا تجربه روشن شد این در آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال آورده اند که چون صیت فضایل آن علامه نحریر عالمگیر شد والی عراق و فارس و آذربایجان سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نموده و بالطاف خسروانه نوازش فرموده قضی القضاتی ولایت فارس را باو تفویض نمود روزی در مجلس پادشاه حضرت علامی با مولانا شیخ ابو اسحق تبریزی که از اذکیای فضلای زمان بود مباحثه علمی واقع شده با آنکه حضرت علامی در تبحر علوم با او نسبتی نداشت مع هذا در آن بحث شایع واقع شده بود که منعهای موجه متوجه او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم از دایره آداب بیرون نهاده طریق شطاحی می نموده نزدیک بآن رسیده بود که علامی در هم آورد و ناموس دانشمندی او را انهماک مذلت سپارد لاجرم قاضی میر حسین یزدی که یکی از افاضل تلامذه حضرت علامی بود و در صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیت بطاقت شرح بر خواست و متوجه سلطان شده گفت که من یکی از تلامذه حضرت علامی ام ملتمس آنکه رعایت شان ایشان نگاه دارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را با من گذارید اگر او مرا الزام نماید بحکمی که استدلال دارم سلطان التماس او را مبذول داشته قاضی میر حسین بتمهید رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه نمود هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر و بسته بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان بود از معامله قاضی میر حسین استفسار نموده علامی در جواب فرمودند که از یزد است و آخر از خدمت سلطان استدعای آن نمودند که قضای دار العباده یزد و توابع آن را بالتعدی موقوفات آنجا با تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات شاهانه شفقت نمودند و روانه دار العباده یزد گردانیدند و بالجمله اهل تحقیق از تشیع علامی دوانی تردیدی نیست و از جمله موید آن است که از حضرت غفران پناه میر شمس الدین اسد الله صدر شوشتری که معاصر علامی بوده منقولست که میفرموده اند که در وقتی که بواسطه فترات خوزستان در شیراز توطن اختیار نموده بودم میرزا صالح سبزواری در شیراز بود که بجانب علامی تردد مینمود روزی حکایت کرد که چون من از شیعه سبزوار بودم با اهل بیت علامی آشنائی مینمودم در این مقام شدم که تحقیق عقیده او نمایم لاجرم تفتیش مینمودم و مترصد مشاهده اعمال ظاهر و نماز او میبودم تا آنکه دیدم که آب وضو برداشته یکی از حجره های خانه خود درآمده در را بر روی خود بست و من از روزنه که آن حجره را بود مشاهده

نموده‌ام که و منسوب ساختن‌هایی خود در اسم نموده و از بعضی تلامذه منقولست که گفته در تحقیق عقیده علامی اهتمام داشتیم
آخر روزی مشاهده نمودیم که نقطه سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده بود و سه روز باقی بود از اینجا استدلال بر آن
نمودیم که مسح میکشیده و اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطه سیاهی در اول روز تباهی میشد انتهی منقولست که از علامی که
امام زمان کیست در جواب فرموده‌اند که اگر از شیعه پرسید میگویند محمد بن الحسن فرزند عسکری آخر زمان و اگر از اهل سنت و جماعت
سوال میکنید میگویند سلطان یعقوب بن حسن بیگ ترکمان و سوق این کلام خالی از استحقاق بعقیده اهل سنت
و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام بر صحت عقیده ایمان او دارد و
همچنین تعریضی که در حاشیه جدید خود بر شرح تجرید نسبت بسید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی نموده
و او را بگمان التزام تفضیل ابوبکر بر حضرت امیر طامه و تعییر نموده بر تقبیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه اثر
تشیع از لفظ و معنی میبارد حیث قال فی العجب ممن ولد علی کیف یدعی اطباق اهل السنة علی ان
جمیع الفضائل التی لعلی حاصلة لابی بکر بکلها مع زیادة فان ذلک مع کونه افتراء علی هولاء الاعلام قال فی
ذلک الشان ان الحالة هذه علامة کما لا یخفی علی ذوی الافهام آری اینقدر هست که حضرت علامی عقاید عضدیه را در مبدا حال
بالتماس یکی از اهل سنت و جماعت شرح نوشته و چون با وجود زمان تقیه رعایت بسیار از آن بتصنیف در نظر
بوده بر طبق متن و وفق التماس سائل تقریر مسائل نموده و بنابر آنکه حضرت استاد البشر میر غیاث الدین منصور
شیرازی در تشنیره مسابقه او را در آن تالیف تقریر که فی الحقیقه دام تقریر زور و تحصیل دراهم و دنانیر بوده
محض تقصیر و مظنه وقوع در تاریعیر دانسته در خطبه و محاکمات خود در شان آن علامه تحریر کرده و کان فی انشاد
حروف و اذکیا ما علی حال المال و حیدا ما ینفعه فی المال مصرا فی تقریر المحال و مخفی نماند که مماشاة شارحان کلام
متن گاه هست که بنابر التزام رعایت موافقت سبیل از اسباب بجا که خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح
اشارات سلوک داشته بلکه در دیگر مصنفات خود در بسیار جای سخنان حکما نموده مویدیست آنکه قاضی
میر حسین که سابقا سطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد رساله در منشآت خود آورده که من قایل بترکیب جسم
از هیولی و صورت نیستم و در مسئله مذهب اشراقیان دارم خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز بر آنست و اگر
چه در شرح اشارات شیخ درین مسئله مماشاة نموده اما آن مبنی بر شرط موافقت که در اول کتاب تصریح نموده
و در متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان مسلوک داشته و خوشا لمتاتین سید محمد نوربخش در
رساله معراجیه آورده که حکمای طبیعی متصوفه تعطیل نسبت در احوال انبیا و اولیا مانند معراج و غیر خوض نموده
و اگر رعونت نفس و خودنمایی باعث شود و خوض نمایند رجما بالغیب باشد مگر حضرت سیادت پناه معتمد اهل الله
افضل العلما المتاخرین اکمل الحکما المتبحرین امیر سید شریف شیرازی نور الله مرقده و اشعه که بسبیل روایت

ادعا

از حکما و فقهاست آنچه فرموده است شاید که بنابر ملتمس کسی بوده است بنفسه آن با خوضی نموده و تعیین آن
نفرموده است اگر فرموده رجما بالغیب بی حال اگر اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت مقتضی آن بود که
بغیر علم یقین در امری شروع نماید از جهت بروایت اکتفا نمود انتهی و این مؤید توجیه مذکورست اکنون که مولانا حسین
کاشفی که از سبزوار اند هزار دلیل بر صحت عقیده خود دارد حسب الامر امیر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق معتقدان اهل
سنت و جماعت تالیف و بواسطه تقرب آن ناصبی الجنان تقیه بار دی سر انجام آن از علامه دوانی و امثال او بطریق
اولی میشاید و همچنین توجه علامی بجانب بغداد جهة محض زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المومنین و عتبات
عالیات و سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن او در نجف اشرف با شیخ
شرف الدین حسین قبال خادم روضه علیه مرتضوی که از افاضل فقهای شیعه امامیه بود و در پیش کرم حکمت قرائت
و تالیف حاشیه را حسب الالتماس مشار الیه از جمله مؤیدانست و از جمله اشعار حقایق علامی در مدح شاه کرامی
این سه رباعی است رباعیه رو جهت طلب بیاقی کوثر کش ٭ وز کوثر کثرت می وحدت در کش
لایطفی اصلا ابدا اشابها ٭ رمزیست درین می ار تو آتی در کش ٭ در ملک حقیقت آن شاه از ٭ همت طلب از
دامن او دور مباز ٭ او باب مدینه علوم است دلا ٭ زان در که رسی فوز مبین کن آغاز ٭ خورشید کمال است
ماه ولی ٭ اسلام محمدیت و ایمان علی ٭ گر بینه درین سخن مطلبی ٭ بنگر که زبینات اسمائست جلی ٭ و ناظم
علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت باسلام بمنزله باطن است
همچنانکه ولایت باطن نبوتست فرموده که این شمه ایست از فواتح انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم عالی
و تمام آن کند دانی صاحب فطانت که از اسلوب رمز و ایما که زبان مرغان چمن قدس است با خبر باشد بی مکر و لطایف
از خبایای این وادی استخراج توان نمود لیکن این مرتبه ایست عالی و وصول آن مرغان خیال را پست تر
بیت بر قصه سیمرغ و غصه چه ٭ کی رسد که شناسای منطق الطیرست ٭ توجه دانی زبان مرغان را
که ندیدی حد می سلیمان را ٭ مدت حیات علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر مذکور کرده زیاده از هشتاد بوده و از
خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان ظاهر میشود که زیاده بر هشتاد باشد وفات او در دوم
تاسع ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابوالفتح بایندری روی نموده و چون آن موضع نزدیک
دوان نزدیک بود نعش او را بجا برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات حضرت علامی و خصوصیات او باکثر
اهل زمان ظاهر نیست در دواوین را بسیار از اثری پیدا نیاید از انجا که مناسب مقام نیست لایق دیدا اول رساله
قدیم در اثبات واجب که آنرا در اوایل حال در سنه هشتصد و نود و هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید
در اثبات واجب تعالی که آنرا در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم بر شرح جدید تجرید که در اوایل

حال آن را بنام سلطان خلیل بایندری تألیف نموده تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده و دیگر حاشیه جدیده
همان شرح که ابتدای تألیف در سنه ششصد و نود بوده و چند سال از اوان درس و افاده بر گرد آن میگردیده و این
حاشیه تا اثنای مبحث جسم رسیده دیگر حاشیه قدیم که تا مبحث جواهر رسیده و این ضعیف در زمان طالب علمی او
فایز گردیده و تألیفات آن در عشره نموده دیگر شرح هیاکل که آن را یکبار بنام بعضی از ملوک هند که بملک اتجار اشتهار داشته
معنون ساخته و مرتبه دیگر افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر بحث موجهات
دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع و حواشی شریفیه شریفه که قریب بمبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه جدیده
بران شرح و حواشی که آن را قبل از حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته و این حاشیه تا اواخر بحث موضوع رسیده دیگر
حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفه شریفه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات
فاضل مدقق ملا علی عران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات دیگر
حاشیه شرح حکمت العین و این حاشیه به بیت آن مشرف نشده دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله
از مطالب اصلیه و فرعیه که آن را بنام سلطان محمود دکنی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد ابن السید جعفر ابن السید العالم
العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف که از افاضل تلامذه او بود آن را بدکن فرستاده و سلطان
صد هزار درهم جهت حضرت علامی ارسال نموده و آن جایزه در دریا غرق گردیده و خبری معدبه از آنجا بایشان نرسید دیگر حضرت مولوی
رساله دیگر بنام سلطان نوشته و فرستاده و در دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه نموده و سلطان در نوبت دیگر
صد هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بجهت علامی فرستاده و در رساله انموذج العلوم مسئله حدوث عالم که اصل اصول است
از علوم دینیه و مسایل یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رساله زورا که بمعنی دجلات و آن را در نجف اشرف بشکرانه
التفاتی که در بعضی از رؤیای صالحه از حضرت امیر المؤمنین ع دیده در سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله جمع میان
حکمت بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیه و نزکر آن را نیز در آن آستان ملک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین قبلان که
سابقا مذکور شده نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که آن را جهت دفع طعن ملا قطب الدین محمد انصاری بر عبارتی که در خطبه زوراء
واقعست نوشته اند دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در کتاب انف مذکورست آن را بنام میر محمد بیک
زاده امیر نعیم الدین نعمت الله ماضی ع ده نوشته و بهند پیش او فرستاده و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات
ملا علی عران طوسی از شارح آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل قاضی زاده و وقار
بحاشیه کنارکتابت و ترتیب نیافته و اکثر آن را غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیه خود نقل نموده
و دفع فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که آن را بالتماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل
شرح جدیده و حواشی شریفه که تا اثنای مبحث تقسیم علم بدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبه طوالع دیگر تفسیر آیه یا بنی آدم

598

و اشربوا
خلفا از ننگم عند کل مسجد کلوا و اشربوا که بنام ملا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنغر بن سلطان
شاهرخ نوشته دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص که بنام سلطان ابو الفتح بایندری نوشته
دیگر شرح عقاید عضدی که آن را در جرون بمهر ملتمس یکی از معاندان اهل جاهلیت نوشته دیگر رساله در حل مغلطه
مشهور بجذر اصم دیگر حاشیه او بر فقه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نبوی دیگر شرح رساله نفیریه در تحقیق نفس
الامر دیگر رساله خلقیه که آن را بنام یکی از سلاطین تألیف نموده و در آنجا رعایه بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بدیعه
بوده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه حضرت علامی دیده و شنیده و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق که آن را بنام
سلطان خلیل بایندری چند جنس یک معنون ساخته دیگر رساله بنام تهلیل در شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته
دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی بلده شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت بجا آورده دیگر رساله
در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده
دیگر رساله در تحقیق مسئله جبر و اختیار که آن را بنام میر میران قاضی اصفهانی نوشته بعضی این رساله بنظر فقیر رسیده
امید که بمطالعه تمام فایز گردد دیگر رساله خواص حروف که آن را بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه مندوی نوشته
و آن را مصحوب سید جمال الدین عطاء الله برادر سید شاه میر سلامی که از اولاد شمس الدین محمد یزدی بوده بخدمت
سلطان مذکور ارسال نموده دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش اینست بیت در همه دیر مغان نیست چو من
شیدایی خرقه جایی گرو و باده و دفتر جایی دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ بیت پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد دیگر رساله در شرح بعضی از ابیات شیخ محمود جستری قدس سره دیگر شرح رباعیات که از اشعار
حقایق شعار اوست و آن را بنام قیصر روم نوشته دیگر رساله دیوان مظالم که آن را در خطه لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک
نوشته دیگر رساله موسومه بصحیح معد اپشت آنچه از آثار اقلام حضرت علامی بنظر این مستهام رسیده و از استادان خود که همه
ایشان بیک واسطه باو منتهی میشود شنیده او را خطب بلیغه و منشآت رشیقه و اشعار لطیفه هست و از جمله آن اشعار آنکه در
وقت حاضر بوده مذکور گردد غزل روی تو گر جهان ظلمت انکار گرفت صیقلی زن که مرآینه زنگار گرفت توی آن شاه
از کشور حسن خیلی ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت آفتاب لمعات از مشرق رویت چو دمید همه ذرات جهان لمعه انوار گرفت
صد قدح عود تو از نور جبینت پیداست منکر از که دلی شیوه انکار گرفت چون دوانی بخورد درد غم از کاسه چرخ هر که جامی
ز کف ساقی ابرار گرفت ایضا عارفان قدر ترا مقصد اعلی خوانند طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند تیز بینان جهان
خاک سر کوی ترا توتیای نظر مردم بینا خوانند قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا اهل عرفان همه آتش موسی خوانند
سخن از قد تو گفتم چو دوانی ز ازو سخنانم همه در عالم بالا خوانند قطعه بنور فطرت خود میرویم در ره عشق چراغ ظلم
دو در عنان ما نبود دهد اگر بر فیض حدا شامل است مکان هر چیل کو نوعی صد جاجور ده سید الحکما الدقیقی امیر صدر الدین

١٥٨

شیرازی الحکماء الهی فی هذا الزمان کنیت عالیش ابو المعالی و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلما و صدر المحققین است
و جد اکرم سابقا در احوال سید جلیل میر اصیل الدین که از بنی اعمام و مست مذکور شد آبا و اجداد او تا حضرت ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطه خوابی که یکی از جدهای او
در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی تقیه استمرار یافته بود
فتور یافت و اول کسی از ایشان که از مطالعه کتب حدیث فارغ گشته بود و متوجه مطالعه علوم حکمیه گردید و بمرتبه عالم
حکما رسید حضرت میر بود حضرت ملک استفاده کثیری از شرح عبارات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر فتح الله
نظام الدین احمد بود و سطری از علوم عربیه و فنون عربیه را به پسر عمه و پسر عم خود میر حبیب الله که حیدر زمان خود بود
روایت نموده و سایر ادیان عقبات را از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسله
تلمذ بعضی از ایشان به رئیس الحکما ابی علی سینا منتهی میشود و بعضی مولانا قطب الدین علامه شیرازی و سلطان المحققین
خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسله بعضی دیگر منتهی میشود به بعضی از ارباب کلام مانند حجه الاسلام غزالی و فخر الدین رازی
و شیخ علامه جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت میر با مولانا قوام الدین کرمانی که از اعاظم تلامذه سید المحققین
قدس سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسایل رد سخنان استاد او را برو نموده
بوده و از آثار اقدام نفس قدسی شعار آن بزرگوار که جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و نظام
و نظم و مناظم دینوی و مصالح اخروی و کثیر التصرف و صاحب حسن صایب و فهم ثاقب بود و هرگز همچکس از
اقران او را الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق افتاده و اگر علامه دوانی در بحث مجلسی خود را منصف میر
ندیده اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و نحو از جانبین بتطویل انجامیده چنانکه از
حواشی تجرید و حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد و حضرت خاتم الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رساله
اثبات واجب آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح یکشنبه دوم شعبان سنه ثمان
و عشرین و ثمانمایه بوده و در صباح جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعمایه در دست فسقه فجره کفره ظلام از جماعت
معاویه و یزید یعنی طایفه ترکمان بایندریه که در اصل یکی [illegible] بکرند ملد شهید گردید و در صدر جنان منزل کرده از جمله
آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز و حاشیه قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه تا آخر
مبحث اعراض رسیده دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفه و این دو حاشیه قدیم او
بر تجرید او در شرح مطالع تقدمت بر تألیفات حواشی نوشته علامه دوانی دیگر حاشیه شمسیه و حواشی شریفه
شریفه که تا آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه اوایل شرح مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفه که در آنجا متعهد
دفع اعتراضات ملا علی قوشچی در حواشی سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی

آن دیگر رساله در مبحث قیاس شرح مطالع دیگر رساله در حل مغالطه مشهور بجذر اصم دیگر رساله در علم فلاحت دیگر
رساله فارسی در معرفه جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوث قوس و قزح که آن را
بفارسی کمان رستم نیز میگویند دیگر تعلیقات بر تفسیر فقه شافعی و از حضرت میر شعری مشهور نسبت بامرا و وفات آن خطیر
از آن میدانسته اند که معروف شده گردد خاتم الحکما و غوث العلما امیر غیاث الدین منصور الشیرازی قدس سره
آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهور و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایقان بودندی مفاخرت و مباهات
با بحر اد در سلک مستعدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی صدر اعظم او از فضایل او شنیده و فلک بهزار دیده
نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه [illegible] در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد بتحصیل علوم دینی مشغول
یقینی بوده و در بیست سالگی از ضبط جمیع علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود
می یافته و وسایل برای انتظام او میساخته مدتی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور را متعلق بوده و در غایت عظمت و
استقلال اشتغال مینمود در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمان شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب
متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت حکایات که در باب اعلام تقیه حضرت میر با حکام شرع اقدس مذکور میشد و سبب نفار
خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام افساد در آمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت
تا که روزی در مجلس بهشت آیین مباحثه علمی در میان آمده و آن بحث بخشونت و نزاع انجامید و شاه دین پناه حمایت
مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از روزی چند از منصب جلیل صدارت استعفا نموده بجانب شیراز رفت
و در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه وفات یافت از مصنفات شریفش آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده در این
مقام مذکور میشود کتاب حجه الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده در آنجا متصدی رد اقاویل حجه الاسلام
غزالی شده و تشنیع بسیار برو کرده و آن مبحث قریب به هزار بیت است و از آنجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط
خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان تحریر علامین یعنی والد خود میر صدر الدین محمد و مولانا جلال الدین محمد
دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان تحریر علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات
میان ایشان در حواشی شرح مختصر اصول عضدی دیگر شرح بر کتاب هیکل انوار دیگر شرح رساله اثبات واجب پدر
خود دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصه منطق شفا است از سوانح طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار
الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است دیگر کتاب تجرید لوامع و معارج در میات در محاذات کسار تحفه شاهی چنانچه
در خطبه کتاب مسطور است در سی و چهار سالگی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسایل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت
موجز بلیغ مع دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در معرفه قبله دیگر کتاب معالم الشفا در طب دیگر محفوظات که مسمی به بیاض است
و فقیر در مبادی تحصیل طب آن را نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود طبیب شیرازی خوانده دیگر کتاب

دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمت العین دیگر رساله در باب
خلافت فرزند ارشد خود میر صدر الدین محمد دیگر رد بر حاشیه جدیده علامی دوانی دیگر رد بر حاشیه محمد
دیگر خلاصة التلخیص که اختصار کتاب تلخیص معانی و بیان او است دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر
رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر رد مشار الیه دیگر رساله در تحقیق جهات رساله اشارق در اثبات واجب
کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سورة الانسان کتاب مقامات العارفین کتاب در تصوف
و اخلاق که بنام فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنة است آنچه از تصانیف
حضرت میر بنظر فقیر رسیده و اسامی آن در کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی فضلای معاصر اجبار از وی آن
نموده اند مانند کتاب ریاض الرضوان و کتاب اصلی در علم هندسه و غیر آن غرض از تصانیف حضرت میر و اظهار
بشرف مطالعه اکثر آن رد کلام بعضی از افاضل عصر مثل ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات
حضرت میر را که اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بود دیده است که می افتاد بآن صنعت میکرد ایشان بدست آورده
سخنان خوب را از انجا می دزدیدند و جهت بی غلط کردن ایشان میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور نیز است
و بعضی کتب که در مصنفات متداول خود نام آن مذکور ساخته و جود خارجی ندارد و اگر احیانا یکی از آن
کتب بدست طالب علمی افتاد و بر دزدی ایشان مطالع شد دعوی توارد میکنند و از حضرت استاد محقق مجرب روح
روحه شنیده که میفرمودند که ملا شمس دیلمی از جمله ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا خواص فکر خود
شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه ردی بر رساله او می نوشتم
اظهار سرقه و انتحال او کردم آن رساله را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود و اگر چه آن نیز خالی از سرقه
و انتحال نیست و از آثار مهارت حضرت میر در فنون دقیقه و طلسمات قتل ذو الفقار حاکم بغداد است که با پادشاه جلیل
حاکم بغی مینمود و تفصیل آن بر السنه جمهور مشهور و مجملی از آن در رساله قانون السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف
ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود دیگر میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و اعلم و افضل بود و بنا بر
التفات حضرت میر با او بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی بار دوی معلی قسبب صلاح و تقوی که داشت پادشاه
دین پناه او را نوازش فرمودند از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی از مریدین بخدمت حضرت میر عرض
ترقیات میر شرف الدین علی و عنایه حضرت پادشاه نمود حضرت میر در جواب فرمودند که او خواست پیش ازین بهره تمام
خواهد کرد **بیت** هر کجا بی هنری هست بوی می بخشند **بیت** کرا اکنون ایام تمنا دارد و از جمله لطایف حضرت آنکه روزی میر شرف
الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود صدر
الدین محمد نهاده و از آن میخورد حضرت میر او را چون نظر آن شد که او مرا آن سخن را از روی حسدی که ببرادر دارد

میگوید با او گفت که تو هم بجوز بعد از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبید و از روی نصیحت با او گفت ای فرزند مردم
سر قبر پدران خود مصحف میخوانند تو خم شراب می نهی و از جمله لطایف او است آنچه در جواب بعضی از مسایل فقیر
روم نوشته و تفصیل آن اینست که قیصر روم کتابتی بپادشاه مغفور فرستاده و در انجا اعتراض کرده بود که چرا خلفای
ثلثه را لعن و دشنام میکنند و چرا مردم شما را سجده میکنند و حال آنکه سجده غیر خدای تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه
بجناب میر اشارت فرمودند که جواب آن مختصر و شاعرانه بنویسید در جواب مسئله اول نوشت که خلفای ثلثه از جمله
خادمان درگاه جد بزرگوار ما اند شما را با این گلت فضولی چه کار است و در جواب مسئله دوم نوشت که مردم
ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات از غایت مسرت سجده شکر خدای تعالی کرده میگویند شکر مر خدای را که چنین پادشاه شیعی تو را
سنی کذار و حامی و پشت و پناه ما ساخته وفات حضرت میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمایه بود و در جوار والد بزرگوار
خود آسوده **المولی الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی** از اعاظم تلامذه صدر الحکما الکبیر صدر الدین
محمد شیرازی در غایت علو فطرت و بلند پروازیست جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و بار وح افلاطون و ارسطو
خطاب انی اعلم ما لا تعلمون مینمود و مآثر فکر و نمیش موید احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش میشد قاعده حسن
و قبح عقلی بود و نهال فطرت سلیمه وی با آفتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و کلشن حقیقت صحیحات
از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاق دودمان ولایت آب خورده نقل است که در اوایل زمان سلطان شاه اسمعیل
انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حقه امامیه مینمودند
و هر کرا از مخالفان میدانستند تکلیف لعن و برائت نسبت باصحابه ثلثه که غاصبان حق اهل البیت اند روزی
داماد مولانای مذکور مضطرب الحال از در درآمد و بخدمت مولانا عرض نمود که اینجاعت مردم را تکلیف لعن
خلفای ثلثه میکنند چه کار کنم مولانا فرمودند که برو لعن بکن که دو سه عرب عامی جلف بوده اند و از بعضی افاضل
رحمهم الله شنیده که چون پرتو دولت پادشاه مذکور در اقصای شروان و آذربیجان ظهور یافت اکابر و افاضل
اهل سنت که در بلاد عراق بودند جدا میشدند و از صولت او از شهر بشهری فرار مینمودند تا آنکه در کاشان از
قاضی و مفتی سنی نشانی نماند بالضرورة اهل کاشان در مدت ده سال در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای
مذکور رجوع مینمودند با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت و بمقتضای
عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب سوال ایشان مینوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبد العالی
بکاشان آمد و بمولانای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون افتای مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند
تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر میشد که آن فتاوی با موافق قول معمول
مفتی به فقهای امامیه است یا مطابق ادله قویه فتاوی ایشان است و فرمودند که این موافقت و مطابقت

دلیل صحت قاعدهٔ حسن و قبح عقلی است که طایفهٔ امامیه و معتزله بران رفته‌اند و از جملهٔ تصانیف مولانای
مذکور رسالهٔ اثبات واجبست در بعضی از مواضع او اشارت بشناسایی و معرفت ذات و علو صفات
حضرت امیرالمؤمنین ع نموده و دیگر کتاب منتهی الادراک در هیئت که آنرا در برابر نهایة الادراک علامهٔ شیرازی نوشته
دیگر شرح تذکره مسمی بکلا دیگر رسالهٔ در حل مالاینحل دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمت تجرید از امور وجود ذهنی
دیگر حاشیه بر الهیات شرح تجرید دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بمواد العین دیگر رسالهٔ در علم جدل

السید الاجل النحریر الماهر ذو النسب الطاهر و الخط الباهر شاه طاهر رضی الدین الاسمعیلی الحسینی
الاثنا عشری طیب الله مرقده از اولاد و بعضی از خلفای علویه اسماعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح علی ما یعد
آن از مصر بعراق عجم آمده و بخوندیه اشتهار یافته و احوال خلفای مذکوره و تحقیق اختلافی که در نسب ایشان
اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع واقع شده در جلد پنجم از مجلس نهم ان شاء الله مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل
حال متوطن کاشانهٔ کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامهٔ نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری
استفاده نموده و بواسطهٔ بذل جاه نسبتی که بخواندیه داشت در رقم حدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین
صدر استرابادی از و در لوح خاطر میکاشت و غباران بمتسد رفع او میکاشت و از قهر قهرمان ملایمهٔ ایران اعلی
پرشانه خایف شده متوجه هند دکن شده و در آنجا بواسطهٔ فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از و کالت پادشاه عالیجاه
برهان نظام شاه انار الله برهانه کار او بجای رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن حرف شنا و میکردند و او در آنجا
بخلاف اعتقادی که اهل ایران با او داشتند علم مذهب اثنا عشری برافراخت و سلاطین دکن و جمهور اتباع ایشان
از جمله شیعهٔ امامیه گردانید و مصداق این دو بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسین العلوی گفته گردید
اذا علوی
لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب ولهذا عمدة الفقها شیخ ابرهیم که مجتهدان شیعه و معاصر او بود بیت
مذکور را در صدر یکی از کتابات خود با و نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند دکن بر وجهی که از اجله بعضی
سادات عالی درجات ابو صالح جمال سیادت بکمال استماع رفته آنست که در اوایل حال که شاه طاهر
بدکن آمد بواسطهٔ استیلای معاندان او در خدمت نظام شاه چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی عبد
القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او
برتبه بود که روزی خود را پیش قاسم بیک حکیم نهاده گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پارهٔ از جگر من در علاج عبد القادر در کار است
بگو تا من سینهٔ خود را شکافته پارهٔ از آن بیرون آرم و در آن باب شاه را بسیار میکرد و صدقات فراوان بفقرا و مساکین
دکن میداد و چون شاه طاهر دید که او بفقرا کها ... بر حصار ... زنار داران نیز نذر و مسوسند جرات نموده گفت که شما
چیزی نذر دوازده امام بکنید که ان شاء الله فرزند شما شفا خواهد یافت و در میان اینها مضمضه اکبر از نیند بوجود آن فرزند جند

ملت

651

شما باید هر راهی که من در باب اعتقاد علمای این باب متوجه سازم شما آنرا اختیار نماید نظام شاه گفت نظم دوازده
امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیرالمؤمنین علی است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشانرا
بترتیب خاص خلیفه حضرت پیغمبر میدانند بعد از آن حضرت امام حسن و امام حسین و باقی ده فرزند امام اند که رسالت
نظام شاه بمضمون مذکور نذر نموده و چون شب در آمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانهٔ خود معاودت
نمود از جرات اظهار آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا در شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را
از ان رهگذر مضرت رسد لاجرم اسب خود را زین کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود طرفی بگریزد
چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هر چند شاه تعلل مینمود تا در
اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را بخدمت نظام شاه بردند و چون نظر نظام شاه بر او
افتاد استقبال نموده گفت آنچه تمنی خواستی که بعد از بحث با علمای این دیار بعقل آرم ظاهر ساز که امحال بجا می آرم
انگاه نظام شاه شروع در بیان احوالی که در آن شب وارد شده کرد گفت در اثنای شب که مرض عبد القادر اشتداد
یافته بود و لحاف را از غایت اضطراب از روی خود انداخته غشی کرده بود و چون شاهد حال کثیر الاختلال او
بودم از غایت حزن و ملال بخواب رفتم و در اثنای خواب حضرت امیرالمؤمنین علی را دیدم که میگوید که نظام ما در برابر تو
عبد القادر را صحت بخشیدیم با ایمان بحکم آری اینک لحاف را بر سر او کشیدم و میمون بیمن عنایت الهی عرق کرده صحت
کامل می‌یابد اما می باید که تو نیز از این جنی که در دل کرده اینک بر نگردی و چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف
بر سر عبد القادر کشیده مانده و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شده بیدار شده و بهشت و آثار صحت بر او ظاهر
شده و از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که
خلیفه بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله بلا فصل علی بن ابی طالب است و بعد از و بترتیب یازده فرزند
او امام اند و دیگران که بر او تقدم نموده‌اند غاصب خلافت بوده‌اند بر باطل اند لیکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست
زیرا که امرای شما همگی اهل سنت اند و مادامی که جمعی از سپاهیان شیعه در این دیار بهم نرسند کاری از پیش نتوان برد
و آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بوقوف شاه طاهر طلب علمای از
اهل عراق طلبیده فرموده که بر بالای منبر عیدگاه بر آمده خطبه دوازده امام خواند و نام ابوبکر و عمر و عثمان از
خطبه انداخت چون امرای او خصوص سالار الملک که خدمت و استقلال تمام داشت مخالفت ایشان نموده بیکبار
از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچه‌های شهر با فواج خود ایستاده در مقام دفع آن حادثه شدند و پیش نظام شاه
آمدند که از غلات ... خواص ... و چون نظام شاه دید که سر فتنه آنجماعت بفتنه الملک است او را باستمالت نام نزد خود
طلبید چون بحضرت رسید او عتاب نمود که کار تو بجای رسید که با من اظهار مخالفت میکنی فی الحال امر کرد که

چشمهای او را کنده بر کف دست وی نهادند و بیرون برده در میان اتباع او سر دادند تا کور شود مکر کو شنوانده
چون باقی امرا آن حالت را دیدند خائف شده هر یک بجای خود آرمیدند بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث
نموده هم از احادیثی که در صحاح ستهٔ ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم
ایشان را بر حضرت امیر بتقریر دلپذیر بر ایشان موجه ساخت و بنابران شاه طاهر که سابقا ملازم یا مصاحب
نظام شاه بود مرشد و امام او شد و متعاقب عادل شاه و قطب شاه نیز دست توسل بدامان ارشاد آن بقیهٔ خاندان
طهارت و ارشاد زده مذهب امامیه اختیار نمودند و بعنایت حضرت اله و مساعی جمیلهٔ آن بهایه دستگاه مذهب
شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه است
از انجمله حاشیه الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه
و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله انموذج العلوم و رساله در اعجاز قرآن
و در جمیع اصناف شعر و اشعار لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل روزگار اشتهار کالشمس فی نصف النهار
و از انجمله قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعریض با غیار عوام مصیر واقع است مذکور میشود **قصیده**

باز وقتست که بر طبق تماشای فلک   افکند بر سر ایوان چمن کل تو تنک   ابر نیسان ببر غنچه آلوده برق عرف
از ورق روی زمین سازد حک   بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند   تنک چشمان شکوفه جو شهان اتابک
هیات غنچه کل بر طرف شاخ نگر   طبل مجمره طرز پس غنچه و کل هر طبک   مجلس دلکش کل آ بنود بی مطرب
کشته بلبل فلکی شاخ کل و غنچه محک   رشد جگله عار از ظرا و یدن ابر   کوه از سبزه بنه دوش از نقشه دیکنک
زیر لب خنده زده غنچه و نرکس چک   باغ شد بادهٔ صبحی در وی شبنم   جابجا بر سر آن مایه باشد نمک
تا بکیرد ز زر ناسره در دست چمن   در بغل سیر فی لاله نهان کرده محک   هر کالی که نه ایمن بود از نقص زوال
باشد آن در نظر همت دانا اندک   شاه باغ جبل است ولی خوش بود   کر نکشی روی این حسن لطافت منفک
عنقریب است که چون بکذرد ایام خزان   مینزند بر در دروازه کلشن چو بک   آوازان دم که باغوای هوا لشکر دی
کشته باشند بتاراج کلستان کوچک   باد انداخته تاج از سر بستان اوزوز   کشته تا عارض کلبرک معارض بیرک
زاغ کیرد همه از بلبل شوریده کلاغ   یک بزهر ده که نا کل صد برک چک   بی آن صرح که دی طرح فکند شاخ
هر طرف ریخته خشک ایرخ واندک   رد باید که ز ریم تنک تخته وی   بکریزد رعایای یاسمین یک یک
هیر هیران ستم دیده ایام خزان   سازد از شوشه شیشه کردی محک   عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی
که با کجا نتوان برد خزان را تک   انجمن کلشن مدح شه عالیقدری   کز فلک هر طواف درش آید ملک
مرتضی پادشه صورت معنی که بود   منشا رابطه صورت معنی یک   آنچه از صولت سرپنجهٔ شاهین عقاب

بال نسرین فلک شکند جوانی دک   آنکه بعد از دکران پای بجنت جو نهاد   آسمان طبل فرو کوفت که الفقر مک
پادشاهیست که در خیل غلامان درش   نام بر جبین بود سعد و عطارد زیرک   تو شمالی فلک از بهر سر سفرهٔ او
از ثریا بکف آورده نمکدان و نمک   شد قمر مجمره زمروی مجو قمر   دود عود دست کران مجمره کرد دمک
از پس آینه چرخ بآئین قضا   هر چه او کفت همان کفت قضا چون طوطک   عرصه همت عالیش چو بایت زیرک
کین حباب است در این بحر که کویک   آنکه از سندس و استبرق و خلعتش عارت   کی شود همت او مایل سور دخک
طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ   ذاتش از منقصه ذاتی انسان منفک   بیوه دهر چو المیت ترویج
مانیا منعقد اطلقها ثم ترک   دیگری کیست که در سلک وی آرد او را   قدر فیروزه زر مهره شاهد زیرک
او با عیار جفا پیشه ندارد نسبت   می شناسیم حر نعمان که را یکیک   عدل تقدیر بی تقدیر عدالت عیب است
زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک   دلدلش آنچو کران کشته ز آزادی با   کرد از خنک سبک سیر فلک برده بحک
ذوالفقارش دو زبان در شب تحکم جدل   بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یک   ای حکیمی که بود پیش تو و دانش تو
حکمت فلسفه بازی و ارسطو کودک   رق منشور قضا نسخه تقدیر قدر   بی کل تو مرور بود و مستدرک
فلک شان ترا نقطه عصمت مرکز   خیمه جاه ترا محور دانش تیرک   نشأ قدر ترا نور نبوت مرغم
سر مکنون ترا علم لدنی مدرک   کعبه کوی ترا مروه عرفان مسعی   سالک طور ترا نور تجلی مسلک
روشن از شعشعه رمح تو ایوان سماک   بر دم از کهن تیغ تو میان سمک   کرده قرصی ز سر خوان تو بردی خورشید
کی بتعظیم نهادی فلکش بر تارک   همت در رجم شیاطین مع اجرام شهب   بی نفاد تو جو تیری کند از دیلک
در جوار تو چو خورشید مجاور حسنین   در سپاه تو چو مریخ مبارز صد لک   قبضه تیغ تو باشند بهم روز مصاف
همچو دستی که بود آینه تابنده زنک   لیک دستی که در آینه ادراک سلیم   سر مستور یدالله شود درو
تا شود زاو به چرخ مقرنس مرتب   روشن از نور مجلی تو با جرام فلک   سقف مینای ز زاده و دهگاه انجم
قدر انداز فلک کرده مشبک بفلک   هر که مستار می انکار تو شد ساقی او   نقل نقلش بجهنم دهد از بهر کزک
همت در تعزد کنکش اخوت است   که ملوث شود از جیفه دفع درک   هر کسی بجبلی دست متمسک محکم
لیس والله سوا حبک مستمسک   طاهر از ذلت عصیان نیاورد دنیا   فکر او کر نکنی کار من انزل الملک
دست کیرش ز سر لطف که در روز جزا   در لکد کوب معاصی نشود مستهلک   تا با ایوان فلک شمع فروزد خورشید
کرد خورشید چو پروانه زند چرخ فلک   باد افروخته در قصر تو از دود سپهر   شمع مهر تو و پروانه آن شمع فلک

حضرت میر مدت العمر بعزت و اقبال و کامرانی و افضال در کار کذرانید و همواره مستجمع کرم اخلاق از عدالت و نجابت
و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بود در شهور سنه ثلثین و تسعمایه توجه بعالم عقبی نمود رحمة الله علیه

دان شخص بر مقدمه ما بیشتر ساخته جنید و ان جنبا الم الخالیه مقدمه

مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از وقایع اولی الابصار و الاعصار در ذکر ملوک عرب که
بعد از واقعهٔ کربلا جهة انتقام خون شهدا بر بنی امیه علیهم اللعنه خروج کردند و در عرض آن تذکره معویه بن یزید
از اجمع الی الله تعالی بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت معالی دستگاه که با امویه عباسیه مقاتله نموده
سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود و نام او در جاهلیه یسار
بود و حضرت پیغمبر او را سلیمان نام نهادند و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و در ملازمت حضرت
امیرالمومنین علی ع در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورده و صاحب روضة الصفا آورده که منشا خروج او و
بنی امیه آن بود که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امیر
المومنین حسین ع را نصرت نمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چندگاه متنبه شده انگشت
حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیرالمومنین حسین را طلب داشتیم
تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفایی ما رسید باو آنچه رسید و روسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی
و مسیب بن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعد الازدی و عبدالله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد و این پنج نفر از معارف
اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر
در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب خرقش بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت
خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه
خویش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند
هر کس از انجماعت بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانم غیر آنکه خود را در عرصه
تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل
فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام
بیرون کرده سرها بر آستان امت کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه پاک گردانیم و همه بر این معنی
یکجهت گشتند که قاتلان امیرالمومنین ع و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیده او را بکشند تا توبه
ایشان درجه قبول یابد و چون همه بر این توجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد آنگاه اتفاق
نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را امیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و
ظفر علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر خلافت نشانند درین باب باطراف ولایت رسولان فرستاده نامها نوشتند
مضمون آنکه خون آل محمد صلوات الله علیه ظلما ریخته شد چنانچه همه را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت
چنانست که ساز اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت و یقین

شروع نمایم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیرالمومنین حسین ع بود روی نمود تا یزید پلید
در حیات بود هیچ از آنچه مجتمع کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه میستاندند عبدالله بن وال التیمی
آنرا جمع میکرد و تفویض سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید پلید بدرک اسفل
رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از حکام
بنی امیه خالی شد خروج توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست میخواهیم که اگر معارف کوفه از میان
برداریم و ایشان بالضرورت با ما مقاتله خواهند کرد حالا با ما آنمقدار سپاه نیست که بمدد ایشان با این جماعت مقاومت
توانیم کرد اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بحوزه حمایت و متابعت ما در خواهند آمد بعد از آن
سلیمان باطراف اعیان فرستاده تا بتجدید متابعت بیعت نمایند و خلقی نامعدود در صدد مسابقه سلیمان
درآمدند و در آن وقت عبدالله بن یزید از جانب والی شام بکوفه رسیده تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان
این سال یعنی اربع و ستین مختار بن ابی عبید که احوال و تفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را
بطلب خون امیرالمومنین حسین ع دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و در انتقام
آمده که انتقام خون امام حسین ع از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی این نخواهیم
یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هیچکس بر سریر حکومت ننشسته است الحال باید شد و مهم
تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمد و گفت این مرد خرف و فرتوت
شده و حربکار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه از محمد حنیفه رضی الله عنه بمردم
نموده گفت امام وقت اوست نه علی ابن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده و بعلی ابن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا
و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر اوست نه علی ابن الحسین و آن نامه را بر خلق خواند و جمعی کثیر با او بیعت کردند
و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه
ما را بگو تا بیرون آمده خون حسین بن علی ع را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان بستان گویند بعد از اظهار مختار
نامه محمد حنیفه را اکثر مردم از سلیمان روگردان شده مختار با شیعیان گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط
نمودی هرگز ابن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد حنیفه را امام مهدی خواندی
و مردم را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من نامه مهدی مینویسم تا چه میفرماید چون سلیمان شنید که
مختار در مقام مخالفت است و مروان حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شده شیعه تبع
خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد بن حنیفه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن الحسین است
و تا زمانی که با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد انشاء الله تعالی و الملک چون

هلال محرم سنه خمس وستین رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده بنخیله لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف
فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب داشت و از شانزده هزار کس که با او بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیامدند و
سلیمان از تبعیض متاثر شده بحال اصحاب مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه کنیم بعضی گفتند عمر
سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد اید از ایشان کینه کشیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند
و اول بقلع و قمع مادهٔ فتنه و فساد عبید الله زیاد پردازند و سلیمان بن صرد این سخن پسندیده بتوجه جانب
شام بسیج گشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر امیر المومنین حسین ع رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که اول
بزیارت امام حسین ع رویم و دست در دامن توبه و انابه زنیم و از روان او عذر خواهیم انگاه متوجه مقصد شویم
این سخن گفته متوجه تربت المقدس آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام افتاد
از اسب فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم
زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست بزرگ از بلاد
جزیره رسیدند و خبر گرفتند که والی شام عبد الملک بن مروان بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه ایشان را
شنیده و عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده و آن حوالی رسیدند سلیمان
خطبه گفت و مردم خود را پند بسیار داد و فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه است و بعد از وی عبد الله
بن سعد و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از فراغ خطبه مسیب گفت که لشکر شام
بسیار است بر سر ایشان شبیخون متوجه باید شد که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهارصد سوار اختیار کرده بموجب فرمان روان
شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمهٔ ابشر بود مسیب فرمود که بشارتست انگاه فرمود تا
اعرابی نزد وی آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار
نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت غالب خواهیم شد اگر اراده حق باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام
چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه از همه نزدیکتر شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه
او قریب یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خویش بشتاب بعد از آن مردم خود را چهار قسم کرده روان
شد در سحرگاه از چهار جانب بر شرحبیل در آمده شمشیر در آنجماعت نهادند و بعضی کشته و بقیة السیف منهزم گشته هر چه داشتند
همانجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده و مرکب خود را کوتل کرده پیش از طلوع آفتاب مراجعت
نمودند و وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با
دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین دست داده در روز اول جانبین کوشش
و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام بمدد حصین بن نمیر رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه

در صف

در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد پسر
خود را با جمعی از تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آنجماعت تیرباران کردند و در اثنای آن حال تیری بر سلیمان
صرد آمده از کوفیان مجروح گشته کشته شد بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندان حرب کرد که او نیز ناچیز
شد انگاه رایت را عبد الله بن سعد گرفته بعد از مجاهدهٔ بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت را
عبد الله بن وال بگرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب علم
گشت و آفتاب غروب نمود قدمی چند باز پس نهاده بیاران گفت مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر ما در این
معرکه ثبات قدم نماییم آنچه مانده اند بقتل رسانند و این مذهب از جهان برافتد ما را راه کوه پیش باید گرفت عبد الله
بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف در عرصه تیغ آیند صواب
آنست که لشکر فرود آیند و چون شب در گیر شود بمقصد شتابیم و آن روز شود اعدا از قتل ما [illegible]
رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در
لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاده
هیچکس را نیافتند **مختار ابن ابو عبیدهٔ الثقفی** علامه حلی قدس سره او را از جملهٔ مقبولان شمرده
و در حسن عقیدت و تشیع راسخ نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال و اعتراضات داشته اند و او را بذم
تاویل مینموده اند و حضرت امام محمد باقر ع بر این معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمودند و فرمودند
که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوه شیعه ما را تجهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت از مال که
در تصرف او بود مبلغهای کلی بسلسلهٔ ما فرستاد و منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع بر وی رحمت فرستاد
و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که هرگاه خبر بمختار میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین ع در خانه
خود یا در مقام دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که
کوفه خراب شده بود خراب کردهٔ او بود و خانه خرابی اهل کوفه از وی بجایی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر
کس که فقیر و پریشان میشد میگفتند که مگر مختار در خانه تو آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان
عمر بن الخطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته گشت و چون این در تحت تصرف اهل اسلام
آمد عمر امارت آن دیار بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت
امیر المومنین علی ع بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المومنین حسن ع را در نواحی مداین زخم زدند او
در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد با وی گفت که صلاح در آنست که
امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان

سپاریم و چون شیعه زخم امیرالمؤمنین حسن را بگفتن مختار شنیدند افسرده خاطر شدند و ارادهٔ کشتن مختار از بیم جان
کردند بکوفه رفت شیعه عقب هر کار مختار لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنهما بجهت اخذ بیعت
امیرالمؤمنین حسین ع بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام نمود تا آن بزمانی
بروی نماند و شیعه از بعضی وقوف یافته بعد از خواهی مشغول گشته گفته که ظن ما در باره او خطا بود و شیخ اجل
عبدالجلیل قزوینی رازی رحمه الله در کتاب نقض الفضایح فرموده که نسخه با صاحب روضة الصفا در باب مختار
نقل کرده با اقوال آثار خوب تفضیل اند و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیرالمؤمنین ع در روزگار طفولیت او را
دعا کرده باشد و شاگفته و بنصرة و عدل زاده و بهجت قال آن معصوم صد هزار خارجی باغی را از اعدای آل مصطفی
کشته باشد و خبث سعادت بخت باقی برده بکه قصه مختار با عم خود در باب حضرت امیرالمؤمنین حسن ع جان بود که چون آن
امام معصوم نزدیک سعد که عم مختار و از قبل معویه والی موصل بود آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بر حضرت
امام حسن ع بترسید که مبادا عم جهت خاطر معاویه آسیبی باو رساند لاجرم گریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی که شیعی
آمد و گفت میترسم که عم من بدین امام بزرگوار که قبلهٔ متقیان و امام مهتدیان و وارث علم انبیا و اوصیا است آسیبی رساند
رای تو درین اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله از عقلای روزگار بود و در تدبیر کار دنیا و کارشناسان جهان بود گفت
ای فرزند رای من درین کار آنست که تنها در خلوت پیش عم خود روی و گویی اگر امام حسن را هلاک کنیم در امر
معاویه بسبب قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک خواهد افزود و اگر خدمت او را بجای آریم در دل او در دل اهل او کرم بوده
در حق آل علی مبادا اظهار نتواند کرد و ظاهر خواهد ساخت که چون چنین باشد و ما را معلوم شود جان بسلامت آنحضرت
را بطرفی بیرون بریم مختار رحمة الله علیه بیامد و آن سخن سر با عم خود گفت عم او چون معتقد خاندان نبوت بود جواب
داد که مورخان نقل کرده اند و مختار از این گشته مطلق العنان شد و از بعضی بر مختار عیبی و عاری بود بلکه آنچه
در آن باب با عم خود گفت از غایت جمعیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب
که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد او را اکرام تمام نمود و بمرتبه نزدیک بخود ساخت که در کنار آن
بود که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر خود سوال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن حق که
میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت تحقیق نمایم آنحضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و فرمود
که سبحان الله مرا خبر داد پدرم که مهر مادر من از زر عالی بود که مختار باو فرستاده بود و بعد از آن مکرر رحمت بر مختار فرستادند
و گفتند که مختار هیچ از ما نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر
صادق ع مروی است که فرمودند که مخدرات اهل بیت موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان
حضرت امام حسین ع را بجانب فرستاد و نیز مروی است که چون مختار سر عبیدالله بن زیاد را بخدمت حضرت زین العابدین ع فرستاد آنحضرت

سر بسجده نهاده و مختار را بنیکی جزای خیر دعا نمودند و ایضا در روضة الصفا مذکور است که در زمانی که مسلم بن عقیل از
خانه مختار بیرون آمد بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قرایای رفته
بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل البیت علیهم السلام در زندان پسر زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از
موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبدالله بن عمر خطاب که داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند
خورد که چندان از دوستان معویه و یزید بخون امام حسین ع بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا ع
رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت وی بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول
کتابت حضرت رسول صلوات الله علیه بود درین باب و از وی منقول است که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی
بر هیات مسافران درآمد و سلام کرد و آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که امانتی است از امیرالمؤمنین علی که بمن
سپرده و فرموده بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدای عز و جل که جز او خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق
واقع است و راستست آن کس بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت را بر این نوع
دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده
هدایتی تو محبت اهل البیت را در دل خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت
و باید که خاطر جمع داری و هیچ گونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی
دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که کشتگان مختار چهل و
هشت هزار و پانصد و شصت کس بیش بوده و بالجمله مختار درین امر مدتی بپیچید و چون شنید که عبدالله بن زبیر در مکه
اظهار عداوة یزید میکند و مردم را در خفیه ببیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبدالله زبیر بعد از تردد و تامل
بسیار بیعت نمود و در ترویج امر او که آنرا مقدمه حصول خود میدانست کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت
یزید و مراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او درآمد و مختار
بی التفاتی آغاز نهاده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند
و در اثنا هانی بن عروه الهمدانی از کوفه بمکه رسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین ع خروج کرده اند و هانی جواب
داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در وقت
پس از مکه بیرون آمد و روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند مختار از وی
احوال کوفه را پرسید گفت چون سر کوفه اهل شیعه بسیار جمع شده اند مختار تبسم نموده گفت من برای ایشان خواهم
باید علیه نسبت با ایشان بجا خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب از رفتن نمی آسود تا بقادسیه که از توابع کوفه است
رسیده و از آنجا عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر امیرالمؤمنین حسین ع درآمد و آنرا بوسید و بکنار گرفته گریست و گفت ای سید

بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه اهل بیت که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم
تا انتقام تو نکشم تا یک شبه سوم آنجا ه قبر او را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و کتابی
مزور که بنا بر مصلحت از زبان حضرت محمد بن حنیفه رضی الله عنه نوشته بود خفیه با تمامی آنجا رسانید و در آن اوان
سلیمان بن صرد به تهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه با خدیعه مشغول شد عمر بن سعد بن
ابی وقاص والی آن ولایه را که نایب مروان بود از آن معنی خبر داد تا او را با جمعی از روسای کوفه در زندان کرد بار بسعی
ادیب شیعی مذکور و التماس عبد الله بن عمر بن الخطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که گرد حکومت بنی امیه
از و فتنه متولد کرده به هزار شتر بدنه هدی کعبه کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بجانب
خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من با ایشان
خروج کرده کفارت سوگند و نذر خود خواهم داد و من دوست میدارم که مهم تشبث پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد بخدا
سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است از طلب ناکردن خون امام حسین ع و لیکن حذار توقف میکنم که مهم سلیمان صرد
بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار با یک دو موضع فاکرشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل
عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت مختار در هر رتبه اختیار خروج نمود میان او و عبد الله مطیع محاربات بسیار واقع
آخر عبد الله بن مطیع و اصحابش در دار الاماره محصور شدند و بعد از آن سه روز از قلت طعام به تنگ آمده از مختار امان
طلبیدند ملتمس ایشان با جابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده نه هزار درم که در بیت المال یافت بر یاران
داران قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول خدا و طاعت مهدی
محمد بن حنیفه رضی الله عنه در طلب خون امام حسین ع با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل
را بحکومت شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد
و عبد الله بن حارث را ایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بامارت آذربیجان موسوم گردانید و سعد
بن حذیفه را بر حلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد شد
در قبضه اقتدار مردم خود مندکار دادن نهاد و او امر فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق عباد و عمارات
ممالک رسانند بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد
را برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند عارض شده
خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و نفس خویش در دیوان
مظالم بر رود نشسته اهل ظلم و جور بر تسخیر عراق عرب محاربه مختار رفته اند و در بیخ و بن موصل تلاقی فریقین اتفاق
شده از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصرار تشن جاره خود را

منهزم دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد
هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد را
بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکرگزاری قیام نمودند و بعد از آن مختار
رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای طرق شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد
و او بشکرانه موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا رؤس شامیان را پیش ابن زبیر ببرند و او از آن مانع آمده فرمود تا آنها را
دفن کردند و تسلط و غالبیت مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاده جهان کشاده بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک
بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیره ستانده بعضی از آنها با صحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد
و تمامت ولایه کوفه تا مداین و بصره در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد و عبد الملک مروان بر مملکت مصر
زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بالجمله
مذکور گشت فرمان روا شد کامبغی بقتل کشندگان امیر المومنین حسین ع پرداخت و محمد حنیفه و طایفه شیعه
زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند اینمرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چه
اکثر آن جماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و تغافل و تساهل را شعار و دثار خود ساخته و این سخن بسمع
مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا صحیفه کرده بعرض
او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی کشت که خیره ماند دیده اولو الابصار در کتاب کشف الغمه از
منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از واقعه کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم
آنحضرت پرسید که ای منهال چه شد حال حرمله بن کاهل اسدی گفتم او را در کوفه گذاشته آمده ام پس آنحضرت دست
مبارک برداشته دعا کرد که اللهم اذقه حر الحدید و اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعه نمودم مختار خروج کرده
بود بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون فرود آمدم بر او سلام کردم دیدم که اسب
طلبیده میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار
در آنجا توقف نموده چنان تصور کردم که برای انتظار آمدن کسی باشد آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل
فرستاده بود و چون او را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنگاه امر کرد تا دستهای او را بریدند
و بعد از آن فرمان داد تا پاهای او را نیز ببریدند آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش بیارید پس آتش آوردند و حرمله را در میان آن
نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید که چون این احوال مشاهده کردم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار بجانب
من التفات نموده گفت تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم آنحضرت
از حال این حرمله سوال نمودند و من او را خبر دادم که در کوفه زنده است و آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اذقه

خرابه یاد اللهم اذقه حرّ النار پس مختار از جا در آمده گفت اصابه آیا تو شنیدی از علی ابن الحسین که این نفرین در حق این لعین
میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعه نماز گزارد و در سجده
شکر نهاده در السجده دیر ماند و دیگر باره بسجده رفت و دیر ماند و آنگاه سر برآورد و روانه شد و با او همراه بودم تا
بدر سرای من رسید و من از و التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانه من چاشت کند مختار گفت ای منهال
تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که آنها بدست من وقوع یافته و با وجود این از من توقع آن داری
که پیش تو چیزی بخورم و نمیدانی که بشکرانه این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب روضة الصفا بتفصیل
کشتن کوفیان که قاتلان حضرت امام حسین ع بوده اند تقریر نموده و پیش شمردنی که کشتن گلابی و عمر بن سعد و قاضی [illegible] فرزند او
و خولی بن یزید الاصبحی و عمر بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکم بن طفیل الطائی و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله
السلمی و عبد الله بن قیس الخولانی و گفته که القصه بطول انجامید کار از طلب [illegible] شکست و بسوخت و در خانمان زد و هم
زار نموده بجهره رفته آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم شکسته رقم بتفصیل آن کرد [illegible] کشتن آن جماعت ذیل برد
ممکن که از مقصد باز ماند و ظاهرا وجهی قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری
روایه نموده عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار و شش صد و سه رسیده باشد و روایت
است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا
ثلثمائة وثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی عبیده الثقفی مختار شش سال تمام
از کوفه و بصره تا حد ری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربیجان خطبه و سکه بنام او بوده و ولاة
و حکام و نواب او در بلاد اسلام متمکن بوده اند و آخر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه
معویه بن یزید بن معویه الاموی رحمة الله که ملقب به الراجع الی الحق است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی
من المیت نیکو سیرت و دین دار و محب خاندان سید ابرار بود سه ماه خلافت کرده و بعضی گویند چهل روز و چون
مانند مومن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیح المبانی دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت
مذکوره روز جمعه بر سر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من تحمل [illegible] و کار خلافت
لایق من نیست و کار خلافت نمی آید اگر حق بوده اگر باطل آن کار بنی امیه کرده اند و در دست ایشانست و جد و پدر من هر دو
که کسی که وارث باستحقاق خلافت و [illegible] در و مجال طعن نیست علی بن الحسین است بروید با او بیعت نمایید اگر چه
میدانم که او قبول اینمعنی نخواهد نمود و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمد و بمنزل خویش رفت و ابواب خلوة مسدود
کرداند و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت در کتاب حیاة الحیوان مذکور است که چون معویه بن یزید را بیعت
خلافت نمودند بر منبر رفته لعنت بر جد و پدر خود یزید و معویه نموده و از افعال ایشان تبرا کرده مادر او از استماع آن

برآشفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة معویه وریث ذلک یا اماه آخر او را بزهر کشته
و ادیب او را که یکی از علمای شیعه بود زنده در گور کردند و این دو بیت از اشعار معویه بن یزید است که در برائت از جد
و پدر خود انشا نموده شعر یا لیت لی یزید حین انتسب اما سواه و ان ازری الی النسب بیت [illegible]
الی بیت و ذاتی [illegible] **زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب** ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات و بادره
مردی مستغنی از بیانست صیت فضل و شجاعت مشهور و مآثر سیف و سنان او بالسنه مذکور و این چند بیت که
حسن بن کنانی در وصف فضل و شجاعت او گفته و در کتاب ربیع الابرار مسطور است شعر [illegible]
یصول باطراف القنی الذوابل تبیت الاعادی آن شانه بطیل حنین الامهات الثواکل تبین فیه میسم العز والتقی
ولیدا یفدی بین العوامل زید رضی الله عنه از برادر خود امام زین العابدین و برادر زاده خود محمد باقر و از امام جعفر علیهم السلام
روایه نموده در سال صد و بیست و یک از هجرة شهید شد و حضرت امام جعفر صادق ع گواهی داد بوفای او و بر وی رحمت
فرستاد و ابن حجر صاحب در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود در صفر سنه احدی و عشرین
و مایه بدرجه شهادت رسید و چون او را برهنه صلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی بر عورت او تار تنید تا از نظر
مردم مستور گردید در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی از شیعه نزد آمده و در اثنا
با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو موافقت و بیعت کنیم و چون او از آن امتناع نمود او را گفتند که ترا رفض میکنیم
یعنی ترک متابعت و معاونت تو میکنیم او گفت بروید که شما رافضه اید از آن زمان آن طائفه بجماعت رافضه شد و نام شیعه
او زیدیه است کلام ابن حجر که جا بجا حق را آنرا در هم بافته چه [illegible] سبب خذلان زید رضی الله عنه روحی کتاب
حبیب السیر اشارتی لطیف بر آن واقع است آن بوده که چون زید خواست که خروج کند قومی از شیعه نزد وی جمع شدند
و طلب ایشان چنان بود که خروج زید با جازه حضرت امام جعفر صادق است و چون ایشانرا معلوم شد که حضرت امام او را
از خروج منع فرموده از وی برگردیدند زید گفت رفضونی مرا ترک کردند و آن قوم که با زید بماندند آن قوم را رافضه نام
نهادند و این نقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب ما مذکوره است چنانکه عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ اصحاب
تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از شیب جانب جدا شد و گفت این سائلی عن ابو بکر و عمر [illegible]
هذا اللقاء مگر کسی پیش از من پرسیده بود که چه گویی در حق شیخین لاجرم در وقتی که تیر بوی رسید این گفت و معنیش آنست
که کجا شد آنکه حال ابو بکر و عمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی سادات
که چون بعضی از و پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند در جواب گفت او را در سقیفه بنی ساعده در روزی که
ابو بکر را خلیفه ساختند شهید کردند و ظاهرا اهل سنت از کلام زید این معنی فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابو بکر و عمر از
من پرسید تا بداند که سبب آنکه عمر و ابی بکر را [illegible] ایشان کردم کار من باینجا رسید که گروه شیعه [illegible]

ترک من نمودند و فیها فیه قره در کتاب تواریخ الملوک مسطورست که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبدالملک
درآمد و چون سلام کرد هشام گفت لا سلم الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدا بترس هشام گفت مثل تو کسی را
امر کند بتقوای خدای تعالی زید گفت هیچکس بزرگتر نیست از آنکس که او را امر کنند بتقوای خدا و نه هیچ کسی کمتر از آنکه امر کند بتقوای
خدا هشام گفت تویی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیزی است زید گفت پستی رتبه مادران
موجب پستی قدر فرزندان نمیشود اگر چنین بودی پستی رتبه مادر اسمعیل موجب پستی قدر اسمعیل شدی و خدای تعالی
او را پیغمبر ساختی و مانند سید الاولین و الآخرین را از نسل او بیافریدی هشام گفت تو برغم من با من جدل مینمائی انکار
فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند چون زید از مجلس بیرون رفت میشنیدند که با خود میگفت ما احب الحیوة احد الا ذل
و هم از آنجا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود متفق ساخته خروج نمود و در حبیب السیر مسطورست که چهل هزار نفر از اهل کوفه
با زید رضی الله عنه بیعت نمودند و زید خروج نموده در خیال آن حال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت با آن جناب
داده بودند چنانچه در تاریخ مشهور و مسطورست از قبول امامتش برگشتند و بیعتش شکستند گفتند امام زمان ما امام
جعفر صادق است ع و زید رضی الله عنه آن طایفه را رافضه لقب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک
بیعت من نموده از راه یکطرف افتادید بنابرین لفظ اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت آخر زید در شب اول صفر سنه
اثنی و عشرین و مایه خروج کرد و بعضی از معتبران بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد
و از خیانت غدار رجال بر حاشیه خاطر عاطر زید رضی الله عنه نشست و از بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف بن عمر
الثقفی که از جانب هشام بن عبدالملک حاکم عراق عرب بود در اول صباح دوم صفر بر سر پلی ایستاده فوج فوج سپاه را
متعاقب یکدیگر بحرب زید میفرستاد و آن جناب بمقابله پرداخته لشکر شرا منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت
کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معویه بن اسحق و زیاد بن عبدالرحمن که
از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و روس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید
پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب دور گردید و خادمان آن جناب او را
بردوش گرفته بخانه یکی از شیعه بردند و طبیبی آوردند که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت کشیده
بود کار طبیب از پیش نرفت و روح مروحش بر ریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند و جسد
مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت و بالآخره یکی از غلامان زید را تفحص
شدید میکرد آن غلام از خوف جان او را نشان داد یوسف جسد آن جناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام
بردند و جثه او را بردار کردند و مدت عمر زید چهل و دو سال بود و نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام
حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم کرد شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وشتم

بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت چون حضرت امام جعفر صادق ع شنید فرمود
اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بدرید امام
صادق ع از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا و مولف گوید تحقیق آنست که زید بن علی ع
مدعی خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر صادق است ع بلکه مقصود
او از خروج بر متغلبان بنی امیه انتقام کشیدن اهل البیت علیهم السلام بوده و بهر طریق میخواست مردم را بر خود
جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شرور و فجور بنی امیه نفور بود خواه سنی و خواه
معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از اتمام
حرب جدا شدند و بعضی که اطلاع بر آن سبب نشدند یا احتمال آن سبب جایز نداشتند در معرکه حرب اعدا کشته شدند
چون مخالفین را نیز با او همراه دیدند و طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید نداشتند ایشانرا
در اعتقاد او شبهه واقع شد و القاء آنرا باحتمال قدح در اعتقاد او نمودند بلکه ایشانرا از قبیل مولفة القلوب
انگاشتند و علم او داری زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار برافراشتند و بعضی که از ایشان از زیادتی معرفت
بحال زید نبودند یا در تشیع غالی بودند مانع میبودند او را با مخالفت بدلیل اختلال اعتقاد او خیال نمودند و در مقام امتحان
او بودند تا اگر او را علی رؤس الاشهاد تکلیف برائة و سب شیخین نمودند و چون زید هم بنابر رعایت مصلحت وقت و استمالت
قلوب جمهور بشیوه تقیه و مدارا می زید لاجرم از اظهار تبرا امتناع نمود و آن جماعت معامله ناشناس او را در آن باب معذور
نداشتند و در دست اعدا مخذول گذاشتند موید اینست آنچه سید اجل معتدی مرتضی علم الهدی قدس سره در
کتاب مستقی از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی ع در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر
ابی بکر و عمر و علی کردند و تفضیل و تقدیم کردند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون آن جماعت از مجلس بیرون رفتند زید
با من گفت شنیدی سخن آن جماعت را و اینکه من در برابر سخنان ایشان هیچ چیز نگفتم باید آنرا با ایشان برسانی و آن
ابیات اینست شعر ومن شرف الاقوام یوما برایه فان علیا شرفته المناقب وقول رسول الله والحق قوله
وان رغمت منهم انوف کواذب بانک منی یا علی معالنا کهرون من موسی اخ لی وصاحب دعاه ببدر فاستجاب لامره
وما هو فی ذات الاله یصاحب فما زال یعلوهم به وکانه شهاب تلقاه القوابس ثاقب و در پی مضمون تحقیق
مذکور آنچه شیخ فاضل بن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل
بعضی از احادیث داله بر امامت ائمه اثنی عشر از زید بن علی علیهما السلام گفته فان قال قایل فزید بن علی علیه السلام
اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وآمن به واعتقده فلم خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه
واظهر الخلاف علی جعفر بن محمد وهو بالمحل الشریف الجلیل المعروف بالستر والصلاح المشهور عند الخاص والعام

بالعلم والزهد هذا ما لا يفعله الا معاند او جاحد وحاشا زيد بن علي ان يكون لهذا المحل فاقول وبالله
وبالله التوفيق ان زيد بن علي ع انما خرج على سبيل الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لا على سبيل المخالفة لابن
اخيه جعفر بن محمد بن علي عليهم السلم وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلك ان زيد بن علي ع لما خالفه
وانما كان يضرب من التدبير فلما رأى الذين صاروا الى الزيدية سالفا ذلك قالوا ليس الامام من جلس في
بيته وارخى ستره وانما الامام من خرج بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع
الخلاف بين الشيعة واما جعفر وزيد فما كان بينهما خلاف والدليل على صحة قولنا قول زيد بن علي
من اراد الجهاد فالي ومن اراد العلم فالى ابن اخي جعفر ولو ادعى الامامة لنفسه لم ينف كمال العلم عن نفسه
لان الامام يجب ان يكون اعلم من الرعية ومن مشهور قول جعفر بن محمد ع رحم الله عمي زيدا لو ظفر لوفى
وانما دعى الى الرضا من ال محمد وانا الرضا وتصديق ذلك ما حدثنا به علي بن الحسين قال حدثنا عامر بن
عيسى عن ابي عامر السيرفي بمكة في ذي الحجة سنة اربع وثمانين وثلثمائة قال حدثني ابو محمد الحسن بن محمد بن يحيى بن
الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسين بن علي بن ابي طالب قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا ابي قال حدثنا
عمير بن المتوكل بن هرون البلخي عن ابيه المتوكل بن هرون قال لقيت يحيى بن زيد بعد قتل ابيه وهو متوجه الى
خراسان فما رأيت رجلا في عقله وفضله فسألته عن ابيه فقال انه قتل وصلب بالكناسة ثم بكى وبكيت حتى
غشي عليه فلما سكن قلت يا ابن رسول الله وما الذي اخرجه الى قتال هذا الطاغي وقد علم من اهل الكوفة ما علم قال نعم لقد
سألته عن ذلك فقال سمعت ابي ع يحدث عن ابيه الحسين بن علي قال وضع رسول الله يده على صلبي فقال يا
حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا اذا كان يوم القيمة يتخطى هو واصحابه
رقاب الناس ويدخل الجنة فاحببت ان اكون كما وصفني رسول الله صلعم فقال رحم الله ابي زيدا كان والله
احد المتعبدين قائم ليله صائم نهاره يجاهد في سبيل الله حق جهاده فقلت يا ابن رسول الله هكذا يكون
الامام بهذه الصفة فقال يا عبد الله ان ابي لم يكن بامام ولكن كان من السادات الكرام وزهادهم
وكان من المجاهدين في سبيل الله فقلت يا ابن رسول الله اما ان اباك قد ادعى الامامة وخرج مجاهدا في سبيل الله
وقد جاء عن رسول الله فيمن ادعى كاذبا فقال يا عبد الله ان ابي ع كان اعقل من ان يدعي ما ليس له بحق انما
قال ع ادعوكم الى الرضا من ال محمد عنى بذلك عمي جعفر قلت فهو اليوم صاحب الامر قال نعم هو افقه
بني هاشم انتهى كلامه و انچه شيخ المحدثين محمد بن يعقوب الكليني در كتاب جامع كافي در باب اضطرار الحجة از
ابو جعفر مومن الطاق با زيد روايت كرده اگر چه اول آن دلالت ميكند بر آنكه زيد جاهل يا متجاهل بوده است از استحقاق
حضرت امام جعفر صادق ع امر امامت را و عدم استحقاق خود مر آن امر را ليكن از آخر كلام ظاهر ميشود كه غرض زيد

تجاهل در اول از آن بوده که مومن الطاق را در معاونت خود حریص سازد و چون در آخر دید که مومن الطاق در
دین خود صاحب بصیرت است و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان باستحقاق او در امر امامت نمی آرد
او را معذور داشت و اظهار انکار خود و بزرگواری حضرت امام جعفر نمود تا آنکه گفت که آنحضرت مرا خبر داده است که
تو کشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی گشت و اظهار کرد که نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و
صلب من نوشته است و تفصیل مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زید بن علی ع سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور
شده بآنجا رجوع نماید **یحیی بن زید رضی الله عنهما** در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید یحیی بن زید مذکور
که بحلیه فضل و شجاعت اتصاف داشت بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود داعیه
خروج نموده و در نواحی جوزجان باهتمام مسلم بن احوز المازنی که از جانب نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعز
شهادت رسید و این چند بیت از اشعار اوست که در وقت اراده خروج گفته **شعر** خلیلی عنی بالمدینة بلغا بنی هاشم
منها السعی والمحارب لکل قتیل معشر یطلبونه ولیس لزید بالعراقین طالب سابغی بحد السیف ما قد ترکتم و
[illegible] السیف ضارب **عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه** در کتاب حبیب السیر
مسطور است که عبد الله در سال سبع و عشرین و مایه که اواخر ایام حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تردد نمود و حاکم
آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین نموده و چون
یزید فوت شد ابرهیم قایم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله قسری نشان امارت از زبان ابرهیم در باب ایالت خویش بکوفه
آورد و عبد الله بن عمر بعد ملاحظه آن پیش اسمعیل رسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم من سلک عار [illegible] مبادی
و از سر حکومت درگذشت آنگاه اسمعیل عبد الله بن عمر را محبوس گردانید و بعضی رؤسای قبایل را بانعامات
اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و جوشن بن رویم و عثمان بن خیری و جعفر بن نافع
که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در بصره اقامت داشت روی گردان شده نزد
رفته و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را با سپاه
مامور ساخته عاصم بکوفه شتافته هر یک از نام بردگان را صد هزار درم داد و شیعه این عطیه را بر ضعف عبد الله
حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند باتفاق اسمعیل بن عبد الله قسری و منصور
جمهور او را بخلافت برداشته با سر مبایعت در آمدند و عبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله
بهم رسانیده با سپاه حیری نزد و متوجه شده و ما بین کما بین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبد الله بن معاویه شکست یافته
باز گردید و شیعه این زید با آنجناب ملحق شده آنجناب بدین شتافته و از دار لشکر کشیده و علوان حال
و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و در شهور سنه تسع و عشرین و مایه ولایات فارس و عراق عجم آمده

دامغان بسعی محارب ابن موسی عبدالله بن معاویه استیلا یافت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اعاظم در ظل رایت و تحت رایتش مجتمع شدند و عبدالله در اصطخر فارس محل اقامت انداخته امارت جبال برادر خود حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته در سر طلیعه ظفر رو خود حاکم سلطنت فرمود و چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل یزید والی عراقین بود استیلای عبدالله خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زائده را باجنود بلا انتها و فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبدالله گردند و آن دو سردار موجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبدالله متفرق گشته و آنجناب بحسب اضطرار قرار بر فرار اختیار کرده شنیده بود که ابو مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول بلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبدالله را با برادرانش حسین و یزید نگاه داشت قاصدی نزد ابو مسلم فرستاده او را از رسیدن ایشان آگاهی داد و ابو مسلم حکم کرد تا ملک عبدالله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبدالله آن بود که ابو مسلم جاسوسی چند در حبس بر ایشان مقرر نموده بود تا ما فی الضمیر ایشان را نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبدالله و اصحابش چون از آن مخبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست و او را لعن میکردند نقل است که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبدالله پرسید که عبدالله جعفر از جمله اسامی اهل بیت بعزت بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت این نام نهاده عبدالله گفت جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که او خبر آورده که بخشنده بی منت ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درهم بگیرد و این پسر را بنام او موسوم سازد و جدم همین کرده بنابراین پدرم بمعاویه مسمی شد و مالک بن هیثم گفت از اندک برشوت گرفتید و نام زشتی حاصل گردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا موشی بر دهان عبدالله نهاده نفس او منقطع ساخته مدفن آنجناب مصرح بهرات بتربت است ابراهیم سادات استشهار دارد

محمد بن ابراهیم بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسین بن علی المرتضی علیهم السلام محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی با و مستظهر بودند و اکثر زنان او مهدی میگفتند و بعد از شهادت آن والا نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او در احجار الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید شد و در حدیث واقع شده که از فرزندان من نفس زکیه در احجار الزیت کشته خواهد شد و در لب شاید از جمله خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتفش خال سیاه بر بیضه بر آمده بود بالجمله چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت با ذریه اطهار و سادات عالی مقدار حیف و تعدی بسیار میکرد و بوجود آنکه او را همچنین حبس و قید کرده واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابراین محمد بن عبدالله مذکور که در سلک کبار اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخره سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه طیبه مخالفت برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده و دیار حجاز را

نمود

بتصرف درآورده و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفته و جمله متوطنان که در مدینه عاشیه بیعتش بر دوش گرفته و مالک بن انس که فقیه مدینه فتوی میداد مردم را بامدادی خروج کنند و یاری و مددکاری او داری او فروگذارند چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله عباس را با لشکر فراوان برفع محمد نامزد فرموده عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمع کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود آنچه در دهشت او شهاب لشکر مخالف کشته شد مقتادکس بود بالاخره اصحاب محمد گریخته آنجناب در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود و داعیه خروج داشت و مدتی در کوهستان طی پنهان بسر میبرد و گاهی شبانی میکرد و گاهی مزدوری میکرد و شیعه او در حجاز و یمن مردم را با دعوت می نمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را از اجداد برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که ما نمیدانیم که او غایب شده ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد بعد از این حال در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشته عیسی بن موسی را که برادرزاده و ولی عهد وی بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شده و چون مدت حصار بدور رود در آنکه شیعه و محمد دید که مدد از هیچ جانب نرسید بخانه خود رفت و کتابتها که امرای اطراف و شیعه اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورده در آتش انداخت و گفت الحال مردن آسان شد زیرا که این کتابها از جاهای دور که باما سوگند خورده بودند بعد از قتل و ولادت رسیده هم که بدست منصور افتد و ایشان را هلاک سازد پس آنگاه شمشیر از نیام بیرون آورده و بمحاربه مشغول گردید تا بمرتبه شهادت رسید و چون سر محمد نزد منصور آوردند آن را نزد پدر او در زندان فرستاد و چون نظر پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله لقد فلکوک صواما قواما و این بیت بر خواند

فتی کان یحمیه من الذل سیفه ویکفیه سوات الامور اجتنابها

پس با آن شخصی که سر محمد آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک فی النعیم و بقی شطر البوس و قد مضی لنا شطر البوس و بقی شطر النعیم و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله با بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و از اکابر علمای زمان خود بود و قوت و از ناحیه نقل کرده اند که و دم شتر دو من بکرفتی و بر جای ارد اشتی که گاه بودی که شتر رفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج با وی حضرت معاونت و فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درم نزد وی فرستاده نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که حفظ امانات و ودایع مردم که نزد منست مرا از این باز میدارد و الا تو ملحق میشدم و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را ایذا کرد و سبب وفاتش گشت آورده اند که چون زنی نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج ابراهیم و او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی بجای

فرزند تو من بودی القصه چون ابرهیم در بصره خروج نمود و سفیان بن معویه که از قبل ابو جعفر منصور دوانقی حاکم
آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر بامان بیرون آمد و کار ابرهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار
کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در تحیر افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف
بلاد متفرق بودند و در بیست و ششم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله بسمع ابرهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از
تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشتر گشت در این
اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابرهیم فرستاد و پس از تلاقی فریقین سپاه
منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابرهیم دست بقتل و غارت برآورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان
بن علی بن عبد الله بن عباس از پس پشت سپاه ابرهیم درآمدند و این امر سبب هزیمت جیش ابرهیم و موجب نصرت لشکر
ابو جعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابرهیم رسیده شهید شد و در دیه باجمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت
حیات ابرهیم چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در وقتی خبر شهادت محمد با برهیم رسید
این چند بیت را انشا نمود شعر سابکیک بالبیض الرقاق وبالقنا فان بها ما یدرک الطالب الوترا وانا القوم
لا نفیض دموعنا علی هالک منا ولو قصم الظهرا ولسنا کمن یبکی اخاه بعبرة یعصرها من جفن مقلته عصرا ولکن
اشفی فؤادی بغارة تلهب فی قطری کتائبها جمرا احوال آل عباس که ایشان را هاشمیه نیز خوانند
عدد ایشان سی و هفت نفر مدت ملک ایشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی وثلثین ومایه تا شب چهار
چهاردهم صفر سنه ست وخمسین وستمایه پانصد و بیست و شش سال قدما و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه
و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلا فصل حضرت امیر المؤمنین را میدانسته اند اما بواسطه آنکه در زمان
هر یک از ایشان جمعی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقة ایشان بوده اند و مع هذا چنانکه در مقدمه
مذکور شده اکابر علویه با ایشان در مقام مخالفه و مقاتله بوده اند خط حکم عقیم نموده در غالب اوقات اظهار عقاید
اهل سنت و جماعت مینموده اند تا از هجوم شیعه و روکش ساحت ائمه طاهرین ایمن توانند بود و بعضی ایشان باین
نیز اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریت سید المرسلین که معاصر او بودند شدند و ابتدای این
اظهار و افتتاح قبایح نا هنجار از منصور عباسی شد چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که
سبب انتقال خلافت به بنی العباس آن بوده که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد بن حنفیه بودند بعد از برادر او
امام حسین و چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه اعتقاد امامت به پسرش ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود
و شیعه او را تابع بودند و چون هنگام وفات او نزدیک شد وصیت کرد و وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن عباس کرد
و با او گفت که خلافة در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را باو سپرد و شیعه را بمتابعت او امر نمود و چون محمد را وفات

رسید

رسید پسر خود ابرهیم مشهور بامام را وصی خود ساخته و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابرهیم را گرفت
و ابرهیم یقین داشت که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که
مستولی خلافت شد از اولاد عباس انتهی کلام الیافعی و مضمون علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریح است در آنکه
شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرت تمام بوده و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد بن حنفیه تا
خلافت بنی العباس منتظر خروج بر متغلبان بنی امیه بوده اند بالجمله شیعه که قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده اند
که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که اخوان ایشان اثنی عشریه اند در تحت متابعة محمد بن حنفیه و بنی العباس
داخل نشده اند بلکه اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق کرده بر بنی العباس خروج کردند چنانکه سابقا مذکور شد
عبد الله بن علی بن عباس بن عبد المطلب کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس ومایه اول خلفای
عباسیه است بیعتش بسعی حسن بن قحطبه طائی و نصرة ابو مسلم مروزی در آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه
اثنی وثلثین ومایه صاحب روضة الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده از دار
الاماره مروان فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای شده خطبه خواند بخلافة بنی امیه که ایشان
نشسته میخواندند بنابر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایین تر
ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق بالای این منبر نرفته
مگر علی بن ابی طالب و این امام که بر منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر با ما متعلق شد و از میان ما بیرون
نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر
منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد بر مسند استقلال نشستند و در استیصال بنی امیه
مبالغه تمام مینمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد نقل است که چون خلافة بر سفاح
راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند و او ایشان را گرامی میداشت تا آنکه روزی سفاح نشسته جمعی
از اولاد آل عباس در حضرت او بر کرسیها نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان
بود از در درآمد و این ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس طلبوا وتر هاشم فشفوها
بعد میل من الزمان وباس لا تقیلن عبد شمس عثارا واقطعن کل رقلة وغراس ولقد ساءنی وساء سوائی قربهم من
نمارق وکراسی انزلوهم بحیث انزلهم الله بدار الهوان والاتعاس واذکروا مصرع الحسین وزید وقتیلا بجانب المهراس
سفاح چون این ابیات بشنید رنگش متغیر شد و حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای و چون این قوم حاضر شوند با آنها بگو که
امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد بر نسقی که پیغمبر صلعم میداد و سوال کرد که اول کرا می داد و مقدم کرا میداشت در عطا
یک یک را از اهل بیت بر شمار و قاتلان ایشان را که کوس زد حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد آنچنان که

سفاح گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی کشته بنی امیه ایشان را کشتند گفت کجاست فرزند حسین
و حسین کشته بنی امیه ایشان را شهید کردند گفت کجاست زید بن علی بن الحسین کشته بنی امیه او را کشته و بسوزانیدند
و خاکسترش را در چاه بریخته و همچنین یگیک از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفت که بنی امیه او را هلاک کردند
سفاح گفت امیه چه کسان بودند گفته پدران این جماعت که پیش تو بر کرسیهای زرین نشسته اند بفرمود تا شمشیرها کشیدند
و بران جماعت نهادند و همه را بحضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بران نطعها
نشسته و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان می نالیدند و از سر نطعها نخاستند تا جمله
بمردند و از جمله اشعار عبدالله سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته این دو بیت شعر تناولت بنی
من امیه عنوة * و حزت تراثی الیوم عن سلفی قسرا * والقیت ذلا من مفارق هاشم * والبستها عزا داعلیها قدرا
وفات سفاح در ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه از آثار او مدینه هاشمیه انبار است منصور بن محمد برادر بزرگتر سفاح کنیتش
ابو جعفر لقبش منصور و چون با بر خست دانگی مضایقه میکرد و بدوانیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافت از سادات
علویه مادام در مقام خلاف بودند شیعه را از متابعة او منع نموده میگفتند که خلافت حق آل علی است و ابو جعفر
مضطر گردیده تدبیر حال خود در ان دید که با اهل سنت و جماعت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان هجوم علویه را از خود
دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرد و گفت والله لارغمن انفی وانوفهم وارفعن علیهم بنی
تیم و بنی عدی یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارتست از
ابو بکر و عمر باشد بر حضرت امیرالمومنین علی تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد و جماعت را
انصار و اعوان خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم کرد پس بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای
ثلثه را بر ذکر حضرت امیرالمومنین تقدیم نمود و دشمنی آل علی ع را آشکار کرد و بسیار کس از سادات علویین بکشت بعضی را در زیر
دیوار منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کردند و محمد و ابرهیم ابنای عبدالله بن الحسن بن علی بن
ابی طالب ع بروی خروج کردند و لشکر فرستاد و ایشان را بقتل آوردند و اصوب آن بود که نظر بآن اعمال عقوبت
مآل که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر بسته و ساخته ذکر او را درین کتاب نیاریم و از...
او را با اهل سنت آزادی داریم اما چون مبنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و منع ... منصور در مقامی که او را
خوف زوال ملک بود اظهار تشیع قولا و فعلا نمود چنانکه بعضی ازین مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری را که او
از مادحان اهل البیت را رعایت و حمایت میفرمود و محافظت شرط کتاب کرده ذکر او را بتکلف گنجانیدیم وفات
منصور در شنبه هشتم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه در مکه از آثار او شهر بغداد است محمد بن منصور
لقبش مهدی است مردی کریم عاقل بود در اوایل بمقتضای کرم عام بسیار طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی

علما

عطایا میداد اما در آخر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده که گذشت
نادم گردید صاحب طرائف از کتاب اغانی که تالیف ابوالفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی
صلای عام داد و صلات و عطایا بعامه خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از ان بسایر قریش عطا
داد در ان اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست ربیع وزیر بدر مهدی داد و گفت درین رقعه نصیحتی است که میخواهم را
میخواهم که باو رسانی و در ان رقعه این نوشته بود شعر قل لابن عباس سمی محمد لا تعطین بنی عدی درهما
واحرم بنی تیم مرة انهم شر البریة آخرا و مقدما ان تعطهم او تستخلفهم حالوک واتخذوا الخلافة مغنما
منعوا تراث محمد اعمامه وبنیه وابنته عدیلة مریما وتأمروا من غیر ان یستخلفوا وکفی بما فعلوا هنالک مغرما
لم یشکروا لمحمد انعامه فیشکرون لغیره ان انعما والله من علیهم بمحمد فضلهم وکسی ... والعما ثم
ابدوا الوصیه ولیه بالمنکرات فجرعوه العلقما ابن جوزی گفته که این قصیده بغایه طویل است و بواسطه قبح
تعرضات که در ان واقع است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون رقعه بنظر مهدی رسید فرمود که سید
آن رقعه را به ابو عبدالله وزیر منصور برساند و بگوید که عطایای بنی امیه تیم و عدی را قطع نماید چون سید رقعه
را رسانیده بار مجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر او افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت ترا قبول کردم
و من بعد بانجماعت چیزی نخواهم داد هرون الرشید ابن محمد الملقب بالمهدی از افاضل آل عباس بود و در
اوایل دولت او بسیاری از اکابر حجاز که با علویه متفق بودند ببغداد آوردند و از ان زمره یکی محمد بن ادریس شافعی
بود و در زمان او یحیی بن عبدالله بن حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی و صدمتی تمام بود و رشید فضل بن یحیی
برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد فضل چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجای رسانید که
امان نامه بخط خود نزد یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون الرشید رفته داد او را اکرام کرد و بعد از ان نقض
عهد نموده او را بکشت و بعضی حساد امام موسی بن جعفر الکاظم ع به هرون عرضه داشتند و گفتند که مردم خمس
اموال بسوی او میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و او نیت خروج دارد هرون الرشید بر حضرت امام متغیر شد
و در ان سال بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پوشیده بیصره فرستاد و از انجا ببغداد آوردند و هارون از رقه
یحیی بن خالد را فرستاد تا او را بکشد یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بمصالح بغداد آمده است حضرت امام در خانه
سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس بود چنانچه ذکر وفات یافته است و بعد از ان عدول از کرخ بیاوردند
تا امام موسی را مرده بدیدند و مقصود ایشان آن بود که مردم گمان برند که او را زهر داده اند و کشته و هارون
با این اعمال و خیانتها که بواسطه حب جاه از او سر زد در عقیده تشیع راسخ بود و از حضرت آن مذهب مسرور میبود تا وقتی
بود چنانکه در مجلس نجم گذشت هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر الصادق ع بود و صاحب نفس قدسی کامل

مکالمات انموده با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در شکنجه مناظره ها و مالیده و ملزم ساختی و بآن مفتخر و مسرور بودی و ایشان را جوایز و عطایا مقرری فرمودی صاحب طرایف آورده که در ترجمه از رشید از تاریخ نیشابور که تالیف حاکم ابی عبدالله نیشابوریست مسطور است که روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید میگذشت گفت عوام توهم کرده اند که من علی و اولاد او را دشمن میدارم والله چنین نیست که ایشان گمان کرده اند و ما میدانند شدت محبت مرا نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدای تعالی ما را سلطنت روزی داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد بردند و از ما طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی کاظم نزد رشید آمد و رشید برخاست و او را استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و خود در برابر نشست پس امام موسی به پدر من هرون نصیحت نموده که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول نمود بعد از آن حضرت امام برخاست و رشید نیز جهة تعظیم او برخاست آنگاه مرا و برادرم امین الامر فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او گرفته سوار کنید و لباس او را در برابر او راست سازید و مشایعت او تا منزل نمایید پس حضرت امام موسی ع در آن اثنا آهسته بشارت خلافت بمن داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی من احسان کنی چون او را بمنزل رسانیدیم بخدمت رشید مراجعت نمودیم و در خلوت شد با برادر گستاخی کرده از پدر خود سوال کردم که یا امیر المؤمنین که بود این مرد که این همه اکرام و تعظیم او بجای آوردی او برخاستی و استقبال او نموده در مجلس نشاندی و در برابر او بادب نشستی و بعد از آن امر کردی که رکاب او گرفته او را مامور ساختی در جواب گفت که هذا امام الناس و حجة الله علی خلقه و خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیر المؤمنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت من امام جماعتم بحسب ظاهر و بسبب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق است والله ای پسر که او احق است بمقام پیغمبر از من و جمیع خلایق و بخدا سوگند که و هو داین اگر با من در خلافت نزاع کند چشمهای او را بکنم لان الملک عقیم و هم از مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود بفضل وزیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار بردار و بخدمت امام موسی ع برو و بگو که امیر المؤمنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون اینحال مشاهده کردم برخاستم و بر روی پدر خود گفتم که یا امیر المؤمنین تو بهر یک از اولاد انصار و سایر قریش و آن کسانی که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنج هزار دینار و بیشتر داده و با امام موسی که او را میشناسی و آن مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی این عطیه بغایت اندکست و لایق شان شما و ایشان نیست پس هرون بمن گفت خاموش باش که اگر من عطیه

بسیار

بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فردا بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر من بزند بدان ای پسر که فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هرون بیست سال و ده و فاتش در طوس در غره جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه

مامون بن هرون الرشید از اعاظم آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و سخاوت و شجاعت داشت و بامر او اکثر حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح بتشیع مامون نموده و گفته مامون در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قران بود و تفضیل علی ابن ابی طالب بعد از حضرت رسول ص و در بعضی از مواضع گفته که او را بصیرت بعلوم متعدده از فقه و کلام و فرایض و نحو عربیه و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و در تاریخ یافعی باو منسوبست و مقدار دو جز از صحرای سنجار را مساحت نمود عمل او از عمل قدمای حکما اصوب ظاهر شد اما در آنجا که مبالغه او در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عناد گفته که او بصیرت نافذه نمود و دیگر بار در مقام دیگر بعضی حل از مسایل مشکله را باو نسبت داده و گفته مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر گفته که احمد حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن در حبس مامون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مامون در آخر کار از این عقیده برگردیده در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت کرد که متعرض او نشود و مرا بار علیا نمود و اگر همان اعتقاد او باشد و با بیکان علویه احسان و از ایشان تجاوز نماید و صلاتی که جهة ایشان مقرر ساخته بود با ایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب شیعه را که آموختم گفتند نه گفت از پدرم هارون الرشید آموختم گفتند چون تواند بود و حال آنکه او اهل البیت را میکشت گفت ایشان را بسبب ملک میکشت لان الملک عقیم پس آن حکایات که سابقا در بیان حال رشید مذکور شد با تنها دو جهة مصاحب خود نقل نمود و در کتاب عیون اخبار الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرده و با ایشان گفت که میخواهم از روی انصاف و عدالت در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر ص مناظره کنیم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان قایم ساخت بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی ع وصی پیغمبر ص و خلیفه باستحقاق است و دیگران غاصب بودند و آن چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف بآن نمودند و مامون را در این باب اشعار بسیار است از آن جمله این دو بیت شعر

الام علی شکر الوصی ابی الحسن * و ذلک عندی من عجایب ذی الزمن * خلیفه خیر الخلق و الاول الذی * اعان رسول الله فی السر و العلن *

و بالجمله چون مامون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شده که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیهم بوده و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام و التحیات است و از حق او نمودن عین جهل و منافی دعوی فضل است لاجرم مرا در مقام آن شد که خلافت را بآنحضرت تسلیم نماید در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرها مذکور است که مکرر کتابات در باب طلب آنحضرت از فراسان

بمدینه مشرفه فرستاد آنحضرت تعلل نموده عذرها اظهار فرمود تا آنکه مبالغه مامون بحدی رسید که آنحضرت دانستند
که مامون دست از طلب نخواهد داشت پس باتفاق فرستادهای مامون از مدینه ببصره و اهواز متوجه مرو شدند و چون
بمرو رسیدند مامون اضعاف تعظیم و تجلیل بجا آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام فرستاد و پیغام داد که
من میخواهم امر خلافت را بتو گذارم مستحق آن تویی بپذیر پس آنحضرت امتناع نمودند و در این باب مبالغه بسیار نمودند تا
دو ماه این گفتگو ممتد گردید آنگاه مامون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر بخوف
و تهدید بود گفت که چون در امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها
ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت در این مرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آنحضرت بنابر اضطرار
ولایت عهد او را قبول نمود بشرط آنکه او را در ایام خلافت مامون تکلیف نکنند باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب
و تغییر اموری که از صدر خلافت فراعنه بنی امیه تا آن زمان استمرار یافته بود و مامون آن شروط را از آنحضرت قبول
نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سرداران لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر بیعت اقدام نمودند پس
مامون در خزانه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر داد تا راضی شدند و بیعت بآنحضرت نمودند و دو سه
کس که از آن بیعت تخلف نمودند مامون ایشان را محبوس ساخت و بعد از اتمام بیعت امر فرمود تا تمام سیاه لباس
سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت را نوشته باطراف ممالک
خود فرستادند و دراهم و دنانیر نیز بنام نامی حضرت امام رضا علیه السلام زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند و چون روز عید
نزدیک شد مامون بحضرت امام پیغام فرستاد که فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورده و خطبه
خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامه امثال
این امور از آنجمله است و بحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت این امور عفو فرمایند پس مامون پیغام فرستاد که امامت
نماز داخل امر و نهی نیست و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر
شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان در تردد بود تا چون الحاح مامون از حد گذشت آنحضرت با و اعلام نمودند
که اگر مرا از این امر عفو فرمایی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری که جدم پیغمبر صلوات الله علیه
متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مامون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شریف شما خواهد متوجه شوید آنگاه
مامون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان و سرداران بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو
در راهها و کوچها و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان نظارگی ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل کرده
و جامه پوشیدند و عمامه بر سر بستند و یک طرفش را بر سینه فرو گذاشته و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود
آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر نمودند که بدستور آنحضرت

عمل

عمل نموده حاضر شوند آنگاه آنحضرت پای مبارک را برهنه ساخته ازار را تا نصف ساق بود و جامهای خود
بالا کشیده و از اندرون خانه بساحت همانخانه آمدند و سر بجانب آسمان بلند داشته تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز او
تکبیر بجا آوردند پس از آنجا با آخرین در خانه خود که امرا و سلاطین بر حوالی درگاه آن مجتمع شده بر اسپان سوار شده منتظر قدوم
شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آن جماعت بر حضرت امام افتاد همه یکبار خود را از اسپان بزیر
انداختند و اکثر مردم از غایت اهتمام و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد و خنجر قطع نمودند و دور کردند و بمتابعت
آنحضرت پا برهنه براه افتادند راوی گوید که چون در هر مرتبه آنحضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان نموده که تمام آسمان
و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او میگویند با او و در آن ذکر موافقت میگویند و اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند
و بعضی صورت حال را بمامون رسانیدند و فضل بن سهل در آنوقت بمامون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق بمصلی
خواهد رسید تمام مردمان فریفته او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود میترسم که مبادا خونهای ما بریزند آنگاه
مامون از این معنی اندیشه نموده فی الحال مصحوب یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داد که ما از روی ابرام ترا بامر
نماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و ما نمیخواستیم که ترا آزاری باشد و این همراه ساده و پا برهنه [illegible]
باید که بمنزل خود رجوع کنید تا دیگری نماز عید نماید پس آنحضرت موزهای خود را طلبیده بر پا کشیدند و سوار شده
و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که امر نماز عید در آن روز منتظم نگردید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که
چون خبر ولایت عهد حضرت امام رضا علیه السلام ببغداد رسید عباسیان از این اندوهناک شدند و بهم بر آمدند و در خلع
مامون اتفاق کردند و برغم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل کس این حال با مامون نیارست گفت
روزی حضرت امام علیه السلام بنزدیک مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم بر آمدند و بسبب تفویض ولی عهدی بمن
ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو نمودند مامون متحیر گردید حضرت فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل
با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مامون بعد از اندک مدتی جماعتی برگماشت
تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام را زهر داده آنگاه بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی
بگریخت و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس زن بزرگ بود و شیخه و عباسیان او را احترام میکردند
پیش مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خاندان خود بخاندان علی نقل کنی گفت ای عمه امیر
المومنین علی علیه السلام چون خلیفه شد با آل عباس شفقتها نمود و هر یکی را عملی جلیل و خطیر رتبت کرد و عبد الله
عباس را ببصره فرستاد و عبید الله بیمن و قثم را بسمرقند و آل عباس بعکس آن نیکوئی را مکافات کردند من
خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت تو درین کار باشی بهتر از این بکنی که کردی و اکثر علمای شیعه مثل
شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمه الله برآنند که مامون حضرت امام رضا را زهر داد چنانکه سابقا ایراد افتاد اما

صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل نحریر رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و
آثار محقق عالیشان بوده مخالف ایشانست و اعتقاد داشت که مامون زهر داد در حضرت امام اقدام
ننموده باشد و گفته که آنچه از آثار مهربانی و ایثار مامون با حضرت امام و اختیار او از میان تمام اقوام و متعلقان
و ارحام و اعراض از بنی عباس با انعام لطف بکاری فی زعم القائل و مانند آن و اظهار فضل و شرف آنحضرت
در مجالس و محافل و اقتدا با او در فرایض و نوافل دلیل است بر آنکه مامون بقتل آنحضرت مایل نبوده و این حکم
ننموده و از مویدات کلام ابن طاوس آنست که در کتاب عیون اخبار الرضا روایت نموده از تمیم بن عبدالله قرشی که گفت خبر داد
مرا پدرم از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابو الصلت هروی که چگونه دل مامون مایل شد بقتل حضرت امام با
آن همه اکرام و محبت و ولایت عهد که درباره او ظاهر میساخت گفت مامون آنچه از اکرام و محبت و ولیعهدی
آنحضرت ظاهر میساخت جهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغب دنیاست و اعتقاد مردم را در شان او
فاسد سازد و وقع آن در خاطر ایشان نماند پس چون دید که آنحضرت از این محبت و اکرام و ولایت عهد از جای
در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علما را از اطراف آوردند و با او در
بحث انداختند تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلت او نزد علما پست گردد
و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و در این حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان او
از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه با آنحضرت مناظره ننمودند که آخر
ملزم و عاجز نشدند و حجت بر ایشان تمام نشد و چون مردم ظهور حجت و فضل او را بر این جماعت مشاهده مینمودند با همدیگر
میگفتند والله که او اولی است بخلافت از مامون و خواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت امام باو میرسانیدند
و او از این در خشم و غضب میشد و حسد او بحضرت امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریق محبت با مامون
و مجبت او میفرمودند و آن نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لیکن بنابر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله
اسقاط محل و منزلت آنحضرت از قلوب مردم نماند چاره دفع آن امام معصوم در شهادت او بسم دید و از مویدات کلام
ابن طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق در سال دویست در مکه بر مامون
خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود فرستاد تا جمعیت محمد را
پریشان ساخت و او را گرفته بنزد مامون فرستاد و چون محمد بنزد مامون آمد او را اکرام نموده در مجلس نزدیک بجانب خود جا داد
و عطایا باو فرستاد و هرگاه محمد قصد مجلس مامون میکرد با گروهی از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود
و مامون تحمل مینمود و همچنین زید بن موسی الکاظم که بزید النار مشهورست در بصره بر مامون خروج کرد و مردم را
بخلافت خود دعوت کرد و خانه بسیار از بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون بر او ظفر یافت او را گرفته پیش

مامون بردند تقصیر او را عفو فرمود و با او احسان کرد پس هرگاه مامون با محمد و زید که بر او خروج کردند دعوی خلافت
مینمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او کردند عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام
که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مامون چنین میدانست که آنحضرت داعیه خروج بر او ندارد و بقبول ولایت عهد
از او نیز توجیه میکارد عذر و قتل او را بر او جایز دارد و بالجمله از آنحضرت بمامون مددهای کلی میرسید و از ورطه‌های
شدید خلاصی میدید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و هیزم و آتش جمع کردند که خانه او را بسوزانند
و مامون بخانه آنحضرت پناه برد و بشفاعت خلاصی یافت و مانند آنکه چون آن حضرت بالهام ربانی دانست که
جمعی از اعادی قصد آن دارند که مامون و فضل وزیر او را بقتل رسانند و بیرون رود از دخول حمام منع فرمود و مامون
بواسطه متابعت آن سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله یعلم بحقایق الامور استدراک و تنبیه
یافعی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم در این اثنا امر
فرمود که ندا کردند بتحلیل متعه و چون یحیی بن اکثم آن مضمون را شنید و ابی العینا را گفت که صباح بگاه نزد مامون
برویم و اگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن بگوید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید که
صباح باتفاق ابو العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید متعتان کانتا
علی عهد رسول الله و علی عهد ابی بکر و انا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر و ابو بکر کرده‌اند
آنگاه ابو العینا بسوی من اشارت کرد که هرگاه او چنین سخن در باب عمر بن الخطاب بگوید چگونه با او سخن در باب تحریم متعه
توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و نشست و ما نشستیم مامون بیحیی گفت که چرا متغیری گفت
مرا غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شد مامون گفت چه چیز در اسلام حادث شد گفت که شما امر بتحلیل زنا
کردید مامون گفت که شما امر بتحلیل زنا کردید مامون گفت من امر بتحلیل زنا نفرموده‌ام گفت بلی متعه زناست مامون
گفت از کجا میگویی این را گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر زیرا که خدا فرموده قد افلح المومنون تا آنکه
فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء
ذلک فاولئک هم العادون یا امیر المومنین زوجه متعه ملک یمین است مامون گفت نه پس زوجه است که عدت دارد میراث میبرد
و میراث میگذارد و فرزند با او ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیت در او پیدا میشود مامون گفت نه یحیی گفت پس هر کس از زوجه
جامع شرایط و ملک یمین متعه تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و اینک زهری از عبدالله و حسن پسران محمد بن
حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر مرا امر کرد که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه
امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده‌اید گفتیم بلی
ای امیر المومنین روایت آن کرده‌اند جماعتی که از ثقات اند مالک بن انس از آنجمله آنگاه مامون استغفار کرد و امر بتحریم متعه

نموده اینست ترجمه کلام یافعی در تاریخ او و بر واقفان مواقف تدقیق و ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که
اکثر مقدمهائی که تقریر نموده ممنوع و مستدلات و بنایای که آن متمسک شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر
آیات منقوله ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده الا بتکلفات ظاهره و بر هر که اطلاعی بر فضیلت و فهم مامون دارد
یا بر شمه از اوصاف کمال او که سابق از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر نماید تحقیق است که کار قناعت و رکون او بان
سست و زبون نکرده و باور میکند که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای شیعه
دلایل گوناگون و مبالغه در استدلال آن بمجرد استماع آن سخنان سست نبوی (?) یحیی بن اکثم دون که بغایت مخفی
مطعون بوده زبان پشیمانی باستغفار از آن گفتار حقیقه مشحون خود گشاید آری میتواند بود که بسبب مصلحتی ملکی
مانند تالیف قلوب اهل سنت از گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظیر آن خواهد آمد اگر مواد
ایراد در کلامی که منقول گشته از حد و عد بیرون است اما چون حکم تطلیق (?) و غرور بسیاری از جمهور مانند یافعی گشته
جهت تنبیه ناظران بعضی از آن در سلک بیان منتظم ساخته میگوییم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه
در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ آنست سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از ان منسوخ شد
و مستند ایشان آنست که عمر در ایام خلافه خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله ...
یعنی دو متعه است که در عهد و عصر حضرت رسول علیه الصلوات و السلام حلال و مشروع بود و مردم آنها را بجا میآوردند
بحکم خدا و رسول اما من درین زمان حرام میکردانم و منع میکنم مردم را از آنها و عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را بجا آورد
که یکی متعه زنانست و دوم متعه حج و حاصل سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که متعه منسوخ
شده و بنا بر آن بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی نمی شنید آن سخنان نمیگفت و شیعه
میگویند مشروع نکاح متعه و باقی مستمر است چنانکه در صدر اسلام بود و اصلا منسوخ نشده و هیچکس از حضرت
رسالت پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفته چنانکه صریح عبارت او بران
دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقتی از اوقات نهی از آن کرده بودی اسناد بآنحضرت اولی و ادخل
در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه او اسناد نهی و منع بخود کرده ایم اگر در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه آله چیزی می شنید پیش از زمان خلافت خود اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود کرد و حال آنکه او نه در زمان
پیغمبر و نه در زمان خلافت ابوبکر چیزی از آن مقوله گفت و ساکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید
متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع میکرد پس چون عمر آن سخنان را در زمان خلافه خود بانجمن ظاهر
ادا کرد در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و در زمان خلافة ابوبکر گفت معلوم شد که از حضرت پیغمبر چیزی نشنیده بود بلکه از
پیش خود گفت و لهذا چنانکه در کتب حدیث و سیر اهل سنت مسطور است عبدالله عباس و جابر بن مسعود و جابر بن عبدالله و ابو سعید

خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن شعبه و اسمای بنت ابوبکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بنسخ آن قائل
نکردند و باباحه متعه فتوی میدادند و بران عمل میکردند و میگفتند چیزی که از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه شنیدیم
آن بود که متعه را حلال کرده و ما بقول عمر آن را منکر دیم و برین اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر
خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم
به منهن الی اجل مسمی و این لفظ شرعی را حمل بر حقیقت شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده
و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر را متعه میگویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغه و عبارت
صدر الشریعه در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بران دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام تجوز یا اشتراک و خلاف
اصل است بر تقدیر اشتراک افاده یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و طبری در تفسیر آن
روایت کرده‌اند از حضرت امیرالمومنین علیه السلام که فرمودند لولا نهی عمر عن المتعه ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی
نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی القدیم بر سر آیه کریمه که یحیی بن اکثم بآن استدلال نموده پس اولا
بدانکه ابن یحیی همان یحیی قاضی جاهل و بیدین است که یافعی در تاریخ خود گفته که او نهایه بغی با فعال ... منسوب
بود و در احوال سنه تسع و مائتین و ثلاث گفته که او را از قضا عزل نمودند و مصادره و مواخذه بهزار
دینار کردند و در تذکره عبدالله بن معتز این هجا او مذکور است شعر فامن یری لکم فی الزنا * ولا یری علی من
یلوط من باس * قاضینا یرتشی و حاکمنا یلوط * و الراس شر ما راس * لا احسب الجور ینقضی * و علی الامه وال من
آل عباس * پس میگوییم که اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بیدین ندارد زیرا که در زوجه داخل است و انتفای بعضی
از احکام مانند ارث نزد بعضی و قسمت تقاضای خروج او از مسمای زوجه نمیکند نه لغه و نه شرعا چنانکه
در دائمات مانند قاتله و کتابیه و ناشزه و مانند آن تقاضای خروج از مسمای زوجه نمیکند و موید اینست که
در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعه قلت لا لان المنکوحه نکاح المتعه من جمله
الازواج اذا صح النکاح انتهی و بالجمله آن احکام نه از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه بلکه تابع
صفاتی است که زائدند بر زوجیه چون عدم حضرت (?) بزوج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفه حکم شوهر
و لهذا قاتله و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمیبرند و اما حدیثی که بخاری از زهری نقل کرده با آنکه علمای
شیعه صحت آنرا ممنوع میدانند و زهری را بکذب و حسن بن محمد را بارای قبیح مانند رجا معروف میدانند معارضست
باحادیث دیگر که مخالف نیز روایت آن نموده که ترمذی روایه نموده در صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از متعه
از او سوال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد و پیغمبر
عمل کرده باشد ترک سنت او خواهم و عمل بقول پدر خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین و در مسند عبدالله بن عباس

ذکر نموده که قال قال ابو نضرة کان ابن عباس یأمر بالمتعة و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة
بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبد الله بن الزبیر قام بمکة فقال
ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة تعرض برجل فقال انک لجلف جاف فلعمری
لقد کانت المتعة یفعل فی عهد امام المتقین و یرید رسول الله صلعم فقال له ابن الزبیر فجرت نفسک فوالله
لو فعلتها لارجمنک باحجارک و مخفی نخواهد بود که مراد از رجل عبد الله بن عباس است که در آخر نابینا شده بود
و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر این سخنان کنایه آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده
اما العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما المتعة فسل امک
عن بردی عوسجة ابن زبیر و چون ابن زبیر نزد مادر خود رفت و از برد عوسجه سؤال نمود مادرش خجل شد و گفت
من ترا از معارضه ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبد الله
از مادر عذرخواهی مخالفت سخن او نموده آن جواب گلوگیر بخشش ماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت
نموده معارض است بآنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایه فقه حنفی و مؤلف سیر العباد نقل کرده اند که
مالک بقول متعه است و تفصیل و تحقیق این حال کتب مبسوطه شیعه امامیه است ارالخوهم وانا ارغمهم تقدیرهم
آنست که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بیمغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا قبول ولایت عهد کرده از مأمون
و در عهدنامه که بخط مأمون و خط امام رضاست مأمون را امیر المؤمنین نوشته و گفته رضی بعنک و نفی فراق
و جعلنی و قاینک من کل سوء و از و عطایای و ارزاق میگرفت چنانچه پدران او نیز از خلفای ثلثه و بنی امیه
و بنی العباس حال بر همین منوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان ابو بکر بن همه مداهنه و تنزل و مجامله با ظالمان
مینمودند و بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین میخواندند بلکه می بایست که خلافت حق است بتیغ میگرفتند
و ولایت عهد قبول نمی نمودندی و اگر شان کشته میشدندی شهید بودندی مانند زکریا که در درخت بریدند و جرجیس که بدان
ازای عذاب کردند و یحیی که بدان خواری کشتند و مجلس ایشان حق را بنوشانید و بعضی از اهل فهم و اخلاص جواب ایشان
داده اند آنچه هم فرموده اند که استبعاد ملال او و زوال ایشان از متغلبان زمان معارض است بسنت الهی در تأخیر اهلاک
فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیاء او را ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است
بحال پیغمبران که مجامله و رفق و نرمی با اشرار نمودند و توقف در مجاهده و قاعده کفار فرمودند و از خوف فرار نمودند
قری و بطون غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا قبول ولایت عهد مأمون بعد از اکراه و اجبار نمود
و آن خود اصل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافر بود طلب نمود مع هذا از انعام و تعظیم و تکریم در حق
امام رضا قائم ساخته با حقیقت و اولویت در امامت اعتراف نمود پس اگر آنحضرت بنا بر تواضع کنیه بحق خود رسد

از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی فضل او بدیع نتوان بود بالجمله اگر امام رضا بطریق عدم تواضع و کرم در
مقابل تعلیم و تکریم مأمون آن کلمات گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد و نه زیادتی درجه مأمون و همچنین
اگر صادق با شخصی که چندین نفر سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد و با ابو حنیفه که امام اعظم خواجه سنی است
آنجا و مبادا از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخن نرم از روی مصلحت گوید چنانکه موسی با هرون جسته باشد در
مجامله و نرمی ایشان با فرعون اقتدا بقول خدای تعالی کرده باشد و قولا له قولا لینا بلکه موسی در مقامی که فرعون گفت
و خلیل او مغرور و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین میمود او از روی تنزل و نرمی گفت فعلتها اذا
و انا من الضالین کردم چنین و من از جمله گمراهانم و این جواب بمراتب زبونتر و نرمتر است از آنچه از صادق در برابر
منصور دوانقی یا هرون که نگو چه سنی رسیده و لغو نباشد اگر صادق مانند گفته بودی که خواجه ستم برآمده آزار
کردی و غوغا بر سر شیعیان آوردی و اگر آنحضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان جاه و حشمت نمی گردد
در قرآن مجید بتان را خدا و اله خوانده چنانکه در اول سوره قال گفت یجعلون مع الله الها آخر و همچنین در حکایت
حضرت ابرهیم که گفت فراغ الی الهتهم و اگر خدا روا باشد که بتان را اله خواند امام رضا را روا باشد که مأمون را امیر المؤمنین
خواند و نقصان امامت او نباشد و امیر المؤمنین آن نباشد نه آنکه خوانندش چنانکه خدا آن نباشد که بت را نامگذاری
و مؤلف را جوابی دیگر از این شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم که سبق ذکر یافته باید آورده که حال الطف
و اما آنکه گفته است که باید انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و جرجیس و یحیی عجب است که این
ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند و این قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
در روز بدر که سیصد و سیزده نفر از مسلمان همراه داشت اکثر پیاده و بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاتله و کارزار
نمود و در عام حدیبیه که با آنحضرت سه هزار مرد آراسته از مسلمانان همراه بود چون سهیل بن عمرو و سایر مشرکان راه
بر آنحضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرده راضی بصلح
شد و در آن صلح آنچه از خواستند قبول کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفه ظاهر شرع و کرم بود
مانند آنکه ثلث حاصل مدینه بمشرکان دهد و هر که بجهت اسلام پیش آنحضرت آید او را تسلیم ایشان نماید و آخر چون
صلح نامه نویسند و حضرت رسول صلوات الله علیه بجناب امیر علیه السلام اشارت فرمود که صلحنامه بنویسد حضرت امیر
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت ما این را نمی شناسیم و اگر ما اقرار بکنیم رحمن
رحیم و برسالت تو کنیم هر آینه دین ترا قبول کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن بنویسد که باسمک اللهم هذا ما صالح
علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنا بر مصلحت وقت فرمودند که یا علی آن را بستر و این را بنویس که او میگوید امیر المؤمنین از
ستردن آن شرم نموده توقف فرمود تا رسول خود آن را بسترد و آنچه مطلوب سهیل بود نوشتند پس بوفق قول خود

بیت که رسول صلوات الله علیه با آن قوت و شوکت که داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از کفار مکه تنزل نموده
و مقصدی ایشان شده مظفر و منصور بمکه توجه فرمود و نام خدا از خطای محو نکردی و نام خود را از رسالت ستردی تا اگر
کشته شدی شهید بودی و تشبه بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تأمل باید در قیاس این قضیه با واقعه مسلم ساختن
دید که امیر المؤمنین خواندن مأمون رضا را آیت نام خدا و رسول را در کتابت از خدا و رسول را نخواندن بس کار رسول علیه السلام
دار و وست که بنا بر مصلحتی در صلح با کافران نام خدا از خطا محو کند و نام رسالت از خود دور نماید رضا را و اباشد
که در عهد مأمون را امیر المؤمنین خواند و نسبت هیچ نقصان نباشد اگر تنزل و تقیه و مداهنه است این تنزل و تقیه
و مداهنه است اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت است و آنجا خدا خدای بلند نبات و مصطفی رسول بحق باشد
و ایشان و امیر المؤمنین عظام باشند دیگران و عجب است که اگر یکی از ائمه یا بعضی از اولاد و اصحاب در ادر کربلا
کشته آید و درجه شهادت یابد خواجه سنی گوید که تیزی کرد و خود را در تهلکه انداخت و از با قتل جرجیس و یحیی غافل
و امر تقبل شاب یافته اند و قائل اسماع اند و اگر دیگری از ایشان چون رضا مع تهیه مصلحت امت و رعیت با مأمون آن
با دشمن مدارا و مصالحه کند مداهنه و بی حمیتی و نااهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست تو چه باید کردن اگر کوشند بیا
بیین که حسین هم آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیهم السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند
که لوط و شعیب از انبیا و قائم آن میکند که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار و یونس در دریا و مداهنه انبیا کرده
ایشان را بود و رضا هم با آن مصالحه و مجامله سلامت نیافت تا عجب بلیغ نباشد و اما اگر گفته که از بنی امیه و بنی العباس
عطایا و ارزاق میگرفتند جواب آنست که آن اعطا و ارزاق نمیدانستند بلکه حق ایشان بود که دیگران بغصب گرفته بودند
و بهر طریق که ممکن باشد ایشان را اخذ آن جایز و در آن نقصان عصمت و امامت نباشد والحمد لله رب العالمین هرون
بن المعتصم لقبش واثق مردی مردانه بوده و در ایام خلافت خود با آل علی نیکوییهای بسیار کرد بخلاف برادر
متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام [illegible] عداوت اهل البیت داد و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته
که واثق الله در احسان با آل ابی طالب نمود که در وقت مردن هیچکس از ایشان محتاج نبود که فقیر باشد و چون موت
نزدیک شد فرمود تا فرش را از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه
ارحم من یزول ملکه احمد بن الموفق کنیت او ابو العباس و لقبش معتضد بالله زیرک و فاضل بود چون نوبت باو رسید
عالم روی در خرابی نهاده و ثغور را مهمل مانده و خزائن را خالی شده دید لاجرم [illegible] ثغور محکم شد و طمع لشکر
از رعیت منقطع کرد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه کرداند و با آل علی نیکو بود خواست تا بر
منابر لعن معویه کند و صحیفه [illegible] مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بود بخواند میسر نشد و بنابر
هجوم اهل خلاف باجرای آن [illegible] آن فعل را از خاطر او کرد شروع بوده در سنه تسع وثمانین ومائتین و غلب

ودر

در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت میترسم که نزد سماع این قضیه فتنه بر پا شود معتضد
گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه [illegible]
کرد بنا بر این معتضد در آن باب توقف نمود احمد بن المرتضی کنیت او نیز ابو العباس بود و لقبش [illegible] و او از
افاضل خلفا بود و حافظ و قاری داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار بود تشیع و شایع و احکام
ائمه اهل البیت را چون عم خود معتضد طالع بود مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی بغدادی متطیب معروف بابن [illegible]
در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر وی طعنه زده که شیعی است او در جواب این ابیات گفت
شعر زعموا انی احب علیا صدقوا کلهم لذی علی کل من صاحب النبی ولو طرفة عین فحقه علی فلقد قال
کل حق هو عن شیعة النبی بری وایضا حکایت کرده که ابن عبد الله که نقیب طالبیان بود در مدینه موصل کتابتی نوشت
بناصر و مضمون این بود که با جزر (?) رسیده که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده است باشد توقع
چنانست که سبب آن را اعلام فرماید چون نوشته بید ناصر رسید در جواب او این ابیات گفت شعر
یمینا بقوم وضحوا منهج الهدی وصاموا وصلوا والانام نیام [illegible] وباجی بهم موسی
وجعفر [illegible] لقد کذب الواشون فیما تحرضوا وعاش [illegible] ظلام [illegible] عقده
چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک آل ایوب بود کتابتی بدو نوشت و گفته در [illegible]
شکایت از آنکه ابوبکر و عثمان که عم و برادر او بودند ملک موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو هم
خلافت را از علی بن ابی طالب بغصب گرفته بودند ناصر در جواب این قطعه را نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف
ناطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فابشر فان غدا علیه
حسابهم واصبر فناصرک الامام الناصر و تفصیل این سؤال و جواب با قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل [illegible]
مذکور خواهد شد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمائه و وفاتش شب یکشنبه سلخ رمضان سنه
اثنی و عشرین وستمائه خروج در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقائق الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن
بن مسلم بعضی گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر برده شده بود و در
زندان او علم آموخت و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسید و دعوت
او قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد
و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و در میان او و میان جدیع بن علی الکرمانی خصومتها بود و جدیع در آن واقعه
هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی از دیههای مرو دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و پنجم
ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار با وی جمع شد و ابو مسلم به پسر جدیع استعانت کرده

نصر سیار منهزم و نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد ابومسلم قحطبه را از پی او بفرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار
را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد و ابومسلم بر خراسان مستولی
شد پس حنظله الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در جرجان بود ابومسلم با وی مصاف کرد او را و
فرزندان او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاص نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که
ابومسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را گرفت و محبوس کرد و چون ابومسلم بشنید بترسید که مروان
او را بکشد حیله ساخت و مردی را بکار ایش فرستاد و آمد و مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی ام و مالیکه
داشتم با براهیم دادم و تو او را محبوس کردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را به بینم تا مال من بکه
که حواله میکند و مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد و چون ابراهیم را دید گفت ای دشمن خدا مال مرا بر که حواله میکنی بل
مرا بر که تسلیم میکردانی گفت به پسر حارثیه یعنی ابوالعباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت
عبد الله بن حمید بن عبد الملک حارثی بود بعد از آن ابومسلم لشکر فرستاد با قحطبه با هفتاد هزار بر وی جمع شدند
قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان که متعلق نصر سیار بودند همه بکشت
پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او هم عبور کردند و آن شب جنگ شد و زید بن هبیره که از لشکر
مروان بود بگریخت و چون روز گشت اثر قحطبه ندیدند چون ابن هبیره بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا آن
که هرگز مرده زنده را بهزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرده بود ابوالعباس سفاح
بگریخته با خویشان خود بکوفه آمده پنهان بود و بعد از آن ابومسلم مردد شد که خلافت را بکه تسلیم کند که گاه میل بجعفر بن محمد
بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلم بود و گاه بعبید الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم و گاه با بو
العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار بر او مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت بر سفاح بیعت
کرد و بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان روی بهزیمت نهاد و بیشتر از
اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در دیهی از دیههای مصر یافتند و کشتند و چون خلافت بر
عباسیان مقرر شد ابومسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها میکرد و ابوجعفر منصور که برادر
ابوالعباس بود بر آن منکر میبود لیکن ابوالعباس میگفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را بدین سبب ملامت
کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت بنشست حرمت کرد ابومسلم را بکشت و وقتی ابومسلم گفته بود که حال من
با عباسیان چنانست که مردی از صالحان شیر دید جایی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد و چون
شیر زنده شد گفت ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب الدعوه که
با دیگری دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من د

در

دانست که ترا بکشم پس عباسیان چون مرا از من باشد مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابوجعفر منصور ابومسلم
را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابومسلم یقول بعرفات
اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له ایعظم علی الله غفران ذنب فقال انی نسجت ثوب ظلم
ما دامت السماء لبنی العباس فکم من صارخة تلعنی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماؤه
وقیل له مرة لقد قمت بامر لا یقصر بک عن الجنة فقال خوفی فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفات
من بنی امیة جمرة والهبت من بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء فواحزنا من الالهاب جند دهم
در ذکر جمعی از حضرت سادات و آل ادریس که سلاطین اندلس بوده اند ادریس بن عبد الله المحض بن الحسن المثنی
بن حسن المجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابو عبد الله در واقعه فخ در سنه تسع و ... بمصر
رفت و چون مولی صالح بن منصور که بخلافت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را امداد کرده باندلس برسانید
داشت و او در اقصای مغرب اراضی طنجه در مدینه ولیله آغاز دعوت کرد جمعی از قوم بربر با او گرویدند پادشاه
هارون الرشید از این خبر مضطرب گشته داود نام شخصی که بشماخ اشتهار داشت بدان جانب فرستاد و او بخدمت ادریس
از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه او روزی از درد دندان شکایت کرد وی چیزی که داده بود
دندانش و ادریس در سحرگاه آن را بکار برده بدان درگذشت و او را جاریه حامله بود و تیغ دولت خلافت برشکم او نهاده
و ادریس از جاریه پسری آورد ادریس نام نهادند و بعد از وی هر کرا در نسل او در سلطنت موسوم کردانیدند حضرت سید
صلوات الله علیه در حق او فرموده اند علیکم بادریس فانه نجیب اهل البیت وشجاعهم در تاریخ الملوک تألیف مبارک
بن اسمعیل عباسی کتبی بغدادی از صولی روایت کرده که گفت از ابوهاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود
شنیدم که گفت روزی ادریس مرا همراه خود بساحل دریا برد که در آنجا بنماز اشتغال نماید و چون بنماز مشغول شد
من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شدند متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید بمن گفت ای داود جماعت
خارجی اند و بقصد قتل من آمده اند داود گوید با او گفتم که پس حقیقت من بر سر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و تیغ
شمشیر و سپری برداشته بر ایشان حمله کرد و شش کس از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون برگشت
خود را بمن داد و این اشعار خواند شعر الیس ابونا هاشم شد ازره واوصی بنیه بالطعان والضرب فلسنا
نمل الحرب حتی تملنا ولانشکی ما نلاقی من النکب وحصلت ادریس حکمة بینة واشد و خط سیفه بالجلاق
وکان فصیحا شاعرا عمر بن ادریس در مدینه زیتون و توابع آن والی بود و پس از او ادریس بن علی قائم مقام گشته
عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب مدینه موسوم بجبل الکواکب ساخت و همچنین سلطنت آنجا از سلف بخلف منتقل
حمد المشهور بجون بن ابو العیش میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر در اواخر سنه ثلث و اربعمایه در دو ...

قرطبه با سلیمان مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از آن او و برادرش ابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن بامر او کشت و در سنه سبع و اربعمایه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر الدین الله گردید و در بیست و هشتم ذی قعده سنه اربعمایه و ثمان رفته بر دست غلامان مقتول شد قاسم بن احمد پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند و ملقب بمامون شد آخر یحیی و ادریس برادرزادها با او تنازع نموده وی در سنه اربع عشر و اربعمایه بر دست یحیی اسیر شد و محبوس بود تا در سنه احدی و ثلثین و اربعمایه کشته شد یحیی بن علی در حینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر و اربعمایه از مالقه ایلغار کرده در قرطبه جمادی الاول بر تخت نشست و خود را ملقب بمعتلی گردانید و در خلال آن احوال اعیان امویه بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و چون رایات دولت یحیی کس ایشان هلاک شدند و مجددا خطبه بنام یحیی خواندند و او در وقت محاصره اشبیلیه در محرم سنه سبع و عشرین و اربعمایه بر دست اهالی آنجا کشته شد ادریس بن علی بن احمد در واقعه برادر در طنجه بود امرای علویه او را طلبیده بپادشاهی برداشتند و ملقب بتایید بالله شد و در سنه اربعه و ثلثین و اربعمایه هلاک گشت ادریس بن یحیی بن علی بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند و بحکومت نشستند ملقب بعالی گردید آماده پر نداشت و دولتش متزلزل بود در سنه ثمان و ثلثین سلطنت بنی هاشم گذشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند و در سنه ست و اربعین و اربعمایه فوت شد محمد بن ادریس بن علی بسلطنت رسیده و لقب مهدی یافت و برادر خود حسن را ولی عهد ساخته ملقب بسامی کرده آنگاه ادریس را چند گاه از پیش خود از یحیی بجبال غماره فرستاد بادعیه نمودند و اهالی جزیره خضرا محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در آن وقت چهار تن از علویه بامر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در سنه خمس و اربعین و اربعمایه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب در زمان او سلطنت از ایشان دور ماند بود و وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در هشتم صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه چند سوره رسالات رفیع الدرجات که سلاطین یمن بوده اند یحیی بن حسین مادرش ام حسن بنت سید محمد بن حسن بن مثنی الحسنی بعبد الله بن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مایتین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی الحجه سنه ثمان و تسعین و مایتین در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت و او را کتابیست در فقه زیدیه موسوم باحکام قریب بصد سال در کر معقل خطبه بنام وی خوانند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را شعر نیکوست که بر وفور فضیلت و علو همت او دلالت دارد و از آن جمله این اشعار است که بعضی از اصحاب خویشان خود نوشته و عتاب نموده با ایشان در آنکه با او در خروج موافقت نمودند و آخر تخلف از آن ورزیدند شعر یا ام الحلی یا رخ الدین فی تعب ✿ قصب ... السویا الحجب ✿ و الناس فی غفلة عما اصیب ال الرسول فکل غیر مکتب ✿ خلی الفت لدین الله ... کل محتسب ✿ او لا ذی ...

الدين

الدین ینصره ولا ظلوا بالحق الله ذا لغضب ✿ کیف المراء و قد صارت معالمها ✿ من الرسول کربع دارس خرب ✿ ام کیف یرضی بسوم الخسف ذو کرم ✿ من له حسب قد صین بالادب ✿ یا ایها الراکب المزجی مطیته ✿ نحو الحجاز علی النهریة النجب ✿ المغ بنی الحسن الاخیار مالکه ✿ من ناصح لهم ذی منطق ذرب ✿ عن الخلیل لم یخش بوته ✿ یوما لم یرم بالتعجیز فی العرب ✿ لکن یودهم للقرب بینهم ✿ و ان یعب جمعها لغب لم یعب ✿ اهل النبوة ما شان ذویکم ✿ و کیف اثرتم یوما الی سبب ✿ لما تشاد عوا بکتاب الله ... و قد صدق الطلب ✿ حالفتم الخفض فی اللذات من لبس ✿ و ملتم راحة فی ساحة التعب ✿ یا قوم هذا کتاب الله فاتبعوا ✿ الی کتاب تراحم من اذی النصب ✿ نعتم و تقاعدتم علی حنق ✿ ... ذی لعب ✿ بنی علی فلا ابعد ولا تشد ✿ و فانتم اکرم العصب ✿ و استجمعوا فلکم عزو مقدرة ✿ و انتم ... فی ساحة الشعب ✿ ما بعد امری لکم عذر فلا تهنوا ✿ و استنجدوا بالسیوف البیض و الیلب ✿ فقد سمعتم جبا قال معربا ✿ السیف اصدق انبا من الکتب ✿ وله اعاد الناس جاری و رهی ... من الدلاص ولا یسموا ای الی غنا ✿ ولا ابغی بجارح لاقتناص غضب الخالق ✿ فعرفت سیفی الی اهل المقابح والمعاصی ✿ وله بنی حسن انی نهضت ✿ ثارکم و ثار کتاب الله الحق المبین ✿ و هیرت نفسی للحوادث عرضة ✿ و غبت عن الاخوان والاهل والوطن ✿ لادرک ثارا او لا قمع ظالما ✿ اشد علی الاسلام من عابد الوثن ✿ بکل رقیق الحد ابیض صارم ✿ و کل ردینی اذا اهتز کالشطن ✿ فان یک خیر لکلکم ✿ وان یکن الاخری فانا و وحش ✿ محمد بن یحیی کنیت او ابو القاسم ولقبش مرتضی پس از پدر بر والی شد و او فقیه عالم بود با صول و فروع و او را تصانیف بسیارست ولادتش در سنه ثمان و تسعین و مایتین و وفاتش در سنه خمس و عشر و ثلثمایه آورده اند که یحیی جا قرین امتابعت مذهب دعوت میمود و ایشان از آن بامینمودند تا کار بقتال انجامید و چون صفوف قتال آراسته شد محمد در معرکه درآمد و این ابیات را باواز بلند بر مخالفان میخواند و کار زار میکرد شعر کدر الورد علینا و القدر فعلی من ... الیها الامة عادی المهدی و دع عنک احادیث السمر و اتبع ما قال یحیی لکم ✿ ابن بنت المصطفی خیر البشر ✿ ... والسمر معا ✿ ... علی عدانا نار حرب بضرام تستعر احمد بن یحیی که ملقب بناصر الدین الله بود قایم مقام گشت و در سنه اربع و عشرین و ثلثمایه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمنتجب والی شد یحیی بن احمد بن ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسیده منصور لقب یافت و او معاصر معز الدوله بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از و پدرش ابو محمد داعی امیر صنعا گردیدند ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم یحیی نوشته در تاریخ الملوک مذکورست که عبد الله مرد ذی شهیم صاحب حرم عظیم الناموس بود و اهل یمن او را بسیار دوست میداشتند و او جوی السنه بود که اهل طبرستان از موالی اهل بیت رسالت همیشه مراسلات و هدایا بجانب ایشان میفرستادند و ایشان از متابعه خود دلالت میکرد

تا اکه در بعضی از آن دیار خطبه بنام او خواندند و آخر بعضی از یمن داعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه در
جمیع آن بلاد خوانده شد و خود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او که مشهورست اکه دعوت
او از عراق گذشته و بولایت گیلان رسیده این دو بیت است شعر قال لبنی العباس بالکم لا تحفظوا الحظ
رجحان وقد تحکم لنا دعوة جالت علی اقطار جیلان و ناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوایف
عرب یمن فرستاد و ایشان را تحریص بر قتل او نموده وعدهای خوب داد و بسبب آنکه او در کار خود غفلت می‌ورزید
و از اخبار تفتیش نمود کسی را بر وظفر نبود و بعد از وفات وی پسر او را چند روزی قایم مقام او ساختند و چون
دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبهٔ امامت خطبه بنام او نخواندند و احمد بن حسین که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود وی
امام خود ساختند و حال او هنوز در میان مردم مشهورست و در کمال علم و زهد و عبادتست و سر گردان
بهیچ قلعه قرار نمیگیرد و همیشه در بیابانها و کوهستانهای یمن بسر میبرد و الله تعالی اعلم حبشهٔ چهارم در ذکر
حکام مکهٔ معظمه جعفر المکنی بابو محمد بن الامیر بن الحسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبد الله بن موسی
بن عبد الله جون موسی محض بن حسن المثنی بن امام حسن ع در عهد مطیع عباسی بر آنجا رئیس گشته عزیز
اسمعیلی پادشاه مصر در سنهٔ ستین و ثلثمایه استیلا یافته بود و بعد از قتل دو فوجی ارسی و طلیعه دیگر بحکومت
نشست و در ذی الحجه سنهٔ سبعین و ثلثمایه ارتحال نمود عیسی بن جعفر بعد از پدر قایم مقام گردید حسن
مکنی بابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته و زیرا بو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعهٔ اثنی عشریه بود
و از مصریان گریخته پیش او آمده و او را بخلافت آنجا تحریص نمود و وی نیز در ذی القعده سنهٔ عشر و اربعمایه
لشکر بدانجا کشید اعراب بنی طی را با خود متفق ساخت و حاکم مضطر گشت و مال بسیار بر قبایل عرب ایثار کرد
و ابو الفتح بتوهم آنکه مبادا او را بحاکم سپارند بی‌نیل مقصود برگشت و وزیر مغربی روی گردان شده بسفارت
و حسن بحکومت حجاز قانع شده در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمایه وفات یافت ابو عبد الله محمد بن حسن بعد از
حسن قایم مقام پدر گشته بغایت کریم بود و بحکایت عجب در کرم او روی در کتاب نگارستان مسطورست اگر
رجوع نمایند و فاتش در سنهٔ اربع و ستین و اربعمایه و آن طبقه که سبب آن حکام بود منتهی شد حسن بن
وهاس بن داود بن عبد الرحمن بن ابو العاتک عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله بن موسی که بن تغلب
بر آنجا دست یافت و میانهٔ بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیار دست داد و قریب هفت سال حکومت کرد از بنی
سلیمان بعد از وی کسی حکومت نکرد و زمخشری کتاب کشاف را در مکه در چاشت دوشنبه سوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان
عشر و خمسمایه بنام حافظ ابو علی بن عیسی بن علی بضم العین و فتح اللام حمزه که بغایت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود
امیر محمد الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو الهاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامیر بن محمد الاکبر

جد اعلی جعفر و اولین حاکمی که مذکور شد بملک موروثی رسید جد پدر و جدش قبل از ابو المعالی بمکه حکومت کرده بودند
و او در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه خواند پس از آن حسب الاستدعاء قایم عباسی بنام او کرد و الواحی که در حوالی
کعبه و حجر و زمزم بکتب القاب مصریه بود بشکست و ببغداد فرستاد و در سنهٔ اثنی و ستین و اربعمایه رسولان
نزد سلطان الپ ارسلان سلجوقی آمده چون خبر تغیر خطبهٔ اسمعیلیه و تعیین خطبه بنام سلطان رسانید
الپ ارسلان سی هزار دینار و خلعت نفیس جهت او روان داشت و فاتش در سبع و ثمانین و اربعمایه و سنش از هفتاد
متجاوز بوده ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد پس از پدر والی شد و اسپهبد بن سارتکین در سنهٔ سبع و ثمانین و
اربعمایه مکه را از وی انتزاع نموده وی در شوال این سال با جمعی بر او تاخت برو غالب شد و اسپهبد بشام
گریخت امیر فلیته ابن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواسط صفر سنهٔ
سبع عشر و خمسمایه وفات یافت امیر تاج المعالی عمدة الدین هاشم بن امیر فلیته دیگر اخوان را مکین داده بحکومت
نشست و در سنهٔ سبع و عشرین وفات یافت قاسم بن هاشم بن امیر فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر ارغش
امیر حاج بغداد او را در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمایه اخراج نموده عمش عیسی را حاکم ساخت و او از بادیه بر سر عم
وی را اخراج نمود باز عیسی لشکر بر او آورده و او در رمضان سنهٔ ست و خمسمایه کشته شد و مدت حکومتش ... سال بود
امیر قطب الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادرزاده پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنهٔ ...
و سبعین و خمسمایه از لشکر مستضیء عباسی گریخته برادرش داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنهٔ
ثلث و تسعین و خمسمایه مستمر بود و بعد از آن منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده بن ادریس بن مطاعن بن
عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن محمد ثعلب بن عبد الله الاکبر بن محمد الثایر بن موسی
الجون امیر که بروایت بعضی در سنهٔ سبع و تسعین و خمسمایه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایت شجاع و جری
و بحشمت بود و در تاریخ مصر و قاهره مذکورست که قتاده امیری عارف و منصف بود و علمای که در ذکر قتاده گفته‌اند
سیاست و خود در زمان حکومت او اموال و نفوس تجار در حیط امان بود و او بقاعده شیعه سب صحابه میکرد و
بود که در حرم حی علی خیر العمل میگفت و التفات بهیچ کس از پادشاهان نمی‌نمود و بخلیفهٔ بغداد و غیره رجوع نمیکرد
بلکه هر ساله از خلیفهٔ بغداد اموال بسیار جهت او می‌آوردند و او میگفت که من بخلافت سزاوار ترم از دیگران و چنین مشهورست
که در مدت عمر از وی گناه کبیره صادر نشده بود و در تاریخ جهان آرای غفاری مذکورست که آخر ناصر عباسی او را طلب
نموده بعراق طلبید و چون بکوفه رسیده و اکابر و اصاغر حتی شیر بانان با شیرها در قلاده باستقبال او رفتند و چون شیرها را
چشم بر آن قتاده افتاد گفت بلادی ذل بهاء الدین بی سبب لا ادخلها و از آنجا بازگشت حسن بن قتاده بعد از پدر قایم مقام
شد ابو راجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان او ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا کرده باز

رابع فایق آنکه ابوسعید حسن بن علی بن قتاده با عم زادان امر شریک شد امیر نجم الدین ابونمی بن ابوسعید
حسن بحکومت رسید بغایت معمر شد سی پسر داشت از آنجمله سید عبدالله پیش سلطان غازان آمده رقبات
در حله بوی داد ابوالغیث بن ابونمی والی شد برادرش حمیضه بقتل آمد حمیضه بن ابونمی برادران اتفاق
او را گرفته بمصر فرستادند و او از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمده مدد گرفته چون ببصره رسید خبر فوت
سلطان شنید بنابرین لشکر او ازو جدا شده وی بسرحد حجاز رفت و بمواضع حرام دیار تاخت و تا آنکه بقصد ملک
ناصر پادشاه مصر کشته شد سید ابوعرابه رمیثه بن ابونمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان
ابوسعید آمد و محل سلطان از آنکه برده مقدم بر محل دیگر سلاطین داشت و رزقی که باسم سلطان بود در آن دیار جاری ساخت
بنابرین بعد از عود سلطان پیش از پیش در تعظیم و اجلال او کوشید و امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان
برجمله استیلا یافت امیر شیخ حسن بوبان او را محاصره کرده بعد از تسخیر کشت در حیات پدرش در حیات بود سید
عزالدین ابن عجلان ابن رمیثه حاکم مکه شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت سید شهاب الدین بن سید عزالدین
والی گشت عادل و سایس بود و بعد از و اولاد او آنجا مضطرب کرده سید بدرالدین بن عجلان پس از آن رمه که در تاریخ حکومت
میکردند والی گردید و آخر برادرزاده اش حسن بن در تاریخ حکومت میکردند والی گردید و آخر برادرزاده اش رمیثه
بن محمد بن عجلان با عم نزاعی چند کرده آخر بر او قرار گرفت جند پنجم در ذکر بنی فاطمه که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند
ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه نیز گویند و در زمان دولت بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند و عدد
ایشان چهارده تن ابتدای ملک ایشان از سنه ست و تسعین و مائتین تا سنه ست و ستین و خمسمایه از فرزندان اسمعیل
بن امام جعفر صادق ع بودند و اسمعیل فرزند بزرگترین امام جعفر ع و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر او امام خواهد
و جماعتی میگفتند که او صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر ع بر جنازه او حاضر گشته چند
نوبت جنازه او را فرو گرفت و کفن او بگشوده و او را بمردم نمود که تا بدانند که او مرده است و بر گمان فاسده خود باقی
نمانند و از اسمعیلیان طایفه‌اند که ایشان را اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد
بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد جعفر و ولادت او در مدینه واقع
وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بدان خواندند که مردمان همه او را دوست میداشتند و فرزندان او در اطراف
دیار مغرب افتادند و اول کسی از ایشان که مشهور به ابوعبدالله صوفی در سلجماسه مغرب پادشاه موسوم شد عبیدالله بن محمد
المهدی بالله بود و نسب او بروجهی که حضرت سلطان المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب الله مشهده
در فاتحه تقویمی که از برای نام علاءالدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده بر این وجه است و بروایت بعضی نسبش بربن
وجهست عبیدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع و ولادت او در قریه سلمیه حمص در سنه ست و ستین و مائتین

مدت

مدت خلافت وی بیست و چهار سال بود و فاتش در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه و مدت عمرش شصت و دو سال و
خروج او در روز یکشنبه هفتم ذی حجه سنه ست و تسعین و مائتین بود و در روز پنجشنبه ربیع الاخر سنه سبع و تسعین
بخلافت سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارت از وست و بعضی از
هواخواهان مهدی روایت کرده‌اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده علی راس ثلثمایه یطلع الشمس من
مغربها و گفته مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه نموده مظفر و منصور
میگشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت و رزانت بنیاد نهاده آنرا
بمهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از دیار مغرب دم از عصیان میزدند
و مهدی پسر خود را بر دفع ایشان نامزد فرمود و آن جماعت را محاصره نمود و مدت دیر در شهر نشست تا وقت
محصوران بانجام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامان اسمعیل زدند و لد مهدی سایه عاطفت و
احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواضع قبلی از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام خلافت
باطراف و اکناف آنجا ولایت مغرب لشکرها فرستاد و مجموع در حیطه تصرف آورده خاندان بنی تمیم را برانداخت و چون از
ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را به تسخیر دیار مصر با لشکری گران روان
کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده و میان ایشان محاربه روی نمود و مونس
در آن معارک مردانگی بجا آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت
با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاد دیار مصر و صعید ملطهای علویه را مستخلص گشت و چون مدت بیست و چهار سال
از خلافت مهدی بگذشت و در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد و در تاریخ روضة الصفا آورده که
عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر
مقتدر گفت اگر چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نوشته
و امر کنند تا بر رووس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از دو طایفه شمارا در میان امت قدر و قیمت نماند لاجرم
مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات بنی عباس
و قضات و علمای دار الخلافه مهر بر آن نهادند و از جمله ایشان ابوالفرج بن جوزی در آن محضر نوشته که دلیل بر آنکه
اینجماعت ادعیا اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبدالله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام حسین ع بواسطه وصول
مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد بآنحضرت گفت که لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان یقتل وان جدک قد
خیر بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه والله لا ینالها انت ولا احد
من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچ یک از اهل بیت نرسد که محمد بن عبدالله مهدی که در آخر الزمان

خواهد بود معلوم است که آنجماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان آن طویل ملک شیار معرب غیر آن شده پس بنا بر خبر عبد الله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشد بمجاهد که سادات و قضات و فقها و کبار در محضر آن رقم شد حاصل استدلال ابن جوزی و مولف بدان باطل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر حکونه در مقام حجت شود و عجیب است که اگر یکی از سادات اهل البیت از احوال آینده خبری دهد بآن التفات نمیمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و در مقام که قدح در نسب بعضی سادات اهل البیت میکند عبد الله بن عمر را در اخبار از غیب عیب میکند و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم صحت کلام ابن عمر متبادر بود که ضمیر مونث در قول الیها راجع باشد بخلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه تولد بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنت در مابعد سی سال از وفات آنحضرت غیر از آن نبوده بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه بتو و هیچ یک از اهل بیت تو نخواهد رسید و آنمعنی موجب آن نیست که مصنوعی و منافت ظاهری که ابن جوزی اصحاب آنرا به بنی امیه و بنی العباس روا داشته هیچ یک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین ع نرسد دیگر آنکه قول او که ان جدک خیر بین الدنیا والاخرة لا الاخرة دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بآنکه حضرت امام حسین ع در توجه بعراق طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر در باب حضرت امام حسین این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم قریش و غیر آن از احادیث که در خاتمه کتاب مذکور شد مستحق آن گشته دیگر آنکه اطلاق عبارات ابن عمر بوجهی که دلالت بر نفی خلافت اهل بیت نیز دارد قرینه وضع روایت است و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنت وضع کرده اند در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا ظهور مهدی آخر الزمان مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولیعهد ساختن حضرت امام رضا دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت میبود و مامون میرسید که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا نمیخواستی نمود در اینکار آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن دافعه با قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی بر جهل و ضلال خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا حال الحال بسیار شد که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه نسب ایشان در صفحه روزگار اثری نماند والحمد لله که روزگار آن متعصبان بر کذب و وضع واقع ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوش آمد طایفه بر هم بافته بودند کاشفکی بر بنقیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن معترفند ایضا ابن کثیر در موضع دیگر از تاریخ

خود تکذیب آنحضرت نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر علما بشنید باشند عای خلیفه قادر بالله خط و مهر بران محضر مینهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالحاح و اکراه خط بران محضر نهاده و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهة اشعار ببطلان آنحضرت باظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شد از روی اکراه بود و قطعه شعری گفته که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت او شعر البس الذل فی بلاد الاعادی * وبمصر الخلیفة العلوی * و خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید بر گفت شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان کلام آغاز کرد ما ایشان چون سید رضی الدین در این باب سخن گفته گفت من آن قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح اسمعیلیه بگوید و در این باب مکرر کس نزد رضی الدین فرستادند و او قبول کرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب فضل و شوکت بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سوگند بخورد که آن قطعه را گفته اگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که اعیان اهل سنت بودند بخانه او فرستادند تا او را سوگند دادند والله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال و آثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه بغرض نزد علمای اهل سنت بغایت آسان چه اکثر ایشان بغرت مذهب خود را کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب تعیب و ترتیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمه کتاب مذکور بسیار از علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکردند و آنرا مباح میدانستند و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت وی جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی شخصی از واعظان که در آن بلاد وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانان ضعیف و مجوس توانا اند که مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند در این کلمات عرق عصبیه مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارات آن هر دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از مسجد قدیم و آتشکده خویش نشانی ندیدند و در حیرت بماند ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی واقع شد اکنون بتظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند و چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار مهر

در شهر هرات و قرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ساحت این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است
دیده‌ایم و قبل ازین در موضع آتشکده بوده و نه مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل
خروج و کیفیت نسب اسماعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکور است محمد
الملقب القایم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بر بیعت از برای او ستانده بود و چون
دعا بیافت و قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه قایم مقام شد اهل صقلیه بواسطه سوء اعمال عامل او سالم بن
راشد از طاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرموده و از کلیات وقایع
زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت
او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات دست داد و آخر الامر قایم ازوی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب
نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسماعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند و مضمون آنکه دجال
بر مهدی قایم خروج کند در حین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش اسمعیل بجای او نشست مدت خلافت
قایم دوازده سال و هشت ماه بود اسمعیل الملقب المنصور بالله و چون قایم از دنیا درگذشت اشراف حضار مهدیه بر منصور
بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری
سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسب تیسیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ
کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید
گریخته ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را بر تعاقب او نامزد فرموده از
عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش بسیار او را دستگیر نزد منصور آوردند و از موافقت خلافت
صادر شد که ابو یزید را در قفص آهنین با چند بوزینه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاه بنا بر فرمان ابو یزید را پوست
کنده آن را پر کاه ساخته گرد تمام ولایت برآوردند و فتح نامها باطراف ولایت اسلام فرستاده افعال ناشایست
او را در ایام خروج از قتل و غارت که ازو واقع شده بود باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن
علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملت بود و دوستی داشت بحکومت صقلیه فرستاد و حسن
معاشرت حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول شد و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه
او گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شد و مقارن آنحال فرج
غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق وی بلشکرگاه رومیان تاخته جنگ در پیوستند و اهل
روم شکست بسیار یافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصر ملحق شدند و ابو جعفر مروزی قصیده چند در تهنیت این فتح
مبین انشا کرده معروض منصور گردانید و مصراع اول آن امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه معز الدین الله کند

ول

ولی عهدست در مکه و مدینه و روس منابر وجوه دنانیر بنام و لقب آن درج و دری یعنی امامت معز لدین الله محلی کردد و تا
انچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را
وداع نمود مدت حیاتش سی و هشت سال بود معد بن اسمعیل الملقب المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای
و شجاع بود و دقایق امور و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیاست و حکومت بجا آوردی و یافعی گفته
آوردی و یافعی گفته که کان عظیما لا یتبع معظم الحوت الاسلام حکیما کریما وقورا جاریا بسیر با یرجع الی
الانصاف و یجری الامور علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین
و ثلثمایه بود بروی بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص
داده با لشکری گران بقصای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بآب
بحر منسوب بود در آن ملک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصر فرستاده و المعز لدین الله در ایام حکومت
خویش ببلخاینه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن مملکت که متغلب بود خود را لشکر الله نام نهاده
فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از آن فتح لشکر عظیم بجزایر روم ارسال نمود
و میان او و سپاه رومیان حربهای عظیم واقع شده و مغربیه بر مخالفان غالب آمده غنایم فراوان
گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال نمود
بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان بعهادوستان
از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی با کفایت که شایسته ریاست باشد بایشان
فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت به تسخیر مصر مقصور گردانید جوهر را با جمیع از ارباب صلاح و
کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه
سبع و خمسین و ثلثمایه بکشتی مرحمه تمامتر بعد از قطع معابر و مسالک بمصر رسیده چشم اهالی آن دیار بدیدار او
روشن شد و صورت رجوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرایت جوهر بستان اخشیدی نزول کرده بود
فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که به قاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بعد
جوهر مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه درآمد
اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود
و بر دمشق نیز مستولی شده سایر ممالک شام را گرفتند و صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه را که افعال
ناشایست از ایشان در وجود آمده مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت
گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگرند و اما

و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوة قرامطه را داخل اسماعیلیان ساخته‌اند و موید این آنکه چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض با آل ابی طالب ع و تعرض بخلفای علویه مذکور مذبر نموده با آنکه ایشان قرمطی اند و قرامطه ارشاسند لاجرم بعضی از اکابر ایشان چنانچه در جواب آن ناصبی قصیده گفته و دفع نسبت قرامطه از خود باین بیت **شعر** و تب افعال القرامطة کاذبا ✽ الی عترة الهادی الکرام الاطایب ✽

و این قصیده با یک بیت عبدالله ✽ در حاشیه احوال امیر ابو فراس حمدانی از مجلس امیر مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز الدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرة نموده و اولاد و حرمها با خود همراه کردانیده و اموال که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که دران سفر پانزده هزار شتر و هزار استر از مسکوک ابرح و سیم حمل شده و اعیان اشراف مصر اسکندریه باستقبال المعز الدین الله شتافته و دران سرزمین بلقای او شرف شدند و شرح شدة فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافته و خلیفه علوی چون بمحروسه مصر ✽ نزول فرمود با اساس عدل و احسان جهان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بود و در حضرت او باهر روز محتاجان یابند و در یک کف آنچه کمتر از ان نقود بر دارند و اکنون صنادیق بر حالت ولیکن از ان کرم نشان نماند چون امور ملک استقامت یافت دو شنبه هفدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرده مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و سه ماه **نزار** لقبش العزیز بالله پدرش معد ولادتش در محرم ۳۴۴ عیشش در جمعه نوزدهم ربیع الاول ۳۶۵ مولف تاریخ مصر و قاهره گفته عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست و با رعیت برفق و احسان سلوک نمود و از سبحی نقل کرده که ادیب و فاضل و حسن الخلق و الخلق بود و کون زینتی مایل بود و بصید کردن جانوران غریب بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز دران باب این چند بیت گفت **شعر** نحن بنو المصطفی ذو محن ✽ یجرعها فی الحیوة کاظمنا ✽ عجیبة فی الانام محنتنا ✽ اولنا مبتلی و آخرنا ✽ یفرح هذا الوری بعیدهم ✽ طرا و اعیادنا ماتمنا ✽ و ایضا ثعالبی گفته که عزیز بغایت فصیح بود و کتابی بعضد الدوله نوشته و در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شده و دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت و داد و صورت آن کتابت اینست که بعد از بسمله نوشته بود که من عبدالله و ولیه نزار ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المومنین الی عضد الدوله نصیر الملة و الدین ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیر المومنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و یسئله الصلوة علی جده محمد رسول رب العالمین و حجة الله علی الخلق اجمعین صلوات نامة متصلة الاولیاء بعترته الهادیة و ذریته الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولک وصل الی حضرة امیر المومنین

مع

مع الرسول المنقذ الیک فاذا ما یحمله من اخلاصک فی ولاء امیر المومنین و مودتک و معرفتک بحق امامته و محبتک لآبائه الطائعین الهادین المهدیین فسر امیر المومنین بما سمعه عنک و وافق ما کان یتهمه منک و انک لا تعدل عن الحق و ذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال و قد علمت ما جرا علی ثغور المسلمین من المشرکین و خراب الشام و ضعف اهله و غلوا الاسعار و لولا ما تلک التوجه امیر المومنین بنفسه الی الثغور و سوف یقدم الی الحیرة و کتابه یقدم علیک عن قریب فاجمع الی الجهاد فی سبیل الله و در آخر مکتوب نوشته بود و کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عبد مولانا امیر المومنین پس عضد الدوله در جواب او کتابتی نوشت و دران اعتراف نمود بفضل اهل البیت علیهم السلام و اقرار نمود که عزیز از ان خاندانست و او بحضرت شریفه مخاطب ساخته و از وزیر او یعقوب مذکور منقولست که عزیز روزی با هم خود حیدر گفت میخواهم که مردم نعم باشند و جمیع آن نعمتها از پیش من باشد فوتش در شنبه وهم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه **منصور** لقبش الحاکم بامر الله پدرش عزیز ولادتش بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمایه و بیعتش در صبح مرگ پدرش در ماه رمضان بود در بلدیس و ابن خلکان در تاریخ خود گفته که اسم او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را از مصر بیرون فرستاد و جعفر صادق ع را از خانه او شب نقب می زدند تا روضه رسول صلوات الله علیه و سلم را سنة کنند و ابو بکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند و آواز ایشان مدینه ظاهر شد و ان جماعت را گرفت و سیاست کرده و گفته که این از کرامات ابو بکر و عمر بود و مولف گوید که اکثر اسماعیلیه را این اراده میبود در ایامی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن حمایت کلمات پیل در جوار حضرت سیدالابرار جمله خراج آن دو غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل ایشان قبیح نمود و نمی بایست شدند و بر تقدیر تسلیم اگر حاکم مذکور متصدی آن امر شنیع باشد مسلم نمیداریم که کار اشتهای والان مر ممنوع گشته جا این قسم انکار ها طلب و مکابره بجا اصل از اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی غیر آن از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور ملوک بنی امیه را شکافته و سوخته و خراب کرده و بعد از چند قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه آن جماعت بودند بر مواضع مشهور ایشان عمارتها ساختند و بزیارت آن اقدام مینمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهرست که سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی را که در بغداد بود کنده و عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن کرد و آن موضع را مزبله اهل بغداد ساخت و چندین سال بر منوال گذشت و آنگاه که سلطان روم بر بغداد دست یافت و مستولی شد جاهای خراب را خراب کرده و بالای آن عمارتی کرده و اندرون آن صندوق نهاده و مردم را بزیارت آن فرمان داد و تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن میکنند و تعظیم آن بجای می آرند و بر تقدیر تسلیم صحت آن انکار میگوییم که چون قبر ابو بکر و عمر بغایت نزدیک بمرقد مطهر

بود بنا برین محتمل بود که بعقب آن جماعت حضور ما که در شب باشد موجب نبش قبر آنحضرت شود لا جرم بقضای
مشیت الهی از اتمام آن امر ممنوع گشتند اگر ابوبکر و عمر را کلامی میبود از کرندن طرف غار و عار و زواره خوار آن دو
نقض و جوار سالم میماندند و صاعقه غضب الهی که در سنه جنبه محض احراق ایشان بمدینه سکینه نازل شد
ایشان را میسوخت و قصه نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا از تالیفات جلال الدین سیوطی و غیر آن
مذکور است حاکم مدت بیست و یکسال و یکماه خلافت کرد و غایب شد و پیدا نیامد و کس ندانست که بروجه گذشت
و چه رفت و فقدان او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمایه بود علی لقبش قاهر الاعداء
دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور ولادتش در مصر دو شنبه دهم رمضان سنه خمس و
تسعین و ثلثمایه نعتش بعد از پدر یکسال و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی و وفاتش در نصف شعبان سنه ثمان
و عشرین و اربعمایه معد لقبش المستنصر بالله پدرش قاهر یا ظاهر مولدش در صبح سه شنبه هیزدهم جمادی الاخر
سنه عشرین و اربعمایه نعتش روز واقعه پدرش و وفاتش هیجدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمایه نعتش روز
عید غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمایه فوتش در سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربعمایه منصور
لقبش الامر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش بیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمایه نعتش روز واقعه پدرش
فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی الاخر سنه اربع و عشرین و خمسمایه عبد المجید لقبش الحافظ لدین الله پدرش
محمد بن مستنصر و این محمد در زمان پدر سفر کرد بطرف عسقلان و فرزندش عبد المجید در عسقلان بزاد
ولادتش در بیست سوم رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در عسقلان نعتش در شب واقعه امر و فاتش
در جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه اسمعیل لقبش الظافر لامر الله پدرش حافظ مولودش
نیمه ربیع الاخر سنه سبع عشر و خمسمایه نعتش در یکشنبه پنجم جمادی الاخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه
و فاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه عیسی لقبش الفایز بنصر الله پدرش ظافر
مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمایه نعتش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمایه وفاتش در جمعه هفدهم
رجب سنه خمس و خمسین و خمسمایه عبد الله لقبش العاضد لدین الله پدرش ابو الحجاج یوسف بن
عبد المجید ولادتش شنبه بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسمایه و نعتش در روز فوت فایز و او در
وقت شانزده ساله بود در ایام او اسد الدین کوه بمصر آمد و مصر بتصرف فرنگ از دست اوشان بر آورد و در گذشت و صلاح
الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد الدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و بداد
سبب اختلاف آرای عاضد در کار ملک شروع کرده دست جلالت کوتاه کرده و باستقلال حکم می کرد فقها

درین میان عاضد رنجور شد و دریازدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بر او منقرض
شد و در خزانه اسماعیلیه از نفایس عزیبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود از جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد
شمار و از جمله جواهر یگانه یاقوت موسوم بجبل وزن هفده مثقال و یک لولوی بقدر چهار انگشت ابهام فرع در جمیع
ایشان را الموتیه نیز گویند ملک ایشان از ثلث و ثمانین و اربعمایه و خمسین و ستمایه اول ایشان حسن بن
علی بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مولف تاریخ گزیده گفته که حسن بن از اولاد یوسف
حمیری پادشاه یمن شیعی اثنی عشری بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر رفت و پسر او نزار که ولی عهد بود
شیعی اسماعیلیه شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن بن صباح آن کودک را با ایران آورده
پرورش کرد و در سنه ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعاة
بسیاری از مواضع را که مذکور خواهد شد بدست آوردند خلاصه آنچه مولف کتاب در تحقیق حال علویه اسمعیلیه
و فروع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده است که خلفای اسماعیلیه
کما حوال ایشان سابقا سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بودند لیکن اسماعیلیه نه اثنی عشری و در فروع
نیز بمذهب شیعه عمل مینمودند و بجز قرامطه و بعد از ملاحده الموتیه نسبت میکنند از آن بجانب طاهر و باطن
مبرا اند و از کتاب روضة الصفا سابقا منقول شد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیان
و هوا خواهان ایشان از کمال بغض و عداوه قرامطه را مثل اسماعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضة الصفا
آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر بجای رسید که حکم شد تا هیچکس بر بیع و شری خمر و سایر
و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق
و فجور معطل ماند و گشادن درهای دربن خانه و غیر آن بنسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون
مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب ساختند و زنان را در ایام جهاد آن
تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار
شوند و از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منسوب ساخته اسباب و املاک
فراوان برآنها وقف فرمود اما حسن بن صباح که از جمله داعیان ایشانست در اصل شیعه امیر المومنین
علی ع بود و در سلک شیعه اثنی عشریه انتظام داشت آواز خراسان و ایران متوجه دار الخلافه اسمعیلیه گردید
و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فایز شد و از مذهب شیعه اثنی عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه
انتقال نموده بعد از تقرب تمام که او را نسبت آن ایام بهم رسید امرای لشکر بر و حسد بردند و جان کرده که او را
نتوانند لا جرم حسن بحلب رفت و در آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از

خورستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان
متوجه شد و چهار ماه در آن دیار مقیم گشت و بار دیگر بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخته لوازم دعوت تا انقضای
سه ماه ازانجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده و جمعی کثیر دعوت او را
و بعد از قیشت هم بجرجان رفت و از انجا بسپاری توجه نموده و از آن ولایت بمازندران رفت و از انجا از قزوین
متوجه دیلمان شد و از انجا بقصبه که قریب بالموت بود و در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن
تدبیر بکار داده بکلی قهر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت از جمله آثار عدل و تدین او
آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد و اقضا
اهل سنت و جماعت میگویند غرض او ازین آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این نبوده
که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در این مقام که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را حد زد که هلاک شد
مانند این احتمال را ه میدهند و صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در
الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته
بتدبیر امور ملک و تحقیق مسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رواج
شریعت غرا الجب ظاهر و از مرتبه بود که شخصی را که در الموت نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفیعان
برانگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در زمان دولت او بسیاری از روسای اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه
و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند بزخم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی
از روسای اسمعیلیه است فدائیان جمعی کثیر از اعیان اهل سنت را کشتند یکی از ایشان قاضی القضاة ابوسعید
هروی است و دیگری دولتشاه رئیس اصفهان و اقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز و
حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم کشته شدند و در زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید
راشد عباسی بر دست فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علمای اهل سنت و جماعت
را بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطورست مولف گوید که همه این امور باعث
شد جمهور اهل سنت و جماعت را که نسبت الحاد و کفر و زندقه با آن جماعت نمایند و چون انتقام خون اکابر
و اعیان بدست خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان
کشایند موید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور ساخته که او نسبت به پدر خویش
و حسن صباح و اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام بغایت ظاهر سعی و مبالغه تمام
مینمود و در اوان سلطنت کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری شده و رسولان بالموت فرستاد از کیفیت معتقد و مذهب

ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و جل یکی است و پرستش او
دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او حیات گردد و مطابق فرموده رسول او بوده در رعایت
احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی ناطق است بجای می آوریم و آنچه خدای در قرآن مجید فرموده و
رسول او خبر داده از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر اذعان بر آن واجبات است هیچکس را نمیرسد
که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و چند از آن بعد از جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که
اصول و فروع مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را بفرستند تا
درین باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شده
دست از تعرض انطایفه کوتاه کرد انتهی کلام روضة الصفا و الحاصل هرگاه که فساق بنی امیه
بنابر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علیه مرتضویه داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین بفضل او گواهی
میدادند سخنان مزور بندند و افترا نمایند تا آنکه معویه از اصحاب سمرة بن جندب که یکی از اصحاب بود بزر فریفته
روایه نماید که این آیه که و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو
الد الخصام در شان حضرت امیر المومنین علیه السلام نازل شده و آیه دیگر و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله در شان قاتل او ابن ملجم وارد گشته عجب نمی نماید که دشمنی قوی و قوم مطاع مثل خواجه نظام الملک
که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطورست و بر السنه
جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را ابدی در زبان
عام اهل ایران اندازد و ایام موید همین معنی است اکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه صباحیه بجلال الدین نام
که از مشاهیر آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد
استبعاد تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان احداث یافته بود منع
و زجر کرد و فرمان داد و در سر قریه از قری و ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامه نماز
و جماعات تازه گردانید و علمای اهل سنت در غیر تهمت بواعث قوادح نظام الملکی بود در باب صحت اعتقاد
او فتوی نوشتند آری تضاعیف سلسله اسمعیلیه صباحیه بعضی بوده اند که هوا و هوس ایشان غالب بوده
مانند حسن بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاه او را بلفظ علاء ذکره بکثرت استعمال خند شده خطا
و آن جماعت بدو منسوب گشته بخذیه موسوم گشتند و همچنین پسر او محمد بن حسن که مخالفه حسن صباح و سایر
اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین
و خمسمایه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در

معلی که در پای قلعه الموت واقع بود مبنی بر قبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون عبارة
از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساخته و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته
سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت آیات و احادیث نوشته
آورده که مبنی است بر تمهید و توکید قواعد مذهب اباحت و مشتمل بر آنکه ابواب رافت و رحمت بر
متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه بندگان گزیده خویش خوانده است و از تکالیف
شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد خواص خود را از افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده
و بعد از القای این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گزارده بدیها نهاد و فرمود تا اصحاب
مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیان بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند و ایضا صاحب روضة الصفا
آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه رفیع قلعه الموت این بیت نوشته بودند بیت
برداشت غل شرع بتایید ایزدی * از گردن زمانه علی ذکره السلام * و بالجمله چون این فعل شنیع و وجه قبیح از
حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت
و احکام سابق که قواعد شریعت کما ینبغی بجای می آوردند بدنام شدند مولف گوید که از این کلام صاحب روضة الصفا
ظاهر شد که بادی امر الحاد و اباحت حسن بن محمد بوده نه حسن صباح و از اینجا ظاهر شده که احکام سابق
مراسم شریعت کما ینبغی بجای می آوردند پس اگر اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده را بر جمیع
داعیان الموتیه نمایند بنابر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنابر محض عصبیتی که اهل سنت
و جماعت را با طوایف شیعه می باشد و آثار بر هیچکس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل
سنت و جماعتند مثل یزید علیه من اللعن ما یزید بود که با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرة
عمه خود بر خود مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست در تحلیل خمر این بیت بیان نموده که
فان حرمت یوما علی دین احمد * فخذها علی دین المسیح بن مریم * و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف تیر
ساخته و او را بوعید و تهدید می نمود و لیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت می نموده اند لفظ ملحد
و زندیق بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند و اگر احیانا
کسی گوید که لعنت بر بنی امیه بنابر عموم لفظ بضرب قتل قائل می پردازند با آنکه این طایفه عند التحقیق سوای معویه
بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد بی دین می باشند و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه
سلجوقی نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و اتصاف او بکمال فضل و استعداد است با رقعه سلطانی در این مقام مذکور
میشود رقعه اینست تو که حسن صباحی دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را میفریبی و بر والی روزگار بیرون می آیی

وبعض

و بعضی مردم جبال را بر خود جمع کرده و بسخنان ملایم طبع ایشان میگویی تا ایشان میروند و بی محابا مردم را کارد
میزنند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلامند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است
طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و الا لشکر را تعیین فرموده ام موقوف آمدن تو یا جواب تو
بود زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کنی و خود را و متابعان خود را در ورطه بلا نیندازی و باستحکام مغرور
نشوی و حقیقت دانی که اگر قلعه او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان
کنیم و جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید بنده
مورد آن را عزیز داشتم و مثال سلطانی را بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود
سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم و اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز مینمایم و امید میدارم که احوال من [illegible]
درگاه سلطان اصغا فرماید و در آن باب فکری کند و در کار من ارکان دولت که خصم ایشانم با من سلطان را اعلام
بتخصیص نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرای سلطان از سخنان من در دل قرار کرد و بتحقیق
پیوندد بران مزید و از آن گزیری نباشد و اگر من کم حشمتم آن کردم که در دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و تقدس
بحق عاصی شده باشم فاما اگر سلطان را من سخنان خصمان بعنایت شود هر آینه مرا تیر اندیشه کار خویش
باید کردن مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا نماید و باطل را بموضع حق تواند نشاند
و اینچنین بسیار کرده اند و در حق بنده نیز این احوال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نمانده باشد
اکنون اول احوال بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی و من بسن چهار سالگی رسیدم
در مکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا عنوان چهارده سالگی در انواع علوم
ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مرا در دین پیدا آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله
علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم تا مرا خاطر من بدان طرف میل بوده و دایم در جستجوی امام وقت بودم
تا کار من بواسطه تکلیف احکام در نگاریدن رسید که در میان کارهای دنیا که خلایق آن را بزرگ میشمرند اقدام
و از آن جد و هوس مرا فراموش گشته و تمام دل بر کار دنیا و بر خلافت مخلوق نهادم و کار خالق تبارک اسمه
حق تعالی آن کار از من نپسندید خصمان بر من گماشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در
شهرها و بیابانها میگشتم و زحمت بسیار بروی من رسید چنانکه برای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام
الملک چون حق تعالی مرا از آن ورطه بسلامت می آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس
پشت انداختن جز این ثمره ندهد مردانه وار کار دین طلب آخرت برخاستم و از ری ببغداد شدم و مدتی آنجا مقام
داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم و تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عباسی را از هر جهت

مروت و فتوت و مسلمانی بیرون باقیم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دین داری بر امامت و خلافت عباسیان است
کفر و زندقه از این بهتر باشد از بغداد بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود و تفتیش حال او کردم خلافت
او از خلافت بنی عباسیان و امامت او از امامت ایشان برحق تر دانستم و بدو اقرار آوردم و از خلافت
عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بهر کس فرستادند
تا مرا بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی سه هزار دینار بامیر الجیوش
که امیر عساکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر بپذیرفتند که حسن صباح یا پیر او را بفرستند چون عنایت
المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستوجب شامل احوال من بود از آن ورطه خلاص یافتم و چون خلفای علی
امیر الجیوش را بر من عالیه بودند مرا نامزد کرد بروم کفار فرنگ دعوت کنم الحال بسمع مبارک آن امام
مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن داد و فرمود که بدانچه دانم و توانم مسلمانان را به راه راست آرم و از امامت خلفای
مصر و حقیقت ایشان آگاه کنم و اگر سلطان از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
طالع باشد هر آینه از سخن من نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتگین بدفع و قمع ایشان بر خواست بر خیزد
و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کند و الا روزگار تا آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره بعد دیگر
انچه فرمودند که دین و ملت نو پیدا کرده اند خود بالله من که حسن دین و ملت نو پیدا کنم این دین که من دارم در وقت
رسول و صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست اینست و این خواهد بود اکنون دین من این
مسلمانی است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مرا به بنا و کار او هیچ التفاتی نیست این کار که
میکنم و این گفتگوی که میگویم خالصا مخلصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان علی مرتضی
بخلافت پدر خود از فرزندان عباس مستحق تر باشند بعد ما فرزندان عباس مردمان نیکو زنده گاه باشند رجوع
و اگر تو که سلطان ملکشاهی روا داری که بعد از این زحمت و مشقت که بتو رسیده است تا اقصای مشرق تا اقصای
مغرب و از مجاری قطب شمالی تا اقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده امروز این مملکت در
دست پسران هارون الرشید باشد و پسران تو گرد جهان هر یکی از ایشان جز باینه بقتل رسانند خلافت ایشان
نیز روا باشد فکیف که فرزندان عباسی کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده ام شمه خواهم گفت که در
هیچ دین و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته است و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند
و به ایشان اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند و من از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و این بار
بگردن گیرم اگر حضرت سلطان بعد از این که بر این حال واقف شود باعتقاد دفع ایشان برخیزد و شر ایشان از میان
مسلمانان کفایت کند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بود

وتا بم

وتا باشم خواهد بود و انکار اینکار داشتم و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من یک
مثابت بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده ام و نگذاشته ام و هیچ مذهبی نهاده ام که مثل
من بوده است و این مذهب که من دارم در وقت رسول و صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت
راه راست همین خواهد آمد بسر این سخن که من در اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ام هر کس که مسلمان باشد و از
دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فسق و فجور و فساد
بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگویم تا بر حضرت
سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آییم که آنچنان مردی جلد که کوشش بود در خدمت اختیار کرد و دست ستم از
ظلمه بنی مروان از فرق دماء و اموال مسلمانان کوتاه کرد و لعنت که بر حال ایشان بود برطرف کرد و سبعه سرگردان
بر انداخته جملة العدل و الانصاف بیاراست با او چگونه غدری کردند و خون او بریختند و چندین هزار از اولاد و تابع پیغمبر
در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمعی منزوی که در گوشها و ویرانها پنهان بودند خود را از لباس سیادت بیرون
کشیدند تا جان بکنار انداختند و تشنه و گرسنه که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند و بدین روزگار فساد
ایشان بجای رسید که هارون که افضل و اعلم ایشان بوده دو خواهر بود یکی را در مجلس شراب خود حاضر میکردند و ندیمی
خود را از خواص مجلس منع نمیکرد تا جعفر برمکی که از ندیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از و پسری شد
و پسر را از هارون پنهان میکردند تا آنسال که هارون بحج شد پسر را آنجا برد جعفر آنجا گذاشت و خواهر دیگر محسنه
نام خوردتر بود و در حسن و جمال بکمال هارون او را بخود نزدیک کرد و میان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که
بعد از وفات هارون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود باو فساد کرد تصور این بود که محسنه بکر باشد
نبود امین پرسید یا عمه تو بکر نبودی چه حالت محسنه در جواب امین گفت پدرت در بغداد کرا دختر
گذاشت که مرا خواست گذاشت دیگر برنگ چون ابو حنیفه کوفی رکن بود از ارکان مسلمانی بفرمود تا حبس
تازیانه زدند و چون منصور حلاج متعدی را بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان برشمارند عمر آدمی
بدان نرسد ایشان خلفای راشدی و امنیان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت
بدیشانست اگر من با غیری در حق ایشان طعن کنم باید از ایشان تمامی شوم انصاف باید داد که محق باشند یا مبطل
رسید کار باکه جهال را فقیه نام افقه کسان میشوند یعنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ خبر از حال
شریف نیست و هر کس از سر جان سیر بر خیزد دعا صه بحق و چون من کم بضاعتی کی تواند که متصدی چنین
کاری شوم از مصر و خراسان جمعی از غلامان سلطانی و کاشتکان نظامی ارباب معاملات از طریق که
بیشتر از این در میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته اند و بعضی بعوام مسلمانان و هم زنا دعاید

دست درازی میکنند و بحمایا زنان در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات دیوانی بی انصافی میکنند
و هرچند که مردم صاحب واقعه مستغاث بارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد بلکه بر داد خواه می آید
نظام ملک که خدای مملکت خواجه جون ابونصر کندری را که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه و در هیچ ملک
چنان که خدای کار بنهاده بود به تزویر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت
امر و ظلم و اعوان را با خود همکار کرده و از جهتی که در وقت خواجه ابونصر ده درم میگرفت و بخزانه میرسانید
و او پنجاه درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان میکند و محقری بعوانان که همکاران اویند میدهد و باقی
بخرج دختران و دامادان و پسران خود میکند آنچه بعمارت خشت و گل در اطراف مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس
کجا بود و خواجه ابونصر پیر و دختر کدام روز یکدینار صرف کرد و جواب کل مردم روزگار در حق عجز و فروماندگی
هیچ ایا میدنجات نیست که بعضی از اضطرار و عار ترک جان خود بگویند و دفع جور یکی را دو از ظلمه کنند و در
باشد و اگر کشته شوند معذور باشند بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ۞ دست بگیرد سر شمشیر تیز ۞ حسن صباح از بعد این قضایا
چه در قتل و چه احتیاج که کسی فرستد و کدام کار در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بآن ملحق گشته باشد فاما اگر
فرموده که کارکنان این نوع کنند و الا بجزای واشارت فرمایم نعوذ بالله از من که چنین کارهای صادر شود که
رای بندگان سلطان باشد فاما چون قومی هستند که در طلب من بنابر جهت کوشش میکنند بجهلا این گوشه بیرون
آورده ام و پناه خود ساخته تا باشکی حال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل
آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک سایر بندگان منخرط گردم آنچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا و دین
افتادگان حضرت سلطان بگویم و الا کار از من بخلاف این صادر شود و معتقد باعتقاد سلطان نیستم مرا در دین نمیرسد
بود و از دور وز دیگر خلایق از بر من طعنه رسد و گویند خلاف اولی جز درگذار سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا در درگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من چیزها افترا کنند که من
از ان بی علم باشم و هر نیکویی که از من در دین و دعوت صادر گردد دیدی در میان مردم شهرت دهند و نام
نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک که آنچه در حق من بسیار کرده و میکند و بخواهی کاری سلطان
پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ داریم و چون متابعت عباسیان سلطان را می بایدکرد و از فرمان ایشان
گریز میسر نیست و مساعی ایشان سلطان را معلوم است و آنچه در طلب من سعی میکردند تا در آن وقت که من
رفتم مرا بدست آورند بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیرالجیوش را
خدمتها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و چون
بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان راه دریا مأمور فرنگی که آنجا رود و کفار فرنگ را دعوت کن بفضل خدای

اران

اران ورطه خلاص یافتم بعد از زحمت و مشقت بسیار که من رسیده بعراق افتادم و ایشان در طلب من بجان
سعی مینمودند و امروز که من بدین مقام رسیده ام و دعوت خلفای علوی ظاهر کرده ام و هر چند سلسله در طبرستان
و دهستان و جبال بیعت آورده ام بسیار از فقیهان و موشان و شیعه علویان بر من جمع شده و عیلیان
همه نوع از من خایف و ترسان اند و هر آینه مزاج مبارک سلطان بر من متغیر گردانیده و در قصد و نقصان بجان کوشند
و یکی که مرا از سلطان طلب دارند و این بخاطر معلوم نیست که کار چگونه دهند بهر تقدیری خالی نباشد اگر
سلطان اجابت ایشان کند رضا ایشان نکرده باشد و در مذهب مروت معذور باشد و اگر اجابت التماس
ایشان کند بعضی از جهال که بخلاف ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بردوش
انداختن و در رکاب پیاده رفتن چه بود و دادن حسن صباح چه و تحمل که میان جانبین بکاوحت و مغایبت
انجامد و توانی است که آخر تا چه آید اما حدیث این سرسنگ آن که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان
باشد بر زمین آوریم در معنی مقیمان این سرسنگ از سخن محق رونکار و توقعست که بعد تنهای ازان دست
ایشان بدر نخواهد شد آن بتعلق بعنایت کرده و حالا که من درین گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض است که در شرع
بجا می آوردم و از خدا و جبر در میخواهم تا سلطان و ارکان دولت بر راه راست آیند و خدای ایشان را در حق بد کیشان اهل
و فساد و فسق و نباتیان از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی
رحمه الله رای کار آنست بوده و دفع شر ایشان بر خواسته و از ترهید علامه الملک خداوند زاده بیاورد و ولایات
بخشاند و سلطان نیز با بکار بر خیزد و لیکار بزرگ بدست و کفایت شود و شر ایشان از میان بندگان حضرت
مبارک و هم کم گرداند والا رو بکاری باشد که پادشاه عادل بر روی کار آمد و این کار بکنید و مسلمانان از جور برهاند
والسلام علی من اتبع الهدی ذکر در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن
مروان از اکراد آذربایجان بوده اند و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال از ملازمت او بخدمت
عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد اسمعیل سیم صاحب اختیار شد و بعد از فوت او برادر زاده اش
صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام خود کردند و چنانکه سابقا مذکور شده بعد از فوت عاضد حکومت مصر
یافت بنابر ضرورت خطبه و سکه بنام مستضیء عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگ ملک افضل نور الدین علی را
ولی عهد خود ساخت و از برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب پسر دیگر خود عثمان بن صلاح الدین بیعت او
گرفت و عثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابوبکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج کرده در میساط
و نور الدین علی باطلاق لسان و فصاحت بیان ابن الاوان میان [illegible] از جمله قطعه آبداری که دلالت بر منطق
فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت عم ابوبکر و برادرش عثمان بامر عباسی نوشته انقطع است شعر

مولای ان ابابکر وصاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی وهو الذی کان قد ولاه والده علیهما فاستقام
الامر حین ولی فخالفاه وحلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی من الاداهی
ما لاقی من الاول بالعقبی در تاریخ طبرستان وقاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده که چون آن قطعه
بنظر ناصر عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت شعر واکی کما یکیا ابن یوسف ناطقا بالصدق بخران امسک طاهرا
غصبوا علیا حقه لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصرا فاصبر فان غدا علیه حسابهم وابشر فانک للامام الناصرا
حاصل مرام درین مقام آنکه بعضی از آل بویه چون نور الدین علی بعض شیعه امیر المومنین علی ع بوده اند وبعضی بر قرامطه
یا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند وتفصیل باقی احوال افراد این سلسله در تواریخ مسطور است
ونبابر رعایة همین مقدار اقتصار میرود جند شمه در قدمای سادات صاحب سعادت که سلطنت کرده اند
وعامه از ایشان قیامت حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجارة بن حسن بن زید بن حسن مجتبی ع وچون اهالی طبرستان
از سلوک کارکنان طاهریه سیما محمد بن اوس بسیار منزجر بوده کسی نزد وی فرستاده سید را بسلطنت دعوت کردند در
روز سه شنبه بیست وپنجم رمضان سنه خمس وخمسین ومایتین با او بیعت نمودند واو ملقب بداعی الی الحق گردانیدند واو در آن
ملک شعار تشیع شایع ساخت بامر معروف ونهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ گفته که حسن بن زید کریم جواد
ممدوح بود وبفقه وعربیه عارف بود روزی شاعری در مدح او قصیده گفته که مصرع نخستین بیت مصرع الله فرد وابن زید
فرد حسن چون آن مصرع شنید بر وی متغیر گردید وگفت چرا نگفتی الله فرد وابن زید عبد ثم بعد از آن از سریر فرود
آمد وسر بسجده نهاد ورخسار خود را بخاک مالید وآن شاعر را چیزی نداد ودیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت که اولش
اینست شعر لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی ویوم المهرجان حسن گفت که اگر مصرع ثانی را اول تقدیم مینمود
بهتر وخوش آینده تر بود وبایدکه در اول شعر حرف لا نیاوردی آن شاعر عرض کرد که چگونه چون ابتدا بحرف لا نیکو نباشد وحال آنکه
بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون حسن آن سخن بشنید او را استحسان نمود وجایزه خوب باو داد وپس از آنکه
نوزده سال وهشت ماه وشش روز فرمان فرما بود دوشنبه بیست وسوم رجب سنه سبعین ومایتین فرمان یافت محمد
بن زید پس از برادر بحکومت نشست اول کسی که قبه بر سر قبر منور حضرت امیر المومنین ع ساخت اوست وهر سال یکی
دو هزار دینار پنهانی ببغداد پیش محمد بن ورد عطار که یکی از اعیان شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق
کند در سنه اثنی وثمانین ومایتین شحنه بغداد او را گرفته نزد معتضد عباسی برده کفایت تصور نمود اما معتضد او را
نسب داده حکم کرد که آنرا بعموده محمد در میان علویه قسمت نماید ودر تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل ادیب
دانا نیکو سیرت بود ومذهب شیعه داشت روزی دو کس بمخاصمه رفتند که یکی را نام معاویه بود ودیگری نام علی
چون نام ایشان شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس گفت معویه نام داشت گفت اجا الامیر بنام ما مغرور مشو که پدر من از

اکر

از اکابر شیعه بود وبواسطه آنکه در بلاد اهل سنت میبود از روی تقیه نام من معاویه نهاده بود واسم برادر او که از کمال
مصاحبت بود از ترس ظالم نام پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده با او احسان فرمود وچون محمد بن زید همت بر
انتزاع ملک داشت وچون خبر از عمرو لیث به وی رسید متوجه تسخیر خراسان شد میر اسمعیل سامانی محمد بن هارون سرخسی
را بمدافعه او روان داشت وبینهما در ظاهر استراباد در ظاهر شوال سنه سبع وثمانین ومایتین جنک شده بقتل رسید
پسرش زید را اسیر بخارا بردند وقریب ده سال مقید بود پس از آن خلاص شد ونزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز
ومکرم روزکار میکذرانید ومکتفی عباسی او را از اسمعیل طلبید واسمعیل از آن امتناع نمود وحمویه که از اعیان
ملک بود دختر خود را بدو داد وسادات رفیع الدرجات شرافت شیراز بزید مذکور منتهی میشود واین جنبه از اشعار
زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر ولقد تقول عصابة ملعونة عو عاد مافلقوا الغیر جهنم من لم یکن
نجل النبی محمد ویری تقاتلهم فلیس بمسلم عجبا لانا حیدنا لحقوقنا منهم رجال الدیلم حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد
الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن ع در سنه اربع وثلثمایه فرمانده شد وملقب بداعی
صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بان تصریح نموده واین تصریح ونجه در لقب محمد بن زید وحسن بن زید
سابقا از و نیز منقول شد مخالف آنست که خاتم السابقین میر محمد قاسم سبزواری رحمه در رساله اسدیه که بنام
مرحوم سادات وصدارت پناه امیر اسد الله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او حسن بن زید بن داعی کبیر
تعبیر کرده وعبارتش اینست که عقب محمد بن اسمعیل کوکبی منتهی میشود بداعی الکبیر محمد بن زید بن محمد مذکور وبرادر او
داعی الصغیر حسن وعقب داعی الکبیر منقرض شده وداعی الصغیر را نسل بوده از ایشان السید بن الفاضلین الحسین
امیر مرتضی وامیر سید شریف اولاد امجاد السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیراز بن تاج الدین علی بن جلال
الدین بن مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عرب شاه بن ناصر بن زید بن عبد الله بن
علی بن حسن بن زید بن حسن وهو الداعی الصغیر المذکور انتهی وعلی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ
جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در شب جهاردهم رمضان سنه ست عشر وثلثمایه قتل از در وقت عصر سه شنبه
بیست وهفتم ماه در طبرستان میانه او واسفار بن شیرویه قتال دست داده بدست مرداویج بن زیاد کشته شد محمد
بن حسن که در اصول وفروع حنفی بود وساکن بغداد از بیم معز الدوله بیرون نمیتوانست آمد چون بو اسطه
رفت لشکر واربدیلم رفته بحکومت رسید وملقب بمهتدی لله شد ووفاتش در سنه تسع وستین وثلثمایه واقع شد
سنه اربع وثلثمایه حسن بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن علی بن العابدین ع
المشهور بکوکبی در شهور سنه احدی ومایتین خروج نموده قزوین وابهر وزنجان از دست کارکنان عباسیه بیرون
برد وملقب بداعی الی الحق گردید ودر سنه ثلث وخمسین در حوالی قزوین بمیان او وموسی بن بوغا جنک شده

وی منهزم بگیلان رفت و التجا بحسن بن زید برد و بنا بحق ابی امر قه کاز دکبن رسانند حسب الحکم او در برکه
ای که غرق شد مشعل حیاتش فرو نشست حسن الاطروش بن علی بن عمر بن حسن بن علی الاشرف بن امام
زین العابدین ع در خدمت محمد بن زید میبود و در واقعه او ضربتی بر سر خورده کر شده و باطروش اشتهار یافت در شهور
سنه احدی و ثلثمائه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزه تصرف او در آمد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر
اهالی آنجا که آنوقت بسعادت اسلام فائز نشده بودند بدولت او بشرف اسلام یافتند و چون ناصر الحق در فقه
زیدیه تبحر تمام داشت در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان باین مذهب گرویدند تا درین ایام سعادت انجام
یمین توجه و شرع پرور پادشاه عالیجاه آنجا وضیع و شریف آن ولایه مهتدی گردیده شیعه اثنی عشری شدند و شیخ
نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی صغیر و کتابی کبیر تصنیف نموده و از جمله تصانیف
او کتابیست در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فصاحت ابی طالب و کتاب معادن جنا ثم و دانچه بایشان نسبت
کرده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام و کتاب الشهدا و فضل اهل ایشان و کتاب
در طلاق آخر ناصر الحق در بیست و سوم شعبان اربع و ثلثمائه در آمل بحق واصل شد ابو الحسن احمد و ابو القاسم اولاد ناصر الحق
باتفاق والی ولایه طبرستان بوده اهالی آنجا از ایشان بعز سلطان کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که دختر زاده
ابو الحسن است بعضی ایام تنازع بود تا آنکه احمد در آمل رحل اقامت انداخته در رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه
ارتحال نموده و ابو القاسم نیز در سنه اثنی و عشر و ثلثمائه بعالم آخرت انتقال نمود محمد بن محمد ابو الحسن احمد
بن ابو الحسین احمد الملقب بابو علی بعد از پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده
خود اسمعیل بن ابو القاسم جعفر بن اطروش را سلطنت برداشته بجبر در آمل بر سر او تاخت و او را مقید ساخته
پیش برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی مست شده خواست که
تا قصد وی کند قضیه برعکس نتیجه داده علی کشته شد و دیالمه محمد را سلطنت برداشته علی بن جعفر
بسپهسالاری مقرر گردید و بامداد اسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او انتزاع نموده در
سنه خمس عشر و ثلثمائه در میدان گوی بازی از اسب جدا شده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده
ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار بگرفت حسن بن ابو الحسین احمد بن ابو الحسین احمد الملقب بابو جعفر صاحب
قلنسوه پس از پدر در حکومت نشسته در موضع ولاره رود جان میان او و ماکان بن کاکی قتال شده بقتل آمد
ابن ابو القاسم جعفر بن اطروش دختر زاده ماکان بر تخت موروث نشسته مادر ماکان کاکی بود و با مادر
ابو جعفر قلنسوه یکی از کنیزانش ابو جعفر را در طعام زهر داد و هلاک ساخت و آن طبقه در وی ختم شد اما از زیر قوه
آن دولت فوجی برتبه بلند حکومت رسیده مانند آل بویه که بتفصیل احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

و آل زیار که مقدم ایشان مرداویج ابن زیار از ذریه ارغش که در عهد کیخسرو والی گیلان بود و این مرداویج
در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان با اسفار شیرویه دیلمی که بر شهر ری و نواحی آن مستولی شده بود جنگ
مرداویج کشته شد و او از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر از گیلان بری آورده سلطنت او تمام یافت و مرداویج
تمامت که مردم همدان از کینه جمعی از دیلمان کشته و بچاه خود انداخت کهین از همدان بری برد و این رسم
دامازر زد منذ آن وقت از زبان همدان پیدا آمد که مرداویج بود و زبان بسیار و بعد از وی وشمگیر بن زیار بحکومت
رسیده معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از وی بیستون بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده بامداد وی قائم
مقام پدرش شد و بعد از آن قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت جرجان و توابع آن نشست
و در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بمکارم ذات و محامد نفس و شرف و زیور عقل آراسته
و قران همبار دار اقوال شایسته و افعال بایسته و از ارتکاب مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر
اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده و هرگاه
چشم صاحب ابن عباد بر سطری از خط افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک
مسطور است که قابوس جبار غشوم بد الرفض بود خاله فخر الدوله بن رکن الدوله در خانه او بود و دختری
قابوس در خانه فخر الدوله بنا برین ارتباط وی در حین قصد برادران پناه بدو برده و قابوس حمایه او و اصلاح تفقدی
کرد و آخر بواسطه تندخوئی که داشت طبقات حشم تنفر نموده وی را گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و او را
در شهور سنه ثلث و اربعمائه بکشتند و قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار عربی بجهه اختصار باین دو
بیت اکتفا مینماید شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی فاحس منها فی الفؤاد دبیبا لا عضو لی الا و فیه
صبابة فکان اعضائی خلقن قلوبا و این رباعی از اشعار فارسی است رباعیه گل شاه نشاط آمد و می جر
طرب زان روی بدین دو میکنم عیش طلب خواهی که درین بانی ای ماه سبب گل زنگ خت آمد و می طعم دو لب
منوچهر بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متاثر شده و چون رای اهل حل و عقد در
ایالت او متفق بود علاجی نداشت لاجرم در زمان حبس پدر بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی
بود و بنا بر مصلحت با او اظهار اخلاص مینمود و بعد از وی ابو کالیجار نوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی
قائم مقام شد بعد از وی کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نامه از مولفات اوست آخر
این طبقه است و در سنه سبعین و اربعمائه رحلت کرده قلاع و خزائن تصرف حسن صباح آمد جند هفتم
در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنا بر تحقیق بعضی از مورخان از نسل بهرام گورند و ابو علی مسکویه در تجارب
الامم آورده که زعم ملوک دیالمه است که از اولاد یزدجرد شهریار آخر ملوک عجم بوده و در بدایه ظهور اسلام بعضی

از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود را بجماعت میرسانند که بکیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهة آن گویند که مدتهای مدید در دیلمان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه ابن فناخسرو در قریه کلیس دیلمان بود و در کمال هم معاش مینمود اما سه پسر دولتمند داشت عماد الدوله علی در بدو حال از خیل مرداویج بود که بهرود را بوی چند نفر دیگر سرهنگان ولایه تفویض کرده و چون علی بری و شمگیر رفت استر سرخی داشت بنابر ضرورت در معرض بیع در آورد و حسین بن محمد وزیر وشمگیر ابوالفضل بن العمید آزاده و بیست دینار خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و او از آن ده دینار بر گرفته بقیه را با تحفه لایق بحسین روان داشت وقضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده و کلمه تو قضا ایشان برادر نوشت و نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسیده کس نزد علی فرستاد و او را از آن خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود و صباح که وشمگیر مطالعه حکم را در کرد و قضای علی را نگاه داشته خواست تا کس از عقب او فرستد حسین مانع آمده علی چون بمقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته و عشایر را تسخیر نموده و از آنجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه قاصد اصفهان گردید و مظفر بن یعقوب که غلام زاده عباسیان بود با ده هزار کس با او مقاتله کرده وی با ششصد کس بر و فایق آمده اصفهان از تصرف او نمود این خبر بمرداویج رسیده از رو بهانه در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت نیاورده باستصواب ابوطالب زید بن علی نوبنجانی بفارس نهضت نموده بارجان رفت و از آنجا بشیراز و در همه حال حذر از شر مرداویج نگاه میداشت تا در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز کشید و بعد از حرب و قتال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و خلق کثیر از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و چون بسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت داد و بنوخت و از غایت جود و کرم که طبیعی او بود اموال بسیاری که از اصفهان بدست آورده بود در اندک روزی بر لشکر تقسیم نموده چون روزی چند بگذشت لشکریان وظیفه طلب نمودند و عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست امور سلطنت را انتظام می باید لاجرم خاطر ملول کردید و روزی از غایة پریشانی بر قفای افتاده در کار خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف آنخانه بیرون آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آنخانه را بشکافتند و مار را بیرون آورده بکشتند و در اثنای شکافتن خانه مال بسیاری که قریب پانصد هزار سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجای آورده بعضی از مال را بلشکر داد و باقی را در خزانه نگاه داشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر شده و بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارات سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه دست اسپ او در زمین فرو رفت او امر بحفر آن موضع نموده مال بسیار از آنجا بیرون آوردند و از جمله آنچه یافتند ساو

قاز

تماشی چند از سر کار او یکی از خیاطان شیراز داده بودند و خیاط در دو صندوق با خبر نمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید فرمود اتفاقا آن مرد کر بود و گوش او خوب نمی شنید خیال کرد که مراد آن تهدید جهة طلب مال و ودایع حکام سابق شیراز است که نزد او بر رسم امانت داده بودند در کمال ترس جان سوگند بر زبان آورده و گفت و اقتدای ملک از مال و قوت زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و نمیدانم که در آنها چه چیز هست پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساخته و سیصد هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و بعد از این لطایف غیبی خزاین دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاه فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر افزون بوده بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته یکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهان گیری داشت و خود شیراز را دار الملک ساخت و امیر الامرائی خلیفه بغداد و مال معاملات عراق عرب در تصرف او در آمد و نام او را در خطبه ائمه بغداد و بلاد با نام خلیفه مقرون ساختند و این از آن سبب بود که خلفای از دست غلامان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا مسلط گشته بودند هر کرا میخواستند میگرفتند یا میکشتند و یا معزول میکردند و در آن وقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده و چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس و خوزستان بدید او را بمدد خود طلبید تا بخواهد او از تسلط ترکان خلاص گرداند لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهة دفع ترکان به بغداد فرستاد و او امیر الامرائی آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله از اخیار ملوک بود و معز الدوله از آن خود تعصب بیشتر میبود و حقیقت امیر الامرای زمان او بود و خلفای بغداد با این لقب نام او میبردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرائی خلیفه بود و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد به بصره رفت و چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبید بخدمت عماد الدوله در آمد که در آن وقت در اهواز بود و توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله در آمد زمین بوسید و آنگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد و هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند رعایت ادب نموده ننشست و ایضا گفته که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی از اهل قم با صفهان رفتند و سب صحابه آغاز کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نمودند و بعضی از مردم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشید و مصادره ایشان بمال بسیار نمود تا آنکه در جمادی الاخر سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در شیراز از زمان او رسید چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را ولیعهد خود ساخت حسن المعلقب برکن الدوله بویه بر اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و شمگیر جوارع او و مبارزت داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه مند بود دیگبار اسپ وشمگیر از کرازی رمیده او را بر زمین زد و بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله اندیشه مند بود بیکبار اسپ شکر که سر آمد فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این جمله نوشت که الحمد لله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش و عامر او از مجتهدان شیعه اثنی عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن علی

بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنه نموده حضرت شیخ اجابت فرمود
و سلطان در مجلس اول سوالی چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض نموده و جوابها که سابقا در احوال
شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم نمود و جوایز و اقطاع مقرر فرموده و از این حکایات
فهم و ذکای سلطان و حقیت مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود آخر در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه
فرمان یافت و بر سه پسر است عضد الدوله و فخر الدوله و مؤید الدوله **احمد** الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر
تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت و منصب امیر الامرائی یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عباسی را خود از خلافت
عزل و خلع نموده مطیع را بجای او نشانده و چون بر مسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده صحیحه آبا و اجداد خود نموده در
ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام در آمده امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام و سایر عمارات آنجا
نوشتند که لعن الله معاویه بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فدکا و لعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر
جده علیه السلام و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع او معز الدوله بود منع
از آن نتوانست نمود و ضمیر او نیز همین عقیده بود چنانکه سابقا گذشت ثابت که منع آن صورت نماید و شورشی عظیم در سنیان بغداد
پیدا شده و چون شب شد بعضی از ان کلمات را که بر در و دیوارها نوشته کرده بودند حک کردند و معز الدوله خواست که
باز نقش کردند و این قضیه بجای رسید که معز الدوله بر قتل عام اهل دار السلام عازم گردید تا وزیر محمد بن المهلبی از جهت
او التماس نمود که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول
و بصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت معز الدوله بیست و یک سال در بغداد امیر الامرا بود که خلیفه الخلفا بود و صاحب
طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل نموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت چنانچه مطیع بغیر از اسمی چیزی نبود و حکم
او میراند و فرمانها میکرد و صلح و عقد امور خلافت بدست او بوده و او رسوم نیکو نهاد و از جمله ویرانهای بغداد را
معمور گردانید و رسوم مذموم که در بغداد بهر محله میبود براند اخت و موصل را به پسر خود بختیار مقاطعه داد و برادر خود
علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب کرد و روز بروز پادشاهی آل بویه بالا رفت
آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و در اوان مرض صدقات
لا تعد و لا تحصی کرده ممالیک خود را آزاد کرد **بختیار** ابن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مسعودی ظاهر و
مسطور است که او جوانی شجاع قوی بود تا آنکه گاوی عظیم را بشاخهای او چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد و ابن
کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود سنی متعصب بود و چون در بعضی از محلات میان شیعه
بغداد و سنیان آنجا واقع میشد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که غلبه ایشان بتحریک وزیر مذکور بوده
او را عزل نمود و محمد بن عبید را وزیر خود ساخت عز الدوله با عضد الدوله اسباب منازعات واقع شده و آخر در شوال سنه ست و ستین و ثلثمایه

در جنگ او اسیر شده بقتل آمد و آن دولت از آل بویه منتهی شد **عضد الدوله** ابو شجاع فناخسرو بن الحسن باعث
سعادت آل بویه و نخستین کسی که او را شهنشاه گفته بغایت عاقل و فاضل و بر پدر بوده و صاحب توفیق
و هیچکس از ملوک جهان در علم و هنر با او نسبتی نداشت و در ذکر مآثر و مناقب مجلدات پرداخته‌اند و یافعی گفته
که او اول شهریاری است که بشاهنشاه ملقب شده و اول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور گردید
و شیعی غالی صاحب شهامت مطاع حازم ذکی جواد مهیب خونریز بوده جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور
اخبار سلاطین روزگار را باو میرسانیدند و در میان هم کده‌ای او کسی مانند او نبود و صاحب ریاض العلما گفته که
عضد الدوله ... و خلاصه سلاطین دیلم بوده و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته‌اند و شیخ جلال الدین سیوطی
از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از علمای عربیت و ادب بوده و فاضل
و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیه بحثهای خوب و اقوال مرغوب دارد و هم
او گفته که ابن هشام خضراوی در کتاب افصاح از وی سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل غزیر الفضل
حسن السیاسة شدید الهیبة بعید الهمة و صاحب رای ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ... که ابو علی
فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح خود را تصنیف نموده بنظر عضد الدوله رسانید عضد الدوله آن را نپسندید و گفت
این از برای تعلیم کودکان خوبست و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبا کسب کرده‌ام نیست پس ابو علی
کتاب تکمله را تصنیف نموده بحضرت او برد چون عضد الدوله مطالعه آن فرمود گفت که ابو علی از این سخنهای که در باب کتاب
ایضاح او گفته بودیم بغضب افتاده همان مسایل را که در کتاب ایضاح در لباس الفاظی آورده که نه ما میفهمیم و نه خودش
می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میدان سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بجهه
چیست گفت بتقدیر استثنی پس عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست جواب تقدیر امتنع گفته تا مرفوع شود
ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بوده که بعد از این رجوع و تامل نموده جواب تفصیل بعرض رسانم شمه از مآثر ...
او در مسله اول قوله فی احمد الله از شرح الباب فاضل مذکور ثبت معاصر او از علمای شیعه اثنی عشریه شیخ الطائفه
المحقق محمد بن نعمان الملقب بمفید بوده و او شیخ را انواع تعظیم و تکریم رعایت مینمود چنانچه سابقا ارادیافته در مناظره
که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شده و شیخ او را الزام نموده عضد الدوله اسب نیکو با
زین و خلعتهای نفیس بشیخ فرستاد و چند بحوالی بغداد بسیور غال شیخ داد و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن مسطور است
وفات عضد الدوله در بغداد و در سال سیصد و هفتاد و سه در سن چهل و هشت سالگی واقع شد و بموجب وصیت
جنازه او را بمشهد نجف بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و بر قبر او نوشتند هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة
ابی شجاع بن رکن الدوله احب مجاورة هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها و صلی الله

علی محمد و عترته الطاهرین و از جمله آثار او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی است و دار الشفای بغداد
و قنطره بند امیر که شرح و تصویر عظمت آن بیرون از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل [?]
والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که بحیی [?] بموضع از اعجوبه جهان و نادره دوران است در جنب صنعت
کوهی در میان دریای تعبیه کرده‌اند و بر آن کوه اساس حصنی حصین چون بنای فلک محکم و رصین بنا نهاده بر مثال ربع
مسکون که از جهات اربعه محاط آبست جزیره در میان بحری ترتیب نموده‌اند و بگرد آن قلعه کرده‌اند قصری رفیع بر آن
محیط کرده‌اند و چنین متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضدالدوله دیلمی است که
در عهد خویش غرة سلاطین کامکار و قدوه اساطین نامدار بوده در تقویت دین شید بنیاد و تعظیم و ترحیب سادات و علما
قصب السبق از اقران ربوده و صحایف نشان منقوش مناقب و محامد او مرقوم و صفایح زمین به آثار مکارم موسوم
خیرات جلیله و مبرات جمیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته‌اند
که کوهی در میان دریای و دریای در میان کوهی از آثار اقتدار او ظاهرست و مراد ایشان قلعه سربند امیر و برکه قلعه اصطخر
که هر دو از بدایع عالم‌اند **موید الدوله** بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان میبود و چون پدرش در گذشت بر آمد
و آنجا بجای پدر میبود و بعد از فوت برادر بزرگتر عضدالدوله قصد الکای فخرالدوله کرده او پناه بقابوس برد و موید الدوله
جرجان از ایشان گرفته دار السلطنه ساخت آخر در سیزدهم شعبان ثلث و سبعین و ثلثمایه بمرض خناق فوت شد
علی الملقب بفخر الدوله حسن بموجب وصیت پدر باصفهان میبود و چون موید الدوله بمعاضدت عضدالدوله او را
اخراج کرد در نیشابور بسر میبرد و چون صاحب بن عباد بعد از موید الدوله دیگری را مستحق آن مهم نمیدید کس
بنیشابور فرستاده در سوم رمضان او را بجرجان آورده و بر تخت نشاندند و آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه وفات یافت و از و سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عزالدوله ابو شجاع
مرزبان بن عضدالدوله الملقب صمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد او را بسلطنت برداشتند و پس
از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر ببغداد کشیده او را گرفت و در قلعه بند کرد بعد از آن
خلاص شد نه ماه و شش روز حکومت فارس کرده در ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در دروازه شیراز گرفتار شده
بر دست ابو النصر بن عزالدوله بختیار بقتل آمد **شیرزیل** بن عضدالدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان
پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین و ثلثمایه چون بحوالی آنجا رسید صمصام الدوله
باستقبال آمده گرفتار شد و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود تا مصادراتی که در بغداد
حادث شده بر طرف کردند و مدت حکم او دو سال و هشت ماه بود و در شب جمعه دوم جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه
بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش عضدالدوله مدفون ساختند **خسرو فیروز** ابن

عضدالدوله مشهور به ابو النصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد فرمان فرما شد قادر عباسی او را شهنشاه قوام الدین
تشریف فرموده و در تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از و دختری خواست
در پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع در گذشت جسدش را بنجف اشرف برده
دفن کردند مدت ملکش بیست و چهار سال عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم **مجد الدوله** ابو طالب
رستم ابن فخرالدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد اما مادرش سیده
دختر شروین بن مرزبان که از ملوک مازندران صاحب اختیار بود در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد
جهانداری ممهد میگردانید روزها در پرده رتق و فتق و با وزرا و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را احد
بهریک محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بی‌تلقین کسی جواب بسزا گفتی و از جمله سلطان
محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باشی او جواب
داد که اگر شوهرم فخرالدوله در حیات بودی من از این معنی اندیشناک بودمی که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد
اما اکنون از آن فارغم چه آنکه سلطان محمود پادشاهی عادل است داند که کار حرب در عیب است اگر بجنگ من آید
و مرا قهر کند نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود و اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت از روی دولت او
محو نشود **بیت** چو از راستی بگذری خم بود ❊ چه مردی بود کز زنی کم بود ❊ میدانم که بدین سبب سلطان محمود
ولایة متعرض نشود و این جواب سکت پادشاهی جبار را از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع عشر و اربعمایه
فوت شد و مجد الدوله را دماغ پریشان بود هرج و مرج مجال و راه یافته امرا فرمان او نمیبردند بنابرین کس
باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاد و او در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه عشرین و اربعمایه
در ری نزول نموده و عداوت دینی او محمد نقض عهد دانسته و او را با پسرش ابو دلف گرفته بخراسان فرستاد
و کس از ایشان اثری خبر [?] و آن سلسله از آل بویه بدو منتهی شد و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر کرده که بعضی از
مخالفان و معاندان از روی طعن و شماتت گویند که گرفتاری ملوک دیالمه در دست سلطان محمود از شومی رافضی
گری بود و این طعن ایشان بغایت عجیبست زیرا که اگر مقتدر خلیفه ایشان را باسیری شیعی گرفتار شود نقصان
ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه دانند و اگر مقتدر را ملاحده
بکشند عاری و عیبی ندارند و چون زید بن علی را سنیان بکشند تاوان و نقصان او را از رافضیان گیرند
ندانیم که سنیان چرا تقصیر کردند تا مقتدر کشته و چرا خلیفه گرفته محبوس خلافت را شاید و امام غایب محبوس
امامت را نشاید و طغرل که مقتدر را باسیری غلبه کند مستحق دعا و ثنا دانند اما سلطان محمد را که محاصره خلیفه بغداد
کند در حق او زبان دراز کنند و چه مانند است این حکایت بانکه معویه را خاهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند

برای آنکه خصم علی است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نگویند اگرچه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیر المؤمنین
است و رافضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مؤمن مسلمان باشد اگرچه در جنگ
هشتاد موضع تیغ در روی علی بن ابی طالب ع کشیده باشد و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز
توبه ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را فرماید که سر برند توبه اش مقبول باشد او شاب تایب
باشد و عجب تر آنکه گویند توبه منکران خدا و رسول مقبول است و توبه دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست آنها که بهتر از
خدا و رسول باشند و خاک عداوت محب مصطفی بر سر و ریش خویش باشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء
المقال آری در سینه که بغض علی بن ابی طالب جای گرفت عجب نباید داشتن که توفیق هدایت و سعادت و اقبال
شریعت و کمال بصیرت و ضیاء انصاف محو و مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود
مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد و در آنجا مندرج کرد که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد دیدیم
که سی و [illegible] در فرزند شده بود ما ازوی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداشتی جواب گفت که
مذهب اسلاف ما چنین بوده مؤلف کتاب گوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب حقه
اثنی عشریه علیهم السلام که نکاح متعه را بنص کتاب و حدیث نبوی صلعم حلال میدانند و در آن جمع میان چهار
زن و زیاده جایز است و چون سلطان محمود سنی بلکه اصبحی از جمله متابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده بود
لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد نموده و گویا ندیده بود که صاحب هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را از مالک
که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نشنیده بود آنچه صاحب استیعاب از
ابن عباس نقل کرده که میگفته اند که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای بر بندگان و عمر منع از آن نکردی زنا
نخواستی کرد الا الکسی که شقی و بدبخت باشد و هر که اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حسب نکاح متعه نماید
و وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت را وجهه فقه خود سازد باید که از مطالعه این مبحث از مصنفات علمای شیعه
پردازد و بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از آن جهت [illegible] بمذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر
برابر بسته طریق مباشرت مادر و خواهر خود یا ایقاع عقد بر ایشان نماید و بی تشویش نقص حد و بیم تعزیر
در عمل آید یا مجملی از کلمات شیعه را که درین مبحث از روی استدلال بحث ذکر کرده ایم باز [illegible] که از ما تیسر
خاطر عاطر است سابقا در احوال مامون عباسی ذکر کرده ایم همانا اصحاب فهم و انصاف را همان قدر کافی است و هو
کاشف الغواشی سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد برادرش ابو الفوارس را
در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را به بصره بحکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس و عشر و اربعمایه در گذشت

در شیراز

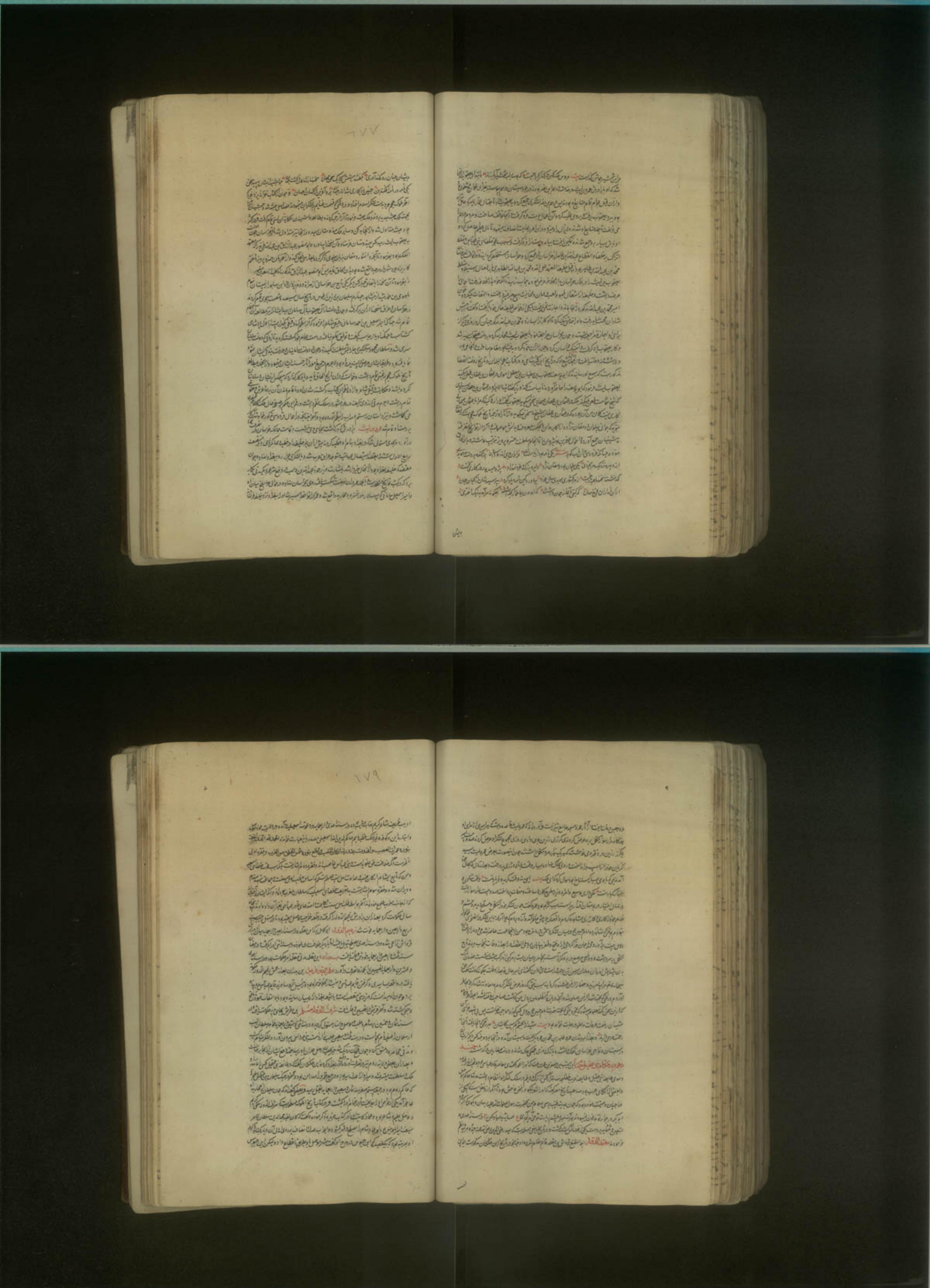
در شیراز و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود ابو علی بن حسن بهاء الدوله مشهور بشرف الدوله در بغداد استیلا یافت
پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمایه درگذشت عمرش بیست و سه سال
و سه ماه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه ابو الفوارس ابن بهاء الدوله مشهور بقوام الدوله
طمع در فارس کرده میانه او و برادرزاده اش ابوکالیجار تنازع بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع عشر و اربعمایه فوت شد
ابو طاهر ابن بهاء الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش شرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب
تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی بود در غایت دیانت نیکو سیرت و صلحا را دوست میداشت و او بهترین
آل بویه بود [illegible] در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و سی و یک از
بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه تسع
و عشرین و اربعمایه وفات یافت مرزبان بن سلطان الدوله لقبش العجمی عز الملوک و باره عماد الدوله و
کنیتش ابوکالیجار در واقعه پدر در بصره بود و اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمده فارس را بحوزه تصرف
در آورد و بعد از عم کرمان را نیز ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار او گردید
آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمایه در مدینه جناب کرمان درگذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد
چهار سال و کسری بود ابو منصور فولاد ستون پسر ابوکالیجار بعد از پدر در فارس حاکم بود و برادران بیرون ملک الرحیم محاربات
بود و اکثر اوقات مغلوب بود و چون عادل بن ماهیه که وزیر پدرش بود دست فضلویه شبانکاره کرد و [illegible]
بمعاونت برخاسته او را در ثمان و اربعین و اربعمایه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس تصرف شبانکاره درآمد
فیروز ابن ابوکالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او را در حیات خود بنیابت در بغداد امارت داده بعد از آن
استقلال یافت و فارس و خوزستان و بصره تحت تصرف در آورد و آخر در بیست و دوم رمضان سنه سبع و
اربعین و اربعمایه سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتارش ساخته بقلعه طرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد و برادرش
ابو علی کیخسرو اطاعت سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و نوبندجان فارس در وجه اقطاع او مقرر و هرگاه نزدیک
سلطان الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بر پهلوی خود نشاندی و گرامی داشتی و اکرام او نمودی آخر او در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه
و ملک الرحیم در خمسین و اربعمایه فوت شد و نام آن طبقه بالکلیه بر افتاد و تلک الایام نداولها بین الناس فرع در کاکویه
اگرچه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب قرابت از آن جمله معدود شدند محمد [illegible] لقبش حسام الدین
علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کاکویه است بمعنی خال و برخال سیده والده مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال بلغت
دیالمه کاکویه است بنا علیه باین اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه نزد سیده آمده تعظیم یافت و
اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا متوطن بود و ابو جعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و سایس بود

واز جمله شیخ الرئیس ابو علی سینا بواسطه مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوسته اجلال او فتح حب الامراو
لوحی رباب آواز و روح و ارکان قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمایه موکب اقبال
تا حال مدار قرار و به زبت سلطان مسعود غزنوی خواهرزاده خواسته چند مرتبه میان او و علاء الدوله مخالفت
اتفاق افتاد آخر در محرم سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه اجل طبیعی در گذشت **ظهیر الدین** ابو منصور فرامرز که اسن اولاد
بود قایم مقام شد اما برادرش گرشاسف همدان و توابع را صاحب کرده برادر دیگرش ابو حرب با ابو منصور می‌بود
در حینی که بر سر قلعه نظر رفت که جبات پیش را بدست آرد ابو حرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نموده
بسلاجقه که در ری بودند ملتجی شده و نوبتی دیگر ابو حرب پناه به ابو کالیجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد
آخر میانه اخوان صلح شد ابو کالیجار طغرل بیک فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلاف او
متفق بود و این معنی بر طغرل بیک ظاهر شده در سنه اثنین و اربعین اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران
تنگ ساخت تا آنکه در محرم ثلث و اربعین و اربعمایه در عوض آنجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی بیزد انتقال نمود
ابو کالیجار گرشاسف بن علاء الدین در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و اربعمایه
سلاجقه آن ملک را از او گرفته پیش فولادستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت اهواز فرستاده در آنجا
در سنه ثلث و اربعین و اربعمایه وفات یافت **امیر علاء الدوله** علی بن فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر
بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع و ستین و اربعمایه ارسلان خاتون دختر جغر بیک عمه سلطان
ملکشاه را که سابقا در حباله قایم بامر الله عباسی بود بخواست و خاتون مذکور کاریزی که مسلمانان از آن
محظوظ‌اند احداث کرده آخر امیر علاء الدوله در جنگی که در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه میانه تتش و برکیارق واقع
شده بود بر دست تتش بقتل آمد   فرامرز بن علی از اولاد ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضل و فیلسوف
بوده و او را نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر قرب و منزلتی تمام بود همراه سنجر در جنگ
قراخطای بود و در آن معرکه در سنه ست و ثلثین کشته شد و از آثار او در مشهد مقدس منور رضویه علی
ساکنها افضل السلام والتحیات که در سنه خمس عشر و خمسمایه ساخت و از او دو دختر ماند و سلطان سنجر
بر مکافات خدمت و ملاحظه یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی ایشان بسام بن
برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بودند رجوع نموده و ایشان بنیابت مذکوره حکومت یزد نمودند
و آخر سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیره مذکور است ه
جند هشتم در احوال حمدان بن نسب عمومت ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان بن سراقه بن حمدان بن حارثه
بن لقمان بن راشد بن مسعود بن دیلم بن عطف بن سراقه بن حارث بن محرقه بن مالک بن عبید بن حبیب بن

عدی بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی از بنی ربیعه
و با مکتفی عباسی در سنه اثنی و تسعین و مایتین ایالت موصل داده بدفع فساد اکراد و زیدی مامور ساخت
و چون تهاونی در ادای مال از آل حمدان واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث
و ثلثمایه ابو الهیجا و برادران مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشان را در دار الخلافه محبوس ساختند و در سنه
خمس و ثلثمایه خلاص شده در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و دینور گردید آخر در غوغای خلع مقتدر در سنه
سبع عشر و ثلثمایه کشته شد **حسن بن عبد الله** لقبش ناصر الدوله کنیتش ابو محمد تشیع او و جمیع سلسله او
مستغنی از بیانست همواره از خدمت شیخ اجل محمد بن النعمان المفید مستفاد اصول و فروع مینمود
و در اعزاز و اکرام او می‌افزود و جناب شیخ را در مبحث امامت رساله‌ایست که بنام ناصر الدوله نوشته
چنانکه در مجلس پنجم در تفصیل کتب شیخ مذکور شده و سطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال دار المومنین قم سابقا
مذکور گردید در محرم سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه باو تفویض اقتدار تمام پیدا کرد و میان او و معز الدوله دیلمی
سرایاتی ببغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون نسبت باولاد بسختگیر و بدخلق بود مع هذا
چون برادرش سیف الدوله که بدو رسید از کمال حزن ملال مختلط گردید لاجرم پسرش ابو تغلب او را در یکی از قلاع
نشانده و جمیع ما یحتاج او را آماده و مهیا ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمایه فرمان یافت
غضنفر بن ناصر الدوله کنیتش ابو تغلب و لقبش عدة الدوله پدر را در شب شنبه بیست چهارم جمادی الاخر سنه ست و خمسین
و ثلثمایه گرفته والی ولایت گردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را با چهار صد هزار دینار بخواست و چون عضد الدوله قصد
بنی عم کرد وی بجنبه دولت او را بلشکر مدد نمود و عضد الدوله قصد انتقام کرد و ابو تغلب از بیم وی پناه بمصر برد
و در اثنای راه در سنه تسع و ستین و ثلثمایه بر دست مفرج بن دغفل کشته شد **علی بن عبد الله** کنیتش ابو الحسن
لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شده و بعد از واقعه اخشید بر دمشق و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بجنگ
روم مشغول بود و چون بغایت فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم فاضل عالم نزد او در شده مراعات یافتند از اجله
حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول بمجلس در آمد
در مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات عجیبه نمود و چون کیفیت حالش بسیف الدوله ظاهر گشت وی را با خود
بر تخت نشانده در تعظیم و اجلال و مبالغه نمود و از آن جمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی صاحب
کتاب اغانی است که بسیف الدوله ابی شتر کتاب سفر همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی
بدید از حمل بدان قناعت کرده از حمل آنها مستغنی شد و متنبی از شعرای او است و قصاید غرا در مدح او دارد
و وفاتش در صفر سنه ست و خمسین و ثلثمایه و ولادتش در ذی الحجه سنه ثلث و ثلثمایه در تاریخ الملوک مسطور است که چون

سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب ولایتی ملک نمود ناصر الدوله با او گفت که ولایت شام بی صاحب مانده
لشکری بردار و آن ولایت را بدست آر اتفاقا در آن ولا عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید کافوری بر حلب و
انطاکیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با احمد مبرد بن لاجوم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هرگاه متوجه
این صوب شوی ما ولایت حلب را باسانی در تحت تصرف تو در می آریم سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و ضعف
عثمان مذکور را یقین نمود لشکر بحلب کشید و چون بکنار آب فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله
آمدند و چون عثمان دید که مغلوبست و کاری نمیتواند ساخت او نیز بخدمت سیف الدوله آمد و چون از فرات
بگذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف الدوله نام آن از عثمان مذکور میپرسید و عثمان نام آن را میگفت تا گذر عبور
ایشان بدیهی واقع شد که نام او ابرم بود سیف الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله
چون مکرر اسامی آن دیهها پرسیده بود و در آن باب ابرام نموده از استماع آن کنایتی فهم نموده و دیگر از نام دیه
سوال نکرد و چون عثمان کنایتی فهمید ملاجوم در مقام رفع مظنه سیف الدوله شده گفت یا سیدی یا سیف الدوله بر تو
سوگند که آن قریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام او ابرم بود و از هر که خواهید پرسید تا صدق سخن ظاهر شود سیف
الدوله از ذکاوت او تعجب نمود و چون بحلب رسید او را با خود بر سریر نشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که
چون معز الدوله بن بویه که امیر الامرای خلیفه بغداد بود امر فرموده که لعن معویه را صریحا و لعن دیگر اعدای
اهل بیت را کنایتا بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز
آن کار کردند رحمه الله تم ابو المعالی شریف بن سیف الدوله قائم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله
و فرعور مملوک پدرش در سنه ثمان و خمسین بروی خروج نموده حلب را از وی انتزاع نمود و آخر در میان ایشان
در سنه تسع و خمسین صلح شد بدستور خطبه بنام ابو المعالی خواندند و فاتش در رمضان احدی و ثمانین و ثلثمایه
ابو الفضل الملقب بسعید الدوله بن سعد الدوله قایم مقام پدر گشته چون کودک بود پدر او را بغلام
خود لولو فرا خی سپارش نمود عزیز اسمعیلی طمع در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو متوسل بروم
شد قیصر متوجه شد سپهکش قاید لشکر مصر بهزیمت رفت این خبر که بعزیز رسید حمیت نموده بملک مصالحه
آخر ابو الفضل در منتصف صفر احدی و تسعین و ثلثمایه مسموم گشت و اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی
شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند و انقراض بدیشان
شده و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر
الدوله که جوان ظریف شاعر بوده در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت ولایت اسکندریه را باو
تفویض نموده و او مدتی آنجا بود و بشام آمد فرع آل حمدان انابله دخترش در حباله سعد الدوله بود

و برادر اسمی پیش شد و مع هذا قصد او کرده دخترش با جاریه اش زهری بوی داده و او را کشت و پس از آنکه مدتی
اولادش را اخراج نموده و خود استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه سنه تسع و تسعین و ثلثمایه وفات کرد
و ابو نصر منصور ولد لولو بحکومت نشسته لقب خود را مرتضی الدوله نهاد و در سنه خمس و اربعمایه بجنگ
بنی کلاب رفته فتح نام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت و در آن معرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد
خود را هم بمال خود باز خرید و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد وی بروم رفت و بملک اسمعیلیه افتاد بعد از آنکه
وقتی بنی کلاب متصرف شدند جند هم صفاریه و ایشان چنانکه صاحب کرده در اثنای این احوال
سلاجقه گفته همگی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان هفت نفر چنانکه در کتب
تواریخ تفصیل یافته اول ایشان یعقوب بن لیث السیستانی است مولف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب
متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره حقیر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت آثار ملک شاه یحیی
در زمان دولت میرزا سلطان ابو سعید در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت
سیستان بود استماع افتاد که میگفت نسب من بلیث میرسد و نسب لیث بانوشیروان عادل منتهی میگردد و از
مویدات علو نسب یعقوب آنست که در آغاز نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو و نما که فی الیوم تبار یا جال حوادث
روزگار بود همیشه اندیشه نقش جهان گیری بر لوح خاطر میگماشت و همواره در صغر سن همت عالی بر اعلای
لوای جهانبانی میگماشت روایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف لطایف خبرها
میگفتند و یعقوب در آنجا بود هنوز بطلب ملک نپرداخته بود از آنجمله مردی گفت مرا اگر بنظر آید یکی گفت لطیفترین
لباسها اطلس خطائی است و دیگری فرمود لطیفترین جامها آفتابه رومی است دیگری ادا نمود که از منازل بوستانها
بر گل و ریحان بهترست دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی موافق ترست و دیگری چنین اظهار نموده که
سایه بید سازگارتر دیگری چنین فرمود که از نغمات و سازها آواز عود و دیگری بیان نمود که برای ندیمی
محافل جوانان خوب صورت بکثرت لایقتر چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوی گفت خوبترین
لباسها زره است و بهترین جاها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیف
ترین سایهها سایه تیر و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف
مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود در زی جوانان قبیله خود جای نشسته بود پیری از اقربای
وی آنجا رسیده گفت ای یعقوب جوانی خوب روی رشید رسیده و دست پیمانی لایق سامان کن تا عروسی جمیله از
اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر عروسی که میخواهم دست پیمان او مهیا کرده ام گفت کدام است
یعقوب شمشیر از غلاف برکشید و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست پیمان او این تیغ آبدار



بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلام و جهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی از ارکان دولت
صورت اموال ابن جیوس را به عرض شرف الدوله رسانیده اظهار کرد که آن اموال را بخزانه سلطان باید آورد
شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آن شخص را خواست بکشد و با او گفت وای بر تو میخواهی که من طمع
در مالی کنم که نفوس مردم از آن بصاحبه نموده و گفت که پیش از آن بخشش فرموده چیزی را که از فضلات عطایای
ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق صحبت من نیستی بعد از آن
امر نمود که آن مال را در موضعی علیحده ضبط کردند تا از وارثان ابن جیوس کسی پیدا شود و احتمال مدتی بسیار ماند
و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده او را در مدینه طرابلس است اگر امر فرمایند باو دهیم و حکم شد که تمام آن
مال را باو دادند و آورده اند که ابن جیوس قصد خدمت شرف الدوله نموده بعضی از ندمای او رخصت دخول او از
در مجلس عالی طلبیدند و گفتند که او شاعری متکبر است و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته میخواند و
سلطان رفیع از آنست که او به دستور سایر ملوک که درین آستان ملوک نماید پس تدبیر آنست که مدح خواندن او را در مقامی
قرار دهند که در آنجا فرش نینداخته باشند بغیر یک کرسی که سلطان خود بر آنجا نشسته باشد و چون او جایی نشستن
نبیند بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و آخر چنان کردند و چون ابن جیوس بمجلس در آمد جایی نشستن ندید
ایستاده شروع در خواندن مدح نمود این قصیده را خواند که اولش اینست شعر ما ادرک الطامات مثل مصمم اذا رمت
امرا لم یحجم و چون باین بیت القصیده رسید که انت الذی نعق الثنا بنوقه و جری الندی بعروقه قبل الدم شرف
الدوله از جا در آمد و امر کرد تا فرش آوردند و با او گفت امیر بنشین پس بنشست و تتمه قصیده را بخواند بعد از آنجا که گذشت موصل
باو بخشید و از جمله حسن عهد او آنکه روزی یکی از و حاجتی خواست و در رکاب او سوار شده تا منتقر جلال او همراه آمد
و چون شرف الدوله خواست بخلوت اندر آید و آن شخص گفت یا ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا
شرف الدوله گفت اذا قضیتها انسیتها یعنی که حاجت ترا بر آوردم آنرا فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه
در وقتی که ابن معقد را در قلعه سبز محاصره نمود و کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن معقد از قلعه بیرون آمدند و خود
را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جارعی بر زبان آورده التماس
کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم برایشان قبول التماس ایشان نمود و با وجود
آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده
آزرده شده بود اغماض نمود ابرهیم بن قریش از اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بمسند
حکومت نشاندند اما از بس که در زندان نشسته بود قدرت برفتار نداشت اما صفیه خاتون بنت جغربیک زوجه
برادرش را خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنه اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهة تنقیح محاسبه باین

طلبیده

طلبیده مقید ساخت و در یورش سمرقند همراه سلطان بود و بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او
بموصل رفته بحکومت نشست اما تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آهنگ موصل
کرد و میانهما در ربیع الاول سنه ست و ثمانین در موضع مضیع جنگ شده ابرهیم کشته شد محمد بن
شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت نموده در سنه تسع و سبعین خواهر خود زلیخا را بحباله او آورد و
اکثر دیار ربیعه که پدرش داشته بود و کرامت کرد و او برادری علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکوره بعد از
سلطان برادران جنگ شد و علی غالب آمد چون ابرهیم عم او از قید خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم نمود آخر
محمد در جنگ کربوقا در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه کشته شد علی بن شرف الدوله بعد از عمش تغلب
پسر خالش پیشوای موصل گردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصره در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمایه آنجا را
گرفت علی نزد امیر صدقه اسدی رفت آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمایه در حوالی بر دست
اعراب بنی نمیر کشته گردید و آن قوم منتهی شد جند یازدهم در بنی مزید که ایشان را مزیدی نیز خوانند
و این طایفه از قدیم الایام شیعه امیر المؤمنین ع بوده اند تا آنکه احوال ایشان از شوکتی که داشتند در میان اعراب
عراق و خوزستان متفرق شده و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهب اند پناه برده اند
بر عقیده تشیع راسخند و اظهار تولا و تبرا بی تقیه میکنند و التفات آل بویه بحال ایشان نیز موثر این مقالات
ابو الحسن علی بن مزید اسدی در سنه ثلث و اربعمایه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده امارت آن قوم بدو
تفویض فرموده و در ذیقعده سنه ثمان و اربعمایه فوت شد دبیس بن علی ملقب بنور الدوله قایم مقام
پدر گردید و مقلد برادرش با او در مقام خلاف شده و دبیس غالب آمد و در تاریخ مصر مذکور است که او جواد
ممدوح و محط رحال و رجال رافضیه بود در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از
غلامان شهر را بشیعه باب الکرخ مسلط ساخت تا ایشان را میزدند و میکشتند و چون این خبر بامیر دبیس رسید
بواسطه آنکه رافضی بوده در خشم شد و خطبه خلیفه را از بلاد خود قطع نمود تا آنکه بعد از رضاجویی او اعاده خطبه
نمود بعد از امارت شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت در سن هشتاد در شوال اربع و سبعین و اربعمایه در مطرآباد وفات
یافت ابو کامل منصور بن دبیس الملقب ببهاء الدوله در ذیقعده سنه مذکور بحضرت سلطان ملکشاه رفته
منصب پدر بدو متعلق گشت و او فاضل و شاعر بود در آن طبقه از و مراعات می یافتند و شصت و هفت سال امارت عراق
عرب کرد و آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمایه در گذشت و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از شعر
او مذکور است شعر او لکه قومی ان احمد الذی لهم ساکرم وان اقربهم لا اکذب هم ملجا الجانی اذا کان خایفا
و مادی الضیف الفقیر المعتب بطاء عن الفحشاء لا یحضرونها سراع الی داعی الصباح المثوب مناعیس للمولی مسامیح

بالغری معالیت تحت العارض المتلهب وجدت ابی منهم وخالی کلیهما یطاع و یوتی امره وهو یحب فلم
نعل لسیادة فیهم ولکن امنی وادما غیر متعب وله فان لم احمل علیهما ولم اقدلهما ما ولم اصبر علی فعل معظم ولم جر
الجانی وامنع حوزه علام انادی للمجار فاتمی وله مالا منی فیکت اعدائی وعذابی الا لعلهم جنی وعن حالی
لاطیب الذی یحیا فریه ان ربه شکر التسلی عنک الی بالی سیف الدوله صدقه بن منصور که بکوه شش منزل
او دار الامارت حایعنی بود و شهر حله را که از وقت بنا تا بحال از المومنین موطن و مولد مجتهدین شیعه است در
محرم سنه خمس و تسعین و اربعمایه بساخت و لهذا الحله بسیفیه اشتهار یافت و او را ملک عرب میگفتند بغایة فاضل
و عفیف و صاحب رای و هیبت و سطوت بود و در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بود و خانه
او در بغداد محل امن خایفان بود و در مدت عمر غیر کرتی نکرد و سریه نگرفت و سیرت و شکور و فضایل او
محمود ستاکر سالم ... باشد از مذهب اهل حله پدر خود از کبار رافضه بود و در تاریخ یافعی مسطور است که
سیف الدوله مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق و علامت و جود و حلم آراسته بود بعد از پدر بیست و دو
سال امارت عرب کرد و صاحب رای و سطوت و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن
کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بنا بر مشارکه در تشیع پناه بدو آورد هر چند
سلطان او را طلب داشت وی نداد جهت بقتال رسید و صدقه با پنجهزار سوار و پیاده در برابر آمده در رجب
سنه احدی و خمسمایه در آن معرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است شعر هبنی کما
زعم الواشون لا زعموا اذنبت حاشای من ذلت لی القدم وهبک منتاق علیک العفو عن جرم لم اجنه اخلیق
العفو والکرم ما المعتنی فی حکم الهوی اذن تعنی لواش ولی عذری بها صمم دبیس بن صدقه
ملقب بنور الدوله قائم مقام پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی بود کریم و از علم و ادب و شعر نصیبی تمام
داشت و حریری در بعضی از مقامات خود نام برده و بذکر او تقرب جسته چون او با سلطان مسعود
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت ورزید مسترشد عباسی از وی رنجید میان ایشان چند مرتبه رسید
کار بقتال انجامید آخر وی مسترشد را بکام خود دید هم در آن ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در
ذیحجه سنه تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر خوی بواسطه قتل کنیزی کشته شد صدقه بن دبیس را آن طبقه
انتهی را بجای پدر نشاندند در سنه احدی و ثلثین که سلطان مسعود به بغداد رفت وی بخدمت آمده در سنه
بعداوت سلطان با داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه مذکوره در المصاف کشته شد علی بن دبیس
بعد از برادرش سرور آن قوم گشت آخر در اسدآباد همدان در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمایه وفات یافت و صاحب
تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع و کریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود

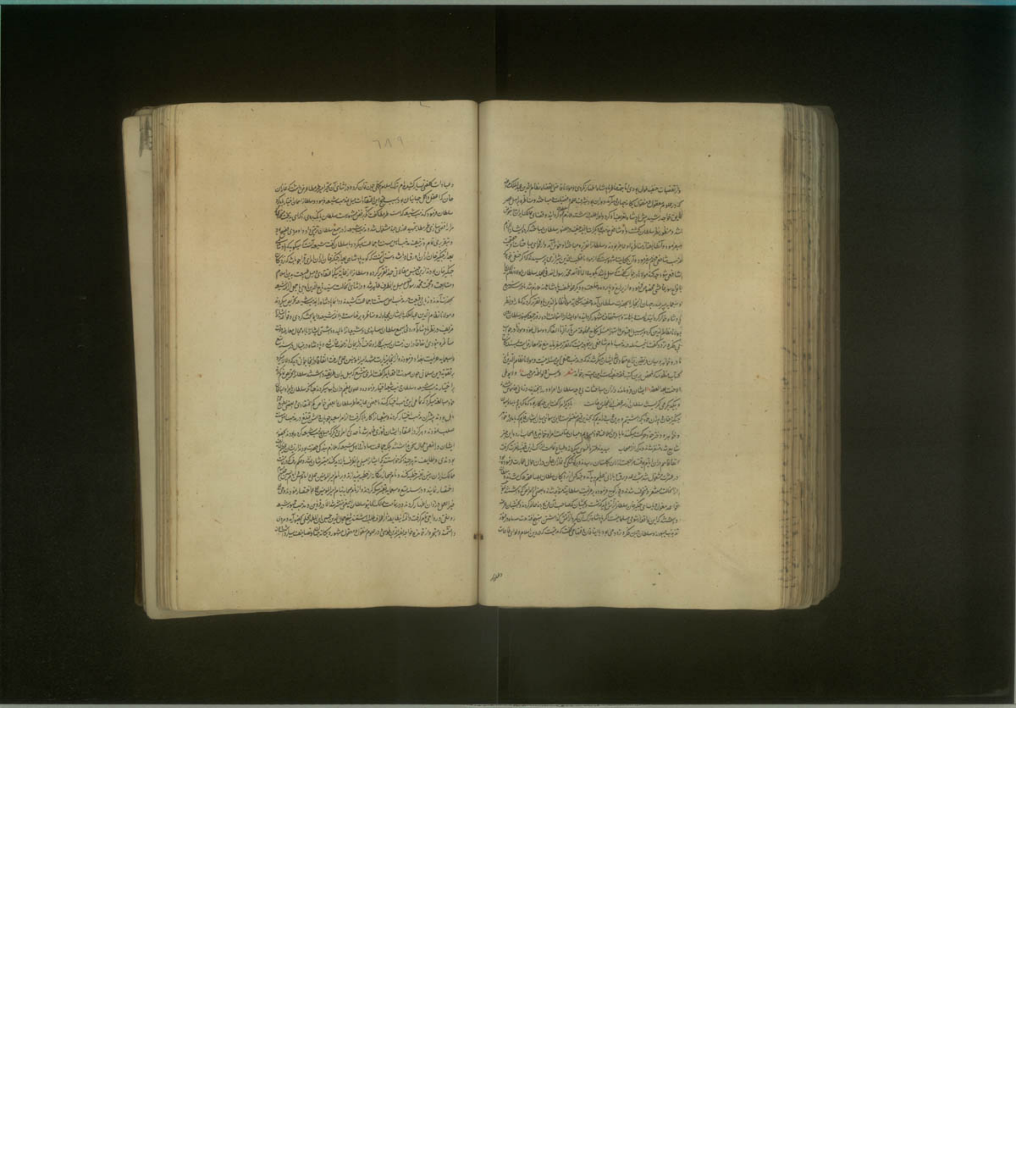
محمد بن صالح را بقصد او متهم ساخته اند از بیم فوت شد و آن طبقه به انتها رسید حیدر دوازدهم
در الخلیفه که صاحب ایران و روم بوده اند هلاکو خان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین
و ستمایه بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران در سنه ثلث و خمسین در کان گل سمرقند نزول بود و در
شوال آن سال از جیحون بگذشت بنا بر اراده رب العزت تسخیر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین طوسی
طیب الله مشهده که با اضطرار در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده اسمعیلیه بسر میبرد و او را در مبادی توجه
هلاکو خان برسم رسالت نزد خان فرستاده بود در تسخیر ملاحده مبرکشته آنجا مقتیل رسید در سلخ
شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه خورشاه پادشاه ملاحده را بچنگ آورده طایفه خبیثه را بر انداخت اتفاقا
لفظ خبثه موافق تاریخ است و در اثنای استقلال نهضت تقرب حضرت خواجه قدس سره بجای رسید که در حرم محرم
ایلخان محرم گردیده بیکم را در تکلیف اسلام ایلخان با وجود مشغوف ساخته ایلخان بیکم را پنهان از ایلخان لشکر بشرف
اسلام فایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت و آنکه بعضی قاصران استبعاد اسلام او میکنند از
قبیل مجانف و اوهام است و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بعضی رفقای این خانواده بشرف اسلام فایز
شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر بان تصریح نموده و گفته که مغول اهم اول پادشاهی است که طبقه مغول با و
منسوبست و اغوز خان بن قرا خان که پسرزاده او است مسلمان شده و در روضة الصفا آورده که اوکتای بن
قاآن بن چنگیز خان دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت پیغمبر آخر الزمان در فضای عرصه خاطر
و همچنین در احوال منکو قاآن که برادر بزرگ هلاکو خان است آورده که او با آنکه تابع ملت عیسی بود در اظهار شرع
مصطفوی کوشیدی و انعامات درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از
تشیید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردیده چون موید الدین محمد علقمی که وزیر مستعصم عباسی بود پیشکش
خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت و از کتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشان را به تسخیر دار السلام
و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیهم الصلوة و السلم ترغیب نموده ایلخان با استصواب خواجه
عزیمت آن صوب نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از طی منازل و ارسال
رسایل و وقوع عوایل که تفصیل آن در کتب اوایل مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه
خلیفه با امرا و پسران خود ابوبکر و عبدالرحمن و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان و خواص و عوام و غلمان از شاه
راه شهرستان هدم یعنی درب بغداد بیرون آورده و حکم شد که خلیفه را بپای تخت ایلخان آورده در شب
و بعد از آن ایلخان در افنا و اعلام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده حضرت خواجه فرموده که اهل سنت باد
اعظم اهل اسلام اند او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بنفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا می شناسند

اگر این دیده شود یقین که از اطراف لشکرها با او پیوندد و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر تجشم رکاب کردن
سامی و کلفت سفر احتیاج افتد مرد عاقل فرصت فایت نکرده اند و سر رشته اختیار نباید که باز بچنگ آید
از دست بهر دشمن را مجلسی بهتر از مطمور عدم تصور نتوان کرد   رخنه گر ملک سرافکنده به   لشکر بد عهد
پراکنده به ایلخان چون دانست که نصیحت خواجه از اغراض فاسد بری است بقتل خلیفه فرمان داد و درین اثنا
حسام الدین منجم که از جمله هواخواهان بنی العباس بود این خبر شنید بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد
عالم سیاه و تاریک شود و امارات علامات مشاهده رود و ازین نوع کلمات مهیب آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم
شد درین امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود و خواجه در جواب فرمود که ذکریای پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام را
بقتل آوردند و هیچ یک ازین حالات بظهور نیامد و اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب
میشود معقول نیست زیرا که چندین از ایشان را فدائیان اسماعیلیه و غیرهم کشتند و فلک دوار و روزگار
ناپایدار همچنان برقرار بود تا آفتاب بکسوف و قمر بخسوف و ایلخان از حسام الدین در این باب محکا خواست و آن
متعصب چون گرفتار غایت تعسف محکا داد آنگاه ایلخان باشارت خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد
چون یرلیغ سیاسای خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط
آنست که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین سازند و یکبار او را از پای بیندازند [illegible] بتعلیم خدمت خواجه
امر فرمودند تا او را در نمد پیچیده بر شوره [illegible] اگر عند الله اعضا و اجزای خلفای بنی عباس را بتدریج جان ساختند
از حس و حرکت افتاده و پسران معتصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله ازیشان جانی بود از میان برگرفته بمهلکه
عذاب مخلد فرستاد و در شب چهارشنبه هشتم محرم سنه ستین و ستمایه حسام الدین منجم را بجهه محکایی که در بغداد داده
بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله موهبات هلاکو خان آنست که قدوة المجتهدین
جمال الدین مطهر در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین ع خبر داده بود از استیلای مغول و ساز
وانقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من
شیخ بدر الدین و سید ابن طاوس و چند کس دیگر از اکابر و افاضل مشهد نجف و کوفه عریضه بهلاکو خان نوشتند
و طلب امان نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که بی امان نزد او روند پدر من تنها
بخدمت هلاکو رفت آنگاه هلاکو ازو پرسید که سبب چه بود که پیش از آنکه ظفر من بر بغداد کتابت نوشتند و طلب امان
از من نمودند گفت سبب آنست که حضرت امیر المؤمنین علی ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک با آخر خلفای
بنی العباس را در خواهد بود و پادشاه ایشان مردی جهودی صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذرد که آنرا
فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او بر پا نمیشود که نگونسار گردد وای بر کسی که با او شود مخالفت و معادات ورزد چون

خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو با او طریقه تعظیم و لطف مسلوک داشته حکام آن اهل مشهد و کوفه و حله را و
عنایت نمود و آن بقعه مبارکه از رنگ تاراج مغول و تتار علی رغم انف حاسدان منافق سالم ماند و وجه آنکه
آنست که اکابر آن دیار راهم با یمان هلاکو نبودی که جرئت بر مکاتبه و ملاقات او مینمودند و چگونه کلام حضرت
امیر را بر وجهت میساختند و از جان بلای آگهان خطا امان میگرفتند و تمام اشارت [illegible]
نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور شد و آن را در مدح اهل البیت
علیهم السلام و ذیل تعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته گفته شعر قل للنواصب کفوا لا ابا لکم
لشیعة الحق بالله تهونا   اعاد عهد الملوک الکرام بعضهم   وادهم بهاء الدین یکفینا   از آثار هلاکو صدر عالی
که بتوجه تحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورت بنا گرفته رصد خانه موسوم شد
آخر هلاکو در نهم ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و ستمایه وفات یافت دار السلطنه اش تبریز بود سلطان احمد ابن هلاکو
خان در اصل نام نکودار بود و چون بسعی جمیل صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او
سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق و خوب سیرت بود و میان او و ارغون خان بن اباقا خان که برادرزاده
او بود نزاع بهم رسید و امرای خراسان بر پادشاهی او راضی نبود و میگفت الی عهد پدرم و بعد از دو
سال لشکر گرد کرده بجانب خراسان رفت و بارها لشکر ایشان را برهم زد و ارغون خان متحصن شد و سلطان
احمد مدتی آنرا حصار کرد و بعد از آن جمعی در میان افتاده صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان
احمد آمد و از گذشته عذرها خواست سلطان احمد را شفقت عمویه در کار آمد و هیچ مضرتی باو نرسانید و او را از [illegible]
و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر بار جمعی از مفسدان مغول که از اسلام سلطان احمد
ملول بودند ارغون را بر مخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و در مرتبه ثانی سلطان احمد ارغون خان را گرفت و بدست جمعی از
لشکریان سپرده خود مراجعت کرده فرمود که ارغون را در عقب وی بیارند پس امرا اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص
ساختند و با او بیعت کردند و در عقب سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از عداوت ایشان آگاه شد تعجیل [illegible]
خود بجانب آذربیجان رفت پس لشکریان او را آنجا باز داشتند تا رایات ارغون رسید و او را بقتل آورد و پادشاهی او تمام
شد و این واقعه در سنه ثلث و ثمانین بود سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان در سن
بیست و پنج سالگی در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه بر تخت موروث جلوس نمود و قبل ازین در شعبان این سال
بدست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده قریب هشتاد هزار نفس از صغیر و کبیر مغول بمتابعت وی بان سعادت رسیدند و غازان
مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شد و بروجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنین و سبعمایه
از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تبرا نمود بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نموده و خواجه رشید مشهور که وزیر

سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که آلبغا دمشقی آورده که سبب تشیع پادشاه اسلام خلد سلطانه نسبت بخاندان
رسول صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال با کمال خواجه کاینات را علیه
افضل الصلوات بخواب دیده و پیغمبر صلعم او را بمواعید خوب مستظهر گردانید و بحضرت امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام
حسین علیهم السلام او را تعریف نموده ایشان را با همدیگر معانقه و عقد مواخات فرموده و از آن وقت سلطان ابو الفتح
کش تشیع داشت و از جمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع کرد
و او را توفیق حصول بکام می‌داشت و از بهر خویشتن ذخیره چندین دعای خیر اندوخت و بزرگترین سعادتی
و موهبتی چه تواند بود و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوت زیاده شد و بمواضع متبرکه سبیل الحاج مشاهد
و مزارات خاندان را زیارت میکند و نذر میفرستد و وکیل میفرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات را در حق
ایشان فرماید و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقاف معین میفرمود
و وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورده فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف [illegible] وارد
سادات نیست پس امر فرمود تا در معظم ولایات و بلاد معتبره چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثال آنها دار
السیادات بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بوجهی که وقف نامها ذکر آن
اموالات معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بهره‌مند باشند و مولف در عبارت آورده فرماید که من منکر هیچکس نیستم
و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را در خواب دیدم و میان فرزندان خود و من برادری و دوستی داد هر آینه اهل
بیت را دوستی ورزم و حاشا که من منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد شریف امیر المؤمنین حسین نهری جاری کردند
و همواره تعریف خاندان فرماید بی تعصب که بحمد الله و المنه حکیم و کامل است اینست کلام خواجه رشید و بر صاحبان
کلام خواجه رشید و بر صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید را اگر کسی شیوه و کفایت [illegible] خواسته
که اصلاح حال سلطان در نظر ایشان نماید لهذا در تقریر عقیده سلطان زبان از پس دندان گرفته حرف را دو قول کرده
بی تعصب تعریف خاندان مینماید چه بحمد الله و المنه که حکیم کامل است با آنکه کم اشعار تمام دارد هر گاه موی
سر موی بر تن و کوشی است آخر در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه وفات یافت و ولادتش در سحر جمعه
سوم ربیع الاول سنه سبعین و ستمایه در حدود مازندران و ابن یمین در تاریخ وفات او این قطعه گفته **قطعه**
سال هفتصد و سه ز هجرة از شوال روز یازدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین شه جهان غازان سوی خلد که
آن جهان به پیش به. **سلطان محمد خدابنده** الملقب الجایتو یعنی فرخنده موجب ولی عهدی برادرش سلطان غازان
از خراسان آمده و در روز پنجشنبه دوم ذی حجه در اوجان به اردو رسید و در روز پنجشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه
خمس و سبعمایه طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخت و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک

شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب مذهب مباحثه دست داده تقبیح یکدیگر کردند و کار بجایی رسید که مدتی شعار
اسلام مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد سلطان بطواف نجف اشرف رفته خوابی دید
و سعی امیر طرمطاز رحمه الله و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة و العامة جمال الملة و الدین حسن
بن المطهر الحلی اجل الله قدره المقامة مذهب حق امامیه اختیار کرده و درین باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت
و خطبه و سکه باسامی سامی حضرات ائمه هدی عم زینت و زیب یافت چنانکه بر حاشیه دنانیر کلمه طیبه لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله در سه نظر متوازی الابعاض متکافی الاجزا نقش کردند و اسامی ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانیدند تفصیل این اجمال و سبب انتقال
سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهی که ابو شافعی همدانی در
تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنین و سبعمایه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع
بعد از ادای نماز جمعه فرض را باز گزارد و دعوی او این بود که نماز در عقب این امام درست نیست جمعی از عوام
غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته شده اقربا و اصحاب علوی مقتول باستغاثه پیش پادشاه غازان
رفته انفعال عرض نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده نماز خواندن
یکی را اوان کشتن خصوصا علوی را و از اینجا حرکت فرموده بر ادعانه و حدته روان شد بر عزیمت شام پیوسته
متفحص احوال دین و ملت میبود و از ائمه استفسار میفرمود جمعی از امرای ایشان که میل بمذهب شیعه داشتند و از
طرمطا بود دبیر [illegible] بخشی که از کودکی در خدمت حضرت سلطان غازان بزرگ شده و گستاخ بود و در
ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویه آن مذهب میکرد و چون خاطر
پادشاه از این غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطا اکثر در محل قبول می افتاد و حکم رفت که چند عدد دار
السیادات در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سوس و روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار
بر آن وقف فرموده در مشهد امیر المؤمنین علیه السلام و در شنب تبریز و غیره چنانکه هنوز بعضی از آنها باقیست و پادشاه
غازان اسلام تمام بدین طایفه بود و اما مرکز رعایت کفایت اظهار آن کردی و رعایت مصلحت عام و کسی را زهره اظهار
آن کند بودی تا غازان بجوار او فقر رسید و چون سلطان الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمه حنفی که بوقتی
در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان بآذربایجان توجه
مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام
خلفای اربعه بر زر و نقره فرموده نهادند و حنفیان عظیم متابعت کردندی و در تعصبات چنانکه اکابر و ندرالات بخندندی
و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و بخشایل بودی با ائمه شافعیه در مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی



وچون بحضرت آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرد یکی نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی
منهاج الکرامة فی باب الامامة در مذهب شیعه و چون بحضرت سلطان رسید او را و پسرش فخر الدین که جوانی
بود دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال ملازم گردانید از امانند جمال الدین ورامینی و کمال
الدین سخاری و غیرهم را اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین
عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات
ایشان از روی افاده و استفاده بودی نه بر طریق جدال و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین بن المطهر هرگز از راه
تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه گفتی منع تمام فرمودی
و رنجش کردی و با سلطان سعید خلوت داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه
و تعظیم ایشان تحریض فرمودی و کلماتی که شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی با انواع عاطفت
و مرحمت و ادرارات و مرسومات و مسامحات ولایة حله مخصوص شد و تا تاریخ سنة اربع و عشرین و سبعمایه در قید
حیات بود و سید تاج الدین نقیب مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هر چند از سادات بزرگوار چیزی
لایق منصب شرف ایشان باشد صادر شد اما جمعی از رفضا ایشان آثار فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند
و اهل سنت و جماعت نیز از این مشغول شدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیر المؤمنین
علی ع و فرزندان او راسخ میبودند و هر چند از طرفین تعصبها قائم شد و مباحثات و محاکات بمجره رسید اما یکجای
و سلطان سعید از غایة محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او دائما با علما در مناظره و مباحثه میبود
و اهل علم را رونق تمام شد و چنان علم دوست بوده که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس ساختند و دائما باردو
میگردانیدند و در آنجا مدرسان تعیین نمود و چون شیخ جمال الدین المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدر الدین شوشتری
و مولانا عضد الدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قرب صد طالب العلم در آنجا اثبات کردند و ترتیب مأکول و ملبوس
و ما یحتاج ایشان مهیا فرمودند تا دایم در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرموده
مدرس و معید و دویست طالب العلم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام
یافت انعمن باعث خواجه سعید رشید الدین بود که سلطان را بر این امور تحریص مینمود آنچه حافظ ابرو شافعی
المذهب صرفه در تاریخ خود ایراد نموده و این حال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو
سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر سریر پادشاهی نشست و در غایة مبارکی
چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آنچنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابان بی آب فرود
آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب میگشتند و در حالی که او بوجود آمد باران عظیم باریدن گرفت

همه را آب شد و نعمت از آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او الجایتو نهادند و بعد از مدتی بنابر آنکه
عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیزتر میباشند جهت عین الکمال نام بد نهند او را نیکودر نام
نهادند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و
ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند در ایام دولت او تمامت ممالک ایران
معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل خیل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم
کمر طاعت او بر میان بستند و او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارات عالی
بسیار ساخت و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله آشنایی تمام بودی
چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات با شغل جهانداری و موانع
شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل مشکل پرسیدی و او
خود نیز فکرهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آن جمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ
نشسته بود و واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که جواب اهر یک از انبیا آل ورا در صلوات ذکر
میکنند و در صلوات بر ختم الانبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد میگویند و ذکر آل در صلوات بیغمبر ستند واعظ در جواب
فرو ماند سلطان فرمود که مرا در جواب این سخن وجهی بخاطر رسیده بر شما عرض کنم اگر پسندیده باشد از جمله انعام
بستانم والا غرامت کشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریه را بر دشمنان او
انداخت تا نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشند کس ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر کنند بخلاف نسل پیغمبر که هر
روز زیاده شود و هر که ذکر پیغمبر ایشان کنند و وجه دوم آنکه ادیان انبیا و ملل و رسل ما تقدم چون در معرض
نسخ و زوال و تبدیل و انتقال بودند و امضای احکام آن علی الدوام بوارث و غیره لازم نبود بخلاف دین محمد که
چون تا روز قیامت تغیر دول و تقلب دوران تغیر در آن نمی بندد و بر متابعان او لازم است که اجرای احکام آن به
فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا امت را معلوم شود که
حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان را از جمله فرایض دانند سلطان چون از تقریر جواب فارغ
شد و فضلای مجلس زبان بتحسین و آفرین گشادند و از حسن درایت و تقریر او عجب ماندند و ایضا ابن هلال آورده که
سلطان را خدای تعالی مرتبه بود که روزی در حد دو باکویه درویشی صاحب حال رسید آن درویش چنانچه وظیفه
او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان ملتمس کرد که در حق او انعامی فرماید درویش
چنانچه طریقه او بود چون سلطان مبالغه فرمود گفت مرا بزر و سیم و رخت و لباس احتیاج نیست اما چون پادشاه مبالغه مینماید
اشاره فرماید که اگر درویشان جهت نقطه آبی برند بسبب جهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم بنوشتند

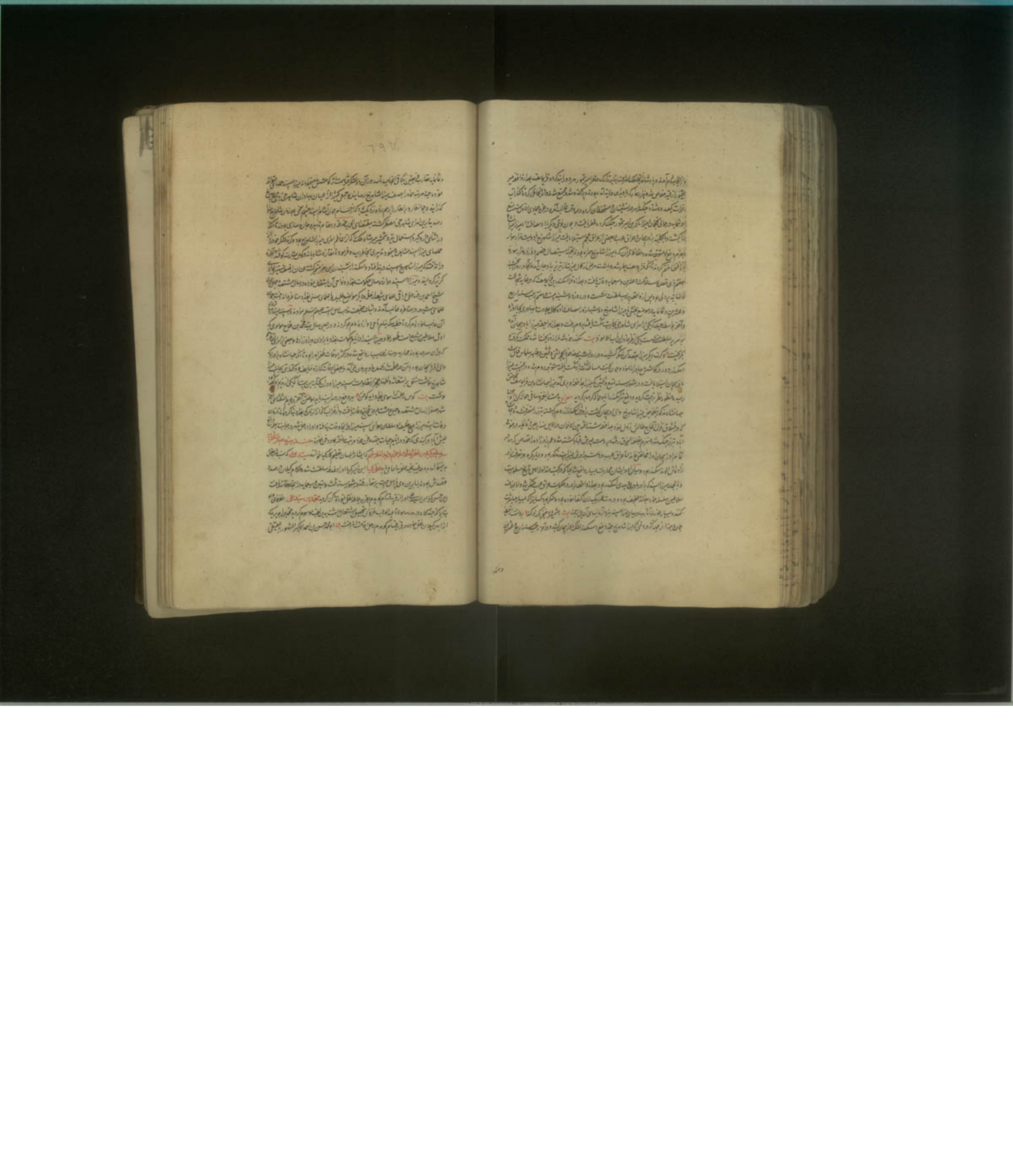
و با او دست برادری گرفت گفت مرا فراموش مکن که آن درویش شایسته عهد مواخات و مراعات دوستی هر سال برای
او چیزی که بهر شادی و سلطان آن را یکی از مقربان خود محمد نام سپرد که مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح
تجهیز و تکفین او صرف کنند و مجملی ورنی ایوان سلطانیه تخت زده بودند و آن را بانواع جواهر و لآلی آراسته و با صفات
حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شدند سلطان بر بالای
تخت رفت و چون در آن زینت و زینت آیین پادشاهی و عظمت تأمل کرد از تخت بزیر آمد و خدای تعالی و تقدس را
سجده کرد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی و سلطنت و مملکت تراست و هر بنده از بندگان که گر ترا چون تو کلاه
عزت بر سر او نهادی و قبای او روی پوشیدی او که باشد که بدان التفات کند و شکر نعمت تو بجای نیاورد و از کجا
او رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از آنجاست پادشاهی کسی را سزد که آزاد مرد از بنده و بندگان ما کرم آرد
تواند کرد و جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست آرایشی که مرد را زیبا آید راستی است و شربتی که هر که بیاشامد
هرگز نمیرد خداشناسی حق شناسی و علامت عاقلترین مردمان آنست که علم او از نا کردنی باز دارد و عاقلترین که
بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوشست اما هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا جنیست که مرد
از آن بگریزد و هر زر و زردار آویزد عالم توانگریست که هیچ حال درویش نگردد و هیچ جای غریب نباشد و جاهل
درویشی است صاحب آن اگر مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن خدای عزوجلت
و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کند و درویشان قوتها
را بنوازند و فایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی
بداند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کند و در مناسک و اعمال حج
تمامت احوال قیامت و عقاب آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته با یاد حق باشد بمعنی پیوسته در نماز باشد
و هر که شهوت و غضب مقهور اوست بمعنی پیوسته روزه دارست و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد
و حاجت مردم برآرد بمعنی پیوسته در زکوة دادنست و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن سازد
و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت تأمل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و
مکارم اخلاق کند بمعنی پیوسته در حج گزاردنست آخر سلطان در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمایه بجوار
رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال و ربعی براستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنج سال و نه ماه و
هیجده روز بود و ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمایه بطالع جوزا سلطان ابوسعید
ابن سلطان محمد بموجب ولیعهدی از خراسان آمده در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود
و مدار مملکت و مال در دست امیر چوپان بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت و در انحال حرمت کرد و چون در ربیع الاخر

سنه ست و سبعمایه بعضی امرا چون قرمشی و جز آن بقصد امیر چوپان در اردوی سلطان آمده آغاز جنگ کردند
و خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر سلطان بود داد برادر داشت جانب امیر چوپان را رعایت نموده چون
در آن معرکه مباشر قتال شد و بهادرخان ملقب گردید آخر سلطان از استیلای سگ بیگان چوپانی رنجیده
بفرمود تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند و خانه و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج
کردند و از هر خانه مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیان را بکشند و مال ایشان بستانند
و چون پادشاه ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و روزگاری بعیش
گذرانید و بساط داد گسترده تیغ کین در نیام و جهانی در بستر راحت بیاسود چنانکه شیخ اوحدالدین که از معاصران
زمان آن پادشاه جمجاه بوده در کتاب جام جم ستایش و احسان و تعریف رفاهیت و ایمنی زمان او نموده که
مثنوی
در جهان آنکه سایه شاهست * جو رسانید سایه در راهست * و جهان را صلای عید زدند * سکه بر نام بوسعید زدند
شاه کشورطراز والا فر * شاه دانا و نور دانش ور * آنکه زین شاه روی دولت یافت * هر کجا رنج بود راحت یافت
[illegible] * گر کرامات هست این عجبست * بر جنبش غصه مهدی * گشته پیدا ظهور هم عهدی
از دلش جمله داد و دین زاید * ملک از خود ملک چنین باید * در چمن کشته بلبل و قمری * [illegible]
جاودان باد و برجوان بخت * شاه ایران سریر کسری تخت * ایمنی داد یا قسم آرایش * [illegible]
گرچه زلف دو آتش نصیب بود * بد عاری آمن عیب نبود * ملکی که بعدل فاش بود * در و دیوار در دعاش بود
چون روزگار معدلتش بکمال رسید او نیز از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در کشید و شربت کل
من علیها فان چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمایه در ییلاق قرا باغ فرمان یافت و او را
بسلطانیه آورده در مرتبه اول در گنبد قورق دفن و در ثانی الحال که آن عمارت را میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان
ویران کرد در گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش دفن کردند و ولادتش در اوجان در پنجم ساعت شب دوشنبه چهارم
ذیقعده سنه اربع و سبعمایه بطالع حوت و بعد از و عهد رفاهیت سر آمد و فتنها ظاهر شد فرع در ملوک سربدار امیر عبد الرزاق
ابن امیر فضل باشتینی او را بواسطه وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شد در اوایل تحصیل کرمان
فرستاده وی چون عیاش و لوند مشرب بود اکثر آن وجه را صرف نموده متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی را
تنخواه نماید در اثنای راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنیده چون به باشتین رسید فوجی از مستوران گرد او در آمدند
و محصلان خواجه علاء الدین فرومدی را که در آن دهشت نموده طلب مه وشاه میکردند بقتل آورد و دیشکرد
سر خواجه علاء الدین به فرومد رسید و از وی گریخته در اثنای فرار بدو رسید و چهار شعر در سنه سبع عشر و سبعمایه
خواجه را بکشت و کسب شباب آورده چون بسبزوار آمد اصحابش خود را سربدار نام نهادند و کار ایشان بالا گرفت

آخر مدت برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه ثمان کشته شد امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر بر سر آن قوم شده
صاحبقران آن طبقات و بسیاری از خراسان چون طوس و نشابور و نسا و ابیورد در آن تصرف طایفه جانی قربانی
بیرون برده در یکروز در نیشابور پیاده سه هزار کس ببرد دفعه به هفتاد هزار سوار و پیاده جانی قربانی طاق آمد
و از آن بلند آوازه شده آخر طمع در رستمدار کرده در انجا در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و سبعمایه کشته شد
آقا محمد آیتمور که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود در شد نموده بمرتبه حکومت رسیده و در سنه سبع و اربعین بر
دست خواجه علی شمس الدین بقتل آمد کلو اسفندیار پس از او حاکم شد و در چهاردهم جمادی الاولی سنه تسع و اربعین
و سبعمایه مقتول گردید امیر شمس الدین فضل الله برادر امیر مسعود به نیابت میرزاده لطف الله برادرزاده حکومت
کرد و بعد از آن چند خروار ابریشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد خواجه علی شمس
الدین که بر طبق مثل مشهور که به خواجه علی و جه علی خواجه بجای خواجه شمس الدین علی استعمال یافته دانا و فرزانه
بود و با طغاتیمور خان طرح مصالحه انداخته سیصد نفر مرد را موجب حد در امر معروف و نهی منکر از ایشان آخر
در قلعه سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمایه بر دست حیدر قصاب درگذشت خواجه یحیی کرابی زمام
امور را بچنگ آورده و طوس از تصرف جانی قربانی بدر برد با معدودی چند بار دوی طغاتیمور خان رفته و چون در
خانه را خالی دید تیمور را زده خار کشت و کار بزرگی چنان از پیش برد و آخر علاء الدوله برادرش در سنه سبع
و خمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سوار بدولتخانه رسید او بجهل مرکبش نشسته خنجر بر او زد و خواجه نیز قربانی
بر او زده بمرد و خواجه را بر زمین افتادند و جان داد خواجه ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون لوند
مشرب و کم آزار بود در عهد او کار و بار آن طبقه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمایه از آن امر معزول شد
حیدر قصاب پس از او بحکومت نشست نصرالله باستی در اسفراین یاغی و عصیان ورزید حیدر با چهار کس بمحاصره
او رفته سرداران در انجا او را در ربیع الثانی سنه احدی و ستین بکشتند امیر لطف الله ابن خواجه مسعود مشهور
بمیرزا بسعی خواجه حسن دامغانی و نصرالله باستی بر مسند موروثی نشسته روزی حسن مذکور را دشنام داد و او
کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را
نقد نمود پهلوان حسن با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او
یاغی شد با هزار سوار بسبزوار رسید چون متعلقان و ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آنجهت سر او را بریده پیش
خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی مؤید سلطنت نشست اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و
مروج مذهب حق امامیه اثنی عشریه بود و میان او و شیخ شهید که از اعاظم مجتهدان شیعه است در شام میبود
و مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدین محمد را که یکی از اعیان حکم بود با تحفه‌های لایق و کتابت مشتمل بر اظهار نیازمندی

وجمیع

و جمیع شیعه خراسان بطلب حضرت شیخ بشام فرستاد و در آن کتابت مجملا بر شیخ گرفته اظهار آن نمود که
در خراسان کسی نیست که مردم را احکام شرعیه بفتوای او عمل نماید بر شما واجب است که متوجه این دیار شوید و اهل
این دیار را ارشاد فرمایید والا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی
صلوات الله علیه از تو شکایه خواهیم نمود و چون حضرت شیخ بر مضمون کتابت مطلع شد بر توجه جانب خراسان
اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تألیف نموده مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد
و در احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی منست در اعمال شرعیه شیعه انتظام می یابد و
توجه من بانجانب ساقط میشود و معذور خواهند داشت و در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی
مؤید بتاییدات الهی در سبزوار بر مسند شهریاری در اظهار شعار مذهب علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایه
در تعظیم سادات عظام کوشید امید ظهور صاحب الزمان هر صباح اسب کشید و لطف و کرم او را نهایه نبود
و جهت شرع شریف سر گزینک شرب مدام تمیز نموده و هر چند امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان در آمد
سلطان بقدم اخلاص پیش او رفت و امیر تمامی الکای سرداران را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه
بود تا در سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده از آن درگذشت و آن فرقه منتهی شدند ذیل در ذکر
بعضی از سلاطین ترکمان قراقوینلو مخفی نماند که جمیع سلاطین این طایفه علیه بلکه سایر امرای ایشان شیعه با اخلاص بوده‌اند چنانکه
نقش نگین آرایش بیگم و اروق سلطان دختران اسکندر بن قرایوسف بادشاه دار و نقش نگین یکی این بیت
در شعله دنیا در معرکه محشر * از آل علی گوید آرایش اسکندر * و نقش نگین دیگری این بوده بیت بود از جان مرید
آل حیدر * اروق سلطان بنت شه اسکندر * و نقش نگین میرزا ابوداق پسر جهانشاه این بود بیت نامم بداغ
بنده با داغ حیدرم * هر جا شهی است در همه عالم غلام ماست * اما چون قرمای ایشان بسبب کثرت اشتغال بحرب
مجال آن نیافتند که در ترویج مذهب حق آثاری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دیندار صاحب
آثار بود اقتصار نماید میرزا اسپند بن قرایوسف بن محمد قطعه شاهیست شیرزاده که خون عدوی او
در ریختن حلال تر از خون گوسفند * مالک بفند در انجمن روز رستخیز * بر مجمر جهنم اعدای او سپند * پایه جود و کمال او
بجائی رسیده که مجمره گردانان آسمان بر بساط جلال او سپند میسوزانند و اهل تسنن در مطاعن اعدای او
میخوانند مخفی نماند که قرا محمد که جد او است از امرای سلطان احمد جلایر است و دخترش در خانه سلطان احمد و ملازم سلطان
اویس ایلکانی شد بعد از واقعه و مقدم دیار خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایه در خیل او در آمده خود را با او
نسبت کردند و بر الکای بخار و موصل و اربیل استیلا یافته و نشو و نمای آن فرقه از وست اما قرایوسف بغایه دلیر و
مردانه و بهادر و فرزانه بوده چنانکه با امیر تیمور مکرر جنگ میکرد و مخالفت مینمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت

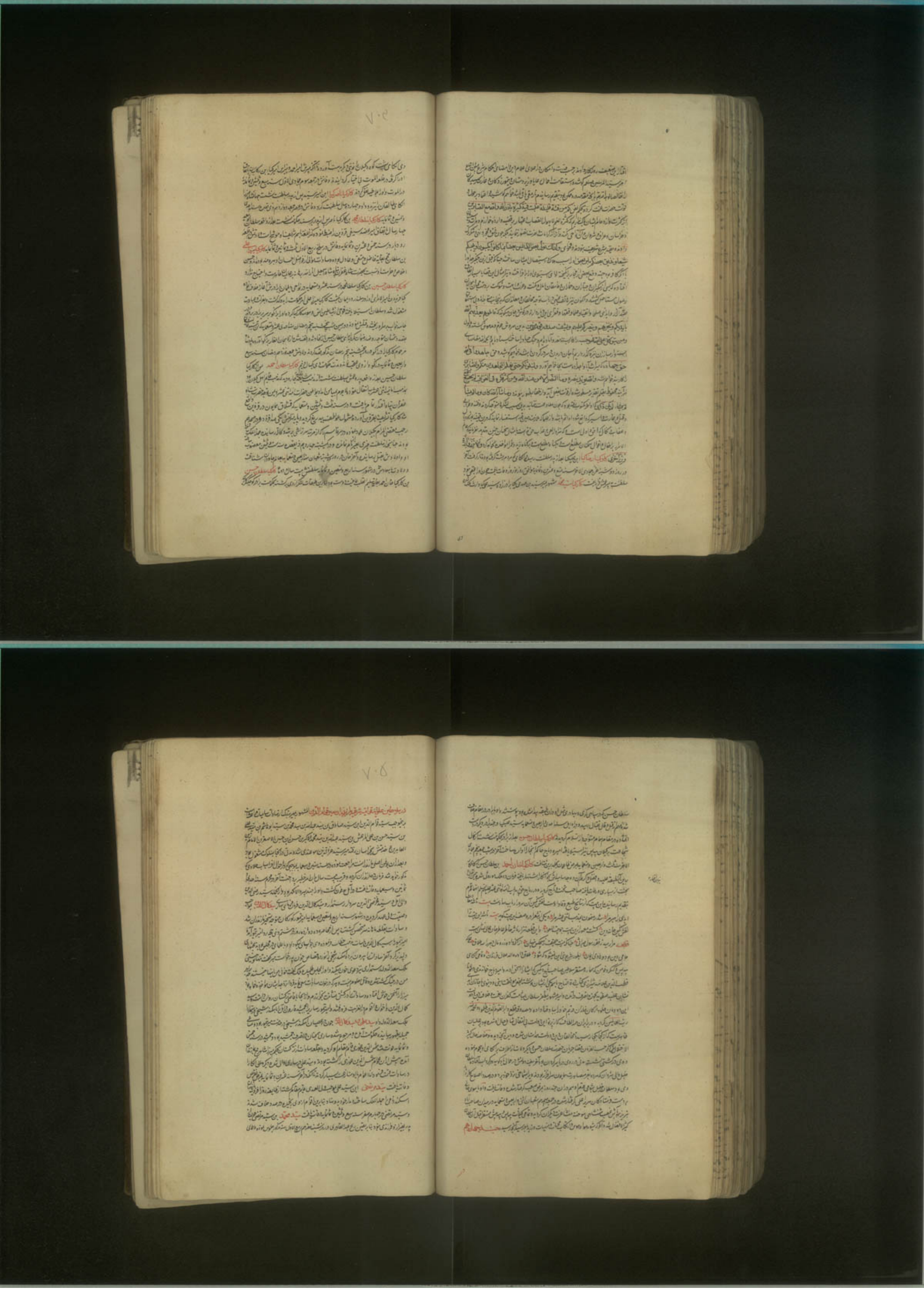


کوکبی بن جمیل الکوفی بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه خوف حجاج ستیه بابهر آمده و آنجا را مسکن
ساخته بن علی حسن بن الاصغر الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام باتفاق اخوان بعد از پدر بمازندران رفته
بصحبت سید قوام الدین والی آنجا رسیده اعزاز تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور گورکان حسب الاستدعای اهالی گیلان
بر سریر سلطنت نشسته و لشکر بگیلان بیه پس کشیده باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را گرفت و در [illegible]
سنه تسع و تسعین و سبعمایه او و برادرش شهادت یافتند و تمامی گیلان سوای تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت
و در زمان او حکومت را کوبه برادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا بحلیه فضل و فصاحت و علو
همت و شجاعت آراسته بود چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و [illegible]
و علو همت و دین داری اوست مناسب نمود که آن دو کتابت را در این مقام نقل نماید صورت کتابت امیر تیمور
سید علی کیا بتحیات وافر و افرادان مخصوص بوده بداند که همگی همت همایون بر تمهید قواعد اشتیاق و سلوک
اوضاع برنهج وفاق مقصور ساخته اما بعد معلوم داند که چون ارسال رسل و رسایل هم در زمان موافقت هم در
زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علاست که جهت تحصیل قبول طاعت و الزام حجت وارد میشود بنابر
سنت الهی بر وجه کیفیتی نوشته میشود چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت سلوک میداشت حضرت
ما در باره او نظر عنایت و شفقت را علی کمال حاصل بود و بموجبی باره قلم بیان انقیاد و امتثال اوامر آثار مکارمت
بظهور رسانیده سببی که باعث برین معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که نوبت آخر چون رایات
همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده بود از نهضت بیاس عنایت الهی تدارک حال جماعت معاندان و متمردان
بچه صورت دست داده و احوال ملک عزالدین کرد و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شروان و گیلی
ملکی بقراط و تفلیس که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهانمطاع حضرت پادشاه اسلام [illegible]
سلطانانه بخاطر آورده از جاده مطاوعت انحراف نمودند بچه نوع ادب یافتند و چون رایات همایون بمبارکی بجانب
گرگوجک نهضت کرد و ولایت و نواحی ملک عزالدین بکلی مستاصل و خراب گشت و او و اولاد او مقید و محبوس شدند
و ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه از نصایح و مواعظ [illegible]
تنبیه کردیم مفید و نافع نیامد و آخر هزیمت نمود و اختلال تمام باحوال او راه یافت و امرای شروان و ولایت [illegible] همگی که
تمرد نمودند مقهور گشتند و آنها التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی به ایشان مسلم شد و بانواع اصطناع
و عنایات اختصاص یافتند و ملک بقراط و تفلیس که مدت مدید باستقلال حکومت هر چه تمامتر سلطنت دیار
تفلیس و ابخاز و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت سلطنت و شوکت او شهرتی داشت او را باسلام
دعوت کرده شد تقاعد و تمانع نمود و لشکرهای منصور جهت دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس در حرکت آمد

بعنایت الهی با زک زمانی استخلاص قلاع و حصون ولایت او کرده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آورده شد و
وجود عدم قبول دین اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربت او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول
دین محمدی صلعم کرد و شرایط امتثال و اذعان نموده ترتیب و تمشیت کرده و در سر ممالک خودش فرستاده شد
و بر قرار بهمان دیار مسلم داشته آمد غرض آنکه جماعتی که ذکر رفت مواضع ولایت و نواحی و قلاع ایشان از
حدود گیلان و اماکن و مساکن تو بهمه انواع مستحکم تر و صعب المرام تر بود و چون ایشان شرایط اطاعت قیام
نمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بیامن عنایت الهی عز شانه و عم
احسانه دفع و تدارک ایشان باحسن الوجوه شد عجب از تو که از احوال و اوضاع آن جماعت [illegible]
خود عبرت نگیری و لیتذکر اولوا الالباب کسانی که اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان بر قرار
سر ممالک خود متمکن ماندند و شفقت و عنایت در باب ایشان روز بروز زیادت و والی استراباد و ملوک رستمدار که
مخالفت کردند و عصیان نمودند بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید این همه قضایا نسبت با
کسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او میشود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع
طریقه خلاف و نفاق ورزیدند و نصیحت قبول کردند و عاقبت الامر مخذول و مقهور شدند جزاء بما کانوا یعملون
مقصود از تفهیم این معانی و استقصا در تمهید این معانی آنست که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها را از حضرت
رسالت صلعم صحت تمام دارد قاعده عقل و نقل کردن شرایط فرمان برداری که موجب انتظام امور است قیام
نمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال کلی تواند بود جستن و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن انواع
وخامت چنانچه در باب جمعی گذشت واقع و فساد در شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجبست که
شرعا و عقلا و عرفا نامحمود است اکنون اگر خواهد انتظام و استقامت احوال خود میخواهی می باید که بنهضت
فیاض پادشاهانه و عنایات الطاف خسروانه حضرت ما نیکو امیدوار بوده مستظهر با جهان پناه عالم پناه
متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه گرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع گرداند تا بیک
نسبت سیادت قلم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده شود و بموجب والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
از افعال و حرکات او درگذشت ولایت و مواضع بر و مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجای آورد و نصیحت
قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده باشد و مهیا گردد که متعاقب بعد از قضای [illegible]
متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح سطوت همت ظهور یابد و بعد از مواعظ
و نصایح و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته هر آینه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی
و اسیر و غارت گناه تمامی بدو عاید گردد و او بره و اثم باشد والسلام صورت جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته

الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی رارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد
جلت کبریائه و تقدست اسمائه بکمال قدرت خویشتن طوایف انام را از راه بشریت و خلقت بیک صفت
و صورت آفریده است و الی اموال یکسانست و اعلی و ادنی در یکدیگر اند و تفاوت و تمایزی که حاصل است
جز عطیه و فضل رب الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست غنا و ثروت و
فقر و فاقه و علت از عوارضات از جهة ابتلاء و امتحان و محک عیار بندگان در میان ایشان پدید آورده تا هر یک
در حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را امتثال نمایند فقیر از شدت
و غنی از کثرت نعمت و وظایف شکر و سپاس تقدیم رسانیده و همین فرض عباد است که نقد دولت و نعمت را از حضرت
واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آیند و از اشارت و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
باخبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند چون رهبر این اسرار دانش
واقف باشند هیچ آفریده را کم از خود ندانند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یک نفس نیست اعتماد
و آزار مسلمانان که برادران دینی اند کانما المومنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانسته تا در انشاء اعمال خیر جد و کوشش نمایند
نه چند و از دوحه اقبال جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن
مبنی است از شناعت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارت ناندیشیده و مطلقا دعوی ربوبیت
کرده هر شخصی که بصفات اوله نطفه و آخره جیفه موصوف باشد و هر روز دو بار باکل و شرب احتیاج باشد
و البته با احتیاج دارد و چگونه خطاب و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر زبان راند و اصناف معفوات
و احسان و عفو و رضوان با نفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصانست کرده نداء ایشان
کذلک نجزی المحسنین دهد و از جناب و حضرت او مستقر عز و جلال را بخن کوده و در رقم نسیان بر اشارت خلق
الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا کشد چنانکه درین باب از رفت بحر حماقت کابت صورتی روی نموده
و چون رعایت ادب کردن بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازمست اگر چه یکی از فرو دستان در مرتبه
باشد سخن سفیهانه و حرف نابایست از طعن و فحش فانی باذ صورتی که خدمتش زبان قلم رانده است بحکم و تکبری
نمود و باین عبارت که عفو و مغفرت بر جریده جرایم او کشیده شود یا نه که اگر یکی از سایسان و احتیاج گران
قبل او حاکم موضعی باشد و بانعام و اکرام او مخصوص گشته داد و تمردی واقع شود این خطاب توان کرد این عبارت
عتاب نوشته و بالجمله او نیز در مبدیت معذور است که از دماغی که چندین پشم بیرون آمده باشد بقیصی که از عقل و نقل بی
بهره بود و حقا که اگر او را ابد فایق انبعی اندک شعوری بودی از رخصت کاتب نادی و سبب انکه نمودی محض کفر
و شرک مطلق جایز نشمردی بلکه آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نصب العین داشته

در توقیر و احترام اولاد حضرت رسول که اخفاد بتول اند کوشیدی و بنابر حدیث صریح صحیح رسول که انی تارک
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی قصد آزار سادات که ودیعت وی اند نکردی و بموجب من اکرم اولادی
فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهاننی ترک اکرام ایشان نکردی و باهانت ایشان قیام و اقدام ننمودی و ایشان
مقالات و کلمات بدین نوع نراندی و گرد کراهت بر خاطر ایشان ننشاندی مضمون آنچه در مکتوب از وعد و وعید
و تخویف و تهدید و صورت فتحی که در تبعیت شده و مواخذه و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد و چون با
ازین یکدو نوبت سببی که موجب تباعد و محاکم گشته نموده شده و در صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابت مشتمل
بر کیفیات از آنجا نوالی برستم دار که مقدمه مکاتبات و مراسلات از ان بود و باز گردانیدن بیک بوقا از نوع دار
سبب مخالفت و مخاصمت آن شده یکبار نموده آمده حاجت بتکرار و تذکار ندید این معنی بر عالمیان اظهر من
الشمس و ابین من الامس است و دور و نزدیک و ترک و تاجیک روم بر چگونگی این وقعه مطلع اند و با وجود
اعتقاد در حالت دوستی و دشمنی [illegible] و قصد ولایت دوستان کرده دشمنان را با خود نزدیک میکرد از نجا
موافقت و متابعت طلبیدن آب بغربال و جبال بناخن کندنست قبول دعوی که بفرمایید و امر بطاعت و انقیاد
مینمایند و وجه خالی نتواند بود یا از جهة مصالح دین باشد یا فواید دنیوی افعال که با مسلمانان اطراف روا داشته
و صور نیکو با بندگان خدای تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت و سوختن و اخذ و اسیر و غیره معلوم شد که هیچ
علامتی از دیانت نیست چه بر کفار که در ملت باشند مثل این حرکات جایز نیست و انبیا و اولیا و حضرت
ما داده که با کفار این را عمل آورده و تخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه افضل الصلوات
در آمده در دیار اهل اسلام ساکن باشند و در فطرت اسلام از اهل مطیع و منقاد شرع بوده بتخلف از امر شرع نکرده
و از ایشان چه صادر گشته که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیوی است قصه عاد فعل
که او بعد از حدوث و امارت مطالعه و ملاحظت رفته است [illegible] از برای عبارت کافی است فاعتبروا یا اولی
الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودند و سادات اهل بیت حضرت رسالت را عارف نمودن و تهدید و تخویف
نمودن مناسب عقل ارباب دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست از غلامان [illegible] بی دیانت خداوندان
ملک و ملت و امارت ضعف نفس است از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیه عمر فانی
ممکن است خود را در مقام مذلت داشتن و امتثال امر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات است النار و العار والمنیة
لا الدنیة و از آنجا که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه برای مهلت چند روزه در جهان فانی که نکشد و عین سر علت
او مقدمه ملت بیغ است ضادون از خیالات [illegible] ولیس للمومنین ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال
تعالی شانه و توالی احسانه تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء از ان شده اعنه اختیار بر روده کار بقبضه



ساری را او بیعت کرده وی عادل صاحب اخلاق بوده و میرزا با طمع در ساری کرده لشکر بآنجا کشید اگرچه
لشکرش کم مرتبه شکست یافت اما ساری گرفت آخر جمعی وسیله شده دختر سید محمد را بجهت میرزا خواستگاری
نموده و میرزا در سنه احدی وخمسین آنجا آمده و گذشت و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر
سید محمد در سنه ست وخمسین وثمانمائه باجل طبیعی درگذشت سید عبدالکریم ابن سید محمد در وجه
پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود و آن خبر شنیده بر جناح استعجال بساری آمده قائم مقام گردید در
عهد او بهرام روزافزون بواسطه خصومت سادات با ملکان بقتل آمد آخر میر عبدالکریم در روز چهارشنبه پنجم
ربیع الآخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس وستین وثمانمائه وفات یافت سید عبدالله بن سید
عبدالکریم بجای پدر نشست و در سرکار او علی بن بهروز افزون رشد تمام کرده محمود داوران گردید و بی جهتی
سید شمس الدین با ملکانی را در سر دیوان بقتل رسانید بنابرین در [illegible] ساری بر دست سادات با ملکان
کشته شد و از آن شکست تمام بسید عبدالله راه یافته و با وجود آن اصلا از شراب ارغنید اشت آخر هم سید زین
العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش با سید عبدالله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم
ربیع الاول سنه اثنی وسبعین وثمانمائه فرصت یافته و را در حمام بقتل آورده امیر زین العابدین بتغلیب
حکومت یافته مال آن الکا را از دین حسن بیک بعد وجه خود ابریشم مقطع نموده اما میانه او و میر
عبدالکریم منازعت بوده که گاهی او برین و گاهی این بر او غالب میشد تا آنکه در شهور سنه وفات یافت
میر شمس الدین برادر سید زین العابدین پس از او بحکومت رسید و میر عبدالکریم او را اخراج نموده و او پیش
سلطان یعقوب آمده از کارکیا میرزا علی که ممد میر عبدالکریم بود شکایت کرده بنابرین لشکر سرداری
صاحب [illegible] بدو داده مقرش پس اعوذ وی بنوبتی دیگر میر عبدالکریم بمدد کارکیا او را بیرون کرده و سید شمس الدین
مجدداً شکایت گیلانیان بیعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک را با لشکری تاخت رودبار و طالقان مقرر کرده از آنجهة
تشویش بسیاری بدیشان رسیده و در سرکار سید شمس الدین آقا رستم روزافزون از حضیض ذلت باوج جلالت
رسید آخر او را گرفته در قلعه محبوس ساخت تا آخر سید در شهور سنه وفات یافت میر کمال الدین بن سید شمس الدین
قائم مقام شده در سنه بر دست آقا رستم کشته شد آقا رستم بر الکای او مستولی گردید میر عبدالکریم بن سید
عبدالله در واقعه پدر چهار ساله بوده در اردوی سلطان ابوسعید بود و کارکیا سلطان محمد او را از آنجا طلب داشته
با لشکری بمازندران فرستاد و چندین کرت میانه او و سید زین العابدین رد و بدل شد آخر در سنه
ثمانین وثمانمائه آن الکا بر او قرار گرفت و سید زین العابدین بهزارجریب رفته در آنجا ساکن گردید آخر میانه او و سید
شمس الدین آن ولایه سمت اشتراک پیدا کرد وفات عبدالکریم در سنه اثنی وثلثین وتسعمائه بود امیرشاهی بن عبدالکریم

در الکای مذکور بحکومت رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده او بدرگاه عالم پناه رفته باحکام حکومت
معاودت نموده در دماوند بر دست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع وثلثین وتسعمائه بقتل رسید
میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم از پرتو دولت روزافزون همت عالی یافته والی آنجا
گشت و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرد و چون سفاک بود از دیوان اعلی او را معزول کرده
سلطان مرادخان ابن میرشاهی که بشیوه رضیه اخلاق و انصاف آراسته بجاو اویس بعد میر بزرگ قرین بود
در آن دودمان کثیر الاحسان پیدا نشده بجای او منصوب گشته این خبر که بوی رسید در شنبه یازدهم
جمادی الاول سنه تسع وستین وتسعمائه خود را بدرگاه جهان پناه رسانیده مبلغ کلی از بقایا التزام
نموده که وجود دهد بنابرین بتحصیل وجه مذکور بعلیخان بیک تبیره نوروز سلطان تکلو مرجوع شد میر عبدالله
در رودخانه جاجرود از او فرار نموده باز گرفتار شد بالضروره او را در قلعه الاکلین مقید ساختند در آن
اثنی جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی الاتصال استقلال
تمام یافت میر عبدالکریم بن میر عبدالله خان با امیر مرادخان حسب الحکم همایون شریک شد چون اعمال او
نه بر وجه صواب بود معزول گشته او را بقزوین آوردند بیکبار رنگ خورده در شب جمعه شوال سنه اثنی وسبعین
وتسعمائه وفات یافت جند یازدهم در ذکر ملوک طبرستان و رستمدار مشروح در دو طایفه طایفه
اولی ملوک مازندران که ایشان را باوندیه خوانند و منقسم به سه فرقه اند فرقه اولی چهارده نفر مقدم گیو
بن کیقباد برادر بزرگ نوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شد بعد از حکومت هفت سال با پدر
خلاف کرده و بر دست او بقتل رسید چون ارکیوس تا قارن بن شهریار جمعی که حکومت داشتند کافر بوده اند
لاجرم ذکر ایشان محتمل بوده بذکر جمعی که مسلمان و مومن بوده اند می پردازد قارن شهریار سی سال
باقبال گذرانید و او نخستین مسلمان شیعی است از طبقه چنانکه شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض باین
تصریح نموده و او را دو پسر بود سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن پس از جد بیست و نه سال حاکم
بوده در زمان او رافع بن هرثمه باستصواب و لشکر بمازندران آورده در آن اثنا او را بسر خوان گرفته بیکی از قلاع
فرستاد و در آنجا در رمضان سنه اثنی وثمانین ومائتین وفات یافت شروین بن رستم بعد از قید پدر با امداد
سامانیان والی مازندران شده پس از سی و پنج سال حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی از مصاحبت
در آثار الباقیه از روایات نقل میکرده و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی عروج تمام کرده بر تمامی طبرستان
و دیلمان و قومس استیلا یافته در زمان امیر نصر بن احمد سامانی بقصد وی متوجه نموده بهزار جریب رسید
و خواست او را از او مستخلص کرد ثم اصبهبد طریق را بر او بسته [illegible] هزار دینار باو داده اصبهبد شهریار

بن شروین بن معاصر رکن الدوله بویه سی و هفت سال حکومت کرد زوجه فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شروین بن مرزبان
بن رستم بن شروین که مرزبان نامه از تالیفات جد ش مرزبان مذکور است از بنی اعمام دست الدار بن رستم
والی شد بعد از هشت سال ارتحال نمود اصفهبد شهریار بن دارا سی و پنج سال حکم راند قابوس بن وشمگیر
با مدد او بملک خود رسید و آخر بینهما خلاف شد و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی رحمه الله
شاهنامه را خواست که بنام او کند بنابرین بمازندران رفته ابیات هجو سلطان برو خواند چنانکه در مجلس
دوازدهم خواهد آمد اصفهبد تجویز آن نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت رستم بن شهریار در سنه
ثمان و عشر و اربعمایه با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع عشر در زندان وفات یافت فرقه
ثانیه از باوندیه هشت نفر اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا پدرش قارن
بواسطه استیلای از زنا دید حال بود در اواخر بعضی قلاع بدست یافته کاهی تا خبر آنکاه دشمنان میبرد تا در
سنه ست و ثمانین و اربعمایه بر دا تا خودش در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه ست و ثمانین و اربعمایه خروج
نموده ملک موروثی را بدست آورد و بعد از آن واقعه آن پادشاه عالیجاه شده سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری را با
پنج هزار سوار بجنگ او فرستاد و شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد با او در صدد اصلاح شد دختر خود را
نجم الدوله قارن که ولی عهد بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد سال حیات وفات یافت
نجم الدوله قارن بن شهریار بموجب ولی عهدی بحکومت رسید بعد از هشت سال در گذشت رستم بن
قارن بعد از پدر قائم مقام شد میانه او و عمش علاء الدوله که در زمان پدر از دست برادر به سلطان سنجر پناه
برده از انجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد گرفته بود قتال شد علاء الدوله غالب آمد و رستم بدست دختر
سلطان محمد زوجه پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال علاء الدوله علی بن شهریار منکوحه برادر زاده خود را
در شهور سنه اثنی عشر خمسمایه سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته مالک ملک موروث شد و بیست و یکسال حکم راند
آخر بواسطه استیلای نقرس ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید شاه غازی رستم بن علی بحکم ارث
والی آنجا گشته و در شهور سنه اثنی و خمسین و خمسمایه بالکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد
ایشان را به بندگی بفروخت و چندان غزا کرد که بسالها تلافی نتوانستند شیخ عبدالجلیل رازی معاصر بوده و در
کتاب نقض او پادشاه شاهان نموده و گفته که شاهنشاهان شرف الملوک رستم بن علی و پدرش ملک مازندران
و اسلاف ایشان همه پادشاهان مهدی اند دویست هفت هزار ملحد در عهد آنکرده که ایشان را هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام
مهدی صاحب الزمان میکنند و [illegible] اوقات امیر ایناق بعد سنجر پناه بمازندران برده علی پادشاه غازی که برادر
برادر خلاف ورزیدی بدست ایناق افتاده کشت و سرش بدو فرستاد و آن حرکت بر شاه غازی بغایت شاق افتاد

اما در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر ایناق با غزان جنگ کرده پنج نوبت بر ایشان غالب آمده مرتبه آخر ایناق
الفرار مما لا یطاق چون نطاق فرار بمیان بست شکست بر وی افتاد و تب جهت هر کس از شاه غازی کشته
شده بود پس از پنج و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت در تاریخ
کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ابی کمال این دو بیت در مرثیه او گفته بیت ای پدر را
برده فرو هل که بار بیست بر تخت رستم ابن علی شهریار بیست دیو سپید سر زده ما وند کن برون کاموز زمانه رستم
اسفندیار بیست علاء الدین حسن بن رستم قائم مقام پدر شد جبار و سفاک بود و سیصد چهارصد غلام جمیل
داشت هر کدام بگوشه چشم بدیگری نگریستی سر باد دادی آخر پس از نه سال حکومت در قلعه برزم در وقت مستی
در دست غلامان کشته شد شاه اردشیر بن حسن معاش پسندیده داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل
بکشت و پس از سی و چهار سال و هشت ماه بحکومت در سنه اثنی و ستمایه نماند بنابر سببی با اصفهان سین کمال
اسمعیل در مدح او گوید نظم سیاه از ابر یکی چند دلها جوان کرده هوای عنبر افشان در زمین گلستان کرد
بگویم گرچه میخیزد صبا تا زاجنین دولت ازان کار امکاه تخت شاه نوجوان کرده ملک اسپهبد عادل که هر جایی
روا دارد سعادت هم رکاب او دو اسپه همعنان کرده و ظاهر ظهیر ابی بدو کرده در این بیت بیت شاید که بعد
خدمت سی سال در عراق نام نهم خسرو مازندران دهد و هم از کلام ظهیر کمال تشبیع شاه اردشیر توضیح بر سر خطم
عزم آن کرده ام که بر پا بم سوی مازندران عنان بعزم که بوجه معاش شنیده مهربو کرو د دستی عم شمس الملوک
بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا و در بند بود و بعد از وفات پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت نشسته بعد از چهار
سال در شوال سنه ست و ستمایه بر نموده سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو رضا المامطیری العلوی کشته شد و از او
فرزند نماند فرقه سوم از ده اوندیه هفت نفر حسام الدوله اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی
بنموجب بحکام سابق محی بود اردشیر کنده خور بن شهریار بن کینه خوار بن رستم بن دارا بن شهریار بن قارن بن
سرخاب که بنی عم و خواهر زاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلثین و ستمایه در مازندران خروج نمود و حاصل آبای
تخت ساخت و خرابی که از کفار تتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین و ستمایه فوت شد
شمس الملوک محمد بن حسام الدوله بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان بایران آمد او شهراکم حاکم رستمدار ملحق
کرد کوه از که تا ایشان فتح کرده بر حضرت از انجا بر خاسته با لکای خود رفته بنابرین مغضوب شد و در
خمس و ستین و ستمایه بحکم ابقا خان کشته شد علاء الدوله علی بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر باتفاق امرای
مغول بحکومت رسیده در سنه خمس و سبعین و ستمایه وفات یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر
ایام معظم عمر شده مازندران در زمان او و جان آباد گشت کهنه ساد مدرسه در آمل معمور گردید و وفاتش در سنه [illegible]

وتسعین وستمایه نصرالدوله شهریار بن یزدجرد والی گشته وقاتلش در سنه اربع عشر وسبعمایه در زمان الجایتو هلاک شد
رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان وعشرین وسبعمایه فوت شد شرف
الملوک ابن رکن الدوله بحکومت رسید در سنه اربع وثلث وسبعمایه درگذشت فخرالدوله حسن بن رکن
الدوله والی شد واقعه امیر وجیه الدین مسعود سربدار در ایام او روی نمود و در زمان او طاعونی در آن ملک
شده اکثر اهل دماوند هلاک شدند وبغیر از وی وبعضی اطفال کسی دیگر نماند و او خواهر افراسیاب جلاوی را خواسته بود
لاجرم افراسیاب در ملک و مال او استیلا یافته طمع در سلطنت کرد و چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود
افراسیاب باتفاق خواهر فخرالدوله را بان دختر که بر و حرام بود متهم ساخته از علمای فتوای خون او
حاصل کرده بود و در شنبه بیست وهفتم محرم سنه خمس وسبعمایه فخرالدوله بحمام رفته چون بیرون آمد کیا علی
وکیا محمد فرزندان افراسیاب که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلبیده ایشان شاهنامه آغاز کرده باواز
میخواندند و فخرالدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر او برداشته بر غفلت او که در
میکردند بر شکم فخرالدوله زد که فی الفور تسلیم شد و آن دودمان قدیم بدو منقرض گردید فرع دوم
جلاویه افراسیاب بن جلاوی پس از فخرالدوله بحکومت نشسته دیگر خانهای قدیم را برانداخت
و فسق و فجور پیش گرفت و در آن اثنا کیا حسن جهادر که از جانب فخرالدوله کوتوال قلعه لارجان و نوا
داماد افراسیاب بود و او از آن قبایح سرزنش کرده و بنا بر اجتناب باشد و رزق بخدمت سید قوام الدین مرعشی
که در آنوقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفته مرید شد و چنان در این باب غلو کرد که شیخ سهیم گردید آخر از و
طعن بر برده سید را بدست فقهای آنجا گرفتار کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب پسرش کیا سیف الدوله
درگذشت سید را رها کرده و همین موجب زیادتی اعتقاد مردم شد جمعی کثیر بحلقه ارادت سید درآمدند و
افراسیاب بغیر از دفع وی علاج ندیده فوجی بر سر صومعه او که در قریه وامویه بود فرستاد و از طرفین جنگ شده تیری
از مقتل افراسیاب آمد مازیار درآمد کیا فخرالدوله ده جلاوی مدتها حاکم ساری بود
پسر بزرگتر سید قوام الدین که در زهد و گوشه گیری نظیر خود نداشت کرده عنقریب او و چهار پسرش در جنگ
سید قوام الدین بقصاص رسیدند کیا گشتاسف نجاهد فخرالدوله حسن حاکم مازندران بود در جوان سید علی
اتفاق کرده آخر در قلعه لوحی با هفت پسر بقتل رسید اسکندر بن افراسیاب در واقعه پدر جان بدر
برده مدتی ملازم ملک بهراه بود و بعد از آن بخدمت امیر تیمور اختیار کرده صاحب اختیار جلاو شده در سنه ست
و ثمانمایه اظهار عصیان نمود و امیر تیمور لشکر بدانجا کشیده او را برانداخت میر حسین کیا بن امیر علی کیا
او لهراسب بن افراسیاب جلاوی است در اواخر دولت ترکمان طغیان تمام کرده با بندگان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید

و در سنه

و در سنه تسع وتسعمایه بعد از فتح حصار استا بدست افتاده با مقبح وجهی کشته شد و این طایفه بدو منقرض شدند
طایفه ثالثه در ملوک رستمدار که بملوک کاو باره اشتهار دارند اول ایشان فیروز بحمو بوده نویسنده است
و رعایة الاختصار بذکر بعضی از سلاطین مومن ایشان اختصار میرود شهریوش بن هزار اسپ ملقب
فخرالدوله او عاقل و عادل عالی همت بود و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران را در نکاح داشت و میانه
ایشان در کمال اتحاد و یکجهتی هر دو مملکت صفت اشتراک گرفته طبرستان بکمال معموری رسید و مطفری شاعر
در حق او گفته بیت جنت عدنست گوئی کشور مازندران * در حریم حرمت اسپهبدان ملکش سیزده سال
اسپندار کیکاوس بن هزار اسپ پس از برادر والی شد میانه او و شاه غازی مخالفت بود و او پسر خود
هزار اسپ را ولی عهد ساخته در زمان پدر فوت گشته از و پسری که زرین کمر نام داشت ماند و کیکاوس در سنه
ستین وخمسمایه وفات یافت و سی و هفت سال حکومت راند اسپندار بن هزار اسپ بعد از عم حاکم شده میان او
و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدال بتطویل انجامید و آخر از روی تنزل نزد اردشیر رفت و بجهت
خیال فرار کرده بدست معز الدین خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال زرین کمر
ابن جستان بن کیکاوس بن اردشیر بعد از قتل هزار اسپ پادشاه عالی مقام بحکومت رستمدار فرستاد و چون
شنید که زرین کمر پیش شد در سن خواست که دختر خود بدو داده او را والی سازد و اهالی رستمدار از آن تن
زده بیستون را ولی ساخته والی پادشاه انگشت شده زرین کمر مغلوب گشته اردشیر لشکر بدانجا کشیده و بیستون
بقلاع رود بار گریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخت حکومتش بیست و چهار سال کشیده در سنه عشر و ستمایه
درگذشت بیستون ابن زرین کمر پس از پدر قایم مقام گشت و او کمر سروری در میان بست و بعد از ده سال در
سنه عشرین وستمایه وفات یافت فخرالدوله نامور بن بیستون بر تخت موروثی نشست و بعد از حکومت
بیست سال ارتحال نمود حسام الدوله اردشیر بن بیستون در حدود گیلان حکومت میکرد و برادر کوچکترش
اسکندر که از طرف خوارزمشاهی بر در آمد والی بود اسپندار شهراگیم برادر دیگر اردشیر پس از واقعه او
قایم مقام شده در سال یازدهم از حکومتش منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و شهراگیم در سنه احدی وسبعین
وسبعمایه فوت شد ملک اسپندار فخرالدوله نامور بن شهراگیم الملقب بشاه غازی او عادل و شرع پرور
و مرحمت گستر بود و هر سنه مردم را بادای طاعات و عبادات ترغیب و تحریص مینمود هر بیمه که اشارت نمود
در دار الملکش منادی کردند فرق انام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا
الی ذکر الله وذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده ببیع و شری و سایر مهمات دنیوی نپردازد و همه کس
بمسجد جامع رفته بگزاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفا ضایع محرقه بر در گاه پادشاه ستافته

معروض داشته که بجهت کثرت عیال و اطفال مرا در تمام روز بمهم خود مشغول باید نمود تا وجه معیشت بهم رسد
و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر نمیشویم از خدام آستان سلطنت آشیان ایذا می یابیم حکم جهت شاه غازی فرمود که
جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین سازند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند و بجهت کسب نفقه عیال از ادای
نماز تقاعد نورزند و دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده و بعد از آن محتسب اعلام شد که شخص موصوف نماز
میگزارد و بتادیب او مشغول گردید و آن شخص گفت آنچه ملک عنایت فرموده باجر گزاردن طاعت است و اگر شما خواهید که نماز
باز هم چیزی دیگر برای مزد این کار مقرر نمایید و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا مشاهره برای گزاردن
نماز آن شخص معین ساخته بودند در وظیفه او فزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی وسبعمایه وفات یافت
ملک کیخسرو ابن شهراکیم بعد از برادر یازده سال حکومت کرده در سنه سبع احدی عشر وسبعمایه
درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنج سال و کسری حکومت کرده در سنه سبع عشر وسبعمایه دار فنا
نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سنه سبع وعشرین بر دست اسکندر برادرزاده کشته شد
تاج الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیاد بن کیخسرو بعد از برادر حاکم گشته در ایام او امیر مسعود سربدار در آن دیار
کشته شده مردم آنجا که تا غایت سر بمتراشیده نه سر تراشیده و دستار بر سر بستند و جلال الدوله صباح شنبه
بیست کم ذیحجه سنه ست اربعین وسبعمایه قلعه کجور را طرح انداخته بساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت
در سنه احدی و ستین وسبعمایه کشته شد صورت حال آنکه او را ندیمی بود قزوینی و شبی در اثنای صحبت میان ندیم
و یکی از اهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد برکشید صحبت از هم برآمد و چراغ فرونشست ملک خواست تا بیرون
رود سر کارد بدستش رسیده و همعنی بر یکی ظاهر شد فریاد کرد که ملک را زخم زدند و معاندان سر بیرون کرده
بیاولی بتصور آنکه وی ضارب ملک است خنجری بپهلوی وی برده بهمان از پای درآمد فخر الدوله شاه غازی
بن زیاد بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه ثمانین وسبعمایه وفات یافت سعد الدوله طوس بن تاج الدوله
زیاد بعد از قتل قباد حاکم شده در میان برادران بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث بن بیستون ابن گستهم بن تاج
الدوله پدرش ملک بیستون در سنه سبع وثمانین در طالقان بر دست ملاحده کشته شد و خود بحکم امیر
تیمور کوتوال قلعه بود و چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در وقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن
عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را اسپ و خرجی داده گفت هرجا خواهی برو و او بشیراز نزد محمد شیخ
رفته مدتی در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در ری قلمذان بر رستمدار آمد از دیهی تهور بر قلعه نور دست یافت
و ملک در زندان شیراز عهد کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی
نماید لاجرم اهالی رستمدار را که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن

دیار رواج یافته و ملک در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت بعد از وی ملک در میان دو پسر وی
منقسم شده الی الآن که اثنی و ثمانین وتسعمایه است آن قسمت معتبر است و یک حصه قلعه نور و توابع آن و یکی
قلعه کجور و مضافات ملک نور وارثان شش نفر تا غایت بمسند سروری نشستند ملک کاوس
بن ملک کیومرث قائم مقام پدر و وصی او بود بحکم پدر برادران او هفت نفر دیگر بودند محکوم او و ابا بوا سلطه
سفک دما و سوء خلق اخوان از و متنفر بوده بملک اسکندر برادرش پیوستند و فاتش در سنه اثنی و سبعین
و ثمانمایه ملک جهانگیر ابن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر مغفور نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود که با
سلطان محمد طاب ثراه در سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه کرت اصلاح فرموده آخر در شهور سنه اربع وتسعمایه وفات
یافت ملک کاوس بن جهانگیر موجب ولی العهدی قائم مقام شده آخر در جنگ بیستون کشته شد ملک
کیومرث بن جهانگیر بعد از حادثه برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون او را بچاره نداده آخر میانه او
و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید ملک بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست
تا تمامی رستمدار را بتصرف درآورد بنابرین در سنه عشر وتسعمایه لشکر بکجور برده بعد از قلعه تمامی آن کار را انجام داد
آخر در شب بیست هشتم صفر سنه ثلث عشر وتسعمایه در وقت مستی بر دست غوری که حمامی او بود و اقوامش
بر دست ملک کشته شده بودند بقتل رسید ملک بهمن بعد از واقعه پدر وارث ملک موروثی شده باحکام
اطراف سلوک پسندیده نموده و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان همشیره میر عبدالکریم والی مازندران
را بنکاح درآورد و چهل و سه سال حکومت کرده در شهور سنه سبع و خمسین وتسعمایه وفات کرد و این مصرع موافق
تاریخ است ع مرد بقای کیومرث شاد ملک کیومرث ابن بهمن بجای پدر حاکم شده مکرر بدرگاه عالم پناه آمده مشمول
عواطف گردید ملک اویس بن ملک گستهم بن ملک بیستون که بی تکلف در شاهوار صدف ملکداری
رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی آنجا بر این وجه دارای متمکن است ملک کجور از ایشان شش نفر تا
حال بحکومت رسیدند ملک اسکندر بن ملک کیومرث بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت
شد و بعد از چندگاه وفات یافت ملک تاج الدوله بن اسکندر قائم مقام شده مدتی آنجا بحکومت مشغول بوده
ملک اشرف بن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسید در حینی که ملک بیستون لشکر بر سر او کشید چون در خود قوت
معاودت ندید پسر ارشد خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک عود نموده
ملک کاوس او را تمکین نداده او نیز با پسر مضایقه نکرد آخر در شهور سنه احدی و عشرین وتسعمایه وفات یافت ملک
بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی میرای
داشت و در زمان خود بیستون دار الملک بوده آخر در شهور سنه خمس وتسعمایه بقصد جهانگیر پسرش ارتحال نمود

و هشتم ملک اسکندر برادر خود را که دختر زاده سلطان احمد بود در زمان پدر قصد کرده بود و اهالی آن دیار بکلیه
از او رمیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند **ملک کیومرث** بن ملک کاوس قریب بسی سال عمر نمود
پدر در بند بود و آخر با برادر بهمه محمد زاده اقا محمد رز افزون وارث ملک پدر شد آخر در اواخر ماه ذیقعده سنه ثلث
ثمنین وتسعمایه فوت شد **ملک** ابن کاوس بعد از برادر بحکومت رسید بزیارت روضه رضا علیه التحیة والثنا
مشرف گشته حالا حاکم کجور شده و ملک بهمن بن کیومرث حاکم لارجان کرده **جلد شانزدهم در بیان**
مشعشع والی خوزستان سید محمد بن فلاح بن هبة الله حسن بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید نسابه ابو علی
فخار بن احمد بن ابو الغنایم بن ابو عبد الله حسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم است
و مسقط الراس او واسط در سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه و اعاظم شیعه اثنا عشریه است
منخرط بود جناب شیخ کتاب در علوم عربیه داشت و در حین احتضار آنرا الرضه صد داد که در فرات اندازد و سید
محمد آنرا از او گرفته از رکنه امور عربیه اعراب و دو خوزستان را مرید خود ساخته وایشان را ذکری مشتمل بر اسم
علی تعلیم نمود که مداومت خواندن آن بجهت تشعشع دست داده بدن ایشان متوجه شده و مرتکب امور خطیره
مثل شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا خم کردن و دیگر اشیای عجیبه میشدند و روز بروز کار او بالا گرفته خود را ملقب
بمهدی ساخت و در سنه ثمانمائه و هشت ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و
حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متاخرین از اهالی عراق عرب در
تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و هشت از هجرت ظهور نموده دعوی مهدویه کرد و فرائی که در آن
سال واقع شده بود دلالت بر ظهور او مینمود و همچنین تاثیر قران آن سال بود و اینکه اسپند میرزا بن قرا یوسف ترکمان
که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای سنی بغداد بمباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای
شیعه در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام زد و او از اولاد
عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علیهم الصلوة والسلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال
داشت و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در آن اوقات اخبار
بر زبان سید محمد جاری میشد که ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا اکو آنسخنان بشیخ مذکور رسید و او
بر سید محمد انکار کرد و اظهار آن منع و زجر نمود زیرا که آنسخن مخالف عقیده شیعه اثنی عشریه بود و سید محمد
مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب ریاضت و کاشف بود و ابتدا ظهور خود جزمیداد
از روی مکاشفه بود و از جمله ریاضات او آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و وقت او
در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و بسیار میگریست که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی او دار اقات

واسطه است و در حله از کرمانی مقیم بود و جا بجا در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را
در البیان نموده گفته **شعر** اقامتنا بارض العراق بواسطه * مدینة اهل العلم والحلم والبر * و مصاحب اراضی
آن نواحی بود و هرگاه ایشان تیراندازی مینمودند و او را تکلیف آن مینمودند در جواب میگفت که من تیراندازی
خواهم کرد که چندین کس پیش تیر من دو نیم بوده باشند و چون در میان اهل و عشیره خود می نشست بایشان
میگفت من تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیره و اصحاب خود مینمود و چون آنسخنان
او دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسیده بقتل او فتوی داد و با امیر منصور قنان بن ادریس عبادی در استعجال
قتل او چیزی نوشت و چون کتابت بامیر منصور رسید سید محمد را گرفته خواست که بکشد گفت که من سید سنی
صوفی ام و این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورده بر طبق آن
سوگند خورد و دیگر بخشان گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاص یافت بموضعی کشته رجعت
نمود و از طایفه مفسدان که در نواحی بودند اول جماعتی که با او گرویدند طایفه بنی سلامیه بود و او آنرا مال
نیک دلیل سلامتی عاقبت خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زیان و سودان و بنی طی که در ساحل
شبق و بازدوه و عامر که آنها از دجله بغداد بسته نازل بودند بر وجمع شدند و با ایشان گفت که مهدیم و خارق
عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ نمود بموضع سوقه که از قرای حصانت رفتند حاکم
آن نواحی بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال ثمانمائه
و چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود شبق و بازدوه و عامری بود مراجعت
نمود و بعد از مدتی بموضع دوب که محل نزول طایفه معاوی بود و واقعست در میان نهر دجله و حویزه ارتحال
نمود و چون در اینجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود که در شبق و بازدوه
و عامری بودند فرستاد چون سید علی آنجماعت را برداشته روانه خدمت پدر شد فاذا عظیم را که در راه با او
دو چار شدند با مال و رجال بسیار نزد پدر رفت آنگاه طایفه معاوی را که مشهور بود به حسن تو بودند امر کرد تا گاو و
جاموس خود را فروخته اسلحه جنگ خریدند و ایشان هرگاو میش خود را بشمشیری ده درم فروختند و چون اسلحه
جنگ ایشان تمام شد بجانب ابو الشول که قریه ایست از قرای حویزه کوچ کرد و صباح روز جمعه ششم شهر رمضان
سنه ثمانمائه و چهل و چهار بآنجا رسید و در آن روز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن علیان
تبعی طایی که حاکم جزایر بود از جزایر بحویزه آمده بود بواسطه کدورتی که میان او و برادرش واقع شده بود و در آن ایام
ناحیه ابو الشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند جمعی کثیر معاودت با اهل حویزه کشته شدند
و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بدو مراجعت نمود و بعد از مدتی چون میان جبل حشم سید محمد فساد شد

پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسطه رفت میان او و بعضی از امرای مغول که در واسطه و نواحی آن بودند جنگ شد
و چهل کس از مغولان کشته شد و بالآخره هزیمت نمودند و سید محمد و اصحابش بجایهای صحرانشینان آنجا
در آمدند و غلات و اموال ایشان را بغارت رفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در سیزدهم شهر شوال
از سال مذکور بود و بعد از اندک روزی از این واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان امرای
جزایر واقع بود و شخصی شجل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده و او را بجزایر در آورده حاکم
ساخته و سید محمد هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا اکثر از اهل جزایر بغیر از
جماعتی که با او موافق شده بودند و او را بجزایر آورده بودند و آخر ایشان را اسیر کشت و مستاصل ساخت آنگاه
سه هزار کس تاخت بر واسطه فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان کشت
و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شده و چون سید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمد و نواحی آنجا را خراب کرد
و بهر که دید کشت و این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان
بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزری بود و پس شیخ جلال الدین کیفیت
در آن باب نوشته بپدر خود که در شیراز بوده و او صورت واقعه بعرض سلطان عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور
امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و شیخ ابوالخیر متعاقب سید و جمعی کثیر از لشکرها نوشته و در اول
و دورق جمع نمود و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابی الشوال مقام داشت
و چون در آن اثنا شیخ ابوالخیر بعضی از رؤسای آنجا را که در اینکار کشته بود و دلهای مردم از او متنفر شده
و بسیاری از ایشان متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته چون لاذکی از هر دانی او بودند امر کرد تا زنان عمامه
بر سر نهاده و کاه و دهشهار را از عقب مردان بر اسپند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه شدند چون
اصحاب شیخ ابوالخیر کثرت را دیدند هزیمت یافتند و بعد از آن باتفاق میر خداقلی و اصحاب خود بسیاری از اهل
حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از قرار ایشان اطلاع یافت تا نزدیک بلاد شوشتر هر که از ایشان یافت کشت
و بعد از آن بحویزه مراجعت نمود بمحاصره آن مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه با سپند میرزا ابن قرا یوسف حاکم
بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون بواسطه رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طاهر بن
مرزعه بود و دیگر امیر نبی معرل بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه را
از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیشتر از خود بحویزه فرستاد
و گفت که من خود نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابوالخیر لشکری جمع کرده بود و میخواست که بر سر حویزه بیاید چون
خبر میرزا اسپند را شنیده بشوشتر مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشان را با اطلاع لشکر محمد

جنگ واقع شد و شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از جزایر حوالی حویزه
کوچ نموده بموضعی که از اطویله گویند نزول نموده و میرزا اسپند بقلعه حویزه در آمده لشکریان بشهر نزول نمودند
و مال بسیار از اهل حویزه گرفت آنگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان بقتل آورد و سید محمد
ایلچی با تحف و هدایا و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند فرستاده معذرت طلبید و محمد خنجر
با و پیغام داد که او خشنود گشته میرزا اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای بسیار جهت سید محمد فرستاد و اکثر
اهالی حویزه را که جا بجا بودند از راه شلو بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند تخلف نموده بودند
غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان کشتیهای میرزا اسپند را که از خوت و انواع مکولات مملو ساخته از بصره بواسطه
میفرستاد گرفتند و هر کس که در آن کشتیها بودند کشتند و چون اسپند میرزا این خبر را شنید از بصره ببغداد
آمد و در آن اثنا سید محمد بناحیه واسطه لشکر کشید و سه روز قلعه بند و از آنکه از مخدرات میرزا اسپند بود محاصره
نموده و کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی حلیطه و بنی سعد و بنی اسد
با و پیوسته شدند و شوکت و قوت سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشیده کاری نساخت و درباجه را
تصرف خود در آورده و قلعه در آنجا بنا نموده و چون پیر بوداغ از بغداد بجانب شیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین
معزول خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسطه حرکت کرده آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان آنجا را قطع نموده
و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسطه امیر قیدی که از جانب پیر بداغ حاکم بود اتفاق نموده
از واسطه بصره رفتند و واسطه را خراب کردند و مولی علی ابن دراج تا را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه
در سال هشتصد و پنجاه و یک بود و بعد از وفات مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی ببغداد آمد و لشکر بغداد با
عرب بسیار که بر او جمع شده بودند بجنگ سید محمد بردند و سید محمد تا واسط ایشان را استقبال کرده در میان
ایشان جنگ در پیوست و سید محمد غالب آمده حکمی آنجا که جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان
بیرون نرفت و این واقعه در اواخر سال ... بود و سید محمد در چهارشنبه سال هشتصد و هفتاد وفات یافت مولی علی
در اواخر ایام پدر به استیلا یافته تمام اختیار از دست او بیرون برده سرور آن قوم شد و ایشان را بر این عقیده داشت که
روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در او حلول کرده یا آنحضرت در حیاتست ولهذا تاخت بعراق عرب برده شاید مقدسه را
و در انبیات نهایت بی ادبی بکار آورد و بدرد در اصلاح و عاجز ماند مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید
و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود و کتابات او بحکام عراق در این باب قلمی شد در بعضی از مؤلفات که در ...
التقویم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور آن را بخود منسوب ساخته دعوی
خدائی نیز کرد و مطایبه که میان سید ادریس مشعشع و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع

وسابقا در اواخر مجلس پنجم مذکور شد یا داران سید به آخر در حوالی کوه گیلویه در مقابل میر بلیغ جهانشاه پادشاه لشکر
کشیده پیر بلیغ چون صرفه در جنگ ندید و یکی از تیراندازان کوه گیلویه را رعایت نموده بران داشت تا در وقتی که
مولی علی بطریقه معهود خود در رودخانه کردستان جهت آب غسل آید او را تیر زند اتفاقا آن تیر بر صواب آمده در آن
موضع بقتل رسید و مدار نشر تشیع مردم خلاصی که دید سلطان محسن بن سید محمد بعد از پدر و برادر سلطنت کرده کار آن طبقه
بالا گرفت و ولایة جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او در آمد و امرای حشام کرد و بختیاری و فیلی در مقام متابعت او در آمدند
و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای شیعه کتب و رسایل بنام او نوشته باطراف فرستادند مولانا شمس الدین محمد
استرابادی که معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا محمد جلال الدین محمد دوانی بوده چون دید که میر حاشیه جدید خود را
بنام سلطان ابلدرم بایزید رومی کرده و ملا حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نموده او حاشیه خود را که
متضمن دفع سخنان ایشانست بنام سلطان محسن کرده و سلطان مبلغی کلی برسم هدیه جهت ملا شمس الدین محمد فرستاد
و آنچه از مآثر کرم او منقولست که یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریقه سادات متشرع جامه
فراخ در بر مینمود در مجلس سلطان حاضر بود و در اثنا یکی طبق بزرگ پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد
و سلطان از روی ظرافت آن نارنجها را یکی یکی در آستین سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن گنجید و این
عجیب و نقل غریب سید ابهر سیادتگاه سید را امر فرمود که برخیز سید دانست که حمل آن نارنجها نتواند نمود مع هذا طمع در
اسپ و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بودی العوض مشهور را لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم بزبان راند
سلطان را آن جواب خوش آمد آن اسپ را با زین مرصع باو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها بر اسپ محمول ساخته بمنزل آن
مذکور رسانند سید علی و سید ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شدند بعد از ارشاد سید بزرگوار سید نور الله
مرعشی که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شد مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه مرتضویه در زمان
ایشان رواجی عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه سابقا نیز مذکور شد قاضی عبدالله شوشتری بود که بکمال عقل
و فضل آراسته بود و وکیل السلطنت ایشان برادر صاحب اعظم شیخ محمد بود که از مآثر او در شوشتر خانقاهی
که در برابر روضه امامزاده واجب التعظیم واقعست و در کتابه او این بیت نوشته شده بیت تمام گشت بحمد الله
این بنای مبین لسعی صاحب اعظم محمد بن حسین و برادر دیگر ایشان شیخ حسن داشت سپهسالاری
لشکر باو متعلق بود و الحق هر یک از آن دو در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند
و چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از مشرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود و بعضی از ارباب غرض
بمسامع جاه و جلال حضرت شاه غفران پناه رسانیدند که ایشان تابع سید عم خود غالی اند در وقت یورش بغداد بجهت میر
حاجی محمد و شیخ محمد رغناشی که معلم زاده اولاد سید محمد بودند بدان صورت متهم نموده و سید علی باستظهار لشکر

در تشیع

در تشیع بخدمت پیوست و چون غلو و الحاد آن جماعت خاطر اشرف را با قمع ایشان برداشت با اعیان آن طایفه در سنه
اربع عشر و تسعمایه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بحیز تسخیر اولیای دولت قاهره
سید فلاح بن سید محسن قائم مقام شد بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده
حویزه را در تحت تصرف در آورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاد و ولایة حویزه را باو مفوض داشتند
سید بدران بن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود و پس از پدر قائم مقام گردید و اوامر و نواهی
در کار شاهی را مطیع و منقاد بود مولی سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر عربستانست و از مخالفت فرمان
همایون بغایت هراسان و لیکن مردمش بهانه آل سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجاروب
غارت رفته اند آنچه بدیوان علی میفرستند بلاجانی میرسد مجلس نهم در ذکر امرای نامدار و سپهسالاران عالیقدر
که کریمان روزگار و شهسواران مضمار کارزار بوده اند الامیر الشجاع المظفر و الغیث الغضنفر ابراهیم بن مالک الاشتر النخعی رحمه الله
مانند پدر در امور شجاعت رستم بازی داستان ابهیم دیهیم منضم داشت و مجاهدات جلیله و مبارزات جمیله او در دفع اعدای آل
اطهار بموافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهارست و چنانکه در کتاب مختارنامه مسطورست عادی علاج
عناد و کفره نمود فرعون نژاد که اتباع یزید پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از هم فرو
ریختند و در بوادی بوار گریختند بتعاقب حملهای گران و شوق سنان و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سر
سینه طاغیان شام میشکافت و سرهای شوم ایشان را در فضای هیجا می انداخت تا بعون عنایة ربانی تمام
آن فریق بی توفیق را طعمه تیر و شمشیر و مجمع تراب و اکیل غراب ساخت و بر وفق کریمه لا تذر علی الارض من
الکافرین دیارا ساحت دیار عراق را از لوث وجود آن قوم نابکار بپرداخت و صدای نای شادی از نای
و سیعلم الذین ای منقلب ینقلبون در گوش اهل انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
و از جمله حسن تدبیر او که در مقابل طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهرت اخبار و انزال جنود لم تروها آمال
و بشیر یسار عساکر اهل استبصار را بمؤدای معاضدت امداد و وعده دلکش بخمسة آلاف من الملائکة مسومین بر آسته
است که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک در حرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت
چند کبوتر سفید دست آموز بمحرمی که بر او اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بضعف
نهاده و لشکر خصم غلبه کرده این کبوتران را در لشکرگاه سر ده و باهیچ احدی این را مطلع منمود پس بلشکریان خود
گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که در این کارزار بمدد ما ملائکه عصابه خواهند نمود در صورت کبوتران سفید از آسمان
بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر یان با این بشارت قوی دل بودند و خوشدلی مینمودند تا وقتی که تنور حرب تافت
و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکر رو بگریز نهند آن محرم جوانمرد جانی به

کهولا را پنهان سر داده وایشان بالای سر آن بهره و لشکر بیرون از در آمدند و چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند
بیکبار تکبیر گفته و با دل قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت ای یاران بکوشید که مددکار عصبات رسیده و در آن
حملهٔ اول همه یکبار گاشتند و لشکر خصم را بر هم شکستند و سر ابن زیاد ملعون را برداشتند **ابو السرایا سری**
ابن منصور الشیبانی در بدو مقوله مخالفان لشکر مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود و در سال نود و
هشت اهل کوفه را با خود متفق ساخته محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن ع را پیشوای قوم خود
ساخته خروج نمودند و مردم را بامامت حضرت امام رضا ع و عمل بکتاب و حدیث دعوت کردند و اعراب
که در نواحی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان بن منصور
دوانیقی بود و چون آن خبر بحسن بن سهل که از جانب مامون عباسی در بغداد بود رسید و کتابتی بسلیمان نوشت
و او را ملامت و سرزنش بسیار نموده ده هزار کس با زهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در
خارج کوفه فریقین قتال دست داده زهیر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و روزی
دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمرگ مفاجات بمرد و ابو السرایا جوانی را که مشابه محمد بود
بجای او بنشاند دیگر باره حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با هزار کس بعد از زهیر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت
و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه جهة نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او که درم
و دینار بنام حضرت امام رضا ع زد و آنگاه لشکر بواسطه و مداین فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند گریختند و آن
ولایات بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان را که در کوفه بود غارت
کردند و ضیاع ایشان را ضایع و خراب ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی بن
جعفر بن علی بن الامام حسین ع که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت
که او را زید النار نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن افطس بن علی بن
الامام حسین ع را با اهل کوفه فرستاد که اقامت مراسم حج جهة ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب
عراق شد و حسین بن حسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجا آورد و بعد از آن در خلف مقام نشسته امر نمود
که جامهای بنی العباس که بر کعبه پوشیده بودند دور نمودند و دو جامه زرد که نام ابو السرایا بر آن نوشته بود
بر کعبه پوشانیدند و خزانهٔ کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه می‌بودند بدست آورده بلشکریان قسمت
نمود و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود **الامیر المؤید باللطف الخفی**
و العجلی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم بود و خلفای زمان و سلاطین جهان

رسوم سلطنت جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس می‌نمودند و اساطین فضلای ذوی الابصار و فصحای
نکته گذار حقایق رموز حکمت از اشارهٔ طبع عقده گشایش استماع می‌نمودند و با وجود انتظام
اسباب عیش و کامکاری صحبت اذکیای ایام را از اهم مهام خود می‌شمرد و با وفور دعوی سلطانی و سپه
سالاری از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهرهٔ تمام می‌برد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات
فتح و ظفر و بنان دست گهربارش محرک اقلام فضلای دانشور و سفرهٔ کرمش گستر و بر انعام و افضال او ارجود
جلال بود و از زلال مظلومان پریشان حال چنانکه عادت گردن کشان روزگار است که دود از مطبخ شان
آنگه برآید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفرهٔ خویش آنگه نهند که آب در بنیاد خانهٔ صد بیکس سر دهند
مشتی نمک بکیشان گاهی سر که فرو ریزی بر حرارت دل ریشی افشاند و چوب هیمهٔ آتشدان آنکه در دیگر صد چوب
دستی در پهلوی درویشی کوبند آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم و جود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور
مسطور است ادیب فاضل موسیقی دان کامل بود و از مصنفات او کتابیست در معرفت باز و صید و کتابی در
قوانین سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان مانند ابو تمام طائی و ابو بکر بن نطاح و علی بن جبله مداح او
بودند و این دو بیت از ابو بکر در مدح جود او واقع است **شعر** یا طالب الکیمیا و علمه ٭ مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم
لو لم یکن فی الارض الا درهم ٭ و مدحته لاتاک ذاک الدرهم ٭ ابن خلکان روایت نموده که ابو دلف بر رسم صلهٔ این
دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد و او آن دراهم دهی از نواحی بغداد خرید و بعد از اندک روزی نزد ابو دلف آمد و این
دو بیت بر خواند **شعر** بک ابتعت فی نهر الابلة قریة ٭ علیها قصیر بالرخام مشید ٭ الی جنبها اخت لها
یعرضونها ٭ و عندک مال للهبات عتید ٭ ابو دلف از وی پرسید که بهای این دهی که اخت دیهٔ تست چندست
گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم باو داد و گفت بدان ای ابو بکر که نهر ابله نهری عظیم است و در آنجا دیههای بسیار است
در بر اخت خواهد دهی است که در پهلوی او واقع است زنهار که دیگر فتح این باب نکنی که نهایت نخواهد داشت ابو بکر تسلیم
نموده آن زر را بگرفت و بکار خود رفت و از آثار شجاعت او آنست که جمعی از بهادران کرد را که در ولایت او قطع
طریق می‌نمودند در وقتی که از عقب صید در صحرا اسب می‌تاخت دو چار شد و بر ایشان حمله نموده یکی از ایشان را نیزه
زد و سنان نیزه از وی بیرون آمده در شخص دیگری که پیش او می‌رفت جا گرفت هر دو از اسب بزیر افتادند و ابو بکر ناظم
مذکور در این باب گوید **شعر** قالوا و ینظم فارسین بطعنة ٭ یوم الهیاج و ما تراه کلیلا ٭ لا تعجبوا لو ان طول قناته
میلا اذا لنظم الفوارس میلا ٭ در تاریخ یافعی مسطور است که احمد بن ابی صالح که یکی از موالی بنی هاشم بود
با وجود کراهت منظر ببلای فقر گرفتار شده لاجرم بموجب این مصرع **ع** با وجود روی بد اصلاح حال ٭ از زوجهٔ ارجمند
او دلگیر شده روزی باو گفت فضل و ادب اندوختی کاش مشتی نیزهٔ خود را برداری و بر اسب شوی همراه مردم بغزا روی

شاید فدای تیغ از غنیمت بتو چیزی روزی کند پس احمد این ابیات در جواب او انشا کرد شعر مالک قد کلفتنی شططا
حمل السلاح وقول الدارعین تقدم امن رجال المنایا خلتنی رجلا امسی واصبح مشتاقا الی التلف و چون این
اشعار و ماجرای او با خاتون و فادار با بی دلف رسید هزار دینار باو فرستاد و نقلست که ابی دلف را بسبب عطای
بیشمار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد و دران ایام یکی از شعرا نزد او رفت و این ابیات بر او
خواند شعر ایا رب المنایح والعطایا ویا طلق المحیا والیدین لقد خبرت ان علیک دینا فزد فی رقم
دینک واقض دینی ابو دلف از غلبه جود قرض نمود و دین او را ادا نمود و شاعر دیگر نزد او رفت و این ابیات
برو خواند شعر اطاهری من الارزاق اکثره علی یدیک بعلم یا ابا دلف ما خط لا کاتباه فی صحیفته کما یخط
لا فی سایر الصحف باری الریاح فاعطی وهی جاریة حتی اذا وقفت اعطی وما یقف ابو دلف باو نیز مبلغی داد
نقلست که روزی ابو دلف بخدمت مامون آمد گفت ابو دلف توئی که شاعر در حق تو گفته شعر انما الدنیا ابو دلف
بین مبداه ومحتضره فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره ابو دلف گفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المومنین
لیکن میدانم که من همانم که علی بن جبله در شان من گفته شعر ابا دلف یا اکذب الناس کلهم سوای فانی فی مدیحک
اکذب مامون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای او تعجب نمود و از مرتبه سخن شناسی سخن پردازی
او آگاه گشت نقلست که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت و او گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن قحطبه طائی گفته بر من بخوان
ابو تمام شروع در خواندن نمود و چون باین ابیات رسید که شعر توفیت الآمال بعد محمد واصبح فی شغل عن السفر السفر
وما کان الا مال من قل ماله وذخرا لمن امسی ولیس له ذخر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی من سندس خضر
کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر ابو دلف بگریه در آمد و گفت دوست میداشتم که این ابیات در مرثیه
من بودی ابو تمام گفت خدای تعالی امیر را زنده داراد و عمر او را دراز سازاد ابو دلف گفت هر که در مرثیه او چنین ابیات گفته شده
او نمرده است در تذکره ابن معتز از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقولست که گفت چند بار بزیارت ابو دلف رفتم
و هر گاه بمجلس او در آمدم بشکفتگی پیشانی گشاده با من ملاقات نموده و هر گاه از مجلس بیرون آمدم خرجی از عقب
من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر آنجا نرفتم پیش او رفتم بیرون آمد جود معقل
نام را پیش من فرستاد و گفت امیر میگوید که چرا ترک صحبت ما نمودی دار آشنایی ما تقاعد فرمودی اگر تقصیری
واقع شده باشد ما را معذور دار که بعد ازین تلافی آن خواهم نمود و در باب احسان تو خواهم فزود پس من این
ابیات در جواب او نوشتم شعر هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة وهل یرتجی نیل الزیادة بالکفر ولکننی لما اتیتک زائرا
فافرطت فی بری عجزت عن الشکر فالیت لا آتیک الا مسلما ازورک فی الشهرین یوما او فی الشهر فان زدتنی برا تزایدت جفوة
فلا نلتقی طول الحیوة الی الحشر و چون معقل که ادیب و شاعر بود و در علوم ادبیه از ابی دلف بهتر بود نظر بر این ابیات انداخت

لکد

گفت بسیار خوب گفته این ابیات را بحضرت امیر رسانیدم معانی آن عجب خواهد آورد و چون آن ابیات را با ابو دلف رسانید
بسیار پسندید و این ابیات را نوشته بمن فرستاد شعر الا رب ضیف طارق قد بسطته وآنسته قبل الضیافة
بالبشر اتانی یرجینی فما حال دونه ودون القری من نائلی عنده ستری رایت له فضلا علی بقصده الی وبرا یستحق به
شکری فلم اعد ان ادنیته وابتدأته ببشر واکرام وبر علی بر وزودته مالا یقل بقاؤه وزودنی مدحا
یقیم علی الدهر مصحوب آن ابیات غلامی با هزار دینار نیز فرستاد و اکنون آن قصیده که در عرب و عجم مشهور شده دو بیت از آن قصیده
که در مدح او گفتم شعر انما الدنیا ابو دلف بین مغزاه ومحتضره فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره نقلست که
چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابو دلف گفته شعر کل من فی الارض من عرب
بین بادیه الی حضره مستعیر منک مکرمة یکتسبها یوم مفتخره مامون آشفته و در خشم شد و گفت وای بر تو پسر
زانیه که کلان و ایت کرمتی جیت الا انکم مستعار از ابی دلف است امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن
جبله صورت واقعه فهمید بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند و چون او را در برابر
مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت توئی که در مدح ابو دلف چنین و چنین گفته ما را مستعیر آن مکارم او
دانسته علی بن جبله گفت که ای امیر المومنین روی سخن من در آن ابیات با امثال و اشکال ابو دلف است و شما را خدای تعالی
بواسطه فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کتاب و حکمت پادشاهی ارزانی نموده کان خود شمار ساخته و ازین
مقوله سخن بسیار نمود بسیار گفت تا مامون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان آثار گفته اند که مامون
او را گفت ترا بسبب این شعر مواخذه نمیکنم اما بسبب آنکه تو کافر شدی و بر خدای تعالی جرات کرده در شعر دیگر که در مدح
ابو دلف نظم کرده و گفته شعر انت الذی تنزل الایام منزلها وتنقل الدهر من حال الی حال وما مددت مدی طرف الی
احد الا قضیت بارزاق وآجال پس امر فرمود تا زبان او را از قفا بیرون آوردند و بعد از آن کشتند عبد الله معتز
گوید که روایت اول نزد من اصح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد و از آثار شجاعت ابو دلف که در تذکره
ابن معتز مسطور است یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابو دلف بود
قطع طریق میکرد و یکمرتبه مالی عظیم را که از آن ابو دلف میبردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که همراه آن مال بودند
کشته بود و هر چند ابو دلف میخواست که او را بدست آرد میسر نشد بواسطه آنکه هرگز بیکجا قرار نمیگرفت و کسی از مقام
او خبر نتوانست یافت بر سر او تواند رفت بلکه شام در جایی و صبح در جای دیگر بود و غالب حال او آن بود که تنها با دو
غلام راه میرفت و بجایی اعتماد نداشت بنابرین ابو دلف در کار او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی ابو دلف بشکار رفته
و در عقب جانوری دوانیده از لشکریان خود دور مانده و چون در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه قرقور با همراه خود از
بالای آن کوه بر اسبی آتش عنان از دور پیدا شد و چون ابو دلف او را دید در اول مرتبه بندیشید زیرا که او تنها بود و

را با چندین سوار مانند ابو دلف بر بطا حید اشتشه لیکن چون ابو دلف دانست که اگر از روی مکر باز گشته خواهد
بنا چار بر قرقور حمله کرد و فریاد بر آورد که کمین از نمین بیرون آیید قرقور چون گمان وجود سواران کمین کرد ترسید و
روی بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب او میدوانید تا با درسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش
بیرون آمد آنگاه سر او از تن جدا ساخته بر سر نیزه کرد و بشهر کرج که از اعمال او بود در آورد و علی بن جبله آن قصیده
را که سابقا بعضی از ابیات آن مذکور شد در مدح ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن قرقور نموده و ابو
دلف بجایزه آن قصیده مال بسیار باو داد و از مآثر جود و کثرت کرم ابو دلف آنست که در تذکره متعرض آورده که
چون ابو بکر بن نطاح که او را ابو وایل میگفتند نزد ابو دلف رفت و قصیده که در مدح او گفته بود بر او خواند
ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید ابو دلف گفت ای ابو وایل این شیوه طلب و سوال منافات دارد با آنچه پیش از این
گفته که شعر ومن یفتقر منا یعش بحسامه ومن یفتقر من سایر الناس یسئل ابو بکر خجل شد و یک ساعت سر در پیش
افکنده و آنگاه سر بر آورد و گفت اگر از اسبان تو یکی در زیر ران من میبود و از نیزه های تو نیزه در دست میداشتم و
شمشیری در کمر میبود هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظهور مینمود پس ابو دلف فرمود که تمام آنچه از اسب و اسلحه که
نام برده بود با همیانی مملو از پانصد دینار باو دادند آنگاه باو گفت برو بهر جا که میخواهی و بهر که میخواهی اظهار افتخار
خود بنمای ابو بکر از مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه بصحرا پیش گرفته بجانب جزیره میرفت و در راه دید که مالی عظیم
و آن از آن ابو دلف میبردند و جمعی از سواران همراه بودند بر آن جماعت حمله کرد و بعضی را بکشت و بعضی را بهزیمت ورسانید و آن
مال را برد چون خبر با ابو دلف رسید بخندید و گفت درین باب خود را ملامت باید کرد که ما او را بر سر آنچنان کار بر داشتیم
و از جمله ابیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف گفته این دو بیت است شعر فلکفک قوس والندی وترلها وسهمک فیها الیسار المقدم
بحتری و این دو بیت نیز شعر ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد احدا سواک الی المکارم ینسب فاصبر لعادتنا التی عودتنا
اولا فارشدنا الی من نذهب و از بدایع اشعار او در مدح ابو دلف این چند بیت شعر بطل بصدر حسامه وسنانه
رجلاه من صدر و من ایراد ورث المکارم وانثنا فاقتسم بصفایح واشتجار یا عصمة العرب التی لو لم یکن حیا لها کانت
بغیر عماد ان العیون اذا رأتک حدادها رجعت من الاجلال غیر حداد واذا رمیت الثغر منک بعزمة فتحت منه مواضع
الاسداد و کان رمحک مقنع فی غضنفر وکان سیفک سل من مرصاد لو صال من غضب ابو دلف علی بنیض السوف
لذبن فی الاغماد اذکی و بوز للعداوة والقری نارین نار وغی و نار رماد و از نفایس قصاید ابو بکر که در مدح ابو دلف
گفته که چند مرتبه قصیده در تذکره عبدالله بن معتز مذکور است که از نقل آنجا مذکور شد حالا از اطالت شده باشد بآنجا رجوع نمایند
و از مآثر خلق کریم او آنست که در وقتی که از کرج ببغداد آمد روزی علی بن عیسی بن ماهان که از امرای اعاظم بغداد بود او را
بمهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان آنجا بطفیل او طلبیده اتفاقا در اثنا که ابو دلف بدر خانه علی بن عیسی رسید شخصی

بعضی

پیش در ایستاده بود و میخواست که بمجلس در آید حاجب او را مانع بود ابو دلف از آن مضایقه آزرده شده گفت طعامی که
درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرامست پس سوگند خورده که بخانه علی بن عیسی نیاید و طعام او نخورد
و از پیش خانه بر گردید و از مآثر علو او در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هر کس که در تشیع غلو
ندارد ولد الزناست پسر ابو دلف گفت من غلو ندارم ابو دلف گفت که مادر ترا حرام اشترا کرده بودم و با او مباشرت
نموده ام این حرام زادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابو نصر بن ماکولا صاحب کتاب
اکمال از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق که از آن بود که از اولاد او است
مولف گوید ظاهرا ابن کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف و پسرش در باب شرایط حلال زادگی که نسبت او را بکتاب خطابت
دار النواصب دمشق را دلیل حرامزادگی قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو بعض
جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که کان قاضی جان بود و ابن خلکان و غیر او روایت کرده اند
که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن
بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او آرمیدند و بواسطه بیماری که او را بود در ملاقات او نمیدید
و چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان با ابو دلف رسید بر فراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه
در آمدند با ایشان طریقه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که
چون بواسطه حوادث روزگار احوال ما پریشان و در هم شده بود و صیت فضل و کرم و آوازه اخلاص تو با اهل
بیت مطهر مکرم شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزکان خود امر نمود که صندوقی بر آن آورد
که در میان او بیست کیسه بود و در هر کیسه هزار دینار بهر یک از آن سادات صاحب سعادات دو کیسه از آن داد و
بعد از آن هر یک را بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت که در آن زرها که در کیسهاست تصرف نکنند تا وقتی که
با اهل و عیال بسلامت رسید و این مبلغ مصالح راه خود سازید آنگاه با ایشان گفت التماس دارم که هر یک
از شما بخط خود بنویسید که او فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع و ذکر جده
خود علیا فاطمه بنت رسول الله هم نیز نماید و در ذیل آن بنویسد که یا رسول الله مرا ضیق معاش و پریشانی حال
در دیار خود رسید و قصد ملاقات ابو دلف عجلی نمودم و او بواسطه کرامت و طلب رضای تو و امید شفاعت
تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس آن مضمون را بر رقعها نوشتند و بدست ابو دلف
دادند و او با اولیای خود وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعها را در کفن او بنهند تا آنکه چون با حضرت رسالت
ملاقات نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند و فات ابو دلف در بغداد در سال دویست و بیست و شش اتفاق افتاد
الامیر الاعظم ابو فراس الحارث بن ابی العلا سعید بن حمدان التغلبی فارس میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت

و ریاست بود سلطان سیف الدوله حمدانی را عم زاده و در شاخ محامد آل حمدان قلاده بود ثعالبی در وصف او گفته
کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعر او در حسن و
جودت و سهولت و جزالت و عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه و در وقت یکتا بوده و عزت سلطنت مشهور
زمانه است وجوه معانیش چون عارض بتان مهوش دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون کرشمه معشوقان
جانفزا و این اوصاف پیش از وی در شعر کسی غیر عبدالله بن معتز عباسی پیدا نشد اما نقادان شعر ابو فراس را
اشعر از وی میدانند و صاحب ابن عباد میگفته که ابتدای شعر از ملکی شد و اختتام بملکی و مراد از ملک اول امرء
القیس است و از ملک دوم ابو فراس و گویند متنبی با آن فضل و کمال اشعار چون سحر حلال بتقدیم او در فن شعر معترف
بوده و جرات بر دعوی برابری او ننموده و بنا بر غایت مهابت و اجلال که از ابو الفراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود
جرات بر مدح او نمیداشت و شعر خود را لایق مدح او نمیدانست ولهذا جمعی از آل حمدان را اگر سوای ابو فراس بوده اند
مدح نموده و در بسیاری از قصاید خود اشاره باستوده و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و
بلندی فطرت ابو فراس معترف بود و او را بر سایر خویشان تقدیم مینمود و در غزوات خود همراه میبرد و حکومت در بعضی
از بلاد او را خلیفه خود میکرد و از جمله اشعار لطافت شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت او و بزرگی خاندان او می کند این
دو بیت است شعر ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون علینا فی المعالی نفوسنا
ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر ابو فراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خرید و نوبه دیگر
را باسپ خود سوار شده او را بحرکت در آورد و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را باسپ برود خانه که در زیر قلعه
جاری بود انداخت و نجات یافت از ابن خالویه روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در
ولایت حمص کرد و چون خبر او با بو المعالی بن سیف الدوله رسید جمعی را جهت تسکین فتنه او روانه جانب حمص ساخت
و ایشان بعد از استعمال طعن و ضرب او را گرفته می آوردند و بهمان طعنها در راه از هم گذشت ابو المعالی از کشته
شدن او بغایة آزرده شد و سودی نداشت و واقعه در سال سیصد و پنجاه و هفت بود ابو فراس را در مناقب اهل البیت
علیهم السلم و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آنجمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر
خود و سایر مومنان نموده و قصیده شر العباد عبدالله معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابی طالب رضی الله عنهم
گفته جواب نیکو داده و نزای آن اصمعی طعن زاده کنار او نهاده و قصیده اینست قصیده الحق مهتضم والدین مخترم
وفی ال رسول الله مقتسم والناس عندک لا ناس فیحفظهم سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم انی ابیت قلیل النوم ارقنی
قلب تصارع فیه الهم والهمم وعزمة لا ینام اللیل صاحبها الا علی ظفر فی طیه کرم یصان مهری لامر لا ابوح
به والدرع والرمح والصمصامة الخذم وکل مائرة الضبعین مسرحها رمث الجزیرة والخذراف والعنم وفتیة قلبهم قلب اذا

رکبوا یوما ورأیهم رأی اذا عزموا یا للرجال اما لله منتصر من الطغاة وما للدین منتقم بنو علی رعایا فی دیارهم
والامر تملکه النسوان والخدم محلئون فاصفی شربهم وشل عند الورود واوفی ودهم لمم فالارض الا علی ملاکها سعة
والمال الا علی اربابه دیم وما السعید بها الا الذی ظلموا وما الشقی بها الا الذی ظلموا للمتقین من الدنیا عواقبها وان تعجل
فیها الظالم الاثم لا یطغین بنی العباس ملکهم بنو علی موالیهم وان رغموا اتفخرون علیهم لا ابا لکم حتی کأن رسول الله
جدکم وما توازن یوما بینکم شرف ولا تساوت بکم فی موطن قدم ولا لجدکم معشار جدهم ولا نثیلتکم من امهم
فاطم قام النبی بها یوم الغدیر لهم والله یشهد والاملاک والامم حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها باتت تنازعها الذؤبان والرخم
وصیرت بینهم شوری کأنهم لا یعرفون ولاة الامر این هم تالله ما جهل الاقوام موضعها لکنهم ستروا وجه الذی علموا
ثم ادعاها بنو العباس ملکهم وما لهم قدم فیها ولا قدم لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا ولا یحکم فی امر لهم حکموا ولا
رآهم ابو بکر وصاحبه اهلا لما طلبوا منها وما زعموا فهل هم مدعوها غیر واجبة ام هل ائمتهم فی اخذها ظلموا
اما علی فقد ادنی قرابتکم عند الولایة ان لم تکفر النعم هل جاحد الخیر عبدالله نعمته ابوکم ام عبید الله ام قثم
بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن اباهم العلم الهادی وامهم لا بیعة ردعتکم عن دمائهم ولا یمین ولا قربی ولا ذمم
هلا صفحتم عن الاسری بلا سبب للصافحین ببدر عن اسیرکم هلا کففتم عن الدیباج السنکم وعن بنات رسول الله شتمکم
ما نزهت رسول الله مهجته عن السیاط فهلا نزه الحرم ما نال منهم بنو حرب وان عظمت تلک الجرائم الا دون نیلکم
کم غدرة لکم فی الدین واضحة وکم دم لرسول الله عندکم انتم له شیعة فیما ترون وفی اظفارکم من بنیه الطاهرین دم
هیهات لا قربت قربی ولا رحم یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم کانت مودة سلمان له رحما ولم یکن بین نوح وابنه رحم
یا جاهدا فی مساویهم یکتمها غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم لیس الرشید کموسی فی القیاس ولا مأمونکم کالرضا ان انصف الحکم
ذاق الزبیری غب الحنث وانکشفت عن ابن فاطمة الاقوال والتهم باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته وابصروا بعض یوم
رشدهم وعموا یا عصبة شقیت من بعد ما سعدت ومعشرا هلکوا من بعد ما سلموا لبئسما لقیت منهم وان بلیت
بجانب الطف تلک الاعظم الرمم لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا ولا الهبیری نجا الحلف والقسم ولا الامان لاهل الموصل اعتمدوا
فیه الوفاء ولا عن عمهم حلموا ابلغ لدیک بنی العباس مالکة لا یدعوا ملکها ملاکها العجم ای المفاخر امست فی منازلکم
وغیرکم آمر فیها ومحتکم وهل یزیدکم من مفخر علم وفی الخلاف علیکم یخفق العلم یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم لمعشر
بیعهم یوم الهیاج دم خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا یوم السؤال وعمالین ان علموا لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا ولا یضیعون
حکم الله ان حکموا تبدو التلاوة من ابیاتهم ابدا وفی بیوتکم الاوتار والنغم منکم علیة ام منهم وکان لکم شیخ المغنین ابراهیم ام لهم
ام من تشاد له الالحان سائرة علیهم ذو المعالی ام علیکم اذا تلوا سورة غنی امامکم قف بالدیار التی لم یعفها القدم ما فی دیارهم
للخمر معتصر ولا بیوتکم للسوء معتصم ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم ولا یری لهم قرد ولا حشم الرکن والبیت والاستار منزلهم

وزمزم والصفا والحجر والحرم صلی الله علیهم کلما حجه ورق فهم الوری کهف و معتصم و از جمله اشعار ابو فراس که
افاضل ناس و کمله سخنان سخن شناس را آن ستیناس واقع است این دو بیت بجانب اساس است شعر علی اربع العامریة
وقفت لیبکی علی الشوق والدمع کاتبه ومن مذهبی حب الدیار لاهلها وللناس فیما یعشقون مذاهب العاید بو الحسن
جوهر بن عبد الله المعزی الکاتب الرومی جوهر بود نفیس عزیز عزیز مصر خلافت غلامی صاحب عقل و تمیز معز اسمعیل قائدی
بی نظیر و سپهسالاری با رای و تدبیر بود و در تاریخ یافعی مذکور است که چون کافور اخشیدی والی مصر را وفات رسید
بواسطه قحط سال و فقدان اموال کار لشکریان باضطراب و اختلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی به معز لدین الله
خلیفه اسمعیلی که در آن زمان در مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند و التماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستد
تا دیار مصر را بدو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکری آراسته ساخته متوجه مصر شود و بنا بر
آنکه تدارک مصالح آن لشکر را از مال و سلاح و رجال بود و منه جوهر حسب الفرمان زیاده صد هزار سوار و پیشتر از هزار
صندوق درم و دینار بیرون رفت معز دین الله جهة وداع او از شهر بیرون رفت و اولاد خود را امر کرد که جهة وداع
جوهر از اسپ فرود آیند و بمتابعة ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسپ فرود آمدند و معز دران وقت بر بالای
خود از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش روی او بقدم خدمت ایستاده بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر
حسب الامر سوار شده و صاحب خود را دعا گفته با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت
و اسپی که در زیر رکاب او بود و آنچه در سر و بر داشت سوای انگشتری و سراویل همه را بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت
بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا فاید جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح
بسبب تکبر و نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دست بوس جوهر معاف دارد قبول نفرمود
و در وقت جوهر را دست بوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر اخشیدیه مضطرب شدند و ابو جعفر بن
ذات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسند و طلب امان جهة ایشان نماید و از سید جلیل ابو جعفر مسلم بن
عبد الله الحسینی نیز التماس نمودند که در میانه رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شده و در حوالی اسکندریه
باردوی جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را تعظیم و تکریم نموده مهمات ایشان را بقبول تلقی نمود و عهدنامه
جهة ایشان نوشته مصحوب او فرستاد و چون جوهر بمصر نزدیک رسید امرای اخشیدیه ترسیدند و از عهد و پیمان برگشتند
و بعزم قتال لشکر بکنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شد و چون بکنار جسر رسید دید که لشکر اخشیدیه
علمها را بر افراخته و صلاح حال خود را در محافظت جسر شناخته اند و راه را بر بسته و ساخته اند و جمعی نهاده اند تا
دا که بر ایشان حمله کردند و چند کس را کشتند و چند کس را اسیر کردند و بعد از آن جوهر دید که عبور لشکر از جسر متعذر است جعفر بن
فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادران آن قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای چنین روز تربیت کرده باید که چون نهنگ از

آب نیل بگذری بر خیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر که او چون جوهر سفینه سینه را از جواهر اخلاص پرساخته
و لنگر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود لشکری چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمده مانند
نهنگ بحرآشام برهنه با اسپ و نیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نموده و از آب گذشته نایره بغی و فساد
آن فرقه فرعون نژاد آتش نهاد را حسب مفاد کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله بآب تیغ و حسام و تیر
باران سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر چون کوس روس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب بسوی افتاده
افتاده و چون شب در رسید کالسیل باللیل لا یبقی و لا یذر سلسله اجتماع آن بید و لتان کالجراد المنتشر رو
بفرار نهاده و در آن شب هزیمت نموده بمصر آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را بر داشته آهنگ عراق
نمودند و روز دیگر شریف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون
نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا کرد که سوای شریف و وزیر هر که باشد از اسپ فرود آیند حسب الامر نموده از اسپ
بزیر آمدند یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از یمین و وزیر از شمال وی میرفتند و چون بوقت زوال
بکنار شهر مصر رسیدند جوهر بشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت داده و خود با لشکر در موضعی که الحال
بقاهره مشهور است نزول نمود و همان شب حصار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساختند چون اهل مصر جهة
تهنیت بخدمت جوهر آمدند ازین معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتح نامه
مصر را با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه بنام خلفای عباسی از منابر مصر و وجوه سکه درم و دینار
برانداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه فرو گردانیده و جامهای سفید بر خطبا
پوشانیدند و چون روز جمعه امر کرد که در عقب حمد الهی گویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة
البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و یطهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة
الطاهرین آبا امیر المومنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان بگویند آنگاه در عمارت مسجد جامع قاهره شروع
نمود و چهار سال باستقلال والی ولایة مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجایگری در فرستاد
جوهر ولایات شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را تسخیر نموده و بنا بر کفایت ایشان از دین و خطبه
معز در آنجا خوانده و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی نمود و از آن بار
مراجعت فرمود و وفات او در سال سیصد و هشتاد بود الامیر جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم
امرای معز الدین الله خلیفه فاطمی بود و بر وجهی که سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون ولایة مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر
تحت تصرف معز در آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را بتسخیر ولایة شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که
جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر و فصیح بود و فرمود که موذنان در اذان حی علی خیر العمل بگویند و هر کس مخالفت او

چون نتوانست کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز محاصره دمشق کرده
دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق گرفته جعفر را اسیر ساخته
و بعد از آن کشته و شعرای زمان مانند محمد بن هانی اندلسی و غیره او را در مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعه او
در سال سیصد و شصت بود الامیر ابو الحسن سنان بن سلیمان بن محمد الملقب براشد الدین امیر جلیل ماهر در مرتبه
شجاع باذل بود و قلعهای حصین در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بعید الهمة خفی الکید بود و اصل
او از قریه‌ایست که از قریهای بصره که آنرا عقر السدن می گفتند و مدتی خدمت رؤسای اسماعیلیه در الموت کرده و کتب
جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا را خوانده و چندین حصن حصین در ولایة شام ساخته بود و ملوک دیار
از او خوف بسیار و چون صلاح الدین یوسف قصد تملک حوالی کرد بر ولی نعمت خود غدر کرد و عاضد اسمعیلی را در ایام
اسیر و محبوس ساخت و بسلطنت ملک مصر برد جهت سنان مذکور اطاعت فرمان او ننمود و لاجرم کار بوعید و تهدید
تیغ و سنان کشید و سنان در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته
بود و سنان دار فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد فاقرا اول النحل واخر
صاد و در جواب کتابتی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی باو نوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این شعر
لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشت یا ذا الذی بقراع السیف هددنی لاقام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده واستیقظت لاسود البر بضبعها اضحی یسد فم الافعی باصبعه یکفیه ما قد تلاقی منه
اصبعه وقفنا علی تفصیله وجمله وعلمنا ما هددنا به من قوله وعمله فیا لله العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل
وبعوضة تعد فی التماثیل ولقد قالها من قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین اوللحق
تدحضون وللباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واما ما صدر من قولک من قطع
رأسی وقلعک لقلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبة وخیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض
کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم من قوی وضعیف ودنی شریف فان عدنا الی الظواهر والمحسوسات
وعدلنا من البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلعم فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت وقد علمتم
ما جری علی عترته واهل بیته وشیعته والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد فی الاخرة والاولی اذ نحن
مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وقد
علمتم ظاهر احوالنا وکیفیة رجالنا وما یتمنون من الفوت ویتقربون به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین وفی امثال العامة السایرة او
للبط تهددون بالشط فهیئ للبلایا جلبابا وتدرع للرزایا اثوابا فلاظهرن علیک منک ولا تهیم فیا من

فکون

فکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه وما ذلک علی الله بعزیز وفی روایة
فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد فاقرا اول النحل واخر صاد
والصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین یعقوب صاحب تاریخ الملوک گفته که سنان در محرم
سنه تسع وثمانین وخمسمایه در کهف وفات نمود و او را نثر نیکو و شعر خوب است و از جمله اشعار او این چند
بیت است شعر لو کنت تعلم کل ما علم الوری طرا لکنت صدیق کل العالم لکن جهلت فصرت تحسب ان
من یهوی خلاف هواک لیس بعالم فاستحی ان الحق اصبح ظاهرا عما تقول وانت شبه النائم و مخفی نماند که
بر وجهی که سابقا در احوال خلیل بن احمد مذکور شد بعضی از فضلا دو بیت اول از قطعه مذکوره را باو نسبت
داده اند والله اعلم بحقایق الامور الامیر ابو الحارث الترکی البساسیری در انساب سمعانی مسطور است که
چون خواجه او از اهالی بسای شیراز بود بآن نسبت مشهور گردید و مؤلف گوید ظاهرا الحاق لفظ شیراز بنا برآنست
که بسا از اعمال کرم سیر شیراز است و جهة اختصار لفظ کرم را حذف کرده بسا سیر گفته اند و سوق کلام
حبیب السیر مشعر است بآنکه مذکور بساسیری باشد یعنی بتکرر حرف سین در میان بین دوم و را باشد و تمام آن غلط
و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث
و بنا بر آنکه در اصل از روسای بسای شیراز بود و او را بساسیری می گفتند و در حبیب السیر و غیر آن مذکور است
که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام داشت و میان او و رئیس الروسا که رئیس ذوی الاذناب و وزیر قائم
خلیفه بود بواسطه مخالفت مذهب و مباینت مطلب غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت
و دست بغارت و تاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر چون تشیع او را
میدانست او را امیدوار داشته از آن ره گذر اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافته و چون این خبر
بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربایجان فرمان فرما بود رسید
عازم دار الخلافه گشت و بعد از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نمود
و او را منهزم ساخت و در همین سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابرهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را بحیطه
تصرف در آورد و طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت
و قائم خلیفه را حبس کرده رئیس الروسا را که سنی متعصب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه بر شتران نشانده در
بازار گردانید آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قائم از محبس رقعه
مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرده او را بمدد خود طلبید و طغرل بیک صفی الدین ابو العلا منشی را گفت
که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت ارجع الیهم فلناتینهم بجنود

و لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان چشم بر آن نوشته انداخت منشی الحسینی کرد
و گفت ابیه ست که مضمون آیه ظاهر کرد و بعد از آن که خاطر سلطان طغرل از جانب ابرهیم ینال جمع شد عنان
عزیمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسیری سراسیمه فرار بر قرار اختیار کرده و مهارش عجلی قایم خلیفه
را بست و بقبال طغرل بیک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجا آورده در رکابش روان شد خلیفه گفت
ارکب یا رکن الدین و منشیان لفظ رکن الدین را اضافه القاب طغرل بیک کردند و در اواخر ذی قعده سنه احدی
و خمسین و اربعمایه خلیفه و طغرل بیک ببغداد آمده طغرل در همان سال متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در
کوفه به بساسیری رسید او را گرفته سرش از تن جدا کردند و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که چون خبر آمدن بساسیری
ببغداد رسید اعیان مملکت صلاح دران دیدند که چون لشکر بغداد اندکست خلیفه از بغداد بیرون رفته بجانبی پناه برد
رئیس الروسا که وزیر بود آن مصلحت را نپسندید و در پای ساختن جمعی از عوام شروع و با جماعت سلاح
و وظیفه داد و مهیای جنگ شد تا آنکه در هشتم ذی قعده سال چهارصد و پنجاه بساسیری ببغداد درآمد و با او
رایات سفید خلفای علوی مصر همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المومنین و شیعه
باب الکرخ استقبال نمودند و التماس کردند که در حوالی ایشان فرود آید لاجرم بساسیری التماس ایشان را قبول نموده
بکرخ درآمد و فضای دلگشای کرخ مخیم خیام عساکر ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اتباع
خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای
اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضات دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند
و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود بردند و بعطاران فروختند و همچنین خانهای حاشیه خلیفه و متعلقان ایشان
را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعات حی علی خیر العمل اذان کردند و خلیفه مستنصر علوی
بر منابر بغداد و نواحی خواندند و سکه بنام او زدند و بعد از آن محاصره دار الخلافه شده وزیر ابو القاسم ملقب برئیس
الروسا با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نمود مفید نیامد و خلیفه از روی اضطراب
سوار شده با جمعی از آل عباس بسم زنهار بیرون آمد مصاحف بر سر نیزها کرده کنیزان سرها برهنه کرده و مویها پریشان
متوجه جانب بساسیری شدند و در اول بر خلیفه امیر عرب قریش بن بدران دوچار شد و از وجهه خود و پسران
خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داد بخیمه خود فرود آورد و چون بساسیری از مضمون اطلاع یافت قریش را
ملامت کرد اما بواسطه مصلحت دران باب مبالغه ننمود و وزیر حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و بقطران او را بر تمام
انگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر برپای او نهادند و امر کرد دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر نفایس و اقمشه و غیر
آن هرچه بود بتاراج بردند و بعد از آن رای بساسیری و قریش بن بدران بران قرار گرفت که خلیفه را بمهارش بن عجلی

که امیر حدیثه بود بسپارند تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش بود و چون عید اضحی رسید بساسیری
سوار شده خطبا و موذنان را لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او
رایات مستنصریه و چترهای مصریه برپا کردند و خطبه بخلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن روز شیعه
بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شده خلقی
کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگران را عطایا داد و در روز
بیست و هشتم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رئیس ذی الاذناب یعنی وزیر خلیفه را که داغ جبینش ان اشد العذاب
و نعمای سرنوشت آن شر الدواب بود تخته کلاه نهاده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره چرم
بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند تا آن چرم را در قفای او میزده باشد و چون گذر او بر باب الکرخ
واقع شد شیعه آنجا کفشهای کهنه و مانند آن بر او زدند و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن در روی او
انداختند و لعن و دشنام او کردند و بعد از آنکه او را در تمام شهر بغداد گردانیدند بلشکرگاه بساسیری بردند و
پوست گاوی با شاخهای او بر او پوشانیدند و زنخ او را بر چوب کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر بمرد و بسا
سیری در ضمن سنه احدی و خمسین و اربعمایه قاضی القضاه دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت
و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفته باتفاق ایشان بدار الخلافه درآمد و بعد از فراغ از مهمات ملکی متوجه
زیارت مشهد امیر المومنین ع شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم کرد که نهری کنند
و از فرات آب بمشهد کربلا آرند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابرهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران
نوشته او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن او را تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن ترسیده از
روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشته دران اظهار کرد که هرگاه عنان عزیمت بصوب مصروف سازند که بعد ازین
در دفع بساسیری بجا خواهم آورد میترسم که در تعجیل روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که
سلطان طغرل نزدیک نفاق قریش تیر بر وظاهر گردید و مصلحت در توقف بغداد ندید و از آنجا بواسطه رفت که
استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه ببغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بساسیری رفته و
بساسیری از جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین بیجوری که مصر مسطور است که بساسیری چون
بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرده و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردا
خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیل که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر
خلافت حقی نیست و در احوال سنه تسع و خمسین و ثمانمایه از تاریخ ابن کثیر مذکور مسطور است که بساسیری در همان ایام
که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر امامین امام علی نقی و امام حسن عسکری در سامره بنا نهاد در همه آن تاقا امیر ورودی

دیلمی از امرای آن طایفه بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه
از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخاست و دار الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد و طلب
خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون نزدیک بغداد رسید
توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سرا جمعی گماشته بود که او را بگیرند و میل کشند و همچنان کردند و ابن کثیر شامی
در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اکابر امرای بغداد بود و در آن دولت تحکمات میفرمود و رافضی متعصب بود
و رافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال [illegible] و شصت و هشت وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند
و بعد از آن بمقابر قریش او را نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از شادی ایشان
خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد **الامیر سبکتکین الحاجب** از امرای خلیفه بغداد
و شیعه راسخ الاعتقاد بود و ابن کثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد خبر آن از بلاد خبر شایع گشت که
مردی در مصر ظهور نموده و میگوید انا محمد بن عبد الله و ملقب من مهدی است و زعم او آنست که مهدی موعود است
و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد بیعت او در آمدند و هر کرا سنی میدید با او میگفت که من
از اولاد عباسم و با جمعی که ایشان از شیعه بودند میگفت من علویم و سبکتکین مذکور چون شیعی بود گمان کرد
که او علوی است کتابتی باو فرستاد و در آن کتابت اظهار نمود که هر گاه او ببغداد آید سبکتکین در اخذ بلاد او را
امداد نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال
او رفت چون او را دید و شناخت که او محمد بن مستکفی عباسی است و علوی نیست بحال او التفات ننمود و
ببغداد مراجعت فرمود بنابرین حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که باو گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی
او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع الله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود که بینی او را بریدند
و دیگر حال او ظاهر نشد **الامیر مجد الدین طاشتکین المستنجدی** ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان
و شیعی خیر اندیش نیکو سیرت بسیار عبادت جواد شجاع غالی در تشیع بود و در شوشتر وفات یافت و تابوت او را
بموجب وصیت بکوفه در آوردند و در مشهد نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که
در یک هفته یک کلمه تکلم مینمود و روزی یکی از خادمان از ستم خادمی دیگری پیش او استغاثه نمود و او در جواب هیچ نگفت
بی طاقت شده گفت اجماد انت یعنی تو مگر جمادی او در جواب گفت لا و یکی از شعرا در باب کثرت سکوت او گفته **شعر**
وامیر علی العباد طویل لا یجیب الشاکی بغیر السکوت کلما ازداد رفعة حطنا بتفضیل الی البهوت و نیز آورده اند که
روزی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب او را بجهان دزدید که امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن
اصحاب او آن فراش را گرفته نزد وی آوردند و آن چیز دزدیده را از او مطالبه نمودند طاشتکین از غایت مروت سخن آمده گفت که

از آن که کسی که آن بر در در بن بحیا بود او دو کسی که او را دیده بود و خواهر دیده و حال او را با کس نخواهد گفت وفات او
در سال ششصد و دو بود والله اعلم **الامیر ابو علی عمید الجیوش حسن بن جعفر** در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که
پدر او از حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته و ببغداد فرستاد
عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود و اهتمام نموده بعضی از مفسدان بحبس و بعضی را بکشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را
در دجله غرق کرد و مهابت او بجایی رسید که روزی یکی از غلامان را طبقی پر زر داد و گفت این را بر سر خود بگیر و از موضع
نجمی تا موضع اعلی برو و اگر کسی ترا پیش آید و آنرا از تو خواهد با او بده و آن موضع را نشان کن و پیش من بیا آن غلام
برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت تا آنجا که اشارت شده بود رفتم و هیچکس مزاحم من نشد وفات او
در سال سیصد و نود و هشت بود والله اعلم **الامیر اصیغر الاعرابی** در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در
سال سیصد و نود و چهار که ابو الحرث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود اصیغر مذکور پیش راه قافله آمد و عزم
آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت دیدند که دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند
چون آن دو کس بخدمت او رفته و آیتی چند از قرآن برخواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد گفتند
گذشت بسیار خوب میگذرد و همه ساله خلعتها و صلها بما میدهند اصیغر پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار
یکبار بشما بدهند گفتند بلکه هزار دینار یکبار بما نمیدهند گفت من این قافله و اموال ایشان را بشما بخشیدم
ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت دو شیعی از شر او سلامت یافتند **الامیر جوهر الجمالی** در
تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر و قاتل و جبار بود و خلق کثیر از علما و اکابر اهل سنت را بکشت و
وحی علی خیر العمل را در اذان و تکبیرات خمس را در جنازه شایع ساخت و لعن صحابه ثلثه و امثال ایشان را بر در و
دیوار خانها نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل
سنت باقی بودند **الامیر عبد الله النجاشی** در کتاب کشی از وی حکایتی روایت نموده که دلالت بر آن دارد که در اول حال
مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسید و از آن مذهب برگردید و مذهب حق جعفری گزید
و در کتاب رجال شیخ احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبد الله مذکور است مسطور است که عبد الله از جانب منصور عباسی والی
اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابتی بخدمت حضرت امام ع نوشت و از آنحضرت دستور العمل که متضمن نجات باشد التماس نمود
و آنحضرت رساله که برساله عبد الله نجاشی مشهور است نوشته جهت او فرستاد **الامیر ابو محمد بن جعفر [illegible]** در بعضی
از کتب بنظر رسیده که او از امرای سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود
و در عراق نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابی است در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و
اهل البیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی ص و آن کتاب را حقائق التفضیل فی تاویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکور

الامیر حسام الدین فی الدوله فارس بن غضبان از اعاظم امرای شیعه امامیه و غلامان عتبه علیه مرتضویه است فارس میادین صداقت و دین پروری و ممارس اخلاص خاندان حیدری بود و در کتاب دمیة القصر مسطورست که در ایامی که بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق و تحاکوسی آن آستان ملک پاسبان در تزاید و طغیان بوده میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخوانند با بوطالب قمی که از فضلای ایام او بود اشارتی نمود که در این باب چیزی چند غرا گفته بان آستان عرش نشان فرستاد و این ابیات در احوال ابوطالب مذکور از مجلس شعرا مسطور خواهد شد **الامیر طرمطاء ایلخان** شهباز فضای فضل و کمال شاهین تیز پرواز هوای محبت علی و آل بود و از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است رحمه الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان ماحی رسوم اهل کفر و طغیان بوده و در بیان شیعه ری نشو و نما یافته و پرتو هدایت انوار حاکم حقیقت از اطوار ایشان بر چهره احوال او تافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته **الامیر الاعظم بیرم خان** ملقب بخان خانان بن سیف علی بیک بن پیر بیک بن پیر علی بیک بن علی شکر بیک بن بیرم قرابیک از گلستان بهارلون و وز رنج بهارلو دودمان حشمت مسکر شکر بار زده شهریاری بود و طایفه بهارلو از جمله طوایف ترکمان قراقوینلو بوده اند که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند دوازدهم از مجلس ششم مذکور شد و خان مغفور از اسباط میرزا جهانشاه است که از اولاد پادشاهان بود و بتفویض میرزا شاهرخ ایالت آذربیجان نموده بعد از آن عراقین نیز در تصرف او بود و چون میرزا جهانشاه بر وجهی که در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیک بایندری امیر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات او بتصرف حسن بیک در آمد و طایفه قراقوینلو در متابعت او نمودند و پدران خان مغفور بمرافقت محمود بیک ترکمان که ایالت ولایت کرمان تا مرز او شده بود بآنجا رفته و بر وجهی که از تذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید از حضرت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند و از آنجا بکیج مکران و کرمان توجه نمود و پیر علی بیک با خیل و حشم خود دید و ملحق شده و او را در تسخیر ملک عراق تحریص میکرد آخر چون سبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق و فارس و کرمان و آذربیجان بود کاری از پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون پیر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی استراباد واقع شد پیر علی بیک کشته شد اولاد و اصحاب او به بدخشان رفتند و خان مغفور در ولایت بدخشان متولد شد و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسیده و در سلک مقربان

حضر

حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوری که از استیلای علای ارکان سلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیه صفویه نموده از ولایت هند توجه بایران فرمود در دار السلطنه تبریز با پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود خان مغفور با ایشان همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را دید بر نجابت و استعداد و اصالت شجره آبا و اجداد او آگاه گردید و در مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه باز دارد و امیر الامرای طوایف ترکمان که در مرتبه در ظل رافت و عاطفت آن دولت علیه از میرج بودند باو سپارد و خان مذکور حقیقت و وفا را وجه عذر آورده استعفا نموده و از مصاحبت دیگر جدائی نفرمود **بیت** وفا بجسته متاعیست در دکان کسی چو او نه کس بشته نداشته باشد **مصراع** و این معنی باعث ازدیاد حسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان گشته او را بهمیون پادشاه سفارش بسیار نمودند و لقب خانی با تشریفات شاهانه و طبل و علم باو کرم فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بان نموده القصه چون بحسن الطاف ملک علام مقتضی المرام اعلام معاودت افراخته و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساخته جمیع امور ملکی و سپاهیان بخان مغفرت دستگاه مفوض کردید و از مقتضای رای ملک آرای او هیچ حدی تخلف نمیتوانست نمود و محلی از پایه رفعت و دودمان خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجره طیبه ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب خان جنت مآب صاحب لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده اند اگرچه بظاهر افسر سلطنت بر سر مینهاد و لوای حشمت و عظمت ترتیب میداد اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقه سلوک در گوش داشت رافع رایات ملت نبوی و ناصب رایات منهاج مرتضوی بوده از قایم محبت آل عبا بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاتم ادراکش مطبع و عیار نقود اخبار بر طبق من احب الله لو یعص الله ازد من فطرت پاکش مرتفع بود و از علوم رسمیه آنمقدار که زینت و زیب حال ارباب عظمت و جلال گردد تحصیل نموده در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده آفتاب خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق ابهت لامع گشته بود دیده ره روایای قلوب علما از شمع محبتش منور و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور بود در آمیزش موافق احکام قضا و قدر دم شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر **قطعه** از تیغ او بجای صلیب کلیسیا در ملک هند مسجد و محراب و منبرست آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان اکنون خروش و نعره الله اکبرست خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بود و در تواضع و با اهل فضل از غایت خضوع مستانه بود **بیت** تواضع کند با گدای جهان که افتد مسیحا در دکان در زمان خان مغفور هر گاه یکی از ارباب فضل و استحقاق و آدمیزادهای خراسان و عراق بهند می آمد منت و سایط

ودلایل وخست توسل بوسایل بخدمت ایشان می‌ واز خوان فضل و احسان او بحظی وافر ونصیبی کامل محظوظ
وبهره ور میگردید و درین روزگار کدورت آثار که متاع فضل کاسد و مزاج زمان فاسد گشته اگر احیانا
یکی از ارباب فضل و استعداد را هوای هند در سر افتاده روی بآن صوب نهاده بنا بر آنست که از غایت نازکی کرم
جمیل آن خان جلیل وجود فایض الجود او را باقی گمان برده و دوستان او را دور از کار بشمرده و با آنکه بعد از
وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی و تضییع اوقات گرامی حاصلی ندارد لیکن چون می بیند که ذکر مآثر آن خان
خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت آن تصور مینماید که او هم در معرض احسانهای بی اندازه است
لاجرم با غایت پریشانی و بنهایت ملالت و حیرانی توقف جایز میدارد و دل از سواد هند بر نمیدارد بلکه خود را
در بزم آن خلاصه اهل راز در عیش نغمه و از می پندارد بیت بیاد بزم دوشین دارم امشب من جهان دوست
که پندارم همان یاران همان بزم همان دوشست و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت
واعطای جود مخصوص ساخت و از خزانه و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بنعم ظاهر و باطن متمیز گردانید چنانکه
هیچکس را در امتیاز او بسرمایهٔ فضل و افضال و استبداد و استقلال بجهات کمال هیچ شبهه نماند و آخر الامر بحسن خاتمه
نیز فایز گردید و از علایق صوری پیوند بریده در اثنای توجه بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا بر کنگره عرش
شهادت نشست و اوج درجات اعلی علیین بعیت و فاتحه این سعادت ختم آن بنی درجات ماشی الحال بود
که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم اختیار نفرموده و تابع مذهب حق ائمه اثنی عشر و غلام
باخلاص امیر المؤمنین حیدر علیهم صلوات الله الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار آبدار ایشان آن اشعار دارد
و بنا بر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیده ایشان که در منقبت حضرت امیر المؤمنین ع واقع است و حسب الوصیت در
لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد قصیده شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
علی عالی اعلی امیر عرش جناب که دست خسرو خاور کمینه چاکر او در مدینه علم اکابر کمال شرف فتاده از سر انجم بر در او
زکید خسروی بهر دو کون آزادست کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دست غیر گرفتست پای مادر او شها غلام تو بیرم که از محبت تو شدست سلطنت ظاهری میسر او ولی بخاک درت چون رخ
نیاز نسود از آنکه بود که بر چرخ سود افسر او القصه چون خان مغفور در شهور سنه ۹۶۷ که متوجه زیارت حرمین شریفین بود
در نواحی گجرات برتبه شهادت و علو درجات رسید و این عبارت که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ است و در سنه ۹۷۰
حسب الوصیت نعش خان شهید را بمشهد مقدس بردند و در باغ بیبی که عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا
مدفون ساختند و صفت ایوان عالی که بر احوال نزهتگاه عالی و حوالی آن مشهد متعالی است در انعام پرداختند و مسمی
محمد رضوی تاریخی تاریخ بنای او رعایت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته مصرع

سال

سال تاریخش قضا بود بیرم خان کو الامیر الشجاع الکریم اللطیف علی قلی خان مشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر
سلطان اوزبک شیبانی که استبصار و اهتدا بمذهب حق نموده بیشتر اظهار از قوم اشرار خود جدا شده در خدمت
پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه میبود و حسب الفرمان با فرزندان خود علی قلی خان مشهور
و بهادر خان همراه پادشاه سرور همایون پادشاه شده بود و این پادشاه هوشمند مر آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند
خوانده بودند و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا بمراتب عالیه سلطنت خانی ترقی نمود و فهرست تعلقات
و عنوان آن درجات آن بود که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر است
صلوات الله علیهم اختیار نکرد و بالجمله خان زمان که اسم با مسمی داشت همواره ارقام محبت آل عبا بر لوح خاطر نگاشته
ناصب لوای حضرت سید المرسلین و حافظ حجاج ولای ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود و مجلس
شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رحال فصحای شعرای اثنا عشری بود همه اوصاف حمیده او را لازم بود
کرا احسان که متعدی داشتی همه خلق پسندیده او را خاص بود دیگر کرم که عام و در زیدی خلق کرمش باده کشای جنگ
حسن و فیض عیش فرحت افزای رعد ان دست [illegible] مجمع البحور تیغ حمایتش قال نصره بالرعب مسیره شهر بن
مثنوی محیطی چه گویم چو بارنده میغ بیکدست گوهر بیکدست تیغ بگوهر جهان را بیاراسته بتیغ از زمین داد
دین خواسته و چون مطلب عالی شرح اوصاف معالی و ثنا از آن جوهر والاست که صدف بیانش در عقد حصر
تقریر آن فقیر راست لاجرم جواهر طلب بعضی از لالی بحر مثنوی لا اعرابی در ان غواصی نموده مینماید مثنوی سر زد از
بحر سخن گوهری کشت پسندیده بلند اختری گوهر من یافت درین کارگاه حسن قبول از دو ولایت پناه مهر دو بر او که
ولایت مهند مهر دو ولی مرد ولایت دهند آن بخراسان شده بارنده میغ وین بهم زده درمند تیغ آن شده در
ملک عجم داستان وین شهره هندوستان وان مروت بشان داده تاج وین بشکوه از ملکان خورده باج
آن سر شاهان فتوی کرده دست وین دل شیران بجنگ افکن است [illegible] آن کوه شکوه کرین نوبه [illegible] گوهر زمین
ابر حیا کان کرم بحر جود تازه گل گلشن چرخ کبود خانه [illegible] ضامن امن و امان پیش رو مهدی آخر زمان
اگه هر دقیقه منشور از او چشمه خورشید سخن [illegible] دولت او نوبت شاهی زده او بسخن کوس الهی زده
گشته لب سکه زو خنده [illegible] او بسخن سکه مردان که تیغ وی اقلیم کشا جهانگیر او بسخن خسرو اقلیم گیر
بحر خیالش که سخن موج اوست عرش جلالت که برا اوج اوست تا نکنی روی بلبل [illegible] بر تو زمعنی بگشاید دری
الحذر این غنچه مینوی اوست عرش دل کرسی زانوی اوست کرسی او را همه جاوید نشان عرش صفت کوه ز انوزان
نی بسخن از همه کس بیشتر در همه فن از همه کس بیشتر داد گرا عیش تو باد و بیابد ظل تو همسایه درویش باد
بس که شد از نو تضعیف دلم کشت صفحه زین [illegible] عقل کا او که جاوید گفت تاج ترا افسر خورشید گفت

بخت کالعاب تو بر زد نوشت تیغ آراسته سکندر نوشت کشت ز تیغ تو درین بوستان   نو ز بهی ظلمت هندوستان
کشت ز تیغ تو عقده حل صورت بتخانه مسجد بدل بحر گهر بخش توی میغ هم چرخ ترا داد قلم تیغ هم
گوهر افشان شده نور بخش کان قلم و تیغ شده ابر درخش بندخوان کی بر آمد سست در ره اندیشه گهر چین تست
گر گهری ساخته سرت یافته زفیض لب جان پرورت ابر کاو برد بدریا نیاز هر چه باو داد بابر بخت باز
زین همه شاهان فریدون کلاه بخت بسوی تو مرا داده راه زین همه جاه و بخان در سخن طبع ترا یافتم استاد فن
آفلم تر و زبان تر ز تست بر تو مرا میل گهر در ز تست دور نخواهم شد ازین خاک در تا نشوم در مدح ملازم گهر
پر نشوی گوهر امیدم و رچه شود موی سیاهم سفید گرچه بخوبی علم آمد سخن عرض کنم گر چه کم آید سخن
طبع تو بگرد کرانه کنگ داشت عرصه میدان سخن تنگ داشت گرچه سخن جای گرمیکند نشست آن هم از ین فضل و هنر میکند نشست
تا سخن آوازه ده مردم است بر سر مردم فلک انجم است انجم بخت فلک آوازه باد نام تو و نامه من تازه باد
گروهی کامروز آن مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند بزرگی از اصحهر در شرف آبا و اجداد دانسته و در مروت و مردی از
امهات و اولاد بار داشته اگر چه در غوغای جنگ و حشم و طمطراق خیره گاه با اسلاف کرام شباهت تمام دارند و خود در تکلیف
در مقام سخاوت و شجاعت می آرند اما از خواطر و رای ایشان بعادت عاری و بیگانه شعارند اما الحیاء فانها کحیاء
واری نسا الحی حیرنا اما مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف بکو اهر میان
باشد که تکلف آن میکند اگر آنچه متشجع در خود باز دید میکند حقیقت شجاعت بودی متشجع را بی که معنی شجاع است الا
من قام به الشجاعه اما او جان نیست بلکه چیزیست که شجاعت میماند و نه شجاعت همچو مروارید عملی که نه مروارید است
و جوهر او نه مروارید است حقیقی بلکه جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورت تحلی در کاغذ نگارند آن نه نخل است
و نخل و نارنج که از موم سازند انگور و نارنج آن انگور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت این مقال
متکلمان پر بود بی اختیار این چند کلمه ترشیح نمود امید که معذور باشد **مجلس دهم در ذکر وزراء عظام و کتاب کرام**
مخفی نماند که از بدء خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری و وکیلی یا حاجبی یا ساقی از
آن را اهل ایمان باو اختصاص داشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزراء ایشان از قم و کاشان بوده اند
خراسان اکثر شیعی و مومن بوده اند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ بقعه نباشد در بلاد اسلام الا آنکه
مومنی مکرم و محترم باشد که باظهار اعتقاد و یا بتقیه تقویت مومنان دهد چنانکه ابو طالب عم حضرت رسول علیه السلام ایمان خود را
پنهان میداشت و بظاهر با صنادید و اکابر قریش می ساخت و بباطن موافقت مدد حضرت رسول و اصحاب او میکرد
و نصرت ایشان مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب او مستظهر بودند و چون او وفات یافت جبرئیل آمد و گفت
یا رسول الله اینجا ناصری نماند بهجرت فرمای تا آنکه آنحضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مویداین مقدم است آنکه

سابقا از مختار کتاب کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان بود
در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفته و اظهار ملامت از گرفتاری خود
در خدمت بنی العباس نموده پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمه یدفع
بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا در اخبار وارد شده که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت حضرت امام
مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمده گفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن
درگاه ندارم بخدمت تو آمده ام تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمودند برخیز و بدرگاه سلطان رو و حضرت
کار پرداز مردی چنین و چنین هست که از جمله حجاب خاص سلطانست و سعی کن که در خلوت خود را بدو رسانی و آنگاه بدو
بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاده و نشان بتو داده تا کار یکه درین درگاه دارم سازی چون آن شخص خود را بحاجب
رساند و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن حاجب امتثال اشاره علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون
آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام مراجعت نموده گفت یا ابن رسول الله آن حاجب که تو مرا پیش او فرستادی چون
نام تو شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که بیهوش شود و در حال پیش آن جبار رفت و کار مرا ساخت چنانکه مطلوب
من بود مثال حاصل کرد و دوستی چنین بدرگاه دشمنان بما چه کار دارد حضرت امام کف خود فرمود ما را این کرامت
فرموده که هیچ سلطان و حاکی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بدرگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی دیگر از
موالیان ما را آنجا مصلحتی یا حادثه شود به نشست آن قیام نمایند **ابو سلمه بن سلیمان خلال** طایفه ملاذ ا
ملتفی بی نظیر و آل محمد را وزیری روشن ضمیر بود بلکه حادی غاشیه بر دوش و غلامی حلقه گوش و موالات محبت
ایشان چون خم در جوش و فروش بود و لقب او بخلال نه از آنست که سرکه فروش بود بلکه محل سرکه فروشان
محل نزول آن مایه نوش بوده و چگونه سرکه فروش باشد که نوشدار وی اهل هوش و انگبین کام ناکام محتاجان بکاس کوش بود
و سرکه که بخیلان بکام نزول مهمان بر پیشانی آرند او در نهی مکساخ اشتی و آن گره که سفلگان بوقت سوال مایحتاج
در ابرو دارند او در چین درهم و پیشانی بکاشتی شعر اهل تحکمان او به فن سکنجبین لطفا و نکتی و الطاف
جوع ایشان بر شحات جود او مصور زینت انفاق علمای اخبار ابو سلمه خلال در سلک کبار زمانه خود انتظام داشت
و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت علیه السلام بر لوح دل مینگاشت و در آن زمانی که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع
خود را وسیله خروج بر مروانیان ساخته بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق نامزد کرد مکتوبی با ابو سلمه نوشت
و در آن کتابت از وی بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون امرای او ولایات عراقین را در حوزه تصرف درآورده بکوفه رسید
حسن ابن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم باو متعلق بود با ابو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم ظاهر ساخت و ابو سلمه اکابر
و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانیده و آن نوشته را بر مردم خوانده عمال باطراف و لایات فرستاده متصدی

اشتغال وزارت شده دین اثنا ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا آن زمان از دم مروانیان پوشیده و پنهان
بسر میبردند بکوفه رسیدند و ابو سلمه آن جماعت را بگوشه فرستاده و وصول ایشان از امرای خراسان در میان نهاد زیرا که
از اولاد علی بن ابی طالب داعیه داشت که بخلافت تعیین نماید بنا برین سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده
نزد سه تن از اهل البیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امیر المؤمنین حسین ع
دوم عبد الله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سوم عمر بن زین العابدین اما هیچ یک ازین بزرگوار
رسول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق ع نامه او را ناخوانده بسوخت و از اعراب نکته قبل از معاودت
قاصد ابو سلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده و ابو العباس سفاح را
بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار یافت تا بر [illegible] خاطر ابو سلمه
متوال و اولاد امجاد علی مرتضی دعوی که در عیش افکنده بود قصد قتل او نمود اما بی مشورت ابو مسلم نتوانست که بدان
امر اقدام نماید لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را جهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد ابو جعفر منصور چون بمرو
نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده بلوازم پیشکش قیام نمود و ابو جعفر روزی چند بخا [illegible] گفت
حال را در خلوتی بسمع ابو مسلم رسانید برین نهج جواب یافت که مرا ابو سلمه از جمله غلامان امیر المؤمنین ام اگر پاره از خود
بیرون نهد قتل او واجب است ابو جعفر مقتضی المرام از خراسان باز گشته چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه عالم آخرت گردیده
و بعضی گفته اند قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانیده بود والعلم عند الله الغفور ابو داود یعقوب بن داود بن
طهمان در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و بمناسبت یحیی بن
زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد چون امام یحیی از دست اتباع نصر سیار
شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرده قاتلان آنجناب را مواخذه فرمود داود بجهت صاحب [illegible]
اما چندان اتفاقی نیافت و بعد از فوت داود داشته پسران او بود در وقتی که ابرهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی [illegible]
بر ابو جعفر دوانقی خروج کرده یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابرهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار
گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور بکفالت جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون
آورده در سلک ملازمان خاصه انتظام داد بنا بر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود در اندک زمانی صاحب دیوان
گشته از غایت تقرب محسود امثال و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علوی را
متعرض نشده رها کرد و این معنی بمهدی ظاهر شد یعقوب را در چاه زندان کرد و شانزده سال در زندان ماند تا
چون نوبت به هرون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را چون در آن موضع قوت باصره نقصان
پذیرفته بود در وقتی که پیش هارون آوردند گفتند که بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المؤمنین

سلام کردی گفت بر مهدی گفتند در رحمت حق پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز بعالم دیگر شتافته گفت بر هارون
الرشید گفتند بلی بعد از آن هارون الرشید به یعقوب گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن
باشم هارون الرشید گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی یعقوب جواب داد که کار از آن گذشته است که
چیزی دیگر بخواهم آنگاه او را بجانب حرم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در
تذکره عبد الله بن معتز مسطور است که بشار بن برد اعمی که از مداحان اهل سنت است این قطعه را که مشعر
بر نهایت شوکت استقلال یعقوب بن داود است از روی حسد در شان او گفته شعر بنی امیه هبوا طال
نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله بین الزق والعود
و چون این ابیات بمهدی رسید و آن را مشتمل بر هجو خود نیز دید حکم بقتل او فرمود ابو الحسن علی بن محمد الفرات
بمقتضای کلام ملک علام که هذا ملح اجاج مدتی مدید بعذاب محبت وزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و از اکابر
وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بوده و بحتری که از افاضل شعراست مدایح او نظم نموده و در تاریخ
مسطور است مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت را بابو الحسن بن فرات تفویض نمود و در سنه تسع
و تسعین و مائتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابو علی محمد بن عبید الله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید و صاحب
کتاب [illegible] در مقام طعن بعضی از کبار شیعه گفته که چون مقتدر را در سلک خلیفه کردند ده ساله بود در
سیزده حکم میراند و ابو الحسن فرات وزیر بود در سنه خمس و ثلثمائه ثلث عشر و ثلثمائه مقتدر او را کشته وزارت
کرد او جان رافضی تیز بود که بالحاد منسوبش کردند و او را مصادره کرده دوازده بار هزار هزار دینار از و ستدند
سوای آنچه از خانه او غارت کردند تا آنکه گفتند که هزار رطل کافور ریاحی و هفت هزار نافه مشک و چندین آینه و ظروف
و فرش بیرون آمد و جامه های اطلس نهایت نبود در آن چند سال که او وزیر بود سالی یکبار مصادره کردند و در اثنای
تجارت بردند و بار خلعتش میدادند و بسر کارش میفرستادند و او در عهد وزارت پنهان رسولان برملیان
میفرستاد و ایشان را بر ملک تحریص میکرد و از آنجهت کشتها بمسلمانان میرسید و شیخ عبد الجلیل رازی در دفع آن فرموده
اولا آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن او در ششم گفته راجع بطعن معتقدان خلافت او از اهل سنت میشود
زیرا که باجماع عقلا مذهب اهل سنت سه ساله خلافت او ثابت محالست که اجماع بر سه ساله منعقد
شود که او را نه عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابو الحسن فرات باشد و میگویند که او رافضی
ملحد بود حل و عقد او نیز درست و مرضی و مقبول نباشد و باجماع مسلمانان زن ناقص عقل بعلم خود خلافت امامت
را نشاید بقول او ظاهر لازم آید که از سیاقی مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و اتفاقست
بر آنکه در عهد مقتدر در جای دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اکرمین الزم روا باشد که ده سال عالم بی خلیفه باشد و نقصان

کند حکم صد و بیست سال جان باشد و تشیع کاین طاعن اصبی در چند موضع در کتاب خود آورده است
که مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و اگر ابوالحسن را نسبت بالحاد نموده بر
عالمیان ظاهر خواهد بود که ناشی از عداوت و اما آنکه کثرت مال و نعمت که حکایت کرده شرح داده خالی
از آن نیست که مالی حلال بود یا حرام و اگر مالی حلال بوده است بر وی وبالی و نکالی نباشد و چون از و بستانند
و او مؤمن باشد مستحق ثواب عوض گردد و اگر مال حرام بود که مدت دوازده سال خلاف ظلم و قهر
بستد و وزر و وبال و نکال آن بیشتر بر گردن خلیفه سنیان باشد که ظالم مسلطی را بر سر مسلمانان گذارد و
تمکینش دهد تا اموال مسلمانان را بنا حق بستاند و جمع کند یا بگردن آن جماعت که اجماع بر خلیفه ساله
بی عقل حکومت زنی ناقص عقل و وزارت جانی و زیری ظالم کنند و بنا برین باید که اگر جماعتی گویند که امام
منصوص از نزد خدای تعالی و عادل و معصوم از خطا و ذلت و عالمتر و شجاعتر باشد و تمکین چنان امامی عاجز
کنند خواجه طاعن تشنیع زند و نگوید که این مذهب رافضیان خلاف اجماع مسلمانان و خصومت صدر اول و
سواد اعظم است اکنون با آنچه ابوالحسن فرات کرد رنجی بدیر بود یا قایل بد شد یا که خلیفه که اینها کند محروم
محقق گردد و امامت را نشاید و امام معصوم باید تا ناقص بر طرف شود و دیگر آنکه چون خلیفه دیگر بار ابو
الحسن فرات بعد از عزل و مصادره خلعت دهد و باز بر عمل آورد لازم این نقصان نیز دیگر عاقلان و خلیفه
حاکم عاید باشد که ظالمی لحدیر را تمکین میکند اهم بدو عاید باشد و بالجمله آنکه گفته وزیر خلیفه متبع بوده است
بوده است نقصان سنیان و خلیفه ایشان بیشتر عاید است که نقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از
چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد و این متعصب طاعن غالب عالمتر باشد که خلیفه
حاضر یاد داشته باشد و از خوف تقیه مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس
چگونه خلیفه روزگار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهب است او را قبول کرده و وزرا
داشته باشد و هر کدام خلیفه او بهانات اصل و جلالت فضل این وزیر رافضی راضی بوده است انکار کردن او از جمعی
و جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی المعروف بابن عبدالمطلب بعد از وفات عمیدالدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت
وزارت در پوشید و خلیفه او را ملقب بولی الدوله گردانید و در جامع التواریخ مذکور است که ولی الدوله بمذهب تشیع
رفض متهم بود و بنابر آن سلطان محمد ملکشاه بوزارت او رضا نداده و رسل و رسایل متواتر بدار الخلافه فرستاد و پیغام
فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر قلم عزل بر صحیفه حال او کشید
و بخدمت سلطان شتافته او و بوسیلت سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرمود
و سلطان بوی تکرم وزارت خلیفه به وی تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب اهل سنت و جماعت مطلق عدول ننماید و از

ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرمایند مرتبه از اصفهان
ببغداد رفت و در غایت شروط مذکور بجا آورده چند گاهی بلوازم امر وزارت مشغولی نمود بالاخره مزاج خلیفه
نسبت با او متغیر شد و بیت المال جمعی را متهم کرده بود از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان
خانه سلطان محمد ملکشاه اوقات گذرانید شرف الدین انوشیروان ابن خالد بن محمد القاشی القمی ابن کثیر شامی
گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بود و او مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه و کریم شیعی
مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشاره او و بنام او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و
سی و یک وفات یافت و در تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و تجرد در لغات
عرب یگانه روزگار بود و از بسیاری اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده
تقوی و امانت مدت العمر ثابت قدم ورزیده و با وجود علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردیده چند گاه
بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن
محمد بن ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و کثرت تواضع و فروتنی با زمرجا
و منصبش هرگز برشحات شوکت و ابهت و طراوت و نضارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم تمکینش بمثابه بود که
در صدر دیوان مسند وزارت از برای همه کس بی تحاشی قیام مینمود بنابر آن یکی از فضلا این دو بیت انشا
کرد قطعه مرا از بیت بی شرم و معانه ولی از بار نشناسد زمانه برای هر کسی بر پای خیزد تو گویی مست نوشروان
خاله روزی جمعی با او سفاهت بی نهایت نمودند و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد
نواب درگاه وزارت گفتند ما را طاقت این همه حمیتی نیست جواب داد که چهل سال است که در پناه حمیتی بسر میبرم قطعه
چون خاک باش در همه حال ای دیار تا چون موت بر همه کس قادر رسد چون آب از نفع خویش بر کس میرسان تا همچو آتش
ز جهان برتری رسد و بالجمله نوشروان تا آخر ایام حیات بفراغت در بکار گذرانید و در عین نیکنامی و محبت
انجامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد
الکریم القمی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او را با برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد بن محمد و
سایر اصحابش گرفت و حبس نمود ابوالازهر احمد بن محمد قدر ایجای او منصوب ساخت و در تاریخ الوزرا مسطور است که
مؤید الدین محمد قمی بعد از وفات مؤید الدین قصاب متقلد قلاده وزارت شد و چون امر خلیفه ناصر مرحله فانی در
گذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست و بدستور زمان پدر آن منصب را بمؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان
المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت برافراشت مؤید الدین ابی طالب محمد بن علی بن العلقمی از اکابر و

و اعاظم فضلا و اسخیا بوده علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده
ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد بنام نامی او نوشته و نهار دینار زر سرخ با خلعت لایق
و اسپ و زین عایق صلهٔ آن یافته و شیخ ابو الحسن صنعانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب اخر و لباب فاخر
را بنام او نوشته و در خطبهٔ آن فصلی که متضمن سطری از بزرگی و فضیلت وی در حق آن وزیر بحریت ذکر نموده
و گفته ولما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المنصور المجاهد
سید صدر العالم مؤید الدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین عضد الدولة تاج الملة رکن المملکة
له الخلافة العظمی صفی الامامة المکرمة ملک وزراء الشرق والغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن سعید المرحوم کمال
الدین ابی العباس احمد بن محمد بن علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو الفضائل المشهورة والفواضل المشکورة
والمساعی المبرورة والماثر الماثورة الواقف علی مصالح العباد همته و بناه الباذل فی حراسة
نفائسهم و نفوسهم اقصی جهده و منتهاه الذی مهد الوزارة منه قطبا لامه و حرما و اسدا و ریت
و سادتها علما بانه اعلم من وطئها واکرم من توسدها **شعر** ان الوزارة لم یکن کفوا لها الا الوزیر محمد
محمد بن العلقمی الذی اخصب به ربع الفضائل و کان دارسا و مع بعثه معلم العلوم بعد ان کان دارسا
و حمیت بسیاسته المرهوبة ثغور الاسلام و اصبحت بفرائض مکارمه جوامع الامال المحت تؤوفرها الفنته بالوفر
و افاض علی حضرة الادب سجال مواهبه الغامرة و حبیته الیهم عاما لهم من منحة السابقة فاصبحت رباعه
بعد الدرس عامرة فتنبهت همم اولی العلوم و کانت راقدة و فاضت سحاب الفواید فیض ایادیه الغزارة و کانت
تلک العتاب جامدة کلما قیل قد تناهی اربی اکرما ما اهتدت الیه الکرام و لا زال الاسلام محروسا بعوالی همه
والایمان محمی الجناب بماضی سیفه و قلمه والرعایا فی ظل عنایته وادعین و ملوک الممالک تحت ظل اعلامه ضارعین
نفق بضاعتی من العلم بعد ان کانت فاسدة و اصلح بحسن نظره لی حلویة الدهر و کنت عهدتها فاسدة و فرغنی
بمطالعة مصنفاتی و ارتضاها و لفاتی و لقد اسفت علی کل ساعة قضیتها فی کل عمر ظلمه و کلمة عرضتها علی غیر
فضله و وددت ان تلک الساعة لم تمض و علمت ان تلک الکلمة کانت تقول عنی و لمنافیتی فی مخرج
الشرف ان یعرض عنه ذکری بعد انقضای عمری لم ازل افکر فیما یخلد لی مرتبة الانتماء الی کرم جنابه و یجعل
لوجودی خلفا یقوم فی الخدمة باحسان نیابه الی ان اوعز الی ایده الله تعالی فی الافاق علی امره و عضد الاسلام
و اهله بافاضة البرکة علی عمره بان ابو دلف فی لغة العرب کتابا یکون ان شاء الله تعالی جمیع تفقیه و فوق الارب جامعا
شاملا شواردها و اوابدها مشاهیر لغاتها و اوابدها یشتمل علی ادنی التراکیب اقیسها و لا یبعد سوی اللغة صغرة

کبیرة و هو یحصیها فیهی مرسومه الشریف علی ما کنت اراده و جریت فی طاعته و توجیه کریم رضاه ما امانقه
و رقمت هذه بجریدة الغضة و انضره العذراء الی کرم کفو و خطب و اعلم کل ذی بینة ولیا و اله فی اسحاق
زفاف عقایل نتایج العقول الیه طبقة و فی المثل السایر وافق شن طبقه انتهی آنچه صنعانی در اظهار
سطری از فضایل آن وزیر رفعتا فاده و بالجمله بر هیچ یکی از فلان آثار و ضعان اخبار مخفی نیست که مؤید
الدین انواع فضایل و کمالات کسب داشته و همواره رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر وی کاشته
و چون مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام بحق و خلیفه مطلق میدانست و همواره ملاهی و مناهی را ورد
شام و عبادت صبحگاه میساخت و از ضلالت و ارتکاب بدعت یکسان بیپرداخت مؤید الدین از
مشاهده آن آزرده خاطر میبود و در اصلاح حال و آل بسیار نمود تا آنکه در سنه خمس و خمسین و ستمایه میان
سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم ابا بکر با فوجی سپاه
بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از
سادات اسیر ساخته بخواری هر چه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر فی الاصل و در مذهب تشیع و محبت
اهل البیت و شیعه ایشان غلو مینمود از مشاهده این حرکت عنان اقتدار سلوک طریق دولتخواهی
بر تافت و سعی و اجتهاد او در ازالهٔ اساس دولت عباسیه قرار یافت و در سنه اربع و خمسین و ستمایه که هلاکو
خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایة عراق نهضت فرمود و خاطر از مهمات فارغ ساخته رایت عزیمت
بجانب دار السلام بغداد برافراخت خواجه نصیر الدین محمد طوسی را چون از حبس ملاحده نجات یافته از هلاکو خان
انواع تعظیم و تکریم دیده همراه بود ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان بخدمت خواجه و بارگاه خان
فرستاد و ایشان را بر توجه بجانب بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان خلیفه
از خلیفه حالی اند و ساختهام هر چند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه اینصوب گردانید که بآسانی ملک بدست خواهد
آمد هلاکو خان شرح حال بتفصیل و اجمال دانسته با لشکر دون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی بجانب دار
السلام بغداد و بعد از آنکه واقع روز پنجشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه مستعصم مضطرب گردید با هر دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن و
بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرد و طرقوا گویان از دروازه دار السلام بیرون رفته روی
بدرگاه خان آورده چون بگریبان کردن اساس بیدینه خلیفه و پسران او را دوسه چار دم ار داده باقی موقوف کرد
و هلاکو خان در باب افنا و ابقای خلیفه نیکو رخدمت خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق مشورت سلوک داشت
همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده با زمین مالیده بشدت وحدت بندهای اعضای او را
از یکدیگر جدا گردانیدند و شیعه شدند امیر المؤمنین بانتقام خون معصومین مسرور گشتند و در کتاب تحفة الابرار

مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل اولاد آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم شبی در محله کرخ
که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری که در نماز و تریکی جای میخواندند بر فراز عصبیه اشتراح او خوشش
آمد و بنابرین لشکر برنشاند و محله کرخ را غارت کرد و قریب هزار دختر از علویه و غیر ایشان از غارت برده
اسیر کردند و وزیر دار الخلافه محمد بن علقمی که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود برآشفت و سوگند خورد
که قرار نگیرم تا آل عباس را بدست مغول باز ندهم و در حال چهار طبوع کاغذ را وصل کرده صورت بغداد را کما ینبغی
رقم نمود و پنهان بقاصدی امین داد و بپادشاه جهانگیر خان اعظم عادل هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان
فرستاد و در وقتی که هلاکو خان از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و وزیر بتخریب لشکر مشغول بود و تقویت
لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او را بدست پادشاه جهانگیر داد تا بکشت و کمیصد و پنجاه دانشمند را از اهل سنت
که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید تا بعوام ایشان چه رسیده باشد فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **ابوالقاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی** شیخ
نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است
که شیخ ما و صاحب کتاب غیبه بود و حسین را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب
اختصار اصلاح المنطق و کتاب اختصار اصلاح غریب المصنف و رساله در معرفت قاضی و کتاب [illegible] ابی اسحاق
کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی و الطعن بر او و در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و
هیجده وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را بجانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و او گفته که خال او
هرون بن عبد العزیز اوارجی است که ممدوح متنبی بوده و از تصانیف مذکوره را یاد کرده با دو کتاب دیگر که ایناس
نام دارد و دیگری ادب الخواص و نسبت داده و گفته که بغایت خوش بود و این همه بتحصیل فضایل و تصنیف کتب و
رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او را میسر شده بود در تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل
و عاقل و شاعر و سهم و شجاع و کافی بود در فن وزارت تا آنکه گفته اند هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری
چنان نبوده و این ابیات را مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته **شعر**
هاتیک آیة الله علی فترة ۞ آیة من یرها یعجب ۞ لن تلقاها الابصار من قبلها ۞ و لن تطلع الشمس من المغرب ۞ و همچنین
در تواریخ مذکوره مسطور است که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله
آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز به عراق آمد و بعضی از اوقات در خدمت آل بویه بود و بعضی اوقات در دیار بکر
در تیر که احمد بن مروان که امیر آنجا بود شد و در آنجا اقامت نموده تا در سیزدهم رمضان سال چهارصد و هیجده در
میافارقین وفات یافت و او بموجب وصیت بمشهد نجف برده دفن نمودند **ابوالفضل محمد بن الحسین المعروف**

بابن

بابن العمید القمی وزیر بحر نحریر و جواد و شیری در فن انشاء صاحب ابن عباد او از زمره اصحاب عمید و عبد
الحمید کاتب بکتابت بر خود و اوست در حقایق علوم عربیه ماهر و در دقایق حکم و فنون عقلیه بر طبع نکته دان خوش
طاهر بود و در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله ابن بویه بود و در علم فلسفی و نجوم مهارت و تتبع
تمام داشت و در علم ادب و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسه و جلیل المقدار بود و یکی از اتباع
او صاحب بن عباد است که بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شد و چون در کتابت و انشاء ید بیضا
داشت و در شان او گفتند بدئت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و جمعی کثیر از شعرا قصد خدمت او نموده
و مدایح برو خواندند و صلات گرانمایه از و یافتند از آنجمله متنبی از رجان بخدمت او رسید و او را مدح کرده قصیده
که اولش اینست **شعر** بادهواک صبرت ام لم تصبرا ۞ و بکاک ان لم تجر دمعک او جری ۞ و سه هزار دینار زر سرخ
بود داد و مولف تاریخ نصره فطره آورده که چون صاحب ابن عباد به بغداد رفت و مراجعت نمود استاد از و پرسید که
بغداد را چون دیدی صاحب ابن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاذ فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی
صاحب ابن عباد بعد از وفات ابن عمید از سرای او میگذشت در بیرون آن سرای هیچکس را ندید مگر چند نفر از مکاریان
رنون پس این ابیات از روی عبرت بر زبان راند **شعر** ایها الربع لم علاک اکتئاب ۞ این ذاک الحجاب و الحجاب ۞
این من کان فی الدهر نفرق منه ۞ فهو الیوم فی التراب تراب ۞ و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری خانه
خراب دیدم که سوای درگاه آن خانه بر جا نمانده بود و چون تامل نمودم دانستم که خانه ابن عمید است و در آنجا این ابیات
نوشته دیدم **شعر** اعجب بصرف الدهر معتبرا ۞ فهذه الدهر عجایبها ۞ عقدی بها بالملوک رامیة
قد سطع النور فی جوانبها ۞ تبدلت وحشة بعد ساکنها ۞ ما اوحش الدار بعد ساکنها ۞ و در بعضی از تواریخ
مذکور است که ابوالفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داد
بغایت معتبر گردید بشانیکه در آن ایام رکن الدوله ولد ارشد خود عضد الدوله را رنجیده بود و پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده عضد الدوله اندیشه کرد که مبادا پدر از روی ناراضی بروضه رضوان شتابد پس رخصت نمیتوانست که متوجه
ملازمت گردد و بعد از تامل قاصدی نزد ابوالفضل فرستاد و پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون
برده چنان کن که مرا طلب دارد ابوالفضل اگرچه قبول بر دین نهاد و در آن باب سعی موفور بتقدیم رسانید
و جهت احضار عضد الدوله مرسوم بشیراز ارسال داشت و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت
پدر بزرگوار رسید رکن الدوله با فرزند ارجمند از نیز حاضر ساخته ابوالفضل جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن
الدوله و اولاد امجاد بخانه وزیر تشریف برده رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم کرد و ایشان فخر الدوله
و موید الدوله در آن باطاعت و فرمانبرداری عضد الدوله مامور ساخت **ابوالفتح علی بن محمد بن العمید**

بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو الکفایتین لقب یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن
حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب ابن عباد با وجود اجلال جود
مدح او گفتی و بپا برخاستی و برو خواندی ثعالبی در حق او گفته جمیل الشرف والسانه و سیف الملک و شمایله
اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان گفته که ابو الفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل و
وجشی در بعضی از قصاید و الیه جوذ بمدح اشعار نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره از روی استقلال اشتغال
مینمود چون رکن الدوله وفات یافت و پسرش موید الدوله بسریر سلطنت بنشست ابو الفتح مدتی مدید
بدستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر موید الدوله را برو متغیر
گردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمایه او را موافقه و مصادره و تعذیب نمودند و حبس کردند و چون از خود
ناامید شد و دانست که او را خلاصی نیست اگر چه جمیع احوال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره را که جمع ذخایر اموال
او و پدر او در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد بشخصی که برو موکل بود گفت هر چه
میخواهی با من بکن بخدا سوگند که الصاحب تو از مال من یک دینار واصل نخواهد شد و او همچنان در شکنجه عذاب گرفتار بود
تا هلاک شد و در باب خرابی آنخاندان و بعضی شعرای اصحاب او این دو بیت گفته شعر آل العمید و آل برمک ما لکم
قل المعین لکم و ذل الناصر کان الزمان محبکم فبدا له ان الزمان هو المحب الغادر و ابو الفتح بجهت بدحتی
از آنکه گشته شود این ابیات بر زبان میراند شعر و صل الدنیا الا ساقینا دخلوا عنها و خلوها لنا و نزلنا ها
کما قد نزلوا و نخلیها القوم بعدنا **الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد
بن ادریس الطالقانی** صاحب دولتی که خلعت منصب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته و طبع وقاد وی
در ریاض علوم ازهار اصول و فروع آن امن و رستن فضل را برساخته رای مشکل گشایش در تدبیر امور
قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و فکر معجز مایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمانه مقالید
امور بلاد بکف کفایت او داده و اعنه حل و عقد و ازمه قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نموده در
تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در فضایل و مکارم نادره عصر و اعجوبه دهر بود و تحصیل علوم در پیش ابن
عمید و ابو الحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالبی در کتاب
یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی مرا میسر نیست که آنرا جهت افصاح از علو او در علم و ادب و جلالت او در جود و کرم
و تفرد وی بغایة محاسن و جمع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت که تا من فرو تر است از رسیدن بادنی مرتبه
از اصل معالی او و جهد طاقت وصف من قاصر است زبان اندکی از فضایل و مساعی او و بعد از آن شروع در شرح
بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده ابو بکر خوارزمی در حق صاحب گفته نشا من الوزارة في حجرها و د

درج و کره و رضع افاویق درها و ورثها عن آبائه کما قال ابو سعید الرستمی فی حقه ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة
الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عن عباد و زارة اسمعیل عن عباد و گفته اند مجلس آنجناب عزتی که در حیات
داشت بعد از وفات نیافت که صاحب ابن عباد که چون او وفات رسید درهای شهر ری را بستند
و تمام مردم از شاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بدر قصر او حاضر شده
و انتظار جنازه او می کشیدند و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده بودند و چون نعش او را
بیرون آوردند فریاد از نهاد جمیع حاضران برخاست و بی اختیار سر بر زمین نهاده زمین را بوسیدند و فخر الدوله
پیش جنازه او با دیگر مردم میرفت و چندروز بعزای او اشتغال نمود لطایف و منشآت و رسایل صاحب
بسیار است از جمله آنکه از افاضل زمان او مکتوبی نوشته در غایت عذوبت و لطافت و بسی آثار فصاحت و بلاغت
از آن ظاهر بود و چون صاحب ابن عباد آنرا مطالعه کرد دید که اکثر منشآت خاصه وست که آن فاضل در مکتوب درج کرده
در جواب او این آیه نوشت هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالائی است که بسوی ما باز گردانیده شده و در تاریخ
الوزرا مذکور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در
اصابت رای و تدبیر و اصابت خاطر و صفای ضمیر سر آمد و ندای کفایت آثار **نظم** خجسته رای او بر ملک و ملت
بر بستی مبارک دی او بر خلق راه فتح بکشودی سعادت چشم بگشادی که رویش را بگاه دیدی زمانه گوش بنهادی که تا بشنود
چه فرمودی و آنجناب در ایام دولت موید الدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق بوی داشت رایت وزارت
برافراشته چون موید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با یکدیگر مشورت کردند که کدام یک از
اولاد بویه را قایم مقام گردانند صاحب کافی گفت که هیچیک از ملوک دیلم از استحقاق سلطنت را بر فخر الدوله
نیست او را از خراسان طلب می باید کرد تا بنظم امور مملکت پردازد و رای امرا بر نعتی قرار گرفته مسرعی به نیشابور
فرستادند و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله ابو العباس بسر میبرد بپادشاهی نوید دادند فخر الدوله از برق و
سرعت سیر استعاره کرده روی بعراق آورده در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بکلاری بر تخت سلطنت
متمکن شد و منصب وزارت را بصاحب بن عباد مفوض کرده و جناب صاحب جامع ابطال خصال حمیده و افعال سدیده
و وفور درایت و کثرت کفایت با آنکه زمانی اندک ترتیب تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال گردید و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه
صاحب بن عباد بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کاملی در ضبط اموال و ولایت کوشش و جماعت
متغلبه را مغلوب و مقهور گردانید و فتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره مراجعت فرمود و در سنه سبع و
ثمانین و ثلثمایه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد در جرجان چند سکه زدند و هر سکه بوزن هزار مثقال طلا و بریک جانب هر سکه

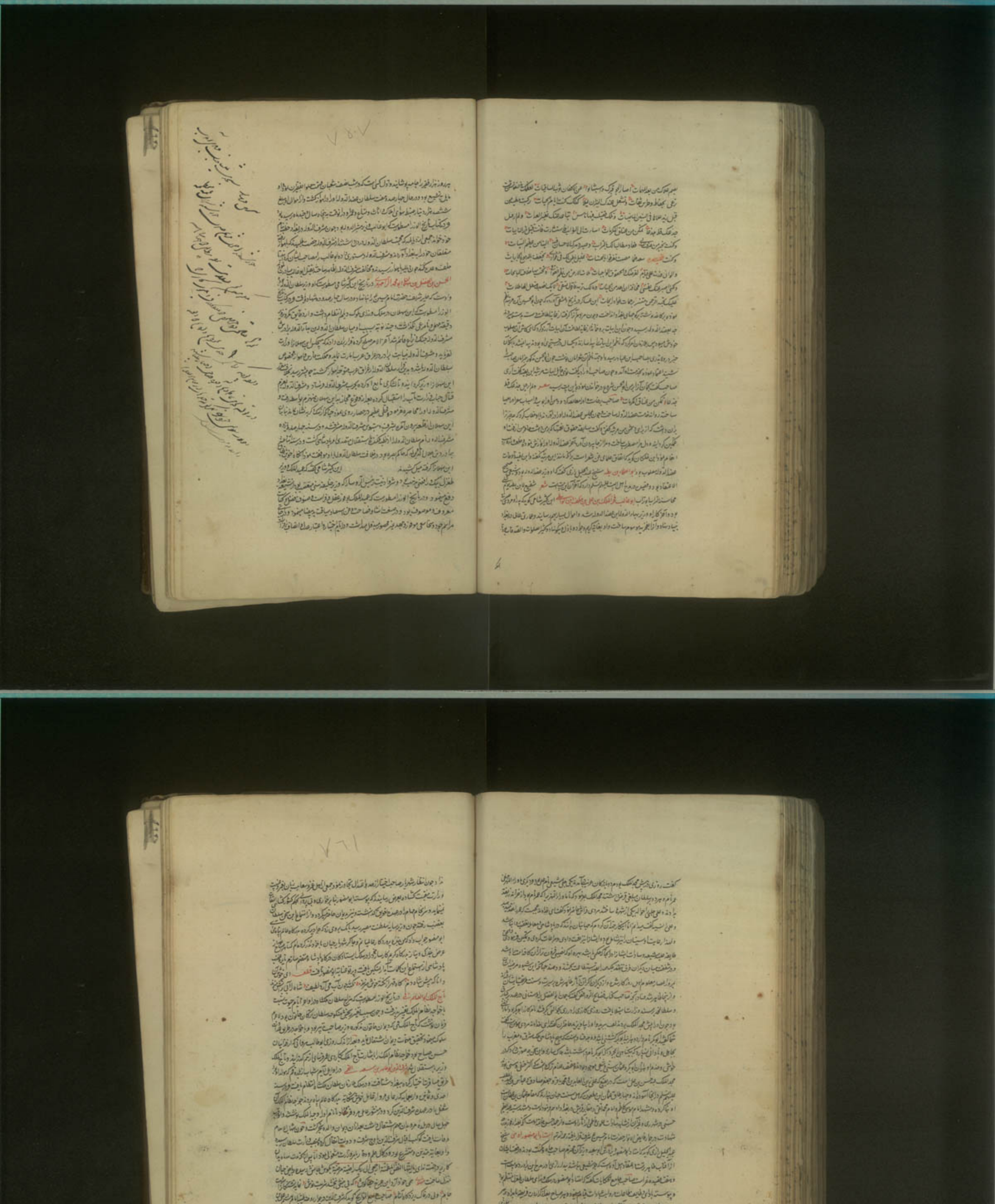
بهفت بیت نقش کرده بودند که یکی از آن ابیات اینست شعر واحمر کلون الشمس شکلا وصورة فاوصافه مشتقة من
صفاتها و بر جانب دیگر نگین خاتم سوره فلان من لقب فخر الدوله و لفظ جرجان نقش بود و در سنه خمس و ثمانین
و ثلثمایه جناب صاحبی بمرض موت گرفتار گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت رفته صاحب
معروض داشته که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام نیک پادشاه را در
اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیدم اکنون متوجه عالم باقی شده ام اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید
برکات مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار عاید گردد و ترا نام می باشد و من بزمینی رضا دادم که عاق اگر
باشم و پادشاه به نیکنامی اشتهار یابد اگر از بندگان حضرت امیری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد عالیان
بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت اساس دولت را از آن دارد
از آن خللها تولد کرده و امید میدارم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم معرض جمع نماید عنان اختیار از
صوب صواب منحرف گرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرموده اما بعد از فوت جناب صاحبی
تملکات او را صاحبی بوده اولادش را محروم ساخته و متعلقان و وزرا مصادره کرده اموال فراوان ازیشان
حاصل گردانید و در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب بن عباد در بیمارگاه بود در غایت علالت
که داشت اعیان دیلم در پیش نعش او زمین بوسه کردند و تابوت را از سقف خانه او بعد از مدتی باصفهان بردند
و بخاک سپردند صاحب تا هیجده سال بامر خطیر وزارت قیام نموده و آنمقدار از نفایس کتب که او جمع کرده
هرگز هیچ وزیر بلکه صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او را می کشیدند
و صاحب تصانیف بسیار است از انجمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلدات و کتاب امارات الامامة و صفات کتاب
در علم کلام که در مبحث امامت آن این چند فقره را در مدح حضرت امیر ع آورده صنوه الذی اخاه واجابه
دعاه وصدقه قبل الناس وساعده وواساه وشید الدین وبناه وهزم الشرک واخزاه وبنفسه علی الفراش
فداه ومانع عنه وحماه وارغم من عانده وقلاه وغسله وواراه وادی دینه وقضاه وقام بجمیع ما اوصاه
ذلک امیر المؤمنین لاسواه شیخ ابو الفتوح گفته که نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت وبالخمس
توسلت ونقش نگین دیگر او این بود شفیع اسمعیل فی الآخرة محمد والعترة الطاهرة فاضل طبرسی در کتاب
کامل بهائی گفته که صاحب کافی ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی ایشان بود و از جمله از اشعار او که در
مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده این ابیاتست شعر کان النبی مدینة العلم التی حوت الکمال وکنت افضل
باب ردت علیک الشمس وهی فضیلة ظهرت فلم تستر بلف نقاب لم احک الا ماروته نواصب عادیک
وهی مباحة الاسباب واز لطایف نظم که در بیان علو محبت خود بآنحضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح

رازی در تفسیر خود آنرا باو منسوب ساخته شعر وله ابا حسن لو کان حبک مدخلی جهنم کان الفوز منه
نعیمها وکیف یخاف النار من کان موقنا بان امیر المؤمنین قسیمها ایضا عجب علی نزول الشوک
و تزکو النفوس و تصفو البحار ومهما رایت محبا له فثم الذکا وثم الفخار ومهما رایت عدوا له ففی
اصله نسب مستعار فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار وله ایضا کستانی وجمیع من فوق التراب
فدای تراب نعل ابی تراب بیت من هرکس که بر بالای خاکست فدای خاک نعل بوترابم یا امیر
المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جددت مدحی فیکم قال ذو النصب نسیت السلفا
من کمولای علی زاهدا طلق الدنیا ثلثا ووفا من دعی للطیر ادنا باکله ولنا فی بعض هذا المکتفی من
المصطفی عندکم ووصی المصطفی من یصطفی واز جمله مدایح او این قصیده است در باب شوق خود
بزیارت حضرت امام رضا ع گفته و شیخ ابن بابویه در صدر کتاب عیون الرضا که تالیف آن برسم تحفه
صاحب نموده آنرا فرموده قصیده یا سایرا زائرا الی طوس مشهد طهر وارض تقدیس ابلغ سلام
الرضا وحط علی اکرم رمس لخیر مرموس والله والله حلفة صدرت من مخلص فی الولاء مغموس
انی لو کنت مالکا اربی کان بطوس الفناء تعریسی وکنت امضی العزیم مرتکبا منتقابه قوة العیس
لمشهد بالزکا منتجف وبالسنا والثنا مانوس یا سیدی یا ابن سادتی ضحکت وجوه دهری بغیر تعبیس
لما رایت النواصب انتکست رایاتها فی شحان تنکیس صبغت بالحق فی ولائکم وحق مدکان غیر محبوس
یا ابن النبی الذی به قمع الله ظهور الجبابر الشوس وابن الوصی الذی تقدم فی الفضل علی البزل القناعیس
وحایز الفخر غیر منتقص ولابس المجد غیر ملبوس ان بنی النصب کالیهود وقد یخلط تهویدهم بتمجیس
کم دفنوا فی القبور من نجس اولی به الطرح فی النواویس عالمهم عند ما اجربه فی جلدتی جاهل
اذا تاملت سوء مذهبهم عرفت فیها اشتراک ابلیس لم یعلموا وان رقهم صوت ناقوس
انتم حبال الیقین اعتلقها ما وصل العمر حبل تنفیس کم من فرقته فیکم یکفرنی ذللت هاماتها القطیس فعمها
بالحجاج فالحرت یجعل منی بطیر منحوس ان ابن عباد استجاربکم فما یخاف البؤس والحیس کونوا
یا سادتی وسائله یفتح له الله فی الفرادیس کم مدحة فیکم محبرة کانها الطواویس ودونکم یعول قاربها
قد نشر الدر فی القراطیس بملک رق القریض فالهمها ملک سلیمان بلقیس بلغ حتی یبقی امام
فی طوس واین قطعه نیز از و در این باب است ایضا یا زائرا قد نهضا مبتدرا قد رکضا وقد مضی کانه البرق
اذا ما ومضا ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولی الرضا سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی من حاز
زهرا العصا ساد مجدا ابیضا قل له من مخلص فی الصدر غیرة یرکب قلبی حرضا

من احبين غادر وقلت لموالي محرضا صرحت عنهم ولم اكن معرضا ناديتهم ولم ابل ان قيل قد رفضا
يا حبذا رفضي لمن نابذكم والبغض ولو قدرت ولو على جمر الغضا لكنني معتقل بقيد خطب عرضها جعلت
مدحي بدلا من قصدي وعوضا امانة موردة على الرضا ليرضى بها ام ابن عباد بها شفاعة ترحضا و از
جمله اشعار او که در تبرای اعدای اهل البیت واقع شده این چند بیت است شعر قالت كلب معاوية قلنا
يا زانيه قلت اسائت جوابا فاعدت قولي ايته يا زانيه يا بنت الفي زانيه احب من شتم الوصي علانيه
فعلى يزيد لعنة وعلى ابيه وبالجمله تشیع صاحب ابن عباد و اهتمام او در ترویج مذهب عدل و توحید غایة
اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب تشیع را باو نسبت میداده اند چنانکه مرویست که در ایام حکومت
صاحب عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان مردی را
دید که با خاتون خانه او مباشرت مینماید و تازیانه بگرفت و خاتون را تادیب مینمود و خاتون چون سنیه بود
لاجرم در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضا القدر یعنی زنا کنا من حیث اعتقادنا و قدر خداست پس شیخ
با او خطاب کرد که ای دشمن خدا زنا میکنی و بچنین عذر نا موجه میگوئی خاتون چون این سخن از و شنید
از روی حمیت دین فریاد بر آورد و گفت آه تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ
از این سخن متنبه شد تازیانه از دست بینداخت و عذرخواهی نمود و گفته اند چنانچه در تاریخ یافعی مسطور است
که وفات صاحب ابن عباد در شب جمعه بیست و چهارم شهر صفر از سال سیصد و هشتاد و پنج در ولایت ری
اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله معروف بباب ... او را دفن کردند و از ابو القاسم
بن ابی العلاء شاعر اصفهانی نقلست که گفت در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با این همه فضل و قدرت که
بر شعر داری صاحب را مرثیه نگفته در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که بکدام از محاسن و فضایل
او ابتدا کنم و نترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من واقع شود و مردم خیال کنند که مرا من استقصای فضایل او کردم
پس آن شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه مرثیه او باشد و گفتم بگو گفت شعر ثوى الجود والكافي معا في حفرة
فقلت ليانس كل منهما باخيه فقالا اصطحبا حيين ثم تعانقا فقلت مصطحبين في لحد باب به فقال اذا ارتحل
الثنا دون من سنتزهم فقلت اقاما الى يوم القيمة فيه و از جمله اشعاری که در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت
ابو سعید رستمی است شعر ابعد ابن عباد يهش الى السرى اخو امل او يستماح جواد ابى الله الا ان يموتا بموته
فما لهما حتى المعاد معاد ابو محمد الحسن بن هرون بن ابرهیم بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفرة
الازدی المهلبی وزیر با استقلال معز الدوله بن بویه بود ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فضل و جود
او مشهور است علم و ادب و اهل آن بغایت دوست داشتی و همیشه همت عالی بر احراز موجبات ذکر جمیل گماشتی و پیش

انا که

انا که بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اسفار او میل بخوردن و قدرت بهای
یک سیر گوشت نداشت و از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نموده شعر الا موت يباع فاشتريه فهذا
العيش ما لا خير فيه الا موت لذيذ الطعم ياتي يخلصني من الموت الكريه اذا ابصرت قبرا من بعيد وددت باني
مما يليه الا رحم المهيمن نفس حر تصدق بالوفاة على اخيه و بعد از تقلب احوال بوزارت معز الدوله رسید و اعتبار
و اختیار پیدا کرد و ولادت او در بصره در محرم سنه احدی و تسعین و مایتین بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو
در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده اهل فضل و
صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که از فضلای شعرای امامیه است و ذکر
او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این ابیات گفت شعر يا معشر الشعراء دعوة موجع
لا يرتجي فرج السلو لديه عز القوافي بالوزير فانها تبكي وتنعت الدموع عليه مات الذي امسى الثنا
وراءه والعفو عفو الله بين يديه هدم الزمان بموته الحصن الذي كنا نفر من الزمان اليه فليعلمن
بنو بويه انه فجعت به الايام آل بويه محمد ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که
ابن بقیه در اول پریشان حال بود و اول منصب او آن بود که در ایام حیوة معز الدوله مطبخ شریف عز الدوله باو
رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله
در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه بر عز الدوله ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی
مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شد جانب حمایت اهل سنت نمود
او را عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و سعه دستگاه او بجایی رسید که هر شب هزار
من شمع در سرکار او میسوختند تا باقی تنعمات و تکلفات او چه باشد و بر نقیب طالبیه صاحب او در مراتب
نموده داد تا آنکه میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر ملک الامرائی بغداد نزاع بود و عضد الدوله کتابتی با ابن بقیه نوشت
و خواست که او را از ولی نعمت منحرف سازد ابن بقیه بنوشته او اقبال ننمود در جواب نوشت که خیانت و غدر از
اخلاق رجال نیست و مع هذا بجوش آمده ولی نعمت خود گاهی سخنان رکیک در باب عضد الدوله گفت لاجرم چون عضد
الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد در مقام طلب ابن بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر نموده
و بعد از آن پیش پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن
یعقوب انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود در باب او این ابیات لطایف سمات مرثیه گفت شعر علو في الحياة
وفي الممات لحق انت احدى المعجزات كان الناس حولك حين قاموا وفود نداك ايام الصلات كانك قائم
فيهم خطيبا وكلهم قيام للصلاة مددت يديك نحوهم احتفاء كمدهما اليهم بالهبات ولما ضاق بطن الارض عن ان



و در زمان سلطنت طغرل بیک مدت پنج سال بکمال استقلال بانتظام مهام وزارت میپرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه درایت سلطان الپ ارسلان قرار گرفت آن وزیر صاحب تدبیر را مقید و موأخذ ساخت و خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست در دو رمینی عمید الملک خایف بود و باتفاق بعضی از امرای در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانید و هر نوع سخنان پریشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرد نقلست که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود در سیاق رامی طلب ساخته گفت چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بعرض سلطان الپ ارسلان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت ایجهانی و حکومت عالم فانی رسیدیم و بجهت عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل کردیدیم پس مرا بواسطه شما سعادت دینوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب تدبیر بکوی که بد دو دمان سلجوقیان بد بدعتی و زشت سنتی پیدا کردی و دو باشد که هر دو بار من اندیشید در حق احفاد و اخلاف تو نیز بوقوع انجامد آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت با احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده و لهذا بعضی او را آوه جی نوشته اند و این خود سهو است که آوه تاری اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبه بلند جهانبانی رسید نایب و کاتب و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او کلوخ نواصع موفور داشت و از روی آزرم و تمکین بسرانجام مهام وزارت میپرداخت و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی اصول صحیح و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر وحسد بردند تقریرش کردند و سلطان را برو متغیر ساختند تا حکم بصلبش فرمود و دو مهاز و از آن پشیمان شده تا سه روز بار نداد و در روز چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شده دبایستاد و بآواز بلند این قطعه را خواند قطعه ترا سعد و بو دینار چو تا چند بر سر دار و بختی در آویخت بایست بدخواه شان تو آن هر دو را بر او بختی از سعد سعد الملک جو همت و از ابو سعد زین الملک پیدا او سلطان بگریست و شاعر را سیم و زر و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بحرمت تمام دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانکه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان ستایش چنین قطعه یارستی گفتن و سلطان ستایشش قبول کردی و بران صله و خلعت نفرمودی و ازین سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر شد که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و عذر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز نقل آن

اقبال

759

اقبال نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلاة شافعیه است در شان شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج بتقیه و از گونه شن بنابرین اخفای مذهب خود در سخن مینماید اما گاهی بی اختیار از وی ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابو نصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین خجندی که قاضی اصفهان و ابو سعید هندی و شمس الدین بن نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد باین وزیر صحیح الاعتقاد نموده و مع هذا نظر در مناصب او داشتند و همیشه نقش تدبیر عزل او در خاطر می نگاشتند
مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان گفته براوستان از نواحی قم است و از انجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و بر وی غالب بود و لشکریان او را متهم ساخته بآنکه با ایشان سلوک خوب نمینماید بر وی خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی مروت او را تسلیم ایشان ننمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما اطاعت نکردند و او را شهید کردند و تفصیل این قضیه بر وجهیکه در حبیب السیر مسطور شده آنست که سلطان ملکشاه در ایام حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت را بتاج الملک ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و در اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود دلالت [illegible] مقام هیجان غبار فتنه گشت و آخر بکنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود و او را مطمح نظر عنایت گردانیده و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه بخیال جنگ بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرای و قصد مجد الملک که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع متغلبان درگاه را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و او امرا کرخته خود را در دو لتخانه پادشاه انداخت و امرا در تعاقب نموده در حوالی بارگاه عالی صف زدند کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و او دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده امرا لوای بیحرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه درآمدند مجد الملک را پاره پاره کردند برکیارق از نجهت هراس بقیاس بخود راه داده این خیمه بر داشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مشتهر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین بکرمین ظاهر است و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواترست و احسان او تا آن مرتبه بود که بیک قصیده مدح که امیر معزی بر وی خواند هزار دینار زر خشش بداد و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسینی روایت نموده که

او شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت دی شب حضرت امیر المؤمنین را بخواب دیدم و امر فرمود که نزد
ابن قطیر برو و او را بگوی که اگر ده دینار بتو دهد پس ابن قطیر اندیشه نمود که مبادا آن شخص آن خواب را جهة کون
او بدروغ بسته باشد لاجرم جهة تحقیق حال از و پرسید که این خواب را در چه وقت از شب دیدی گفت در
اول شب ابو الحسن گفت من آنحضرت را در آخر شب بخواب دیدم و او مرا گفت که هرگاه مردی بچنین صفات نزد تو
آید و از تو چیزی طلب نماید او را چیزی مده پس آن مرد دیگر ابرام نمود و روبراه خانه نهاد وزیر را چون از آن
ابرام و ترک الحاح و ابرام آنچه صدق بمشام رسید او را طلبیده و نوازش نموده و از اشعار او این چند بیت که منسوب
شعر ولما سبرت الناس اطلب منهم * اخا ثقة عند اعتراض الشدائد * وفکرت فی یومی سروری وشدتی * و نادیت فی
الاحیاء هل من مساعد * فلم ار فیما ساءنی غیر شامت * ولم ار فیما سرنی غیر حاسد معین الدین ابو نصر
احمد الکاشانی شیخ عبد الجلیل در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که از جمله آثار خیرات
او و برادرش بهاء الدین و مجد الدین از مدارس و مساجد و پل و رباطها و مشاهد و رد مظالم و صلات و اقوات
این کتاب اجمال آن که آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ آل وزرا و غیره مسطورست که معین الدین
ابو نصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از افعال و اوصاف ذمیمه مانند
عجب و نخوت و کبر و حشمت محلی حال او و اصح الملوک غرض آنحضرت ابو طاهر اسمعیلی که در سلک اکابر مشاهیر کاشان
انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در
ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک نیابت امیر قماج را که از جمله اعیان مملکت بود بتفویض نمود و روز بروز
از درجه بدرجه ترقی نموده مهم بانجا انجامید که تمامی ولایة کاشان با تمامی سیورغال او گردید و او چهار سال خراج بخشیده
اصحاب بیوتات قدیمه را بصلات گرانمایه و تفقدات کریمانه بنواخت و قرض و وام اکثر را ادا کرده در کاشان
ابهر و زنجان و گنجه دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق
تاج سلطنت بر سر نهاد امیر ایاز که جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان غرض آنحضرت را
بجوار حضرت عزت فرستاد و با وجود آنکه والد معین الدین ابو نصر اکثر اوقات غرض با صناف طاعات و عبادات
صرف مینمود و همواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلاطین منع میفرمود معین الدین بمقتضای
الولد الحلال یشبه بالخال بملازمت بندگان سلاطین مشغول گردید و در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منصب
مستوفی ممالک شد و روز بروز قرب او ازدیاد پذیرفته در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان
بازگشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه کفایت استخراج اموال دیوانی از رعیت
وقوفی تمام داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و اجناس بیقیاس بخزانه سلطان میفرستاد و بارسال تحف و

و هدایا جذب خواطر خوانین میکرد و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان یک
باستحضار معین الدین نامزد گردانید فخر الدین بمملکت ری رفته معین الدین را بوفور مراحم سلطانی و صنوف
الطاف خاقانی مستظهر و امیدوار ساخت معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایة که رسید
اهالی آنجا را معمور بعواطف و احسان گردانید و بعد از وصول بمرو شاهجان سلطان با او خلوت کرده در باب
بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت و معین الدین بکمال کیاست هر را بر نهج صواب
جواب گفت اجمعی موجب ازدیاد عقیده سلطان شد بیت چابکی جو زدی خنده لب بگشودی * مهری و کرمی بر
مهر افزودی * و در روز سوم حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت دخل نماید و معین از تکفل
آن امر خطیر استعفا نمود و سلطان نظام الدین محمود بن ابو القوش و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و
و پیغام داد که ظاهر آنست از منصب وزارت بدان سبب استعفا مینمائی که من بعضی از وزرای سابق را معزول کرده‌ام
صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت این منصب بفخر الملک بن نظام الملک دادم و مامور مهام ملک را
در کف کفایة او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی بر دست فدائیان بی ایمان کشته شده بجای او دادی شتافت
و من بر فوت او تاسفها خورده پسرش صدر الدین محمد را قائم مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال این مهم را
بوی گذاشتم چون از و خیانتها خصوصا در خزائن آل سبکتگین بحیز ظهور آمد و دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد
آنگاه هم از زاویان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی
باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اخلاف علوم را امثال این مهام قیام
نماید مع ذلک طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت امانت
و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را بعهده او نمودم و او هم در عنفوان اوان وزارت درگذشت و تقاریک محمد بن
سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش برده بمتابعت شاه نامه
واجب نمود اکنون بحمد الله تعالی که ترا المیت این کار بسیار هست و در ابواب امانه و دیانه وصوف کفایة آراسته
تو اعتماد بیشمار باید که بعنایة بیغایة و مرحمت بی نهایة ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بخاطر راه ندهی بیت
یک اختر که بوسه بر این آستان دهد * زود اوش سپهر بر بدولت نشان دهد * معین الدین چون این سخنان عدالت آمیز را
استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد و روز دیگر خلعت وزارت در بر افکنده سلطان او را بانعام دوات زرین و قلم
علم مفتخر و سامی ساخت و معین الدین بتنظیم امور ملک و مال برسبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف
و انخفاض رایت ظلم و اعتساف ما امکن قیام نمود و در اقطار و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع بسیار بنا نمود و
وای معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خرید و وقف گردانید و او در اواخر ایام حیوة فرمود تا در اکناف ممالک

و امصار منادی کردند که هر کس معین الدین وزیر بسبیل رشوت و خدمت و بجهت تقدی باجتماع داده باشد
بوکلای او رجوع نموده عوض ستانند و قضات و اکابر ولایات را طلبیده از ایشان التماس فرمود که درین باب شکر
مشکوره بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صاحب تدبیر در آیین دین داری راسخ دم و ثابت قدم بود پیوسته
بر قلع و قمع ملاحده رغبت و تحریص مینمود و اسماعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر متهم گشته دو فدایی
را بطویله معین الدین فرستادند تا بخدمت ستوران آنجا ستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را هم
شهادت رسانند و این دو فدائیان چندگاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر میبردند تا ملازمان آن آستانه را بر
ایشان اعتماد پیدا شد و در روزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و برکات ترتیب مینمود اختیار اعزه
فرمود که اسپان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام که مناسب داند بطویله سلطان فرستد و آن دو فدایی دو اسب را
پیش آوردند و آن اسپان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند فدائیان بیک فرصت
کار آن خواجه بصفت بنا در را بدرجه بلند شهادت رسانیدند مثنوی فلک کو دیر مهر و زود کین است درین عالم
سرا کار روی این است بهر اختر که روشن چراغی است نهاده بر دل از درد داغی است بهر آن داغ که بر نعمتی
وزین بی مرهمی هیچش غمی نیست ز سوز جگر کس دمی بیغم نیفتاد دگر آن در عمر با ماتم نیفتاد مخفی نماند که صاحب تاریخ
الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت
داشته و گفته که چون آن وزیر صاحب تدبیر در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بود پیوسته سلطان را
بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود و مولف گوید که این سخن در حق آن خواجه مومن کاشی ناشی از آنست
که اهل هرات که صاحب تاریخ الوزرا از جمله ایشانست از سنیان خود بسلمان خود تعبیر میکنند و چون
این تعبیر محال بکثرت استعمال بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر از اهل سنت در امت محمدی مسلمان نیست لاجرم
خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد بنابرین خیال خیال کرده که خواجه
مذکور از اهل سنت و ندانسته که هر کاشی از شاشی اعتبار متحاشی بلکه در مقام تبرا بالشی است و اما کاشف
الغواشی فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الدین الکاشی اول در ایام سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل بن
محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بسرانجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در
سلک استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام فرموده و در ایام حاکم ولایت امیر علی یار و
معین الدین الساوجی المستوفی بمفارقت سلطان از سید شمس الدین ایلدگز که مدرسی سلطان بادشاه
نشان بود با فخر الدین طاهر در مقام عذر آمدند و فخر الدین بر سکالش بد ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد
معاندان و حقیقت حسد و تشرق ایشان را بطریق عرض بنا دو سلطان بنحو ان وزیر صاحب تدبیر رابع

رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه چون بردند معین الدین ساوجی را معاتب و مواخذ ساخته و آنچه در
خزانه تملک داشت از وی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت مآب همت ازدیاد پذیرفته در زمن چند در کمال
استقلال دولت و اقبال بگذرانید و در عنفوان جوانی و علو قدر و اوان زمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی
را وداع کرده رخت بریاض جاودانی کشید بیت درین بستان که جای بیغمی نیست گیاهی بعبارت آدمی نیست
معین الدین بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف کاردانی و مهارت در سرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود
در اوایل ایام وزارت و دولت آل سلجوق بنهایة انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته
سلطان طغرل در معرکه قتال بعز شهادت رسید و تلک الایام نداولها بین الناس الصاحب الاعظم شمس الدین محمد
الجوینی الملقب بصاحب الدیوان علیه الرحمه شمس آسمان رفعت و امارت و جهت العقیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی
القضاة نظام الدین اصفهانی در مدحش گفته شعر الناس اکالفرض و اتمامه بیت العقیده صاحب الدیوان
الممالک بروی بعلائه و بهادت الملک الاکنان جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینی است که امام
طائفه شافعیه بوده حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر آیه یخرج الحی من المیت نموده و بمذهب امامیه هدایه
فرموده و پدران او تا ابو المعالی همگی متقلد مناصب بلند و مراتب ارجمند بوده جد نامدارش خواجه شمس الدین محمد
باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت جلال الدین منکبرنی بمنصب
منسوب شد رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عزه جلال خورشید سپهر فضل و افضال بهاء الدین
محمد سرور و سردفتر کارگزاران آمد و در ملازمت سلطان مغول بهمان منصب مشغولی کرده مشکور السعی و الاثر گشت
و چون هلاکو خان بر جیحون عبور نموده ممالک ایران را از سرحد مصر تا جیحون بتصرف آورده منصب وزارت را علی حده
الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و لمحق حال مآل آن خواجه پسندیده خصال
بحلیه انواع مکارم اخلاق و اوصاف محاسن شیم مانند وفور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت
و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق
درگاه سلطنت چون آصف برخیا آثار ید بیضا مینمود بیت آصف ار آن یک ره ضبط انجان کردی او کم کی گردی
سلیمان مدتی انگشتری او و در زمان هلاکو خان ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بوقوع پیوست و در تقویت
دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین که معروف اجتهاد در میان جان بست بیت گشت پشت شریعت نبوی بنوی از
ساعد توفیق چون هلاکو خان فوت شد و سریر خانیه بوجود اباقا خان ازدیاد مواد و استعداد یافت و عنایت
و سیورغامشی بیشتر از پیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرمود و آفتاب سعادت اقبال بر چهره احوال او می تافت افضالی
حسام بهرام انتقام و اجرای خامه عطارد انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشته اختیار ممالک

در تمامت احوال برای صواب‌نمای و فکر مشکل‌گشایش بازگذاشته و انجناب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم
نسبت با ارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بوده و در تعظیم و اجلال اصحاب درس کمال بسیار مبالغه
فرمودی و از رشحات سحاب انعامش غنچهٔ آمال اینطایفه در چمن اقبال بشکفت و از زلال غمام افضالش نهال
امانی اینطایفه در کنار رود کار نشو و نما پذیرفته امتیاز افاضل از اراذل و دانا از جاهل در زمان وزارتش ممتاز
گشت و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش سپهر مهر از سرابرای فضلای و عقد جمای علما تمامی در گذشت بیت
بهار باغ دولت در آمد٭ جهای خار محنت بر سر آمد٭ در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال و متوجهات دیوانی
کافی امین نمود و ایشان را با انفتاح ابواب صلات صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم
درگاه عالم پناه او را امرا و حکام امم و اعیان خراسان و عراقین و آذربیجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساخته
و بجای آن آستان اقبال را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کار ساز اهل نیاز و قبلهٔ صاحب نیاز شناخته
شعر جبا بمثل وضاة الجنان٭ و منه نیال غایات الامانی٭ از سرفرازان جهان و گردن‌کشان دوران هرکس که
با او دم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته
روزگار پاداش کردارش گوشمال نیز داده بیت چون تیر هر که راست شد با تو عاقبت٭ چون در از تیر تو جو هدف
خاکسار یافت آورده‌اند که تا خواجه بهاء الدین که قرة المطهر و عضد السین صاحب دیوان است در لباس حیات بود
جناب صاحبی باستقلال روزگار میگذرانید و چون خواجه بهاء الدین از بی ازطلال انتقال نمود مهم صاحب دیوانی
روی در تراجع نهاد و روزگار جفاکار ابواب پریشانی و عذاب بر روی انجناب و برادرش صاحب علاء الدین عطا
ملک بگشاد قطعه بر جویبار روضهٔ امید نامیم٭ سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتیم٭ مهر منیر او مه منیر (?) بی و صحبت
محاق و زوال یافتیم٭ کیفیت این واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو المکارم که در سلک دیوان
اتابکان یزد انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسف‌شاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت خواجه
بهاء الدین محمد اختیار کرده و چون او را بغایت نازک مزاج و تند خوی یافت بخدمت خواجه شمس الدین مبادرت نمود
و صاحب بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهدهٔ او کرده مجد الملک چنانچه می بایست بانجام مهام اشتغال نمود
و بالاخر جناب صاحبی آثار نفاق در ناصیهٔ احوال او مشاهده فرموده و سعایت حاسد در علت شد عیان آمد
و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت با او تغیر یافت مجد الملک هر چند شفاعة الملحجة عرض و التماس نیاز
مندانه فرستاد بجای نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید قطعه مردم فتنه‌جوی را هرگز٭
همدم و همنشین نباید ساخت٭ مردم چشم را فته کند٭ فی المثل از نظر توان انداخت٭ بالجمله مجد الملک قرین یاس و
حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید و نزد امرا آمد و شد نموده اساس معرفت مستحکم میگردانید و پیوسته

احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح تفصیل آن بر لوح خیال در قلم می آورد و در اثنای آن اوقات روزی مجد
الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک بود و تعرفی شمه از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکریان دیار تقریر نمود
و مجد الملک این حکایت یافته بوسیلهٔ یکی از مقربان بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان
برادر صاحب دیوانست بنابر اشارت و استصواب خویش با مصریان زبان یکی کرده و پیوسته در مجالس زبان
بتمدیح سلطان مصر میگشاید و از استماع این حدیث شایره خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجد الدین
اثیر را گرفته در شکنجه کشیدند و بعد از آن هر چند او را ایذا نمودند تعاقبی مجد الملک مقربنامه او را تسلیم صاحب سعید
کردند جناب صاحبی چون عناد مجد الملک بدین شماتت مشاهده فرمود او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده مبلغی
گرامند درباره او انعام فرمود مجد الملک بنابر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود دیگر دراین استمالت بر جانب صاحب اعتماد
نکرد و همچنان گرد مقدمات مکر و حیل بر آمده انتظار فرصت میکشید و با اعدای صاحب سعید محبت و مودت میورزید تا
زمانی که اباقاخان متوجه خراسان گشته بقرقین نزول فرمود و شاهزاده ارغون خان بعز بساط بوسی پدر مشرف گشته
مجد الملک بوساطت ساجی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت و در مجلس ارغون خان راه یافته بعرض رسانید که هر سال
این مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک خاصهٔ صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از
اموال پادشاه جمع و دنک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارد و
برادرش علاء الدین عطا ملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور کرده و بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع
جهت خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی‌ستان مرا تربیت سرافراز گرداند بر صاحب دیوان ثابت میسازم که
قرب چهار هزار تومان از اموال پادشاهی املاک بنام خود جمع و از نقود و جواهر و کلا و رمه قرب هزار تومان دیگر در
تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم ایکی منشور ضبط و حکومت سیواس بنام من نوشته
و مبلغی گرامند بر سبیل رشوت فرستاده و شهزاده ارغون این سخنان پریشان استماع رضا اصغا نموده در خلوت
شمه‌ای از معنی بعرض پدر رسانید اباقاخان بر زبان آورد که با فنای این بر عباد تا بر سبیل تدریج آنی در این
مهم شروع کرده شود مثنوی مکن در مهمی که داری شتاب٭ ز راه تانی عنان بر متاب٭ که اندر تانی زیان کس ندید٭ ز تعجیل
بسیار خجلت کشید٭ و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بواسطهٔ کلمات
مذکور را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه جای گیر شد مزاج همایون نسبت با صاحب سعید تغیر پذیرفت
و مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقاخان هم در آن مجلس او را بدست خط اعلا کار داشت و از احوال ممالک
و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرمود و او بعبارت روشن کیفیت الحالات را خاطر نشان گیتی‌ستان کرده معروض
شد که مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چندین ساله مفروغ دارد از شاهزادگان و امرا

و متوطنان هیچکس در مهم او دخل نماید و علاوه این احکام که پیش از این هیچیک از سلاطین نداده بود عنایت فرمود
القصه مهم مجد الملک در یکلحظه که پرتو عنایت ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج
ارتفاع نهاد غلامان پریوش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار ساخته ذکاکه
جهل سری و بارکاه اطلس شوشتری تا درون آسمان و ایوان کیوان بر افراخت زروزکار این عالم پسند آمد
که خوب و زشت و نیک و بد دیدیم بدین صحیفه مینا بخامه خورشید نکاشته سخن خوش آب رزدیم کدای
دولت ده روزه کشته مستظهر مباش غره کار تو بزرکتر دیدیم جه استحضار و کلا و نواب صاحب دیوان که
تبرزی بود و ندا ایلچیان معان برق و باد شتافته و صاحب سعید دولتخواهان او را از مکر و کید دشمنان که بر حسب
مراد ایشان آمده بود و خبر یافته لا جرم کوه اندوه بر خاطر کردون شکوه جناب صاحب جلی استیلا یافت و روی از
تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بیکبارکی برتافته دران اوقات مجد الملک این رباعی کفته نزد آنجناب
فرستاد در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا کهری آوردن خم تو بسی قویست خواهم کردن یا
سرخ کنم روی و یا گردن صاحب دیوان جون آن رقعه مطالعه فرمود در جواب این رباعی در سلک انتظام آورد
بر عو بر شاه جون نشاید بردن بس غصه روزکار باید خوردن این کار که پای در میانش داری هم سرخ کنی روی و هم
هم کردن القصه جون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقان رسید پادشاه زبان عتاب کشاده کفت
سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر مرا کوچ دادی و منظور نظر عنایت کشتی و جون بتخت سلطنت با وجود تو زین
یافت بیشتر از پیشتر در باب تو عاطفت بحیز ظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه برای و درایت تو مفوض
کردانیدم و امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع مال سلطانی شمار
صاحب دیوان که جام جهانمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت حوال استدلال نمود و مجال که ثبه مجال
دانسته بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل مرشد بهایت فصیح بیان و فصیح بیان زبان برکشاد که سر و مال و تن
و جان و خانمان فدای خان باد و ه و فور نعم و آبادی پادشاه را چسان پنهان توان داشت و انوار ذره پرور خورشید
ضیا کستر نا بود که تواند انکاشت هر آینه از دولت ابد پیوند من و برادر و فرزند ستدیم و دادیم و برداشتیم و نهادیم
و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درکاه سلطنت و چیزی جهة صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز
در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب نقود و دواب و عبید و اولاد از خوان انعام پادشاهست و بهر چه خاطر
خواه بندکان درکاه باشد سزد عن صمیم القلب آن مراست خواه صلای خوف و خواه بشارت امان هر چه را داد تو
بودست مرا دهان هر کاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد و بهر که اشارت نافذ کردد تسلیم رود و بهیچ وجه
و هیچ حال تو قف و اهمال نخواهد رفت و تا از زلال حیات قطره در جام زندکانی باقی باشد سک صاحبان تجرد بسته زبان عاکیان

تا جام اجل در نه پدر ساقی عمر دست من و دامان تو در تو قیم اباقاخان سخن دان جون این سخنان دل
نشان استماع فرمود نسیم عنایت از کلشن مرحمت وزیدن و غبار نقار از خاطر دریا آثار محو نمود و اصناف
الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه کردانید و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت
نوبتی دیکر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید سجدات شکر بجا آورده بایفاء نذور و صدقات
قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاد و از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود و از جمله رقعه که ببرادر
عالی کهر خود خواجه علاء الدین عطا ملک نوشته مصدر بدین آیه ساخته که قال رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا
عفرلی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه کرده که امروز بحمد الله فارغ دل از دشمن کاندر دل تنک من
جز دوست نمیکنجد القصه جون مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان جندان تاثیری نکرد در عمر خود
سعایت برادرش علاء الدین عطا ملک سعی نمودن کرفت و نایب او مجد الدین اثیر را بفر غیبت آمده باو
صاحب علاء الدین کرد فرمان باقان با خذ و قید عطا ملک صادر کشته جون خواجه شمس الدین محمد تازکی
مهم مشاهده نمود برادر پیغام داد که هر جه متقرران کویند قبول کن و هیچ وجه سخنان ایشان را انکار منما بی بعد از
کفتکوی بسیار صاحب علاء الدین محمد مبلغ سیصد تومان قبول فرمود و مع ذلک معاندان خورسند کشته و مهم
بجای رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کرد بغداد می آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا
هر جه داشت و فایه جان خود ساخت بلغ و حنت بها تسلیم نمود و معاندان مجرد مطالبه اکتفا نکرد و صاحب را
بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم کردانیدند و یکبارکی آن عزیز مصر خوبی در خواری افتاد و دران
اوان اباقاخان بهمدان شتافته از غایت اعتبار و اختیار کس به بغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را باز دارند
و محصلان او را با بندکران همراه داشته متوجه کشته دران اثنا در عشرین ذی حجه سنه ثمانین و ستمایه اباقاخان
وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین تکودار بن هلاکوخان ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانی
نشسته انوار عدالتش بروجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه
علاء الدین عطا ملک را از قید خلاص داده باز دو آوردند و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت
صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از پیشتر بلطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش
نموده و کرت دیکر باره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته بار غون خان عرض داشت که
صاحب دیوان پدر بزرکوار شاهزاده را زهر داده هلاک ساخته جون میداند که من دران سر وقوف یافته ام اکنون قصد
سر من دارد سعد الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عریضه مطلع کشت و بار اکراز غم خود در کنج کنجد
خواجه شمس الدین محمد آن صورت مکاتبه را باز نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و

ومغلول گردانیدند وایشان را یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان بر خواجه علاء الدین عطاملک گرفته بودند باز
خواجه علاء الدین بسمع اشرف عالی رسانید که هر نعمتی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته‌ایم از فواضل صدقات
حضرت سلطانی است و حالا من بنده صدر در قربانی ایثار میکنم و اشارت کرد تا آن اموال که جمیع
بار دو آورده بودند حضار درگاه پادشاه از یکدیگر بر بودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور
یافت که امرای عظام بپرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در آن اثنا در
میان امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران مشحون سطری چند با حرف
بران نوشته بودند چون اتراک منکر سحر می باشند از آن پوست نوشته خایف گشته در آن باب قیل و
قال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب قاآن بخشیان بران مقرر گشت که تعویذ ارباب عزیمت است
عصاره آن آنکه مجد الملک بپادشاه نتیجه سحر بدو عاید گردد و مجد الملک از قبول این معنی ابا و امتناع نموده اورا
گمان آن بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در
ضمن آن کیدی است القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشت اما سوانجاق بقتل او رضا نداد و مقارن
آنحال سوانجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او میرفت و مبالغها نمود تا
سوانجاق بکشتن مجد الملک راضی شد آنگاه اورا بملازمان خواجه علاء الدین محمد از غایت سلامت نفس
و حسن خلق میخواست که بموجب کلام العفو عند الاقتدار من علو الاقتدار عمل نموده در زمان قدرت
قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید مثنوی چون ملکا داد کرد داد بخش * از کرم و لطف تا داد بخش
پیش تو هر کس که گنه کار رفت * عفو گناه از تو سزاوار رفت * اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان
صاحبی گفتند بر همگنان روشن است که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فروگذاشت و هر
و در روزگار اعتبار مطلقا جانب حقوق خلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت بندد هر آینه تا
عالمی را در سرپنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار کند فرصت نباید ساخت و اصل دمش را بباید برانداخت بیت
سنگ در دست و مار بر سر سنگ * نه ز دانش بود فسوس و درنگ * ناگاه ملاعون صاحبی مجد الملک یزدی را از
مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر اورا پاره پاره و هر عضوی از اعضای او را بملکی
فرستادند و قلوب رعایا و عجزه که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش را ببغداد رسیده سرها
بر دار احتیار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش بعراق برده یکی از فضلای این بیت نظم نموده بیت
میخواست که او دست ساند بعراق * دستش برسید لیک ستش برسید * لعنت که سخن زبان مجد الملک را بعید دیار
هر زنده بتبریز برد و این یکی از اهل طبع دقیقه او بسلک نظم آورده نظم روزی دو سه سر دفتر تبریز شدی

تو نیز رسد

[illegible]

چو بنده ملک و مال تو وفر شدی * اعضای هر یکی گرفتا قلیمی * فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی * مرد عاقل
آنست که جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی و دولت خود را در ورطه هلاکت پندارد و در این
دنیا نفس نفیس را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی تن عزیز را مستحق عذاب و عقوبت سازد قطعه
گر قسمت که شدی آنجا که می باید * نه هر چه یافت کال از پی بود * نه هر چه داد ستد باز چرخ مینایی القصه
مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد
و خواجه عطای هر چند با خود قرار داد که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده ترک امور سلطنت کرده و عذر
ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجای آورد بیت چند روزی که درین مرحله مهلت داری * خوش
آسای زمانی که زمان این همه نیست * اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو غرقاب یکی انجام
نتا احد و دیگری هلاکت نفس بیکی نجات داد و خلاص ساخت خصم حاسد و دشمن معاند را بهر چه
از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده با وعنایت فرموده از بنیاد برانداخت هر آینه مقتضی
شریعت و مروت و فتوت رد فرموده منع آن جایز نبود بنابر آن از خطر خطب کبیر احتراز و اجتناب
نتوانست نمود بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان با برادرش بار دیگر از روی تمکین و استقلال زمام
امور ملک و مال را بدست آورده و تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای شریعت سید المرسلین علیه افضل
موفور کردند نسبت با فضل و منزلت و مکرمت ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان خوش دل
شادمان گشته در مهاد امن و امان غنودند بیت آرام یافت در کنف عدل حق طلب * آسوده گشت
در حرم امن انس و جان * در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد
و قصه تقریر مجد الملک و اشتعال نایره غضب اباقاخان و رجعت دولت صاحب دیوان ملخص سخن آنکه
خواجه شمس الدین محمد مچلکا داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه ملک و اقتدار اوست بیم تعلق
بایلخان دارد و هر وقت فرمان شود و هرگاه که مصلحت باشد و هر که اشارت نافذ گردد بی‌محال و تاخیر
و اهمال بسپارد اکنون التماس از مخصوصان پادشاهی آنست که صاحب الصاحب جوشی بدینجانب
فرستد تا آن سخن پرسیده صلاح وقت آن دیده بنجیان حقیقت حال خواجی استفسار نماید سلطان از
استماع این سخنان دانست که غرض ارغون از صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد و در جواب فرمود
که مهمات مملکت با حسن تدبیر متهیر وزیر در حیطه کفایت میدارد و اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید خلل
ملک و مال در محل اهمال و صدد اختلال می آید و رسول را مطلقا التفات نفرمود و جوشی قرین حرمان
باستان ارغون خان مراجعت نموده این حکایت موجب نکایت گشت و صورت عداوت ارغون از پرده پوشش

درگذشت و نشانها باطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب را بتصرف نواب اینجانب گذارند و کارکنان
او را از شروع در مهمات و معاملات آن بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالی جناب در حوالی عراق رایت
داشت عراقیان هراسان گشته هرکس از وکلای صاحب آنچه در قبضهٔ اقتدار او بود بتصرف گماشتهٔ ارغون
خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان اموال دیوانی
را از چاشنی انتقام جرعه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و ستمایه با لشکر خاصه عازم بلاد شرقی گشت
و بسرعت تندباد مواد فتنه و فساد بران بلاد گذشته و هم وقت درین اندیشه که سریر سلطنت باید از قبضهٔ
اقتدار عم باندازیجه تدبیر بیرون آرد و شب و روز درین فکرت جانسوز بیقرار که سلطان احمد را چه سان از
میان بردارد و چون پرتو این معانی بر ضمیر انور سلطان افتاد در اواخر سنه مذکوره جهة لغو و قید کسان
ارغون خان ایلچیان ببغداد فرستاد و صاحب دیوان بکارسازی جنود و نصرت نشان مشغولی فرمود و سپاهی
از دولت جنگی و آلات تمام طعن و ضرب ترتیب نمود و شاهزاده ارغون در غرهٔ صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
متوجه دربیجان گشته در صحرای آق خواجه میان او و الیناق که مقدمهٔ سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله افتاد
و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات انعطاف داد الیناق
متعاقب بدان نواحی رسید و شاهزاده را که از قلعه بپایان آمده بود دیده بسبب خشک بطریق پیشکش گذاشت
و اتفاق بقلعه رفته تاکید کرد خان که تا الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن کرداند
و چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی بیرون از توکل پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و از نحوست
خان با بسقای سلطنت ایشان رسید سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد و آورده در آغوش مهربانی
کشیده رو بروی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته چه بکونبرادرزاده خودکا بعین نمود
و اروق را در بوقا را بجابزر بمحافظت آن جرگاه امر فرمود و روز دیگر سلطان بمایل صحبت حرم محترم گشته
رایت عزیمت برافراخت و الیناق را جهة کوچ دادن اردوی حیات شاهزاده ارغون خان بصوب ممات
معین گردانید

بیت
بجز را که نقش بند قضا
در پس پرده نقشها دارد

بعد از رفتن سلطان بوقا طوب را در
خود که ربقهٔ فوت داشت بصیحهٔ ضمیر شاهزاده کان امرا است که احمد آروغ جنگیز خان را ویران ساخته بنیاد
انداخت و رایت عزت مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان بایوان کیوان برافراخت مصلحت آنست که ما جمع گشته
و احمد را از سریر سلطانی برداریم و نهم وقتی تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون در از صدف بیرون آریم
و همه را این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریک گردد و این اندیشه از حیز قوت بفعل
رسد بدین قرار

ع
چون چرخ بلند از شب نشان زرکرد

بوقا نزدیک بخوابگاه رفته دامن خرگاه را چون حجاب شب و

آن رزم برداشت ارغون از بستر استراحت به اضطراب بی نهایه برجست و تصور نمود که موسم وداع حیات
رنگ آمیخت و بوقا دستار آورد گرفته از خرگاه بیرون آورد و قضیه مواضعه را بر منهج سطور شرف عرض رسانید
و همان لحظه موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار گشته بجانب اردوی الناق تاخته او را در
شعاع یافته پاره پاره کردند افغان شب محشر و فزع روز اکبر آن شب مشاهده افتاد و اکثر خواص و مقربان
سلطان احمد کشته گشتند یکی از آن جماعت بر مرکب ذره سوار شده و از عقب سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ
از اسفراین گذشته بود دریافت و از خروج ارغون و حادثه شبیخون و انقلاب روزگار و قتل اعوان
و انصار شمه باز نمود سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش شده روزی بجانب اردوی قوتی
خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزل فوجی از امرا و سرداران از خدمتش تخلف جسته بجانب دیگر می شتافتند

بیت
بهر گامی کامی دور میماند
ز محنت آن سطر میخواند

صاحب دیوان چون بکاهرم رسید الاغی چند
بدست آورده بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید اشراف و اعیان آن بلده شرط استقبال بجا آورده
بخدمت لایقه توسل جستند و جناب صاحبی مهمات اطراف و جوانب فرستاد و متفحص اخبار میبود و چون بتحقیق
پیوست که ارغون خان اردوی قوتی خاتون سلطان احمد را بدست آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته
و خود بر مسند خلافت نشست صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود و از شیراز متوجه هرمز شده
براه دریا بار خود را بهندوستان رساند و روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند باز از صولت قوم
مغول اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را ازین غرقاب فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان و
توابع که از شستکان را در آتش خطاب و تب ایذا و عذاب نوآن که داشت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانید و صبح
نشاط ایام شباب بشام غم انجام شیب رسانید اگر چرخ بد عهد بموجب عادت خویش آغاز بیوفایی و میل جفاکاری
نماید که یداست که دست امید از ملازمت پدر و فرزند رای منیر چه بند و چه گشاید از آن بهتر که دست امید در دامن
توکل استوار داشته بکرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اذیت و دغدغه قتل
باز آیم اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جرایم گردد من در گزرد

ع
زرنگ سایه زخورشید نو زینت بدیع

والا باری چند کس از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم و آنگاه کلمه شریفه و افوض
امری الی الله برزبان گذرانیده بصوب اردوی ارغون خان روان گشت در اثنای راه امیر بغاری و انکک نوبت
و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان بجهة استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان جناب رسیدند و گفتند
پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای عز و جل مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من
نهاده گناه ارباب جرایم را بخشیده و رقم عفو و اغماض بر جرایم خطایای همگنان کشیده اگر صاحب دیوان نیز متوجه اردو گردد

بر آئینه الطاف خسروانه اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر کرد اینغو و غاقر شریف صاحب
از استماع این سخن اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت مینمود تا در جمعه دهم رجب سنه ثلث و ثمانین و ستمایه
باردو رسیده در یورت بوقا نزول فرمود و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون خان صاحب سعید را نوازش
و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسیده دعای دوام دولت بر زبان راند و
بمنزل خود بازگشت چون روزی چند برین قضیه گذشت و نزد ایلخان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد
بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت تعصب
و عداوت بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت ترا رواج و رونق نخواهد گرفت و اگر
روزی چند تملق نماید هر گاه که متمکن گردد از تیرش سایر امرا بی اختیار خواهد ساخت رباعی دشمن چو بدست آید
فرصت دار زنهار که از دست خودش نگذاری ور بکاری و دست یابد بر تو سودی نکند ندامت و فغان زاری
لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده گفت کسی که در باره پدر پادشاه بد اندیشیده و بر کفران
نعمت اقدام نموده او را زهر داده نیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت دولت پادشاه و فنای وزیر بدخواه قرین
یکدیگرست او را زنده نباید گذاشت بیت چو فرصت یافتی بر خصم غدار مکن تقصیر و مغزش را بر آر بنابر آن
ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را موقوف گردانیدند و امرا بتحقیق آن مهم کار زدند آنگاه جناب صاحبی
را موجب فرموده دست ها بسته بدیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که در
ارزاق خلایق چرا بسته شد و خاطر مستوفیان و مسکینان را چه حال شد مندان بچه جهت شکسته خواجه شمس الدین محمد
در جواب اهل غرض حسد گفت تقصیرات در تصرفات بنده که اصحاب غرض رسانیده اند یکی را صد اعتراف می آرم اما
تهمت اندیشه غدر و خیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم بیت زبر زبان که آید ز تنهائی خاطر
بر عقیده من بقول هر کس باد دست طوق فصاحت جان هیچ فایده نکند ع با حکم خدا دم مسیحا چه کند و کلک
بنیاد فضایل معانی را خراب کنند و سرچشمه جود و احسان را سراب گردانیدند خواجه چون دانست که خلاص ممکن نیست غسلی
بجا آورده دوگانه از بهر یگانه حقیقی گزارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفال گشاد این آیه آمد که قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از
علایق فارغ ساخته از مقام تسلیم گفت ع هر چه آید از تو خوش است ای شفا حوای الم و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه
مذکوره در موضع اهر از سر پنجه جلاد قهر شربت شهادت چشیده و محنت سرای دنیا را وداع کرده رخت بجنت عدن کشید
رباعی بتیغ کشیده بر سر این فرخ گوهر شد کو صد هزار شاه و گدا را فخر گشت چون عاقبت قضا بر جان دور تر سلسله
خوب و زشت اکرم یادگارست آورده اند که صاحب محمد که فاضل و دانشمند بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و عالم

شیخ

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه آن وزیر صاحب سعادت این ابیات انشا کرد شیخ سعدی آن
شنیده و گریسته و مجد الدین را در شعر تحسین و آفرین کرده و آن اینست رباعی از رفتن شمس شرق چون بچکید
مه روی بکند و روز گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و دیگری این قطعه
در سلک نظم کشیده قطعه خدایگان زمین و زمان یگانه دهر کریم و سرور مرحوم خواجه دوران جهان پناه سکندر
نژاد عالیقدر پناه و قوت اسلام صاحب دیوان بعهد دولت او روزگار گردیاد زداد دادن محمود عدل نوشیروان
بسال ششصد و هشتاد و سه بحکم ابتر شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان ندیده دیده افلاک مثل او هرگز بجود و
فضل و سخاوت و احسان فغان ز گردش چرخ و زمانه غدار که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان یکی
ذات تو ای کردگار ربی جه چون که باد مسکن و ماوای او جنت رضوان الصاحب الفاضل العادل علاء الدین
خواجه عطاملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب عز و علا و فضل و عطا بلند ایوانست بحکم اباقاخان در
خطه بغداد رایت حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب دیده بود که قلم
دو زبان بهیچ وجه از کیفیت آن تعبیر نتواند نمود باندک زمانی معمور و آبادان ساخت بیت زمین معدم او
شهر بغداد باندک روزگاری گشت آباد و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف اشرف نهری حفر کرده و زیاده
از صد هزار دینار سرخ در آن صرف نموده آب فرات را بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که شعر
بصحت عقیده او مشعر است این ابیاتست شعر یا شمع اقل فقد تعد الفوق والفجر دار ولاح منه الشفق لو
کنت تحب حیدرا تعلو ما کنت بحر نارها تحترق و از جمله مؤلفات او تاریخ جهانگشای است که مشهور جهان
و منظور نظر جهانیانست و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح
نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات خود را باسم سامی
او موشح ساخته در ایامی که ارغونخان کمر عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود میخواست که
او را بدست آرد تا سلطان احمد را برو متغیر سازد خواجه فاضل علاء الدین عطاملک از محنت سرای دنیا بجنت
اعلی خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذیقعده احدی و ثمانین و ستمایه روی نمود خواجه شمس الدین بمسند وزارت
برخاسته بر لباس تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان را از خلعت خاص عنایت فرمود
و بانصاف رعایت الطاف خاطر او را تسلی و تسکین فرمود الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد صاحب دیوان
دری ایالت ممالک نفت و شاید […] بالقصیده بکارم دیوان […] در میان و زنان […] بکمال کفایت و نجابت
و مهابت مشهور در السنه فضلای روزگار صاحب ابن عباد مذکورست در عراق بجز احسان او صد […]
کم دخل و بیحجان او و بالوان نعم حلال زیادت در اشتم است ابن سال در نظر برکش سهل و ذوالریاست درجه

ریاستش بغایت تا اهل میبود و مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رحال اوباد فصحای اثنا عشری
بود مولانا ابی فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بود
در خطبه کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین و الاخرین بهاء الاسلام والمسلمین
ببرکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیه و برادرت از اعادی خاندان
و ترحیب سادات و علمای اهل البیت علیهم السلام حق سبحانه تم رایت دولت او را بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین
ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء و تذل من تشاء کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه جلال او شدند
دار اعادی این اقبال طایفه بجاه ابد فخسفنا به و بداره الارض فرو شدند و بعضی بدریای هلاکت فاغرقناه
ومن معه جمیعا ناچیز گشتند و نقیه که بسبب قلت اعوان انصار و کثرت اعدای جفاکار بر شیعه ائمه اطهار واجب
شده بود امروز این دولت حرام شد بلکه اکثر اوقات سنیان از خوف این دولت اظهار تشیع میکنند و محبان و
موالیان از علمای اهل البیت از دولت او محفوظ شدند و کتب شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمتیست که بر
کافه شیعه شکرانه آن فرض عین است و جناب اقضوی قاضی نظام الدین اصفهانی اشارت در آخر بعضی قصاید
خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیهم نموده باشارت بمدح خواجه بهاء الدین در عقیده او نموده گفته شعر قل
للنواصب کهولا اباکم لشیعة الحق بابی ام تهویا اعاد عهد الملوک الفرس رونقهم وزادهم بهاء الدین تمکینا
بدا ابن صاحب دیوان الممالک فا وهی قواکم ولمایان توهینا جم المناقب فی شتع النواصب قد امضی عزیمته یجری
الملاعینا عن المنابر یحمی المبغضین لهم یری لاعینهم بالمنع تسخینا یری علیا ولی الله مدخرا للحشر اولاده الغر
المیامینا در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشا بحکومت
اصفهان و یزد مقرر گشت و در بوسون ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رعونت بجلی اوا
در و تعمق در گذشت ابواب عفو و اغماض بروی ارباب آن ولایة بکلی بربست و بنیاد بر سند غلظت نهاده
و دلهای مظلومان ایشان از تحمل بار گران بشکست اگر سخنی بر وفق مزاج او نبودی حکم بقتل کردی یا بجریمه صغیره
کبیره چه رسد و اگر چیزی نه بر وفق مرام بسمع او رسیدی خانمان انهار باد داده و مال و جان مسلمانان اتهار را
هباء منثورا گردانیدی ارکان دولت و اعیان و نواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر آن شب بلکه لحظه بر بستر
استراحت میغنودند هنگام وزیدن نسیم سحر ما مانند برگ بید از باد صرصر بر سر و جان خود ترسان و لرزان بودند
که ایام امروز از خیر قهر او بچه تدبیر نجات یافت و از شرر خشم آتش بارش بکدام خاکسار از امالی این دیار خواهد نشست
و از بیم سیاستش شیر زبان تن بروبه بازی در داده کردن کشان عراق و اصفهان از وهم خنجر و نشان ثعبان
او سر بر خط فرمان نهاده رباعی از بیم سیاستش جهان می لرزد و ز فرط مهابتش زمان میلرزد از هیبت تیغ

لعمری

آبدارش خورشید چون برگ خزان میلرزد صاحب دیوان چندانکه از روی دلسوزی و شفقت ابوت
ولد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دما منع میفرمود و خاتمه عاقبت آن حرکات نالایق را بعبارات مختلف
باز مینمود خواجه بهاء الدین ملتفت نمیگشت و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمیگذشت
ع پند پدر مانع نشد رهای ما در زاد را عاقبت روزگار در ارشاد و مواهب خویش طریقه سعی در بهبودت امراض
مختلفه و اسقام متضاده صورت عصبی خواجه را شکست و هنوز سنین اوقات حیاتش بسی نرسیده بود که از عالم
فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود قطعه فغان ز آفت این پنج ساز راحت سوز فغان ز گردش این روزگار جور پرست
که صورتیکه بجری نگاشت خود بسترد که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست در روضة الصفا مسطورست که خواجه
بهاء الدین محمد هر چند در شیوه سیاست و انتقام تمام مبالغه کلام داشت باضعاف آن در طریقه جود و سخاوت
اهتمام فرموده هرگز در باب تعظیم علما و فضلا دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت و اوقات خود را مقسوم کرده
از صباح تا چاشتگاه در صفه بار نشسته با طایفه از اصدقا و اخوان الصفا بمباحثه و مطالعه مشغول بودی
و بعد از پیشین ساعتی چند بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات را بر انجام مهمات ملک
و استکشاف حال طبقات مردم مصروف نمودی بالجمله چون خبر فوت خواجه بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان
رسید ابیاتی چند در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشید مرثیه فرزند محمدا ای فلک مصدودیت با ز زمانه انتقام یافته
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر خم گشت جوانمردی تا آن پیر دیدیت و افاضل شعرای زمانه در مرثیه آن
یگانه قصاید خوب گفتند از انجمله این مرثیه است که جناب اقضوی قاضی نظام الدین اصفهانی گفته و آنچه در
شعر ما للظلام تغطی وجنة الافق ما للرواسی اصطربن الیوم من فلق ما للحلوظ الی القیام ظهرها ما للنواب
تبدی صفحة العنق یکی السماح و ضج الارض و انکدرت زهر النجوم و جاشت النفس الغرق الیوم یوم لعمری کل ما
فقدت به العلی و النهی انسانه الحدق مولی الانام بهاء الدین صاحبنا مضی فبدل صفو العیش بالرنق معنی
فقطع اسباب اصطبارنا من کان منه فواد الدهر ذا وفق عین المکارم و العلیا باکیة فی المصاب و قلب الدهر
ذو حرق جاشت لعمری بحور الیم زاخرة و اذنت عشر اهل الحق بالغرق انسان عین العلا ماذا اصابک کم
عین علیک الیوم فی علق من جسمه و جهک عین قراطرها اسالت الدم تبدی صبغة الشفق انحی علی غصنک ارکن
کاسره غضا بمار شباب ناضر الورق بعد ارتقائک فی اوج السماء علی شداکنا تک تحت الارض فی نفق الی
القلوب صباح قد بغت بصارم من قی اب القبل منذ فق نامت حدود الاولی درت الیهم وبات طرف
ملوک الارض ذا ارق البحر مجید کفیه جود او دا ابهم و اشروا لترب مفروشا علی الورق البحر ضایع ذا کاتباب تدفعوا
یشکون بعدک امرا غیر منسق البحر معالم قد شیدنا اکتاب تشجو القلوب حاکی المنطق الانق ان تفتح العین لم تبصر سوی
ملق یشکو الیها الا تنتج من خلق هاک عمک مولی العالمین الی تلک العالک حث یجزی بالعوض ماذا علیک لو استغاث

وقد دنا منك ب بمكارم الخلق بلا ابتدر تالى القبيل اخته بلا متنال صنم وعشق ارتبه للاى سو، ولا سمع
الطروه وجه بهار ظلمة الفتق يكيك صنوكيجى لا قراره اوحى قوى عزمه باقى لواك نفى لو استطاع ذوى
بالزوج نفسك عن صدق عن الود ولا كذب بلا ملق بهرون خوكموسى للاسى صعقا من حيرة عشيته بعد لم نفق
ابوك صاحب ديوان الممالك فى ذلك العمر على الاقدار دو خبق بلا تماسكت كى لمعاة ثانية ويستعفى يوميك
مولمق يا ايها القوالارضى مالكث على السرير بعده عنك مفترق بالشمس لم يقترن اعنى اباك فلم اخفى واك عشار و
ومحق قبل استدارة مدالتم لم يكن الخوف فيما صعناه لمعق بعد رحالك عن تلك الديار ارى روايح الخير لا
ترجى لمشق حاكمه مهر الدرارى سوادها من راجع جالب شراو محترق لا كان ... روضة الخضراء بعدك من
نورلها يونق لابصار تنفق لا شرع الراع العلوى صعدية لا العدد باه تعض من الورق لا يبق شمل الثريا بعد نظم
لا يبدى جوزاء ها فى زى منتطق تبرج حق فى حل وفى حل بعد ستار كحتدار لم يطق نعم مطارد صوا
الصبح لو صنعت سود لحق لدى كل من الحرق فى صحن ورك ... الافق اجمعه يرى البواكى حزين اليوم فلق
يبكى الجوارى حصبها كنها بوم بالفجر فى سود اثواب لها مزق ينشرن منك خصال الخير معقيه الى المصابح الاشراق
والشوق لحكين عرفات منك ما قصرت عن دفع معضلة او كشف مغلق سعتا الامور ثواب الصبى جدد
لو اجماطاعن فى السن لم يسق لو ملت عن قرنا السو مشتك ساس البرد دهكم و لم نفق لكن تجت ... قوم
حسنهم عين النظار فكانوا ايضا الورق وكل ما سار من شراق عرضا اذلا مودله من اصل ذى الخلق نعم
سليمان لم يكفر ومال الى الكفر الشياطين ابضا و على الطرق اقول لواجد الكروب احشه عاب بلا اسد منذ ...
بقى عول على شبل المجد عاقبة مثل اسمه و على ذى العلا وثق دان من صدف تبقى مثلهما عقد الالك طول
الدهر ذا نسق كلما نعرى عن الماضى يعوضا ترجوا شفاعتك بعد الورد بالعرق فو لا انتهض من اصفهان الى
مخيم الملك يطوى كل محترق ان حيث والده والدمع منهمر من كل باك مما بالترب ملتصق وجزه بوقوع الخطب
ضاق به ذرعا وساصباحا كل ذى رمق فغره عن اخى ما بسا ممتحن داع له اليوم فى الحالى غرق عن ذى
لسان بشكر المكرمات له وبالثناء عليه الدهر منطلق عن ذى الفواد على الاحزان مشتق وجفن عين على الاقذاء منطبق
حيران ضاقت عليه الارض من سعة كانه اليوم فى الشوطة الوحق واذكر وراثته عز لا انتهاله للملوق ... حق
مرتفق وقل عن لسان المجمع كلهم اما وجدت مجال القول لم يضق يوم هل اعلوا البه انهم ذا قو المنون وهم
الشكل لم يذق وارمنه بعضنا ارادة تعدية كيما ثياب بلاسك ومختوح وبرايه فوق ارادا لانام ترى يهدى لوامع
انوار الفلق يحيط علما بما فى الدهر من عبر براع مجتمع فيه مفترق لم يرو غلة صاد من موارده صفوا لكدر عذب
بلا شرق وشله وجود المثل ممتنع ارضى الاله ولم يسخط كذا حق يرى الثبات ولى فى مقام رضى رب العباد حفا
يوقى من الترق وسله باحيه والاخرة كى يسل من قبهم الجنا علق موالى ملوك بنى الايام خاطبة علاء دين

علا العدى انفتاح للغلق من شارقهم معاليه حويه من شابقهم معاليه الاصناف الطاف والخلق سما ولا ملكه
الوالم شاره حتفا لعده وامن مخايف الوزق كل يرى للكنوز البر حامه عنه اعتناق الملك لم يعوج
لولاه لم يرنجم العلم فى ورخ لولاه ما فاح روض الفضل من عبق سال اليول بنالو لا وجودهما وساخ اقرام اهل
الغرب لئن اهدى على وب الايام لطيفهما وقل ما بصرف الدهر داورق دمت لقبضتهما الآمال والثقة
وثوق جنت الزنى بالاعرض العدق بلا اساق وهم خول الليل تبعها شهبا خيل نهار جرى سبق الصاحب
الفاضل شرف الدين هرون صاحب الديوان جوانى فاضل هنرور دوقت الطهر بدر و عضد اليمين پدر بود در وادی
فضیلت از برادر خود خواجه بهاء الدين محمد پیش بگه در جمیع علوم حتی موسیقی یگانه زمان خویش بوده و
استاد صفی الدین عبد المومن سیقی دان مدتی در خدمت او بوده و رساله شرفیه را بنام شریفش تالیف نموده
در تاریخ غیاثی مسطور است که خواجه عطاء ملک صاحب دیوان و برادرش هرون ارشد در عهد اباقاخان
بوزارت و امارت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد اشرف نجف آمدند و خلقی کثیر از اکابر ائمه
و نقیص ایشان همراه بود و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشید و آخر هرون گفت که این مصحفی که
بر سر ضریح مطهر حضرت امیر المومنین نهاده است تفال مینمایم و بانچه اشارت رود قرار میدهیم چون نیت کرده مصحف
بکشودند در اول صفحه این آیه بر آمد که یا هرون ما منعک اذ رایتهم ضلوا الا تتبعنی افعصیت امری فاد بعد از آن
همگی از ایشان اظهار مذهب شیعه نمودند و وفات هرون در سنه خواجه سعد الدين محمد آوجی وزیر سعادتمند
و دبیری فاضل دانشمند بود در تعظیم ذریه خیر البریه و ترویج مذهب امامیه و رعایت علمای آن طایفه علیه مساعی جمیله
بظهور رسانید و شیخ علامه جمال الدين مطهر حلی رساله سعدیه را بنام امی او نوشته و از و غایة تعظیم و تکریم
یافته و مولانا نظام الدين اعرج نیشابوری شرح مجسطی را بنام سامی او مزین ساخته و در تاریخ الوزراء مسطور است
که خواجه سعد الدين محمد هنرور دهنر پرور و افاضل نواز بود و مهارت در علم انشاء و سیاقت و متانت در انشاء و
کتابت بیشبه و نظیر میشود و بعد از شهادت خواجه صدر الدين احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازان خان صاحب دیوان
و رتبه نهایت امور جهانبانی بشرکت خواجه رشید الدين طبیب بر وی قرار گرفت و از نتایج عدل و احسان و امانت
و هوا حسان ایشان گشت زار امید عالم کرت دیگر سمت طراوت و نضارت پذیرفت پس از روزی چند جمعی از ارباب
حسد مثل قاضی صاين الدين سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدين و معین الدين غالجی خاطر بر تزویر
داده حجتی ساختند و اساس موافقت وزرا بنا نهاده و قرعه شورت در میان انداختند و چون کیفیت آن کفایت
بعرض سلطان غازان خان رسید آشفت اکثر ایشان از امعروض تیغ یاسا کرد آید حیث چو شمشیر عدالت را
علم کرد پس دست ظلم را قلم کرد و در یازدهم شوال سنه ... و سبعمایه غازان خان وفات یافته و در ذی حجه

ذکور الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاده بدستور زمان پدر
بزرگوار خویش زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعیت بکف کفایت و قبضه درایت وزرای عظام خواجه
رشید الدین و خواجه سعد الدین داد و تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت
و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبال از شایبه منقصت و زوال محروس و مصون بود تا گل شکست عهد
کلاه شکست زمانه در دامن شان خار چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین نسبت بتاج
الدین اوجی و بعضی دیگر از نواب خود در این داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر آمده با آنکه
توانی کفایت قبول کردند و سلطان محمد خواجه سعد الدین و آن جماعت را در مقام دروغ حاضر ساخت و بعد از
ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین و مقرران را بتیغ سیاست بر انداخت و مبلغ ... نقد تومان قبول
نمودند از جهات ممکنات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبار فتنه و تعرض یکبارگی فرو
نشست والله اعلم علی بن هلال الکاتب المشهور بابن بواب از غلامان ملک بهاء الدوله بن
بویه است این مقاله سواد نقوش براعت شعارش کحل سواد العین بیاض بصر گارد و طومار خط لطافت
آثارش را که درج لعوت بلکه درج یاقوت را در غیرت و رشک دارد صیرفی در بهای آن نقد جان بواسپارد
و بعضی از فضلاء شعرا این دو بیت در مدح وصفت شعر ایا ابن هلال کم حویت فضایلا عدوت بها
بین البریه واحدا و نحن عهدنا الدر ابیض ناصعا و انت جعلت الدر افحم اسودا یافعی گفته که در کتاب
مشتمل او و نزدیک بانکس بیرانشد و اگر چه ابو علی بن مقله اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نموده
و اورا باین صورت فرموده و خط او نیز خوب بود اما ابن بواب تهذیب تنقیح طریقه او نموده و جامه حلاوت و بهجت
برو پوشانیده و جمیع خوشنویسان بر منوال دیبای خط زیبای او می بافته و استادی او را در مقام اعتراف در آورده
تاریخ مصر و قاهره احوال او برین نوع مسطور است که علی بن الهلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الحاق
المعروف بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرا القرآن و تفقه و فاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره
شرقا و غربا و کان ندیما لبهاء الدوله و در سال چهارصد و بیست وفات یافت و این ابیات در مرثیه او گفته اند شعر
استشعر الکتاب فقدک سالفا و قضت بصحة ذلک الایام فلذاک سودت الدوی کآبة اسفا علیک و شقت الاقلام
و بعضی گفته اند که وفاتش در جمادی الاول از سال چهار صد و سیزده بوده و در بغداد مدفون گردید خواجه میر علی
علوی تبریزی واضع اصل خط نستعلیق و مومنی فاضل و صاحب توفیق بوده و مولانا سلطان علی که شاگرد
بواسطه او ست در رساله منظومه مشهوره خود اشارت بنظری از احوال او نموده میگوید مثنوی نسخ تعلیق اگر خفی و جلی است
واضع اصل خواجه میر علی است نسبتش نیز میرسد بعلی تا که بود است عالم و آدم هرگز این خط نبوده

در عالم وضع فرمود او ز ذهن دقیق از خط نسخ و از خط تعلیق نی کلکش از آن شکر ریز است که اصلش
از خاک پاک تبریز است لیکن نقل و زنادانی بولایت نبوده تا بوده کاتبانی که کهنه و نویند خوشه چینان
خرمن اویند در جمیع خطوط بوده مشرف ز استادان شنیده ام این حرف خط پاکش چو شعر او موزون
هست تعریفش از حد بیرون بد معاصر مجمع الافضال شیخ شیرین مقال شیخ کمال اکثر شعرش چو موی محبوب
هست شیرین تر از نبات و قند همه رفتند زین جهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب بهر شان از چه خوانم
دانم روح ایشان روح خود خوانم مولانا سلطان علی مشهدی در خط نستعلیق مشهور تر از آنست که احتیاج
بنوشتن تعریف باشد و اگر چه در تحصیل آن صنعت چند روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آن
رتبه عالی را در نظر امداد حضرت امیر المومنین ع یافته چنانکه در رساله منظومه خود بآن اشاره نموده و گفته مثنوی
از جوانی بخط بدی میلم عشق خط از ازل رشد سیلم (?) بر سر کوی کم قدم زدمی تا توانستمی قلم زدمی
کز انگشتها قلم کردی بخیال خط رقم کردی از قضا میر مغلسی روزی چشم آمد بسان دلسوزی
قلم و کاغذ و دواتم جست بیت و نه حرف از حرف نخست بنوشت و بعد از آن بدستم داد شدم از التفات
او دلشاد زانکه ابدال بود و صاحب حال حسب حالش مبدل الاحوال زین سبب عشق خط زیاده شدم
دل گرفتار مرد ساده شدم بعد از آن مدتی برین بگذشت مهر خطم از آن و این بگذشت نیت روزه علی کردم
قلم مشق را جلی کردم در خیال اینکه کار بگشاید شه بخوابم جمال بنماید تا شبی خواب دیدم از ره دید که خطم دیده و
جامه ام بخشید خواب را مختصر نمودم راز قصه خواب هست دور و دراز بس ازین بین بخط یارم گفت که مدام
مجال گفت و شنفت بنده سلطان علی غلام علی است شهرت خط او ز نام علی است روز و شب ابیات و لطایف
ذکرش ابیات از خفی و جلی مولف حبیب السیر گفته که حضرت مولوی بوجاهت صورت و معنی سیرت موصوف بود
و در خط نسخ و نستعلیق آن مقدار مهارت حاصل نمود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان
سلطان حسین میرزا باشارت آنحضرت التماس میر علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان
میگشاد و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود خط را خوب مینوشت چنانکه از این دو بیت مثنوی
او معلوم میشود مثنوی مرا عمر شصت و سه شد بیش و کم هنوزش جوان است مشکین قلم تو نام منور ز خفی و جلی نوشتن که
العبد سلطان علی و در سنه تسع عشر و تسعمایه در مشهد مقدس بروضه جنان شتافته در جوار دیوار کتابخانه
سرکار فیض آثار آرام یافت مولانا میر علی مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب و ملا سلطان علی مشق میکرد و چون خطش
بکمال رسید با مولانا سلطان علی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب ملا را گرفته و آخر او سه قطعه از مولانا سلطان علی گرفته
تقلید کرد و با قطعهای مولانا پیش او بردند و مولانا متحیر شد که آیا خط او کدام است و بعد از آن بسیار خط ملا میر علی را

بر داشت و مولانا میر علی را عبید خان اوزبک با اکثر فضلای هراة قهرا و جبرا بخارا برد و او تا آخر عمر در بخارا
بعلت صحبت او و اولاد فاسد الاعتقاد او گرفتار شد و هر چند رعایة بسیار از ایشان می یافت بمقتضای
فطرت اصلی شکایة از وطن آنجا میکرد و این قطعه را در آن باب گفته **قطعه** عمری از مشق دو تا بود قدم همچون
چنگ ٭ تا که خطم من بیچاره بدین قانون شد ٭ سوخت از غصه درونم جگرم چون شد ٭ که امیت ازین شهر برون
شد ٭ طالب من همه شاهان جهانند ولی ٭ در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد ٭ این بلا بر سر من از خط چون آمد امروز ٭
وه که خط سلسلهٔ پای من مجنون شد ٭ و از جملهٔ شاگردان او میر سید احمد مشهدی و خواجه محمود سیاوشانیت و خواجه
محمود در عنفوان جوانی و ساده روی در خدمت میر علی بود و قتی ملا از و رنجیده این قطعه را گفت **قطعه** خواجه محمود که
یکچندی ٭ بود شاگرد این فقیر حقیر ٭ بهر تعلیم و دلم خوش شد ٭ تا خطش یافت صورت تحریر ٭ در حق او نرفت
تقصیری ٭ لیکن او هم نمیکند تقصیر ٭ هر چه خود می نویسد از بد و نیک ٭ جمله را می کند بنام فقیر ٭ قبر ملا در فتح آباد
بخارا در جوار مزار شیخ صفی الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند و قتیکه علما از فرزندان شیخ کردند انجا شهرت
نیافته بهند افتادند و همگی عقیدهٔ فاسد اهل بخارا دارند فاعتبروا یا اولی الابصار **مجلس یازدهم در ذکر شعرای**
عرب که سند ارباب دینند کعب بن زهیر بن ابی سلمه ربیعه بن رباح المزنی از اصحاب سید المرسلین و شیعه
امیر المؤمنین علیهم افضل صلوات المصلین بوده علو کعب او در فصاحت و بزرگی بر همه دول و صعب ظاهر
هویداست نقلهٔ آثار روایة کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ عالیه
و مکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته بود چون کعب از نیغ
خونریز حق داشت که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بید ربیع او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
ذات دو عالم را شامل است پناه نتوان آورد و قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمی شعار محلی است
ترتیب نمود و برسم عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک آشیان رسانید
بعد از سلام ابتدا بانشاء قصیده نمود و در آن انشاء تمهید معذرت و استغفار مندرج بود و چون حضرت استماع
فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوات او کشیده و بر دیناً که بیمین آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور
و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط کردانید شیخ ابن حجر عسقلانی
در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی او را در راه نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت
رسالت آمد و گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خود را بجانب او کشید و کعب دست
پیش برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود بکشود و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز آورده که آن برد
یمانی که حضرت رسالت پناه باو آرزو داشت معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درهم ابتیاع نمود و همان بردست که

خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید می پوشیدند و چون اختصار مطلوب بود باین چند بیت از
قصیده اختصار نمود **شعر** وقال کل خلیل کنت آمله ٭ لا الهینک انی عنک الیوم مشغول ٭ فقلت خلّوا
سبیلی لا ابا لکم ٭ فکل ما قدر الرحمن مفعول ٭ انبئت رسول الله اوعدنی ٭ والعفو عند رسول الله مأمول ٭
لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم اذنب وان کثرت فی الاقاویل ٭ ان الرسول لسیف یستضاء به ٭ مهند من سیوف
الله مسلول ٭ و این بیت سید معتقدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب مشتق از کعب در مدح امام انور نقل
نموده **شعر** صهر النبی و خیر الناس کلهم ٭ و کل من رامه بالفخر مغرور ٭ صلی الصلوة مع الامی اولهم ٭
قبل العباد و رب الناس یکفر **فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمه الله** اسم او همام و
کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست چنانکه سید اجل میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد
و درر القلاید بآن تصریح نموده و از اعیان شیعهٔ امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده
بعضی بر آنند که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردید و آیهٔ کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل
مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته که همین آیه وافی هدایة مرا کفایت است صاحب
اصابه این روایة را دور از کار شمرده با آنکه خود ذکر کرده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال
بوده و در سنه عشرین و مایه وفات یافته و ابطال و ابنه یکصد و سی سال نموده و در کتاب غرر مذکورست که فرزدق
با وجود تقدم در شعر و نبوغ او در آن فن بدرجهٔ علیا و غایة قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او در آثار
و معاخر با بهره است و در کتاب اصابه مسطورست که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار
بوده چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید و فرزدق را همراه آورده بپابوسی آنحضرت مشرف گردانید
اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و در وادی نظم چابکانه میپوید حضرت امیر فرمودند که تعلیم قرآن او را بهتر
و انسبست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد هیچ چیز نبردارد تا قرآن را محفوظ خود نسازد و نقلهٔ آثار
روایة نموده که هشام بن عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست که حجر
الاسود را استلام کند بواسطهٔ ازدحام میسر نشد بجائی نشست و مردم را نظاره میکرد ناگاه حضرت امام
علی بن الحسین زین العابدین ع حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود و بحجر الاسود رسید و همه مردمان از هیبت آنحضرت
بیکجانب شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید این چه کس است که مردم از جناب
او دور شدند هشام گفت نمیشناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون
تجاهل هشام را ملاحظه نمود گفت هشام تمیشناسم مگو سوزو چه پرسی بوی من کن ندو و در جواب قصیده
غرا در تعریف مدح حضرت امام ع انشاء نمود و آن اینست **قصیده** هذا الذی یعرف البطحاء وطأته والبیت

یعرفه والحل والحرم * هذا ابن خیر عباد الله کلهم * هذا التقی النقی الطاهر العلم * هذا علی رسول الله والده
امست بنور هداه تهتدی الظلم * اذا راته قریش قال قائلها * الی مکارم هذا ینتهی الکرم * ینمی الی ذروة العز التی
قصرت عن نیلها عرب الاسلام والعجم * یکاد یمسکه عرفان راحته * رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم * ای القبائل
لیست فی رقابهم * لاولیة هذا او له نعم * یغضی حیاء ویغضی من مهابته * فلا یکلم الا حین یبتسم * فی کفه خیزران ریحه عبق
من کف اروع فی عرنینه شمم * ینشق نور الهدی من طلعته * کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم * مشتقة من رسول الله
نبعته * طابت عناصره والخیم والشیم * من جده دان فضل الانبیاء له * وفضل امته دانت له الامم * هذا ابن فاطمة
ان کنت جاهله * بجده انبیاء الله قد ختموا * الله شرفه قدما وعظمه * جری بذاک له فی لوحه القلم * کلتا یدیه غیاث عم نفعهما
یستوکفان ولا یعروهما العدم * سهل الخلیقة لا تخشی بوادره * یزینه اثنان حسن الخلق والشیم اللبیب اهون منه
حین تغضبه والموت ایسر منه حین مهتضم * حمال اثقال اقوام اذا فدحوا * حلو الشمائل تحلو عنده نعم * لا یخلف
الوعد میمون نقیبته * رحب الفناء اریب حین یعتزم * ما قال لا قط الا فی تشهده * لولا التشهد کانت لاؤه نعم * عم البریة بالاحسان
فانقشعت عنها العیابة والاملاق والعدم * من معشر حبهم دین وبغضهم * کفر وقربهم منجی ومعتصم * ان
عد اهل التقی کانوا ائمتهم * او قیل من خیر خلق الله قیل هم * لا یستطیع جواد بعد غایتهم * ولا یدانیهم قوم وان
کرموا * هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت * والاسد اسد الشری والباس محتدم * ولا یقبض العسر بسطا من اکفهم * سیان
ذلک ان اثروا وان عدموا * مقدم بعد ذکر الله ذکرهم * فی کل بدء ومختوم به الکلم * یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم * خیم
کریم واید بالندی هضم * یستدفع السوء والبلوی بحبهم * ویستقیم به الاحسان والنعم * فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت والعجم * من یعرف الله یعرف اولیة ذا * فالدین من بیت هذا ناله الامم * ملا عبد الرحمن جامی در
کتاب سلسلة الذهب آورده که مثنوی چون هشام آن قصیده غرا * که فرزدق همی نمود انشا * کرد از آغاز تا بآخر گوش
خویش اندر رگ از غضب بد جوش * بر فرزدق گرفت حالی دق * همچو بر مرغ عقعق * ساخت در حبس شامیان جایش *
حبس فرمود بهر آن کارش * اگرش چشم راست بین بودی * راست کردار و راست دین بودی * دست بیداد و ظلم
نگشادی جای آن حبس خلعتش دادی * و ایضا در سلسلة الذهب گوید مثنوی قصه مدح بو فراس رسید
چون بآن شاه حق شناس رسید * از درم بهر آن نکو گفتار * کرد حالی روان ده و دو هزار * بو فراس آن درم نکرد قبول
گفت مقصود من خدا و رسول * بود از آن مدح نی نوال عطا * زانکه عمر شریف را ز خطا * همه جا از برای هر هیچی کرده‌ام
صرف هم مدح و هجی * تافتم سوی این مدیح عنان * بهر کفاره جنان بجنان * قلته خالصا لوجه الله لا لان
استفیض ما عطاه * قال بن العباد و العباد * ما نوده عوض لا براد * زانکه ما اهل بیت حاتم * هر چه دادیم باز
نستانیم * ابر جودیم بر نشیب و فراز * قطره از ما بما نگردد باز * آفتابیم بر سپهر علا * نفتد عکس ما ز کرسی ما

چون فرزدق بآن دعا و کرم * گشت بنا قبول کرد درم * از برای خدای بود و رسول * هر چه آمد از وی به قبول *
صادقی از مشایخ حرمین * چون شنید آن شنیده زان شین * گفت بل مرا ضمیر حق را * بس بود این عمل فرزدق
مستعد شد رضای محمد را * مستحق شد ریاض رضوان را * زانکه نزدیک حاکم جابر * کرد حق را برای حق ظاهر * آورده
که فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون این بیت را باو اعلام کرد بیت کیر خوام
برده ام لیکن * می گویم که در کجاست منزل * چون هشام را بر مضمون پیغام اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی داد
و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد و نصیب شاعر با وی
همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت که از شعر خود بر من بخوان و او را گمان آن بود که شعری در مدح او میخواند فرزدق
چون از روی علو همت و عداوت دینی او را قابل مدح خود ندید است شعر از غزلیات خود برو خواند و سلیمان
بغایت آزرده شد و آثار کدورت بر بشره مبارکش ظاهر شد و نصیب چون آن معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند و
صله خوب یافت و ایضا در کتاب غرر از دلایل تشیع او مسطور است که کمیت نزد فرزدق آمد و گفت قصیده گفته ام
و میخواهم که آنرا بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان کمیت شروع نموده چون این مصرع را خواند شعر طربت
وما شوقا الی البیض اطرب * فرزدق گفت از که طرب تو بسوی کمیت مصرع دوم را تمام کرد
شعر ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب * ولا یلهنی دار ولا رسم منزل * ولم یتطربنی بنان مخضب * دیگر باره فرزدق گفت
که طرب تو از کیست کمیت این ابیات خواند شعر ولا انا ممن یزجر الطیر همه * اصاح غراب ام تعرض ثعلب
ولا السانحات البارحات عشیة * امر سلیم القرن ام مر اعضب * ولکن الی اهل الفضائل والنهی * وخیر
حواء والخیر یطلب * فرزدق گفت ای انجماعت بنی آدم خواسته کمیت این بیت را خواند که شعر الی النفر
البیض الذین بحبهم * الی الله فیما نابنی اتقرب * فرزدق چون این بیت شنید گفت آیا انها بنی هاشم پس کمیت این
بیت خواند شعر بنی هاشم رهط النبی فاننی * بهم ولهم ارضی مرارا واغضب * انگاه فرزدق گفت اگر بغیر ایشان
میپرداختی مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق روزی بمجلس سعد بن العاص
اموی علیه اللعنة در آمد و حطیئه و شاعر نزد او بوده چون فرزدق نزدیک رسید این شعر بر بدیهه گفت شعر
الیک فررت منک ومن زیاد * ولم احسب دمی لکما حلالا * فان یکن الهجاء احل قتلی * وقد قلنا وشاء کرم فقالوا
تری الغر الجحاجح من قریش * اذا ما الامر فی الحدثان عالا * قیاما ینظرون الی سعید * کانهم یرون به هلالا
پس حطیئه با سعید گفت والله که ای امیر این شعر نه آنست که ما تا امروز به تکلف میگفته ایم آنگاه بفرزدق گفت
که ای جوان مادر تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدر من بحجاز رسیده و غرض حطیئه از این سخن آن بود که
مادر ترا هرگز بحجاز آمده پس من برو واقع شده‌ام و فرزدق دانسته و مراد فرزدق از جواب آنکه پدر من بحجاز آمده و ...

خطه واقع شده و خطیه از پدر منت و ایضا در عزر مذکورست که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تایب شد تا آنکه
در ایام شاعری در اثنای غزل سرای و هجاگری یکبار مصلح از مردین بود و بالکلیه مراسم آن ملحوظ داشت
از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای هم‌زبانی و او از زنجیری که از
زیر دامان او شنیدم و بعد از تامل پای او را در زنجیر دیدم چون از سبب آن پرسیدم گفت که با خدای تعالی عهد نموده‌ام که قید
از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ نمایم و روایتست که فرزدق دست در استار کعبه زده عهد نمود که بقیة العمر
ترک هجا و قذف نماید و این ابیات بر زبان راند شعر الم ترنی عاهدت ربی واننی * لبین رتاج قائم ومقام *
علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما * ولا خارجا من فی زور کلام * اطعتک یا ابلیس سبعین حجة * فلما انقضی عمری وتم
تمامی * فررت الی ربی وایقنت اننی * ملاق لایام الحتوف حمامی * و ایضا در عزر مسطورست که ادریس بن عمران که یکی از
اعیان روزگار خود بوده منقولست که گفت فرزدق بخانه من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از
رحمت خدای تعالی و وسعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق [illegible] بخانه من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر
بود در آن مجلس سخن از رحمت خدای تعالی امیدواری برحمت الهی بیش از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت
که هرگاه ترا اینچنین [illegible] امیدواری هست چرا قذف محصنات مینمایی و طریق هجا و لوازم آن
میسپاری فرزدق گفت آیا پدر و مادر من مرا بواسطه دشنامی مصاحبت بدنامی در تنور می اندازند و خاطر
خود را بآن خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت و الله که مرا امیدواری
برحمت خدای تعالی بیشترست از رحمت پدر و مادر و ایضا در عزر مسطورست که حسن بصری در عزای زن فرزدق
حاضر شده و در وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود با او گفت ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا و آماده
ساخته فرزدق گفت شصت سالست که شهادت لا اله الا الله را مهیا ساخته‌ام چنین گفته‌اند که چون
مدتی گذشت فرزدق این ابیات برو خواند شعر اخاف وراء القبر ان لم یعافنی * اشد من القبر
التهابا واضیقا * اذا جاءنی یوم القیمة قاید * عنیف وسواق یسوق الفرزدقا * لقد خاب من اولاد آدم
من مشی * الی النار مغلول القلادة ازرقا * یقاد الی نار الجحیم مسربلا * سرابیل قطران لباسا محرقا * آنگاه حسن
بصری در خود پیچید و گفت حسبک یعنی بس است و در عزر مسطورست که شخصی فرزدق را بعد از وفات
در خواب دید از او پرسید که خدای تعالی با تو چه قسم معامله نمود گفت به برکت آن ابیات مرا عفو فرمود کمیت بن
زید الاسدی از اکابر شیعه اثنا عشریست با حضرت امام محمد بن علی الباقر و جعفر الصادق معاصر بوده و در
مدح ایشان و سایر اهل البیت علیهم السلم قصاید غرا نظم نموده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را
از مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مشکور آورده و شیخ حسن بن داود این معنی بران افزوده که حضرت امام

ای

اینمعنی بران افزوده که این دعا که لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا در حق او فرموده و گفته که
روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلم رفته بود دید که آنحضرت این بیت ترنم فرمود که شعر
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم * لم یبق الا شامتا وحاسد * پس کمیت در بدیهه این بیت را انشاد نمود شعر
ویبقی علی ظهر البسیطة واحد * فهو المراد وانت ذاک الواحد * و ایضا از و منقولست که روزی از حضرت
امام التماس نمودم که مرا از رجال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند که ما اهرقت محجمة من دم ولا دفع
حجة بغیر حقه ولا حکم بظلم الا وهو فی اعناقهما الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامتی خونی
ریخته و ابطال حجتی بنا حق نشده و حکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود
تا روزی که قائم یعنی محمد بن الحسن العسکری علیهم السلم در خلافت روی زمین قیام و ظاهر گردد و در بعضی از روایات
این زیادتیست که ونحن معاشر بنی هاشم نأمر کبارنا وصغارنا بسبهما والبرائة منهما آری چون شیوخ اهل ضلال برآل و
عترت رسول متعال جرأت تقدیم کردند و حقوق ایشان را از خلافت و غیره غصب نمودند فساق و کفار را این
معنی در نظر سهل و آسان افتاد و عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق ماند و ضعف اسلام کشید اگر
این نوع محظور نبودی صحابه که صدر اول بودند از مهاجر و انصار و مصاحبان سید مختار و متعلمان تنزیل و
اخیار را این فعل ابتدا نکردندی و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نمی
گماشتند و الا فتنه میشدند باندک تاملی در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده خاکم(?)
قابیل بن آدم ع برادر اعیانی خود هابیل را بیاز جسد که بادی داشت بکشت و اولاد یعقوب ع یوسف را در
در غیابت الجب انداختند و مرتبه ثانیه بدراهم معدوده بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی ارتداد می پیمودند و
و اطاعت گوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون علیهما السلم اختیار نمودند و بالجمله بادنی توجهی بوضوح می‌انجامد
که صدور ظلم و غدری که بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که مادام در روزگار ایشان بکار ربوبیت جاهلیت و عزی و
و طاعت لات و عزی میل گذشته بود و شرکت کفر ایشان از عادت و جبلت شده بود و اکثر در فجور خواهد بود و حاکم
اظهار اسلام برای هیبت شمشیر حضرت امیر از رغبت بخلافت و تاج سری مینمودند تا بمقصد رسیدند و در آن صحن
انتقام خون کافران خود که در بدر و حنین کشته شدند از اهل بیت کشیدند و مورخان جمعی که با ایشان مخالطت دارند از
این باب نیکو دانند لیکن جماعتی که در تیه ضلالت نشو و نما یافته‌اند و در غیابت جب طبع انا وجدنا آباءنا
علی امة خود را انداخته تا تبع سواد اعظم را که بموجب آیه ولو اعجبک کثرة الخبیث و آیه ولکن اکثرهم للحق کارهون
علامه خذلان الهی و ضلالت نصب العین خاطر ساخته ترک استعمال عقل نموده لوای تمکین حکام جائر و
ملوک فاجر امثال بنی امیه و بنی العباس و غیرهم را افراختند و در ترویج آن احادیث موضوعه باقی اند لایم خوشم

تا چون بریخته‌اند و میریزند و خاک محنت بجای ظلم و ابتلا بر مفارق بندگان می‌پاشند و از اینجاست این حکایت مشهور
که یکی از ملوک (?) از علوی پرسید که ای سید حضرت امام حسین ع را در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت ای ملک
روز سقیفه بنی ساعده که با ابوبکر بیعت کردند و از اینجاست نثر شاعر رحمه الله که گفته بیت بر عمر لعنت که این جفا
از پیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا در پیش اوست هرچند این حال از احوال کمیت ربطی تمام نبود اما خاطر
فاتر از جور انجبار (?) بغایة آزرده و فکار است و بی اختیار امثال این مقال ترشح مینماید و کمیت خوش خرام
قلم طریق اظهار آن میپیماید و یقین است که مخلصان اهل البیت را خوش می‌آید و مع ذلک از بیم آنکه مبادا بعضی
از ادبای لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت که در باب اظهار ظلم اهل بیت احججت (?) ایشان بمقام
سید انام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح رازی علیه الرحمه و کتاب مستقی (?)
مذکور است اکتفا نماید شعر ویوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولایة لو اطیعا ولکن الرجال تبایعوها
فلم ار مثلها خطبا مبیعا شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیر المؤمنین را در خواب
دیدم مرا گفت این قصیده عینیه بر خوان من میخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و آنگاه بعقب این بیت گفت
شعر ولم ار مثل ذلک الیوم یوما ولم ار مثله حقا اضیعا و این قطعه را که مشتمل است بر جوابی لطیف از سؤال
مشهور که جمهور بآن مغرورند در بعضی از مجموعات کمیت منسوب دیدم شعر قالوا ترکت علیهم هناک علی
حتی یدفع هذا الضیم مرتفقه ام کیف اهمل من لوامل صارمه فی وجه رایة الطیر تحطمه فعلت من بیت
العقل حکمة فلا اعترض علیه حین تقعقعه لم حرم الله ابلیسا وسلطه علی ابن ادم فی الافاق یقذفه لم امهل الله فرعونا
یقول انا انی انا الله محیی الخلق متلفه فی مجلس لو اراد الله کان ... وبالذی نصره کان یسیفه الی لهم فما دونی نحو انهم
ای الغوی کذا الدنیا تسوقه ... [illegible] ... و در کتاب منتقی از شعر کمیت این
منقولست شعر یقولون لم یورث ولولا تراثه لقد شرکت فیه بکیل وارحب وعک ولخم والسکون وحمیر
وکندة والحیان بکر وتغلب ولا انتشلت عضوین منها بحابر وکان لعبد القیس عضو مورث ولا انتقلت من
خندف فی سواهم ولا قدحت قیس بها ثم اثقبوا وکانت لاالانصار فیها اذل ولا غیبا عنها اذا الناس غیب
هم شهدوا بدرا وخیبر بعدها ویوم حنین والدماء تصبب وهم رابوها غیر ظئر واشبلوا علیها باطراف القنا
وتحدبوا فان هی لم تصلح لحی سواهم فان ذوالقربی احق واوجب و در کتاب ابو عمرو کشی مسطورست که یکی از صلحا
معاصران کمیت اشعار شیعیات او را که در مدح اهل البیت علیهم السلم و طعن اعدای ایشان واقع است استماع
مینمود و یاد میگرفت و مدتی در خواندن آنها جدی تمام داشت آخر از احتیاطی در ترک آن متوهم شد و بعد از مدتی
از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گویا قیامت قائم شده و در میان آن محشر است و صحیفه بدست او دادند

آن صحیفه را گشود دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی بن ابی طالب
چون نظر در سطر اول کرد نامهای گروهی را دید که ایشان را میشناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد نام آشنایان خود
و در سطر سوم یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاطی که توهم کرده بود برطرف کرد و در روایة شعر کمیت بیش
از پیش مبالغه مینمود و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری گفته
او از غلات شیعه بوده و تکفیر خلفای ثلثه مینموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد و این صریح است در آنکه او نیز کمیت
را شیعه امیر المؤمنین میدانسته زیرا که گفته که فلان سنی زبان بتکفیر صحابه نمیگشاید در آن کمیت گوید
فلان ... [illegible] و مؤلف کتاب خرایج الجرایح در مقام بیان آنکه ائمه معصومین علیهم السلم جمیع لغات
را میدانند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب
محبت او با خاندان بکشند بنا بر آنکه او پنهان شد و مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت
امام محمد باقر باو اشارت نمود که در شب بدر رود که آسیبی از ایشان باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه
بیرون آمد و خواست که بیکی از آن راهها رود شیری پیش آمد و او را از سلوک آن راه منع کرد پس کمیت متوجه راهی
دیگر بار آن شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و حرکتی چند نمود که کمیت از آن اشارتی فهمید و او را در عقب شیر
بآن راه رفت و آخر چنان کرد که شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و ...
و نظیر این کرامت بدعای حضرت امام جعفر صادق ع در باره سید اسمعیل حمیری واقع شده بود در
سیدی پدر و مادر میگریخت و سلطان وقت را بر و خفه او داشته بودند والله اعلم السید ابو هاشم اسمعیل
بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله سیادتش و منقبتش لغوی است نه آنکه فاطمی یا علوی است و بحسب سید
از اکابر شعرای نامدار بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده و آورده اند که دفاتر
اشعار او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار بکاری این دفاتر از روی تعظیم ... مینموده و هر کار و
بمیر سید که شتر توجه بار دارد مکلف بمهمات سید را بر میدارد و در تذکره ابن معتز مذکور است که سید را چهار دختر
بوده هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او از بر داشتند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید
اسمی است که پدر و مادر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون امام جعفر صادق ع سید مذکور را دیدند و التفات
نمودند که سمتک امک سیدا و وفقت فی ذلک فانت السید الشعراء و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام گوید
شعر ولقد عجبت لقائل لی مرة علامة فهم من الفقهاء سماک قومک سیدا صدقوا به انت الموفق سید الشعراء
ما انت حین تخص ال محمد بالمدح منک وشاعر بسواهم دون الغنی العظام والمدح منک لهم لغیر عطاء
فابشر فانک فائز من حبهم لو قد عدوت علیهم بحرا ما یعدل الدنیا جمیعا کلها من حوض احمد شربة من ماء و عدالله

بن معتز عباسی در تذکرهٔ خود آورده که سید حمیری شاعر وسیم جسیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و از جمله حاذق‌ترین
و ماهرترین مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب از فضایل امیر المؤمنین هر چه یافته آن را در اشعار خود مذکور
ساخته اگرچه فضایل آنحضرت از عرصهٔ حایط نظم و نثر بیرون آورده‌اند و در تذکرهٔ مذکور و غیر آن مسطور است
که مادر و پدر سید حمیری هر دو اباضی بودند و او در بعضی اشعار خود ایشان را در عقیدهٔ باطله بغض و منع و زجر نموده و آورده‌اند که
از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از شهر شام و طایفهٔ حمیری سید فی الحال در جواب گفت
صبت علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون بیکبار رحمت پروردگار بر من ریخته
شد و در این کلام سید اشارت بفرعونیت معاویه زیرا که طایفهٔ حمیر از اتباع و انصار او بودند و ذو الکلاع
حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت با اهل البیت علیهم السلم در تواریخ و سیر مذکور است
و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور است ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل
میگفت لولا انه یسب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه این میبود که او در اشعار خود سب
بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم مؤلف گوید فساد این سخن اصمعی بر اهل
معنی نیست چه صحت و فساد عقیده او در جودت و رداءت شعر و تقدم و تأخیر در آن مدخلی نیست لیکن چون اصمعی
ناصبی معین بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بموجب مثل مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب ناصبیگی
از ملح خاندان بود او ترشح نموده و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهورست و از این قطعه نیز معلوم میشود
که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکرهٔ خود نقل کرده و گفته که ابو العینا گفت که ابو قلابهٔ خرمی را دیدم
که در جنازهٔ اصمعی میگفت شعر قبح الله اعظما حملوها نحو دار البلا علی خشبات اعظم تبغض النبی و اهل البیت
الطیبین و الطاهرات و الطیبات و بالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده و در ترویج امامت محمد بن حنفیه
مبالغه مینموده و بر طبق آن اشعار او واقع میگردید و تاویل میفرمود و آخر چون بشرف ملازمت حضرت امام بحق ناطق
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم رسید و از مذهب کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب کشی از محمد بن
النعمان روایت نموده که سید حمیری در ایامی که خمر میخورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او
سیاه شده و چشمهای او ورقه شده و تشنه جگر و پریشان حال است نزد امام جعفر صادق که در آن وقت از پیش منصور دوانیقی
بکوفه آمده بود رفتم و حال کثیر الاختلال او را بآنحضرت عرض کردم آنحضرت گفت چارپا از زین کنید آنگاه زین کرده حضرت سوار شده
متوجه عیادت سید شدند و من همراه بودم تا آنزمان که نزد سید آمدیم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت بالین او نشست
و گفت یا سید پس سید چشم بگشاد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار گریست آنحضرت
فهمیدند که او میل سخن کردن دارد و در زیر زبان دعایی او کردند و او فی الحال بسخن در آمده بآنحضرت گفت جعلنی الله

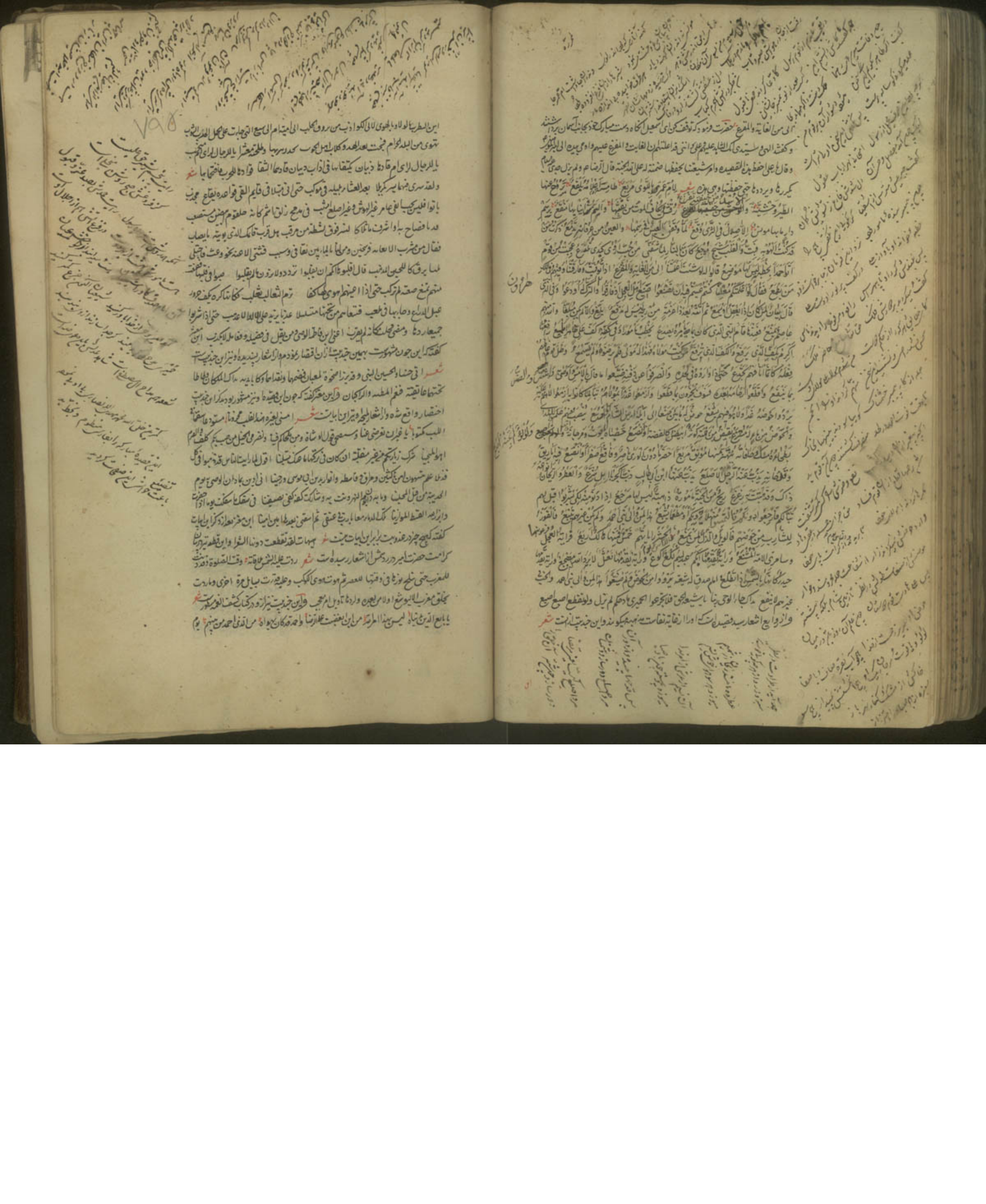
فداک

فداک و بالنکم و بعضی ندا یعنی جان من فدای تو باد ایا با دوستان شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی شان را
سیاه میسازند آنحضرت فرمود قل الحق یکشف الله ما بک و یرحمک و یدخلک الجنة التی وعد اولیاءه پس
سید حمیری از مذهب کیسانیه بمذهب حق جعفری رجوع نمود و همون آنحضرت ریش او و دور شده بود که
مرض او تخفیف یافته برخاسته بنشست و ابن معتز در تذکرهٔ خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون
سلیمان بن حبیب بن مهلب را که از رؤسای شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از
کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز و اکرام نمود و چون سلیمان خمر نمیخورد و از شراب آن منع مینمود و تشدد
بسیار در آن باب میفرمود سید نیز در آن ایام که در اهواز با وی میبود با او در مقام موافقت بود و از تجرع شراب
پرهیز مینمود و آن امساک و زهد بسبب سستی تن و تغیر لون او شد تا آنکه روزی سلیمان از او پرسید که سبب چیست که
ترا نه بر آن قوت و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سخن راست آنست که من تناول شراب
مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن میشد و درین مدت بواسطهٔ موافقت شما از آن امساک ورزیدم و بالاجرم
درین حال رسیده‌ام اکنون اگر حیات مرا میخواهی بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و دلو زنهٔ خشک مرا در
گرداب ساغر اندازند شعر چشم آور آن می طرب انگیز جان افزای را بر هم شکن مرا دیع زهر اودیه و نوشین وی که
تشنه ترم من بر مدام [illegible] از شیعیان بجو تن یزید و معاویه سار شود [illegible] تابته زنج شود به
دی اجسام بالیه پس سلیمان تبسم نمود و گفت اقل الحجة و احییت با در حق ما حال آل رسول علیهم السلم آنست که هر کار
بواسطهٔ فقد شراب حال او بانجا رسید در بارهٔ او تجویز شراب بلیکم و چون سلیمان از غایت عفت و تقوی و پاکی
از معرفت شراب جاهل کرده بود که می کت معروف نیز بواسطهٔ اسمال و بلفظ لاجرم بعامل کوهستان اهواز
نوشت که ابعث الی بثمن مائتی درق مسخجا یعنی دویست سبوی پخته بسید اسمعیل که گیتا بو یا هم است
بفرست آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله الامیر مبلغ آنست که کلام موجز مختصر گفتی
برد سلیمان گفت چه تقصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع کرده میان دو کلمه من یکی از
از دیگری می گذارد و قلم را بر زن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته
بدست او داد و ایضا در تذکرهٔ مذکور مسطور است که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابو بکر نزاع کردند و چون گفت و شنید
ایشان بتطویل انجامید قرار بر آن دادند که هر کدام اول با ایشان دو چار شود او را در آن منازعت حاکم سازند اتفاقا
سید حمیری بر استری سیاه سوار شده و ایشان او را میشناختند باتفاق متوجه او شدند شیعه مبادرت نموده بسید
گفت اصلحک الله ما این و کسر اختلاف واقع شده من میگویم که علی بهترین مردمانست بعد از پیغمبر سید تمام ما جرا
از آن کلام فهمیده متاب شد و گفت که بر این ولد الزنا چه بگوید از جمله اشعار که در وقت رجوع بمذهب حق گفته

می شراب

این خدیو است شعر بجعفرت بسم الله والله اکبر * والقیت ان الله یعفو ویغفر * و دنت بدین غیر ما کنت دایناً به
ونهانی سید الناس جعفر * فقلت فهبنی قد تهودت برهة * والا فدینی دین من یتنصر * فلست بعاد ما حییت
وراجع * الی ما علیه کنت اخفی واضمر * ولا قایل قول الکیسان بعدها * وان عاب جهال مقالی واکثروا
ولکنه ممن قد مضی لسبیله * علی احسن الحالات یقفی ویوثر * و این قصیده در مدح امام برار و بیان حیات تقدم
بر سایر اخبار در کتاب استیعاب مذکور است شعر سایل قریشا ان کنت ذا عمه * من کان اثبتها فی الدین
اوتادا * من وحد الله اذ کانت مکذبة * تدعو مع الله اوثانا وانداداً * من کان یقدم فی الهیجاء اذ نکلوا
عنها واذ یجلون فی ازمة جادا * من کان اقدمها سلما واکثرها علما واطهرها اهلا واولادا * من کان اعدلها حکما و
ابسطها عدلا واصدقها وعدا وایعادا * ان یصدقوک فلا یعدوا اباحسن ان انت لم تلق للابرار حسادا
ان انت لم تلق اقواما ذوی صلف * وذا عناد لحق الله جحادا * در کتاب منتقی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار
بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل حمیری به
مجلس او رفت و چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد با وی گفت تو اسمعیل بن محمد معروف بسید حمیری اسمعیل گفت بلی
پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی
مرا آگاه دارد از آنکه با اولیای او دشمنی کنم آنگاه سوار در خشم شده گفت برخیز ای رافضی که چه اسوکند که شهادت
ترا است میت پس اسمعیل از مجلس قضا برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته به رفیقان خود انشاء نمود شعر
ابوک ابن سارق عنز النبی * وامک بنت ابی جحدر * ونحن علی رغمک الرافضون * لاهل الضلالة والمنکر * و بعد از آن
سوار را بهجو لائق نمود و آنرا در رقعه نوشته یکی را با بان دار القضا داد تا آنرا در میان صکوک و سجلات نهاده بنظر
سوار رسانید و عبد الله بن معتز در تذکره خود این قضیه را بر این وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد
سوار ابن عبد الله قاضی و سوار از و گواه طلبید و او گواهی غیر از سید حمیری مردی دیگری نداشت لاجرم او را
حاضر ساخت تا گواهی داد پس سوار گفت شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود و سید چنان گمان
کرد که سوار رد شهادت او نموده دیگر نموده چون از مجلس بیرون رفتند آمد رایت گفت سوار رد کرده مگر گواهی ترا و از
خوف زبان تو تصریح آن کرده و حاضر ساختن سید کرد که حال بر این منوال است پس سید در غضب شد بر سوار و او را
آن هجو نمود و این روایت برغم فقیر بصحت اقرب است زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن
بود که مثل سوار شهادت او را باستکبار انکار تواند کرد و روایت کرده اند که چون سوار بر این هجو وقوف یافت بی تاب شده
فی الحال جهت شکایت سید اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل هم نزد منصور رفته بود بر سوار سبقت کرده بود
منصور رفته بود سوار وقتیکه رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات بر منصور میخواند شعر یا امین الله یا منصور

یا خیر الولاة * ان سوار بن عبد الله من شر القضاة * نعثلی جملی لکم غیر موات * جده سارق عنز فجرة من فجرات
والذی کان ینادی من وراء الحجرات * یا هنا اخرج الینا اننا اهل منات * فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات * تمن
فیها سنة کان مع الرب الطغات * اطعم اموال الیتامی قومه والصدقات * هر چند منصور از هجو مذکور مسرور
بود اما چون دید که سوار شنید که در جنب از اظهار میکند میان ایشان مصالحه آن نمود که اسمعیل من بعد هیچ چیز در
مدح سوار بر آید تا تلافی آن هجو نماید حسب الحکم اسمعیل مع جند متحمل الضدین از برای سوار انشاء نمود و علاوه خود را
بالا و افزود و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره واقع شده و سوار ابیاتی را که سید در
هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاده و در ذیل نوشت که یا امیر المومنین سید رافضی است و قایل رجعت
نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی و سوار را از قضای بصره
عزل نمود و علی الرغم او مزرعه از اراضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل
با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از مناقشات او با ولد تیم و عدی شرح احوال مهدی عباسی از این کتاب
مذکور رو با لجمله چنانکه علامه حلی اعلی الله فی دار الجنان درجته در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشارت نموده جلالت شان
و علو مکان سید اسمعیل بیش از آنست که بوسیله تحریر این فقیر تقریر قلیلی از کثیر آن صورت پذیر باشد و صالح
بن محمد که یکی از روات اخبار اهل البیت علیهم السلام در بیان حالات مقالات او کتابی تالیف نموده و شیخ کشی
در کتاب رجال خود بآن اشارت فرموده شاید اگر آن کتاب بدست آید سطری از احوال خجسته مآل او جلوه دهد
والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سهل بن دینار روایت نموده که
او گفت روزی بخدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهم السلام رفتم پیش از آنکه دیگری از شیعه حاضر شود
پس دیدم که آنحضرت متفکر دار سر مبارکش پیش انداخته میبود پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند که مرحبا
ای ابن دینار همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد من گفتم چه خدمت بود یا ابن رسول الله فرمودند که خوابی
عجیب دیده ام که مرا در اضطراب و سوز و گداز دارد و آنگاه فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من نصب
کرده اند و من بر بالای آن رفتم از آنجا گنبدی سبز دیدم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم
که حضرت پیغمبر نشسته و از جانب راست او جوانی خوب روی بر سر زانوی مردی بر نشسته که از غایت پیری موی
ابروی او حاجب باصره او شده و اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت پناه با من گفتند که سلام کن
به پدر خود علی بن ابی طالب ع پس سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن و حسین پس سلام کردم
دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و صاحب ما و مداح ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه
آنحضرت بآن مرد پیر که اسمعیل بوده متوجه شده فرمودند که اعادت نمای آنچه در این مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را
انشا نمود شعر لام عمرو باللوی مربع * طامسة اعلامه بلقع * و چون باین بیت رسید که قالوا له لو شئت اعلمتنا



العذیر الجم نداه اقامه من بین اصحابه وهم حوالیه فسماه هذا علی بن ابی طالب من قد کنت مولاه فوال مولاه
یا ذا العلی وعاد من قد کان عاداه وله انا امرء حبه ابو حسن لکاذب الرای فی احضر الجحیم لا یقبل الله منه معذرة
ولا ملقیه حجة العلج و این چند بیت از اشعار بزرگوار در کتاب ربیع الابرار مسطورست شعر انی امرء حمیری حین تنسبنی
رعین و اخوانی ذوی یزن ثم الولاء الذی ارجو النجاة به یوم القیمة للهادی ابی الحسن وله واذا الرجال توسلوا
بوسیلة فوسیلتی حبی لال محمد وله مه لا تلومن فی ابی حسن فلست عن حبه بمشتغل رست لا اضلعی بمقه
بو ازالت الراحات لم یزل اذا ابتدلت بعده بدلا فلا نبتت ذاک من جبل وله ایا رب انی لم ارد بالذی
مدحت علیا غیر وجهک فارحم در کتاب کشف مسطورست که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع ذکر سید
اسمعیل میگذشت آنحضرت فرمودند که رحمه الله یکی از اصحاب گفت من دیده ام او را که تناول نبید مینمود باز آنحضرت
فرمودند که رحمه الله الکس نیم گرد که رحمت فرستاد بر مرتبه دوم یاران خواهد بود که نبید حلال فهمیده اند عرض
نمود که مراد من از نبید خمر حرام روستایانست باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله وما ذلک علی الله ان یغفر محب علی
ابن ابی طالب ع آن تقسیم گناه در جنب محبت امیر المومنین ع چه قدر دارد که خدای تع او را نیامرزد مولف گوید منشا
اینست آنچه صاحب استیعاب که از علمای اهل سنت روایة کرده که نعمان بن عمرو انصاری که از قدمای صحابه است
در مبادی اسلام روزی چند بشرب خمر مبتلا شده بود و وقتی او را مست پیش پیغمبر ص آوردند آنحضرت او را تازیانه زد
و چهار نوبت از وی این فعل صادر شد یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت بان صحابی غضب نمود و او را از لعن نعمان منع
فرمود و گفت همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه ابوبکر حضرمی و منقول بن مهران
کوفی از مجلس پنجم اخبار و آثار که بر نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از عذاب نار اشعار دارد و ما دفع مکرر
از سوانح او یاد و افکار مذکور شده و اگر شبهه بخاطر رسد بانجا رجوع نمایند شیخ نحریر ابو جعفر طوسی رحمه الله در
امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض الموت پیش از وفات بیکساعت بیهوشی دست داده و در ان بیهوشی رنگ روی
او سیاه گردید بعد از ان بهوش آمد و رنگ او سفید و نورانی گردید و مضمون قول خدای تع و اما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از کتب اصحاب رحمهم الله مذکورست که آن سیاهی
انتقام الهی بود از و در دنیا در برابر آنکه تناول خمر مینمود و ایضا ذکر نموده اند که چون روی سید اسمعیل در وقت
مرض الموت سیاه شد مومنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی میکردند و شماتت مینمودند و در انحال حضرت امیر المومنین
بموجب وعده خود شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا ع بر سید ظاهر شدند
و چون سید دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت هکذا یفعل بولیکم یا امیر المومنین بعد از ان
روی او نورانی شد و در ان اثنا چشم گشود و این ابیات بر زبان راند شعر احب الذی من مات من اهل حبه تلقاه بالبشر

لدی الموت یضحک ومن مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا الی النار مسلک ابا حسن افدیک نفسی و
اسرتی ومالی وما اصبحت فی الارض املک ابا حسن انی بفضلک عارف وانی بحبل من هواک لممسک وانت
ولی المصطفی وابن عمه وانا نعادی مبغضیک ونترک موالیک ناج مومن بین الهدی وقالیک معروف الضلالة مشرک
ولاح لحانی فی علی وحزبه فقلت لحاک الله انک اعفک و بعضی این ابیات را از و در انحال روایة نموده اند
کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات قد ربی دخلت جنة عدن وعفا لی الاله عن سیاتی فابشروا
الیوم اولیاء علی وتولوا علیا حتی الممات ثم من بعده تولوا بنیه واحدا بعد واحد بالصفات یعنی دروغ میدانسته
زعم کنندگان که علی ع نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب و شین بخدا سوگند که در رفتم بهشت عدن و
عفو فرمود حضرت معبود از گناهان سیاتی که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنید بعلی
تا بوقت وفات و باز بعد از و تولا نمایند پسران عالیمقدار یکی بعد از یکی هر کدام که بان صفت باشند آنگاه کلمه
شهادت عرض کرد و جان بحق تسلیم نمود و مخفی نماند که اشعار سید بجز آنچه از قلندر اطوار یار ماطرح دار سیاهی
رخسار در حال احتضار بنا بر توهم شماتت اعدای سیاه دل کوتاه انظار بود و اگر مبادا ایشان آن حال جلال
را علامت تباهی حال خوانند و آنرا از مآثر بواطن تیره ابوبکر و عمر دانند چنانکه مولانا حیرتی هروی مردی است که فتنی
از تقصیرات او را بعرض پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند و چون او در مجلس بهشت آیین حاضر ساختند و از قرائن
دانست که عتابی متوجه او خواهد شد چنانکه پیش از توجه عتاب ابتدا بخطاب پادشاه لا ابالی اختیار نموده گفت
زنهار با من عتاب مکنی سیستان شهر قزوین خواهند گفت که باطن عمر حیرتی را زد بنا بر ان پادشاه مغفور تقصیرات
او را عفو فرموده و چه گونه باعث سید مذکور را اظهار از مذکور توهم شماتت جمهور باشد و حال آنکه او را
با توسل بخاندان حیدری ع کمال وثوق بنیل شفاعت پیغمبر ص خاطر جمع بود اما اگر سیاهی جمال بایع سعدی باعمال
او باشد و چهره آمال او را با خون اضلال خراشیده چنانکه صدر القضاة همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم
مبالات قلندران کوی عرفان و محبان فدای خاندان سیاه و سفید این جهانست از شیخ یوسف عامری نقل نموده
وحی دهنده رباعیه در کوی خرابات چه درویش و چه شاه در راه یگانگی چه طاعت چه گناه بر کنگره عرش
چه خورشید و چه ماه رخسار قلندری چه روشن چه سیاه و ایضا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام همام محمد باقر ع
مرویست که فرمودند ما ثبت الله تع حب علی بن ابی طالب ع فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبتت له قدم اخری یعنی ... محبت علی بن
ابی طالب ع را در دل هر کس که خدای تع آنرا در دل او جای داد اگر یک قدم او بلغزد قدم دیگر بر جای خود ثابت بماند
پس اگر پای عمل سید حمیری بسبب تناول مسکر لغزش یافت در تمکین پای اعتقاد او که سر مو قلتی نبود و وارد خلل نگردید
محمدی ومناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول و امام میباشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح

و همت درست قدری و وزنی نمی باشد چنانکه گفته اند بیت همه عیب درست نمازش درست * زاهد اگر بحشر کند گفتگو
کند * و نیز گفته اند که بیت مخالفان علی را درست نیست نماز * اگرچه سینه شکنند شبان * و از لطایف متعلقه
باین مقام آنست که روزی یکی از متعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفته که سبب چیست که طایفه شیعه اکثر
خود را اهل حق میگویند در طریق عبادت کمتر می پویند و اهل سنت را که باطل میشمارند توفیق عبادت بیشتر
دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغه تمام بجا می آرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد
خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان را از مؤنت تعرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت
بی حاصل ایشان کاری ندارد و همت بر وسوسه ایشان نمیگمارد و چون در عقیده شیعه خلل نمیتواند
انداخت و در اینجا کاری نمیتواند ساخت بالضروره رخنه در عبادات ایشان می اندازد و بمجرد آن قدر شیطنت
خود را تسلی میسازد و بی شایبه مبالغه و مجاز آنچه در دیوان کریم کارساز مایه فخر و ناز تواند بود اعتقاد درست
بهشت طراز دوزخ گداز است نه توفیق زیادت عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل راز ظهوری
سخن پرداز گفته بیت مدعی نازد که توفیق عبادت یافته است * خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگر است * و بالله
التوفیق در سال یکصد و هفتاد و نه از هجرة در بغداد بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و از اکابر و شرفای شیعه
که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند هارون الرشید او را از مال خود کفن کرد و کفنها که اهل کوفه فرستاده بودند
باز پس فرستاد و مهدی عباسی برو نماز کرد و چنانچه طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در
حاشیه کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بوده و وفات او در سال یکصد و هفتاد و سه
والله اعلم **دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله** احوال خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتاب کشف الغمه و عیون
اخبار الرضا و سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود بیان احوال برین وجه نموده
دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغتش زیاده از وصف است و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار
هرون الرشید در دیار عرب ببغداد آمده و هارون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا
بخراسان آمد حضرت امام را شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بوده و اسحق بن راهویه حنظلی مهار شتر میکشید و
در آن سفر دعبل او را بنوادر امثال و اشعار مشغول میگردانید و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم و چون آن
مرثیه را پیش امام رضا میخواند و چون بدین بیت رسید شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة * تضمنها الرحمن فی الغرفات
امام گفت یک بیت دیگر من میگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و آن بیت اینست شعر وقبر
بطوس یا لها من مصیبة * توقد بالاحشاء من حرقات * دعبل گفت یا امام این بیت بغایت وحشت انگیز است
و این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه اهل عالم من شود

بگریست و حضرت امام نیز در گریه شد و دعبل صاحب دیوانست که مشتمل بر لطایف قصاید و دیوان او مشهور است
و خواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در تاریخ خود یاد میاورد انتهی تمام
کلام دولتشاه سمرقندی لیکن مخفی نماند که آنکه گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بوده مخالف آنچه است که
در کتب مذکوره مسطور است از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده موسومه مدارس آیات را
نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت حضرت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا بخراسان روم و آن قصیده را بعرض ایشان
رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف گشتم و قصیده برایشان خواندم بسیار تحسین نمودند و فرمودند
که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا اگر خبر آمدن من بمامون رسید و مرا نزد خود طلبید خبر بار رسید آنگاه
گفت که قصیده مدارس آیات را بر من بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان خود گفت که حضرت
امام رضا علیه السلام را طلب نماید بعد از ساعتی آنحضرت تشریف آوردند پس مامون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودم که
قصیده مدارس آیات را برای ما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس
بخواندم آنرا و مامون تحسین بسیار نموده پنجاه هزار درم کرم و حضرت امام رضا علیه السلام نیز بآن مبلغ انعام فرمود پس
بآنحضرت گفتم که توقع داشتم که از جامهای بدن مبارک خود جامه بمن کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم
فرمودند که چنین کنیم و بمن جامه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و منشفه لطیفه بر شفقت فرمودند و فرمودند که
این را نگاه دار که ببرکت آن محفوظ و مصون خواهی بود بعد از آن فضل بن سهل که وزیر مامون بود صله بمن داد و
اسب ترکی با زین و یراق بمن فرستادند چون مدتی بر آمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد و در اثنای راه بعضی از
قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من بغیر کهنه قبایی که نخشتند و من
تأسف بر هیچ چیز از اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند و تفکر میکردم
در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی ماند که ناگاه دیدم که آن گروه حرامی
بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد و بایستاد و این مصرع شعر مرا بخواند که ع مدارس
آیات خلت من تلاوة * و گریه افتاد و چون من این حالت از و مشاهده کردم تعجب نمودم که در میانه شخصی شیعه
دیدم و بنا بر این طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام کرده با آنشخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت
با این چکار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم کرد گفت این قصیده را شهرت بصاحبش
بیش از آنست که مخفی ماند گفتم آن کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله که دعبل منم و این قصیده
منست آنشخص از جای در آمده گفت این چه سخن است و از کار است که میگویی گفتم از اهل قافله تحقیق نماید پس بفرستاد
و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سوال نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا

بیقین دانست گفت جمیع مال اهل قافله را بتو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال را که از ایشان
و ما را بدر رفته شده بمحل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام ع از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله از برکت
جامه و منشقه آنحضرت مامون ماندیم و در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است که چون دعبل ازین ورطه خلاص یافت
و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و ازو التماس خواندن قصیده مذکوره نمودند و دعبل ایشان را امر نمود که در مسجد
جامع بردند و بر منبر رفت و قصیده را برایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار برو نثار کردند آنگاه چون خبر جبه
مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید ازو التماس نمودند که بهزار دینار آنرا با ایشان بفروشد
دعبل از آن امتناع نمود دیگرباره التماس نمودند که پاره آنرا با ایشان بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت چون
دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرای که دران نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را ازو بزور
گرفتند پس دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو دهند آن جوانان ازو امتناع نمودند و مشایخ
خود را گردند لاجرم دعبل گفت جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول کرد آخر چون از آن نومید گردید
التماس کرد که پاره از آن جبه را باو بدهند آن جماعت قبول نمودند پاره از جبه با هزار دینار باو دادند دعبل بوطن
خود معاودت نمود و چون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را تمام غارت کردند و چون در وقت مفارقت از حضرت
امام ع آنحضرت صره مشتمل بر صد دینار باو داده فرموده بودند که این نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد دعبل از اهل
عراق هدیه نمود بعوض هر دینار باو دادند چنانچه از آن صره ده هزار دینار بدست او آمد و مقارن اینحال چشم جاریه دعبل که
با او محبتی عظیم داشت درد کرد طبیبان را بر سر او حاضر ساختند و چون بر چشم او نظر کردند گفتند چشم راست او معیوب
شده است علاج او نمیتوانیم و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امید داریم که خوب شود دعبل ازین سخن غمناک شد
و کلفت بسیار یافت آنگاه پاره جبه حضرت امام که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه او را بر چشم جاریه و چشم او را از
اول شب بعصابه از آن بست چون صباح شد برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکوره اینست

قصیده تجاوبن بالأرنان والزفرات نوائح عجم اللفظ والنطقات يخبرن بالأنفاس عن سر أنفس
أسارى هوى ماض وآخر آت فأسعدن أو أسعفن حتى تقوضت صفوف الدجى بالفجر منهزمات على العرصات
الخاليات من المها سلام شج صب على العرصات فعهدي بها خضر المعاهد مألفا من العطرات البيض والخفرات
ليالي يعدين الوصال على القطا ويعدي تدانينا على الغربات وإذ هن يلحظن العيون سوافرا ويسترن بالأيدي
الوجنات وإذ كل يوم لي بلحظي نشوة يبيت بها قلبي على نشوات فكم حسرات هاجها بمحسر وقوفي يوم الجمع
عرفات ألم تر للأيام ما جر جورها على الناس من نقض وطول شتات ومن دول المستهترين ومن غدا بهم طالبا
للنور في الظلمات فكيف ومن أنى يطالب زلفة إلى الله بعد الصوم والصلوات سوى حب أبناء النبي ورهطه

وبغض

وبغض بني الزرقاء والعبلات وهند وما أدت سمية وابنها أولو الكفر في الإسلام والفجرات هم نقضوا
عهد الكتاب وفرضه ومحكمه بالزور والشبهات ولم تك إلا محنة كشفتهم بدعوى بلا شورى بغير هداة
تراث بلا قربى وملك بلا هدى وحكم بلا شورى بغير هداة رزايا أرتنا خضرة الأفق حمرة وردت أجاجا طعم
كل فرات وما سهلت تلك المذاهب فيهم على الناس إلا بيعة الفلتات وما قيل أصحاب السقيفة جهرة
بدعوى تراث في الضلال نتات ولو قلدوا الموصى إليه أمورها لزمت بمأمون على العثرات أخي خاتم الرسل
المصطفى من القذى ومفترس الأبطال في الغمرات فإن جحدوا كان الغدير شهيده وبدر وأحد شامخ
الهضبات وآي من القرآن تتلى بفضله وإيثاره بالقوت في اللزبات وعز خلال أدركته بسبقها مناقب كانت
فيه مؤتنفات مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل بشيء سوى حد القنا الذربات نجي لجبريل الأمين وأنتم
عكوف على العزى معا ومناة بكيت لرسم الدار من عرفات وأذريت دمع العين من عرفات وبان عرى
صبري وهاجت صبابتي رسوم ديار قد عفت وعرات مدارس آيات خلت من تلاوة ومنزل وحي مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى وبالبيت والتعريف والجمرات ديار لعبد الله بالخيف من منى وللسيد الداعي
إلى الصلوات ديار علي والحسين وجعفر وحمزة والسجاد ذي الثفنات ديار لعبد الله والفضل صنوه نجي
رسول الله في الخلوات وسبطي رسول الله وابني وصيه ووارث علم الله والحسنات منازل وحي الله ينزل
بينها على أحمد المذكور في السورات منازل قوم يهتدى بهداهم فتؤمن منهم زلة العثرات منازل كانت للصلاة
وللتقى وللصوم والتطهير والحسنات منازل لا تيم يحل بربعها ولا ابن صهاك هاتك الحرمات ديار عفاها جور
كل منابذ ولم تعف للأيام والسنوات قفا نسأل الدار التي خف أهلها متى عهدها بالصوم والصلوات
وأين الأولى شطت بهم غربة النوى أفانين في الأطراف مفترقات هم أهل ميراث النبي إذا اعتزوا وهم خير
سادات وخير حماة إذا لم نناج الله في صلواتنا بذكرهم لم يقبل الصلوات مطاعيم في الإقتار في كل مشهد
لقد شرفوا بالفضل والبركات وما الناس إلا غاصب ومكذب ومضطغن ذو إحنة وترات إذا ذكروا قتلى
ببدر وخيبر ويوم حنين أسبلوا العبرات وكيف يحبون النبي ورهطه وهم تركوا أحشاءهم وغرات لقد لاينوه
في المقال وأضمروا قلوبا على الأحقاد منطويات فإن لم تكن إلا بقربى محمد فهاشم أولى من هن وهنات
سقى الله قبرا بالمدينة غيثه فقد حل فيه الأمن بالبركات نبي الهدى صلى عليه مليكه وبلغ عنا روحه التحفات
وصلى عليه الله ما ذر شارق ولاحت نجوم الليل مبتدرات أفاطم لو خلت الحسين مجدلا وقد مات عطشانا
بشط فرات إذا للطمت الخد فاطم عنده وأجريت دمع العين في الوجنات أفاطم قومي يا ابنة الخير واندبي
نجوم سماوات بأرض فلاة قبور بكوفان وأخرى بطيبة وأخرى بفخ نالها صلوات وأخرى بأرض الجوزجان

جان محلها وقبر بباخمری لدی الغربات وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات وقبر بطوس
يا لها من مصيبة ألحت على الأحشاء بالزفرات الى الحشر حتى يبعث الله قائما يفرج عنا الهم والكربات
علي بن موسى أرشد الله أمره وصلى عليه أفضل الصلوات فأما الممضات التي لست بالغا مبالغها مني بكنه صفات
قبور ببطن النهر من جنب كربلا معرسهم منها بشط فرات توفوا عطاشا فليتني توفيت فيهم قبل حين وفاتي
الى الله أشكو لوعة عند ذكرهم سقتني بكأس الذل والفظعات أخاف بأن أزدارهم فتشوقني مصارعهم بالجزع
والنخلات تقسمهم ريب المنون فما ترى لهم عقوة مغشية الحجرات خلا أن منهم بالمدينة عصبة
مدى الدهر أنضاء من الأزمات قليلة زوار سوى أن زورا من الضبع والعقبان والرخمات لهم كل يوم تربة
بمضاجع ثوت في نواحي الأرض مفترقات تنكب لأواء السنين جوارهم ولا تصطليهم جمرة الجمرات
وقد كان منهم بالحجاز وأرضها مغاوير نحارون في الأزمات حمى لم تزره المذنبات وأوجه تضيء لدى الأستار
في الظلمات إذا وردوا خيلا بسمر من القنا مساعير حرب أقحموا الغمرات فإن فخروا يوما أتوا بمحمد وجبريل والفرقان ذي
السورات وعدوا عليا ذا المناقب والعلى وفاطمة الزهراء خير بنات وحمزة والعباس ذا الهدى والتقى
وجعفرا الطيار في الحجبات أولئك لا منتوج هند وحزبها سمية من نوكى ومن قذرات ستسأل تيم عنهم وعديها
وبيعتهم من أفجر الفجرات هم منعوا الآباء عن أخذ حقهم وهم تركوا الأبناء رهن شتات وهم عدلوها عن وصي محمد
فبيعتهم جاءت على الغدرات ملامك في آل النبي فإنهم أحباي ما داموا وأهل ثقاتي تخيرتهم رشدا لنفسي إنهم على كل حال
خيرة الخيرات نبذت إليهم بالمودة صادقا وسلمت نفسي طائعا لولاتي فيا رب زدني في هواي بصيرة وزد حبهم
يا رب في حسناتي سأبكيهم ما حج لله راكب وما ناح قمري على الشجرات وإني لمولاهم وقال عدوهم وإني لمحزون
بطول حياتي بنفسي أنتم من كهول وفتية لفك عناة أو لحمل ديات وللخيل لما قيد الموت خطوها فأطلقتم منهن بالذربات
أحب قصي الرحم من أجل حبكم وأهجر فيكم زوجتي وبناتي وأكتم حبكم مخافة كاشح عنيد لأهل الحق غير مؤات فيا عين
ابكيهم وجودي بعبرة فقد آن للتسكاب والهملات لقد حفت في الدنيا وأيام سعيها وإني لأرجو الأمن عند
وفاتي ألم تر أني مذ ثلاثين حجة أروح وأغدو دائم الحسرات أرى فيئهم في غيرهم متقسما وأيديهم من فيئهم صفرات
وكيف أداوي من جوى بي والجوى أمية أهل الكفر واللعنات وآل زياد في الحرير مصونة وآل رسول الله منتهكات
سأبكيهم ما ذر في الأرض شارق ونادى منادي الخير بالصلوات وما طلعت شمس وحان غروبها وبالليل أبكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله أصبحن بلقعا ودار زياد أصبحت عمرات وآل رسول الله تدمى نحورهم وآل زياد ربة الحجلات وآل
رسول الله تسبى حريمهم وآل زياد آمنوا السربات وآل رسول الله نحف جسومهم وآل زياد غلظ القصرات إذا وتروهم
مدوا الى واتريهم أكفا عن الأوتار منقبضات فلولا الذي أرجوه في اليوم أو غد تقطع نفسي إثرهم حسرات

خروج إمام لا محالة خارج يقوم على اسم الله والبركات يميز فينا كل حق وباطل ويجزي على النعماء والنقمات
فيا نفس طيبي ثم يا نفس أبشري فغير بعيد كل ما هو آت ولا تجزعي من مدة الجور إنني أرى قوتي قد آذنت
بثبات فإن قرب الرحمن من تلك مدتي وأخر من عمري ووقت وفاتي شفيت ولم أترك لنفسي غصة ورويت
منهم منصلي وقناتي فإني من الرحمن أرجو بحبهم حياة لدى الفردوس غير بتات عسى الله أن يرتاح للخلق إنه
الى كل قوم دائم اللحظات فإن قلت عرفا أنكروه بمنكر وغطوا على التحقيق بالشبهات تقاصر نفسي دائما عن
جدالهم كفاني ما ألقى من العبرات أحاول نقل الصم عن مستقرها وإسماع أحجار من الصلدات فحسبي
منهم أن أبوء بغصة تردد في صدري وفي لهوات فمن عارف لم ينتفع ومعاند يميل مع الأهواء للشهوات كأنك
بالأضلاع قد ضاق رحبها لما حملت من شدة الزفرات و شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن
اکثم قاضی روایت نموده گفت که بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام مامون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در خدمت
مامون نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک مامون رسید گفت بخوان جهة من قصیده کبیره رائیه خود را دعبل انکار
معرفت آن کرده گفت اینچنین قصیده نگفتم پس مامون او را بر خواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند شعر تأسفت
جارتي لما رأت زوري وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر ترجو الصبا بعدما شابت ذوائبها وقد جرت طلقا في حلبة الكبر
أجارتي إن الرأس يعلني ذكر المعاد وأرضاني عن القدر لو كنت أركن للدنيا وزينتها إذا بكيت على الماضين من نفر
أخنى الزمان على أهلي فصدعهم تصدع الشعب لاقى صدمة الحجر بعض أقام وبعض قد أهاب به داعي المنية والباقي على الأثر
أما المقيم فأخشى أن يفارقني ولست أوبة من ولى بمنتظر أصبحت أخبر عن أهلي وعن ولدي كحالم قص رؤيا بعد مدكر
لولا تشاغل عيني بالأولى سلفوا من أهل بيت رسول الله لم أقر وفي مواليك للمحزون مشغلة من أن تبيت لمفقود
على أثر كم من ذراع لهم بالطف بائنة وعارض بصعيد الترب منعفر وهم يقولون هذا سيد البشر يا أمة السوء ما جازيت
أحمد عن حسن البلاء على التنزيل والسور خلفتموه على الأبناء حين مضى خلافة الذئب في أبقار ذي بقر یحیی بن اکثم روایت
کرده که چون انشاد دعبل باین مقام رسید مامون عمامه فرستاد و چون بار دیگر دعبل باین ابیات رسیده بود که شعر
لم يبق حي من الأحياء نعلمه من ذي يمان ولا بكر ولا مضر إلا وهم شركاء في دمائهم كما تشارك أيسار على جزر قتلا
وأسرا وتحريقا ومنهبة فعل الغزاة بأهل الروم والخزر أرى أمية معذورين إن قتلوا ولا أرى لبني العباس من عذر قوم
قتلتم على الإسلام أولهم حتى إذا استمكنوا جازوا على الكفر أبناء حرب ومروان وأسرتهم بنو معيط ولاة الحقد والوغر
أربع بطوس على قبر الزكي بها إن كنت تربع من دين على وطر ما ينفع الرجس من قرب الزكي ولا على الزكي بقرب
الرجس من ضرر هيهات كل امرئ رهن بما كسبت له يداه فخذ ما شئت أو فذر چون قصیده تمام شد مامون جامه خود برزمین
زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیه شهد الله انه لا اله الا هو آورده که

دعبل در مرض الموت این ابیات گفت شعر اعدّ الله یوم لقاه دعبل ان لا اله الا هو یقولها مخلصا عسا بها رحمة القیامة الله مولاه والنبی ومن بعدها الوصی مولاه و وصیت کرد که با او در کفن بعد جان کردند چون او را دفن کردند کسی او را در شب بخواب دید از وی پرسید که ما فعل الله بک خدا با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات یاین ابیات بر من رحمت کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهدا از کتاب عیون الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت از مردم پوشیده کفتم تا پنهان او را بشستند و دفن کردند و از جهت وی بسیار ملول بودم شبی وی را بخواب دیدم که با روی روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجیب بر تو ظاهر شد گفت آری سیاه روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدا صلوات الله و سلامه بیامد و گفت دعبل توی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه که در حق شهدای اهل بیت من گفته بر خواندم شعر لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظهورون قد قهروا تا آخر قصیده میخواندم و حضرت رسالت میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفته مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول حضرت که در بر دارم رحمه الله ابو الطیب احمد بن الحسین بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی بهترین شعرای عرب و امام ائمه علم و ادبست پدر او بروجهی که در کتاب انساب سمعانی مذکورست سقای ابو الحسن محمد بن یحیی العلوی و توابع او بوده و در کوفه بر پشت شتر بآن خدمت اشتغال مینموده و مادر او از طایفه جلیله همدانست که همگی شیعه اخلاص امیر المؤمنین ع بوده اند چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور شده در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که متنبی در سنه ثلث و ثلثمایه در کوفه متولد شده و در نواحی شام نشو و نما یافته و در آنجا بتحصیل علوم ادب نموده بانک وزی اهل زمان خود فایق آمده و در کتاب انساب سمعانی مذکورست که قوت حافظه او بمرتبه بود که بیکنظر آنچه در یک ورق نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان مذکورست که اطلاع و استحضار او در علوم عربیه بمرتبه رسیده که هر لغتی که از وی میپرسیدند شاهد آنرا فی البدیهه از کلام عرب بنظم یا نثر ذکر مینمود و ایضا آورده اند که ابو علی فارسی رحمة الله علیه که از مشاهیر ائمه نحوست روزی از متنبی پرسید که جمع بر وزن فعلی در لغت عرب چند است متنبی در حال گفت که و طربی و اول جمع حجل است و آن مرغیست که بزبان فارسی او را کبک گویند و دوم جمع ظربان و آن نام جانوریست بدبوی و از ابو علی فارسی نقل نموده که بعد از آن سه شب مطالعه کتب لغت نمودم که شاید یک کلمه دیگر بیابم نیافتم چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافی است که مثل ابو علی که امام ارباب عربیت در شان او چنین گوید و در دولتشاه سمرقندی مسطورست که رشید وطواط در حق متنبی فرموده که در اقسام معارف و دقایق متانت سخن جمیع شعرای اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته

واکابر

۸۵۵

واکابر و فضلای آنرا عزیز میدارند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بران نوشته و اکثر آن در مدح آل حمدانست که از سلاطین شیعه امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استماع مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب نسبت سیادت و علویت نموده و با آن نیز اکتفا ننموده بدعوی نبوت مترقی گردید و جمعی از جهال آن محال با او گرویدند تا آنکه لولو که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود در برابر رفت و او را بسته آورده حبس نمود و مدتی در حبس بود تا آخر او را فرموده خلاص نمود و بعد ازین واقعه متنبی از غایت شرمندگی انکار دعوی کرد و از تاریخ یافعی مستفاد میگردد که در نسبت و عدم نسبت دعوی نبوت بمتنبی موجب اختلاف عامه اهل روایت و وقوع دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحت آن فرموده و تلقب بمتنبی از جمله مویدات داشته مولف را در هر یک از ترجیح و تایید نظریست و آنچه از سیاق حال و ترتیب مقال متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات و عبارات این فقیر است اینست که چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواسته که بر آن متغلبان غدار خروج نماید لاجرم بنابر مصلحت خود دعوی ظاهر ساخته تا همه گروه شیعه برابر همیم امام و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شده بر وی جمع شوند و بمدد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نبودی هر آینه موجب دعوی نبوت مرتد فطری بودی و اهل زمان او توبه دادن او را چه نمودی و انکار متنبی آنچنانکه مذکور شده با آنچه کفتم اشعار تمام دارد و ظاهر ادعوی نبوت در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی انکار نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او فرموده شعر ما ان الناس غرقی المتنبی ای شان یری لبکر الزمان هو فی شعره نبی و لکن ظهرت معجزات فی المعانی و بعد الیها و اتی چون متنبی از حبس خلاص یافت بملازمت سیف الدوله که از حمدان بود شتافت و از جوایز و صلات گرانمایه یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و ملازم سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شد از مجلس برخاست و بقصد تربیت کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و منع خود را با او چنان قرار داد که همیشه کمر بشمشیر بمیان غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر شده و باخر کافور اخشیدی از و متوهم شده در مقام قصد او شد متنبی از مضمون اندیشه هجو او کرده از مصر بیرون آمد منقولست که چون بعضی از اکابر مصر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا از و توهم بایست نمود او در جواب گفت که توهم من از و در انکار رسول و جهرد که از غایت علو نفس و فتی دعوی پیغمبری میکرد از و می آید که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نمود بکوفه آمد و عبید الله ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقع مستصلاح نموده ابو القاسم طاهر بن الحسین بن طاهر العلوی که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از وست شعر نضرت علینا یا بنه یوا ارمن الفضل الاقل بیانه

المصارب والبهرا ایات انتهامی آیه ابوک واحد مالکم من مناقب اذا لم یکن نفس النسیب کاملا فما الذی یغنی کرم
المناصب اذا علوی لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب یموا بن رسول الله وابن وصیه وشبهه شبه بعد
التجارب الا ایها المسال الذی قد اماده یعرض هذا انحله بالکتابات الفلک فی وقت شغلت فواده عن الجود او کثرت
حش المحارب حملت الیه من لسانی حدیقة سقاها الحجا سقی الریاض السحاب فحییت خیر ابن لخیر اب بها شرف بیت
ولوی بن غالب و در بحائر ابن عیده وزیر که از اکابر فضلای شیعه است مسطور است که مدح نموده و بروایت ابن کثیر [illegible] هزار
دینار صله از وی یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضدالدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نموده [illegible] از
نیز رعایت یافت مخفی نماند که هر چند متنبی در اکثر اوقات خامه را در مضمار نعت سید ابرار و منقبت آل اطهار او کشیده
و ادری النقوش مدائح ایشان بر صفحه ظهور نگاشته است که او مدح خود را لایق ساحت عزت حضرت نبویه
و حضرت علویه نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود بآن اشعار نموده و گفته شعر فوا عجبا منی احاول نعت
وقد فنیت فیه القراطیس والصحف و در قطعه دیگر که شیخ ابو الفتوح کراجکی در کنز الفوائد از و نقل نموده گفته
و ترکت مدحی للوصی تعمدا اذ کان نورا مستطیلا کاملا و اذا استطال الشیء قام بنفسه و اری صفات الشمس
تذهب باطلا و در دیگر قطعه که سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته قیل لی
قل فی علی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرئ ضل ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی
قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله علی ظهری یده فارانی القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل
وضع الله یده ابن کثیر نقل کرده که بعضی از اقران متنبی با وی گفتند که سبب چیست جمیع سلاطین آل حمدان را
مدح گفته ابو فراس عم سیف الدوله را که بحلیه فضل و براعت و زیور عقل و فراست آراسته است مدح نگفته
در جواب گفت که من شان او را در بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود را لایق مدح او شمارم و بر ارباب
عقل ظاهرست که هر گاه متنبی نسبت بفراس که یکی از اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان سده نبویه و عتبه
علویه مرتضویه است در این مقام باشد مقام آنحضرت را بمراتب بسیار اجل و اعلا از آن خواهد شمرد بلکه نام
ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم بهزار خجلت و بیم بر زبان خواهد آورد بیت هزار بار بشویم زبان بمشک و گلاب هنوز
نام تو بردن مرا کمال بی ادبی است شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که متنبی در
و در مدح حضرت امیر علیه السلام گفته نقل نموده شعر ابا حسن لو کان حبک مدخلی جهنم کان الفوز عندی جحیمها
وکیف یخاف النار من کان موقنا بان امیر المؤمنین قسیمها و در کتاب کشف الغمه بزیادتی یک بیت در اول و تغییر بعضی
در باقی ابیات شعر رضیت بان الحق القیامه فائضا [illegible] ابا حسن ان کان حبک مدخلی جهنم فان الفوز
فان الفوز جحیمها وکیف یخاف النار من بات موقنا بانک مولاه وانت قسیمها و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه ذمت جمع

۸۵۷

دیوان خود بآن اشهید ساخته و بعد از جمعی از اعصار نظم و نسق آن پرداخته و آنچه موافق مشرب و مذهب ایشان نبود
از آن انداخته و لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای خواجه حافظ اختلاف بسیار و زیاده و نقصان بسیارست و در تاریخ
یافعی مذکورست که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق از اعراب بر وی بیرون آمدند
و قصد او نمودند و او نیز با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که همراه او بودند در مقام مدافعه شد چون که
اعدا بسیار بودند و پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمودند و او در مقام هزیمت شد و در آن اثنا یکی از غلامان
بانگ بر وی زد که کجا میروی و حال آنکه تو صاحب این بیتی شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والحرب والضرب
والقرطاس والقلم متنبی چون این بیت شنید ابطال شجاعت خود را نپسندید و برگردید و با اعدا حمله نموده و یکی
ایشان را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت آخر آن گروه هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و این کرّ کنایه
که چون عضدالدوله آن رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورده شخصی را که با متنبی اختصاص می ورزید بر آن داشت که
در خلوت از و سوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطای عضدالدوله و چون آن شخص این سوال از متنبی کرد
او در جواب گفت که عطایای عضدالدوله بیشترست اما در آن تکلیفی است و عطایای سیف الدوله اگر چه قلیل است
اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضدالدوله رسید آزرده گردید و آن طایفه اعراب را بر آن
داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضدالدوله اندک اطلاعی دارد و میداند که
این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است چه گنجایش دارد که عضدالدوله که یکی از بزرگان اهل مذهب
خود را که استاد او ابو علی فارسی باو افتخار میکرده بمجرد اینقدر سخن او را کشتن فرماید و باشد بیت دو دست کس بمقدار [illegible]
هر کسکی کلیم نتوان سوخت تنبیه پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر شامی در مقام نسبت میان عطایای سیف الدوله
و عضدالدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه است در نسبت تکلف که بر متکلفان هیچ آن نیز مخفی نخواهد بود و چه هر گاه
شاعر گدا پیشه که از تکلیف در زیادتی رعایه و عنایه آزرده باشد و ظاهرست که اهل استغنا را ملاحظه آن کجا میسر
خاطر میخراشد ابو الحسن مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی
آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد نوشیروان عادل بود و بر دست میر رضی الدین شریف نقیب که در بغداد
بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از و سر میزد تا آنکه
ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی باو گفت که ای مهیار از زاویه [illegible] بزاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی
بودی و اکنون که مسلمان شده سب صحابه میکنی و مهیار در جواب گفت آری انتقال دارد که جهت مشاهده حال [illegible]
حضرت عزت و آل که مقتدایان تواند بدوزخ درایم و آتش اطهار مرتبه خود را علاوه سوزد که از ایشان نمایم و برکت محبت
اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من برد و سلام گشته بیرون آمدیم و بخلد آباد جنت توجه نمایم و مضمون جواب مهیارست

قطعه که از اشعار او که منقول است شعر اسائونی عن الحجر فانی کتمت من العهاد من ساکنیها اما وحرمة العذب الاقاحی
من منع الطهر انبئهما من ابنها و فوق کشف دیوان شعراء چهار مجلد است و صاحب کتاب بحبة القصر گفته که در تحت هر کلمه
اشعار مهیار شاهدی معنوی است از غرایب افکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او ذکر نموده و گفته که این
همه اشعار او خوب بود و بهمین قدر اختصار واقع شده چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار
واقع شده در وقت تحریر نزد مؤلف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بجز این قطعه که از قصیده لامیه او در کتاب کشف الغمه
منقول است مذکور نگردید شعر بالعرش ما دفنک عهده و دامحبک دة علی دخل وطالبتک بقدیم حقدة
بعد النبی البرت الدخل وکیف ضموا امرهم واستواروا الرای وانت منعزل ولیس منهم قادح رتبته قبل ولا
علیک توسل یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساخته و دوستی که ظاهر می نمودند کینه دل
نمودند و بعد از رحلت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطالبه تو بکینه قدیم نمودند چگونه اجماع و مشورت ایشان در
خلافت درست باشد در حالی که تو از میان بیرون بودی و تجهیز و تکفین حضرت رسالت پناه اشتغال مینمودی
و حال آنکه هیچیک ایشان پیش از وفات حضرت رسالت [illegible] شک و ریبی در شان تو نداشتند و غلط و سهو و
نقصان درباره تو محال می انگاشتند و ظاهرا همین قصیده لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید
جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و از اکتاب الازمه
فی شرح اللامیه مهیار موسوم ساخته در سال چهار صد و پنج و چهار بجوار رحمت پروردگار رسید ابوالحسن علی بن محمد
بن منصور بن نصر بن بسام مالک فصاحت و بلاغت او مشهور در صحایف سیر مسطور است ابن کثیر آورده که او هجو بسیار
میگفت و هیچکس در زمان او نبود که هجو او نمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نموده و چون متوکل عباسی علیه اللعنه
امر بهدم قبر منور حضرت امام حسین ع نمود فرمود تا جمیع منازل که در جوار آن آستان ملائک پاسبان بود خراب کرد
و آن سرزمین را تخم کرده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفت شعر تالله ان
کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها هذا لعمری قبره مهدوما اسفوا علی ان لا
یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما و در سال ششصد وفات یافت ابوطالب عبدالله بن ابی طالب القمی رحمه الله تعالی
از فضلای شعرای فرقه ناجیه در اشتغال طبع بارعایه بوده مصابیح کلام او در مشکات اشعار از کرمی گفتار بعد
یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار عروس مقال او در شکل و دلال [illegible] صاحب بحبة القصر آورده که نقش نگین خاتم
این بیت اخلاص قرین بود که شعر احد المبعث ابوطالب حب علی بن ابی طالب و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار
اوست شعر مالک فی فضل آل فاطمة الامر ما لا یعقل نعوا الحطاب مولدة وکیف یهوی ذوی الهدی فعل حد
الاقدام ان فالمرة اذا تخلطوا علی الثری بغل و در ایام ملک ابو حسام الدین فارس بن عثمان که از لوای شیعه امامیه

بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اعدا از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود شوق خاکبوسی آن آستان ملک
آشیان در نهاد او موج میزد میخواست که بزبان حال ابیاتی چند گفته شود تا آن را مصحوب یکی از اصحاب فرستاده در
برابر ضریح مقدس نجف انشاد نماید ابوطالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور بود حسب الالتماس او بگفتن این
ابیات مبادرت نمود شعر بمحمد و بحب آل محمد علقت وسائل فارس بن محمد یا آل احمد مصابیح الدجی
و منار منهاج السبیل الاقصد لکم الحطیم و زمزم ولکم منی و بکم الی سبیل الهدایة نهتدی انی بکم متوسل و بحبکم
متمسک لا منی عنه ابن عثمان بکم کشف العدی و حلا بحبکم رقاب لحد ولئن اخرجته الضرورة فالقلب منه مخیم بالمشهد
بازاء ارض الغری مسددا سلم سلمت علی الامام السید بلغ امیر المؤمنین تحیتی واذکر لحقی و صدق تو ددی و
الحسین بکربلا وقل له یا ابن الوصی و یا سلالة احمد قاموک و انتهکوا حریمک عنوة ورموک بالامر الفظیع الانکد ولو انی
شاهدت لفزت الا رویت منهم ذابلی و مهندی منی السلام علیک یا ابن المصطفی ابدا یروح مع الزمان و یغتدی
و علی ابیک و جدک المختار والثاوین منهم فی بقیع الغرقد وبارض بغداد علی موسی و فی طوس علی ذاک الامام المنجد
و بسر من رای فالسلام علی الکه وعلی التقی وعلی الهادی السود وبالعسکرین اعتصامی [illegible] و بقائم الحق [illegible] فی غد
یجلو الظلام و بعید علویه فینا با مر مرشد انی سعدت بحبکم اذ من یحبکم یا آل احمد یسعد [illegible] و الله عون المرشد
ما ذاک الا من طهارة مولدی المطراق العبدی رحمه الله تعالی مطراق رودس ذوی الاذناب و سمار ابصار مخالفان
مختوم الالباب بوده فاضل شاعر نامی در مذهب شیعه امامی است از عجایب اسباب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات
این قطعه که مشتمل بر انکار اهل سنت در انکار تختم بیمین از و نقل نموده شعر قالوا التختم فی الیمین وانما
ما رأیت ذاک متشبها بالصادق و تقربا منی لآل محمد وتباعدا منی لکل منافق المانحین فروجهم بخواتم الجعل البنی
بیمین الخالق و مراد بصادق در قطعه مذکور حضرت امام جعفر صادق ع است که فرموده اند که علامات شیعیان ما
خمس تعفیر الجبین والتختم بالیمین وزیارة الاربعین وصلوة احدی و خمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی علامات شیعیان ما
پنج است اول آنکه پیشانی برهنه دارند در سجده و انگشتری بدست راست کنند و سفر زیارت حسین و شهیدان اربعین بجا
آرند و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روزی از فریضه و سنت بجای می آرند و در نماز بسم الله بلند گویند اگر چه قرائت آهسته
کنند در موضعی که آهسته باید خواند و مخفی نماند که بر وجهی که راغب در کتاب محاضرات و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر
نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب تختم بیمین نموده اند و اول کسی که تختم بیسار کرد معاویه و اهل سنت و جماعت در تختم
اهل سنت و جماعت پیروی مذهب سنت نبوی اعراض نموده بسنت معاویه کرده اند و صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی
اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده و از روی تعصب جاهلیه گفته که هرچند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضه
آن سنت را عادت خود کرده اند ما تختم بیسار شعار خود ساخته ایم و عجب آنکه با وجود انهدام ایشان بدرفض

سنت حضرت رسالت و اسایند عامه اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعیان را اهل بدعت می نامند
وسعت میدان ضلالت و رفعت بنیان غوایت به مرتبه ایست که آنچه خاصیت و ازین بابست که اهل سنت روی
خود را در وضو به هر دو دست می شویند و شیعه به دست راست تنها می شویند مع هذا بعضی از علمای اهل
سنت در بعضی از مولفات خود آن را بدعت شمرده و تشبیه به فعل گربه کرده که روی به یک دست می شوید
و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هرگاه خواجه سنی را روا باشد که با حصول
عین نجاست استنجا به یک دست کند اگر چه شیعه جهة اقتدا به رسول و ائمه روی به یک دست شویند باید که در وضوی
ایشان نقصانی نباشد و چون حق تعالی در نص کلام گفت یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الی آخر الآیه و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم نیست که به یک دست یا به دو دست شویند و اگر
و اگر بعضی فقها را رسد که به قیاس یا خبری واحد حمل آن کنند بر دو دست با قوم صادق را رسد که حمل
کنند بر یک دست با خبار متواتر و نیز اگر شیعه را کراهت می آید بر سنی که گوش شویند بهمان روی بشویند اما تشابهت
به گربه اگر گوشت با سنی که فعل گربه را در وضو تمام بیدی که اگرچه گربه روی به یک دست شوید لیکن بعد از آن
کرت افسار با بر کند و با قرار گوش آرد بس گربه یک نیمه رافضی و یک نیمه سنی پس مذهب گربه در وضو مرکبست
به یک دست شوید چون رافضیان و افسار باز کند چون ناصبیان و اگر من به نیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید
گربه نیمه رافضیش معاف دارد تا درین یک شبهه مرحبا بوالقاسم آیه که همه جا فعلها خوش نباشد و آورده اند
در وضو اقتدا به گربه کرده است که ستوده است مصطفی و پاکیزه است و ناصبی یک سنی اقتدا به یک کس نکرده است
که او به دو دست شوید چون آن داند ازین حکایه نباشد و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از جمله فضایح
اهل سنت که بنیت تخم بسیار بسیار کشته تربیت که در بلاد ایشان مانند شام و ماوراء النهر کسی نیستند که جهة استبرا
و استنجا ابریقی در دست گرفته باشند افتتاح تشیع کنند او را به رفض و بدعت منسوب سازند و عجب از ایشانست که
ایشان بول و غایط بشویند و چون حمار خود را به دیوار مالند و سنی پاکیزه اعتقاد باشد و جمعی که بحکم وانزلنا
من السماء ماء طهورا الطهر گربه خود را بشویند و در طریقه متابعت قرآن و سنت پویند رافضی و مبتدع باشند نقلست
که در زمان سلطان حسین میرزای گورکان مردی قصار هروی بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را به مذهب حنفی
گذرانیده بود به مذهب شیعه انتقال نمود و چون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او
شدند و بخدمت سلطان گفتند که این مرد رافضی شده و بموجب فتوی حنفی واجب القتل گشته سلطان را محل
بخاطر رسید چون نسبت که در کار او چیزی واقع شود از و پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنیفه به مذهب
رافضیه انتقال نموده مرد گازر عرض نمود که بدان ای ملک که درین مدت که بکار عمل گازری مشغول بودم و همیشه شلوار

شعرا

811

حنفیان را که بجهه شستن بمن میدادند آلوده میدیدم و از آن شیعیان را از آلودگی دور میدیدم و از اینجا
دانستم که حنفیان پلید مذهبی داشتند ابو الحسن [illegible] احمد بن منیر الطرابلسی رح رافضی آورده که او شاعری
مشهور و صاحب دیوانست و رافضی هجوگوی بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را بنسب به خالد بن
ولید مخزومی می نموده و از شعرای مشهور تر بوده مهاجات و مکافات بر وجهی که میان فرزدق و جریر بوده
واقع بود و هر دو در حلب معتوه بودند و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر الطرابلسی که ملقب بمهذب
الملک و عین الزمان بود شاعریست مشهور و دیوان شعری دارد متداول در میان جمهور و در مبادی طلب حفظ
قرآن و کتب علوم لغة و ادب نمود و آنگاه بگفتن شعر میل فرمود و از طرابلس بدمشق ساکن شد و او رافضی بسیار
هجو بد زبان بود و چون ابن قیسرانی که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در مقابل هجو ابن قطعه گفته شعر
هجوت بنی خیر فاذا الوری صولة و لم یضق غذاک صدری فان تو اسوء الیصی به [illegible] در تذکره ابن خلکان
مسطور است که ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه اطراف بود دختر نام را که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی
نزد خود نگاه داشته بود و باو نمیداد پس او قصیده نظم نموده و در آنجا تخویف سید مذکور نموده
با آنکه اگر غلام او را رد نماید از مذهب تشیع به مذهب اهل سنت انتقال خواهم نمود و چون این قصیده بسید مذکور
رسید بوکلای خود گفت که غلام او را باو دهید که مبادا آن اسلام بکفر انتقال نماید قصیده اینست شعر روحی
فدای لشادن امن سواه علی خط [illegible] کالهلال [illegible] حسانان [illegible] وجاه ما احلاه من قلبی الشجی [illegible]
یوم المحرم بعده و ربیع لذاتی بالمعشرین والصفا والرکن اقسم والحجر و بحرمة البیت الحرام و من بناه [illegible]
لان الشریف الموسوی ابو الرضا بن مضر ابدا لجود فمزید علی مملوکی تتر والبتال امیة الطهر المیامین الغرر
و جحدت بیعته حیدر و عدلت عنه واکذب الراوی واطعن فی ظهور المنتظر واذا ردوا جاه الغدیر اقول
ما صح الخبر واذا جری ذکر الصحابة بین قوم و اشتهر قلت المقدم شیخ تیم ثم صاحبه عمر واقول لم یغدر
معاویة ولا عمرو غدر بطل ببوبة تقال لا بصار بما الذکر واقول عارفع المصاحف فوق روسهم وانا
شعری اقول ابه امره شعر قال الصوال [illegible] وانا البری من بکر [illegible] وقال خلعت صاحبکم واخره و ختم
واقول راحا معویة فما اخطا القدر واقول ذنب الخارجین مجمع علی نفعر واقول ام المومنین عقوقها احدی الکبر
رکبت علی جمل وادفت من جنیها فی زمر وانت لتصلح بین المسلمین عن غرر فانی ابو الحسن و مل جسامه
و سطا و کر واذاق اخوته الردی و بغوا مهم غفر ماضره و کان کف و عفا اذا قدر واقول ان یزید ما
شرب الخمور ولا فجر و لجیشه بالکف عن اولاد فاطمه امر و طوب سکان المدینه ما خاف فی الله [illegible]
الحریم کما زعمتم بل ستر والماء جئه الفرات ماجاه ولا حظر و لعنت فی عشر المحرم ما اشغال الشعر و سهرت فی [illegible]

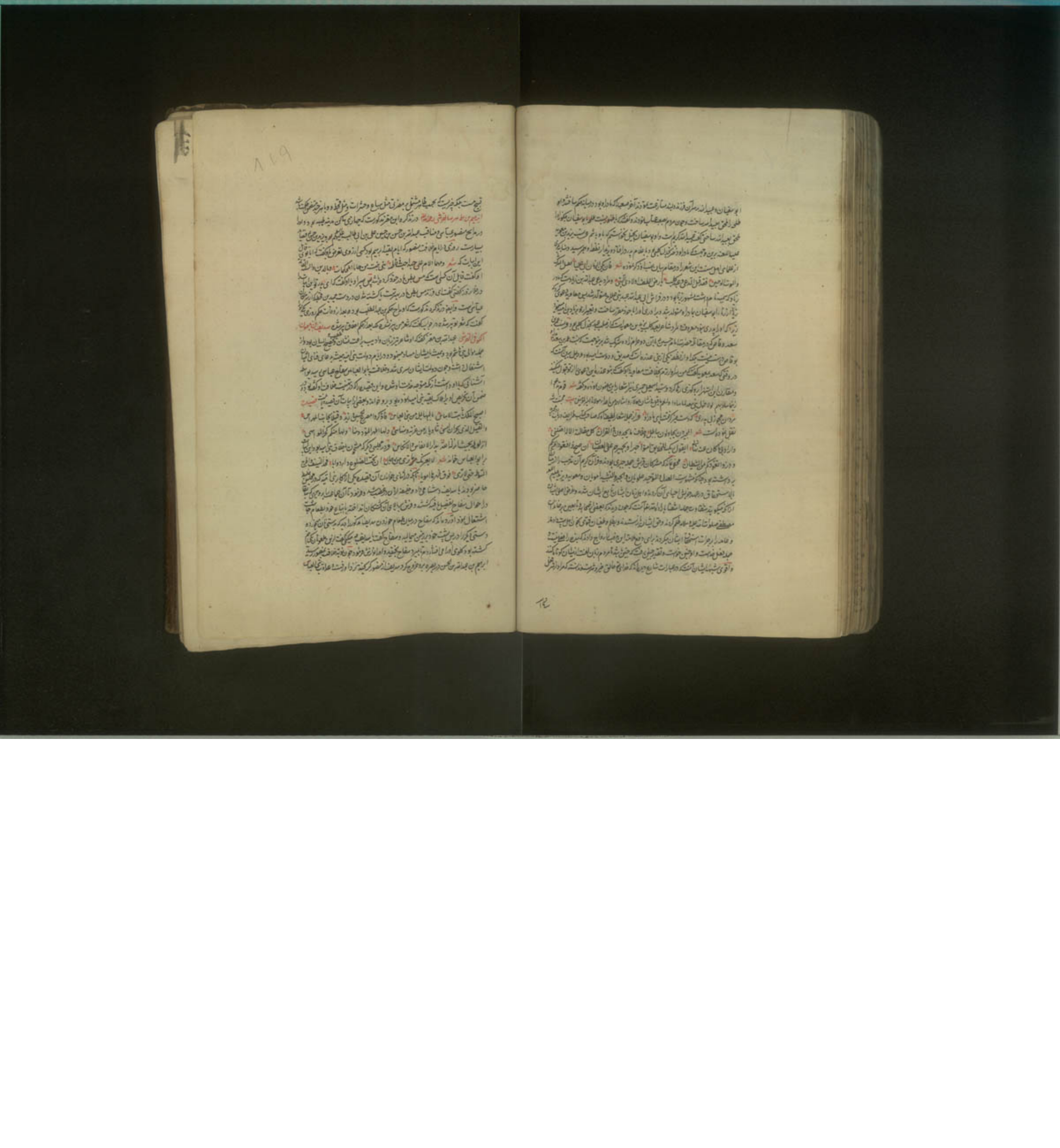
الجوب عند العشاء الی السحو و نوبت صوم نهار مع صوم ایام اخر ولبست فیه اجل ثوب جملا من خز و غدوت کحلا
اصابعی من لقیت من البشر و وقفت فی وسط الطریق افقص شارب من عییر و کمیت عثمان الشهد کما و سوّن
و شرحت حسن عبادته جنح الظلام واعتکر و توات بن اوراق مصحفه رایت والزهر ورثت طلوع للازبرکل شعر
منکر وازو رقرتها وازجرمن غال وزجر وحبیت من ثمرالنواصب تمره و ختم و اخت صلال انثام علی الضلال انثنم
وسکنت جلق و تهدیت بهم واکل نوالقر و مانند این حکایاتست درکتب اینها بمثال از مذهب شیعه بمذهب
اهل سنت انکه درهمین تذکره مذکورست که شریف حسن بن زید شهید رضی الله عنهما و زیر خود را با تغییری که
ازو واقع شده سوال و کرفت او را حبس نمود و او این بیت را در حبس نوشته بجهت شریف فرستاد
اشکو الی الله لقیت احبت ما بهم لیت اشتم الصالحین جهرا ولا تشیعت لقیت امسح خفی بطن کفی
ولو علی جیفة رهبت و از اشعار ابن منیر که متضمن مناقب و مثالب باشد سوی ابیات مذکوره بنظر نرسیده و بعضی
از اشعار عاشقانه در تاریخ یافعی و ابن خلکان مذکورست ولادت ابن منیر نور الله قبره در سال چهارصد و هشتاد و سه
بود در طرابلس و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب و بروایتی در دمشق وفات یافت ابن عم اعلم کثیر ابو صخر
عفی الله عنه او را کثیر عزه نیز گویند اضافه بزنی که عزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطورست که نام او عبد الرحمن
ولقب او کثیرست بصیغه تصغیر و او شیعی غالی فی بن جعت بود و از مشاهیر عشاق عرب است که با عزه دختر
جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن عفار بود عشق میورزید و او را با عزه حکایات نوادر مشهورست و تعت
و اکثر شعر کثیر در باب دوست و چون کثیر متعصب بود از برای آل ابی طالب عبد الملک مروان عقیده او را بیدانست
هرگاه ازو چیزی میپرسید با شعری مطالبه میکفت که بحق علی بن ابی طالب که از فلان چیز مرا خبرداده با
فلان شعر را بخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعه مذهب بود و مع ذلک برای تقیه
مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع وجودت ذهنی که داشت متعرض او نمیشدند و لیکن
متبادر از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر عزه شیعی امامیه اثنی عشری بوده اما نه چنین است بلکه
بر وجهی که در کتاب مسمی از تالیف سید مرتضی علم الهدی مذکورست در احوال محمد حنفیه از تاریخ ابن خلکان با بقا
منقول شده کیسانی بوده تا وقت ظهور دین بهمان روی زمین زنده انکاشته و این اشعار در مذهب کیسانیه
از و مشهور است **شعر** الا ان الائمة من قریش ولات الحق اربعة سواء علی والثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
هم سبط سبط ایمان و بر و سبط غیبته کربلا و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یغیب لا یری فیهم
زمانا برضوی عنده عسل و ماء و شیخ عبد الجلیل رازی بحرینی در کتاب نقض فرموده که از جمله محبان و مداحان اهل بیت
علیهم السلام بوده و روایتست که وقتی بجهت ضرورت بعبد الملک مروان را مدحی گفته بود و چون حضرت امام محمد باقر

از روی استبعاد باو گفته که ای کثیر چگونه طبع تو قبول نموده اگر دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفته ای مولای
من او را امام الهدی گفتم بلکه او را شجاع گفتم و شجاع نام مار نیز آمده است و اسد گفتم و اسد نام کلب است
پس آنحضرت تبسم فرمودند و **ایضا** روایت نموده اند که روزی کثیر سواره بشرح بر راهی میرفت و حضرت امام محمد باقر
پیاده می آمد و کثیر آنحضرت را ندید یا در عدم رعایت ادب پیاده شدن تقصیر نمود زید در آن اثنا شخصی او را گفت که
تو سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من بسبب
طاعت فرمان برداری و در سواری افضل است از حال مخالفت امر او در پیاده کی این جواب را سید اجل
مرتضی علم الهدی قدس سره در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته و وفات کثیر در سنه خمس و مایه بود رحمه الله
ابو تمام الطائی نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکورست که ابو تمام امامی مذهب
بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از انجمله قصیده ایست که در انجا ذکر ائمه اهل البیت تا
امام ابو جعفر محمد جواد علیهم السلام نموده زیرا که او در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب
حیوان گفته که ابو تمام طائی از رؤسای رافضه بود و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل
و عبد الله بن معتز در تذکره خود بعضی از اوایل قصاید خوب ابی تمام را ذکر کرده که یک بخش از کتاب خود را مشغول
باید ساخت و اگرچه بیک مصراع از اوایل آنها اکتفا کنم و نیز گفته که اشعار او شش قصیده و شش قصیده خوب است
و اکثر آنها خوبست و شعر بد ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ معلق باشد اما آنکه در شعر او چیزی باشد
که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سوال
از شعر ابی تمام و شعر او نموده اند که گفت که شعر خوب ابو تمام بهتر از شعر خوب منست و شعر بد من بهتر از
شعر بد اوست و در تذکره مسطورست که یکی از آشنایان ابی تمام گفت نزد ابی تمام در وقتی که بقزوین بود رفتم
و از حوالی و از دفاتر آنقدر مرتب دیدم که او در میان آنها ناپدید بود و کسی را ندید پس ساعتی توقف
کردم و او بواسطه استغراق در مطالعه کتب و اشتغال بمطالعه آنها آمدن من خبر دار نشد بعد از ساعتی سر بر داشت
چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی و صبر و طاقت بسیار درین محنت
بکار میبری گفت کسی که انس کند مرا بغیر کتب الفتی نیست از غیر آن حاصل نمیشود و نزد منست که اگر کتابت
بمطالعه نشینم دیوانه شوم گفتم که این کتب که در اطراف تو جیده شده الحال کدام عنایت و اهتمام داری
و گفت این کتب که در یمین منست ما روشت و آنچه در یسار منست ما رو نیست و من از ایشان بحری می آموزم
پس نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن صریع الغوانی بود و آنچه در یسار او بود شعر ابی نواس بود در
تاریخ ابن خلکان مذکورست که ابو تمام واحد عصر خود بود در لطافت لفظ و بضاعت شعر و حسن اسلوب

و از تالیفات او کتاب حماسه است دلالت میکند بر دقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او را
کتابی دیگر که آنرا فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین
و اسلامیین و از مولفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا و آنقدر شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشته
تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب یاد داشته سوای قصاید و قطعها ابو تمام مدح خلفا
و امرای زمان خود نیز بوده و از ایشان جوایز و صلات یافته از آنجمله قصیده بائیه را در مدح امیر ابو دلف عجلی
گفت و ابو دلف امیر ... پنجاه هزار درهم با او داد و از او معذرت طلبیده گفت والله که این مبلغ مختصر ...
شعر تست بعد از آن با او گفت که آنچه درین قصیده گفته تو خود ندارد که هم آنچه تو گفته که در مرثیه محمد بن حمید طوسی
ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقع شده گفت قصیده بائیه تو که در اول آن گفته شعر
کذا فلیجل الخطب و لیفدح الدهر فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر و معارن این گفت که من آرزو دارم که آن
مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابو تمام در مقام نیازمندی شد گفت من ... امیر باد و خدای
مرا از وپیش ببرد ابو دلف گفت کسی که در مرثیه او اینچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که
از قبیله طی سه کس بیرون آمدند هر کدام در باب خود منفرد بودند حاتم طائی در جود و داود و ابو تمام در شعر و طبع
ابی تمام بعد از وفات او مدتی مرتب بود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا جمع نموده و ولادت ابی تمام در سال صد و نود
و بروایتی در سال یکصد و نود و دو بود و در بلده حیدر از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال
دویست و سی و یک در موصل وفات یافت و ابو نهشل پسر حمید طوسی بر سر او گنبدی بنا نمود آورده اند که
سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور بعراق عرب بولایة همدان رسید
زمستان شد و برف راه را سد ساخت و در آنجا ابو الوفا محمد بن عبد العزیز که ادیبی بود که از اولاد
روسا و شعر نیز میگفت ابو تمام را بخانه خود برده و بصحبت مشغول شد چون مدت توقف ابو تمام بواسطه
زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورد و ابو تمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه نزد
ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابو العواذل دینوری میگفتند و او در ایام
از هجرت نبویه دویست و ... و کسری گذشته بود بعلت سقم مصحف از ان برداشته باصفهان و بعضی از
مشایخ اصفهان آنرا حفظ و تصور که در ان نسخه بود نقل برداشت و در سال سیصد هجری ابو مسلم محمد بن بحر ...
خود در تصحیح آن نمود و مردم را بر تداول آن رغبت فرمود ابو بکر ... بجهت تفحص اشعاری که ماخذ کتاب حماسه
بود باطراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا جائی شد که مردم از مطالعه آن بهره یافتند و الحق
حال مولف این کتاب در نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهانست در نقل اکثری از اشعار شعرای

عرب بر منوال حال شیخ اصفهانست در نقل کتاب حماسه از ان نسخه سقیم غیر مستقیم و امیدوارست که توفیق
تصحیح و تحقیق آن روزی کرده والله الموفق ابو عبادة الولید بن عبید بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله تعالی
سمعانی گفته که بحتر طایفه ایست از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در
تاریخ یافعی مسطور است که بحتری امیر شعرای عصر بود و پیشوای فصحای دهر و شعر او را سلسلة الذهب گفته اند
و در طبقه علیاست و تولد بحتری در منبج شام بود و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح
متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر و روسای بغداد کرد و در آنجا مدتی بسیار اقامت نمود و بعد از آن بشام
مراجعت کرد و از او نقل کرده اند که گفت اول ترقی من از آنجا شد که چون ابو تمام بحمص آمد بخدمت او رفتم
و شعر خود را بر او عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او می آمدند
و عرض شعر خود را بر او مینمودند و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بجانب دیگران التفات ننمود
و بعد از آنکه آن جماعت از مجلس او برخاستند متوجه من شد گفت که شعر تو از شعر آن جماعت بهتر است آنگاه از حال من
پرسید و من حکایت عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من باهل معره نعمان نوشت و در آنجا مدحت
مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت من نمایند کتابت را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت
اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند اول مالی بود که بدست من آمد و هم از ان منقول است که
گفت در اول بار که شعر خود را بر ابی تمام خواندم او این بیت اوس بن حجر را بر من خواند مطلع اذا مقرم منا ذرا حد نابه
تخمط فینا ناب آخر مقرم و بعد از خواندن آن گفت که خبر مرگ بمن رسید گفتم بخدا پناه میجویم از ین سخن [illegible] گفت
نمیدانم که هرگاه مانند تو شاعری فصیح در طایفه طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد بن صفوان
منقری چون شبیب بن شبه را که از طایفه بود دید و فصاحت او پسندیده گفت ای فرزند این پسندیده تو خبر مرگ
مرا بمن میرساند زیرا که ما از آن خانواده ایم که هرگاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت آنکه قبل از او بوده می میرد و آخر
ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابو العلا معری را پرسیدند که کدام یک از ابی تمام و متنبی حکیمان بودند
و شاعر بحتریست و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا بترتیب حروف مرتب ساخت و ولادت او
در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشید و ذهبی
گفته که او بهشتاد رسید و وفات او در سنه ست و اربع و ثمانین بود والله اعلم شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را از
سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف جزو حاضر نبود
لاجرم بهمین قدر از احوال او اختصار نمود ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی ابن خلکان آورده که او برای
معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و در اصفهان و عمید الدوله ابو سعید

عبدالرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته تولد او دوشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و نود و چهار و وفات
او در بغداد روز چهارشنبه صفر از سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و شعر او در
مدح اهل البیت علیهم السلم و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعه امامیه بود
و در جمیع فنون سخن شعر و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن خلکان مسطور است الادیب الظریف المخلع
اللطیف ابو عبدالله الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج شاعر
مشهور صاحب مجون و خلاعت و سخافت است در شعر و در آن فن منفرد است و کسی پیش از او آن طریقه را
با عذوبت لفظ و سلامت از تکلف ننموده و دیوان او ده مجلد است و غالب اشعار او هزلیات است و در حد
نیز سخنان خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و او را در شعرا مرء القیس ثانی دانند و گفته‌اند که در میان ایشان
مانند او کسی پیدا نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاصند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه‌شنبه
بیست و نهم جمادی الآخر از سال سیصد و نود در نیل که موضعی است که میان کوفه و بغداد وفات یافت و جنازه
او را از آنجا به بغداد آوردند و وصیت کرده بود که او را در پای حضرت امام موسی دفن کنند و بر قبر او نویسند که
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود و سید اجل شریف الفضلا مرتضی الدین موسی
علیه الرحمه او را مرثیه گفته و در بعضی از کتب بنظر مولف رسیده که سبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن معهود را
در شعر آنست که میگفته که پدرم مرا در کاشانه و مستغلات بود که متصل بخانه ما که مردم غریب سکنی و روستا در آنجا بسر
میبردند و من می‌شنیدم که آنچه در شبهای سرد ایشان از سخنان و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و آنها
مینوشتم و چون نمی‌فهمیدم از قایل آنها معنی آنرا می‌پرسیدم و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا
لغات ایشان را آموختم و اصمعی جمع آن دیده شدم و از آنجاست این نظم شعر که می‌شنوید و اکثر اشعار او در مناقب
اهل بیت علیهم السلم و مثالب اعدای ایشان و در مدایح شرفای بغداد سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع
و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت واقعست نزد تالیف این کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که
در مثالب یکی از اعدای جفاکار و بیان حلال‌زادگی آن نابکار گفته اقتصار میرود من حبه [illegible]
وامه اخته و عمته ابصران بعض الوصی وان یجد یجد یوم الغدیر بعثه و حاصل آن وجهی که محمد بن شهر
آشوب مازندرانی و غیر او از علمای انساب و سیر بیان نموده‌اند آنست که صهاک کنیز حبشی بود از عبدالمطلب که
بعضی از شتران او را میچرانید روزی نفیل بن عبدالعزی که ... شتران رفت او را دید عاشق گردید و آخر با او نزدیکی نمود خطاب
متولد گردید و چون او بالغ شد نظرش بر سر ین مادر افتاد و با او در افتاده آخر مادر را بنهاد چون او آبستن شد
دختری حنتمه نام از او متولد گردید از ترس موالی خود او را در صوفی پیچیده در بستانی حوالی مکه
انداخت اتفاقا هشام بن مغیره بن الولید بآنجا رسید چون آن دختر را برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود
سپرد که او را تربیت نمایند و نام او حنتمه کرد و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید رغبتی در خاطرش
ظاهر گردید و از هشام او را بنکاح طلبید و چون بعقد او در آمد از حمل او بر آمدن عمر جلوه کرد و بنابرین نسبت
ظاهر لازم می‌آید که خطاب پدر و جد و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال‌زاده باشد و در روایتست که عبدالمطلب
خطاب را گرفت و عقب سر او را بآن حوالی کوش داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاک را
از مکه اخراج نمود و او در طایف مرد و بعد آنکه امر عمر حلال‌زاده که خود را بظهور رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود
اولاد عبدالمطلب را بداغ فقر و کمال پریشانی و اختلال مبتلا کردانید و از جمله اخبار مناسب این مقام قصه حلال‌زادگی
معاویه لعین و عمرو عاص بدین است که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة
ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فاشتراها عبدالله بن جدعان فكانت بغيا ثم عتقت و وقع عليها ابو لهب
و امية ابن خلف و هشام بن المغيرة و ابو سفيان بن حرب و العاص بن وائل في طهر واحد فولدت عمروا
فادعاه كلهم فحكمت فيه امه فقالت هو للعاص لانه كان ينفق عليها و قالوا كان اشبه بابي سفيان و في ذلك يقول ابو سفيان
بن الحرث بن عبدالمطلب شعر ابوك ابو سفيان لا شك قد بدت لنا فيك منه بينات الشمائل و كان معاوية يعزى
اربعة الى ابي عمرو بن مسافر و الى ابي عمارة بن الوليد و الى العباس بن عبدالمطلب و الى الصباح اسود كان لعمارة
قالوا كان ابو سفيان دميما قصيرا و كان الصباح عسيفا لابي سفيان شابا و سافدعته هند الى نفسها و قالوا ان عتبة بن ابي سفيان
من الصباح ايضا و انها كرهت ان تضعه في منزلها فخرجت الى اجياد فوضعت هناك و في ذلك قال حسان
لمن الصبي بجانب البطحاء ملقى غير ذي مهد نجلت به بيضاء انسة من عبد الشمس صلتة الخد انتهى كلامه و مخفی نماند که آنچه
که بنی امیه با و منسوبند از صلب عبد الشمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلام بود از روم و چون خلف عبد الشمس بود با و منسوب
گردید همچنانکه عوام پدر زبیر پسر خولید نبود بلکه غلام خولید بود و چون او را پسر خواند بود با و منسوب گردید
و دلیل برین که بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحق اند آنست که چون معویه در بعضی کتابات خود بحضرت امیر
نوشته بود که انما نحن و انتم بنو عبد مناف آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح
کاللصیق و معویه انکار آن نتوانست کرد و نسبت شریف زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم طائی از
مجلس سوم سبق ذکر یافته و اما نسب طلحه بن عبیدالله که یکی از مقتدایان اهل سنت و جماعت است پس هشام
بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود که
از غایت شهرت و رغبت فساق بمباشرت او رایتی بر در خانه خود بر پا کرده بودند و در آن اثنا ابو سفیان بر او
واقع شده مقارن این عبیدالله بن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبیدالله طلحه متولد شد و نیز



استنکار کرد و چون روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سیف درکشیده و ایستاده این ابیات با آواز بلند بخواند

شعر ایا اسحق مستلما فی صحته منک محرطوی اذکر مداک حبل الثار سری بهم فی حضمات الکبول

و بعد از کشته شدن ابراهیم بگریخت و مدتها پنهان بود و آخر پیدا شد و بفرموده منصور در دست عم او کشته

شد و بعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را زنده درگور کردند **منصور بن علی بن سلمة**

بن مهرمة القرشی رحمه الله تعالی در تذکره ابن معتز مذکور است که از اهل رأس العین است و کنیت او ابوالفضل بود و از کره

بحسب ظاهر مدتی بغلبه صحبت هارون الرشید گرفتار بود و اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود و ابن معتز

آورده که بر میان نمری و عتابی که یکی از شعرای حضرت او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی

از مجلس هارون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت عتابی فرصت یافته در اثنای منادمت رسید سخن برا

شیعه کشانید در آن اثنا قصیده که در مدح اهل بیت و ذم اعدای ایشان گفته بر او خواند و این چند بیت از آن

شعر شاء من الناس راتع هامل یعللون النفوس بالباطل تقتل ذریة النبی و یرجون خلود الجنان للقاتل

ویلک یا قاتل الحسین لقد جئت بحمل ینوء بالحامل ای حباء حبوت احمد فی حفرته من حرارة الثاکل بای وجه

تلقی النبی و قد دخلت فی قتله مع الداخل هم فاطلب غدا شفاعته او لا فرد حوضه مع الناهل

ما الشک عندی فی حال قاتله لکننی قد اشک فی الخاذل نفسی فداء الحسین یوم غدا الی المنایا غدو قافل ذلک

یوم انحنی بکلکله علی سنام الاسلام والکاهل حتی متی انت تعجلین الا تنزل بالقوم نقمة العاجل لا یعجل

ان عجلت وما ربک عما ترین بالغافل اعادی ان انی احب بنی احمد والترب فی فم العاذل قد دنت ما دینکم علیه

فما رجعت من دینکم الی طائل دینکم جفوة النبی وما الجافی لآل النبی کالواصل و چون باین بیت رسید که

مضمون او آنست که ابوبکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و چه آنست که شعر مظلومة والنبی ابوها

بدیر ارجاؤها مقل حافل هارون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی گفت ای امیرالمؤمنین این شعر از

منصور نمری که آنرا کمال آنست که او ولی تست بعد از آن تمه ابیات قصیده را خواند تا با بیاتی رسید که

مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید برآشفت که ای

زینه که مردم را در خروج بر من ترغیب کند و موالات مرا ظاهر میسازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال

بسیار انعام یافته و منزلت و مقدار او پیش من زیاده از اقران و امثال او بوده و ابن معتز میگوید که حقیقت حال نمری

آنست که او در مذهب امامیه بود و مدح آل رسول میگفت و در شعر خود متعرض صحابه و سلف میشد و رشید

از حقیقت حال او آگاه نبود تا آنکه عتابی آن قصیده را بر او خواند و همچنان از اشعاری دیگر که نمری در حق آل

ابی طالب گفته بود بر هارون میخواند تا هارون بطاقت شد و ابو عصمة که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش فرو

و با او گفت الحال بجانب رقه رو و منصور نمری را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آر و بعد از قطع دست و پای او گردن او بزن

و سر او را پیش من فرست و بدن او را همانجا بر دار کن و پس ابو عصمه بیرون آمد و چون به دروازه رقه رسید جنازه نمری را

دید که بیرون می آوردند لاجرم معاودت نموده نزد هارون آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن محب خدا از مکافات

محبت اهل بیت علیهم السلام از عذاب و نکال هارون ضلالت قرین نجات یافته بدار الوصال خلد شتافت و حضرت سید اجل مرتضی

علم الهدی قدس سره در کتاب غرر و درر باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هارون الرشید نفاق

می ورزید و نام هرون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت هارونی یعنی حضرت امیرالمؤمنین بود

تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت او را به هارون عرض نمود و از اشعار او که در مدح

آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر او خواند هارون کسی را بدان داشت که نمری را بکشد و او در وقت رسیدن ایشان

باجل طبیعی درگذشت و ببرکت محبت خاندان نبوت مضرت هارون الرشید باو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هارون

کرده و اراده صاحب منزلت هارونی نموده این دو بیت است شعر آل الرسول خیار الناس کلهم وخیر آل رسول الله

هارون رضیت حکمک لا ابغی به بدلا لان حکمک بالتوفیق مقرون و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر صلوات الله علیهم واقع

شده این ابیات است شعر آل النبی ومن یحبهم یتطامنون مخافة القتل امن النصاری والیهود وهم من امة التوحید فی ازل و ابن معتز

گفته که اشعار او در مدح آل رسول الله بسیار است و آن همه جمله مدایح خوب است که در شان ایشان گفته و از جمله ابیاتی که

از روی خوف و تقیه در شان بنی العباس گفته این چند بیت است شعر یا ابن الائمة من بعد النبی ویا ابن الاوصیاء اقر الناس

او دفعوا ان الخلافة کانت ارث والدکم من دون تیم وعفو الله متسع لولا عدی و تیم لم تکن وصلت الی امیة

تمریها و ترتضع وما لآل علی فی ولایتکم حق ولا لهم فی ارثکم طمع یا ایها الناس لا تعزب حلومکم ولا یضلکم الی اکنافها

البدع العم اولی من ابن العم فاستمعوا قول النصیح فان الحق مستمع و مخفی نماند که اگر گفته که ما لآل علی فی ولایتکم

حق زیرا که ولایت باطل بنی العباس حق و سزاوار ایشان است نه حق اهل بیت علیهم السلام و قول او که ولا لهم

فی ارثکم قضیه ایست سالبه که صدق او از رهگذر فقد وجود موضوعست زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث

نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست فقهای دولت عباسیه

جهت خوش آمد ایشان آنرا اختراع کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جمله بدع و خرافات میدانند

و ظاهرا نمری در باطن استهزای عباسیه آن مینماید و تحقیق این مسئله که ابن عم پدری و مادری مانند حضرت امیر اولویت

در میراث از عم پدری تنها مانند عباس دارد در ترجمه شیخ شاذان علامه سمت تفصیل یافته بانجا رجوع اولی است با آنکه بحث

در خلافت و مذهب شیعه امامیه آنست که امامت منوط بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث که اگر شیعه

در امامت بنسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرگترین امیرالمؤمنین علی و فاطمه است قایل بامامت

شده‌ی ظاهر است که هیچکس دعوی امامت در ایشان کرده و از فرزندان امام زین العابدین بلا واسطه فقط نص و عصمت امامت
قبول کنند و بدین تقریر ظاهر شد که آن مدح زمری تخلی است ظاهری که از روی تقیه جهت معاویه عباسیه در دم [illegible]
و از شاریان علامه ما قبه ابوالحسین علی بن عبدالله بن وصیف الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی
بفتح نون است و در آخرش شین معجمه و ناشی کسی را گویند که در وقتی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور به ابن
سنت علی بن عبدالله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر عباسی و قادر و از فصحاء و غیر ایشان بود و او در اصل بغدادی است
و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تألیف نموده
و ابن کثیر شامی گفته که او متکلم بارع از کبار شیعه بود و او را تصانیف بسیار است که عقیده و اشعار جید است و ابن
خلکان گفته که او شاعر مشهور و معروف به ناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدح اهل
البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بود و در علم کلام تلمیذ ابی سهل اسمعیل بن علی بن نوبخت
متکلم است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است و در سال سیصد و بیست و پنج بکوفه رفت و در جامع
کوفه بمجلس متنبی میرسید و از اشعار او جهت خود می نوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان [illegible] آمد
و از او رعایت بسیار یافت و در شعر و مقاصد نیکو بسیار است و در سال سیصد و شصت و شش در بغداد بعالم بقا رحلت
نمود ابو دهبل وهب بن زمعة الجمحی القرشی ابو تمام طائی شعر او را از غایت نفاست در کتاب حماسه ذکر نموده
و در کتاب [illegible] مسطور است که از شعرای قریش بود و از اشعار اخلاص آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین ع
گفته این چند بیت است شعر تبیت النشاوی من امیة نوما * وبالطف قتلی ما ینام حمیمها * وما ضیع الاسلام
الا عصابة * تامر نوکاها فدام نعیمها * وصارت قناة الدین فی کف ظالم * اذا مال منها جانب لا یقیمها * و از غزلیات
او این چند بیت مشهور است که بعضی آنرا بمجنون عامری منسوب میسازند * اترک لیلی لیس بینی و بینها * سوی لیلة انی اذا
الصبور * هبونی امرأ منکم اضل بعیره * له ذمة ان الذمام کبیر * وللصاحب المتروک اعظم حرمة * علی صاحب من
ان یضل بعیر * عفی الله عن لیلی الغداة فانها * اذا ولیت حکما علی تجور * مروان بن محمد السروجی صاحب کشاف
ربیع الابرار آورده که او اموی شیعی بود و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت را
ذکر نموده شعر یا بنی هاشم بن عبد مناف * اننی منکم بکل مکان * انتم صفوة الاله و منکم * جعفر ذو الجناح والطیران
و علی و حمزة اسد الله * وبنت النبی والحسنان * فلئن کنت من امیة انی * لبرئ منها الی الرحمن * عبدالله بن غالب الاسدی
رحمه الله تعالی در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و کنیت او ابو علی است و از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم روایت نموده و ثقه است و [illegible] حضرت امام جعفر صادق
در شان او فرموده اند که ان ملکا یلقی الشعر علیک و انی لاعرف ذلک الملک یعنی که [illegible] القای شعر بتو میکند و من

آن

آن ملک را می شناسم و ظاهر مراد بآن روح القدس است چنانکه از حدیث حضرت رسول در باره حسان
مفهوم میشود که در شأن حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن [illegible] خود بمعنی
نیز اشعار نموده فرموده بیت انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند * مدح آن خورشید دین روح الامین
املای من * مخفی نماند که حضرت رسالت صلوات الله علیه دعای حسان را بآن مشروط ساخته که مادام که
او را مخالفت امیر المؤمنین ع میدانست چنانکه در تفصیل آن در طی احوال قیس بن سعد بن عباده انصاری گذشت
و گر نه این بودی آنحضرت دعای او بر سبیل اطلاق نمودی و مانند حسنت اگر خدای تعالی در قرآن مجید [illegible]
ازواج حضرت بعز امر مشروط ساخته بواسطه علم بتغیر حال بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال و از آنچه
فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الایه و در مقام مدح اهل البیت علیهم السلام و اکرام
ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر جود قطع بجزای ایشان فرموده و بنابر علم ازلی باستقامت احوال
ایشان امر مشروط بشرطی و وقتی نموده چنانکه میفرماید که و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و
سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا سلیمان بن قته الخزاعی رحمه الله تعالی از طایفه دعبل مداح امام رضا
علیهم السلام و این چند بیت در مرثیه امام حسین ع از وست شعر مررت علی ابیات آل محمد * فلم ارها امثالها یوم
حلت * فلا یبعد الله الدیار و اهلها * وان اصبحت منهم برغمی تخلت * الا ان قتلی الطف من آل هاشم * اذلت رقاب
المسلمین فذلت * وکانوا غیاثا ثم اضحت رزیة * لقد عظمت تلک الرزایا وجلت جمال الدین الخلیعی الموصلی رحمه الله
پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بوده و چون او را اولاد نمی شد و مادر او ناصبیه بود در [illegible] مقتضای
عقیده مشوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی کند بشکرانه آن او را بر آن دارد که همیشه زوار حضرت
امام حسین را که از ولایت شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل نماید و چون لطف نامتناهی الهی متعلق
بهدایت آن کرده شده بود بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر هم او را از مضمون نذر
خود آگاه ساخته لاجرم او بعزم وفاء نذر در عقب جماعتی از زوار کربلا که در اوایل از موصل عبور نموده بودند رفت و چون [illegible]
که موضعی است نزدیک بکربلا رسید و غبار گرد زمین شام و درآمد دید که در زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف
کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را [illegible] و در آنجا برکت وصول غبار آنخاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را [illegible]
میبرند و چون بدوزخ بردند آتش دوزخ در او تصرف ننموده و متوقف شده و مالک دوزخ بآتش خطاب کرد که چرا در مؤاخذه او توقف
میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشویند من در او تصرف توانم کرد لاجرم [illegible]
مبادرت نموده [illegible] که آن غبار تمامی از او دور شده در مرتبه دیگر آتش در او تصرف نمود دیگر باره مالک بر آتش خطاب کرد

و او همان جواب با تو گفت آخر جمال الدین در ان اثنا از رسول عتاب ما لک از خواب بیدار شد و از عقیده و مذهب و بغض خاندان برگشت و مومن گردید و خلع لباس اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملایک پاسبان حضرت امام حسین ع شد و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت مداحی اهل البیت علیهم السلام اشتغال نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین گفته اینست **قصیده** سارت بانوار علمک السیر و حدیث عن علاک السور والمادحون المجیدون غلوا و بالغوا فیک واعتذروا و علمک التوریت والصحف الاولی انثی الانجیل والزبر واحکم الناس فی لمانک الایات واستبشرت بک العترة والانبیاء المکرمون ذو فیک علا علیهم واعتذروا واذکر المصطفی فاستمع من القول سمع و هو مذکر وجد فی نصحهم فما قبلوا ولا استقاموا لما امروا واستانسوا وحشة الضلال فلما اشرقت بهجة الهدی نفروا واختلفوا فیک ایها النبا الا عظم الامن له النظر فعشر امنوا افرادهم اسد یا با و معشر کفروا واکنوا الغل فی صدورهم والبسوا فی العناد واستوروا وابتدعوا ظلم فاطم وروی فی منعها الارث ذلک الخبر اسماک اشرقت فی وجه القران فی کل سورة غرر سماک رب العباد قسورة من حیث فرواکانهم حمر والعین و الجنب اینت الوجه والهاد فی لیل الضلال معتکر یا صاحب الامر فی الغیبة قد نجح لما ولمث و لوثت ما حرته لها ولا نال حکمها زفر لکن تاتی فی لا مهدو لم تعجل علیهم وانت مقتدر طویت فی ذلک حکمة ذلک الحکمة تطوی طولها منتشر راقبت فی ما مضی و لمک فی الظهور علما بهم و ما ظهروا ولم تفسح عنه شدته ما حملت الالواح الدسر و یا سمک لا عظم اعتدت نار ابرهیم بردا و ضهما خضر و لو عدک الکلیم تبهلالم تنفقه عصاره ما سحروا و عنک روی المسیح حین دعا بتا فلبا عظیمة النخر یا صاحب الکرة المنور الغرا جار لحمک لنقد وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا منها الحسود ینفطر یا رکبا ظهر صلعدا جد لقرنا این ولا منجر بطرحن شدتها المهام باجواز الفلا کانه شرر و تشرب الحس والعیون لها تعجو تم الهیثم محطر بحبها قاصدا امرار فتی به نال النجاة و الظفر بلغه عن عبده السلام و قل والدمع من تعلیک منهمر یا حاضرا لا یغیب عن نظری و غایبا عنه یجبا البصر لو ادرکونه خضعت قلت لک المنوات والعقدر ان یان تنتسخ الفور وان یظهر من کان یستتر والارض قد اذنت بان یخرج لاثقال واستکوس الحجر واقربت ساعة انتقامک من شانیک والشق للوعک القمر **ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی البصری رحمه الله** شاعر ادیب و امین بوده و شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد بن عبد العزیز ابن یحیی بن احمد عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثین امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه جلودی از علی ابن حماد شاعر داشت و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است **شعر** اعرک الامام لمن نعی علیه و من شان الامام الرضی المهل و لو شاء ارسل العذاب علیهم لما صده عن ذاک حبل و لا رجل و لکنه ابقی علیهم لعترة و لو فقد الباب لا تقطع النسل و حاصل کلام در این ابیات بیان آنست که حضرت امیر ع بنابران ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود تا نطفهای صالح که در اصلاب آن مفسدان

و اتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنا بر استخلاص آن نطفهای صالحه و ذریه مومن ایشان که از انصار حق خواستند بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود و صبر از ایشان نمود و از طلب حق خود تقاعد ورزید و نظیر این آنکه از حضرت امام حسین ع در واقعه کربلا مشاهده نموده اند که هرگاه بر لشکر ابن زیاد علیه اللعنه حمله میکرد بعضی را میکشت و بعضی را میگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن آنها نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر آن معنی را ازو پرسیدند در جواب فرمودند که حجاب از پیش نظر من برداشتند تا چون در صلب بعضی نطفه مومنان را دیدم بجهت استخلاص فرزند او را گذاشتم و در صلب هر کدام که نطفه مومنی بود او را هلاک ساختم و اصل کلام ابن حماد علیهم الرحمه ما خوذ است از آنچه علی بن ابرهیم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق ع که چون حضرت امیر المومنین را قوت ربانی و فتح تیغ آسمانی بود چرا دفع مخالفت ارادل از خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمودند که مانع آنحضرت آیتی بود از کلام الهی که آن کدام است گفت لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا عذابا الیما مخفی نماند که این آیه در سوره فتح واقع است از آنجا که خدای تعالی میفرماید هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله و لولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطئوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الایه و خلاصه معنی آنست که کفار مکه آنکه شما را از عمره منع کردند و قربان نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال شدند ولیکن با شما در سال از قتال ایشان باز میداریم جهت رعایت حال کردیم که آنکه هستند و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان آورده در مکه شما بواسطه اختلاط با کفار ندارند ایشان را با عیان ایشان نمی شناسند و مقصود بود که شما ایشان را در اثنای قتال بی تمیز وطا کنید یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسیدی شما را از جهت هلاک ایشان از روی نادانستگی گروهی از ایشان و بقتل مومنان بزبانی چون کفارت و دیه هر آینه باد متکار از ایشان کوتاه میکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهت نگاهداشتن آن مومنان و این رای آنست که تا داخل کرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر و دین اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران و در مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم و موجع در دنیا بقتل و سبی و علی ع را حاصل جواب حضرت امام آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع بنا د مومنان را در اصلاب کافران و منافقان پس امیر المومنین ع در اوایل حال آن جماعت را نکشت تا بیرون آن ودایع از ایشان و از نجهت نیز قائم آل محمد ظاهر نمیشود تا ودایع تمام مخرج شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفان را بقتل آورد اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بحق جنیک محمد و آله الطاهرین و همچنین اشعار که شیخ ابو الفتوح رازی با ابو الحسن علی ابن حماد ابن عبد الله بصری نسبت داده این چند بیت است که در منقبت حضرت امیر واقع است **شعر** و ردت لک الشمس فی بابل فشامیت یوشع لما سما و یعقوب ما کان اسباطه کنجلیک سبطی نبی الهدی و زعم مولف آنست که ابن علی حماد

نحو علی بن حماد بصری مشهور است که از متاخرین بوده چه ظاهر از فحوای بعضی از اشعار او که در بعضی از مجموعها بنظر قاصر
رسیده آنست که او ازدی بصری بوده بهمه حال چون در وقت تالیف مجال تحقیق حال نبود بر بهر تقدیر هر دو
از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بوده اند آنچه از مجموعهای اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده در
سلک ایراد کشیده و از آنجمله این قصیده است که آنرا منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده

الدهر فیه طرایف و عجایب ترمی فیه فواید و مصایب انی کوادث ثم تمضی فاصطبر حتی تزول لکل آت ذاهب
فقد القیاس علی العقول فابطلت عادتها نستودرذوا الرسادانه فیه و تفترس الاسود ثعالب ویقال یا کی
حقک باطل ویقال اذا الصدق فوتک کاذب بذا بصرتنا وانا غیر ما فالام فیما منهم متقارب للناس فی کل ال
مور مارب ولهم علی کل الوجوه مذاهب فارهب من البلد المشوم فمن بنی فیه مکانا فهو منه ذاهب فی ای
ارض شئت لک منزل وبای قوم حللت منهم صاحب بلد بنا القیم به ومن بعض الامام تعدا سیعاقب
فکانما هلوه حیات علی آل النبی ضربه وعقارب وجمیع من تلقاه حین تدعهم و تجیبهم ملقاک هو مغاضب
بای ام بلده لا یجبرنی فیها علی التبع ناصب حرم لربک امن من حله طفرت یداه بکل ما هو طالب واذا بدت لک
قبة النجف التی فیها بکل المومنین رغایب فاضرع لربک وادع دعوة شاکر عما لک الرحمن منه واهب واعلم بان
ولا آل محمد رزق لنا من ربنا و مواهب سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم اهلا نوجل شکرها و نواظب و علی الصراط المستقیم
اقامنا و الخلق عنه ما سوانا ناکب فکذاک ان ذکروا الیمین فلونها وهو اهم فینا مقیم لازب وذوی المواهب حین کری
ذکرهم فعلی وجوههم سواد راکب طابت موالد ما یجب ائمة هم طاهرون من العیوب اطایب و موالد النصاب قد خبثت
فیها کشبهة معرفة وشوایب الجبس بترک فیهم انهم فالخبث فیهم لا محالة لازب واذا اتیت الی الغری معاودا
فی کل عام زائرا متوهب طف حول مشهده وعفر فوقه خدیک الثمه و دمعک ساکب وقل الاسلام علیک یا من حبه
فرض علی کل البریة واجب یا من یری زواره بحبهم باللطف لم یحجبه عنهم حاجب والله مالک فی الفضایل مشبه
کلا ولا فی المکرمات مقارب یا عالما ما کان او هو کاین ما عنک شئ فی الحقیقة غارب ما میت مخلوقا
ولست بهایب بها ولکن لبابک کل شئ دایب ما ذلت تغلب فی الحروب مظفرا فیها وما لک فیها غالب
شیدت دین محمد فاساسه مثل الاساس انه وتوهب یا سیف رب العرش سیفک قاطع فی کل معرفة
و سهمک صایب للبیض فی کل تدیک شارق و من الغوارب فی الحروب مغارب زوجت فاطمة لانک کفوها
والنور للنور المضی مناسب والله کان ولیها فی عرشه والروح جبریل الامین لها خاطب فالبدر والشمس المنیرة
انتما و بنوکما للعالمین کواکب انت الذی یرجو مکانک فی العلی سواک فی کل البریة خایب بهرت دلایلک
العقول فانما محض من الرمل یوما حاسب ردت علیک الشمس بعد مغیبها وهوت کما یهوی الشهاب الثاقب

والعین اذ نظتها فی صفحه محو فتری فخار لما راه الراهب ودعوت فی ثرا ه بصر صر و حدیث عوجة عجیب
عاجب وسایل حبت جمجمها زالت بحبک طاعة وتخاطب وضربت بالعود الفرات وقد طما واذا ک
المافیه ناصب اعطیت یا مولی الانام فضایلا ومناقبا ما مثلهن مناقب ترکت مناقبک المناقب کلها
ان عورضت خجلا ومن شالب ویل النواصب یحطون علی الذی واوه وهو عداه علیهم خاطب طفوا و غرهم
سراب لامع فغدت ظنونهم ومن کواذب ومناصح فی ذمته لی مشفق اخنی علی بلومنی و یعاتب تب
من شاء و لک الصحابة قلب بل انا من سماعی النصیحة ناصب یا حسن انی حاضر بطریقة فیها النجاة وانت
عنها غایب هیهات ان یهدی لو ضع رشده اعمی عن الحق المبین مواری واته لا یلتقی شفاعة احمد
احد الفاطمة البتول غاصب یا اهل بیت محمد انتم لنا قبل الی رب السماء و محارب فلیجزالله ابن حماد
علی نعمایه وهو الکریم الواهب الی لمن والی الوصی موالیا ولمن عدی الی عنره لمحارب وله ایضا قصیده

اشعار علی بن حماد بقاع فی البقیع مقدسات واکناف بطیبا طیبات وفی کوفان آیات عظام
تضمنها الغری الموثقات وفی غربی بغداد وطوس وسامرا النجوم الزاهرات مشاهد تشهد البرکات فیها وفیها
الباقیات الصالحات ظواهر هم قبور دارسات بواطنها بدور لامعات جبال العلم فیها راسیات بحار الجود فیها
فیها زاخرات معارج تعرج الاملاک فیها ومن بکل امر هابطات ولیست بالقبور لهم ولکن مواقع النجوم
معظمات بها الرحمن اقسم لو علمتم وفی القرآن من سمیات بیوت بذکر اسم الله فیها رجال بالسجود لهم
سمات وهم حج علینا بالغاة وهم نعم علینا سابقات وحبل الله نحن بما سکوه وحبل الله لیس له
انبتات وهم معنی الصراط و فاز عبد علی ذاک الصراط له ثبات محاریب لو دی الا انی الیها وجوه ذوی
العلی متوجهات راهم ادام انوار قدس بجانب عرشه متلالات خلایف ربنا بالارض تجلی بها عنا الدجی
المظلمات رسول الله والهادی علی وفاطمة وسبطاه الهداة لهم ادی منادی الحق منا الا ابن البراس و العفات
انا ما هم اذا وکفت بذا ما یلیهم بالمناهی مرزیات یرون عدا تهم بالجود طبا ولیس لهم اذا سئلوا اعلات
اما من تقبل الحسنات منها بحبهم و یمحی السیات ولا تقبل الصلوة الا بحبهم ولا ترکوا الزکات فان فی حب
بهم اعمالنا متقبلات فان المرتضی الهادی علیا لیقصر عن مناقبه الصفات وزیر محمد حیا ومیتا شواهده
واضحات اخوه کاشف الکربات عنه وقد همت لیلة الداتیا علیه بنص رب العرش نصا جلیا بعد ما نزلت
برات فولا ما رسول الله فیها وقد علم الولی من الولات وما ولاهم الا لکیلا عملها یستریب الطغات
فاوحی الله ان ارسل علیا لیس لها حکمت معقبات حکمت بان یودی عنک عنی وفیه انکا الکفات ولیس ینال
عهد الله قوم ابیهم سواع او منات فما محمد بجبریل انزلت فیهم تولیته جوهم فهی منکرات هناک یقاهدوا الا اطیعوا

علیا امتیت بهم لجیات فنی محمد اجبر مل خفا واعلم بما جهد الطغات بانهم قد اعتدوا جمیعا لکتب صحیفة
فیها هنات فان ایام اهل الحرب عدت وایام الوصی مشهرات فاحد لم یجد فیها علیا ولا عمرت له فیها
فنات وخیبر حین فر القوم عنه فرار الغیر ضاق بها الفلات فمر الیهم الهادی علی فغادرهم وهم شتات
وفی الاحزاب حین فشوا الهر وقد جهدوا کانهم الموت ولم یسر لها الا علی وهل یحمی الحمی الا الحماة وعنه عسکر
الجمل فاسئل لتخبرک الدماء السائلات وسل صفین من جند طلبه وبالنیک المصحف محرمات فلو راموا
النزال فلیس شیء یروا الا المنایا بارزات ویشکو الهام والاعلام منه وتشکره السیوف الملمعات تری ایسا فیه
یضحکن ضحکا بها امام الفوارس باکیات صوارمه یزوجها نفوسا وللابدان من مطلقات اذا عوجت
ذوابلها بطعن فتل الابدان من شفعات لکفان واحده حیات اذا حارت وواحده ممات هو البحر الذی
خبرت عنه ولکن باده عذب فرات یجود فکل نادیه شیء وما اکدی اذا اکل العلات وبات علی الفراش یقی اخاه وقد
وقد همت بکبته الطغات وقد شکرته بالجود العطایا وتشکره السیوف المصقلات حوی علم الشریعة فهو یقضی
بعلم لیس یعلمه القضات وعلمه الی العلوم علم یعوت العالمین والیقات وصور بالسماء له مثال به الاملاک شوق
محدقات وایده بروح القدس نبی فلاقیها علیه المعجزات صلات نامیه والاملاک تری حیه یا هدی العبس
الحدات تفتق علی حبی علیا وشعری فیه یا حیه الغوات فقالوا انت مانع علی لهم الا لعن العلات
فاقسم بالذی فی البحر تجری بقدرته الجوار المنشات لو ان الخلق راموا ان یعدوا فضایله الذی هی موریات
لما قد قدروا عدا ولکن فضوا من قبل ان یحصی مات فلولا ان یقول الناس فیه کما قد قیل فی عیسی الدعات
لعلت لهم مقال فیه صدق یحط العلم معناه والاوعات وکان ترابه لکم جلاء والعمی علی المقل الاساسات فقد لاحت دلایل
وجهدا واعلام لنا متقدمات ونحن نرید تعجیل الامانی ولکن الامور مقدرات قیام القایم المهدی فینا لان قیامه
الحق الثبات بشور وجو عصب کرام کانهم الاسود المخدرات مقدمتهم کعدة اهل بدر بایدیهم سیوف مرهفات
قواضب کالثواقب محدقات الی سفک الدما معطشات صقور فی المعالی ناظرات معالی الحیا المغامرات ویسلک صحب
فیه رجال باستار النبی محلات لعل الله یشفی القلب منه وکم من مهجوری موشحات وینصب عدله فی الارض حتی
لیاتی الماء سرحان وشات یشور کشار اهل البیت ممن سهم بدو قایح مقفات اندفع ما عن اخذ حق لما جه
علیهم نبات ساق فاطمة من ذاک یکی وانی وهی اکبد طاات وفی بدر لاثار النبوه کلهم بها اعصار فنقضات
قیام العذاب نطالبها اذا ولوا علیهم مصکات فیتهم ویحرقهم جبارا واما ولهم رحمات فلا والله ما قرت
نوحی اذا ما طن بالبوح لجات ولا انفک اهجوهم الی ان یقوم علی البوح الهجات بدینکم اعتذیت وفی محبتکم
نجات وملک بیات رب العرش عندی وارجو ان تهم لی الهبات وارجو منکم ان تشفعوا الی غدا حسنت افعالی امات

وان تشتروا فی من الهی لانی فی محبتکم نجات وقد نظم ابن حماد فرزیفا خماشی جبر جمه عند النجات ولی فکم قطائه
من زمان اذا ابدا ترنان مسرات وقدام الزره اعبوب شعری وکم شعر اذنه اتروات واین بیت نیز در بعضی
از قصاید ابن حماد در نعت طل الامین صدها عن حیدر تا الله ما کان الامین امینا مقصود او ازین تعریض به
ابو عبیده جراح است که او را امین امت میگفتند و در غصب خلافت از حضرت امیر با غیار موافق بود و چون آنحضرت در آن
باب بر قوم اعتراض نمود او عذرهای ناموجه پیش آورده در اصلاح خلافت فاسده ابوبکر بکوشید چنانچه در روضة
الصفا مسطور است که در روز دوم از بیعت ابی بکر با ستصواب طایفه از اهل رای علی بن ابی طالب را ع در مجلس خاص
طلب داشت و چون جناب ولایت پناه حاضر گشت مجلسی دید مشحون بوجود مهاجر و انصار در محلی نشسته
استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر در جواب گفت که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب مولام
موافقت نمائی چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی ع فرمود که شما توسل بقرابت
پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید امر خلافت ابی بکر قرار گرفت و من اکنون بهمان وسیله میسازم تحتی از روی
انصاف بگویید که از اهل عالم که با آنحضرت قرابت از علی تر رسیده و بهانه نکند و چون انصاف یافته انصاف
بدهید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابی بکر با دیگران همداستان نگردی علی ع فرمود من ازین سخن که
دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از آن حق خود فرو نگذارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت
سبقت تو در اسلام بر همگنان روشنست و بنا برین اهلیت استحقاق این منصب داری بلکه زیاده ازین نیز اما اصحاب
رسول صلوات الله علیه اتفاق کرده امر خلافت را بابی بکر قرار دادند تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت باحق
خلاف مخراش علی ع فرمود که ای ابو عبیده سخنی که معقول ببدو قیمت گوی عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت
ارزانی داشته چرا از آن کسبه و دمان دیگر انتقال باید و قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید
المرسلین ایم و اوضاع شریعت و مصالح امت را بیشتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت عمل نکنید که شما را زیان دارد
بشیر بن سعد گفت ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت بسمع جمعی برسید احتمال داشت که هیچکس
از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل خلافت و پاس بیعت نیست اکنون این
سخن بر خلاف عقیده مردم است و بنا بر توهم آنکه مبادا خلل در امر شریعت پدید آید بابی بکر بیعت کردند و زمام آن مهم خطیر در
قبضه اختیار او نهادند علی ع فرمود که ای بشیر تو می پسندیدی که من کالبد خواجه کاینات را در خانه گذاشته و تجهیز و
تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست شتافتمی ابوبکر گفت ای ابو الحسن اگر معلوم می بود که درین امر با من
منازعت کنی قبول نکردمی اکنون که خلق با تو بیعت کردند تو نیز موافقت نمای طعن در باره تو خطا نشده باشد و اگر
نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بعادت مراجعت نمای علی ع چون این سخن از ابی بکر شنید بیعت

ناکرده باز گردید و در بعضی از نسخ مصرع اول از بیت مذکور بدین وجه مسطور است ع غلط الامین فجازها عن حیدره
و بسیاری از اهل سنت چون در محل این بر ابو عبیده و یاد آوردن قصه سقیفه بنی ساعده صرفه خود و ابو بکر را
دیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنا بر این توهم کرده اند که آن شعر از غلاة شیعه است که میگویند رسالت را
خدای تعالی بعلی بن ابی طالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبد الله صلوات الله علیهم رسانید
و از عجایب آنکه شیخ المحققین قدس سره الشریف در شرح کتاب مواقف که در بیان فرق اسلام است این غلط صاحب
کرده بموافقت قوم بیت مذکور را بشاعر غلاة نسبت داده و الله اعلم بحقایق الامور ابن هانی المغربی از جمله موالیان
اهل بیت اطهار و نقاد اخلاص او چون زر دست مغربی تمام عیارست این چند بیت که از اشعار او ثبت افتاد و آلای
خاندان رسالت دارد از اشعار اوست شعر وقد بعث الیه بالعیس فوقها کرائم ابناء النبی المکرم فما یرم بعد ثانی کرج ولا
هتک ستر بعدها لمحرم فما بیات ذاک البغی اول سهما اصیب علی بالسیف ابن ملجم و بالحقد حقد الجاهلیة انه الی
الان لم یذهب و لم یتصرم الزهری العامری زهره بود در توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از
اشعار دلپذیر اوست شعر علی لعمری کان بالناس راحما و فی العلم بالاحکام امضی و اعرفا فما عدروا قوم اخوه وقد موی
عدیا و تیما و هو اعلی و اشرفا علی بن محمد العلوی الحمانی از فصحای علویه و فضلای علوم ادبیه بود حضرت سید
مرتضی علم الهدی این قصیده غرا او در کتاب منتقی از و نقل نموده قصیده بین الوصی و بین المصطفی نسب
تختال فیه المعالی والمحامید کانا کشمس نهار فی البروج کما ادارها ثم احکام و تجوید کسیرها انتقلا من طهر طهر الی
مطهرة اباؤها صید تفرقا عند عبد الله و افترقا بعد النبوة توفیق و تسدید و در ذو العرش در اطیاب منهما فانبت نور
له فی الارض تخلید نور تفرع عند البعث فانشعبت منه شعوب لها فی الدین تمهید هم فتیة کسیوف الهند طال لهم
علی المعاول بار مناجید قوم لمارء المعالی وجوههم عند الکریم تصویب و تصعید یدعون احمد ان جد الفخار والعود
ینبت فی قیاسه العود و المنعون اذا ما لم یمن نعم و الزایدون اذا قل المزاوید رقوا من المجد و العلیا فی قلل ثم قواعد
الباس و الجود ما سود الناس الا من تمکن فی احشائه لهم ود و تسوید سبط الاکف اذا شیمت مخایلهم اسد اللقاء
الی اصدا الصنادید بربهی لمطاف اذا ما حکبه و تستریب لهم منها القواعید فی کل یوم لهم باس یعاش به للکرام
من فعالهم عید محرون و من یعقد بحبهم حبل المودة یصبح و هو محمود لا ینکر الدهر اذا نوی فالدهر مذکان مذموم
و محمود دیک الجن شاعر مشهورست که او بدایح خاندان سید بشر معلوم است و این چند بیت از جمله
قصیده ایست که در مرثیه حضرت امام حسین ع گفته شعر جاؤا برأسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا و کانما
بک یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا قتلوک عطشانا و لم یترقبوا فی قتلک التنزیل و التأویلا و یکبرون بان قتلت
و انما قتلوا بک التکبیر والتهلیلا محمد بن حبیب الضبی رحمه الله از فصحای زمان و محبان با اخلاص خاندان بود و او را در مراثی

ایشان قصاید و مراثی بسیارست و این چند بیت از یک قصیده او در مدح امام رضا ع مذکور میگردد قصیده
قبر بطوس به امام ثوی خیر البریة زایره و لمام قبر اقام به السلام و اذ غدا تهدی الیه تحیة و سلام قبر سنا انواره
تجلو العمی و تبریه قد یرفع الاسقام فیه تمثل العیون محمد و وصیه و المؤمنون قیام خشع العیون لذا و ذاک مهابة
فی کنههما تتحیر الافهام فر اذا حل الوفود بربعه رحلوا و حطت عنهم الاثام و تزودوا امن العقاب و امنوا
من ان یحل علیهم الاعدام الله عنه به لهم متقبل و بذاک عنهم حطت الاقلام ان یغن عن سقی الغمام فانه لولاه لم تسق
البلاد غمام قبر علی بن موسی حله بثراه یزهو الحل و الحرام فرض الیه السعی کالبیت الذی من دونه حق له الاعظام
و مقامه لا شک فیه فی غد و لدیه جنات الخلود مقام و لزائریه وفی ضمانه فمالیه تنتهی الاقسام من زاره
فی الله عارف حقه فالمس منه علی الجحیم حرام لولا الائمة واحد عن واحد درس الهدی واستسلم الاسلام کل یقوم
مقام صاحبه الی ان ینتهی بالقائم الایام یا ابن النبی و حجة الله التی هی للصلوة و للصیام قیام ما من امام غاب عنکم
لم یقم خلف له تعشی به الاوهام ان الامامة یستوی فی فضلها و العلم کهل منکم و غلام انتم الی الله الوسیلة
و الالی علم الهدی فیهم لها اعلام ما الناس الا من اقر بفضلکم و الجاحدون بهائم و هوام بل هم اضل عن السبیل
بکفرهم و المقتدی منهم بهم ازلام یدعون فی دنیاکم و کانهم فی جهدهم انعامکم انعام یا نعمة یحبو ابها
من یصطفی من خلقه المنعام ان غاب منک بجسمه عنه فالروح منک اقامة و نظام ارواح موجودة عیانا
لمن یحبون غیبت اجسام الفرق بینک و النبی نبوة اذ بعد ذلک تستوی الاقدام قبران فی طوس الهدی فی واحد
والغی فی لحد یراه حرام قبران مقترنان هذا ترعة جنیة فیها یرد امام و کذاک ذاک من جهنم حفرة فیها یجدد للغوی
هیام قرب الغوی من الذکی مضاعف لعذابه و لانفه الارغام ان یدن منه فانه لمباعد و علیه من خلع العذاب رکام
و کذاک لیس یضرک الرجس الذی بدنیه جنادل و رغام لا بل یزید علیه اعظم حسرة اذ انت کرم و العین سلم سوی العذاب
مضاعف یجری به الساعات و الایام الاطوم یا لیت شعری هل بقاکم هذا بعد و کفی للقراع حسام یطوی بنیه
به علیکم بین المشارق منه ادام و لقد یحنی قبورکم اذا ما جئت مولی عالم و خیام ما کان یعزم باسطا الی
فیه حکم لی صبوة و غرام و الی ابی الحسن الرضا اهدیتها مرضیة تتلو ثنا الانعام خذها عن الضبی عبد ذاکی نامت علیکم
الالام ان اقض حق انه فیک ان لی حق القری للضیف اذ القیام ما جعلت فیک قبول فضلی انه نعم الیه هذا
استطعام من کان بالتعلیم ادرک حکم فحجتی ایاکم الهام ابو سعید البلی رحمه الله تعالی مراد از بلی که مولد ابو سعید است
بلده ایست بر کنار رود فرات و در میان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل نام شهرت
که حجاج بن یوسف علیه اللعنه حفر آن نموده و بنام نیل مصر آنرا تسمیه نموده و بالجمله ابو سعید رحمه الله از فضلای شعرای
امامیه است و این چند بیت از بعضی قصاید او مشهورست شعر فرافام فیا حتی یقوانه دع یا سعید هواک و استمسک بمن

تسعدبهم وترخ عن اتمه بمجد وحيد وبغالهم وبولدهم عقد الولايتهم ذاك الذى لولاه ما نضحت لنا سبيل الهدى
فى غوره شبامه عبد اللاه وعيره من جبله ما كان منعكفا على اصنامه وبرو حيث كه جون يوسف واسطى معاند
فاسطى عليه اللعنة اين قطعه را در رد حضرت امير ع وتخلفا و در عيب ابى بكر كفته شعر اذا اجتمع الناس فى واحد
وخالفهم فى الرضا واحد فقد دل اجماعهم كلهم على انه عقل فاسد ابو سعيد اين قطعه لطيف در جواب او نموده شعر
الا قل لمن قال فى كوه وربى على قول رشايد كذبت وقولك غير الصحيح وزعلك يبقدح الناقد فقد اجمعت قوم
موسى جميعا على العجل يا رجس يا مارد وداموا عكوفا على عجلهم وهارون منفردا مارد فكان الكثير هم المخطون
وكان المصيب على هو الواحد علي بن عيسى الشيخ المجلي رحمه الله از فضلاى شعراى متاخرين بوده ودر مدايح اهل البيت
عليهم السلم قصايد بسيار دارد وشيخ اجل ابو سعيد شهيد ابى عبد الله محمد بن مكى قدس الله روحه يكى از قصايد او را كه
در مدح حضرت امير المومنين ع ونعت شرحى نوشته وجون آن شرح بنظر ناظم رسيده آن مفتخر كرديد قطعه
مشتمل بر ده بيت در مدح شيخ مذكور نظم فرموده واظهار كه ارى اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده واز جمله قصايد
اوست قصيده نم العذار رفا رضيه وسلسلا وتضمنت تلك المراشف سلسلا قمر اباح دم الحرام محللا اذ ما بجى
بخطر فى قباة مجللا رشا تردى بالجمال فلم يدع لاحى الصبابة فى هواه مخللا كتب الجمال على صحيفة خده بيراع
معناه البهى ومثلا قيد ابونى حاجبه معرفا من فوق صادى مقلتيه فاقفلا ثم استمد فما اسفل صدعه الفا
القيت بالعذاب لا طولا وعجبت اذ هم سقط نقطه من فوق صاحبه فجاءت مثلا وتحققت فى خاء حمرة خده
خال فهم هواه قلب المبتلا مالى ارى قمر السماء ادابدا فى عقرب المريخ حل مولا واذا بدا قمرى وقارب عقد بى صدعه
ادرك السعود فاكملا انا بين طرته وسحر جفونه رهن البتة اذ علا ولو كلا دبت لتحرس نور وجنة جده عنا فقاف ملت
العيون لقولا جارت لطف سحرها فلطفت منها القلوب وسحرها لن يطلا ما نبك حين بعث اسعاد ملكت بعصب
قلبى منصلا فاعجب للمشركين فى دم عاشق حرم المنا ومموم ما حللا فاجبته شاكى السلاح قد انقضى فى عزه الحمى
اعر محلا متردما خضر الليالى اذ لهما ما اللولو الرطب للنضد خيلا فنظرت بدا فوق غصن مايس خفر القاهد العهود فكللا
طيبا مع الحور لاخ لناظر متبلج فارح لماليا الا ليلا حتى اذ قصدت دمه اشعار سبهامه ما دبته منهلا لك ما
ينوب عن السلاح تقتله يا من اصاب من المقتل يكفيك طرفك صارما فلقد خطا براق حاجبك العرق عطلا
عاينته فشكوت مجمل صدره لفظا يرى لفظا فكان مفصلا فابان تبيان الوسيلة معى فاعجب للفظ يحقق مجملا
فتوضحت وجناته متميزا عجبى بعذب المعايب حلا فافترمن دروا سفر عن صبحى من لم يتم المجتبى والمجتلا
من لى بعض لفا بتدا فوقه قمرا تغش جنح فانجلا حلو الشمايل لا يزيد على الرضا الا على قساوة وتدللا كلت يد
صيد الملوك فصحت شرفا له هام المجرة منزلا فى الحكم منسوبا الى ابايه ولكن فى حكمه لن تعدلا اذ نوا فيه معرضا

مستقبلا

مستقبلا عنى واخضع طايعا متذللا ابكى فتبسم ضاحكا فيقول لا عجبا اذا شاهدت وهى مقبلا الروضة
والروض تبسم نوره بشرا اذا بدر السحاب تهللا وكذا ابك عجبا خضوعك ظالما اسد العرين تعاده
الطلا فتمابعا فتور جسيم جفونه لا خالفن على هوا العذلا ولا رخصن على الهوى نفسا غلت فعلت ورخص
فى لحظه من غلا ولا حنين وان ساء ولبس طوعا ان فتى ارتد حيا فلا لا نلت هما ارتجيه يا بى ان كان قلبى
عن محبته سلا ان كنت اهوا للفاحشة فلا بويت دار المقامة موئلا يا حبذا متحابين تواصلا دهرا وما
اعتنقا بفحش او ثلا لا شى اجمل من عفاف زانه ورع ومن ليس العفاف تجملا طبعت على التقوى سرائرنا
ومن طبعت على التقوى سريرته علا اهواه لا لخيانة حاشى لمن انهى الكتاب وتلا وقد ان يحلا لى فيه من دخ
ما اخلصته بالمصطفى واخذ من صدق الولا فيها لعمرك علة الاشيا فى العلل بخيرا ان عرفت ارسلا الاول
الاخر الباطن الظاهر ان الشاكران العلا العابدان الزاهدان لما كان العادلان الشاهدان على الملا حلفا وما خلوح
الوجود كلاهما نوران من نور العلا انفصلا فى علمه المخزون مجتمعان لن يتفرقا ابدا ولن يتحولا فاسل عن النور الذى
تجدونه فى النشور مسطورا وسائلا من تلا واسال عن الكلمات لما ان لها حقا تلقاها ادم فتقبلا ثم اجتبا
فنادوا عافى صلبه شرفا له ومكرما بجلا ونقربا فى الساجدين فادوعا فى طهر الارحام ثم تنقلا حتى استقر
النور نوا واحدا فى شعبة الحمد ابن هاشم ثم تحولا فيما بحكم ارتضاه وكان فى اتم الوصى وذاك امسى مرسلا فعلى نفس
محمد ووصيه امينه وسواه مامون فلا تتقوق بعثه وخير من اتقى منهاجه وبه توسل اولا وبه استقر الفلك فى
طوفانها لما دعا نوح به وتوسلا وبه خبت نار الخليل فاصبحت بردا وقد اذكت مهولا واين ابيات كه مذكور خواهم
شد در مرض الموت كفته ودر ان اظهار توسل باهل البيت عليهم السلم نموده شعر ان الرحيل وحق فينا مارتى ودرست
يقطع مغازة اليمن لسرلى ولحيت عمر وديوم ترحل لو ادبالروح لى عوض شرا ونقلب فى سعد القصور وربما
فر دا الى الظلمات اطباق الثرى ونصرمت ايامنا لكانما كانت وكنا طيف احلام الكرم ومروقة بالجبين
كادفو ادها من هول يوم البين ان يتقطروا ويقول اذا ان الرحيل ودفعها قد خط فى الخد المخد اسطرا ما
نازلا بحث شتى ومحلى عرض المخاف والمماحه والقوى فانى من الليالى سوكها شطت صروف الدهر او حر
جرا فاجتهاد العين كوب فراقها ستى على صدرى كجمرا انتم وديعة ذى الجلال كما عدا شخصى وديعة حيدر خير الورى
يا موئل وحدتى اذا عاينت عينى كبر اقى المحدود وسكرا انا واثق بك لا ارى تخصيها الا بشرا سالى ومترا
تحق قوم انتميهم على يكون سرك خاليا ومجرا الا غفرت ذنوب عبد نازلا لغنا فرالزمت طاعة الورى
لا زاهد ورع ولا متجنب اثما ولا يوما بعدى بيرا لكن بدى عطفت بحبل ولاكم فقد بكم ولذاك مفخرا يا من له الكلام
حسن وودت مثلة دعايم فاستقام طاهرا وتذل عن الكفر بعد حتمه حسنا عالية الجواب والندا شدى عبدا

تاک مجاورا متحصنا بولاکم متسترا انی اتیتک واحدا مجاورا ولکل جار زواده حق القری صفی الدین عبد العزیز بن سرایا شاعری ساحر و فاضلی در فنون ادب ماهر بود و شعرای متاخرین بهترین سخن آفرین بلکه تحسین آفرین است و قصیده بدیعیه مشهوره بر فضیلتاو شاهدی بکوهت معاصر ملوک دیاربکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده و از دیوان او مستفاد میشود که پدران او در دجله و ماردین از رؤسا و بزرگان بوده و در چند جا از دیوان خود افتخار به بزرگی پدر و خال نموده و خود را بغنی و استغنا از شیوه شاعران روزگار ستوده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است بعبارت رسیده و در یکی از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت سنه سبع و اربعین و سبعمایة بالادیب الشاعر صفی الدین عبد العزیز سرایا الحلی بمدینه بغداد فرایته شیخا کبیرا له قدرة تامة علی النظم وخبرة بعلوم العربیة والشعر فوالله ارق من سحر النسیم واروق المحیا الوسیم وکان شیعا قحا الان حالته ورثة هیئته فتنته وحماقته وسخنه وجهه اقبح من الکل من رای صورته لا تکیف انه ینظم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المومنین ع در نعت این چند بیت است شعر جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت لک الانداد زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد شیم ما جمعن فی بشر قط ولا حاز مثلهن العباد خلق یخجل النسیم من اللطف وباس یذوب منه الجماد فلهذا تعمقت فیه اقوام باقوالهم فزادوا وزادوا ونعت صفات فضلک یاسین وصاد وال یسین وصاد ظهرت منک للوری مکرمات فاقرت بفضلک الحساد ان یکذب بها عداک فقد کذب من قبل قوم لوط وعاد انت سر النبی والصنو وابن العم والصهر والاخ المستجاد لو رای مثلک النبی لاخاه والا اخطا الانتقاد بکم باهل النبی ولم یلف لکم خامسا سواه یزاد کنت نفسا له وعرسک وابناک لدیه النساء والاولاد جل معناک ان یحیط به الشعر ویحصی صفاته النقاد انما الله عنکم اذهب الرجس فردت بغیظها الاضداد ذاک مدح الاله فیکم فان فهت بمدح فذاک قول معاد و مخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آنحضرت مر صفات متضاده را اشعار نموده بغایت تشبیه آنحضرت بجانب حق سبحانه وتعالی وسعت احاطه صفات کمال او که منحصر در طرفی از اضداد و مقید بجایی از ان نیست بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامع اضداد است جه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال صفتی در ان است که با ضد خود معانق و شایک گردد چنانکه در عقد فواید اسماء حسنی مشاهده میرود هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن پس باعتبار مختلفه وصف خدای متعال و سبحانه و تعالی بصفات متقابله توان کرد و در هیچ کدام محصور نباشد و این قطعه نیز در مدح آنحضرت از وست قطعه امیر المومنین اراک اما ذکرتک عند ذی حسب صفا لی وان کررت ذکرک عند نغل تکدر سره تغی قالی فصرت اذا شککت باصل امر ذکرتک بالجمیل من المقال فلیس یطیق سمع ثناک الا کریم الاصل محمود الخصال فها انا قد جزت بکابرابا فات

محبک

محبک اولاد الحلال والایة فی مدحه علیه السلم شعر فوالله ما اختار الاله محمدا حبیبا وبین العالمین له مثل کذلک ما اختار النبی لنفسه علیا وصیا وهو لابنته بعل وصیره دون الانام اخا له وصنوا وفیهم من له دونه الفضل وشاهد عقل المرء حسن اختیاره فما حال من یختاره الله والرسل واله ایضا وال علیا وابناه تقر فی المعاد وهو اله ام له عقد یوم الغدیر بنص النبی واقواله له فی التشهد بعد الصلوة مقام یحرک عن حال فهل بعد ذکر اله السما وذکر النبی سوی آله و در قصیده که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه واله گفته این چند بیت در مدح اهل بیت نیز علم وال اطهار گفته شعر مدینة علم وابن عمک بابها فمن غیر ذلک الباب لم یوت سورها شموس لکم فی الغرب ردت شموسها بدور لکم فی الشرق شقت بدورها جبال اذا ما الحقیقت دکت جبالها بحور اذا ما الارض غارت بحورها فآلک خیر الال والعترة النبی محبها نعمتی قلیل شکورها و در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه واله وسلم در نعت این چند بیت نیز در مدح آل اطهار آنجا کرده گوید شعر ولو اننی وفیت وصفک حقه فنی الکلام وضاقت الاوزان فعلیک من رب السلام سلامه والفضل والبرکات والرضوان وعلی امراطک الحق الکرام کلما هب النسیم ومالت الاغصان وعلی ابن عمک وارث العلم الذی دلت لسطوته بلیله الشجعان واخیک یوم العتیره وقد بدا نور الهدی وتآخت الاخوان وعلی صحابتک الذین تتبعوا طرق الهدی فدام الرحمان و همانا نفیه صحابه آن بصله و موصول جمله قرار دهد خوال اغیار و اخراج اقسمان عهد ابرار و محالفان آل اطهار او ست و نظیر این تقیه ماست آنچه در قصه مشهوره قصیت که روزی علوی قیدرا با شخصی نزاع واقع شده و در ان اثنا او کف او را میرسید که بمن اعتراض کنی و حال انکه من از آل پیغمبرم و تراد هر نماز صلوات بر من باید فرستاد ان شخص گفت آری صلوات بر آل پیغمبر میفرستم اما من الطیبین الطاهرین نیز میگویم و در قصیده بدیعیه که در نعت حضرت رسول نظم آن نموده در مدح آل و اصحاب این ابیات فرموده شعر صلی علیه والاالعرش ما طلعت شمس وما لاح نجم فی دجی الظلم والآل امنا الله من شهدت لهم رحمهم سورة الاحزاب بالعظم ال الرسول محل العلم ما حکموا لهذا او عدوا ساداة الامم بیض المفارق لا عاب منهم شم الانوف طوال الباع والامم سم النجوم بهم یهدی الانام ویجاب الظلام و یهمی صیب الدیم لهم اسام سوام غیر خافیة من اجلها صار یدعی الاسم بالعلم وصحبه من لهم فضل اذا افتخروا ما ان تقصیر عن غایات فضلهم هم فی جمیع الفضل ما عدموا فضل الاقام ونص الذکر وارحم الباذلوا النفس بذل الزاد یوم قری والصاینوا العرض صون الجار والحرم حتف المرابع حمر البیض یوم وغی سود الوقایع بیض الفعل والشیم ذل النضار کما عز النظیر لهم بالفضل والبذل فی علم وفی کرم من کل ابلج دار الرد یوم مشمر عنه یوم الحرب مصطلم لهم تهلل وجه بالحیاء مقصوده متبهل من الغم ما روضته وسع الوسمی دیمتها یوما جسمن اثار سهم لا عیب فیهم سوی ان نزیلهم یسلوا عن الاهل والاوطان

و بحشم مخفی نماند که اگرچه ظاهر الفاظ هم در بیت ششم اسلوب شعری است لیکن مقصود از ان اشعارست بانکه
مراد از صحابه نیز دران بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع محبت واجبست انکه مراد دیگرانند
و مصرع دیگرم آن بیت و ما بعد آن از انچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که او صحابه مذکوره در مصرع دوم و بعد افضل اجا
و نص ذکر و رحم مخصوص آل اطهارست پس اگر لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر او صاف
مذکوره بعد از ان بی وجه خواهد بود و ایضا این قطعه نیز در مدح عترت اطهار از اشعار محبت شعار اوست
یا عترة المختار یا من بهم یفوز عبد یتولاهم اعرف فی الحشر بحبی لکم اذ یعرف الناس بسیماهم و لا یغنی یا عترة
المختار یا من بهم ارجو نجاتی من غداب الیم حدیث حبی لکم سایر و سر ودی فی هواکم مقیم قد فرت کل الفوز
اذلم یزل صراط دینی بکم مستقیم فمن اتی الله بعرفانکم فقد اتی الله بقلب سلیم این قطعه را در مقام تعدید کفته
قیل لی تعشق الصحابة بطرا ام تفردت منهم بفریق فوصفت الجمیع وصفا اذا ضوع ارزی بکل مسک سحیق
قیل هذه الصفات والکل کالنجم اقتدی منی کل داء و ثیق قال من بحب قلت الا الاربع لا سیما الی الصدیق
و مخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت امیر المومنین و سبطین و پدر ایشان علیهم السلام حنانکه شیخ اوحدی
جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه این طریقه را نیز مسلوک داشته و گفته هشتم مفخر کوکب
معلوم پنجم و چار کوهر معصوم مراد از صدیق حضرت امیر المومنین است چه اول کسی که تصدیق حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه نموده اوست و در بعضی مجالس این کتاب از طریق مخالف و موالف منقول شده که حضرت
منبر کوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار دیوان صفی الدین مذکورست که سید اجل نقیب
امیر تاج الدین اوی که نقیب نقبا اشراف عراق بود او را فرموده که جواب گوید ابیات عبد الله معتز عباسی اکه در
قصیده لقیاه و قعست حید دران ابیات بالی ادبی نسبت با اهل البیت علیهم السلم و بخان با موجه اند و سر زده
انجا که گفته الا من لعین و تسکابها تشکی القذی و بکاها بها و نحن ورثنا ثیاب النبی و کم تجذبون
باهدابها لکم رحم یا بنی بنته و لکن بنو العم اولی بها قتلنا امیة فی دارها و نحن احق باسلابها اذا ما دنوتم
تلقتم دنوبا اقرت بجلابها آنچه صفی الدین بروجهی که مذکور شود جواب بیت بیت علی سبیل الکمال
الا قل لشر عبید الاله و طاغی قریش و کذابها و باغی العباد و باغی العناد و هاجی الکرام و معتابها انت
تفاخر آل النبی و تجحدها فضل احسابها بکم باهل المصطفی ام بهم فرد العداة باوصابها اعنکم نفی الرجس ام عنهم
من دابکم و فط العبادة من دابها و قلت ورثنا ثیاب النبی فکم تجذبون باهدابها و عندک لا یورث الانبیا
فکیف حظیتم باثوابها فکذبت نفسک فی الحالتین و لم تعلم الشهد من صابها اجدک یرضی بما قلته و ما کان
یوما بمغتابها و کان بصفین من حزبهم لحرب الطغاة و احزابها و قد شمر الموت عن ساقه و کشرت الحرب عن نابها

فاقبل یدعو الی حیدر بارغابها و بارهابها و اثرن ترتضیه الانام من الحکمین لاسهابها لیقضی الخلافة
اهلها فلم یرتضوه لایجابها و صلی مع الناس طول الحیوة و حیدر و حیدر محرابها فهلا تقمصها
جدکم اذا کان اذ ذاک احری بها و اذ جعل الامر شوری لهم فهل کان من بعض اربابها اخامسهم کان
ام سادسا و قد جلیت بین خطابها و قولک انتم بنو بنته و لکن بنو العم اولی بها بنو ابنت ایضا بنو عمه
و ذلک ادنی لانسابها فدع فی الخلافة فصل الخطاب فلست ذلولا لرکابها و ما انت و الفحص عن شانها
و ما قمصوک باثوابها و ما ساورتک سوی ساعة فما کنت اهلا لاسبابها فکیف یحنوک یوما بها
ولی تادب بادابها و قلت بانکم القاتلون اسود امیة فی غابها کذبت و اسرفت فیما ادعیت و لم تنه نفسک
عن عابها فکم حاولتها سراة لکم فردت علی نکص اعقابها و لولا سیوف ابو مسلم لعزت علی جهد طلابها
و ذلک عبد لکم لا لکم رعی فیکم قرب انسابها و کنتم اساری بطن الحبوش و قد شفکم انتم اعتابها فاخرجکم
و حباکم و قمصکم فضل جلبابها فجازیتموه بشر الجزا لطغوی النفوس و اعجابها فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف
و جاؤا الخلافة من بابها هم العابدون هم الزاهدون هم الساجدون بمحرابها هم الصائمون هم القائمون هم
العاملون باذابها هم قطب ملة دین الاله و دور الرحی باقطابها علیک بلهوک بالغانیات و خل المعالی لاصحابها
و وصف العذار و ذات الخمار و نعت العقار بالقابها و شعرک فی مدح ترک الصلوة و سعی السقاة باکوابها فذلک
شانک لا شانهم و جری الجیاد باحسابها وفات صفی الدین بروجهی که ابن سحنه در تاریخ روض المناظر ذکر نموده
در سال هفتصد و پنجاه دوم القاضی فخر الدین مکانس رحمه الله از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب
و معاصر صفی الدین حلی بوده این دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیرست شعر یا ابن عم النبی
ان اناسا قد تولوک بالسعادة فازوا انت العلم فی الحقیقة باب یا امامی و ما سواک مجاز استدراک اگرچه ظاهر
که استقصای کرم مومنین و مدحای اهل بیت طاهرین در این مجلس حسب قرین میسر نشده لیکن تواند بود که بخاطر بعضی
رسد که چون ابو نواس حسن بن هانی مداح مامون عباسی از اکابر شعرا و مشاهیر شیعه است و اشعار
او در مدح حضرت امام رضا مشهور و در کتب جمهور مسطورست چرا او را درین مجلس مذکور نساخته و جواب آنست که
لا کل سوداء تمرة و لا کل بیضاء شحمة زیرا که آنچه از اشعار ابی نواس در مدح حضرت امام رضا مشهورست این قطعه
جهة دفع ملامتی در نظم نموده و گفته شعر قیل لی انت احسن الناس طرا فی فنون من المقال البدیع فعلی ما ترکت
مدح ابن موسی و الخصال التی تجمعن فیه قلت لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه و شعری که حجت ملامت
خلق کویند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد و دیگر از مدایح او این قطعه است شعر مطهرون نقیات جیوبهم
تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا من لم یکن علویا حین تنسبه فما له فی قدیم الدهر مفتخر الله لما برا خلقا و اتقنه

صفاکم واصطفاکم ایها البشر فانتم السلام اعلی وعندکم علم الکتاب وما جاءت به السور و شأن وقوع آن
مؤلف کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود محمد بن یحیی فارسی روایت نموده است که روزی ابونواس
مذکور امام رضا علیه السلام را دید که از خانه مامون بیرون آمده بر استری سوار شده بمنزل شریف خود میرود ابونواس نزدیک آنحضرت
رفت و سلام کرده گفت یا ابن رسول الله در مدح شما ابیاتی چند گفته‌ام و میخواهم که از من بشنوید آنحضرت متوجه شده استماع
آن نمودند و او گفته که قد جئناک بابیات تسبقک الیها الحداة آنگاه بخادم خود گفت هیچ چیزی از نفقه همراه داری
گفت بلی سیصد دینار دارم آنحضرت گفتند آنرا بابونواس بده بعد از آن گفتند که شاید این مبلغ در نظر او اندک
نماید استر را که بآن سوار بودم نیز باو بده و مخفی نماند که سوق روایت مذکور دلالت بر قلت ابونواس نسبت بآنحضرت
دارد و از کلام آنحضرت شاید آن مبلغ در نظر ابونواس اندک نماید ضعف اعتماد آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود
و مع هذا در امالی شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده مسطور است که در سرمن رای شخصی بود از شیعه که او
سهل بن یعقوب و کنیتش ابوالسری و لقبش ابونواس بود و باو آن گفتی در بعضی از مساجد اشتغال مینمود روزی حضرت
امام علیه السلام باو گفته یا اباالسری ابونواس الحق و من تقدمک ابونواس الباطل و این کلام دلالت صریح دارد بر
بطلان عقیده ابونواس شاعر مشهور و از دلائل فساد و مواد و خلط اعتقاد او است و این چند بیت که منسوب است

شعر
انی احب اباحفص و شیعته کما احب عتیقا صاحب الغار
و قد رضیت علیا قدوة علما و ما رضیت بقتل الشیخ فی الدار
کل الصحابة عندی انجم زهر فهل علیّ بهذا القول من عار

و بالجملة مجرد مدح اهل بیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص فؤاد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام
ظاهر احکام دین سید انام و ذکر خیر آل کرام او را بر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب حیل ساخته اند و مصلحت ظاهر
حال خود را در آن شناخته اند و الا در باطن حال همگی دشمن پیغمبر و آل وی اند تا آنکه در شهرهای اهل که علی و فاطمه را
کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند
بی ذکر عایشه آن مداح را رافضی گویند و طریق اهانت و آزار او پویند و بنوامیه هشتاد سال ریسمان عداوت و کفر
در گردن اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر مناقب علی و اولاد او نهان کنند اسم
علی را کم کنند و او را ابوتراب بخوانند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق برود میسر نشد و بمقتضای لیظهره علی
الدین کله ولو کره الکافرون [illegible] مصرع بگل خورشید را اندود نتوان و چون مخالفان دانسته اند که
اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان آنرا در دفاتر ثبت مینمایند
لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه بتحیر و بتغییر الخیال آنرا کما قال الله تعالی ولئن سألتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله و لهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری حجت حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه

بعضی از توریة را تحریف کرده‌اند و بعضی را اخفا نموده‌اند این جماعت نیز بعضی از مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام پنهان داشته‌اند
و پاره از مناقب او را بابوبکر و عمر و عثمان افترا کرده‌اند و بر ایشان بسته‌اند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم در ذکر شعرای عجم سحبان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی عطر الله مشهده

نظم
یگانه فارس میدان فرس فردوسی که در محاربه غزنین همچو شیر عرین
بر آن زمین که قدم مانده شخص فطرت او سخن وران ازل تا ابد نهاده جبین

نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند او منصور بن فخرالدین احمد
بن مولانا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری ابن معتز کار
عمید خراسان میکند تخلص بفردوسی نموده و گروهی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود از بس که اشعار آبدار
و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را بسیار خوش آمد و از فرط بهجت مسرور شده گفت یا فردوسی مجلس ما را فردوس ساختی یا
چون فردوس منور ساختی و گمان این گروه آنست که تخلص بفردوسی از این خطاب شده و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن
دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرموده است که یا فردوسی نه آنکه بعد از این تخلص کرده باشد بالجمله
کنیت او ابوالقاسم است و چون متولد شد پدرش در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شده و روی بجانب قبله
کرده و نعره زد و از هر جانب آواز آن شنید پدرش از شیخ نجیب الدین معبر که از مشاهیر معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه
پرسید شیخ گفت تعبیر آن آوازه است که این پسر تو سخنگوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر
طرف شنیدی علامت آنست که همه اطراف و اکناف او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن تعلیم رسید
بتحصیل علوم شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال بهره برد و کتاب شاهنامه بر پایه شاهی او در اقلیم فضل و کمال حجتی
واضح و برهانی لایح است چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان بود و در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران
ربوده اشعار آن نموده فرموده

قطعه
آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

و حکیم خاقانی که کشور فضل و سخنوری بوده گوید

قطعه
شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم نکته گر خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود

گفته اند که اکثر اشعار حکمت شعار در آن کتاب اعجاز آثار مندرج است چنانکه کتاب بوستان شیخ سعدی است بلکه فی الحقیقه
سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدا و معاد نشانیست و قصه پادشاهان عجم مجرد بهانه ظاهر در لباس افسانه با
زبانه عاشقانه رمزی چند حکیمانه و مواعظ است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست حقایق

مثنوی
حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامه ضحاک و جم را
نخواند هوشمند نیک فرجام نشاید کرد ضایع حرز ایام
مگر از خون بیگناهان پند گیرد وز آن جام بدان عبرت پذیرد

و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر اتفاق
متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم بمعموره وجود نهاد و انحق داد سخن دری و فصاحت

داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصحای
روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و اینحالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و معنی عنایت
خدایی بود در حق فردوسی ابیات کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی والفضل ما شهدت به الاعداء
آورده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی در سوم همواره مواظبت بمطالعه کتب تواریخ نمودی و اوقات
خود بدان مصروف داشتی و منزل و مقام او در کنار جویی بود که آب از رود نهر طوس بدان جوی درآمدی
و آب روان اتمام داشتی و هر وقت که سیل بند آب شهر را ببردی آب از آن جو منقطع میشد احوال فردوسی بغایت
مشوش میگشت و هر روز آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که آن میسر شود که بند آب شهر را از گچ و خاشاک بتمام
بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آن را نتواند برد و التزام نموده که هرچه در تصرف او درآید و دارد در آن بند
صرف کند چون بنای وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گشت در روضه الضمیرش باکوره بدایع منظومات و حدایق
خاطرش بنوبا و غرائب و نوادر روایات حاصل کرده بحکم آنکه هرچند در سپهر گردون ستاره بچه دورت یکی حال
کسوف و خسوف بر رخسار شمس و قمرست بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل وطن جدا شد به غزنین
رفت تا بدستیاری قوت بازوی معدلت سلطان محمود سرپنجه تطاول جور و طغیان او بر تابد و اشعه
آفتاب انصاف و انتصاف سلطانی بر سراپای احوال آن غمزده بیابان سرگردان بتابد لاجرم بولایت غزنین
توجه نموده چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام
نماید و چنانکه مشهورست از اتفاقات حسنه آنروز شعرای غزنین عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوش
صورت از خدمت گریخته در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی واقف شد خواست که نزدیک ایشان رود
و متوجه شد حریفان چون وضع روستایانه او را دیدند و از نزع زمحتی بر عبارات او کردند با خود گفتند این
زاهد خشک واجب فی فعلست چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر ما را منغص خواهد کرد یکی گفت بدمستی آغاز کنیم
عنصری منع کرده گفت با همه کس دلیری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و گر نه عذر خواهیم
نمائیم پس بنا برین نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم و در مجالس شعرا جز شاعر
نگنجد ما هر یک مصرعی میگوییم تو مصرع رابع را بگوی ما را بوقت خوش خود بخش پس عنصری گفت مصرع چون عارض تو
ماه نباشد روشن عسجدی گفت ع مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت ع تیر مژه ات گذر کند از جوشن فردوسی
گفت ع مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند عنصری گفت زیبا گفتی مگر از تاریخ
سلاطین عجم وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد
فردوسی را در شیوه سخن گستری فایق دریافت گفت ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا ندانسته و او را

مصا

مصاحب خود ساختند و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود بر وی مشکل بود از فردوسی
پرسید که تو قادر بنظم آن تاریخ هستی گفت ان شاء الله تعالی عنصری خرم شد فی الحال بعرض رسانید و در ایوان
بساط بوسی برد و مشمول نظر عاطفت گردید و این بیت در بدیهه در مدح سلطان گفت بیت چو کودک لب از
شیر مادر بشست ز گهواره محمود گوید نخست سلطان را بغایت این بیت خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود
و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده گفته اند که چون فردوسی در آن
باغ نزد شعرا رسید با او بسخن درآمدند و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند بالاخره
میان ایشان گفتگو بجایی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از و صرفه نبردند و با او هیچ نحو بر نیامدند
فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون آمد گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام و در آن حالت بفردوسی رسید و با او
زمانی بسخن درآمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت و محبت او در دل گرفت و بر سبیل ضیافت او را بخانه برد و بعد از
استیناس از و پرسید که از کجایی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنین جهت
دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت کتاب سیر الملوک و تکلیف کردن سلطان شعرا را بنظم آن با وی نقل نمود فردوسی
بغایت خوش آمده خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم کشش طبیعتی هست اگر حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم
گفت همچنین کنیم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشانده خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال او بعرض رساند مجال
نیافته بر همان حال گذشت و چون ندیم بکمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت
نمودی با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بسعادت
پابوس سلطان بهمت وی در رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند شعری که از هر یک در نظم
تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعرض رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم نموده بود دو بیت که چون کوکب
از سپهر طبع وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت
آن دو بیت کدامست ماهک گفت چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب اندیشه آن بود که چون او را زنهار دادم او نیز
مرا زنهار خواهد داد و چون رستم خنجر برکشید دامان سهراب درید سهراب از زیر خنجر گفت مثنوی همیدون اگر تشنه شد تو
بخون بیالودی آن خنجر آبگون زمانه بخون تو تشنه شود براندام تو موی دشنه شود سلطان این بیت تحسین فرمود
پس فردوسی اندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را نظم کرد چنانکه ماهک واقف بود و ابتدایش این بود مثنوی کنون
خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندان تواند برید مرا نیست این خرم آنرا که هست ببخشای بر مردم تنگدست
بپالیز بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی شب تیره بلبل نخسبد همی گل از باد و باران بخندد همی شبی ماهک گفت [illegible]

تاریخ عجم را استادان صنعت سخن نظم نموده‌اند و بنای نظم آن را اساسی استوار نهاده و مایک گفت ممکن باشد فردوسی گفت
داستانی از آن کتاب پیش من است که جا بجا منظومه‌ای با آن از کلام عنصری که از همه بهتر و بیشتر کل مجموعه کار آن است
گواه عجب از آب خاطر او زیباتر است و داستانی که گفته بود جا بجا یک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در
بنظر ثاقب سلطان رسید الغرض ارش در میان جان داد از مایک سوال کرده که این کوکب درخشان از برج فکر کدام
روشن رای طلوع کرده مایک گفت شخصی بواسطه ظلم عمال طوس که مسقط الراس او ست روی بدرگاه سلطان جهان پناه آورده
بحکم سابقه معرفتی ازلی من بنده را با او سابقه مؤانست و مجالست مؤکد افتاده و چون قضیه تکلیف نظم تاریخ عجم
معلوم او گردید گفت این کتاب را پیش از این در سلک نظم کشیده‌اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه
شریف رسانم سلطان از وقت خوش شد و باحضار او مثال داد که از روی استفسار رود که اگر این کتاب را تمامی
نظم درآورد احتیاج بحسم مؤنت نظم او نیفتد فردوسی خاست و زمین خدمت بوسید و خدمت در مدح
سلطان بخواند سلطان بسیار پسندید مثنوی ز یزدان بر شاه باد آفرین که نازد بدو تاج و تخت و نگین خداوند
نام و خداوند گنج خداوند شمشیر و خفتان و رنج که گنجش ز بخشش بنالد همی بزرگی بتاجش ببالد همی ز دریا بدریا سپاه
وی است جهان زیر فر کلاه وی است گیتی بکام اندرون زر نماند که منشور مهر و ابر بخواند ابوالقاسم آن
شاه پیروز بخت نهاد از بر تاج خورشید تخت جهان آفرین تا جهان آفرید چو او مرزبانی نیامد پدید ز خاور
بیاراست تا باختر پدید آمد از فر او کان زر بیاراست روی زمین را بداد بپرداخت زان تاج بر سر نهاد جهاندار
محمود شاه بزرگ با بشخور آرد همی میش و گرگ ز کشمیر تا پیش دریای چین برو شهریاران کنند آفرین چو کودک لب از
شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست ز فرش جهان شد چو باغ بهار هوا پر ز ابر و زمین پر نگار ز ابر اندر آمد
بهنگام نم جهان روی گیرد چو باغ ارم ببزم اندرون آسمان وفاست برزم اندرون تیز جنگ اژدهاست بتن زنده پیل و بجان
جبرئیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته نشده و بعد از اقامت مراسم دعای
سلطان عرض کرد که مرد غریبم و از ولایت طوس و از ضربت سهام تعدی جور ایام اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان
ظل الله یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطانی خزیده و در سایه رحمت خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده
و چون قضیه این کتاب معلوم کردم این داستان نظم آوردم سلطان از این خوش آمد و احوال طوس و بانی آن کار از
پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس را پسر نوذر بن منوچهر که سپه سالار کیخسرو بود
کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاده بود و گفته بود که زنهار از راه کلات بروی که برادرم فرود که از دختر پیران
ویسه است در آنجاست و جوانی بود از آنجهت مبادا اندیشه جنگ آرد و در دست تو ضایع شود و چون طوس
بسرحد توران رسید بسخن کیخسرو کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد

کیخسرو

کیخسرو از این حرکت ذمیمه طوس غضبناک شده او را فرستاده بود که چون پدر او را از خواهد برادرش را بکشت القصه
چون طوس از توران بازگشت شرم داشت که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت و آن موضع شهری
طرح کرد بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی باشد نام او بر جای بود و چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید
وقوف او بر کمال تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی
کرد که این مرد شاعر است و دعوی مثنوی میکند و این داستان نظم آورده بزرگان و شاعران بغایت متحیر
شدند و سلطان آنرا خلعت داد دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار شاعر هریک مصرعی در بدیهه بگوئید تا معلوم
شود که کدام در فصاحت و بلاغت جا بگیرد شاعران انگشت بر چشم نهاده هریک یک مصرع در مدح سلطان
گفتند چنانکه چون عارض تو ماه نباشد روشن مانند رخت گل نبود در گلشن تیر مژه‌ات گذر کند از جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پشن چون فردوسی مصرع رابع گفت شعرا گفتند سنان گیو و جنگ پشن چگونه بوده
فردوسی داستان گیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان و شاعران بیان کرد بنوعی که کس آن را نشنیده بود
سلطان بغایت خرم شده بپسندید و بزرگان و شعرا آفرین کردند و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت
شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود روشنتر معرفتا و حاصل کرده اساس بنای فطرتش متزلزل
و بنیاد ارکان طینتش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی در این روزگار چنین سخن تواند و بخلق
بهتر از این گوید و هیچکس را یارای آن نیست چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او از جواهر
نفایس اوصاف با بها زیور پیرایه بود بمرسوم غنچه لب و لب خندان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از
چرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندیش داد اگرچه عنصری شاهنشه دار الملک نظم و ریاست است اما رهی وار
کمر بندگی بستن بر درگاه فطرت آگاه تو ارجمندی داند سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده بتقدیم اعتذار
پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک را در عهده فطرت ارجمند او نهاده و در این حال سلطان دو بیت
در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیهه
بگفت مستست همی چشم تو و تیر بدست بس کس که ز تیر چشم مستت بخست گر پوشد عارضت زره
عذری هست کز تیر بترسد همه کس خاصه مست سلطان را بغایت خوش آمد و گفت هذا در کسی فردوسی که مجلس ما
چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش و غایت اختصاص فرموده و صیقل تربیت دست ایشان
رنگ کدورت ایام از آئینه ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود در اوشان وی مقرر نموده بفرمود که در
پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص حجره دلگشا و منزلی فرح افزا برای او پیدا شد و موجب التماس تمام آلات
حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسپ و پیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوران برآرایند

قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاه ایران و توران و دیگر بزرگان را برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور
نمودند و در اینجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بعد از آن از خارج یک خواجه سرای دیگر را نزد او [illegible]
و هر داستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بابیات این داستان تمام
اما بنظم فردوسی دگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هر هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد
فردوسی بجد تمام و سعی مالا کلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار
مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه یکدفعه بستاند چنانکه از پیش گذشت بر جای
بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابو القاسم فردوسی از دهاقین
طوس بود از دیهی که آن دیه را باژ خوانند از ناحیه طابران و فردوسی در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب
یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همتا و آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد پس
این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی خوانندهٔ او دلف و در یک حیین قتیبه که عامل طوس بود و
فردوسی را رعایه بسیار مینمود و در خراج مسامحت میفرمود و نام این سه کس در بعضی ابیات شاهنامه
مذکور ساخته آنجا که میگوید **مثنوی** ازین نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر حسن قتیبه است
آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان نیم آگه از اصل و فرع و خراج همی غلطم اندر میان دواج پس شاهنامه را
علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ حسن میمندی
کتاب عرض کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالف القادر داشت که پیوسته در قدح جاه
او بودند محمود با جماعت مشورت فرمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مرد
رافضی است و این بیت را بر رفض او دلیل آوردند که در توحید گفته است **بیت** به بینندگان آفریننده را نه بینی
مرنجان دو بیننده را و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل مطهر او علیهم السلام گفته **مثنوی** بگفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها
بدین آب شوی چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی که من شهر علمم علیم در است درست این سخن
قول پیغمبر است گواهی دهم کین سخن راز اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاک پای
وصی حکیم این جهان را چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تند باد چو هفتاد کشتی در او ساخته همه بادبانها برافراخته یکی
پهن کشتی بسان عروس بیاراسته همچو چشم خروس محمد در او اندرون با علی همان اهل بیت نبی و ولی خردمند کز دور دریا بدید
کرانه نه پیدا و بن ناپدید بدانست کز موج خواهد زدن کس از غرق بیرون نخواهد شدن بدل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه
دارم دو یار وفی همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست چنین است و این رسم و راه منست برین زادم و هم برین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم ابا دیگران

مرا کار نیست خز این در مرا هیچ گفتار نیست دلت گر براه خطا مایل است ترا دشمن اندر جهان خود دل است هر آنکس که در دلش
بغض علی است ازو خوارتر در جهان گو کیست نگر تا نداری به بازی جهان نه بر گردی از نیک پی همرهان ازین در سخن چند رانم
همی همانا کرانش ندانم همی نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان بآتش بسوزد تنش محمود مردی متعصب بود این تخلیط در
گرفت و این اخبار مسموع افتاد و در جمله شصت هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این خسارت رنجور شد و بعد از آن
بگرمابه رفت چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود در ایجو بود در
شب غزنین رفت و بهرات نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادهای که
محمود بجست و جوی او مقرر ساخته بود بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و بازگشتند و یکی
دیگر از موجبات ملال سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستانی که بنظم آوردی
سخن او را باطراف بردندی و از اهل اکابر که اهل تمیز و مروت بودندی صلات بفردوسی فرستادندی و او اعتماد بر وعده
سلطان کرده از ایشان هیچ ذخیره ننهادی اتفاقا گفتن داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخر الدوله دیلمی بردند
پانصد دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب که آیی وظایف اعزاز و اکرام نوعی تقدیم رسد که
مزیدی بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه جهت آنکه سابقا دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان
با سلطان استحکام داشت اتفاقا سخن رعایه فردوسی و تکلیف و نزد خود در غزنین شهرت یافته بسمع سلطان
رسید و توان گفت که عمده اسباب توحش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود و بالجمله فردوسی از جستجوی فرستاده
سلطان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بنزدیک شهریار بن دارا رفت که پادشاه
طبرستان و از اولاد کیقباد پدر نوشیروان بود چنانکه سابقا در چند جا در هم از مجلس نهم مذکور شد و هجو محمود را بر وی بر خواند
و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام
اصلاح حال در آمد با فردوسی گفت ای استاد صاحب غرضان محمود را برین حرکت داشتند و کتاب ترا بشرط عرض
من نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولای خاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود و محمود پادشاهی
بزرگ است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در آن اندک چیزی دهیم و بقیة میدانیم که محمود بار دیگر طالب تو
خواهد شد و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر
بیت را هزار درم خریدیم و آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد با او دل خوش دار فردوسی مضمون
این دو بیت **بیت** مذهب موالی حق دارم چو کرم عفو کردم که بخل الظلم ابن کرد لئیم عمل بوده خود را انتقام محمود
در گذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد او فرمود تا بشستند محمود در هجو که شهریار او را کرد منتها داشت و مشهور است
گوید طاهر است شهار آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شد زیرا که چون فردوسی

آن ابیات را در غزنین بر کنار نسخهٔ شاهنامه که در خزانهٔ محمود بود نوشت و گریخت کاتبان آن گرد که فردوسی مبالغه در
اشتهار آن خواهد نمود و در اخفای آن فائده نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو منزلت سلطان از کوه غار
آن هجو بدامان شاهراه نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و بانک روزی چند دل افسانهٔ اهل روزگار دیده

قطعه خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر ۞ سهام حادثه را کرد عاقبت هیچ کس که ذکرش است نوبهٔ محمود در
زمانه نماند ۞ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ۞ و بعضی گفته‌اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید
و فلام و ناصر لک که والی آن محل مشهور بود بفردوسی محبت تمام داشت در آن وقت که فردوسی بولایت قهستان رسید
بعرض ناصر لک رسانیدند پس جمعی از مردان خاص فرستاد تا فردوسی را با اعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال
نموده اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که شرح قصهٔ خود و سلطان و ظلم او را در نسخه در روی روزگار
بماند بسیار دو اگر آن مذمت باشد چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را گفت
مذمت و بدگویی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا بجا
آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و ننویسد و نگاه
ندارد و بکسی نگوید و نسازد و ننویسد و در دل نگذارد و فردوسی نیز از او قبول نموده تردد و تفرقه و وسوسه
از ضمیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکور را از سلطان و حسن میمندی
کرده بود این ابیات دیگر گفت **مثنوی** بغزنین مرا گرچه خون شد جگر ۞ ز بیداد آن شاه بیدادگر ۞ که از آن هیچ شد رنج
سی ساله‌ام ۞ شنید از زمین آسمان ناله‌ام ۞ همی خواستم تا فغانها کنم ۞ بگیتی از و داستانها کنم ۞ بگویم ز نادرستی گهر
از پدرش ۞ نترسم بغیر از خداوند عرش ۞ که آن گنج دان روسیاه از نخست ۞ که نتوان او را بهیچ آب شست ۞ چو دشمن نماید
از دوست باز ۞ به تیغ زبانش کنم پوست باز ۞ ولیکن ز فرمودهٔ محتشم ۞ نیامد گران پنج و پیچ بکشم ۞ فرستادم از گفتهٔ خویش
بنزدیک خود هیچ که داشتم ۞ اگر باشد این گفتها ناصواب ۞ بسوزان بآتش بشوی با آب ۞ که تشنه‌ام ای سروری که گرانی ۞ ازین داوری
تا بدیگر سرای ۞ رسد لطف یزدان بفریاد من ۞ ستاند بمحشر ازو داد من ۞ علی الجمله ناصر لک او را با اعزاز تمام روانه ساخت
و از غایت محرمیت و گستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت که عجب از بندگان که فردوسی
بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشیده و آنچه یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنا بر فساد
بدگوی بداندیش صاحب غرض از درگاه چنین ناامید کرده‌اند و این قصه را در زبان خاص و عام افکنده‌اند دهر قدر
سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود بتقریری در جبه (?) واقع نیز در عرضه داشت نوشت
و این دو بیت اخیر فردوسی را از آن درج نموده بفرستاد **مثنوی** که تشنه‌ام ای سروری که گرانی ۞ ازین داوری تا بدیگر سرای ۞ رسد
لطف یزدان بفریاد من ۞ بمحشر ستاند ز و داد من ۞ اتفاقا سلطان نیز در جمعه بمسجد رفته بود دو بیت که بطراز این ... خواهد شد

اما آنچه فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود دخول و بسیار متغیر و متفکر شده و چون
سلطان از مسجد ببارگاه آمد عرضه داشت محتشم مذکور بنظر او رسید از مطالعهٔ آن یکبارگی متألم و متأثر گردید
یاران دو بیت که محتشم در باب فردوسی نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقرب آنحضرت که دولتخواه سلطان
و نفس امری و معتقد فردوسی بودند تا در مدت محال سخن نیافته بودند درین وقت فرصت غنیمت دانسته
عرض کردند که از حسد جماعتی که در این صاحب غرض ظلمی عظیم و مکاره شنیع بفردوسی رسید تا انتهای
ایام این نام نانیکو فرجام بر زبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم در استانها دشمنان این حکایت را بازگو
و حمل بر بخل و خست کنند و سودی نداشته باشد و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار من باشد
بر آینه زبان رسانندی و هم ارنو ایاز آن ابیات سابق را گذرانیده بود و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته
آن جماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه بی آن بعرض نام سلطان سرایت کرده بود و غضب بسیار فرمود
و حسن میمندی را بخطابات عتاب مخاطب داشت و بعد از این خیانت تا فرجام حکم فرمود که طومار حیات او را
در جریدهٔ اموات ثبت کردند و بعبرت هر چه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت خبث و بخل و لجاج و حسد
کار همهٔ آن بزرگان را بکجا رسانید چه مال فردوسی بآن حال و پریشانی و عجز و بیسامانی در بدر و شهر بشهر افتادن
کشید و حسن میمندی بقتل رسید و خست و حسد و نفاق کرسا (?) عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان
این هجو رکیک شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رذائل است و بدگوهری و کم اصلی و انواع معایب
تا روز قیامت بر زبان عامه خاص و عام افتاد و این جمعی بیخبران کم تتبع نوشته‌اند که فردوسی از غزنین بهندوستان
رفت غلط و غیر واقع است و اینکه دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود و ایاز با او
دشمنی مینمود و این اضرار و آزار از ایاز بفردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل نوشتن و نام بردن نیست الجمله
آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل نموده که در آن ایام که سلطان محمود را که زیکی از قلعه‌های هندوستان فتح
در فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن دو بیت فردوسی را بر سلطان محمود خواند که **بیت** اگر جز بکام من آید
جواب ۞ من و گرز و میدان افراسیاب ۞ معارض نکرده دوست یا کعبی (?) از محققان ارباب سیر نقل این قضیه
بر وجهی دیگر کرده و خواندن آن بیت را بیکی از منشیان سلطان نسبت داده و گفته که سلطان از روزی با
ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی گویند با بعضی از لوصات ترک که از ترکستان بخراسان آمده و برخی نوشته‌اند که
با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط باو می نویسانید یکی از منشیان
گفت که در تهدید با ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابو القاسم گفته است **بیت** اگر جز بکام من آید جواب ۞
من و گرز و میدان افراسیاب ۞ سلطان را حال محنت چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متأثر گردید

وکفت آن بیچاره را زمانه منغص شد و از اشعه نوال پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور
بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه بجهت او بطوس برند و عذر گذشته از وی بخواهند
فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی این بیت
میخواند بیت اگر شاه را شاه بودی پدر ٭ مرا بر نهادی بسر تاج زر ٭ فردوسی از غایت حرمان و نکاره زمان که
بمساعی جمیل او راه نیافته بود آهی برکشید و غشی کرد و چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفص پرواز کرده
بود و دران هنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعد خراب البصره صله سلطان رسید و بشهر طوس در آوردند فردوسی
را دختری بود و گویند خواهری صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بران نکرد و بعضی
گویند خواهر وی گفت برادرم را همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک ریخته سازد و آنچه از او باید کار بماند
وا نو چه را صرف آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد که چنان کنند که خواهرش گفته بود
و آن بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند مسور آثار آن باقی است و جمعی گفته اند که او چه رباطی عظیم ساخته
دمی تواند بود که آن زنده صله بهر دو وفا کرده باشد هم بر بند و هم بر رباط و اینم بعضی آورده روایت نموده اند که در ایام نظم
شاهنامه ارکان دولت سلطان از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم مینمودند و فردوسی هیچ
ایشان سخن کفتی و حسن میمندی با فردوسی کینه میورزید و عنادی در میان ایشان انگیخته شده بود و هیچ وجه خاطر
و نموده سلطان بود و خواجه بجا نشاور دیها بجهت که فردوسی گفت حضرت حق عز شانه در ازل چنان تقدیر کرده که این
کتاب بر زبان من تمام شود و مرا در بال سلطان طمعی نیست و بجاه و تقرب حسن میمندی احتیاج نیست هرگز این
سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید گویند که خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با خواجه حسن بطبع
بد بود و او را عدیم الوجود میدانست و گاه گاه تشنیع لطیف باو میکرد و از آنجمله گفته مثنوی بدل هر که بغض علی کرد
جای ٭ ز مادر بود عیب آن تیره رای ٭ که ناپاک زاده بود خصم شاه ٭ اگر چند باشد برایوان وگاه ٭ ز میمندی
این مردی مجو نیک ٭ ز نام و نشانش مکن جستجوی ٭ قلم بر سر او بزن هموچمن ٭ که کم باد نامش بهر انجمن ٭ و مهمان
سخن چنان و نمایان بخنان و مقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت میبود تا انتقام
کشد و آخر آنچه توانست یکجا آورده میان سلطان و فردوسی لجاج بجایی رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاد
بحمامی و فقاعی بخشید و سلطان خواجه حسن را بجوابهای رکیک که مثنوی ستیزه بجای رساند سخن ٭ که ویران
کند خاندان کهن ٭ و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را باستیفا ارست
رسانید اجازت عرض نمود و سلطان فرمود که بیاورند فردوسی ایاز را داد تا پیش برد چون بعرض سید عظیم
مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود پیل واری از سرخ بفردوسی ده جهاز ابتدای دفع ضایعه شعر تا

اکنون

اکنون کسی بدین طریق و اسلوب سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته باز سخن لالی
کلام موزون بمنقبت فکر و تامل باین دیده نسفته چون حسن قبیح از عرق حسد بحرکت آمده عرض داشت که
چند پیل واری زر درخشان در خزانه احسان فطرت بلند سلطان بوزن پیل پشه نسنجد و شخص از جمله ایشان
در فضای معموره جهان نگنجد اما چون برای عالم آرا روشنست که شادی بافراط چون غم بی اندازه
هادم بنیان حیاتست و اکنون بیم آنست که اگر این صله که سلطان سریر احسان بدان فرمان داده بوی
رسد حوصله تنگنا و گنجایش آن نخواهد داشت و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه روستائی شاعر را پیل واری
زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست بد و دهند پس اگر سلطان حاتم نامرای بزرگوار فرمایند انعام
ارجمند در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او خوار بمقدار بر آید و خزانه بانعام احسان وفا نماید اگر صلاح
باشد شصت هزار مثقال نقره باو داده آید شاعران سلطان نیز با این سخن هم داستان شدند و فرمان داد تا
شصت هزار مثقال نقره در صره چند کرده در نظر او جلوه داد و فردوسی بتصور آنکه این مبلغ وافی زر
سرخ است بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که نقره است بغایت بسیار غمگین و اندوهناک گردید و با ایاز
گفت که سلطان نه چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان را و خواجه حسن چنانچه گذشته بود در نزد فردوسی
بر طبق عرض نهاده فردوسی چون این بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده هزار مثقال نقره را با ایاز و بیست هزار مثقال
دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یکپیاله شربت گرفته بنوشید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض
رسان و بدانکه آن نا به رنجی که در نکار کشیدم نه از بهر دنیا نبود چه بغفلت آن مختصر که در هنگام چراغ عمر را باین
فکرت بر افروختم اضعاف آن شمع معنبر سوختم بلکه بنای آن بر تخلیه ذکر و نام ناموس و نام نهاده ابواب
جمیل بر چهره احوال خود گشادم و چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از تیغی بر حسن خشمناک شده
وی را بخطاب عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخت و فرمود که بواسطه حرکت ناصواب تو عرض ما مرا عرضه
توبیخ و دقیعت شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب جویی و بدگوی در زبان تمام آن طایفه طاغیه انداختی
حسن بد کردار گفت که صله پادشاهان از یکدرم تا صد هزار دینار برابرست بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستادی
بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیده بینا کشیدی و این بیسلطه و وقاحت و حماقت را ابیر بیچه
و رعایت در بوز دیدی مثنوی عطا گر چه اندک دهد پادشاه ٭ به بسیار شکرش بباید نگاه ٭ که باران بود قطره
از ابتدا ٭ ولیکن شود سیل از انتها ٭ چون حسن میمندی اندوی عرضه ندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر
سلطان بر فردوسی گران گردید فرمود که فردا قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران
سازم و اقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند از آن بغایت بترسید و بسی متحیر و مدهوش کردید و

بسی سال اندر سرای سپنج * بسی رنج بردم بامید گنج * ز ابیات غرا دو ره سی هزار * بران جمله در شیوه کارزار * جهان کرده‌ام
از سخن چون بهشت * کزین بیش تخم سخن کس نکشت * زمانا بخش آن نظم پاک * در آتش فکنده نیاورد باک * اگر چه شود
گشته آتش آب * ولیکن شد آن آب ز آتش خراب * چو عیسی من این مرده کان تمام * سراسر همه زنده کردم بنام * یکی بندگی
کردم ای شهریار * که ماند ز تو در جهان یادگار * بناهای آباد گردد خراب * ز باران و از تابش آفتاب * بیفکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند * بدین نامه بر عمرها بگذرد * بخواند هر آنکس که دارد خرد * نه زین گونه دادی مرا تو نوید * نه این بودم از
شاه گیتی امید * بد اندیش را روی نیکی مباد * سخنهای نیکم ببد کرد یاد * بر پادشه صورتم زشت کرد * فروزنده اخگر چو
انگشت کرد * نه ممکن بود * که از من کم این سخنها شنفت * چو وقت شمار جو پاسخ * حدیث فقع را
نوشتم بنج * فقاعی نیرزیدم از گنج شاه * از آن من فقاعی خریدم براه * چو دیهیم دارش نبد در نژاد * ز دیهیم داران نیامدش
یاد * گرش منصب دار ماستان * به اندیشه کردی درین داستان * جهشی کرم من در نهاد سخن * بد دستم از طبع داد سخن *
جهاندار گر نیستی تنگ دست * وابر سر گاه بودی نشست * بدانش نبد شاه را دستگاه * وگر نه مرا بر نشاندی بگاه *
اگر شاه را شاه بودی پدر * بسر بر نهادی مرا تاج زر * وگر مادر شاه بانو بدی * مرا سیم و زر تا بزانو بدی * چو اندر تبارش بزرگی
نبود * نیارست نام بزرگان شنود * چو سی سال بردم بشهنامه رنج * که شاهم ببخشد بپاداش گنج * مرا زین جهان بی نیازی دهم
میان یلان سرفرازی دهم * بپاداش من گنج بر کشاد * بمن جز بهای فقاعی نداد * ز بد اصل چشم بهی داشتن * بود خاک
دیده انباشتن * پرستاره زاده نیاید بکار * اگر چند دارد پدر شهریار * جهاندار چنین است آیین و سار * که سازد فرو
مایه را سرفراز * ستاند ز خاک و رساند بتخت * کند پایمردش ز نیروی بخت * نداند کو ولی شود ناسپاس * نهاده خداوند
را حق شناس * سر ناسزایان برافراشتن * وزیشان امید بهی داشتن * سر رشته خویش گم کردنست * بجیب اندرون
مار پروردنست * درختی که تلخ است وی را سرشت * گرش برنشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخ
انگبین ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * بعنبر فروشان اگر بگذری * شود جامه
تو همه عنبری * اگر تو شوی نزد انگشت گر * از و جز سیاهی نیابی دگر * ز بدگوهران بد نباشد عجب * نشاید سیاهی ستردن ز شب
ز ناپاکزاده مدارید امید * که زنگی بشستن نگردد سفید * بزرگی سراسر بگفتار نیست * دو صد گفته چون نیم کردار نیست * منم تا که جان
باشد از روزگار * پیامی فرستم بر شهریار * که فردوسی طوسی پاک جفت * نه این نامه بر نام محمود گفت * بنام نبی و علی گفته‌ام
گهرهای معنی بسی سفته‌ام * گرم کشت شیر و برشاه گنج * بعقبی شد آباد گنجم ز رنج * به نزد خداوند جان آفرین * بسی مر مراست
جهان آفرین * شفیعم محمد امامم علی است * که بهبود جانم دنی و علی است * مگر دوستدار نبی آل رسول * که دیگر نباشد ز مجلس قبول *
ستایش تو دیگر میار دیگر * بدار البقا قصر آباد گر * چو آباد داری بعقبی سرای * چه خواهم ز دنیای مردم ربای * خدایا تو ای
داور دستگیر * ببخشای تقصیر این دیر گیر * روا کن مرادم مقام صفا * فرود آر در حضرت مصطفی * القصه چون فردوسی

فردوسی در حریم سلطان بود تا آن روز چون سلطان بعزم رفتن طهارت بباغچه درآمد فردوسی فرصت را
غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاده جزع نمود که حاسدان جهان نموده‌اند که بنده از قرامطه و رافضیان است
حقا که خلاف نموده‌اند و پی دیگر صله سلطان اگر چه هم بعنایت سلطان بار نیست که بر تقدیر دادن مرحمت
چون در ممالک سلطان ده هزار جهود و ترسا و گبر هستند و جزیه میگذارند و من بنده را هم یکی ازین طایفه کانم
چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر وی صورت تشویری که در مرآت ضمیر سلطان مرتسم شده بود
منتفی گردید و التهاب نیران غضب و قهرش بزلال لطف و عفو منتفی گشت از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی
زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ راه نمود بمنزل اصلی خود معاودت کرد و چند سال دیگر در غزنه بود
و هنوز به بیاض نبرده مسودات آن را پاره کرده در آتش انداخت و بسوخت و در آن باب گفته مثنوی زمانا ز
بخش آن نظم پاک * در آتش فکنده نیاورد باک * اگر چه شود گشته آتش آب * ولیکن شد آن آب ز آتش خراب * و چون
عازم شد که از غزنین بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می‌نشست این قطعه بر دیوار
مسجد بنوشت قطعه خجسته درگه محمود زاولی دریاست * چگونه دریا کان را کناره پیدا نیست * چو غوطه‌ها که زدم
اندرو ندیدم در * گناه بخت منست این گناه دریا نیست * پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار
گرفت و گفت یک داستان دیگر مانده است که در اینجا نوشته نشده ثبت کنم و هجو سلطان را که گفته در آخر شاهنامه
الحاق کرده باز بکتابدار داد و بیرون رفت و گویند که چون خواست که از غزنین بیرون رود استطاعت
زاد در اصل نداشت و او را با ایاز بمثابه پدر و فرزندی مستحکم بود مکتوبی سربسته بوی داد و گفت ای فرزند
چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در مقامی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست و
روی همدیگر ببوسیدند و وداع نمودند و فردوسی رفت و چون بیست روز از آن تاریخ گذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان
رسانید چون مهر از وی برداشت ابیات هجو سلطان را در آنجا نوشته بود هجو سلطان محمود ایا شاه محمود کشور
کشای * ز کس گر نترسی بترس از خدای * که بد دین و بد کیش خوانی مرا * منم شیر نر میش خوانی مرا * مرا سهم دادی که در پای پیل
تنت را بسایم چو دریای نیل * نترسم که دارم ز روشن دلی * بدل مهر آل نبی و علی * اگر در کف پای پیلم کنی * تن ناتوان چو
بپیلم کنی * برین زادم و هم برین بگذرم * چنان دان که خاک پی حیدرم * منم بنده هر دو تا رستخیز * اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان دینی نبی و علی * بغیر آلی و شان علی * گر از مهر ایشان حکایت کنم * چو محمود را صد حمایت کنم * اگر شاه محمود از این
بگذرد * مر او را بیکجو نسنجد خرد * بشیری بر از شهریاری چنین * که نه کیش دارد نه آیین و دین * سزد بی تو این عالم
نیندیشی از تیغ خونریز من * چو فردوسی اندر زمانه نبود * بدان بد که بختش جوانه نبود * نکردی درین نامه من نگاه * بگفتار بد گوی
گشتی ز راه * هر آنکس که شعر مرا کرد پست * برانش که دوزخ دهد دست * بگفتم چنین نامه پر درر * سخنهای شایسته

مکتوب بسلیم ایاز کرده و از غزنین بیرون آمده و هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوش افکند و عصا در دست
گرفته پیاده و تنها روی به راه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان و مانند علی دیلمی و ابو دلف
و حسین قتیب که از اکابر امرای آن زمان و معتقد و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی بروند در حق
سابقه معرفت بجای آورند و اسباب سفر او مرتب گردانند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان
بودند و فردوسی در آخر شاهنامه اعتراف بحقوق ایشان کرده در انجا میگوید مثنوی چو بگذشت سال از برم شصت و پنج
فزون کردم اندیشه درد و رنج ٭ بزرگان با دانش آزادگان ٭ نوشتند یکسر همه رایگان ٭ نشسته نظاره من از دورشان ٭
تو گفتی بُدم پیش مزدورشان ٭ مرا جستن از ایشان بند بهره ام ٭ بگفت اندر احسنتشان زهره ام ٭ سر بدره های کهن بسته شد
وزان بند روشن دلم خسته شد ٭ ازین نامور نامداران شهر ٭ علی دیلم و بودلف راست بهر ٭ حسین قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان ٭ ازویم خور و پوشش و سیم و زر ٭ ازو یافتم جنبش پای و پر ٭ همی دارم آن مرد روشن روان
همواره کارم بخوبی روان ٭ نیم آگه از اصل و فرع خراج ٭ همی غلطم اندر میان دواج ٭ ولیکن ایاز از عقب فردوسی خواجه
شایسته مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه هیچکس برین اطلاع نیافت و هم دران روزها
احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هر که از اهل انصاف و قدر
شناسی بود ازان ملالت داشت مولف گوید عظیم تر اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که در وجهی که از
تفاصیل گذشته ظاهر شد که نظامی عروضی آورده که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح
آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک ازین دو روایه محل نظر و تامل است اما روایت اول
بنا بر آنکه قطعه که نظامی خود باستشهاد آورده دلالت بران دارد که علی دیلمی و بودلف از امرای نامدار باشند نه آنکه
یکی کاتبی خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد دیگر آنکه استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه را معنون بنام ابو دلف
کرده و فصلی اصل در مدح و تقریر بزرگی او منظوم ساخته و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابو دلف همان ابو دلف
باشد که امیری نامدار سخن پرور بوده نه ابو دلفی که شاهنامه را بنغمهای بم و زیر میخواند دیگر ابیاتی که در قطعه حسن میمندی از
فردوسی منقول شده منافی روایت اوست اما روایت دوم وجه نظر در روایتست که مضمون این مصراع فردوسی که در مقام
مدح حسین قتیب گفته مصراع نیم آگه از اصل و فرع خراج صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا
خراج دادن فردوسی در طوس شده بوده نه در غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع
ابای تمام ازان دارد زیرا که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان عظام شایع است نه در اخراجات جانب قسم
دیگر فردوسی در هجو سلطان گفته مثنوی که فردوسی طوسی آن پاک جفت ٭ نه این نامه بر نام محمود گفت ٭ بنام نبی و علی
گفته ام ٭ گهرهای معنی بسی سفته ام ٭ و این دلالت بران دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و

و بعد ازانکه خواسته که کتاب را بسلطان محمود دهد اراده نام او را الحاق نموده و ازینجا بر میتوان دانست که در اصل کتاب
شاهنامه مدح خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح
ایشان مذکورست از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب ملحق ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از
کتاب شاهنامه دو سه بیتی در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات آن ندارد که افتتاح کتاب در طوس
شده باشد چه میتواند بود که آن نیز ساخته ابیاتی که در صدر کتاب شاهنامه در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد
دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او
و اصحابش نظم مینمود ذکر ابیاتی که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی و خشنود
شود تقیه نمودی و لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده
و مردم را در انجا اطلاع بران حاصل گشته میسنجد که در ثانی الحال خود واگذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام
تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول مرتبه راه آورده مجلس ایشان ساخته مع هذا قبل
ازان بر السنه اهل طوس و خراسان مشهور شده باشد دور کردن آن از کتاب بیفایده مینماید اگر گویند که
فردوسی از غایت علوی و محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و عرض دین خود را ازان میدانست چنانکه نظایر آن در بعضی
ازان در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده و لیکن منافی این ابیاتست که در بعضی از نسخ شاهنامه مدح
خلفای ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که
ابتدای آن در طوس شده باشد انجا که گفته مثنوی بشهرم یکی مهربان دوست بود ٭ که با من تو گفتی یکی پوست بود ٭ مرا گفت
خوب آمد این رای تو ٭ به نیکی خرامد همی پای تو ٭ ز نیکی سخن به چو آید بجای ٭ نزد سخن سنج فرخ نهان ٭ نوشته یکی
دفتری پهلوی پهلوی ٭ به پیش تو آرم مگر بشنوی ٭ گشاده زبان و جوانیت هست ٭ سخن گفتن پهلوانیت هست ٭ شو این نامه
خسروانی بگوی ٭ بدین جوی نزد شهان آبروی ٭ چو آورد این نامه نزدیک من ٭ برافروخت این جان تاریک من ٭ و همچنین
ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور گفته مشهورست بر آنکه چون او بعضی شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار
فرمود و اهتمام شغل آن نظم کرده و التزام کفایت جمیع مهمات او کرد و فردوسی باین نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از
ابیات سابقه که در مدح دوست مذکور شده گفته مثنوی بدین نامه چون دست بردم فراز ٭ یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود از گوهر پهلوان ٭ خردمند و بیدار و روشن روان ٭ خداوند رای و خداوند شرم ٭ سخن گفتنش خوب و آوای نرم ٭ مرا گفت
از من چه باید همی ٭ که جانت سخن برگراید همی ٭ بچیزی که باشد مرا دسترس ٭ بکوشم نیازت نیارم بکس ٭ همیداشتم چون یکی تازه
سیب ٭ که از باد نامد بمن بر نهیب ٭ بکیوان رسیدم ز خاک نژند ٭ ازان نیکدل نامدار ارجمند ٭ بچشمش همان خاک و هم سیم و زر
بزرگی بدو یافته زیب و فر ٭ سراسر جهان پیش او خوار بود ٭ جوانمرد بود و وفادار بود ٭ چو آن نامور گم شد از انجمن

چو در باغ سرو سهی از چمن • دریغ آن کمربند و آن گردنی • دریغ آن کی فرو بالای شاه • گرفتار دل زو شده امید
روان لرز لرزان کجا دارید • نه زو زنده بینم نه مرده نشان • بدست نهنگان مردم کشان • بدین گونه بنجید کو داشتم
سخن را نهفته همی داشتم • و آنچه قبل ازین ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته مثنوی دل روشن من چو بگذشت ازوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی • که این نامه را دست پیش آورم • ز دفتر بگفتار خویش آورم • بپرسیدم از هر کسی بیشمار
بترسیدم از گردش روزگار • مگر خود درنگم نباشد بسی • بباید سپردن بدیگر کسی • و دیگر که گنجم وفادار نیست • همین رنج را
کس خریدار نیست • دلالت بران دارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد غایة الامر دلالت
بران کند که در طوس تمام نیافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان گفته باشد و مخفی نماند که ازینجا دو رفیق لطیف میان آن
دو روایت منافی حاصل میشود تنبیه مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبرده و بعد از
عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر
آنها را نیز از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده برین وجه است مثنوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی • خداوند امر و خداوند نهی • که خورشید بعد از رسولان مه • نتابید بر کس ز بوبکر به • عمر کرد
اسلام را آشکار • بیاراست گیتی بسان بهار • پس از هر دوان بود عثمان گزین • خداوند شرم و خداوند دین • چهارم علی
بود زوج بتول • که او را بخوبی ستاید رسول • که من شهر علمم علیم درست • درست این سخن قول پیغمبرست • و مخفی نماند که
آنچه در مدح ابوبکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت صلوات الله علیه جعل و وضع کرده اند
که فرمود ما طلعت الشمس علی احد بعد النبیین افضل من ابوبکر لیکن حکیم بر وجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر که دلالت بر تفضیل
نداشته باشد دارد چه ظاهر حدیث آنست که آفتاب بر کسی که افضل ابی بکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیل از لفظ
مفهوم میشود و محتمل است که متعلق نتابیدن آفتاب باشد با بوبکر و این کلام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و
و همچنین آنکه گفته عمر کرد اسلام را آشکار • دو احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکارا و ظاهر شده چنانکه
اولیای او ادعای میکنند و احادیث موضوع نیز درین باب آورده اند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکارا کرد و درین
چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع منافقین اهل اسلام درین شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته که او را بخوبی
میستاید رسول مشعر است بآنکه روایتی که ستایش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده
جامعست آثار نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است قصیده اگر بر بجم زلف
تابدار انگشت • ز زلف خویش برای بر نهار انگشت • مگر شماره زلف تو میکند شانه • که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت
گره گره شده در کمهای جان خسته دلان • چو کرده زلف سیاه تو مار مار انگشت • بحرف قتل من انگشت کش مشو زد و دست
سرم فدای تو زین حرف بر مدار انگشت • سرای شهد شهادت شهید عشق بود • چو یار تیغ برارد دلا برار انگشت • بی نظاره

مشکین

مشکین هلال او مه ماه | کشند مه تو ازین نیلگون حصار انگشت | بستی آرزوی پای بوس او کرم
شها در لب چون نوش خود نگار انگشت | دلا چو برشدی بگذار زمولا موس | ز بهر آرزوی نقش خود برار انگشت
بگاه که شد فتح باب خیبر از او | که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت | که پاره کرد کمند نفاق را رشته کفر
بکا چو داره که زد بر دهان مار انگشت | [illegible] عالی که دست همت او | هزار بار زده بر چشم ذو الفقار انگشت
شهی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند | برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت | شهی که زاید و انگشت مه را بدو نیم
برای قتل عدو ساخت ذو الفقار انگشت | شهی که دلدل او را که خرامیدن | در شد کیش دست و پا چهار انگشت
ز دست تیغ تو جان بدی ارزا | پی شهادت تیغ تو ذو الفقار انگشت | کسی که حب تو اش نیست تا بروز شمار
بهرزه گوی تسبیح میشمار انگشت | کسی که دست بدامان حیدر روشن | ز دو بساکه بدندان کند فکار انگشت
شها تراست سلم کرم که گاه ورع | کنند برای تو انگشتری نثار انگشت | کمینه چاکر و مداح تست فردوسی
همیشه تا قلمست دستیار انگشت | قبول کرده غلامی قنبر تو بجان | ز حول روز جزا دار بر قرار انگشت
شها غلام توام من مرا چنین بگذار | برای فاقه برارم بر نهار انگشت | وفات فردوسی در سنه احدی عشر

واربعمائه بوده والیوم مرقد او با خرابی طوس عموما و ویرانی او بار عبید خان ازبک مشخص و معین است
و جمهور انام خصوصا شیعه امامیه زیارت او بجای آورده و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او
فایز شده و در تذکره دولتشاه مسطور است که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نگذارد که او
مدح مجوس گفته شب فردوسی را بخواب دید که در بهشت با درجات عالیست از او پرسید که این درجه
از چه یافتی گفت بدان بیت که در توحید گفتم • جهان را بلندی و پستی توی • ندانم چه هر چه هستی توی
استاد ابو نصر بن احمد علی بن الاسدی الطوسی رحمه الله در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام
خود را برین وجه مذکور ساخته و گفته که نسب من بپادشاهان عجم منسوب میشود و دولتشاه سمرقندی آورده
که او از متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در زمان سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان
اسدی بوده و او را تکلیف نظم شاهنامه نموده اند استغفار کرده و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته حالا
دیوان او متعارف نیست اما در مجموعه ها سخن او مسطور است و مناظرات بغایت نیکو گفته و از طرز او
معلوم میشود که فاضل بوده و فردوسی را بسم اشاره میکرده و میگفته این کار بدست تو درست خواهد شد
نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار و طالقان افتاد و بعد از
مدتی که از انجا مراجعت کرده بوطن مألوف آمد و دران حین وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب
کرد و گفت ای استاد وقت رحیل رسیده و از شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم

کس او وقت آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باقی باشد بعد از تو
من با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو مردی پیری مشکل که این کار بدست تو کفایت شود اسدی
گفت انشاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون آمد و همان شب بعضی از آن ابیات بنظم آورده هنوز فردوسی در
حال نزع بود که آن ابیات بر او خواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و این نظم از اول استیلای
عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص
با ملوک عجم و ختم کتاب و بعضی فضلا برآنند که اینجا نظم فردوسی آخر شد و نظم اسدی آغاز شد تا ظاهر آنکه بنوان معلوم
توان کرد و از جمله حکیم اسدی گرشاسب‌نامه است اگرچه آن کتابی علیحده است آزاد و قبل شاهنامه ساخته اند
و آن کتاب الحق بر غایت قوی بر وفور فضل و قوت طبع او و جهة رعایت اختصار آنچه در خطبه آن
کتاب از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد نعت

سپاس از خدا ایزد رهنمای
که از کاف و نون کرد عالم پدید   یکی کش نه آغاز و نه انباز بود   نه انجام بود و نه آغاز بود
تن زنده را در جهان جای اوست   سر چرخ گردنده برپای از اوست   از این پیش کاورد گیتی پدید
همه هرچه بر خواست زایست و هم   ز گردون شتاب و ز هامون درنگ   ز دریا بخار و ز خورشید رنگ
وی آورد نیک و بد و خوب و زشت   روان داد و تن کرد و روزی نوشت   چنان خواست هر چیز را از خویش
کزان ساختن کم نیامد ز پیش   چو کاری چو دانش بچه بالا و پست   کو اهنگ بر ستیش هر چه هست
نه جای تهی گشتن از وی رواست   بر بیدار گردون توان از کجاست   که گستید چرخ زمین رام او
بگوید ستاره سرانجام او   نگاری کجا گوهر آرد همی   نباشد جز آن کو نگارد همی
نگارش در آن نیست چون و چرا   پرستنده از او و پرستنده را   بزرگیش را بوم و را روزن
نه اندیشه بشناسد او را نه چون   نبد چیز از آغاز او بود و بس   نماند همیدون جز او نیز کس
چو کرد او از او هیچ کردار نیست   چو ما باز را او هیچ بازار نیست   همه بنده کاییم و در بند او
خنک آنکه او را دره پند او   ثنا باد بر جان پیغمبرش   محمد فرستاده رهبرش
که بر در دین ایزد کلید   جهان گشت از مهر او شد پدید   بدو داد او دار پیغام خویش
بپیوست با نام او نام خویش   ز پیغمبران او سین بود و رست   ولیکن شود زنده زیشان نخست
یکی تن بر او خلق چندین هزار   برون آمد و کرد دین آشکار   برو از همه گوی پیغمبری
که با او کسی را نبد همبری   خبر زانچه بگذشت از او در جهان   کجا راست آید بعید داستان
بیک چشم زد از دل سنگ سخت   بمعجز برآورد نو بر درخت   دل انبی از بیم بی‌بیم کرد

مه آسمان را بدو نیم کرد   ز هامون بچرخ برین شد سوار   سخن گفت و عرش با کردگار   که شهرآب کوثر و را
نوا شفاعت سراسر و راست   براه یقین ایزد یکتا یکی فرد   منزه اختر او خیمه بر شد   در او نور دین و شب جای
بدرگاه سلطان مه و شهر   بهر در بزرگ شد جدا بیگاه   بر آفتاب و پیشین بر او شد   سرافیل همراز اوش از نخست
بر اسب و جبرئیل برون است   همی آمد ش بر عرش آمد قیام   شده معجز او در ز ایزد پیام   انچه بایست هر چیز
و فرخ در راه خرم بهشت   چنان گرد این ابر اشتر تیز   که با شتری تاوم رستخیز   ز یاران وی از مهر یاران
مر او را و یاران او را درود   گزیده ز هر کس به دانش تمام   کو است از تن شناس تمام   بتعظیم شده اند او و دین
که خوانند در اشتر برون و گار   علی و بتول و حسین و حسن   همی بگذرانم از ایشان سخن   نداریم با دیگران هیچ کار

بمهر علی بگذران روزگار **استاد ابوزید عضایری رازی** با آنکه رازی و دامن اما در شرف تازیست در
ظل دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو نور احسان ایشان بر وی تافته بسیاری از قصاید او در مدح
و نعت و چون سلطان محمود غزنوی از ری حیله و غدر مجدالدوله بن فخرالدوله را بدست آورد و ملک ری
بتصرف او درآمد عضایری ناچار با سلطان همراه شد و روزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او
گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است   مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود
که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن   بهین خلق برادرش و دختر او دو پسر   محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
اما کسی که شدی معتصم بآل رسول   زهی سعادت و لا تخف و لا تحزن   و چون اشعار عضایری
در میان اهل زمان بغایت عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود گفته مذکور میسازد
اگر مراد بجاست جاه و نیز کمال   در این جهان یک سو شدی جمال الکمال   من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند   هر آنکه
بر سر یک بیت من نویسد فال   دولتشاه سمرقندی گفته که درین قصیده اغراقیست که سلطان
عضایری را صله آن اغراق هفت بدره زر بخشید و آن اغراق اینست   صواب کرد که پیدا
نکرد هر دو جهان   یگانه ایزد دادار بی‌همال و نظیر   وگرنه هر دو ببخشیدی او بروز سخا   امید بنده نماندی
بایزد متعال   و عضایری را قوت کامل در شعر هست خصوصا در اغراق و اشتقاق و شعر او در زمن دولت
او در اسلام پدید شد و چنین روایت کرده اند که سلطان هر قصیده او را هزار دینار صله میداد و نیز
مسعود سعد سلمان جرجانی در قصیده لامیه که در مدح سلطان سعید گفته اشعار بان نموده در آن ابیات
که میگوید   بمن دولت سلطان ماضی از غزنین   بمدح گویان بر مدح وقف داشت اموال عطا
که اگر زنده باشدی امروز   بشعر من کندی فخر در همه احوال   بهر قصیده که از شهر ری فرستادی
هزار درهم از او بستدی زر حلال   شاعر مجدالدوله بن عضدالدوله دیلمی بود **ملک الکلام بندار رازی**

در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی آورده که او سحر مبین و فاده داشته عربی و فارسی و دیلمی از قهستان

ریت صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی بندار است و نظیر فاریابی در فضیلت

خود و ستایش این دو بیت گفته   شعر بندار اگر گوی بحقیقت وصیت   ای حقیقت بر این بنده مجاز است

آری   در نهانخانهٔ طبع تماشا بنگر   تا ز بهر او بر عرضه دهم بنداری   و این قطعه از شعر بندار

مشهور است   از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نه کند سود   روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست   از بعضی ثقات شنیده

که وجه تسمیهٔ بندار باین اسم آن بود که او در اوایل حال بغایت مفلس بود و چون گنجینهٔ دل او از جواهر

محبت اهل البیت علیهم السلم مملو و در آن ایام پریشانی گنجی شایگان آن نمود داد و در تصرف آن

آمل بسیار نمود با زن خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنجی بمن حواله شد اما در تشبث

بودم که چون فقر و فاقه اختلال بسبب تصرف درین مال یکبار از اهل روزگار بر رفت ما نشدند و

از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند کار بر ما دشوار شود بخاطر میرسد که چند شب از آن

زر در منهابر داشته در کوچها و خانهای اهل ری نثار کنیم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه

بفراغ بال آن بقیه را متصرف شویم که اگر این مرتبه مردم شهر ما را از زر دار یابند بندار خوانند که از آن زر ها

کرنثار میشد نصیبی وافر بهانیز رسیده از سر وقت ما دور نشدند آخر بندار باین تعبیر آن گنج را متصرف شد

و بهمان لقب تخلص شعر نموده و این رباعی در صحت عقاد بندار رازی و وداهن نمازی ما در او گفت که

تا تاج ولایت علی بر سر ما   هر روز مرا خوشتر و نیکوتر ما   شکرانه که میر دین حیدر ما   الطف خداوا

منت ما در ما   کرد وحب آل حیدر نی   ساقی آب حوض کوثر نی   کر نباشی محب شیر خدا   مرکوم

گناه ما در نی   شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی را در مدح

ری و نواحی چون سید ابو القاسم و پسرش سید حسینی و سید ابراهیم و سید حمزه قصاید است سادات

و هم او را در مدح استاد منصور و برادرش که از وزرای شیعه بوده اند بیت و هفت قصیده غرا است

فخر الشعرا ابو المفاخر رازی رحمه الله   در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مذکور است که او یکی از دوستان

و استادان شعر و شاعری او انواع فضایل است و اشعار او بیشتر در طریقهٔ لغز واقع شده و این صنعت

او را مسلم داشته و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلم قصیده

دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند قصیده

که مطلعش این است   بال مرصع بسوخت مرغ ثمع بدن   اشک زلیخا بریخت یوسف کلبهٔ تن

دارا کار

٨٩

و از آنکار مطلعها که درین باب گفته اند و غالبا درین سیاقت کسی گفته و منتخب تمهٔ آن قصیده که

از روی اختصار بر آن اختصار است نماینده این است که چون او درین مقام خطاب و بهر کو در ساحت

صفهٔ صندوق چرخ گشت کم و قضا باید   کرد بر قول از صبح مهرهٔ مهر از بدن   داش وکرکونه دشت طارم نیکو در

در بن طاسی و مردم شبی مستزاد   صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان   چون نفس جبرئیل از گلوی امرین

نور چراغ سهیل که مزاج قباد   مشتری شستری مطرح تخت لیشن   بر فلک و بر هوا ریخته و بجنت

لولو لالا بکیل عنبر سارا بمن   زهره چو خاتون فلد خنده زنان در نقاب   با چو طاوس نر جلوه کنان در چمن

مهر بخوناب کرم غرقه شده چون حسین   صبح با لمکس قرح خسته شده چون حسن   روی وره کهکشان جاده و کوفته

از لب دریای چین تا در شهر یمن   قبهٔ زهرا بوصف هم صدف و هم گهر   قامت جوز البسر و هم صنم و هم شمن

چون ز شب اندک گذشت قریهٔ آن عصرار   پیک خراسان نمود راه خراسان مرا   خوشهٔ پروین نهاد توشهٔ از بیان

تحفهٔ آن توشه را بی گره و بی شکن   بر رو مرا باری بر سر منجار طوس   راهبری چون صراط راه روی چون چمن

تا فتنه و یا فتنه گیسوی او دنبال او   او بجز از خطا در زی سوزن شکن   آب تک و باد پای پنبه خور و دانه خانی

گل طلب و خار و سنگ کن مگس و پیل تن   تا رتوان بر فراز آب توان بر نشیب   باد از آن بر کنار خاک کزان بر عطن

نیک حریفی چو عمر حرب یفی چو جان   تا دره چون مراد بو العجبی چون سخن   کرده ز غار آخر مسیحا امیر غدیر

از کف او بر فطیر گشت تنور فتن   معرفه اقتضا داده سر انداز قضا   عشق طریق رضا بسته ره از جو تن

سایهٔ ذات هما آیهٔ فتر ها   یار و نفس رسول چارهٔ کرب و حزن   صدر کمال از حیات بدر جلال از ممات

کعبه دور از وجا رحید بعید از وطن   شاهد لولاک را روضه باکبش سکون   زاهد افلاک را حضرت کش مسکن

مادر بریان او کودک انگور را   داده ز بستان عنب از ز بستان لبن   راه نشین کج نکو داد و مدینی و

در دمن از زاغ گیست جوی قمر و از نی دران   عصمت آلوده را روشنی صابت جالم   تهمت آلوده را ...

اسم تهایت ظلم تزد حزد بر حرام   نام آیت کفر سوی حزو بروشن   حوضه و شمنش حاصل محبت برات

خارش نزاد که آره شد رخ عون عزت   ای ز ده چون عقل و روح لقمهٔ انوار علم   دی شره چون جبه و باب طوار بر بطن

نیست بر اجل منور دان بچو حکم   نیست از العقل از تو نهان بسر حرف   تا بتو قرب بخت از تو عنایت نجات

افتح خالی کرد صاحب سلوی من   کرده بر ابنای جنس فاتحه نام تو   آهن و فولاد و موم آتش سوزان تمن

کاسه گرسنه و انتم نعت از سمات   لحن خوش و راه راست سحری بو ملتن   مرکه می بشمار ظل گران در رشید

وید و بخشش نمیر دال بعنا ممتحن   خشک فیما مضی آن قضا بحث   ینتقم الله منک و ونک لا تعجبن

کفت مفاخر بخوان معنی تش دران   تا که چه گفته است از اول و آخر سخن   دولتشاه سمرقندی که شیخ ابو المفاخر

نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ سلجوقی نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد ملکشاه
در ولایت ری بوقت عزیمت شاهنشهزادان نزول کرد و لشکر این امیر در مزارع اهالی آنجا چهارپایان
گذاشتند و پرسمی میکردند ابو المفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و سلطان لشکریان را از خرابی منع
و زجر فرموده و قطعه مذکور اینست ای خسروی که صاحب حکم تو بر فلک بر تو ز طاق طارم کیوان بسته است
لطفت باستین کرم پاک میکند گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است بر تخت ری تو حاکم بر حکم نافذت
در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است شاها سپاه تو که چو مور ند و چون ملخ بر کرده خیل دانهٔ دهقان نشسته است
بدان جدا که این ملک سالهاست تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است امیر قوامی رازی رحمه الله
از فضلا و شعرای زمان ری و مؤمنان فرخنده پی بوده اند اکثر اشعار او چون در مدح خاندان سادات
اولاد ایشان بود بسعی ناشکور مخالفان از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت
گفته و او را ملک سادات و العلما سید شرف الدین مرتضی قمی رحمه الله غزل ساخته یک بیت که شیخ
عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد تا صاحب الزمان برسید از کجا بر این
اولیترین کسی شرف الدین مرتضاست خاقان الشعرا و سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم الحقایقی الشروانی
همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی که هست فضل ز شروانش نقد در چین زهی شهنشه صاحبقران که چرخ او را
بروزگار غرامات خود ندیده قرین معاصر مستضی عباسی بوده و در قصیدهٔ عربی او که در وصف بغداد گفته
او را بسبب کمالی که در صناعت شعر بوده حسان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در اسلوب
ممتاز است و در آن شیوه بی شریک و طریقهٔ حکیم سنایی نموده و در این معنی گوی مسابقت از اقران بوده
و در قطعه بروجه مفاخرت میگوید شاعر مبدع منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من عنصری رودکی
زنده چو نقش حکیم نام من از نازکی کشته چو ایام کریم حوض من از اندکی و در جای دیگر نیز میگوید
خاقانی آن کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست و رشید و طواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بوده در مدح او میگوید
ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل
فیلسوف دین فزای کفر کاه و دیگری از بزرگان فضل در مدح او میگوید بخدای که باشش جانست
نفس اصل و انس جانست که امیر امام خاقانی مغز صد هزار خاقانست من گویم
کز طبع روش او همدم طبع آب حیوانست کاب حیوان ز بهر خدمت او بندهٔ خاک پای سرواست
اگرچه بشعر و شاعری و مهارت علوم ظاهری شهرت نموده اما اوراد و اورای این اطوار طوری دیگر بود

که اینها

٨٦١

که اینها در جنب آن کم مینموده و بعضی از اشعار بتوحید حق و ثنای خود اشعار نموده و گفته ابیات
صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من و ما نشنود از من سخنم نزنم هیچ دری تا که نگویند او کیست
چون نگویند مرا باز گفتن که منم و مخفی نماناد که همچنین که مشرب توحید داشته نقش مذهب اهل
البیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد چنگ کاشته اما چون از روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در
جمیع مواطن جاری بود و بلیه تقیه در طایفه علیه شیعه مرتضویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه
مشهوره که مذکور خواهد شد بطریق کنایت ادا نموده و طریق تعمیه الفاظ در آن پیموده و از غایت
صورت مضمون آن از ابنای زمان الظاهر محجوب و مستور بوده قطعه اینست خطی مجهول دیدم در زمین
بر آنستم که این خط آشنا نیست در آن خط اولین سطری نوشته که جوزا نزد خورشید سماست
بجان پادشا سوگند خوردم که نزد پادشا جز پادشا نیست چو خاقانی نداند کاین چه سر است
جواب این سخن گفتن روا نیست و چون این روزگار یوم تبلی السرائر و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر
در مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار که ترجمان استاد است کشف استار آن مینماید و میگوید
که حاصل بیت اول آنست که در مدینه طیبه خطی خواندم که آن خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب
یا ملایکه بی غیب بوده و در بیت دوم جوزا که برج دو پیکر است کنایه از ابو بکر و عمر داشته و خورشید
گفته و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله است و مراد بشاه سیم شاه ولایت است با مرکه
مانند اوست از اهل عصمت و طهارت یعنی بروح شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن
پادشاه جز پادشاه دیگر که شاه ولایت یا مانند او از اهل بیت رسالت و ولایت باشند نیست
و این مبنی است بر آنکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا از شریف نقل نموده که امام حسن
جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نمود و روایت نمود که اول کسی که از قبری بقبری
تحویل نمود آنحضرت بود یا مبنی بر عقیده فرقه ناجیه امامیه است که در شان انبیا و اولیای ایشان
میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیا اند یرزقون فرحین بما آتیهم
من فضله و ارواح لطیفه و اجساد شریفهٔ ایشان بعد از دفن در زمین نمیمانند و بجانب ملا اعلی
و رفیق اولی و کاس عهنی عروج مینمایند بموجب حدیث نبوی که انا اشد المشرق شی است و حتی المغرب
بجمیع مینها اجساد نوریه و اجسام قدسیه ایشان ملحق بامثال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس
ملکیه میگردد و فایده قبور فایض النور ایشان آنست که نفس زایر بسبب حضور در انجام شریف مستعد
معامله با مرای نفس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آن مقابله بقدر استعداد ذاتیه و صفای نفس

از کدورت طبیعیه و ملکات ردیه قابل انعکاس اشعهٔ نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیلهٔ آن کمالات
که موجب شفقت الهی و نیل رحمت پادشاهی باشد فایز میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود
آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی حاصل نیز بان قبر حاصل است پس که نفس
زود اقوی است از نفس زایر و استفاضه خواهد کرد و بعکس و بالجمله روح زایر را با قبر تعلق است چون
شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح صاحب قبر نزدیکی حاصل شود و آن روح
بسبب آن چون دو آینه شوند برابر یکدیگر و بسبب این مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد
نسال الله الکریم ان یفیض علی انفسنا الناقصة ما یکملها حتی یصیر من اهل الحضور معهم برکة اعتقادنا بفضلهم و
بحبهم و صیرنا من اهل الاذی فیهم و رزقنا علی البقاء علی ذلک بمنه و کرمه و مؤید توجیه مذکور است آنکه در کتاب
تحفة العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت اکرم رسالت پناه صلی الله علیه و آله از آنحضرت بشمس
و از دو خلیفه بجوزا تعبیر نموده و گفته بنی جو محمد مستند برا دیوا کمر ستر سر هدی را او شمس و حظیره
منوب پاک نه حجرهٔ خاص او نه افلاک بشش دو خلیفه رخ نهفته جوزا کنار شمس خفته هر سر
شده گنهکار و گمراه چون یک الف و دو لام الله مخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتیست لطیف
بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست که لیردن علی الحوض رجال فمن صاحبنی
حتی اذا رایتهم رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن انک لا تدری
ما احدثوا بعدک الحدیث چه حاصل حدیث آنست که روز قیامت نزد یک حوض کوثر جمعی
از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون بمن نزدیک میشوند میان او و ایشان آنکه ایشان را از من دور
میسازند و از نظر من نهفته میگردانند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان دران مقام از آنحضرت
دور شده و روی ایشان از آن نهفته است و در آنکه گفته جوزا کنار شمس خفته اشعار است بغایت
گستاخی ایشان در قرب جوزا آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام است رمز است بدوری
ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف الله را که عبارت از آنحضرت داشته در کتابت از
دو لام جداست و چون این دو لام بصورت لای نفی واقع است اشارت میشود بنفی و بطلان ایشان
و این نظیر آن حکایت مشهور است که روزی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در میان ابابکر و
عمر ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا درین حال یکی از ایشان بآنحضرت
گفت که تو در میان ما مانند نونی در میان کلمهٔ لنا و آنحضرت فرمود که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم
لا میشوید شما یعنی باطل و هلاک میشوید چنانچه کلمهٔ لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آنست که مراد از گنهکار و

آنست

آنست که در یکجا نهاده شده اند تا اگر مراد اتحاد و طبع و نهاد ایشان و از یکراه بودن نیز نظر آن مراد است
بلکه مراد از مرسه صورت مرسه قبر است یعنی قبور ایشان بر یکجا نهاده و یکراه یعنی یکجهت و بهیئت صورت الفند
الف دو لام الله چنانکه در ترجمهٔ حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته است مخفی نماند که در امثال این کلام قیام
قرینهٔ عقلیه و احتمال صحت اگر نیز به دلیل عقلی است در تاویل متشابهات کلام ملک علام و السلام و از جمله
مؤیدات ظاهره این قطعه مشهوره است علوی دولت بخش خاقانی گر غیر علیست قاضیتر
بر شان بوزر مردم نیکو یکشان از فرشته کاهتر و ایضا مؤید صحت عقیدهٔ اوست آنکه کتاب تحفة
العراقین در شان مرقد منور و مشهد مطهر حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام گوید
سر تا بینی کلاه دریای در مرتضی زبان سای جا نهاده چو ساه کحل جوش بر خاک امیر نحل مه نوش
مردیده که ظلمات او تخت زان خاک نبات شافی تخت حب رقمی ز رسب اوست ثبت اثری ز تربت او
چندانکه تراب تو تراب است آبستن فهای ماهتاب است زین روی برای مشک زادن کشت آهوی او ای آسترون
در بیت بحشم احرار بیت غرست گونه برگا عطاری که درجهان اند مشک سره مشک گوف
افلاک ز رفعت اوست و ایام غلام شیعهٔ اوست و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان نموده گفته
بخراسان شوم انشاء الله چو خراسان شوم انشاء الله چون طرب دل و دل از ملکوت ز او چه خان شوم انشاء الله
کرده ز خطه کم نیست طوس خوش خوش ان شوم انشاء الله بر سر روضهٔ معصوم رضا شبه رضوان شوم انشاء الله
کرد آن روضه چو پروانه شمع ست جولان شوم انشاء الله و همچنین در مدح سلطان سادات شرف الدین محمد بن مطهر گفته
آن قدوهٔ اصفیا که خاطم است از خدمت سیدان خوش است آن مایه که طبع را قوام است هم حشمت سیدان امام است
ذو الفضل محمد مطهر ابن عرق محمد پیمبر آن مردم دیده مصطفا را آن وارث صدق مرتضا را
قدر شرف و کون بر گذشته یکموی ز مصطفا نگشته بوده در شهر علم حیدر وین سید این کلید آن در
شهری که فخر ابش آورد دهر آن میوهٔ باغ آنجنان شهر فرزند محمد عرب اوست حسان عرب و را دعاگوست
من شیوه طلب در هوایش شیعی مرکب فالی برایش چون دل سر خانزان اوست طبع ثنای او فرو داشت
وقف است مدیح او برین راه و زنده من مدح حاکش راه و در مدح علامهٔ زمان صدر الدین محمد اصفهانی و برادر
که ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی نموده
صدر الدین صدر را دارست بر ترز سه بعد و چار است موسی قدرست هرون علی حال محمود گفتند کجات این اخوان
گفتم که بعون کاه شروان خاقانی مدح خوانش گویند در مدح پدر خود گوید از بر علایم سبکبار
بر مایهٔ علی بحب بار او هست علی بنام و جهان من قنبر او بطوق و فرمان و در ستایش او از خود گوید

آن بزرگی که بر معنی است وان رابعه که نخستین نیست که بانوی خاندان حکمت مستوره دودمان عصمت
صافی ام و صوفی اجتهادات مؤمن ابن مؤمن اعتقادات و مخفی نماند که در بعضی ازین اشعار که مذکور شده
اشعار است بخصوص مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تعصب
در تشیع را مستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا علیه السلام را معصوم شمرده و در بعضی حدیث
بشر را ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مداح خاندان نموده و در بعضی در خود را با آنکه مؤمن
اعتقاد است وصف نموده و همگی این کلمات مخالف ترهات مخالفان بی بصیرت و معاندان
شیطان سیرت است وفات خاقانی علیه الرحمه در تبریز در سنه اثنی وثمانین وخمسمائه بوده و در سرخاب
تبریز آسوده **الحکیم المتکلم اوحد الدین انوری رحمه الله** کلیم طور سخن انوری که آورده است چو آفتاب جهان سخن
بزرگ نگین قدوت حکیم در شیوه سخنوری کالشمس فی نصف النهار و در فنون حکمت گستری فیلسوف
روزگار خود بود چنانکه درین قطعه که اشعار است گفته گرچه در تسییم در مدح و سخن یکباره ای ظن مبر کز
نظم الفاظ معانی قاصرم بلکه بر هر علم کان از من بدانی کس خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی چاکرم منطق و
موسیقی و هیات شناسم اندکی راستی باید بگویم شعر نکو دانم وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو
تصدیقش کنی بر شرح و بسطش بهرم ور طبیعی لفظ چند از چند بی تشویر نیست کشف دانم گر ترا گر حاسد … نباشد
ناظرم هستم … از اعمال و احکام نجوم ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم اینهمه بگذار شعر ابجد …
کز شناسی هستم آخر و از همچون صابرم اصل او از ابیورد است دیهی که آنرا بدنه گویند و بحسب …
صحرا او دشت خاوران گویند و در اوائل حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد عماره التماس نمود که انوری
تخلص کند انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول بود و بعد ازان بخدمت سلطان سنجر رسید
و منظور نظر عنایت او گردید … ازان حکایت که در آن دولت یافت مناسب سیاق این
تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند دو بیت مذکور میشود ملک بخشید …
در حرمان میمون خدمت چون خلافت ابی علی بود و ولی زهرا نبود بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی
چه بود مصلحت امر علی … تنها چون خوانند مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بآنکه اگر بیعت ابابکر
باوجود علی بن ابی طالب علیه السلام حقیقی و صحیح میبود است چرا بعد ازان اقاله میکرد و طلب فسخ
بیعت مینمود و میگفت که اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارتست بآنکه عدم
معارضه امیرالمؤمنین علیه السلام از روی مصلحت بینی و اطفای نایره فتنه بود که دلهای صحابه از آثار
جاهلیت پر بود و شمشیر امیرالمؤمنین علیه السلام هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن …

بواسطه

که بواسطه سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اولی باز گردند
خواهد که از اهل حق که بودند هلاک شوند و اهل اسلام بالکلیه منقرض گردد و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق
محرقه سطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بآنکه امیرالمؤمنین علیه السلام را دشمنان
بسیار بود و آنکه صحابه بر وی حسد میبردند و او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان کرد و آنحضرت بعنایت
آزرده شد و آنحضرت … اطفال بسیار نمود و بر آنکه بنی تمیم و بنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم
بودند و ظاهر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با آن نفس قدسی تاب دیدن وحشی قاتل
عم خود حمزه رضی الله عنه بعد از اسلام او نداشت و با او فرمود که توبه تو مقبول و اسلام تو صحیح است اما از پیش
برادر رو که ترا نمیتوانم دید چگونه از نفوس جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بسر برده اند توقع آن داشت که
راضی بامارت و خلافت شده عزیزان خود شوند و با او بشیوه اخلاص و موافقت پیش آیند و مؤید
اینست آنکه حضرت سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابوبرزه
… روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با ابوجهل دچار شد
و ابوجهل با حضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد گفت تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت
والله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز تابعیت بنی عبد مناف نکرده ایم با او نمیتوانیم
کرد پس الکاه خدای تعالی این آیه فرستاد قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ
لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ و در روایتی دیگر واقعست که اخنس بن
شریق در خلوتی با ابوجهل گفت که درین مجلس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر ده مرا که محمد صادقست
یا کاذب ابوجهل گفت ای وای بر تو والله که صادقست و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت را با
حجابت و سقایت جمع کنند چه خیر از برای باقی قریش میماند استدلال اهل سنت در مقام
تقریر حقیقت خلافت ابوبکر و عمر میگویند که علی بن ابی طالب علیه السلام در شجاعت غالب بود
اگر بخلافت ایشان راضی نمیبود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت و … منع مینمود و در مقامی که شیعه …
قدح در عثمان علیه اللعنه میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مواخذه قاتلان
دلیل بطلان عثمان و استحقاق او بقتل و خذلانست … اقتدار غالبه حضرت امیر را فراموش کرده اند
و میگویند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت با آنکه قاتلان عثمان علیه اللعنه کمتر بوده اند از آنها
که با ابی بکر بیعت نمودند و همچنین در باب فضیلت ابوبکر ازان مقدمه غافل شده میگویند که ابی بکر از جمیع
صحابه اشجع بود و طرفه آنکه ابن حجر … فرستادن خالد بن ولید و ابوبکر جهت محاربه قومی که ایشان را متهم

بار بتراد ساخته بودند و مع هوا خاطر ابعید و حیله بر ایشان غلبه نمود و از جمله اوایل با بهره شجاعت ابی بکر شمرده
سعت میدان ضلالت بین که تا چه غایتست و در تاریخ گزیده مذکور است که در زمان اباقا خان فضلای
کاشان در باب تفضیل و ترجیح شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و مجد همگر را که از افاضل شعرای
آن زمان بود حکم ساخته قطعه بدو فرستادند او نیز قطعه که مشعر بر رجحان انوری باشد گفته بدیشان فرستاد
و چون قطعه مجد همگر مشعرست از بزرگی حکیم انوری و آنکه او متدین بدین جعفری بوده ما مقصود مذکور میشود

و قطعهٔ اهل کاشان اینست | ای زین وقار که بر آسمان فضل | ماه خجسته فضلی و خورشید انوری
جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر | ترجیح مینهند بر اشعار انوری | جمعی دگر برین سخن انکار میکنند
فی الجمله در محل نزاعند و داوری | رجحان یک طرف تو بدیشان نما که هست | زیر نگین طبع تو ملک سخنوری
و قطعهٔ مجد همگر اینست | جمعی ز اهل خطهٔ کاشان که برده اند | از ارباب فضل و دانش گوی سخنوری
کردند بحث در سخن شاعران نظم | تا خود که سبقت برد در اشعار برتری | در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر
نام کراست پایه برتر ز شاعری | از آب فاریاب یکی عرصه داد و در | وز خاک خاوران دگری ز جعفری
ترجیح مینهاد یکی مهر بر سپهر | تفضیل مینهاد یکی حور بر پری | انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه
مر بنده را که نظر شان بداوری | در کان طبع او چو بجستم گران گران | در بحر طبع آن چو نمودم شناوری
شعر یکی بر آمد چون در شاهوار | نظم دگر بر آمد چون مهر خاوری | شعر ظهیر گرچه بر آمد ز جنس نظم
برتر ز انوری نزند لاف سروری | بر اوج مشتری نرسد شعر او که هست | خامه که در شاعری و مدح گستری
طبع رطب اگرچه لطیفست و خوش زبان | کی به بود بخاصیت از قند عسکری | پیداست سبزه و نغز و لطیف و آبدار
چون در چمن جلوه کند سیسنبری | هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ | پهلو کجا زند بسمی با طل گل طری
اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن | گر تو معتقد سخن مجد همگری | داد این نتیجه غیب از آنکه حسب
در خاوران و دال ز بحر همبری | و ایضا امامی هروی که در کرمان ساکن بوده و در مدح سلاطین آنجا
نظم اشعار مینمود این قطعه در جواب و سوال مذکور گفته | ای سالک مسالک فکرت درین سوال
مغرور نیستی بحقیقت چو بنگری | بیشتر از بهر مناسب درین دو طور | هیچ احتیاج نیست برین شرح گستری
کاین معجزست این سحر این شمع و آن چراغ | این ماه و آن ستاره و آن چرخ و آن ثری | و در تاریخ گزیده مذکور است که حکیم انوری
در اواخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نمود و چون سلطان او را
طلبید این قطعه روان کرد ابیات | کلبهٔ کاندرو بروز و شب | جای آرام و خورد و خواب منست
جای آرام انزوا که در آن | چرخ در حلقه نشست (?) | آن سپهرم در او که گوه سپهر

ذره

ذرهٔ نور آفتاب منست | وان جهانم درو که بحر محیط | واله لعل شراب منست
هرچه در مجلس ملوک بود | همه در کلبه خراب منست | رطل اجزاء نان خشک درو
گرد خوان من کباب منست | سفینهٔ صبر من که با دا بر | چشم من شیشهٔ شراب منست
قلم گوشه و صبر پر خوشش | زخمه نغمهٔ رباب منست | خرقهٔ صوفیانه ازرق
از هزار اطلس اختیار منست | هرچه بیرون ازین بود کم و بیش | حاش لله که معین عذاب منست
کنده بر جهان جنب نکند | همتی را که در جناب منست | خدمت پادشه که باقی باد
نه بیازوی خاک و آب منست | زین طریق از نمایش است خطا | حکم این خطا صواب منست
بیت این بنده را زبان جواب | خانه و جای من جواب منست

احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الآملی

از جملهٔ مداحان خاص خلاص و غلامان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و در طریق اخلاص
خاندان همعنان ابوذر و سلمان و در شیوهٔ مداحی ایشان ماحی مراح و عبل و حسان او الشاه در
تذکرهٔ خود گفته که هیچکس بلطافت و لطافت او سخن نگفته مرد دانشمند فاضل بوده اصل او از کاشانست
اما در خطهٔ آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید | مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود لیکن
از جد و پدر نسبت بکاشان میرود | و ایضا در آن تذکره مسطورست که مولانا حسن بعد از زیارت
مکه معظمه و مدینه مکرمه و بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی
آن آستانهٔ شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست | ای ز بود آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزت پایه جاه تو روح الامین | بر روضهٔ مطهره خواند و در آن شب حضرت شاه ولایت را
بخواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی که از راه دور رو در از آمده و ترا بر ما دو حق است یکی حق
مهمانی و یکی حق صله شعر اکنون باید که ببصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح میگویند و سلام
من برسانی و بگوی که درین سال در سفر عمان کشتی تو غرق خواستی شدن یک هزار دینار برای ما نذر کردی
و ما عهده کردیم و کشتی تو و اموال تو بساحل رسانیدیم اکنون از عهدهٔ او بیرون آی و از خواجه بازرگان
بموجب حوالهٔ ما بستان کاشی ببصره آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام حضرت امیر علیه السلام
بگزارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را بهیچ آفریده نگفته ام فی الحال آن مبلغ را
تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان مزید ساخت و شکرانه آنکه فریاد شاه ولایت شده
دعوای کسوه فاخره صلحا و فقرا شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده
و غیر از مناقب خاندان نگفتی و بمدح ملوک اشتغال ننمودی چنانکه در قصیده که مطلعش مذکور شده گفته

من غلام حیدرم و اتکاء [illegible] | خواجگان خسرو [illegible] | [illegible]
بیکشند بر طبع [illegible] روح صافی آن | و در قصیده دیگر میگوید | منم که بر [illegible] طبیعم [illegible]
نوشته اند براحی [illegible] و آل | دران مدت [illegible] | که بوده ام [illegible]
مخدرات سراپرده ضمیر مرا | بمدح آل نبی بسته اند عقد وصال | [illegible]
مران شکوفه که بر سر زند زباغ خیال | گناه من اینست در عراق ولی | زهی گناه که از عصمت من آمد آل
نمیکنم بجهان در سخنوری دعوی | وگر کنم نبود جز ره محل سوال | منم آن که به بوانهای کهنه [illegible]
فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال | ولی کهی چو عرض سخن برابر آرم | کنم بمعجز موسی ادای سحر حلال
صفای گوهر من از عقیده پاکم | مرا ز طعنه زنند بر صفای آب زلال | بشهد مدح کسی کز زبان شایم باد
زبان ناطقه ام در کرم شهادت لال | اگرچه مال ندارم بیقین آن دارم | که این خود نفزود شیم بدنیا ازین مال
ز فیض همت صاحبقران فیض کرم | رسیده ام بکمال و گذشته ام زکمال | حکایت من اگرچه دراز ما دارد
دران میان فرو بسته ام ز بیم ملال | ز حال خط آل سرو اگر کاشی | کنند ز غربت و دوری خویش ازو جلال
و در مقام مداحی ابیات خوب دارد | شهی که در که قدرش بوهم در ناید | خیال صدر نشینان صدره الجلال
محیط چرخ و سراپرده معالی او | چو مرکز گل و گردون دایره تمثال | توی که بی محک کبریای او نبود
درست منزل چرخ و محل مقال | فکنده قاعده تیغ تو سر از اسر | شکسته صاعقه گرد تو بلا زابال
در دیده عدل تو شاهین ظلم را دیده | شکسته باز تو سیمرغ چو خروج چنگال | کز [illegible] فلک رنج ما پیکر او
بچند افکند از بیم مهره از و بال | اگرچه از پی تعظیم کبریای تو کرد | خدای عز و جل در مجاری احوال
کمر ز منطقه چرخ و ز آفتاب اکلیل | ز پشت شیر فلک کرده روز قهر دوال | ولی بنسبت قدر تو برتر از وی عقل
سپهر هر چه در وهمیست کشیده | شمار جود تو در ناید ار شود ممثل | سپهر کیل و قضا حامل قدر کیال
که گرد از تو سوال بعمر خود که کرد | کف تو کیسه اوراق ز مال الامال | ز تیغ حادثه قضا حلق خصم ترا
همه ز جا و بهر که سیر قیقال | ستارگان فلک سر بسر فرو ریزند | اگر بر افزید یوان هیبت تو طال
خود ز رفعت جاه تو قاصر است | بقدر قدر تو اندازه قبای مقال | و از جمله قصاید بمانند او قصیده
هفت بنداست که اگر استادان شعور در تتبع آن در ها سفته اند و بآن لطافت تا غایت چیزی
بهتر از و نگفته اند | السلام ای سایه خورشید رب العالمین | آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین
مفتی هر چار دفتر خواجه هر شش خلد | داور هر هشت جنت اعظم امیر المؤمنین | عالم علم سلونی راز دار کشف
ز امر حق نفس پیغمبر امام راستین | مرکز تنزیل تیغ مرکز اسرار غیب | مقطع تبلوه شاه مطلع حبل المتین

صورت

صورت معنی فطرت معنی ای بجای خلق | سر محفل نفس تو ام نفس ختم المرسلین | صاحب یوفون بالله آفتاب [illegible]
قرة العین لعمرک نازش روح الامین | در جهان از رحمت چون جهانی در جهان | در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین
مثل تو چون شبه ایزد در همه عالم محال | در بود ممکن فی الاخرة لمعا لبین | هر که در خوش خدا آمدم رسول [illegible]
گر کسی همتا بکش باشد هم رسول [illegible] | ای بجنب مصطفی نابوده همتای تو کس | بسته بر مهر تو از مهر [illegible]
مهره مهر از گلوی صبح بر نار ز فلک | گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس | [illegible] سپهر [illegible]
آن ز قدرت [illegible] | کاروان سالار [illegible] | چو [illegible]
[illegible] دریا [illegible] | بحر بر گردون گردان [illegible] | در ملکوت المیزان معانی بر کشند
از ره [illegible] | لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار | ای سپهر عصمت [illegible]
آفتاب [illegible] عصمت [illegible] | بر امید شکل [illegible] نقاش ازل | نقشها بر بسته [illegible]
باز قدرت [illegible] | طایران سدره را [illegible] | اگر مهر تو بر صفحه جان [illegible]
مخزن [illegible] کان زر تو [illegible] | اگر [illegible] | تا قیامت [illegible]
ساقی کوثر نه چندان [illegible] | ای ز تو دریای فطرت [illegible] | کر نبودی ذات پاکت [illegible]
[illegible] | گرچه در عالم [illegible] | آنچه حسان [illegible] مصطفی
[illegible] | ای ثنا خوان تو ایزد بر زبان مصطفی | [illegible]
حال اخلاص تو [illegible] مصطفی | روی [illegible] | [illegible]
ای گزیده [illegible] امیر المؤمنین | خوانده نفس مصطفایت امیر المؤمنین | خازن کان [illegible]
روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین | خاطر مجنون [illegible] | وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین
با همه [illegible] عقل کل [illegible] | زیر شادروان [illegible] یا امیر المؤمنین | [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین | مدح [illegible] قدر تو باید [illegible] | کیست [illegible] یا امیر المؤمنین
فهم انسانی چه داند [illegible] کار ترا | کافرینش بر نتابد قدر [illegible] | ای کز [illegible] قضا موقوف فرمان [illegible]
دور دوران فلک دوری ز دور [illegible] | آفتابی کاسمان بر دامن اقبال [illegible] | پرتوی از لمعه [illegible]
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است | از کمال لطف و رحمت جمله در شأن شماست | انکه [illegible]
[illegible] | هر کجا [illegible] ارکان [illegible] | صورت [illegible] موقوف فرمان شماست
[illegible] | عاقلی [illegible] | [illegible] مصطفی صورت [illegible] عقل را
معنی ایمان [illegible] السلام | زایران حضرت [illegible] | سید [illegible]

واین قصیده غرا که چند بیت از آن اختیار رود از قصاید مشهوره اوست

انورا فدای درد و جهان اختیار کرد
بر مرکب سعادت عشقی نشد سوار
مردا که در محبت آن شه قرار کرد
سلطان دین خواجه شناسم شهنشهی
کو در میان معرکه چنین کارزار کرد
رایت بسوی خسرو آیت بگه برد
ثروت بفقر و عالم فقر اختیار کرد
آن دم که پای بر کتف مصطفی نهاد
کایزد بعرش نام علی اختیار کرد
صدره را تعظیم قدرت داده صدره کوسمال
از نسیم گلشن لطف تو چون یک نسیم
لمعه از رای تو صد مهر لیکن بی زوال
نسبت دست تو میکردم بدریا عقل گفت
تا ز صد منصب قدر تو اش نی مثال
گر ز فر شخص شکوهت پای تمکین بر زمین
بشکند شیر فلک را تاب شیر تو بال
کر هوای خاک قدرت را خیال آید خرد
بر قد قدر قبای چرخ ارباب کمال
بلکه طبعم میکند معجزنمای در سخن
صورت دعوش چون دعوی معنی محال
نیست امن حال ز اقبال تو زیر آفتاب
هر کرا با سایه مهر تو باشد اتصال
کر نه من از مدحت در کام جان داده بکام
کردم موی ز مهرت را سپیده وال

ز خنده طالع آمده فیروز روزگار
جز مقبلی که روی بر آن شهسوار کرد
من مقتدای مار کزیده کجا برم
کو کام مار در کف طفلی شکار کرد
کاهی میان باز و کبوتر قضا گذار
وین مرده بر اشارت پروردگار کرد
بر بستر رسول بخفت و نداشت باک
عرش برین بمقدم او افتخار کرد

واین چند بیت نیز از انتخاب قصاید اوست

شرع را بر پای کرده دست خیبر گیر تو
وز سر ایستان تعظیم تو طوبی کینه‌ال
از تو اندر پادشاهی پادشاهی را شکوه
رسم دانش خیت کردن نسبت دریا بال
روی دال از خلایق باز گشت یدر همی
در گشاید دست قدرت تیغ کین چرخ را
پادشاها منصب قدر تو زان عالیتر است
در ز بان سرخ فکرش را بسوز و پر و بال
ده بکنیا پایه قدرت چسان آید خرد
روزگار از یاد سحر سامری دارد ملال
شد برون معجز طبع چو خاکستر بیاد
خاک زرساز و معدن سنگ لعل اندر جبال
چون گدا این رتبه خوان بعادت گستر نه
شاه نطق من از شهد شهادت باد لال

واین ابیات خلاصه قصیده دیگر است

تا دل که دوستی علی اختیار کرد
انکس که خدمت در آن شهسوار کرد
سر طیبه سعادت دار القرار یافت
بیرون انگه مار بقصو یشش کار کرد
طفلی چهار ماهه شنیدی بجز علی
کامی بعلم حل سوالات مار کرد
زان بس طلب که دادش خدای داد
جان افزای خواجه روز شمار کرد
پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز
ای بروی خوب تو اقبال را از خنده فال
عرش را بر سر نهاده دست توپای کمال
اختری بر اوج تو صد ماه لیکن بی محاق
ور تو اندر را از گردش آفرینش را کمال
سعی نامد قضا بر قسمت ارباب خلق
تا کمر در آسمان از فر بخت تو فال
بگسلد کاوزمین را پای تمکین از سر دن
کامران حضرت تو انبیا عقل محال
دعوی همسر بار کرد کاشی ز انکه هست
ای کشیده دست قدرت پای عقل از عقال
زانکه خود کرمش این دعوی سحری کرده بود
آتش سحر و آتش ز آب این سحر حلال
کر نسبت ذره باشد لاف خورشید نی
خسروان اندر انعامش دست سوال
تیر محنت باد هر کو موی بر اعضای من
ز بعد احمد رسل امام حق شهی اوست

کو هست از غایت عزت شاه شیر معنی قرآن
کاتش رو خیال الطبع چون گنجور که تعظیمش
جلال جود و فر و شهنشه بخوان از سوره انسان
طراقی اختیار خلق جایز نیست در بودی
و کر بود و خلق خیر و هم از رسل هم از سبحان
اساس دین ولایت اد را افضلی خوانند
که در دیوان پاکش بود مهر علی عنوان
مرا گر ثروت دنیا نباشد غم نخواهد باشد

در تتبع حکیم خاقانی گفته

شمع کردون در شبستان حرم بازاورد
چون بمعراج معانی روی آورد رای من
در عروج فکرم ار بودی القصور در المحل
تا فتی صد اختر از یک نکته غرای من
در شب معراج حکمت بی براق و جبرئیل
گر چو در حشمت بیابد صورت پیدای من
آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میچرد
خود جانان بوده کسی با مقصد آبای من
گر چو شمع در آب و آتش از سر تا بپا
پیر گشت فطنه ام عقل ادب فرمای من
چون خضر پرورده آب حیاتم زان بود
بوده حیدر کردون دولت بر پای من
در حریم سدره خلوت داشتم که جای بود
در کف ساقی جان افزای عم فرسای من
هم بسوی دار که اصلی از آن شد عاقبت
تا هویدا گشت بر من مبدا و منتهای من

امام حق شهی او کو که جز همتای او جو
ز دون انجنبش و ز همت وشش از خیر ارکان
امامت را کسی باید چنین در رحب الطاعه
بری از هر صفتی و قوم موسی عمران
اگر چه در حسب الطاهر برین جو ای بقضی با
بره انصاف اگر مردی بی صبر از این بهتان
گدای کوی آن شاهم که در کوی گدایانش
که بهتر بود این دین نخواهد بود چو عرفان
مر بحر از موج این دریای گوهرزای من
روز حمل و صنع معنی خاطر عذرای من
نوعروسان معانی ابروان آورد بکر
منتهای سدره دیدی مبدا اسرای من
خلوت از بطانی منم جای که نیست
بر سریر سدره آسمان باشد استعلای من
صفوة الله زاده در دین دیوان قضا
صبغة الله آورده تو تیغ بر اعضای من
رشته جان بخورم چون شمع سیکویم که نیست
مایه نورست همچون شمع سر تا پای من
زان همه ماران کتب خانه در طبعم نهاد
مجمع البحرین معنی دیده بینای من
سر آن صورت ام الکون کی می بینی مرا
تشنه لب آب حیات از جرعه صحرای من
کر نخوردی آدم آن کندم که گندم در بهشت
کر نیا لا بد بدنیا حوض کوثر آلای من
در رحم روز جوانی وام فطرت مسند

بنیاد مصطفی حقا و نخست از ازلی
صفات انست شهوارش القاطع تعالی‌ا جو
که با شد جن و انس او را سلیمان و از و بیش
دران با بیک پیغمبر گذارد مثل او با یر
بعقل و نقل و شرع و عرف غیر از مصطفی نتوان
عروس بحث ترا یقین در رکبی گیرد
سلیمان را همه حشمت نه از دیبا سلیمان

واین قصیده که گنجینه معانیست

کو هر معنی دهر فکر فلک فرسای من
بر سریر سدره شاه روان نه زر وح القدس
سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من
گر بری ما شیم بچشم صورت انکشاد نظر
در بساط ساکنان سدره اوادنای من
افتابم گر ز معنی گنجم بر زمین
نافه خوی در خوی از رشک دم گویای من
از دم نسل معانی خواست بودن خاطرم
جو برای سوختن طبع جهان آرای من
خاطرم در کتب الواح القدس آموخت علم
قوت ابداع معنی مبدع اشیای من
نامه در عالم صورت معنی در ازل
جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من
مجلسی و راز کرد و رتبه داده دور از خمار
کی بری در خاک آمل مولد و منشای من
کردن شهوات تشیر با فهم خسته شد
ای کهن بر پای کو باشد در پی اغوای من

گنج و اژدرها عجب نبود که گوی بی قبیل
در ازل بوالعنبرا این جان بملک سیمای من
آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین
کز مهرش باز جوی یک بیک اجزای من
این جهان آن جهان ار زیر پایت کم شود
مهر او در ذات اصل فطرت فزای من
اضطرار از بهر معنی گر کشم خون میکشید
طاعت روز من از نشئه شبهای من
لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهند
بحر پویش میگشاید کلک خوانسای من
موسی عهدم که بر طور ریاضت اکنم
گوشمال لامساس را ید بیضای من
تا زبانم در ثنای کن اعیان طلعت
داشت گوی نفخه روح القدس بالای من
آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر
نیست کس را از بلای خویشتن پروای من
غم ز درویشی ندارم زانکه میدانم گذشت
در سخن بالاتر از عیسی است استعلای من
گر برای امتحان صد باره آتش بر
تا دهد خوش [illegible] کالای من
یا رب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا
دوش چون نور شب تیره بپایان آمد
گوی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
شرف خاک خراسان همه دانی ز چه است
انکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد

بوده در گنج وجودم شهوت اژدرهای من
جانم از زبان اژدرهای شهوت کم شدی
کام تر [illegible] بر بالای من
آفتاب اندر پناه سایه دایم بود
گر زنی دست یقین در عروة الوثقی من
بلبل بستان دستان [illegible]
مدح آن خورشید دین روح الامین اجزای من
دامن اندر معانی تا قیامت پر کنم
در دبیرستان معنی خاطر دانای من
ربع طبع مرا مهر از ولایت مرتضاست
روشن از انوار حق مردم تجلیهای من
مقتدای سینه صاحبدلانم کعبه وار
رکن شد اقلیم معنی شد دل یکتای من
گر سر بازار معنی گرد الحق میزنم
طاهر است از خط عالم خلق استغنای من
تا زبیر دمش کس آیدم بهزبان
همچو حسان روح احسان جای من
تا ببازار سخن نقد معانی میبرم
جو طلا بیرون نیاید زر ستوفای من
شاعر ار چه غاوی خواند در قرآن خدای
زانکه از هر هجا و زلف استغفار من
نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد
چه عجب بوی بهشت از دم بادی که ز در
زانکه در خط او روضه رضوان آمد
انکه در گلشن جنش ز سر شط داد [illegible]

گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم
گر نبودی دستگیرم دولت والای من
آسمانی پر ز مه و خورشید بینی بر زمین
تا که بر در سایه خورشید دین ملجای من
شهسوار خلق مولی المؤمنین حیدر که هست
شرح مدح [illegible] شکرخای من
جو صفات ذات او مرکز نبود است و نباد
چون خورد غواص فکرت غوطه در دریای من
در همه [illegible] کلکش فی المثل
حجت تنزیل طبعم معجزه‌های من
خصم اگر در روز دعوی ساحری کرد و گر
هست مملو معانی طبع مستقصای من
زین صفت کامر چو عیسی این ام معجز نما
سر این معنی نداند جز دل شیدای من
محنت [illegible] که گویم زانکه در ماندن
قفل خاموشیست دایم این لب گویای من
کمترین مملوک حیدر کاشی ام کز فضل او
قلب روی اندوده بیرون نیاید از سودای
بر سر بازار اقلیم معانی کو کسی
هم بقرآن [illegible] طاهر استثنای من

در مدح سلطان علی بن موسی الرضا علیه التحیة

چشم و جان از دم مشکین صبا روشن شد
اثری از شرف خاک خراسان آمد
مشهد پاک معلای امام معصوم
دست ز آتش صبا مجمره گردان آمد

آنکه در حضرت جاهش بی قدر و محل
مالک چار صد خانه ایمان آمد
یک طواف درش از قول نبی قرشی
هم ز قرآن خبر و حجت و برهان آمد
گر ز خود طبعی کو سالک پرستیده بود
ز جان و دل شده مولای آل حیدر [illegible]
منم که خون عدو [illegible] ز تیغ آتش مهر
بمدح او چه کنم گاه فکرت [illegible]
شناسد آنکه شناسد که فضل [illegible]
فرو گذارد و آنکه [illegible]
یقین جان که سلونی [illegible]
بیا بگوری تا جز زبان مردم [illegible]
پیش از این کاین طارم فیروزه منظر کرده‌اند
وانگهی ترکیب از جسم و جوهر کرده‌اند
تکیه‌گاه تیغش برتر ز عرش آن بروز شد
آنکه او مهتر محراب و منبر کرده‌اند
از کف او یا قضا [illegible] بخش زانکه
تشنگی را سکان بر آل حیدر کرده‌اند
قرب سال الست [illegible] ستوفای من
شادی کاشی که این او را مسخر کرده‌اند
در ضیافت خانه طبعم ز خوان [illegible]
فتح اقلیم معانی بر من آسان میرود
پایه معنی بجای میبرم در مدح شاه
با کمال کبریایش جمله نقصان میرود
هر که بعد از مصطفی با مرتضی دارد وفا

پر طاوس فلک مروحه جنبان آمد
وقت آنرا ز عود و مشک [illegible]
تا بهفتاد و چهار نافله یکسان آمد
در محبت چه زیان آید اگر روز حنین
زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد
منم که مهر ولی الله از ازل [illegible]
چو آهوان ختن مشک میشود در ناف
رساله کرمش را [illegible]
بر انجمن [illegible] والاتقدم [illegible]
ز راه جهل بتقلید دیگری کرد
چو ابرون شوی ای خواجه از ره انصاف
چو کاشی آنکه شناسد حیات خود [illegible]
دولت [illegible] مهر حیدر کرده‌اند
خاک آدم در عدم پیدا نبد کز نور او
کز شرف و ز قدر بر دوش پیمبر کرده‌اند
یا امیرالمؤمنین ز اولاد کاشی کس ز لطف
تشنگان راه را سیراب [illegible] کرده‌اند
غم ز درویشی چه دارم زانکه میدانم یقین
در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده‌اند
تا سرم در سایه خورشید تابان میرود
ساکنان زمره را از نزل صد خوان میرود
با دل سحر آورم [illegible]
کز پی دیدن فلک را دیده حیران میرود
در ترازوی خرد [illegible] نکو ساختی
در ره دین سلمانی چو سلمان میرود

آنکه از حرم جان محبان مهرش
از ره معجزه چون موم گداز آن آمد
مالک ملک حقیقت توی از صدق یقین
اهرمن [illegible] تخت سلیمان آمد
منم که میزنم از حب آل احمد لاف
همی درخشد مانند گوهر شفاف
ز شهسوار فلک گوشمال [illegible]
طراز آیه قدرش سوره اعراف
کسی که نفس محمد بود بقول خدای
که روز حشر نباشی درین جریمه معاف
ز بنده منقبت مرتضی علی بشنو
نظر کند سوی دنیا بچشم استحقاق
بسته‌اند از مهر اول عهد با ارواح خلق
چهره اقلیم نه گردون منور کرده‌اند
لایق گنجینه را [illegible] کردگار
زانکه لطف از روی [illegible] کرده‌اند
کربلای من [illegible] آنکه [illegible] درد
عزتی گر گفته با سلمان و بوذر کرده‌اند
کز بهشت الحق هوادار حیدر را جزاست
پای قدرم بر سر گردون گردان میرود
تا ریاض خاطر را فتح بابی از مرتضاست
کاین سخن در معجز موسی عمران میرود
هر چه بر هم می نهد اندیشه [illegible] کمال
تا از و بر ما سوی الله چند رجحان میرود
وانکه با وی در خلافت آمد [illegible] نیست

در خطاب لیس من اهلک چو کنعان می‌رود
کیست آن مهتر همایون فر
در جهان و فخر جهان دگر
جوهری بود چو خدا و رسول
نام او کرده خویش را از نور
گوهر درج آدم و ز شرف
زادم و آدمی نبود خبر
زاولین حرف کرده در کتب
قلزم آسمان کینه شمر
کاذم کرکند بیصد قرن
هست برای او طلیعه خور
تا جهان زاد درین جهان چند
مصطفی در سهام است حیدر
از خطابش بشارتی عنوان
مدح گویش خدا و پیغمبر
از شعاعات شین شمشیرش
بکستی سپهر را لنکر
کر بقول خدا بدست و رسول
باشد الحق ز راه شرع بدر
پس علی بر حق است و باطل
ننک را نام کی بود همبر
کاشی این قوت سخن ز کوست
مست در راه دین شکستر
برده ام در جهان بمدح علی
لافتی درع و مل ای مغفر

در ره توحید و عدل استاده ام مردانه وار
که باو داد مهتری مهتر
معنی عقل کل در و مبهم
کس نخوانست قدر آن جوهر
سر نفس وجود دانسته
خاک آدم زمین او کوهر
در شبیست آن فطرت آدم را
معنی علم آخرین از بر
کر بود کشتی تفکر را
بر محیط کمال او معبر
مرد باید که دیده باز کند
برتر از حس و عقل و وهم و بصر
صورت انعتش هزار فلک
وز دلش استعارتی کوهر
میزبان روان جان و خرد
در دل آسمان فتاده شرر
خیبر انکه کرفت دست علی
زلفش شیخ تیم بر منبر
ورنه قول خدا بدست و رسول
پس علی مومنست او کافر
رهنمای که جز علی باشد
بل بپایید این همایون فر
در خراسان و در عراق همی
کوی دانشش ز جمله دانشور
از پی آنکه نیست در دنیا

مجتنم قاطع تر از شمشیر بران می‌رود
آن وصی رسول و زوج بتول
صورت نفس کل در و مضمر
ذات او داده عرش زینت
ماز بده خدای نفس صور
بود عالم پر از مآثر او
زاده اندر سرای مادر
پیش دریای همتش چه بود
بادبان آسمان پهناور
کیست با قدر او سپهر بلند
دیده‌های یقین نو دیده سر
مرتضی در لطافت احمد
معنی خاطرش هزار اختر
چاکرش جبرئیل و میکائیل
قهرمان جهان بفضل و هنر
بحر قهرش اکر بجوشیدی
که بعجز اعتراف کرد عمر
پس علی را بخانه بنشستن
میل بکر بود و رای عمر
چون علی دیگری بود هیهات
ره نماید ولی بسوی سقر
قرب سی سال شد که خاطر من
شعر کاشی همی کنند از بر
والی ملک انکه بر دلش
خاطر آسوده دارد و غصه مخور

آن درختی که کشته در دین   چو زبان کر تهیست کیسه زر   چون پر از مهر اوست حقه دل
ملک فردوس و جنت بوزر   مال قارون و سطوت دوزخ   تا قیامت و به سعادت بر
عقد ایشان خدای عز و جل   سق از خشک و بر نیان بستر   تو خود ان فکر کن مرا
چشم دولت بروی آن شوهر   یارب این بخت من که میسازد   بسته بر نام حیدر صفدر

مخفی نماند که ملا فصیح دشت بیاضی که از غلات اهل سنت است در بعضی از رسایل خود قطعه که این قصیده مشتمل است بر تردید و بیان لزوم حقیقت حضرت امیرالمومنین علیه السلام و بطلان دیگر آن یا عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوییم که از خانه نشستن و توقف حضرت علی علیه السلام در طلب خلافت لازم نمی آید خروج او در شروع بلکه او تابع ایشان بود بحق تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ظاهرا اختیار شق ثانی کرده میگوییم لازم نمی آید از انکه در باب خلافت ابوبکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد اگر بمیل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است منعقد شده بود و مولف گوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت ابی بکر چنانچه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است حاصل مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است باینکه اگر خلافت ابی بکر حق بودی تخلف و امتناع امیرالمومنین علیه السلام از بیعت او باطلست و اگر تخلف آن حضرت حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایراد وارد است که جواب آن مردود از ذکر این غلطی بغایت بارد است و اما آنچه در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد باختیار ایشان بود مرفوع و مردود است بآنچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب امثال او اعتراف کرده اند که اجماع دران باب منعقد نیست زیرا که اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و ابوذر و مقداد او در مدت شش ماه در بیعت ابوبکر اختیار نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد دران باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را دران باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بران رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز در بعضی از قصاید خود اشعار بآن کرده و گفته   امامت کسی امر دین در وجوب الطاعه   که باشد
چون دانش او سلیمان وار در فرمان   طریق اختیار از خلق واجب ار بودی   بدی از امت موسی
قوم موسی عمران   و اگر چه سابقا در احوال محمد غزالی فصلی بران اصل در ابطال اختیار پرداخته ایم در تعلیم

جهت استظهار برمرام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگوییم که چون آرای مردم مختلف است غالب آنست که
اختیار مورث فتنه و نزاع شود چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا تصریح بآن نموده پس اختیار امام در
تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند و اما
که امام ایشان از قاضی یا محتسب نسازند پس چگونه غیر خود را مالک و متولی امور مسلمانان میسازند و دیگر
آنکه امامت رکنی اعظم است از دین و اقل مرتبه چون نماز و روزه در آن بعضی از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله میباید پس اهمال آنحضرت در امامت تا آخر از زمان حیات با امتداد زمان مرضی
که خبر داده بود که در آن مرض رحلت خواهد نمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در
اثنای مرض جهت تعیین صاحب امر او دلیلست در آنکه راضی نبوده با آنکه امر امامت مفوض باختیار امت
باشد دیگر آنکه تعیین امامت باختیار امت محتمل است که بر خلاف رضای حق تعالی باشد پس افاده
تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنابرین موجب شک در اطاعت و جواز مخالفت او
خواهد شد دیگر آنکه امامت و خلافت از خدا و رسول او پس چون باختیار اهل حل و عقد بشود باید که امام
خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول او و کافیست در نفی اختیار آنچه صاحب الامر علیه السلام
در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن [illegible] لال نموده فرمود که موسی علیه السلام با آن جلالت
شان اختیار او در اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشده الا بر منافقان چنانکه خدای
تعالی در قرآن مجید خبر داده پس چگونه اختیار امت در امر امامت حجت باشد و اعتماد را
شاید و ازینجانب یافعی شافعی در تاریخ خود آورده که روزی ابو العینا نزد عبد الله بن سلیمان که وزیر
خلیفه بغداد بود و از پریشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت که با سفارش تو بفلان نوشته
بودیم ابو العینا گفت بکسی نوشته که در نهایت بی رونقی و دون همتی بود بنابرین متوجه اصلاح
حال من نشد وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابو العینا گفت درین اختیار شما را
ملامت نباید کرد که حضرت موسی علیه السلام هفتاد کس از قوم خود اختیار کرد و یک رشید در
میان ایشان نبود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ابی سرح را جهة کتابت وحی اختیار نمود و او
مرتد شده بمیان کفار رفت و علی بن ابی طالب علیه السلام ابو موسی اشعری را اختیار کرد که او حکم
کند پس حکم کرد و بعزل او از امامت فتوی داد و الله اعلم

هوای مرتضی و آل کرامست مر کسی را
که مادر پارسا نیست
اگر اصلش درست و راست باشد
دلش را میل با پاکان چرا نیست
خطایی در اندرون اثر کرد
صوابست اینکه میگویم خطا نیست
ولی دارم بحمد الله که او را
بغیر از آل ستوده است

علوم

۸۷۷

علوم اولین و آخرین را بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست
بجنب قوه دیوان قدرش مجال نسخه ارض و سما نیست
بیمن دولت او گشت کعبه معظم ورنه بیت الله کجا نیست
حریم حرمت شاه نجف را مشاعر کمتر از رکن منا نیست
چه دانا ذره انصاف کنیم بگویم گر ترا طبع جفا نیست
مقام لو کشف از جمله خلقان کسی را ست این گمان بیجا نیست
سلونی با قیلونی برابر همی دانی ترا شرم از خدا نیست
محمد شناس و آل او را که حق غیر ایشان آشنا نیست
سر استان مدح مرتضی را چو کاشی بلبلی مدحت سرا نیست
ولیکن سینه اعدای دین را سنانی چون ثنای اولیا نیست
ثنای مرتضی گویم شب و روز کزین بهتر مراد و ورد دعا نیست
ولی کر جان غلام مرتضی است خدا داند که در دینش صفا نیست
امیر المؤمنین شاهی که در وی نظیرش جز گزین انبیا نیست
مرا گر مرتضی را بار بس است بر آن جز مرتبه در دو و ثنا نیست
کسی کو بغض آن شه داشت الحق نصیبش غیر نطفه و زنا نیست
جز گر لعنت ایشان نگویم که در دست من از این بهتر دعا نیست
ز آب خاک پاک آمد وجودم بنا پاکان از آن میل و هوا نیست
کنارم پر ز درهای ثنا است از این معلم سوی گهر با نیست
خدا بیزار از آن قومی که او را علی در دین امام و پیشوا نیست
مرا با این جنایت در رستی را خدا گیرش خلل او را ادا نیست
امام حق کسی الا علی را کشش اندر سترها در خطا نیست
خط مهر علی در جان کسی است از آن کیدم ال مهر خوش نیست
بهر آل محمد منزل من بمحشر غیر جنات العلا نیست
زوال ملک دنیا و مآل که کاهش بر زبان آید روا نیست
امید من بهر اوست زان رو یقینم هست امیدم هبا نیست

قبر منور مولانا حسن در جانب قبله سلطانیه است و پادشاه صاحبقران مغفور فرمود که عمارتی بر سر قبر او ساختند و باغ در آنجا طرح انداختند والحال
آن مقام از اماکن آن دیار است ابو العطا محمود بن علی بن محمود مشهور بخواجوی کرمانی گفت نام و نسب او
بدین نظام در بعضی از مؤلفات او بنظر رسیده است دولتشاه سمرقندی که از بزرگ زادهای کرمان است
و صاحب فضل و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر میدانند همواره سیاحت کردی
و در کرمان قرار گرفتی و کتاب همای و همایون نوا در بغداد بنظم آورده و در آن داستان داد سخنوری
داده و در اثنای سیاحت بصحبت رکن الدین علاء الدوله سمنانی رسیده و مرید او گردیده و سالها در صومعه
او بتصنیف اشتغال نموده و اشعار شیخ بزرگوار را جمع مینموده و این رباعی در حق شیخ میفرماید

هر کو بره علی عمران باشد چون خضر بسرچشمه حیوان باشد
از وسوسه غارت شیطان وارست مانند علاء الدوله سمنان باشد

و از اشعاری که بر وفق مشرب فقیر است این غزلست

خیمه انس بزن بر در این کهنه رباط که اساسش همه موقوف بوقت است و بناست
دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند کو عروسی است که در عقد بسی دامادست
هر زمان مهر فلک بر دگری میتابد چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است
خاک بیز غم [illegible] خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و از جمله قصایدی که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده اینست

تا کی بر آستانه این دیر بر پا باشم ز آستانه محبوب خود جدا

وقت کز منازل تقدیر بگذرم
لیکن اگر بکعبه کنم سجده یا بدیر
اقصی حرام بادیه [illegible]
هم تشنه را شفاعت او میدهد نجات
از لوح خاطرم مگر او شسته بر غبار
گر نام او کنی مثل نقش بر جبین
یارب بحق آن چمن آرای کاو شکفت
یارب چه باشد ار برسانی از روی لطف
گر من گنه کنم کرمت میدهد نجات
فرخنده طالعی که ببینم شبی بخواب
دلهای خسته را اکرم مرهمی رسد
جان فزای نفحات باد ای نسیم سکبا
یا زراه [illegible] فتاده [illegible]
گر تو می آری نسیم نافه مشک تتار
تیغ او از گوهر کاف سیف الله ذوالفقار
شاهد از طره بر جبین سطر اگر ده
از عبارت از زبان چرخ معلا کرده
سرمه چشم جهان بین ثریا کرده اند
حرف هفت اقلیم گرچه [illegible] ولایت
کوه آهن چنگ را از زر کمر بر بسته اند
نقره خنگ آسمان را زین زر بر بسته اند
[illegible] بر دلدل گوهر بسته اند
[illegible] بر دودمان [illegible]
دسته بند از حضرت مصطفی
سالک اطوار [illegible] رضا

آدم بصحن گلشن تحقیق [illegible]
باشد مرا بغیرت پیغمبر اقتدا
گیتی فروز مملکت [illegible] الضحی
هم خسته را [illegible] شفا
چون کشته ام غبار در شاه اولیا
بر خاک ره [illegible] سیاره [illegible]
کو بود سرو خوش نظر باغ لا فتی
[illegible] نشینان کبریا
شب را [illegible] روز [illegible]
ریحان وطین گلستان باغ انما
ای اسم عظمت و گنجینه صفا
سنبل [illegible]
یا نسیم روضه دار القرار آورده
شاه مردان [illegible]
عالم او [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
برامید [illegible]
نعل [illegible] چرخ [illegible]
خون [illegible] سوی باغ [illegible]
بار دیگر [illegible]
اطلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کاشف [illegible]
مفتی علم الهی خاتم [illegible] کرم

[illegible] گر کنم بر رسول [illegible]
دانی که حجت [illegible]
مه طلعتی که بر قمر قرص بریده اند
چون مرد و کون روشن [illegible] انوار او
فرمان روای ملک سلونی امیر کل
یارب بحق آنکه قمر را دو نیم کرد
کاین خسته را که بسته بند طبیعت
جرمی که کرده ام اگر آری بروی تیغ
آدم [illegible]
خاجو که آشنای محبان این در است
در فضایل فی المنقبه
عود و صندل در میان [illegible]
گر تو می آیی روان [illegible] قرار
[illegible] از رسول [illegible]
عالم او [illegible] امام المتقین خوانده
اطلس [illegible] فیروزه سیما کرده اند
تاج [illegible] کرده اند
[illegible] جوزا کرده اند
پرده [illegible] بسته اند
نقش [illegible] بسته اند
دیده [illegible] بسته اند
[illegible] بسته اند
[illegible]
قاضی [illegible]
[illegible]

یا خارجی که روی بتابد ز مرتضی
یکشمه از رواج او صاف مصطفی
دیبای [illegible]
[illegible]
دارای [illegible] اقلیم [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
[illegible]
مانند [illegible] در دم هوا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] علی
[illegible] کرده اند
چون [illegible] معاف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آخر زمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۸۷۹

شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا
[illegible] امام [illegible] گوهر [illegible]
جان [illegible] این منظر [illegible]
زهره [illegible]
چشم [illegible]
[illegible] نقش [illegible] کرده
خاکیان [illegible] شده
[illegible] شده
تا بر الملک [illegible] شده
احوال [illegible] نوشته اند
در کره بار [illegible] نوشته اند
[illegible] سیاه [illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
نام [illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
اجرام [illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
بر تیغ [illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
در روضه [illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
شرح [illegible] نوشته اند
بر چشمهای [illegible] نوشته اند

مقتدای سروران برج [illegible]
[illegible]
آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشور کشای [illegible]
مضمون [illegible] خورشید [illegible]
دانی که [illegible]
منظور [illegible] آل او
[illegible]
از دست [illegible]
[illegible] فضایل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وادی که [illegible]
[illegible]
[illegible]

پیشوای [illegible]
[illegible]
ای [illegible]
کان [illegible]
[illegible]
خیمه دولت [illegible] آل [illegible]
از شعف [illegible]
خیمه بر بالای [illegible]
[illegible]
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
کاین [illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
بارب [illegible] نوشته اند
هم [illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
[illegible] نوشته اند
بر جان [illegible] نوشته اند
[illegible]

دیگر از برج امامت [illegible]
چون [illegible] سلطان [illegible]
چون [illegible]
چون [illegible]
[illegible] کرده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوشته اند
[illegible] کرده است
بر [illegible] چرخ
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] او
ابیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خلیل خضر قدم صادق خلیفه قدم / فلک کلاه [illegible] او حدیث
سماع کرده ز الفاظ [illegible] قدم / تمامی صدر [illegible] کعبه

مقیم در طرف [illegible] / هدایت [illegible]
عنایت [illegible] منتظم / کتابه [illegible] چرخ خیبری کردند

بنام اشرف [illegible] جعفری کردند / بعقوبت کاظم امام ربانی
کلیم طور کمالات تا موسی ثانی / زبسکه چرخ [illegible]

شده [illegible] / ز آتش [illegible]
شده که [illegible] خراسان [illegible] / [illegible]

چو زلف حور [illegible] پریشانی / برو [illegible]
زمین [illegible] / سپهر [illegible] اضطراب [illegible] مدام

بساط [illegible] گسترانی / بسرو باغ رضا [illegible]
چراغ [illegible] سموات شمع روی زمین / سهیل [illegible] اسلام [illegible] خراسان

شهنشه [illegible] / طراز [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] / حسن [illegible] امام موسی [illegible]

[illegible] / فروغ طلعت [illegible] آفتاب اوج
غبار درگه او کحل چشم حور العین / سپهر قطب [illegible] آفتاب معبد او

[illegible] / بابروی [illegible]
چراغ [illegible] / جواد [illegible]

که ابر [illegible] احیا [illegible] / [illegible] سیادت [illegible]
که خاک [illegible] / ولیش [illegible] مجمع البحرین

از آنکه [illegible] / تعلق [illegible]
چنانکه [illegible] عیسی [illegible] / [illegible]

چو شمع [illegible] / [illegible]
که [illegible] نسیم بهار / علی [illegible]

علی [illegible] / [illegible]
بکحل [illegible] / چهار [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

که [illegible] / بلند [illegible] عسکری [illegible]
که بود [illegible] / [illegible] تعظیمش

جهان [illegible] / سواد [illegible]
[illegible] / [illegible]

وگر [illegible] / بروی شاه بساط [illegible]
اگر [illegible] / خلیفه [illegible]

بشد خلیفه [illegible] / بمقدم خلف [illegible] امام همام
مسیح خضر قدم خلیل کعبه تمام / شعیب [illegible] حجة القایم

[illegible] مهدی [illegible] / خطیب خطه افلاک [illegible] ملکوت
ادیب [illegible] یحیی الاسلام / [illegible] زمان

[illegible] / [illegible] طلوع طلعتش خورشید
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که شمع [illegible]
[illegible] معطر باد / [illegible]

جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] حیدر باد / ضمیر [illegible]

چراغ [illegible] / روان [illegible]
[illegible] / [illegible]

مباد [illegible] / دیوان فصیح البیان خواجو زیاده از [illegible] هزار بیت است که مشتمل بر قصاید غرا و غزلیات
[illegible] است و این تذکره زیاده ازین که نوشته شده تحمل کنند وفات خواجو در سنه اثنین و اربعین و سبعمایه

بوده رحمه الله. فصیح المتکلمین خواجه سلمان ساوجی در شیوه فصاحت ثانی حسان و از اخلاص خاندان [illegible]
بوده و سلمان بوده و در تذکره دولتشاه مسطور است که از اعیان ساوه و اکابر شعر است و خاندان او در آنجا [illegible]
کرم میگذشته اند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه
سلمان مشهور است و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میگفته
که همواره از سمنان و شعر سلمان هیچ جنبش [illegible] قصیده مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی میدهد حکایت
کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا بملازمت امیر شیخ حسن نویان رسید اتفاقا روزی
امیر شیخ حسن تیری می انداخت و غلامی از سعادت نام میدوید و تیر می آورد و او در بدیهه این بیت گفت

چو در بار [illegible] کمان پادشاه / تو گفتی که برج قوس است ماه
دو زاغ کمان عقاب سپهر / [illegible]
نهاده سر بر سر دوش شاه / [illegible] در گوش شاه
[illegible] بگشاد خسرو گره / برآمد ز [illegible] آواز زه
شهاب [illegible] / سعادت روان از پی [illegible]
[illegible] روانست / بعهد تو کس [illegible]
که در عهد سلطان صاحبقران / نکرده است کس [illegible] جز بر کمان

و امیر شیخ حسن را این ابیات مستحسن افتاده و در بند تربیت
خواجه سلمان شد و شاه اویس که قرة العین امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ حسن است همواره
در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و در تربیه خواجه در دولت شاه اویس و در انشاء دلشاد خاتون بمرتبت اعلا رسید و
سخن او در اقطار عالم شهرت تمام گرفت چنانکه در قطعه ای میگوید

سر آمد من باقبال این خاندان / گرفتم جهان را بتیغ زبان
سر از خاوران آوردم باختر / ز خورشید افزون مشهورتر

و خواجه سلمان با شد سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر
از قصاید ظهیر را جواب گفته و صد چند ده گرفته صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری سخن
گذاری بلیغ است و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان
قصاید دارد و بعضی از معانی استادان خصوصا کمال اسمعیل در اشعار خود ایراد کرده و چون او را در
صورت خوبتر و اسلوب مرغوب تر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست چرا که معنی خوب بود شاهد پاکیزه
بدان که هرچند در جامه دیگر پوشند نغزتر آنست که این خرقه پشمینه روش بدر آرند و در جامه اطلس و اکسون پوشند
او را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید و دیگری خورشید و در آن چندان تکلف کرده که او را از چاشنی
پرداز برده و دیگری فراقنامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات مطبوع بسیار است اما
چون از آتش عشق و محبت که مقصود از غزل است خالیست طبع ارباب ذوق بران اقبال نمینماید است
تمام کلام بهارستان والفضل للمتقدم [illegible] اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان و سلمان
بخواجه سلمان آنست و از روی شفقت عذرخواهی نیز نموده و فی الحقیقه در لباس شعر یکی جهت خود میتراشند و نظم

غزلی بجهة دزدیهای رسوای خود سیاه شده اگر گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان میکارد دعا
از اقاله شعر این غزلهای خود خبر ندارد یا بصاحبان ایشان سپرده و از شعر خود نمیشمارد و مناسب این مقام است
انکه مولانا نظام استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدکه جایی اصفهانی است و
شخصی ایستاده و در فکری افتاده بجنس کتاب الانستم که کیست پیش او رفتم و سلام کردم سر برآورد و علیک
گفت گفتم که شما سلمان ساوجی نیستید گفت هستم فقیر را پیش طلبیده التفات نموده مصافحه و معانقه کرد
و گفت رحمت باد که وادی قصاید را جابکانه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و توجه فرمود و باد وجودی
که او چنین ملایمت مرعی داشت فقیر گفتم که کمینه را بلا زمان شما اعتقاد بسیار است لاین حال شما فیدانم کر
شما اشعار مردم را تصرف کنید و این اشعار را سرقه میکویند گفت کجا گفتم از جمله در توصیف عمارت گفته اید
این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر لو دکت الجبال و ان شقت السماء فرمودند که جواین اعتراض بر مولانا
عبدالرحمن الجامی میکنی که او از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده کالبدر فی الدجی و الشمس فی السماء بقادری
که سمواست ستون بر پاست بقدرتش ز خلل باشد اقدر فقیر مصرعی خوانده شد نشنیده ام و چون بیدار شدم
و تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بود مراد از این واقعه رسوخ اعتقاد بکفتن قصیده بیشتر شد نیست نام
کلام مولانا نظام و بعضی از ناانصافان که کشت در بر شعر سلمان نهند و شعر ظهیر را بر او ترجیح دهند ظاهرا
غرض ایشان آنست که بدلالت التزامی خود را از اهل تمیز قرار دهند با شعر خود را بر شعر او ترجیح نهند و اگر ظهیر را
این بیت بلند است ز اعتدال هوا شکل جانور گیرد اگر نه نوک قلم صورتی کنند خواجه سلمان این نظم البته برات که
بسان غنچه برون درکفن همی بالد ز اعتدال نسیم بهار موتی را و اگر ظهیر را این قطعه البته برات
زلفت بجادوی ببرد مرکجا دلیست و انکه بدست غمزه نامهربان بهر مندو بر سیده ام که چو ترکان چنگ جو بر هم
ایکشن بدست بزه کمان بهر خواجه سلمان را این بیت بنظر افتاده است چشمت بخنجر ژه عالم خراب کرد کس
خنجر کشیده دست چنان بهر و با عتقاد مؤلف معنی محصلی ندارد که مضمون این اسلوب متعارف که میگویند که
فلانی را هر چه بدست می آید به تیر و کمان میدهد یا مانند آن آنست که او خنجر را به تیر معاوضه میکند و بعضی از اینها
میکویند و در مادهٔ شعر ظهیر البته معنی درست می آید زیرا که مراد نه آنست که بدلهای گرفتار خود به تیر و کمان معاوضه
مینماید بلکه مراد آنست که آنها را به تیر و کمان که کنایت از چشم و ابروست میبازد و اگر در بین دو قطعه که انوری
سلمان در توصیف اسب دارد شهسواران مضمار انصاف نظر تأمل کار در این بیچاره و اور حمایت جانب سلمان
معذور شمارند که حکیم انوری میفرماید شبارک است از این اسب سیر و آتش نعل که بار کاب تو خاکست و با عنانت هوا
بشکل آب رود چون فرود و نشیب بسیر باد رود چون در آید از بالا ز هر دو بیش ابر زد و عا بقوت جذب

بر برد مهرهٔ افلاک ار برون رقعه
بر خل و خوب غبار که نعلش انگیزد
بحالتی برود که نه روبود فردا
که نعل او بکل تیره آفتاب نمایست
جوان چو دولت سلطان جوان جو اقبالش
گران رکاب چو حلم و سبک عنان چو بر کار
ز روز دولت شتی اگر نه بودی
سکال ار ازوی و سر از اسپ ابر است
شدن بکانب بالا سحاب را ماند
علیه السلام واقعت امنیت
طاق محراب تو از سنگ طلب تو سین آمده
در هوای بارکامت عقل و جان دو اکلی شده
سد رهات هر سالک از ایجا مسمع آمده
انس و جان کویا آمنا و صدقنا شده
لطف حق نور رحمت بر دلت جان یافته
فخر آل مصطفی منصوص نص هل اتی
شرع بر سند نشسته عقل تکمیل یافته
عالم علم است گرچه عالم علم است او
حکم حکمت میش گفت در تصدیق او است آن
ناطقه مخوش ال گرسنه حیران او است
ای برابر کرده در فضیلت در وفا
کشته با جبریل همدم در که و خوف و رجا
که بطاعت گفت عیسی را او صاف ترا
کشت نزل بهرا عزاز تو نفس اما
میکنم اقرار و دارم اعتقاد اکنون است

کو بسایه او بر شاخ شش تقدیر
کنند ز صحرا کوه و کنند ز کوه صحرا
خواجه سلمان فرماید
سلال نعل و ستاره مهام کردد سل
جهنده همچو امادی و سند همچو ثبات
ثبات شعادت او با ثبت کر
که روز روشن از آتش اثر و ثبت دو عقاب است
سبع اسب ترش میده خاک زمین
ولی عرق کند این و آن غریق حباب است
ای زدین استانت عالم بالا شده
وز ماه قبه است ما قرب او ادنی شده
با وصیت خاک ضیر ز سر جنب زده
حلقات روحانیا ز او او الوثقی
گر تو دریایی چه داری کان جم ترکنار
آسمانی آفتابی برات بیدا شده
اگه چو ارکان بود در کف احسان او است
جبل دست ای خشک فتنه در زندان او است
با همه رفعت که دارد آسمان چون کری
قل تعالوا نزع و از حق منزل اندر شان او است
انکه ذات او مقدم بر وجود عالم است
آیه یوفون بالنذر است بر قولم گوا
نوح را در شکر اکر عبد الشکور الگفت
در یقیمون الصلوة آمد ز نزد حق ادا
در سلیمان خلعت ملکا عظیما یافت
در ره دین رهبری چون تو بعد مصطفی

و کر نه کی بعنانش رسد سوار زکا
جهان نوردی کام ورش او بر اکبری
بزیر زین اندر تراست شبر گی
جهان نوردو زمین بر عرصه جهان تمامست
بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع
که روشنی سحر و رسیار اشش سپیدار است
آشنایان ششش فتح نعل آتش
هزار بی وحشیض زمین بر اوج فلک است
و از جمله قصاید خواجو که در مناقب امیرالمومنین
در هوای آسمان چون ذره در وا شده
در فضای بیکاهت شمع این جا یافت
گرد و دشت ابروی عنبر سار اشده
هر کجا در باب فضل عقل فضلی خوانده است
در تو کانی کی بود کان معدن در ها شده
آفتاب کبریا دریای در لا فتی
لاجرم کوی فتوت در خم چوکان او است
باب شهر علم میخوانند ش او از عقل
کوشه از کوشهای کوشه ایوان او است
خاطر او بعقلش چون تواند گفت چون
بحر ایجاد وجود او وجود آدم است
بود با ایوب هم در که صبر و شکیب
از برای سعیکم مشکور اندر هل اتی
وز بغیر مصطفی اعزه اندر کشید
آیه ملکا کبیرا خلعت از خدا
با زبان روح گفتا یا محمد الشکار

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار | کیست در غلمان شاخ سدره پرورده اند | رحمت کو بیان عرش از بر کرده اند

فهم و وهم مشکلات رای این بگشوده اند | در طبیعت نسیم و زر را خاک بر سر کرده اند | نور رحمت اشرح از فضل سلاسل کرده اند

تربت از فضل اندر باب خیبر کرده اند | یک الیست در ولایت کز نبوت [illegible] | کز غبار رشش دیده گردون منور کرده اند

[illegible] الایت موسی در وی [illegible] | کز سواد شش گیسوی شب را معنبر کرده اند | در درون [illegible] دریای جنی پرورده اند

[illegible] تربت [illegible] کرده اند | ختم شد بر تو ولایت چون نبوت [illegible] | شاه مردان ابن عم مصطفی زوج بتول

این منم در خطه [illegible] عالم جان یافت | این منم در عالم جان ملک ایمان یافته | ای گل یوسف از چاه بلا بیرون شده

پس چو عیسی رتبه خورشید تابان یافته | ای منم یا جعفر بعد از رحمت [illegible] | در سواد مصر رحمت آب حیوان یافت

ای منم [illegible] این عالیجناب | دستگاهی در فصاحت همچو سحبان یافته | ای منم کز فیض چندین التماس از لطف حق

ملکتی زیباتر از ملک سلیمان یافته | حجت قاطع امام حق امیر المومنین | بحر دانش کان مردی [illegible] للعالمین

تا کرد در رای مرحمت شاهی میکنیم | هر چه مدح تو باشد زان [illegible] میکنیم | با همه ملک و گدایی [illegible] شنیده ام

با چنین [illegible] آخر عجب [illegible] | از [illegible] افتادگان [illegible] | از ولایت التماس [illegible] میکنیم

در بعضی از نسخه امام حسین است | [illegible] شاه [illegible] علی [illegible] | هر کجا فضلی در این [illegible] در باب

[illegible] التجای [illegible] | زین میان [illegible] جناب آل حیدر التجا | کوری چشم مخالف حسینی [illegible]

[illegible] | سنگها بر سینه کز این جا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آموی [illegible] خطا | یا امام المتقین [illegible]

یک قبولت [illegible] | یا امام المتقین از من عنایت [illegible] | خود تو میدانی که سلمان بنده آل عبا

[illegible] | مصطفی فرموده سلمان نیز از اهل بیت | روضه ات [illegible]

[illegible] | یا ابا عبدالله از لطف تو حاجات همه | چون روا شد حاجت [illegible]

مولانا کاتبی نیشابوری در خطبه کتاب مجمع البحرین که از جمله مثنویهای اوست از خود بعضر محمد بن عبدالله نیشابوری نموده و اگر در ردیف گل گفته که همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی خار صحرای نشابورم من و عطار گل موافق آنست اما دولتشاه در تذکره خود گفته که مولد و منشاء او شیراز است و وجه توفیق میان این دو سخن کسی که عارف باصل و فرع نیشابور باشد مستور نخواهد بود و در تذکره مذکور است که هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده نام و شهرت دنیا در نظرش خس نموده و شاعر طامع [illegible] در ابتدای حال از ترشیز که مولد و منشاء

او بوده

او بوده به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط و تعلیم گرفت و کاتبی تخلص او مناسب است و آخر در علم شاعری و سخنوری محسود ملا سیمی شده و بنا بر آن از نیشابور به هرات آمد و قصیده ردیف نرگس گل اسمعیل [نموده] میرزا بایسنغر جواب نیکو گفته و بنا بر زحمت اغیار و حساد و میرزا با او التفاتی ننموده او را رنجانیده از هرات بیرون آمد و بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شیروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نموده و زر دادی و او از غایت بی پروایی [illegible] دنیا نزد او هیچ در اندک فرصتی آنها را تلف نمودی گویند که میرزا شیخ ابراهیم [illegible] قصیده در ردیف گل که مشهور است کاتبی را صد هزار درم بخشیدی و او در کاروانسرای [illegible] آن زر را یکماه پریشان ساخت و بفقرا و مستحقان قسمت مینمود و بعضی نیز از او میدزدیدند [illegible] که مطبوخی کنند از [illegible] آن نقد بهای یک من آرد موجود نبود این قطعه گفته [illegible] طلب کردم که بفرمایی بزد تا شود زان آتش کار ما و مهمان ساخته گفت علم و دنبه یابم که خواه [illegible] گفتم [illegible] چرخ گردد از [illegible] بعضی از اصحاب او را ملامت میکردند که پادشاهی ترا [illegible] ده هزار درم بهر تو [illegible] نگاه داشته باشی مبادا که سلطان بر تو خشم شود مولانا فرمود که من برین [illegible] بودم که جواب محاسبه گویم و الا که اگر او احسان مینمود لیکن یککس بودم و من بهزار کس مینمودم هر گاه که او احسان خود طلب دارد من نیز بر آن کس حواله نمایم که [illegible] نموده شما گنجینه شیروان مخورید که بدین تهی نخواهد شد و غم من نیز مخورید که گنج معانی همراه دارم و مولانا از شیروان آخر بتبریز آمده و از آنجا عزیمت اصفهان نموده بصحبت مفخر الفضلاء و المحققین خواجه صاین الدین ترکه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده و در [illegible] ذکا [illegible] است و از اصفهان [illegible] طبرستان و دیار بکر کشیده و در استراباد اقامت نموده حکام و اکابر آنجا مقدم شریف او گرامی میداشتند و از سر [illegible] بجواب [illegible] شیخ نظامی مشغول شد و اگر کتاب مخزن الاسرار گفت و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه که وبای عام در آن دیار واقع شد داعی حق را لبیک اجابت گفت مولف گوید که حضرت مولانا اگر چه در خطبه بعضی مثنویات خود ذکر نموده که از اهل سنت بوده و مدح خلفای ثلث نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنایی کرده اعتراف به بطلان آنها نموده آنجا که میگوید خواهم که عمر تازه بوصف تو بگذرد ای عمر رفته [illegible] امیدم از قصایات غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل هر چیز کان شنیده ام و گفته ام هبات فرمان نویسدم خط آزادی از حشر گویند کاتبی ز غلامان مرتضاست بسیاری از متعصبان اهل سنت

که منکر اغیار نه‌اند و در زمان خود بتقیه حاجت ندارند چون میل رواج و اشتهار کلام خود در اطراف
بلاد و عالم دارند و اهل سنت را از سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام اغیار را در کتاب خود
می آورند و بالحقیقه این قسمی از دنیاداری و نوعی از حیله‌سازی و پرکاریست که چهرهٔ حقیقت از یکتا کاکل آن
مستواری است   الحمد که زکوی آشنائیست   دانم که متاع ما کجائیست   و از جمله قصاید مولانا کاتبی
که در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده این قصیده است که منتخبی از آن میشود و مذکور میگردد

بچشم عقل اقالیم سبعه کنج در است   ولی چه رند کری اژدهای غضنفر است   بلعل و زر مرو از راه لشکری پیش آر
که گور را پس ازین سنگپاره در گر است   در آن گنبد گردون بنگر کاری باش   نگرد هرزه بهر سو که خانه پدر است
نگو اگر کنم کار در رق رفت است   بگو   که خار خار نگر جهل او اگر کر است   اگر فلک بود پرده دار پرده سرا
بپرده داری او دل منه که پرده در است   ز دال دایره قعر جوی الف دین   که مرجع است جز این دال ذوالجلال است
مشو ملول و در اوج رسیده راضی باش   که بزلزل بر قدم سیر مرکوب سیر است   رسان کواکب ایثار بر سپهر آری
ز برج نه اگر ایثار را بسی اثر است   هنر نکات کجا دست افزار   اگر ز ابر انگشت خویش صد هنر است
سپهر را از زر جود ساخت حلقه بگوش   در محیط لطف آفتاب بحر در بر است   امیر کم دل کان کف علی عالیقدر
که از سحاب عطا نوش کون منتظر است   بر آن شجر که فکند از همتش سایه   نهال سبز سپهر کش چو دانه در ثمر است
نجوم جوهر شمشیر چرخ سیمایش   بقطع بادیه‌های سلوک راهبر است   قضای باز کبوتر از و بقطع رسید
کسی که نیست بر نهیا مقرر چه جانور است   رسول گفت مر او را در مدینهٔ علم   تو خواجه دو سرایی که شاد در چه در است
بر آنکه زخم ما فکند بر سلمان   ستوده شد بعرب کو چه نخل بارور است   عجب بدان خبر او و فیدا و ز دلی
که در جلال و ولایت هزار ازین خبر است   ز بال و طیران یافت جعفر طیار   که همچو طایر قدسش هزار زیر پر است
بر آمن حجر الاسود است مولد او   چو جوهر است نراتم که مولدش حجر است   زمی همایون که طوطی افلاک
عجب قصر جلال تو کم ز لعل و در است   تراز خوان بنی در زمان مهمانی   حدیث لحمک لحمی که سینه با خبر است
بر آفتاب در آن عصر حکم تو مورای   مدینه راز تو هم این ولایت دگر است   ز بارگاه تو قانع مهبط شد جبریل
چو اگر پیش کمال تو طفل شیرخور است   بر اهل تو عداوت ز اهل نار ثبت   بر ذوالفقار تو بازی ز پاکی که کمر است
ز سیر چون تو سلاسل کشای در ره اوست   فلک سلسله جنبان حلقه صورت است   شهان نه در نختا یکه بیمت ادعی
چو اگر ابهام‌های چنین محشر است   طریقهای چنین از طرق نیست اولی   بشر هنوز تو دانند که آدمی بشر است
مرا بسایهٔ خود خوان که نخل سپهر   منطله ایست که حشر مطر نشر حشر است   هزار تیر غم مرغ نفس ز دل که زند
خوشم بدین همه چون بر چه محتضر است   حروف نظم دلاویز خود شنیده ام   که پاره دل بر قشست یا جگر است

دوائی ایش ولی ای کاتبی ز خلق مجوی   که مس همت ما خوص کیمیا نظر است   بعلم گوش عرفان تنی هر اسب
که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذتر است   وجود جاهل اگر در نخ تسبیح بود   چو کرم پیله که او در درون مستتر است
مباش جز که دارم عصای عقل بدست   که در فشته دارات وجوب نادر است   بساز مرهم کافوری سحر خبری
که داغهای ازکوب چرخ بر جگر است   نگرد در هر بدری از برای فاطر نفس   که لوح نخته بر در پر از خط خطر است
ز نیشکر قلم سخن کوی ما خورد کو بر   که شهد معنی سخن شکر این شکر است   همیشه تا سخن از کوثر و بهشت بود
که موحدان همه را جا بجلس کوثر است   بفرق ما در اظل ساقی کوثر   که طوطی غم او بهشت مشتر است
و از آنجمله قصیده ایست که انتخاب او نیز درین مقام مذکور میگردد   ای ال سخن نه درست و دل تو بر آن
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن   خاک عدو بباد ده از نعل دلدلش   و ز تیغ ذوالفقار جگر خصم آب کن
با هر که اجتناب گرفت اتش ابن کیر   و ز هر که اجتناب نمود اجتناب کن   بتسبیح خارجی نشد از ذکر حیدر است
در گردن سگان جهنم طناب کن   سر چشمه که بحر اسدالله باشد است   بشکن سبوی جسم و سفال کباب کن
شاد در ابر که در کرد دولت   آهوی چرخ را همه تن مشکناب کن   بر دار تیغ و روی زمین یار نوح خون
و آن بحر را ز کاسهٔ سر ما حباب کن   کز خاک شد مخالف اولاد پاک تو   دوزخ زیاد داده و خاکش خراب
و ز چرخ آب این حرکت چون سپید   در دم خرش ز آب من بر شراب کن   ای نوح اهل بیت ای سفینه ساز
طوطی پیش تیر کیسوی حور اطناب کن   ای پادشاه خیل عرب وقت گوش است   لنگر کشان تخت عجم در شتاب کن
ای شهسوار سوکه آخر الزمان   از راه رفت سوکه پا در رکاب کن   آنگه تو سنی تقاب تو حنیف حسن خار
در جانشین و پرده ز انقلاب کن   ای خارجی کینه با خویش ابکش   چندین گناه ست ز اکثر آب کن
اکنون ز سر هور ده چو ادای امام را   میخانه قبله ساز و وضو از تراب کن   آن خس که خون موسی عمران چو میخورد
که چوب نخل او ای امین باب کن   آتش زن است بگوید که باده نوش   و ز باده دل اسد آن کباب
سنیم باز ساقی کوثر اگر روا است   ما را ای شراب طهور احتساب کن   مولانا لطف الله نیشابوری

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که مولانا دانشمند فاضل بوده و در فنون سخنوری بی‌نظیر گویند که ایشان را
از نشأه ولایت نصیبی تمام بوده و بکار دنیا کم التفات مینموده‌اند و از این سبب که مولانا ضعیف طالع
بوده چه هر آینه هر کس از دنیا معرض بوده دنیا از وی رو گردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی
فرموده که از دنیا منصف‌تر ندیده ام اگر با او مشغولی او نیز مشغول است و چون ترک او کردی او نیز
ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار خود فرموده است   طامع شدم که از پی آب
گردم سوی بحر بر گردد   در بر دوزخ روم پی آتش   آتش از یخ فسرده‌تر گردد   ور ز کوه التماس سنگ کنم

سنگ نایاب چون گهر گردد ور بپای برم نزد کسی مرده کوششش بکلیم گردد همه حال شکر باید کرد

که مبادا از بتر بتر گردد این همه حادثات پیش آید هرگز از روزگار بر گردد وظهور مولانا لطف الله

در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور بود بعهد میرزا میرانشاه خلف صاحبقران قصاید غرا در مدح میرزا

او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا با ترک فرصتی آن مال را بر اخوان [illegible] صرف کردی و از بهای

پرمایه خیش [illegible] که بقدمگاه امام رضا علیه السلام مشهور است نقل نمودی و باغی داشت

و در آنجا بسر بردی و با مردم کم اختلاط کردی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند و بر در خانه ایستادند

هر چند در زدند مولانا جواب نداد گمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد هر یکی از اینجا رفت پس دیوار از

دید که سر بسجده نهاده و در را گشود و عزیزان در آمدند مولانا سر بر نمیداشت یکی سر مولانا را برداشت دید که

مرغ روحش از قفس تن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن در دریای حسرت

بخشیدند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه آنحضرت معصوم دفن کردند و در جای مولانا این ابیات

یافتند و بعضی گفته اند که در دست او دیدند ای شب بسر صدق و صفای دل من در میکده آرزو فزای دل من

جامی بمن آور که گلستان دل خوش گفتم بخورم گفت برای دل من و مولانا در نهایت پیری رسیده

بود وفات او در سنه عشر و ثمانمایه روی نموده و خدمت مولانا در نعت و مناقب سید انبیا صلی الله علیه

و آله و مدح ائمه علیهم السلام قصاید غرا است و این از آنجمله است که مذکور میشود بنیاد عقل جان و ال امیر غالب

امیر المومنین حیدر علی بن ابی طالب بنی از مقام انت منی داشت بوده کجا از مقام انا و ذو تنی مخاطب

اگر قرآن بود بر حق بقول خود مستمر و اله با که گرد احمد در آن مجمع که بر دواب بیا ای که میگویی که با ایمان و اسلام

تفکر کن در معنی آل کن در محبوب کمن با عقل سید او ا بباش از نوش از او کی بحق جان خارجی خارج ز حق ناصبی ناصب

اگر تفصیل حکم از [illegible] کم بود اعلم دگر [illegible] عصر است از آلایش کم بود طب و گر طاعت کنی بی حب معصیت باشد

که زن معتقد [illegible] از آن اهل عجب تو تو جهل مبر او و جای [illegible] را چه زراق کنی در فقه و در جای کنی دزد

در اخبار عرب بر خوان حرب [illegible] که با آن [illegible] عطای این ثنا خوان از [illegible] منعم

نوا راین بشایان را که محبت [illegible] یقین کن [illegible] بسمع جان و دل اصغا کند زین بنده [illegible]

وزان [illegible] گرم نبود عجب [illegible] شفیع جرم [illegible] گر گرد و زبان طبع و لطف [illegible]

بو [illegible] جاری [illegible] حجاب ره آمد جهان مدارش ذره با [illegible] بر مدارش

چو [illegible] رنج راحت [illegible] چو بیدار [illegible] خوار [illegible] مدارش چنین [illegible] گردون گردان [illegible] گردش

چنین [illegible] دوران [illegible] بیاد دی و تاب [illegible] نعیم [illegible] نسیم بهارش

نه یادش هست وصل از رنج هجرش نه یادش خوابی از نیش خارش صد اقداح نوشش نیشش نیرزد

بیکجرعه زهر ناخوشگوارش رخ دل ز معشوق دنیا بگردان مکن منظر دیده بر انتظارش

که مست و بود بهر او کشته بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش چو بینی یکی گنده پیر جوان طمع

اگر جادوی شرکتی از فدارش دل آزردن ومی فانیست [illegible] جگر خوردن و جان بکندن است کارش

همه صنع و بخت فن و رنگش همه بوی و رنگ است نقش و نگارش کنار از میان تو آن زور گیرد

که خواهی که گیری دمی در کنارش قرار از دل تنگت اگر ربایم که تو دل نهی بر امید قرارش

نمانده دستان این زال این تنی گر بود روز اسفندیارش کسی را که او معتبر کرد روزی

بروزد کرکر دبی اعتبارش بکس آتشین جام آبی نداد است نکرده است چون باد خاکسارش

که دارد فراغ اگر سیلی ندارد نه با دار ملک و نه با ملک دارش خنک آنکه شادان و غمگین ندارد

دل از بود و نابود ناپایدارش بپرهیز داور ستاعی که نبود قبول خرد شد پرهیزکارش

قبول خردش کر ببی رد نکردی شه اولیا صاحب ذوالفقارش سلام خداوند داور دو او بر

بر و باد او لاد و آل و تبارش منظور انظار الهی امیرشاهی نورالله روحه مولد شریفش سبزوار و

نسبش منتهی بملوک سربدار میشود و صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که چون او از شیوه شاه ولایت پناه

بود و شاهی تخلص مینمود و میرزا بایسنقر این معنی را فهمیده روزی با او گفت مناسب آنست که تخلص را بگذاری

و اشعار خود را بتخلص دیگر تبدیل داری امیرشاهی قبول این معنی ننمود بنابرین بایسنقر با او بهمین سبب

کم التفات شده و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که فضلا متفق اند که شور خسروی و تازگیهای

کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی موجود است و مرا تا ملک بن جمال الدین فیروزکوهیست و

اجداد او از بزرگان سربداران بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی مؤید است بعهد میرزا شاهرخ

گورکان که سربداران در تراجع افتاده بودند او بخدمت شاهزاده بایسنقر میبود و شاهزاده مذکور را نسبت

باو التفاتی بود و بعضی از املاک که در قرات سربداران در حوزه تصرف دیوان افتاده بود بسعی

بایسنقر باو رد کردند و او مقرب الحضرت شد و میگویند که ملک جمال الدین پدر میرزا شاهی یکی از سرداران

در روز شکار زده رو گردان شده بود روزی شاهزاده بایسنقر در النگ کهستان هرات جانوری

انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها یکجا ماندند و سواران در عقب جانوران

جدا شدند در اینحال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش برادر من [illegible] دشمن چنین

فرصتی رعایت کرده بود و در دانه رفته بود امیرشاهی متغیر شده گفت پسر که بکار پدر مشغول نباشد [illegible]

پیر نتوان کرفت و من از سلاطین اغراض بود و سوکند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند
بعد الیوم روزکار بفراغت کذرانید و در سبزوار اراذل ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شد
و دایما فضلا و مستعدان در خدمت آن صحبت میداشتند و امرا و حکام او را عزت داشتند و امیر شاهی
مردی پرهیزکار بود و در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت کاتب استاد بود و در تصویر خوبی بود که این
بیت مناسب حال اوست گر کلک نسخه تصویر پیش تو برند تا چهار روی دهر ازین چو زمانی را و در علم
موسیقی ادوار و عود را نیکو مینواخت و در حسن معاشرت و اخلاق نظیر نداشت این قطعه را بدان اسلوب
میسازد که چون در مجلس سلاطین او را خواجه جمع نشسته گفته شاه مراد چرخ و فلک صدر از سال
چون من یکیانه نماید بصد هنر گز زیر دست هر کس نشانم اینجا لطیفه ایست برانم من بنقد در
بحر مجلس تو در بحر نجف لؤلؤ زیر باشد و خاشاک بر زبر و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود و کوار
بلده استراباد و بعهد دولت سلطان ابو سعید در وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل
کردند و بخانقاه که اجداد او ساخته بودند بیرون شهر مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه
پیش از وی خواجه فخر الدین احمد مستوفی و مولانا حسن سلیمی از معاصر امیر شاهی بوده اند صاحب حبیب السیر
که از ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشیده اند
از انجمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته و خواجه اوحد سبزواری در مرثیه آن فارس
میدان سخن گفتاری مرثیه گفته یک بیت آن اینست کو بشوراز اشک و آهم سبزوار زانکه شهرش را
بشاهی آبی آمد یکبار در تذکره دولتشاه مذکور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علوم خصوصا
علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و
تاریخ شهرت داشت او را الیه مستعدی بجمعیت او در روزکار نبود و خواجه از اعیان بود و غازان ایشان را
مستوفیان خوانند و خواجه فخر الدین اورا با وجود حکمت و فضل مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه
در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول بوده اند و یکهزار مجلد کتاب بخواجه نمود از
عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و مقابله نمود و در جهان فانی غیر از
بینکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادکاری که نهشت امرای آن طرف و وزرا اکناف
خدمات پسندیده جهة خواجه روان کردندی و آن را صرف طلبیان و مستعدان نمود و الحال منزل الکان
آن خواجه زاده زمان مقصد فضلا و جناب فضایل مآب ملک آداب قروه سلاطین الفضل و الحکمه مولانا غیاث
المله و الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی حکمت ازو استفاده نمودی الیوم حق گزاری

بگای

بجای آورده و صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار بقاعده او با جمعی
آن درس افاده علم منتظم است زنده است کسی که در تبارش مانند خلفی بسیار کارش و چون
با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات
و غزلیات و یک قطعه در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا مذکور میشود
کرد فراشت رایت رضا را آفتاب وز پردهای دیده برون شد کحل خواب صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم
پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب نظاره کی منظر این کاخ زرنگار صد العجب سمن سلب سیمگون ثیاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب چون مرشد شعله زنان در شب شباب سیمین طراز کشت چو خرگاه خسروان
پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب هر کوکبی نمونه ضرب فی المثل حیران شده محاسب عقل اندرین حساب
جوی مجره بین چو بود و دست موی بی شیر طفلان از و شده قانع بشیر ناب کیوان که کوی برده ز رفعت ز مهبران
سیل جواب کرده با آهنگ اقتراب رفته بجوب برق براق آفتاب چون تیغ تهمتن بنهانخانه قراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو یوسف رخی چو تیر زمانی در اضطراب از بزم زهره تا بثریا همی رسید
افغان چو دود با بانگ نی و ناله رباب تا چیده منه ز گلشن نیلوفری تا کسی فکند چو نیلوفرش در آب
کف الخضیب رایت نصر کذاشته با اوج آسمان ز دعای او مستجاب عقد پرن ز نور چنان میسنود راست
کانده میان کلک قران او خوشاب عیوق از آن عنان خر نجم براوج تافت کانده طلوع حسن ثریایش هم رکاب
هم سلک باهم از پی آنند شوی ناب تا این سیم تاب بشد و آن کوهر مرتاب قلب الاسد کره زده بر جبهه خشمناک
با طرفه مردم از طرفی دیگرش عتاب بر برده عضو رشته پیوند شان بدر زان دو ورشته بیکانش اعتاب
دامی که این بر بسر کرکسان چرخ وز بردام شاکشته رشته ... طفل سها چشیده بسی از نبات نعش
کرده شهاب بیلوی شیر ز این کباب کر باز بیت توی نشور زهست دور است ادیب بود ز صحبت نه اهل اقتصاب
ظلم ظلوم تا کند از روی شام رفع هر کوشه کشته برق ازین برق شهاب در پرده سحر اکر اجرام مستنیر
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب کشته فلک ز کوشه پروین کهرفشان بر روضه معطر شمس سلطان این سحاب
سر خیل اصفیا ی کرم که ذات او این بدر زخاندان کرم کرده انتخاب شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق
لکی طالبی نسب هاشمی خطاب سلطان جعفری نسب موسوی کهر کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
علام علم ابن علی موسی الرضا خضر سکندر آینه و فلک حباب در راه شرع قافله سالار جن و انس
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب اسرار کاش جمع بی عیب و اختلال اقوال اصادقش همه چون مشک از نیاب
بر باد داده خاک در ش آبروی جگر آتش فکنده خاک درش در سراب آب از هوای ابر نوالش در التهاب

آتش ز شوق شمع جمالش در التهاب   گردون بطوع چاکریش کرده اختیار   اختر بطوع بندگیش کرده ارتکاب
با حلم او زمین ز تزلزل فتاده در رنگ   با عزم او زمین کند دعوی شتاب   یابد از او نسیم ولایت دماغ جان
ای از مهر تو آینه بوی گل از گلاب   سلک سخن ز گوهر او یافت انتظام   بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب
شاهان نهند روی اثابت چو بر درش   خیزد ز عرش نعره طوبی لهم مآب   از تاب قدرش اطلس نه توی چرخ را
حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب   پرا پرا چون ز فصاحت کنند سوال   نطق کلک او انا افصح دهد جواب
بر امر و نهی اوست جهان را مدار شرع   زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب   هر سفله‌ئیت در خور آداب حضرتش
بشنو نعیم باغ جهان لایق دواب   خواهد دلم ثنا بطریق جواب گفت   بشنو که رسم جان که خطاب مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت ما اصل و نسب   ای والی جهان ولایت چو صدر و باب   حرف محبت تو هم از ابتدای کن
کلک قضا رقم زده بر تخته برات   ایزد به بست لطف رسانیدت بجای   کانجا نمی رسد قدم سعی اکتساب
لعل از حیای گوهر ذات سازکت   مردم بخون دیده کند چهره را خضاب   گاه از نسیم خلق تو گوهر در صدف
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب   صافی الان مهر تو در علیین اصاه   سرگشتگان بکنه تو در تیه التهاب
کر خصمت از معالجه ریخ حادثه   قائل شو که ماده هست از انشعاب   مرده و دار ریشه کین تو چرخ را
بر سر ز عصه لسان ساخت چون   در این کسی که غیر تو است بشنوا   کوی کتاه باز نمید از صواب
افلاک را مدار از آن شد زمین ثبات   یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب   این بنده ضعیف تو سلطان کامران
با خادم کمین تو مخدوم کامیاب   اوحد که یافت از همه عالم رخ امید   زین آستانه روی ندارد بهیچ باب
بستند کاسمان کندش خسته ستم   و هر نجای شربت لطف آتش کند عذاب   این خاکرا از جام رحمت بخش جرعه‌ای
آن دم که در ساقی لطف و هر شراب   و خواجه را مدت عمر بعد از آنکه بهشتاد رسیده بود و این محنت از
غبار این خاکدان تیره رحلت در جیره و معموره جاوید خوابید در سنه ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه
مجد کذرانیده و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه شقاوت این جماعت معصوب بوده
غم فرزندان و جاه و وقت [illegible] آوردن سیر از ملکوت و خواجه را حسبی تجاهل العارف میکرد
و در سعد [illegible] یکی از ایشان این قطعه انشا نموده همی میگفت با وحد در اثنای سخن کای نوا که
از رموز چرخ و راز آسمان   هم باستحقاق کفضل الملک رقاب   هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهرزایت چو اگر ورست طبع   چون مسیحا شنیده ز ابنای زمان   گرگیر در چهره فروغ
تا بنوروزان فروز و چراغ خان و مان   حیف باشد غنچه سان جان خود بستن گره   چند روزی کاندرین باغی چون گل
گفتمش این را نکو خواه میدانم یقین   کز نکو خواهان نخیز نیکی نشاید   وصل این هر چند باشد پیش

روح در جنت الکفیل و جیش و عشرت ز احسان   لیک با وجود شمع صحبت در بگیر و از کمه   من سخن را از زمین میگویم او از آسمان

امیر یمین الدین علیه الرحمه

در تذکره دولتشاه مذکور است که وجود شریف خدمت امیر شجره ایست که
ابن یمین ثمره اوست و در اصل نیکو خلق صاحب فضل بوده و اصل او از ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده
در فریومد بوده و صاحب اسمعیل فریومدی که بروزگار سلطان سعید ابوسعید صاحب منصب دیوان خراسان
بوده و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام بسیار فرمودی و در میان امیر یمین الدین و پسر او
محمود مشاعره بوده و مرد فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا امیر یمین الدین را تفضیل میکنند
بر سخن امیر محمود و ظاهرا مکابره است که امیر یمین الدین این رباعی را با میر محمود نوشته است   دارم
ز جفای فلک بوقلمون   و ز گردش روزگار سر و ر دون   چشمی چو صراحی کنان همه تنگ   جانی چو
پیاله همه خون   و امیر محمود در جواب گفته   دارم ز جفای فلک آینه گون   بر آه دلی که سنگ از او
گردد خون   روزی هزار غم بشب می آرم   تا خود شب از پرده چه آید بیرون   و مکاتیب نظم و نثر امیر
یمین الدین که بعد از پدرش امیر محمود نوشته شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از
اشعار اوست   بزرگوار خدایا بسینه‌ای آنان   که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان   بعارفان
سراپرده سرادقه قدرت   که هیچ دل نبرد ره به نفس کامل ایشان   به بینیازی پاکان سلسله ذات   که
رموز عشق بود بار ز رسایل ایشان   بشاهدان معانی که چشم کور نشیند   نظرنگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بآبروی جوانان نورسیده بوصلت   که نقش خط لالست در فضایل ایشان   بآب دیده پیران پوشش حرمت
که نیست غیر تو کس را ز ترزره مایل ایشان   بخون پاک شهیدان [illegible]   که هیچ دیده ندیده است قاتل ایشان
بعزت بوسه [illegible] عالم پاک   که هیچ روح قدس نشد مقابل ایشان   بپاک امشله بیمثال آل عبا
که شد دلیل بزرگان دلایل ایشان   که با وجود نعیم دوزخ اگر باشد   رهائی و تا شویم واصل ایشان
بزرگوار خدایا کریمیست که مرا تو   درین جریده مقصود ساز واصل ایشان   ولی چو کشتی تن بشکند ز سنگ حوادث
رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

امیر محمود مشهور با بن یمین

و مو محمود بن امین الدین فریومدی
حسان بود بری کش حسان بود از نم   چنین بود عرضی کس عیان بود   در تذکره دولتشاه مسطور است که
امیر محمود از فضلای عصر خود بود اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشت طبع بی نظیر و شعر عالم گیر دارد و تخصیص
مقطعات او که نقل مجلس سلطان و وزیر و صغیر و کبیر است و از آنجمله این قطعه را در مدح امام رضا
علیه السلام گفته و در آن اشارت مضمون قطعه که از ابونواس مشهور است نموده   بر بنده ابن یمین
گفت دوستی که تو می   کو شعر تست بر آسمان رسیده سرش   چرا مدیح سرای رضا نمی نشوی که در

جهان نبود کسی بپایگاه کارش   بگفتمش که بنام کدام ستوده ای را   که جبرئیل امین بود خادم پدرش   و این قطعه
حکمت آثار که بطعن اغنیا جفا کار است نیز از اوست   دو منزل جمع کن از تفرقه مال و منال   مرتضی را چو تفاوت
که برد غیر فدک مال اهل   ادای این بهین علم طلب گر تو یکدم نشود در غم و شادی منفک   علم داود به بارس و
بقارون زر و سیم   شد یکی فوق سماوات دگری تحت سمک   و امیر محمود جمالت سر مداران را مداح بود و در سنه
خمس و اربعین و سبعمائه در عهد دولت خفته و در وقت آن دست این رباعی گفته   مشکر که دل ابن یمین
پرخون شد   بنگر که ازین سرای فانی چون شد   مصحف بکف و رو بره و چشم بدوست   با پیک اجل خنده زنان
بیرون شد   و در قدسیه اورا فریومد در صومعه والد اوست امیر حاج الحسینی الجنابذی از جمله سادات
جنابذ خوش حالت است و در لطافت طبع و طهارت اصل مستغنی از تحریر و بیان و در تحفه شامی مسطور است
که انقطاع و تجردش مرتبه بود که روزی میر حاج شیر بحجره او درآمد و آنرا چون مخزن خاطر دل از متاع دنیا
خالی دید لاجرم بخاطر آورده جمیع ما یحتاج انقدر جنس سامان نموده به اینجا فرستاد و حضرت چون از باق
خود آمد آن اسباب و یراق را ملاحظه نموده و آن حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نموده و خود را زیر بار منت
اختیار بتجویز نفرموده از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر بمداحی اهل بیت عصمت
در حبیب السیر آورده که تخلص میر در دیوان قصاید میر حاج و غزلیات ثانی بود در قصه لیلی و مجنون را نظم
آورده باین بیت افتتاح نموده   ای عشق ترا جهان طفیلی   مجنون و صد هزار لیلی   و از جمله قصاید نعت
امیرالمومنین علیه السلام این بیت است   ای دل حکایت از شرف بوتراب کن   در مطلع سخن سخن از آفتاب کن

پیرایه جمال عروس ثنای او   از جوهر معانی ام الکتاب کن   از برج تیغ حادثه سوزش حکایتی
با دوستان کوی و آل اشتر آب کن   ای جان زبان ناطقه خوش سرای او   وقف ثنای آن شه عالیجناب کن
ای آفتاب برج ولایت چو آفتاب   از پیش اهل ظلمه رفع حجاب کن   روی زمین ز بحر کف ابر موهبت
چون قعر بحر معدن زر خوشاب کن   همچون حصار خیبر از امداد لطف حق   باز از برج قلعه بهجت خراب کن
طاوس را جناح سپهر شبانه را   از گرد خیل خویش هوا پر عقاب کن   از آتش مقاتله نسرین چرخ را
بر قابه سپهر مدور کباب کن   چشم فلک ز گرد مراکب سیاه ساز   روی زمین ز خون مخالف خضاب کن
ای چرخ سالخورده جهاندیده از تغلغل   از سده سفینه او اکتساب کن   شاها سپاه فتنه جهان را فرو گرفت
منشین درون پرده و عزم الکتاب کن   هم سده سفینه شعار صبا و ساز   هم پوشش زمانه ثیاب ثواب کن
نسب لوای مصطفوی منصب و شم   ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن   افتاده چون اناقه کشتی
از دست شرع را بضیاء شهاب کن   روی روانه ساز بشکل شفق ز خون   موج خون فرو ز لجه انجم حساب کن

و له ایضاً رحمه الله   مراد لیست اسیر چه زنخدانش   شکست پسته تر از طراوه پرفشانش
ز گریه چون قره آب ای سر مگردن   بدیده تا چو کند روزگار هجرانش   ملال کی بر جگر دوزه لبریست تنم
که برگ عیش و گل راست بیکانش   بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطی   که هر که شیفته است داغ بر جانش
تنم که در تب سوزان و فتنش کند سخت   نماند وقت فریاد و زار افغانش   بجامه زینت خود را و سر برون آورد
بجلوه یوسف مه از چه زنخدانش   بر آتش لب لعلت خط شعار سبز   که هر نفس اثری دیگر است بر جانش
کدام سینه که عشقت نسوخت چون لاله   کدام دیده که حسنت نساخت حیرانش   مباش ای بی آزار آن گرفتاری
که هست قبله جان جز شه خراسانش   ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی   که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش
سپهر کرامت سپهر اوج شرف   که هست بر همه کس آفتاب تابانش   امام ایمنی دین داوری که از سر مهر
سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش   نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی   که مرغ روح سزد عندلیب بستانش
باعتقاد خود و امن مطهر اوست   که هست گردی ز غبار عصیانش   گهی که مایده لطف گسترد نسزد
ملال کشیده بر چرخ خوان ایمانش   نشان چیز چو کاه اوست هاله ماه   که ایده ماست از نعمت و رای کیوانش
ای سپهر آبی که خاک درگه تو   هزار بار به از سرمه سپاهانش   صحیفه عمل هر که مرحمت دارد
بدست راست و هر روز حشر یزدانش   کسی که بدرقه لطف تست همره او   بسوی جاه ضلالت نبرده شیطانش
سرای جاه تو زان شمع نور افروز   که بر فروخته اند از چراغ ایمانش   کدام شعله ز کین برخ تو تیغ کشید
که هست چهره برکین بگل سوهانش   اگر کمند فلکی دشمن تو نیست عجب   که ساخت حادثه ام سر ز جوان ز ستانش
بدشمنان تو هر کس که همزبان گردد   بسنگ حادثه بشکست چرخ دندانش   شها غلام تو میر حاج بیدل محتاج
که در محبت تو محکمست پیمانش   ستایش تو و اجداد پاک است   وسیله که خلاصی دهد ز نیرانش
چو خوان لطف تو هادی بکوی ما خادم   که نا امید گردانی ز چنین خوانش   در میان ترق نام ابن حسام
اشتهار دارد و طبع او در نظم اشعار قوت بسیار دارد و در تذکره دولتشاه مذکور است که از ... مولانا
با وجود شیوه شعر و شاعری ز اهل فضل و کمالات بود مولدش قصبه خوسف من اعمال قهستان خراسان
و از دهقنت نان خوردی و کار استی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه اشعار گفتی بر بیل دسته نوشتی
و بعضی اورا از اولیای حق شمرده اند و در نعت رسول خدا و ایمه قصاید غرا دارد که در همه بلاد مشهور است
و از آن جمله این قصیده است   ای رفته آستان تو رضوان به آستین   جاروب کش سند تو از گلشن حور عین
باد صبا نکهت ز زلف تو مشک بیز   خاک غبار تربت نفحه قبر تو عنبر بیز   از لعل آبدار تو ارواح را شفا
و از لطف مار تو حبل المتین متین   بام فلک ز رفعت قدر تو تاج دار   کام هوا ز شربت لعل تو شکرین

ذات تو همچو نام شریف تو مصطفی
شاه سریر مسند اعلای او یسین
پا بر سر بهشت بنیا نهاده‌ای
شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
یک جا به ز حضرت احترام تو
بهر شفاعت تو بحظ ز مرد دین
صاحبقران عهد رسالت توی بحق
بر خاک آستان تو روح الامین جبین
آب حیات خضر از آن نهفته
بیرون خرامی ای سرو [illegible] یاسمین
بگشای نرگس از زاغ ران خواب
تا دست بر د خویش [illegible] آن و این
حال شکستگی و پریشانی دلم
خوانده نشسته ز هر سوی در کمین
گر لعنت [illegible] تو در فضل افضلم
کو سنگ [illegible] بر دانه روشن نشین
اندر کمال صفوت آدم چه اختلاف
گر کین از مجادله کرد او نشد چو کین
در مصحف ز زمره شیاطین [illegible]
اهریمن خاره کی گذرد منع آهنین
در کین عیسوی چه تقرف کند کسی
که آتشی چو آب [illegible] آتشین
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من
ای خارجی تو خارجی از روضه برین
دود و عشق [illegible] ز دل عالم ببرد

حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
بابای مهربان [illegible] آدم و شفیع
آدم هنوز مخمر ما و طین
روایت در آسمان [illegible] تمام
ترک چهار [illegible] قصر چهار [illegible]
پیروزی ممالک لا ینبغی [illegible]
انگشتری که با تو [illegible]
در عهد [illegible] نمودی جمال خویش
گنجی [illegible] از آن گشته دفین
وقت عروج [illegible] صبح می‌نهد
بر زان گره بنفشه بر اطراف یاسمین
سودای خاطرم [illegible] شید پر
از طره معنبر خود بپرس [illegible] ازین
وین منقبت خانزاده تو
هم آسمان [illegible] زمین
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را
ابلیس [illegible] تقرب ساجدین
با بوالهب ز عصمت آدم سخن بگوی
مرگ [illegible] امین
از حیله‌های [illegible] زراه
کو ره [illegible] راه مبین
بر دوستان [illegible] بر دشمنان [illegible]
تا روت [illegible] آذرین
ساقی بزم افق [illegible] شکست
مشعل [illegible] شکست

ماه منیر مملکت آرای طاوها
فرزند آدم از همه لیکن خلف‌ترین
ای رهروان راه حرم آگه را
در باغ [illegible] قد سرو [illegible]
نام تو بر نگین سلیمان [illegible]
تا کند نقش خاتم لعل تو بر نگین
شاید که سایه از جهه آبروی خویش
بعد از [illegible] توقع بود همین
وقتت گذر درون سراپرده حرم
بر سبز [illegible] فلک [illegible] زمین
از نکبه گاه [illegible] برادر دست
با زلف خود بگوی که احوال ما ببین
بگشای تیر غمزه [illegible] ابروی چون کمان
چندین کسی [illegible] بیاورد برین
در باز [illegible] خویش [illegible]
بنگر چگونه خواند اساطیر الاولین
گر کینت [illegible] چه شد
پیکانه را [illegible] عقل [illegible]
فرعون [illegible] موسوی
ای کبک خوشخرام کجا میروی چنین
تیغ زبان [illegible] آتش [illegible] آب
که سرکه [illegible] گاهی ترنجبین
اشعار من [illegible] فردوس [illegible]
مهره [illegible] سیماب [illegible] شکست
طوطی طاوس [illegible] آتش نهاد

بالبل

899

بار سبک سیر از [illegible] شکست
[illegible] بر در و بام آمد [illegible]
دفتر [illegible] خامه او [illegible] شکست
خسرو [illegible] سر بر [illegible]
خامه [illegible] دولت او [illegible] شکست
بار [illegible] انجم [illegible] شکست
سلسله موی [illegible] شکست
طعم [illegible] شکر [illegible] کام [illegible]
قامت زیبای او [illegible] صنوبر شکست
طلعت او قره [illegible] ای او
سوخته چون عود [illegible] شکست
عطر [illegible] عبیر [illegible] گلاب
روح [illegible] طره [illegible] شکست
حیدر [illegible] عنبر [illegible]
لمعه صمصام او شعشعه خور شکست
[illegible] کرد حیدر ان [illegible]
بازوی [illegible] شکست
قوت بازوی او [illegible]
انکه تواند [illegible] شکست
تیغ [illegible] شکست [illegible]
ورق [illegible] خسرو خاور شکست
ضابطه داد و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] شکست
شعشعه نور او دیده [illegible]
تا [illegible] تیغ او کرمی [illegible] شکست

گنبد [illegible] شب [illegible]
ماه [illegible] زنخ [illegible] شکست
مطرب بزم [illegible] عذرا [illegible]
تاج مرصع [illegible] زینت [illegible] شکست
طبع سخن ساز من [illegible]
زینت گلبرگ داد رونق عنبر شکست
لعل [illegible] یمانی [illegible]
لذت [illegible] شکست
لاله [illegible] آب [illegible]
آبرخ گل [illegible] قیمت [illegible] شکست
دوش [illegible] نسیم سحر غالیه افشان [illegible]
[illegible] رواج گل [illegible] شکست
گر [illegible] سلسبیل [illegible]
انکه [illegible] لشکر [illegible] شکست
گاه [illegible] کاه [illegible] گران
بازوی [illegible] انگشت [illegible] شکست
خنده [illegible] رخ نرگس [illegible]
پنجه شیر [illegible] غضنفر شکست
نقش [illegible] لات [illegible]
باد سحر [illegible] گل [illegible] شکست
حیدر [illegible] صف [illegible]
رابطه کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
پای [illegible] منبر [illegible] نهاد
زلزله کوس [illegible] شکست
انکه [illegible] عکس [illegible]

سقف زر اندود [illegible] منظر شکست
تیر [illegible] قلم [illegible] صنایع [illegible]
جلوه [illegible] گوشه [illegible] شکست
صدر عدالت [illegible] سعادت [illegible]
مطلع [illegible] مقطع [illegible] شکست
سنبل خوشبوی او غالیه [illegible]
حقه یاقوت را خنده او در شکست
چشم پر آشوب او زینت نرگس [illegible]
سنبل [illegible] شکست
خال سیه [illegible] آتش سپند
یار [illegible] عنبر شکست
خاک [illegible] عنبر سارا [illegible]
یا قدحی [illegible] ساقی کوثر شکست
صیقلی [illegible] قرار گرفت
مغفر خاقان [illegible] قیصر شکست
[illegible] کافر [illegible]
[illegible] خنده [illegible] شکست
فتنه یاجوج [illegible]
عزت [illegible] عرض [illegible] شکست
صبح [illegible] تیغ او در افق [illegible] شاه
قلب خوارج [illegible] تیغ دو پیکر شکست
لات و عزی [illegible] حرم محترم
نام [illegible] بر سر منبر شکست
آب کف جود او فیض معانی [illegible]
روشنی طلعت [illegible] شکست

کر بجستان نبی در طلب معجزات
دور برین منظر انجم شکست
از پی مدح تو دوش تیغ قلم بر کشید
خامه نگونسار کرد نطق سخنور شکست
تا فلک چنبری چنبر زر فام را
با فروغ طلعتت ذره کمتر آفتاب
نادرست مغربی را سکه بر نام تو زد
چهار بالش چرخ از معدلت بستر آفتاب
خاک درگاه تو روی بر چهره از راه قدر
کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب
سال و مه را انتظار آفتاب روی تست
روی تو اول دوم هست آن دیگر آفتاب
خیره کرد دیده خورشید انور روی تو
بر نمی آید برون آن ترک مغفر آفتاب
بسکه تیغت خاک شام از خون اعدا سرخ کرد
بر کشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب
خنجر سبز از کوی ز آسمان دیگر است
بر سپهر نعمت تابنده اختر آفتاب
اطلس نیلی خون دیده سازم سرخ رنگ
تافت بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب
خاک روضه چون جنت او ز لطف حور
مهره گهواره شبیر و شبر آفتاب
بعد پیغمبر نسبت بر کسی اکثر نتافت
بر شاه بر روی مهر از خاک این در آفتاب
اندر این ساعت که چون خلقان همه ستان شوند

در طبق لاجورد قرص مه عنبر شکست
خطبه تو بر سان سر آگهی بگفت
وز ورق نغره کو بکالفنده در شکست
کز ورق میکشید بهر تو این حسام
خواهد از این دایره در خم خیبر شکست
خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلک
مردم از زاده در آتش قرصه زر آفتاب
فضله از فضل جام آل انعام تست
ز انجمت فرمان مهر بر مغفر کشور آفتاب
مسند جاه ترا کرسی برین آسمان
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
تا ز بر وا از خویش دیده روشن کرده
انجمن ان چون خیره کرد دیده انور آفتاب
از نهیب نیزه جوشن کن اشت روز جنگ
شد نهان در حلقه یاقوت احمر آفتاب
درع از زرین تیغ دارد ستاره نقره کار
بر رخ چون آب ابنا بنده گوهر آفتاب
بر نزار ظلمت از روی همین تا روز حشر
بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب
تا ز تاب آفتاب این چرخ گل را زرد کرد
رشته تاب معجز زهرای اطهر آفتاب
یا امیر المؤمنین ای من و خاک درت
ز آسمان آورخش از تو بهتر آفتاب
ای تو مولی المؤمنین مولای تست ابن حسام
ز آتش آید برون چون آتش از آفتاب

طاعت عصر تو نیز تا نشود از تو وجن
منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
غیرت مدح تو آتش چون [illegible] سید
حاقت [illegible] خود [illegible] شکست
ای از فضل [illegible] آفتاب
بر چهارم پایه این معدلت منبر آفتاب
ترک [illegible] نهند
بر سماء [illegible] قرص [illegible] آفتاب
تا نباشد در کمال ذات نقصان تو
گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب
در جهان آورخش [illegible] اند
صورتی [illegible] آفتاب
هیبت تیغ تو [illegible] فلک
درع داود [illegible] آفتاب
تا علم [illegible] حرام
قبضه تیغ تو از کوکب زر آفتاب
بر رواق [illegible] سقف مدور آسمان
کز شعاع [illegible] آفتاب
[illegible]
زان خجالت [illegible] آفتاب
[illegible] جبریل
کان همان آستان دارد شرف بر آفتاب
ای که [illegible] مصطفی [illegible]
من که باشم ای ترا مولای چاکر آفتاب
صورت [illegible] شمس منور [illegible]

بجواهر

٩٠ ا

همچو آتش گرم سازد صحن اخضر آفتاب از پناه دولت [illegible] چون بتابد گرم بر صحرای محشر آفتاب
و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاور نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و این چند
بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است و قصه معراج از آن کتاب مذکور میشود کسی را تا سلیمان
نشیم ز دیو ستمکاره او را چه بیم چو با کشتی نوح باشد به آب بر ستی ز طوفان بلای آب گر آتش
بگیرد جهان ای سلیم تو چون با خلیلی از آتش چه بیم ره از درد و از راه زن یک بیت نخواهی که در ره خوی
پامال بر و جانب مصطفی جوی و آل نخواهی که باشی از آزادگان مزن دست در دامن آل و کان
بگیر او را ستم ز راه صفا بجز دامن عترت مصطفی وفات ابن حسام در سنه خمس و سبعین و ثمانمائه

کمال الدین غیاث شیرازی دولتشاه در تذکره خود گفته که او مردی دانا و حکیم و مورخ و شاعر و خوش طبع
و معرکه گیر پهلوان بود و در مناقب خاندان طیبین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است و در
میدان شیراز نماز دیگری بساط افکندی و بمناقب خوانی مشغول بودی اما روی مصحف بود
و در تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال خاطر نگاه داشتی روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا
پرسید که از مذاهب کدام بهتر است گفت عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه
چند در دارد از هر دری که در آیی پادشاه را توان دید تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل
کنی از در سخن مگوی و از هدر شان جوی شهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب
فاضلتر است گفت صالحان هر قومی و مذهبی سلطان را این سخن مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام
فرمود فاضل سمرقندی از همین مقام از تذکره ارجمند خود اظهار فضیحت و بینه نموده اند و فرموده اند
که هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی است از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را
از برای فضولی نیافریده اند قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که کفر طریقت و شریعت است
الاممه را بزرگ و فاضل دانستن و بر حق داشتن و درین باب حضرت شیخ عطار میفرماید الا یا در تعصب
جانت رفته گناه خلق در ایمانت رفته ولی از ابلهی بر رزق و بر بکر گرفتار علی اشری و بوبکر
کهی این یک بود نزد تو مقبول کهی آن یک بود از کار معزول گر این بهتر و گر آن بهتر آید که تو چون حلقه
بر در برآید همه عمرت درین محنت گذشتی ندانم تا هزاران کی پرستی یقین دانم که فرداش حلقه بگیرد
هفتاد و دو فرقه بگویم گر تو را هشت از تو گویند چو بیگوی بگیری چو پایان او بینند الهی نفس سرکش را زبون کن
فضول از دل جمله برون کن دل ما را بخود مشغول گردان تعصب جوی را معزول گردان و بر از کجای ایام
محقق ما را و گر این بندگشته بوده و این فضیحت فرموده مفاصل کلامیست خام هیچ اصلی که مرشدان کوی تعصب شنید

و شیخ مولانا را اسم قند نسبت عجم و تحقیق این مطلب ارجمند آزاد ام قریب عوام در ردمند و دانم
تمامت افهام طالبان حاجتمند ساخته اند و الا بر عارف بمعارف اصول کلام وضوح تمام دارد و تعدیل
اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام اسلام در تحقیق رجال احادیث سید انام و تزکیه مشهور در حسن نظام
بر آنست پس اگر این ناصح مشفق از عالم معنی کشف و ذوق میخواهد هر آینه سخنی خواهد بود بی حاصل و از حلیه معنی
عاطل زیرا که متنازعان درین مسئله ارباب فقه و اصول اند و ایشان بظاهر شرع مامور و مشغول اند چه وظیفه فقها
تمسک بظاهر قرآن و اخبار است نه توصل بباطن شیخ عطار بمعنی حدیث و قرآن محصول ایشان بر مانی میخواهم
لانسلم دور بودن از رد و قبول با قیام دلیل معقول و منقول باشد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول صلی الله
علیه و آله که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة طریق صوفیان آل رسول مانند شبلی و بایزید
و بهلول میخواستند لانسلم که سخن در رد و قبول صحابه رسول صلی الله علیه و آله در طریقه ایشان که عزو معقول باشد
و سند این منع توی دیوان مولوی معنوی و حدیقه شیخ سنایی غزنویست و اگر از آن طریقه مرشدان کل
نقشبند خود را میخواهد ان النصیحت و پند جز مریدان ساده و خواجه زادهای این خانواده را نشود پسند نیست
و همچنین اگر از شریعت مذهب خود میخواهد مصادره است و اگر عالم میخواهد بنهایت مکابره است و آنچه از
اشعار شیخ عطار باستظهار آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه و تسلیم حمل آن بر آنچه او از ظاهر آن فهمیده
معارض است بدیگر ابیات شیخ که در بیان احوال او سبق ذکر یافته با آنکه مراد شیخ ازین ابیات نقل تعصب
استعمال اهل سنت است و جماعت نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ بمستضعفی است که استقرار
در اعتقاد ندارد و گاهی بعلی علیه السلام و گاهی بابوبکر رو می آورد و قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد
و عمر خود را بحث مصروف میکرده اند و اطلاق فضولی در کلام شیخ نیز مؤید اینست زیرا که اهل علم و استعداد
خوض در امثال این مواد بلکه در دقایق مبدا و معاد علی الخصوص واجب است و چگونه حضرت شیخ مطلق رد و قبول را
متعصب غیر معقول داند و نظر کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه خود در بیت ششم مقصد رد و قبول سر
داده و در مسالک تفرقه ناجی از هالک افتاده و بموجب حدیث الکفر ملة واحده و بمقتضای او یک
حکم داده است و دست رد بر سینه ایشان نهاده و الله اعلم مولانا نظام استرابادی از ولایت
استراباد و از جمله ارباب فضل است و اوست و چون سلیقه اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال آن
فن توجه در اواخر که ختم المحققین میر حسین نیشابوری وقت طبع خود را بر طاق بلند نهاده و خدمت
مولانا باتفاق سایر ارباب معما خاطر از آن صناعت پرداخت و آخر الجناب میر مذکور مسلم داشت
و از غایت صفای نیت و خلوص طویت بمداحی اهل بیت علیهم السلام روی توجه را اهتمام نهاد

ورؤیای

۹۰۲

ورؤیای صالحه که سابقا ازو در ترجمه خواجه سلمان نقل افتاده کی آن افتاده و از رشحات اقلام بلاغت
نگارش ناصح سخنوری پذیرفت و از برکات صفحات افادت آبش گلهای گوناگون شکفت و گاهی
بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب ملتمس سلیمان از جمله مثنویهای اوست در سال احدی و عشرین
و تسعمائه وفات یافت و چون دیوان قصاید او که در مدح ائمه علیهم السلام مقصود است و در میان
اهل ادراک مشهور بود لاجرم بذکر بعضی از آن اقتصار مینماید که نشت عمر ورعنا که در سرای جهان

بقدم خم شده سنجم تا زروی | ز منظر شده دعونمای او مرا چه خبر | که سر نکنده بمه چشم از کوشهای کران
سمند سرکشش ملکم کنند را اصل قطع | خمیده ام که دستم ربوده است عنان | دران متوانس حالی اساس نکاری
که چشم عقل ز نظاره اش او حیران | را چه کار که حالیست کشور دشمن | را چه کار که حالیست منظر سلطان
را چه کار که برگشت بخت از تقدیر | را چه کار که برگشت دولت از قاقان | را چه کار که اوراست علت سرسام
را چه کار که آنراست زحمت یرقان | را چه کار که رشنا است در شیراز | را چه کار که گلچهره ایست در تهران
را چه کار که گویم حریص غافل را | که بر جهان هم نهی دل که بیوفاست جهان | را چه کار که بهر ملوک مهد قدیم
مدح شیخ گوبود شاعر شدن آن | را چه کار که در حسرت شد بعد او | ز صنعت است مدیح قصاید سلمان
را چه کار که در نفس نظم نظام | زمانه داد برون از خزانه جو جان | من محبت آل علی که در دل من
نمانده است بغیر از محبت ایشان | را چه کار که جان بخشد اهل معنی را | سخن سرای معانی نگار جمله جهان
شب قضا از ماه کوکشتی در آب برافروخته | ز افتابش لنکر کشتی طناب افروخته | از شفق کردیده سرخ آتش آسمان
بسکه بهر زاغ شب تیر شهاب افروخته | کرده ام زین اشتر آهو مانده نقشش از عش | کاه جستن نافه بر شکناب افروخته
موج را از سر فتاده افسر زرین کمر | چشم را او ان و قصر او بر تراب افروخته | آتش کهی که بهر کل آب افشان آسمان
بر زمین سر شام قرص آفتاب افروخته | قصد خلق و جنبشش دارد قضا از هر طرف | زان کشد برق از دریچه آفتاب افروخته
از دم تیغ جهانسوزش هوا گر بخته | خیمه در خیمه سک صاحب اثر افروخته | بفیض بهاران که دارد ابر نام
رشک است جود او در اضطراب افروخته | کشته نور چشم مردم در میان مردمان | گوشه چشمی بهر کس انتخاب افروخته
اگر از ضیر قواتش جسته باشد | کز برای آب خود را در سراب افروخته | ای کشته بهتر از جنت کلاهی منتخب
تا سخن دان طرح رسم اشتهاب افروخته | کز کشته خصم تو در دنیا معاقب خشم و علم | کرد کار این کار با یوم الحساب افروخته
اگه بفیض تو طاعت کرد شبها تا روز | بیخبر بوده کسان بر ما شتاب افروخته | بر نظام اکنون شاها کرم چو خس آتشی
در دل محتشم جان خراب افروخته | شهی کم از ره فتد چو خواهیم هفت اقدام | که جهاد کند تیغ تو سر کشد زعراب
بصد صفحه تحقیق کرده خاطر او | یک سر الحفظ حل مشکلات چار کتاب | نظیر این نبود در کسی جز این کویم

بود معاینه چون چشم احول کذاب
زهی شهی که نه آبای چو تو خرد بنو
بمدعای خود از همت گرفته جواب
مودت تو بود تار و پود ثوب ثواب
کناره جسته ز احمد کشیده در دامن
بود برای امامت ستاده در محراب
بلطف تابش ده که همچو نقره خام
اسیر چاه بلا را برحمت دریاب
خدا گواه است که هیچ اختیارت را
بپوسته در کشاکش و در بند و در ایمن
جان باید از زولای خیال او حرجی
مزاج آل و بنده او لا طیبین
خمیر مایه ظلمت بنود ز ابو دلی
برون چو گنه الهی ز حیز تقریر
شکست رونق دین شد ز تیم گوهر
اعدای ز بناگوش شمس نور زن
جو بکران نتوان بی مهر انسبت

[illegible] حکم الهی بود ناحیاتش
برای طفل نظیر تو نطفه در اصلاب
بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی
توانستی که اگر کرده از فی الواقع
کشیده دامن جودیا که امتنان علاف
شهی که صحیفه نظام نظام بخش نظام
ز دور عکس چرخ گشت بس میتاب
بر همکذار جفای سپهر غاجوش
اگر بمدح تو یابد طناب نظم اطناب
فیاض علم غیر تو نبود ز عمر و بکر
چون از وصال یار دل عاشق غمین
امیر صفدر غالب علی ابوطالب
منور از فضیلت بخوان از شرف قطعی
بدست قهر اگر چو خدا بیفشاری
چو اهل غدر شکسته عهد روز غدیر
شهادهم غم که دور روزی ز اقم خاین
که هیچ بار نه الفته جایه از معبود

بسوی خلد زهی حجاب دور حساب
منور از [illegible] سوال سایل را
بود ز حشر منودی غم حساب عتاب
خلاف رای تو اصحاب رای اصحاب
بگو ز غصه اگر کس که مثل چون تو امام
بود همین مدح نور [illegible] احباب
کشیده سر که پیان غم تفقد کن
چو خور گشته گرفتار زیر پای دواب
از آن که در جهان بخلاف تو [illegible] زنند
آید ز بحر [illegible] ثمین کوه [illegible]
ز اعتنایی که تراست شد ز جان نظام
وصی احمد مرسل ولی حی قدیر
شهنشها صفت ذات اشرف تو بود
چکد ز خوشه پروین بجای خاک عبیر
محب آل ترا چهره او عنوان است
رواج یافت بازار نقد دوی ابوذر

بابا فغانی [illegible]

مولد شریفش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزلیات ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و ترقیات کلی نمود آن زمان او را بابای شعرا میگفتند و بعد از وفات پادشاه مغفور صاحبقران بخراسان و در شهر ابیورد ساکن شده حاکم آنجا که از امرای صاحبقران بود او را رعایت مینمود و اکثر اسباب عیشش را مهیا میفرمود و در آخر بمشهد رفته تایب گردید و در شهور سنه خمس و تسعین و تسعمایه جرعه کل نفس ذایقة الموت کشید دیوان غزل او [illegible] حمل خرد [illegible] سیاه ساخته و قصاید منقبت شعارش رعنه اندیوار [illegible] اختیار انتخاب نموده و از جمله قصاید او که در مدح امیرالمومنین علی علیه السلام گفته این است

زبان خامه ندارد سر قوم در رسوم
بجز مناقب ذات مقدس معصوم
محیط علم لدنی که ذات اقدس او
رسیده از ره معنی بمنتهای علوم
مگر حجاب ظهور گرنه از در وصف
بصد کتاب نگردد مقام او معلوم

زهی امام که پاست نگاه میدارد
سپاه ذات تو در عقل کل خصوص و عموم
بتاب یا اسد الله بخیبر ظالم
از آنکه کرد جگر گوشه ترا مسموم
رسید وقت که شیر آورا کشی
که هیچ ادم نبود سعد و هیچ ساعت شوم
قسم بخالق بیچون و صدر بدر امام
که مستحق امامت بود بنص کلام
امام اوست که بخشید سر ز بد ز مصاف
نه آنکه رهزن شود بد انه و دام
امام اوست که دست بریده کرد درست
نه آنکه از هوس افتد بزیر بار حرام
کدام زان دو سکبانه از طریق صواب
بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام
من آن امام نخواهم که آتش افروزد
برند با ابر مرورش ملت ام
خسی اگر بگریند جاهلان از جهل
سگی که از زر ولی نفس کرده کرده غلام
سیاه حق باطل چگونه فرق نهند
که مبطلات کرامت و اجبات کرام
در آن زمان که شرف بود [illegible] ایشان را
ز انقضای زمان بود در گردش ایام
بر شاه که اوقات از آن شرف است
ز برق تیغ زبانم سپهر آینه وار
بنور معرفت ذو الجلال والاکرام

بوقت شیعه از اندیشه خاطر مغموم
حباب وار ز بحر وجود این همه در
که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
ز میوه دل اگر کس که شد آب و تیغ
ز جوی عدل که باغ ارم کنی بر و بوم
امید هست که این نقد نا تمام عیار
که بعد سید کونین حیدر است امام
امام اوست که قایم بود بحجت خویش
بدان امید که بیگانه را بر آید کام
امام اوست که چون پای در رکاب آورد
نه آنکه دوخته بصد حیله وصله بر احرام
توی که اهل حسد را امام میدانی
نهاده اند بالضافات شتهای کام
من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک
بر آستانه کهف انام صدر کلام
حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع
مطیع آن نتوان شد باعتبار عوام
گل را دگل بشکفد ز غنچه دل
مقلدی که نداند حلال را ز حرام
چه خبر دارد ز دوستان اهل خلاف زادی
مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
هزار شکر که آن عتبه ربی علیاه
که ذکر خارجی و ناصبی نشنیم مدام
ز نسل معاویه در آتش جهنم سیر
بانبیای عظام و باولیای کرام

ز جان نیاز تو جهنی قصادق که نیست
بدوستی تو موجود گرد و معدوم
هزار نخل برآورده در ولهات
بر مراد بر و تلخ باد سیم زقوم
شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان
بسکه نور ساند فغانی محروم
امام اوست بحکم خدا و قول رسول
چراغ عاریت از دیگری نگیرد وام
امام اوست که از رموز منطق طیر
روان طی لسان معجع کرد تمام
امام اوست که خلق جهان غلام و پید
کشای چشم بصیرت اگر نه سام
کدام زان دو سکبانه در حل مشکل
کنند حرص بغیر از مصطفی ابرام
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا
چه اعتبار بقول زن و تعصب عام
بگرد خوان مروت چگونه ره یابد
ترا که بوی محبت نمیرسد بمشام
اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد
یکی گسسته مهار و یکی گسسته لگام
دو روزه مهلت ایام آن سیه‌بختان
چو عمر کوته دون همتان نداشت دوام
وگرنه تابه اخگر شود زمین صد بار
بمبدعی که مسمای اسم اسمی اوست
که در خرابه دل داشت بامراد نزول

فروغ روشنی مهر اهل بیت مقام
سفینهٔ دلم از موج شاه پر گهر است
کبوتران حریم حرم کنند مقام
چمن شکفت و جهان پر ز لاله و سمن است
رسید لاله و سوسن هنوز در گل نیست
چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن
چه جای جلوهٔ شمشاد و رقص نارون است
ز جان گذشتم و دیدم جمال کعبهٔ جان
که یک غبار درش آبروی یمن است
علی موسی جعفر امین گلشن وحی
نهالی طلعهٔ ناظر بکشور برنست
وز او گرفت جهان از چراغ دولت حی
شکفته باد که چشم و چراغ انجمن است
ز جام ساقی کوثر کجا سوی سیراب
هوا بسنبل و بلبل بکار و ممتحنست
فسانهٔ زن جادو دستر پرده شیر
خیال سرو قد تو نسب طوبی باغ جنت
کنند ولای تو زنگ از دل ایمان بتحقیق
زمانه را دم تیغ تو مانع فتنست
همیشه تا بمصاف سپاه غنچهٔ دل
چو عنکبوت که بر خویش پرده تنیدست

فغانی از ازل آورده مهر حیدر و آل
گواه حال برین عالم العلام
خمیده باد قد خارجی چو حلقهٔ دال
بصد هزار زبان روزگار در سخن است
رسیده نافه گشا باد صبحدم گویا
بطرز واقعهٔ بیستون کوهکن است
هوای کوی تو دارد هوای گشت چمن
درین هوا که درستی گذشت جان من است
چه جای گلشن عالم که دشت باغ بهشت
که طوف تربت او در فرائض و سنن است
بگرد روضهٔ تو گر نعیم هشت بهشت
چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زنست
فغان ز کفر تو ای آنکه عصبی نکو اختر
ترا که کاسه سر پر هوای دردسر است
حسی که دانهٔ انگور دام مخلبت ساخت
حکایتی که از دو زبان در دهن است
قبای سبز تو فارغ ز چاک امن و حیب
طلوع صبح تو همچون سهیل از یمن است
بآب دیده فغانی چو مدح تو بنوشت
نسیم پرده در روبا دمیده بر شکنست

مولانا اهلی شیرازی

بخود نساخته از بهر التفات دوام
بطوف کعبهٔ اهل اسلام همچو اهل صفا
شکسته باد دل خارجی چو گردن لام
ز حال سوخته داغ از دو [illegible]
روان بدامن صحرا رود ایچ چمن است
دران چمن که شود قامت تو [illegible]
چو آن غریب که میلش بجانب وطن است
تبارک الله ازین روضهٔ بهشت آیین
طفیل روضهٔ سلطان دین ابو الحسن است
زمین سایهٔ اقبال قاف قرب او
شود نثار یکایک بجای خویشتن است
گلی که از چمن کبریای تو سر زد
که این چو دشمنی و لاف دوستی از
درین چمن که آسیب برگ ارغوان
چو خوشه ارکنه آن گروش رسن است
زمی چراغ رخ تو شمع صفت پرده دل
که این لعل تو ایمنی دست اهرمن است
سپهر را سر ریح تو افسر شرف است
سواد کاغذ شورش بنفشه زن است
حسود جاه تو در پرده [illegible]
در سلک شعرای کرام و فضلای عظام
انتظام داشته و فقر و شکست و قلت و اختلاط در با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قیافه و عروض و معما کامل و در جمیع اصناف شعر ماهر مثنوی هم گفته بود ذو بحرین و هم ذو قافیتین است که عقل از و متحیر است و قصیدهٔ خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بر او فزوده

که میر علیشیر

که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از خواجه سلمان گفته و دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر [illegible]
در کلام او مضمر است و از جمله قصاید او که در منقبت و نعت است این است

بر اطلس تو چرخ منقش دم پلنگ
تیغ نهنگ معرکه و جوشن تو هر شکن
یکسینه گشته ظاهر و یکسینه زیر زنگ
شهباز قدرتی و صف دشمنان تو
گلشن کنند بجسته سبزه و [illegible]
شرمنده ام که تحفهٔ مدحت نه در خور است
ای گل که طبع من آن است مسوخ رنگ
کالنقش فی الحجر شکیبان آتش بود
رفتم بلرق باز تا زم بعذر لنگ
اکنون بو تو قدم زبان از زهای نفس
زان بیش کاید از نفس تنگ سینه تنگ

و له ایضا طاب ثراه

بازم برای جام فتوح روح موج موج
عالم جان از این [illegible] جان آفرین
باز فلک از نسیم مشک بوی صبحدم
جان فشان آید ز چرخ چارمین مسیح زمین
بازم نشاط کیسوی خوبان برگشاد
بی جانب آنکه بر خیزد از قلب زمین
حرز دو دران علی بن ابی طالب است
دیده و از هر دو کون از دیده علم الیقین
شهر علم مصطفی چون علی بابها
شاه مردان از اسد جبر انسان المرسلین
رشته مهرش کشد جان بود بر بام [illegible]

ای سپهر بوقلمون هیبت بجنگ
طوفان آسمان بود از جنبش نهنگ
تاج کیقباد [illegible] برفلک
یکسال جمله [illegible] دشمن چون پلنگ
تو مظهر العجایبی و درشان تو
از راه نظم قافیه تنگ است تنگ
اهلی که سگ تو است ازان افتخار او است
مهر تو همچو مهر نه مهر بر یو و رنگ
سلمان و شمع او [illegible] شدی
کاین از گل سیاه من از بسته تنگ
یارب مقیم روضهٔ شاهم کن از کرم
سوزم از خواب صبحی چون نسیم عنبرین
کاروان در کاروان منزل بمنزل مشک چین
گفتم ای نوکلک شد که آید از فلک
گل شکفت از غنچه و گرد و از کوکب یاسمین
یا کمربند قبای از یوسف بر کشاد
صد هزاران نافهٔ مشکین زلف عنبرین
گفتمش [illegible] جهان [illegible] بهشت
هم امام المتقین و هم امیر المومنین
کعبه زان مسجد که او اولیا و انبیا
از در علم آی شهرستان علم المرسلین
چرخ اطلس [illegible] علم او [illegible] طفل ساده گو
در ره احسان شعاع مهرش حبل المتین

ای سپهر بوقلمون هیبت بجنگ
روز و شب از نهیب تو گردان دو رنگ
[illegible] نو حلقه بود
[illegible] رکاب تو با صد هزار رنگ
خصم [illegible] سوخته [illegible]
عقل و [illegible] فهم و قیاس لنگ
[illegible]
ترسم [illegible] سلمان [illegible]
هفتاد سال [illegible] کعبه مراد
در دشت [illegible] سیاه رنگ
مرغ دلم [illegible] خود در سنان
چندانکه بازه است مرا در جهان درنگ
شبنمی از عنبرین گل [illegible]
نکهت [illegible] عالم [illegible]
عنبر افشان [illegible] مشک [illegible]
یا کمر مشکین دم عیسی ز روی لطف داد
میدمد بوی خوش پیراهن آن [illegible] زمین
عقل [illegible]
جو نسیم روضهٔ پاک امیر المومنین
کاشف علم [illegible] نامی [illegible]
کامرانکار [illegible] قبلهٔ اصحاب دین
مصطفی [illegible] ساقی تسنیم
بلکه [illegible]
با تو چون [illegible]

سگ بود و گرگ کس که با شیر خدا آرد کین | هر که با خصم خدا گوید جنگ او غازی است | نقد قرشش است که نخشش او روح فتح قرین
کی مجال همعنانی باشد هرش با دلدل | نقره خنگی که آرد ماه نو در زیر زین | یا علی چشمی بکن بر بنده دیرین که تو
بهترین عالی اصلی غلام کمترین | شیر یزدانی به اهل کرم غم ار کن فلک | همچو یوسف خسلیم دارد چو یعقوب حزین
شعف سالم جان چو زر در کوره محنت گر حیث | تا شدم زالودگی صافی ترا از ما معین | این زمان چون سکه نقدم چو زر کن سرخ رو
تا شود نقدم روان امروز بازار جهان | عالمی است طالع از دار و با من بر آنکه | استجب یا حی و جای یا ایه العالمین
تا ملک باشد جهان او ابکام آل تو | دوستانت شادکام و دشمنانت اندوهگین | آن شهنشاهی که بجز لا فتی الا کو مراست
شحنه دشت نجف شاه ولای مهر است | ذات پاک مصطفی را با کسی نسبت مکن | زانکه این آیت جلیل از چشمه سار دیگر است
معنی قول علی را بهر آسمان مهر است | کاین سخن را صد جهان معنی بهر بابی در است | در شب هجرت نبی بر جای احمد تکیه کرد
زانکه این هم مصطفی هم مرتضی اندر خور است | پیش لطفش [illegible] حبت ادای باشد خوار | نزد قهرش صفت [illegible] تو ده خاکستر است
عالم علم نهان کاندر دبیرستان او | تحفه تعلیم طفلان قصه خیر و شر است | گر زوشت از درون معمان کسی یاد آورد
آب گردد زهره او کز همه شیر تر است | هر کرا کین غلامان علی در دل بود | گر برادر باشدم گویم که گناه از مادر است
گز روی عقیلی قنبر غلام شاه بود | من بیکسان آن بختیارم کو غلام قنبر است | با امیر المؤمنین آنکه نگوید کسی
نیست غرجت ترا ایمای مهمان را باور است | هر که شود میوه حب توایش چون چوب خشک | آتشش با هیزم [illegible] عود تر است
چون نسوزد از زراع دل کافر ترش | چون انار از کین یک قطره چون خنجر است | خطبه نام تو خواند جبریل روح القدس
گلبن طوبی ز روی ما رجب مبرات | گرد اهلی جان خدا بر شهید کربلا | وز مقام مهم فروش شراب کوثر است
که خسروان چو روبه دشمن جان ریته | هم نظاره ز لشکر او شیر یزدان یاور است | سایه آل علی پاینده بادا کاین بنا
سایبانی از برای آفتاب محشر است

وله ایضا

بارگوار رضا یا من آن تهی دستم | که خلقتم نگذارد که سر برآرم صبح
بجوشه چنین سیم از خرمن کرم مواز | که من بگذاشته ام تخم و کریکارم صبح
بزیر بار گنه مانده ام ز بدکاری | زکار و بار چو بر کسی زکار آیدم صبح
بخانواده محبت که از محبتشان | متاع مرد و جهان را نیشمارم صبح
بجز محبت این خاندان ندیرس از من | گر جز محبت این خاندان نیارم صبح

وله ایضا

یا رب بسک کوی مقبلی ساز مرا | آیینه عشق [illegible] سیمی ساز مرا
اقبال جهانجوی ز نیست قبول | مقبول محمد و علی ساز مرا

و در [illegible] در شهور سنه اثنین واربعین و تسعمائه در شیراز وفات یافت و طالع برکه در رحلت او گفته در میان شعرا افضل بر ما صدق و صفا بود اهلی رفت ابر علی از عالم بی‌روال آسیا بود اهلی سال فوتش ز خرد جستم گفت پادشاه شعرا بود اهلی **مولانا لسانی علیه الرحمه** در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز

بود

بود و شاعر متین نکته دان سحرآفرین بوده و از بعضی ثقات استماع افتاده که از اشعار مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروایی که در جمع آن مینمود و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته بود و موسوم بسهو اللسان گردیده از روی ستم ظریفی است و اکثر آنها چیزی نیست بسیار فقیر و درویش نهاد بوده و بواسطه اخلاصی که بحضرات ائمه معصومین علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را در خواب و بیداری از سر ننهاد تا آنکه در وقتی که سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آنوقت در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع این خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که بار خدایا این متغلب خبر رومی اگر دم تاج از سر نستوانم نهاد و مشاهده استیلای خود [illegible] نتوانم داد در امر ایران و به درگاه رحمت خود واصل گردان این مضمون بگفت و سر بسجده نهاد و در آن سجده جان بجان آفرین تسلیم نمود و از جمله قصایدی که در کتابهاء او منقبت واقع شده این قصیده خواست که بطریق راه آورد در تحفه ارزش گفتن ذکر میشود

سر بسم از گرد راه رقص کنان چون صبا | باد چون در دماغ عاشق سر در هوا | بر سر من بگیه سنگ جفای کرد
بر سر من ریخته گرد و غبار بلا | پای بر خار زده در سر سودا زده | بسته بر دوش جفا توشه راه فنا
گوهر ای یتیم در صدف آسمان | دانه بی تو تم در دهن آسیا | سینه ز بیداد ریش مرهم او در عدم
چاه ملامت پر [illegible] پیر عقل از قفا | سرمه کوری بچشم [illegible] گوش | دست ملامت بسر خار ملامت بپا
بر گناه از دم [illegible] | کرده غلط بر غلط گفته خطا بر خطا | دوش که عنقای فکر گوشه غربت گزید
عزم سفر داشتم تا در دولتسرا | بارگی داشتم تیز رو و تیز هوش | گو مرا و مجتمع ز آتش باد و هوا
همچو فلک تیز رو همچو قمر تیز رو | همچو خطا سنگ تیز همچو صبا عطرسا | در حرکت [illegible] حلالی رکیب
صورت او [illegible] | رایض اقبال من چون بچنین مرکبی | زین سعادت نهاد گفت زهی رهنما
پا برکاب کردم و بیرون شدم | بادیه چون بهشت پیش ره آمد مرا | گل ز عیار عرق ریخته زر در طبق
خاسته [illegible] | خضر بهر که مود چون [illegible] | رایت اسکندری در ظلمات فنا
کشت حصاری [illegible] | چون خط گل عارضان گرد خط [illegible] | سر زده از آب و خاک گنبدی از نور پاک
شعله [illegible] شمع صف اصفیا | گوشه محراب او قبله ارباب صدق | حلقه ابواب او دیده اهل فنا
من متحیر ز شوق کاین چه بهشت و قصر | در مثل کعبه است کعبه کجا من کجا | هاتفی آواز داد کان خلف پاک زاد
کعبه اهل صفا آن در دولتسرا | سجده کنان بر شدم از همه برتر شدم | زائر حیدر شدم حیدر خیبرگشا
واقف اسرار دین کاشف علم الیقین | دیده آن کیمیا دامن او پارسا | شاهی عالم [illegible] نطفه آدم از نو

از همه کس پیشتر بزم بهشت او تیغ جو الماس او برق مخالف کلاه مهر مرا انعکاس او بار مخالف ربا
حلقه بازوی او کوی زمین اگر مغفره یا موی او کوی زمین الصدا داده ز سر شیشه اش کرچی اثر اندیشش
بخشش او منبع فیض طاعت او سیرها هم زده بر قلب کفر حلقه میم محک هم زده بر فرق کل اره سیمین سخا
کوه چو گلشن اختر گیتی زوزر نقش سم دلدلش ساغر گیتی نما قاطع دست اجل قاتل اهل جدل
صحبت او بی عمل کو مراد و صفا یکرم از نامه اش زاد در دری برون یکسان از خامه اش نقش خلد و طلا
ای لقیاس جز او بی عمل حب تو گر شرط قلیل نقد عبادت سب از سر گردنکشی خادم باید ترا است
شمع منور کلاه و چرخ مرصع قبا لطف تو آب حیات حب تو راه نجات روی تو درمان دل کوی تو دار الشفا
حسنات تو کفر رد کران نام جود با درجات تو تنگ باد کران التجا کو مرو دریا ولی قلزم بی ساحلی
لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها یا اسد الله ز شوق شکر گشته ام بار دگر یافتم روضه ناجیب ترا
داده ام از ان آب و خاک شربت طاهر کم ریخت دران تربتم کرد گناه از دلم ایمنم از احتراق فارغم از ابتلا
نه درین یک دو روز ساکن این بقعه ام ساکن این بقعه بود جان و دلم ز ابتدا چشم جهان کور شد بوده زرخ بر بخت
خلوت باطن بس ازان ظاهر در را دست اثر افشان ازان کهکشان تا بقدم زنگ ...
ابر شریعت ... تخم شریعت بکار یکسر و بر باد ده خرمن چون و چرا زانکه لسانی بجان بنده خطران است
تا درجات ... واسطه کن حرمتش تا در دار السلام بر رفقی حرمتش در دولت سرا
گنبد لسانی که سلسله از بندش در خاک شود وجود حاجتمندش با سه که از شرق عالم ... زنند
جو مهر علی ریازده از سرش وفات ملا لسانی در سنه اربعین و تسعمائه بود در سرخاب

تبریز مدفون گردید رحمه الله خاتمه در وصایای مولف رحمه الله تعالی با ناظران این کتاب مستطاب و ناظران نکته طراز که این مجلس را بشرف مطالعه خود آرند چون بعضی از این مجالس در ایام فراغ بال و انتظام رتبت یافته و سطری از ان را در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خوف فرصت اتمام و اشکال ارسم یافته اگر در فصاحت مفردات خبطی یا در عبارت او اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور و جهل این فقیر معترف بتقصیر نمایند که مطلوب ازین تالیف تقرب بحضرت پروردگار و رسول مختار و ائمه اطهار و تقرب معانی بفهم سایر مستحقان پروردگار است نه اظهار فضیلت و فصاحت گفتار و معنی مقصود بهر زبان که ظاهر شود و بهر لباس عبارت که جلوه نماید مقبول خاطر مشتاقان کوی انتظار خواهد بود. بحجه ابقبا ... باش بیرون آی که من حریف توام بهر لباس که شناخت دیگر آنکه چون این

بیچاره را توفیق تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و سرایر بسیاری از اکابر مؤمنان باشد میسر شده اما اگر احیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان باشد و الحاق بحاشیه آن نمایند دیگر آنکه حکم بتکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اگر چه بعضی از کلمات او در اول نظر مکرر نماید اگر زود تامل و امعان نظر ظاهر میشود که در آن حکمتی هست چنانکه بعضی از جهل توهم تکرار در قرآن کریم نموده اند و حال آنکه او منزه از تکرار است و در تحت هر کلمه چندین نکته و اسرار است دیگر آنکه در ذیل احوال اکثر طایفه از مجلس یازدهم مذکور شده و چون بعضی از کلمات واقع در اخبار و اشعار منقوله درین کتاب خالی از سقمی و ارتباطی نیست اگر اصل صحیح از آن اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ ندارند دیگر آنکه تخصیص این کتاب را بذکر جمعی از اکابر مؤمنان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم بوده اند توجیه نه ندانند زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان قدم این طایفه رفیع جناب و عدم ارتکاب تشیع بطریق اجبار و اجابت و زمره معاندان ایمان اکابر این زمان از مقتضیات این دولت ابد مقرون میدانند پس ذکر ایشان در نظر این زمره معاندان اسلوب از قبیل مصادره بر مطلوب خواهد بود و اگر گاهی از بزرگان این دولت با معاصران ایشان در بعضی از مجالس این کتاب مذکور ساخته بنا بر آنست که توهم تصرف این دولت در زمان ایمان ایشان نجابت و دور است با نکته دیگر که تامل در ان مقام ظاهر شود منظور است دیگر آنکه چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال آن اکابر قدما و متاخرین و فرقه ناجیه و دفع وهم تجدد و عدم تقدم مذهب ایشانست و این مجموع مجالس دوازده گانه حاصل میشود مامول از فضلای دهر و هر عصر آنکه چون طرفی از او و بعضی از مجالس آن را اسقاط نموده و [illegible] سازند و خلل در صورت منقول و معنی مقصود نیندازند دیگر آنکه چنانکه دأب بعضی از قاصران است جهت آنکه با آسانی کتابی از برای خود سازند با نتخاب و اختصار آن نپردازند و از غضب پروردگار و ایام روزگار که این کتاب بنام نامی و اسم گرامی او انتظام پذیرفت محترز باشند دیگر آنکه از مخالفان و سایر ناهلان مستور دارند که مبادا از انجام و احوال علمای شیعه و طایفه ایشان اطلاع یافته با جاد این فرقه محقه که در دیار عرب بار واقع شوند آزاری رسانند دیگر آنکه بعد از اتمام هفت نسخه ازین مجالس و مقابله آنها با اصل مسوده ازین فقیر مستهام باشاعه اقدام نموده بنابرین مامول از الطاف اخوان کرام که از ان نسخ نقل دارند با آنکه همت بر تصحیح و مقابله منقول عنه بگمارند تا چنانچه از اکثر کتب تواریخ و سیر بنظر رسیده بتعاقب نقل و مرور روزگار نسخهای سقیم خاطر آزار بر دیگر انبار نگردد و طبع لطیف ناظران آن از مطالعه ملالت نیفزاید

مقصود از ...



